

شرح عقيدہ طحاویہ

(جلد اول و دوم)

تأليف:

صَدْرُ الدِّينِ أَبُو الحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ عِلاءِ الدِّينِ الدَّمَشَقِيِّ الصَّالِحِيِّ

متوفى ٧٩٢ هـ

تحقيق:

دكتور عبدالله بن عبدالمحسن تركى و شعيب ارناؤوط

مترجم:

اسحاق دبیری رحمہ اللہ

عنوان کتاب:	شرح عقیده طحاویه (جلد اول و دوم)
عنوان اصلی:	شرح العقيدة الطحاوية
تألیف:	صَدْرُ الدین أبو الحسن علیُّ بن علاءِ الدین الدمشقی الصالحي
ترجمه:	اسحاق دبیروی رحمه الله
موضوع:	عقاید (کلام) - مجموعه عقاید اسلامی
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	خرداد (جوزا) ۱۳۹۷ ه. ش - رمضان ۱۴۳۹ ه. ق
منبع:	کتابخانه قلم www.qalamlib.com



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.

www.qalamlib.com

book@qalamlib.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.qalamlib.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaiislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

محتوای این کتاب لزوماً بیانگر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی‌باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ.....
مقدمه	۱.....
مضامین شرح عقیده‌ی طحاوی	۷.....
۱- قرآن، مصدر ادله نقلی و عقلی است	۹.....
۲- پیروی از سلف صالح در تفسیر نصوص قرآن و سنت	۱۰.....
۳- ایمان به غیب در خبر انسان صادق محصور است	۱۱.....
۴- تقسیم توحید به توحید ربوبیت و توحید الوهیت، و وجوب تصدیق به آنها ...	۱۱.....
۵- اثبات اسماء و صفات خدا همراه با اقرار به معنای آنها و متعرض نشدن به کیفیت آنها	۱۲.....
۶- جمع میان اثبات صفات خدا و منزّه داشتن خدا از بعضی صفات	۱۳.....
۷- مردود بودن تأویل کلامی	۱۴.....
۸- مقید کردن عقل و توجه نکردن به آن در غیر محدوده‌اش	۱۵.....
۹- عمل به قیاس اولی در اثبات و نفی در حق خداوند متعال	۱۷.....
۱۰- مشخص کردن الفاظی که در آنها اختلاف نظر وجود دارد و تعیین معانی آنها	۱۸.....
۱۱- مشخص کردن معنای متشابه و بیان اینکه قرآن هم‌هاش واضح و روشن و تفسیر آن ممکن است	۲۰.....
۱۲- تأثیر اسباب طبیعی در مسبباتشان به اذن و خواست خداوند	۲۲.....
۱۳- حسن و قُبْح افعال، عقلی و شرعی هستند	۲۴.....
۱۴- اثبات فروع عقیده به وسیله‌ی خبر واحدی که تلقی به قبول شده، هم به صورت عملی و هم به صورت تصدیقی	۲۴.....
۱۵- موافقت نقل صحیح با عقل صریح	۲۴.....

۱۶- جایز نبودن تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناه غیر از شرک اکبر، که در این گناه اختلاف نظر وجود دارد، و همچنین به خاطر خطائی که مرتکب شده است	۲۵
مأخذ مدرسه‌ی ابن تیمیه.....	۲۸
مدرسه‌ی ابن تیمیه در عصر جدید.....	۳۰
عقیده‌ی جامع.....	۳۲
شرح‌های عقیده‌ی طحاوی.....	۳۶
زندگینامه‌ی امام طحاوی، مؤلف کتاب عقیده طحاوی.....	
اسم و نسب او.....	۴۱
ولادت و بزرگ شدن او.....	۴۱
نبوغ وی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد.....	۴۲
سفر طحاوی.....	۴۳
اساتید طحاوی.....	۴۴
شاگردان طحاوی.....	۴۵
سخنان اهل علم راجع به امام طحاوی.....	۴۵
تألیفات امام طحاوی.....	۴۷
منصب‌های امام طحاوی.....	۴۹
وفات طحاوی.....	۵۰
زندگینامه‌ی شارح عقیده‌ی طحاویه.....	
نام و نسب او.....	۵۱
ولادت او.....	۵۳
خانواده‌ی او.....	۵۳
چگونگی رشد و نشأت ابن ابی العزّ.....	۵۷
اساتید ابن ابی العزّ.....	۵۹
شاگردان وی.....	۶۰
مذهب او.....	۶۱
منصب‌های علمی که ابن ابی العزّ عهده‌دار آنها بوده است.....	۶۴
تألیفات او.....	۶۷

رنج‌ها و سختی‌های او.....	۶۸
عین ماجرا و تفصیل و توضیح آن.....	۷۰
حاشیه و توضیح مسائلی که شارح ابن العزّ در آنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفته است.....	۷۲
وفات او.....	۹۰
منابعی که شرح حال و زندگینامه شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ را آورده‌اند.....	۹۱
چاپهای قبلی این شرح.....	۹۲
توصیف اصل نسخه‌های خطی که در تحقیق بدانها تکیه شده است.....	۹۴
ویژگی‌های این چاپ.....	۱۰۱

جلد دوم.....

وجوب ایمان اجمالی بر هر فردی.....	۱۰۹
معرفی ابو جعفر طحاوی.....	۱۱۶
پیامبر ما محمد ﷺ خاتم پیامبران است.....	۱۱۷
هر آنچه پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده، هر حقی در آن وجود دارد و دینی کافی و کامل است.....	۱۱۹
سخنانی را از سلف صالح راجع به نکوهش علم کلام نقل می‌کنیم.....	۱۲۰
سلف صالح، گفتن الفاظی که مشتمل بر حق و باطل بود، ناپسند می‌دانستند.....	۱۲۴
توحید، اولین دعوت پیامبران است.....	۱۲۵
انواع توحید و معانی آنها.....	۱۲۹
اول: توحید صفات.....	۱۳۰
دوم: توحید ربوبیت.....	۱۳۱
توحید الوهیت، دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است.....	۱۳۴
ادله عقلی بر صدق و راستی آنچه پیامبر ﷺ آورده است.....	۱۴۰
قرآن مملو از آیاتی است که توحید الوهیت را بیان می‌نمایند.....	۱۴۲
مثل‌های زده شده در قرآن، مقیاس‌های مفید عقلی برای مطالب دینی است.....	۱۴۴
محال بودن شریک برای خداوند متعال.....	۱۴۵
توحید الوهیت دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست.....	۱۴۷
توحید در اثبات و شناخت، و توحید در درخواست و قصد.....	۱۴۸

- بیشتر سوره‌های قرآن دربردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشند..... ۱۴۹
- معنای شهادت و مراتب آن ۱۵۱
- استدلال به وسیله اسماء و صفات و افعال خداوند برای اثبات وحدانیت و یکتایی خداوند..... ۱۵۹
- کامل‌ترین انسان‌ها در زمینه توحید، پیامبران و فرستادگان خداوند است ۱۶۱
- انسان صاحب احساس و عقل تشخیص دهنده، نیازی به طریقه اهل کلام ندارد ۱۶۳.....
- مذمت و نکوهش غلو و افراط در دین ۱۶۵.....
- معنای فرموده خداوند متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾..... ۱۶۶.....
- اثبات صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسم نیست ۱۷۰.....
- منتفی بودن تماثل و همانندی میان خالق و مخلوق ۱۷۲.....
- مطلق کلی در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود می‌آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد..... ۱۷۳.....
- فهم معنای ای که با لفظ از آن تعبیر می‌شود، به معرفت و شناخت عین آن معانی وابسته است..... ۱۷۴.....
- امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، دو نوع‌اند..... ۱۷۶.....
- کمال قدرت خداوند متعال و منتفی بودن ناتوانی از او..... ۱۷۸.....
- منهج سلف صالح، اثبات صفات خدا به طور مفصل و نفی برخی صفات از خدا به طور مجمل و مختصر می‌باشد ۱۷۹.....
- تعبیر نمودن از حق با الفاظ شرعی، روش اهل سنت است ۱۸۱.....
- کلمه‌ی توحید «لا إله إلا الله» ۱۸۳.....
- تقدیر خبر در «لا إله إلا الله»..... ۱۸۳.....
- بیان دو صفت قدم و بقا ۱۸۶.....
- آنچه از روش‌های متکلمین درست است، به مطالبی بر می‌گردد که در قرآن ذکر شده است..... ۱۸۷.....
- متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست..... ۱۸۸.....
- هر آنچه در هستی به وجود می‌آید، به خواست پروردگار بوده است ۱۹۰.....

- ۱۹۰..... فرق میان اراده و محبت
- ۱۹۱..... انواع اراده
- ۱۹۳..... آیا امر مستلزم اراده است
- انسان‌ها، پروردگارشان را از راه اسماء و صفاتش می‌شناسند اما از درک کنه و حقیقت او ناتوان‌اند ۱۹۶
- تنزیه خداوند از شباهت با مخلوقات..... ۱۹۷
- علامت جهمیه ۱۹۸
- اعتقاد اهل سنت در نفی تشبیه ۱۹۹
- در علم الهی استدلال به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و استدلال به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، جایز نیست ۲۰۰
- در حق خداوند متعال قیاس اولی به کار برده می‌شود ۲۰۰
- بیان دو صفت حیات و قیومیت (پایداری) ۲۰۲
- مدار تمامی اسماء الحسنی بر دو اسم «حی» و «قیوم» می‌باشد..... ۲۰۵
- بیان دو صفت خلق و رزق ۲۰۶
- میراندن و زنده گردانیدن ۲۰۸
- متصف بودن پروردگار به صفات ازلی و ابدی کمال ۲۱۲
- حکم الفاظی مجمل که در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده است ۲۱۳
- انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست..... ۲۱۶
- آیا اسم عین مسمی است یا غیرمسمی است؟ ۲۱۹
- ادعای جهمیه مبنی بر اینکه چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع و غیرممکن است ۲۲۰
- اقوال اهل نظر راجع به ممکن بودن دوام نوع امور حادث ۲۲۲
- بیان دو صفت خالق و باری..... ۲۲۶
- معانی استنباط شده از آیه: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ ۲۲۷
- اختلاف نظر علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده است؟ ۲۲۹
- متعلقات قدرت و ردّ نظر معتزله ۲۳۵
- چیز ممکنی که معدوم است، در خارج «شیء» نیست ۲۳۵
- مثل اعلی (بهترین وصف) دربردارنده اثبات کمال برای خداوند یکتاست ۲۳۷

- ۲۳۷..... اختلاف عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر)
- ۲۳۹..... بیان صورتهای اعراب «کمثله»
- ۲۴۳..... آفرینش مخلوقات توسط خدا در حالی که خدا نسبت به آنها علم داشت
- ۲۴۶..... مدت‌های معین مخلوقات، مقدر و مشخص شده‌اند و اسباب آنها مختلف است
- ۲۴۹..... دعای مشروع و آثار آن
- ۲۵۲..... تأویل و تفسیر آیه‌ی: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّطُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾
- ۲۵۳..... شمول و فراگیری علم خدا
- ۲۵۴..... هر چه خدا خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود
- ۲۵۷..... داستان حجت آوردن آدم برای موسی و بیان معنای آن
- ۲۶۰..... مسأله هدایت و گمراهی
- ۲۶۲..... کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است
- ۲۶۳..... دلایل نبوت پیامبران، زیاد و متنوع است
- ۲۶۷..... گاهی قرائنی همراه خبر واحد می‌آید که با آن علم ضروری و بدیهی حاصل می‌شود
- ۲۶۸..... صدق خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود
- ۲۷۸..... انکار رسالت محمد ﷺ، عیب گرفتن از خداست
- ۲۸۰..... فرق میان نبی و رسول
- ۲۸۲..... ختم نبوت به وسیله محمد ﷺ
- ۲۸۵..... جواز برتری دادن میان پیامبران مگر زمانی که از روی تعصب باشد
- ۲۹۲..... ثبوت خلیل بودن برای پیامبر ما
- ۲۹۶..... هرکس پس از پیامبر ﷺ ادعای پیامبری بکند، دروغ‌گوست
- ۲۹۶..... بعثت پیامبر ﷺ برای عموم جن و انس است
- ۳۰۲..... قرآن کلام خدا مخلوق نیست
- ۳۰۳..... علما در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند
- ۳۰۵..... مذهب اهل سنت و جماعت در خصوص صفت کلام
- ۳۱۰..... کلام خدا، صفت خداست و مخلوق نیست
- ۳۱۲..... واهی و بی‌اساس بودن استدلال‌های مریسی راجع به خلق قرآن

- منظور از آیه ﴿خَلِقُ كُلَّ شَيْءٍ﴾ ۳۱۳
- فساد و بطلان استدلال قائلان به خلق قرآن ۳۱۴
- اتفاق نظر اهل سنت و جماعت مبنی بر اینکه کلام خدا، مخلوق نیست ۳۱۷
- کلام خدا در سینه‌ها حفظ شده، به وسیله زبان‌ها خوانده شده و در مصحف‌ها نوشته شده است ۳۲۳
- ناتوانی عقل از ادراک کیفیت تکلم خداوند سبحان به قرآن ۳۲۸
- ردّ بر کسانی که قائل به کلام نفسی هستند ۳۳۱
- مذاهب علما راجع به مسمای کلام و قول ۳۳۲
- کفر کسانی که انکار می‌کنند که قرآن، کلام خداست ۳۳۸
- اعجاز قرآن از جهت لفظ و معنی است ۳۳۹
- صفات خدا همانند صفات بشر نیست ۳۴۱
- ثبوت رؤیت خدا برای بهشتیان بدون احاطه بر آن ۳۴۲
- جنایت تأویل فاسد بر دین و دینداران ۳۴۳
- معنای «نظر» به تناسب کاربردهایش فرق می‌کند ۳۴۴
- ردّ بر معتزله راجع به نفی رؤیت خدا برای اهل بهشت ۳۴۸
- متواتر بودن احادیث رؤیت خدا در بهشت ۳۵۲
- اصول دین فقط از راه قرآن و سنت پیامبر ﷺ دانسته می‌شود ۳۵۵
- عجز و ناتوانی چشم از دیدن خداوند متعال در دنیا ۳۵۷
- اتفاق نظر امت اسلامی بر اینکه هیچ‌کس در دنیا خداوند متعال را با چشمانش نمی‌بیند ۳۵۹
- راههایی که مراد متکلم به وسیله آنها شناخته می‌شود ۳۶۴
- میان نقل صحیح و عقل صریح هیچ گونه تعارضی نیست ۳۶۶
- وجوب تسلیم کامل شدن به پیامبر ﷺ ۳۶۷
- دو توحیدی که بنده فقط و فقط به وسیله آن دو، از عذاب خدا نجات می‌یابد ۳۶۷
- عقل همراه نقل مانند مقلد همراه مجتهد است ۳۷۱
- نهی از سخن گفتن بدون علم در امور دینی ۳۷۳
- نقص توحید کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر ﷺ نکرده است ۳۷۵
- فساد و تباهی جهان، از سه گروه نشأت گرفته است ۳۷۵

- سخنان امام غزالی راجع به علم جدل و کلام ۳۷۷
- نکوهش سلف صالح از علم کلام به خاطر اشتغال آن بر اموری دروغ و مخالف حق ۳۷۹
- آنچه خدا و پیامبر ﷺ فرموده‌اند، اصل است برای توضیح و تبیین الفاظ مجمل در سخنان انسان‌ها ۳۸۱
- سبب انحراف، روی گردانی از تدبیر و تأمل در کلام خدا و رسول خدا می‌باشد.. ۳۸۳
- ردّ بر کسانی که رؤیت خدا را انکار یا آن را تأویل نموده‌اند..... ۳۹۱
- اصطلاح متأخرین در خصوص معنای تأویل..... ۳۹۳
- معنای تأویل در قرآن و سنت ۳۹۵
- تأویل از نظر مفسرین، تفسیر کلام و بیان معنای آن می‌باشد..... ۳۹۷
- تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد . ۴۰۰
- نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، ناشی از امراض قلوب است ۴۰۲
- دو نوع تشبیه ۴۰۳
- منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده است ۴۰۴
- الفاظی که نفی و اثبات آنها در قرآن و سنت وارد نشده، اطلاق نمی‌شوند تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود ۴۰۶
- اتفاق سلف صالح بر اینکه آنان برای خدا حدّ و مرز قائل نیستند و خدا را به مخلوق تشبیه نمی‌کنند ۴۰۶
- تحقیقی راجع به معنای حدّ ۴۰۸
- سخنان ابوحنیفه راجع به اثبات دست و چهره و نفس برای خداوند متعال بدون کیفیت آنها ۴۰۹
- از لفظ جهت، هم آنچه که موجود است و هم آنچه که معدوم است، اراده می‌شود ۴۱۲
- بیان مراد گفته طحاوی «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات» «جهات شش گانه خدا را شامل نمی‌شوند مثل دیگر پدیده‌ها که جهات شش گانه آن را شامل می‌شوند» ۴۱۲

- ثبوت اسراء و معراج در حالت بیداری برای پیامبر ﷺ..... ۴۱۷
- نص حدیث اسراء و معراج..... ۴۲۰
- بیان منظور از آیه: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾..... ۴۲۳
- حوض کوثر و توصیف آن..... ۴۲۵
- توصیف حوض کوثر با توجه به احادیث وارده راجع به آن..... ۴۲۹
- شفاعت، حق است و بیان انواع شفاعت..... ۴۳۱
- ثبوت شفاعت پیامبر ﷺ برای اهل کبائر از امتش..... ۴۴۲
- حکم طلب شفاعت از پیامبر ﷺ و دیگران در دنیا..... ۴۴۸
- جایز نبودن سوگند به غیر خدا..... ۴۵۱
- شفاعت نزد خدا، همانند شفاعت نزد بشر نیست..... ۴۵۵
- پیمان مؤکدی که خدا از آدم و فرزندانش گرفته، حق است..... ۴۵۸
- بیان منظور از گواه گرفتن بر بنی آدم..... ۴۶۵
- اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری عارضی است..... ۴۷۲
- اسلام خانگی و اسلام اختیاری..... ۴۷۴
- علم ازلی خدا نسبت به اهل بهشت و اهل دوزخ..... ۴۷۵
- اصل قدر، راز خداوند در مخلوقاتش است..... ۴۸۰
- عقیده اهل سنت و جماعت راجع به قضیه قدر..... ۴۸۰
- منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است..... ۴۸۵
- اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن) [..... ۴۹۴
- آنچه که از جانب خداوند مقرر کننده، مورد رضایت و پسند است و آنچه که مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست..... ۴۹۸
- فساد و تباهی دین، ناشی از شبهات و شهوات است..... ۵۰۱
- مبنای عبودیت و ایمان بر تسلیم و انقیاد است..... ۵۰۳
- عدم تکفیر کسی که حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برای پیش آمده، تأویل می‌کند..... ۵۰۵
- ایمان به لوح محفوظ و قلم..... ۵۰۷
- اختلاف نظر علما راجع به اینکه قلم و عرش کدام یک، اول آفریده شده‌اند..... ۵۰۹

- ۵۱۱..... قلم به آنچه که تا روز قیامت می باشد خشک شده است
- ۵۱۳..... قلم‌های چهارگانه
- ۵۱۴..... واجب است که فقط از خدا خشیت و ترس و تقوا را داشت
- ۵۱۸..... اخذ اسباب، هیچ منافاتی با توکل ندارد
- ۵۲۰..... پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها
- ۵۲۴..... احادیثی راجع به مذمت و نکوهش قدریه

۵۲۷ قدر دربردارنده اصول عظیمی هست

- ۵۲۸..... حیات قلب، بیماری و شفای آن
- ۵۳۱..... سودمندترین غذا، ایمان و سودمندترین دارو، قرآن است
- ۵۳۳..... عرش و کرسی
- ۵۴۶..... بحث فوق بودن
- ۵۶۰..... سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا
- ۵۶۳..... ثبوت علو و بلندی خداوند سبحان به وسیله عقل از چندین راه
- ۵۶۶..... خطای کسی که گمان کرده که آسمان قبله‌ی دعاست
- ۵۷۱..... محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست
- ۵۷۲..... خله اخص محبت است
- ۵۷۳..... پاسخ به اشکال و ابهام وارده در خصوص سلام ابراهیمی
- ۵۷۵..... خصایص و ویژگی‌های خانه ابراهیم
- ۵۷۷..... وجوب ایمان به فرشتگان و پیامبران و کتاب‌های آسمانی
- ۵۷۸..... انکار حقیقت ایمان به خدا و کتاب‌ها و فرستادگان خدا از جانب فلاسفه

۵۸۰ اصول پنجگانه معتزله

- ۵۸۰..... اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است
- ۵۸۲..... اصناف فرشتگان و متنوع بودن اعمالی که به آنها واگذار شده‌اند
- ۵۸۵..... فرشته برای تنفیذ و اجرای فرمان خدا فرستاده شده است
- ۵۸۷..... آیات زیادی راجع به ذکر فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند

- آرای علماء در خصوص برتری میان فرشتگان و انسان‌های خوب ۵۹۰
 وجوب ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند در قرآن نامشان را برده است
 ۶۰۵.....
- پیامبران اولوالعزم ۶۰۷
- ایمان به کتاب‌های آسمانی که خدا نامشان را برده است ۶۰۹
- اهل قبله، مسلمان و مؤمن اند ۶۱۲.....
- نهی از مجادله و ستیز راجع به قرآن ۶۱۴.....
- بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند
 او را نمی‌بخشاید..... ۶۲۲.....
- اتفاق نظر بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود.. ۶۲۹
- کفر دو نوع است: کفر اعتقادی و کفر عملی ۶۳۲.....
- آنچه بر انسان مؤمن واجب است که نسبت به خود و نسبت به غیر خود بدان
 معتقد باشد..... ۶۳۶.....
- هر کس به چیزی امید دارد، امیدواری او مستلزم اموری چند است ۶۳۹.....
- ساقط شدن عقوبت و مجازات از انسان بدکار به وسیله یازده سبب ۶۴۰.....
- جمع میان خوف و رجاء ۶۴۶.....
- اختلاف در مفهوم ایمان ۶۵۰.....
- اختلاف نظر میان ابوحنیفه و سایر ائمه در مفهوم و معنای ایمان، اختلافی صوری
 و ظاهری است..... ۶۵۳.....
- سخن درباره زیادبودن اجمالی و تفصیلی ایمان ۶۵۸.....
- اختلاف در قضیه کم و زیادشدن ایمان، لفظی است و هیچ پروای ندارد..... ۶۶۲.....
- ادله اصحاب امام ابوحنیفه ۶۶۳.....
- احادیث دال بر اینکه اعمال، داخل مفهوم و مسمای ایمان است..... ۶۶۷.....
- ادله قرآن و سنت بر کم و زیاد بودن ایمان ۶۷۲.....
- سخنانی از صحابه راجع به کم و زیاد شدن ایمان ۶۷۶.....
- اقوال علما در مفهوم و معنای اسلام ۶۸۴.....

- حالت همراه بودن اسلام به ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا
 از دیگری بیایند ۶۸۶
- اقوال علماء در خصوص مسأله استثناء در ایمان ۶۹۲
- اهل سنت از نص صحیح عدول نمی کنند ۶۹۸
- خبر واحد هرگاه امت اسلامی آن را تلقی به قبول نموده باشند، مفید علم یقینی است
 ۶۹۹
- سنت دو نوع است: سنتی که از همان نخست تشریح است و سنتی که بیان و
 توضیح و تفسیر تشریح خداوند در قرآن است ۷۰۴
- معنای «ولایت» ۷۰۶
- اولیاء و دوستان کامل خدا ۷۰۹
- گرامی ترین مؤمنان نزد خدا ۷۱۱
- ارکان ایمان ۷۱۳
- حکم ایمان ثابت نمی شود مگر با عمل همراه تصدیق ۷۱۵
- ایمان به قدر خیر و شر خدا ۷۱۷
- خداوند شر محض را نمی آفریند ۷۲۰
- سودمندترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه است ۷۲۲
- محقق ساختن توحید ربوبیت و توحید الوهیت ۷۲۵
- وجوب ایمان به تمامی پیامبران ۷۲۷
- گناهکاران از اهل گناهان کبیره در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند،
 تا ابد در جهنم نمی مانند ۷۲۹
- اقوال علماء در خصوص گناهان صغیره، مختلف است ۷۳۰
- جایز بودن نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله ۷۳۵
- نماز خواندن پشت سر کسی که حال و وضعیتش پوشیده است ۷۳۷
- نماز خواندن پشت سر مبتدع و فاسق ۷۳۷
- کسانی که در موارد اجتهاد، از رأی آنان اطاعت می شود ۷۴۱
- برای هیچ فرد معینی از اهل قبله به بهشت و جهنم قطع و یقین نمی شود مگر به
 وسیله نصی ۷۴۴
- بر هیچ یک از اهل قبله، به کفر گواهی نمی دهیم تا زمانی که کفر از او ظاهر نشود
 ۷۴۵

۷۴۷	وجوب اطاعت و پیروی از حاکم مگر در گناه.....
۷۵۳	امر به پیروی از سنت و جماعت.....
۷۵۶	حب و دوست داشتن اهل عدل، از کمال ایمان است.....
۷۶۳	مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر.....
۷۶۸	حج و جهاد تا برپایی قیامت، مقرر و فرض هستند.....
۷۷۶	ایمان به ملک‌الموت.....
۷۷۷	حقیقت نفس و روح.....
۷۷۷	روح، حادث و مخلوق است.....
۷۷۹	چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع است.....
۷۷۹	ماهیت روح.....
	ادله برای اینکه نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد
۷۸۰
۷۸۳	اختلاف نظر در مسما و مفهوم نفس و روح.....
۷۸۶	نفس یکی است و صفاتی دارد.....
۷۸۷	اختلاف نظر علما راجع به مرگ روح.....
۷۹۰	ایمان به عذاب قبر و خوشی‌ها و نعمت‌های قبر.....
۷۹۹	روابط روح با بدن.....
۸۰۰	سؤال در قبر از روح و جسم است.....
۸۰۱	سراها سه تا هستند و هر کدام احکامی برای خود دارند.....
۸۰۲	سؤال منکر و نکیر.....
۸۰۳	عذاب قبر دو نوع است.....
۸۰۴	اختلاف نظر علما درباره محل استقرار ارواح پس از مرگ.....
۸۰۶	تفاوت منازل ارواح در برزخ.....
۸۱۱	ایمان به زنده شدن پس از مرگ و پاداش و جزای اعمال.....
۸۲۹	عرضه شدن و محاسبه اعمال.....
۸۴۱	ایمان به ترازو و حقیقت آن.....
	بهشت و جهنم، مخلوق اند و اکنون موجود می‌باشند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند
۸۴۹
۸۶۲	اقوال و آرای دانشمندان اسلامی در خصوص ابدی بودن جهنم.....

- هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد به وجود نمی‌آید..... ۸۷۰
- استطاعت هم همراه فعل است و هم پیش از فعل ۸۷۳
- افعال بندگان، خلق خداوند است و بندگان فاعل آن هستند..... ۸۸۰
- ردّ بر عقیده جبریه و معتزله در مسأله افعال بندگان ۸۸۱
- در عموم «کل» فقط مخلوقات داخل می‌شود..... ۸۸۴
- انسان فاعل حقیقی فعل خود است اما این فعل، مخلوق خداست ۸۹۳
- خداوند انسان را مجبور به انجام کاری نمی‌کند ۸۹۳
- تکلیف به اندازه توانایی است ۸۹۶
- تفاوت میان قضای تشریحی و قضای تکوینی ۹۰۰
- خداوند رحمت را بر خویش مقرر نموده است ۹۰۴
- بهره بردن مردگان از تلاش زنده‌ها..... ۹۱۱
- دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن و هدیه نمودن آن به مرده..... ۹۲۰
- قرائت قرآن و هدیه ثواب آن به مرده بدون مزد ۹۲۲
- اختلاف نظر علما راجع به حکم قرائت قرآن در کنار قبرها..... ۹۲۳
- خداوند دعای بنده‌اش را اجابت می‌نماید ۹۲۵
- رد بر کسانی که می‌پندارند که دعا هیچ فایده‌ای ندارد ۹۲۸
- بیان حکمت در اینکه گاهی چیزی به دعاکننده داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته، به او داده می‌شود..... ۹۳۰
- خشم و خشنودی خدا..... ۹۳۴
- نصوصی که درباره ستایش صحابه وارد شده‌اند ۹۴۰
- اعلام بیزاری و برائت از هیچ یک از صحابه جایز نیست ۹۴۹
- ثبوت خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با نص..... ۹۵۱
- دلیل برای اثبات خلافت ابوبکر با نص، چندین حدیث است ۹۵۱
- خلاصه ۹۶۱
- خلافت عمر فاروق رضی الله عنه ۹۶۳
- خلافت عثمان رضی الله عنه ۹۶۶
- خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و فضایل او ۹۷۵
- خلفای چهارگانه، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند..... ۹۸۰
- ده نفری که به بهشت مژده داده شدند (عشره مبشره) ۹۸۲

- ۹۸۶..... اتفاق نظر اهل سنت بر احترام و بزرگداشت این ده نفر
- ۹۹۰..... امامان دوازده‌گانه در نزد امامیه
- ۹۹۳..... اصل رفض را منافقی بی‌دین، ابداع کرد
- ۹۹۵..... وجوب دوستی با مؤمنان به ویژه اهل علم
- ۹۹۷..... هیچ یک از اولیاء بر هیچ یک از پیامبران برتری داده نمی‌شود
- ۱۰۰۰..... کفر ابن عربی و امثال او
- ۱۰۰۲..... ثبوت کرامات اولیاء
- ۱۰۰۳..... امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح
- ۱۰۰۶..... کلمات خداوند دو نوع‌اند: تکوینی و تشریحی
- ۱۰۰۶..... نوع اول - کلمات تکوینی
- ۱۰۰۷..... نوع دوم - کلمات تشریحی (دینی)
- ۱۰۰۷..... امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است
- ۱۰۱۰..... انواع فراست
- ۱۰۱۰..... نوع اول - فراست ایمانی
- ۱۰۱۱..... نوع دوم - فراست ریاضت
- ۱۰۱۱..... نوع سوم - فراست خلقتی و آفرینشی
- ۱۰۱۲..... ایمان به نشانه‌های قیامت
- ۱۰۱۸..... دروغ فالگیر و پیشگو
- ۱۰۲۳..... اختلاف نظر علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن
- ۱۰۲۸..... اعتقاد ولایت در برخی از ابلهان، بدعت و ضلالت است
- مبتدع بودن کسانی که موقع شنیدن نغمه‌ها و صداهای زیبا بی‌هوش می‌شوند
- ۱۰۳۰.....
- ۱۰۳۴..... جماعت، حق است و جدایی، انحراف
- ۱۰۳۷..... وجوب برگرداندن مسائل اختلافی به خدا و پیامبر ﷺ
- ۱۰۴۵..... اختلاف در قرآن، دو نوع است
- ۱۰۴۹..... اسلام، همان دین خداست که در آسمان و زمین، یکی است
- ۱۰۵۰..... سهولت یادگیری اسلام
- ۱۰۵۴..... دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است
- ۱۰۵۴..... دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است

-
-
- برائت و بیزاری از فرقه‌های گمراه..... ۱۰۵۵
- اصول پنجگانه معتزله..... ۱۰۵۶
- جهمیه و اساس مذهبشان..... ۱۰۵۸
- جبریه و اساس اعتقادشان..... ۱۰۶۱
- فرقه‌های گمراه، راجع به وحی دو طریقه دارند..... ۱۰۶۶

مقدمه

إن الحمد لله، نحمده ونستعينه ونستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضلَّ له، ومن يضلل فلا هادي له. وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ١٠٢].

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِءَ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ١].

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٧٠﴾ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: ٧٠-٧١].
اما بعد:

امام ابوجعفر احمد بن محمد طحاوی، متوفی سال ۳۲۲ هجری قمری کتابی را تألیف کرده که در برگیرندهی مسائلی از اصول دین است که انسان مسلمان به معرفت و اعتقاد و تصدیق آن نیاز دارد؛ مسائلی از قبیل توحید، صفات خدا، قدر، نبوت، معاد و قضایا و مسائل اعتقادی دیگر و آنچه که بنا به باور اهل سنت و جماعت از سلف صالح به عقیده بر می‌گردد. تمام دانشمندان گذشته و حال، کتاب مذکور را تأیید و قبول نموده‌اند و این کتاب زبانزد عام و خاص شده و از شهرت والایی برخوردار است و دانشمندان زیادی به شرح و توضیح آن پرداخته‌اند. البته تنها شرحی که مطابق منهج سلف صالح؛ این منهج بهتر و صحیحتر است، شرح علامه ابن ابی العز می‌باشد. همین شرحی که پیش روی خوانندگان قرار می‌دهیم. این کتاب با تحقیقی استوار تحقیق شده و از غلط و تحریف و افتادن کلمات و عبارات که در چاپ‌های قبلی بود، به دور است.

ابن ابی العز رحمته در این شرح خود بر منهج سلف صالح تکیه کرده، منهجی که دانشمندان سه قرن نخست (قرن صحابه، تابعین و تبع تابعین) پایه‌ها و تارهای آن را محکم و استوار ساخته^۱ و به گرمی و با تمام توان از آن دفاع کرده‌اند و در راه تقریر و توضیح آن و آوردن براهین و دلایل محکم بر صحت و سلامتی آن، و نقد مناهج دیگر که با منهج سلف صالح مخالفت دارد، و برملا کردن عیب آنها و بیان سقوط آنها و تناقض و مخالفتشان با حق و دور بودن از صواب، با دلایل نقلی و عقلی برگرفته از نصوص قرآن و سنت از هیچ کوششی دریغ نورزیده‌اند. این کتاب با وجود حجم

۱- از مهمترین تألیفاتی که در باب عقیده بر اساس مذهب سلف صالح، در قرن دوم و سوم و قرنهای بعد تألیف شده، کتاب «الفقه الأكبر» اثر دانشمند و فقیه عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی، متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر ابوعبید قاسم بن سلام بغدادی، متوفی سال ۲۲۴ هجری قمری؛ کتاب «الرد علی الجهمیة» اثر عبدالله بن محمد بن عبدالله جعفی، استاد بخاری، متوفی سال ۲۲۸ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر حافظ ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبه عبسی، متوفی سال ۲۳۵ هجری قمری؛ کتاب «السنة» و «الرد علی الجهمیة» اثر امام احمد بن حنبل شیبانی، متوفی سال ۲۴۱ هجری قمری؛ کتاب «أفعال العباد و الرد علی الجهمیة» اثر امام حافظ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، شاگرد امام احمد، متوفی سال ۲۷۳ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر ابوداود سلیمان بن اشعث سیستانی، متوفی سال ۲۷۵ هجری قمری؛ و کتاب «الرد علی الجهمیة و الرد علی بشر المریسی تألیف عثمان بن سعید دارمی شاگرد یحیی بن معین، متوفی سال ۲۸۰ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر حافظ ابوبکر احمد بن عمرو ضحاک بن مخلد شیبانی، متوفی سال ۲۸۷ هجری قمری؛ کتاب «السنة» نوشته ابوبکر احمد بن علی بن سعید مروزی، متوفی سال ۲۹۲ هجری قمری؛ کتاب «التوحید» اثر حافظ بزرگ ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه، متوفی سال ۳۱۱ هجری قمری؛ کتاب «الإبانه» اثر امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، متوفی سال ۳۲۴ هجری قمری؛ کتاب «الشریعة» نوشته امام محدث ابوبکر محمد بن حسین بن عبدالله بغدادی آجڑی، متوفی سال ۳۶۰ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی، متوفی سال ۳۶۰ هجری قمری؛ کتاب «الإبانه» اثر محدث ابو عبدالله عبیدالله بن محمد بن حمدان عکبری معروف به ابن بطة، متوفی سال ۳۸۷ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» و «التوحید» اثر حافظ ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن منده، متوفی سال ۳۹۵ هجری قمری؛ کتاب «شرح أصول اعتقاد أهل السنة و الجماعة» نوشته حافظ ابوالقاسم هبة الله بن حسین لالکائی، متوفی سال ۴۱۸ هجری قمری؛ کتاب «الأصول» اثر ابوعمر و احمد بن محمد بن عبدالله طلمنکی اندلسی، متوفی سال ۴۲۷ هجری قمری؛ و کتاب «الاعتقاد» و «الأسماء و الصفات» هر دو اثر حافظ بزرگ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی، متوفی سال ۴۵۸ هجری قمری می‌باشند.

متوسطش از لحاظ سلیس و روان بودن عبارات و قوت حجت و فراوانی معلومات و زیاد بودن براهین و دلایل و خالی بودن از جملات مذموم و ناپسند، بی نظیر است.

این امر جای شگفتی نیست، چو در تداوم مدرسه‌ی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته است؛ مدرسه‌ای که فضل و برتری در بیداری اندیشه‌ها و تصحیح مفاهیم و بازگرداندن مردم به اصل و سرچشمه دین و رهائی از تقلید و پیروی، بدان بر می‌گردد.

نویسنده کتاب تمام مطالبی که صاحب این مدرسه و شاگردش علامه ابن قیم رحمته الله در زمینه عقیده نوشته‌اند، خوانده و آنها را درک کرده و بدان قانع گشته و اکثر آن مطالب را روشن نموده، سپس همه آنها را یک جا و به طور واضح خلاصه نموده و آن را در این شرح باارزش و استوار به ودیعت نهاده است.

این مدرسه توانسته که ادعای دیگران مبنی بر اختلاف میان نصوص ثابت شریعت و معقولات صریح را ابطال و اختلافات موهوم میان آنها را زایل گرداند و گره‌هایی که پیرامون مسائل مهم اعتقادی همچون صفات سمعیه و قائم بودن صفات به ذات، افعال اختیاری انسان و قائم بودن آنها به ذات خداوند متعال و دیگر مسائلی که بسیاری از متکلمان در درک آنها راه خطا را پیموده‌اند، باز گرداند؛ منظور متکلمانی است که منطق ارسطویی را مبنا و اساس کار خود قرار داده و بدان اعتنا نموده و در حل اختلافات آن را به عنوان حکم و داور قرار داده‌اند.^۱

۱- استاد گرانمایه ابوالحسن ندوی در کتاب «رجال الفكر و الدعوة في الاسلام»، ج ۲، صفحات ۲۹۰ و ۲۹۱ چنین می‌نویسد: از شگفتی‌های کار متکلمان اسلامی که قصد رد فلسفه و دفاع از اسلام داشته‌اند این است که اصطلاحات فلسفه و خود فرضیات فلسفه را گرفته و با تکیه بر آنها شروع به بحث درباره ذات و صفات خدا نموده‌اند. گوئی آنان راجع به یک شخصیت محسوس و قابل مشاهده و راجع به یک مسأله طبیعی سخن می‌گویند. این متکلمان آمدند که فلاسفه را رد کنند و آراء و نظراتشان را نفی کنند اما خود در قعر فلسفه و فرضیات و اصطلاحات غلط فلسفه افتادند. آنان فراموش کردند که در قالب جدال و مناظره، فلسفه را به خاطر اشتباهات اساسی نکوهش کنند. آنان فراموش کردند که فلاسفه را با این خطاب بلیغ قرآن مورد خطاب قرار دهند: ﴿هَاتَانِتُمْ هَتُولَاءَ حَجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [آل عمران: ۶۶] «هان! شما (ای یهودیان و مسیحیان) ای گروهی که درباره چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطلاع دارید، مجادله و مناظره کردید،

علم منطق در نتیجه دسیسه پلید جهت از بین بردن عقیده اسلامی، وارد پیکره عقلی و لغوی تمدن اسلامی شده است. بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که منطق میزان علوم عقلی است و استدلال و استنتاج و رسیدن به علم یقینی بدان وابسته است و مراعات آن ذهن را از خطای فکر باز می‌دارد. اینها ادعاهایی بی‌اساس است، چون علوم عقلی از طریق وسایل ادراک که خداوند در سرشت انسان قرار داده، فهمیده می‌شود. و به میزان قراردادی فرد معین وابسته نیست. امت‌های پیشین حقایق اشیا را بدون این منطق می‌دانستند و همه امت‌ها حقایق را بدون آنکه از ارسطو بیاموزند، می‌دانستند. اینان هم اگر در خودشان تأمل و تدبر کنند، می‌بینند که حقایق را بدون منطق می‌دانند و آنچنان که ابن تیمیه می‌گوید در ورای این علم بجز ضایع کردن زمان و خسته کردن ذهن و کثرت هذیان و ادعای تحقیق با دروغ و بهتان و مشغول نمودن انسان به چیزهای غیرمفید و بلکه گاهی گمراه کردن حتمی او، و اثبات جهل و نادانی‌ای که ریشه نفاق در دل‌هاست، چیز دیگری نیست هر چند آنان ادعا کنند که این علم، اساس معرفت و رسیدن به حق می‌باشد.

مبالغه نمودن در علم منطق منجر به نتایج ناگوار شده که به طور خلاصه عبارتند

از:

۱- اهانت به منهج سلف صالح که بر اساس نصوص قرآن و سنت نبوی ﷺ است. و مسخره نمودن به کسانی که منهج سلف صالح را گرفته‌اند و نسبت دادن جهل و تقلید کورکورانه و دشمنی با عقل به آنان؛ در حالی که تمام مسائل اصول دین همچون توحید، صفات خدا، قدر، نبوت و معاد که انسان بدانها نیاز دارد، خدا و پیامبر ﷺ به طور کامل و واضح و به شیوه‌ای که هر گونه عذر و بهانه‌ای را از بین برد، با ادله شرعی و عقلی بیان نموده‌اند. ادله‌ای که به لحاظ استحکام و قوت و وضوحی به درجه‌ای رسیده که دلایل متکلمان که پس از نقد و بررسی همانند خانه عنکبوت سست است، در برابر آنها دوام نمی‌آورد.

۲- ادعا به اینکه سلف صالح به خاطر مشغول شدن به امور جهاد و نشر دعوت، در مسائل اعتقادی بحث ننموده‌اند؛ زیرا آنان عقل لازم برای بحث در آن را نداشتند. در

ولی چرا درباره چیزی که آگاهی و اطلاعی از آن ندارید مجادله و مناظره می‌نمائید؟ و خدا (چگونگی دین ابراهیم را) می‌داند و شما نمی‌دانید».

این ادعایشان، ظلم و ستم به سلف صالح و جهل نسبت به منزلت و شأن آنان است. چون سلف صالح از همه افراد نسبت به زبان و مقاصد قرآن علم و شناخت بیشتری داشتند و در محکمت و متشابهات قرآن از همه دقیق‌تر بودند و بیشتر از همه به فرق و جدایی میان حق و باطل آگاه بودند و نسبت به حقیقتی که محمد ﷺ با آن مبعوث شد، از همه محبت بیشتری داشتند و بر پیروی از حق و تحمل اذیت و آزار به خاطر دین خدا، از همه شکیباتر بودند. آنان بر این باور بودند که حجت‌های عقلی برآمده از قرآن و سنت آن قدر کافی هستند که نیازی به روش قیاسی کلام نیست. نکوهش ذات کلام و استدلال و رأی و جدلی که خدا و پیغمبر ﷺ بدان امر نموده یا استدلال به چیزی که خدا و پیامبر ﷺ آن را تبیین نموده‌اند، و همچنین نکوهش کلامی که حق است از آنان سر زده بلکه نکوهش کلام باطل و مخالف کتاب و سنت و عقل از آنان سر زده است. آنان در کنار اینکه علمای حدیث و روایت بودند، اهل نظر و استدلال و درایت هم بودند.

۳- اعلای شأن عقل در عالم غیب و شهادت و مقدم کردن عقل بر نص، یا تأویل نص به گونه‌ای که با عقل سازگار باشد. در حالی که عقل در شناخت حقیقت امور غیبی که نبوت آن را اثبات نموده، راهی ندارد. اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران ﷺ مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد. چنین افراطی در ارزشگذاری عقل منجر به انحراف از حقایق قرآنی شده است. همچنین منجر به حکم قرار دادن عقل در آیاتی که گمان می‌کنند در ظاهر آنها تعارض وجود دارد، و تأویل آیاتی که با رأی و عقیده آنان سازگاری ندارد، شده است. همه اینها سبب شده که در بحث و بررسی و نتایج آن دچار خطا شوند. از جمله بزرگترین خطاهایی که این دسته از افراد به خاطر تبعیت از این منهج مرتکب شده‌اند این است که آنان نصوص مربوط به صفات خدا و امور غیبی را تأویل نموده‌اند به گونه‌ای که مدلول و معانی آنها را به تعطیلی کشانده و آنها را از اهداف و مقاصد خود دور کرده‌اند، در نتیجه باب تحریف در آیات قرآن و انحراف در معانی آنها باز شده است. اینان می‌بایست صفات خدا را آن چنان که در قرآن و سنت پیامبر ﷺ آمده، بدون هیچ تحریف و تأویل و تشبیه و کیفیت قائل شدن، اثبات می‌کردند؛ زیرا عقل از درک حقیقت در این زمینه ناتوان است پس معقول است که عقل را در غیر مجال خود به کار نگیریم.

۴- پایبندی اینان به تفصیل در نفی مشابهت و تمثیل، و اجمال در زمینه‌ی اثبات. که این مخالف منهج قرآن است، چون قرآن صفات خداوند متعال را به طور تفصیل اثبات می‌کند و تمثیل در زمینه صفات خدا را به طور اجمال نفی می‌کند. همچنین این عملشان مخالف روش پیامبران است، چون پیامبران امور اثباتی را به طور مفصل و امور سلبی را به طور اجمال آورده‌اند.

۵- تنها گذاشتن اسلام از ادله‌ی نقلی‌اش و منحصر کردن آن در مضامین عقلی و فلسفی که خشک و بی‌روح است و خالی از سخت‌گیری و افراط در زمینه تأویل نیست. این به گوشت شتری می‌ماند که بر بالای کوهی ناهموار تباه شده که هیچ همواری وجود ندارد تا بالای کوه رفت. در حالی که قرآن کریم مطالبی را آورده که به بهترین وجه، رساتر و کاملتر است و در عین حال از غلطها و اشتباهات بزرگ در آنها به دور است.

۶- به کارگیری قیاس تمثیل و تشبیه در حق خداوند متعال، در حالی که خداوند صراحتاً در قرآن می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست» پس چگونه درست است که خدا را به غیر او تعالی تشبیه کرد، یا خدا و غیر خدا را زیر قضیه‌ای کلی داخل کرد که افراد آن قضیه در حدّ یکسانی قرار دارند. شایسته بود که آنان قیاس اولی را به کار گیرند آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ [النحل: ۶۰] «و بهترین صفت از آن خداست».

مضمون این قیاس، اثبات حکم ادنی برای اعلی است چون اعلی به آن حکم اولویت دارد. مانند اینکه گفته شود: هر کمالی که برای ممکن الوجود یا برای چیزی حادث ثابت شده و به هیچ وجه و از هیچ لحاظی نقصی در آن نیست - و این برای وجودی که به هیچ وجه مستلزم عدم نیست، کمال است -، خداوند متعال به آن کمال اولی‌تر و شایسته‌تر است، و هر کمالی که به هیچ وجه نقصی در آن نیست و برای مخلوق و بندگان خدا ثابت شده، مخلوق این کمال را از آفریدگار و پروردگار و تدبیر کننده آموزش گرفته و آفریدگارش نسبت به این کمال، از او مستحق‌تر است.

۷- آوردن اصطلاحات برای الفاظی که هیچ رابطه‌ای با مدلول لغوی‌شان ندارند و سپس تفسیر نصوص به مقتضای آن اصطلاحات و حجت قرار دادن آنها در هنگام تعارض و اختلاف.

۸- محدود بودن بحث‌هایشان در امور فلسفی و شبهات وهمی که بدانها روی آورده‌اند و اکثر عمر خود در پاسخ به آن شبهات گذرانده‌اند. بدین صورت تبلیغ اسلام و شرح عقاید آن در پرتو کتاب و سنت به مناظره‌ها و مجادله‌های کلامی خشک و نفرت‌انگیز تبدیل شده است.

مضامین شرح عقیده‌ی طحاوی

شارح این کتابش را با مقدمه‌ای زیبا آغاز کرده که در بردارنده‌ی منزلت علم اصول دین در میان علوم، و بیان نیاز بندگان به آن بیشتر از هر چیز می‌باشد. همچنین بیان می‌دارد که دل حیات و آرامش ندارد مگر زمانی که پروردگار و آفریدگارش را با نام‌ها و صفات و افعالش بشناسد. و خداوند متعال پیامبرانش را فرستاده تا پروردگار و صفات وی را به مردم معرفی کنند و مردم را به سوی او فرا خوانند و پیامبران به نسبت کسانی که به این دعوت لیبیک گفته‌اند، بشارت دهنده و نسبت به کسانی که آن را نپذیرفته‌اند، انذار دهنده هستند؛ چون غیرممکن است که عقل انسان به تنهایی، این مطالب را به طور تفصیل درک کند. و در مقدمه‌ی کتاب اظهار می‌دارد که مسلمانان سه قرن نخست، تابع سنت و روش پیامبر ﷺ بودند و پس از این سه قرن، کسانی بوده‌اند که در زمینه‌ی مسائل اعتقادی از جاده‌ی حق منحرف گشته و از هواهای نفسانی‌شان پیروی کرده‌اند، و خداوند کسانی را برای این امت، هدایت کرده تا به وسیله‌ی آنها اصول دین را حفظ کنند. از جمله دانشمندان مسلمان که به این مهم روی آورده‌اند، ابوجعفر طحاوی است. همچنین در مقدمه این شرح آمده آنچه که موجب شده شارح، عقیده طحاوی را شرح نماید، این است که وی دیده بسیاری از علما به شرح آن روی آورده‌اند اما بنا به طریقه‌ی نکوهیده‌ی اهل کلام و مشتمل بر امور مخالف با حقی که خداوند پیامبرانش را با آن فرستاده است، از این رو شارح متعهد گردید که عقیده طحاوی را بنا به منهج و طریقه‌ی سلف صالح شرح نماید.

سپس شروع به ذکر مسائل عقیده بر اساس ترتیب طحاوی نموده است. در آغاز حقیقت توحید و معانی و انواع توحید که پیامبران آن را آورده‌اند، بیان کرده سپس منظور از آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ را بیان کرده است. آنگاه به ذکر صفات و اسماء خداوند متعال و تقسیم آنها به صفات ذاتی و صفات افعالی پرداخته است. سپس بیان داشته که در مسائل صفات خدا واجب است که بدون آنکه برای صفات خدا کیفیت

قائل شویم، آنها را اثبات کنیم و واجب است که به نبوت محمد ﷺ که رسالت‌های آسمانی با آمدن وی خاتمه می‌یابند، ایمان داشته باشیم و بیان کرده که بعثت پیامبر ﷺ عام بوده و انس و جن را در بر می‌گیرد. پس از آن، قرآن را تعریف کرده و بیان کرده که قرآن هم لفظ و هم معنایش کلام خداست و نظر قائلین به خلق قرآن را مردود دانسته و پاسخ آنها را داده است. سپس رؤیت خداوند متعال در آخرت را اثبات کرده و نصوصی که در این زمینه آمده، آورده و پاسخ منکران رؤیت خدا در آخرت و تأویل کنندگان نصوص وارده در این زمینه را داده است. آنگاه به ذکر اسراء و واقعه‌ی معراج پرداخته و بیان داشته که معراج در حالت بیداری پیامبر ﷺ روی داده است. سپس نصوصی را که در زمینه‌ی حوض و شفاعت و انواع شفاعت وارد شده، ذکر کرده، و بیان کرده که اقرار به ربوبیت امری فطری و شرک، امری عارضی است. پس از آن به تعریف قضا و قدر و اینکه قضا و قدر سرّ خداوند در میان مخلوقاتش است، پرداخته و خاطر نشان ساخته که منشأ گمراهی در این مسأله؛ یکسان قلمداد کردن اراده و مشیت، و محبت و رضاست. سپس بیان کرده که افعال بندگان، خلق خداست و بندگان در حقیقت فقط انجام دهنده‌ی افعال هستند نه آفریننده‌ی آنها. پس از آن به ذکر عرش و کرسی و اثبات برتری و علو، و تعریف ایمان و بیان ارکان و حقیقت ایمان و بیان اقوال دانشمندان در تعریف ایمان و اینکه ایمان زیاد و کم می‌شود، پرداخته است. سپس شارح، روح و حقیقت ایمان را کاملاً بیان کرده و اختلاف علما را در خصوص قرار گرفتن روح پس از مرگ تا قیامت را آورده و احوال و سختی‌های روز رستاخیز، و مسأله‌ی حشر و حساب و پل (صراط) و بهشت و دوزخ را ذکر کرده و به بیان فضائل خلفای راشدین و سایر عشره مبشره ﷺ پرداخته است. پس از آن بیان کرده که تصدیق کرامات اولیا جزو عقیده‌ی اهل سنت است. سپس به تعریف ولی و کرامت و تفاوت میان آن دو و تفاوت کرامت با معجزه پرداخته و بیان کرده که یک پیامبر از تمامی اولیا برتر است. آنگاه مسلمانان را از تصدیق پیشگویان و غیب‌گویان و ساحران برحذر داشته و بیان کرده که دین خدا (که همان اسلام است) در زمین و آسمان، یکی است و شریعت‌های آسمانی از بعضی جهات با همدیگر فرق دارند و در نهایت برخی از فرق ضاله و منحرف از حق را معرفی و شناسانده است.

و در ضمن اباحت فوق به مسائل دیگری نیز بطور ضمنی اشاره کرده که در برگیرنده‌ی فوائد بی‌شمار می‌باشد.

ابن ابی العز این شرح خود را بر اساس قواعد و پایه‌های استنباط شده از قرآن و سنت و روش سلف صالح که در نهایت قوت و دقت و استحکام است، پایه‌گذاری کرده است. او این قواعد و پایه‌ها را از علمای سلف گرفته؛ ابتدا از یاران و همراهان رسول خدا ﷺ کسانی که دین را از پیشوا و مربی و استادشان محمد بن عبدالله ﷺ دریافت کردند، و سپس از تابعین و پیروان صحابه امثال مجاهد، طاوس، محمد بن مسلم زهری، عطاء، سفیان ثوری، مالک بن انس، عبدالله بن مبارک، فضیل بن عیاض، سفیان بن عیینه، شافعی، ابن ماجشون، یحیی بن معین، ابوبکر بن ابی شیبه، احمد بن حنبل، بخاری، ابوبکر اثرم، عثمان بن سعید دارمی، ابن جریر طبری، ابن خزیمه و دیگر امامان سلف، گرفته است.

شارح، شرح خود را به طور ویژه از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته مجدّد علوم سلف گرفته، کسی که در جاهای گوناگونی از کتاب‌ها و تألیفاتش، علوم و آموزش‌های سلف را آورده و در توضیح و تقریر و تقویت و ربط دادن آنها به منهج اصیل سلف بیش از حد کار کرده است.

شیخ الاسلام همیشه به سوی منهج اصیل سلف دعوت، و از آن پشتیبانی می‌کرد و بر این باور بود که منهج سلف صالح بر تمامی منهج‌ها برتری دارد - و درست همین است - و کسانی را که برخلاف روش سلف صالح عمل می‌کردند و حق را در غیر آن جستجو می‌کردند، تخطئه می‌نمود. این قواعد عبارتند از:

۱- قرآن، مصدر ادله نقلی و عقلی است

قرآن، به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کرده و دلایل توحید را در سراسر هستی و در درون انسان‌ها گسترانیده و نظر انسان را بدانها جلب، و او را به تأمل و تدبر در آنها تشویق نموده و با براهین و دلایل عقلی، صفات خدا و صدق و راستی فرستادگان خدا و قضیه‌ی آخرت و دیگر مسائل اصول دین را تبیین و توضیح داده و به مخالفت و معارضه مشرکان پاسخ داده و شبهات آنان را برملا نموده و اقوال و نظراتشان را نقص، و پندارهایشان را رد کرده است.

این ادله، شرعی هستند؛ زیرا شریعت آنها را آورده و عقلی هم هستند، زیرا صحت و درستی آنها به وسیله‌ی عقل معلوم و محرز می‌شود. پس وقتی خداوند به چیزی خبر داده و با دلالت‌های عقلی آن را معرفی کرده، آن چیز هم از راه خبر و هم از راه عقل

ثابت شده است؛ یعنی هم به وسیله‌ی دلیل سمعی و نقلی و هم به وسیله‌ی دلیل عقلی به اثبات رسیده است و عقل و سمع هر دو در دلالت قرآن که دلالت شرعی نام دارد، داخل می‌شوند. انتقاد سلف از علم کلام، به انتقاد آنان از منهج عقلی بر نمی‌گردد ولی آنان مقیاس‌های شرعی را ارج نهاده چون این مقیاس‌ها عقلی هم بودند و اینها از ادله‌ی متکلمان رساتر و کامل‌تر هستند و در عین حال از اشتباهات و خطاهایی که ادله آنها دارد، به دورند.

این ادله با اسلوبی زیبا آمده و راجع به زندگانی انسانی و آنچه که پیرامون انسان است هر چند جنس یا محیط و یا عصر او متفاوت باشد، مثال‌هایی را زده است. این اسلوب رساتر از هر اسلوبی است و از هر اسلوب دیگری تأثیر بیشتری در درون دارد و در آن میدان وسیعی برای عقل است که تمایل آن را برآورده ساخته و حرصش را سیر گرداند در عین حال حرکت در مسیر صحیح را تضمین می‌نماید بدون آنکه دچار انحراف و لغزشی شود.

خداوند برای عقول انسانی ویژگی عمومی جهت ادراک آنچه که از نظر شرعی مطلوب است، آماده کرده و برای آن، طبیعتی که هواهای نفسانی آن را تباه نگرداند و نشانه‌های آشکار در کرانه‌های زمین و درونها، قرار داده سپس اینها را با شریعتی که برگرفته از قرآن و سنت نبوی است، کامل گردانیده است.

سلف صالح در کنار سنت، به قرآن کریم به عنوان راهنما و هدایتگر اکتفا نموده و از آیات قرآن قواعد استدلال عقلی را استنباط کرده‌اند. از این رو آنان در توضیح مسائل اعتقادی و مستند ساختن آنها به دلیل و برهان و پاسخگویی به هر سؤال یا تشکیک در عقیده بیشتر از همه مردم توانا بودند.

۲- پیروی از سلف صالح در تفسیر نصوص قرآن و سنت

منظور از سلف صالح، صحابه و تابعین از سه قرن نخست است که پیامبر ﷺ آنان را ستوده و آنان پایبند به قرآن و سنت هم از نظر متن و هم از نظر محتوا بودند نه کسانی که به بدعت متصف شده‌اند همچون خوارج، قدریه، معتزله و دیگر گروه‌ها.

از رأی و نظر سلف صالح تبعیت و بدان اعتنا می‌شود، چون آنان دل‌هائی پاک تر، دانشی عمیق‌تر، تکلفی کمتر و نزدیک‌تر به حق و صواب بودند؛ زیرا خداوند ذهن قوی و روشن، علم وافر، درک قوی، قصد و نیت خالص و نیک، تقوای خدا، نزدیک بودن به

نور نبوت بدانان اختصاص داده بود. به همین خاطر طریقه آنان، تنها طریقه پسندیده است و طریقه دیگران با آنان برابری نمی‌کند.

۳- ایمان به غیب در خبر انسان صادق محصور است

همانا مسائلی که محسوس و قابل تجربه نیستند و مقدماتی عقلی هم وجود ندارند تا عقل به وسیله‌ی آنها به شناخت کنه و حقیقت آنها برسد، در چنین مسائلی مصدر علم به آنها فقط از راه خبر انسان صادق که به وسیله معجزاتی که از داننده‌ی غیب و آفریننده‌ی هستی و مخلوقات به مردم رسیده تأیید شده است.

پس هر غیبی که خدا و پیغمبر ﷺ بدان خبر داده باشند، بدون هیچ کم و زیادی بدان ایمان می‌آوریم.

یکی از مسائلی که مورد نهی قرار گرفته، بحث کردن درباره‌ی امور غیبی است که شریعت ایمان به آنها را واجب کرده اما کیفیتشان را بیان نکرده است. برخی از این امور در عالم محسوسات، نمونه‌ای عینی ندارد مانند سؤال کردن درباره‌ی وقت قیامت، روح، مدت عمر امت اسلام و دیگر مسائلی که جز نقل صرف، علم بدانها ممکن نیست. این گونه مسائل واجب است که بدون هیچ بحثی بدانها ایمان آورد.

۴- تقسیم توحید به توحید ربوبیت و توحید الوهیت، و وجوب تصدیق به آنها

توحید از نظر سلف صالح دو نوع است:

اول: توحید ربوبیت: یعنی اعتقاد به اینکه پروردگار و آفریدگار جهان یکی است و دو تا نیست، و او هم خداوندی است که اقرار به خدا و خضوع و فرمانبرداری در برابر او و ایمان به اسماء و صفات خدا را بر اساس آنچه که در قرآن و سنت آمده، در فطرت‌های سالم سرشته است. پس توحید اسماء و صفات در زیر توحید ربوبیت مندرج است.

دوم: توحید الوهیت: توحید الوهیت بدین معناست که خداوند یگانه پرستش شود و هیچ یک از مخلوقاتش شریک وی قرار داده نشود. معنای کلمه‌ی توحید (لا إله إلا الله) با توحید الوهیت تحقق می‌یابد.

این نوع از توحید، دعوت تمام پیامبران از آدم عليه السلام تا محمد صلى الله عليه وآله به سوی قومشان است. خداوند به خاطر آن، مخلوقات را آفریده و بهشت و دوزخ را خلق کرده و انسان‌ها را به دو دسته بدبخت و خوشبخت جدا نموده و ایمان هیچ شخصی پذیرفته

نمی‌شود مگر آنکه قولاً و عملاً بدان اقرار کند. توحید الوهیت، توحید ربوبیت را هم در بر می‌گیرد.

قرآن، این نوع از توحید را به خوبی بیان کرده و بدان اهمیت زیادی داده و با ادله عقلی و برهان‌های درست، آن را اثبات نموده، زیرا شرکی که در میان تمامی امت‌ها روی داده، در زمینه الوهیت است؛ چون همه مشرکان امت‌های مختلف، ربوبیت خداوند را قبول داشته و بدان اقرار نموده اما در عین حال در پرستش خداوند، مرتکب شرک شده و دیگری را شریک وی قرار می‌دادند.

۵- اثبات اسماء و صفات خدا همراه با اقرار به معنای آنها و متعرض نشدن به کیفیت آنها

مسأله‌ی صفات از مهمترین و بزرگترین مسائل اصول اعتقادی است که از آن بحث می‌شود، و فلاسفه و متکلمین در آن اختلاف نظر دارند؛ عده‌ای آن را نفی محض کرده، برخی همه اسماء خدا را قبول داشته و صفات خدا را نفی نموده، و دسته‌ای دیگر به اسماء و صفات خدا اقرار نموده ولی برخی از آن اسماء و صفات را رد نموده و آن را تأویل و از ظاهرش دور کرده‌اند.

مذهب سلف صالح در این مسأله، ایمان به تمامی اسماء و صفات خدا که در قرآن و سنت آمده، می‌باشد بدون آنکه کم و زیادتی در آنها صورت گیرد و بدون آنکه آنها را تأویل نمود به گونه‌ای که مخالف ظاهرشان باشد. پیشینیان صالح و ائمه‌ی عصر صحابه و تابعین همگی به آنچه که راجع به ذات و صفات خدا در قرآن و سنت آمده، به طور مطلق تسلیم بودند و حتی در یک مسأله از مسائل اسماء و صفات و افعال خدا اختلاف و نزاع نداشتند بلکه هدفشان آنچه را که در این خصوص در قرآن و سنت آمده، اثبات می‌کردند. سخن همه‌شان از اول تا آخر یکی بود و آیات و احادیث وارده در این باب را تأویل نمی‌کردند و آنها را از جایگاه خود تغییر نمی‌دادند.

پیشینیان صالح معتقد بودند که اسماء و صفات خداوند متعال توقیفی‌اند و اطلاق چیزی از اسماء و صفات به صورت اثبات یا نفی بر خداوند جایز نیست مگر به اجازه‌ی شرع. پس چیزی از اسماء و صفات را برای خدا اثبات نمی‌کردند مگر آنکه خداوند برای خودش اثبات نموده و رسول خدا ﷺ برای او اثبات نموده باشد و به همان صورت چیزی از اسماء و صفات را از خدا نفی نمی‌کردند مگر آنکه خداوند از خودش نفی

نموده یا رسول الله ﷺ از او نفی کرده باشد. آنان معتقد بودند که آنچه از اسماء و صفات برای خدا ثابت شده، با هیچ یک از مخلوقات خدا شبیه نیست و هیچ یک از مخلوقات هم با آنها شباهتی ندارد بلکه آنچه از صفات کمال که در نصوص صریح برای خدا ثابت شده، به خدا اختصاص داشته و هیچ یک از مخلوقاتش در آن صفات شریک خداوند نیستند. و اگر نام‌هایی هست که هم بر صفات خدا و هم بر صفات مخلوقات خدا اطلاق می‌شود، این تنها اشتراک آنها در اسم است. اینکه آنها در مسمای صفت یکی هستند به این معنا نیست که در حقیقت صفت هم یکی هستند. پس وقتی که ذات خداوند متعال مانند هیچ یک از ذاتها نیست به همان صورت صفات او هم مانند هیچ یک از صفات نیست؛ زیرا خداوند متعال در ذات و صفاتش شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست.

هیچ یک از سلف صالح نگفته که معنای آیات وارده درباره‌ی صفات خدا را بجز خداوند کسی نمی‌داند؛ بدین دلیل که آنان صفاتی را برای خداوند اثبات می‌کردند و اگر معنای آیات و احادیث صفات خدا برای آنان به طور قطع نامعلوم می‌بود، آنان صفات خدا را اثبات نمی‌کردند، چون چگونه چیزی را اثبات می‌کنند که معنایش معلوم نیست. نهایت امر این است که آنان در ورای این ظواهر درباره‌ی کنه و حقیقت این صفات یا کیفیت قائم به ذات بودن این صفات بحث نکرده‌اند، زیرا شناخت چنین امری فراتر از عقل بشری بوده و جزو غیبی است که تنها در علم خداوند است و کسی غیر از خدا بدان علم پیدا نمی‌کند. پس خداوند متعال بزرگتر از این است که حقیقت ذات و صفاتش درک شود یا بدان احاطه علمی پیدا کرد: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بدین صورت معلوم می‌شود که سلف صالح نسبت به اصحاب فرقه‌ها و گروه‌های اسلامی هوشیاری و ذکاوت بیشتری داشتند، زیرا آنان دانسته‌اند که به هیچ وجه عقل نمی‌تواند کنه و حقیقت صفات خدا را درک کند، چون چنین امری از جمله امور غیب است که در محدوده قدرت عقل نیست.

۶- جمع میان اثبات صفات خدا و منزه داشتن خدا از بعضی صفات

قرآن در یک آیه که در ارتباط با صفات خدا وارد شده میان اثبات صفات خدا و منزه داشتن خدا از بعضی صفات، جمع کرده آنجا که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ

السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿۱۱﴾ [الشوری: ۱۱] پس خداوند شنوا و بیناست و هیچ یک از مخلوقاتش مانند او نیست با وجودی که می‌شنوند و می‌بینند. در بقیه صفات نیز به همین صورت است، زیرا همانند بودن در صفات، فرع همانند بودن در ذاتها است و اینجا ذات خدا و ذات مخلوقات، مختلف‌اند پس صفات خدا و صفات مخلوقات هم مختلف هستند. بنابراین قادر بودن خدا و قادر بودن انسان، مستلزم همانند بودن قدرت خدا و قدرت انسان نیست. همچنین تسمیه خدا به عالم (دانا)، مُرید (اراده کننده)، حیّ (زنده)، سمیع (شنوا)، بصیر (بینا) و متکلم (دارای صفت کمال) و تسمیه بندگان خدا به این صفات، مستلزم این نیست که علم و اراده و حیات بندگان خدا مثل علم و اراده و حیات خدا است.

و اسمائی که در خارج هستند، به طور مطلق و کلی وجود ندارند بلکه به صورت معین و مختص به چیزی وجود دارند و این اسماء اگر برای خداوند به کار برده شوند، مسمای آنها، معین و مختص به خداست و اگر برای بنده به کار روند، مسمای آنها مختص به بنده است و صفاتی که خدا و بندگان خدا بدانها موصوف می‌شوند، خدا به صفاتی که لایق و شایسته اوست، موصوف و بندگان خدا به صفاتی که لایق و شایسته آنهاست، موصوف می‌شوند.

۷- مردود بودن تأویل کلامی

تأویل در نزد عموم متکلمان مقتضی این است که عقل انسانی در تفسیر نصوص به عنوان یک اصل و مقدم بر شرع اتخاذ شود، از این رو هرگاه تعارض میان عقل و شرع به وجود آمد، باید نصوص را به گونه‌ای که موافق اقتضای عقل است تأویل نمود؛ مانند تأویل ادله رؤیت و علو خدا و آیات صفات و امثال آنها.

سلف صالح این نوع از تأویل را ردّ و قائلان به آن را تخطئه می‌کنند و به شدت از آن نهی می‌کنند، زیرا چنین امری مقتضی تعطیل نصوص دینی و تفسیر کردن آنها به معانی و آرای دخیل است که هدفشان از بین بردن شریعت و گمراه کردن معتقدان به شریعت و آشفته کردن عقاید پاک و روشن که در دل‌هایشان جای گرفته و با درونشان آمیخته است، می‌باشد؛ عقایدی که هیچ ابهام و غموضی در آنها نیست. تأویل صحیح و مقبول نزد سلف صالح، تأویلی است که موافق چیزی است که نصوص قرآن و سنت بر آن دلالت دارد و سنت آن را آورده است و هر تأویلی غیر از آن، باطل است.

۸- مقید کردن عقل و توجه نکردن به آن در غیر محدوده‌اش

عقل وسیله‌ی محدودی از وسایل معرفت است که غیر از محسوسات را به طور یقین درک نمی‌کند و امور غیبی را تنها به صورت تصور نه یقین درک می‌کند. سلف صالح در امور غیبی آنچه را که نصوص قرآن و سنت بدان خبر داده اثبات می‌کردند و بدان ایمان می‌آوردند و آن را تصدیق می‌کردند و اصلاً راجع به کیفیت و چگونگی آن بحث نمی‌کردند، زیرا چنین امری در محدوده عقل بشری نیست و عقل هرگز نمی‌تواند بدان علم پیدا کند.

توجه نکردن به عقل در غیر محدوده‌اش به معنای الغای عقل به طور کلی نیست؛ چون دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه کودک و دیوانه مکلف نیستند، و اینکه باید به وسیله عقل تأمل و تدبر کرد. به همین خاطر خداوند به تدبر و اندیشیدن در قرآن امر نموده و این تدبر و اندیشیدن جز به وسیله‌ی عقل تحقق پیدا نمی‌کند. فقط منع شده که عقل را در غیرمحدوده و حوزه‌ی خود به کار گیرد یا در استدلال و بحث از منهج و روشی پیروی شود که مخالف منهج و روشی است که در قرآن و سنت آمده است.

سلف صالح شأن عقل را بالا نمی‌بردند و عقل را در غیرمحدوده خود به کار نمی‌گرفتند و قائل به استقلال و کفایت آن نبودند، بلکه آن را در جای خود قرار می‌دادند و در تأمل در ملکوت آسمان‌ها و زمین و اجتهاد در مسائل عملی و اکتشاف علوم مادی که هدفشان پیشرفت و متریقی کردن جامعه است، عقل را در حوزه محدوده توانائی و امکانات آن به کار می‌گرفتند. این امر ناشی از علم تمام و دورانیشی و سلامت فکرشان است. اگر عقل به گونه‌ای می‌بود که به وسیله آن همه چیزها تفسیر می‌شد، نیازی به فرستادن پیامبران و نازل کردن کتاب‌های آسمانی از جانب خدا نمی‌بود.

ابن خلدون در «مقدمه‌ی خود»، صفحه ۳۶۴-۳۶۵ می‌نویسد: «عقل، میزانی صحیح است. احکامش یقینی بوده و دروغی در آنها نیست اما طمع پیدا نکنی که امور توحید و آخرت و حقیقت نبوت و حقایق صفات الهی و تمامی آنچه که خارج از محدوده‌اش است، به وسیله آن بسنجی؛ زیرا چنان طمعی، طمع در امری محال و غیرممکن است. این به مردی می‌ماند که ترازویی را که به وسیله‌ی آن طلا وزن می‌شود، می‌بیند و می‌خواهد که کوه‌ها را به وسیله آن، وزن کند. این بدان معنا نیست

که این ترازو در کار خود، راست نمی‌گوید. عقل گاهی در نزد خود می‌ماند و از محدوده‌اش تجاوز نمی‌کند چه برسد به اینکه به ذات و صفات خدا احاطه پیدا کند. به راستی عقل تنها ذره‌ای از ذرات وجود است که خداوند آفریده است».

امام سرهندی در «الرساله» شماره‌ی ۳۶، مجموعه سوم می‌گوید:

«همانا دامنه‌ی نبوت، ماورای عقل و تفکر است. حقایقی که عقل از درک آن ناتوان است، نبوت جهت تثبیت و تحقق آنها آمده، و اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران علیهم‌السلام مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ [الإسراء: ۱۵] «و ما عذاب کننده نیستیم تا اینکه رسولی بفرستیم».

عقل، حجت است اما حجتی کامل نیست. حجت کامل با بعثت پیامبران علیهم‌السلام تحقق پیدا کرده و عذر و بهانه مکلفان را از بین برده و حرفی برایشان نگذاشته است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبْتَلِّينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۵] «پیامبرانی که مژده‌رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود] و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است» وقتی ناتوانی عقل در برخی قضایا ثابت شد، دیگر نیکو نیست که همه احکام شرعی با ترازوی عقل سنجیده شوند. تلاش سنجش همه احکام شرعی با عقل و ملتزم شدن به آن، حکم به کافی بودن و بی‌نیازی عقل و انکار نبوت است - خدا ما را از آن پناه دهد!.

وی می‌افزاید: «همانا مطیع کردن اخبار راستین پیامبران در برابر روش عقلی جهت بحث و تأمل و تحقیق و وفق دادن میان اخبار پیامبران و روش عقلی، در حقیقت به معنای انکار نبوت است. بنابراین در این قضایائی که خارج از حوزه‌ی عقل است، باید به اتباع کامل از اخبار پیامبران و ایمان راستین به آنان بدون چون و چرا، تکیه کرد».

نباید کسی گمان کند که روش پیامبران با روش عقلی متعارض است، بلکه روش عقلی - که همان نظر و استدلال است - بدون تقلید و تبعیت از پیامبران به این مقصد والا نمی‌رسد. تعارض چیزی است و قصور و ناتوانی چیزی دیگر؛ زیرا تعارض تنها پس از قدرت و توانائی و امکان، تحقق می‌یابد.

۹- عمل به قیاس اولی در اثبات و نفی در حق خداوند متعال

همانا بهترین وصف از آن خداست، خداوند متعال در سه جای قرآن چنین امری را برای خود اثبات نموده است:

اول - آیه: ﴿لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [النحل: ۶۰] «صفات زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی آورند و بهترین وصف از آن خداست و او مقتدر و حکیم است».

دوم - آیه: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [الروم: ۲۷] «و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می کند سپس آن را باز می گرداند و این [کار] برای او آسان تر است. و برای اوست صفت برتر در آسمان ها و زمین، و اوست شکست ناپذیر حکیم».

سوم - فرموده ی الله متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بنابراین قیاس اولی، تنها راه اثبات کمال برای خداست؛ پس هر چیزی که برای غیر خدا کمال باشد، خدا به آن چیز مستحق تر از غیر است، زیرا بهترین صفت در هر کمالی که خالی از نقص است، از آن خدا می باشد.

کمال و نقص، در موضع گیری سلف صالح در قبال نفی و اثبات صفات، به مانند دو ستون سنگ آسیا هستند. پس هر کمالی که خالی از نقص باشد، خدا بدان مستحق تر است و هر صفتی از صفات مخلوقات که نقصی در آن باشد یا کمالی باشد که به نحوی نقصی در آن باشد، خداوند از آن منزّه و پاک است.

معنای کمال و نقص باید از شرع گرفت تا ما به گونه ای توصیف نکنیم که گمان شود چیزی در حق کسی به نسبت مخلوقات کمال است اما به نسبت خداوند متعال کمال نیست.

از این رو هر چیزی که شرع هم از جهت نفی و هم از جهت اثبات از آن سکوت کرده و در شأن عقل نیست که آن را اثبات یا نفی کند، ما هم از آن سکوت می کنیم و تنها چیزی را اثبات یا نفی می کنیم که ثبوت یا نفی آن از شرع برای ما معلوم و محرز شده باشد.

۱۰- مشخص کردن الفاظی که در آنها اختلاف نظر وجود دارد و تعیین معانی آنها
 سلف صالح در مشخص کردن الفاظ و تعیین معانی آنها، عنایت زیادی به خرج داده‌اند؛ زیرا بسیاری از فرقه‌ها به الفاظی متشابه و مجمل استدلال کرده و به وسیله‌ی آنها با نصوص قرآن و سنت، معارضه می‌نمایند. آن الفاظ در قرآن و سنت و کلام انسان‌ها به معانی غیر از معانی که آنان مدنظر دارند، آمده است. به عنوان مثال، لفظ توحید و واحد از نظر متکلمین یعنی: چیزی صفتی ندارد و چیزی از آن دانسته نشود و قابل رؤیت هم نیست، اما توحیدی که پیامبران آورده‌اند، در بردارنده هیچ یک از این نفی‌ها نیست بلکه در بردارنده اثبات الوهیت برای خداوند یکتاست؛ به این معنا که گواهی شود که معبود برحقى جز الله نیست و تنها او پرستش شود، و تنها به او توکل شود، و تنها به خاطر او با کسی دوستی یا دشمنی شود، و تنها به خاطر خدا کار شود و این در بردارنده اسماء و صفاتی است که خداوند برای خود اثبات نموده است.

الفاظ دو دسته‌اند:

۱- دسته‌ای که در قرآن و سنت آمده، که بر هر مؤمنی واجب است که به مقتضای آنها اقرار کند در نتیجه آنچه را که خدا و پیامبر ﷺ اثبات نموده‌اند، اثبات نماید. و باید با علم و آگاهی کامل راجع به مراد پیامبر خدا از آن الفاظ تحقیق و تفحص نماید تا اثبات نماید چیزی را که پیامبر ﷺ اثبات نموده و نفی کند چیزی را که پیامبر ﷺ نفی کرده است.

۲- دسته‌ی دیگر از الفاظ در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح هم بر اثبات یا نفی آنها اتفاق نکرده‌اند. هیچ کس حق ندارد با کسی که آنها را نفی یا اثبات کرده، موافقت کند تا اینکه راجع به منظور و مرادش از آنها از وی توضیح بخواهد؛ اگر منظورش از آنها معنایی باشد که موافق خبر پیامبر ﷺ است، آن را بپذیرد و بدان اقرار نماید و اگر منظورش از آنها معنایی باشد که مخالف خبر پیامبر ﷺ است، آن را انکار نماید. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱، صفحه ۲۳۸-۲۳۹ می‌گوید: «هرگاه فردی در مقام پاسخگویی به کسی باشد که به وسیله‌ی عقل با او معارضه می‌کند و فرد مزبور ادعا نماید که عقل با نصوص دینی در تعارض است، در این صورت وی ممکن است به حل شبهه‌اش و بیان بطلان آن نیاز داشته باشد. اگر نفی کننده شروع به ذکر الفاظی مجمل کند، مثل اینکه بگوید: اگر استواء بر عرش برای خدا می‌بود، خدا جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خدا از آن منزّه است؛ و اگر علم

و قدرت برای خدا می‌بود، خدا جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خداوند از آن منزّه است؛ و اگر خداوند می‌آفرید و می‌نشست و می‌آمد، حادث می‌بود و حال آنکه خدا از آن منزّه است، و اگر صفات قائم به ذات خدا می‌بود، اعراض برای خدا پیش می‌آمد و حال آنکه خداوند از آن منزّه است. در اینجا سائل از او تفصیل و توضیح می‌خواهد و به او می‌گوید: منظورت از این الفاظ مجمل چیست؟

اگر منظورش از ذکر آن الفاظ، حق و باطل باشد، حق از وی پذیرفته و باطل ردّ می‌شود. مانند اینکه بگوید: منظورم از نفی جسم، نفی قائم بودن خداوند به ذاتش و قائم بودن صفات به ذات خدا و نفی مرکب بودن خداست. در این صورت می‌گوییم: خداوند قائم به ذاتش است و او صفاتی دارد که قائم به ذاتش است و اگر تو این را جسم قائل شدن برای خدا نام می‌نهی، میل خودت است و من حقی را که نقل صحیح و عقل صریح بر آن دلالت دارد به خاطر آنکه تو چنین باوری داری، ترک نمی‌کنم. اما اینکه می‌گویی «خدا مرکب نیست»، اگر منظورت این است که کسی خدا را ترکیب کرده یا اینکه خدا پراکنده بوده و ترکیب یافته، و پراکندگی و جدا شدن خدا ممکن است، باید گفت که خداوند از آن منزّه و پاک است. اما اگر منظورت این است که خداوند دارای صفاتی غیر از صفات مخلوقات است، این معنا حق و درست است و ردّ آن جایز نیست به این خاطر که تو خدا را مرکب نام می‌نهی. در جواب او باید بدین صورت جواب داد».

همچنین ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل»، ج ۲، ص ۲۲۲-۲۲۳ چنین می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید: الفاظی که در قرآن آمده برای چندین معنا وضع شده، سپس بخواهد مراد خداوند را به آن معانی تفسیر کند. این عمل، کار مبتدعان و منحرفان است. آنان به معانی چند تکیه کرده و آنها را ثابت پنداشته‌اند. آنگاه این معنا را به معنای واحد، وجوب، بی‌نیازی، قدم و نفی همانندی قرار داده‌اند سپس به قرآن مراجعه کرده و دیده‌اند که خداوند خودش را أحد و واحد نام نهاده و هر گونه همانندی و نظیر برای خودش را نفی کرده آنگاه گفته‌اند: این الفاظ در قرآن به همان معانی به کار گرفته که ما برای آنها قرار داده‌ایم. و این از بزرگترین افتراهاست».

۱۱- مشخص کردن معنای متشابه و بیان اینکه قرآن همه‌اش واضح و روشن و تفسیر آن ممکن است

محکم سه قسم است و هر یک در مقابل نوعی از متشابه است. احکام گاهی در تنزیل است و مقابل آن القاءات و وسوسه‌های شیطانی است که خدا آن را از بین برده است.

و گاهی در ابقای تنزیل است و مقابل آن منسوخ است که آن هم برداشتن حکم چیزی است که قبلاً مشروع گردیده است.

و گاهی در تأویل است. احکام در این قسم، یعنی تشخیص حقیقت مقصود تا اینکه با غیر آن مشتبه نگردد. مقابل آن، آیات متشابه است. یعنی آیه‌ای که احتمال این معنا را دارد. امام احمد می‌گوید: محکم، آن است که اختلافی در آن نیست و متشابه آن است که در جایی به این معناست و در جایی دیگر به آن معنا.

تشابه، امری نسبی است. ممکن است چیزی بر یک شخص مشتبه گردد که برای دیگری چنین نباشد. ممکن است در قرآن آیات زیادی وجود داشته باشند که بسیاری از دانشمندان معنایشان را ندانند چه برسد به دیگران. تشابه در آیه‌ای معین نیست بلکه گاهی معنای آیه‌ای برای کسی نامعلوم است اما دیگری معنای آن را می‌داند. تشابه گاهی به خاطر غرابت لفظ است، و گاهی به خاطر مشتبه شدن معنای یک لفظ با لفظی دیگر می‌باشد، و گاهی به خاطر شبه‌ای در درون انسان است که او را از شناخت حق منع می‌کند، و گاهی به خاطر عدم تدبیر کامل، و گاهی به خاطر اسباب و عللی دیگر می‌باشد. ولی این بدان معنا نیست که شناخت معنای مقصود از این آیات، محال است که درک آن ممکن نیست آن گونه که متکلمین ادعا می‌کنند.

کلمه «تأویل» در عرف سلف صالح دو معنی دارد:

اول - تفسیر کلام و بیان معنای آن، چه موافق ظاهرش باشد و چه مخالف آن. پس تأویل و تفسیر با این معنا، نزدیک به هم یا مترادف‌اند. و این همان منظور مجاهد از تأویل است که می‌گوید: دانشمندان، تأویل (تفسیر) آن را می‌دانند.

محمد بن جریر طبری در تفسیر خود می‌گوید: تأویل گفته‌اش، چنین و چنان است. و اهل تأویل در این آیه و امثال آن اختلاف نظر دارند. منظور ابن جریر از تأویل، تفسیر است و با این معنا قرآن همه‌اش اعم از محکم و متشابه، تأویلش ممکن است و

چیزی در آن نیست که معنایش قابل درک نباشد، و رسول خدا ﷺ وفات نیافت مگر وقتی که یارانش علم کامل به تمامی معانی آیات قرآنی و احادیث نبوی داشتند.

مجاهد می‌گوید: «قرآن را از اول تا آخرش برای ابن عباس خواندم و در کنار هر آیه‌ای توقف می‌کردم و معنایش را از او می‌پرسیدم».

ابن مسعود می‌گوید: «در قرآن آیه‌ای نیست مگر آن که می‌دانم که آن آیه در چه رابطه‌ای نازل شده است».

حسن گوید: «خداوند آیه‌ای را نازل نکرده مگر آن که دوست دارد که مراد و منظور از آن، دانسته شود».

به همین خاطر سلف صالح قرآن را بر تمام علوم دینی محیط می‌دانستند همچنان که مسروق می‌گوید: ما از یاران محمد ﷺ از چیزی سؤال نمی‌کنیم مگر اینکه علم آن در قرآن است اما علم ما از درک آن، ناتوان است.

آنان مخالف کسی هستند که می‌گویند: تشابه در معنای لفظ است به گونه‌ای که مراد آن را کسی جز خدا نمی‌داند. و بر این باورند که لازمه‌ی این قول، این است که خدا کلامی را بر پیامبرش نازل فرموده که معنایش را نه او و نه جبرئیل و نه دیگران نمی‌دانند. و این نسبت دادن نقص به پیامبر ﷺ و قرآن است، چون خداوند قرآن را نازل کرده و خبر داده که آن را بیان و هدایت و نور و شفا قرار داده و به ما امر فرموده که در آن تدبیر کرده و همه‌اش را درک کنیم.

چیزی از آن استثنا نکرده که قابل تدبیر و درک نباشد، و به پیامبر ﷺ دستور داده که آنچه را که به سوی انسان‌ها نازل شده، برایشان تبیین و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نماید.

اگر در قرآن چیزی می‌بود که معنایش قابل فهم نباشد، امر به تدبیر و تعقل آن، بی‌معنی است و در این صورت پیامبر ﷺ آنچه را که به سوی انسان‌ها نازل شده، برایشان تبیین ننموده و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نکرده است.

- و اما معنای دوم تأویل، عبارت است از خود مراد از کلام. پس اگر کلام امر یا نهی باشد، تأویل آن، خود انجام دادن عملی است که بدان امر شده یا خود ترک کردن عملی است که از آن نهی شده همچنان که عایشه رضی الله عنها می‌گوید:

رسول الله ﷺ در رکوع و سجود می‌گفت: «سبحانك اللهم ربنا وبحمدك، اللهم اغفر لي» «پروردگارا، تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای»، او با این فرموده‌اش قرآن را تأویل می‌کرد. یعنی این فرموده، تأویل این آیه است: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ﴾ [النصر: ۳] «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه».

و اگر کلام، خبر باشد، تأویل آن، خود چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس تأویل آنچه که خداوند راجع به خودش و روز آخرت خبر داده خود حقیقتی است که از آن خبر داده که این به نسبت خداوند، کنه و حقیقت ذات و صفاتش است که غیر خدا آن را نمی‌داند. و این همان متشابهی است که تأویل آن کسی جز خدا نمی‌داند. همانا احدی کیفیت آنچه را که خداوند راجع به خودش خبر داده، نمی‌داند و کنه و حقیقت ذات و صفاتش را درک نمی‌کند. و این چیزی است که واگذار کردن علم درباره آن به خداوند ﷻ واجب است^۱.

۱۲- تأثیر اسباب طبیعی در مسبباتشان به اذن و خواست خداوند

خداوند ابرها را به وسیله‌ی بادها می‌آفریند و آب را به وسیله‌ی ابرها فرو می‌فرستد و گیاهان را به وسیله‌ی آب می‌رویاند و ...

قائل شدن به اینکه خداوند موقع اسباب، فعلی را انجام می‌دهد و به وسیله‌ی اسباب این کار را نمی‌کند، منجر به ابطال حکمت خدا در آفرینش مخلوقات است و اینکه خدا در چشم نیرویی قرار نداده که با آن از رخسار جدا شود و به وسیله‌ی آن ببیند و در آتش نیرویی قرار نداده که با آن از خاک جدا شود و به وسیله‌ی آن بسوزاند. صرف نظر از اینکه این قول، مخالف قرآن و سنت است؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ [الأعراف: ۵۷] «و آب از آن فرود آورده، با آن همه گونه محصولات برآوریم» همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ [البقرة: ۱۶۴] «و آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد پس زمین مرده را با آن زنده نمود».

۱- نگا: مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۶، صفحه ۴۳۴.

باز می‌فرماید: ﴿قَتَلُوهُمْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾ [التوبة: ۱۴] «با آنها بجنگید تا خدا به دست شما عذابشان کند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَوَحْنٌ نَّتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾ [التوبة: ۵۲] «ما انتظار داریم که خدا از جانب خویش و یا به دست ما شما را عذابی برساند»

همچنین می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُّبْرَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ﴾ [ق: ۹] «و از آسمان آبی پربرکت نازل کردیم و به وسیله‌ی آن، باغ‌ها و حبوبات درو کردنی را رویانیدیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ لَّكُمْ كَثِيرًا مِّمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ﴾ [المائدة: ۱۵-۱۶] «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری برای شما آمده است، خدا هر کس را که در پی جلب رضایت اوست به وسیله آن [کتاب] به راه‌های امن و سلامت رهنمون می‌کند».

امثال اینها در قرآن زیاد هستند. در سنت پیامبر ﷺ هم موارد زیادی از این قبیل وجود دارند؛ از جمله این حدیث که آن حضرت می‌فرماید: «لا يموتنَّ أحد منكم إلا أذنتموني حتى أصلي عليه: فَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ بِصَلَاتِي عَلَيْهِ بَرَكَةً وَرَحْمَةً» «هر یک از شما بمیرد به شرطی که به من اطلاع دهید، حتماً بر وی نماز جنازه می‌خوانم، چون خداوند نماز مرا بر وی، سبب برکت و رحمت می‌گرداند، در جای دیگری می‌فرماید: «إِنَّ هَذِهِ الْقُبُورَ مَمْلُوءَةً عَلَىٰ أَهْلِهَا ظِلْمَةً، وَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ بِصَلَاتِي عَلَيْهِمْ نُورًا» «همانا درون آن قبرها پر از ظلمت و تاریکی برای صاحبانشان است و خداوند به سبب نماز خواندنم بر آنها، درون آن قبرها را پر از نور و روشنائی قرار می‌دهد».

پس خداوند متعال اسباب و مسببات را خلق نموده و فلان چیز را سبب فلان چیز قرار داده است. اگر کسی بگوید: اگر چیزی مقدر شده باشد، بدین سبب هم حاصل می‌شود و اگر مقدر نباشد، حاصل نمی‌شود؛ در جواب باید گفت: آن چیز با سبب مقدر شده و بدون سبب مقدر نشده است.

اینکه می‌گویند: خداوند متعال عادت را به وسیله‌ی این اسباب جاری کرده و اینها به اذن خدا تاثیری در مسببات ندارند، این گفته از مقتضای حکمت خداوندی خیلی

دور است بلکه حکمت خدا را باطل می‌گرداند، چون اگر مسببات امکان داشته باشد که بدون این اسباب به وجود آیند، پس حکمت وجود این اسباب چیست؟

۱۳- حسن و قبح افعال، عقلی و شرعی هستند

سلف صالح در این قضیه، مذهب میانه‌ای دارند و آن، این است که افعال ذاتاً حسن و قبح دارند یعنی حُسن و قُبْح افعال ذاتی هستند همچنان که در افعال، نفع یا ضرر وجود دارد، و عقل حسن و قبح اشیاء را درک می‌کند و خداوند بندگان را بر نیک دانستن صدق و راستی و عدالت و عفت و نیکی کردن و شکرگزاری از نعمت دهنده سرشته است همچنان که آنان را بر زشت دانستن دروغ و ظلم و بی‌عفتی و بدی کردن و ناسپاسی از نعمت دهنده سرشته است. اما پاداش و عقاب شرعی هستند و بر امر و نهی شارع متوقف‌اند و از راه عقل واجب نمی‌شوند.

۱۴- اثبات فروع عقیده به وسیله‌ی خبر واحدی که تلقی به قبول شده، هم به صورت عملی و هم به صورت تصدیقی

سلف صالح در مسائل صفات خدا، قضا و قدر، عذاب و نعمت‌های قبر، سؤال نکیر و منکر، نشانه‌های قیامت، شفاعت برای مرتکبین گناهان کبیره، میزان و ترازوی اعمال، پل صراط، حوض کوثر، بسیاری از معجزات، مسائل مربوط به کیفیت قیامت و حشر و نشر، و جزم به جاودان نبودن مرتکبین گناهان کبیره در آتش جهنم به خبر واحدی که تلقی به قبول شده، استدلال و احتجاج نموده‌اند.

۱۵- موافقت نقل صحیح با عقل صریح

هر مسأله‌ای از مسائل اعتقادی که در قرآن و سنت و وحی و نبوت ثابت شده، عقل کامل و سالمی که به دقت و احتیاط در خدمت گرفته شده آن را تصدیق می‌کند؛ زیرا عقل صریح در دلالتش بر مقصود امکان ندارد که با نقل صحیح و ثابت مخالفت کند، چرا که عقل و نقل دو وسیله هستند برای یک هدف و آن هم رسیدن به خداست. و وسائلی که به یک هدف منجر می‌شوند، امکان ندارد که با هم تعارض و تضاد داشته باشند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: عقل صریح هرگز با نقل صحیح تعارض ندارد. در مسائلی که علما در آن اختلاف نظر داشته‌اند، تأمل کرده‌ام شبهات فاسدی را که با نصوص صریح مخالفت دارند، دیده‌ام که بطلان آنها با عقل هم محرز است و بلکه به

وسيله‌ی عقل، معلوم می‌شود که با شرع تناقض و تعارض دارند. و من اینها را در مسائل مهم اصولی همچون توحید و صفات خدا، قدر و قضا، نبوت، معاد و امثال آنها تأمل نموده‌ام، دیده‌ام مسائلی را که به وسیله عقل صریح معلوم می‌شود، نقل صحیح با آن مخالفت نمی‌کند. مسائلی که گفته شده که نصوص دینی مخالف آن است، پس از تأمل، پی برده‌ام که این نصوص یا حدیث موضوع است و یا دلالتی ضعیف؛ که اینها اگر خالی از معارضه و مخالفت عقل صریح هم باشند، اصلاً نمی‌توانند دلیل و حجت باشند، پس اگر عقل صریح با آنها مخالفت کند، وضعیت چگونه باید باشد؟! و ما می‌دانیم که پیامبران از مسائلی که عقلاً محال و غیرممکن هستند، خبر نمی‌دهند. پس از مسائلی که عقل، بطلان‌شان را می‌داند خبر نمی‌دهند، بلکه از مسائلی خبر می‌دهند که عقل از معرفت و شناخت آنها، ناتوان است.

۱۶- جایز نبودن تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناه غیر از شرک اکبر، که در این گناه اختلاف نظر وجود دارد، و همچنین به خاطر خطائی که مرتکب شده است

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل»، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۸۰ هنگام سخن از قاعده‌ی اهل سنت و جماعت در خصوص اهل بدعت می‌گوید: تکفیر مسلمانان به سبب ارتکاب گناه یا خطا جایز نیست، از قبیل مسائلی که اهل قبله در آنها اختلاف نظر دارند؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿عَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ عَمَّنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ [البقرة: ۲۸۵] «پیامبر ﷺ به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران او ایمان دارند [و می‌گویند] میان هیچ یک از پیامبران او فرق ننهیم، و گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. بارالها! آمرزش تو را خواهیم، و بازگشت به سوی توست».

در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که خداوند متعال این دعا را اجابت فرموده و خطای مؤمنان را بخشوده است.

و خوارج منحرفی که پیامبر ﷺ به جنگ با آنها دستور داده، امیرمؤمنان علی بن ابی طالب یکی از خلفای راشدین با آنان جنگیده، و پیشوایان دینی از صحابه و تابعین پس از آنان به جنگ با آنها اتفاق نظر داشته‌اند، در حالی که علی بن ابی طالب و سعد

بن ابی وقاص و دیگر صحابه آنان را تکفیر نکرده‌اند بلکه در عین اینکه به جنگ با آنها متفق‌اند، آنان را مسلمان دانسته‌اند. و علی رضی الله عنه به خاطر ریختن خون حرام و غارت اموال مسلمانان با آنان نجنگید، بلکه به خاطر دفع ظلم و سرکشی و تجاوزشان با آنان جنگید نه بدین خاطر که آنان کافرند. از این رو حریم و ناموسشان را به اسارت نبرد و اموالشان را به غنیمت نبرد.

وقتی این خوارجی که گمراهی و ضلالتشان با نص و اجماع ثابت شده و با وجود دستور خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله به جنگ با آنان، تکفیر نشده‌اند، پس وضعیت طوایف و گروه‌هایی که حق - در مسائلی که عالم‌تر از آنها در آن مسائل به خطا رفته‌اند - بر آنها مشتبّه شده، چگونه باید باشد؟ پس برای هیچ یک از این گروه‌ها حلال نیست که گروه‌های دیگر را تکفیر کرده و خون و مالشان را حلال بدانند هر چند بدعت آنان محقق باشد؛ پس وضعیت چگونه است اگر کسانی که آنان را تکفیر می‌کنند، خودشان مبتدع باشند و چه بسا بدعت اینان، شدیدتر باشد. معمولاً همه این طوایف و گروه‌ها نسبت به حقایقی که در آن اختلاف نظر دارند، جاهل‌اند.

اصل این است که خون و مال و ناموس مسلمانان بر یکدیگر حرام است و جز به اجازه‌ی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله حلال نمی‌شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله در خطبه‌ی حجة الوداع به مسلمانان فرمود: «إن دماءكم و أموالكم و أعراضكم عليكم حرام، كحرمة يومكم هذا، في بلدكم هذا، في شهرکم هذا» «همانا خون و مال و آبرویتان بر شما حرام است همانند حرمت این روزتان در این شهرتان و در این ماه».

در جای دیگری فرمودند: «كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ: دَمُهُ، وَمَالُهُ، وَعَرَضُهُ» «خون و مال و آبروی هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است». همچنین می‌فرمایند: «من صَلَّى صَلَاتِنَا، وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتِنَا، وَأَكَلَ ذَبِيحَتِنَا فَهُوَ الْمُسْلِمُ لَهُ ذِمَّةُ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» «هر کس همانند ما نماز بخواند و رو به قبله‌ی ما بکند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، مسلمان است و ذمه و عهد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله برای او هست». آن حضرت در جای دیگری فرمودند: «إِذَا التَّقِيُّ الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفَيْهِمَا فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَذَا الْقَاتِلُ، فَمَا بِالْمَقْتُولِ؟ قَالَ: «إِنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ»»: «هرگاه دو مسلمان با شمشیرشان به جان یکدیگر افتادند، قاتل و مقتول هر دو در آتش دوزخ‌اند. صحابه عرض کردند: قاتل به هر

حال، ولی گناه مقتول چیست؟ پیامبر ﷺ فرمودند: «چون او قصد قتل حریفش را داشت». پیامبر ﷺ در حدیث دیگری می‌فرمایند: «لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقابَ بعض»: «پس از من به کفر برنگردید که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگری فرمودند: «إذا قال المسلم لأخيه: يا كافر، فقد باء بها أحدهما» «اگر مسلمان به برادر دینی‌اش بگوید: ای کافر، یکی از آن دو گرفتار کفر می‌شوند». این احادیث همه‌شان در کتاب‌های صحیح آمده‌اند.

و اگر مسلمان در جنگ یا تکفیر برای خود تأویل و دلیلی داشته باشد، به سبب آن تکفیر نمی‌شود همچنان که عمر بن خطاب راجع به حاطب بن ابی بلتعه گفت: ای رسول خدا، بگذار گردن این منافق را بزنم. پیامبر ﷺ فرمود: «إِنَّه شهد بَدراً، وما يدريك، لعل الله اطلع على أهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم» «او در جنگ بدر حضور داشته، و تو چه می‌دانی شاید خداوند به کسانی که در جنگ بدر حضور داشته‌اند اطلاع دهد و بگوید: هر کاری می‌خواهید بکنید، چون گناهان شما را آمرزیده‌ام». این حدیث، در صحیح بخاری و مسلم آمده است. همچنین در صحیحین درباره ماجرای افک آمده که أُسَید بن حُضَیر به سعد بن عُبَاده گفت: تو منافقی و از منافقان دفاع می‌کنی. دو نفر با هم درگیر شدند پیامبر ﷺ میانشان صلح و آشتی ایجاد کرد. اینان اهل بدر بودند که یکی از آنها به دیگری می‌گوید: تو منافقی، و پیامبر ﷺ هیچ کدام را تکفیر نکرد بلکه برای همه‌شان به بهشت گواهی داد.

همچنین در صحیحین ثابت شده که اسامه بن زید مردی را پس از آنکه لا إله إلا الله گفت، به قتل رساند. پیامبر ﷺ وقتی از آن اطلاع یافت، این کار را گناهی بزرگ دانست و گفت: «يا أسامة أقتلته بعدما قال: لا إله إلا الله!» «ای اسامه! آیا او را پس از آنکه لا إله إلا الله گفت، کشتی؟» و این فرموده را تکرار فرمود تا جائی که اسامه گفت: آرزو داشتم که اسلام نمی‌آوردم مگر آن روز و با وجود آن، پیامبر ﷺ قصاص و دیه و کفاره‌ای بر اسامه واجب نکرد، چون او در این قتل برای خود تأویل و دلیلی داشت و به گمانش قتل او جایز است، چون گمان کرد که آن فرد از ترس جانش لا إله إلا الله گفته است.

همچنین پیشینیان صالح از اهل جنگ جمل و صفین و دیگران با همدیگر جنگیدند، و همه‌شان مسلمان و مؤمن‌اند همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَافَتَا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿۹﴾ [الحجرات: ۹] «هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد (و صلح را پذیرا نشود)، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا بر می‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرایط آن) عدالت به کار برید، چرا که خدا عادلان را دوست دارد».

خداوند متعال بیان کرده که آنان در عین اینکه با همدیگر می‌جنگند و بر همدیگر سرکشی می‌کنند، برادران ایمانی هم هستند و دستور داده که عادلانه میانشان صلح و آشتی ایجاد شود. و به همین خاطر پیشینیان صالح ما در عین جنگ و پیکار با یکدیگر، روابط دوستانه با هم داشتند و همانند کافران به همدیگر دشمنی نمی‌ورزیدند، پس شهادت یکدیگر را می‌پذیرفتند و از همدیگر علم کسب می‌کردند و از هم ارث می‌بردند و میان خود نکاح می‌کردند و با همدیگر معامله می‌کردند همچنان که مسلمانان با یکدیگر معامله می‌کنند با وجودی که میانشان جنگ و درگیری و... بود.

مأخذ مدرسه‌ی ابن تیمیه

امام ابن تیمیه رحمته الله منهج اهل سنت و جماعت را در علم و اعتقاد و فهم و عمل و رفتار گرفته و آن را زنده کرده و به صورتی بدیع تحریر نموده که مشخصه‌ی آن، فراوانی علم و قوت امانت و دقت ضبط است.

اما ابن تیمیه در این زمینه به وسیله جهاد راستین و مستمر علمی، گوی سبقت برده است و هم چنین راه پیشینیان را ادامه داده است.

شایسته است که در اینجا دو حقیقت بزرگ را بیان کنیم:

اول - اهل سنت و جماعت که عقیده‌ی صحیح و نجات بخش در توحید خدا- و دیگر فروع اعتقادی که به آن ملحق می‌شود- را تبیین می‌کنند، در همان وقت مطابق منهجی که بدان تکیه داده و در همان سیاق، اعتقاد محکم و راستین را در مسائل

عدالت صحابه، برتری دادن خلفای راشدین: ابوبکر و عمر و عثمان و علی، برتری سه قرن نخست، امامت، سپری شدن وقت جنگ، دست کشیدن از تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب گناهان غیر از شرک اکبر، وحدت جماعت، و پایبند بودن به منهج صحیح در فهم دین، آشکار می‌کنند.

این رابطه موضوعی و منهجی میان توحید و این مسائل نشان می‌دهد که:

الف) توحید تنها منهج حاکمی است که باید هر مسأله‌ای در سایه‌ی آن فهم شود.
ب) انحراف در این مسائل، منجر به جرح توحید و نسبت عیب دادن به آن می‌شود؛ مثلاً در قضیه‌ی عدالت صحابه، قدح در این عدالت، منجر به ردّ آیات قرآنی می‌شود که از فضل و برتری و عدالت صحابه خبر داده‌اند، و ردّ قرآن هم، نوعی از الحاد و انحراف از دین است.

ج) کسانی که در گذشته و حال در این مسائل، راه باطل را پیموده‌اند، عقیده‌شان صحیح نیست.

دوّم - جمهور دانشمندان اهل سنت و جماعت و پیشوایان مذاهب چهارگانه و دیگر ائمه بر یک عقیده‌اند هر چند در مسائل فرعی و اجتهادی با هم اختلاف نظر دارند. علمای مشهور از مذاهب مختلف در این زمینه کتاب‌هایی نوشته‌ند؛ از جمله امام طحاوی حنفی مذهب که این کتاب عقیده‌ی طحاوی را نوشته، امام احمد که نامه‌ها و جوابیه‌هایی درباره‌ی عقائد نوشته، امام بخاری، ابوزید قیروانی مالکی که آن رساله‌ی مشهورش را نوشته، امام عبدالقاهر بن طاهر بغدادی که کتاب «الفرق بین الفرق» را در این زمینه نوشته، و دیگران.

خداوند در جهاد و تلاش ابن تیمیه برکت نهاده و آن را اثری خوب و ماندگار و نمونه در «مدرسه‌ی علمی و فکری متکامل» قرار داده که منهج و اسلوب خاص خود را دارد.

از جمله این اثر خوب و ماندگار، شاگردانش و در پیشاپیش همه شیخ الاسلام ابن قیم جوزیه می‌باشد.

حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «بر کسی که مشغول علم است و عقل و فهم دارد، واجب است که در سخنان این مرد (ابن تیمیه) از طریق تألیفات مشهورش یا از زبان ناقلان معتمد و مطمئن تأمل کند. و اگر برای شیخ الاسلام ابن تیمیه اثری نباشد جز شاگردش، شمس‌الدین ابن قیم جوزیه (صاحب تألیفات سودمندی که همه اعم از

موافقان و مخالفانش از آن بهره و سود برده‌اند)، این خودش بزرگترین دلیل برای منزلت والایش است»^۱.

شیخ الاسلام تفهنی حنفی می‌گوید: «انسان اگر با کسی رفت و آمد و معاشرت نکند، از طریق آثارش، به احوال و اوصاف و خصوصیاتش پی برده می‌شود. اگر اثری برای ابن تیمیه نباشد جز علم و دانشی که شاگردش، ابن قیم جوزیه بدان متصف شده، این خودش دلیلی کافی برای گفته‌ی ماست».

و از نتایج دیگر این اثر خوب و ماندگار، کتاب‌های زیاد و ارزشمندی است که در تمام نقاط عالم انتشار یافته‌اند.

یکی دیگر از اثرات خوب و ماندگار ابن تیمیه، ستایش و تمجید مؤمنان از وی در هر زمان و مکانی است.

مدرسه‌ی ابن تیمیه در عصر جدید

تقریباً چهار قرن از عصر ابن تیمیه گذشته و در این چهار قرن کسانی بوده‌اند که به سوی حق دعوت کرده‌اند و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت را تبلیغ نموده‌اند.

اما در نیمه‌ی دوم قرن دوازدهم هجری واقعه‌ای پیش آمد که اثر بزرگی در انتشار عقیده اهل سنت و جماعت و پایبندی به منهجشان در فهم و عمل داشت. این واقعه، قیام دولت سعودی در جزیره‌ی العرب، یاریگر دعوت اصلاح‌گری که امام محمد بن عبدالوهاب رحمته‌الله شروع کرده بود و مردم را به بازگشت به قرآن و سنت و پایبندی به منهج و روش سلف صالح و پیروی از شریعت خدا دعوت می‌کرد، بود.

این دعوت موفقیت‌هایی کسب کرد که دعوت‌های زیاد قبل و بعد از آن کسب نکرده بودند. این از لطف خدا بود.

این دعوت توانست حکومت را به دست گیرد.

بدین وسیله، این دعوت قوی شد و در زمان بنیانگذار دولت سعودی امام مجاهد محمد بن سعود رحمته‌الله و در زمان پسران و نوه‌هایش تا آغاز قرن چهاردهم هجری مورد نصرت و یاری حکومت سعودی قرار گرفت تا جایی که عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود کاری کرد که عقیده‌ی اهل سنت و جماعت میان مردم گسترش یابد و مردم را

۱- الشهادة الزکیة فی ثناء الأئمة علی ابن تیمیه، اثر مرعی بن یوسف کرمی حنبلی، ص ۷۴.

به پیروی از شریعت خدا ملزم نمود و میان مردم، حکم و برنامه خداوند را اجرا می‌کرد.

این بزرگان: محمد بن عبداللطیف، سعد بن عتیق، عبدالله بن عبدالعزیز عنقری، عمر بن محمد بن سلیم و محمد بن ابراهیم بن عبداللطیف می‌گویند: «وقتی بسیاری از مردم قدر این نعمت را ندانستند، اختلاف و تفرقه میانشان ایجاد شد و دشمنان بر آنان تسلط یافتند و به عقاید منحرف گذشته‌شان برگشتند تا اینکه خداوند در اواخر این دوران به لطف و مرحمت خود، امام عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل فیصل را فرستاد و او را مؤید و موفق گردانید. و به لطف خدا در زمان حکومت وی، این دعوت اسلامی در سرزمین‌های اسلام انتشار یافت و ملتی مسلمان و پاک و موحد به وجود آمد و مخالفان این دعوت همگی ریشه‌کن شدند و بسیاری از بادیه‌نشینان و شهرنشینان به دین اسلام گرویدند و از عقاید و افکار باطل خود دست کشیدند. همچنین به یاری ملک عبدالعزیز گنبدها ویران و آثار و مظاهر شرک و بدعت از بین رفتند؛ مبتدعان و مخالفان این دعوت شکست خوردند و دین خدا را در حرمین شریف، مکه و مدینه - خداوند به شرف و بزرگی‌شان بیفزاید! - حاکم شد»^۱.

قضیه‌ی عقیده‌ی اسلام نزد ملک عبدالعزیز آشکار بود، چون می‌فرماید: «دیگران ما را وهابی و مذهب ما را، مذهب وهابی نام می‌نهند به این دلیل که مذهب ما، مذهب ویژه‌ای است و این خطای بس آشکار است که از تبلیغات و شایعات دروغ غرض ورزان و کینه‌توزان نشأت گرفته است.

ما صاحب مذهب و عقیده‌ای جدید نیستیم. عقیده‌ی ما، عقیده‌ی سلف صالح است و ما به پیشوایان چهارگانه (مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمد) احترام می‌گذاریم و آنان از نظر ما هیچ فرقی ندارند و همه‌شان از نظر ما محترم‌اند.

این عقیده، عقیده‌ای است که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان فرا می‌خواند. این عقیده، عقیده‌ی ماست که بر اساس توحید خالص خداوند، خالی از هر نوع شائبه و دور از هر بدعتی بنا شده است»^۲.

۱- الدرر السنیة، ۴/۲۸۴-۲۸۵.

۲- الملک الراشد، ص ۳۶۹.

چون ملک عبدالعزیز، حکومت خود را در راه گسترش توحید و عقیده‌ی نجات بخش اسلامی در بلاد خود به کار می‌گرفت، از این رو او عقیده‌ی اسلامی را در خارج از بلاد خود به دو وسیله زیر منتشر می‌کرد:

۱- فرستادن دعوتگران.

۲- پخش کتاب‌های توحید خالص و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت.

از جمله کتاب‌های عقیدتی که ملک عبدالعزیز به انتشار و پخش آن دستور داد، ابن تیمیه، مجموعه التوحید که مجموعه‌ای از نامه‌های ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب، عبدالرحمن بن حسن، سلیمان آل شیخ- نوهی محمد بن عبدالوهاب-، عبدالله عنقری، عبداللطیف بن عبدالرحمن و سلیمان بن سحمان است، لمعة الاعتقاد اثر ابن قدامه و دیگر کتاب‌هایی که بر اساس عقیده اهل سنت و جماعت نوشته شده‌اند.

به وسیله‌ی نصرت و یاری دولت سعودی به اسلام، این دعوت موفقیت‌هایی را در زمینه گسترش در نقاط مختلف به دست آورد که دعوت‌های زیاد دیگر چه فردی و چه جمعی به دست نیاوردند.

گسترش این دعوت در تمام عالم اسلام در مدارسی فکری و فعالیت‌های دعوتی و تلاش‌های پیگیر جهت احیای فرهنگ اهل سنت و جماعت، بروز یافت. دعوت اسلامی در تاریخ جدید مسلمانان و حیات معاصرشان، اسباب متعددی دارد، که مهمتر از همه دعوت عمومی احیای منهج اهل سنت و جماعت است. منهجی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان قیام نمود و خاندان سعود یکی پس از دیگری از زمان محمد بن سعود تاکنون آن را یاری کرده‌اند. پس منهج اسلامی در زمینه‌ی اعتقاد، اجتهاد و عمل در زمان حیات حکومت سعودی پیوسته حکم می‌کند.

عقیده‌ی جامع

چرا در قرون نخست اسلامی و پس از آن، قرن‌های چهارم و پنجم و ششم هجری و سپس در عصر ابن تیمیه و عصرهای بعدی تا به امروز به عقیده اهتمام شده و از منابع و مسیر تاریخی‌اش بحث شده است؟
در پاسخ باید گفت:

۱- تنها اصول حق است که مردم را جمع می‌گرداند هر اندازه مکان‌هایشان متعدد باشد و از نظر زمانی با هم فاصله زیادی داشته باشند و هر اندازه در فروع فقهی با هم اختلاف نظر داشته باشند.

همانا نصوصی که بدان اشاره کردیم و نصوصی که از مفهوم عقیده در نظر حنفی‌ها و حنبلی‌ها و مالکی‌ها و شافعی‌ها و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و ملک عبدالعزیز بحث می‌کند، این نصوص تنها در مفهوم با هم مطابقت نمی‌کنند و بس، بلکه در لفظ نیز با هم مطابقت می‌کنند.

این برهان آشکار بر امور زیر است:

(الف) صدور از دو اصل معصوم و خطاناپذیر قرآن و سنت.

(ب) صحت منهج علمی در اعتقاد و فهم.

(ج) دقت پایبندی به این منهج.

حق در هر زمان و مکانی، حق است. وقتی شیوه‌ی برداشت و شیوه‌ی فهم صحیح باشد و صداقت و راستی در پایبندی بدان حاصل شود، مردم بر حق جمع می‌شوند هر چند زمان و مکان میانشان فاصله ایجاد کنند.

پیامبران و فرستادگان الهی - درود و سلام خداوند بر همه شان باد - بر اصل دیانت اتفاق داشته‌اند هر چند یکدیگر را ندیده و در زمان‌های ظهور یافته‌اند که خیلی دور از هم بوده‌اند: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [الشوری: ۱۱۳] «خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه آنان سفارش کرده‌ایم که اصول) دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید».

مسلمانان هم به اقتدا و پیروی از پیامبران در اتفاق و جمع شدن بر اصول، امر شده‌اند.

۲- عقیده، مذهبی اجتهادی نیست بلکه میزان ثابتی است که تغییر و دگرگونی هیچ‌گاه بدان راه نمی‌یابد.

همانا عقیده، شناخت مقصود خداوند متعال در دیانت و فرستادن پیامبران و فرو فرستادن کتاب‌های آسمانی و آفرینش جن و انسان، سپس استقامت بر آن و عمل به مقتضای آن است.

پیامبرگرامی اسلام ﷺ در علم به مقصود خداوند و عمل به مقتضای آن، پیشوا و پیشقدم است.

صحابه و قرون برتر اسلامی در اعتقاد به حق، به پیامبر ﷺ اقتدا نموده‌اند. خداوند متعال هم در هر عصری، پیشوایانی را جهت تبیین و روشن نمودن اعتقاد صحیح که همان عقیده جامع است، هدایت نموده است. بهترین دلیل که نشان می‌دهد اعتقاد صحیح، جدا کننده‌ی حق از باطل می‌باشد، این است که:

کسانی که پایبند این عقیده‌اند، بر مسیر درست دین استقامت ورزیده و در علم و دعوت و حکم و عمل و جهاد، اصلاح شده دیگران را اصلاح کرده‌اند. و کسانی که از این عقیده دوری گرفته‌اند، هر کدام راهی را در پیش گرفته و از هم فاصله گرفته‌اند و فهم و درکشان بی‌فایده شده و گفتار و کردارشان متضاد شده و خودشان فاسد شده و دیگران را به فساد کشانده‌اند: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ [یونس: ۳۲] «آیا سواى حق جز گمراهی است؟».

ابن تیمیه رحمته می‌گوید: «طریقه‌ی آنان - یعنی اهل سنت و جماعت - دین اسلامی است که خداوند، حضرت محمد ﷺ را با آن مبعوث نموده، اما از آنجایی که پیامبر ﷺ خبر داده که: «امتش به هفتاد و سه فرقه، تبدیل می‌شوند که جز یک فرقه همه‌شان در آتش دوزخ‌اند» و آن یک فرقه هم اهل سنت و جماعت می‌باشد، و در حدیث دیگری از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «هُم مِّنْ كَانِ عَلَىٰ مِثْلِ مَا عَلِيهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي» «آن یک فرقه، کسانی‌اند که بر روشی هستند که امروز من و یارانم برآئیم» از این رو کسانی که به اسلام خالص و دور از هر نوع شائبه‌ای پایبندند، اهل سنت و جماعتند که در میانشان، صدیقین و شهداء و صالحین وجود دارند و بعضی از آنان پیشوایان و چراغ‌های هدایت و صاحب مناقب و فضائل‌اند، و در میان این گروه، پیشوایان و بزرگانی هستند که همه مسلمانان بر هدایت و درایتشان اتفاق نظر دارند.

اینان طائفه‌ی پیروزی هستند که پیامبر ﷺ درباره‌شان فرموده: «لا تزال طائفة من أمتي على الحق ظاهرين، لا يضرهم من خذلهم، ولا من خالفهم حتى تقوم الساعة»^۱

«پیوسته گروهی از امت من آشکار بر راه حق هستند که کسانی که از آنان شکست خورده‌اند و کسانی که مخالف آنان‌اند، به ایشان هیچ ضرری نمی‌رسانند تا اینکه قیامت برپا می‌شود».

ابن تیمیه می‌افزاید: «سپس نایب سلطان راجع به اعتقاد پرسید، ابن تیمیه در جواب گفت: اعتقاد از من و از کسی که بزرگتر از من است، گرفته نمی‌شود، بلکه اعتقاد از خداوند متعال و رسول خدا ﷺ و اجماع سلف صالح گرفته می‌شود، یعنی از قرآن و احادیث بخاری و مسلم و دیگر احادیث معروف، و آنچه از سلف صالح به ثبوت رسیده، گرفته می‌شود»^۱.

وی در جای دیگری می‌گوید: «گویم نه به خدا، این عقیده اختصاص به احمد بن حنبل ندارد بلکه این عقیده‌ی سلف صالح و پیشوایان اهل حدیث است. همچنین گویم: این عقیده، عقیده‌ی رسول خدا ﷺ است و هر چیزی که درباره‌ی عقیده می‌گوییم، آیه‌ای یا حدیثی یا اجماعی از سلف صالح را درباره‌ی آن می‌آورم و کسانی را که اجماع را از سلف صالح نقل کرده‌اند از تمامی گروه‌های مسلمانان و فقهای چهارگانه و متکلمین و محدثین و اهل تصوف ذکر می‌کنم»^۲.

۳- همانا روی آوردن اسلامی معاصر به سوی بازگشت به دین باید بر اساس این عقیده‌ی جامع پایه‌گذاری شود و باید به اصول دور از هر گمراهی و انحراف برگردانده شود.

بنیان هر اندازه بلند باشد، فرو خواهد ریخت و افق هر اندازه گسترده باشد، تاریک خواهد شد مادام که بنیان بر اساس عقیده‌ی پاک و نجات‌بخش بنا نشود مادام که افق گسترده از نور این عقیده، روشنائی برنگیرد.

همانا این عقیده‌ی حق است که به بیداری جدید اسلامی نشان می‌دهد که: چگونه ایمان بیاورد، چگونه فهم کند و چگونه عمل نماید؟

این عقیده‌ی است که به دعوتگران و مصلحان نشان می‌دهد که چگونه مطابق منهج صحیح به سوی اسلام دعوت کنند در نتیجه آنان از روی علم و آگاهی فتوا می‌دهند و به نرمی، دیگران را به سوی اسلام فرا می‌خوانند و به دانشمندان و

۱- همان.

۲- همان، ۱۸۹/۳.

پیشوایان گذشته خود احترام می‌گذارند و به آنان اقتدا می‌نمایند و آنان را به نیکی نام می‌برند.

همچنین این عقیده است که به مسلمانان نشان می‌دهد که چگونه بر وحدت جماعت محافظت کنند. امام دعوتگر، ابن تیمیه رحمته تقریباً در هر مجلس بحث و مناظره‌ای خیلی زیاد این جملات را تکرار می‌کرد: «همانا خداوند متعال ما را به جماعت و وحدت و توافق امر کرده و از تفرقه و اختلاف نهی نموده است. پروردگار ما یکی است، پیامبر ما یکی است، کتاب ما یکی است. و اصول دین هم، سلف صالح و پیشوایان اسلام در آن هیچ اختلافی ندارند و اختلاف در آن جایز نیست، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳] «و همگی به رشته‌ی (ناگسستی قرآن) خدا چنگ زبید و پراکنده نشوید».

باز ابن تیمیه می‌گوید: «بر هر مسلمانی که به شهری از شهرهای مسلمانان می‌رود، واجب است که همراه مسلمانان آن شهر نماز جمعه و نمازهای جماعت را بخواند، با آنان دشمنی نکند هر چند بعضی از آنان را گمراه یا منحرف بداند. اگر توانست آنان را هدایت کند، این کار را بکند و اگر نتوانست تکلیفی بر او نیست چون خداوند کسی را جز به اندازه‌ی توانایی‌اش مکلف نمی‌کند».

در منهج اسلام، میان توحید خدا و وحدت مسلمانان ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله توحید خدا و وحدت مسلمانان را با هم آورده می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضِي لَكُمْ ثَلَاثًا، وَيَكْرَهُ لَكُمْ ثَلَاثًا: يَرْضِي لَكُمْ أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَأَنْ تَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...» «خدا سه چیز را برای شما می‌پسندد و سه چیز را برایتان نمی‌پسندد: برایتان می‌پسندد که خدا را پرستش نمایید و چیزی را شریک او نسازید و همگی به رشته‌ی الهی درآویزید و پراکنده نشوید...».

شرح‌های عقیده‌ی طحاوی

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، چه قبل از مؤلف آن کتاب و چه بعد از وی به شرح عقیده‌ی طحاوی همت گماشته‌اند. و به احتمال زیاد اکثر شارحان در شرح‌های خود از منهج اصیل و برگرفته از قرآن و سنت صحیح و فهم این دو بر اساس فهم صحابه و تابعین که از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین مردمان هستند، پیروی نکرده‌اند بلکه فقط از منهج اهل کلام پیروی نموده‌اند؛ کلامی که به منطق یونانی تکیه دارد و

بسیاری از مسلمانان فریب آن را خورده و بدان اهتمام و توجه خاصی داشته و آن را در مسائل عقیدتی برای رفع اختلافات، به عنوان حَکَم قرار داده‌اند در نتیجه دچار انحرافات و گمراهی‌ها و سرگردانی‌هایی شده‌اند که بسیاری از آنان تنها در اواخر حیاتشان، بیدار شده‌اند.

از جمله کسانی که عقیده طحاوی را شرح نموده‌اند، عبارتند از:

۱- اسماعیل بن ابرهیم بن احمد شیبانی، ابوالفضائل و یکی از قاضیان و فقیهان دمشق. وی به ابن موصلی معروف است. قرشی در «طبقات» خود، ج ۱ ص ۱۴۴ راجع به وی می‌گوید: او سیرت و رفتاری پسندیده داشت. حافظ رشید عطار در محضر او سماع نموده و به منذری اجازه‌ی فتوا داد.

او در چهاردهم ربیع الآخر به سال ۵۰۴ هجری قمری در بصری متولد و روز چهارشنبه نهم جمادی الاولی به سال ۶۲۹ هجری قمری وفات یافت.

شرح حال وی در «مرآة الزمان»، ۶۷۴/۸؛ «ذیل الرّوضتین» ص ۱۶۱؛ «البدایة و النهایة»، ۱۳۶/۱۳؛ «الجواهر المضية» ۱/۱۴۴؛ «النجوم الزاهرة» ۶/۲۷۸؛ «شذرات الذهب»، ۵/۱۲۹-۱۳۰؛ و «التکلمة الوفیات النقلة»، ۳/۳۰۹ آمده است.

تعدادی از نسخه‌های خطی این شرح در کوبریلی (۲/۸۴۷)؛ رئیس الکتاب (۳/۳۰۴)؛ پرتوپاشا (۲۴/۶۴۷)؛ تشستربتی (۳/۴۴۴)؛ و قاهره الحاقی (۵۰/۲) شماره ۲۲۸۹۶) وجود دارند.

۲- نجم الدین مَنکوبرس بن یَلنقلج عبدالله ترکی متوفای سال ۶۵۲ هجری قمری. او شرح خود را «النور اللامع و البرهان الساطع» نام نهاده است. نسخه‌ای خطی از این شرح در کتابخانه‌ی لاله لی (۲۳۱۸) وجود دارد که در ۷۵ برگ و به سال ۷۱۴ هجری نوشته شده است. نسخه‌های دیگری از این شرح در ینی (۱/۷۶۰)؛ کوبریلی (۸۴۸) و (۲/۸۶۱)؛ جوتا (۶۶۴)؛ و رئیس الکتاب (۵۶۳) وجود دارند.

۳- هبة الله بن احمد بن معلی بن محمد، شجاع الدین ترکستانی حنفی مذهب طرازی (منسوب به طراز، شهری در منطقه‌ی ترکستان)، متوفای سال ۷۳۳ هجری قمری.

قرشی در «الجواهر المضية»، ۲/۲۰۴-۲۰۵ راجع به وی می‌گوید: او فقیه، اصولی و نحوی بود. اخلاقی نیکو داشت و همیشه مشغول علم و کتابت بود. با وجود سن و

فراوانی علمش، محفوظاتش را تکرار می‌کرد. شرح حالش در «الجواهر المضیة» ۲۰۴/۲-۲۰۵؛ «تاج التراجم»؛ ۵/۹ و «الفوائد البهیة» ص ۲۲۳ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در مراد مُلا (۱۳۹۴) وجود دارد که در ۱۴۹ برگ به سال ۱۰۷۰ هجری قمری نوشته شده، و نسخه دیگر این شرح در جاریت (۱۵۴۳) وجود دارد که در ۹۱ برگ در قرن نهم هجری نوشته شده است.

۴- محمود بن احمد بن مسعود قونوی اهل دمشق و حنفی مذهب، معروف به ابن سراج. او فقیه، اصولی و متکلم بود که به سال ۷۷۱ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت. صاحب کتاب «کشف الظنون» می‌گوید: او شرح خود را «القلائد فی شرح العقائد» نام نهاد.

شرح حالش در «الدرر الكامنة»، ۳۲۲/۴-۳۲۳؛ «قضاة دمشق» اثر ابن طولون، ص: ۲۰۰؛ «الفوائد البهیة» ص ۲۰۷؛ و «الجواهر المضیة»، ۱۵۶/۲-۱۵۷ آمده است. نسخه‌هایی از این شرح در اسکوریال (۳/۱۵۶۳)؛ بلدية الإسكندرية (توحید ۳۰)؛ و الأزهر (۳/۳۰) توحید ۳۳۸) وجود دارند. این شرح در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در قازان چاپ شده است.

۵- سراج الدین عمر بن اسحاق هندی غزنوی حنفی مذهب. او دانشمند و اهل فن و صاحب تصنیفات زیادی است. در سال ۷۷۳ هجری قمری وفات یافت. او شرحش را از یک مقدمه و مسائلی مهم و یک تتمه تشکیل داده و در مقدمه، ۱۰ تنبیه آورده است.

شرح حالش در «الدرر الكامنة»، ۱۵۴/۳-۱۵۵؛ «النجوم الزاهرة»، ۱۲۰/۱۱-۱۲۱؛ «شذرات الذهب»، ۲۲۸/۶-۲۲۹؛ «حسن المحاضرة»، ۲۶۸/۱؛ «البدر الطالع»، ۵۰۵/۱ و «الفوائد البهیة»، صص ۱۴۸-۱۴۹ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در دارالکتب المصریة به شماره ۲۳۵ علم الکلام و نسخه دیگر در کتابخانه‌ی شیخ الاسلام عارف حکمت در مدینه منوره وجود دارد.

۶- محمد بن محمود اکمل الدین بایرتی. او امامی اهل فن و صاحب تصنیفات متعددی است. به سال ۷۸۶ هجری قمری درگذشت. او معاصر ابن ابی العز بود. رساله‌ای تألیف کرد که در آن تقلید مذهب ابوحنیفه رحمته الله را ترجیح داد. ابن ابی العز جاهای مشکلی را در رساله مذکور پیدا کرد و در رساله‌ی خود به نام «الاتباع» آنها را گوشزد نمود.

شرح حالش در «إنباء الغمر»، ۱۷۹/۲-۱۸۱؛ «الدرر الكامنة»، ۲۵۰/۴-۲۵۱؛ «بغية الوعاة»، ۲۳۹/۱؛ «شذرات الذهب»، ۲۹۳/۶-۲۹۴؛ و «الفوائد البهية»، ص ۱۹۵-۱۹۹ آمده است.

نسخه‌ای از شرح بآبرتی در أسعد أفندی (۲/۱۲۵۹) وجود دارد که در ۵۷ برگ به سال ۱۰۹۹ هجری قمری نوشته شده و نسخه‌ی دیگر از این شرح در لاله إسماعیل (۲/۶۸۹) وجود دارد که در ۸۰ برگ به سال ۱۱۴۸ هجری قمری نوشته شده است.

۷- مولی ابوعبدالله محمود بن محمد بن ابی اسحاق. او فقیه و حنفی مذهب و اهل قسطنطنیه بود. بنا به گفته‌ی حاجی خلیفه در کتاب «کشف الظنون» ص: ۱۱۴۳ او این شرح را در سال ۹۱۶ هجری قمری به پایان رساند.

۸- کافی حسن أفندی آقحصاری^۱، متوفای سال ۱۰۲۵ هجری قمری. او شرحش را «نور الیقین فی أصول الدین» نام نهاد که هنگام محاصره زیر قلعه‌ی استربون به سال ۱۰۱۴ هجری قمری آن را به اتمام رساند. نگا: بروکلیمان (۲/۴۴۳)؛ و لیستج (۲/۱۹۰).

۹- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و سیف الدین ناصری بر آن حاشیه نوشته که در جوتا (۶۶۵)؛ و المکتب الهندی أول (۴۵۶۹) وجود دارد.

۱۰- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و در برنستون (۱۵۵ب) وجود دارد.

۱۱- شرحی از مؤلف ناشناس، که در تشیستریتی (۵۲۱۹) در ۸۳ برگ وجود دارد و در قرن هشتم هجری تحریر یافته است.

۱۲- شرحی از مؤلف ناشناس، که در برلین (۱۹۴۰) وجود دارد. این شرح در ۴۱ برگ به سال ۷۷۵ هجری قمری نوشته شده است. نگا: «کشف الظنون»، ص ۱۱۴۳؛ و «تاریخ التراث العربی» اثر سزکین، ۹۷/۳/۱-۹۸.

۱۳- محمد بن ابی بکر غزّی حنفی مذهب معروف به ابن بنت حمیری؛ از جمله‌ی شاگردان حافظ سخاوی است. او این شرح را «شرح عقائد الطحاوی» نام نهاد. این شرح نسخه‌ای با خط مؤلف در کتابخانه‌ی آجریه دمشق دارد، که در ۵۰ صفحه نوشته شده و مؤلف به سال ۸۸۱ هجری قمری نوشتن آن را به پایان رساند.

۱- از مؤلفات این دانشمند بزرگوار، کتاب «أصول الحکیم فی نظام العالم» است. این کتاب در باب خود، کتابی عظیم و بسیار ارزشمند است. دانشگاه اردن این کتاب را به تحقیق استاد مفضل نوفان رجالحمود، منتشر نمود.

کتابخانه‌ی آجریه در حی العُقَیْبَه شرقی مسجد توبه واقع شده که به وسیله راهی میانشان فاصله ایجاد شده است. این کتابخانه تا به امروز، آباد بوده و طالبان علم به آن روی آورده و در آنجا دروس دینی تدریس می‌شود.

۱۴- امام علامه فقیه شیخ عبدالغنی بن طالب بن حماده غنیمی دمشقی حنفی مذهب مشهور به میدانی، متوفای سال ۱۲۹۸ هجری قمری. شرح وی در دمشق با تحقیق محمد مطیع حافظ و محمد ریاض مالح چاپ شده است.

زندگینامه‌ی امام طحاوی، مؤلف کتاب عقیده طحاوی

اسم و نسب او

او امام ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامت بن سلمه بن عبدالملک ازدی حَجری مصری طحاوی است. طحاوی منسوب به «طحاء» روستایی از روستاهای صعید^۱ مصر می‌باشد.

ازد، از بزرگترین قبایل عرب و مشهورترین آنها از لحاظ گروه و طولانی‌ترین آنها از لحاظ شاخه می‌باشد. ازد از قبایل قحطانی می‌باشد. حَجری، طایفه‌ای از طوایف ازد است. که منصوب به حجر بن جزیه بن لَخم است. به آنان حجرالازد می‌گویند تا از حَجْرُوعین جدا و مشخص شوند.

ولادت و بزرگ شدن او

امام طحاوی بنا به روایت شاگردش، ابن یونس در سال ۲۳۹ هجری قمری متولد شد. اکثر کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، چنین آورده‌اند، که درست همین است. همه آنان جز ابن ندیم اتفاق نظر دارند که وفاتش سال ۳۲۱ هجری قمری بوده، اما به نظر ابن ندیم، تاریخ وفاتش، سال ۳۲۲ هجری قمری می‌باشد.

طحاوی در خانه‌ی علم و فضل بزرگ شد. پدرش از دانشمندان شعر و روایت بود. مادرش از زمره‌ی اصحاب شافعی به حساب می‌آید که در مجلس ایشان حضور داشته‌اند. دایی‌اش (مامایش)؛ امام مزنی فقیه‌ترین شاگرد امام شافعی و ناشر علم وی می‌باشد.

امام طحاوی معاصر ائمه و حافظین حدیث از صاحبان کتاب‌های ششگانه حدیثی و کسانی که در طبقه‌ی آنان بوده‌اند، بود و با برخی از آنان در روایت‌هایشان مشارکت داشته است.

او فرهنگ نخستش را از خانواده‌ی علمی‌اش گرفته، سپس به حلقه‌های علم که در مسجد عمرو بن عاص برپا می‌شد، روی آورد. قرآن را نزد ابوزکریا یحیی بن محمد بن عمروس حفظ نمود؛ کسی که درباره‌اش گفته‌اند: در مسجد جامع هیچ ستونی وجود ندارد مگر آنکه او قرآن را نزد آن ختم نموده است.

امام طحاوی نزد دایی‌اش (مامایش)، مزنی علم فقه آموخته و قسمت‌هایی از «مختصر مزنی» که از علم شافعی و مفهوم گفته‌اش گرفته، از وی شنیده است. مزنی اولین کسی بوده که طحاوی از وی فقه آموخته است. امام طحاوی، از مزنی حدیث شنیده و آن را نوشته و روایت‌ها و نقل‌هایش از شافعی به سال ۲۵۲ هجری قمری شنیده است. طحاوی به خدمت اکثر کسانی که هم‌کیش مزنی بوده‌اند، رسیده و از اکثرشان، روایت نموده است.

نبوغ وی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد

وقتی طحاوی به سن بیست سالگی رسید، مذهبش را تغییر داد و به مذهب امام ابوحنیفه گروید. علت این تحول، مواردی چند به قرار زیر بود:

۱- او می‌دید که دایی‌اش کتاب‌های امام ابوحنیفه را مطالعه می‌کرد و در آنها تأمل و تدبر می‌کرد و از آنها تاثیر می‌پذیرفت. محمد بن احمد شروطی از طحاوی پرسیده که چرا مذهب دایی‌ات را کنار نهاده و مذهب ابوحنیفه را اختیار کردی؟ در جواب گفت: زیرا من دایی‌ام را می‌دیدم که در کتاب‌های ابوحنیفه زیاد تأمل و تدبر می‌نمود و آنها را مطالعه می‌کرد، از این رو مذهب ابوحنیفه را برگزیدم.

۲- گفتگوها و مناظره‌های علمی میان بزرگان اصحاب شافعی و اصحاب ابوحنیفه که در حضور وی روی می‌دادند.

۳- تصنیفاتی که در هر دو مذهب تألیف شده و در آنها هر طرف در مسائل اختلافی نظر طرف دیگر را رد کرده است. مزنی کتابش «المختصر» را تألیف کرد و در چند مسأله نظر ابوحنیفه را رد کرد، آنگاه قاضی بگار بن قتیبه با او هم‌چشمی کرد و در اعتراض و ردّ نظر مزنی، کتابی را تألیف کرد.

۴- حلقه‌های علم با مشربهای مختلف که در مسجد جامع عمرو بن عاص در مجاورت هم برپا می‌شدند. طحاوی چنین صلاح دانست که از همه حلقه‌ها استفاده کند و به مناقشات و بحث و استدلال هر گروهی گوش فرا دهد.

۵- بزرگانی که خودشان را به مذهب ابوحنیفه نسبت می‌دادند و برای به دست گرفتن قضاوت به مصر و شام می‌آمدند؛ مانند قاضی بَکَّار بن قتیبه، ابن ابی عمران و ابوخازم.

همه این امور همراه استعداد فطری و خدادادی و دستاوردهای متعدد علمی طحاوی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، باعث شدند که وی هر دو مذهب (مذهب شافعی و مذهب ابوحنیفه) را مطالعه و بررسی کرده و آنها را با هم مقایسه نموده سپس به اجتهاد خود، مذهبی را انتخاب کرده و خودش را به آن نسبت دهد و از آن دفاع نماید. تغییر مذهب ابوجعفر طحاوی، کاری عجیب و غریب نبود، چون دانشمندان زیادی چه پیش از وی و چه در عصر وی، تغییر مذهب داده‌اند و هیچ یک از دانشمندان زمانشان بر آنان اعتراض نگرفته و آنان را از این کار نهی نکرده‌اند.

اکثر اصحاب امام شافعی از اهل مصر جزو پیروان امام مالک بوده، و بعضی از آنان استاد طحاوی بوده‌اند؛ چون این کارشان از روی تعصب یا تقلید یا هم‌چشمی نبوده بلکه تنها از روی دلیل و آگاهی و بصیرت بوده است.

ابن زولاق گوید: از ابوالحسن علی بن ابی جعفر طحاوی شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: - او از فضل و بزرگی و فقه ابوعمید بن حربویه نام می‌برد- ابوالحسن علی بن ابوجعفر طحاوی گفت: پدرم در مسائل مختلف با من بحث و مذاکره می‌کرد. روزی در مسأله‌ای جوابش را دادم، به من گفت: این، که گفته‌ی ابوحنیفه نیست. به او گفتم: ای قاضی! آیا هر چیزی که ابوحنیفه گفته باید من هم بگویم؟ گفت: به نظر من تو مقلدی بیش نیستی. به او گفتم: آیا جز فرد متعصب کسی تقلید می‌کند؟ به من گفت: یا جز فرد کودن و نادان کسی تقلید می‌کند. ابن زولاق گوید: این کلمه در مصر پخش شد تا جایی که به عنوان ضرب المثل در آمد و مردم آن را حفظ کردند.

سفر طحاوی

اما طحاوی زیاد سفر نکرده است. او از مصر دور نشده جز زمانی که والی مصر احمد بن طولون او را راجع به وثیقه‌ی اموال وقفی که ابوجعفر در خصوص آنها اعتراض کرده و گفت: در آنها اشتباه روی داده است، به شام فرستاد. لازم به ذکر

است که نوشتن اموال وقفی ابن طولون قاضی دمشق، به عهده‌ی ابوخازم عبدالحمید بن عبدالعزیز سکونی اهل بصره بود.

امام طحاوی فرصت بودنش در شام را که در فاصله سال‌های ۲۶۸ تا ۲۶۹ هجری قمری بود، غنیمت شمرد و در اثنای این سال‌ها به غزه و عسقلان و طبریه و بیت المقدس و دمشق رفت و از بزرگان و دانشمندان کسب علم نمود و از آنان استفاده نمود و نزد قاضی ابوخازم فقه آموخت. او فقه عراق را از طریق عیسی بن ابان، از محمد بن حسن، از ابوحنیفه، و از طریق بکر بن عمّی، از محمد بن سَماعه، از محمد بن حسن، از ابوحنیفه کسب کرد.

اساتید طحاوی

امام طحاوی از بسیاری از دانشمندان بزرگ کسب علم نموده؛ از جمله:

۱. امام علامه اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی شافعی مذهب (وفات ۲۶۴ هـ. ق).

۲. امام قاضی احمد بن ابی عمران بغدادی (وفات ۲۸۰ هـ. ق).

۳. فقیه و علامه قاضی ابوخازم عبدالحمید بن عبدالعزیز بغدادی (وفات ۲۹۲ هـ. ق).

۴. قاضی بزرگ ابوبکره بگّار بن قُتیبه (وفات ۲۷۰ هـ. ق).

۵. قاضی علامه ابوعبید بن حسن بن حَرَبَوَیه (وفات ۳۱۹ هـ. ق).

۶. قاضی علامه ابوعبید علی بن حسین بن حَرَبَوَیه (وفات ۳۱۹ هـ. ق).

۷. امام و حافظ ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی (وفات ۳۰۳ هـ. ق).

۸. امام و حافظ یونس بن عبدالأعلی مصری (وفات ۲۶۴ هـ. ق).

۹. امام ربیع بن سلیمان مرادی، رفیق امام شافعی (وفات ۲۷۰ هـ. ق).

۱۰. شیخ و امام ابو زُرّعه عبدالرحمن بن عمرو دمشقی (وفات ۲۸۱ هـ. ق).

۱۱. امام و حافظ شیخ الحرم علی بن عبدالعزیز بغوی (وفات ۲۸۰ هـ. ق).

۱۲. امام محمد بن عبدالله بن عبدالحکم دانشمند دیار مصر (وفات ۲۶۸ هـ. ق).

۱۳. امام و حافظ ابوبکر بن ابی داود سیستانی (وفات ۳۱۶ هـ. ق).

۱۴. امام ابو یشر محمد بن سعید دولابی (وفات ۳۱۰ هـ. ق).

۱۵. امام و حافظ ابوامیه طرسوسی (وفات ۲۷۳ هـ. ق).

و علمای زیاد دیگر.

شاگردان طحاوی

تعداد زیادی از علماء به سوی طحاوی سفر کرده‌اند تا از محضر وی کسب علم کنند. در میان آنان تعداد زیادی از حافظان مشهور بوده‌اند که از طحاوی شنیده و از علمش بهره برده و علوم دینی را از وی برای دیگران نقل کرده‌اند.

برخی از این دانشمندان عبارتند از:

۱. حافظ ابوالفرج احمد بن قاسم بن حَشَّاب (وفات ۳۶۴هـ. ق).
 ۲. امام و فقیه ابوبکر احمد بن منصور دامغانی.
 ۳. امام و حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (وفات ۳۶۰هـ. ق).
 ۴. امام و ناقد ابواحمد عبدالله بن عَدِی (وفات ۳۶۵هـ. ق).
 ۵. امام و حافظ ابوسعید بن یونس مصری (وفات ۳۴۷هـ. ق).
 ۶. شیخ و عالم ابوسلیمان محمد بن زَبَر دمشقی (وفات ۳۷۹هـ. ق).
 ۷. شیخ و حافظ محمد بن مظفر بغدادی (وفات ۳۷۹هـ. ق).
 ۸. محدِّث مسلمة بن قاسم قُرطبی (وفات ۳۵۳هـ. ق).
 ۹. امام و حافظ ابوبکر بن مقرئ (وفات ۳۸۱هـ. ق).
 ۱۰. قاضی مصر ابوعثمان آزدی (وفات ۳۲۹هـ. ق).
- و دانشمندانی دیگر.

سخنان اهل علم راجع به امام طحاوی

ابن یونس بنا به نقل ابن عساکر در «تاریخ» خود، ج ۷، ص ۳۶۷ راجع به امام طحاوی می‌گوید: او انسانی ثقه و مورد اعتماد، ثابت، فقیه، خردمند و بی‌نظیر بود. مسلمة بن قاسم در کتاب «الصلة» بنا به نقل ابن حجر در کتاب «اللسان»، ج ۱، ص ۲۷۶ می‌گوید: طحاوی انسانی ثقه و مورد اعتماد، ثابت دل و ثابت زبان، جلیل‌القدر و فقیه بود. از اختلاف نظرهای علما آگاه و نسبت به تألیفات و تصنیفات دانشمندان باخبر بود.

ابن ندیم در کتاب «الفهرست»، صفحه‌ی ۲۰۶ می‌گوید: طحاوی از لحاظ علم و زهد یگانه‌ی زمان خود بود.

ابن عبدالبر - آن گونه که در کتاب «الجواهر المضیة» آمده - می گوید: طحاوی نسبت به سیرت و اخلاق و اوضاع و فقه کوفی‌ها، از همه آگاه‌تر بود در عین حال در تمامی مذاهب فقهاء مشارکت داشت.

امام سمعانی در کتاب «الأنساب»، ج ۸، ص ۲۱۸ گوید: طحاوی، امام، ثقه، ثابت، فقیه، دانشمند و بی نظیر بود.

ابن جوزی در کتاب «المنتظم»، ج ۶، ص ۲۵۰ راجع به طحاوی گوید: او ثابت، فهیم، فقیه و خردمند بود. نوه ابن جوزی هم چنین گفته و افزوده که: علما راجع به فضل و صداقت و زهد و ورع طحاوی اتفاق نظر دارند.

ابن اثیر در کتاب «اللباب»، ج ۲، ص ۲۷۶ می گوید: طحاوی، امام، فقیه حنفی مذهب، ثقه و ثابت بود.

امام ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۵، ص ۲۷ راجع به طحاوی می گوید: او امام، علامه، حافظ بزرگ و محدث و فقیه دیار مصر بود... در ادامه افزود: هر کس به تألیفات این بزرگوار نظری بیفکند، به جایگاه علمی و فراوانی معارفش پی می برد.

همچنین در کتاب «تاریخ بزرگ» خود در طبقه ی ۳۳ می گوید: طحاوی، فقیه، محدث، حافظ، یکی از دانشمندان بزرگ، ثقه، ثبت، فقیه و خردمند بود. و در کتاب «تذکره الحفاظ»، صفحه ی: ۸۰۸ شرح حالش را آورده است.

صفدی در کتاب «الوافی بالوفیات»، ج ۸، ص ۹ گوید: طحاوی، ثقه، هوشیار و زیرک، ثابت، فقیه، خردمند و بی نظیر بود.

یافعی راجع به وی می گوید: او در فقه و حدیث خیلی آگاه و متبحر بود و تصنیفات مفیدی را تألیف نمود.

ابن کثیر در کتاب «البدایة و النهایة»، ج ۱۱، ص ۱۸۶ گوید: طحاوی، فقیه حنفی مذهب، دارای تصنیفات مفید، ثقه، ثابت دل و ثابت زبان و حافظ بود.

سیوطی در «طبقات الحفاظ»، صفحه ۳۳۷ راجع به طحاوی می گوید: او امام، علامه، حافظ، دارای تصنیفات بدیع... ثقه، ثابت دل و زبان، فقیه و بی نظیر بود.

داودی در کتاب «طبقات المفسرین»، ج ۱، ص ۷۴ راجع به وی می گوید: طحاوی، امام، علامه، حافظ و ... بود.

محمود بن سلیمان کوفی در کتاب «طبقات» خود بنا به نقل لکنوی در «الفوائد البهیه»، صفحه ۳۱ گوید: طحاوی، امامی جلیل القدر، و مشهور در تمامی نقاط جهان

بود. یاد زیبایش در میان صفحات پُر است. او در احادیث و روایات، امام بود و تصنیفات بزرگ و معتبری دارد.

تألیفات امام طحاوی

امام طحاوی به سبب حافظه‌ای قوی و معارف متنوع و حضور ذهن و استعداد کاملی که خداوند به او اعطا کرده بود، در تألیف و تصنیف تواناترین و ماهرترین علما بود. او در زمینه‌ی عقیده، تفسیر، حدیث، فقه و تاریخ کتاب‌های گوناگونی را تصنیف کرده که بی‌نهایت خوب، اصیل و دارای فواید زیاد هستند.

مورخان تصنیفاتش را بر شمرده‌اند که بیش از سی کتاب می‌باشد. برخی از کتاب‌هایش به قرار ذیل هستند:

۱- «شرح معانی الآثار». اولین تألیف طحاوی است که در هند و مصر به چاپ رسیده است. این کتاب در باب خود بی‌نظیر است که جوینده‌ی علم را به کسب دانش وا می‌دارد و او را از صورتهای اختلاف میان علما، آگاه و ملکه‌ی استنباط او را زیاد می‌کند و شخصیت مستقلی را برایش به وجود می‌آورد.

۲- «شرح مشکل الآثار». کتابی بزرگ که در بردارنده‌ی معانی نیک و فوایدی بی‌شمار است. این کتاب مشتمل بر مسائل فقهی و علمی است. انگیزه‌ی طحاوی از تألیف این کتاب - آن گونه که در مقدمه‌ی کتاب می‌گوید - این بوده که او در احادیث روایت شده از پیامبر ﷺ که روایانش مقبول و همه‌شان اشخاصی محقق و امانتدار هستند و به وجه احسن آنها را نقل کرده‌اند، نظر انداخته و چیزهایی را در آنها مشاهده نموده که سبب شده شناخت آنها و علم به آنها از اکثر مردم پنهان بماند. از این رو دلش خواست که در آنها تأمل و تدبر نموده، عبارات مشکل و نامفهوم آنها را توضیح و روشن نموده، احکام موجود در آنها را استخراج و ابهامات آنها را رفع نماید.

بخشی از این کتاب در چهار جلد که یک سوم کتاب را تشکیل نمی‌دهد، در هند به چاپ رسیده که علاوه بر نقص، پر از تحریف و اشتباه است.

۳- «مختصر الطحاوی فی الفقه الحنفی». این کتاب مشابه مختصر مزنی در مذهب شافعی است. در سال ۱۳۷۰ هجری قمری در انتشارات دارالکتاب العربی در قاهره به چاپ رسیده است. محقق کتاب در مقدمه‌ی چاپ می‌گوید: طحاوی نخستین کسی است که در میان اصحاب ما، مختصری در فقه حنفی جمع آوری نموده که در

آن مسائل مهم و اساسی و روایات معتبر این مسائل و اقوال برگزیده و روشن که فقها بر آن تکیه نموده‌اند، در آن آورده است... سپس در ادامه می‌افزاید: این کتاب - همان طور که می‌بینی - اولین و تازه‌ترین کتاب مختصر در مذهب ما و از لحاظ صحت و درستی، بهترین کتاب مختصر است. نقل قول‌هایش از اصحاب ما از همه کتاب‌های مختصر، صحیح‌تر و از لحاظ درایت از همه قوی‌تر و فتوایش از همه کتاب‌های مختصر مذهب حنفی، راجح‌تر است.

می‌بینی که مسائل آن، معروف و اسناد داده شده به کسانی که از پیشوایان مذهب حنفی همچون ابویوسف و محمد و زُفَر و حسن بن زیاد، می‌باشد. اگر در یک مسأله، چند قولی وجود داشته باشد، آنها را با هم مقایسه کرده و یکی از آن اقوال را برگزیده و گفته که «وبه نأخذ»: «به این قول عمل می‌کنیم» همان طور که شیوه‌ی اصحاب امام ابوحنیفه در کتاب‌هایشان همین بوده است.

۴- «سنن الشافعی». طحاوی، مسائلی که از دایی‌اش (مامایش)، مزنی و او هم از شافعی شنیده، در سال ۲۵۲ هجری قمری در این کتاب جمع‌آوری نموده است. کتاب مذکور به سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر منتشر شده سپس در سال ۱۴۰۶ هجری قمری در بیروت به چاپ رسیده است.

سه نفر از حافظان به نام‌های میمون بن حمزه بن حسین معدل، محمد بن مظفر بن موسی بن عیسی بزّار و محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم مقری، مسائل موجود در کتاب فوق‌الذکر را از طحاوی روایت کرده‌اند. با وجودی که کار اصلی امام طحاوی در تألیف این کتاب، نقل احادیث شافعی که از طریق دایی‌اش، مزنی شنیده، بوده است، با این وجود حاشیه‌هایی را به آن افزوده است.

۵- «العقیده الطحاویه». یعنی اصل این شرح. این کتاب از شهرت وافری برخوردار بوده و مورد قبول و خوشایندی مذاهب مختلف اهل سنت قرار گرفته، و آنان هم، کتاب مذکور را شرح و توضیح داده‌اند.

۶- «الشروط الصغیر». این کتاب، مختصری در زمینه قضایایی است که مردم نیاز دارند که کتاب‌هایی راجع به آنها نوشته شود، از قبیل خرید و فروش، شفعه، اجاره، زکات و وقف.

کتاب مذکور به سال ۱۹۷۴ میلادی در دو جلد در شهر بغداد چاپ شده و مسائلی را که از کتاب «الشروط الکبیر» اثر خود امام طحاوی به دست آمده در حاشیه‌ی آن

آورده شده است. یکی از مستشرقان به نام یوسف شاخت، مبحث «الشفعة» از کتاب «الشروط الکبیر» را در سال ۱۹۲۹-۱۹۳۰ میلادی و مبحث «إذکار الحقوق و الرهون» از همان کتاب را در سال ۱۹۲۶-۱۹۲۷ میلادی منتشر کرده است.

منصب‌های امام طحاوی

قاضی محمد بن عبده، ابوجعفر طحاوی را به عنوان کاتب خود انتخاب کرد، چون خصوصیات و توانایی‌هایی را در او مشاهده کرده بود که اهلیت و صلاحیت این پُست را داشت. رابطه‌ی طحاوی با قاضی آن قدر محکم بود که قاضی، او را جانشین و نایب خود کرد و بسیار به او می‌بخشید و او را بی‌نیاز می‌کرد. امام طحاوی تا سال ۲۹۲ هجری قمری همراه قاضی ابوعبدالله در این پُست کار می‌کرد سپس منصب دیگری را به عهده گرفت و آن هم شهادت در حضور قاضی بود. آنچه که سبب شد این منصب را به دست آورد، اقرار علما به علم و معرفت و عدالت و پاکی و شأن‌الای او بود.

قبل از آن، شاهدان در زمینه‌ی شهادت با ابوجعفر طحاوی رقابت می‌کردند تا علم و دانش زیاد و قبول شهادت در او جمع نگردد. قاضی ابوعبید علی بن حسین بن حرب - که در استدلال از روش امام شافعی پیروی می‌کرد- در سال ۳۰۶ هجری قمری، طحاوی را عادل دانست و او را برای منصب شهادت در حضور قاضی تعیین کرد. امام طحاوی تا آخر عمرش این منصب را در اختیار داشت.

از جمله ویژگی‌های امام طحاوی این بود که او راجع به حقیقتی که بدان معتقد بود، صریح و ژک بود و با هیچ احدی هر اندازه شأن و منزلتش والا بوده باشد، کنار نمی‌آمد. این ویژگی زمانی آشکار می‌شود که از مذهب شافعی به مذهب ابوحنیفه تغییر مذهب داد آن هم در منطقه‌ای که مذهب ابوحنیفه رواج نداشت. صراحت گویی امام طحاوی در وقایع زیر، خیلی نمایان است:

شکایتش از احمد بن طولون - والی مصر - راجع به ملک‌ی که داشت و بحث و مناظره با وی در این خصوص، و در اشتباه گویی به ابوخازم در نوشتن سندهای وقف ابن طولون، و در انتقاد از قاضی ابوعبید بن حریویه که امام طحاوی اصرار می‌کرد تا امنای خود را مورد محاسبه و بازخواست قرار دهد و استناد کرد که پیامبر ﷺ یکی از کارگزارانش به نام ابن لُتیبّه را به خاطر زکات مورد محاسبه قرار داد و این امر خشم

امنای قاضی را برانگیخت و آنان مدام، طحاوی و قاضی ابوعبید را به جنگ تحریک می‌کردند تا جایی که رأی هر کدام علیه دیگری تغییر یافت.

وفات طحاوی

امام طحاوی رحمته در شب پنج‌شنبه اوایل ذی‌القعدة به سال ۳۲۱ هجری قمری در مصر دار فانی را وداع گفت و در «قَرَافَه» در قبرستان بنی‌اشعث به خاک سپرده شد.

زندگینامه‌ی شارح عقیده‌ی طحاوی

نام و نسب او

او امام و علامه صدرالدین، ابوالحسن علی^۱ بن علاءالدین علی بن شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن شرف‌الدین، ابوالبرکات محمد بن عزالدین، ابوالعز صالح بن ابی العز بن وهیب بن عطاء بن جُبیر بن جابر بن وهب أذرعی الأصل، اهل دمشق، صالحی و حنفی مذهب، معروف به ابن ابی العز می‌باشد.

أذرعی، منسوب به «أذرعات» از سرزمین‌های شام است که در هفتاد مایلی دمشق و در جنوب آن واقع شده و امروزه به آن «درعا» می‌گویند که یکی از استان‌های (ولایت‌های) سوریه است.

کتاب‌های شرح حالی که بدانها دسترسی داشته‌ایم، مرد اول این خانواده را که از أذرعات به دمشق نقل مکان کرده، نیآورده‌اند تنها قرشی صاحب کتاب «الجواهرالمضیة» در شرح حال پدر پدربزرگ شارح گفته که محل تولدش دمشق به سال ۶۴۵ هجری قمری بوده است. این گفته نشان می‌دهد که تغییر مکان این خانواده از أذرعات به دمشق و استقرارشان در آنجا، پیش‌تر بوده است.

صالحی، منسوب به «صالحیة»، شهری نزدیک به دمشق که در منطقه «سفح قاسیون» واقع شده که این شهر در سال ۵۵۳ هجری قمری تأسیس شد. در سال ۵۵۱ هجری قمری افرادی از طایفه‌ی بنی قدامة مقدسی‌ها به دمشق پناهنده شدند پس از آنکه ناچار شدند از قدس که صلیبی‌ها بر آنجا سیطره یافته بودند، فرار کنند و به مدت دو سال بیرون از در شرقی مسجد ابوصالح مستقر شدند. سپس از آنجا به سفح قاسیون در نزدیکی رودخانه یزید نقل مکان نمودند. آنجا خانه‌ای که اتاقهای زیادی

۱- نامش در کتاب «إبناء الغمر» اثر حافظ ابن حجر، «محمد» آمده که اشتباه است. شاگردش ابن حجر حافظ سخاوی در کتاب «وجیز الکلام» این را تصحیح کرده و در پایان شرح حال وی می‌گوید: استاد ما، اسم او را «محمد» گفته و درست، آن است که ما در اینجا آورده‌ایم. ابن عماد در کتاب «الشدرات» و ابن طولون در کتاب «الثغرالبسام»، اشتباه ابن حجر را تکرار کرده‌اند.

داشت و به دیر حنبلی‌ها معروف شد، برای خود ساختند. پس از آن شروع به ساختن اولین مدرسه در کوه نمودند. این همان مدرسه عمریه^۱ است که در نهایت استحکام و زیبایی ساخته شده است. سپس ساختمانهای دیگری در اطراف آن ساخته شدند و این مکان بعدها به خاطر سکونت مقدسی‌ها در آنجا و مشهور بودنشان با صالحین، به «صالحیه» معروف شد.

«صالحیه» در عصر سلطنت عباسیان، مرکزی عظیم و مستقل از خود شهر دمشق بود. ابن بطوطه که سال ۷۷۶ هجری قمری آنجا را دیده، گفته که این شهر، شهری بزرگ است؛ بازاری دارد که در زیبایی بی‌نظیر است؛ مسجد جامع دارد. مردم صالحیه همگی حنبلی‌مذهب هستند.

این مقدسی‌ها در شام، مذهب امام را انتشار داده و پیروان این مذهب در آنجا به ویژه در دوما، رُحیبه، بعلبک و صُمیر زیاد شدند. آنان چندین مدرسه را در شام تأسیس کردند. در انتشار علوم حدیث چه روایتی و چه درایتی و در تألیف کتاب‌های علم الحدیث و نوشتن آنها، پیشقدم و در نشر و شکوفایی فرهنگ اسلامی سهم وافری داشتند. همچنین در نهضت زن خواهر مرد و بهره‌مند کردن زن از علم سودمند، تأثیر آشکاری داشتند. آنان زن را در حلقه‌های علم و مجالس حدیث می‌آوردند و از میان زنان، دانشمندان و محدثان و فقیهان برخاسته‌اند. امام ذهبی در «مشیخه‌ی» خود، بیشتر از شصت عالم و استاد زن را آورده که از آنان فایده و بهره برده است.

۱- ابوعمر محمد بن احمد بن محمد بن قدامه مقدسی جَمَاعِلِی حنبلی مذهب، متوفای سال ۶۰۷ هجری قمری، برادر موفق صاحب کتاب «المغنی» آن را ساخته است. حافظ ضیاء می‌گوید: خداوند متعال، علم فقه، فرائض و نحو، زهد، عمل نیک و برآوردن نیازهای مردم را در وجود او جمع گردانید.

ابومظفر نوه ابن جوزی گوید: ابوعمر ابن قدامه مقدسی، بر مذهب سلف صالح بود. عقیده‌ی پاک و خوبی داشت. به قرآن و سنت و آثار روایت شده از صحابه و تابعین تمسک می‌جست و این آثار را به همان صورتی که روایت شده بدون آنکه از پیشوایان دین و دانشمندان مسلمان خُرده‌گیری و انتقاد نماید، مطالعه و مرور می‌کرد. شرح حال وی در کتاب «السیر»، ج ۲۲، ص ۵-۹ آمده است. در این مدرسه گنجینه‌ای از کتاب‌ها وجود دارد که بی‌نظیر است. دست اختلاس‌کنندگان و سارقان به آن رسید و کتاب‌های زیادی برده شد، سپس بقیه کتابها - که به نسبت آنچه قبلاً آنجا بوده، ناچیز است - به کتابخانه ظاهریه منتقل شد. آثار این مدرسه تا امروز باقی است اما از علم هیچ اثری در آن دیده نمی‌شود.

مدارس مقدسی‌ها در زمینه‌ی حدیث و فقه امام احمد و شرح حال پُر از کتاب‌های ارزشمند خطی است. همچنین تألیفات زیادی از آنان و اکثر نسخه‌های خطی که در کتابخانه‌ی ظاهریه در دمشق وجود دارند و از دست اختلاس کنندگان و سارقان و نابودی از آن مدارسی که مقدسی‌ها تأسیس نمودند سالم مانده، در مدارس آنان در شام وجود دارند.

آنان در نشر مذهب سلف صالح و محکم نمودن قواعد این مذهب در شام، نقش بارزی داشتند به گونه‌ای که اثرشان تا زمان ابن تیمیه ادامه داشته، کسی که حقیقت این مذهب به دست وی تبلور یافت و پرچمدار و انتشار دهنده و مدافع این مذهب است.

ولادت او

کتاب‌های شرح حال همگی متفق‌اند که ابن ابی العزّ در بیست و دوم ذی الحجه سال ۷۳۱ هجری قمری متولد شده و به احتمال قوی در دمشق به دنیا آمده است، چون پدر و پدربزرگش مقیم دمشق بودند ولی کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، بدان تصریح نکرده‌اند.

خانواده‌ی او

شارح عقیده‌ی طحاوی در خانواده‌ای بزرگ شد که در زمینه‌ی علم و دانش و فضل و دانشمندان، مشغول کارهای تدریس و قضاوت و افتاء بوده‌اند.

۱- پدرش، قاضی علاءالدین علی بن ابی العز حنفی، متوفای سال ۷۴۶ هجری قمری، ابن کثیر در شرح حال پدرش، در جلد ۱۴ صفحه ۱۰۶ آورده که او پس از وفات پدرش در «مُعْظِمِیَّة»^۱ و «قَلِیْجِیَّة»^۲ تدریس نموده و خطیب مسجد جامع افرم بوده

۱- در شهر «صالحیه» در سفح قاسیون غربی کنار مدرسه عزیزیه واقع شده که پادشاه شام، فقیه و ادیب، شرف الدین عیسی بن عادل حنفی مذهب، متوفای سال ۶۲۴ هجری قمری آن را تأسیس نمود.

۲- در جلو «خضراء» در شمال «صدریه»، غرب قبر قاضی جمال‌الدین مصری واقع شده است. قبر جمال‌الدین مصری در میان قبرهایی قرار دارد که به گمان مردم، قبر امیر معاویه رضی الله عنه از جمله‌ی آنهاست. این مکان، امروزه «کوچه معاویه» نام دارد که در جلو مسجد جامع اموی تقریباً ۲۰۰

است. ذهبی در کتاب «ذیل العبر» صفحه ۲۵۱ گوید: در دوازدهم جمادی الآخر سال ۷۴۶ هجری قمری، قاضی امام علاءالدین علی بن محمد بن محمد بن ابی العز حنفی، خطیب مسجد جامع افرم و نایب حاکم قاضی عماد الدین طرسوسی^۱ وفات یافت.

۲- پدربزرگش، قاضی القضاة، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابی العز، یکی از اساتید و پیشوایان و بزرگان حنفی در شاخه‌های متعددی از علوم است. حدود بیست سال به نیابت از حاکم، حکم می‌کرد و اولین خطیب مسجد جامع افرم بوده است. در «معظمیه» و «لیغموریه»^۲ و «قلیجیه» و «ظاهریه»^۳ تدریس نموده و ناظر

متر دور از آن واقع شده است. امیر سیف الدین علی بن قلیج بن عبدالله ظاهری امیری، متوفای سال ۶۴۳ هجری قمری آن را وقف نموده است.

اکنون جز دیوار جلوی و دروازه‌ی مدرسه از سمت غرب چیزی از آن باقی نمانده است. این دروازه، به گونه زیبایی طراحی شده و اکنون به دو در برای دو خانه تقسیم شده است. بنای قدیمی در قسمت بالایی این دروازه آشکار است. در قسمت شرقی کنار این دروازه، قبر وقف کننده آن قرار دارد.

۱- البدایة و النهایة، ۲۲۸/۱۴.

۲- لیغموریه شهر «سکه» در غرب شهر صالحیه در نزدیکی «خان السبیل» از سمت غرب واقع شده است. امروزه اثری از آن باقی نمانده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده است. موقعیت این مدرسه، غرب راه سکه در نزدیکی ایستگاه اتوبوس به نام ابورمانه می‌باشد.

۳- این مدرسه داخل دروازه «فرج» و «فرادیس» (امروزه دروازه مناخلیه و دروازه عمارة نام دارند) و در بین آن دو، در کنار مسجد جامع اموی و شمال دروازه «برید» و شرق «عادلیه کبری» قرار دارد که راهی در بین این دو دروازه فاصله انداخته است. این مدرسه، خانه «عقیقی» بوده که ایوب پدر صلاح الدین آن را از ترکه «عقیقی» خریداری نمود و خانه‌ی او شد.

ابن کثیر گوید: در سال ۶۷۶ هجری قمری شروع به ساختن خانه‌ای در سمت «عادلیه» شد که به خانه عقیقی معروف است تا مدرسه و قبر ملک ظاهر گردد. این مدرسه قبلاً خانه «عقیقی» بوده که در مجاورت حمام عقیقی واقع شده، و در پنجم جمادی الآخر همان سال پایه‌های قبر ساخته شد و مدرسه نیز برای تحصیل و تدریس حنفی‌ها و شافعی‌ها تأسیس شد. بنیانگذار آن، ملک سعید بن ملک ظاهر است. این مدرسه تاکنون باقی مانده اما در داخل مدرسه جز قسمت جلویی چیزی از بنای قدیمی باقی نمانده و قسمت‌های دیگر تغییر یافته است. در سال ۱۲۹۶ هجری قمری والی سوریه، «مدحت پاشا» باقیمانده کتاب‌های خطی که به طالبان علم وقف شده

اوقاف «ظاهریه» بوده و به دیگران اجازه فتوا می‌داد. چند روز پس از بازگشت از حج به سال ۷۲۲ هجری قمری وفات یافت و در مسجد جامع افرم، نماز جنازه‌اش خوانده شد و در «معظمیه» نزد خویشاوندانش به خاک سپرده شد. مردمان زیادی اطراف جنازه‌اش را گرفته بودند و همگی به خیر و صلاح و خوبی‌اش گواهی دادند.^۱

۳- پدرپدر بزرگش، محمد بن ابی‌العز صالح بن ابی‌العز اذرعی الأصل، صالحی، چهارمین مدرس در «مرشدیه»^۲ از زمانی که وقف شده، می‌باشد. به سال ۶۴۵ هجری قمری در دمشق به دنیا آمد و از ابن‌عبدالدائم و دیگران کسب علم نموده و انسان صالح و نیک‌رفتار بود. او نوهی قاضی شرف‌الدین عبدالوهاب حورانی می‌باشد. سرانجام به سال ۷۲۳ هجری قمری در دمشق دار فانی را وداع گفت.

برخی از عموزاده‌هایش عبارتند از:

۱- قاضی القضاة صدرالدین بن ابی‌العز، یکی از کسانی که در زمان خود از بزرگان و دانشمندان مذهب حنفی بود. او از علمای بزرگ به شمار می‌آید و در مذهب حنفی تألیفاتی دارد. در مصر و شام و سرزمین‌های اسلامی، منصب قضاوت را عهده‌دار بود و به هر سرزمینی می‌رفت، اجازه حکم دادن به وی داده می‌شد. در روزگار ملک ظاهر «یبیرس»، قاضی القضاة بود. او همراه ملک ظاهر، حج را به جای آورد و ملک ظاهر را دوست می‌داشت و به او احترام می‌گذاشت و در جنگها او را تنها نمی‌گذاشت. بعدها در قاهره از قضاوت استعفا داد و به دمشق بازگشت و در مدرسه‌ی «ظاهریه» تدریس نمود. قبل از وفاتش دوباره منصب قضاوت را به عهده

و در چند مدرسه دمشق بودند، جمع‌آوری نمود و به این مدرسه آورد و در آنجا قرارشان داد که امروزه به دارالکتب الظاهریه معروف است.

۱- البداية والنهاية، ۱۰۶/۱۴؛ الدرر الكامنة، ۴۹/۱۴؛ و شذرات الذهب، ۵۸/۶.

۲- مرشدیه در کنار رودخانه یزید در صالحیه دمشق در مجاورت دارالحديث الأشرفيه واقع شده و تا امروز باقی مانده است. بدران در کتاب «منادمة الأطلال»، صفحه ۲۰۰ می‌گوید: در کنار این مدرسه ایستادم و دیدم که دروازه عظیمی دارد. دیوار شمالی آن، بنای خیلی عجیبی دارد فقط داخل آن، خراب شده و عده‌ای آن را غصب و محل سکونت خود قرار دادند.

گرفت و به مدت سه ماه قضاوت نمود. وی به سال ۶۷۷ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت.^۱

۲- محمد بن سلیمان بن ابی العز، امام و مفتی، شمس‌الدین از علمای بزرگ مذهب حنفی است. وی سی و چند سال فتوا داد و به نیابت پدرش در دمشق قضاوت نمود و در مدارس «نوریه»^۲ و «عذراویه» تدریس نمود. وی به سال ۶۹۹ هجری قمری درگذشت.^۳

۳- یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، ابوالمحاسن، به سال ۶۵۱ هجری قمری متولد شد. وی در مدارس «عذراویه» و «إقبالیه»^۴ تدریس نمود، سپس در آخر عمرش تدریس آنجا را به پسرش علی واگذار کرد و نظارت مسجد جامع را عهده‌دار شد. در سال ۶۷۳ هجری قمری در قدس تدریس نمود. وی به سال ۷۲۸ هجری قمری در مدرسه‌ی إقبالیه وفات یافت و در مسجد جامع دمشق نماز جنازه‌اش خوانده شد.^۵

۱- العبر، ۳۱۵/۵؛ البداية و النهاية، ۲۹۷/۱۳؛ الوافی بالوفیات ۴۰۴/۱۵-۴۰۵؛ الدارس، ۵۴۳/۱؛ الجواهر المضية، ۲۵۵/۱؛ و الفوائد البهية ص ۸۰.

۲- مدرسه نوریه منسوب به بنیانگذارش، پادشاه عادل و زاهد، نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی است. او این مدرسه را به حنفی‌ها وقف نمود. مدرسه نوریه در وسط بازار «خیاطین» نزدیک مسجد کبیر در دمشق واقع شده و تا امروز پابرجاست. اما بعضی از همسایگان، برخی از اتاقهایش را غصب نموده‌اند.

۳- الوافی بالوفیات، ۱۳۷/۳؛ الجواهر المضية، ۵۷/۲؛ الدلیل الشافی، ۶۲۵/۲؛ و الفوائد البهية، ص ۱۷۰.

۴- نعیمی و دیگران می‌گویند: مدرسه اقبالیه داخل دروازه‌های فرج و فرادیس، در شمال مسجد جامع و مدرسه ظاهریه و الجوانیه، در شرق جاروخیه و غرب تقویه واقع شده است. بنیانگذار این مدرسه، جمال الدوله فرمانده لشکر شرف‌الدین ابوالفضل إقبال بن حبشی مستنصر و شرابی، یکی از خادمان صلاح‌الدین، متوفای سال ۶۰۳ هجری قمری می‌باشد. امروزه جز دروازه‌اش چیزی از آثار آن باقی نمانده، و در قسمت بالایی آن، سنگ بزرگی هست که نام واقف، زمینهایی که وقف شده و تاریخ ساختش روی آن نوشته شده است.

۵- الجواهر المضية، ۲۳۲/۲؛ الدلیل الشفی، ۸۰۶/۲؛ و الدرر الكامنة، ۴۶۹/۴.

۴- علی بن یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، او فقیه حنفی مذهب و عالم بود. در دمشق تدریس نمود و در قاهره به نیابت از حاکم، حکم می‌کرد. در سال ۷۳۷ هجری قمری در قاهره از دنیا رفت و در «قرافه» به خاک سپرده شد.^۱

۵- اسماعیل بن ابی البرکات محمد بن ابی العز بن صالح. او حنفی مذهب و معروف به ابن الکشک بود. پس از قاضی جمال الدین بن سراج، قاضی دمشق بود و کمتر از یک سال قضاوت نمود آنگاه قضاوت در آنجا را به پسرش، نجم‌الدین واگذار کرد و در مدارس متعدد دمشق تدریس نمود. او جامع علم و عمل بود. انسانی خوش رفتار و خوش اخلاق بود و در کارها مصمم و جدی بود. در سال ۷۸۳ هجری قمری در سن بیش از نود سالگی وفات یافت.^۲

۶- نجم‌الدین احمد بن اسماعیل بن محمد بن ابی العز. به سال ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمد. از «حجّار» کسب علم نموده و برخی از اقوالش را نقل نموده است. او علم فقه را یاد گرفت و در سال ۷۷۷ هجری قمری قضاوت مصر را به عهده گرفت اما قضاوت در مصر برایش خوشایند نبود. در نتیجه از آن استعفا داد و بارها قضاوت دمشق را عهده‌دار شد که آخرین بار در سال ۷۹۲ هجری قمری بود و پس از آن در خانه ماندگار شد. او در مذهب حنفی، خیلی آگاه بود و در مدارس متعددی تدریس نمود. سرانجام در ذی‌الحجه سال ۷۹۹ هجری قمری دار فانی را وداع گفت.^۳

چگونگی رشد و نشأت ابن ابی العزّ

ابن ابی العز در سایه‌ی این خانواده علمی بزرگ شد و مشغول کسب علم و تدریس شد. به همین خاطر این امر - علاوه بر استعداد فطری و تشنگی شدید برای معرفت و علم و ذهن تیز که خداوند به او ارزانی بخشیده بود - اثر بزرگی در دستیابی به منزلت عظیم در علم و معرفت داشت و فرصت تدریس و خطابه و تألیف را به او داد. وی مناصب علمی را عهده‌دار شد که تنها، کسی که معرفت و عملش کامل، منزلتش عظیم و در کنار علم و دانش، خردمند باشد به آن مناصب علمی دست می‌یابد.

۱- الدرر الكامنة، ۱۴۳/۳.

۲- إنباء‌العمر، ۶۶/۲؛ الدرر الكامنة، ۳۷۹/۱؛ و شذرات الذهب، ۲۷۹/۶.

۳- إنباء‌العمر، ۳۳۹/۳-۳۴۰؛ الدرر الكامنة، ۱۰۷/۱؛ و شذرات الذهب، ۳۵۷/۶.

دمشق در زمان ابن ابی العز مرکز مهمی از مراکز علمی بود که طالبان علم از هر نقطه‌ای از نقاط این گیتی پهناور بدان جا پناه می‌بردند تا علوم و معارف اسلامی را یاد بگیرند و این به خاطر وجود مدارس زیاد و آبادی بود که به دست فرماندهان ایوبی و حاکمانی که به حب علم و دانش، تشویق طالبان علم و احترام به آنان و فراهم نمودن شرایط مناسب برای آنان مشهور بودند، تأسیس شده‌اند.

دمشق شاهد نهضتی گسترده و همه جانبه‌ی علمی بوده که در وجود دانشمندان امت اسلامی نمود یافته است. آنان در غنی ساختن کتابخانه‌ی اسلامی با کتاب‌های ارزشمند و تصنیفات گرانبها در زمینه‌ی تفسیر، حدیث، لغت، تاریخ، زندگینامه، شرح و توضیح کتاب‌ها و موضوعات فقهی و علمی، تلاش‌های بی‌دریغ و تأثیرات زیادی داشتند.

از بارزترین نشانه‌های علمی در این عصر، آن غوغایی است که شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه دارای شخصیت قوی علمی و موهبت‌های متعدد که با تألیفات متنوعش برپا کرده است؛ تألیفاتی که در بردارنده‌ی دعوت به سوی احیای مذهب سلف صالح، رد و نقض مذاهب مخالفان این مذهب از متکلمین و فلاسفه، سرزنش فقهای مقلدی که به نصوص امامشان چسبیده و از آن تجاوز نمی‌کنند هر چند حق در جانب مذاهب دیگر باشد. سرزنش شدید منحرفان افراطی که خود را به تصوف نسبت می‌دهند، و فتوا دادن در مسائل مهمی که اجتهادش بدان منجر شده که این فتواها، مخالف فتوای فقهای معاصرش است، می‌باشد. ابن تیمیه از جانب مخالفانش زیاد مورد سرزنش قرار گرفته و میان او و آنان در بسیاری از مسائل، گفتگوها و مناظراتی صورت گرفته که به نفع ابن تیمیه تمام شده و آنها را مسکوت کرده و این خودش سبب شد که بسیاری از نابغه‌های زمانش به او بپیوندند و معتقد به سالم بودن منهجش باشند و از علمش بهره ببرند و آراء و نظراتش را آشکار کنند و از وی دفاع نمایند؛ مانند حافظ ابوالحجاج یوسف مزی (وفات ۷۴۲هـ. ق)، امام محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (وفات ۷۴۸هـ. ق)، علامه ابن قیم جوزیه (وفات ۷۵۱هـ. ق) - کسی که بیشتر از همه ملازم و همراه ابن تیمیه بود و از او تأثیر پذیرفته -، فقیه ابو عبدالله بن مفلح مقدسی صاحب کتاب «الفروع» (وفات ۷۶۴هـ. ق)، عماداسماعیل بن کثیر صاحب کتاب «التفسیر» (وفات ۷۷۴هـ. ق)، امام و حافظ محمد بن احمد بن عبدالهادی مقدسی صاحب کتاب «العقود الدرية في مناقب شيخ الاسلام ابن تیمیه» (وفات ۷۴۴هـ. ق) و بسیاری از دانشمندان دیگر از همان طبقه‌ای که در احیای منهج سلفی و رشد و شکوفایی آن

نقش بزرگی داشتند. شارح عقیده طحاوی رحمته معاصر این دانشمندانی بوده که از شیخ الاسلام ابن تیمیه تأثیر پذیرفته‌اند. و به احتمال قوی در جلسات درس آنان حضور داشته و از علومشان فایده برده و از تألیفاتشان بهره برده است. این امر در شکل‌گیری مسیرش و رشد و پیشرفت علمی‌اش و ترجیح دادن منهج سلف صالح بر دیگر منهج‌ها و اثبات حقانیتش و پیروی کردن از آن در این شرح زیبایی که ما درصدد شناساندن آن هستیم، اثر بزرگی داشته است.

اساتید ابن ابی العزّ

در عصر شارح و سال‌های قبل از آن، طالب علم می‌بایست به سوی اساتید و بزرگان برود، کتاب‌ها را بر آنها بخواند، علم را از آنان یاد بگیرد، از هر استاد فوایدی را که در اثنای درس در رابطه با موضوع خاصی بر او القا می‌کرد، کسب کند و نصوص کتابی که می‌خواند، حفظ کند و از آن استاد توضیح معنای اصطلاحات علمی که تدریس می‌کرد، بخواهد، و او کتاب را باز کند به گونه‌ای که مضامین و محتویات آن را به طور کامل و دقیق بداند. در نتیجه این کتاب‌هایی که بر اساتید می‌خواند، در مطالعه کتاب‌های دیگر در علوم گوناگونی که به آنها ربط داشت، بهترین کمک بود. و هیچ کس به علم کسانی که مستقیماً از کتاب‌ها می‌گرفتند بدون آنکه به اساتید مراجعه نمایند، کمترین اعتنا نمی‌کرد به کسی که این کار را می‌کرد، صحفی می‌گفتند، چون او علمش را از صحیفه و کتاب می‌گرفت. بدون شک شارح ابن ابی العزّ از جمله کسانی است که در حلقه‌های علم نشسته و علم را از دهان دانشمندان و متخصصان دریافت می‌کرد و از هر کدام علم خاصی که در آن تخصص داشت می‌گرفت.

ولی کتاب‌های شرح حالی که ما بدانها دسترسی داشته‌ایم نامی از این اساتیدی که ابن ابی العزّ در خدمتشان شاگردی نموده، نبرده‌اند. به احتمال قوی او دانش‌های اولیه‌اش را از پدرش در خانه کسب کرده، سپس به مدارس روی آورده تا علوم مختلف اسلامی از تفسیر، حدیث، فقه، عقیده و علوم عربی که به آنها مربوط است، را یاد بگیرد. پس حتماً او در مذهب حنفی مطالعات زیادی داشته و از مسائل آن باخبر بوده و از علمای متبحر و متخصص در آن بوده است. آنچه این امر را تقویت می‌کند، این است که او قضاوت حنفی‌ها در دمشق و مصر را عهده‌دار بود. ظاهراً او در سن جوانی علوم را خوب بلد بوده است.

ابن قاضی شُهبه در «تاریخ» خود آورده که او در سال ۷۴۸ هجری قمری در «قیمازیة» تدریس نمود. که سنش آن موقع از هفده سال نگذشته بود. و این نشان‌دهنده‌ی زیرکی سرشار و گیرندگی قوی و برتری‌اش بر هم‌سن و سالانش می‌باشد. توجه و اهتمام خانواده‌اش که مشهور به علم بود، خود عاملی قوی بود تا او در این سن جوانی مُدّرس شود.

به اعتقاد ما شاگردان شیخ‌الاسلام ابن تیمیه به ویژه علامه ابن قیم و حافظ ابن کثیر، تأثیر بزرگی در جذب و انتقال ابن ابی العز به منهج سف صالح و آزاد اندیشی‌اش در بحث و تحقیق و مقید نبودن به آرای دیگران و کشف انحرافات و بیداری آنان و برحذر داشتن از آن، داشته است. تأثیر علامه ابن قیم در نقلهای زیادی از کتاب‌هایش در این شرح، واضح است. به گمانم او با ابن قیم رابطه داشته و از او بهره برده اما صراحتاً و مستقیماً از او و شیخ‌الاسلام ابن تیمیه نقل نمی‌کند. شاید بدین خاطر باشد که فایده کتابش برای همه باشد و موافقان و مخالفان از آن نفع ببرند. اما راجع به حافظ ابن کثیر در سه جا از این شرح از او نام برده و اظهار داشته که او استادش بوده است. (نگا: شرح عقیده‌ی طحاوی، صص ۲۷۷، ۴۸۰ و ۶۰۳).

شاگردان وی

همچنین طلبه‌هایی که به سوی ابن ابی العز روی می‌آوردند و در مدارس مختلف از او علم و دانش کسب می‌کردند، در کتاب‌های شرح حالی که به دست ما رسیده، نامی از آنها نمی‌بینیم بجز آنچه که امام سخاوی در کتاب «وجیز الکلام» و «الضوء اللامع» آورده که ابن دیری^۱ - که یکی از اساتید امام سخاوی بوده - شارح ابن ابی العز به او اجازه فتوا داده است.

۱- در کتاب «الضوء اللامع»، ج ۳ ص ۲۴۹-۲۵۳ راجع به شرح حال ابن دیری آمده است: او، سعد بن محمد بن عبدالله بن سعد بن ابی بکر بن مصلح بن ابی بکر بن سعد، قاضی سعدالدین، شیخ مذهب، عالم بزرگ، پرچمدار تفسیر، ابوسعادات ابن القاضی شمس‌الدین نابلسی الأصل، مقدسی، حنفی مذهب، مقیم قاهره، معروف به ابن دیری است. دیری، منسوب به مکانی در «مردا» در کوه «نابلس» یا منسوب به دیری است که در «حارة المرادوبین» بیت المقدس واقع شده است. وی به سال ۷۶۸ هجری قمری به دنیا آمد. قرآن و بسیاری از کتاب‌های مختصر فقهی و اصول را حفظ نمود. در محضر پدرش و بسیاری از دانشمندان کسب علم نموده و جماعتی از علما از جمله علی بن علی بن محمد بن ابی العز به او اجازه فتوا داده‌اند. او به حفظ مسائل فقهی و

مذهب او

از سنتهای اجتناب ناپذیر این است که انسان از محیط اطرافش و مذهبی که در کودکی به او تلقی شده تأثیر می‌پذیرد و براساس آن مذهب، بزرگ می‌شود و بدان اعتنا می‌نماید و تا آخر عمرش طرفدار آن است. افراد کمی هستند که در مذهبی که به آنها تلقین شده، فکر کنند و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و آن را با مذاهب دیگر مقایسه کنند و مسیر و مذهب آزادی انتخاب نمایند که آنها را به معرفت صحیح و منهج راست و درست بکشاند.

شارح عقیده‌ی طحاوی رحمته از این معدود افراد است. او در آغوش خانواده‌ای بزرگ شد که تمامی افرادش حنفی مذهب بودند و اکثرشان قضاوت در مذهب حنفی را عهده‌دار بودند. او هم در محضر پدرش، در این مذهب آگاهی و شناخت کامل و دقیقی کسب کرد به گونه‌ای که این اهلیت را یافت که قضاوت در آن را عهده‌دار شود. اما وی به توفیق خداوند و سپس به سبب استعداد فطری و تشنگی شدید به علم و دانش و آگاهی وسیع از مذاهب علماء و دریافت کامل آنها و توانائی سرشار در مقایسه میان

سبب نزول وقایع و آگاهی از دلایل و مدارک و اطلاع از اختلاف نظرهای علماء، معروف بود و مردم از درس‌ها و فتوهایش بهره می‌بردند. سپس به مصر رفت و آنجا در سال ۸۴۲ هجری قمری به جای «بدرعینی» قضاوت حنفی‌ها را به مدت ۲۵ سال به عهده گرفت. پس از آن، بینایی‌اش ضعیف شد و شش ماه قبل از وفاتش از قضاوت کنار کشید. وی به سال ۸۶۷ هجری قمری در مصر وفات یافت.

ابن دیری، امام، دانشمند و علامه بود. وی در آگاهی از مذهبش به مانند کوه بود. دارای حافظه‌ای قوی حتی در سن پیری و دارای ادراک سریعی بود. در مباحثه و گفتگو و علم و بحث با بزرگان و پیشوایان، تمایل زیادی داشت و در استدلال خیلی توانا بود تا جایی که همیشه بر طرف مقابلش غالب می‌شد. به تفسیر به ویژه معانی آیات قرآن، عنایت خاصی داشت و احادیث زیادی حفظ می‌کرد که قابل توصیف نیست.

او در بیان، فصاحت و نطق عجیبی داشت که در وصف نمی‌گنجد اما در عین حال، عبارات و سخنانش سهل بود... شاگردان زیادی داشت و بزرگان از هر مذهب و هر نقطه‌ای به سوی او روی می‌آوردند و از او علم و دانش کسب می‌کردند تا جایی که مردمان نسل به نسل از او علم می‌گرفتند. فتوهایش در سایر نقاط کره زمین پخش می‌شد. من چیزهایی بر او خواندم و خلاصه‌ای از فواید و نظم او نوشتیم و بسیاری از آن را در «معجم» خود و «الذیل علی رفع الإصر» آوردیم.

آنان توانست که از زنجیر تقلید رهائی یابد و از میان آراء و نظرات و مذاهب دانشمندان آنچه را که به خاطر دلیل قوی و سالم بودن از معارض درست می‌داند، ترجیح دهد هر چند خلاف آن مذهبی باشد که بدان منتسب بوده است.

وی در رساله‌ی «الاتباع» صفحه: ۸۸ می‌گوید: بر هر کسی که طالب علم سودمند است، واجب است که کتاب خدا را حفظ نموده و در آن تدبر نماید. همچنین واجب است که هر اندازه برایش میسر باشد از سنت پیامبر ﷺ حفظ نماید و از آن سیراب شود و همراه آن معلوماتی از لغت و نحو که کلامش را اصلاح می‌نماید و برای فهم قرآن و سنت و معانی کلام سلف صالح کمکش می‌کند، یاد بگیرد. سپس به سخنان همه علما: صحابه و علمای بعد از آن هر اندازه برایش میسر باشد بدون آنکه کسی یا کسان خاصی را در نظر داشته باشد، نگاه کنند اگر مسائلی را دید که علما بر آن اتفاق نموده‌اند، از آن تجاوز ننماید و اگر مسائلی را دید که در آن اختلاف نظر داشته‌اند، به ادله‌ی آنان بدون تعصب و تبعیت از هوای نفسانی نگاه کند. سپس بعد از اینها، هر کس را که خداوند هدایتش کند، هدایت یافته و هر کس را که گمراهش کند، دوست و هدایت کننده‌ای برایش نمی‌یابی.

او معتقد بود که علت تفرقه و اختلاف و ضعفی که مسلمانان عصرش بدان گرفتار شده‌اند، تعصب مذهبی و اعتقاد هر یک از پیروان مذهب به اینکه مذهب خودش بر حق است، و وجوب تقلید از یک مذهب در تمامی مسائل فرعی و فقهی بدون آنکه از آرای مذاهب دیگر پیروی شود، می‌باشد. او معتقد بود که آنچه سبب گسترش این اختلاف و دوام و استمرار آن شده، شروط وقف کنندگان مدارس است، چون آنان از آنجایی که شرط کرده‌اند که این مدرسه وقف فلان گروه، و آن مدرسه وقف فلان گروه باشد، در نتیجه هر طایفه به مذهب خود تمسک بسته و از مذاهب دیگر رویگردان می‌شود، تا آن وقف حرام نشود. علاوه بر آن، این شبهه وجود دارد که این شروط و امثال آن صحیح‌اند و معتقدند که شرط واقف همانند نص شارع است. پس وقتی شبهه به شهوت و هواهای نفسانی اضافه شود، درد محکم و دوچندان می‌شود. اغلب وقف کنندگان، انسان‌های نادانی هستند، چون چیزی که باعث می‌شود آنان طایفه‌ی خاصی را تعیین کنند، تعصب صرف به آن طایفه و امامش است. البته اصل نیتشان، که احیای علم شریعت است، درست می‌باشد. بنابراین تخصیص علما به آن وقف از جانب وقف کنندگان، صحیح و تخصیص فلان طایفه از علما از جانب وقف کنندگان باطل

است؛ زیرا واجب است که شروط وقف کنندگان بر شریعت اسلام عرضه شود: هر چه موافق شریعت باشد، قبول و هر چه مخالف آن باشد، مردود است همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ما بال أقوام یشرطون شروطاً لیست فی کتاب الله، وکل شرط لیس فی کتاب الله باطل ولو کان مائة شرط» «چه شده اقوامی را که شرطهایی تعیین می‌کنند که در کتاب خدا نیست، و هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است هر چند صد شرط هم باشد».

همچنین او معتقد بود که آنچه باعث افزایش اختلاف و تفرقه شده، منصوب کردن قاضی از هر مذهب معینی می‌باشد که به سبب این امر، حقوق زیادی پایمال می‌شوند. وی بر این باور بود که مصلحت‌های مردم به وسیله‌ی عمل به قول امام معینی که هرگز از قول وی به قول دیگران عدول نمی‌شود، تحقق پیدا نمی‌کند. این کاری است که باعث می‌شود آنان بر تفرقه و اختلاف پافشاری کنند. منصوب کردن قاضی از هر مذهب معینی در صدر اسلام نبوده، بلکه در سال ۶۶۴ هجری قمری در زمان حکومت ملک ظاهر بیبرس روی داده است.

همچنین یکی دیگر از عوامل تفرقه و افزایش آن، منصوب کردن امام جماعت از هر مذهبی در بیت الحرام^۱، مسجد جامع در دمشق و دیگر مساجد است. و هر امام نماز را با کیفیت خاصی که از آن تجاوز نمی‌نمود، می‌خواند در حالی که نماز خوف با وجودی که اعمالی در آن انجام می‌شود که با نماز منافات دارد، اما با این وجود به خاطر اینکه جماعت باشد و همه مسلمانان پشت سر یک امام، نماز را به صورت جماعت بخوانند، مشروع گردیده است. همین مشروعیت نماز خوف، دلیلی است بر بطلان تعیین بیشتر از یک امام در هر مسجد.

خلاصه عواملی که بنا به اعتقاد ابن ابی العز، علل تفرقه و اختلافی است که میان امت اسلامی را ضعیف نموده و باعث فروپاشی و انحلال آن شده عبارتند از: تعصب مذهبی، تأسیس مدارس برای هر مذهب جداگانه، تعیین قاضیان از هر یک از مذاهب چهارگانه (یعنی هر مذهبی برای خود قاضی جداگانه‌ای داشته باشد)، تعیین امام جماعت از هر مذهبی در مسجد.

۱- از کارهای خوب ملک عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود رحمته این بود که مسلمانان را در حرم مکه بر یک امام، متحد گردانید و تعدد ائمه بر حسب مذاهب را ملغی نمود.

منصب‌های علمی که ابن ابی العزّ عهده‌دار آنها بوده است

حیات شارح پُر از تلاش‌های پاک و ثمردار در زمینه علم و خدمت به علم به صورت تعلیم و درس و تألیف بوده است. می‌توان خلاصه‌ای از کارهای وی بر اساس آنچه در کتاب‌های شرح حال آمده، به صورت زیر بیاوریم:

۱- او در سال ۷۴۸ هجری قمری موقعی که سنش از هفده سال تجاوز نمی‌کرد، در مدرسه‌ی «قیمازیّه» تدریس نموده است. این مدرسه از آن حنفی‌ها بوده که متولی اسباب و وسایل صلاح‌الدین ایوبی در اردوگاه و خانه‌اش، صارم‌الدین قایماز نجمی متوفای سال ۵۹۶ هجری قمری آن را تأسیس نمود. این مدرسه داخل دو دروازه‌ی نصر و فرج، در شرق قلعه‌ی دمشق، نزدیک دارالحدیث اشرفیه واقع شده است. و فعلا هیچ اثری از آن وجود ندارد و در همان جا مسجد زیبایی درست شده که شاید یادگار آن باشد.

۲- پس از آن به سال ۷۷۷ هجری قمری عهده‌دار تدریس در مدرسه‌ی «زُکْنیه» بود. این مدرسه هم از آن حنفی‌ها است که امیر رکن‌الدین منکورس حنفی مذهب فلکی خدمتکار فلک‌الدین برادر مادری ملک عادل در سال ۶۲۱ هجری قمری آن را تأسیس نمود. امیر رکن‌الدین فلکی از بهترین فرماندهان بود، بر نمازها در مسجد مواظبت می‌نمود، کم حرف می‌زد و زیاد صدقه می‌داد. در سرزمین مصر نایب ملک عادل بود. وی به سال ۶۳۱ هجری قمری وفات یافت و در این مدرسه‌ای که تأسیس کرد، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در محله‌ی «صالحیه» در وسط قبیله گُردها در جلو راه واقع شده است. حیاطی که در کنار این مدرسه است، حیات رکن‌الدین نام دارد. این مدرسه تا به امروز آباد است اما تبدیل به مسجد شده و نمازهای پنجگانه در آن خوانده می‌شود. این مدرسه با همان طراحی و معماری اولش محفوظ مانده و قسمت شمالی آن از راه دیده می‌شود. خطهای کوفی در آن وجود دارند که زیبایی و شوکت آن را دو چندان کرده‌اند.

۳- سپس در ربیع‌الآخر سال ۷۸۴ هجری قمری به جای قاضی همام حنفی پس از مرگش، در مدرسه‌ی «العزّیه البرّانیّه» تدریس نمود. این مدرسه را امیر مجاهد ابوالفضل عزالدین ایبک رفیق صرّخ‌د متوفای سال ۶۴۵ هجری قمری، وقف شاگردان امام ابوحنیفه و محصلان و محدثان و کسانی که به درس فقها گوش فرا می‌دادند،

نمود. این مدرسه در شرف اعلی، شمال میدان قصر بیرون از دمشق واقع شده است. شرف اعلی در منطقه وسیع امروزی بین دبیرستان جودت هاشمی و قصر ضیافت قرار دارد. بدین خاطر اعلی نامیده شده که بر میدان اخضر مسلط است. میدان هم چمن سرسبزی است که در غرب «تکیه» واقع شده است. تکیه منطقه‌ای است که امروز نمایشگاه بین‌المللی دمشق در آنجا و قسمت‌های دور و بر آن برگزار می‌شود. نشانه‌های این مدرسه از بین رفته و جز دروازه‌اش چیزی از آن باقی نمانده است. بر روی سنگی از آن، نام وقف کننده و جهتی که برای آن وقف شده، حک شده است.

۴- ابن ابی العزّ در مدرسه‌ی «جوهریه» هم تدریس نموده است، این مدرسه از مدارس حنفی‌هاست که صدر نجم‌الدین ابوبکر بن محمد بن ابی طاهر بن عباس بن ابی المکارم تمیمی جوهری حنفی مذهب، متوفای شوال ۶۹۴ هجری قمری آن را وقف نموده است. واقف در همین مدرسه‌ای که تأسیس نمود، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در شرق قبر ام الصالح داخل دمشق در حاره‌ی بلاطه واقع شده، اما متأسفانه غصب شده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده و قبر بنیانگذارش به حال خود باقی مانده است. سالی که ابن ابی العزّ در آنجا شروع به تدریس نموده، معلوم نیست اما قطعاً قبل از ۷۷۷ هجری قمری بوده، به این دلیل که در شرح حالش آمده که وی در این سال از مصر به دمشق بازگشت و دوباره در آنجا شروع به تدریس نمود. این نشان می‌دهد که وی قبل از این تاریخ در آن مدرسه تدریس نموده است.

به احتمال قوی شارح رحمته تنها به تدریس مذهب حنفی در این مدارس مخصوص حنفی‌ها بجز مدرسه‌ی «عزیه» که صاحبش آن را وقف حنفی‌ها و دیگران نموده، در علوم مختلف اکتفا نکرده است، زیرا وی به وجوب تقلید از آنچه واقف مشخص و معین نموده در صورتی که مخالف نصوص شریعت باشد، معتقد نبوده و بر این باور بود که وقفی که برای طایفه معینی باشد و تنها منحصر به آن طایفه باشد، از چندین جهت باطل و مردود است:

الف) این امر از جمله عوامل استحکام تفرقه میان مردم است.

ب) اساتیدی که عهده‌دار تدریس در آن مدارس هستند، تنها پایبند تدریس مذهبی هستند که وقف آن شده، و این باعث می‌شود که او ادله‌ی این مذهب را مورد بررسی و مطالعه عمیق قرار دهد و بدان تعصب داشته باشد و از اشتباهات و خطاهای آن مذهب که دچارش شده با دلایل ضعیف، دفاع نماید.

ج) این طلبه‌هایی که در این مدارس، فقه مذهبی که در آنها تدریس می‌شود، یاد می‌گیرند، تعصب مذموم در آنان تقویت و ملکه نقد و مقایسه و ترجیح در آنها ضعیف می‌شود و در طول عمرشان پیوسته مقلد می‌مانند.

پس بعید نیست که ابن ابی العزّ در تدریش اقوال ائمه را در مسائلی که با آنها روبرو می‌شد، بررسی و ارائه نماید، ادله و براهین آنان را بخواند و آنها را با هم مقایسه نموده سپس از میان آن اقوال، قولی را که دلیلش قوی‌تر و با نصوص دینی سازگارتر است، ترجیح دهد تا ملکه درک صحیح در آنان پرورش دهد؛ ملکه‌ای که آنان را از مرتبه تقلید به اتباع می‌برد و شخصیت مستقلی برای آنان به وجود می‌آورد.

۵- از آنجایی که خطابه نقش مهمی در پرورش اسلامی مردم و آگاه‌سازی رأی عمومی و هدایت درست آن دارد، از این رو شارح ابن ابی العزّ در مسجد جامع افرم که امیر عادل جمال‌الدین آقوش افرم نایب حاکم دمشق، متوفای هفتصد و بیست هجری به بعد در شهر همدان آن را تأسیس کرده، عهده دار خطابه بود. مسجد جامع افرم در غرب صالحیه واقع شده است. امروزه تجدید بنا شده و نمازها در آنجا اقامه و خطبه در آنجا خوانده می‌شود. اولین کسی که آنجا خطبه خوانده، پدر بزرگ شارح، شمس‌الدین محمد بن محمد بن ابی العزّ است. پس از شمس‌الدین، پسرش علاء‌الدین علی عهده‌دار خطابه در آنجا بود. سالی که شارح خطبه را در این مسجد شروع نموده، برای ما نامعلوم است و آنچه در شرح حالش آمده، این است که وی در سال ۷۹۱ هجری قمری یعنی یک سال قبل از وفاتش در آنجا خطبه خوانده، پس از آنکه مسؤولیت‌هایش به او برگردانده شد. از جمله دلایلی که نشان می‌دهد وی قبل از این تاریخ خطبه خوانده، این است که در شرح حالش آمده وی هنگامی که به سال ۷۷۷ هجری قمری از مصر به دمشق بازگشت، به وظایف و مسؤولیت‌هایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

۶- او همچنین عهده‌دار خطابه در «حُسبان» پایتخت بلقاء بود. «حُسبان» شهری است که در جنوب غربی عمان، تقریباً در فاصله ۱۵ مایلی آن واقع شده است. این شهر در زمان پادشاهان نقش بارزی داشته است.

۷- ابن ابی العزّ در اواخر سال ۷۷۶ هجری قمری به نیابت از عموزاده‌اش نجم‌الدین، قضاوت حنفی‌ها در دمشق را به عهده گرفت. نجم‌الدین در ماه محرم سال ۷۷۷ هجری قمری به قضاوت در مصر منتقل شد. سپس نجم‌الدین پس از صد روز از

قضاوت استعفا داد و به دمشق منتقل شد و شارح به جایش قضاوت حنفی‌ها را در مصر در جمادی الآخر همین سال، به عهده گرفت. وی دو ماه کار قضاوت را ادامه داد سپس استعفا داد و استعفایش پذیرفته شد، و به دمشق برای به پیش بردن وظایف و مسؤولیت‌هایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

تألیفات او

کتاب‌های شرح حال تعدادی از تألیفاتش را آورده‌اند، برخی از تألیفاتش به قرار زیر است:

- ۱- همین شرح گرانبها که در بردارنده‌ی بحث‌ها و بررسی‌های دقیق و عمیق، و تحقیقات بدیع و محکم در عقیده اسلامی بر اساس منهج سلف صالح است.
- ۲- کتاب «التنبیه علی مشکلات الهدایة». سخاوی و دیگران آن را گفته‌اند و ما به آن دسترسی نداشتیم. کتاب «الهدایة» از جمله کتاب‌های معتبر و معتمد حنفی‌هاست. مؤلف آن، امام و فقیه، نظار علی بن ابی بکر فرغانی مرغینانی، متوفای سال ۵۹۳ هجری قمری می‌باشد. چندین نفر از دانشمندان، کتاب «الهدایة» را شرح نموده‌اند که بهترین و زیباترین شرح، «فتح القدیر» اثر کمال ابن همام است. کتاب فتح القدیر در مصر چاپ شده، و امام و حافظ جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف حنفی مذهب، و زیلعی متوفای سال ۷۶۲ هجری قمری احادیث آن را در کتابی بزرگ و قطور تخریج نموده است. این کتاب در چهار جلد با عنایت مجلس علمی در سال ۱۳۵۷ هجری قمری در مصر چاپ شد.
- ۳- رساله‌ای که در بردارنده پاسخ به برخی مسائل فقهی از قبیل «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می‌کند» و «حکم چهار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» این رساله در کتابخانه «تطوان» از شهرهای مراکش، موجود است و در کتابخانه استاد بزرگوار حماد انصاری در مدینه منوره، نسخه‌های عکس‌داری به شماره ۲۸۰ وجود دارد.

در صفحه‌ی عنوان این رساله آمده است: این تعلیق دقیق و محکمی است که در بردارنده «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می‌کند»، «حکم چهار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» و «حکم آب وضویی که به لباس برخورد

کرده» می‌باشد، تألیف استاد علامه برحق و محقق، علی بن علی بن محمد بن محمد بن ابی العزّ حنفی رحمته. او خیلی خوب نوشته و آنچه را نگاشته، مفید و سودمند است.

۴- «النور اللامع فی ما يعمل به فی الجامع». منظور مسجد جامع اموی است. ما به این کتاب دسترسی نیافتیم.

۵- «الاتباع» این کتاب دو بار چاپ شده: بار اول در لاهور پاکستان به سال ۱۴۰۱ هجری قمری، و بار دوم در عمان به سال ۱۴۰۵ هجری قمری.

این کتاب، ردّی است بر رساله‌ای که هم عصرش، اکمل الدین محمد بن محمود بن احمد حنفی متوفای سال ۷۸۶ هجری قمری تألیف نموده که در آن تقلید مذهب ابوحنیفه رحمته را ترجیح داده و دیگران را به آن تشویق و ترغیب نموده است. ابن ابی العزّ مطالب مبهم و مشکلی را در این کتاب دید و دوست داشت از ترس تفرقه مذموم و پیروی از هواهای نفسانی، آنها را گوشزد نماید و در این ردّ، خیلی موفق بود.

وی در این ردّ به روش علمی برخورد نموده که از ادب و نزاکت، حجت قوی، آزاداندیشی، سعه صدر، دور از تعصب مذموم، و با رغبتی گیرا و جذاب در به دست آوردن دل‌ها و از بین بردن موانع خبر می‌دهد.

رنج‌ها و سختی‌های او

ابن ابی العزّ رحمته همچون شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم و دیگران مورد اذیت و آزار قرار گرفت؛ کسانی که راه اصالت و نوگرایی و بازگرداندن امت اسلامی به راه درستش که در قرآن و سنت نمود یافته و بازگرداندن مسلمانان به منهج سلف صالح در پیش گرفتند.

حاکمان به خاطر تعلیقی که ابن ابی العزّ بر قصیده ابن اُیُبک^۱ در جاهای مبهم و مشکلی از آن نوشت و خطاها و اشتباهات را برایش آشکار کرد، بر وی هجوم بردند و

۱- او علی بن اُیُبک بن عبدالله علاءالدین تقصباوی ناصری اهل دمشق، و شخصی ادیب است. ابن حجر در کتاب «انباء الغمر»، ج ۴، ص ۶۷ می‌گوید: او به نظم قدیم مشهور بود. او مدح‌هایی راجع به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد. ناامیدی‌های نادری برایش پیش آمده مانند این ابیات:

ملیح قام یجذب غصن بان فمال الغصن منعطفاً علیه
«خوشگلی برخاست و شاخه درخت بان (درختی است که از آن روغن خوش بوی برآید) را به طرف خود می‌کشد. شاخه به طرف وی خم شد».

بدین خاطر از تمامی وظایف و مسؤولیت‌هایش برکنار و به مدت چهارماه زندان شد و علاوه بر آن تعزیر هم شد. و او را وادار کردند که از آن اعتراضات برگردد با وجودی که حق به او بود همچنان که بعداً برایت معلوم خواهد شد. این اعتراضات از روی اجتهاد نبوده بلکه به پیروی از علما به ویژه شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم بوده است. این قاضیانی که با ابن ابی العزّ در آن مسائل بحث کرده‌اند، می‌بایست این حکم سخت و غیرمنصفانه که نشان دهنده دشمنی و کینه و حسادت و تعصب آنان است، برای او صادر نکنند؛ چون این اعتراضات بیشتر از این نیست که مسائلی اجتهادی هستند که در آنها، هر کس به خطا رود، یک اجر و هر کس به حق اصابت کند، دو اجر دارد. و این اعتراضات از کسی صادر شده که اهلیت اجتهاد در وی تحقق یافته است. اما قضیه چیز دیگری است همچنان که امام احمد رحمته بر اساس نقل بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج ۲، ص ۲۵۹ گفته است: هر فردی از اهل علم که خداوند مقداری از علم به او عطا کرده اما به امثال او و هم‌عصرانش عطا نکرده، آنان به او حسادت می‌ورزند و تهمت‌های ناروا را به وی می‌زنند. و این بد خصلتی است که راجع به علما اعمال می‌کنند. و همچنان که امام شوکانی در کتاب «البدر الطالع»، ج ۱، ص ۵۶ در دفاع از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته می‌گوید: این قاعده‌ای کلی راجع به هر دانشمندی که در علوم و معارف تبحر و بر هم‌عصرانش برتری دارد و تسلیم قرآن و سنت است، می‌باشد. چنین فردی حتماً از جانب افرادی که چنین بهره‌ای از علم و دانش و معرفت ندارند، مورد سرزنش و تهمت قرار می‌گیرد و آنان روز به روز اذیت و آزار و سختی را برایش فراهم می‌کنند و به او فشار می‌آورند اما در نهایت علمای راستین سربلند و پیروز و سخنشان غالب می‌شود.

و میل الغضن نحو أخیه طبع و شبه الشیء منجذب إلیه

«خم شدن شاخه به طرف برادرش، حتمی است. و هر چیزی که شبیه چیزی دیگر باشد، به طرف آن جذب می‌شود».

وی به سال ۷۲۸ هجری قمری متولد و در دوازدهم ربیع الاول سال ۸۰۱ هجری قمری وفات یافت. وی تاریخ رویدادهای زمان خود را نگاشته است. همچنین شرح حالش در «الدلیل الشافی» اثر ابن تغری بردی، ج ۱، ص ۴۵۲؛ الضوء اللامع، ج ۵، صص ۱۹۴-۱۹۵؛ و شذرات الذهب، ج ۷، ص ۸ آمده است. کسی که بر کتاب «إنباء الغمر» تعلیق نوشته، خطای مؤلف کتاب را بیان کرده چون او گمان کرده که این فرد، خلیل بن ایبک صفدی صاحب کتاب «الوافی» است.

و با این زلزله‌ها و تکانها، او آوازه نیکو و زبان صدق در میان آیندگان خواهد داشت و علمش، بهره و فایده‌ای دارد که دیگران ندارند.

عین ماجرا و تفصیل و توضیح آن

در کتاب «تاریخ ابن قاضی شهبه» صفحه‌ی ۸۹ چنین آمده است: در سال ۷۸۴ هجری قمری، قضیه قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ حنفی روی داد. ماجرا از این قرار بود که علی بن ابی‌بک؛ شاعر معروف، پیامبر ﷺ را با قصیده‌ای زیبا مدح و ثنا نمود. ادیبان و بزرگان حاشیه‌هایی را روی این قصیده نوشتند که این قصیده به دستشان رسیده، آن را مطالعه نموده و گوینده آن را مدح و ستایش نمودند. تقدیر چنین بود که در این موقع قصیده‌ی مذکور به دست قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ رسید او هم مطالب زیبایی بر آن قصیده نوشت. سپس بعد از آن، در صفحه جداگانه‌ای شروع به اعتراض و انتقادی عالمانه از برخی قصیده نمود و در آن زیاده‌روی نمود و عبارات رکیکی آورد. ابن ابی‌بک بعضی از فقها را از آن مطلع ساخت آنان هم شروع به سرزنش و ناپسند دانستن این کار نمودند. قضیه پخش شد و به اطلاع حاکم وقت رسید. در نتیجه در نوزدهم شوال همان سال نامه‌ای با این مضمون نوشته شد: «به ما خبر رسیده که علی بن ابی‌بک، پیامبر ﷺ را با قصیده‌ای مدح نمود و علی بن ابی العزّ بر آن اعتراضات و انتقاداتی وارد کرده و مواردی از آن را همچون توسل به پیامبر ﷺ و رخنه در عصمتش و امثال آن انکار و ردّ نموده است. دانشمندان سرزمین‌های مصر به ویژه حنفی‌های هم‌مذهب خودش، مقاله‌ی علی بن ابی العزّ را مورد انتقاد و انکار قرار دادند، و بدین وسیله به درخواست قاضیان و علما و فقهای مذاهب فرد نامبرده باید احضار شود و به مقتضای شریعت، با تعزیر و دیگر مجازات شرعی با وی برخورد شود». در این نامه آمده است: «به ما خبر رسیده که در دمشق جماعتی هستند که خودشان را به مذهب ابن حزم و داود ظاهری نسبت می‌دهند و به سوی آن دعوت می‌کنند و سخنان ایشان را در میان مردم انتشار می‌دهند. از جمله این جماعت، قرشی، ابن جابی، ابن حُسبانی و یاسوفی هستند. بدین وسیله افراد نامبرده باید احضار شوند. اگر چیزی از این گفته‌ها علیه آنان اثبات شود، به وسیله آنچه شریعت اقتضا کند از زدن و تبعید و تعزیر و از بین بردن آثارشان با آنها برخورد می‌شود و کسانی که از اهل سنت و جماعت هستند، این اعمال را در حق آنان انجام می‌دهند. همچنین به ما

خبر رسیده که در دمشق، گروهی از شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنبلی‌ها، بدعتها و مذهب این تیمیه‌ها را انتشار می‌دهند» یا عباراتی از این قبیل. نامه برای قاضیان و علما خوانده شد. شاعر، صفحه‌ای را که ابن ابی العزّ نوشته بود، آماده کرد و از جمله مواردی که ابن ابی العزّ بر آن اعتراض و انتقاد کرده بود، عبارات زیر بود:

«حسی رسول الله» «رسول خدا ﷺ برای من بس است». ابن ابی العزّ گفت که این عبارت فقط برای خدا گفته می‌شود.

«اشفع لی» «ای رسول خدا برای من شفاعت کن».

ابن ابی العزّ گفت که شفاعت از او طلب نمی‌شود.

«المعصوم من زلّل» «[پیامبر ﷺ] از لغزش و خطا معصوم است».

ابن ابی العزّ گفت: بجز لغزش سرزنش.

«یاخیر خلق الله» «ای برترین مخلوق خدا». به گمان ابن ابی العزّ، راجح آن است که

فرشته برترین مخلوق خداست.

همچنین چیزهای دیگری را مورد انتقاد و انکار قرار داد. ابن ابی العزّ به همه آنها اعتراف کرد و بازگشت و گفت: حالا من غیر از آنچه شاعر در این قصیده گفته، اعتقاد دارم. مجلس خاتمه یافت. سپس جلسه دوم تشکیل داده شد و همان سخنان جلسه اول تکرار شد. بعضی از قاضیان و علماء گفتند: باید تعزیر شود و عده دیگری گفتند: سخنانی که در این زمینه به او گفته شده، برای تعزیر وی کافی است. سپس جلسه سوم و چهارم برایش تشکیل داده شد و قاضیان و علما، اکثر سخنان علی ابن العزّ را نپذیرفتند و آن را مورد انکار قرار دادند...

سپس جلسه پنجم تشکیل شد و از ابن ابی العزّ سؤال شد: منظورت از آنچه نوشتی، چه بود؟ گفت: جز احترام به پیامبر ﷺ قصد دیگری نداشتم. قاضی شافعی او را به زندان محکوم کرد و اظهار داشت که در «عذراویه» زندانی شود. سپس به قلعه منتقل شد همچنین حکم شد که غیر از زندانی انواع تعزیر از وی برداشته شود و بقیه قاضیان حکمش را تنفیذ کردند.

نوشته‌ای با خط قاضی شهاب‌الدین زهر رحمته الله دیدم که مسائلی که بر ابن ابی العزّ

انتقاد شده به دو دسته تقسیم می‌شوند:

- (۱) مسائلی که در کتاب‌های مشهور اصولی آمده‌اند.
- (۲) مسائلی که در کتاب‌های اصول نیامده‌اند.
- در دسته اول دو مسأله وجود دارد:
- اول - برتری دادن انسان‌های صالح بر فرشتگان.
- دوم - قضیه عصمت.
- دسته دوم، شامل هشت مسأله است.
- اول - جایز نیست که به کس دیگری غیر از خداوند متعال گفته شود: «حسبی» «برایم بس است».
- دوم - جایز نیست به پیامبر ﷺ گفته شود: «اشفع لی» «برایم شفاعت کن» بلکه فقط باید گفته شود: «اللهم شفّعه فیَّ» «خدایا! شفاعت پیامبر ﷺ را نصیبم کن».
- سوم - گفته شاعر: «لولاہ ما کان فُک و لا مَلک» «اگر پیامبر ﷺ نبود، زمانه و فرشتگان نمی‌بود» در گفتن چنین چیزهایی باید سکوت کرد و چیزی در این خصوص گفته نشود.
- چهارم - مزده دادن به آمدن پیامبر ﷺ در زبور، نامعلوم است.
- پنجم - لفظ عشق در خصوص پیامبر ﷺ گفته نمی‌شود، چون عشق، تمایل همراه با شهوت است.
- ششم - سخن ابن ابی العزّ که سوگند به غیر خدا جایز نیست.
- هفتم - صرف امیدواری به پیامبر ﷺ مانع ترس در صورت پیروی نکردن از او نیست.
- هشتم - مال پیامبر ﷺ به همه انسان‌ها داده نشده است.

حاشیه و توضیح مسائلی که شارح ابن العزّ در آنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفته است

مسأله برتری دادن انسان‌های صالح بر فرشتگان، نگارنده در این شرحش صفحه ۴۱۰ آورده و گفته است: «علما راجع به برتری میان فرشتگان و انسان‌های صالح سخن رانده‌اند و برتری دادن انسان‌های صالح و انبیاء بر فرشتگان به اهل سنت و برتری دادن فرشتگان بر همه حتی انسان‌های اصلح و انبیاء به معتزله نسبت داده

شده است. پیروان اشعری در این زمینه دو قول دارند: بعضی از آنان انبیاء و اولیاء را بر فرشتگان برتری می‌دهند و عده‌ای در این زمینه چیزی به طور قطع نمی‌گویند. از برخی از آنان نقل شده که به برتری دادن فرشتگان تمایل دارند. این قول از غیر اشعری‌ها، از اهل سنت و برخی از اهل تصوف نقل شده است. اهل تشیع معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. بعضی از دانشمندان در این زمینه تفصیل زیبایی دارند و از هیچ یک از آنان که گفته‌اش مؤثر باشد، نگفته که فرشتگان، فقط بر بعضی از پیامبران برتری دارند و بر بعضی دیگر برتری ندارند. من در این قضیه به خاطر اینکه بی‌نتیجه و بی‌معناست، چیزی نمی‌گویم. و «از خوبی‌های اسلام شخص، ترک کردن چیزی است که فایده‌ای برایش ندارد». استاد گرانقدر، امام طحاوی در این مسأله نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات عمداً چیزی در این خصوص نگفته است، چون امام ابوحنیفه رحمته بر اساس آنچه که کتاب «مآل الفتاوی» آورده، در این مسأله چیزی نگفته است. کتاب مذکور مسائلی را که ابوحنیفه جواب قطعی راجع به آنها نداده، آورده است. از جمله این مسائل برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران است. حق هم، همین است؛ چون آنچه بر ما واجب است ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند. چون اگر این اعتقاد بر ما واجب می‌بود، به صورت نص و روشن برای ما بیان می‌شد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین شما را برای شما کامل کردم...» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴] «و

پروردگار تو فراموش‌کار نیست».

سپس حدیثی را که ابوثعلبه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده، آورده که آن حضرت فرمودند: «إن الله فرض فرائض فلا تضيّعوها، وحدّ حدوداً، فلا تعتدوها، وحرّم أشياء فلا تنتهكوها، وسكت عن أشياء رحمة بكم غير نسيان، فلا تسألوا عنها» «همانا خداوند فرائض و واجبات را فرض نموده، پس آنها را ضایع نگردانید و حدود را مشخص و معین کرده، پس از آنها تجاوز نکنید و چیزهایی را حرام نموده پس حرمت آنها را نبرید و از چیزهایی به خاطر رحمت و مهربانی بر شما نه از روی فراموشی، سکوت کرده، پس راجع به آنها سؤال نکنید». ابن ابی العزّ در ادامه افزود: پس سخن نگفتن در این قضیه به صورت نفی و اثبات در این حالت، بهتر است.

سپس فصل طولانی را از کتاب «الإشارة في البشارة في تفضيل البشر على الملك» اثر استاد شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء فزاری معروف به فرکاح اصلیت مصری، مقیم دمشق و مشهور و وفات در دمشق، نقل کرده که ادله هر دو دسته: کسانی که قائل به برتری پیامبران بر فرشتگان هستند و کسانی که قائل به برتری فرشتگان بر پیامبران‌اند، را آورده است.

سپس در آخر این فصل می‌گوید: خلاصه سخن اینکه این مسأله از مسائل اضافی است به همین خاطر بسیاری از اصول دانان متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه رحمته در جواب آن سکوت کرده، همچنان که قبلاً گفته شد و خداوند از حقیقت امر، آگاه‌تر است.»

شیخ الاسلام ابن تیمیه، در کتاب «الفتاوی»، ج ۴ صفحات ۳۵۰-۳۹۲ راجع به مسأله برتری میان پیامبران و فرشتگان بحث و تحقیق نموده و حق مطلب را ادا نموده است، به آنجا مراجعه شود.

اما راجع به مسأله عصمت پیامبران، از سخن شیخ الاسلام چنین فهم می‌شود که قولی که شارح عقیده طحاوی ابن ابی العزّ اظهار داشته، قول اکثر دانشمندان از تمامی مذاهب است. ابن تیمیه در فتاوی خود، ج ۴، ص ۳۱۹ می‌گوید: این قول که پیامبران فقط از گناهان کبیره معصوم‌اند و از گناهان صغیره معصوم نیستند، قول اکثر دانشمندان اسلامی و تمامی مذاهب می‌باشد. حتی قول اکثر متکلمین است همچنان که ابوالحسن آمدی گفته که این قول، قول اکثر اشعری‌هاست. همچنین قول اکثر مفسران و محدثان و فقهاء می‌باشد. بلکه از سلف صالح و ائمه و صحابه و تابعین و تبع تابعین چیزی نقل نشده مگر اینکه موافق این قول است.

ابن ابی العزّ رحمته در رساله خود «في التوبة» که در کتاب «جامع الرسائل» صفحات ۲۶۸-۲۷۹ درج شده، راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده و گفته است: دسته دوم، جماعتی از متکلمین معتزله و پیروان آنان گمان کرده‌اند که پیامبران علیهم السلام از گناهی که از آنها توبه می‌شود، معصوم‌اند و هیچ یک از پیامبران از هیچ گناهی توبه نکرده‌اند. اینان نصوص قرآن و سنت را تحریف کرده‌اند همچنان که عادت منحرفان و هواپرستان در تحریف سخنان از جای خود و تحریف در اسماء و آیات خدا، همین است.

سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی و پیروانشان متفق‌اند بر آنچه که خداوند در قرآن بدان خبر داده و از رسول خدا ﷺ ثابت شده که پیامبران علیهم‌السلام از گناهان توبه کرده‌اند. و خداوند به وسیله‌ی این توبه درجات آنان را بلند گردانیده، چون خداوند توبه‌کنندگان و پاک‌شدگان را دوست می‌دارد و عصمت آنان این است که از اصرار بر گناهان و خطاها معصوم‌اند. چون غیر از پیامبران، گناه و اشتباه بدون توبه جایز است که از آنان سرزند. خداوند، پیامبران علیهم‌السلام را اصلاح می‌کند و توبه آنان را می‌پذیرد و خطاها و اشتباهاتشان را به آنان گوشزد می‌کند؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۵۲﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾﴾ [الحج: ۵۲-۵۳] «و پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای اهداف رسالت خود می‌ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می‌کرد، [اما] خدا آنچه شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت. و خدا دانای حکیم است. تا آنچه را شیطان القا می‌کند، آزمونی برای بیماردلان و سنگ‌دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند».

خداوند متعال داستان آدم و نوح و داود و سلیمان و موسی و دیگر پیامبران را در قرآن آورده همچنان که برخی از آن آیات را قبلاً آوردیم و در آنها آمده که پیامبران از گناهان و اشتباهات خود توبه و از خدا طلب مغفرت نموده‌اند؛ مانند آیات زیر:

﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ [البقرة: ۳۷] «پس آدم از پروردگار خویش سخنانی دریافت کرد [و توبه نمود] پس خدا توبه‌اش را پذیرفت».

- سخن نوح که فرمود: ﴿رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [هود: ۴۷] «پروردگارا! من به تو پناه می‌برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم، و اگر مرا نیامرزی و بر من ترحم نکنی از زیان‌کاران می‌شوم».

- سخن ابراهیم که فرمود: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ [ابراهیم: ۴۱] «پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در آن روز که حساب برپا می‌شود، ببامرز».

- همچنین سخن او که فرمود: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾ [الشعراء: ۸۲] «و کسی که امید دارم روز جزا خطایم را بر من ببخشد».

- این آیه که خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹] «پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الانبیاء: ۸۷-۸۸] «و صاحب ماهی (یونس) را [یاد کن] آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم، [که ماهی او را بلعید،] پس درون تاریکی‌ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزه‌ی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم. پس دعایش را اجابت کرد و او را از اندوه رهانیدیم، و مؤمنان را چنین نجات می‌دهیم».

- در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّهٗ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾ [ص: ۲۴-۲۵] «تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ [ص: ۳۴-۳۵] «و داود بنده‌ی ما را که دارای قدرت بود یاد کن. که او بسی توبه‌کار بود. ما کوه‌ها را با او مسخر ساختیم که شامگاهان و بامدادان [خدا را] نیایش می‌کردند... تا آنجا که می‌فرماید: و داود فهمید که او را [با این ماجرا] آزموده‌ایم، پس از پروردگارش آمرزش خواست و خاکسارانه به رو در افتاد و توبه کرد پس بر او بخشیدیم و بی‌شک او را نزد ما تقرب و سرانجامی نیکوست... تا آنجا که می‌فرماید: و همانا سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس به [درگاه خدا] توبه کرد. گفت: پروردگارا! مرا

ببخش و حکومتی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد. همانا این تویی که بسیار بخشنده‌ای».

سپس در ادامه افزود: قائلان به عصمت پیامبران از توبه کردن از گناهان، دلیلی از قرآن و سنت و قول امامی از سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی ندارند، بلکه اساس گفته‌شان از منحرفان و هواپرستان همچون رافضی‌ها و معتزله می‌باشد. و دلیلشان، آرای ضعیفی از جنس گفته کسانی است که در دل‌هایشان بیماری وجود دارد و سنگ‌دل اند؛ کسانی که خداوند متعال درباره‌شان می‌فرماید: ﴿لَيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ [الحج: ۵۳] «تا آنچه را شیطان القا می‌کند، آزمونی برای بیماردلان و سنگ‌دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند».

دلیل اصلی اینان که برخی از فقها با آن موافق‌اند این است که اقتدا به پیامبر ﷺ در افعالش، جایز است و اگر پیامبر ﷺ معصوم نمی‌بود، اقتدا به او جایز نبود. این دلیل، ضعیف است، چون همان طور که گفته شد پیامبران بر گناه اصرار نمی‌ورزند بلکه حتماً از آن توبه می‌نمایند و خداوند هم گناه و اشتباهشان را بیان می‌کند. به علاوه اقتدا هم تنها در چیزی است که استقرار یافته و از بین رفته است، پس قولی که نسخ شده یا از آن نهی به عمل آمده یا از آن توبه شده، بنا به اتفاق همه علماء، اقتدا در آن، درست نیست. پس وقتی اقتدا در اقوال منسوخ نیست، افعالی هم که مورد تأیید قرار نگرفته‌اند، به طریق اولی، اقتدا در آنها درست نیست.

اما مذهب سلف صالح و ائمه و اهل سنت و جماعت که قائل به چیزی هستند که قرآن و سنت بر آن دلالت می‌کند و آن هم توبه پیامبران از گناهان است، بعضی از آیات قرآنی را ذکر کردیم که دلیلی بر مدعای آن است.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از طریق ابوموسی اشعری از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت دعا می‌کرد: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي خَطِيئَتِي وَجَهْلِي وَإِسْرَافِي فِي أَمْرِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي جِدِّي وَهَزْلِي، وَخَطِيئَتِي وَعَمْدِي، وَكُلُّ ذَلِكَ عِنْدِي، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ «پروردگارا! گناه و جهل و زیاده‌روی‌ام در کارهایم و آنچه که تو از من به آن آگاه‌تری، بر من ببخشای. خدایا! جدی و شوخی

مرا، خطا و عمد را و هر چیزی که از من سرزند بر من ببخشای. پروردگارا! گناهان گذشته و آینده‌ام را، گناهانی که پنهانی مرتکب شدم و گناهانی که آشکارا مرتکب شدم و گناهانی که تو نسبت به آنها از من آگاه‌تری بر من ببخشای. تو مقدم و مؤخری و تو بر هر چیزی توانایی.»

در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت در آغاز نماز می‌فرمود: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ، أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ، ظَلَمْتُ نَفْسِي، وَاعْتَرَفْتُ بِذُنُوبِي فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي جَمِيعاً، فَإِنَّهُ لَا يَبْغِضُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ، وَاهْدِنِي لِأَحْسَنِ الْأَخْلَاقِ، فَإِنَّهُ لَا يَهْدِي لِأَحْسَنِهَا إِلَّا أَنْتَ، وَاصْرَفْ عَنِّي سَيِّئَهَا، فَإِنَّهُ لَا يَصْرَفُ عَنِّي سَيِّئَهَا إِلَّا أَنْتَ»: «پروردگارا! تو فرمانروای بدون شریک هستی. تو پروردگار منی و من بنده تو، به خود ظلم کردم و به گناهم اعتراف می‌نمایم، پس همه گناهانم را ببخشای، زیرا کسی جز تو گناهان را نمی‌بخشاید. و مرا به نیکوترین اخلاق هدایت کن، زیرا کسی جز تو به نیکوترین اخلاق هدایت نمی‌کند و بدترین اخلاق را از من دور گردان، زیرا کسی جز تو بدترین اخلاق را از من دور نمی‌گرداند.»

راوی گوید: سپس از جمله دعاهایی که آن حضرت در آخر نماز میان تشهد و سلام دادن نماز می‌فرمود: این دعا بود: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَأَنْتَ الْمُؤَخِّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» «خدایا! گناهان و خطاهای گذشته و آینده‌ام و گناهانی که پنهانی و گناهانی که آشکارا مرتکب شده‌ام و گناهانی که تو به آنها از من آگاه‌تری بر من ببخشای. تو مقدم و مؤخر هستی و معبودی جز تو نیست.»

همچنین در صحیحین از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول خدا ﷺ میان تکبیر و خواندن سوره فاتحه مقداری ساکت می‌ماند. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد موقع سکوت میان تکبیر و خواندن سوره فاتحه چه می‌گویی؟ فرمودند: «أَقُولُ: اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ خَطَايَايَ كَمَا بَاعَدْتَ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، اللَّهُمَّ نَقِّنِي مِنَ الْخَطَايَا كَمَا يُنَقِّي الثَّوْبَ الْأَبْيَضُ مِنَ الدَّنَسِ، اللَّهُمَّ اغْسِلْ خَطَايَايَ بِالْمَاءِ وَالطَّلْحِ وَالْبَرَدِ» «می‌گویم: پروردگارا! میان من و گناهان و خطاهایم فاصله خیلی دوری بینداز همچنان که میان مشرق و مغرب فاصله خیلی دوری انداخته‌ای. خدایا! مرا از گناهان و

خطاهایم پاک گردان همچنان که لباس سفید از کثافت و چرک پاک می‌شود. پروردگارا! گناهان و خطاهایم را با آب و برف و تگرگ/ ژاله بشوی».

باز در صحیحین از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکوع و سجده بسیار این دعا را تکرار می‌فرمود: «سبحانک اللهم ربنا و بحمدک، اللهم اغفر لی» «پروردگارا! تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا! مرا ببخشای» او با این دعا، معنای قرآن را تفسیر می‌کرد.

همچنین در حدیث صحیح از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول الله صلی الله علیه و آله در سجده می‌فرمود: «اللهم اغفر لی ذنبی کله دقه و جلّه و اوله و آخره، و علانیته و سیره، و قلبیه و کثیره» «پروردگارا! تمام گناهانم را کوچک و بزرگش را اول و آخرش را، آشکار و پنهانش را، و کم و زیادش را بر من ببخشای».

در حدیث صحیح آن حضرت می‌فرمایند: «إني لأستغفر الله و أتوب إليه في اليوم أكثر من سبعين مرّة» «من در روز بیشتر از هفتاد بار از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم و از گناهانم توبه می‌نمایم».

در جای دیگری می‌فرمایند: «يا أيها الناس توبوا إلى ربكم فإني أتوب إليه في اليوم مائة مرّة» «ای مردم! به سوی پروردگارتان توبه کنید، به راستی من در روز صدبار به سوی او توبه می‌کنم».

همچنین می‌فرماید: «إنه ليغان على قلبي و إني لأستغفر الله في اليوم مائة مرّة»: «همانا قلب من هم در معرض گمراهی و انحراف قرار دارد و من در روز صدبار از خداوند طلب مغفرت می‌نمایم». صحابه در یک مجلس که پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت، صد بار این دعا را از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شمردند که می‌فرمود: «رب اغفر لی، و توب علی، إنک أنت التواب العفور» «پروردگارا! مرا ببخشای و توبه‌ام را بپذیر، چرا که تو بسیار توبه‌پذیر و آمرزنده‌ای».

در صحیحین از ابن عمر روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگاه از غزوه یا حج یا عمره‌ای باز می‌گشت، بر هر نقطه بلندی از زمین سه بار «الله اکبر» می‌گفت، سپس می‌فرمود: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك وله الحمد، وهو علی کل شیء

قَدِيرٌ، آيُونَ، تَائِبُونَ، عَابِدُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ، صَدَقَ اللَّهُ وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ» «هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست، شریکی ندارد و فرمانروایی و ستایش مخصوص اوست و او بر هر چیزی تواناست، ما به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه می‌کنیم و او را پرستش می‌نماییم و شکرگزار و سپاسگزار پروردگاران هستیم خداوند وعده‌اش را راست گردانید و بنده‌اش را یاری کرد و به تنهایی همه گروه‌ها را شکست داد».

در کتاب‌های «سنن» از علی روایت شده که چهارپایی برایش آورده شد تا سوار آن شود. وقتی پایش را در رکاب قرار داد گفت: «بسم الله» وقتی بر پشت چهارپا سوار شد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ، سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ، وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ»: «ستایش مخصوص خداست. پاک است خدایی که این را مسخر ما کرد و [گرنه] ما را توان رام کردن آن نبود. و بی‌تردید ما به سوی پروردگاران باز خواهیم گشت». سپس گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ - ثَلَاثًا - سُبْحَانَكَ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي، فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ» «ستایش مخصوص خداست - سه بار این عبارت را تکرار نمود - [خدایا] تو پاک و منزهی، همانا من به خود ظلم کردم پس مرا ببخشای، زیرا جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید». سپس خندید. گفتند: به چه می‌خندی ای امیرمؤمنان! گفت: رسول خدا ﷺ را دیدم که این کاری را که من کردم او هم کرد و سپس خندید. گفتم: به چه می‌خندی ای رسول خدا؟ فرمود: «إِنَّ رَبَّكَ لَيَعَجَبُ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي» «همانا پروردگارت از بنده‌اش خوشحال می‌شود وقتی می‌گوید: پروردگارا! گناهانم را بر من ببخشای» پروردگار می‌گوید: «يَعْلَمُ أَنَّ الذُّنُوبَ لَا يَغْفِرُهَا أَحَدٌ غَيْرِي» «[بنده‌ام] می‌داند که احدی غیر از من گناهان را نمی‌بخشاید».

در کتاب «الشفاء» اثر قاضی عیاض، ج ۲، ص ۱۴۴ آمده است: اما گناهان صغیره، جماعتی از سلف صالح و دیگران، صدور گناهان صغیره را از پیامبران جایز دانسته‌اند، رأی ابوجعفر طبری و برخی از فقها و محدثین و متکلمین همین است.

در کتاب «التيسير التحرير»، ج ۳، ص ۲۱ آمده است: عمدی انجام دادن گناهان غیر از گناهان کبیره و گناهان صغیره فرومایه، بدون اصرار و پافشاری بر آنها از جانب

پیامبران به نظر اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است. حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و تنها لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران جایز دانسته‌اند.

در کتاب «شرح مسلم الثبوت»، ج ۲، ص ۹۹ می‌خوانیم: عمدی انجام دادن گناهان صغیره غیر از گناهان صغیره‌ای که فرومایه هستند، از جانب پیامبران در نزد اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است و حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و همگی لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران چه بعد از نبوت و چه پیش از نبوت، جایز دانسته‌اند.^۱

با این نقل‌ها برای روشن می‌شود که گفته‌ی شارح ابن ابی العزّ در این خصوص حق و درست است که جمهور علماء بر همین باورند. و مخالفانش با صادر کردن آن احکام ظالمانه در حق وی، توفیقی نصیبشان نشده است، چون شارح در این مسأله از جماعت علمای اسلامی جدا نشده بلکه هم رأی و هم نظر آنان است.

اما اعتقاد ابن ابی العزّ به اینکه جایز نیست به غیر خداوند متعال گفته شود: «حسبی»: «برایم بس است»، در این اعتقاد، پیرو علامه ابن قیم است که این قول را برگزیده و آن را با ادله و حجت‌های کافی و قوی در کتابش، «زادالمعاد»، ج ۱، صفحات ۳۷-۳۵ تأیید و مستند نموده و نظر مخالفانش را ابطال نموده است.

وی پس از ذکر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَاسَبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۴] «ای پیامبر! خداوند برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است». گفته است:

یعنی تنها خداوند برای تو و پیروان تو بس است.

پس با وجود خدا، نیازی به احدی ندارید. در این آیه دو احتمال وجود دارد:

اول - «واو» در اینجا برای عطف است که به وسیله آن «مَن» بر «کاف مجرور» که به کلمه «حسبک» چسبیده، عطف می‌شود. و بنا به رأی راجح، عطف بر ضمیر مجرور بدون تکرار عامل جر جایز است. ادله و شواهد آن، زیاد است و شبهه جایز نبودن این امر، واهی و بی‌اساس است.

دوم - «واو» در این آیه، واو معیه است و کلمه «مَن» محلاً منصوب است. چون «حسبک» به معنای «کافیک» (تو را بس است) می‌باشد؛ یعنی خداوند برای تو

۱- نکا: الإحکام فی أصول الأحکام، اثر آمدی، ۲۴۴/۱؛ شرح مختصر المنتهی، ۲۲/۲؛ التقرير و

التحییر، ۲۲۴/۲؛ نهایة السؤل، ۱۵-۶/۳ و إرشاد الفحول، صص ۳۳-۳۵.

کسانی و که از تو پیروی کرده‌اند، بس است. همچنان که عرب می‌گوید: «حَسْبُكَ وَزَيْدًا دِرْهَمٌ» «یک درهم برای تو و زید کافی است» شاعر می‌گوید:

إِذَا كَانَتِ الْهَيْجَاءُ وَ انْشَقَّتِ الْعَصَا فَحَسْبُكَ وَ الصَّحَاكُ سَيْفٌ مُهْنَدٌ

«وقتی جنگ شروع شود و جمع متفرق شوند، شمشیری هندی برای تو و ضحاک بس است».

این احتمال اخیر، صحیح‌ترین احتمال است.

البته احتمال سومی هم وجود دارد و آن اینکه کلمه «مَنْ» مبتدا و محلاً مرفوع است؛ یعنی کسانی از مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند خداوند برای آنان بس است.

احتمال چهارمی هم وجود دارد که از لحاظ معنا اشتباه است، این احتمال، این است که کلمه «مَنْ» محلاً مرفوع است و بر اسم «الله» عطف می‌شود، که در این صورت معنای آن چنین است: خداوند و پیروانت برای تو بس است. این رأی هر چند برخی از علماء برآند اما خطای محض است که نمی‌توان آیه را چنان معنا کرد؛ چون کفایت و بس بودن فقط برای خداوند است همانند توکل و تقوی و عبادت که فقط مخصوص خدا می‌باشند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۲] «و اگر بخواهند تو را بفریبند، خداوند تو را بس است، او کسی است که تو را به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو بخشد».

در این آیه، خداوند میان کفایت و نیرو بخشیدن، فرق نهاده، یعنی کفایت را تنها برای خودش قرار داده اما نیرو بخشیدن به پیامبر ﷺ را به وسیله نصرت خویش و به وسیله بندگانش قرار داده است. خداوند سبحان بندگان موحد و متوکل خود را مورد ستایش و تمجید قرار داده، چون تنها خداوند را برای خود کافی می‌دانند، می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳] «کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکان در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند: خداوند ما را بس است و نیکو حمایتگری است» و نگفتند: «حسبنا الله ورسوله» «خدا و پیامبرش ما را بس است» وقتی این سخن مؤمنان موحد است و خداوند به

خاطر آن، آنان را ستایش نموده، پس چگونه به پیامبرش می‌گوید: خدا و پیروانت تو را بس است در حالی که پیروان پیامبر ﷺ تنها خداوند را کافی می‌دانند و پیامبر ﷺ را در این مورد شریک خداوند نساخته‌اند پس چگونه خداوند، پیروان پیامبر ﷺ را در کفایت وی شریک خود می‌سازند؟ این از محال‌ترین محالات و باطل‌ترین باطل‌هاست. همچنین خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ [التوبة: ۵۹] «و اگر آنها به آنچه خدا و پیامبرش [از صدقات] که به ایشان داده راضی می‌شدند و می‌گفتند: خدا ما را بس است، زودا که خدا از فضل خویش و نیز پیامبرش به ما عطا کند و ما مشتاق خداوندیم [بهتر بود]».

بنگر که چگونه خدا، دادن را برای خود و پیامبر ﷺ قرار داده می‌فرماید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ﴾ [الحشر: ۷] «و آنچه پیامبر ﷺ به شما داد بگیرید...».

و کفایت را تنها برای خودش قرار داده و نفرمود: و قالوا: «حسبنا الله و رسوله»: «می‌گفتند: خدا و پیامبرش ما را بس است» بلکه کفایت را برای خودش قرار داد.

همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾ [التوبة: ۵۹] «ما مشتاق خداوندیم» و نفرمود: «إلی رسوله» (و مشتاق رسول خدا هستیم) بلکه رغبت و اشتیاق را تنها به سوی خودش قرار داد. همچنان که فرموده: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾ [وَالِإِلَىٰ رَبِّكَ فَأَرْعَبْ] [الشرح: ۷-۸] «پس چون فراغت یافتی به [عبادت] بکوش. و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور» پس رغبت و اشتیاق، توکل، بازگشت و کفایت همچون پرستش، تقوی، سجود، نذر و سوگند فقط برای خداست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾ [الزمر: ۳۶] «آیا خداوند [در حمایت] بنده‌اش کافی نیست؟» پس حسب به معنای کافی است و خداوند سبحان خبر داده که تنها او برای حمایت بنده‌اش کافی است؛ پس چگونه پیروان پیامبر ﷺ همراه خداوند در این کفایت قرار داده می‌شود؟! البته ادله و براهین دالّ بر بطلان این تأویل فاسد، بیشتر از آن هستند که اینجا آورده شوند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «الفتاوی»، ج ۱، ص ۳۰۶ آیه ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ را چنین تفسیر نمود: همانا تنها خداوند برای تو و مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است و این تفسیر را به جمهور دانشمندان گذشته و حال نسبت داده است. همچنین به کتاب «تفسیر المنار»، ج ۱۰، ص ۷۴ مراجعه شود.

راجع به گفته ابن ابی العزّ که جایز نیست به پیامبر ﷺ گفته شود: «اشفع لي» «برایم شفاعت کن» بلکه فقط باید گفته شود: «شَفِّعْهُ لِي» «شفاعت پیامبر ﷺ را نصیب کن»، این گفته بر اساس روایت عثمان بن حنیف است که امام احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۳۸، ترمذی در سنن ترمذی به شماره ۳۵۷۳ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۳۱۳ روایت کرده‌اند که مرد نایبائی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: از خداوند بخواه که شفایم دهد. آن حضرت فرمودند: «إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ لَكَ، وَإِنْ شِئْتَ أُخِّرْتُ ذَاكَ، فَهُوَ خَيْرٌ»: «اگر خواستی برایت دعا می‌کنم و اگر خواستی آن را به تأخیر اندازم، این بهتر است» مرد نایبنا گفت: برایم دعا کن. پس پیامبر ﷺ به آن مرد دستور داد که وضو بگیرد و این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ فَتُقْضَى لِي، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِي...» «پروردگارا! من از تو می‌خواهم و با [دعای] پیامبرت، محمد پیامبر رحمت به سوی تو روی می‌آورم. ای محمد! من با [دعای] تو به پروردگارم در خصوص این حاجتم روی آوردم پس حاجتم برآورده شد. خدایا شفاعت پیامبر ﷺ را نصیبم گردان...».

اسناد این روایت، صحیح است که ترمذی و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است.

در فتاوی ابن تیمیه، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۶۱ آمده است: بدان که در شأن پیامبر ﷺ و هیچ یک از پیامبران پیش از خود نبوده که برای مردم تجویز کنند که فرشتگان و پیامبران و صالحان را در زمان وفاتشان و در غیاب آنان به فریادرسی بطلبند و از آنان درخواست شفاعت نمایند. پس کسی نمی‌گوید: ای فرشتگان خدا! پیش خدا برایم شفاعت کنید، از خدا بخواهید که ما را یاری دهد یا به ما روزی رساند، یا ما را هدایت نماید و... هیچ یک از اصحاب و یاران پیامبر ﷺ و کسانی که به نیکی از آنان پیروی

نموده‌اند، این کار را نکرده و هیچ یک از پیشوایان مسلمانان نه پیشوایان مذاهب چهارگانه و نه دیگران، این کار را مستحب ندانسته و هیچ یک از ائمه در مناسک و اعمال حج و در غیر آن، نگفته که برای کسی مستحب است که از پیامبر ﷺ کنار قبرش بخواهد که برایش شفاعت کند.

همچنین در فتاوی ابن تیمیه، ج ۱، ص ۲۳۳ می‌خوانیم: اما دعا کردن از پیامبر ﷺ و درخواست نیاز از وی و درخواست شفاعتش کنار قبرش، یا پس از وفاتش، هیچ یک از سلف صالح این کار را نکرده، و معلوم است که اگر دعا کردن و درخواست نیاز از پیامبر ﷺ کنار قبرش جایز می‌بود، صحابه و تابعین این کار را می‌کردند پس چگونه دعا کردن و درخواست نیاز از پیامبر ﷺ پس از وفاتش درست است؟

شفاعت پیامبر ﷺ برای امتش، حق است همچنان که در احادیث و روایات صحیح از پیامبر ﷺ این امر ثابت شده است. شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ آن را در همین کتابش آورده و انواع شفاعت را برشمرده و گفته که اهل سنت و جماعت قائل به شفاعت پیامبرمان ﷺ در حق کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده [و از آن توبه نموده‌اند] و قائل به شفاعت غیر پیامبر ﷺ هستند اما هیچ کس شفاعت نمی‌کند تا اینکه خدا به وی اجازه دهد و حد و مرز آن را مشخص نماید همچنان که در حدیث صحیح آمده است... پس ابن ابی العزّ در این مسأله از اهل سنت و جماعت جدا نشده بلکه پیرو آنان و موافق و هم نظرشان است.

اما اینکه ابن ابی العزّ در خصوص قول شاعر: «لولا ما كان فلك ولا ملك»: «اگر پیامبر ﷺ نمی‌بود، زمانه و فرشتگان نبود»، گفته که: اطلاق چنین گفته‌ای نیاز به سکوت دارد و نباید در این مورد چیزی گفت، این گفته حق و درست است؛ زیرا این مسأله از مسائلی است که به وسیله عقل درک نمی‌شود و نیاز به دلیل سمعی صحیح از پیامبر معصوم در آنچه که از جانب پروردگارش تبلیغ نموده، دارد. و در این مسأله حدیث صحیح و معتبری که بتوان بدان اعتماد نمود، وجود ندارد و آن عبارتی که بر زبان برخی از مردم مشهور شده که: «لولاك لولاك ما خلقت الأفلاك» «اگر تو نمی‌بودی، هستی را نمی‌آفریدم» و نسبت دادن آن به پیامبر ﷺ ساختگی است که امام صفغانی در «موضوعات خود» به شماره: ۷۸ و علامه شوکانی در کتاب «الفوائد المجموعه»، صفحه ۳۲۶ به تبعیت از وی، بر موضوع بودن آن تصریح نموده‌اند.

صاحب کتاب «اللاکلی المصنوعة» این روایت را ضمن حدیثی طولانی از سلمان با لفظ «لولاک لما خلقت الدنیا» «اگر تو نمی بودی دنیا را نمی آفریدم» روایت نموده و به جعل بودن آن حکم کرده است.

گفته ابن ابی العزّ که: «بشارت به آمدن پیامبر ﷺ در زبور نامعلوم است»، بدین خاطر است که این مسأله نیز باید بر اساس حدیث صحیح و ثابتی از معصوم باشد و در نظر شارح حدیث صحیحی در این خصوص ثابت نشده است. آنچه در قرآن آمده، بشارت به آمدن پیامبر ﷺ در تورات و انجیل است. همچنین در احادیث، بشارت به آمدن پیامبر ﷺ در تورات آمده است. از جمله احادیثی که عبدالله بن عمرو، و عبدالله بن سلام از پیامبر ﷺ روایت نموده اند. و در قرآن و سنت صحیح وارد نشده که بشارت به آمدن پیامبر ﷺ در زبور آمده است. آری، در کتاب «دلایل النبوة» اثر بیهقی، ج ۱، صص ۳۸۰-۳۸۱ آمده که وهب بن منبه داستان پیامبر خدا، داود ﷺ و آنچه در زبور بر او وحی شده که: «ای داود! پس از تو پیامبری خواهد آمد که نامش احمد و محمداست. انسانی راستگو و بزرگ است. هرگز از او خشمگین نمی شوم و او هم هرگز مرا خشمگین نمی کند. پیش از آنکه مرا نافرمانی کند تمام گناهان گذشته و آینده اش را بخشوده ام»، آورده است.

اما باید گفت که روایت وهب بن منبه، به ندرت متصل و صحیح است و علم و آگاهی اش در اسرائیلیات و صحیفه های اهل کتاب زیاد است.

راجع به گفته ابن ابی العزّ: «همانا لفظ عشق در خصوص پیامبر ﷺ اطلاق نمی شود، چون عشق تمایل قلبی همراه با شهوت است»، باید گفت که ما این سخن را از وی در تألیفاتش که به دست ما رسیده، ندیده ایم و آنچه در همین شرحش، آمده، این است که پروردگار به عشق توصیف نمی شود یعنی گفته نمی شود خداوند عشق ورزیده و بنده هم در محبت پروردگارش، به عشق توصیف نمی شود، یعنی گفته نمی شود بنده به پروردگارش عشق ورزیده است. بعضی گفته اند: علت منع، عدم اطلاع و آگاهی از این امر است و برخی دلایل دیگری را اظهار داشته اند. شاید علت منع آن، این باشد که عشق محبت همراه با شهوت است.

ابن قیم در کتاب «روضه المحبین» صفحه ۲۸ گفته است: علماء اختلاف نظر دارند که آیا لفظ عشق در حق خداوند متعال اطلاق می شود یا خیر. گروهی از اهل

تصوف معتقدند که اطلاق آن در حق خدا اشکالی ندارد و روایتی را در این زمینه آورده‌اند که ثابت و صحیح نیست. قسمتی از روایت، این عبارت است: «فإذا فعل ذلك عَشِقْتَنِي وَعَشِقْتُهُ» «هرگاه آن کار را کرد، به من عشق ورزیده و من هم به او عشق می‌ورزم».

جمهور دانشمندان بر این باورند که لفظ عشق در حق خداوند متعال، اطلاق نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود: خداوند مورد عشق قرار گرفته و گفته نمی‌شود: بنده خدا به خدا عشق ورزیده است. اما دانشمندان راجع به علت منع چنین اطلاقی سه قول دارند:

اول - عدم اطلاع و علم از آن برخلاف محبت. (که در خصوص محبت به خدا، این علم و اطلاع وجود دارد، که به خداوند محبت ورزیده می‌شود).

دوم - عشق، زیاده‌روی محبت است، و زیاده‌روی محبت در حق پروردگار ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال به افراط و زیاده‌روی در چیزی توصیف نمی‌شود و بنده خدا به درجه‌ای نمی‌رسد که مستحق محبت زیاد پروردگارش باشد تا گفته شود: خداوند در محبت وی زیاده‌روی نمود.

سوم - کلمه عشق از «تغییر» گرفته شده همچنان که به درخت لرزانی که سبز و سپس زرد می‌شود و به درختان نزدیکش آویزان است، «العَشَقَةُ» گفته می‌شود. از این رو لفظ عشق بر خداوند سبحان اطلاق نمی‌شود.

در کتاب «مدارج السالکین»، ج ۳، ص ۲۹ آمده است: راجع به اینکه کلمه عشق از چه چیزی گرفته شده، دو قول وجود دارد:

اول - از عَشَقَه (مُحَرَّك) گرفته شده است. عشقه گیاه زردی است که به درخت می‌پیچد از این رو انسان عاشق بدان تشبیه شده است.

دوم - عشق از افراط و زیاده‌روی در چیزی گرفته شده است.

بر اساس هر دو قول، خداوند متعال بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: خدا به بنده‌اش عشق ورزید، همچنین بنده خدا در محبت پروردگارش بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: بنده‌ی خدا به پروردگارش عشق ورزید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج ۵ ص ۸۰ گفته: امام طبری در رساله‌اش به نام «التبصیر» که برای مردم طبرستان نوشته و برخی از مسائل اصول دین را در آن شرح داده اظهار داشته است: از جمله اعتقادات ما، اطلاق نکردن لفظ عشق بر

خداوند متعال است و بیان داشته که این امر، هم از جهت اشتقاق آن و هم از آن جهت که شریعت آن را نیاورده، جایز نیست و گفته که: کمترین چیزی که در اطلاق لفظ عشق بر خداوند متعال وجود دارد، این است که این امر، بدعت و گمراهی می‌باشد و اینکه خداوند، لفظ محبت را به صراحت ذکر کرده، کافی است و نیازی به آوردن، لفظ عشق نیست. شاید شارح ابن ابی العزّ پیامبر ﷺ را در جایز نبودن توصیفش به لفظ عشق، بر خداوند قیاس نموده است؛ از آن رو که احترام و ادب با پیامبر ﷺ واجب است. ناگفته نماند که اطلاق لفظ عشق برای افراد عادی سنگین است چه برسد برای بزرگانسان.

اما راجع به گفته‌ی شارح: «سوگند به غیر خدا جایز نیست» باید گفت که این اعتقاد از مواردی است که اهل علم اختلاف نظری در این باره ندارند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج ۱، ص ۳۳۵ گفته است: علماء متفق القول اند که سوگند به غیر خدا منعقد نمی‌شود. چون این سوگند به آفریده‌های خدا است. پس اگر کسی به کعبه یا فرشتگان یا پیامبران یا یکی از بزرگان یا حاکمان سوگند بخورد، سوگندش منعقد نمی‌شود، و این سوگند برایش مشروع و جایز نیست، بلکه از آن نهی شده است. راجع به اینکه این نهی، نهی تحریمی است یا نهی تنزیهی، علماء دو قول دارند: عده‌ای می‌گویند، نهی تحریمی است و برخی معتقدند که نهی تنزیهی می‌باشد اما صحیح این است که نهی تحریمی می‌باشد. در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ لِيَصْمُتْ» «هر کس می‌خواهد سوگند بخورد یا باید به خدا سوگند بخورد و یا ساکت باشد [و به غیر خدا سوگند نخورد]». و در سنن ترمذی از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، شرک ورزیده است». و هیچ یک از دانشمندان گذشته نگفته‌اند که سوگند به یکی از پیامبران منعقد می‌شود جز پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد ﷺ که در یکی از دو روایت از امام احمد آمده که سوگند به پیامبر اسلام ﷺ منعقد می‌شود. برخی از اصحاب امام احمد همچون ابن عقیل اختلاف نظر علما درباره سایر پیامبران را نقل کرده‌اند و این ضعیف است، و اصل قولی که سوگند به پیامبر ﷺ منعقد می‌شود، ضعیف و شاذ است و تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از علما آن را نگفته‌اند، آنچه که جمهور علما از جمله امام مالک، شافعی، ابوحنیفه، و

یکی از دو روایت از امام احمد برآند، این است که سوگند به پیامبر اسلام ﷺ منعقد نمی‌شود، و این، صحیح است.

راجع به منع ابن ابی العزّ از توسل به خود پیامبر ﷺ باید گفت که وی دلیل منع را در همین شرحش، آورده، برای اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه شود.

ابن تیمیه در این زمینه کتابی به نام «قاعدة جلیلة فی التوسل و الوسيلة» دارد که بی‌نهایت ارزشمند است. او در این کتاب معتقد است که توسل به ذات پیامبر ﷺ جایز نیست و شارح رحمته در این مسأله از وی پیروی نموده است.

بنابراین، در بسیاری از این مسائلی که ابن ابی العزّ به شدت از جانب فقها و علمای عصر خود مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته، حق با اوست. اینها مسائلی هستند که غیر از شارح دانشمندان دیگر آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و در آنها موافق و هم رأی اهل سنت و جماعت‌اند. ابن ابی العزّ در انتقاد خود، مدافعی قوی از شریعت اسلامی، خدمتگزار مخلص قرآن و سنت و دانشمندی آگاه است که به دنبال حق از منابع اصلی‌اش است و حکمش را صادر نمی‌کند مگر پس از آگاهی و بصیرت و مقایسه آراء و مذاهب دیگران با هم. و کسانی که با او مخالفت ورزیده و به او انتقاد و اعتراض نمودند، به درجه وی از علم و دانش عمیق و تدبر و رأی دقیق نرسیدند. پس اگر این قاضیان، سخنان ابن ابی العزّ را با ترازوی عدل می‌سنجیدند و تعصب به خرج نمی‌دادند، هرگز روا نمی‌دیدند که چنین حمله ناپسندی در حقش روا دارند و او را به پیش حاکم بکشانند و وی را از منصب‌هایی که به بهترین درجه اداره‌اش می‌کرد، برکنار کنند و میان او و تعلیم و ارشاد و هدایت مردم، منع ایجاد کنند. اما به نظر می‌رسد که این نقشه را برای خود کشیدند و آن را اساس مجازات و عقوبت کسانی قرار دادند که پیرو شیخ الاسلام ابن تیمیه بودند و به اقوال و آرای او که اجتهادش بدانها منجر شده، فتوا می‌دادند.

در کتاب «الدرر الكامنة»، ج ۱، ص ۳۷۴ در شرح حال حافظ ابن کثیر متوفای سال ۷۷۴ هجری قمری آمده است: (ابن کثیر) از ابن تیمیه پیروی کرد، پس به خاطر حب و دوستی او مورد اذیت و آزار قرار گرفت و به سبب او سختی‌ها و رنج‌ها و مصیبت‌های زیادی دید.

در کتاب «إنباء الغمر»، ج ۲، صفحات ۶۱ و ۹۸ آمده است: استاد شمس‌الدین محمد بن خلیل جزری حنبلی مذهب و نصفی، امام مدرسه «الضیاء»، متوفای سال ۷۸۳

هجری قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، تعزیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفت و از فتوا محروم شد.

در کتاب مذکور، ج ۲، ص ۸۳ آمده است: فقیه یوسف بن ماجد ولی‌الدین مرداوی، متوفای ۷۸۳ هجری قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

همچنین در همان کتاب، ج ۳ ص ۴۲ آمده است: زین‌الدین عمر بن سعید قرشی بلخی کتانی، متوفای سال ۷۹۲ هجری قمری، به خاطر انتساب به مذهب ابن تیمیه، مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

باز در کتاب مذکور، ج ۳ ص ۱۷۶ می‌خوانیم: حافظ ابن رجب حنبلی، متوفای سال ۷۹۵ هجری قمری به خاطر فتوا دادن به برخی از اقوال ابن تیمیه، مجازات شد.

در کتاب «الدرر الکامنه»، ج ۳، ص ۳۰ آمده است: امام علاء‌الدین بن ایوب مقدسی ملقب به «علیان» متوفای سال ۷۴۸ هجری قمری، سخنان ابن تیمیه، را دوست می‌داشت و بسیاری از آرایش را نقل کرد. او در طریقه و روشش در مسائل اعتقادی، اشعاری دارد. به همین خاطر مورد اذیت و آزار و مجازات قرار گرفت.

شارح رحمته پس از این ماجرا تا سال ۷۹۱ هجری قمری در خانه ماندگار شد. د ربيع‌الأول همان سال پیش امیر سیف‌الدین یلُّغا بن عبدالله ناصری اتابکی، یکی از فرماندهان بزرگ، درخواست وظایف و مسئولیت‌هایش را نمود و از او خواست که اعتبارش به او بازگردانده شود. این فرمانده نامه‌ای را مبنی بر بازگرداندن وظایف و مسئولیت‌هایش به او، نوشت. رقیبش علی اکبر، کسی که مدرسه «جوهریه» را از او گرفت، با این امر مخالفت نمود و کوشید تا فرمانده از نامه‌ای که نوشته بود، منصرف شود اما تلاشش بی‌نتیجه ماند و فرمانده به سخنش اعتنایی ننمود. بدین صورت شارح به وظایف و مسئولیت‌هایش بازگشت و در مسجد جامع آفرم خطبه خواند و در مدرسه «جوهریه» تدریس نمود.

وفات او

امام و علامه صدرالدین علی بن ابی جعفر در ذی القعدة سال ۷۹۲ هجری قمری دار فانی را وداع گفت و در «سَفْح قاسیون» به خاک سپرده شد. خداوند او را مورد رحمت و واسعه خویش قرار دهد!

منابعی که شرح حال و زندگینامه شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ را آورده‌اند

۱. «تاریخ ابن قاضی شهبه»، ص ۲۱، ۸۲، ۸۹-۹۱، ۱۳۹، ۲۷۱، ۳۵۸-۳۵۹، تألیف تقی‌الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه اسدی اهل دمشق، متوفای سال ۸۵۱ هجری قمری با تحقیق دکتر عدنان درویش.
۲. «إنباء الغمر بأبناء العمر»، ۹۵/۲-۹۸ و ۵۰/۳، تألیف حافظ شهاب‌الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، متوفای سال ۸۵۲ هجری قمری. ابن حجر نام شارح را احمد آورده اما اشتباه کرده و ابن عماد در کتاب «شذرات الذهب» و ابن طولون در کتاب «الثغر البسام» در این اشتباه از او پیروی کرده‌اند.
۳. «الدلیل الشافی علی المنهل الصافی»، ۴۶۵/۱، تألیف جمال‌الدین ابوالحسن یوسف بن تغری بردی، متوفای سال ۸۷۴ هجری قمری.
۴. «وجیز الکلام»، در ذیل کتاب «دول الإسلام» اثر ذهبی، تألیف شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی، متوفای سال ۹۰۲ هجری قمری. این کتاب نسخه خطی است که در کتابخانه کوبریلی در استانبول به شماره ۱۱۸۹ نگهداری شده است. کتاب فوق در ۲۲۸ صفحه و در زمان حیات مؤلف نوشته شده و چندین جا به خط مؤلف نوشته شده است.
۵. «حسن المحاضرة في تاريخ مصر والقاهرة»، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی، متوفای سال ۹۱۱ ه. ق.
۶. «الثغر البسام في ذكر من ولي قضاء الشام»، ص ۲۰۱ تألیف شمس‌الدین محمد بن علی بن طولون دمشقی صالحی حنفی، متوفای سال ۹۵۳ ه. ق.
۷. «كشف الظنون»، ص ۱۱۴۳، تألیف مصطفی بن عبدالله اهل قسطنطنیه رومی و حنفی مذهب، حاجی خلیفه، متوفای سال ۱۰۶۷ ه. ق.
۸. «شذرات الذهب في أخبار من ذهب»، ۳۲۶/۶، تألیف ابوالفلاح عبدالحمی بن احمد ابن عماد دمشقی حنبلی مذهب، متوفای سال ۱۰۸۹ ه. ق.
۹. «هدية العارفين»، ۷۲۶/۱، تألیف اسماعیل پاشا بغدادی، متوفای سال ۱۲۴۸ ه. ق. همچنین شرح حالش را در همین کتاب، ج ۱، ص ۷۱۹ آورده و او را با پدرش قاطی کرده و شرح عقیده طحاوی را به پدرش علی بن محمد نسبت داده و او تاریخ وفاتش را سال ۷۴۶ هجری قمری آورده است.

چاپهای قبلی این شرح

۱- چاپ اول، سال ۱۳۴۹هـ. ق در چاپخانه سلفیه مکه مکرمه بوده است. این کتاب با عنایت و حمایت دانشمند علامه شیخ عبدالله بن حسن آل شیخ - خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد و پاداشش را چند برابر کند - چاپ شد. ناشر کتاب می‌گوید: از آنجایی که نسخه خطی شرح عقیده طحاوی که به چاپ رسیده، اشتباه و غلط و تحریف زیادی دارد و تصحیح نشده و اصل صحیح و سالمی برای آن وجود نداشته تا با آن مقایسه شود، از این رو استاد بزرگوار عبدالله بن حسن بن حسین آل شیخ به تصحیح آن عنایت ورزیده، بدین خاطر انجمنی از اساتید و طالبان علم از اهل نجد و حجاز که بالغ بر ده نفر بودند، تشکیل داد. پس نسخه خطی مذکور با حضور استاد شیخ عبدالله و افراد مذکور خوانده، و در حد توان و تلاش تصحیح شد.

گوییم: این تصحیحاتی که بنا به اجتهادشان انجام داده‌اند، چیزی راجع به آنها نمی‌دانیم، زیرا در تعلیقات و حواشی چیزی نیامده که بر آن دلالت کند یا به آن اشاره نماید. و اگر اصلی که افراد مذکور بدان تکیه نمودند، در اختیار ما می‌بود، می‌توانستیم از این تصحیحات اطلاع حاصل کنیم و منزلت و ارزش آنها را بدانیم.

۲- چاپ دوم، سال ۱۳۷۳هـ. ق در مصر در دارالمعارف با تحقیق بزرگ محققان عصر خود، استاد احمد محمد شاکر رحمته بوده است. در مقدمه کتاب آورده که نسخه خطی معتبر و قابل اعتماد برای کتاب نیافته، حتی اصل نسخه خطی که چاپ قبلی بر اساس آن بوده، بدان دسترسی نداشت؛ از این رو به نسخه چاپ شده در مکه تکیه نموده و در حد توان کوشیده تا سخنان شارح را تصحیح نماید و احادیث و روایت موجود در آن را با اصول و ضوابط علم احادیث مطابقت داده است.

استاد احمد محمد شاکر آرزو می‌کرد که خداوند او را توفیق دهد تا اصل معتبر و قابل اطمینانی برای این کتاب به دست آورد که در تحقیق و تصحیح بدان تکیه نماید تا اینکه در نهایت کتابی سالم و صحیح در آید.

۳- چاپ سوم، در سال ۱۳۸۱هـ. ق در دمشق. کتابخانه اسلامی با تحقیق جماعتی از علما و تخریج احادیث توسط شیخ ناصرالدین آلبنانی آن را منتشر کرد. در این چاپ به اصل نسخه خطی که به سال ۱۳۲۲هـ. ق نوشته شده بود، تکیه شده است.

این نسخه خطی، اشتباهات و تحریفات زیادی دارد حتی آیات قرآنی موجود در آن، غلط نوشته شده است. به عنوان مثال به صفحه ۱۰ از عکس اصل نسخه خطی که همراه کتاب چاپ شده، نگاه کنید که چقدر اشتباه و غلط در آن وجود دارد. این اشتباهات و تحریفات اصل نسخه خطی آن قدر زیاد بود که انجمن مذکور که اقدام به تصحیح و چاپ کتاب نمودند، مجبور شدند که به نسخه استاد احمد شاکر رحمته تکیه کنند و اضافات اندک و غلطها و اشتباهات و تحریفاتی که در این اصل نسخه خطی آمده، دوباره مورد بررسی قرار دهند. سپس در پایان همه اشتباهات و غلطها و تحریفات و اضافات موجود در اصل نسخه خطی با تکیه بر نسخه استاد احمد شاکر، تصحیح شدند. اما در حواشی کتاب به این امر اشاره‌ای نشده است.

۴- چاپ چهارم که در سال ۱۴۰۱هـ.ق در شام با تحقیق و تخریج استاد شعیب ارناؤوط صورت گرفت. شعیب ارناؤوط در این چاپ به نسخه استاد احمد شاکر تکیه کرده، اما به اشتباهات و غلطهایی پی برد که در نسخه استاد احمد شاکر موجود بود. وی در تصحیح آنها به منابع و مآخذی که در اختیارش بود و نگارنده کتاب از آنها نقل کرده بود، تکیه نمود اما در حواشی کتاب به آن تصحیحات و منابعی که تصحیح را از آن نقل نموده، اشاره نکرده است که این خود باعث از بین بردن ارزش علمی آن شده است.

۵- چاپ پنجم که در سال ۱۴۰۲هـ.ق در مصر با تحقیق دکتر عبدالرحمن عمیره، صورت گرفت. کتابخانه معارف در ریاض آن را منتشر کرد. محقق کتاب آورده که وی اصل نسخه خطی این شرح را در کتابخانه جلال‌الدین سیوطی در استان / ولایت «أسیوط» در کشور مصر کشف کرده و گفت: این نسخه خطی نسبت به دیگر نسخه‌های خطی، بسیار دقیق‌تر و الفاظ و عبارات آن صحیح‌تر است. با این وجود آن را اصل قرار نداد بلکه آن را در مرتبه دوم قرار داد و با حرف (ب) آن را علامت‌گذاری کرد، و نسخه چاپ شده توسط کتابخانه اسلامی را به عنوان اصل قرار داد و آن را با حرف (أ) علامت‌گذاری کرد، و هر دو نسخه را با هم آورد. در حالی که روش علمی معمول در تحقیق، این است که اصل نسخه خطی به عنوان اصل قرار داده شود و بدان تکیه شود و به آنچه چاپ شده اعتنا نشود مگر اینکه در اصل نسخه خطی، تحریف و اشتباهی موجود باشد یا عبارتی از آن افتاده باشد که در این صورت می‌توان با مراجعه به نسخه چاپ شده آن را جبران و از آن استفاده و بدان اشاره شود.

عجیب اینکه، محقق این نسخه خطی را که بدان تکیه نموده، به گونه‌ای دقیق توصیف ننموده که از ارزش و منزلت و تاریخ نگارش آن خبر دهد و عکس نمونه‌هایی از آن نسخه خطی را نیاورده تا پژوهشگر را از آن مطلع سازد.

با مطابقت و بررسی برخی از صفحات کتاب در این چاپ، معلوم شد که محقق، نسخه چاپ شده توسط کتابخانه اسلامی را به عنوان اصل قرار نداده بلکه هر دو نسخه را با هم تلفیق کرده و آنها را اصلاح نموده و به جای آنها عبارات دیگری را آورده بدون آنکه اشاره‌ای به آن کرده باشد.

۶- چاپ ششم که در سال ۱۴۰۵ ه.ق در بیروت توسط انتشارات دارالبیان به چاپ رسید. در صفحه عنوان کتاب آمده است: بشیر محمد عیون آن را تحقیق کرده و احادیث آن را تخریح نموده و بر آن حاشیه نوشته است.

ما این چاپ را با اصل نسخه‌ای که ناشر بدان تکیه نموده، مطابقت کردیم، دیدیم که میان اصل نسخه خطی که بدان تکیه شده و نسخه چاپ شده فرق بزرگی وجود دارد که نشان می‌دهد تحقیق علمی و معتبر در این چاپ رعایت نشده و ناشر، آن را از اصل نسخه‌ای که بدان تکیه نموده، و نسخه احمد شاکر، و نسخه چاپ شده در مکه تلفیق نموده، و در حواشی کتاب به خطاها و غلط‌های زیاد و نقص بسیاری از کلمات و احياناً اضافه‌هایی که فقط در اصل نسخه خطی آمده، هیچ اشاره‌ای نکرده است.

اما راجع به تعلیقات و تخریح احادیث این چاپ باید گفت اکثر آنها از تحقیقات و تعلیقات استاد شعیب ارناؤوط که در چاپ چهارم تدوین شده، گرفته شده‌اند. همچنان که این امر با مطابقت میان دو چاپ معلوم می‌شود.

توصیف اصل نسخه‌های خطی که در تحقیق بدانها تکیه شده است

۱- نسخه اوّل: که به عنوان نسخه اصلی قلمداد شده، زیرا قدیمی‌ترین نسخه و بهترین و واضح‌ترین نسخه است که با حرف (أ) علامت‌گذاری شده است. این نسخه کپی نسخه اصلی موجود در کتابخانه مدرسه «قادریه»^۱ در بغداد به شماره: ۵۳۹ می‌باشد.

۱- منسوب به امام و عالم و زاهد، شیخ عبدالقادر گیلانی، امام و بزرگ حنبلی‌ها در عصر خود می‌باشد. این مدرسه در شهر بغداد محله «باب الشیخ» که در تاریخ عباسیان به «باب الأزج» معروف است، واقع شده است. این مدرسه در اصل مدرسه بزرگ حنبلی‌ها، ابوسعید مبارک بن علی

تعداد برگ‌های این نسخه، ۳۳۹ برگ در مقیاس ۱۴×۱۹ می‌باشد. تعداد سطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

این نسخه، نسخه‌ای گرانبها است، با خط درشت و اعراب‌گذاری زیبا نوشته شده، و از نسخه مؤلف که در زمان حیاتش کنترل نموده، نقل شده است.^۱ سپس با نسخه مؤلف پس از وفاتش مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده است. همچنان که در حاشیه برگ‌های ۵، ۷، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۳، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۸۶ و ۱۹۰ این نکته قید شده است. در حاشیه برگه ۱۸۶ آمده است: «این نسخه با نسخه مصنف که با خط خود نوشته و بر او خوانده شده، مطابقت داده شده است. خداوند او و ما را مورد رحمت خویش قرار دهد آمین!».

در حواشی این نسخه، تصحیحات زیادی وجود دارد و کلمات و عباراتی که در اثنای نسخه‌برداری افتاده، آورده شده و اکثر نصوص احادیث اعراب‌گذاری شده است. در برگه آخر نسخه مذکور آمده: «این نسخه در روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال ۷۸۲هـ.ق به دست بنده نیازمند به بخشش پروردگار توانایش، عمر بن محمد بن احمد بن یحیی حنفی به پایان رسید. خداوند با لطف و مرحمت خویش با وی برخورد نماید و پدر و مادرش و همه مسلمانان را مورد مغفرت قرار دهد آمین!».

یکی از اشکالات و معایب این نسخه، آن است که در صفحه عنوان، نام شرح و مؤلف قید نشده،^۲ و صفحه‌ای از آن، که قسمتی از برگه نهم است، افتاده، و تحریفات و

مُخرَمی بغدادی بوده که شاگردش شیخ عبدالقادر گیلانی تا زمان وفاتش (یعنی سال ۵۶۱هـ.ق) عهده‌دار تدریس در آنجا بوده و به همین خاطر به او منسوب شده است.

اینجا نهایت تشکر و سپاسگزاری می‌نماییم از سرپرست اوقاف مدرسه قادریه، جناب آقای یوسف گیلانی که اقدام به کپی این نسخه و نسخه (ج) نموده و آن را به عنوان سهمی در خدمت و نشر علم به ما هدیه داد.

۱- نویسنده این نسخه در سال ۷۸۲هـ.ق یعنی ده سال قبل از وفات مؤلف آن را تمام کرده همان طور که در صفحه آخر نسخه آمده است.

۲- شاید علت قید نشدن نام مؤلف بر روی اکثر نسخه‌های خطی این شرح، این باشد که شارح رحمته همان طور که گفته شد از وی نزد حاکم وقت بدگونی شد و چیزهایی را به او نسبت دادند که به گمانشان، او از اهل سنت خارج شده، این امر باعث شد حاکم او را به تعزیر و برکنار شدن از وظایف و مسئولیت‌هایش محکوم کند به گونه‌ای که عامه مردم از اطراف او دور می‌شدند و از

اشتباهات زیادی در ۴۰ برگ آخر وجود دارد که نشان می‌دهد مطابقت به طور دقیق انجام نشده است.

۲- نسخه دوّم که با حرف (ب) علامت‌گذاری شده است. این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه «لاله لی» چسبیده به کتابخانه «سُلیمانیه» در استانبول زیر شماره: ۲۳۲۰ در ضمن مجموعه‌ای از نسخه‌ها می‌باشد. این نسخه، ۱۷۷ برگ در مقیاس ۲۱×۱۵ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۱۹ سطر است و هر سطر تقریباً ۲۰ کلمه دارد. در صفحه اول، نام سه کتاب: «النور الساطع فی شرح العقیده الطحاویة» اثر امام بزرگوار منکوبرس، و «شرح العقیده الطحاویة» اثر دانشمند گرامی ابن العزّ حنفی، و «الجواهر المضیة فی عقائد الحنفیه» قید شده است پس از مراجعه به آن برای ما معلوم شد که کتاب سوم در آن نیست و این نسخه تنها شامل دو شرح اول می‌باشد. «شرح ابن ابی العزّ» از برگه ۷۵ شروع می‌شود که در این صفحه با خط درشت نوشته شده: «شرح الطحاوی» اثر ابن العزّ. سپس لفظ «ابی» با خطی دیگر و باریک و متفاوت با خط قبلی و با رنگ آبی میان کلمه «ابن» و «العزّ» داخل شده است و در برگه ۱۷۹ به پایان می‌رسد. «شرح طحاوی» ۱۰۴ برگ از این مجموعه را اشغال کرده، و با خطی باریک و نزدیک به هم نوشته شده است. خواندن بعضی از جملات برای افراد ناوارد به خاطر واضح نبودن و تداخل با همدیگر، سخت است.

این نسخه، نسخه‌ای مطمئن و خوب و قابل اعتماد است که یکی از علما اقدام به نوشتن آن از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف نقل شده، نمود و با آن مطابقت داده شد. در برگه آخر نسخه مذکور آمده است: «این نسخه در شب جمعه هفتم ماه محرم آغاز ماه‌ها به سال ۸۸۳ هـ.ق از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف رحمته نقل شده، نوشته شد. سپاس و ستایش مخصوص خد است. خداوند ما را بر قرآن و سنت همراه محمد و پیروان و یاران و همسران و فرزندان و امتش بمیراند! نیازمند بخشش خداوند، هبة الله

خواندن تألیفاتش می‌ترسیدند. از این رو نویسندگان آن نسخه‌ها عمداً نامش را حذف می‌کردند تا مردم به سوی آنها روی آورند و نفع و فایده آنها فراگیر باشد و میان عامه مردم پخش شوند.

ابونصر عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن ابی نصر محمد بن عربشاه بن ابی بکر عثمان انصاری^۱ حنفی آن را نوشته است.

خداوند متعال با کرم جلیه و الطاف خفیه خود با آنان برخورد نماید آمین!». در حاشیه این صفحه نیز آمده است: «این نسخه با نسخه‌ای که از آن نقل شده، مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده، ستایش و سپاس مخصوص خداوند است».

این نسخه گرچه بعد از نسخه (أ) نوشته شده اما از لحاظ خوبی و دقت و بررسی چیزی از آن کمتر ندارد اگر قلم نویسنده‌اش منحرف نمی‌شد چون در چندین جا، کلمه یا جمله‌ای افتاده است. او بعضی از آنها را با مطابقت این نسخه با اصل نسخه جبران نموده اما موارد زیادی را جبران نکرده، که ما در تعلیقات و حواشی که آورده‌ایم، آنها را خاطر نشان ساخته‌ایم.

چه بسا این نسخه از نسخه (أ) نقل شده است. آنچه این امر را تأیید و تقویت می‌کند، تطابق و توافق و مثل هم بودن دو نسخه در حاشیه‌ها می‌باشد:

۱- او عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم، تاج بن شهاب طرخانی، سپس دمشقی و حنفی مذهب، مقیم قاهره است و همچون پدرش به این عربشاه معروف است. وی در روز سه‌شنبه هیجدهم شوال سال ۸۱۳هـ.ق در شهر «حاج طرخان» از صحرای «قبجاق» به دنیا آمد. سپس همراه پدرش به «توقات» و پس از آن به «حلب» و سپس به شام از آنجا نقل مکان نمود. قرآن را خواند و در محضر پدرش علوم عربی و فقه و دیگر علوم دینی را آموخت. او به قرائت صحیح مسلم توسط پدرش برای قاضی شهاب ابن الحبال گوش فرا داد. همچنین از عایشه دختر شرائحی، و حافظ ابن حجر کسب علم نمود. او مدتی در قضاوت در شهر دمشق و قاهره، نایب قاضی بود. سپس به سال ۸۸۴هـ.ق در دمشق به طور مستقل قضاوت نمود. سپس در شوال سال بعدی از آن دست کشید و به قاهره آمد و از دست قرض‌های که به سبب قضاوت در دمشق بدهکار شد، زیاد شکایت نمود.

مدتی نگذشت که در مدرسه «صرغتمشیه» در قاهره فقه را تدریس نمود. و تا زمان وفاتش به سال ۹۰۱هـ.ق در قاهره ماند. از جمله تألیفاتش کتاب «دلایل الإنصاف نظم مسائل طریقه الخلاف» که بیشتر از بیست و پنج هزار بیت شعر است، کتاب «الإرشاد المفید لخالص التوحید» و کتاب «الجواهر المنصّده فی علم الخلیل بن احمد» می‌باشد.

شرح حال وی در «الضوء اللامع» اثر سخاوی، ج ۵ صص ۹۷-۹۸؛ «کشف الظنون»، صفحات ۶۷، ۶۲۰، ۷۵۹، ۹۲۵، ۱۰۵۶، ۱۴۰۵، ۱۷۹۶؛ و «شذرات الذهب»، ج ۸ ص ۵ آمده است.

۱- در پاورقی برگه ۱۰ از نسخه (أ) این متن آمده است: «ليس في النسخة الأصل «إن» و الظاهر أن نظم الكلام يحسن بها أو يتعين»: «در نسخه اصلی کلمه «إن» وجود ندارد. ظاهراً نظم کلام با بودن آن، زیباست، حتماً باید این کلمه باشد تا نظم کلام درست باشد». عین همین تعلیق در نسخه (ب) برگه ۸۱ آمده است.

۲- در پاورقی برگه ۱۵ نسخه (أ) آمده است: نسخه الأصل: «الله مخلصين له الدين»

صح.

همین متن در نسخه (ب) برگه ۸۳ وجود دارد. و بالای کلمه «و قال»، کلمه «صح» قید شده است.

۳- در پاورقی برگه ۴۰ نسخه (أ) تعلیقی طولانی آمده و عین همین تعلیق در پاورقی برگه ۹۲ نسخه (ب) آمده است.

۴- در پاورقی برگه ۵۰ نسخ (أ) دو حاشیه وجود دارد. متن حاشیه اولی این است: «في نسخة الأصل دؤاد بالهمز، والصواب تركُ الهمز» «در نسخه اصلی کلمه «دؤاد» با همزه آمده و درست آن است که بدون همزه باشد». متن حاشیه دوم این است: «أوس بن حَجْر بفتح الحاء و الجيم، و وائل بن حُجْر بضم الحاء و سکون الجيم» «أوس بن حَجْر با فتح «حاء» و «جيم»، و وائل بن حُجْر با ضم «حاء» و سکون «جيم». عین هر دو حاشیه در برگه ۹۵ نسخه (ب) هم آمده است.

۵- در پاورقی برگه ۱۱۵ نسخه (أ) حاشیه‌ای طولانی از سهیلی نقل شده که عین این حاشیه در پاورقی برگه ۱۱۵ نسخه (ب) موجود است.

۶- در برگه ۱۹۱ نسخه (أ) حاشیه‌ای آمده که نص آن چنین است:

«بخط المؤلف رحمته في اشتقاق اسم المُرَجَّة قولان، أحدهما: أنه من الإرجاء، والثاني: أنه من الرِّجاء، ولكن المشهور مرَجَّة بالهمز، وهو من الإرجاء، والمعنى قريب لاجتماع الكلمتين في الإشتقاق الأكبر» «به خط مؤلف رحمته آمده که راجع به اینکه کلمه «مرجئه» از چه گرفته شده، دو قول هست: اول - از إرجاء گرفته شده، دوم - از «رجاء» (امید) گرفته شده است. اما مشهور آن است که مرجئه با همزه آمده، که از «ارجاء» گرفته شده است. معنای هر دو نزدیک به هم است چون دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم می‌رسند». عین این حاشیه در پاورقی برگه ۱۳۷ نسخه (ب) آمده است.

این نسخه از میان تمامی نسخه‌ها، نام شارح را صراحتاً در چندین جا آورده است که دیگر نسخه‌ها هیچ کدام نام شارح را نیاورده‌اند. از جمله جاهایی که این نسخه نام شارح را آورده، اینها هستند:

اول - صفحه اول مجموعه نسخه.

و دوم - در آغاز شرح.

این امر، فایده بسیار زیادی دارد، چون شناخت شارح که شخصیت و وضع و حالش بر بسیاری از اهل علم پوشیده بود را برای ما میسر می‌کند، و نسبت دادن شرح به او را مطمئن‌تر و محکم‌تر می‌کند.

۳- نسخه سوم که با حرف (ج) علامت‌گذاری شده است: این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه قادریه در بغداد می‌باشد. تعداد برگ‌هایش ۲۳۳ برگ در مقیاس ۲۱×۱۴ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۲۱ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۳ کلمه دارد. و با خطی واضح نوشته شده است. این نسخه از نظر زمانی پس از دو نسخه قبلی نوشته شده و به احتمال قوی از نسخه (أ) گرفته شده، چون صفحاتی که از نسخه (أ) افتاده از همین نسخه نیز افتاده است. جای صفحه افتاده از این نسخه در وسط روی دوّم برگه ۶ است. همچنین در صفحه عنوان این نسخه، نام کتاب و مؤلف آن قید نشده همان طور که در نسخه (أ) نیز به همین صورت بود و در آن اشاره‌ای نشده که این نسخه با اصل نسخه‌ای که از آن گرفته، مطابقت داده شده است. همچنین بعضی اشتباهات و غلط‌ها در آن موجود است و کلمات و عباراتی در جاهای زیادی از این نسخه افتاده که باعث شده این نسخه از لحاظ خوبی و دقت و درستی پایین‌تر از نسخه (أ) و (ب) باشد.

در برگه آخر این نسخه عبارتی آمده که نص آن چنین است: «قد وقع الفراغ من کتابته یوم الأحد وقت الظهر یوم الحادی والعشرین من شهر شوال علی ید أفقر العباد، وأحوجهم إلى الله، محمد بن الحاج شهاب بن الحاج محمد بن یحیی تکریتی، اللهم اغفر له ولمن علمه، ولمشاخیه، ولمستکتبه، ولمن نظر فیه، ولجمیع المسلمین، وذلك سنة ألف ومئتين وسبعة عشر سنة!» «نوشتن این نسخه، ظهر یکشنبه بیست و یکم شوال سال ۱۲۱۷هـ. ق توسط نیازمندترین بنده به خداوند، محمد بن حاج شهاب بن حاج

محمد بن یحیی تکریتی به پایان رسید. پروردگارا! او و معلمان و اساتید او و کسی که بر او املا کرده و کسانی که به آن نگاه کرده‌اند را ببخشای.»

در دنباله آن در همان برگه آمده است: «انْتَقَلت بالشراء الشرعی إلى أَقْل عبَادِالله الفقیر المقرّ بالذنب والتقصیر أحمد السویدی، عُفی عنه» «این نسخه با معامله شرعی به حقیرترین بنده خدا، نیازمند [بخشش خدا] معترف به گناه و تقصیر، احمد سویدی منتقل شده است. گناهانش مورد بخشایش قرار گیرد!».

برگه‌های ۱۸۹، ۲۲۲ و ۲۲۳ مرطوب شده و چند سطری از آنها از بین رفته و بسیاری از کلمات پاک شده‌اند.

در برگه‌های ۱۴، ۵۵، ۶۱، ۶۸، ۷۹، ۸۶، ۸۷ و ۱۰۱ تعلیقات و توضیحاتی بر اساس آنچه در شرح آمده، وجود دارد که اکثر آنها از شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم نقل شده‌اند و این تعلیقات و توضیحات ممکن است از نویسندگان نسخه یا کسانی که به این شرح نگاه کرده‌اند، باشد.

۴- نسخه چهارم که با حرف (د) علامت‌گذاری شده است. این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه «دخنه» در ریاض زیر شماره ۳۵۲ می‌باشد که شیخ محمد بن ابراهیم آن را وقف نموده است. در این نسخه، نام مؤلف نیامده است. در صفحه عنوان آن، این عبارت آمده است: «شرح الطحاوی فی العقیده السلفیة» شارح آن، استادش عمادالدین اسماعیل بن کثیر است. در بحث ایمان آورده: از استاد ما شیخ عمادالدین بن کثیر سؤال شد.

تعداد برگه‌های این نسخه، ۲۰۲ برگه در مقیاس ۲۰×۱۴ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر می‌باشد. هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

خط این نسخه واضح و خوانا و زیباست، اما نویسنده‌اش دقت و محکم‌کاری به خرج نداده و اشتباهات و غلط‌های زیادی در نسخه موجود است که کسی آن را خوانده آنها را تصحیح نموده یا آن را با اصل نسخه‌اش که نسخه مذکور از آن گرفته شده، مطابقت داده سپس آن را در حواشی آورده است. برای ما معلوم نشد که صاحب این تصحیحات کیست اما به هر حال از درک و علم و معرفت خبر می‌دهد.

این نسخه، آخرین نسخه این شرح است، که سلیمان بن ملاً محمد بن ملاً عبدالرحمن بن ملاً عبدالله بن مرعی بن ناصر بن حسین مشهور به سویدی، در سال

۱۲۱۷هـ.ق نسخه‌برداری آن را به اتمام رساند. همچنان که در برگه آخر نسخه آمده است.

در چندین جا از آن نسخه استفاده کرده‌ایم همچنان که در تعلیقات و توضیحات ما بیان شده است.

ویژگی‌های این چاپ

۱- شناخت یقینی و قطعی شارح که هر گونه تردیدی را از بین می‌برد و این شناخت به خاطر موارد زیر حاصل می‌شود:

الف) با آمدن نامش بر روی یکی از نسخه‌های خطی که بدان تکیه نمودیم و آن هم نسخه (ب) است.

ب) شرح حالی که در کتاب «وجیز الکلام» اثر سخاوی آمده و در آن به منسوب بودن این شرح به او تصریح شده است.

ج) وجود تشابه در افکار، اسلوب و دلیل میان مطالب رساله «الاتباع» او و میان برخی از محتویات این شرح.

د) متنی که در کتاب «شرح الإحیاء»، ج ۲، ص ۱۴۶ اثر مرتضی زبیدی آمده که در آن به منسوب بودن این شرح به ابن ابی العزّ تصریح شده است. و این را شیخ محمد نصیف رحمته کشف کرده و استاد احمد شاکر بدان اشاره کرده است.

ه) تصریح صاحب «کشف الظنون» در صفحه ۱۱۴۲ به منسوب بودن شرح به او. صاحب «هدیه العارفین» به اشتباه این شرح را به پدر ابن ابی العزّ علی بن محمد متوفای سال ۷۴۶هـ. ق نسبت داده و پدرش را به صدرالدین ملقب نموده در حالی که این لقب، لقب پسرش، ابن ابی العزّ می‌باشد.

و) مسائل و مطالبی که به خاطر آنها، ابن ابی العزّ مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت و این مسائل که در کتاب «تاریخ ابن قاضی شهبه» آمده، اکثرشان در این شرح موجود است.

۲- حواله دادن اکثر مبحث موجود در این چاپ به منابعی که از آنها استفاده نموده است.

۳- آوردن متون و عبارات کتاب به شیوه صحیح و دقیق و مطمئن آن گونه که مؤلف نوشته است و آن هم با تکیه بر چهار نسخه خطی که یکی از این نسخه‌ها،

نسخه‌ای است که در زمان حیات مؤلف نوشته شده و با نسخه مؤلف مطابقت داده شده است. این نسخه با حرف (أ) علامت‌گذاری شده است - و با مراجعه به منابعی که مؤلف از آنها گرفته است، می‌باشد - بدین صورت تعداد زیادی از اشتباهات و غلط‌هایی که در چاپ قبلی بوده، جبران شده است. گذشته از آن، از تعلیقات و توضیحات مفیدی که در این چاپ آمده، استفاده می‌شود.

۴- تخریج کامل احادیث و روایت‌های موجود در آن و حکم صحت یا حسن یا ضعف به هر حدیث متناسب با وضعیت آن و وضعیت راویان آن. چه بسا همراه تخریج، عبارت حدیث را آن گونه که تخریج کنندگانش آورده‌اند، ذکر می‌کنیم؛ زیرا شارح رحمته غالباً این احادیث و روایت‌ها را مستقیماً از منابع اصلی‌شان نقل نمی‌کند بلکه غیرمستقیم آنها را نقل می‌کند. چه بسا آن کسی که شارح از او نقل نموده، از حفظ آن احادیث را آورده در نتیجه در روایت آنها تقدیم و تأخیر و اختصار و دست کاری در لفظ روی داده باشد.

۵- آیات قرآنی در اصل نسخه‌ای که در زمان حیات شارح نوشته شده، بر اساس قرائت امام عرب زبان و قاری، ثقه و مورد اعتماد و صادق، ابوعمر بن علاء بصری متوفای سال ۱۵۴هـ.ق نوشته شده‌اند؛ زیرا مردم شام در عصر شارح و قبل از عصر او از قرائت ابوعمر بن علاء بصری پیروی می‌کردند. ولی ما در این چاپ آیات قرآنی را بر اساس قرائت حفص بن سلیمان کوفی که از عاصم بن ابی نجود روایت نموده، آورده‌ایم؛ زیرا این قرائت، قرائت رایج در اکثر کشورهای شرقی است و مصحف‌های مناطق مختلف جهان بر اساس آن قرائت می‌باشد. و در حاشیه، قرائت ابوعمر را به خاطر حفظ اصل آورده‌ایم. البته هر دو قرائت صحیح و ثابت است همچنان که نزد دانشمندان این فن، معروف است.

۶- آوردن تعلیق و حاشیه بر بعضی از مواردی که مؤلف به اشتباه برخی از احادیث را به غیرمصنفان آنها نسبت داده است. همچنین آوردن تعلیق و حاشیه بر برخی از اجتهادات و آراء مؤلف که معلوم شده، خلاف آنها، راجح‌تر و بهتر است. در این خصوص از راهنمایی‌های استاد شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز - خدا جزای خیرش بدهد - استفاده کرده‌ایم. برخی از مطالب و مسائل مبهم و مشکل برای او خوانده شد او هم ضروری دانست که تعلیق و حاشیه بر آنها نوشته شود. البته این موارد، در جاهای کمی از کتاب وجود دارند.

۷- اشاره به منابع و مأخذی که شارح از آنها اقتباس نموده، گاهی به عین آنها اشاره شده و گاهی به مفهوم آنها.

۸- معرفی و شناساندن مختصر نام‌های اشخاص و حواله دادن آنها به منابع شرح حالشان.

۹- حواشی و تعلیقاتی متنوع که شامل توضیح معنای مقصود از برخی از آیاتی که بدانها استناد و استشهاد شده، شرح و توضیح کلمات و عبارات ناآشنا و الفاظ اصطلاحی، تخریج شعر، معرفی بعضی اماکن و دیگر فواید می‌باشد.

۱۰- آوردن عناوین فرعی در پاورقی که بحثی را که شارح آورده، معرفی می‌کند.

۱۱- آوردن فهرست آیات، احادیث، اشعار، فرقه‌ها، اشخاص، کتب و کشورها.

جلد دوّم

جلد دوم

حسبي الله و نعم الوكيل^۱

الحمد لله، نستعينه ونستغفره، ونعوذ^۲ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له، و من يضلل فلا هادي له.
و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن سيدنا محمداً عبده و رسوله،
صلى الله عليه و على آله و صحبه، و سلم تسليمًا كثيرًا.

علم به اصول دين اشرف علوم است

أما بعد، از آنجایی که علم اصول دین، بهترین علم است، چون بزرگی علم به خاطر بزرگی چیزی است که بدان علم حاصل می‌شود، و علم اصول دین به نسبت علم فقه، فقه اکبر است و به همین خاطر امام ابوحنیفه رحمته الله کتاب خود را راجع به اصول دین، «الفقه الأكبر»^۳ نامیده است. و نیاز بندگان به آن، بالاتر از هر نیاز و ضرورت دیگری است، زیرا دل‌ها حیات و آرامشی ندارند مگر زمانی که پروردگار و معبود و آفریدگارش را با اسماء و صفات و افعالش بشناسند و همه آنها دوست‌داشتنی‌تر از چیزهای دیگر نزدشان باشند و تلاش دل‌ها در راستای چیزی باشد که آنها را به خداوند- و نه چیزهای دیگر از سایر آفریده‌های خدا- نزدیک گرداند.

۱- در نسخه (ب) «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله، و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم» آمده و در نسخه (ج) «بسم الله الرحمن الرحيم، و به نستعين» آمده است.

۲- در نسخه (ب) «نعوذ» آمده است.

۳- رساله کوچکی است که به امام ابوحنیفه منسوب است. این رساله در بردارنده اعتقادات اهل سنت و جماعت است. رساله مذکور به تنها و همراه با شرحش اثر امام علم الهدی ابومنصور محمد بن محمد ماتریدی سمرقندی، متوفای سال ۳۳۳هـ.ق در هند به چاپ رسید. همچنین همراه با شرح دیگرش اثر امام و علامه، فقیه و محدث علی بن سلطان قاری هروی مکی، متوفای سال ۱۰۱۴هـ.ق در مصر چاپ شد. در این شرح، نقلهای زیادی از همین شرح ابن ابی العز هست اما او نام ابن ابی العز را به صراحت نیاورده است.

محال است که عقل به تنهایی بتواند بدانها معرفت حاصل کند و به طور تفصیل آنها را درک نماید؛ از این رو رحمت پروردگار عزیز رحیم اقتضا کرد که پیامبران را مبعوث گرداند تا مسائل اصول دین را به بندگان خدا بشناسانند و به سوی آن دعوت کنند و به کسانی که به دعوت پیامبران لبیک می‌گویند، مژده دهند و کسانی را که به دعوت پیامبران پاسخ نگفته و با آنان مخالفت می‌ورزند، بترسانند. کلید دعوت پیامبران و خلاصه رسالتشان، شناخت پروردگار معبود با اسماء و صفات و افعالش است، چون تمام مطالب رسالت از اول تا آخر، بر اساس این شناخت بنا می‌شود.

سپس به دنبال آن، دو اصل زیر می‌آید:

اول - شناساندن راه رسیدن به خدا، که آن هم شریعت و دین خداوند است که در بردارنده اوامر و نواهی اوست.

دوم - شناساندن نعمت‌های جاودان به سالکان و رهروان این راه پس از آنکه به خداوند رسیدند.

کسانی خداوند را بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می‌رسد، پیروی کنند:

پس کسانی خداوند سُبْحَانَكَ را بیشتر و بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می‌رسد، پیروی کنند و بیشتر از همه حال و وضعیت سالکان را موقع رسیدن به خدا می‌دانند؛ به همین خاطر خداوند آنچه را بر پیامبرش نازل فرموده، روح نامیده، چون حیات حقیقی بر آن متوقف است و نور نامیده، چون هدایت بر آن متوقف است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾ [غافر: ۱۵] «روح را از امر خویش بر هر کس از بندگان که بخواهد، می‌فرستد» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ ﴿۵۲﴾ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ ﴿۵۳﴾﴾^۱

۱- ابن جوزی در کتاب «زادالمسیر»، ج ۷، ص ۲۹۸ می‌گوید: آیه ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ﴾

بدین خاطر بوده که پیامبر ﷺ پیش از وحی، قرآن را نمی‌دانست و راجع به عبارت ﴿وَلَا الْإِيمَانُ﴾ سه قول وجود دارد:

اول - به معنای دعوت به سوی ایمان است.

[الشوری: ۵۲-۵۳] «همان گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده‌ایم، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده‌ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دل‌ها است. پیش از وحی) تو که نمی‌دانستی کتاب چیست و ایمان کدام، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده‌ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌بخشیم. تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می‌سازی، راه خدائی که متعلق بدو است همه چیزهائی که در آسمان‌ها و زمین است. هان! همه کارها به خدا بازمی‌گردد (و هر کاری تحت نظارت دقیق او و با اطلاع و اجازه او انجام می‌پذیرد، و هر چیزی بدو مربوط است)».

پس روحی وجود ندارد مگر دین و رسالتی که پیامبر ﷺ آورده و نوری وجود ندارد مگر در صورت روشنایی گرفتن از دین.

دین و آیینی که پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده شفاست همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً﴾ [فصلت: ۴۴] «بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

پس دین اسلام - هر چند به طور مطلق هدایت کننده و شفا دهنده است - اما از آنجایی که فقط مؤمنان از آن بهره می‌برند، از این رو فقط مؤمنان را ذکر کرده که برای آنان هدایت کننده و شفا دهنده است.

خداوند متعال پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاده، پس هدایتی نیست مگر در آنچه پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده است.

دوم - منظور از آن، تمام نشانه‌های ایمان است. که همه اینها ایمان هستند. نماز هم ایمان نامیده شده آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۴۳] «و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند». این رأی ابن قتیبه و محمد بن اسحاق بن خزیمه است.

سوم - به این معناست که پیامبر ﷺ موقعی که در گهواره بود، هیچ آشنایی با ایمان نداشت چون قبل از بلوغ کودک بوده است. واقدی این قول و قولی را که ابن قتیبه و ابن خزیمه اختیار کرده‌اند، نقل نموده است. در حدیث از آن حضرت مشهور است که ایشان خداوند را یکتا می‌دانست و از بت‌های لات و عزی متنفر بود، حج و عمره را به جای می‌آورد و پیرو آیین ابراهیم علیه السلام بود. امام احمد بن حنبل رحمته الله می‌گوید: هر کس گمان می‌کند که پیامبر ﷺ بر آیین قوم خود بوده، حرف بدی زده است مگر نه این است که او گوشت حیواناتی که برای پرستش بت‌ها قربانی می‌شدند، نمی‌خورد... .

وجوب ایمان اجمالی بر هر فردی

بدون شک بر هر فردی واجب است که به آنچه پیامبر ﷺ آورده، ایمانی کلی و اجمالی داشته باشد، و بدون شک شناخت تفصیلی درباره آنچه پیامبر ﷺ آورده، فرض کفایی است، چون این امر مشمول تبلیغ آنچه خداوند بر پیامبرش نازل فرموده و مشمول تدبیر در قرآن و درک آن، دانستن کتاب و حکمت، حفظ و نگهداری ذکر، فرا خواندن و دعوت به سوی نیکی، امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به سوی راه خدا با حکمت و موعظه حسنه و مجادله به بهترین روش^۱ و دیگر چیزهایی که خداوند بر مؤمنان واجب کرده، می‌باشد؛ از این رو شناخت تفصیلی دین خدا بر مؤمنان فرض کفایی است.

اما آنچه بر تک تک مؤمنان فرض عین است، به تناسب توانایی و نیاز و معرفتشان و آنچه که تک تک مؤمنان بدان امر شده، متنوع است و آنچه بر کسی که توانایی کسب علم و فهم دقیق آن دارد واجب است بر کسی که چنین توانایی را ندارد، واجب نیست.

۱- انسان از سه حال خارج نیست: (۱) حق را می‌داند و بدان عمل می‌کند. (۲) حق را می‌داند و بدان عمل نمی‌کند. (۳) حق را انکار می‌کند. کسانی که حق را می‌دانند و بدان عمل می‌کنند، با حکمت، به سوی دین خدا دعوت می‌شوند، زیرا حکمت، به معنای شناخت حق و عمل به آن است. کسانی که حال دوم را دارند، یعنی حق را می‌دانند اما بدان عمل نمی‌کنند، این افراد با موعظه حسنه به سوی دین خدا دعوت می‌شوند. عامه مردم نیاز به این دارند، زیرا نفس انسان هواهایی دارد که او را به مخالفت با حق می‌کشاند هر چند حق را شناخته باشد. اما جدل، با آن به سوی دین خدا دعوت نمی‌شود؛ چون جدل برای دفع معارض حق است یعنی هرگاه کسی با حق معارضه نمود، آن وقت به بهترین روش با او مجادله می‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ «به نیکوترین شیوه» و نفرمود: «بالحسنة» همچنان که راجع به موعظه فرمود؛ زیرا در مجادله، دفاع و ستیزه است از این رو نیاز دارد که به بهترین روش صورت گیرد تا اینکه مخالفت و ستیزه‌ای که در مجادله وجود دارد، اصلاح شود. مجادله از روی علم و آگاهی است همان طور که حکمت هم از روی علم و آگاهی است و خداوند متعال در چندین جا از قرآن کسانی را که بدون علم و آگاهی مجادله می‌کنند، نکوهش نموده است؛ «الرد علی المنطوقی» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ص ۴۶۸. همچنین به کتاب «مدارج السالکین»، ۴۴۵/۱-۴۴۷؛ و «مفتاح دارالسعادة»، ۱/۱۷۱-۱۷۲ مراجعه شود.

بر کسی که نصوص دینی را شنیده و با علم تفصیلی آنها را فهم کرده، چیزهایی است که بر کسی که آنها را نشنیده واجب نیست. و بر مفتی و محدث و حاکم چیزهایی واجب است که بر دیگران واجب نیست.

اکثر کسانی که در بحث عقاید گمراه شده‌اند، به خاطر کوتاهی در پیروی کردن از آیین و رسالتی است که پیامبر ﷺ از طرف خداوند آورده است:

باید دانست^۱ که اکثر کسانی که در زمینه مسائل اعتقادی گمراه شده یا از شناخت حق درمانده‌اند، تنها به خاطر کوتاهی‌شان در پیروی کردن از آیین و رسالتی که پیامبر ﷺ از طرف خداوند آورده است و به خاطر ترک تأمل و استدلالی که آنها را به شناخت حق می‌رساند، می‌باشد. پس وقتی که از قرآن رویگردان شدند، گمراه می‌شوند، همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ﴾ (۱۴۳) ﴿وَمَن أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ﴾ (۱۴۴) ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾ (۱۴۵) ﴿قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَىٰ﴾ (۱۴۶) [طه: ۱۲۳-۱۲۶] «و هرگاه هدایت و رهنمود من برای شما آمد، هر که از هدایت و رهنمودم پیروی کند، گمراه و بدبخت نخواهد شد و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتاب‌های آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام، (خدا) می‌گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتاب‌های آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می‌شوی (و بی نام و نشان در آتش رها می‌گردی)».

۱- عبارت «أن يعرف» که در این چاپ آمده، از نسخه (ب) افتاده است.

ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: خداوند، کسی را که قرآن می خواند و به آن عمل می کند ضمانت کرده که در دنیا گمراه نمی شود و در آخرت تیره روز نمی گردد. سپس آیه فوق را خواند.^۱

همچنان که در حدیثی که ترمذی و دیگران از علی رضی الله عنه روایت کرده اند، آمده است که علی رضی الله عنه گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنًا» «به زودی فتنه هایی برپا می شود».

گفتم: پس ای رسول خدا! چگونه می توان از آن نجات یافت؟ فرمودند: «كِتَابُ اللَّهِ، فِيهِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَخَبْرُ مَا بَعْدَكُمْ، وَحُكْمٌ مَا بَيْنَكُمْ، هُوَ الْقَصَلُ لَيْسَ بِالْهَزَلِ، مَنْ تَرَكَهُ مِنْ جَبَّارٍ فَصَمَهُ اللَّهُ، وَمَنْ ابْتَغَى الْهُدَى فِي غَيْرِهِ أَضَلَّهُ اللَّهُ، وَهُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ، وَهُوَ الذِّكْرُ الْحَكِيمِ، وَهُوَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ، وَهُوَ الَّذِي لَا تَزِيغُ بِهِ الْأَهْوَاءُ، وَلَا تَلْتَبِسُ بِهِ الْأَلْسُنُ، وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبُهُ، وَلَا يَشْبَعُ مِنْهُ الْعُلَمَاءُ، مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَمَنْ حَكَمَ بِهِ عَدَلَ، وَمَنْ دَعَا إِلَيْهِ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۲ «کتاب خدا، در

۱- حاکم در «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۸۱ آن را روایت کرده و صحیحش دانسته است. ذهبی با آن موافقت کرده اما از طریق محمد بن فضیل بن غزوان، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس با این لفظ «أَجَارَ اللَّهُ تَابِعَ الْقُرْآنَ مَنْ أَنْ يَضِلَّ فِي الدُّنْيَا، أَوْ يَشْقَى فِي الْآخِرَةِ: (خداوند، پیرو قرآن را از اینکه در دنیا گمراه شود یا در آخرت تیره روز شود، محفوظ می دارد). سپس این آیه را خواند: ﴿فَمَنْ أَتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ [طه: ۱۲۳] «هرکس از راهنمایی من پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت». ابن عباس گفت: در دنیا گمراه نمی شود و در آخرت تیره روز نمی گردد». سیوطی هم در «الدر المنثور»، ج ۴ ص ۳۱۱ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی شیبه و فریابی و سعید بن منصور و عبد بن حمید و محمد بن نصر و ابن منذر و ابن ابی حاتم افزوده است. همچنین بیهقی در «شعب الایمان» از چند طریق از ابن عباس آن را آورده است. عبدالرزاق در «المنصف» به شماره ۶۰۳۳ از طریق ابن عیینه، از عطاء بن سائب آن را آورده که عطاء بن سائب گوید، ابن عباس گفت: هر کس قرآن را بخواند و از آن پیروی نماید، خداوند او را از گمراهی دنیا نجات و از محاسبه روز قیامت او را محفوظ می گرداند، زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿فَمَنْ أَتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾.

۲- ترمذی به شماره ۲۹۰۸؛ دارمی، ۴۳۵/۲؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۱۱۸۱ آن را روایت کرده اند. در سند این روایت، حارث به عبدالله أَعور هست که جمهور محدثان او را ضعیف دانسته اند.

آن خبر کسانی که پیش از شما بودند و بعد از شما می‌آیند، آمده است و میان شما حکم می‌کند. قرآن داور و جدا کننده حق از باطل است و شوخی نیست. هرکس از

حافظ این کثیر در «فضائل القرآن» صفحه ۱۵ می‌گوید: «این حدیث از روایت حارث أَعور مشهور است و محدثان راجع به وی سخن گفته‌اند. حتی بعضی از محدثان از جهت رأی و اعتقادش دروغ را به او نسبت داده‌اند اما اینکه در حدیث عمداً دروغ گفته باشد، نه چنین نیست. نهایت امر این است که این روایت از سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام است و بعضی از علما اشتباه آن را مرفوع می‌دانند.

البته این روایت از لحاظ معنی، صحیح است با توجه به اینکه روایت دیگری که شاهی برای آن است از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. ابو عبید قاسم بن سلام در کتابش «فضائل القرآن» می‌گوید: ابویقظان به ما خبر داد که عمار بن محمد ثوری او از کسی دیگر به ما خبر داده که از ابواسحاق هجری از ابواحوص از عبدالله بن مسعود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ مَأْدُبَةُ اللَّهِ، فَتَعَلَّمُوا مِنْ مَأْدِبَتِهِ مَا اسْتَطَعْتُمْ، إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ حَبْلُ اللَّهِ، وَهُوَ النُّورُ الْمُبِينُ، وَالشِّفَاءُ النَّافِعُ، عَصْمَةٌ لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ، وَنَجَاةٌ لِمَنْ تَبِعَهُ، لَا يَعْوَجُّ فَيْقُومُ، وَلَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبُ، وَلَا تَنْقُضِي عَجَائِبِهِ، وَلَا يَخْلُقُ عَنْ كَثْرَةِ الرَّدِّ، فَاتْلُوهُ، فَإِنَّ اللَّهَ يَأْجُرُكُمْ عَلَى تِلَاوَتِهِ بِكُلِّ حَرْفٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ، أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ: «أَلَمْ» حَرْفٌ وَلَكِنْ أَلْفٌ عَشْرَ، وَوَلَامٌ عَشْرَ، وَمِيمٌ عَشْرَ» «این قرآن، سفره خداست، پس در حد توان از سفره او بهره گیرید. همانا این قرآن، ریسمان الهی و نور روشنایی بخش و شفا دهنده سودمند است. حافظ و نگهدارنده کسی است که به آن تمسک می‌جوید و نجات دهنده کسی است که از آن پیروی می‌کند. این قرآن کج نمی‌شود تا لازم باشد راست گردد و منحرف نمی‌شود تا لازم باشد به حالت اولیش باز گردانده شود. و شگفتی‌هایش پایان نمی‌پذیرد و در اثر مرور زمان کهنه نمی‌شود پس آن را بخوانید، زیرا خداوند برای تلاوت آن به ازای هر حرف، ده پاداش به شما می‌دهد. من نمی‌گویم: «أَلَمْ» یک حرف است بلکه الف [یک حرف است که] ده پاداش دارد و و لام [یک حرف است که] ده پاداش دارد و میم [یک حرف است که] ده پاداش دارد». ابواسحاق هجری - که همان ابرهیم بن مسلم است - در روایت حدیث کمی نرم است و احادیث موقوف را مرفوع می‌دانند. پس احتمال دارد که در مرفوع بودن این حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله اشتباه کرده باشد و این روایت، فقط از سخنان ابن مسعود است و بس.

طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۸۴/۲۰ (۱۶۰) آن را آورده، و در کتاب ابوادریس خولانی، از معاذ بن جبل آورده که معاذ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی از فتنه‌ها نام برد و آنها را خطیر خواند. علی بن ابی طالب گفت: ای رسول خدا! راه نجات از آن چیست؟ آن حضرت فرمود: «کتاب الله...». در سند این روایت عمرو بن واقد هست که روایتش متروک است همچنان که هیشمی در «مجمع الزوائد» ۱۶۵/۷ گفته است.

ستمگران آن را دور اندازد، خداوند او را شکست می‌دهد. و هر کس هدایت را در غیر قرآن بجوید، خدا او را گمراه می‌گرداند. قرآن ریسمان محکم الهی است. ذکر حکیم و راه راست است. قرآن، کلامی است که نفس انسانی با آن منحرف نمی‌شود و زبان‌ها با آن دچار آمیختگی نمی‌شوند و شگفتی‌های آن هرگز پایان نمی‌پذیرد و دانشمندان از آن سیراب نمی‌شوند. هر کس بر اساس آن بگوید، راست گفته و هر کس به آن عمل کند، پاداش به وی داده می‌شود و هر کس به آن حکم کند، عدالت ورزیده و هر کس به سوی آن دعوت کند، به راه راست هدایت می‌شود». و دیگر آیات و احادیثی که دلالت بر این مطلب می‌نمایند.

خداوند از هیچ کس دینی را که بدان معتقد است^۱ نمی‌پذیرد مگر اینکه موافق دین خودش باشد که به زبان پیامبرانش ﷺ تشریح فرموده است.

خداوند متعال، خودش را از صفاتی که بندگان، او را به آن صفات توصیف می‌کنند، پاک و مبرا دانسته مگر صفاتی که پیامبران، او را به آن صفات توصیف می‌کنند، آنجا که می‌فرماید: ﴿سُبْحٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ ﴿۱۸۰﴾ وَسَلَّمَ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ ﴿۱۸۱﴾ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ﴿۱۸۲﴾ [الصافات: ۱۸۰-۱۸۲] «منزه است پروردگار تو، صاحب عزت و بزرگی، از آنچه وصف می‌کنند، و سلام بر فرستادگان، و ستایش ویژه‌ی خداوند، پروردگار جهانیان است».

پس خداوند، خودش را از چیزهایی که کافران او را به آنها توصیف می‌کنند، پاک و مبرا نموده، سپس بر پیامبران و فرستادگان درود و سلام فرستاده، به خاطر اینکه صفاتی که خداوند را به آن توصیف نموده‌اند، از هر عیب و نقصی سالم هستند. سپس خودش را ستایش نموده، به خاطر اینکه اوصاف و صفاتی که شایسته خداست، تنها مخصوص اوست و هیچ موجود دیگری آن اوصاف را ندارد.

بهترین قرن‌ها که قرن صحابه و تابعین و تبع تابعین است، بر سنت و روش پیامبر ﷺ سپری شد. همه به تبعیت از سنت پیامبر ﷺ یکدیگر را سفارش می‌نمودند و در آن به همدیگر اقتدا می‌نمودند، و همه‌شان در این امر به پیامبرشان محمد ﷺ اقتدا نموده و سالکان راه وی بودند. همچنان که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ

۱- عبارت «بِدِیْنُوْهُ» که در اینجا آمده، در نسخه (د) با عبارت «بِدِیْنُوْنِیْ» آمده است.

هَذِهِ سَبِيلٌ أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ﴿۱۰۸﴾ [یوسف: ۱۰۸] «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم». اگر عبارت ﴿وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ عطف بر ضمیر موجود در «أدعو» باشد، نشان می‌دهد که پیروان پیامبر ﷺ داعیان به سوی خدا هستند و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد، به صراحت نشان می‌دهد که تنها پیروان پیامبر ﷺ نسبت به آنچه که پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده، بصیرت و آگاهی دارند و دیگران چنین بصیرت و آگاهی ندارند. و هر دو معنی درست است.^۱

پیامبر ﷺ پیام روشنگر الهی را تبلیغ نمود و حجت خدا را برای حق‌جویان و صاحبان بصیرت، بیان کرد و بهترین قرن‌ها راه او را پیمودند. سپس بعد از آنان کسانی آمدند که از هواهای نفسانی خود پیروی نموده و فرقه فرقه شدند. پس خدا برای این امت، کسی را هدایت کرد تا اصول و پایه‌های دین را برای آنان حفظ گرداند همچنان که پیامبر راستگوی ﷺ فرمودند: «لا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ، لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ»^۲ «پیوسته گروهی از امت من، بر حق‌اند و بر دیگران پیروزند و کسانی که آنان را رها کرده‌اند، ضرری به آنان نمی‌رساند».

۱- ابن قیم در «مفتاح دارالسعادة» ج ۱ ص ۱۵۴ می‌گوید: هر دو سخن، ملازم همدیگرند. چون انسان، پیرو حقیقی پیامبر ﷺ نیست مگر اینکه به سوی دینی که پیامبر ﷺ به آن دعوت کرده، دعوت کند و این دعوت از روی بصیرت و آگاهی باشد. قول اول - که قول فراء است - بهتر و نزدیک‌تر به فصاحت و بلاغت است. نگا: «معانی القرآن»، اثر فراء، ۵۵/۲؛ و «زاد المسیر» ۲۹۵/۴.

۲- صحیح مسلم، شماره ۱۹۲۰؛ سنن ترمذی، شماره ۲۲۳۰، سن ابن ماجه، شماره ۱۰ از روایت ثوبان رضی الله عنه. همچنین احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۲۴۴، ۲۴۸ و ۲۵۲؛ بخاری به شماره‌های ۳۶۴۰ و ۷۳۱۱ و ۷۴۵۹؛ مسلم به شماره ۱۹۲۱؛ طبرانی، در ج ۲۰، ص ۴۰۲ به شماره‌های ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱ و ۹۶۲ از روایت مغیره بن شعبه از پیامبر ﷺ آن را آورده‌اند که در این روایت پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «لا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ» «پیوسته گروهی از امت من پیروزند تا اینکه امر خدا می‌آید در حالی که ایشان هنوز پیروزند». همچنین بخاری به شماره‌های ۳۶۴۱، ۷۳۱۲ و ۷۴۶۰؛ مسلم در صحیح خود، ج ۳ ص ۱۵۲۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۰۱، و طبرانی در ج ۱۹ ص ۳۲۹ به شماره‌های ۷۵۵، ۸۴۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۵، ۹۰۶ و ۹۱۷ از روایت معاویه رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در این روایت معاویه رضی الله عنه گوید،

از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «لاتزال طائفة من أمتي قائمة بأمر الله لا يضرهم من خذلهم أو خالفهم حتى يأتي أمر الله وهم ظاهرون على الناس»: «پیوسته گروهی از امت من بر امر و برنامه خدا پایدارند، کسانی که آنان را رها کرده اند یا با آنان مخالفت ورزیده اند، ضرری به آنان نمی رساند تا اینکه امر خدا می آید در حالی که آنان هنوز بر دیگران پیروزند». مسلم به شماره ۱۷۴ از روایت جابر بن سمره آن را با این لفظ آورده است: «لن يرح هذا الدين قائماً يقاتل عليه عصابة من المسلمين حتى تقوم الساعة»: «این دین پیوسته پابرجاست و عده ای از مسلمانان به خاطر آن [با دشمنان و مخالفان] پیکار می کنند تا اینکه قیامت برپا می شود». همچنین مسلم به شماره ۱۹۲۳ از روایت جابر بن عبدالله آن را با این لفظ آورده است: «لاتزال من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين إلى يوم القيامة»: «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق [بامخالفان و دشمنان] پیکار می کنند و تا روز قیامت پیروز هستند». این روایت در «المنتقى» اثر ابن جارود، به شماره ۱۰۳۱؛ «شرف أصحاب الحديث» به شماره ۵۱ آمده است. همچنین مسلم به شماره ۱۹۲۴؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» ج ۱۷، ص ۳۱۴ به شماره ۸۷۰ از روایت عقبه بن عامر آن را با این لفظ آورده اند: «لاتزال عصابة من أمتي يقاتلون على أمر الله قاهرين لعدوهم، لا يضرهم من خالفهم حتى تأتيهم الساعة وهم على ذلك»: «پیوسته عده ای از امت من به خاطر دین خدا [با مخالفان و دشمنان] پیکار می کنند و بر دشمنشان پیروز و چیره اند. کسانی که آنان را رها کرده، ضرری به آنان نمی رساند تا اینکه قیامت فرا می رسد در حالی که آنان بر مخالفان و دشمنان پیروزند». در همین باب از طریق عمر بن خطاب روایتی مشابه این روایات وجود دارد که حاکم در «المستدرک»، ج ۴، ص ۲۴۹ آن را آورده و این روایت را صحیح دانسته است. همچنین طیالسی، در کتاب خود، ص ۹، و دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۱۳ همین روایت را ذکر کرده اند. همچنین از طریق ابوهیرره روایتی مشابه آن آمده که ابن ماجه در سنن خود، به شماره ۷ آن را روایت نموده است. از طریق قره بن ایاس روایتی مشابه این روایات آمده که ترمذی در سنن خود به شماره ۲۱۹۲؛ ابن ماجه در سنن خود به شماره ۶؛ احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۳۶ و ج ۵ صفحات ۳۴ و ۳۵ و خطیب در کتاب «شرف أصحاب الحديث» به شماره های ۱۱، ۴۴ و ۵۰ آن را آورده که ابن حبان به شماره ۶۱ آن را صحیح دانسته و ترمذی راجع به آن می گوید: حدیثی حسن صحیح است. همچنین روایتی مشابه این روایات از طریق عمران بن حصین نقل شده که احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۴۳۷؛ ابوداود در سنن خود، به شماره ۲۴۸۴؛ خطیب به شماره ۴۶؛ طبرانی در المعجم الكبير، ج ۱۸، ص ۱۱۱ به شماره های ۲۱۱ و ۲۲۸؛ و حاکم در المستدرک ج ۴، ص ۴۵۰ آن را آورده اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است.

لفظ این روایت بدین صورت است: «لا تزال طائفة من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين على من ناوهم حتى يقاتل آخرهم المسيح الدجال»: «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق پیکار

معرفی ابوجعفر طحاوی

از جمله دانشمندان اسلامی که برای آشکار کردن این حق برخاسته‌اند، امام ابوجعفر احمد بن محمد بن سلّامَة اُزْدی طحاوی - خداوند او را غرق رحمت خویش نماید- پس از قرن دوم هجری است، چون تاریخ تولدش سال ۲۳۹ ه.ق و تاریخ وفاتش ۳۲۱ ه.ق می‌باشد.

امام طحاوی رحمته الله از آنچه سلف صالح بر آن بوده‌اند، خیر داده و از امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی^۱ و دو شاگردش، ابویوسف بن ابراهیم حِمیری انصاری و محمد بن حسن شیبانی (رحمهما الله تعالی) آنچه راجع به اصول دین بدان معتقد می‌بودند و پروردگار جهانیان را با آن می‌پرستیدند، نقل نموده است.

می‌کنند و بر کسانی که با آنان مخالفت ورزیده‌اند، پیرزوند تا اینکه آخرین فرد از این گروه، مسیح دجال را به قتل می‌رساند».

همچنین امام احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۶۹ از طریق ابوامامه روایتی را با این لفظ آورده است: «لاتزال من أمتي على الدين ظاهرين لعدوهم قاهرين لا يضرهم من خالفهم إلا ما أصابهم من لأواء يأتيهم أمر الله و هم كذلك، قالوا: يا رسول الله و أين هم؟ قال: بيت المقدس و أكناف بيت المقدس»: «پیوسته گروهی از امت من بر دین هستند و بر دشمنانشان چیره‌اند. کسانی که با آنان مخالفت می‌ورزند ضرری به آنان نمی‌رسانند مگر سختی و رنجی که به آنان می‌رسد تا اینکه امر خداوند می‌آید در حالی که آنان بر همان حالت هستند. صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آنان کجایند؟ فرمود: در بیت المقدس و اطراف بیت المقدس».

اما راجع به اینکه این گروه چه کسانی هستند، امام بخاری در صحیح خود گفته آنان اهل علم هستند.

امام احمد گفته که اگر اهل حدیث نباشند، نمی‌دانم چه کسانی هستند. قاضی عیاض می‌گوید: منظور امام احمد اهل سنت و جماعت و کسانی که معتقد به مذهب اهل حدیث‌اند، می‌باشد. امام نووی می‌گوید: جایز است امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر، زاهد و عابد باشد. نگا: «شرح المسلم»، ۶۶/۱۳ و ۶۷.

۱- او امام ثقه و فقیه امت اسلام، دانشمند عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی تیمی کوفی است. در سال ۸۰ هجری قمری در حیات صغار صحابه به دنیا آمد و انس بن مالک را موقعی که به کوفه آمد، دید. حتی حرفی از یکی از اصحابی را که دیده از وی ثابت نشده است. وی به سال ۱۵۰ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۳۹۰/۶-۴۰۳ آمده است.

هر اندازه زمان از قرون اولیه دورتر می‌شد، بدعتها آشکار و تحریف زیاد می‌شد؛ تحریفی که صاحبانش آن را تأویل نام می‌نهادند تا مورد پذیرش قرار گیرد و کمتر کسی بود که میان تحریف و تأویل فرق نهد، چون بردن کلام از ظاهرش به معنای دیگری که لفظ در جمله احتمال آن معنا را داشت، هر چند قرینه‌ای برای این کار وجود نداشته باشد، تأویل نامیده می‌شد. از اینجا فساد و انحراف ایجاد شد. و هرگاه تحریف را تأویل نام می‌نهادند، از جانب کسانی که فرق میان تحریف و تأویل نمی‌دانستند مورد پذیرش قرار گرفت.

بنابراین مؤمنان پس از آن عصرها، نیاز به توضیح ادله و دفع شبهات وارده بر آن پیدا نمودند. سخن و غوغا و داد و فریاد زیاد شد. علت این امر هم، گوش فرادادن مؤمنان به شبهات باطل گرایان و فرورفتنشان در سخنان مذبذوم و هیچ و پوچ بود؛ سخنانی که سلف صالح آنها را نکوهش نموده و از تأمل و تفکر در آنها و مشغول شدن و گوش فرادادن به آنها نهی نمودند و این هم به پیروی از فرمان پروردگارشان است که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ [الأنعام: ۶۸] «و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوءنیت] پرگویی می‌کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند». مفهوم آیه آنان را هم در بر می‌گرفت.

هر کدام از این تحریف و انحراف درجاتی دارد. گاهی کفر، گاهی فسق، گاهی گناه و گاهی خطا هستند.

پیامبر ما محمد ﷺ خاتم پیامبران است

پس آنچه بر همگان واجب است، تبعیت از فرستادگان خدا و پیروی از دین و برنامه‌ای است که خداوند به سوی آنان نازل فرموده است. خدا، فرستادگانش را به وسیله محمد ﷺ ختم نموده و او را آخر پیامبران قرار داده و کتابش را گواه بر دیگر کتاب‌های آسمانی که در پیش رو دارد، قرار داده^۱ و کتاب و حکمت را بر او نازل

۱- حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲، ص ۶۵ در تفسیر آیه «و مُهِمِّنَا عَلَيْهِ» گفته که ابن عباس گوید: به معنای «مؤتمناً علیه» است. او در ادامه افزود: قرآن نگاهیانی بر هر کتاب قبل از آن

فرموده و دعوتش را عام برای جن و انسان و ماندگار تا روز قیامت قرار داده و به وسیله آن بر بندگان خدا اتمام حجت شده است. خداوند در آن هر چیزی را تبیین و روشن نموده و دین اسلام را چه در مسائل اخباری و اعتقادی و چه در مسائل خبری و عملی برای او و امتش کامل گردانیده، و اطاعت از او را به منزله اطاعت از خدا و نافرمانی از او را به منزله نافرمانی از خدا قرار داده و به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نمی‌آورند مگر زمانی که پیامبر را در اختلافات و نزاع‌های میان خود حَکَم و داور قرار دهند، و خبر داده که منافقان می‌خواهند غیر پیامبر ﷺ را حَکَم و داور قرار دهند و منافقان هرگاه به سوی خدا و پیامبر ﷺ فرا خوانده شوند- که این هم دعوت به سوی قرآن و سنت پیامبر ﷺ است- مانع ایجاد می‌کنند و گمان می‌کنند که آنان کار خوبی را انجام می‌دهند.

همچنان که بسیاری از متکلمان و فلاسفه و دیگران گفته‌ی منافقان را تکرار نموده می‌گویند: همانا ما می‌خواهیم که حقیقت اشیاء را احساس و درک کنیم و بدانها معرفت حاصل نماییم، و می‌خواهیم میان دلایلی که عقلیات نامیده‌اند- که در حقیقت جهلیات هستند- و میان دلایل نقلی و منقول از پیامبر ﷺ توفیق و جمع حاصل نماییم، یا می‌خواهیم میان شریعت و فلسفه توفیق و جمع حاصل نماییم.

است. از عکرمه و سعید بن جبیر و مجاهد و محمد بن کعب و عطیه و حسن و قتاده و عطاء خراسانی و سدی و ابن زید مانند این گفته روایت شده است.

ابن جریر گوید: قرآن نگهبان بر کتاب‌های پیش از آن است. پس هر مطلبی از مطالب کتاب‌های پیشین موافق قرآن باشد، حق است و هر مطلبی مخالف قرآن باشد، باطل و مردود است. از ابن عباس نقل شده که وی گفته است: «مُهَيْمِنَا عَلَيْهِ» یعنی حاکم بر کتاب‌های پیش از آن است. تمامی این اقوال معنایشان نزدیک به هم است، چون اسم «مهیمن» در بردارنده تمامی این معانی است. به معنای نگهبان، قابل اعتماد، شاهد و حاکم بر هر کتاب پیش از آن است. خداوند متعال این کتاب عظیم را که نازل فرموده، آخر و خاتم و فراگیر و عظیم‌ترین کتاب‌ها قرار داده به گونه‌ای که تمامی محاسن و خوبی‌های کتاب‌های پیشین در آن جمع نموده و محاسن و کمالات دیگری را بدان افزوده که در کتاب‌های پیشین نیامده است. به همین خاطر آن را شاهد، نگهبان و قابل اعتماد و حاکم بر تمامی آن کتاب‌ها قرار داده، و خداوند خودش ضامن حفظ و نگهداری آن نموده است. آنجا که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]

«بی‌تردید ما خود، این قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما خود نگهدار آنیم».

همان طور که بسیاری از مبتدعان از گوشه‌گیران و متصوفه آن را تکرار کرده می‌گویند: قصد ما انجام دادن اعمال به شیوه نیکو^۱، و توفیق و جمع میان شریعت و میان باطلی که ادعایش می‌کنند و آن را حقایق می‌نامند - که در حقیقت جهل و گمراهی است - می‌باشد.

همچنان که بسیاری از پادشاهان و حاکمان می‌گویند: قصد ما کار خوب به وسیله سیاست خوب، و توفیق و جمع میان سیاست و شریعت است.

هر آنچه پیامبر ﷺ از طرف خدا آورده، هر حقی در آن وجود دارد و دینی کافی و کامل است

هر کس به دنبال آن است که در یک مسأله دینی، غیر از آنچه را که پیامبر ﷺ آورده، حکم قرار دهد و بدان تکیه نماید و گمان کند که این، کار خوبی است و این، جمع میان آنچه پیامبر ﷺ آورده و میان آنچه مخالف آن است، می‌باشد او بهره‌ای از این گمان بد را دارد. در حقیقت، قضیه این گونه نیست بلکه آنچه پیامبر ﷺ آورده، کافی و کامل است و هر حقی در آن وجود دارد. همانا تقصیر و کوتاهی از جانب بسیاری از مدعیان دین روی داده، چون آنان در بسیاری از مسائل کلامی و اعتقادی و بسیاری از احوال بندگان و در بسیاری از امور سیاسی و حکومتی به آنچه که پیامبر ﷺ آورده، آگاه نیستند یا به گمان خود و تقلید از دیگران مطالبی را به شریعت خدا نسبت می‌دهند که ربطی به دین ندارد و مطالب زیادی را از شریعت خدا دور انداخته‌اند که در حقیقت جزو شریعت خداست.

پس به سبب جهل و گمراهی و کوتاهی این مدعیان و منتسبان دین و به سبب دشمنی و جهل و نفاق باطل‌گرایان و دشمنان دین، نفاق زیاد شده و بسیاری از علم و دانش دین از بین رفته است.

بلکه تحقیق کامل و تأمل قوی و اجتهاد کامل در آنچه پیامبر ﷺ آورده، لازم است تا بدان علم و اعتقاد حاصل شود و در آشکار و پنهان بدان عمل شود، تا به گونه‌ای باشد که حق مطلب ادا شود و چیزی از آن اهمال نشود.

۱- همچنین در نسخه‌های اصلی آمده شاید درست هم همین باشد که: قصد ما کاری خوب به وسیله جمع میان علم و یقین است.

اگر بنده خدا از معرفت بعضی از مطالب دین، یا از عمل به بعضی از مطالب دین ناتوان باشد، نباید از آن دوری گیرد بلکه او را بس است که ملامت و سرزنش از وی به خاطر ناتوانی‌اش، ساقط می‌شود؛ اما بر او لازم است که به اقدام دیگران به آن خوشحال و بدان راضی و خوشنود باشد و دوست داشته باشد که خودش هم به آن اقدام نماید. و طوری نباشد که به برخی از مطالب دین ایمان داشته باشد و برخی از آن را رها کند، بلکه باید به همه مطالب دین ایمان داشته باشد و اجتناب نماید از اینکه چیزی از روایت یا رأی در دین داخل کند که جزو دین نیست و اجتناب کند از اینکه به چیزی معتقد باشد یا به چیزی عمل نماید که خداوند آن را به رسمیت نشناخته است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُوا بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۴۲] «و حق را به باطل نیامیزید و حقیقت را پنهان نکنید در حالی که می‌دانید».

این روش، روش پیشگامان نخستین و روش تابعین و پیروان آنها است. که اول آنها، پیشینیان قدیم از تابعین اولین، و پس از آنان ائمه و پیشوایان دین - کسانی که امامتشان برای امت میانه^۱ مشهود بوده - می‌باشد.

سخنانی را از سلف صالح راجع به نکوهش علم کلام نقل می‌کنیم

از ابویوسف^۲ رحمته، روایت است که او به بشر مریسی^۱ گفت: علم به کلام، جهل و جهل به کلام، علم است. هرگاه کسی در علم کلام زیاد خبره می‌بود، به او زندیق

۱- وسط (میانه) در اینجا به معنای بهترین مردم و انسان‌های عادل است همچنان که در این آیه آمده است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ [البقرة: ۱۴۳] «و بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم».

شاعر می‌گوید:

هم وسط یرضی الأنام بحکمهم إذا نزلت إحدى الليالی بمعظم

آنها بهترین قوم هستند که مردم فیصله‌ی ایشان را قبول دارند...

۲- او امام و مجتهد و علامه و محدث، بزرگ قاضیان ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی است. هفده سال ملازم و همراه امام ابوحنیفه بود و در خدمت ایشان فقه را یاد گرفت. او زیرک‌ترین و عالم‌ترین شاگردان ابوحنیفه بود. به سال ۱۸۲ هـ.ق وفات یافت؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۵۳۵/۸-۵۳۹.

می‌گفتند یا به زندقه متهم می‌شد. منظور امام ابویوسف از جهل به علم کلام، اعتقاد به عدم صحت آن است، چون علم سودمند این است که اعتقاد به عدم صحت علم کلام داشت. یا منظورش از آن، رویگردانی از علم کلام و بی‌اعتنایی به اعتبار آن است، چون این امر علم و عقل انسان را مصون نگه می‌دارد؛ پس این کار به این اعتبار، علم است.

همچنین از امام ابویوسف روایت است که گوید: هر کس به دنبال کسب علم از کلام باشد، زندقه شده و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی / کیمیا باشد، ورشکست شده، و هر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته است.^۲

امام شافعی رحمته می‌گوید: حکم من راجع به اهل کلام این است که با شاخه خشک درخت و کفش زده شوند و در میان عشیره‌ها و قبائل مختلف گردانده شوند و گفته شود این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است.^۳

۱- او بشر بن غیاث مریسی، ابوعبدالرحمن عدوی، برده آزاد شده عدوی‌ها و اهل بغداد است. او فقیه و متکلم و معتزلی، رئیس طایفه مریسی بود.

فقه را از ابویوسف، رفیق ابوحنیفه رحمه‌الله یاد گرفت. حماد بن سلمه و دیگران از او روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۱۸هـ. ق در نزدیکی‌های هشتاد سالگی وفات یافت.

ذهبی راجع به او در کتاب «میزان الاعتدال» می‌گوید: او انسانی مبتدع و گمراه است که نباید از او چیزی نقل کرد. او جهم بن صفوان را ندیده، اما فقط راجع به خلق قرآن از سخنانش تقلید و بدان استناد نموده و به سوی آن دعوت کرده است؛ این شرح حال در «سیر أعلام النبلاء» ۱۹۹/۱۰ آمده است.

۲- خطیب بغدادی در کتاب «شرف أصحاب الحدیث» به شماره ۴ از طریق جعفر بن محمد فریابی روایت کرده که جعفر بن محمد گوید، بشر بن ولید به ما خبر داد و گفت: از ابویوسف شنیدم که می‌گفت: هر کس به دنبال اخذ دین از علم کلام باشد، زندقه شده و هر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی / کیمیا باشد، ورشکست شده است. امام ذهبی در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ ص ۵۳۷ در قسمت شرح حال ابویوسف آن را آورده است. همچنین این نقل در کتاب «ذم الکلام»، ۱/۱۰۴/۶ از هروی آمده است.

۳- بیهقی در «مناقب الشافعی»، ج ۱، ص ۴۶۲؛ خطیب در «شرف أصحاب الحدیث» به شماره ۱۶۸؛ ابن حجر در «توالی التأسیس» ص ۶۴؛ و ذهبی در «السیر»، ج ۱۰ ص ۲۹ آن را آورده‌اند.

باز امام شافعی رحمته می‌گویند:

كُلُّ الْعُلُومِ سِوَى الْقُرْآنِ مَشْغَلَةٌ إِلَّا الْحَدِيثَ وَإِلَّا الْفِقْهَ فِي الدِّينِ
 «همه علم‌ها غیر از قرآن، سرگرمی و بیهوده است، بجز علم حدیث و فقه و کسب دانش در دین».

الْعِلْمُ مَا كَانَ فِيهِ قَالَ حَدَّثَنَا وَمَا سِوَى ذَلِكَ وَسِوَأَسْ الشَّيَاطِينِ^۱
 «علم آن است که در آن «قال حَدَّثَنَا» باشد. هر چیزی غیر از آن، و سوسه‌های شیاطین است».

اصحاب شافعی در فتاوی آورده‌اند که اگر کسی برای علمای شهرش وصیتی بکند، متکلمین مشمول این وصیت نمی‌شوند و اگر کسی وصیت کند که از میان کتاب‌هایش، کتاب‌های علمی وقف شود، پیشینیان صالح فتوا داده‌اند که کتاب‌هایی که در زمینه علم کلام است مشمول این وقف نشده و می‌توان آنها را فروخت. مفهوم این عبارات در کتاب «الفتاوی الظهیریة»^۲ نیز آمده است. پس چگونه بدون تبعیت از رسالت محمد صلی الله علیه و آله می‌توان به علم اصول رسید. شاعر چه خوب گفته است:

أَيُّهَا الْمُغْتَدِي لِيَطْلُبْ عِلْمًا كُلُّ عِلْمٍ عَبْدٌ لِعِلْمِ الرَّسُولِ
 «ای کسی که بامدادان به خاطر کسب علم به راه افتاده‌ای! هر علمی غلام علم پیامبر صلی الله علیه و آله است».

تَطْلُبُ الْفَرَغَ كَيْ تَصَحَّحَ أَصْلًا كَيْفَ أَغْفَلْتَ عِلْمَ أَصْلِ الْأَصُولِ

امام شافعی، دانشمند زمان و ناصر حدیث، فقیه امت اسلام، ابو عبدالله محمد بن ادريس قریشی مطلبی اهل مکه و متولد شهر غزه، یکی از پیشوایان مذاهب چهارگانه متوفای سال ۲۰۴ هـ.ق است؛ «السير»، ۱۰/۵-۹۹

۱- این دو بیت در طبقات سبکی، ۱/۲۹۷؛ البداية، ۱۰/۲۵۴؛ و الأمالی الشیخونیه اثر مرتضی زبیدی بنا به آنچه صدیق حسن خان در کتاب «الحطه» ص ۴۶ نقل نموده، به امام شافعی منسوب است. دو بیت فوق الذکر در کتاب شرف أصحاب الحدیث، ص ۷۹؛ الإلماع ص ۴۱، و صون المنطق و الکلام اثر سیوطی، ص ۱۴۷ به برخی از علمای شاش منسوب است.

۲- این کتاب اثر ظهیرالدین ابوبکر محمد بن احمد بن عمر بخاری است، او فقیه و اصولی و قاضی بوده که در بخارا عهده‌دار حسبه بوده است. به سال ۱۹ هـ.ق وفات یافت؛ «الفوائد البهیة»، ص ۱۵۶-۱۵۷.

«به دنبال فرع هستی تا اصل را تصحیح کنی. چگونه از علم اصل اصول غافل ماندی؟!».

اول و آخر و جامع کلامها به پیامبر ما ﷺ داده شده^۱ است. او با علوم کلی و علوم اولی و آخری به کاملترین صورت مبعوث شده، اما هر چه کسی بدعتی را ایجاد کند، علما مفصلاً پاسخ وی را داده‌اند. به همین خاطر سخنان علمای متأخر زیاد، و کم برکت بوده برخلاف سخنان علمای متقدم که کم ولی برکت زیادی داشت. نه آن گونه که متکلمان گمراه و نادان می‌گویند: طریقه فقها و علما، سالم‌تر و طریقه ما محکم‌تر و علمی‌تر است. و نه آن گونه که بعضی از منتسبین به فقه که به درجه فقه‌های متقدم نرسیده‌اند، می‌گویند: فقه‌های متقدم به خاطر مشغول بودن به کارهای دیگر، فرصت استنباط فقه و مرتب کردن و تعدیل نمودن قواعد و احکام فقه نداشتند، اما فقه‌های متأخر فرصت چنین کاری را داشتند، بنابراین اینان فقیه‌تر و عالم‌ترند!!

همه اینان از شناخت قدر و منزلت سلف صالح و عمق علم و کمی تکلف و کمال بصیرتشان محروم‌اند. به خدا قسم، متأخرین از آنان جدا نمی‌شوند مگر به خاطر تکلف و مشغول شدن به فروعاتی که تمام تلاش متقدمین آن بوده که اصول آن مسائل فرعی را مراعات کرده و قواعد آن را مرتب و تعدیل نمایند. و تلاش‌های آنان به سوی مطالب

۱- بخاری در صحیح خود، به شماره‌های: ۲۹۷۷، ۶۹۹۸، ۷۰۱۳ و ۷۲۷۳؛ مسلم به شماره: ۵۲۳؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۳-۴ و ترمذی در سنن خود، به شماره ۱۵۵۵ از روایت ابوهیرره آورده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ»: «با جامع کلامها مبعوث شدم». در روایت مسلم به جای «بُعِثْتُ»، «أُوتِيتُ» آمده، که در مسند امام احمد، ج ۲، صفحات ۲۵۰، ۴۴۲ و ۵۰۱ نیز چنین آمده است. در روایت دیگری به جای «بُعِثْتُ»، «أُعِيتُ» آمده که در مسند امام احمد، ج ۲، ص ۴۱۲ نیز چنین آمده است.

زهری، حدیث فوق را چنین تفسیر کرده که پیامبر ﷺ با کلام مختصر و الفاظ کم اما معانی زیاد سخن می‌گفت. کسان دیگر معتقدند که منظور از «جوامع الکلم» قرآن است با توجه به قرینه «بُعِثْتُ». و قرآن در اختصار الفاظ و گستردگی معانی در اوج است.

در صحیح مسلم (۲۰۰۱) (۷۱) از ابوموسی اشعری روایت شده وی گفت: به رسول خدا ﷺ جامع و خاتم کلامها داده شده است. و امام احمد در مسند خود، ج ۱، صفحات ۴۰۸ و ۴۳۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج ۱ ص ۲۶۳؛ عبدالرزاق به شماره ۳۰۶۳؛ و طیالسی از روایت ابن مسعود آورده‌اند که به رسول خدا ﷺ آغاز و جامع خیرها یا جامع و آغاز نیکی‌ها یاد داده شده است.

علمی و ارزشمند در هر چیزی بوده است. پس علمای متأخر شأن و منزلتی دارند و علمای متقدم شأن و منزلتی دیگر. به راستی خداوند برای هر چیزی اندازه مشخصی قرار داده است.

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، عقیده طحاوی را شرح نموده اما بعضی از شارحین را دیده‌ام که به اهل کلام مذموم گوش فرا داده، از مطالب آنان استفاده کرده و عبارات و اقوال آنان را تکرار نموده‌اند.

سلف صالح، گفتن الفاظی که مشتمل بر حق و باطل بود، ناپسند می‌دانستند

سلف صالح از آوردن جوهر، جسم، عرض و امثال آن تنها به این خاطر که اصطلاحاتی جدید برای معانی صحیح همانند الفاظ مصطلح برای علوم و دانش‌های صحیح بوده‌اند، بدشان نیامده، همچنین از آوردن اصطلاحات فوق به خاطر دلالت بر حق و استدلال به آنها علیه باطل گرایان بدشان نیامده، بلکه از آن جهت که اصطلاحات مذکور در بردارنده اموری کاذب و مخالف حق از جمله مخالفتشان با قرآن و سنت بوده‌اند، از آنها بدشان آمده است. به همین خاطر علم و یقینی که مؤمنان عوام صرف نظر از عالمانشان دارند، طرفداران این اصطلاحات و طرفداران علم منطق و کلام و فلسفه و دیگر علوم یونانی ندارند.

به خاطر اینکه اصطلاحات مذکور در بردارنده حق و باطل هستند، جدال و ستیزه و قیل و قال زیاد شدند و اقوال و سخنانی مخالف شرع صحیح و عقل صریح از آنان سر زد که در اینجا نمی‌گنجد و هنگام شروع این گفته طحاوی: «فمن رام علم ما حُظِرَ عنه علمه...»^۱ «هر کس به دنبال علم به چیزی باشد که دانستن آن حرام شده...» مقداری بیشتر در این رابطه بحث می‌شود.

دوست داشتم که این کتاب عقیده (عقیده طحاوی) را به پیروی از سلف صالح در عبارات و اقوالشان شرح نمایم و سخنانم را به روش آنان بیاریم تا شاید در مسلک آنان درآیم و از زمره آنان به حساب آییم و همراه آنان محشور شوم: ﴿مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّالِحِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^{۱۶}

[النساء: ۶۹] «همراه کسانی [خواهند بود] که خدا موهبتشان داده [که عبارتند] از: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند».

وقتی دیدم که نفس‌ها به اختصار و خلاصه گویی تمایل دارند، در نتیجه اختصار را بر اطاله کلام و درازگویی ترجیح دادم: ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ [هود: ۸۸] وهو حسبنا و نعم الوكيل^۱.

قوله: «نَقُولُ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ مَعْتَقِدِينَ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ».

ترجمه: «در خصوص توحید خدا، به توفیق خداوند با اعتقاد می‌گوییم: خدا یکتاست و شریکی ندارد».

توحید، اولین دعوت پیامبران است

شرح عبارت: بدان که توحید، اولین دعوت پیامبران، نخستین مراحل راه و اولین جایگاهی است که سالک راه خدا آنجا می‌ایستد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَلْقَوْمِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۵۹] «همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست» هود عليه السلام به قومش گفت: ﴿أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۶۵] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست». صالح عليه السلام به قومش گفت: ﴿أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۷۳] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست».

شعیب عليه السلام به قومش گفت: ﴿أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ [الأعراف: ۸۵] «خدا را بپرستید که برای شما معبودی جز او نیست». خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: ۳۶] «و ما در میان هر امتی رسولی برانگیختیم که [بگوید]: خدا را بپرستید و از طاغوت

۱- در نسخه (أ) علامت حذف روی عبارت: «و هو حسبنا و نعم الوكيل» وجود دارد و بالای آن نوشته شده: این عبارت در نسخه مؤلف وجود ندارد.

دوری کنید». در جای دیگری فرموده‌اند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء: ۲۵]^۱ «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم جز اینکه به او وحی می‌کردیم که: معبودی جز من نیست، پس مرا بپرستید». پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: «أَمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»^۲ «به من امر شده که با مردمان بیکار کنم تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست و محمد، فرستاده‌ی خداست».

۱- این قرائت حمزه و کسائی و حفص از عاصم است. نافع وابن کثیر و ابوعمرو بن علاء و ابن عامر دمشقی خوانده‌اند: «یوحی» با یاء و فتح «حاء» که فاعلش معلوم نیست، و در اصل نسخه‌های خطی، این قرائت بود. نگا: «زاد المسیر»، ۳۴۶/۵؛ «حجة القراءات»، ۴۶۶؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، ۱۴/۲-۱۵.

مردم شام- که شارح هم از آنهاست- پس از قرن پنجم تا پس از قرن نهم هجری قمری از قرائت ابوعمرو بن علاء پیروی می‌کرده‌اند. نگا: «غایة النهایة»، ۲۹۲/۱.

۲- بخاری به شماره ۲۵؛ مسلم به شماره ۲۲؛ ابن حبان به شماره‌های ۱۷۵ و ۲۱۹؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۲۵؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۳۳ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند، که دنباله حدیث این است: «و یقیموا الصلاة و یؤتوا الزکاة، فإذا فعلوا ذلك عَصَمُوا مِنِّي دَمَاءَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحَسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ» «و نماز را بر پای دارند و زکات بدهند. پس اگر آن کار را کردند، از جانب من، خونشان را محفوظ نگه داشته‌اند؛ مگر به خاطر حق اسلام و حسابشان بر خداوند است». بخاری به شماره‌های: ۱۳۹۹، ۱۴۵۷، ۶۹۲۴ و ۷۲۸۴؛ مسلم به شماره: ۲۱؛ ترمذی به شماره‌های ۲۶۰۶ و ۲۶۰۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۵، ص ۱۴؛ ابوداود به شماره‌های: ۱۵۵۶ و ۲۶۴۰؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۱۹ و ۴۷-۴۸ و ج ۲ صفحات ۳۱۴، ۳۸۴، ۴۲۳، ۴۵۷، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۲۷ و ۵۲۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۴۱؛ شافعی در مسند خود، ج ۱، صفحات ۱۱-۱۲ و ۲۲۳؛ ابن حبان در صحیح خود به شماره‌های: ۱۷۴، ۲۱۶، ۲۱۷ و ۲۲۰؛ ابن منده در کتاب «الإیمان» به شماره‌های: ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۴۰۲ و ۴۰۳؛ طحاوی در کتاب «شرح معانی الآثار» ج ۳، ص ۲۱۳؛ دارقطنی، ج ۲، ص ۸۹؛ ابونعیم در کتاب «الحلیة»، ج ۲، ص ۱۵۹ و ج ۳ صفحات ۲۵ و ۳۰۶؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۲۰۱؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره‌های: ۳۱ و ۳۲ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «أَمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَقَدْ عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلَّا بِحَقِّهِ، وَحَسَابُهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى» «به من امر شده که

با مردمان پیکار کنم تا اینکه «لا اله الا الله» گویند: پس هر که «لا اله الا الله» گفت: از جانب من ما و جانش را محفوظ نگه داشته مگر به خاطر حق آن گفته، و حسابش بر خداوند متعال است.»

در روایتی از مسلم آمده است: «حتى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَيُؤْمِنُوا بِي وَبِمَا جِئْتُ بِهِ...» «تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و به من و به آنچه آورده‌ام ایمان بیاورند...»

ابوداود به شماره‌های ۲۶۴۱ و ۲۶۴۲؛ ترمذی به شماره ۲۶۰۸؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۷۵ و ج ۸ ص ۱۰۹؛ طحاوی، ج ۳، ص ۲۱۵؛ احمد در مسند خود ج ۳، ص ۲۲۴؛ ابونعیم در «الحلیة» ج ۸، ص ۱۷۳؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۰، ص ۴۶۴، ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۳۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره‌های ۳۴ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتَلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنْ يَسْتَقْبَلُوا قَبْلَتَنَا، وَأَنْ يَأْكُلُوا ذَبِيحَتَنَا، وَأَنْ يَصَلُّوا صَلَاتَنَا، فِإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ، حُرِّمَتْ عَلَيْنَا دِمَاؤُهُمْ وَأَمْوَالُهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا؛ لَهُمْ مَا لِلْمُسْلِمِينَ، وَعَلَيْهِمْ مَا عَلَى الْمُسْلِمِينَ» «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و محمد بنده و فرستاده خداست، و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد مگر به خاطر حق آنها. هرگاه این کار را کردند، خون و مالشان بر ما حرام است مگر به خاطر حق آنها. و حقوقی که برای مسلمانان هست، برای آنان هم هست و واجباتی که بر عهده مسلمانان است، بر عهده آنان نیز است.» اسناد این روایت، صحیح است و ترمذی گوید: اسناد آن، حسن صحیح است. بخاری به شماره ۳۹۲ روایت مذکور را بدون عبارت «لهم ما للمسلمين وعلیهم ما علی المسلمین» آورده است. در همین باب روایتی مشابه اینها از طریق جابر نزد مسلم به شماره‌های ۲۱ و ۳۵، ترمذی به شماره: ۳۳۳۸، احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۵۲۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۹۲۸؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج ۳، ص ۲۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۴، ص ۴۴؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۲۹ و ۳۰؛ و طبرانی به شماره ۱۷۴۶ روایت شده است. همچنین نسائی در سنن خود، ج ۷، صفحات ۷۹ و ۸۰؛ و بزار به شماره ۱۵، نسائی در سنن خود، ج ۷، صفحات ۸۰-۸۱، روایتی در همین باب را از طریق نعمان بن بشیر آورده‌اند.

دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۱۸؛ طیالسی به شماره ۱۱۱۰؛ احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۸ و ۹؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۲۹؛ و طبرانی به شماره‌های ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴ و ۵۹۵ روایتی را در همین باب از طریق اوس بن اوس آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است. مسلم هم به شماره ۲۳ روایتی در همین باب را از طریق طارق بن أشیم اشجعی روایت نموده است. و ابن ماجه به شماره: ۷۲؛ احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۶؛ بزار به شماره‌های: ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴؛ و طبرانی، ج ۲۰، ص ۱۱۵ روایتی در همین باب را از معاذ نقل کرده‌اند. گفته شیخ ناصرالدین آلبنانی که این روایت از طریق ابن عباس متفق علیه است، اشتباه است چون نه بخاری و مسلم و نه یکی

اولین چیزی که بر فرد مکلف واجب است، شهادتین (شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست و شهادت به اینکه محمد ﷺ فرستاده خداست) می باشد:

به همین خاطر صحیح این است که اولین چیزی که بر فرد مکلف واجب است، شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست، می باشد؛ نه نظر و تأمل و تدبر و نه قصد نظر و تأمل داشتن و نه شک آن گونه که اهل کلام مذموم می گویند. بلکه پیشوایان سلف صالح همگی متفق اند که اولین چیزی که بنده بدان امر می شود، شهادتین است و متفق اند که هر کس شهادتین را قبل از رسیدن به سن بلوغ بر زبان آورد، پس از بلوغ به تکرار آن امر نمی شود بلکه هنگام بلوغ یا رسیدن به سن تمییز نزد کسانی که بدان معتقدند، به طهارت و نماز امر می شود و هیچ کدام از فقهاء بر ولی کودک واجب نکرده اند که هنگام بلوغ کودک را به تکرار شهادتین ملزم کند هر چند اقرار به شهادتین به اتفاق مسلمانان واجب است و وجوب آن قبل از وجوب نماز است، چون او قبلاً این واجب را ادا نموده است.

اینجا مسائلی وجود دارند که فقهاء راجع به آنها بحث کرده اند: هر کس نماز بخواند و شهادتین را بر زبان جاری نسازد یا یکی دیگر از خصایص اسلام را انجام دهد و شهادتین را بر زبان نیاورد، آیا چنین فردی مسلمان است یا خیر؟ صحیح آن است که چنین فردی به انجام دادن هر کدام از خصایص اسلام مسلمان می شود.

پس توحید اولین چیزی است که انسان با آن داخل اسلام کرده می شود و آخرین چیزی است که انسان با آن از دنیا خارج کرده می شود همچنان که پیامبر ﷺ فرموده اند: «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ»^۱ «هر کس آخرین سخنش لا إله إلا الله باشد، داخل بهشت می گردد» پس توحید، اولین و آخرین واجب است.

از آن دو، این روایت را نیاورده اند، بلکه تنها در طبرانی به شماره: ۱۱۴۸۷ وجود دارد، که هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۱، ص ۲۵؛ و سیوطی در «الأزهار المتناثرة» ص ۶ و ۷ روایت مذکور را به طبرانی نسبت داده اند.

۱- ابن حبان به شماره: ۷۱۹ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده است که وی گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِنْدَ الْمَوْتِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ، وَإِنْ أَصَابَهُ مَا أَصَابَهُ» «هر کس آخرین سخنش هنگام مرگ لا اله الا الله باشد، روزی از روزگار داخل بهشت می گردد هر چند سختی ها و شکنجه های زیادی متوجه او شده باشند». این روایت شاهی با سند حسن از طریق روایت معاذ بن جبل به طور مرفوع دارد که ابوداود به شماره: ۳۱۱۶؛ احمد در مسند

انواع توحید و معانی آنها

توحید، اولین و آخرین تکلیف است. منظورم از توحید، توحید الوهیت است، چون توحید، سه نوع می‌باشد:

اول: توحید صفات.

دوّم: توحید ربوبیت، و بیان اینکه فقط خداوند آفریننده هر چیزی است.

سوّم: توحید الوهیت. یعنی تنها خداوند استحقاق پرستش را دارد و شریکی در پرستش ندارد.

خود، ج ۵، صفحات ۲۳۳ و ۲۴۷؛ طبرانی ج ۲۰ ص ۱۱۲ به شماره: ۲۲۱؛ خطیب در تاریخ خود، ج ۱۰، ص ۲۳۵؛ فسوی در تاریخ خود ج ۲، ص ۳۱۲؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء و الصفات» ص ۹۹ آن را آورده‌اند. لفظ روایت بدین صورت است: «مَنْ كَانَ آخَرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» «هر کس آخرین سخنش لا اله الا الله باشد، داخل بهشت می‌گردد». حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۳۵۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت نموده است. در همین باب روایتی از طریق طلحه بن عبیدالله وجود دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۱۶۱ با سندی صحیح آن را آورده، و ابن حبان به شماره ۲۰۵ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۳۵۰ و ۳۵۱ آن را صحیح دانسته‌اند. لفظ روایتی که احمد آورده، این است: «إِنِّي لِأَعْلَمُ كَلِمَةً لَا يَقُولُهَا عَبْدٌ عِنْدَ مَوْتِهِ إِلَّا أَشْرَقَ لَهَا لُونُهُ، وَنَفَسَ اللَّهُ عَنْهُ كُرْبَةً: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده هنگام مرگش آن را نمی‌گوید مگر اینکه رنگش برای آن نورانی می‌شود و خداوند او را از غم و ناراحتی رهایی می‌بخشد و آسایش می‌دهد. این کلمه، لا اله الا الله است». احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۶۳ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲، ص ۲۹۶ این روایت را از طریق روایت عمر آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۲۰۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۷۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. لفظ روایت این است: «إِنِّي لِأَعْلَمُ كَلِمَةً لَا يَقُولُهَا عَبْدٌ حَقًّا مِنْ قَلْبِهِ فَيَمُوتَ عَلَى ذَلِكَ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده آن را حقیقتاً از ته دلش نمی‌گوید و بر آن نمی‌میرد مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند. این کلمه لا اله الا الله می‌باشد» مسلم به شماره ۲۶؛ ابن حبان به شماره ۲۰۱ احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۶۵ این روایت را از طریق روایت عثمان بن عفان آورده‌اند که لفظ آن چنین است: «من مات و هو يعلمُ أن لا إله إلا الله دخل الجنة»: «هر کس بمیرد در حالی که می‌داند که مبعودی جز الله نیست، داخل بهشت می‌گردد».

اَوَّل: توحید صفات

نفی کنندگان صفات، نفی صفات را در مسمای توحید داخل کرده‌اند مانند جهنم بن صفوان^۱ و موافقانش، آنان می‌گفتند: اثبات صفات، مستلزم تعدد واجب است. فساد و بطلان این اعتقاد، به طور بدیهی معلوم است، چون اثبات ذاتی مجرد از تمامی صفات که برای آن وجودی در خارج تصور نمی‌شود و ذهن فقط چیزی محال را فرض و تخیل می‌کند. و این، اوج تعطیل است.

این سخن، جماعتی را به قائل شدن به حلول یا اتحاد کشانده است، که از کفر نصارا قبیح‌تر و زشت‌تر است، زیرا نصارا حلول را فقط به عیسی علیه السلام منحصر می‌دانستند، ولی اینان، حلول را به همه مخلوقات نسبت داده‌اند.

از فروعات توحید این جماعت، این است که فرعون و قومش، ایمان کاملی داشتند و به حقیقت عارف به خداوند بودند.

همچنین از فروعات این توحید، این است که بت پرستان بر حق و راه راست بوده‌اند و آنان تنها خدا را پرستیده‌اند و لاغیر.

باز از فروعات این توحید این است که در تحریم و تحلیل میان مادر و خواهر و بیگانه فرقی نیست. و میان آب و خمر و زنا و نکاح فرقی وجود ندارد. چون همه از یک عین هستند و بلکه آن عین واحد می‌باشد.

همچنین از فروعات این توحید، این است که پیامبران، مردم را در تنگنا قرار داده‌اند. خداوند از آنچه می‌گویند، بلندتر و پاک‌تر است.

۱- کنیه‌اش، ابومحرز است. وی در شهر سمرقند در خراسان بزرگ شد. سپس مدتی از اوایل حیاتش را در «ترمذ» سپری نمود و برده‌ی آزاد شده بنی راسب از طایفه ازد بود. از آن جهت که صفات خدا را انکار می‌کرد و آنها را به گونه‌ای تأویل می‌نمود که منجر به تعطیل شدنشان می‌شد، سلف صالح همگی او را مورد مذمت و نکوهش قرار داده‌اند. اولین کسی که گفته تعطیل در اسلام از او حفظ شده، جعد بن درهم است. جهنم بن صفوان این گفته را از او اخذ نموده و آن را آشکار نمود و این گفته به او منسوب شد. در سال ۱۲۸هـ.ق همراه حارث بن سریق در جنگ علیه بنی امیه به قتل رسید. نگا: «الطبری»، ۲۲۰/۷، ۲۲۱، ۲۳۶ و ۲۳۷؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۲۶/۶-۲۷ و «تاریخ الجهمیه و المعتزله»، اثر قاسمی، صفحه ۱۰ و بعد از آن.

دوم: توحید ربوبیت

توحید ربوبیت، مانند اقرار به اینکه خدا آفریننده هر چیزی است و در جهان دو سازنده که در صفات و افعال مثل هم باشند، وجود ندارد. این توحید، حق است و شکی در آن نیست. و به نظر بسیاری از متکلمان و جماعتی از صوفی‌ها، غایت است. هیچ گروه مشخص و هیچ کس از انسان‌ها، معتقد به ضد این توحید نبوده‌اند، بلکه دل‌ها بر اقرار به آن بیشتر از اقرار به دیگر موجودات سرشته شده است. همچنان که پیامبران علیهم‌السلام می‌فرمایند: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [ابراهیم: ۱۰] «پیامبرانشان گفتند: مگر درباره خدا، پدید آورنده آسمان‌ها و زمین شکی هست؟!».

مشهورترین^۱ کسی که به تجاهر و تظاهر به انکار صانع معروف بوده، فرعون است که در درون بدان یقین داشت همچنان که موسی به او گفت: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾ [الإسراء: ۱۰۲] «تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش‌هاست جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است». و خداوند متعال راجع به فرعون و قومش می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ [النمل: ۱۴] «و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند». به همین خاطر از روی تجاهر و انکار گفت: پروردگار جهانیان چیست؟ موسی به او گفت: ﴿رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾ ﴿قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ﴾ ﴿قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾ ﴿قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ﴾ ﴿قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [الشعراء: ۲۴-۲۸] «او پروردگار آسمان‌ها و زمین و پدیده‌های میان آن دو است، اگر اهل یقین باشید، فرعون به اطرافیان خود گفت: آیا نمی‌شنوید [چه می‌گویند؟! [موسی دوباره] گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شماست. [فرعون] گفت: واقعاً این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است».

گروهی پنداشته‌اند که فرعون از موسی راجع به ماهیت سؤال نمود و از آنجایی که آنچه درباره آن سؤال شده بود، ماهیت نداشت، در نتیجه موسی از جواب دادن ناتوان ماند.

این، اشتباه است؛ چون این سؤال، فقط استفهام انکاری است همان طور که سایر آیات قرآنی نشان می‌دهند که فرعون منکر و نفی کننده خدا بوده، و قائل به وجود خدا نبوده، تا راجع به ماهیتش سؤال کند به همین خاطر موسی برای فرعون و اطرافیان روشن نمود که خدا شناخته شده است و آیات و دلایل ربوبیت پروردگار آشکارتر و مشهورتر از آن است که راجع به ماهیت او سؤال شود. بلکه خداوند متعال شناخته شده‌تر و آشکارتر و روشن‌تر از آن است که شناخته شده نباشد. بلکه معرفت خدا بیشتر از معرفت هر چیز شناخته شده‌ای در فطرت‌ها مستقر شده است.

از هیچ یک از طوایف و گروه‌ها، شناخته نشده که گفته باشند: عالم دو آفریدگار مثل هم در صفات و افعال دارد. و بت‌پرستان مجوس و مانوی‌ها^۱ قائل به دو اصل نور و ظلمت هستند. و معتقدند که عالم از آن دو اصل سرچشمه گرفته است. یعنی مبدأ عالم، نور و ظلمت است. اینان متفق‌اند که نور، بهتر از ظلمت است و نور، خدای ستوده است و متفق‌اند که ظلمت، بد و مذموم است. آنان راجع به ظلمت اختلاف نظر

۱- مانوی‌ها- که طایفه‌ای از بت‌پرستان‌اند- منسوب به بنیانگذارش مانی بن فائک است. وی در حوالی سال ۲۱۵ میلادی به دنیا آمد. در بابل در زمینه ادبانی قدیمی فارسی به ویژه عقیده زردشت و کتاب‌های زردشت و نصرانیت و غنوصیت، درس خواند. وقتی به سن بیست و چهار سالگی رسید، اعلام کرد که او «فارقلیط» است، کسی که حضرت عیسی مژده آمدنش را داده است. مذهبش بر این اساس است که مبدأ عالم دو چیز است: نور و ظلمت. هر کدام از این دو جدا از همدیگرند. نور، موجود عظیم نخستین است که متعدد نیست. و آن، خدای حق و فرمانرواست و پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و هوشیاری.

همچنین پنج صفت روحانی دارد: حب، ایمان، وفا، مروت و حکمت. این صفات، قدیمی و ازلی هستند. با این وجود این هستی دو چیز ازلی و مادی است: جو و زمین. جو پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و حکمت. و زمین پنج عنصر دارد، که چهار عنصرش، حسی است. این چهار عنصر عبارتند از: نور، آب، آتش و باد. روح اینها نسیم می‌باشد. هستی دوم (ظلمت) هم پنج عنصر دارد: مه، گرما، باد گرم، تاریکی و دود که دود روح چهار عنصر دیگر است: نگا: «الملل و النحل»، اثر شهرستانی، ۱/۲۴۴-۲۴۹؛ و «درء‌عارض العقل و النقل»، ۶/۱۹۵، و ۹/۳۴۶.

دارند که آیا ظلمت، قدیم است یا حادث. بنابراین قائل به وجود دو پروردگار مثل هم نیستند.

اما مسیحیانی که قائل به تثلیث (سه خدایی) هستند، برای عالم قائل به وجود سه خدا که از همدیگر جدا باشند، نیستند. بلکه متفق‌اند که آفریدگار عالم، یکی است و به پدر، پسر، روح القدس، یک اله می‌گویند.

اعتقاد نصاری به تثلیث، در ذات خود متناقض است و اعتقادشان به حلول، باطل‌تر از آن است. به همین خاطر در فهم این اعتقاد و تعبیر کردن از آن، آشفته هستند و هر کدام فهم و تعبیر مختلفی از آن دارد. چه بسا یکی از آنها نتواند به معنای معقول از آن اعتقاد تعبیر نماید و چه بسا دو نفرشان بر یک معنای واحد متفق نباشند؛ چون آنان می‌گویند: خدا، ذاتاً یکی است و در اقنوم، سه تاست.

اقانیم را هم گاهی به خواص، گاهی به صفات و گاهی به اشخاص تفسیر می‌کنند. خداوند بندگان را بر بطلان و فساد این اقوال پس از تصور کامل، سرشته است. به طور خلاصه، آنان قائل به وجود دو آفریننده مثل هم نیستند.

در اینجا، مقصود این نکته است که در میان گروه‌ها و طایفه‌های متعدد، کسی نیست که برای عالم، دو سازنده مثل هم اثبات نماید. با این وجود بسیاری از متکلمان و فلاسفه در اثبات و بیان این مقصود خسته شده‌اند و بعضی از آنان اعتراف به ناتوانی در میان آن با عقل نموده‌اند و خیال کرده‌اند که از طریق وحی، دریافت می‌شود.

مشهور در نزد متکلمان و فلاسفه و عقل‌گرایان این است که این امر با دلیل تمنع اثبات می‌شود. و آن هم بدین صورت است که اگر عالم دو آفریننده می‌داشت، هنگام اختلافشان با همدیگر مثلاً یکی‌شان بخواهد جسمی را حرکت دهد و دیگری عکس آن را بخواهد، یا یکی‌شان بخواهد جسمی را زنده کند و دیگری بخواهد آن را بمیراند - در این صورت، قضیه از سه حالت خارج نیست: (۱) مراد هر دو حاصل می‌شود، (۲) مراد یکی از آن دو حاصل می‌شود. (۳) مراد هیچ کدام حاصل نمی‌شود. حالت اولی، غیرممکن است، چون مستلزم جمع میان دو ضد است که ممتنع می‌باشد. حالت سوومی هم غیرممکن است، چون مستلزم خالی بودن جسم از حرکت و سکون می‌باشد که ممتنع است. همچنین مستلزم ناتوانی هر کدام از دو آفریننده است و موجود ناتوان هم نمی‌تواند خدا باشد. در حالت دوومی، که تنها مراد یکی از دو آفریننده حاصل می‌شود، آن آفریننده‌ای که مرادش حاصل شده، خداوند قادر و تواناست و آفریننده

دیگر ناتوان است و صلاحیت خدایی را ندارد. و همه سخن بر این اصل در جای خود، شناخته شده است.

توحید الوهیت، دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است

بسیاری از متکلمان و فلاسفه^۱ می‌پندارند که دلیل تمانع، معنای این فرموده خداوند متعال است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءِالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲] «اگر در زمین و آسمان‌ها غیر از خدای یگانه، خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباہ می‌شدند». چون آنان معتقدند که توحید ربوبیتی که بیان داشته‌اند، همان توحید الوهیتی است که قرآن بیانش فرموده و پیامبران علیهم‌السلام به سوی آن دعوت کرده‌اند. در حالی که قضیه چنین نیست، بلکه برعکس، توحیدی که پیامبران به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتاب‌های آسمانی آمده، توحید الوهیتی است که دربردارنده توحید ربوبیت است. که توحید الوهیت به معنای پرستش خداوند یگانه و بی‌شریک است؛ زیرا مشرکان عرب اقرار به توحید ربوبیت می‌کردند، و معتقد بودند که آفریننده آسمان‌ها و زمین، یکی است همچنان که خداوند متعال از آنان خبر داده: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۸۵﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۵] «بگو: اگر می‌دانید [بگویی] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آن خداست. بگو: پس آیا متذکر نمی‌شوید؟» امثال این آیات در قرآن، زیاد هستند.

مشرکان در خصوص بت‌ها، معتقد نبودند که آنها در آفرینش عالم، شریک خداوند هستند بلکه حال و وضعیتشان همچون حال و وضعیت مشرکان امت‌های دیگر از قبیل هند، ترک، بربر و دیگران بود که گاهی معتقد بودند این بت‌ها، مجسمه‌های پیامبران و صالحان است و آنان را شفیع و واسطه قرار می‌دادند و به وسیله آنان به خداوند توسل می‌جستند. اصل شرک عرب‌ها، همین بود؛ خداوند متعال از زبان قوم نوح می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ ءِالِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَكُنَسِرًا﴾ ﴿۳۳﴾ [نوح:

۱- نکا: «منهاج السنة»، ۷۳/۲؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۳۴۸/۹-۳۷۶.

[۲۳] «و گفتند: زنه‌ار، خدایان خود را رها مکنید، و هرگز «وَدَّ» و «سُواع» و «یَعُوث» و «یَعوق» و «نَسْر» را وا نگذارید».

در صحیح بخاری و کتاب‌های تفسیر و داستانهای انبیاء و... از ابن عباس رضی الله عنهما و دیگر سلف صالح به ثبوت رسیده که این نام‌ها، نام‌های افراد صالح در میان قوم نوح بود که وقتی وفات یافتند، بر سر قبرهایشان ایستادند، سپس مجسمه‌های آنان را ساختند و سپس به مرور زمان، افراد نسل‌های بعدی آنان را پرستیدند. و عین این بت‌ها وارد قبائل عرب شد. ابن عباس آنها را قبیله قبیله نام برده است.^۱

در صحیح مسلم از ابوالهیاج اسدی^۲ آمده که وی گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه به من گفت: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا مأمور آن نمود؟ آن حضرت به

۱- بخاری به شماره: ۴۹۰ در تفسیر سوره نوح آن را آورده که: ابراهیم بن موسی به ما گفت که هشام از ابن جریر به ما خبر داد که عطاء از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است که: بت‌هایی که در میان قوم نوح بود، بعدها وارد قوم عرب شد.

در این سند، انقطاعی وجود دارد، زیرا عطا نامبرده، عطاء خراسانی است و ابن عباس را ندیده است. عبدالرزاق این حدیث را در «تفسیر» خود از ابن جریر آورده که وی گوید: عطای خراسانی از ابن عباس به من خبر داد. ابومسعود گوید: این حدیث در تفسیر ابن جریر از عطا خراسانی، از ابن عباس آمده، و ابن جریر، این تفسیر را از عطا خراسانی شنیده بلکه آن را از پسرش عثمان بن عطاء گرفته است. صالح بن احمد بن حنبل در کتاب «العلل» از علی بن مدینی آورده که وی گوید: از یحیی قطان راجع به روایت ابن جریر از عطاء خراسانی پرسیدم، در جواب گفت: این روایت، ضعیف است. گفتم: ابن جریر می‌گوید: به ما خبر داد. یحیی قطان گفت: چیزی نیست، این تنها نوشته‌ای است که عطاء به ابن جریر داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: ابن جریر، اطلاق عبارت «أخبرنا» (به ما خبر داد) را در نوشتار جایز می‌دانست. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۶ ص ۲۶۹ روایت مذکور را به ابن منذر و ابن مردویه نسبت داده است. و طبری در تفسیر خود ۶۲/۲۹ این روایت را به طور موقوف از طریق بشر از یزید از قتاده آورده و این روایت بر قتاده موقوف است.

۲- او حیّان بن حصین کوفی، تابعی ثقه و مورد اعتماد است. از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و عمار بن یاسر، حدیث را روایت نموده است؛ نگا: «تهذیب الکمال»، ۴۷۱/۷.

من دستور داد که هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را با زمین برابر کنم و هیچ مجسمه‌ای را رها نکنم مگر اینکه آن را نابود کنم»^۱.

در «صحيحین» آمده که پیامبر ﷺ در بیماری‌اش که در آن وفات یافت، فرمودند: «لعن الله اليهود والنصارى، اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» «نفرین بر یهودیان و مسیحیان! آنان قبر پیامبران را به مسجد مبدل ساختند». آن حضرت، مسلمانان را از کردار آنان برحذر می‌داشت. عایشه رضی الله عنها گفت: اگر چنین نمی‌بود، قبر پیامبر ﷺ برجسته می‌شد. اما آن حضرت ناپسند می‌داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود^۲.

۱- مسلم به شماره: ۹۶۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۱۸؛ ترمذی به شماره ۱۰۴۹؛ نسائی در سنن خود، ج ۴، ص ۸۸ و ۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۲۹؛ ابوداود طیالسی، به شماره ۱۵۵؛ حاکم در المستدرک، ج ۱، ص ۳۶۹؛ بیهقی ج ۴، ص ۳؛ و طبرانی در «المعجم الصغير»، ج ۱، ص ۵۷ آن را آورده و همه‌شان از طریق حبیب بن ابی ثابت، از ابوائل، از ابوالهیّاج اسدی... آن را روایت نموده‌اند. این روایت دو طریق دیگر از علی دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، صفحات ۸۷، ۸۹ و ۹۰؛ و طیالسی به شماره ۹۶ آن را آورده‌اند.

امام شوکانی در کتاب «نیل الأوطار» راجع به گفته حضرت علی: «هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را صاف کنم» این حاشیه را نوشته است: سنت این است که قبر نباید زیاد بلند شود و هیچ فرقی نیست که شخص مرده انسان بزرگی باشد یا نه. و ظاهراً بلند کردن قبر بیشتر از اندازه مجاز، حرام است. اصحاب امام احمد و جماعتی از اصحاب شافعی و مالک، بدان تصریح نموده‌اند. گنبدها و بارگاه‌هایی که بر سر قبرها ساخته شده‌اند، مشمول بلند کردن قبرها می‌شود. به علاوه، این کار جزو مسجد کردن قبرهاست که پیامبر ﷺ کننده این کار را نفرین نموده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۰، ۱۳۹۰ و ۴۴۴۱؛ و مسلم به شماره: ۵۲۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۸۰، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۵۲ و ۲۵۵ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. و بخاری به شماره: ۴۳۵، ۳۴۵۳، ۴۴۴۳ و ۵۸۱۵؛ مسلم به شماره: ۵۳۱؛ ابوعوانه ج ۱، ص ۳۹۹؛ دارمی در سنن خود، ج ۱، ص ۳۲۶؛ احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۱۸ و ج ۶ صفحات ۳۴، ۲۲۹ و ۲۷۵؛ بغوی، ج ۱، ص ۴۱۵؛ و عبدالرزاق به شماره: ۱۵۸۸ از طریق روایت ابن عباس و عایشه آن را آورده‌اند. عبارت «و لکن کره أن يتخذ مسجداً» «اما آن حضرت ناپسند می‌داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» با این لفظ در هیچ یک از منابع مذکور نیامده، بلکه تنها با لفظ: «غیر آنی أخصی أن يتخذ مسجداً» «فقط می‌ترسم که قبرم به مسجد تبدیل شود» و لفظ: «غیر آن حسی أو حسی أن يتخذ مسجداً» «فقط آن حضرت ترس داشت یا این ترس وجود داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» و لفظ: «غیر آئه حسی - فقط با ضم -»: «فقط این ترس بود» و لفظ «ولکنه

در صحیحین برای آن حضرت به هنگام بیماری که در آن وفات نمود، کنیسه‌ای در سرزمین حبشه و زیبایی و تصاویر موجود در آن نام برده شد آن حضرت فرمود: «إِنَّ أَوْلَئِكَ إِذَا مَاتَ فِيهِمُ الرَّجُلُ الصَّالِحُ بَنَوْا عَلَيَّ قَبْرَهُ مَسْجِدًا، وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ التَّصَاوِيرَ، أَوْلَئِكَ شَرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ «آنان موقعی که انسان صالحی میانشان فوت می‌کرد، بر سر قبرش مسجدی را می‌ساختند و آن عکس‌ها و مجسمه‌ها را در آن به تصویر می‌کشاندند. آنان در روز قیامت بدترین مخلوقات در نزد خداوند هستند».

در صحیح مسلم آمده که آن حضرت پنج روز قبل از وفاتش فرمودند: «إِنَّ مِنْ كَانُ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ، أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ، فَإِنِّي أَنَهَاكُمْ عَنْ ذَلِكَ»^۲ «همانا امت‌های قبل از شما قبر پیامبران و صالحان‌شان را به مسجد مبدل می‌ساختند. هان آگاه باشید که قبرها را به مساجد تبدیل نکنید، همانا من شما را از آن نهی می‌کنم».

یکی دیگر از اسباب شرک، پرستش ستارگان و قراردادن بت‌ها بنا به گمان خود به عنوان اینکه به هیأت ستارگان تناسب دارند، می‌باشد که گویا شرک قوم ابراهیم علیه السلام از این قبیل بود. همچنین یکی دیگر از اسباب شرک، شریک قرار دادن فرشتگان و جن‌ها با خدا و قرار دادن بت‌ها برای آنان است.

خَشِيَ أَنْ يَتَّخِذَ مَسْجِدًا: «ولی آن حضرت ترس داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» آمده است. عبارت روایت عایشه و ابن عباس این است: «لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ» «نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان که قبر پیامبران‌شان را به مسجد مبدل ساختند»: آن حضرت مسلمان را از کردار و اعمال آنان برحذر می‌داشت.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۲۷، ۴۳۴، ۱۳۴۱ و ۳۸۷۳؛ مسلم به شماره: ۵۲۸؛ ابوعوانه در مسند خود، ج ۱، صص ۴۰۰ و ۴۰۱ ابن ابی شیبه، ج ۳، صص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۵۱؛ ابن سعد در طبقات خود، ج ۲ صص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ و نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۴۱ و ۴۲ آن را آورده‌اند. بغوی هم به شماره: ۵۰۹ از مالک از طریق روایت ابومصعب از هشام بن عروه از پدرش از عایشه؛ و بیهقی ج ۴، ص ۸۰ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده است.

۲- مسلم به شماره: ۵۳۲؛ ابوعوانه در مسند خود، ج ۱، ص ۴۰۱؛ ابن سعد در طبقات خود، ج ۲، ص ۲۴۰ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۶۸۶ از طریق روایت جنبد بن عبدالله بجلی آن را آورده‌اند.

این مشرکان، به وجود خداوند آفریدگار اعتراف می‌کردند و معتقد بودند که جهان دو سازنده را ندارد اما این واسطه‌ها را به عنوان شفیع و وسیله قرار می‌دادند؛ همچنان که خداوند متعال راجع به آنان می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ [الزمر: ۳] «و کسانی که جز خدا سرپرستانی گرفته‌اند [می‌گویند]: ما آنها را عبادت نمی‌کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعَانَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [یونس: ۱۸] «و غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه سودشان می‌رساند و نه زیان، و می‌گویند: اینان شفیعان ما نزد خدایند. بگو: آیا خدا را از چیزی خبر می‌دهید که در آسمان‌ها و زمین سراغ ندارد؟ او منزّه و برتر است از آنچه شریک وی می‌سازند».

اوضاع امت‌های مشرک پیشین که پیامبران را تکذیب نمودند، نیز چنین بود همان طور که خداوند متعال در قصه صالح علیه السلام از نه نفر آنان نقل نموده که آنان به خداوند سوگند خوردند که صالح و خانواده‌اش را از بین خواهیم برد. این مفسدان مشرک به خداوند سوگند یاد کردند که پیامبر خدا و خانواده‌اش را به قتل خواهند رساند. این نشان می‌دهد که اینان همانند مشرکان به خداوند ایمان داشتند.

پس معلوم شد که توحید مطلوب و مورد نظر، توحید الوهیتی است که توحید ربوبیت را هم در بر می‌گیرد. خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [البقره: ۱۷۷] تا آنجا که می‌فرماید: ﴿إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾ [الروم: ۳۰-۳۶] «پس حق گریانه، به سوی این آیین روی آور، [با همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. تغییری در آفرینش خدا نیست. آیین پایدار همین است و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند... تا آنجا که می‌فرماید: به ناگاه آنان [از رحمت حق] نومید می‌شوند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [ابراهیم: ۱۰] «مگر درباره‌ی خدا - پدید آورنده آسمان‌ها و زمین - شکی هست؟!».

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَبْوَاهُ يَهُودَانَهُ أَوْ يُنَصْرَانَهُ أَوْ
 يُمَجَّسَانَهُ»^۱ «هر کودکی بر اساس فطرت [خداپرستی] به دنیا می‌آید. این پدر و مادرش
 هستند که وی را یهودی یا مسیحی یا مجوسی می‌کنند». گفته نمی‌شود: معنای
 حدیث این است که کودک، بر اساس سادگی و سلامت به دنیا می‌آید که توحید و شرک
 را نمی‌فهمد - همچنان که بعضی از علما گفته‌اند - به خاطر آیه‌ای که ذکر کردیم،^۲ و

۱ - مالک در موطای خود، ج ۱، ص ۲۴۱؛ بخاری به شماره‌های: ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۸۵، ۴۷۷۵ و
 ۶۵۹۹؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۸؛ ابن حبان به شماره‌های ۱۲۹، ۱۳۰ و ۱۳۳؛ و عبدالرزاق به
 شماره ۲۰۰۸۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. دنباله حدیث این است: «كما تتج البهيمه
 بهيمه جمعاء هل تحسون فيها من جدعاء»: «همچنان که چهارپای، چهارپای سالم را به دنیا می‌آورد
 آیا در آن چهارپا، نقصی را مشاهده می‌کنی؟» سپس ابوهریره می‌گوید: اگر خواستید این آیه را
 تلاوت نمایید: ﴿فَطَرَ الْنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ [الروم: ۳۰]. همچنین احمد در مسند
 خود، ج ۲، صفحات ۲۷۵، ۳۹۳، ۴۱۰ و ۴۸۱؛ ترمذی به شماره ۲۱۳۸؛ طرابلسی به شماره ۲۳۵۹
 و ۲۴۳۳؛ ابوداود به شماره ۴۷۱۴؛ و بغوی به شماره ۸۴ آن را روایت کرده‌اند. در اصل
 نسخه‌های خطی «يُهوِّدانه وَيُنصِّرانه وَيُمجِّسانه» با واو به جای او آمده، اما آنچه در بالا ذکر شد در
 منابع مذکور چنان آمده است. در همین موضوع احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۳۵ و ج ۴ ص ۲۴؛
 دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۲۳؛ بیهقی در سنن خود، ج ۹، صفحات ۷۷، ۷۸ و ۱۳۰؛ و طبرانی
 در «المعجم الكبير» به شماره‌های ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴ و ۸۳۵ از
 طریق روایت اسود بن سریع آن را آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۱۳۲ و حاکم در «المستدرک»،
 ج ۲، ص ۱۲۳ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. همچنین احمد در
 مسند خود، ج ۳، ص ۳۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده است.

۲ - منظورش این است که آیه مذکور نشان می‌دهد که فطرت، همان اسلام است. این تفسیر نزد
 اکثر مفسران سلف صالح، مشهور است. آنان در تفسیر فرموده خداوند: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ
 النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ اتفاق نظر دارند که فطرت خدا، دین اسلام است و برای تأیید نظرشان به سخن
 ابوهریره که در حدیث قبلی ذکر شد، استدلال نموده‌اند که در آن حدیث ابوهریره گفت: اگر
 خواستید این آیه را بخوانید: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]. علما از عکرمه،
 مجاهد، حسن، ابراهیم نخعی، ضحاک و قتاده نقل کرده‌اند که راجع به آیه ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي
 فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ گفته‌اند: فطرت خدا، همان دین اسلام می‌باشد. و راجع به عبارت: ﴿لَا
 تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ گفته‌اند: منظور از خلق خدا، دین خداست. برای اطلاعات بیشتر به رساله

به خاطر فرموده پیامبر ﷺ که از پروردگارش روایت می‌کند: «خلقت عبادي حنفاء فَاجْتَالَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ»^۱ «بندگانم را حق‌گرایانه آفریدم این شیاطین‌اند که آنان را از راه بدَر کردند».

در حدیث قبلی، عبارت «يُهَوِّدَانَهُ أَوْ يُنَصِّرَانَهُ أَوْ يُمَجِّسَانَهُ»^۲ بر این مطلب دلالت دارد، چون نگفت: «و يُسَلِّمَانَهُ»: «او را مسلمان می‌کنند». در روایت دیگر آمده است: «يُولد على الملة»: «بر اساس آیین [اسلام] متولد می‌شود». و در روایتی دیگر آمده است: «على هذه الملة»^۳ «بر اساس این آیین [اسلام] متولد می‌شود».

ادله عقلی بر صدق و راستی آنچه پیامبر ﷺ آورده است

این خبری که پیامبر ﷺ آورده، ادله عقلی بر صدق و راستی آن گواهی می‌دهند. از جمله این ادله عبارتند از:

۱- شکی نیست که انسان گاهی اعتقادات و باورهایی دارد که حق است و گاهی باطل، و انسان موجودی با احساس و باراده است و به سبب اراده در حرکت و تکاپو می‌باشد، پس به ناچار باید یکی از این دو اعتقاد (اعتقاد درست و اعتقاد نادرست) داشته باشد و به ناچار باید به وسیله دلیلی یکی از آن دو اعتقاد را بر دیگری ترجیح دهد. و ما می‌دانیم که اگر از هر فردی خواسته شود که چیزی را تصدیق کند و در نتیجه نفع ببیند و چیزی را تکذیب نماید در نتیجه ضرر ببیند، با فطرت خود به سوی تصدیق نمودن آن چیز و در نتیجه نفع بردن از آن تمایل پیدا می‌کند. بنابراین، اعتراف

شیخ الاسلام ابن تیمیه به نام «الكلام على الفطرة» که در ضمن «مجموعه الرسائل الكبرى»، ج ۲، ص ۳۱۷ آمده؛ و کتاب «درء تعارض العقل والنقل» ج ۸، صفحات ۳۵۹-۳۹۵؛ و کتاب «شفاء العلیل» اثر شاگردش علامه ابن قیم، ص ۲۸۳ و بعد از آن مراجعه کنید.

۱- این حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۲۸۶۵ در مبحث «الجنة و صفة نعيمها»؛ احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۱۶۲، ۱۶۳ و ۲۶۶ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷، به شماره‌های: ۹۸۷، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵ و ۹۹۶ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی و يُنَصِّرَانَهُ و يُمَجِّسَانَهُ آمده است.

۳- هر دو روایت در صحیح مسلم آمده است.

به وجود آفریدگار و ایمان به او یا حق است یا باطل. دومی که به طور قطع باطل است در نتیجه تنها این می ماند که اعتراف به وجود آفریدگار و ایمان به او حق و فطری است. پس واجب است که در فطرت انسان چیزی باشد که مقتضی معرفت آفریدگار و ایمان به او باشد. سپس یا محبت خدا سودمندتر برای بندگان است یا سودمندتر نیست. دومی که به طور قطع باطل است؛ بنابراین واجب است که در فطرت انسان، محبت چیزی باشد که به وی نفع می رساند.

۲- فطرت انسان بر جلب منافع و دفع ضررها به تناسب خود سرشته شده است. در این حال هر چند فطرت هر فردی به تنهایی نمی تواند آن را به دست آورد بلکه به سبب و وسیله دیگری همچون آموزش و امثال آن نیاز دارد که به فطرت کمک کند، پس هرگاه شرایط تحقق یابد و مانع منتفی شود، مقتضای آن تحقق می یابد.

۳- معلوم است که هر نفسی قابلیت علم و اراده درست را دارد و اگر در نفس نیرویی که قابلیت علم و اراده را دارد، نمی بود، صرف تعلیم و تشویق موجب علم و اراده نمی شد چون در غیر این صورت اگر جمادات و حیوانات، آموزش می یافتند و تشویق می شدند باز علم و اراده را کسب نمی کردند و معلوم است که حصول اعتراف نفس به آفریدگار، بدون سبب منفصلی از خارج ممکن است و ذات نفس در این امر کافی است. پس هرگاه مقتضی در نفس وجود داشته باشد و عدم معارض به فرض گرفته شود، پس مقتضی سالم از معارض، موجب مقتضای حصول اقرار به سازنده می شود. پس معلوم می شود که فطرت سالم اگر چیزی برایش پیش نیاید که آن را به فساد کشاند، به وجود سازنده اعتراف کرده و عبادتگذار اوست.

۴- اگر در خارج از فطرت انسان، امر فاسد کننده یا اصلاح کننده وجود نداشته باشد، فطرت انسان مقتضی اصلاح است، چون در فطرت مقتضی علم و اراده موجود است و مانع، منتفی می باشد.

از امام ابوحنیفه رحمته الله نقل شده که جماعتی از متکلمان خواستار بحث و گفتگو با وی راجع به توحید ربوبیت بودند. امام به آنان گفت: پیش از سخن راجع به این موضوع، از کشتی ای در دجله، به من خبر دهید که حرکت می کند و خود به خود پر از غذا و وسایل ... می شود و به تنهایی در لنگرگاه می ایستد و بار را خالی می کند و بر می گردد، همه اینها بدون تدبیر و دخالت کسی باشد. جماعت گفتند: این محال است و هرگز امکان نمی یابد. آنگاه ابوحنیفه رحمته الله به آنان گفت: اگر این امر در خصوص

کشتی محال است، پس در خصوص کل این جهان چطور است؟ این ماجرا از غیر ایشان هم نقل شده است.

پس اگر کسی اقرار به توحید ربوبیت نمود- توحیدی که مشرکان بدان اقرار می‌نمایند و بسیاری از متصوفان در آن گمراه شده و آن را هدف غایی سالکان راه خدا می‌دانند همچنان که نویسنده کتاب «منازل السائرین»^۱ و دیگران می‌گویند- اما او با این وجود در صورتی که خداوند یگانه را نپرستد و از پرستش غیرخدا بیزاری نجوید، همانند دیگر مشرکان، مشرک محسوب می‌شود.

قرآن مملو از آیاتی است که توحید الوهیت را بیان می‌نمایند

قرآن مملو از بیان توحید الوهیت و آوردن مثل‌هایی برای آن است. قرآن توحید ربوبیت را بیان می‌کند و تبیین می‌نماید که جز خدا آفریدگاری نیست. و این مستلزم آن است که جز خدا پرستش نشود. یعنی توحید ربوبیت را دلیلی برای توحید الوهیت قرار می‌دهد، چون مشرکان توحید ربوبیت را قبول داشتند و معتقد بودند که آفریدگاری جز خدا نیست اما توحید الوهیت را قبول نمی‌کردند و خدایان دیگری را پرستش می‌نمودند؛ از این رو خداوند متعال برایشان روشن می‌کند که شما وقتی می‌دانید که خالقی جز خدا نیست و خداست که منفعت را برای بندگان جلب و ضرر را از آنان دور می‌نماید و در این امر شریکی ندارد، پس چرا غیر او را می‌پرستید، و خدایان دیگری را همراه او قرار می‌دهید؟ مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ ؕ وَاللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ﴾^(۵۹) اَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ دَاتَ بِهِجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا

۱- او ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن علی هروی حنبلی مذهب، متوفای سال ۴۸۱ هجری قمری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» اثر ذهبی، ج ۱۸ صص ۵۰۳-۵۱۸ آمده است. ابن قیم این کتابش را در سه جلد شرح نموده و آن را «مدارج السالکین» نام نهاده است. این کتاب از بهترین کتاب‌هایی است که در زمینه تهذیب و تزکیه نفس و عادت دادن آن بر انجام کارهای خیر و متأدب شدن به آداب متقین و صادقین نوشته شده‌اند. ابن قیم در این شرح آراء و نظراتی که مخالف قرآن و سنت پیامبر ﷺ و روش سلف صالح از صحابه و تابعین است با قلم رسا و علم واسع و فهم درستش گوشزد نموده است. نگا: مدارج السالکین، ج ۱، صص ۱۴۶-۱۶۹.

شَجَرَهَا أَيْلَهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعِدُونَ ﴿٦٠﴾ [النمل: ۵۹-۶۰] «بگو: سپاس برای خداست، و سلام بر آن بندگان که برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می‌کنند؟ یا آن کس که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان نازل نمود، سپس به وسیله آن باغ‌های باشکوهی رویانیدیم که رویانیدن درختانش کار شما نبود؟ آیا با این خداوند خدایی است که این کار را بکند؟ بلکه آنها گروهی هستند که [از حق] عدول می‌کنند».

خداوند متعال در آخر هر آیه می‌فرماید: ﴿أَيْلَهُ مَعَ اللَّهِ﴾ یعنی آیا با این خداوند خدایی است که این کار را بکند؟ این جمله استفهام انکاری است که در بردارنده نفی آن است. آنان اقرار می‌کردند که جز خداوند کسی آن کار را نمی‌کند، پس خداوند علیه آنان دلیل آورد. و معنای آن تنها استفهام صرف نیست که به این معنا باشد آیا با خداوند خدایی است؟ آن گونه که بعضی علما چنین پنداشته‌اند؛ زیرا این معنا با سیاق کلام تناسب ندارد. این جماعت با خداوند خدایان دیگری را قرار می‌دادند همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَيِّنْكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهَةً أُخْرَىٰ قُلْ لَا أَشْهَدُ﴾ [الأنعام: ۱۹] «آیا شما گواهی می‌دهید که با خداوند خدایان دیگری هست؟ بگو: من گواهی نمی‌دهم». آنان می‌گفتند: «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعاً چیز عجیبی است!» اما نمی‌گفتند: همراه او خدایی است. ﴿جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهْرًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا﴾ [النمل: ۶۱] «زمین را قرارگاه کرد و در آن رودخانه‌ها پدید آورد و برای آن کوه‌های استوار قرار داد و میان دو دریا حایلی گذاشت».

بلکه آنان اعتراف می‌کردند که تنها خداوند این کار را کرده است. آیات دیگری هم این نکته را بیان می‌دارند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٢١﴾﴾ [البقرة: ۲۱] «ای مردم! پروردگارتان را بپرستید که شما و کسان قبل از شما را آفرید، باشد که پرهیزگار شوید». همچنین در سوره انعام می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ

غَيْرُ اللَّهِ يَا تَيْبِكُمْ بِهِ ﴿﴾ [الأنعام: ۴۶] «بگو: چه می‌گویید، اگر خدا چشم و گوش شمارا بستاند و بر دل‌هایتان مهر نهد، کدام معبودی غیر از خداوند آنها را به شما بر می‌گرداند؟». وقتی توحید ربوبیتی که این مناظره‌کنندگان و پیروانشان از اهل تصوف، هدف نهایی توحید قرار می‌دهند، مشمول توحیدی است که پیامبران عليهم السلام آورده‌اند و در کتاب‌های آسمانی آمده است، باید دانست که دلایل آن همچون دلایل اثبات آفریدگار و دلایل صدق و راستی پیامبر ص زیاد است؛ زیرا علم هر اندازه مردم نیاز بیشتری بدان داشته باشند، ادله آن به خاطر رحمت خداوند نسبت به مخلوقاتش، آشکارتر و زیادتر است.

مثل‌های زده شده در قرآن، مقیاس‌های مفید عقلی برای مطالب دینی است

خداوند در قرآن از هر مثلی برای مردم آورده، و این مثل‌ها مقیاس‌های عقلی برای مطالب دینی است. اما قرآن حق را در حکم و دلیل تبیین و روشن می‌نماید، پس بعد از حق جز گمراهی چیست؟ و هر کدام از مقدمات معلوم و ضروری که مورد اتفاق همه است، بدانها استدلال شده و هیچ نیازی نبوده که برضد آن مقدمات استدلال شود. و طریقه فصیح در بیان، همان طریقه قرآن است. برخلاف ادعای جاهلان که گمان می‌کنند در قرآن طریقه برهانی نیست. اما در آنچه که اشتباه و جنجال در آن پیدا می‌شود آن را واضح می‌سازد.

از آنجا که شرک در ربوبیت در میان همه مردم ممتنع و منتفی است با این اعتبار که نمی‌توان دو خالق مثل هم در صفات و افعال اثبات نمود. فقط برخی از مشرکان بر این باور بودند که غیر از الله خالق دیگری وجود دارد که قسمتی از جهان را خلق نموده همان طور که بت‌پرستان راجع به ظلمت، و قدری‌ها راجع به افعال حیوان و فلاسفه دهریه^۱ راجع به حرکت افلاک یا حرکات جان‌ها یا اجسام طبیعی می‌گویند. اینان امور تازه‌ای را اثبات می‌کنند اما خدایی را برای آن امور اثبات نمی‌کنند. پس

۱- منسوب به دهری است. در کتاب «القاموس» و «شرح آن» آمده است: دهری با فتح و ضمه دال، ملحدی است که به آخرت ایمان ندارد و قائل به بقای روزگار است. ثعلب گوید: هم دهری و هم دُهری منسوب به دهر است. بعضی از لغت‌شناسان دهری و دُهری را به چیز دیگری نسبت داده‌اند همچنان که گفته‌اند: سهیلی، منسوب به زمین هموار است. زمخشری دهری را تنها با فتح آورده است.

آنان در بخشی از ربوبیت دچار شرک شده‌اند و بسیاری از مشرکان عرب و دیگران گاهی گمان می‌کردند که خدایان، نفع می‌رسانند و ضرر را دور می‌کنند بدون اینکه خداوند آن نفع و ضرر را بیافریند.

محال بودن شریک برای خداوند متعال

از آنجا که این شرک در ربوبیت میان مردم وجود داشت، قرآن بطلان آن را روشن نمود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱] «خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبود دیگری نیست، و اگر چنین می‌بود قطعاً هر خدایی آنچه آفریده بود با خود می‌برد، و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند».

در این برهان روشن با این لفظ مختصر و واضح تأمل کن؛ همانا خدای حقیقی باید خالق و فاعل باشد، به بندگانش نفع برساند و ضرر و زیان را از آنان دور نماید. پس اگر با خداوند متعال، خدای دیگری می‌بود و در ملک خداوند با او شریک می‌بود، حتماً آفرینش و تدبیر امور به دستش می‌بود، و در این صورت تنها به آن شرکت راضی نمی‌بود، بلکه اگر توان غلبه بر آن شریک و ستاندن ملک از وی داشت و الوهیت تنها از آن خودش بود، حتماً این کار را می‌کرد. و اگر این توان را نمی‌داشت، از شریکش جدا می‌شد و آفرینش مربوط به خود را اعمال می‌کرد و آنچه آفریده بود با خود می‌برد، همچنان که پادشاهان دنیا وقتی نتوانند بر دیگری غلبه و برتری یابند، ممالک و سرزمین‌های خود را از همدیگر جدا می‌کنند. پس حتماً باید یکی از این سه چیز باشد:

- یا هر خدایی آفرینش و سلطه خود را با خود ببرد.

- یا بر همدیگر برتری یابند.

- یا همه خدایان زیر سلطه یک فرمانروا^۱ باشند که او به خواست و میل خود در آنان تصرف نماید و آنان در او تصرف ننمایند، بلکه تنها او اله و معبود باشد.^۲

آنان همگی از هر لحاظی بنده و زیردست و تحت سلطه او باشند.

۱- در سه اصل نسخه خطی چنین آمده، اما در «مختصر الصواعق المرسله»، إله آمده است.

۲- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله» ج ۱ ص ۹۵ آمده است: آن خدا مانع از حکم خدایان دیگر باشد ولی آنان مانع از حکم خداوند نباشد».

نظم و هماهنگی همه جهان و محکم بودن امور آن، بزرگترین و روشن‌ترین دلیل است بر اینکه تدبیر کننده جهان، یک معبود و یک فرمانروا و یک پروردگار است، که غیر از او هیچ معبود و پروردگاری برای مخلوقات نیست. همچنان که دلیل تمناع نشان داد که آفریننده جهان، یکی است. پروردگاری جز او نیست، پس معبودی جز او نیست. اینکه پروردگاری جز او نیست، دلیل تمناع در فعل و ایجاد امور است و اینکه معبودی جز او نیست، دلیل تمناع در عبادت^۱ و الوهیت می‌باشد. پس همان طور که محال است عالم دو پروردگار و آفریننده مثل هم داشته باشند به همان صورت نیز محال است که مخلوقات دو معبود داشته باشند^۲.

پس علم به اینکه وجود دو آفریننده مثل هم در جهان ذاتاً ممتنع و محال است، در سرشت انسان وجود دارد و بطلان آن عقلاً معلوم است، پس به همین صورت الوهیت دو خدا باطل است.

این آیه شریفه با توحید ربوبیت که در سرشت‌ها وجود دارد، موافق است و توحید الوهیت را اثبات می‌نماید.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲] «اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد». بعضی از فرقه‌ها چنین پنداشته‌اند که این آیه دلیل تمناعی است که قبلاً ذکر شد و از مضمون آیه غافل مانده‌اند؛ چون خداوند سبحان خبر داده که اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود و نگفته اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه پروردگارهای دیگری می‌بود.

به علاوه، این امر پس از وجود زمین و آسمان است؛ یعنی آیه بیان می‌دارد اگر در زمین و آسمان - در حالی که وجود دارند - غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد».

۱- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۱، ص ۹۶ به جای عبادت، غایت آمده است.

۲- مختصر الصواعق المرسله، از ابن قیم، ج ۱، صص ۹۵-۹۶. شیخ الاسلام ابن تیمیه این برهان را در کتابش، «منهاج السنة»، ج ۲، صص ۶۸-۷۲ و در کتاب «درء تعارض العقل و النقل» ج ۹ صص ۳۵۹-۳۶۸ به طور مفصل آورده است.

گذشته از این، خداوند فرمود: ﴿لَفَسَدَتَا﴾ (قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد) و این تباهی پس از وجود است و نفرموده «لم یوجدا» (زمین و آسمان به وجود نمی‌آمدند).
 آیه فوق دلالت دارد بر اینکه جایز نیست در زمین و آسمان معبودهای متعددی باشند، بلکه معبود تنها یکی است. و از آنجایی که جایز نیست که این معبود یکتا کسی جز خداوند متعال باشد، و از آنجایی که تباهی آسمان‌ها و زمین به خاطر وجود خدایان متعدد در زمین و آسمان، و به خاطر وجود یک معبود غیر از خداوند متعال می‌باشد، و از آنجایی که به صلاح آسمان‌ها و زمین نیست جز اینکه خدای آنها تنها الله باشد و لاغیر، پس اگر جهان دو تا خدای معبود می‌داشت، همه نظام آن تباه می‌شد چون پایداری جهان به سبب عدالت است و به خاطر عدالت است که آسمان‌ها و زمین پایدار مانده‌اند. و بزرگترین ظلم به طور مطلق، شرک و بزرگترین عدالت، توحید می‌باشد.

توحید الوهیت دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست

توحید الوهیت دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست، یعنی توحید ربوبیت دربردارنده توحید الوهیت نیست. پس کسی که توانایی خلق و آفرینش را ندارد، ناتوان است و ناتوان صلاحیت خدا بودن را ندارد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَيُّشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾ [الأعراف:

۱۹۱] «آیا موجوداتی را شریک او می‌سازند که چیزی نمی‌آفرینند و خود آفریده می‌شوند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [النحل:

۱۷] «پس آیا آن که می‌آفریند مانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی‌شوید؟».

باز می‌فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ ءَالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَّابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ

سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۴۲] «بگو: اگر با او چنان که می‌گویند خدایان دیگری بود، در آن صورت حتماً به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند».

راجع به عبارت: ﴿إِذًا لَّابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا﴾، علمای متأخر دو قول دارند:

اول - به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند تا بر او غلبه یابند و قدرت را به دست

گیرند.

دوم - که قول صحیح است و از علمای سلف همچون قتاده و دیگران نقل شده و تنها ابن جریر^۱ آن را ذکر نموده و دیگران آن را نیاورده‌اند. تفسیر دوم این است: به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند تا به او نزدیک شوند. ماند این آیه که می‌فرماید:

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ [الإنسان: ۲۹] «مسلماً این [آیات] یادآوری است، پس هر که خواهد راهی به سوی پروردگار خود پیش گیرد»، این بدان خاطر است که خداوند می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ مَعَهُوَّ ءَالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ﴾ [الإسراء: ۴۲] «اگر با او چنان که می‌گویند خدایان دیگری بود...» و آنان نگفتند: جهان دو آفریننده دارد بلکه آنان همراه پروردگار، خدایانی را به عنوان شفیع و واسطه قرار دادند و گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَىٰ اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ [الزمر: ۳] «ما آنها را عبادت نمی‌کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». برخلاف آیه اول^۲.

توحید در اثبات و شناخت، و توحید در درخواست و قصد

توحیدی^۳ که پیامبران خدا به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتاب‌های آسمانی آمده، دو نوع می‌باشد: ۱- توحید در اثبات و شناخت. ۲- توحید در درخواست و قصد.

اینک به توضیح هر یک از آنها می‌پردازیم:

اول - توحید در اثبات و شناخت: به معنای اثبات حقیقت ذات و صفات و اسماء و افعال پروردگار می‌باشد؛ پروردگاری که در تمامی این موارد، چیزی همانند او نیست همچنان که خداوند راجع به خودش خبر داده و پیامبر ﷺ راجع به او خبر داده است. قرآن در نهایت صراحت و روشنی راجع به این نفع از توحید سخن گفته همان طور که

۱- او دانشمند بزرگوار و جلیل‌القدر و مجتهد، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری است. او دارای تألیفات بدیعی است که نشان دهنده فراوانی علم و اطلاعش و ذکاوت و تیزهوشی او است. وی به سال ۳۱۰ هـ.ق وفات یافت. «السير»، ۲۶۷/۱۴-۲۸۲. و نگا: تفسیر آیه در «جامع البیان» اثر او، ج ۱۵، ص ۹۱.

۲- نگا: «در تعارض العقل والنقل»، ۳۴۹/۹-۳۵۰؛ و «زاد المسیر»، ۳۸/۵.

۳- از اینجا تا عبارت «دربردارنده الزام است» واقع در صفحه ۳۸۴ به طور خلاصه همراه با بعضی اضافات، برگرفته از کتاب «مدارج السالکین» اثر ابن قیم، ج ۳، صص ۴۴۹-۴۵۵ می‌باشد.

در اوایل سوره‌های «حدید»، «طه»، «سجده» و «آل عمران»، و اواخر سوره «حشر»، و در کل سوره «اخلاص» و دیگر سوره‌ها آمده است.

دوم - توحید در درخواست و قصد: این نوع از توحید در سوره «کافرون» اوایل و اواخر سوره «سجده»، اوایل و اواسط و اواخر سوره «یونس» اوایل و اواخر سوره «اعراف»، کل سوره «انعام» و آیه ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾ [آل عمران: ۶۴] «بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم...» آمده است.

بیشتر سوره‌های قرآن در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشند

اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشد.^۱ زیرا قرآن یا خبری از خدا و اسماء و صفات و افعال اوست، که این، توحید معرفتی و خبری (یعنی نوع اول توحید) می‌باشد.

یا دعوت به پرستش خدای یگانه و بی‌شریک، و دور انداختن هر چیزی که غیر از خداوند پرستش می‌شود، است که این، توحید درخواستی (یعنی نوع دوم توحید) می‌باشد.

یا امر و نهی و ملزم نمودن اطاعت از خدا می‌باشد. که این، از حقوق و تکمیل کننده‌های توحید است.

یا خبر از تجلیل خداوند از موحدان و یکتاپرستان، و لطف و عنایتی که در دنیا نسبت به آنها دارد و تجلیل و بزرگداشتی که در آخرت از آنها می‌نماید، می‌باشد. که این، پاداش توحید خداوند است.

و یا خبر از مشرکان، و مذمت‌ها و نکوهش‌هایی که در دنیا از آنان به عمل می‌آورد و عذاب و شکنجه‌هایی که در آخرت دامنگیرشان می‌شود که این، سزای کسانی است که از زیر بار توحید در رفته و از حکم توحید خارج شده‌اند.

۱- عین عبارت «مدارج السالکین» این است: اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشد. بلکه می‌توانیم به طور کلی بگوییم: هر آیه‌ای در قرآن، در بردارنده توحید، گواهی بر آن و دعوت کننده به سوی آن می‌باشد.

پس همه قرآن راجع به توحید و حقوق و جزای توحید، و راجع به شرک و مشرکان و سزای آنان می‌باشد. به عنوان مثال، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ راجع به توحید بحث می‌کند. ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾^۲ هم در خصوص توحید می‌باشد. ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۳ و ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۴ هم راجع به توحید بحث می‌کنند. ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۵ در خصوص توحیدی است که دربردارنده درخواست هدایت به راه موحدانی است که خداوند آنان را از نعمت توحید و هدایت بهره‌مند کرده است. ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۶ کسانی که از توحید فاصله گرفته‌اند.

همچنین خداوند به این توحید برای خودش گواهی داده و فرشتگان و پیامبران و فرستادگان خدا هم به آن گواهی داده‌اند: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^۷ [آل عمران: ۱۸-۱۹] «خدا که همواره نگهبان عدل [و درستی] است گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]؛ جز او معبودی نیست که شکست‌ناپذیر حکیم است. در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است».

پس این آیه شریفه، دربردارنده اثبات حقیقت توحید و ردی بر تمامی گروه‌های ضاله و گمراه است. دربردارنده بزرگترین و عظیم‌ترین و عادل‌ترین و راستین‌ترین شهادت از جانب بزرگترین شاهد راجع به بزرگترین امر مورد شهادت می‌باشد.

۱- آیه ۲ از سوره فاتحه (بر این اساس که «بسم الله الرحمن الرحيم») اولین آیه سوره فاتحه می‌باشد). «ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است».

۲- آیه ۳ از سوره فاتحه. «مهربانِ مهرورز».

۳- آیه ۴ از سوره فاتحه. «مالک روز جزا».

۴- آیه ۵ از سوره فاتحه. «تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوئیم».

۵- آیه ۶ از سوره فاتحه. «ما را به راه راست هدایت فرما».

۶- آیه ۷ از سوره فاتحه. «نه راه کسانی که بر آنان خشم گرفته شده و نه راه گمراهان».

معنای شهادت و مراتب آن

عبارات و اقوال سلف صالح راجع به کلمه «شَهَدَ» بر حکم، قضاوت، اعلام، بیان و خبر دادن دَوْر می‌زند. همه این اقوال حق‌اند و منافاتی با هم ندارند، چون شهادت دربردارنده سخن و خبر شاهد، و دربردارنده اعلام و بیان و خبر دادن شاهد می‌باشد. پس شهادت چهار مرحله دارد:

اوّل - علم و شناخت و اعتقاد به صحت و ثبوت چیزی است که مورد شهادت قرار گرفته است.

دوّم - بر زبان آوردن این علم و باور، هر چند آن را به اطلاع دیگران نرساند، بلکه در درون خود آن را یادآوری کند و آن را بر زبان بیاورد یا آن را بنویسد.

سوّم - چیزی را که درباره‌اش شهادت می‌دهد، به اطلاع دیگران برساند و برایشان تبیین و روشن سازد.

چهارم - دیگران را به مضمون شهادتش ملزم کرده و آنها را بدان امر نماید.

پس شهادت خداوند متعال به وحدانیت خودش و قیام به قسط، دربردارنده هر چهار مرحله‌ی شهادت است: علم خداوند به آن، بر زبان آوردن آن، اعلام آن و به اطلاع رساندن آن به مخلوقاتش، و ملزم نمودن و امر کردن مخلوقاتش به آن.

راجع به مرحله علم باید گفت که شهادت به طور بدیهی و ضروری دربردارنده آن است در غیر این صورت، شهادت دهنده، به چیزی شهادت می‌دهد که نسبت به آن علم ندارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [الزخرف: ۸۶] «مگر کسانی که به حق شهادت می‌دهند در حالی که می‌دانند». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «عَلَى مِثْلِهَا فَاشْهَد»^۱ «به مانند آن شهادت ده». که آن حضرت به خورشید اشاره کردند.

۱ - حاکم در المستدرک، ج ۴، ص ۹۸؛ بیهقی ج ۱۰، ص ۱۵۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۴، ص ۱۸؛ ابن عدی در «الکامل»، ج ۶ ص ۲۲۱۳؛ و عقیلی در «الضعفاء»، ج ۴ ص ۷۰ آن را از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند که مردی راجع به شهادت از پیامبر ﷺ سؤال نمود، آن حضرت فرمودند: «هل ترى الشمس؟» «آیا خورشید را می‌بینی؟» آن مرد گفت: آری. پیامبر ﷺ فرمود: «على مثلها فأشهد أو دع»: «به مانند آن شهادت ده یا ترک کن». در سند آن، محمد بن سلیمان مسمولی وجود دارد که نسائی و ابوحاتم و ابن عدی و حمیدی او را ضعیف دانسته، و حاکم او را صحیح دانسته اما در

راجع به مرحله تکلم و خبر، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبْدُ الرَّحْمَنِ إِنثًا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَتَكْتُبُ شَهَدَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ﴾ [الزخرف: ۱۹] «و فرشتگانی را که بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند. آیا در آفرینش آنها حضور داشته‌اند؟ زودا که گواهی ایشان نوشته می‌شود و بازخواست شوند». خداوند، آن را از فرشتگان، به عنوان شهادت قرار داده هر چند لفظ شهادت را به زبان نیاورده و آن را نزد دیگران ادا نکرده باشند.

مرحله اعلام و خبردادن دو نوع است: (۱) اعلام با قول، (۲) اعلام با فعل. این مرحله، کار هر اعلام کننده‌ی چیزی به دیگری است؛ گاهی با قول و گاهی با فعلش، چیزی را به دیگری اعلام می‌کند. از این رو کسی که خانه‌اش را در مسجد قرار داده و درش را باز نموده و راهش را آزاد نموده و به دیگران اجازه داخل شدن و نماز خواندن در آن داده، اعلام نموده که آن خانه، وقف است هر چند آن را به زبان نیاورده است. به همین صورت هر کس یافت شود که به هر طریقی به دیگری نزدیک شود، به او و دیگران اعلام کرده که دوستش دارد هر چند آن را به زبان نیاورده است. عکس این قضیه هم صادق است.

همچنین شهادت پروردگار و اعلام او، گاهی با قول و گاهی با فعلش است. قول، آن است که به پیامبران وحی نموده و در کتاب‌های آسمانی آورده است. و بیان و اعلامش با فعل آن گونه است که ابن کیسان^۱ می‌گوید: خداوند با تدبیر شگفت خود و امور محکمش نزد آفریده‌هایش شهادت داده که: معبودی جز او نیست^۲. شاعر می‌گوید:

این امر اشتباه کرده، همچنان که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «بلوغ المرام» به آن اشاره کرده است.

۱- او، ابوالحسن محمد بن احمد بن کیسان بغدادی نحوی، صاحب تألیفاتی در نحو و غریب و معانی قرآن است. ابوبکر بن مجاهد او را مورد تجلیل قرار داده می‌گوید: او از دو استاد یعنی «ثعلب» و «مبرد» در علم نحو، آگاه‌تر و عالم‌تر است. وی در ذی‌القعدة سال ۲۹۹ هـ.ق وفات یافت؛ «معجم الأدباء»، ۱۳۷/۱۷-۱۴۱؛ «تاریخ بغداد»، ۳۳۵/۱؛ «شذرات الذهب»، ۲۳۲/۲؛ «نزهة الألباء»، صص ۳۰۱-۳۰۲ و «الوافی بالوفیات»، ۳۱/۲-۳۲.

۲- ابن جوزی، این گفته را از ابن کیسان در «زادالمسیر»، ج ۱، ص ۳۶۲ آورده است.

و في كل شيء له آيةٌ تدلُّ على أنه واحد^۱
 «در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می‌دهد که او یکتاست».

از جمله دلایلی که نشان می‌دهد شهادت، با فعل هم می‌باشد، این آیه است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكَفْرِ﴾ [التوبة: ۱۷]
 «مشرکان که شاهد کفر خویشند حق ندارند مسجدهای خدا را آباد کنند».

پس این شهادت، مشرکان بر خودشان نسبت به کارهایی است که انجام داده‌اند.^۳
 منظور این است که خداوند متعال به چیزهایی شهادت می‌دهد که آیات خود را دال بر آنها قرار داده و دلالتشان تنها به وسیله آفرینش خداست.

مرحله امر به شهادت و ملزم نمودن دیگری به آن - هر چند صرف شهادت، مستلزم این امر نیست، اما شهادت در اینجا بر آن دلالت می‌کند و دربردارنده آن است - بدین صورت است که خداوند متعال به وحدانیت خود شهادت داده و بدان حکم و امر نموده و بندگانش را به آن ملزم نموده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَضَىٰ

۱ - نویسنده کتاب «الوفیات» در ج ۷ ص ۱۳۸ این شعر را به ابونواس نسبت داده، اما ابوالفرج در کتاب «أغانی» خود، ج ۴، ص ۳۵ این بیت شعر را همراه سه بیت دیگر به ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم نسبت داده است. این سه بیت شعر عبارتند از:

أَلَا إِنَّمَا كُنَّا بَائِدٌ وَأَيْ بُنْيَ آدَمَ خَالِدٌ

«آگاه باش که همه ما رفتنی هستیم و کدام بنی آدم ماندگار است».

وَبَدَوْهُمْ كَأَنَّ مِنْ رَبِّهِمْ وَكُلٌّ إِلَىٰ رَبِّهِ عَائِدٌ

«سراغازشان از جانب پروردگارشان است و هر یک به سوی پروردگارش بر می‌گردد».

فَيَا عَجَبٌ يُعْصِي الْإِلَهَ أَمْ كَيْفَ يَجْحَدُهُ الْجَاحِدُ

«جای بسی تعجب است چگونه پروردگار نافرمانی می‌شود یا چگونه کسی او را انکار می‌نماید».

و فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

«در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می‌دهد او یکتاست».

به دیوانش در صفحه ۶۲ مراجعه کنید.

۲- در اصل نسخه خطی «مسجد» بوده که بنا به قرائت ابوعمر و ابن کثیر است. و دیگر قُراء

«مساجِدَ اللَّهِ» قرائت نموده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، ص ۳۱۶.

۳- نگا: «مدارج السالکین»، ۴۵۳/۳.

رَبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ﴿﴾ [الإسراء: ۲۳] «و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ ﴿﴾ [النحل: ۵۱] «و خدا فرمود: دو معبود برای خود نگیرید». همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا ﴿﴾ [التوبة: ۳۱]^۱ «به آنان امر نشده جز اینکه تنها یک معبود بپرستند». باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ﴿﴾ [الإسراء: ۳۹] «و با خدا معبود دیگری را قرار مده». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ﴿﴾ [الفصص: ۸۸] «و با خداوند معبود دیگری مخوان». تمام قرآن، گواه بر این مطلب است.

دلیل مستلزم بودن شهادت خداوند متعال به این امر، این است که خدا وقتی شهادت داده که معبودی جز او نیست، خبر و بیان و اعلام و حکم نموده که غیر خدا، معبود نیست و الوهیت غیر خدا باطل است؛ از این رو غیر خداوند مستحق پرستش نیست همچنان که غیر خداوند صلاحیت الوهیت را ندارد. این مستلزم امر به این نکته است که تنها خداوند به عنوان معبود اتخاذ شود و مستلزم نهی از این نکته است که غیر خداوند به عنوان معبود اتخاذ نشود.

این چیزی است که مخاطب از این نفی و اثبات، آن را فهم می‌کند. همان طور که وقتی کسی را دیدی که از دیگری استفتا می‌نماید، یا او را به گواه و شاهد می‌گیرد، یا او را پزشک/طیب می‌داند در حالی که او اهلیت اینها را ندارد و آن کس، فردی را که اهلیت اینها را دارد، رها می‌کند، می‌گویی: او مفتی، یا شاهد، یا پزشک نیست؛ فلانی مفتی، یا شاهد، یا پزشک است. همانا این، امر و نهی از جانب توست.

به علاوه، آیات قرآن بر این نکته دلالت دارند که تنها خداوند یگانه، استحقاق و شایستگی پرستش را دارد. پس وقتی خداوند خبر داده که تنها او استحقاق پرستش را دارد، این خبر دادن دربردارنده امر کردن به بندگان و ملزم نمودن آنها به این است که کاری نکنند که پروردگار استحقاق آن را دارد، و همانا اقدام به آن، حق خالص خداوند بر بندگانش است.

۱- در پاورقی نسخه (أ) و (ب) به نقل از نسخه مؤلف مطلبی آمده که نشان می‌دهد آیه‌ای که بدان استناد شده، این آیه است: ﴿وَمَا أُمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ﴿﴾ [البینة: ۵] «و آنها دستور نداشتند جز اینکه خدای یگانه را مخلصانه بپرستند».

گذشته از این، الفاظ «حکم» و «قضاء» در جمله خبری استعمال می‌شوند و به جمله خبری، قضیه و حکم و اینکه در این جمله چنین حکم شده، گفته می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ﴿۱۵۱﴾ وَلَدَ اللَّهِ وَانَّهُمْ لَكَذِبُونَ ﴿۱۵۲﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿۱۵۳﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۱۵۴﴾ [الصافات: ۱۵۱-۱۵۴] «آگاه باش که اینان از دروغ‌پردازیشان می‌گویند: خدا فرزند آورده است. در حالی که آنها قطعاً دروغ‌گویند. آیا [خدا] دختران را بر پسران ترجیح داده است؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می‌کنید». می‌بینیم که خداوند این خبر دادن صرف راجع به احوال و اوضاع آنها را حکم قرار داده است.

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ﴿۳۵﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۳۶﴾ [القلم: ۳۵-۳۶] «پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید». اما این حکمی است که الزام، همراهش نیست. و حکم به اینکه معبودی جز پروردگار نیست، دربردارنده الزام است.

اگر مراد از شهادت، تنها صرف شهادت می‌بود، بندگان نمی‌توانستند بدان علم و آگاهی حاصل نمایند و از آن سودی نمی‌برند و به وسیله آن بر آنان اقامه حجت نمی‌شد، بلکه تنها دربردارنده بیان شهادت به بندگان و آشنا کردن آنان با چیزی است که بدان شهادت داده‌اند. همچنان که اگر بنده‌ای شاهد ماجرای باشد، آن را تبیین و ادا ننماید بلکه شهادتش را کتمان نماید، در این صورت احدی از آن شهادت سود نمی‌برد و این شهادت نمی‌تواند حجت باشد و هیچ سودی در بر ندارد.

از آنجا که شهادت تنها با بیانش، سود دارد، از این رو خداوند متعال به سه طریق آن را به طور کامل بیان نموده است. این سه طریق عبارتند از: سمع، بصر و عقل.

سمع: باشنیدن آیات روشن الهی، می‌باشد. که از این طریق تمامی صفات کمال خدا همچون وحدانیت و دیگر صفات در نهایت روشنی، اثبات می‌شود. نه آن گونه‌ای که جهیمیه و موافقان ایشان از میان معتزله و تعطیل‌کنندگان برخی از صفات به گمان خود، احتمالاتی را ادعا می‌کنند که انسان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارند و با بیان و روشنی‌ای که خدا، قرآن و پیامبرش را بدان توصیف نموده، منافات دارد؛ چون

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿حَمِّمٌ ﴿۱﴾ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾ [الزخرف: ۱-۲] «حا، میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر».

﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ [یوسف: ۱] «الف، لام، را. اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿الرَّ تِلْكَ ءَايَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ﴾ [الحجر: ۱] «الف، لام، را. این آیات کتاب و قرآن روشنگر است». ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۸] «این بیانی برای مردم، و هدایت و پندی برای پرهیزکاران است». ﴿فَاعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَّمَ رَسُولِنَا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ﴾ [المائدة: ۹۲] «بدانید که پیامبر ما فقط عهده‌دار ابلاغ روشن است». ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۴۴] «و این قرآن را به سوی تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه به سویشان نازل شده بیان کنی با این امید که بیندیشند».

همچنین سنت پیامبر ﷺ آمده و دلالت‌ها و رهنمودهای قرآن را تبیین یا تأکید نموده است. از این رو خداوند متعال ما را به رأی و ذوق و احساس فلانی در اصول دینمان نیازمند ننموده است.

به همین خاطر می‌بینیم کسانی که با قرآن و سنت مخالفت کرده‌اند، آراء و نظرات مختلف و متضاد دارند. دین اسلام دینی کامل است و نیاز به رأی و اندیشه دیگران ندارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» و بنابراین نیازی به چیز دیگری خارج از قرآن و سنت جهت کامل گردانیدن دین اسلام، نیست.

شیخ ابوجعفر طحاوی رحمته به همین نکته اشاره کرده آنجا که می‌گوید: «لا ندخل في ذلك متأولين بأرائنا، ولا متوهمين بأهوائنا، فإنه ما سلم في دينة إلا من سلم لله عز وجل و لرسوله ﷺ»: «در این خصوص وارد تأویل و پیروی از هواهای نفسانی خود نمی‌شویم.

به راستی کسی در دینش سالم نیست مگر اینکه تسلیم خدا و پیامبر ﷺ شده باشد». آیات و نشانه‌های موجود در هستی به گونه‌ای هستند که تأمل و تدبر در آنها و استدلال به آنها، بر چیزی دلالت می‌کنند که آیات سمعی بر آنها دلالت دارند. و عقل این دو را با هم جمع می‌گرداند. پس به صحت و درستی آنچه که پیامبران آورده‌اند، یقین دارد. بنابراین شهادت سمع و بصر و عقل و فطرت با هم متفق و سازگارند.

خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد:

خداوند متعال به خاطر کمال عدالت و رحمت و لطف و حکمت و اقامت حجتش، پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ [الحديد: ۲۵] «به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان [حق و باطل] نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِيْ اِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البیّنات و الزُّبُر] [النحل: ۴۳-۴۴] «و پیش از تو نفرستادیم جز مردانی را که به ایشان وحی می‌کردیم، پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر (و آگاهان) بپرسید. [آنها را] با حجت‌ها و کتاب‌ها [فرستادیم]».

همچنین می‌فرماید: ﴿قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ﴾ [آل عمران: ۱۸۳] «بگو: پیش از من پیامبرانی با معجزه‌ها و با آنچه گفتید به سوی شما آمدند...». در دنباله می‌فرماید: ﴿فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ﴾ [آل عمران: ۱۸۴] «پس اگر اینها تو را تکذیب کردند [غم مخور]، همانا پیامبرانی قبل از تو تکذیب شدند که معجزات و نوشته‌ها و کتاب‌های روشنگر آورده بودند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ﴾ [الشوری: ۱۷] «خداست که کتاب و ترازو [ی اعمال و ایمان] را به حق نازل کرد».

حتی از میان آیات نازل شده در خصوص پیامبران، آیاتی که از همه وضوح کمتری دارند، آیاتی هستند که راجع به هود نازل شده‌اند که قومش به او گفتند: ﴿يَهُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ﴾ [هود: ۵۳] «ای هود! برای ما دلیل روشنی نیاورده‌ای». با این وجود، دلیل هود از روشن‌ترین دلایل برای کسی است که خداوند توفیق تدبیر و تأمل را به وی ارزانی داده باشد. هود هم به همین نکته اشاره کرده می‌فرماید: ﴿إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ

۱- در اصل نسخه خطی، «یوحی» به ضم یاء که فاعلش معلوم نیست، آمده است. که این قرائت اکثر قراء بجز حفص می‌باشد. حفص، «نوحی» با نون و کسر «حاء» قرائت نموده است؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ۳۹۰.

وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ ﴿٥٦﴾ مِنْ دُونِهِ ۖ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُون ﴿٥٧﴾ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٦﴾ [هود: ۵۴-۵۶] «من خدا را گواه می‌گیرم و [شما نیز] شاهد باشید که من از آنچه شریک او می‌کنید بیزارم از غیر او، پس همگی [درباره] من نیرنگ کنید سپس مهلتم ندهید. بی‌گمان، من بر خداوند که پروردگار من و شماست توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه زمام هستی‌اش به دست اوست. به راستی پروردگار من بر راه راست است.» این از بزرگترین معجزات است که یک شخص، امتی عظیم را با چنین خطایی بدون هیچ ترس و واهمه‌ای و در نهایت اطمینان و اعتماد به نفس مورد خطاب قرار می‌دهد و ابتدا خدا را گواه می‌گیرد که از دین و آیین و کیش آنان بیزار است سپس آنها را به صراحت به گواهی می‌گیرد که از آیین و خدایانشان که به آنها پشت بسته‌اند و به خاطر آنها دوستی یا دشمنی می‌کنند و خون و مالشان را در جهت نصرت و یاری آنان بذل می‌نمایند، بیزار است. سپس از روی حقیر شمردن و ناچیز دانستن آنان، گفته‌اش را مؤکد می‌سازد و بیان می‌دارد که آنان همگی بر نیرنگ او جمع شوند و بر او خشم گیرند سپس مهلتش ندهند. آنگاه دعوتش را به زیبایی هر چه بیشتر بیان داشته و روشن نموده که زمام هستی‌شان به دست پروردگار ایشان است. خداوند، دوست و پشتیبان اوست و او را مورد نصرت و یاری قرار می‌دهد و همانا پروردگارش بر راه راست است. بنابراین هر کس به او توکل نماید و به او باور داشته باشد، شکست نمی‌خورد و دشمنانش بر او غلبه نمی‌یابند.

پس کدام آیه و برهان بهتر از آیات و براهین و ادله پیامبران است؟ و این آیات شهادتی از جانب خداوند متعال برای پیامبران است که در نهایت روشنی آن را برای بندگانش بیان نموده است.

یکی از نام‌های خداوند متعال «مؤمن» است که بر اساس یکی از دو تفسیر، به معنای تصدیق کننده‌ای است که راستگویان را با آوردن دلایل و شواهدی بر صدق و راستی‌شان تصدیق می‌نماید؛ زیرا خداوند باید آیات آفاق و انفس را به بندگان نشان دهد تا بدین وسیله برایشان روشن شود که وحی و رسالتی که پیامبرانش ابلاغ نموده‌اند حق است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سَرُّيَهُمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ أَلْحَقٌ﴾ [فصلت: ۵۳] «به زودی آیات قدرت خود را در اطراف [جهان] و

در درونشان به آنها نشان می‌دهیم، تا برایشان روشن گردد که قرآن حق است». در این آیه ضمیر «أنه» به قرآن بر می‌گردد، چون در آیه قبلی از قرآن نام برده شده آنجا که می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ [فصلت: ۵۳] «آیا کافی نیست که پروردگار تو بر همه چیز شاهد است؟» پس خداوند متعال با فرموده خود برای پیامبرش گواهی داده که آنچه آورده، حق است و وعده داده که آیات و نشانه‌های خود را به بندگان نشان دهد که این آیات و نشانه‌ها هم گواهی دهند که آنچه پیامبر ﷺ آورده، حق است. سپس چیزی را آورده که از تمام آنها عظیم‌تر و بزرگتر است و آن هم شهادت و گواهی خداوند متعال بر هر چیز است؛ زیرا یکی از نام‌های او «شهِید» است که چیزی از او پنهان و دور نمی‌ماند، بلکه او بر هر چیزی آگاه و ناظر است و به جزئیات آن چیز آگاه است.

این استدلال به اسماء و صفات خداوند است که ابتدا به گفته و کلماتش استدلال می‌نماید و سپس با آوردن آیات و نشانه‌های آفاق و انفس، به افعال و آفریده‌های خود استدلال می‌نماید.

استدلال به وسیله اسماء و صفات و افعال خداوند برای اثبات وحدانیت و یکتایی خداوند

اگر بگوییم: چگونه به وسیله اسماء و صفات خدا استدلال می‌شود، چون استدلال به وسیله آنها ممکن نیست؟

در جواب باید گفت: خداوند متعال در فطرت‌هایی که به انکار و تعطیل و تشبیه و تمثیل آلوده نشده‌اند، این مطلب را به ودیعت نهاده که خداوند متعال در اسماء و صفاتش کامل است و به چیزهایی موصوف است که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرانش او را بدان توصیف نموده‌اند و آنچه از کمال خدا از مخلوقات پنهان است، بسیار عظیم‌تر از چیزی است که مخلوقات شناخته‌اند.

از جمله کمال پاک خداوند، گواهی و اطلاع او بر هر چیز است به گونه‌ای که ذره‌ای در آسمان‌ها و زمین چه در ظاهر و چه در باطن از وی پنهان نمی‌ماند. کسی که شأن و منزلتش چنین است چگونه شایسته بندگان است که برایش شریک قائل شوند و غیر او را بپرستند و با او خدایان و معبودهای دیگری قرار دهند؟ و چگونه شایسته کمال خداوند است که کسی را تأیید نماید که بزرگترین دروغ را به خدا نسبت

داده و پیام و رسالت او را برخلاف واقعیت امر به انسان‌ها برساند سپس او را در راستای این کار مورد نصرت و یاری قرار دهد، شأن و منزلت وی را والا گرداند، دعایش را اجابت بنماید، دشمنانش را نابود گرداند و آیات و نشانه‌ها و معجزات و براهینی را در اختیار او قرار دهد که نیروها و قوای بشر از آوردن مانند آن ناتوانند و او با این وجود دروغگو و افترا زنده است؟!

معلوم است که گواهی و آگاهی خداوند بر هر چیز و قدرت و حکمت و عزت و کمال پاکش این را نمی‌پذیرد و هر کس آن را جایز بداند، هرگز خداوند را نشناخته و نسبت به همه انسان‌ها از معرفت پروردگار دور است.

قرآن پُر از این روش - که روش خواص است - می‌باشد. آنان برای اثبات افعال خدا و اینکه چه کارهایی در شأن خداست و چه کارهایی در شأن خدا نیست به اسماء و صفات خداوند استدلال می‌نمایند. خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾ [الحاقة: ۴۴-۴۷] «و اگر او حتی یک کلمه بر ما دروغ می‌بست، ما دست راستش را می‌گرفتیم سپس شریان قلبش را قطع می‌کردیم. آنگاه احدی از شما مدافع او نبود». ان شاء الله بعداً این موضوع با تفصیل بیشتری بیان می‌شود.

همچنین به وسیله اسماء و صفات خدا برای اثبات وحدانیت او و بطلان شرک، استدلال می‌شود؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾﴾ [الحشر: ۲۳] «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی‌بخش، نگاهبان، شکست‌ناپذیر، قدرت‌مدار و باکبریاست. منزّه است خداوند از هر چه شریک او کنند». امثال این مطلب در قرآن فراوان است.

رهروان این راه کم‌اند و تنها خواص بدان راه می‌یابند. عموم مردم به آیات و نشانه‌های موجود در هستی استدلال می‌نمایند، زیرا این کار آسان‌تر است و انسان

زودتر به مقصد می‌رسد، و خداوند برخی از مخلوقاتش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد.^۱

سپس چیزهایی در قرآن کریم جمع شده که در غیر قرآن جمع نشده است، چون قرآن هم دلیل است و هم دلیل برای آن آورده شده، هم شاهد و گواه است و هم برای آن شهادت و گواهی داده شده است. خداوند متعال به کسانی که خواستار آیه‌ای شده‌اند که نشان‌دهنده صدق و راستگویی پیامبرش باشد، فرموده است: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَرْحْمَةً وَّذِكْرًا لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [العنکبوت: ۵۱] «آیا ایشان را کافی نیست که این کتاب را که بر آنها تلاوت می‌شود بر تو نازل کردیم؟ بی‌گمان در این [کار] برای مردمی که ایمان می‌آورند، رحمت و یادآوری است».

کامل‌ترین انسان‌ها در زمینه توحید، پیامبران و فرستادگان خداوند است

وقتی معلوم شد که توحیدالوهِیت است که پیامبران به خاطر آن مبعوث شده‌اند و در کتاب‌های آسمانی آمده - همان طور که بدان اشاره شد - پس به گفته کسانی که توحید را به سه نوع تقسیم نموده‌اند، توجهی نمی‌شود و گفته‌شان از درجه اعتبار ساقط است. سه نوع توحید از نظر آنان این است: ۱- نوع اول، توحید الوهِیت است که برای عموم مردم می‌باشد. ۲- نوع دوم، توحیدی است که به وسیله حقایق اثبات می‌شود. این نوع از توحید برای خواص است. ۳- نوع سوم، توحید قائم به قدم است. که این نوع از توحید، توحید خاصه خواص می‌باشد. همان طور که گفته شد این تقسیم‌بندی کمترین اعتبار را ندارد، زیرا کامل‌ترین انسان‌ها در زمینه توحید، پیامبران است و از میان پیامبران، رسولان و فرستادگان توحید کامل‌تری دارند و از میان رسولان و فرستادگان، پیامبران اولوالعزم توحید کامل‌تری دارند. پیامبران اولوالعزم اینان هستند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد - درود و سلام خدا بر همه‌شان باد!

۱- در کتاب «مدارج السالکین» افزوده است: «و درجات هر که را بخواهد بلند می‌گرداند و او دانای حکیم است».

در میان پیامبران اولوالعزم هم، حضرت محمد و حضرت ابراهیم علیهما السلام توحید کامل‌تری داشتند، زیرا آنان در زمینه علم و معرفت به توحید و دعوت انسان‌ها به سوی آن و جهاد به خاطر آن کاری کردند که دیگر پیامبران نکردند. پس هیچ توحیدی کامل‌تر از توحید پیامبران که در زندگی داشته‌اند و انسان‌ها را به سوی آن دعوت نموده‌اند و بر سر آنها با امت‌های دیگر جهاد و مبارزه نموده‌اند، نیست. به همین خاطر خداوند متعال به پیامبرش دستور داده که در توحید به پیامبران اقتدا نماید همان طور که پس از بیان مناظره ابراهیم با قومش در خصوص بطلان شرک و صحت توحید و نام بردن پیامبران از نسل و فرزندان ابراهیم می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْنَهُمْ أُقْتَدَ﴾ [الأنعام: ۹۰] «انان کسانی بودند که خدا هدایتشان کرد، پس به هدایت آنان اقتدا کن». پس کامل‌تر از توحید کسانی نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اقتدا نمودن به آنان دستور داده شده است».

پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش یاد می‌داد که موقع فرا رسیدن صبح بگویند: «أُصْبِحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ، وَكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ، وَدِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، وَمِلَّةِ أَبِينَا إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱ «بر فطرت اسلام و کلمه اخلاص و دین پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله و آیین ابراهیم که حق‌گرا و مطیع بود و از زمره مشرکان نبود، صبح کردیم».

آیین ابراهیم، توحید است و دین محمد صلی الله علیه و آله رسالت و برنامه‌ای است که از جانب خدا آورده و شامل گفتار و کردار و اعتقادات او است. منظور از کلمه اخلاص، شهادت و گواهی دادن اینکه جز خدا معبودی نیست، می‌باشد و منظور از فطرت اسلام، محبت و پرستش خدای یگانه و بی‌شریک و تسلیم پروردگار به وسیله پرستش او و ذلت و خواری در برابرش و فرمانبرداری از اوامر و فرامین او و بازگشت به سوی او می‌باشد که بندگانش را بر آنها سرشته است.

۱- احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۰۶ و ۴۰۷ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۹۲؛ نسائی در سنن خود، مبحث «عمل الیوم و اللیلة»؛ مزی در کتاب «تحفة الأشراف» ج ۷ صص ۱۸۹-۱۹۰؛ و ابن سنی به شماره ۳۳ از طریق روایت عبدالرحمن بن ابزی آن را آورده‌اند. سند آن صحیح است و سیوطی در کتاب «الجامع الصغیر» آن را به طبرانی نسبت داده است.

این همان توحید خاصه خواص است که هر کس از آن روی گرداند، از نادان‌ترین نادانان است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ [البقرة: ۱۳۰-۱۳۱] «وچه کسی از آیین ابراهیم روی می‌گرداند جز کسی که سبک مغزی کند؟ در حالی که ما او را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت مسلماً از شایستگان است. آنگاه که پروردگارش به او گفت: سر به فرمان خدا نه. گفت: تسلیم پروردگار جهانیان شدم».

انسان صاحب احساس و عقل تشخیص دهنده، نیازی به طریقه اهل کلام ندارد

هر کس احساس سالم و عقلی داشته باشد که به وسیله آن حق و باطل و درست و غلط را از هم تشخیص دهد به طور قطع در استدلال، نیازی به اوضاع و احوال و اصطلاحات و طریقه اهل کلام ندارد. بلکه چه بسا به خاطر طریق آنان در شک و تردید و شبهاتی بیافتد که به سبب آنها دچار سرگشتگی و گمراهی و شک گردد، زیرا توحید تنها زمانی سود می‌بخشد که قلب انسان از این شک و تردیدها و شبهات، سالم و به دور باشد. و این همان قلب سلیمی است که رستگار نمی‌شود جز کسی که با آن نزد خداوند می‌آید.

بدون شک نوع دوم و نوع سومی که برخی ادعا نموده‌اند که توحید خاصه و توحید خاصه خواص است، به فنا می‌انجامد که اغلب صوفی‌ها بدان گرویده‌اند. این راه خطرناکی است که منجر به اتحاد می‌شود. بین شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری رحمته چه گفته است:

مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّده جاحد
 «هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده، چون هر کس او را یگانه گردانده، منکر خداست».

توحيد من ينطق عن نعته عازية أبطلها الواحد
 «توحید هر کس که خدا را ستایش نماید، بی‌اثر است و خداوند یکتا آن را باطل می‌گرداند».

توحیده اِیّاه توحیده و نعت من ینعته لاحد^۱

«یگانگی دانستن خداوند تنها زمانی تحقق می‌یابد که خداوند خودش، خود را یگانه بداند و هر کس او را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است.»

هر چند سراینده این اشعار -رحمت خدا بر او باد- قصد اتحاد نداشته اما لفظ مجمل و احتمالی را ذکر نموده که فرد قائل به اتحاد را به سوی آن جذب کرده و به خداوند سوگند محکمی یاد کرده که سراینده این اشعار نیز با او است. اگر او الفاظی دینی را که اجمالی در آنها نیست می‌آورد، بهتر و شایسته‌تر بود. با این وجود اگر معنا و مفهومی که پیرامون اشعار فوق است از ما خواسته می‌شد، حتماً شارع آن را گوشزد می‌نمود و مردم را به سوی آن دعوت می‌کرد و آن را تبیین می‌نمود، زیرا ابلاغ پیام و برنامه روشن‌گر بر عهده پیامبر ﷺ است. پس کجا پیامبر ﷺ فرموده: این توحید عامه است، این توحید خاصه است، و آن یکی توحید خاصه خاصه است؟ یا کجا چیزی را فرموده که نزدیک به این موضوع باشد؟ یا در کجا بدان اشاره نموده است؟

۱- ابن قیم رحمته در کتاب «مدارج السالکین» ج ۳، ص ۵۱۸ بر ابیات فوق تعلیقی نوشته می‌گوید: گفته «هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده» کجا و این آیه کجا که می‌فرماید: ﴿شَهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾ [آل عمران: ۱۸] «خدا که همواره نگاهبان عدل [و راستی] است گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران او را یگانه می‌گردانند و تنها او را معبود می‌دانند و لاغیر. همچنین راجع به پیامبران و فرستادگانش و پیروان آنان خبر داده که آنان هم پروردگار را یگانه گردانیده و تنها او را معبود دانسته و چیزی را شریک او نگردانیده‌اند، همچنان که از نوح و مؤمنان همراهش و از تمامی فرستادگان و پیروانشان خبر داده است. بلکه حتی خداوند سبحان از آسمانهای هفتگانه و زمین و موجودات میان آنها خبر داده که همگی از روی یگانه دانستن خدا و معرفت وی، خداوند را تسبیح و ستایش می‌نمایند. پس آیا درست است گفته شود: هیچ یک از فرستادگان و پیامبران و مؤمنان خدا را یگانه نگردانیده‌اند و آسمان و زمین و چیزی او را تسبیح و ستایش ننموده است؟ سخن باطل‌تر این است که گفته شود: هر کس خداوند را یگانه گرداند، منکر خدا و توحید خداست و در حقیقت موحد خدا نیست و توصیف و ستایش خداوند از جانب تمامی فرستادگان و پیامبران و پیروانشان، الحاد و بی‌دینی است و هر کس خداوند را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است. به تمام سخنان ابن قیم در این باره نگاه کنید که بی‌نهایت گرانبها و باارزش است.

این نقل‌هایی از علماء، و عقل هم در اختیار انسان است، این کلام خداوند متعال است که بر پیامبرش نازل کرد، و این سنت پیامبر ﷺ و این سخنان انسان‌های بهترین قرن‌ها پس از پیامبر ﷺ و این سخنان ائمه بزرگوار است آیا در آنها نامی از فناء وجود دارد؟

آیا چنین تقسیم‌بندی برای توحید از یکی از آنان نقل شده است؟

مذمت و نکوهش غلو و افراط در دین

این مطالب بر اثر غلو و افراط در دین که شبیه غلو خوارج و بلکه شبیه غلو افراط مسیحی‌ها در دینشان می‌باشد، به وجود آمده است. خداوند متعال غلو و افراط در دین را مورد نکوهش قرار داده و از آن نهی نموده است؛ می‌فرماید: ﴿يَتَأْهَلُ الْكِتَابِ لَا تَعْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ [النساء: ۱۷۱] «ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَأْهَلُ الْكِتَابِ لَا تَعْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾ [المائدة: ۷۷] «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو نکنید، و از هوا و هوس قومی که پیش از این، هم خود گمراه شدند و هم بسیاری را گمراه کردند و از راه راست به دور افتادند، پیروی نکنید». پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا تُشَدِّدُوا فَيُشَدِّدَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَدَّدُوا، فَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، فَتِلْكَ بَقَايَاهُمْ فِي الصَّوَامِعِ وَالدِّيَارَاتِ، رُهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» رواه أبوداود^۱. «سخت نگیرید که در نتیجه خدا بر شما سخت گیرد؛ زیرا افراد پیش از شما

۱- أبوداود در سنن خود، مبحث «في الأدب» باب «في الحسد» به شماره ۴۹۰۴ آن را روایت کرده است. همچنین ابویعلی به شماره ۳۶۹۴ از طریق روایت سعید بن عبدالرحمن بن ابی العمیاء آورده که سهل بن ابی امامه به او خبر داد که او و پدرش نزد انس بن مالک در مدینه رفتند- کیفیت نماز عمر بن عبدالعزیز را بیان کرد- آنگاه گفت: رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «لا تُشَدِّدُوا...» سند این روایت قابلیت حسن دانستن را دارد.

سیوطی در کتاب «جامع الکبیر»، ج ۲، ص ۸۹۳ آن را ذکر نموده و نسبت آن را به ضیاء افزوده است. بخاری در تاریخ خود، ج ۴، ص ۹۷ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ۵۵۵۱ و در

سخت گرفتند در نتیجه خدا هم بر آنان سخت گرفت. این بقایای آنان در صومعه‌ها و کلیساهاست، اینها ترک دنیایی است که از خود ساختند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم».

قوله: «ولا شئء مِثْلُهُ».

ترجمه: «چیزی مانند خدا نیست».

معنای فرموده خداوند متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند که چیزی همانند خدا نه در ذات، نه در صفات و نه در افعالش نیست. اما لفظ تشبیه در کلام مردم به عنوان لفظی مجمل شده و معنای درستی از آن اراده می‌شود. همانند خدا بودن در ذات، صفات و افعالش مطلبی است که قرآن آن را نفی نموده و عقل بر آن دلالت دارد که ویژگی‌های خداوند متعال در هیچ یک از مخلوقات نیست و هیچ یک از مخلوقات در هیچ یک از صفات خدا همانند او نیستند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست»، ردی است بر کسانی که خدا را به مخلوقات تشبیه می‌کنند. و ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «و او شنوای بیناست»، ردی است بر کسانی که صفات خدا را نفی کرده و آن را تعطیل نموده‌اند. پس هر کس صفات خالق را همانند صفات مخلوق قرار دهد، او مشبه و باطل‌گرا و مذموم است و هر کس صفات مخلوق را همانند صفات خالق قرار دهد، چنین فردی همانند نصارا در کفرشان است.

نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خدا بر این باورند که هیچ صفتی برای خدا ثابت نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود خداوند، قدرت، علم و حیات دارد؛ چون انسان متصف به این صفات است. لازمه این قول این است که به خدا گفته نمی‌شود: حی (زنده)، علیم (دانا) و قدیر (توانا)، چون انسان این نام‌ها را دارد. همچنین است دیگر صفات از قبیل کلام و سمع و بصر و رؤیت و امثال آنها.

«معجم الأوسط» به شماره ۸ از طریق روایت سهل بن حنیف آن را آورده‌اند. در سند این روایت، عبدالله بن صالح کاتب لیث وجود دارد که ضعیف است و بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند.

آنان با اهل سنت هم رأی‌اند که خدا، موجود و دانا و توانا و زنده است و به مخلوق گفته می‌شود: موجود زنده دانای توانا. و گفته نمی‌شود: این تشبیه است و باید آن را نفی کرد. این چیزی است که قرآن و سنت و عقل صریح بر آن دلالت دارند و هیچ عاقلی مخالف آن نیست، چون خداوند خودش را با نام‌هایی نامگذاری کرده و برخی از بندگان را با آن نام‌ها نامگذاری نموده است. همچنین نام‌هایی را برای صفاتش انتخاب نموده و برخی از آن نام‌ها را برای صفات مخلوقاتش انتخاب کرده است اما این مسمی همانند آن مسمی نیست. پس خداوند خودش را حی (زنده)، علیم (دانا)، قدیر (توانا)، رؤوف (مهربان)، رحیم (مهرورز)، عزیز (شکست‌ناپذیر)، حکیم (با حکمت)، سمیع (شنوا)، بصیر (بینا)، ملک (فرمانروا)، مؤمن (ایمن بخش یا تصدیق‌کننده)، جبار (قدرت‌مدار)، متکبر (باکبریا) نام نهاده و این نام‌ها را به برخی از بندگان نسبت داده است؛ مثلاً می‌فرماید: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ [الأنعام: ۹۵ و الروم: ۱۹] «زنده را از مرده بر می‌آورد». ﴿وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ [الذاریات: ۲۸] «و او را به [تولد] پسری دانا مژده دادند». ﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ [الصفات: ۱۰۱] «پس پسری بردبار را به او مژده دادیم». ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸] «نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است». ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ [الإنسان: ۲] «پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم». ﴿قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ﴾ [یوسف: ۵۱] «زن عزیز گفت». ﴿وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ﴾ [الکهف: ۷۹] «و پشت سرشان پادشاهی بود». ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا﴾ [السجدة: ۱۸] «پس آیا کسی که ایمان دارد...» ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ [غافر: ۳۵] «این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مَهر می‌نهد». و معلوم است که زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن خداوند متعال همانند زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن مخلوقات نیست. سایر اسماء هم به همین صورت است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «و به چیزی از علم او راه نمی‌یابند». ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ [النساء: ۱۶۶] «آن را به علم خویش نازل کرده است». ﴿وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ﴾ [فاطر: ۱۱] «و هیچ زنی باردار نمی‌شود و بار نمی‌نهد مگر با علم او». ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ [الذاریات: ۵۸] «همانا خداوند، همو روزی‌رسان و صاحب قدرتی استوار

است». ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ [فصلت: ۱۵] «آیا ندانسته‌اند، آن خدایی که خلقشان کرده، از ایشان نیرومندتر است؟».

از جابر رضی الله عنه روایت شده گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله استخاره را در همه کارها به ما یاد می‌داد همان طور که سوره‌ای از قرآن را به ما یاد می‌داد. آن حضرت می‌فرمود: «إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِالْأَمْرِ، فَلْيَرْكَعْ رَكَعَتَيْنِ مِنْ غَيْرِ الْفَرِيضَةِ، ثُمَّ لِيَقُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ، وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ، وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ، فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ، وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي- أَوْ قَالَ: عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ- فَاقْدُرْهُ لِي، وَيَسِّرْهُ لِي، ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي- وَقَالَ: عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ- فَاصْرِفْهُ عَنِّي، وَاصْرِفْني عَنْهُ، وَاقْدُرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ، ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ»^۱ قَالَ: وَيُسَمَّى حَاجَتَهُ»^۲ «هرگاه یکی از شما قصد انجام کاری را داشت دو رکعت نماز

۱- در روایت دیگری «أرضني» آمده، یعنی مرا به آن راضی گردان. در بعضی از طرق روایت ابن مسعود در نزد طبرانی در کتاب «المعجم الأوسط» «وَرَضَّنِي بِقَضَائِكَ» آمده یعنی مرا به قضای خود راضی گردان در روایت ابویوب آمده است: «وَرَضَّنِي بِقُدْرِكَ» «مرا به تقدیر خود راضی گردان». حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ج ۱۱ ص ۱۸۷ می‌گوید: راز این گفته در این است که دلش وابسته به آن نماند که در نتیجه خیالش راحت نباشد. رضا، به معنای آرامش درون به قضا و تقدیر خداوند است.

۲- بخاری به شماره‌های ۱۱۶۲، ۶۳۸۲ و ۷۳۹۰؛ نسائی در «سنن الکبری»؛ ترمذی در سنن خود به شماره ۴۸۰؛ ابوداود به شماره ۱۵۳۸؛ ابن ماجه به شماره ۱۳۷۳؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره ۷۰۳ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۰، ص ۲۸۵؛ و بغوی به شماره ۱۰۱۶ آن را روایت کرده‌اند.

طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۵۲ و ۱۰۴۲۱ و در «المعجم الأوسط» ۹۷ «مجمع البحرین»، و در «المعجم الصغیر»، ج ۱، ص ۱۹۰ آن را از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آورده و ابن حبان به شماره ۲۴۲۹ آن را صحیح دانسته است. عبدالرزاق به شماره ۲۰۲۱۰؛ ابن ابی شیبه، ج ۱۰، ص ۲۸۵ به طور موقوف بر ابن مسعود آن را روایت کرده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۴۲۳ از طریق ابویوب روایتی را آورده، و ابن حبان به شماره ۶۸۵ در کتاب «الموارد» و حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۳۱۴ آن را صحیح دانسته‌اند و

غیرفرض بخواند سپس در پایان نماز بگوید: خدایا! من به وسیله‌ی علمت از تو طلب خیر می‌نمایم و به وسیله قدرتت از تو طلب توانایی می‌نمایم و لطف و بخشش عظیم تو را می‌خواهم، زیرا به راستی تو می‌توانی و من نمی‌توانم، و تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو داننده غیب‌ها و امور پنهانی. پروردگارا! اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم - یا فرمود: اول و پایان کارم - برایم خیر است، پس آن را برایم مقدر و آسان گردان سپس آن را برایم مبارک گردان و اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم - یا فرمود: اول و پایان کارم - برایم شر است، پس آن را از من و مرا از آن دور گردان و خیر را هر جا باشد برایم مقدر گردان، سپس مرا بدان راضی گردان. پیامبر ﷺ فرمود: آنگاه حاجت و نیاز خود را نام ببرد».

در روایت عمار بن یاسر این دعا را می‌خواندند: «اللَّهُمَّ بِعِلْمِكَ الْغَيْبِ، وَقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ، أَحْبَبِي مَا كَانَتْ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي، وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ حَسْبَيْتَكَ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، وَأَسْأَلُكَ كَلِمَةَ الْحَقِّ فِي الْعُصْبِ وَالرِّضَا، وَأَسْأَلُكَ الْقَصْدَ فِي الْغَنِيِّ وَالْفَقْرِ، وَأَسْأَلُكَ نَعِيمًا لَا يَنْفَدُ، وَقُرَّةَ عَيْنٍ لَا تَنْقَطِعُ، وَأَسْأَلُكَ الرَّضَى بَعْدَ الْقَضَاءِ، وَأَسْأَلُكَ بَرْدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَأَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَالشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ، فِي غَيْرِ صَرَاءٍ مُضَرَّةٍ، وَلَا فِتْنَةٍ مُضَلِّةٍ، اللَّهُمَّ زَيِّنَا بِزِينَةِ الْإِيمَانِ وَاجْعَلْنَا هُدَاةً مُهْتَدِينَ»^۱ «خدایا، با علم غیبت و قدرت و توانایی‌ات بر مخلوقات، اگر حیات و زندگی

ذهبی با آن موافقت نموده است. همچنین در همین باب طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۱۴۷۷ روایتی را از طریق ابن عمر و ابن عباس آورده است اما در سند آن، عبدالله بن هانی، وجود دارد که متهم است. در همین باب ابن حبان به شماره ۶۸۶ روایتی را از طریق ابوسعید خدری، و به شماره ۶۸۷ روایتی را از طریق ابوهریره آورده است. در هیچ یک از این روایات بجز روایت جابر نماز ذکر نشده فقط در روایت ابویوب آمده است: «اکتم الخطبة و توضعاً فأحسن الوضوء، ثم صل ما كتب الله بك»: «گفتار و دعایت را آهسته بگو و وضوی کاملی بگیر، سپس نمازی را که خداوند بر تو فرض نموده، بخوان». و نگا: «مجمع الزوائد»، ۲/ ۲۸۰-۲۸۱؛ و «فتح الباری»، ۱۱/ ۱۸۴.

۱- نسائی در سنن خود، در مبحث «فی السهو»، باب «نوع آخر من الدعاء»، ج ۳، ص ۵۴-۵۵ از طریق روایت حماد آن را آورده است. حماد گوید: عطاء بن سائب از پدرش به ما خبر داد که وی گفت: عمار بن یاسر برای ما امامت نماز نمود و خیلی مختصر و کوتاه آن را خواند. برخی از حاضرین

در این دنیا برای من بهتر است، مرا زنده نگاهدار و اگر مرگ برای من بهتر است، مرا بمیران. خدایا! من ترس همراه با خشوع از تو را در پنهان و آشکار و سخن حق در حالت خشم و آرامی را از تو می‌خواهم. از تو می‌خواهم که در بی‌نیازی و نیازمندی همیشه رو به درگاه تو آورم. و نعمتی را که تمام نمی‌شود و چشم روشنی‌ای که منقطع نمی‌شود از تو می‌خواهم. رضایت و خوشنودی پس از قضا، و زندگی دلنشین پس از مرگ را از تو می‌خواهم. و لذت نگاه کردن به چهره ارجمندت و اشتیاق به دیدارت بدون هیچ مصیبت زیان آور و بلای گمراه کننده را از تو می‌خواهم. پروردگارا! ما را به زینت ایمان مزین گردان و ما را از زمره هدایت کنندگان هدایت یافته قرار ده».

اثبات صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسم نیست

خدا و پیامبر ﷺ صفاتی را از قبیل علم، قدرت، قوه و ... را برای الله متعال اثبات نموده‌اند، و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفِ قُوَّةٍ﴾ [الروم: ۵۴] «آنگاه پس از ناتوانی قوت بخشید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾ [یوسف: ۶۸] «و او با تعالیم ما بسیار دانا بود». معلوم است که علم و قوت مخلوقات همانند علم و قوت خداوند نیست. امثال اینها فراوان‌اند. و این چیزی است که همه عاقلان به طور بدیهی می‌دانند. پس هر کس صفتی از صفات خدا را که خود را بدان موصوف نموده از قبیل رضا و خشم، محبت و دشمنی و امثال آنها را نفی کند و گمان کند که اثبات این صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسیم است، به وی گفته می‌شود: تو اراده (خواست)، کلام (تکلم)، سمع (شنوایی) و بصر (بینایی) را برای خدا اثبات می‌کنی در حالی که آنچه تو برای خدا اثبات می‌کنی همانند صفات مخلوقات نیست.

گفتند: نماز را خیلی مختصر و کوتاه خواندی. عمار گفت: اما با این وجود در این نماز دعاهایی را خواندم که از رسول خدا شنیدم... اسناد این روایت صحیح است. حماد، پسر زید است که از عطاء حدیث شنیده است. حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۵۲۴ این روایت را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. ابن ابی عاصم به شماره‌های ۱۲۹ و ۴۲۵ ابن منده در کتاب «الرد علی الجهمیه» به شماره ۸۶؛ عثمان دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه» ص ۴۰؛ و لالکائی در کتاب «السنة» به شماره ۸۴۵ از طرقی از حماد آن را روایت کرده‌اند. احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۲۶۴؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های ۱۲۸ و ۳۷۸ از طریق دیگری از عمار آن را آورده‌اند.

پس راجع به صفاتی که تو آنها را نفی کردی اما خدا و پیامبر ﷺ آنها را اثبات نموده‌اند، همانند صفاتی که برای خدا اثبات نمودی عمل کن، چون اینها با هم فرقی ندارند^۱.

اگر گفت: من هیچ صفتی را برای خدا اثبات نمی‌کنم، در جواب به وی گفته می‌شود: تو نام‌های نیکویی همچون حی (زنده)، علیم (دانا) و قدیر (توانا) را برای خدا اثبات می‌کنی در حالی که انسان هم، چنین نام‌هایی دارد اما نام‌هایی که برای پروردگار ثابت شده همانند نام‌هایی که برای انسان ثابت شده، نیست؛ پس تو هم راجع به صفات خدا همانند آنچه که در نام‌های خدا عمل کردی، عمل کن.

اگر گفت: من نام‌های نیکو را برای خدا اثبات نمی‌کنم بلکه می‌گویم: این نام‌ها مجازی هستند و اینها نام‌هایی برای برخی از افعال خداست همان گونه که افراطی‌های باطنیه و فلسفه زدگان چنین می‌گویند!

در جواب به وی گفته می‌شود: پس حتماً باید معتقد باشی که خداوند، موجود و حق و قائم به ذاتش است، و جسم هم، موجود و قائم به ذاتش است در حالی که جسم مانند خداوند نیست. اگر گفت: من چیزی را اثبات نمی‌کنم، بلکه وجود واجب را انکار می‌کنم. در جواب به وی گفته می‌شود: با عقل صریح معلوم و روشن است که موجود یا ذاتاً واجب است، یا ذاتاً واجب نیست، یا قدیم و ازلی است، یا حادث است و بعد از آنکه وجود نداشته به وجود آمده، یا مخلوق است که به خالق نیازمند است، یا غیرمخلوق است که به خالق نیازمند نیست، یا نیازمند به غیر خود است، و یا از غیر خود بی‌نیاز است.

موجودی که ذاتاً واجب نیست، فقط به وسیله موجودی که ذاتاً واجب است، به وجود می‌آید؛ موجودی که حادث است فقط به وسیله موجودی که قدیم است، به وجود می‌آید؛ مخلوق فقط به وسیله خالق به وجود می‌آید؛ موجودی که نیازمند غیر

۱ - علامه فقیه ابن عابدین رحمته در کتاب «رد المحتار» ج ۱، ص ۷ می‌گوید: اینکه آیا وصف رحمت برای خدا از روی حقیقت است یا مجاز زیرا رحمت از اعراض نفسانی است که برای خداوند محال است در نتیجه غایت آن مدّ نظر است، در این زمینه دو قول وجود دارد که قول مشهور آن است که از روی مجاز است اما قول صحیح و مستدل آن است، که از روی حقیقت است؛ زیرا رحمتی که از اعراض و اوصاف ماست، لازم نیست که با همین کیفیت برای خداوند هم باشد تا اینکه بگوییم از روی مجاز است. مانند علم و قدرت و اراده و دیگر صفات که از اعراض و اوصاف ماست اما در حق خداوند متعال فرق می‌کند و کسی نگفته که اینها به نسبت خداوند مجاز هستند.

خود است فقط به وسیله موجودی که از غیر خود بی‌نیاز است، به وجود می‌آید. پس بنا به تقدیر نقیضین، وجود موجودی که ذاتاً واجب است و قدیم و ازلی و خالق و بی‌نیاز از غیر خود است، لازم می‌آید. و غیر این برخلاف این مطلب می‌باشد. به وسیله حواس و به طور بدیهی وجود موجودی که حادث است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، معلوم است. و موجود حادث ذاتاً واجب نیست و قدیم و ازلی و خالق غیر خود نیست و از غیر خود بی‌نیاز نیست. بنابراین به طور ضروری و بدیهی وجود دو تا موجود ثابت می‌شود: یکی از آن‌ها واجب الوجود است و دیگری ممکن الوجود. یکی شان قدیم است و دیگری حادث. یکی شان بی‌نیاز است و دیگری نیازمند. یکی شان خالق است و دیگری مخلوق.

منتفی بودن تماثل و همانندی میان خالق و مخلوق

همچنین معلوم است که این دو موجود در حقیقت مثل هم نیستند، چون اگر چنین می‌بود در آنچه که واجب و جایز و محال است مثل هم می‌بودند در حالی که یکی از این دو قدیمی‌بودنش واجب است که این یکی ذاتاً موجود است و دیگری قدیمی‌بودنش واجب نیست که این یکی ذاتاً واجب نیست. یکی از این دو موجود خالق است و دیگری خالق نیست. یکی شان از غیر خود بی‌نیاز است و دیگری نیازمند.

پس اگر این دو موجود مثل هم می‌بودند، مستلزم آن می‌بود که هر یک از اینها هم قدیمی‌بودنش واجب باشد و هم قدیمی‌بودنش واجب نباشد؛ هم ذاتاً موجود باشد و هم ذاتاً موجود نباشد؛ هم خالق باشد و هم خالق نباشد؛ هم بی‌نیاز از غیر باشد و هم نیازمند غیر، در نتیجه به فرض تماثل و همانندی‌شان اجتماع دو ضد لازم می‌آید؛ بنابراین معلوم می‌شود که تماثل و همانندی‌شان با عقل صریح منتفی است همان طور که با نصوص شرع^۱ منتفی است.

پس با این ادله معلوم می‌شود که این دو موجود از یک جهت با هم متفق هستند و از جهت دیگر با هم فرق دارند. کسی که جهت مورد اتفاق این دو موجود را نفی کند، تعطیل‌کننده و قائل به باطل است و کسی که دو موجود را از هر لحاظ مثل هم بداند، تشبیه‌کننده و قائل به باطل است. زیرا این دو موجود گرچه در یک جهت با هم اتفاق

۱- در نسخه (ب) با صریح شرع آمده و در پاورقی آمده (با نصوص) صحیح است اما با خطی غیر از خط نویسنده نوشته شده است.

دارند، اما خداوند متعال، وجود و علم و قدرت و دیگر صفات مختص به خود را دارد و بنده در هیچ یک از این صفات با خدا شریک نیست، و بنده هم وجود و علم و قدرت و دیگر صفات مختص به خود را دارد و خداوند متعال منزله است از اینکه در ویژگی‌های بنده، با وی مشارکت داشته باشد.

مطلق کلی در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود می‌آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد

اینکه این دو موجود در مسمای وجود و علم و قدرت با هم اشتراک دارند، این اشتراک مطلق کلی است که در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد. این، مطلبی است که بسیاری از اهل نظر در آن گیج و پریشان‌اند به گونه‌ای که گمان کرده‌اند اتفاق و اشتراک در مسمای این صفات، موجب آن است که وجودی که برای پروردگار است همانند وجودی است که برای بنده است.

گروهی گمان کرده‌اند که لفظ وجود، اشتراک لفظی با هم دارند. اینان از عقل کار نمی‌گیرند و ستیزه می‌کنند، چون این نام‌ها عام است و قابل تقسیم. همچنان که گفته می‌شود: موجود به واجب الوجود و ممکن الوجود، قدیم و حادث تقسیم می‌شود. و مورد تقسیم میان این اقسام مشترک است. اما لفظ مشترک چنین نیست و معنای آن قابل تقسیم نیست، مثلاً لفظ «مشتري» مشترک میان خریدار و سیاره مشتری است که معنایش قابل تقسیم نیست، اما گفته می‌شود: لفظ «مشتري» به این و آن گفته می‌شود، و امثال این مقاله‌ها که هریک در جای خود توضیح داده شده‌اند.

ریشه خطا و اشتباهشان در این است که آنان گمان می‌کنند این نام‌های عام و کلی، مسمای مطلق و کلی شان، عیناً در این چیز و آن چیز ثابت است در حالی که چنین نیست، چون آنچه در خارج موجود است به عنوان چیزی مطلق و کلی موجود نیست و تنها زمانی در خارج به وجود می‌آید که معین و مختص به خود باشد. این نام‌ها وقتی برای خدا به کار برده شوند، مسمایشان معین و مختص به خداست و وقتی برای بنده به کار برده شوند، مسمایشان مختص به بنده است. پس وجود و حیات خداوند، غیر خدا مشارکتی در آنها ندارد. بلکه حتی وجود فلان موجود معین، غیر آن موجود مشارکتی در آن ندارد حالا برای وجود خالق چطور؟

می‌گویی: این فلان چیز است که مشارک‌الیه یکی است اما با دو جهت متفاوت.

بدین صورت برای روشن می‌گردد که تشبیه کنندگان این معنا را گرفته‌اند که صفات خدا و مخلوقات را از هر لحاظ مثل هم می‌دانند و چیزهای دیگری را بدان افزوده‌اند در نتیجه گمراه شده‌اند، و تعطیل کنندگان هم تماثل و همانندی میان خدا و مخلوقات را از هر جهتی نفی می‌کنند و چیزهای دیگری را بدان افزوده‌اند در نتیجه گمراه شده‌اند. همچنین برای روشن می‌شود که قرآن حق محض و مسلمی را که عقل‌های سالم آن را درک می‌کنند، به ما نشان می‌دهد. و این حقی است که انحرافی در آن نیست.

پس نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خدا از این جهت که آفریدگار را از تشبیه نمودن به مخلوقات منزّه و مبرا دانسته‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهت که معانی و صفات ثابت برای خداوند متعال در واقعیت امر را نفی نموده‌اند، کاری بدی کرده‌اند. و تشبیه کنندگان از این جهت که صفاتی را برای خدا اثبات نموده‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهت که آفریدگار را به مخلوقات تشبیه نموده‌اند، کار بدی کرده‌اند.

فهم معنای ای که با لفظ از آن تعبیر می‌شود، به معرفت و شناخت عین آن معانی وابسته است

بدان که مخاطب، معنای ای که با لفظ از آن تعبیر می‌شود، درک نمی‌کند مگر زمانی که عین آن معانی یا چیزی که با عین معانی تناسب دارد و میانشان در اصل معنا، قدر مشترک و شباهتی هست، بشناسد، و گرنه بدون این امر تفهیم مخاطبین امکان ندارد. مثلاً در آغاز آموزش معانی کلام همراه با آموزش تک تک الفاظ، این امر لازم است. مثلاً موقعی که زبان و بیان به یک کودک آموزش داده می‌شود، ابتدا تک تک الفاظ به او آموزش داده می‌شود و سپس معنای این الفاظ به وی آموزش داده می‌شود؛ مثلاً به او گفته می‌شود: شیر، نان، مادر، پدر، آسمان، زمین، خورشید، ماه و آب. سپس همراه تک تک این الفاظ، به معنای اینها اشاره می‌شود، در غیر این صورت کودک معنای لفظ و مراد گوینده لفظ را فهم نمی‌کند. هیچ یک از انسان‌ها از آموزش شنیداری بی‌نیاز نیست. چگونه بی‌نیاز است در حالی که آدم، پدر بشریت اولین چیزی که خداوند متعال به او یاد داد، اصول ادله سمعی یعنی همه نام‌ها بود. و با او سخن گفت و با خطاب وحی چیزهایی را به او یاد داد که عقل صرف به او یاد نداد.

پس دلالت لفظ بر معنا، به واسطه دلالت لفظ بر منظور و مراد متکلم می‌باشد. اراده و قصد و منظور متکلم هم در قلبش است. پس مراد و قصد متکلم در وهله اول به وسیله لفظ، فهم نمی‌شود اما معنا و مفهوم بدون لفظ فهم می‌شود تا اینکه معلوم شود که این معنایی است که از آن لفظ اراده شده و مدّ نظر متکلم بوده است. وقتی مخاطب این را دانست، سپس برای بار دوم لفظ را شنید، آن وقت معنای اراده شده را بدون اشاره به آن می‌داند. هر چند الفاظ از جمله چیزهایی باشد که انسان در درون آنها را احساس می‌کند مانند گرسنگی و سیری، تشنگی و سیرابی، غم و شادی، باز انسان در آغاز معنای اینها را درک نمی‌کند تا اینکه خودش در درونش آنها را احساس کند وقتی آنها را در درون احساس کرد، این الفاظ به او آموزش داده و به وی فهمانده می‌شود که نام فلان حالت این است.

اشاره و فهماندن یک مطلب گاهی به گرسنگی یا تشنگی خود شخص است مثلاً وقتی او را گرسنه می‌بیند، به او می‌گوید: گرسنه شدی، تو گرسنه‌ای. در این حال او لفظ را می‌شنود و معنا و منظور گوینده را درک می‌کند، و گاهی به وسیله قرائتی است که تعیین کننده مراد و منظور هستند؛ مانند نگاه مادر به کودک موقع گرسنگی کودک که کودک با نگاه مادر می‌فهمد که منظورش این است که او گرسنه‌اش است یا از دیگران شنیده که آنان با این نگاه، خواسته‌اند که گرسنگی کسی را یادآور شوند.

وقتی این مطلب دانسته شد، پس متکلم وقتی خواست معنایی را بیان کند، این معنا از دو حال خارج نیست: (۱) یا از مواردی است که شنونده با احساس و مشاهده یا با عقلش آن را درک می‌کند. (۲) و یا این چنین نیست. اگر معنا از قسم اول باشد، در این صورت شنونده تنها به معرفت لغت نیاز دارد؛ یعنی معانی تک تک الفاظ و معانی ترکیب الفاظ را بداند. اگر پس از آن به وی گفته شد: ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [النحل: ۷۸] «و خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید، و برای شما گوش و دیدگان و دل‌ها قرار داد تا شکرگزاری کنید»، در این صورت مخاطب معنا و مفهوم اینها را که با احساسش درک نموده، فهم می‌کند.

و اگر معنایی‌ای که متکلم می‌خواهد به فردی آموزش دهد، اگر از مواردی نباشد که شنونده با احساس و مشاهده یا به وسیله عقل آن را درک کند و از مواردی است که با حواس باطن و ظاهر قابل درک نیست، در این صورت حتماً باید از طریق قیاس و

تمثیل و تشابه و تناسبی که میان آن معانی و میان امور معقولی که شنونده آنها را مشاهده نموده، معانی مورد نظر به وی آموزش داده شود. که هر چه تمثیل و قیاس قوی تر باشد، بیان، زیباتر و فهم، کامل تر است.

پیامبر ﷺ وقتی چیزهایی را برای ما بیان می کرد که از پیش شناخته شده نبود و در زبان عربی لفظی نبود که بر عین آن چیزها دلالت کند، الفاظی را می آموزد که معانی شان با معانی آن چیزها تناسب داشت و نامهایی را برای آن معانی قرار می داد آن وقت میان آنها قدر مشترکی بود؛ مانند الفاظ الصلاة (نماز)، الزکاة (زکات)، الصوم (روزه)، الإیمان (ایمان) و الکفر (کفر).

همچنین وقتی آن حضرت حقایقی را که مربوط به ایمان به خدا و روز آخرت بود برای ما باز می گفت و مخاطبین از پیش آنها را نمی دانستند و الفاظی نبود که بر عین آن حقایق دلالت کند، آن حضرت الفاظی را می آورد که معانی شان با آن حقایق تناسب داشت و میان حقایقی غیبی و معانی شهودی که می دانستند قدر مشترک و تناسبی بود. و به همراه آن، اشاره و امثال آن را می آورد تا حقیقت اراده شده به وسیله آنها معلوم شود، درست مانند تعلیم و تربیت کودک، همچنان که ربیع بن ابی عبدالرحمن^۱ می گوید: مردم در دامن دانشمندانشان همانند کودکان در دامن پدرانشان هستند.

امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، دو نوع اند

امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، دو نوع اند:

۱- گاهی از مواردی است که نظیر آن را با حس و عقلشان درک کرده اند، مانند خبر دادن به آنها که باد، قوم عاد را نابود کرد. که «عاد» از جنس خودشان بود و باد هم از جنس بادشان، هر چند بادی که قوم عاد را نابود کرد شدیدتر از بادی بود که

۱- او ربیع بن ابی عبدالرحمن فروخ، ابوعثمان مدنی عالم و فقیه مدینه است. به وی می گفتند: ربیعة الرأی، وی از انس و ابن مسیب کسب علم و دانش نمود. او حلقه فتوا داشت. مالک و دیگران از او کسب علم و دانش نموده اند. ربیعه، عده ای از صحابه را دیده است. وی به سال ۱۳۶ هـ.ق در شهر هاشمیه (نام شهری است که سفاح در انبار بنا نمود) وفات یافت. مالک در روز وفاتش گفت: شیرینی فقه رفت. جماعت محدثان، روایت وی را آورده اند؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۸۹/۶.

آنان تا آن موقع مشاهده کرده‌اند. و مانند غرق شدن فرعون در دریا. همچنین دیگر اخبار از امت‌های گذشته. به همین خاطر در این گونه اخبار برای ما درس عبرتی است همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [یوسف: ۱۱۱] «البته در سرگذشت آنها برای خردمندان درس عبرتی است».

۲- و گاهی امور غیبی که پیامبر ﷺ از آنها خبر داده، از اموری است که مسلمانان نظیر آنها را که از هر جهت موافق این امور باشد درک نکردند اما در الفاظ این امور غیبی، چیزهایی وجود داشتند که از بعضی جهات شبیه الفاظ آنان بود؛ مثلاً وقتی راجع به امور غیبی مربوط به خدا و روز آخرت به آنان خبر داد، حتماً معنای مشترک و مشابهی میان الفاظ آن امور و میان الفاظی که در دنیا از راه حس و عقل‌شان یاد گرفتند، می‌دانستند.

اگر آن معنایی که در دنیا بود هنوز مشاهده‌اش نکرده بودند و می‌خواست آنان را وا دارد که به طور کامل شاهد آن باشند تا قدر مشترک میان آن و میان امور غیبی را بفهمند، آنان را بر آن معنا به شاهد می‌گرفت و نشانشان می‌داد و کاری را می‌کرد که شبیه آن بود که در آن صورت شنوندگان می‌دانستند که شناخت آنان نسبت به حقایق مشهود تنها راهی است که به وسیله آن نسبت به امور غیبی شناخت پیدا می‌کنند. پس باید این درجات شناخته شوند.

اول - انسان معانی محسوس و مشهود را درک کند.

دوم - معانی کلی آنها را درک نماید.

سوم - شناساندن الفاظ دال بر آن معانی محسوس و عقلی.

این سه درجه باید در هر خطابی باشد. پس وقتی از امور غیبی خبر دادیم، باید معانی مشترک و تشابه میان آن امور غیبی و میان حقایق مشهود را بشناسانیم. و این هم از راه شناساندن امور مشهود می‌باشد. سپس اگر حقایق مشهود مثل امور غیبی باشد، نیازی به وجه افتراق میان آنها نیست همچنان که در سرگذشت امت‌های پیشین ذکر شد و اگر حقایق مشهود مثل امور غیبی نباشد، آن وقت وجه افتراق میان آنها بیان می‌شود؛ مثلاً گفته می‌شود: این امر مثل آن نیست و عباراتی از این قبیل. و اگر انتفای تماثل و همانندی به فرض گرفته شود، خود اضافه در بیان وجه افتراق کافی است، و وجود قدر مشترکی که مدلول و لفظ مشترک است مانع از انتفای تساوی

نمی‌شود. بدین صورت ما امور غیبی را فهم می‌کنیم و اگر معنای مشترک میان امور غیبی و حقایق مشهود نبود، هرگز چنین فهمی حاصل نمی‌شد.
 قوله: «ولا شيء يعجزه».

کمال قدرت خداوند متعال و منتفی بودن ناتوانی از او

شرح عبارت: به خاطر کمال قدرت خداوند چیزی نمی‌تواند او را ناتوان گرداند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۰] «همانا خداوند بر هر چیز تواناست». ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا﴾ [الکهف: ۴۵] «و خدا بر هر چیزی قادر است». ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾ [فاطر: ۴۴] «و هیچ چیز نه در آسمان‌ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمی‌سازد، چرا که او دانای تواناست». ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «قلمرو علم و قدرتش آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است و نگاهداشت آنها بر او دشوار نیست، و او والای بزرگ است». ﴿وَلَا يَئُودُهُ﴾ یعنی برای او دشوار و سخت نیست و او را ناتوان نمی‌سازد. این نفی به خاطر ثبوت کمال ضد آن است. همچنین هر نفی‌ای که در قرآن و سنت راجع به صفات خدا آمده، به خاطر ثبوت کمال ضد آن است؛ مثلاً خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ [الکهف: ۴۹] «پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌کند». به خاطر کمال عدل خداوند. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ [سبأ: ۳] «هم وزن ذره‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از او پوشیده نیست»، که این هم به خاطر کمال علم خداوند است. یا آیه‌ی ﴿وَمَا مَسَّنَا مِنَ لُغُوبٍ﴾ [ق: ۳۸] «و ما را هیچ ضعف و خستگی نرسید». که به خاطر کمال قدرت خداست. و آیه ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «نه چرت می‌گیردش نه خواب»، که به خاطر کمال حیات و پایداری خداوند می‌باشد. آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان او را در نیابند»، که به خاطر کمال بزرگی و عظمت و کبریائی خداست و گرنه نفی صرف هیچ مدح و ستایشی نیست. مگر نمی‌بینی که گفته شاعر:

فُيْلَةَ لَا يَغْدِرُونَ بِذَمِّهِ وَلَا يَظْلَمُونَ النَّاسَ حَبَّةَ خَرْدَلٍ^۱
 «قبیله‌ای کوچک که در عهد و پیمان خیانت نمی‌کند و به اندازه دانه گندمی به مردم ظلم نمی‌کند».

از آنجا که نفی خیانت و ظلم را در کلام خود قبل و بعد از این بیت آورده و آنان را با لفظ «قُبَيْلَه» به صورت تصغیر آورده، معلوم می‌شود که منظور از آن، ضعف و ناتوانی‌شان است نه کمال قدرتشان. و گفته شاعر دیگر:

لَكِنَّ قَوْمِي وَإِنْ كَانُوا ذَوِي عَدَدٍ لَيْسُوا مِنَ الشَّرِّ فِي شَيْءٍ وَإِنْ هَانَا^۲
 «اما قوم من هر چند تعدادشان زیاد است، اما اصلاً در شر و بدی نیستند هر چند به آنان خیانت شود».

از آنجا که نفی شر و بدی از قومش را که بر مذمت و نکوهش آنان دلالت دارد، در کلام خود آورده معلوم می‌شود که منظور ضعف و ناتوانی‌شان می‌باشد.

منهج سلف صالح، اثبات صفات خدا به طور مفصل و نفی برخی صفات از خدا به طور مجمل و مختصر می‌باشد

به همین خاطر در قرآن اثبات صفات به طور مفصل و نفی صفات به طور مجمل می‌آید برعکس طریقه‌ی مذموم اهل کلام، که آنان نفی صفات را به طور مفصل و اثبات صفات را به طور مجمل می‌آورند. می‌گویند: خداوند جسم، روح، جنه، عکس، گوشت، خون، شخص، جوهر، عرض، رنگی، باطعم، بودار، دارای حرارت و سردی و رطوبت و

۱- این بیت از آن نجاشی است. نام او قیس بن عمرو بن مالک است. بیت فوق از قصیده‌ای است که با آن قصیده قبیله بنی عجلان را هجو نموده است. ابن سید در کتاب «أبيات المعاني» برخی از این قصیده را آورده است. او شاعری هجوگو بود و از بزرگان عرب محسوب می‌شود، فقط انسانی فاسق بود. مادرش اهل حبشه بود و او به حبشه منسوب شد؛ نکا: «الشعر و الشعراء»، ص ۳۲۹؛ و «سمط اللآلی»، ص ۸۹۰.

۲- این بیت در کتاب «حماسة أبي تمام» ج ۱ ص ۳۰ با شرح مرزوقی آمده است. «حماسة أبي تمام» اثر برخی از شعرای بنی عنبر است. به نظر می‌رسد مرزوقی شاعری بود که قصدش، مذمت و نکوهش نبوده، بلکه آنان را به ایثار جان و گذشت از جنایتکاران توصیف می‌کند. اگر آنان قصد انتقام می‌داشتند، مسلماً به خاطر تعداد و نیروهایشان می‌توانستند این کار را بکنند اما تقوی و ترس از خدا آنان را از این کار منع کرد.

خشکی و طول و عرض و عمق نیست؛ وجود او جمع و جدا نمی‌شود، حرکت نمی‌کند، ساکن و بی‌حرکت نیست، جزء جزء نمی‌شود؛ دارای ابعاد و اجزاء و جوارح و اعضا و دارای جهات نیست؛ راست و چپ و جلو و پشت و بالا و زیر ندارد؛ زمان و مکان ندارد؛ تماس و دوری بر او جایز نیست؛ در هیچ مکانی واقع نمی‌شود؛ به هیچ صفتی از صفات مخلوق که دلالت بر حادث بودنشان دارد موصوف نمی‌شود؛ نامتناهی است؛ به مساحت و رفتن در جهات موصوف نمی‌شود؛ محدود نیست؛ نزاده و زاده نشده است؛ مقدار و اندازه بر او احاطه نمی‌یابد و چیزی او را نمی‌پوشاند. تا آخر گفتاری که ابوالحسن اشعری رحمته از معتزله نقل نموده است.^۱

در این جملات، حق و باطل با هم در آمیخته است. کسی که آشنایی با قرآن و سنت داشته باشد این را به خوبی درک می‌کند. این نفی مجرد گذشته از اینکه مدح و ستایشی در آن نیست، در آن بی‌ادبی نسبت به خداوند است؛ چون تو اگر به پادشاه می‌گفتی: تو حقیر و زباله و خاکروبه و حجامت کننده و بافنده نیستی، قطعاً تو را به خاطر این توصیفات تنبیه و تأدیب می‌کرد هر چند در آن صادق باشی. تو زمانی مدح کننده هستی که نفی را به طور مجمل بیاوری مثلاً بگویی: تو همانند هیچ یک از

۱- در کتاب «مقالات الإسلامیین»، صص ۱۵۵-۱۵۶ آمده است. نام او ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن ابی بشر اشعری یمنی بصری است. او علامه، امام متکلمین و صاحب تألیفات سودمندی است که نشان دهنده فراوانی علم و درک قوی و استقامت و پایداری در مسیرش می‌باشد. وی به سال ۳۲۴ هـ. ق. وفات یافت. امام ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۵، ص ۸۸ شرح حالش را آورده و آنجا گفته است: سخنی راجع به ابوالحسن اشعری شنیدم که بسیار از آن خوشم آمد و این سخن، ثابت و صحیح است که بیهقی آن را نقل نموده است: از ابو حازم عبدوی شنیدم که گفت از زاهر بن احمد سرخسی شنیدم که می‌گفت: وقتی مرگ ابوالحسن اشعری در خانه‌ام در بغداد نزدیک شد، مرا صدا زد، نزدش آمدم. گفت: گواه باش که من احدی از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنم، چون همه شان به یک معبود واحد رو می‌کنند، و این اختلافات همه شان اختلاف در تعابیر و الفاظ است و گر نه مقصود و هدفشان یکی است.

ذهبی گوید، گویم: من هم چنین اعتقادی دارم. همچنین استاد ما ابن تیمیه در اواخر حیاتش می‌گفت: من احدی از امت اسلام را تکفیر نمی‌کنم. بعد اضافه می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لا يُحافظ علی الوضوء إلا مؤمنٌ». «کسی جز مؤمن بر وضو محافظت نمی‌کند. پس هر کس با وضو مراقب نمازها باشد، مسلمان است».

زیردستان نیستی، تو از آنان والاتر و بزرگ‌تر و عظیم‌تر هستی. پس اگر نفی را به طور مجمل بیاوری، ادب را رعایت نموده‌ای.

تعبیر نمودن از حق با الفاظ شرعی، روش اهل سنت است

سخن گفتن از حق با الفاظ شرعی و الهی، روش اهل سنت و جماعت می‌باشد. تعطیل کنندگان صفات خدا از گفتار شارع راجع به اسماء و صفات روی می‌گردانند و در معانی آن نمی‌اندیشند و معانی و الفاظی را که خود ابداع نموده‌اند، امر محکم و حقی می‌دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است.

اما اهل حق و سنت و ایمان، گفتار خدا و پیامبر ﷺ را حقی می‌دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است. و چیزی را که تعطیل کنندگان صفات خدا گفته‌اند یا به طور اجمالی از آن روی می‌گردانند و یا وضعیت آن را به طور تفصیل تبیین و روشن می‌نمایند و قرآن و سنت را بر آن حاکم می‌کنند و آن را بر قرآن و سنت حاکم نمی‌کنند.

منظور این است که اکثر عقاید تعطیل کنندگان صفات خدا، امور سلبی است و مدام می‌گویند: چنین نیست و چنان نیست، و امور اثباتی را بسیار به ندرت می‌آورند؛ مثلاً می‌گویند: خدا قادر و زنده است. و اکثر نفی‌هایی را که می‌آورند، از قرآن و سنت و راه‌های عقلی که اثبات کنندگان صفات پیموده‌اند، گرفته نشده است؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست». در این آیه، اثباتی وجود دارد که معنای نفی را بیان می‌کند. پس از آن فهم می‌شود که مراد آیه این است که خداوند سبحان به صفات کمال موصوف است و صفات کمال منحصر به اوست. بنابراین خداوند متعال موصوف به صفاتی است که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرش، او را بدان توصیف نموده است. بر اساس آنچه خداوند راجع به صفاتش به ما خبر داده هیچ چیزی همانند خدا نه در صفات، نه در اسماء و نه در افعالش نیست. و او صفاتی دارد که احدی از آفریده‌هایش از آن مطلع نیستند همچنان که پیامبر راستگوی ﷺ در دعایی می‌فرمایند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمِيَةٌ بِهِ نَفْسِكَ، أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ، أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ عِلْمَ الْغَيْبِ عِنْدَكَ، أَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِيعَ قَلْبِي، وَنُورَ

صَدْرِي وَجَلَاءَ حُزْنِي وَذَهَابَ هَمِّي وَغَمِّي^۱ «خدیا! من به وسیله هر نامی که بر خود نهاده‌ای یا در کتابت نازل نموده‌ای، یا آن را به کسی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده».

فساد و بطلان منهجشان راجع به صفات بعداً بیان می‌شود.

گفته طحاوی رحمته: «ولا شيء يُعجزه» از جمله نفی مذموم نیست، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾ [فاطر: ۴۴] «و هیچ چیزی نه در آسمان‌ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمی‌سازد، چرا که او دانای تواناست». پس خداوند متعال در آخر آیه، دلیل منتفی بودن عجز و ناتوانی را ذکر کرده، که آن هم کمال علم و قدرتش می‌باشد. چون عجز و

۱- احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۹۱ و ۴۵۲؛ ابن سنی به شماره ۳۴۲؛ ابویعلی ج ۲ ص ۲۴۶؛ بزار، ج ۱، ۳۰۴؛ ابن ابی شیبه در مسند خود، ج ۱۰ ص ۲۵۳ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ۱۰۳۵۲ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره ۲۳۷۳ و حاکم در المستدرک ج ۱ ص ۵۰۹ آن را صحیح دانسته‌اند. هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۱۰ صفحات ۱۳۶ و ۱۸۷ آن را آورده و آن را به احمد و ابویعلی و بزار نسبت داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تخریج الأذکار»؛ و ابن قیم در «شفاء العلیل» ص ۲۷۴ آن را حسن دانسته‌اند: تمام حدیث این است: «مأصاب أحداً قطُّ همٌّ و لا حزن، فقال: اللهم إني عبدك، ابن عبدك، ابن أمتك، ناصيتي بيدك، ماضٍ فيَّ حكمك، عدلٌ في قضاؤك، أسألك بكل اسم هولك، سميت به نفسك، أو أنزلته في كتابك، أو علمته أحداً من خلقك أو استأثرت به في علم الغيب عندك أن تجعل القرآن ربيع قلبي، ونور صدري، وجلاء حزني وذهاب همي إلا أذهب الله همه وحزنه، وأبدله مكانه فرحاً» «هرگز به احدی غم و اندوه نمی‌رسد اگر بگوید: خدایا! من بنده تو پسر بنده و کنیز تو هستم، زمام هستی‌ام به دست توست، حکم تو راجع به من مقدر شده و قضا و تقدیرت راجع به من، عدل است. به وسیله هر نامی که برای خود نهاده‌ای، یا در کتابت نازل نموده‌ای، یا آن را به کسی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده، مگر اینکه خداوند غم و اندوهش را می‌برد و به جای آن شادی قرار می‌دهد». راوی گوید: صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آیا آن را یاد نگیریم؟ فرمودند: «چرا، هر کس آن را می‌شنود، باید آن را یاد بگیرد».

ناتوانی یا به خاطر ضعف از انجام آنچه که کننده کار می‌خواهد می‌باشد و یا به خاطر عدم علم و آگاهی‌اش از آن؛ اما خداوند متعال کسی است که هم وزن ذره‌ای از وی پنهان نیست و او بر هر چیز تواناست. و کمال قدرت و علم خدا عقلاً و فطرتاً معلوم است؛ بنابراین عجز و ناتوانی منتفی است، زیرا میان عجز و قدرت تضاد هست و بدین خاطر است که موجود ناتوان صلاحیت معبود بودن و خدا بودن را ندارد. خداوند از آن، برتر و منزّه است.

قوله: «ولا إله غيره»

ترجمه: «معبودی جز خدا نیست».

کلمه‌ی توحید «لا إله إلا الله»

شرح عبارت: لا إله إلا الله کلمه توحیدی است که همه پیامبران به سوی آن دعوت کرده‌اند. اثبات توحید با این عبارت به اعتبار نفی و اثبات مقتضی حصر است، چون اثبات صرف، احتمال بدان راه می‌یابد. به همین خاطر وقتی خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾ [البقرة: ۱۶۳] «معبود شما یکی است» پس از آن می‌فرماید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [البقرة: ۱۶۳] «جز او معبودی نیست که هستی بخش مهربان است»، چون ممکن است وسوسه شیطانی به ذهن کسی خطور کند که: فرض کن معبود ما یکی است، اما دیگران معبود دیگری دارند؛ از این رو خداوند فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «جز او معبودی نیست».

تقدیر خبر در «لا إله إلا الله»

نویسنده کتاب «المنتخب»^۱ بر نحوی‌ها اعتراض کرده که قائل به تقدیر خبر در «لا إله إلا الله» هستند و می‌گویند: خبر آن، «فی الوجود» است، یعنی هیچ معبودی جز الله در هستی نیست.

۱ - شاید او، حسن بن صافی بن عبدالله ابونزار، اهل بغداد و شافعی مذهب باشد. وی ملقب به «ملک النحاة» (سلطان نحوی‌ها) است. به سال ۵۶۸ هـ ق وفات یافت. علما در شرح حالش، «المنتخب» را از جمله تصنیفات وی در نحو آورده‌اند و گفته‌اند: این کتاب، کتابی گرانبها است

آنگاه نویسنده کتاب «المنتخب» می‌گوید: این تقدیر، نفی وجود معبود است، و معلوم است که در توحید صرف، نفی ماهیت قوی‌تر از نفی وجود است؛ بنابراین عبارت بر ظاهر خود جاری می‌شود و نیابردن این تقدیر، بهتر است.

ابوعبدالله محمد بن ابی الفضل مُرسی^۱ در کتاب «ری الظمان» در جواب وی گفته است: این سخن کسی است که زبان عربی را نمی‌داند، چون کلمه «إله» بنا به قول سیبویه، مبتدا و بنا به قول دیگر نحوی‌ها، اسم «لا» می‌باشد و بر اساس هر دو قول، حتماً باید خبری برای مبتدا باشد و گرنه آنچه راجع به بی‌نیاز بودن از تقدیر خبر گفته، سخن باطل و بی‌اساس است.

اما اینکه گفته: اگر خبر به تقدیر گرفته نشود، آن موقع عبارت، نفی ماهیت می‌باشد، این گفته بی‌اساس است؛ زیرا نفی ماهیت همان نفی وجود است. ماهیت بدون وجود تصور نمی‌شود؛ بنابراین میان «لاماهیه» و «لاوجود» فرقی نیست. این مذهب اهل سنت است اما معتزلی‌ها برخلاف این را قبول دارند، زیرا آنان ماهیتی عاری از وجود را اثبات می‌نمایند. عبارت «إلا الله» مرفوع و بدل «لا إله» است که خبر «لا» و خبر «مبتدا» نیست و دلیل آن را ذکر کرده است.^۲

که در یک جلد نوشته شده است. او شرح حالی طولانی در کتاب «تهذیب تاریخ ابن عساکر»، ج ۴ صفحات ۱۶۹-۱۷۳ و «معجم الأدباء» ج ۸ صفحات ۱۲۲-۱۳۹ و «إنباه الرواة»، ج ۱ ص ۳۰۵ دارد.

۱- او امام و علامه متبحر، مفسر و محدث و نحوی، شرف الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل سلمی مُرسی اندلسی متوفای سال ۶۵۵هـ.ق می‌باشد. کتابش «ری الظمان» راجع به تفسیر قرآن می‌باشد که کتابی خیلی بزرگ است و هدفش از نوشتن این کتاب، ارتباط دادن آیات به یکدیگر است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۳ صفحات ۳۱۲-۳۱۸ آمده است.

۲- شیخ علامه عبدالعزیز بن باز تعلیقی بر این قسمت از کتاب «شرح الطحاوی» آورده می‌گوید: آنچه صاحب «المنتخب» گفته نظر خوبی نیست همچنین آنچه نحوی‌ها گفته‌اند، نظر خوبی نیست. و اینکه شیخ ابوعبدالله مُرسی، خبر را «فی الوجود» مقدر دانسته صحیح نیست، زیرا خدایان مبعود جز الله زیاد و موجودند. و در تقدیر خبر با لفظ «فی الوجود» مقصود از بیان حق بودن الوهیت خداوند و بطلان غیر آن تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا کسی می‌تواند بگوید: چگونه می‌گویی: هیچ معبودی در وجود جز الله نیست؟ در حالی که خداوند سبحان از خدایان زیادی که مشرکان داشته‌اند خبر داده، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ

در اینجا منظور ذکر اعراب نیست بلکه منظور، دفع اشکالی است که در این زمینه بر نحوی‌ها وارد شده و منظور بیان این نکته است که اشکال مذکور از طرف معتزلی‌هاست که این اشکال، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا اینکه می‌گویند: «فی الوجود» قید نیست، زیرا عدم، چیزی نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلِ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ [مریم: ۹] «و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی

فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [هود: ۱۰۱] «و ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ستم کردند، پس خدایانی که به جای خدا می‌خواندند هیچ مشکلی را از آنها دور نکردند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِي آتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً﴾ [الأحقاف: ۲۸] «پس چرا خدایانی که به جای خدا برای تقرب گرفته بودند، یاریشان نکردند».

پس نمی‌توان از این اعتراض و بیان عظمت این کلمه و اینکه این کلمه، کلمه توحیدی است که خدایان مشرکان و پرستش آن خدایان به جای خدا توسط مشرکان نجات پیدا کرد مگر با تقدیر خبر غیر از آنچه که نحوی‌ها گفته‌اند و آن هم، کلمه «حق» است، زیرا این کلمه بطلان تمامی خدایان را آشکار می‌سازد و روشن می‌کند که خدا و معبود حق، فقط الله است و لا غیر. همچنان که عده‌ای از علما همچون ابوالعباس ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم و دیگران رحمهم الله بدان اشاره کرده‌اند.

از جمله دلایل این رأی، این آیه است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾ [الحج: ۶۲] «این از آن روست که خدا خود حق و آنچه به جای او می‌خوانند باطل است...» خداوند متعال در این آیه بیان داشته که او حق و آنچه مردم به جای او می‌خوانند، باطل است. این آیه تمامی خدایان پرستش شده غیر از خدا از بشر و فرشتگان و جن و سایر مخلوقات را در بر می‌گیرد و بدین صورت روشن می‌گردد که معبود حقیقی تنها الله است. به همین خاطر مشرکان این کلمه را به شدت مورد انکار قرار داده و از اقرار بدان امتناع ورزیدند، چون می‌دانستند این کلمه خدایانشان را باطل می‌نماید؛ زیرا آنان فهمیدند که مراد از این کلمه، نفی الوهیت حقیقی از غیر خداوند سبحان می‌باشد. به همین خاطر در جواب پیامبر ما حضرت محمد ﷺ وقتی که به آنان می‌گفت: «قولوا: لا إله إلا الله» «بگوئید: هیچ معبود حقی جز الله نیست» می‌گفتند: ﴿أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ [ص: ۵] «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعاً چیز عجیبی است!». همچنین می‌گفتند: ﴿أَيُّنَا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾ [الصفات: ۳۶] «آیا ما خدایان خویش را برای گفته شاعری دیوانه رها کنیم؟» با این بیان تمامی اشکال از بین می‌رود و حق مطلوب روشن می‌گردد.

نبودی». و گفته نمی‌شود: عبارت «غَيْرُهُ» همانند عبارت «إِلَّا اللَّهُ» نیست، زیرا کلمه «غیر» اعراب اسم بعد از «إِلَّا» را می‌گیرد، از این رو تقدیر خبر در هر دو عبارت (یعنی «غیره» و «إِلَّا اللَّهُ») یکی است. به همین خاطر این اشکال و جوابش در اینجا ذکر نمودم.

قوله: «قَدِيمٌ بِلَا ابْتِدَاءٍ، دَائِمٌ بِلَا انْتِهَاءٍ»

ترجمه: «خداوند قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهائی ندارد».

بیان دو صفت قدم و بقا

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ [الحديد: ۳] «او اول و آخر است»^۱. و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ شَيْءٌ»^۲ «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نخواهد بود».

۱- او در چهار نسخه اصلی نیامده و ما از روی نسخه چاپ شده در مکه آن را در اینجا آورده‌ایم.
 ۲- بخشی از حدیثی است که مسلم به شماره ۲۷۱۳ در مبحث «الذکر» باب «ما یقول عند النوم وأخذ المضجع» از طریق روایت ابوهریره آورده است. عبارت کامل حدیث این است: «کان رسول الله ﷺ یأمرنا إذا أخذنا مضجعنا أن نقول: اللهم رب السموات والأرض، ورب العرش العظيم، ربنا ورب كل شيء فالحب والنوى، ومنزل التوراة والإنجيل والفرقان، أعوذ بك من شر كل شيء أنت آخذ بناصيته، اللهم أنت الأول، فليس قبلك شيء، وأنت الآخر، فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء، اقض عنا الدين وأغننا من الفقر»: «رسول خدا ﷺ به ما امر می‌فرمود که موقع رفتن به بستر خواب بگوییم: خدایا! ای پروردگار آسمان‌ها و زمین و پروردگار عرش بزرگ، ای پروردگار ما و پروردگار هر چیز! ای شکافنده دانه و هسته! و ای نازل کننده تورات و انجیل و فرقان (جدا کننده حق از باطل)! به تو پناه می‌برم از شر هر چیزی که زمام هستی‌اش به دست توست. خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نیست، تو پیدا و آشکاری، پس بالای تو چیزی نیست و نهان هستی پس پایین تو چیزی نیست. بدهی ما را پرداخت کن و ما را از فقر، بی‌نیاز گردان». و بخاری در «الأدب المفرد» به شماره ۱۲۱۲؛ ابوداود به شماره ۵۰۵۱ در مبحث «الأدب» باب «ما یقول»

بنابراین گفته طحاوی رحمته: «خدا قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهای ندارد»، همان معنای نام‌های خداوند: اول و آخر می‌باشد.

علم به ثبوت این دو وصف در سرشت انسان هست، چون موجودات باید به ناچار به موجودی که ذاتاً واجب الوجود است منتهی شوند تا تسلسل علل قطع شود؛ زیرا ما پدید آمدن حیوانات، گیاهان، معادن، حوادث جو از قبیل ابر و باران و امثال آنها را مشاهده می‌کنیم و این حوادث و امثال آنها غیرممکن نیستند، چون غیرممکن به وجود نمی‌آید و ذاتاً واجب الوجود نیستند، چون موجودی که ذاتاً واجب الوجود است، عدم و نیستی را نمی‌پذیرند در حالی که این پدیده‌ها نبوده‌اند و سپس به وجود آمده‌اند؛ پس عدمشان، واجب الوجود بودنشان را نفی می‌کند و وجودشان غیرممکن بودنشان را نفی می‌کند و موجودی که قابل وجود و عدم است، وجودش ذاتی نیست همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ [الطور: ۳۵] «آیا آنها از هیچ خلق شده‌اند یا خود خالق [خویش]‌اند؟» که در این آیه خداوند می‌فرماید: آیا از هیچ به وجود آمده‌اند یا خود را به وجود آورده‌اند؟ و معلوم است که چیزی که به وجود آمده، خودش را به وجود نمی‌آورد. پس ممکن الوجودی که ذاتاً وجود و عدمی ندارد، ذاتاً موجود نیست بلکه اگر چیزی آن را به وجود آورد، وجود پیدا می‌کند و در غیر این صورت معدوم است و هر چیزی که وجودش به جای عدمش و عدمش به جای وجودش ممکن است، از خودش وجود و عدمی که لازم او باشد ندارد.^۱

آنچه از روش‌های متکلمین درست است، به مطالبی بر می‌گردد که در قرآن ذکر شده است

اگر انسان در نهایت روش‌های عقلی که متکلمان و فلاسفه ذکر می‌کنند، بیندیشد، می‌بیند که مطالب درست آنها به روش‌های عقلی که با فصیح‌ترین و مختصرترین

عندالنوم؛ ترمذی به شماره ۳۳۹۷ در مبحث «الدعوات» باب «من الأدعیه عندالنوم»؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۷۳ در مبحث «الدعاء» باب «ما يقول عندالنوم»؛ احمد در مسند خود، ج ۲، صفحات ۳۸۱ و ۴۰۴؛ و نسائی در «السنن الكبرى» آن را آورده‌اند چنانچه در التحفه ۴۲۰/۹ آمده است.

۱- نگا: «الصواعق المرسله»، اثر امام ابن قیم رحمته، ۱/۱۱۰.

عبارت در قرآن ذکر شده‌اند، بر می‌گردد. در روش‌هایی که قرآن در پیش گرفته، بیان و تحقیق کاملی وجود دارد که متکلمان و فلاسفه مانند آن را ندارند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ [الفرقان: ۳۳] «و برای تو هیچ مثلی نمی‌آورند مگر آن که [پاسخی] حق و تفسیری نیکوتر برایت می‌آوریم». و ما نمی‌گوییم: استدلال به مقدمات خفی و ادله طولانی سودمند نیست، چون خفاء و ظهور از امور نسبی هستند و چه بسا چیزی برای برخی از مردم ظاهر و آشکار باشد اما برای برخی دیگر مخفی و پنهان باشد و برای انسان در یک وقت چیزی آشکار است و همان چیز در وقتی دیگر پنهان است.

به علاوه، مقدمات هر چند خفی هستند اما برخی از مردم آنها را می‌پذیرند و چیزهای دیگری را نمی‌پذیرند که روشن‌تر و آشکارتر از آنها هستند. و گاهی نفس به علم و شناختی که از طریق بحث و تأمل به دست آورده، شاد می‌شود که به علم و شناختی که از امور ظاهر و آشکار دارد، شاد نمی‌شود. بدون شک علم به اثبات آفریدگار، و علم به واجب الوجود بودنش امری ضروری و فطری است هر چند برای برخی از مردم، شبهات و شک‌هایی ایجاد می‌شود که آنها را به روش‌های نظری می‌کشاند.

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست؛ زیرا «قدیم» در زبان عربی که قرآن با آن زبان نازل شده، چیزی است که متقدم بر غیرش باشد؛ مثلاً به چیزی قدیم گفته می‌شود: این قدیم است و به چیزی تازه، گفته می‌شود: این جدید است. و عرب‌ها این اسم را تنها بر چیزی که متقدم بر غیرش باشد، به کار برده‌اند و در موجودی که عدم بدان راه نمی‌یابد به کار برده‌اند؛ همچنان که خدا می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ [یس: ۳۹] «تا [به صورت هلال] چون شاخه خشک خرما [باریک شود و] به حال قبل باز گردد». «عرجون قدیم»، چیزی است که تا زمان وجود «عرجون دوم» باقی می‌ماند، پس وقتی که چیزی جدید به وجود آید، به چیز اولی، قدیم گفته می‌شود. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِۦ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾ [الأحقاف: ۱۱] «و چون

خود به وسیله آن هدایت نیافته‌اند خواهند گفت: این یک دروغ کهنه است». که در این آیه، قدیم به معنای چیزی است که از نظر زمانی متقدم باشد. خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿۷۵﴾ أَنْتُمْ وَعِبَادُكُمْ الْأَقْدَمُونَ ﴿۷۶﴾﴾ [الشعراء: ۷۵-۷۶] «آیا در آنچه می‌پرستیده‌اید تأمل کرده‌اید؟ شما و نیاکان گذشته شما؟» اقدام مبالغه در قدیم است. همچنین قول قدیم و جدید شافعی از همین معنی است. خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ ط﴾ [هود: ۹۸] «روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آنها را به آتش وارد می‌کند...». و فعل آن لازم و متعدی به کار برده می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: «أخذني^۱ ما قَدَمٌ و ما حُدَّتْ»: «آنچه قبلاً بود و آنچه تازگی به وجود آمده، مرا گرفت» و گفته می‌شود: «هذا قَدَمٌ هذا وهو يقدمه»: «این، مقدم بر این است و آن، از آن چیزی پیشی می‌گیرد». همچنین، در زبان عربی به پا، «قَدَمٌ» می‌گویند، چون پا مقدم بر سایر اعضای بدن انسان است. اما داخل کردن «قدیم» در نام‌های خداوند متعال در نزد متکلمان مشهور است و بسیاری از دانشمندان گذشته و حال از جمله ابن حزم این امر را انکار کرده و «قدیم» را جزو نام‌های خدا نمی‌دانند.

بدون شک اگر «قدیم» در خود «تقدم» استعمال شود، در آن صورت هر چه بر تمامی پدیده‌ها مقدم باشد، آن چیز از غیر خود به تقدم مستحق‌تر است. اما نام‌های خدا، نام‌های زیبایی هستند که بر امر مخصوص دلالت می‌کنند که به وسیله آن مدح و ستایش می‌شود، و تقدم در لغت، مطلق است و مختص به تقدم بر تمامی پدیده‌ها نیست، از این رو جزو اسماء الحسنی نیست. شریعت اسلام، نام «الأول» را برای خدا آورده که این نام از «قدیم» زیباتر و بهتر است، چون این نام نشان می‌دهد که موجوداتی که پس از او به وجود آمده‌اند همگی به وی بر می‌گردند و پیرو او هستند برخلاف «قدیم» که چنان نیست و خداوند متعال اسماء الحسنی (نام‌های زیباتر) دارد نه اسماء الحسنیة (نام‌های زیبا).

قوله: «لا یفنی ولا یبید»

ترجمه: «خدا فانی و نابود نمی‌شود».

شرح عبارت: این عبارت، اقرار به دوام بقای خداوند سبحان است، همچنان که می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿۳۶﴾ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ﴿۳۷﴾﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷] «هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است. و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند». فنا و نابودی، معنایشان نزدیک به هم است و اینکه با هم آمده‌اند برای تأکید می‌باشد. همچنین عبارت فوق، بیان کننده و تأکیده کننده عبارت «دائم بلا انتها» (همیشگی است و انتهائی ندارد) می‌باشد.

قوله: «ولا یكون إلا ما یرید».

ترجمه: «چیزی به وجود نمی‌آید مگر آنکه خداوند بخواهد».

هر آنچه در هستی به وجود می‌آید، به خواست پروردگار بوده است

شرح عبارت: این عبارت ردّی است بر گفته قدری‌ها و معتزلی‌ها؛ چون آنان گمان کرده‌اند که خداوند ایمان را از تمامی انسان‌ها خواسته است و انسان کافر، کفر را خواسته است.

این گفته‌شان، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا مخالف قرآن و سنت و عقل سلیم می‌باشد. این موضوع همان مسأله مشهور قَدَر است و به خواست خدا بعداً بیشتر در این باره بحث می‌شود.

قدری‌ها بدین خاطر «قدریه» نامیده شده‌اند که قدر را انکار می‌کردند، و به گروه دیگری «جبریه» می‌گفتند از آن رو که به قدر احتجاج و استناد می‌کردند.

فرق میان اراده و محبت

اما اهل سنت معتقدند که خدا هر چند گناهان را تقدیر نموده اما آن را دوست ندارد و آن را نمی‌پسندد و بدان امر نمی‌کند، بلکه از آن بدش می‌آید و آن را ناپسند می‌داند و از آن نهی می‌کند. این، قول همه سلف صالح است. آنان می‌گویند: هر چه خدا بخواهد می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود. به همین خاطر فقها اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی سوگند خورد: به خدا، این شاءالله فلان کار را انجام می‌دهم، اگر آن کار را انجام ندهد، سوگندش شکسته نمی‌شود هر چند آن کار واجب یا مستحب

باشد^۱. و اگر بگوید: به خدا، اگر خدا دوست داشته باشد، فلان کار را انجام می‌دهم، اگر آن را انجام ندهد، سوگندش شکسته می‌شود در صورتی که آن کار واجب یا مستحب باشد.

انواع اراده

محققان اهل سنت بر این باورند که اراده در قرآن دو نوع است:

۱- اراده تکوینی ۲- اراده تشریحی.

اراده تشریحی، در بردارنده‌ی محبت و رضاست.

اراده تکوینی، مشیتی است که شامل تمامی پدیده‌هاست و مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵] «پس هر کس را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود». خداوند از زبان نوح عليه السلام می‌فرماید: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ

۱- اصل این مسأله فقهی، حدیث مرفوع ابن عمر است که: «من حلف على يمين، فقال: إن شاء الله فقد استثنى» «هر کس سوگند بخورد و بگوید: اگر خدا بخواهد، استثنایی در سوگندش آورده [و در صورت عدم انجام کار، سوگندش شکسته نمی‌شود]». ابوداود به شماره‌های: ۳۲۶۱ و ۳۲۶۲؛ و نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۲۵ آن را روایت کرده‌اند که ترمذی به شماره ۱۵۳۱ آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۱۱۸۳ آن را صحیح دانسته است. این حدیث لفظ دیگری بدین صورت دارد: «من حلف فاستثنى، فإن شاء رجعت، وإن شاء ترك غير حنث»: «هر کس سوگند بخورد و استثنا بیاورد، اگر خواست می‌تواند از سوگندش برگردد و اگر خواست آن کار را ترک می‌کند بدون آنکه سوگندش شکسته شود». گفته ترمذی که: جز ایوب سختیانی کسی را نمی‌شناسد که این حدیث را مرفوع دانسته باشد، و ایوب سختیانی هم مردود است، عبدالله عمری و موسی به عقبه و کثیر بن فرقد و ایوب بن موسی و حسان بن عطیه با وی هم نظرند. همان طور که در «فتح الباری»، ج ۱۱، ص ۵۴؛ و سنن بیهقی ج ۱۰، ص ۴۶ آمده است. مرفوع بودن این حدیث، راجح است چون اگر قائل به موقوف بودن آن باشیم، باز حکم مرفوع را دارد، چون امثال چنین حدیثی از روی رأی و نظر گفته نمی‌شود. نکا: «المغنی» اثر ابن قدامه، ج ۸، صص ۷۱۵-۷۱۶ و «شرح السنه» ۱۹/۱۰-۲۰.

يُغْوِيكُمْ ﴿هود: ۳۴﴾ «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید». یا در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ [البقرة: ۲۵۳] «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می‌دهد [تا آنها در انتخاب راه آزاد باشند]».

اراده دینی و تشریحی مانند این آیه که خداوند می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵] «خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

یا در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ [البقرة: ۱۲۹] «و آنچه خداوند می‌خواهد این است که شما را هدایت کند و توبه بخشد و شما را توبه بخشد و خداوند دانای حکیم است». و در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ۲۶-۲۸] «خدا می‌خواهد [حکم خویش را] برای شما بیان کند و راه و رسم پیشینیان [صالح] را به شما ارائه دهد و بر شما ببخشد، و خدا دانای حکیم است و خدا می‌خواهد بر شما ببخشد، و کسانی که پیرو شهواتند می‌خواهند شما دستخوش انحراف بزرگی شوید. خدا می‌خواهد بر شما آسان گیرد، و آدمی ناتوان آفریده شده است». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُنِيعَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۶] «خدا نمی‌خواهد برای شما دشواری بیافریند، بلکه می‌خواهد شما را پاک و نعمتش را بر شما تمام کند». همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳] «جز این نیست که خدا می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را کاملاً پاکیزه گرداند».

این اراده هما چیزی است که در امثال گفته‌های انسان به کسی که کارهای زشت را انجام می‌دهد، می‌آید، مثلاً می‌گویند: این فرد کاری را می‌کند که خداوند آن را نمی‌خواهد یا آن را دوست ندارد و آن را نمی‌پسندد و بدان امر نمی‌کند. اما اراده تکوینی، اراده‌ای است که در گفته مسلمانان می‌آید، که می‌گویند: هر چه بخواهد می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود.

فرق میان اراده کسی که اراده می‌کند کاری انجام دهد و میان اراده وی بدون آنکه کاری انجام دهد، ثابت و روشن است. پس هرگاه کسی خواست کاری انجام دهد، این اراده، معلق به کارش است و اگر از دیگری خواست کاری انجام دهد، این اراده برای کار دیگری است. و هر دو نوع اراده برای مردم معقول است و امر مستلزم اراده دوم یعنی اراده تشریعی است و مستلزم اراده اول یعنی اراده تکوینی نیست.

پس خداوند متعال هرگاه بندگان را به کاری امر کند، گاهی می‌خواهد شخص امر شده را بر کاری که بدان امر شده یاری دهد و گاهی آن را نمی‌خواهد هر چند از او خواسته که آن کار را انجام دهد.

آیا امر مستلزم اراده است

آیا امر مستلزم اراده خدا است یا نه؟ خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش علیهم‌السلام بندگان را به کاری که به آنان نفع می‌رساند امر کرده و آنان را از کاری که برایشان ضرر دارد نهی نموده است اما بعضی از بندگان می‌خواهند کاری بکنند پس خدا هم اراده می‌کند که آن کار را بکنند و آنها را کننده آن کار قرار دهد و برخی از بندگان نمی‌خواهند کاری را انجام دهند.

پس جهت خلق افعال بندگان و دیگر مخلوقات توسط خدا غیر از جهت امر کردن بندگان از جانب خداست با توجه به مصلحت و مفسده‌ای که در آن کار هست. خداوند سبحان وقتی به فرعون و ابولهب و دیگر کفار امر نمود که ایمان بیاورند، برایشان تبیین و روشن نمود که اگر این کار را بکنند به آنان نفع می‌رساند و به مصلحتشان است و وقتی آنان را به ایمان امر کرده لازم نیست، که حتماً آنان را برای تحقق این امر یاری کند، بلکه ممکن است در خلق آن فعل برای آنان و یاری دادنشان بر آن، نوعی مفسده باشد از آن جهت که این فعل، فعل خداوند است، چون خدا فعلی را به خاطر حکمتی خلق می‌کند. و وقتی فعلی که بدان امر شده مصلحتی برای شخص مأمور در صورت انجام آن دارد لازم نیست که برای امر وقتی که خودش آن را انجام دهد، یا شخص امر شده را کننده آن قرار دهد، مصلحت باشد. چون جهت خلق فعل کجا و جهت امر کجا؟ پس انسانی دیگری را امر و نهی می‌کند و منظورش از آن، خیرخواهی و بیان نمودن چیزی است که به وی نفع می‌رساند هر چند با وجود آن نخواهد آن فرد را بر انجام آن فعل یاری کند، چون هرچه برای مصلحت باشد که

دیگری را امر کنم و وی را نصیحت و خیرخواهی نمایم، به معنای آن نیست که مصلحت است من او را بر انجام آن کار یاری دهم، بلکه چه بسا مصلحت من اراده ضد آن باشد. پس جهت امر کسی به دیگری به عنوان خیرخواهی غیر از جهت انجام آن کار برای خودش است و وقتی فرق در حق مخلوقات ممکن است، در حق خداوند به طریق اولی ممکن است.

قدریه مثالی را می‌آورند و آن اینکه کسی دیگری را به کاری امر کند، در این صورت امر باید کاری بکند که شخص مأمور به انجام آن کار نزدیک‌تر باشد مانند گشاده‌روئی و تهیه پستی و صندلی و امثال آن.

به آنان گفته می‌شود: این کار دو جهت دارد:

اول - مصلحت امر به امر برگردد؛ مانند امر پادشاهان به سربازانشان برای انجام کاری که حکومتش را تقویت کند و مانند امر صاحب برده به برده برای انجام کاری که به صلاح ملکش است، و یا مانند امر انسان به شرکای خود برای انجام کاری که به صلاح ملکش است و امثال آن.

دوم - امر معتقد است که به مأمور یاری کند چون برایش مصلحت دارد؛ مانند امر به معروف. و وقتی مأمور را به نیکی و تقوا امر می‌کند که خداوند او را بر طاعت یاری می‌کند و تا زمانی که انسان در یاری برادر خویش باشد، خداوند هم در یاری‌اش می‌باشد.

اگر به فرض امر، مأمور را تنها به خاطر مصلحتش امر می‌کند نه به خاطر نفعی که بر اثر فعل مأمور بر امر بر می‌گردد؛ همانند خیرخواه هدایت کننده، و به فرض گرفته شده که اگر امر، مأمور را یاری کرده و این یاری مصلحتی برای امر نیست. و اینکه برای مأمور مصلحت اما برای امر ضرر دارد؛ مانند کسی که از آن طرف شهر آمد و به موسی گفت: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ﴾ [القصص: ۲۰] «سران قوم در مورد کشتن تو به مشورت نشستند، پس از شهر خارج شو که من از خیرخواهان تو هستم». این مصلحت اوست در اینکه به موسی علیه السلام امر کند که از شهر خارج شود و چنین نیست که در یاری دادن مأمور به انجام آن کار، مصلحتی وجود ندارد؛ چون اگر او را برای انجام آن کار یاری دهد، قومش به او ضرر می‌رسانند. امثال این آیه زیاد است.

اگر گفته شود: همانا خدا بندگان را به کاری امر نموده که به صلاحشان است. از این لازم نمی‌آید که بندگان را به کاری که امر نموده، یاریشان دهد به ویژه از نظر قدریه خدا نمی‌تواند کسی را برای کاری یاری دهد که به وسیله آن کننده کار باشد. و هرگاه علت افعال خداوند حکمت می‌باشد، این امر در واقعیت امر ثابت است هر چند ما آن را نمی‌دانیم.

پس اینکه در واقعیت امر در کاری حکمت خداوندی هست لازم نیست که در یاری دادن به مأمور جهت انجام کاری که بدان امر شده، حکمت خداوندی هم باشد؛ بلکه ممکن است حکمت مقتضی آن باشد که او را بر انجام آن کار یاری ندهد، چون وقتی به نسبت مخلوق ممکن است که مقتضای حکمت و مصلحت چنین باشد که به کاری امر کند که در آن مصلحت مشخص امر شده وجود دارد و مقتضای حکمت و مصلحت برای شخص آمر چنین باشد که شخص امر شده را بر انجام آن کار یاری ندهد، پس امکان آن به نسبت خالق سزاوارتر و اولی‌تر است.

منظور این است که نسبت مخلوق با حکمت ممکن است که دیگری را به کاری امر کند و او را برای انجام آن کار یاری ندهد، پس امکان آن به نسبت خالق به طریق اولی است. پس خدا به هر کس امری کند و او را بر انجام آن کار یاری دهد، خلق و امر خدا به مأمور تعلق گرفته، یعنی کاری که بدان امر شده هم از جهت خلق و هم از جهت امر، مراد خدا بوده است و اگر خدا به کسی امری کند و او را بر انجام کار یاری ندهد، تنها امر خدا به مأمور تعلق گرفته و خلق او بدان تعلق نگرفته است؛ زیرا حکمت مقتضی جهت تعلق گرفتن خلق به آن، معدوم و حکمت مقتضی برای خلق ضد آن موجود است، و خلق یکی از دو ضد با خلق دیگر منافات دارد، چون مثلاً خلق بیماری‌ای که به سبب آن ذلت و خواری بنده برای پروردگارش، و دعا و توبه و استغفار، و چشم پوشی از گناهانش حاصل می‌شود و به سبب آن دلش نرم می‌شود و تکبر و خودبینی و دشمنی از او دور می‌شود، با خلق سلامتی‌ای که با آن این مصلحت‌ها تحقق نمی‌یابد، منافات دارد. به همین خاطر خلق ظلم ظالم که برای مظلوم حاصل می‌شود از جنس بلایایی است که در صورت بیماری حاصل می‌شود که این هم با خلق عدالتی که با آن، این مصلحت‌ها تحقق نمی‌یابد منافات دارد هر چند مصلحت فرد در این است که عدالت به خرج دهد.

عقل بشری از معرفت تفصیل حکمت خدا در خلق و امرش، عاجز و ناتوان است و قدریه به روشهای باطلی وارد تعلیل شده و بر اساس این روشها خدا را به مخلوقاتش تشبیه می نمایند و حکمتی را که به خدا بر می گردد اثبات نکرده اند.

قوله: «لا تبغوه الأوهام، ولا تدركه الأفهام»

ترجمه: «اوهام بشری به خدا نمی رسند، و فهمها حقیقت او را درک نمی نمایند».

انسانها، پروردگارشان را از راه اسماء و صفاتش می شناسند اما از درک کنه و حقیقت او ناتوان اند

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۰] «و

آنان به او احاطه علمی ندارند». در «الصالح»^۱ آمده است: «تَوَهَّمْتُ الشَّيْءَ»: «یعنی آن چیز را چندان پنداشتم» و «فَهَمْتُ الشَّيْءَ»: «یعنی آن چیز را دانستم». مراد علامه طحاوی از عبارت فوق این است: هیچ وهم و ظن و گمانی به خدا نمی رسد و هیچ علمی به او احاطه ندارد، بعضی گفته اند: «وهم»، چیزی است که امید به بودنش هست.

یعنی گمان می رود که آن چیز بر فلان صفت و کیفیت است. و «فهم»، چیزی است که عقل آن را به دست می آورد و بدان احاطه پیدا می کند. کسی نمی داند که خداوند متعال بر چه کیفیتی است جز خود خدا، و ما تنها او را از طریق صفاتش می شناسیم، مثلاً او یکتا و بی نیاز است، زاده و زاده نشده و چیزی همانند او نیست:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت

۱- صحاح، ۲۰۰۵/۵ و ۲۰۵۴ مؤلف کتاب «الصالح»، ابونصر اسماعیل بن حماد ترکی اُتراری جوهری، متوفای سال ۳۹۳ هـ. ق است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» می گوید: جوهری از لحاظ ذکاوت و زیرکی از اعجوبه های زمان بود. او در زبان و ادبیات عرب، امام بود. آن قدر خوش خط بود که ضرب المثل همگان بود. او با وجود آن، در کلام و اصول صاحب نظر و متبحر بود. سفر را بر حضر ترجیح می داد و اطراف کره زمین و همه مناطق را دیدن می کرد و بیشتر در غربت زندگی اش را به سر می برد؛ شرح حالش در «السير»، ج ۱۷ ص ۸۰ آمده است.

می‌گیردش نه خواب. هر چه در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٣﴾ هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٤﴾﴾ [الحشر: ۲۳-۲۴] «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی بخش، نگاهبان، شکست‌ناپذیر، قدرت‌مدار و باکبریاست. منزّه است خداوند از هر چه شریک او کنند. او خدای هستی‌بخش صورتگر است که بهترین نام‌ها و صفات از آن اوست، آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او گویند، و او شکست‌ناپذیر حکیم است».

قوله: «ولا يشبه الأنام»

ترجمه: «خدا شبیه مردمان نیست».

تنزیه خداوند از شباهت با مخلوقات

شرح عبارت: این عبارت ردّی است بر قول تشبیه‌کنندگان که خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند. خداوند از این تشبیه پاک و برتر است. خدا می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١١﴾﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست».

مراد از این آیه نفی صفات خدا نیست آن گونه که مبتدعان می‌گویند: از جمله سخنان ابوحنیفه رحمته در کتاب «الفقه الأكبر» این است: «خداوند شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست و هیچ یک از مخلوقاتش شبیه او نیست. سپس در ادامه می‌گوید: تمام صفات خدا برخلاف صفات مخلوقات می‌باشد. خدا می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست»^۱.

نُعیم بن حمّاد^۱ می‌گوید: هر کس خدا را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده، و هر کس یکی از صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده، انکار نماید، کفر ورزیده است. و در صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده یا پیامبر ﷺ خدا را بدان موصوف نموده، تشبیهی نیست.

اسحاق بن راهویه^۲ گوید: هر کس خدا را توصیف کند و صفاتش را به صفات یکی از مخلوقاتش تشبیه نماید، به خداوند عظیم کفر ورزیده است.

وی در جای دیگری می‌گوید: علامت جهیم و اصحابش این است که آنان به خاطر آزمندی و حرصشان بر دروغ ادعا می‌کنند که اهل سنت و جماعت، «مُشَبَّه» بلکه «مُعْطَلَه» هستند.

علامت جهیمه

همچنین بسیاری از پیشوایان سلف صالح گفته‌اند: علامت جهیمه آن است که آنان اهل سنت را مُشَبَّه می‌نامند؛ زیرا هر کس چیزی از اسماء و صفات خدا را نفی کند، به کسی را که آن را اثبات می‌نماید، مُشَبَّه می‌گوید.

۱- او نعیم بن حماد خزاعی مروزی ابوعبدالله است. وی اولین کسی بود که کتاب مسند در زمینه احادیث را جمع‌آوری نمود. عالم‌ترین مردم نسبت به علم فرائض (ارث) بود. مدتی در عراق و حجاز در طلب حدیث اقامت کرد سپس در مصر سکونت گزید. وی به سال ۲۲۸هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰، ص ۵۹۵ آمده است. این گفته‌اش را ذهبی در کتابش «العلو» ص ۱۱۶ نقل نموده، همچنین در کتاب «شرح السنة» اثر لالکائی به شماره: ۹۳۶ این گفته‌اش آمده است.

۲- او اسحاق بن ابراهیم تیمیمی مروزی، ابویعقوب، دانشمند خراسان در عصر خود می‌باشد. امام احمد می‌گوید: کسی مانند اسحاق در خراسان در زمینه فقه و دانش سر بلند نکرده، هر چند در بعضی مسایل با ما مخالفت می‌کرد، چون مردم پیوسته با همدیگر مخالفت دارند و اختلاف در مسایل فقهی و علمی، امری اجتناب‌ناپذیر است. خطیب بغدادی راجع به وی می‌گوید: حدیث و فقه و صداقت و ورع و زهد و پارسائی در وجود او جمع شده است. بخاری و مسلم و ترمذی و دیگران از وی حدیث را روایت کرده‌اند. وی به سال ۲۳۸هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱، صفحات ۳۵۸-۳۸۳ آمده است. این گفته‌اش در کتاب «شرح السنة»، اثر لالکائی به شماره: ۹۳۷ آمده است.

پس کسانی همچون زندیقان افراطی، یعنی قرامطه و فلاسفه که اسماء خدا را به طور کلی انکار می‌نمایند و می‌گویند به خدا، عالم و قادر گفته نمی‌شود اینان چنین می‌پندارند که هر کس به خدا، عالم و قادر گوید، مُشَبَّه است؛ زیرا اشتراک در اسم موجب اشتباه و اختلاط در معنای آن اسم می‌شود. و کسی که اسمی را برای خدا اثبات نماید و بگوید: آن مجاز است همچون افراطی‌های جهمیه، گمان می‌کند که هر کس بگوید: خداوند در حقیقت عالم و قادر است، مُشَبَّه است. و هر کس صفات خدا را انکار نماید و بگوید: خدا علم و قدرت و کلام و محبت و اراده ندارد، به کسی که صفات خدا را اثبات نماید، می‌گوید: او مشبّه و مُجَسَّمه است. به همین خاطر کتاب‌های نفی کنندگان صفات خدا از جهمیه و معتزله و رافضه و امثال آنان، همه‌شان پر از نامگذاری اثبات کنندگان صفات خدا به مُشَبَّه و مُجَسَّمه است. آنان در کتاب‌هایشان می‌گویند: گروهی از مُجَسَّمه وجود دارند که به آنان، مالکیه می‌گویند. اینان منسوب به مردی به نام مالک بن انس هستند. و گروه دیگری هستند که به آنان شافعیه می‌گویند. اینان هم منسوب به مردی به نام محمد بن ادريس شافعی هستند. حتی مفسران قرآن از میان نفی کنندگان صفات خدا همچون عبدالجبار^۱ و زمخشری^۲ و دیگران، هر کسی را که صفتی برای خدا اثبات کند و قائل به رؤیت خدا باشد، مُشَبَّه می‌نامند. و این استعمال نزد متأخرین از اغلب گروه‌ها، زیاد شده بود.

اعتقاد اهل سنت در نفی تشبیه

اما آنچه از نظر دانشمندان مشهور اهل سنت، مشهور است، این است که آنان، از نفی تشبیه، نفی صفات مدّ نظر نداشتند بلکه منظورشان این است که خدا در اسماء و

۱- او عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار همدانی اسدآبادی، متوفای سال ۴۱۵هـ. ق است. او در مسائل فرعی و فقهی خود را به مذهب شافعی و در مسائل اصولی و اعتقادی به مذهب معتزله منسوب می‌کرد. در مباحث اصولی و اعتقادی تصنیفات زیادی دارد. در شهر «ری» منصب قاضی القضاة را عهده‌دار بود. وی به بغداد آمد و در آنجا زندگانی‌اش را به سر برد و عمر طولانی بیش از ۹۰ سال داشت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷، ص ۲۴۴ آمده است.

۲- او ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی زمخشری معتزلی، صاحب تألیفات در تفسیر و غریب الحدیث و علوم عربی است که بیشترشان چاپ شده و در دسترس همگان قرار دارند. وی به سال ۵۳۸هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰، صفحات ۱۵۱-۱۵۶ آمده است.

صفات و افعالش شبیه مخلوق نیست همچنان که سخن ابوحنیفه ذکر شد که خداوند متعال می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست. این معنای فرموده خداست که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست». که در این آیه، خدا همانندی و مشابهت خدا با بنده را نفی نموده و صفاتی را برای خوداثبات کرده است.

بعداً در سخنان علامه طحاوی، اثبات صفات می‌آید که این نکته را بیان می‌کند که نفی تشبیه مستلزم نفی صفات نیست.

در علم الهی استدلال به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و استدلال به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، جایز نیست

از جمله دلایلی که این مطلب را روشن می‌سازد، این است که در علم الهی جایز نیست به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و جایز نیست به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، استدلال شود؛ زیرا خداوند متعال موجودی است که چیزی همانند او نیست، پس جایز نیست به غیر خود تشبیه شود و جایز نیست خدا و غیر خدا زیر یک قضیه کلی که افرادش مساوی‌اند، قرار گیرند. به همین خاطر گروهی از فلاسفه و متکلمان امثال چنین قیاسهائی را به کار برده‌اند و به وسیله آن به یقین و هدف مورد نظر نرسیده‌اند بلکه ادله آنان متناقض و متضادند و پس از رسیدن به بن‌بست، گرفتار سرگشتگی و پریشانی شده‌اند چون می‌دیدند که ادله‌شان فاسد و بی‌اساس‌اند.

در حق خداوند متعال قیاس اولی به کار برده می‌شود

اما در حق خدا قیاس اولی به کار برده می‌شود خواه این قیاس، تمثیلی باشد یا شمولی؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ [النحل: ۶۰] «و بهترین وصف از آن خداست». مانند اینکه معلوم است که هر کمالی برای ممکن الوجود یا موجود حادثی ثابت شود و به هیچ وجه نقضی در آن نباشد، - و آن هم موجود کاملی است که به هیچ وجه مستلزم عدم نیست - پس واجب الوجود و قدیم، به آن اولی‌تر و شایسته‌تر می‌باشد.

هر کمالی که به هیچ وجه نقصی نداشته باشد، و نوع آن برای مخلوق مربوب مدبّر ثابت شده باشد، فقط آن را از خالق و پروردگار و مُدبّرش گرفته است، پس پروردگارش به آن کمال مستحق تر می‌باشد. و هر عیب و نقصی در درونش - که در بردارنده سلب این کمال است - اگر نفی آن از یکی از مخلوقات و پدیده‌ها واجب باشد، نفی آن از پروردگار به طریق اولی واجب است.^۱

از شگفتی‌ترین شگفتیها این است که بعضی از افراطی‌های نفی کنندگان صفات، به این آیه برای نفی صفات یا اسماء استدلال می‌کنند و می‌گویند: واجب الوجود چنین و چنان نمی‌باشد. سپس می‌گویند: فلسفه اصلی این امر، شبیه بودن به خدا به اندازه توان است. اینان چنین کاری را نهایت حکمت و کمال انسانی می‌دانند. برخی از کسانی که این عبارت را بر سر زبان می‌آورند، با آنان در این خصوص موافق هستند. از پیامبر ﷺ روایت شده که فرمودند: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۲ «به اخلاق خداوند متخلق و آراسته شوید». اگر اینان صفات خدا را نفی می‌کنند پس به گمان آنان بنده به چه چیزی متخلق شود؟ همچنان که خداوند متعال شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست، هیچ یک از مخلوقاتش هم شبیه او نیست. اما نصاری و اهل حلول ارواح و اهل اتحاد - لعنت خدا بر همه‌ی شان باد - مخالف این امرند.

نفی مشابهت مخلوق با خالق مستلزم نفی مشابهت خالق با مخلوق است؛ به همین خاطر طحاوی رحمته به عبارت «لا یشبه^۳ الأنام» «شبیه مرمان نیست». بسنده کرده است.

والأنام: مردم، و بعضی می‌گویند: یعنی تمام مخلوقات. عده‌ی دیگری بر این باورند که انام، به هر موجود صاحب روحی گفته می‌شود. برخی دیگر انام را به معنای جن و انس دانسته‌اند. ظاهر آیه ﴿وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾ [الرحمن: ۱۰] «و زمین را برای آدمیان آفرید»، بیشتر قول گروه اول که می‌گویند به معنای مردمان است، تأیید می‌نماید.

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۲۱۵-۲۱۷.

۲- این روایت در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی، اصل و اساسی ندارد. سیوطی آن را در کتاب «تأیید الحقیقة العلیة»، ج ۱، صفحه ۸۹ آورده و به کسی نسبتش نداده است.

۳- در نسخه (ب) «و لا یشبهه» آمده است.

قوله: «حَيَّ لَا يَمُوت، قَيُّوم لَا يَنَام»
ترجمه: «خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد و پاینده‌ای است که نمی‌خوابد».

بیان دو صفت حیات و قیومیت (پایداری)

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ [البقرة: ۲۵۵] «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت می‌گیردش نه خواب». نفی چرت و خواب، دلیلی بر کمال حیات و پایداری خداوند است. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الْمَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾ [آل عمران: ۱-۳] «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». همچنین می‌فرماید: ﴿وَعَنْتَ أَلْوَجْوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾ [طه: ۱۱۱] «و در آن روز چهره‌ها در برابر [خدای] زنده پاینده خاضع شوند». در جای دیگری فرموده: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ﴾ [الفرقان: ۵۸] «و بر آن زنده‌ای که نمی‌میرد تکیه کن و به ستایش او تسبیح گوی». همچنین می‌فرماید: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...﴾ [غافر: ۶۵] «او زنده [ای حقیقی] است. معبودی جز او نیست». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ، وَلَا يَنبَغِي لَهُ أَنْ يَنَامَ» «خدا نمی‌خوابد و شایسته او نیست که بخوابد»^۱.

۱- مسلم به شماره‌های ۱۷۹ و ۲۹۳ در مبحث «الإيمان» باب قوله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ»: آن را آورده است. لفظ کامل حدیث این است: «يَخْفُضُ الْقِسْطَ وَيَرْفَعُهُ، يَرْفَعُ إِلَيْهِ عَمَلَ اللَّيْلِ قَبْلَ عَمَلِ النَّهَارِ، وَعَمَلُ النَّهَارِ قَبْلَ عَمَلِ اللَّيْلِ، حِجَابَهُ النُّورَ، لَوْ كَشَفَهُ، لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهَهُ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»: «ترازو را پایین می‌آورد و آن را بلند می‌گرداند. اعمال شب قبل از اعمال روز و اعمال روز قبل از اعمال شب به سوی او بلند می‌شود. حجاب او، نور است اگر آن را کنار نهد، انوار باری تعالی خواهد سوخت».

ابن ماجه به شماره‌های ۱۹۵ و ۱۹۶ در مبحث «المقدمة»، باب «فيما أنكرت الجهمية»، احمد در «المسند» ج ۴ صفحات ۳۹۵، ۴۰۱ و ۴۰۵ طیالسی به شماره ۴۹۱؛ ابن خزيمة در کتاب «التوحيد»، صص ۱۹ و ۲۰؛ ابن حبان در «صحيح خود» به شماره ۲۶۶؛ آجری در کتاب

وقتی طحاوی مشابَهت خالق به مخلوق را نفی کرد، به چیزی که میان خدا و مخلوقاتش جدائی می‌اندازد اشاره کرد؛ چیزی که تنها خداوند متعال به آن متصف است و مخلوقاتش بدان متصف نیستند، از آن جمله عبارت: «او زنده‌ای است که نمی‌میرد» می‌باشد؛ زیرا صفت حیات ماندگار فقط مختص به خداوند متعال است و مخلوقاتش در آن سهمی ندارند، چون مخلوقات خدا همگی می‌میرند.

یکی دیگر از صفات مختص به خدا این است که او پاینده‌ای است که نمی‌خوابد، چون خواب و چرت به خداوند راه ندارد اما مخلوقات چنین نیستند و می‌خوابند. این هم اشاره به این نکته دارد که منظور از نفی تشبیه، نفی صفات نیست، بلکه خداوند متعال به خاطر کمال ذاتش موصوف به صفات کمال می‌باشد.

پس زنده‌ای که حیات ماندگار و ابدی دارد شبیه زنده‌ای که حیات فانی دارد، نیست. به همین خاطر حیات دنیا، سرگرمی و بازیچه است و حیات حقیقی مربوط به سرای آخرت است؛ ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَإِلهِ الْحَيَوانِ﴾ [العنکبوت: ۶۴] «و حیات حقیقی همانا سرای آخرت است». پس حیات دنیا همانند خواب است و حیات آخرت همانند بیداری. البته گفته نمی‌شود: حیات آخرت، کامل است در حالی که مخلوق است، چون می‌گوییم: زنده‌ای که حیات جزو صفات ذاتی او باشد، کسی است که آن حیات دائمی را به مخلوق بخشیده است. پس آن مخلوق زمانی حیاتش باقی می‌ماند که خداوند آن را پایدار بگذارد و چنین نیست که دوام و ماندگاری وصف لازم و ذاتی آن باشد، برخلاف حیات پروردگار که وصف لازم و ذاتی اوست. سایر صفات خدا هم چنین است. بنابراین صفات خالق به گونه‌ای است که در شأن اوست و صفات مخلوق هم به گونه‌ای است که در شأن اوست.

بدان که این دو اسم، یعنی حی (زنده) و قیوم (پاینده) در سه سوره قرآن با هم ذکر شده‌اند همچنان که ذکر شد. این دو اسم از بزرگترین نام‌های زیبای خداوند است. حتی بعضی می‌گویند: این دو اسم، اسم اعظم^۱ هستند، چون این دو اسم در بردارنده

«الشريعة» ص ۳۰۴؛ بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات» صص ۱۸۰-۱۸۱؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۹۱ آن را روایت کرده‌اند.

۱- از اسماء بنت یزید روایت است گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «إن فی هاتین الآيتين اسم الله الأعظم: «وإلهکم إلهٌ واحدٌ لا إلهَ إلاَّ هوَ الرَّحمنُ الرَّحیمُ» و «الم، الله لا إلهَ إلاَّ هوَ الْحَیُّ»

اثبات صفات کامل است. صفت «قیوم»، دلالت بر معنای ازلی و ابدی بودن دارد که لفظ قدیم بر آن دلالت ندارد. همچنین صفت قیوم بر واجب الوجود بودن دلالت دارد. به علاوه «قیوم»، بلیغ‌تر و رساتر از «قیام» است، چون «واو» قوی‌تر از «الف» است و بنا به اتفاق مفسران و اهل لغت، قیوم قائم به ذات بودن خدا را می‌رساند، این امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است. اما در اینکه آیا «قیوم» این را می‌رساند که برپادارنده غیر خود باشد و غیر به وسیله آن برپا باشد یا نه؟ دو قول هست که قول صحیح‌تر آن است که بله، قیوم، این را می‌رساند که برپادارنده غیر خود است. همچنین «قیوم» دوام و کمال قیامش را می‌رساند به خاطر مبالغه‌ای که در آن هست. پس خداوند سبحان از بین نمی‌رود و ناپدید هم نمی‌شود، چون موجود ناپدید قطعاً از بین می‌رود. به عبارت دیگر خداوند متعال ناپدید و فانی و معدوم نمی‌شود و نقص به او راه ندارد، بلکه ماندگار و پابرجا و باقی است که پیوسته متصف به صفات کمال است. این‌که صفت «قیوم» همراه صفت «حی» آمده مستلزم سایر صفات کمال است و نشان دهنده بقا و دوام این صفات و نشان دهنده منتفی بودن نقص و عدم از این صفات در ازل و ابد می‌باشد. به همین خاطر آیه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ بزرگترین آیه در قرآن است.

الْقَيُّومُ): (در این دو آیه اسم اعظم خداوند هست. «و معبود شما یکی است معبودی جز او نیست که بخشنده و مهربان است» و «الف، لام، میم. خداوند کسی است که معبودی جز او نیست و او زنده و پاینده است»). ابن ابی شیبیه در «المصنف» ج ۱۰ ص ۲۷۲؛ احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۴۶۱؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۴۵۰؛ ابوداود به شماره ۱۴۹۶؛ ترمذی به شماره ۳۴۷۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۶۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۴، صص ۱۷۴-۱۷۵؛ و بغوی در «شرح السنه» به شماره ۱۲۶۱ از چندین طریق از عبیدالله بن ابی زیاد، از شهر بن حوشب از اسماء بنت زید آن را روایت کرده‌اند. در عبیدالله بن ابی زیاد و شهر بن حوشب ضعف خفیفی وجود دارد. این روایت شاهدهی صحیح دارد که آن را تقویت می‌گرداند. این شاهد هم از طریق روایت انس می‌باشد که ابوداود به شماره ۱۴۹۵؛ نسائی در سنن خود ج ۳ ص ۵۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۸۵۸؛ ابن حبان به شماره ۲۳۸۲؛ و حاکم در «المستدرک» ج ۱ صص ۵۰۳-۵۰۴ آن را آورده‌اند.

همچنان که این مطلب در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده است.^۱

مدار تمامی اسماء الحسنی بر دو اسم «حی» و «قیوم» می‌باشد

بنابراین مدار تمامی اسماء الحسنی بر این دو اسم (حی و قیوم) است و معانی اسماء الحسنی به این دو اسم بر می‌گردد، چون حیات مستلزم تمامی صفات کمال است. چون هر ضعیفی در صفتی از صفات باشد به خاطر ضعف حیات است. پس از آنجایی که حیات خداوند متعال کامل‌ترین حیات است، از این رو اثبات آن، مستلزم اثبات هر کمالی است که نفی آن با کمال حیات تضاد و تناقض دارد.

«قیوم» در بردارنده کمال بی‌نیازی و قدرت خداوند است، چون خدا قائم به ذاتش است و به هیچ وجهی نیاز به غیر خود ندارد. و برپادارنده غیر خود است که غیر خود برپا نمی‌ماند مگر اینکه خداوند او را برپا دارد. بنابراین، این دو اسم، صفات کامل را به کامل‌ترین صورت نظم و انتظام بخشیده است.

قوله: «خالق بلا حاجة، رازق بلا مؤونة»

۱- مسلم به شماره ۸۱۰ در مبحث «فی صلاة المسافرين و قصرها»، باب «فضل سورة الكهف و آية الكرسي» از طریق روایت ابی بن کعب آن را آورده است. لفظ حدیث از این قرار است: «یا ابا المنذر أتدري أى آية من كتاب الله معك أعظم؟» قال: قلت: الله و رسوله أعلم. قال: «یا ابا المنذر أتدري أى آية من كتاب الله معك أعظم؟» قال: قلت: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ قال: فضرب في صدري و قال: «والله ليهنك العلم سا ابا المنذر» «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. آن حضرت دوباره فرمود: «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتم: آیه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ ابومنذر گفت: آنگاه پیامبر ﷺ دستی بر سینهام زد و فرمود: «ای ابومنذر! حتماً علم گوارایت می‌شود». احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۲؛ عبدالرزاق به شماره ۶۰۰۱؛ طیالسی به شماره ۵۵۰؛ حاکم در «المستدرک»، ج ۳ ص ۳۰۴؛ و ابوداود به شماره ۱۴۶۰ در مبحث «فی الصلاة» باب «ما جاء فی آية الكرسي» آن را روایت کرده‌اند و ترمذی پس از حدیث شماره ۲۸۸۳ اشاره به روایت ابی بن کعب راجع به ثواب قرآن نموده است.

ترجمه: «خدا آفریدگاری است که در آفرینش خود نیازی به کسی ندارد و بدون هیچ سختی و رنجی رزق و روزی می‌رساند».

بیان دو صفت خلق و رزق

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^{۵۶} مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ﴾^{۵۷} إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^{۵۸} [الذاریات: ۵۶-۵۸] «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند. از آنان هیچ رزقی نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که مرا اطعام کنند. همانا خداوند، همو روزی‌رسان و صاحب قدرتی استوار است». ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^{۱۵} [فاطر: ۱۵] «ای مردم! شما به خداوند نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز و ستوده است». ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾ [محمد: ۳۸] «خدا بی‌نیاز است و شما نیازمندید». ﴿قُلْ أَغْنِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَاللَّهُ غَنِيٌّ غَلِيظٌ﴾ [الأنعام: ۱۴] «بگو: آیا غیر خدا را که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است سرپرست خود گیرم، در حالی که اوست می‌خوراند و خوراننده نمی‌شود».

پیامبر ﷺ در حدیثی قدسی که از طریق ابودر ﷺ روایت شده می‌فرماید: «یا عبادي لو أن أولكم وآخركم وإنسكم وجنكم كانوا على أتقى قلب رجل واحد منكم مازاد ذلك في ملكي شيئاً، یا عبادي لو أن أولكم وآخركم وإنسكم وجنكم كانوا على أفجر قلب رجل واحد منكم، ما نقص ذلك من ملكي شيئاً، یا عبادي لو أن أولكم وآخركم وإنسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد، فسألوني، فأعطيت كل إنسان مسأله، ما نقص ذلك مما عندي إلا كما ينقص المخيط إذا أدخل البحر». رواه مسلم^۲: «ای بندگان من! اگر اول و آخرتان و انس و جن تان همگی باتقواترین قلب یک

۱- کلمه «واحد» از نسخه خطی (أ) و (ج) و (د) افتاده است.

۲- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «في البر والصلة والأدب»، باب «تحریم الظلم» از طریق روایت ابودر آن را روایت کرده است. دنباله حدیث در نزد مسلم این است: «... یا عبادي إنما هي أعمالكم أحصيها لكم، ثم أوفيكم إياها، فمن وجد خيراً فليحمد الله، ومن وجد غير ذلك فلا يلومنَّ إلا نفسه»: «... بندگانم! این اعمال و کردارتان است که برایتان شمارش می‌کنم سپس آنها را به شما پس

شخص را داشتید، این امر چیزی به ملک من نمی‌افزود. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جن‌تان همگی فاجرتین و بدترین قلب یک شخص را داشتید، این امر چیزی از ملک من نمی‌کاست. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جن‌تان همگی در یک جا می‌ایستادید و نیازهای خود را از من می‌خواستید و من هم نیاز هر کس را برآورده می‌کردم، این امر چیزی از آنچه نزد من است کم نمی‌کرد مگر مانند آنچه سوزن از آب دریا کم می‌کند وقتی که به دریا انداخته شود».

عبارت «بلا مؤونة» یعنی بدون سختی و رنج.

قوله: «مُئیت بلا مخافة، باعث بلا مشقة».

ترجمه: «بدون ترس می‌میراند و بدون سختی و مشقت (مردگان) را زنده می‌گرداند».

می‌دهم [و همه اعمال و کردارشان را در نامه اعمال خواهی یافت] پس هر کس عمل خوبی را یافت، خدا را سپاس گوید و هر کس عمل خوب را نیافت، فقط خودش را سرزنش نماید». همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۶۰ بدون زیادت مسلم؛ طبالسی به شماره ۴۶۳؛ ترمذی به شماره ۲۴۹۵؛ ابن ماجه به شماره ۴۲۵۷؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۴ ص ۲۴۱ آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید: این روایت بنا به شرط بخاری و مسلم صحیح است و آنان، روایت فوق را با این سیاق نیاورده‌اند. اما ذهبی گوید: این روایت در صحیح مسلم آمده است. همچنین بخاری در کتاب «الأدب المفرد» به شماره ۴۹۰ و بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص ۲۱۳ و کتاب «السنن»، ج ۶ ص ۹۳ آن را روایت نموده‌اند. خطیب بغدادی هم در «تاریخش» ج ۷ صص ۲۰۳-۲۰۴ قسمتی از روایت مذکور را آورده است. امام نووی رحمته در کتاب «الأذکار» ص ۳۵۵ با اسناد خود این روایت را به ابودر متصل نموده و گوید: راویان اسناد من به ابودر رضی الله عنه همگی اهل دمشق‌اند.

عبارت «كما ينقص المحيط» لفظ «نَقَصَ» هم به صورت لازم می‌آید، مانند «نقص المال»: «مال کم شد» و هم به صورت متعدی مانند اینجا که به صورت متعددی آمده و مفعول به، حذف شده است که تقدیر آن چنین است: «ينقص المحيط ماء البحر»: «سوزن از آب دریا کم می‌کند».

میراندن و زنده گردانیدن

شرح عبارت: برخلاف نظر فلاسفه و موافقانسان، مرگ صفتی وجودی است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [المک: ۲] «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان عملش نیکوتر است و عدم، صفتی وجودی نیست. در حدیث آمده است: «إِنَّهُ يُؤْتِي بِالْمَوْتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى صُورَةِ كَبْشِ أَمْلَحٍ، فَيَذِجُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»^۱ «روز قیامت، مرگ در شکل قوچی کبود آورده می‌شود و آنگاه میان بهشت و جهنم، ذبح می‌شود». پس مرگ هر چند عرض است اما خداوند متعال عین آن را نابود می‌گرداند همان طور که راجع به عمل صالح آمده است: «أَنَّهُ يَأْتِي صَاحِبَهُ فِي صُورَةِ الشَّابِّ الْحَسَنِ، وَالْعَمَلِ الْقَبِيحِ عَلَى

۱ - احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۹؛ بخاری به شماره ۴۷۳۰؛ مسلم به شماره ۲۸۴۹ در مبحث «فی الجنة وصفة نعيمها وأهلها»، باب «النار يدخلها الجبارون، والجنة يدخلها الضعفاء» و ترمذی به شماره ۳۱۵۶ در مبحث «فی أبواب تفسیر القرآن» باب «من سورة مریم» از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند. لفظ بخاری این است: «يُؤْتِي بِالْمَوْتِ كَهَيْئَةِ كَبْشِ أَمْلَحٍ، فَيَنَادِي مُنَادًا: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، فَيَشْرَبُونَ وَيَنْظُرُونَ، فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هَذَا؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، هَذَا الْمَوْتُ، وَكَلَّهْمُ قَدْ رَأَاهُ، فَيَذِجُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ خَلُودُ فَلَامُوتِ، وَيَا أَهْلَ النَّارِ خَلُودُ فَلَامُوتِ، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [مریم: ۳۹] «مرگ در شکل قوچی کبود آورده می‌شود آنگاه کسی ندا در می‌دهد ای بهشتیان! آنان گردنشان را می‌کشند و نگاه می‌کنند. ندا دهنده می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ بهشتیان می‌گویند: آری، این مرگ است. همه بهشتیان آن را دیده‌اند. سپس ندادهنده می‌گوید: ای بهشتیان! اینک در بهشت جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. و ای دوزخیان! اینک در دوزخ جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. سپس این آیه را خواند: «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان، در حالی که آنها غافلند و ایمان نمی‌آورند». در همین باب احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۳۷، ۴۲۳ و ۵۱۳؛ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۲۹ روایتی را از طریق ابوهریره آورده‌اند و احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۱۸، ۱۲۰ و ۱۲۱؛ بخاری به شماره ۶۵۴۸؛ مسلم به شماره (۲۸۵۰) (۴۳)؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۳۳۳۷؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۸ ص ۱۸۳ روایتی را از طریق ابن عمر آورده‌اند.

أقبح صورة^۱ «عمل صالح در شکل جوان خوش سیما پیش صاحبش می آید و عمل بد در زشت ترین شکل پیش صاحبش می آید». و راجع به قرآن آمده است: «أنه يأتي على صورة الشاب الشاحب اللون»^۲ «خواندن قرآن در شکل جوانی رنگ پریده می آید». و

۱- معنای قسمتی از روایت براء بن عازب رضی الله عنه است که احمد در «المسند»، ج ۴ صفحات ۲۸۷، ۲۹۵ و ۲۹۶ آن را روایت نموده است. لفظ حدیث این است: «قال: و يأتيه رجل حسن الوجه، حسن الثياب، طيب الريح، فيقول: أبشر بالذي يسرك، هذا يومك الذي كنت توعده، فيقول له: من أنت؟ فوجهك الوجه يجيء بالخير، فيقول: أنا عمك الصالح...» «گوید مردی خوش سیما، خوش لباس و خوشبو نزد وی می آید و می گوید: مژده باد تو را به چیزی که تو را خوشحال و مسرور می گرداند. این روزی است که به تو وعده داده شده بود. وی به او می گوید: تو کی هستی؟ که چهره تو چهره ای است که خیر و خوبی را می آورد. در جواب می گوید: من عمل صالح تو هستم». سند این روایت حسن است. و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۳۷ و ۴۰ آن را صحیح دانسته است. این روایت در «مسند الطيالسي» به شماره ۷۵۲ آمده است.

۲- قسمتی از حدیثی است که احمد در «المسند» ج ۵ صص ۳۴۸ و ۳۵۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۷۸۱؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صص ۴۵۰ و ۴۵۱؛ ابن ابی شیبه در مسند خود، ج ۱۰ صص ۴۹۲-۴۹۳؛ و بغوی به شماره ۱۱۹۰ از طریق روایت بریده آن را آورده اند.

لفظ کامل این حدیث در مسند امام احمد این است: «تعلموا سورة البقرة، فإن أخذها بركة، وتركها حسرة ولا يستطيعها البطلة، قال: ثم مكث ساعة، ثم قال: تعلموا سورة البقرة وآل عمران، فإنهما الزهراوان يُظلان صاحبهما يوم القيامة كأنهما غمامتان أو غيايتان أو فرقان من طير صواف، وإن القرآن يلقى صاحبه يوم القيامة حتى ينشق عنه قبره كالرجل الشاحب، فيقول له: هل تعرفني؟ فيقول: ما أعرفك، فيقول أنا صاحبك القرآن، الذي أظمأتك في الهواجر، وأسهرت ليلك، وإن كل تاجر وراء تجارته، وإنك اليوم من وراء كل تجارة، فيعطى الملك يمينه و الخلد بشماله، ويوضع على رأسه تاج الوقر، ويكسى والداه حلتين لا يقوم لهما أهل الدنيا، فيقولان: بم كسينا هذه؟ فيقال: يأخذ ولدكما القرآن، ثم يقال له: اقرأ واصعد في درج الجنة وغرفها، فهو صعود مادام يقرأ هذا كان أو ترتيلاً». «سوره بقره را یاد بگیرد، زیرا گرفتن آن، برکت و رها نمودن آن، مایه حسرت و ندامت است و باطل گرایان نمی توانند آن را یاد گیرند. راوی گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مدتی مکث نمود آنگاه فرمود: سوره بقره و آل عمران را یاد بگیرد، زیرا این دو سوره همانند دو گلی هستند که در روز قیامت صاحبشان را در سایه خویش قرار می دهند گویی این دو سوره ابر یا دو دسته از پرندگانند که موقع پرواز بالهای خود را می گسترانند و همانا قرآن در روز قیامت در شکل مردی رنگ پریده

راجع به اعمال آمده است: «أنها توضع في الميزان»^۱ «اعمال در ترازو گذاشته می شوند». معلوم است که اعیان وزن می شوند نه اعراض. راجع به سوره بقره و آل عمران آمده است که این دو سوره در روز قیامت «يُظْلان صاحبهما كأنهما غمامتان أو غيايتان أو فرقان من طير صواق»^۲ «صاحبشان را در سایه خود قرار می دهند گویی ابر یا دو دسته از پرندگان اند که موقع پرواز بالهای خود را می گسترانند».

صاحبش را دیدن می کند و به او می گوید: آیا مرا می شناسی؟ وی در جواب گوید: تو را نمی شناسم. می گوید: من رفیق تو، قرآن هستم. آن که در نیمه های شب تو را تشنه (خواندن قرآن) گردانیدم و باعث شدم که تو (برای خواندن من) شب زنده داری کنی. و همانا هر تاجری به دنبال تجارت خود است و تو امروز در تجارت خود سود برده ای. آنگاه در سمت راستش، بزرگی و در سمت چپش جاودانگی به وی داده می شود و تاج و قار بر سرش نهاده می شود، و دو جامه به پدر و مادرش پوشانده می شود که در دنیا خبری از این دو جامه نبود. پدر و مادرش می گویند: به خاطر چی این جامه ها به ما پوشانده شده؟ گفته می شود: به خاطر اینکه فرزندان قرآن را خوانده است. سپس به صاحب قرآن گفته می شود: بخوان و در پله ها و اتاقهای بهشت بالا برو. وی تا زمانی که سبک و یا شمرده شمرده می خواند، از نردبانهای بهشت بالا می رود». در سند این روایت بشیر بن مهاجر است که سندش قابلیت حسن دانستن را دارد.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۲۱۳ و ۲۲۱-۲۲۲؛ ترمذی به شماره ۲۶۴۱؛ ابن ماجه به شماره ۴۳۰۰؛ و بغوی به شماره ۴۳۲۱ از طریق روایت ابوعبدالرحمن سعد، از عامر بن یحیی، از ابوعبدالرحمن حبلی آن را آورده اند. در این روایت، ابوعبدالرحمن حبلی گوید: از عبدالله بن عمرو شنیدم که می گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «إن الله عز وجل يستخلص رجلاً من أمتي على رؤوس الخلائق يوم القيامة، فينشر عليه تسعة وتسعين سجلاً، كل سجل مد البصر...» «همانا خداوند در روز قیامت فردی از امتم را در برابر دیدگان مخلوقات بیرون می آورد و نود و نه دفتر ثبت را بر او باز می گرداند، هر دفتر ثبتی به اندازه بُرد چشم بزرگ است...». شارح در ص ۶۰۹ کل حدیث را آورده است. ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۲۲۵ و حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۵۲۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی با آن موافقت نموده است.

۲- احمد در «المسند»، ج ۵ صفحات ۳۴۸ و ۳۵۲ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۴۵۰ و ۴۵۱ از طریق روایت بریده آن را با این لفظ آورده اند. در حاشیه صفحه ۵۰۹ تمام حدیث آورده شد. مسلم به شماره ۸۰۴ در مبحث «صلاة المسافرين و قصرها» باب: «فضل قراءة سورة البقرة» از طریق روایت ابوامامه باهل آن را روایت نموده، ابوامامه باهل گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که

در حدیث صحیح آمده است: «أَنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ»^۱ «اعمال بندگان به سوی آسمان بالا می‌روند». در مبحث مردن و زنده شدن، در این باره بحث می‌شود.

می‌فرمود: «اقْرَؤُوا الْقُرْآنَ، فَإِنَّهُ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَفِيعًا، اقْرَؤُوا الزَّهْرَاوِينَ: الْبَقْرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ، فَإِنَّهُمَا تَأْتِيَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَأَنَّهُمَا غَمَامَتَانِ أَوْ كَأَنَّهُمَا غَيَاتَانِ، أَوْ كَأَنَّهُمَا فِرْقَانِ مِنْ طَيْرِ صَوَافٍ تُحَاجَّجَانِ عَنْ أَصْحَابِهِمَا، اقْرَؤُوا سُورَةَ الْبَقْرَةِ، فَإِنْ أَخَذَهَا بَرَكَةٌ، وَتَرَكَهَا حَسْرَةٌ وَلَا تَسْتَطِيعُهَا الْبَطْلَةُ» «قرآن را بخوانید، زیرا قرآن در روز قیامت به عنوان شفیع می‌آید. این دو گل یعنی سوره بقره و آل عمران بخوانید، زیرا این دو سوره در روز قیامت به مانند دو ابر یا دو گروه از پرندگانند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند و از اصحابشان حمایت می‌کنند. سوره بقره را بخوانید، زیرا گفتن آن، برکت و رها کردن آن، مایه حسرت و ندامت است، و باطل گرایان نمی‌توانند آن را بخوانند». این حدیث در مصنف عبدالرزاق به شماره: ۵۹۹۱ و «شرح السنة» به شماره: ۱۱۹۳ آمده است. در همین باب طبرانی به شماره ۱۱۸۴۴ روایتی را از ابن عباس آورده است.

راجع به لفظ «غیایان» اهل لغت می‌گویند: غمامه و غیایه هر چیزی است که برای انسان سایه باشد از قبیل ابر و امثال آن. علما گویند: منظور این است که ثواب این دو سوره مثل دو ابر نزد اصحابشان می‌آیند. «فرقان» به معنای دو گروه است که مفرد آن «فرق» می‌باشد. «صَوَافٍ» یعنی بالهای خود را موقع پرواز می‌گسترانند.

۱- مالک در «الموطأ» ج ۱ صص ۲۱۱-۲۱۲ آن را روایت نموده، و احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۳۴۰؛ بخاری به شماره ۷۹۹ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ ص ۱۹۶؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره ۶۳۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده است. در این روایت رفاعه گوید: «ما روزی پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم وقتی آن حضرت سرش را از رکوع بلند نمود، فرمود: «سمع الله لمن حمده»: «شنید خداوند از کسی که او را ستایش نمود». مردی گفت: «رَبَّنَا وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مَبْرُورًا»؛ «پروردگارا! حمد و ستایش زیاد و پاک و مبارک مخصوص توست». وقتی پیامبر ﷺ از نماز فارغ شد، فرمود: «من المتكلم؟»: «چه کسی این عبارت را گفت؟» گوینده ان گفت: من آن را گفتم. پیامبر ﷺ فرمود: «رَأَيْتَ بَضْعَةَ وَثَلَاثِينَ مَلَكًا يَتَدَرُونَهَا أَيُّهُمْ يَكْتُبُهَا أَوَّلُ؟» «سی و چند فرشته را دیدم که برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام یک، اول آن را بنویسد». و ترمذی به شماره ۴۰۴؛ و ابوداود به شماره ۷۷۳ از طریق دیگری از رفاعه با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «لَقَدْ ابْتَدَرَهَا بَضْعَةٌ وَثَلَاثُونَ مَلَكًا أَيُّهُمْ يَصْعَدُ بِهَا؟» «سی و چند فرشته برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام یک آن را به بالا ببرد». سند این روایت، قوی است و ترمذی آن را حسن دانسته است.

قوله: «ما زال بصفاته قديماً قبل خلقه^۱، لم يزد بكونهم شيئاً لم يكن قبلهم من صفته، وكما كان بصفاته أزلياً كذلك لا يزال عليها أبدياً».

ترجمه: «خداوند پیوسته با صفات کمالش، قدیم است و قبل از آفریده‌هایش بوده، با بودنشان چیزی از صفات خدا را اضافه نکرده‌اند. همان طور که خداوند با صفاتش ازلی است به همان صورت هم با صفاتش ابدی می‌باشد».

متصف بودن پروردگار به صفات ازلی و ابدی کمال

شرح عبارت: خداوند سبحان پیوسته متصف به صفات کمال اعم از صفات ذاتی و صفات افعالی می‌باشد. و جایز نیست که چنین اعتقاد داشت که خدا متصف به صفتی شده پس از آنکه متصف به آن نبوده است، زیرا صفات خداوند بلندمرتبه، صفات کمال و نبود آن صفات، صفت نقص است و جایز نیست که کمال برای خدا حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. این امر راجع به صفات افعالی و صفات اختیاری و امثال آن از قبیل خلق (آفرینش)، تصویر (صورت بخشی یا هستی بخشی)، احیاء (زنده کردن)، إماتة (میراندن)، قبض (گرفتن)، بسط (دادن، وسعت بخشیدن)، استواء (حاکم شدن و مستولی شدن)، اتیان (آوردن)، مجیء (آوردن)، نزول (پایین آمدن)، غضب (خشم)، رضا (خشنودی) و دیگر صفاتی که خدا، خود را بدان موصوف نموده یا پیامبرش ﷺ او را بدان موصوف نموده، وارد نمی‌شود. یعنی راجع به هیچ کدام از این صفات گفته نمی‌شود که کمال برای اینها حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. هر چند ما کنه و حقیقت این صفات را درک نمی‌کنیم. و در این خصوص راه تأویل را در پیش نمی‌گیریم و از هواهای نفسانی پیروی نمی‌کنیم اما

این روایت شاهی از روایت عبدالله بن ابی اوفی با این لفظ دارد: «والله لقد رأيت كلامك يصعد في السماء حتى فُتِحَ باب فدخل فيه» «به خدا قسم، دیدم که سخنت به آسمان بالا رفت، تا اینکه دری باز شد و از آن در داخل شد». احمد در «المسند» ج ۴ صص ۳۵۵ و ۳۵۶ آن را روایت نموده و سند آن با توجه به شواهد، حسن می‌باشد. همچنین روایت فوق شاهد دیگری از روایت ابن عمر دارد که ترمذی به شماره ۳۵۹۲ آن را آورده و گوید: این روایت از این طریق حسن صحیح غریب است.

۱- در نسخه خطی (ب)، «خلقهم» آمده است.

اصل معنای صفات برای ما معلوم است همچنان که امام مالک رحمته الله وقتی راجع به آیه ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الأعراف: ۵۴]^۱ مورد سؤال قرار گرفت که استوا چگونه است؟ در جواب گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول^۲. و هر چند این حالتها در زمانی ایجاد می‌شود و در زمان دیگری ایجاد نمی‌شود؛ همان طور که در حدیث شفاعت آمده است: «إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ»^۳ «همانا پروردگارم در این روز (روز قیامت) خشمگین می‌شود که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن هم، هرگز چنان خشمگین نمی‌شود». زیرا این حالات با این اعتبار، غیرممکن است و گفته نمی‌شود که این حالات پس از آنکه نبوده‌اند، به وجود آمده‌اند. مگر نمی‌بینی کسی که امروز سخنی گفته و دیروز هم نیروی سخن گفتن داشته، گفته نمی‌شود: کلام برای وی حادث شده است. و اگر به خاطر دلایلی همچون کودکی و لالی قادر به سخن گفتن نباشد و بعداً سخن گوید، گفته می‌شود: کلام برایش حادث شده است. پس کسی که ساکت و بی‌صداست و مشکل تکلم ندارد، به وی متکلم بالقوه می‌گویند به این معنی که اگر بخواهد می‌تواند سخن گوید. و موقع سخن گفتن به وی متکلم بالفعل می‌گویند. همچنین نویسنده‌ای که مشغول نوشتن است، نویسنده بالفعل است و در حالتی که مشغول نوشتن نیست، از نویسندگی خارج نمی‌شود.

حکم الفاظی مجمل که در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده است

پیش آمدن حوادث و حالات مختلف برای پروردگار که در علم مذموم کلام، نفی شده و در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده و در آن اجمال هست؛ اگر منظور

۱- «سپس بر عرش استیلا یافت».

۲- مؤلف به این قسمت از جواب امام مالک اکتفا نموده است. بقیه آن، چنین است و ایمان به آن واجب، و سؤال از آن، بدعت است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۰، ۳۳۶۱ و ۴۷۱۲؛ مسلم به شماره: ۱۹۴؛ احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۴ ابن ابی عاصم در «السنه»، ج ۲ ص ۳۷۹ به شماره: ۸۱۱؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۲۴۲-۲۴۳؛ و ابوعوانه در مسند خود، ج ۱ ص ۱۷۱ از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

این باشد که چیزی از مخلوقات به وجود آمده، در ذات پاک خداوند جایز نیست، یا وصف تازه‌ای که قبلاً نبوده برای خدا پیش نمی‌آید، این نفی، نفی صحیح است. و اگر منظور از آن، نفی صفات اختیاری باشد به این معنی که خدا آنچه را که می‌خواهد، انجام نمی‌دهد و هر وقت خواست، به خواست خود سخن نمی‌گوید و خشمگین و خوشنود نمی‌شود، و به اوصافی از قبیل نزول (پایین آمدن)، استواء (حاکم شدن و مستولی شدن)، اِثیان (آوردن) آن گونه که لایق جلال و عظمت خداست، متصف نمی‌شود این نفی، نفی باطل و مردود است.

اهل کلام، به طور مطلق پیش آمدن حوادث و حالات را برای خداوند نفی می‌کنند در نتیجه فرد اهل سنت تسلیم گوینده آن می‌شود با این گمان که وی از خداوند بلندمرتبه چیزهایی را نفی کرده که لایق جلال و عظمت پروردگار نیست. وقتی اهل کلام، این نفی را به فرد اهل سنت قبولاند، آن وقت وی را ملزم به نفی صفات اختیاری و صفات افعالی خداوند که ملازم و جزء لاینفک خداست، می‌نماید. در اینجا فرد اهل سنت تسلیم این نفی مجمل شده و گرنه اگر از اهل کلام توضیح و تفصیل می‌خواست، تسلیم او نمی‌شد.

در خصوص مسأله صفات هم، این سؤال وجود دارد که آیا صفات زائد بر ذات است یا خیر؟ لفظ «صفت» مجمل است و لفظ «غیر» هم مجمل است. گاهی چیزی از آنها اراده می‌شود که در شأن خدا نیست و گاهی چیزی از آن اراده می‌شود که جدائی آن از پروردگار جایز است.

به همین خاطر پیشوایان اهل سنت رحمهم الله راجع به صفات و کلام خدا نمی‌گفتند که صفات خدا، غیر خداست یا صفات خدا غیر خدا نیست، چون آوردن اثبات گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، غیرخداست و آوردن نفی گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، عین ذات خداست، چون در لفظ «غیر» اجمال وجود دارد پس تنها در صورت بیان و تفصیل، لفظ «غیر» آورده می‌شود. که در آن صورت اگر منظور از غیر این باشد که ذاتی مجرد و قائم به خود وجود دارد که از صفات زائد بر خود، جداست، این امر، صحیح نیست و اگر منظور آن باشد که صفات، زائد بر ذاتی است که از معنای آن چیزی فهم می‌شود که با آنچه از معنای صفت فهم می‌شود، فرق دارد، این امر، درست است؛ اما در خارج، ذاتی وجود ندارد که مجرد و جدا از صفات باشد بلکه ذات متصف به صفات کمال و ثابت برای آن، از آن

صفات جدا نمی‌شود. این تنها ذهن است که ذات و صفتی جدا از هم را فرض می‌کند اما در خارج ذات غیرموصوف یا ذاتی مجرد از صفات وجود ندارد؛ چون این محال است و اگر هیچ صفتی جز صفت وجود نباشد، معلوم است که وجود از موجود جدا نمی‌شود هر چند ذهن یک ذات و یک وجود را فرض کند و تصور نماید که این یکی تنهاست و آن یکی تنها، اما در خارج این دو از همدیگر جدا نیستند.

برخی از متکلمان می‌گویند: صفت نه عین موصوف است و نه غیر موصوف. این گفته، معنایی صحیح دارد و آن، اینکه صفت عین ذات موصوفی که ذهن به تنهایی آن را تصور می‌کند، نیست بلکه غیر آن است و از طرف دیگر، غیر موصوف هم نیست بلکه موصوف به صفاتش یک چیز است و متعدد نیست.

قول درست آن است که میان گفته کسی که می‌گوید: صفات غیر ذات است و میان این گفته‌اش که صفات خدا، غیر خداست، فرق نهاد. چون گفته دوم مبنی بر اینکه صفات خدا غیر خداست، باطل است؛ زیرا در مسمای الله، صفات الله هم داخل می‌شود برخلاف مسمای ذات الله که صفات الله در آن داخل نمی‌شود؛ زیرا مقصود آن است که صفات، زائد بر ذات است و خداوند متعال، آن ذات متصف به صفات ذاتی‌اش است. به همین خاطر شیخ طحاوی رحمته گفته: «لازال بصفاته» و نگفته: «لازال و صفاته»، زیرا عطف نشان دهنده مغایرت است. همچنین امام احمد رحمته در مناظره‌اش با جهمیه گفته است: نمی‌گوییم: خدا و علمش، خدا و قدرتش، خدا و نورش، بلکه می‌گوییم: خدا با علمش، خدا با قدرتش و خدا با نورش. و خداوند متعال یک اله و معبود حقیقی است.

اگر گفتی: پناه می‌برم به خدا، به ذات پاکی که متصف به صفات ثابت کمال پاک که به هیچ وجه قابل انفصال و جدائی نیست، پناه برده‌ای. و اگر گفتی: پناه می‌برم به عزت خدا، به صفتی از صفات خداوند متعال پناه برده‌ای و به غیر خدا پناه نبرده‌ای.

این معنا از لفظ «ذات» فهم می‌شود، چون «ذات» در اصل معنایش تنها به صورت مضاف استعمال می‌شود. یعنی ذات وجود (دارای وجود)، ذات قدرة (صاحب قدرت)، ذات عزّ (صاحب عزت)، ذات علم (دارای علم)، ذات کرم (دارای کرم) و دیگر صفات. پس «ذات فلان» یعنی «صاحب فلان». «ذات» تشبیه «ذو» است. این اصل معنای این کلمه بود.

انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست

پس معلوم شد که انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست هر چند ذهن ممکن است ذاتی مجرد و جدا از صفات را فرض کند همان طور که چیز محالی را هم فرض می‌کند. و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر»^۱ «پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم».

۱- مسلم به شماره ۲۲۰۲ در بحث «في السلام» باب «استحباب وضع يده على موضع الألم مع الدعاء» از طریق ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، آن را روایت کرده است. در این روایت ابن شهاب گوید: نافع بن جبیر از عثمان بن ابی العاص ثقفی به من خبر داده که عثمان بن ابی العاص ثقفی از شدت دردی در بدنش که از زمان مسلمان شدنش احساس کرده به پیش پیامبر ﷺ شکایت برده است. رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «ضع يدك على الذي تألم من جسدك، وقل: بسم الله ثلاثاً وقل سبع مرات: أعوذ بالله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر» «دستت را روی نقطه‌ای از بدنت که درد دارد، قرار ده و سه بار «بسم الله» بگو و هفت مرتبه این دعا را بخوان: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم». مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۹۴۲ در مبحث «في العين» باب «التعوذ والرقية في المرض» آن را بدون عبارت «وأحاذر» روایت نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ۳۸۹۱؛ ترمذی به شماره: ۲۰۸۰؛ احمد در «المسند»، ج ۴ ص ۲۱۷؛ و بغوی به شماره: ۱۴۱۶ از طریق ابن وهب، از یزید بن خصیفة روایت کرده که عمرو بن عبدالله بن کعب سلمی به وی گفته که نافع بن جبیر از عثمان بن ابی اعاص به وی خبر داده که عثمان بن ابی العاص نزد رسول خدا ﷺ آمد در حالی که دردی داشت که نزدیک بود او را هلاک گرداند. رسول خدا ﷺ به وی فرمود: «امسحہ بيمينك سبع مرات، وقل: أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد»: «با دست راستت هفت بار محل درد را مسح کن و بگو: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه که احساس می‌کنم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم، خداوند دردم را از بین برد. از این رو همیشه خانواده‌ام و دیگران را به خواندن این دعا موقع احساس درد امر می‌کردم. ابن ماجه هم به شماره ۳۵۲۲ از طریق زهیر بن محمد، از یزید بن خصیفة... آن را آورده که آن حضرت به عثمان بن ابی العاص فرمود: «اجعل يدك اليمنى عليه، وقل: بسم الله أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر سبع مرات» «دست راستت را روی محل درد قرار ده و هفت مرتبه این دعا را بخوان: به نام خدا پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و

آن حضرت در جای دیگری می‌فرمایند: «أعوذ بكلمات الله التَّامَّات من شرِّ ما خلق»^۱: «پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده است». و آن حضرت به غیر خدا پناه نمی‌برد. همچنین پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ

بدان توجه دارم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم و خداوند به سبب آن مرا شفا داد.

طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های ۸۳۴۰، ۸۳۴۱، ۸۳۴۲ و ۸۳۵۶ از چندین طریق از یزید بن خصیفه آن را روایت کرده است. که حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۳۴۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۳۹۰؛ و طیالسی به شماره ۹۴۱ از دو طریق از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب، از پدرش آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که عبدالله بن کعب گوید که پیامبر ﷺ چنان فرمود: ... طیالسی می‌گوید: این حدیث را مالک بن انس از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از نافع بن جبیر بن مطعم از عثمان بن ابی العاص آن را روایت کرده است.

۱- مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۹۷۸؛ مسلم به شماره ۲۷۹۸؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۳۷۷ و ۴۰۹؛ ترمذی به شماره ۳۴۳۷؛ نسائی در کتاب «عمل الیوم و اللیلة» به شماره ۵۶۰؛ ابن ماجه به شماره ۳۵۴۷؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۴، به شماره‌های ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۰۷؛ بخاری در کتاب «أفعال العباد»، ص ۸۹؛ و بغوی به شماره ۱۳۴۷ از چندین طریق از سعد بن مالک، از خولة بنت حکیم سلیمه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت خوله گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «من نزل منزلاً، ثم قال: أعوذ بكلمات الله التَّامَّات من شرِّ ما خلق، لم يضره شیء حتى یرتحل من منزله ذلك»: «هر کس در جایی اقامت گزید سپس بگوید: «پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده است»، چیزی به او زیان نمی‌رساند تا موقعی که از آنجا کوچ می‌کند».

مسلم به شماره ۲۷۰۹؛ ابوداود به شماره ۳۸۹۸؛ مالک در «الموطأ»، ج ۲ ص ۹۵۱؛ ابن ماجه به شماره ۳۵۱۸؛ احمد در مسند خود، ج ۲، صفحات ۲۷۵ و ۲۹۰؛ ترمذی به شماره ۳۶۰۰؛ لالکائی به شماره ۳۳۹؛ دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه»، ج ۲ ص ۹۲؛ بخاری در کتاب «خلق أفعال العباد»، ص ۹۰؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۰ ص ۴۱۸ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در این روایت ابوهریره گوید: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! (اگر بدانید) آنچه (از درد) از عقربی که مرا دیشب نیش زد، دیدم. آن حضرت فرمود: «أما لو قلت حين أمسیت: أعوذ بكلمات الله التَّامَّات من شرِّ ما خلق لم تضرك»: «اگر موقع شب می‌گفتی: پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده، به تو زیانی نمی‌رساند».

برضاك من سخطك، وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك»^۱ «پروردگارا! من از خشم تو به رضای تو، از عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از تو به تو پناه می‌برم». آن حضرت در جای دیگری فرموده‌اند: «ونعوذ بعظمتك أن نُغتال من تحتنا»^۲: «پناه

۱- ابن ابی شیبیه، در «المصنف»، ج ۱۰ ص ۱۹۱؛ مسلم به شماره ۴۸۶؛ و ابن ماجه به شماره ۳۸۴۱ از طریق ابواسامه، از عبیدالله بن عمر، از محمد بن یحیی بن حبان، از اعرج، از ابوهریره، از عایشه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت عایشه گوید: شبی رسول الله ﷺ را در بستر خواب گم کردم، او را یافتم دستم به کف پاهایش برخورد کرد و او در حال سجده بود و می‌فرمود: «اللهم أعوذ برضاك من سخطك، و بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك» «خدایا! از خشم تو به رضای تو، و از عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از تو به تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای ستایش و تمجید تو را به جای آورم». ابوداود به شماره ۸۷۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۸ و ۲۰۱؛ و نسائی در سنن خود، ج ۱ صص ۱۰۲-۱۰۳ از دو طریق از عبیدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. و مالک در «الموطأ» ج ۱ ص ۲۱۴؛ ترمذی به شماره ۳۴۹۳؛ و بغوی به شماره ۱۳۶۶ از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی آن را آورده‌اند که در این روایت عایشه گفت: ... ابن عبدالبر بنا به نقل زرقانی از وی، ۳۷/۲ می‌گوید: که او با امام مالک در مرسل دانستن این روایت، هم رأی است. این روایت از طریق روایت اعرج از ابوهریره از عایشه، و از طریق روایت عروه از عایشه مسند و متصل است. در این خصوص به کتاب «جامع التحصیل» اثر علائی، صص ۳۲۰-۳۲۱ مراجعه کنید. همچنین ابوداود به شماره ۱۴۲۷؛ ترمذی به شماره ۳۵۶۶؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ صص ۲۴۸ و ۲۴۹؛ ابن ماجه به شماره ۱۱۷۹؛ احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۹۶، ۱۱۸ و ۱۵۰ و ابن ابی شیبیه از طریق روایت علی ؑ آن را آورده‌اند که در این روایت علی گوید: رسول خدا ﷺ در پایان نماز وترش می‌فرمود: «اللهم إني أعوذ برضاك من سخطك وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك»: «خدایا! من از خشمت به رضایت، از عقوبت و مجازات تو به گذشتت، و از تو به تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای، ستایش و تمجید تو را به جای آورم». سند این روایت قوی است.

۲- ابوداود به شماره ۵۰۷۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۸ ص ۲۸۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۸۷۱؛ احمد در «المسند»، ج ۲ ص ۱۲۵؛ بخاری در کتاب «الأدب المفرد»، به شماره‌های ۶۹۸ و ۱۲۰۰؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۳۲۹۷؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات» ص ۱۳۸ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در این روایت ابن عمر گوید: رسول خدا ﷺ هرگز این دعاها را موقع شب و صبح ترک نمی‌کرد: «اللهم إني أسألك العفو والعافية في الدنيا والآخرة، اللهم إني أسألك

می‌بریم به عظمت تو از اینکه از زیرمان فریب خوریم». باز پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أعوذ بنور وجهك الذي أشرقت له الظلمات»^۱: «پناه می‌برم به نور رویت که تاریکی‌ها برای آن نورانی شده‌اند».

آیا اسم عین مسمی است یا غیر مسمی است؟

درباره‌ی این گفته‌ی متکلمان که آیا اسم عین مسمی است یا^۲ غیر مسمی است، بسیاری از مردم دچار اشتباه شده‌اند و مفهوم درست آن را نمی‌دانند. گاهی از اسم مسمی آن اراده می‌شود، و گاهی منظور از آن لفظی است که بر مسمی دلالت می‌کند. پس اگر گفتی: خداوند چنان فرمود، یا خداوند شنید از کسی که او را ستود، و امثال اینها، در این عبارت منظور از لفظ الله، خود مسمی است، و اگر گفتی: الله، اسمی عربی است و رحمن، اسمی عربی است و رحمن از نام‌های خداوند متعال است و امثال اینها، در اینجا برای مسمی است و نباید گفت برای غیر مسمی

العفو والعافية في ديني ودنياي وأهلي ومالي، اللهم استر عوراتي، وآمن روعاتي، اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي، وأعوذ بعظمتك أن أغتال من تحتي» «پروردگارا! من گذشت و سلامتی در دنیا و آخر را از تو می‌خواهم. خداوندا! من گذشت و سلامتی در دین و دنیا و خانواده و مالم را از تو می‌خواهم. خدایا! عورت‌های مرا بیوشان و ترس و بیم‌های مرا از بین ببر. پروردگارا! مرا از جلو و پشتم و از راست و چپم و از بالایم محفوظ دار. و پناه می‌برم به عظمت تو از اینکه از زیرم فریب خورم». اسناد این روایت صحیح است و ابن حبان به شماره ۲۳۵۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۵۱۷ و ۵۱۸ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

۱- ابن هشام در سیره خود، ج ۱ ص ۴۲۰؛ و ابن جریر در تاریخ خود، ج ۱ صص ۸۰ و ۸۱ بدون سند آن را آورده‌اند. طبرانی در «المعجم الکبیر» از طریق روایت عبدالله بن جعفر آن را آورده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۶ ص ۳۵ می‌گوید: در اسناد این روایت، اسحاق وجود دارد که مدلس است و بقیه راویانش، ثقة‌اند. این روایت در کامل ابن عدی ج ۶ ص ۲۱۲۴ از طریق محمد بن اسحاق از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن جعفر، آمده است. و سیوطی در مسند عبدالله بن جعفر از کتاب «الجامع الکبیر» ج ۲ ص ۴۳۵ آن را آورده، و آن را به ابن عساکر هم نسبت داده است. همچنین آن را در «الجامع» ج ۱ ص ۳۷۹ آورده و در کتاب «السنة» آن را به طبرانی نسبت داده است.

۲- در نسخه خطی (ب) به جای «أو» «و» آمده است.

است، چون در لفظ «غیر» اجمال وجود دارد؛ اگر منظور از مغایرت این باشد که لفظ غیر معناست، این درست است و اگر منظور آن باشد که خداوند متعال بوده و اسمی نداشته تا اینکه نام‌هایی برای خود آفریده، یا تا اینکه آفریده‌هایش از جانب خود، نام‌هایی را برای او اختیار کردند، این امر از بزرگترین گمراهی و الحاد^۱ در خصوص اسماء الله می‌باشد.^۲

شیخ طحاوی رحمته با عبارت «ما زال بصفاتہ قدیمًا قبل خلقه» «پیوسته با صفاتش، قدیم بوده و قبل از آفریده‌هایش وجود داشته است» تا آخر کلامش، نظر معتزله و جهمیه و موافقان‌شان از اهل تشیع را رد نموده است؛ چون آنان می‌گویند: خداوند متعال قادر بر فعل و کلام شده پس از آنکه قادر بر آن نبوده است، چون فعل و کلام ممکن شده پس از آنکه ممتنع بوده است. و این صفات از امتناع ذاتی به امکان ذاتی تغییر یافتند. علی بن کلاب^۳ و اشعری و موافقان‌شان می‌گویند: فعل برای خدا ممکن شده پس از آنکه از او ممتنع بوده است. اما کلام از نظر ایشان، زیر مشیت و قدرت داخل نمی‌شود بلکه چیز واحدی است و لازمه ذات خداوند می‌باشد.

ادعای جهمیه مبنی بر اینکه چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع و غیر ممکن است

اصل این سخن از جهمیه است، چون آنان معتقدند که دوام چیزهای حادث ممتنع است و باید چیزهای حادث مبدئی داشته باشند، چون چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع است. پس ممتنع است که خداوند سبحانه پیوسته با مشیت و

۱- در نسخه خطی (أ) و (ب) «اتحاد» آمده اما در نسخه خطی (ج) و (د) و چاپ مکه، الحاد آمده است.

۲- شیخ الاسلام ابن تیمیه راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده است؛ نگاه: «الفتاوی»، ۲۱۲-۱۸۵/۶.

۳- او عبدالله بن سعید بن کلاب، متوفای ۲۴۰هـ.ق به بعد است. او رئیس متکلمان بصره در زمان خود بود. شهرستانی و اشعری و ابن طاهر بغدادی وی را از متکلمان اهل سنت به شمار آورده‌اند. و شیخ الاسلام ابن تیمیه برخی از نظراتش را نقل نموده است. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ صص ۱۷۴-۱۷۶ آمده است.

خواست خود فاعل و متکلم باشد، بلکه حتی ممتنع است که قادر بر فعل و کلام باشد، چون قدرت بر امری ممتنع، ممتنع است.

این رأی باطل و بی‌اساس است، چون بر ممتنع بودن حدوث عالم دلالت دارد در حالی که عالم، حادث است. و حادث وقتی پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، حتماً باید ممکن باشد و امکان هم وقت محدودی ندارد، و هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان در آن وجود دارد. بنابراین فعل و جواز و صحت آن، مبدأ و آغازی ندارد که بدان منتهی شود. پس واجب است که فعل پیوسته ممکن و جایز و صحیح باشد. از این رو لازم می‌آید که پروردگار پیوسته و همیشه قادر بر آن باشد. در نتیجه لازم می‌آید که چیزهای حادثی که مبدأ و آغازشان بی‌نهایت است، جایز باشند نه ممتنع.

جهمیه و موافقانسان می‌گویند ما قبول نمی‌کنیم که چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند، ممکن هستند اما می‌گوییم: چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند به شرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است زیرا از نظر ما چیزهای حادث، غیرممکن و ممتنع است که نوعشان قدیم باشد بلکه واجب است نوعشان حادث باشد. بنابراین قدیم بودن نوعشان، ممتنع است. اما حادث شدن عین چیزی در یک وقت واجب نیست، پس چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند به شرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است برخلاف جنس امور حادث که ممکن نیستند.

در جواب به آنان گفته می‌شود: به فرض شما این را می‌گویید، اما می‌گوییم: جنس امور حادثی که ابتدا و آغازی دارند از نظر شما ممکن است، در نتیجه از نظر شما جنس امور حادث پس از آنکه ممکن نبوده، ممکن شده و این امکان وقت معینی دارد، بلکه هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان قبل از آن وجود داشته است؛ بنابراین دوام امکان لازم می‌آید وگرنه دگرگونی جنس از امتناع به امکان بدون آنکه چیزی حادث شده باشد، لازم می‌آید. و معلوم است که دگرگونی حقیقت جنس حدوث، یا جنس امور حادث، یا جنس فعل، یا جنس احداث، یا عباراتی مشابه اینها از امتناع به امکان، آن را ممکن و جایز گردانیده پس از آنکه بدون سبب تجدد ممتنع بوده است. و این عقلاً ممتنع و غیرممکن می‌باشد.

بر علاوه، این امر، دگرگونی جنس از امتناع ذاتی به امکان ذاتی است، چون از نظر آنان ذات جنس امور حادث پس از آنکه ممتنع بوده، ممکن شده است، و این دگرگونی و تغییر اختصاص به وقت معینی ندارد، چون هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه

امکان قبل از آن وجود داشته است. پس لازم می‌آید که این دگرگونی و تغییر همیشه ممکن بوده و در نتیجه لازم می‌آید که ممتنع هم همیشه ممکن بوده است. و اگر قرار باشد که گفته ما که «هر چیز حادثی همیشه ممکن بوده» ممتنع باشد، گفته آنان ممتنع‌تر است. آنان در آنچه به سوبش فرار کرده‌اند به نسبت آنچه که از آن فرار نموده‌اند بیشتر خود را گرفتار کرده‌اند؛ چون ممکن بودن چیز حادث معقول است و معقول است که این امکان، همیشگی است، اما ممکن بودن چیز ممتنع، ذاتاً ممتنع است، پس چگونه است اگر گفته شود: امکان این ممتنع همیشه وجود دارد. این قضیه در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده است.

اقوال اهل نظر راجع به ممکن بودن نوع امور حادث

خلاصه: آیا دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است یا خیر؟ یا فقط در آینده یا فقط در گذشته ممکن است؟

در این خصوص، اهل نظر از میان مسلمانان و غیرمسلمانان سه قول معروفی دارند. ضعیف‌ترین قول این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده، ممکن نیست. این قول، رأی جهم بن صفوان و ابوهدیل علاف^۱ می‌باشد.

قول دوم، این است که دوام نوع امور حادث در آینده ممکن است و در گذشته ممکن نیست. بیشتر متکلمان و موافقان آنها از میان فقها و دیگران این رأی را دارند. قول سوم، این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است. ائمه حدیث این رأی را دارند^۲. این مسأله از مسائل مهم و بزرگ است. و هیچ کس نگفته که دوام امور حادث در گذشته ممکن است و در آینده ممکن نیست.

۱- او ابوهدیل محمد بن ابی هذیل علاف، شیخ و بزرگ معتزلی‌های کوفه و بصره است. او از بزرگترین دانشمندان معتزله و صاحب مقالاتی در مذهب و مجالس و مناظره‌های آنان است. او بنا به نقل ابن خلکان - در جدل و آوردن حجت و برهان قوی و ماهر بوده و ادله و براهین را زیاد به کار می‌برد. سلاطین سه گانه عباسی، مأمون و معتصم و واثق احترام زیادی برایش قائل بودند. و وزیر ابن ابی داود از شاگردان وی بود. وی به سال ۲۲۵ یا ۲۲۶ هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰ صص ۵۴۲-۵۴۳ آمده است.

۲- این قول، قول درستی است که قرآن و سنت و اجماع سلف صالح آن را تأیید می‌کند.

بدون شک جمهور دانشمندان تمامی فرق و مذاهب بر این باورند که هر چیز غیر از خدا، مخلوق است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده است. این قول قول پیامبران و پیروانشان از مسلمانان و یهود و نصارا و دیگران می‌باشد.

فطرتاً معلوم است که بودن مفعول همراه فاعلش - که همیشه همراهش باشد - ممتنع و محال است. و همان طور که تسلسل امور حادث در آینده مانع آن نیست که خداوند متعال آخر و پایانی است که پس از او چیزی نیست، به همان صورت تسلسل امور حادث در گذشته مانع آن نیست که خداوند متعال اول و آغازی است که پیش از او چیزی نبوده است؛ چون خدا پیوسته و همیشه هر آنچه بخواهد می‌کند و هرگاه بخواهد تکلم می‌کند؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾ [آل عمران: ۴۰] «گفت: چنین است که خدا هر چه می‌خواهد می‌کند». ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ [البقرة: ۲۵۳] «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می‌دهد». ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾ [البروج: ۱۵-۱۶] «صاحب ارجمند عرش، آنچه بخواهد می‌کند». ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ [لقمان: ۲۷] «و اگر هرچه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می‌آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی‌پذیرفت». ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ [الكهف: ۱۰۹] «بگو: اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگارم مرکب می‌گشت، بی‌شک دریا تمام می‌شد پیش از آنکه کلمات پروردگارم تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کمک بیاوریم».

آنچه قطعی است، این است که فعل خدا کمال و ممکن الوجود است. در این صورت وقتی نوع امور حادث دائمی و همیشگی است، پس تقدم و پیشی خدا بر هر موجودی ممکن است به گونه‌ای که در اجرای هستی چیزی نیست که به هیچ وجه مقارن و همراه خدا باشد.

دوام فعل هم جزو کمال است؛ زیرا وقتی فعل، صفت کمال است پس دوام فعل نیز، دوام کمال می‌باشد.

علما می‌گویند: تسلسل، لفظی مجمل است که نفی و اثبات آن در قرآن و سنت نیامده تا مراعات لفظ آن واجب باشد. و تسلسل به سه دسته تقسیم می‌شود:

(۱) تسلسل واجب (۲) تسلسل ممتنع (۳) تسلسل ممکن.

تسلسل ممتنع، مانند تسلسل در چیزهای مؤثر که ذاتاً محال و ممتنع است. یعنی چیزهایی که مؤثر هستند و هر یک تأثیرش را از چیز مؤثر قبلی اش گرفته باشد و پایانی نداشته باشند.

تسلسل واجب آن است که عقل و شرع بر آن دلالت کنند. مانند دوام افعال خداوند متعال تا ابد. و اینکه هر وقت نعمتی برای بهشتیان تمام شود، نعمت دیگری را برایشان به وجود می‌آورد و نعمت‌های او هرگز تمام نمی‌شوند.

همچنین تسلسل در افعال خدا از جانب ازل، تسلسل واجب است. یعنی هر فعل خدا، مسبوق به فعل دیگری است. این نوع تسلسل در کلام خداوند هم واجب است، چون او هر وقت بخواهد پیوسته متکلم است و صفت کلام در وقت خاصی برای خدا حادث نشده است. همچنین افعال خداوند که لازمه حیاتش هستند، تسلسل آنها واجب است؛ زیرا هر زنده‌ای کننده کار است، و فرق میان زنده و مرده در انجام کار است؛ زنده کار را انجام می‌دهد ولی مرده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. به همین خاطر برخی از سلف صالح گفته‌اند: زنده، کننده کار است. و عثمان بن سعید^۱ می‌گوید: هر زنده‌ای، کننده کار است و پروردگار ما هرگز در زمانی از زمان‌ها از صفات کمالش همچون کلام و اراده و فعل، معطل و بی‌کار نبوده است.

تسلسل ممکن، تسلسل در آفریده‌های خدا می‌باشد؛ زیرا خدا همیشه زنده و قادر و اراده کننده و متکلم - که اینها لازمه‌های ذات پروردگار است - بوده و هست. پس به سبب وجوب این صفات برای خدا، فعل برای خدا ممکن است. و اگر کاری بکند، این صفت فعل کامل‌تر از آن است که کاری نکند. از این لازم نمی‌آید که خلق و آفرینش همیشه همراه خداست، چون خداوند سبحان بر هر مخلوقی از مخلوقاتش تقدم دارد و هیچ مخلوقی قبل از خدا نبوده است. پس هر مخلوقی، اول و آغازی دارد ولی آفریدگار

۱- او امام و علامه و حافظ و ناقد، ابوسعید عثمان بن سعید دارمی سیستانی، صاحب مسند بزرگ و تألیفات متعددی است. کمی قبل از سال ۲۰۰هـ. ق ولادت یافت. او به دنبال حدیث سراسر جهان را پیموده و علی بن مدینی و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و دیگران را ملاقات نموده و علم حدیث را از آنان یاد گرفته است. او بر اهل زمانش برتری یافته و انسانی ناطق بود و در مناظره بصیرت و آگاهی خاصی داشت و افراد زیادی از وی حدیث را روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۸۰هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳ صص ۳۱۹-۳۲۶ آمده است.

اول و آغازی ندارد. پس تنها خدا خالق است و هر چیز غیر از خدا مخلوق است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده است.

علما گفته‌اند: هر قولی غیر از این، صریح عقل آن را رد می‌کند و به بطلان آن حکم می‌نماید. و هر کس اعتراف کند که خداوند همیشه قادر بر فعل (انجام کار) بوده و هست، یکی از این دو چیز را باید قبول کند: یا بگوید: فعل همیشه ممکن بوده، یا بگوید: فعل همیشه واقع بوده است، وگرنه سخنانش تناقض آشکاری با هم دارند؛ چون گمان کرده که پروردگار همیشه قادر بر فعل (انجام کار) است و فعل هم ذاتاً محال و ممتنع است، اگر خداوند اراده آن را بکند وجود آن ممکن نیست، بلکه فرض کردن اراده خدا در نزدش محال است در حالی که برای او مقدور است. این سخنانی است که همدیگر را نقض می‌کنند.

منظور آن است که آنچه شرع و عقل بر آن دلالت دارد، این است که غیر خدا حادث است و پس از آنکه نبوده به وجود آمده است.

اما اینکه خداوند متعال ابتدا فعلی نداشته و بعداً فعل از او صورت گرفته، این امر در شرع و عقل دلیلی نیست که آن را اثبات نماید، بلکه هم شرع و هم عقل، بر ضد آن دلالت دارند.

ابوالمعالی^۱ در «ارشاد خود»^۲ و دیگر اهل نظر بر تسلسل در گذشته ایراد وارد کرده و علت آن را چنین ذکر کرده‌اند که اگر تو بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهم مگر اینکه بعد از آن درهمی را به تو می‌دهم، این ممکن است. اما اگر بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهم تا اینکه قبل از آن درهمی را به تو بدهم، این محال و ممتنع است.

۱- او عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن محمد جوینی نیشابوری شافعی مذهب معروف به امام الحرمین یکی از امامان و پیشوایان برجسته است که همگی بر امامت و پیشوایی وی و کثرت تألیفات و تبحر و مهارتش در اصول و فروع دین اتفاق نظر دارند.

وی به سال ۴۷۸ هـ.ق وفات یافت. او در کتاب «العقیده النظامیة»- که از آخرین تألیفاتش است- صفحه ۲۳ به صراحت اظهار می‌دارد که در صفات خدا، مذهب و منهج سلف صالح را دارد. آنچه را که خداوند متعال برای خودش اثبات نموده یا پیامبرش برای او اثبات نموده، بدون تشبیه و تعطیل آن را اثبات می‌کند. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۸ ص ۴۶۸ آمده است.

این تمثیل و مقایسه، صحیح نیست بلکه مقایسه صحیح آن است که بگویی: درهمی را به تو نداده‌ام مگر اینکه قبل از آن درهمی را به تو داده‌ام؛ یعنی فعل ماضی را قبل از فعل ماضی قرار دهی همان طور که در مثال قبلی، فعل مضارع را پس از فعل مضارع قرار دادی.

اما اگر کسی بگوید: درهمی را به تو نمی‌دهم تا اینکه قبل از آن درهمی را به تو بدهم، این نفی برای آینده است تا اینکه در آینده حاصل شود و قبل از آن هم دادن درهم صورت گرفته باشد. در اینجا آینده را نفی کرده تا اینکه آینده به وجود آید. این امر، ممتنع و محال است. گذشته را نفی نکرده تا اینکه قبل از آن گذشته‌ای باشد، چون این امر ممکن است. و دادن چیزی در آینده، ابتدا و آغازش از دهنده است. و آینده آن است که آغاز و پایانی دارد و چیزی که پایانی ندارد قبل از آن نیست، چون بی‌نهایت در متناهی ممتنع است^۱.

قوله: «لَيْسَ مِنْدُ خَلْقِ الْخَلْقِ اسْتِفَادَ اسْمِ «الْخَالِقِ» وَلَا بِإِحْدَاثِهِ الْبَرِيَّةِ اسْتِفَادَ اسْمِ الْبَارِي».

ترجمه: «خداوند از زمانی که آفرینش و هستی را به وجود آورده از اسم «خالق» و با به وجود آوردن مخلوقات از اسم «باری» استفاده ننموده است».

بیان دو صفت خالق و باری

شرح عبارت: ظاهر کلام شیخ طحاوی رحمته این است که او تسلسل امور حادث در گذشته را ممنوع و محال دانسته است. و در سخنانش عباراتی وجود دارد که نشان می‌دهد او تسلسل امور حادث در آینده را ممنوع و محال ندانسته است. و آن هم این عبارت است: «والجنة والنار مخلوقتان لا تفنیان أبداً ولا تبیدان»: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند که هرگز فانی و نابود نمی‌شوند». این رأی، مذهب جمهور دانشمندان است همچنان که ذکر شد. و در فاسد بودن گفته کسانی که تسلسل امور حادث در گذشته و آینده را ممنوع و محال دانسته‌اند، شکی نیست که این قول جهم و پیروانش می‌باشد

۱- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۱۷۷/۹-۱۹۰.

و او قائل به فانی بودن بهشت و دوزخ بوده است که این شاء الله بعداً راجع به آن بحث می‌شود.

اما راجع به گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که ابتدا و مبدئی ندارند و گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که پایانی ندارند، اظهر آن است که قول کسانی که میان این دو فرق قائل می‌شوند، صحیح است؛ چون خداوند سبحان همیشه زنده بوده و هست و فعل هم از لازمه‌های حیات است. پس خداوند همیشه فاعل و کننده آنچه اراده کند، می‌باشد. همچنان که خود را بدان موصوف نموده، آنجا که می‌فرماید: ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾ **فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ** ﴿۱۶﴾ [البروج: ۱۵-۱۶] «خدا صاحب ارجمند عرش است. آنچه بخواهد می‌کند».

معانی استنباط شده از آیه: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾

آیه فوق بر چند چیز دلالت می‌کند:

اول - خداوند متعال به اراده و خواست خود می‌آفریند.

دوم - خداوند همیشه و پیوسته این صفت را دارد؛ زیرا این آیه در سیاق مدح و ستایش خودش آمده و اینکه این صفات از کمال خداوند است و جایز نیست که پروردگار در زمانی از زمان‌ها دارای این کمال نباشد. خداوند بلند مرتبه فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [النحل: ۱۷] «پس آیا آنکه می‌آفریند مانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی‌شوید؟». و از آنجایی که فعل و آفرینش از صفات کمال پروردگار است، پس از آنکه نبوده به وجود نیامده است.

سوم - وقتی خدا چیزی را بخواهد، انجام می‌دهد؛ چون لفظ «ما» موصول و عام است؛ یعنی خدا هر چه را که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد. این امر راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل خود است می‌باشد، اما راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل بندگان است، وضعیت به گونه دیگری است: اگر فعل بنده را اراده کند و خود نخواهد که بنده را بر انجام آن کاری دهد و او را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل به وجود نمی‌آید، و اگر فعل بنده را اراده کند و خود بخواهد بنده را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل به وجود می‌آید. این همان نکته‌ای است که بر قدریه و جبریه پنهان مانده و به خاطر غفلت از آن در مسأله قدر به خطار و بیراهه رفته‌اند. میان اراده و خواست

خدا که بنده کاری بکند و میان اراده و خواست خدا که بنده را فاعل کاری بگرداند، فرق هست. راجع به مسأله قدر در جای خود بحث خواهد شد.

چهارم - فعل و اراده خدا، ملازم همدیگرند؛ یعنی هر چه خدا بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد. و هر چه را انجام داده، آن را کرده است. اما مخلوق این چنین نیست، چون او چیزی را می‌خواهد اما انجام نمی‌دهد و گاهی کاری را انجام می‌دهد که آن را نخواستنه است. پس جز خداوند یکتا، کننده هر چه بخواهد وجود ندارد.

پنجم - اثبات اراده‌های متعدد به تناسب افعال و اینکه هر فعلی اراده خاص خود را دارد، این مطلب فطرتاً معقول است. پس در شأن خداوند سبحان است که به طور مداوم و همیشه اراده می‌کند و هر چه را بخواهد می‌کند.

ششم - هر چه درست باشد که اراده خدا بدان متعلق شود، انجام آن جایز است. پس وقتی خدا اراده کند که هر شب به آسمان دنیا پایین آید و روز قیامت برای داوری بیاید و خودش را به بندگانش نشان دهد و هر طور بخواهد در انظار آنان آشکار شود و آنان را مورد خطاب قرار دهد و برای آنان بخندد و دیگر کارهایی که خداوند سبحان اراده می‌کند، انجام آنها بر خدا ممتنع و محال نیست، چون خدا هر چه بخواهد می‌کند. و تنها صحت آنها بر خبر دادن فرد راستگو راجع به آنها متوقف است. پس هر وقت فرد راستگو راجع به آنها خبر داد، تصدیق آنها واجب است. همچنین است محو نابودی هر چه بخواهد و اثبات هر چه بخواهد، او تعالی هر روز دست به کاری است. قائل شدن به اینکه امور حادث، اول و ابتدائی دارند، تعطیل و نبودن کار قبل از آن، از این گفته لازم می‌آید. همچنین از آن لازم می‌آید که خداوند بلندمرتبه اول فاعل نبوده و بعداً فاعل گشته است.

البته از این امر، قدیم بودن جهان لازم نمی‌آید، چون هر چیز غیرخدا، حادث و ممکن الوجود است و به وسیله خدا به وجود آمده است. و جز عدم و نیازمندی از خودش چیزی ندارد، و فقر و نیازمندی وصف ذاتی و لازم هر موجود غیر خداست و خداوند متعال، ذاتاً واجب الوجود^۱ و ذاتاً بی‌نیاز است و بی‌نیازی وصف ذاتی و لازم خداوند سبحان است.

۱ - در نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د) به جای واجب الوجود، واجب الوجوب آمده و در نسخه خطی (ب) و چاپ مکه، واجب الوجود آمده است.

علماء راجع به این عالم دو قول دارند: اینکه آیا عالم از ماده‌اش آفریده شده است یا خیر؟

اختلاف نظر علماء راجع به اینکه اول این عالم چه بوده است؟

علماء راجع به اینکه اول این عالم چه بوده، اختلاف نظر دارند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ [هود: ۷] «و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود...».

بخاری و دیگران از عمران به حُصین رضی الله عنه روایت کرده‌اند که وی گوید: مردم یمن به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: پیش تو آمده‌ایم تا در دین آگاه شویم و راجع به اول این جهان از تو سؤال کنیم. آن حضرت فرمود: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ» «خداوند بوده و چیزی قبل از او نبوده است». در روایت دیگری آمده است: «وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مَعَهُ»^۱ «و چیزی همراه او نبوده است». در روایت دیگر «غیره» آمده، یعنی: «چیزی غیر از او نبوده است». همچنین آن حضرت می‌فرماید: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ وَكُتِبَ فِي الذِّكْرِ كُلِّ شَيْءٍ»، وخلق السموات والأرض «و عرش خدا بر آب بود و در لوح محفوظ هر چیزی را نوشت و آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرید». در لفظ دیگری آمده است: «ثُمَّ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» «سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید».

عبارت «كتب في الذكر» یعنی در لوح محفوظ نوشت؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵] «و همانا در زبور پس از

۱ - بخاری به شماره ۷۴۱۸ با لفظ «و لم يكن شيء قبله» و شماره ۳۱۹۱؛ ابن خزیمه در «التوحيد» ص ۳۷۶؛ دارمی در کتاب «الرد على الجهميه» ص ۱۴؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۸ شماره‌های ۴۹۷، ۴۹۸ و ۵۰۰؛ نسائی در مبحث «في التفسير» از کتاب «السنن الكبرى»، همچنان که در «تحفة الأشراف»، ج ۸ ص ۱۸۲ آمده با لفظ «كان الله و لم يكن شيء غيره»، و احمد در «المسند»، ج ۴ ص ۴۳۱ و ۴۳۲ با لفظ «كان الله عز وجل و لم يكن شيء غيره» آن را آورده‌اند.

روایت «و لم يكن شيء معه» که مؤلف آورده در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی نیامده فقط روایت «و لم يكن شيء غيره» آمده که به همان معنی است. نگا: «فتح الباری»، ۲۸۹/۶؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۹/۱۵.

تورات نوشتیم». آنچه در لوح المحفوظ نوشته می‌شود، «ذکر» نام نهاده همان گونه که آنچه در کتاب نوشته می‌شود، «کتاب» می‌گویند. علما راجع به حدیث فوق الذکر دو قول دارند:

قول اول - عده‌ای می‌گویند: منظور این است که پیامبر ﷺ خبر داده که خداوند تنها خودش موجود بوده و همیشه به همان صورت پابرجا و موجود بوده، سپس شروع به آفرینش موجودات نمود. پس جنس و عین موجودات و امور حادث، مسبوق به عدم بوده، و جنس زمان حادث است اما نه در زمان. و خداوند فاعل شده پس از آنکه از ازل تا موقع شروع به فعل و آفرینش، چیزی را انجام نداده و فعل هم ممکن نبوده است.

قول دوم - منظور این است که پیامبر ﷺ از مبدأ آفرینش این جهان که خداوند در شش مرحله آفریده و سپس بر عرش استیلا یافت، خبر داده است همان طور که قرآن در چندین جا از آن خبر داده است. و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «قَدَرَ اللَّهُ تَعَالَى مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۱ «خداوند متعال اندازه‌های آفرینش را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین تعیین نمود و عرش او بر آب بود». در این حدیث پیامبر ﷺ خبر داده که تعیین اندازه‌های جهان در شش مرحله پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آن می‌باشد و آن موقع عرش خدا بر آب بود.

قول دوم، صحیح است به چند دلیل:

۱ - مسلم در صحیح خود به شماره ۲۶۵۳ با لفظ «كتب الله مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين ألف سنة، قال: وعرشه على الماء» و بیهقی در «الأسماء والصفات» ص ۳۷۴ با لفظ «قدر الله المقادير» و همچنین با لفظ «فرغ الله عز وجل من المقادير وأمور الدنيا قبل أن يخلق السموات والأرض - وعرشه على الماء - بخمسين ألف سنة» آن را روایت کرده‌اند. احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۶۹ آن را بدون عبارت «وعرشه على الماء»؛ و ترمذی به شماره ۲۱۵۶ آن را روایت کرده‌اند.

بیهقی می‌گوید: عبارت «فرغ» یعنی خلق اندازه‌های جهان را تمام کرد نه اینکه مشغول آن بوده و از آن فارغ شد، چون هیچ چیز خداوند متعال را مشغول نمی‌کند و امر او این است که چیزی را بخواهد و به آن بگوید: شو، فوراً می‌شود.

اول - سخن مردم یمن «جئنا لسألك عن أول هذا الأمر» «آمده ایم تا راجع به اول این جهان از تو بپرسیم»، اشاره به چیز حاضر و موجود و قابل مشاهده است. و «امر» در اینجا به معنای «مأمور» است؛ یعنی چیزی که خداوند به امر خود آن را پدید آورد. پیامبر ﷺ هم راجع به ابتدای این عالم هستی پاسخ آنها را داد و راجع به جنس مخلوقات چیزی نگفت. چون آنان در این باره از پیامبر ﷺ سؤال نکردند، و راجع به آفرینش آسمان‌ها و زمین در حالی که عرش خدا بر آب بود، به آنان خبر داد و راجع به آفرینش عرش به آنان خبر نداد در حالی که عرش قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده شده بود.

بر علاوه از این پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «كان الله ولم يكن شيء قبله» «خداوند بوده و قبل از او چیزی نبوده است». و در روایت دیگری «معه»^۱ آمده است. در روایت دیگری «غیره» آمده است. پیامبر ﷺ در یک مجلس، حدیث فوق را فرموده، پس معلوم می‌شود که آن حضرت یکی از این الفاظ را فرموده و دو لفظ دیگر به معنا روایت شده است. لفظ «قبل» در غیر این حدیث از آن حضرت ثابت شده است؛ در صحیح^۲ مسلم از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت در دعای خویش می‌فرمود: «اللَّهُمَّ أنت الأول فليس قبلك شيء»^۳ «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده است».

۱- این لفظ در هیچ یک از کتاب‌های حدیثی وارد نشده همچنان که قبلاً ذکر شد. اما شیخ الاسلام ابن تیمیه در رساله خود در شرح این حدیث در ضمن «مجموعه الرسائل والمسائل»، ج ۲ ص ۱۷۵ به اشتباه می‌گوید: این حدیث در صحیح بخاری آمده است. شاگردش ابن قیم هم در کتاب «مدارج السالکین» ج ۳ ص ۳۹۱ از این اشتباه پیروی کرده و گفته که در صحیح بخاری آمده است.

۲- در نسخه خطی (ب) به جای «صحیح»، «حدیث» آمده است.

۳- تخریج این حدیث گذشت.

یکی از دو لفظ آخر حدیث قبلی در کتاب‌های حدیثی ثابت نشده، به همین خاطر بسیاری از محدثین همچون حمیدی^۱ و بغوی^۲ و ابن اثیر^۳ آن را با لفظ «قبل» روایت می‌کنند. وقتی چنین است، در این لفظ نامی از ابتدا و آغاز امور حادث و اول مخلوقات به میان نیامده است.

همچنین آن حضرت می‌فرماید: «كان الله ولم يكن شئاً قبله» أو «معها» أو «غيره» «وكان عرشه على الماء، وكتب في الذكر كل شئ» «خداوند بوده و قبل از او یا همراه او یا غیر از او چیزی نبوده، و عرش او بر آب بود، و در لوح المحفوظ هر چیزی را نوشت».

آن حضرت از این سه چیز با «او» خبر داده و «خلق السموات والأرض» «آسمان و زمین را آفرید» و با «او» و «ثم» هم روایت شده است. سپس روشن می‌شود که منظور پیامبر ﷺ این بوده که راجع به آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین و موجودات میان آنها که در شش مرحله آفریده شدند، به آنها خبر دهد و منظورش این نبوده که راجع به آغاز آفرینش موجوداتی که خداوند قبل از آسمان‌ها و زمین آفریده به آنها خبر دهد. و آسمانها و زمین را آفریده که بر آفرینش آنها دلالت دارد و موجودات قبل از آسمان‌ها و زمین را آورده که بر بودن و وجود آنها دلالت دارد و آغاز آفرینش آنها را ذکر نکرده است.

۱- او امام و حافظ و فقیه، شیخ حرم، ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عیسی قریشی اسدی حمیدی اهل مکه صاحب «المسند»، متوفای سال ۲۱۹ هـ ق است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۰ شماره: ۲۱۲ آمده است.

۲- او شیخ، امام و علامه و رهبر و حافظ شیخ الاسلام احیاگر سنت ابومحمد حسین بن مسعود بن محمد بغوی شافعی مذهب و مفسر، صاحب تألیفات مفیدی در زمینه تفسیر و حدیث و فقه، متوفای سال ۵۱۶ هـ ق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۹ شماره: ۲۵۸ آمده است.

۳- او علامه و دانشمند متبحر و بلیغ، مجدالدین ابوسعادات مبارک بن محمد جزری سپس موصلی است. وی صاحب کتاب «جامع الأصول في أحاديث الرسول» می‌باشد. که احادیث کتاب‌های ششگانه حدیثی بجز سنن ابن ماجه در آن آمده که البته به جای سنن ابن ماجه، کتاب «المؤطا» امام مالک آورده است. وی به سال ۶۰۶ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۲۱ شماره: ۲۵۲ آمده است.

بر علاوه وقتی این حدیث با چندین لفظ وارد شده، بدون دلیل به هیچ یک از این الفاظ جزم و یقین نمی‌شود. وقتی یکی از الفاظ مذکور به خاطر دلیلی بر دیگر الفاظ ترجیح یافت، آن وقت هر کس یقین حاصل کند که پیامبر ﷺ معنای دیگری را مدنظر داشته، به طور قطع راه خطا را پیموده است و در قرآن و سنت دلیلی که بر معنای دیگر دلالت کند، نیامده است. پس اثبات این معنا با این گمان که معنای حدیث همان است، جایز نیست. مثلاً روایت «كان الله ولا شيء معه» به تنهایی وارد نشده بلکه با الفاظ دیگری آمده است. پس گمان نمی‌شود که معنای حدیث این است که آن حضرت این خبر را داده که خداوند متعال همیشه دست از کار کشیده بود تا اینکه آسمان‌ها و زمین را آفرید.

گذشته از این، فرموده پیامبر ﷺ: «كان الله ولم يكن شيء قبله- أو معه، أو غيره- وكان عرشه على الماء» درست نیست که معنای حدیث این باشد که خداوند متعال تنها خودش موجود بوده و همراه او اصلاً مخلوقی نبوده است، زیرا عبارت «وكان عرشه على الماء» آن را رد می‌کند؛ چون این عبارت (یعنی «وكان عرشه على الماء») یا جمله حالیه است و یا جمله معطوفه، و بر اساس هر دو تقدیر، عرش خداوند در آن وقت، مخلوق و موجود بود. پس معلوم شد که منظور حدیث این است که: چیزی از این جهان مشهود، نبود.^۱

قوله: «له معنى الربوبية ولا مربوب، ومعنى الخالق ولا مخلوق».

ترجمه: «خداوند متعال قبل از آنکه مربوبی باشد، رب بود و قبل از آنکه مخلوقی باشد، خالق بود».

شرح عبارت: «خداوند متعال متصف به «رب» بود قبل از آنکه مربوبی موجود باشد و متصف به «خالق» بود قبل از آنکه مخلوقی موجود باشد.

برخی از شارحین عقیده طحاوی می‌گویند: طحاوی گفته: «له معنى الربوبية ومعنى الخالق» و نگفته «الخالقيه» چون «خالق» کسی است که چیزی را از عدم به وجود

۱- به کتاب «الفتاوی»، ج ۱۸ صفحات ۲۱۰-۲۴۳ مراجعه کنید.

می‌آورد و معنای دیگری ندارد، اما «رب» معانی زیادی دارد از جمله: مُلک (فرمانروایی)، حفظ (نگه داشتن)، تدبیر (اداره کردن) و تربیت (پرورش کردن و رشد و نمو دادن یا به تدریج چیزی را به کمال رساندن). پس ناچاراً لفظی را آورده که همه این معانی را شامل می‌شود، و آن هم لفظ «ربوبیت» است. در این گفته اشکالی وارد است، چون «خلق» به معنای «تقدیر» هم می‌باشد.

قوله: «ولما أَنَّهُ مُحَمَّدِي الْمَوْتَى بَعْدَ مَا أَحْيَا، اسْتَحَقَّ هَذَا الْإِسْمَ قَبْلَ إِحْيَائِهِمْ، كَذَلِكَ اسْتَحَقَّ اسْمَ الْخَالِقِ قَبْلَ إِنْشَائِهِمْ».

ترجمه: «همان طور که زنده کننده مردگان است پس از آنکه آنان زنده بوده‌اند، یعنی مستحق این اسم قبل از زنده نمودن آنها بوده، به همان صورت قبل از به وجود آوردن موجودات، مستحق اسم «خالق» بوده است».

شرح عبارت: خداوند سبحان قبل از زنده نمودن مردگان متصف به «محيي الموتى» (زنده کننده مردگان) است، همچنین قبل از آفرینش موجودات متصف به «خالق» (آفریدگار) است. تا رأی و نظر معتزلی‌ها و موافقان‌شان را رد نماید - همچنان که قبلاً نظر آنها را در این خصوص نقل کردیم -، و این مطلب بیان شد که خداوند پیوسته و همیشه هر چه را بخواهد می‌کند.

قوله: «ذَلِكَ بِأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَكُلُّ شَيْءٍ إِلَيْهِ فَقِيرٌ وَكُلُّ أَمْرٍ عَلَيْهِ يَسِيرٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

ترجمه: «این بدان خاطر است که خدا بر هر چیزی تواناست، و هر چیز نیازمند خدا است. هر کاری بر خدا آسان است و خدا به چیزی نیاز ندارد. چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست».

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره‌ای است به ثبوت صفات خدا در ازل قبل از آفرینش موجودات. سخن راجع به کل و شمولیت کل در مسأله کلام می‌آید.

متعلقات قدرت و ردّ نظر معتزله

معتزله معنای فهم شده از آیه ﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [البقرة: ۲۸۴] «و خدا بر هر چیزی تواناست» را تحریف کرده و می‌گویند: خداوند بر هر چیزی که برایش مقدور باشد، قادر و تواناست. و از نظر معتزلی‌ها خدا بر خودافعال بندگان قادر نیست. آنان با همدیگر اختلاف دارند که: آیا خدا بر مثل افعال بندگان قادر است یا خیر؟ اگر معنای آیه چنان باشد که می‌گویند، همانند آن است که گفته شود: خدا به هر چیزی که می‌داند، عالم است، آفریدگار هر چیزی است که آن را می‌آفریند، و دیگر عباراتی که هیچ فایده و سودی ندارند. از این رو معتزلی‌ها صفت کمال قدرت خدا بر هر چیز را سلب کرده‌اند. اما از نظر اهل سنت، خداوند بر هر چیزی تواناست و هر چیز ممکن‌ی زیر این قرار می‌گیرد.

و چیزی که ذاتاً محال است مانند اینکه چیزی در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم، این امر حقیقتی ندارد و وجود آن تصور نمی‌شود و به اتفاق عقلاء «شیء» نامیده نمی‌شود. یا مانند آفرینش خود یا از بین بردن مثل خود و دیگر امور محال. این اصل، همانا ایمان به ربوبیت عام و کامل خداوند است؛ زیرا ایمان ندارد به اینکه خدا پروردگار هر چیزی است مگر کسی که ایمان آورده باشد که خدا بر آن چیزها قادر است و به ربوبیت خدا و کمال ربوبیتش ایمان ندارد مگر کسی که ایمان آورده باشد که خدا بر هر چیزی قادر و تواناست.

چیز ممکن‌ی که معدوم است، در خارج «شیء» نیست

علما راجع به چیز ممکن‌ی که معدوم است، اختلاف نظر دارند که آیا آن، «شیء» است یا خیر؟ قول درست آن است که معدوم در خارج «شیء» نیست ولی خداوند هر چیزی را قبل از آنکه به وجود آید، می‌داند که به وجود می‌آید و آن را مقدور می‌نماید و گاهی آن را ذکر می‌کند و از آن خبر می‌دهد؛ مانند آیه: ﴿إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ [الحج: ۱] «همانا زلزله قیامت واقعه بزرگی است». پس آنچه که هنوز به وجود نیامده و معدوم است، در علم و لوح المحفوظ و قرآن، «شیء» است اما در خارج «شیء» نیست همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ

يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾ [یس: ۸۲] «فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش، پس می‌شود». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ [مریم: ۹] «و خودت را پیش از این آفریدیم که چیزی نبودی»؛ یعنی در خارج، چیزی نبودی هر چند در علم خداوند، چیزی بود. باز خداوند می‌فرماید: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾ [الإنسان: ۱] «مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

عبارت ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ «ردی است بر مُشَبَّه (تشبیه کنندگان صفات خدا به صفات مخلوقات) و عبارت ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] ردی است بر مُعْطَلَه (تعطیل کنندگان صفات خدا). پس خداوند سبحان متصف به صفات کمال است و در این صفات، مثل و ماندنی ندارد. پس مخلوق هر چند شنوا و بیناست، اما شنوایی و بینایی‌اش همانند شنوایی و بینایی خداوند نیست. از اثبات صفات، تشبیه لازم نمی‌آید، چون صفات مخلوق آن چنان است که لایق او است و صفات خالق آن چنان است که لایق او است.

صفات را که خدا خود را بدان متصف نموده و عارف‌ترین مخلوقات به پروردگارش و به اینکه چه چیزهایی برای خدا واجب است و چه چیزهایی بر او ممتنع و محال است، و خیرخواه‌ترین مخلوقات به امت خود و فصیح‌ترین و تواناترین مخلوقات بر بیان، خدا را بدان متصف نموده، نفی مکن؛ چون اگر چیزی از آن صفات را نفی کنی، به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده‌ای.

و هرگاه خدا را به صفاتی که خود را بدان متصف نموده متصف کنی، او را به مخلوقاتش تشبیه نکرده‌ای، چون چیزی همانند او نیست و هرگاه خدا را به مخلوقاتش تشبیه کردی، به خدا کفر ورزیده‌ای. نُعَيم بن حماد خُزَاعِي، استاد بخاری می‌گوید: هر کس خدا را به مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده و هر کس صفاتی را که خدا خود را بدان متصف نموده، انکار نماید کفر ورزیده است. اثبات صفاتی که خداوند خود را بدان متصف نموده یا پیامبر ﷺ خدا را بدان متصف نموده، تشبیه نیست. بعداً سخن طحاوی رحمه الله می‌آید که: «وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْيَ وَالتَّشْبِيهَ، زَلَّ وَلَمْ يُصِبِ التَّنْزِيهَ» «هرکس از

نفی (صفات خدا) و تشبیه (صفات خدا به صفات مخلوقات) خود را دور نگه ندارد، منحرف شده و تنزیه (خدا را) به جای نیاورده است».

مثل اعلیٰ (بهترین وصف) در بردارنده اثبات کمال برای خداوند یکتاست

خداوند متعال خود را متصف نموده به اینکه بهترین وصف از آن اوست، می‌فرماید: ﴿لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ [النحل: ۶۰] «صفت زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی‌آورند و بهترین وصف از آن خداست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [الروم: ۲۷] «و برای اوست صفت برتر در آسمان‌ها و زمین، و اوست شکست ناپذیر حکیم». پس خداوند سبحان صفت زشت - که در بردارنده عیب‌ها و نقص‌ها و سلب کمال است - برای مشرکان و بت پرستان قرار داده و اظهار داشته که صفت برتر - که در بردارنده اثبات همه کمال است - برای خداوند یکتا می‌باشد.

پس هر کس صفات کمال را از خداوند متعال سلب نماید، صفت زشت را برای خدا قرار داده و صفت برتری که خود را بدان متصف نموده و کمال مطلق است و در بردارنده امور وجودی و معانی ثبوتی می‌باشد. صفت برتری که هر چه در موصوف بیشتر و کامل‌تر باشد، موصوف به سبب آن صفت برتر از غیر خود، کامل‌تر و برتر است. از آنجایی که صفات پروردگار بیشتر و کامل‌تر است، صفت برتر از آن اوست و خداوند از تمام ماسوای خود بدان مستحق‌تر است، بلکه محال است که دو موجود در صفت برتر مشترک باشند، زیرا آن دو موجود اگر از تمامی جهات مثل هم باشند، یکی شان بر دیگری برتری ندارد و اگر از تمامی جهات مثل هم نباشند، پس متصف به صفت برتر تنها یکی از آن دو موجود است؛ بنابراین محال است که برای کسی که صفت برتر از آن اوست، مثل و مانندی باشد.^۱

اختلاف عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلیٰ (صفت برتر)

عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلیٰ (صفت برتر) مختلف است و از میان اقوالشان، برخی می‌گویند: مثل اعلیٰ در بردارنده، صفت برتر علم و آگاهی جهانیان از

۱ - نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۲۱۳-۲۱۴.

آن، وجود علمی آن، خبر از آن و نام بردن آن، و عبارت پروردگار به واسطه علم و معرفت موجود در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا می‌باشد.

پس در اینجا چهار چیز وجود دارد:

اول - ثبوت صفات برتر برای خدا، خواه بندگان آن را بدانند یا نه. و این معنای گفته کسانی است که مثل اعلی را به صفت برتر تفسیر کرده‌اند.

دوم - وجود مثل اعلی در علم و وجدان^۱. و این معنای گفته دانشمندان گذشته و حال است که مثل اعلی را چنین تفسیر کرده‌اند: مثل اعلی عبارت است از معرفت و یاد خدا، محبت و تعظیم و بزرگداشت خدا، ترس از خدا و امید به خدا، توکل بر او و بازگشت به سوی اوست که در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد. و این مثل اعلایی که در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد، غیر خدا به هیچ وجه در آن شریک خدا نیست بلکه آنچه در دل‌های آنان است اختصاص به خدا دارد همچنان که ذات خدا تنها مختص به خداست. و این معنای گفته برخی از مفسران است که می‌گویند: معنای ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این است که: آنچه در آسمان‌ها و زمین است، خدا را تعظیم می‌کنند و او را دوست می‌دارند و وی را می‌پرستند هر چند برخی برای خدا شریک قائل می‌شوند و برخی از او نافرمانی می‌کنند و برخی صفات خدا را انکار می‌نمایند. پس موجودات روی کره زمین خدا را تعظیم می‌کنند، وی را بزرگ می‌پندارند، خاضع عظمت خدایند و برای عزت و کبریائی خدا فروتنی می‌کنند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَهُ مَن فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَنِينٌ﴾ [الروم: ۲۶] «و هر که در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، همه فرمانبردار اویند».

سوم - ذکر صفات خدا، خبر از آن، و منزله داشتن صفات خدا از عیب و نقص و همانندی.

چهارم - محبت و یگانه دانستن متصف به صفت برتر و اخلاص برای او توکل بر او و بازگشت به سوی او. هر چه ایمان به صفات خدا کامل‌تر باشد، این محبت و اخلاص قوی‌تر است.

اقوال علمای گذشته همگی بر این چهار معنی دور می‌زنند.

۱- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۱ ص ۲۱۵ عبارت «و تصور» آمده است.

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که میان آیه ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ [الروم: ۲۷] و آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱]، تعارض ایجاد می‌کند؟ و به آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ برای نفی صفات خدا استدلال می‌کند و دنباله آیه را نمی‌بیند که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] حتی این گمراهی برخی از آنان - از جمله احمد بن ابی دُواد^۱ قاضی - به این کشانده که به مأمون پیشنهاد کند که روی پرده کعبه بنویسد: «لیس کمثله شیء وهو العزیز الحکیم». یعنی کلام خدا را تحریف کرده تا انصاف خدا به اینکه شنوا و بیناست را نفی کند.

همچنین گمراه دیگری به نام جهم بن صفوان می‌گوید: دوست داشتم از قرآن آیه ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ را پاک کنم. از خداوند عظیم و شنوا و بینا مسألت می‌نمایم که با لطف و کرم خود در حیات دنیا و آخرت ما را بر قول ثابت، ثابت قدم نگه دارد!

بیان صورتهای اعراب «کمثله»

راجع به اعراب «کمثله» صورتهای متعدد وجود دارد:

اول - «کاف» صله است و برای تأکید به کلمه «کمثله» اضافه شده است. اوس بن حَجْر^۲ می‌گوید:

لیس کمثل الفتی زهیر خلق یوازیه فی الفضائل

۱- در حاشیه نسخه خطی (ب) عین این عبارت آمده است: در نسخه مصنف رحمته دُواد با همزه آمده و درست آن است که همزه نباشد و به صورت «دُواد» بیاید. ابن ابی دُواد، ابو عبدالله احمد بن فرج بن حریر ایادی، قاضی بزرگ، منادی خلق قرآن است. او شاعری بزرگ و فصیح و بلیغ بود. وی بخشش و سخاوت و ادب وافر و بزرگی‌ها و فضائل زیادی داشت. در هنگام پیری به فلج مبتلا شد، متوکل با وی مخالفت کرد و او را برکنار نمود. وی سرانجام به سال ۲۴۰هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ صفحات ۱۶۹-۱۷۱ آمده است.

۲- در حاشیه نسخه (أ) و (ب) آمده است: اوس بن حَجْر به فتح «حاء» و «جیم» و وائل بن حَجْر به ضم «حاء» و سکون «جیم». این بیت را ابو حیان در کتاب «البحر المحیط» ج ۷ ص ۵۱۰ سروده و آن را به اوس بن حَجْر نسبت داده، اما این شعر در دیوان وی وجود ندارد و در کتاب «الجنی الدانی» ص ۱۳۹ به کسی نسبت داده نشده است.

«کسی مانند جوان دلیر، زهیر وجود ندارد که در فضائل و بزرگواری‌ها به پای او برسد».

دیگری می‌گوید:

ما إن كمثلهم في الناس من بشر^۱

«در میان مردمان، کسی همانند آنان وجود ندارد».

دیگری می‌گوید:

و قتلی^۲ كمثل جذوع النَّخيل^۳

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما».

پس «مثل» خبر «لیس» است واسم لیس «شیء» می‌باشد، این صورت، قوی و نیکوست که قوم عرب در زبان خود معنای آن را می‌داند و موقعی که بدان خطاب شود از او پنهان نیست. همچنین از قوم عرب، آمده که اضافه شدن کاف برای تأکید است همچنان که برخی از آنان می‌گویند:

وصالياتٍ كَمَا يُؤْتَفِنُ^۴

۱- مصراع اول این بیت شعر این است:

سعد بن زيد إذا أبصرت فضلهم

«سعد بن زید وقتی به فضل و بزرگی‌شان نگاه کنی».

این شعر در کتاب «تفسیر الطبری»، ۹/۲۵؛ «الجنی الدانی»، ص ۱۳۸؛ و «البحر المحيط» ج ۷ ص ۵۱۰ به کسی نسبت داده نشده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «و مثلی» تغییر یافته است اما درست آن است که در اینجا آمده است.

۳- بیت کامل این است:

و قتلی كمثل جذوع النخيل ل تغشاهم مسبل منهم

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما، باران ریزان آنان را در بر می‌گیرند».

این بیت از آن اوس بن حَجْر است که در دیوانش، ص ۲۹، «تفسیر الطبری» ۹/۲۵؛ تفسیر قرطبی ۸/۱۶؛ «الجنی الدانی»، ص ۱۳۸؛ و «البحر المحيط»، ج ۷ ص ۵۱۰ آمده است. جذوع جمع «جذع» به معنای ساقه خرما، و «مسبل» هم به معنای باران است.

۴- این شعر از آن خطام بن نصر مجاشعی است. پیش از آن این ابیات آمده است:

«و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند».
دیگری می‌گوید:

حَىٰ دِيَارِ الْحَيِّ بَيْنَ الشَّهْبَيْنِ وَ طَلْحَةَ الدَّوْمِ وَقَدْتَعْفَيْنِ
(زنده دیار زنده میان دو کوه که بالای آن برف است و شکوفه درخت کنار «سدر» که ناپدید شده‌اند).

لَمْ يَبْقَ مِنْ آيِهَا تَحْلَلِينَ غَيْرِ حُطَامٍ وَرَمَادٍ كِنْفَيْنِ
(غیر از ریزه‌ها و خاکسترها دو طرف آنجا هیچ نشانه‌ای از آنها که بدان آراسته شود، باقی نماند).
و غَيْرِ نُؤْيٍ وَ حَجَاجِي نُؤْيَيْنِ وَ غَيْرِ وَدٍّ جَاذِلٍ أَوْ وَدْيَيْنِ
(و غیر از گودال و خطوط دو گودال، و غیر آن باقی نمانده است).
و صَالِيَاتٍ كَمَا يُؤْتَفَيْنِ

(و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند).
این شعر در «مجالس ثعلب»، ص ۳۹؛ «الخصائص»، ج ۲ ص ۳۶۸؛ «الاقتضاب»، ص ۳۴۰؛ سیبویه، ج ۱ صفحات ۱۳ و ۲۰۳ و ج ۲ ص ۳۳۱؛ «شرح المفصل» اثر ابن عییش، ج ۸ ص ۴۲؛ «الصاحبی»، ص ۲۷؛ «الخرزانه»، ج ۱ ص ۳۶۷ و ج ۲ ص ۳۵۳ و ج ۴ ص ۲۷۳؛ «المؤتلف و المختلف»، ص ۱۶۰؛ «المقتضب»، ج ۲ ص ۹۷؛ «شرح أدب الکاتب» اثر جوالیقی، ص ۳۵۱؛ «شواهد العینی»، ج ۴ ص ۵۹۲؛ «الصحاح» و «اللسان» و «التاج»، اثر ثفی؛ «تفسیر القرطبی»، ج ۱۶ ص ۸؛ «تفسیر الطبری»، ج ۲۵ ص ۹؛ «الجنی الدانی»، ص ۱۳۹؛ «شرح شواهد المغنی»، اثر بغدادی، ج ۴ ص ۱۳۹؛ و «شرح شواهد الشافی»، اثر بغدادی، ص ۵۹ آمده است. «کنفین» تثنیه «کنف» به معنای ناحیه و جانب است. «ود» به معنای «وتد» یعنی میخ چوبی است. «جاذل» یعنی نصب شده. منظور از «صالیات»، «اثافی» یعنی پایه‌های دیگ است، زیرا با آتش سوزانده شده تا اینکه سیاه شده‌اند.

«اثافی» جمع «اثفیه» آست. «اثفیه» هم سنگهایی است که دیگ روی آنها گذاشته می‌شود. لفظ «ما» در عبارت «کما» مای مصدری یا مای موصولی است. کاف اولی، حرف جر و کاف دومی برای تأکید آن است. یعنی گویی موقع گذاشتن دیگ روی سنگها، بر حالت خود بودند. راجع به وزن «یؤثفین» علما اختلاف نظر دارند. عده‌ای می‌گویند: وزن آن، «یؤفعلن» است که همزه آن، زائد است و درست آن بود که بگوید: «یثفین» مانند «یکرم» اما به خاطر ضرورت و ناچاری بر اصل خود آمده است. بر این اساس وزن «أثفیه» «فُعلییه» می‌باشد و ابن جنی در «شرح تصریف المازنی» آن را ترجیح داده، چون در آن ضرورتی نیست.

فَأَصْبَحَتْ مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ^۱

«پس مانند کاه جویده شده، گردید».

دوّم - لفظ «مثل» زائد است. یعنی در اصل چنین بوده است: «لیس کهُو شیءٌ» این قول، خیلی ضعیف است، چون «مثل» اسم است و قائل شدن به زائد بودن حرف برای تأکید، بهتر و اولی‌تر از قائل شدن به زائد بودن اسم است.

سوّم - اصلاً هیچ کلمه زائدی وجود ندارد، بلکه این مانند قول عرب‌هاست که می‌گویند: «مِثْلُكَ لَا يَفْعَلُ كَذَا» «مانند تو چنین کاری نمی‌کند»؛ یعنی: تو آن کار را نمی‌کنی. که کلمه «مثل» برای مبالغه آورده شده است. و راجع به معنای مبالغه در این آیه گفته‌اند که معنای آیه چنین است: «اگر مثل و ماندنی هم فرض شود، مانند خدا نیست، حالا که مثل و ماندنی برای خدا نیست، وضعیت چگونه است؟ بعضی دیگر، غیر از آن را گفته‌اند، اما قول راجح و اظهر، قول اول است»^۲.

۱- این شعر در «سیره ابن هشام»، ج ۱ ص ۵۵؛ و «شرح الشواهد» اثر عینی، ج ۲ ص ۴۰۲ آمده که سراینده آن رؤبه بن عجاج می‌باشد. ابیات قبل از آن، این است:

وَمَسَّهُمْ مَا مَسَّ أَصْحَابَ الْفِيلِ وَلَعَبَّتْ بِهِمْ طَيْرٌ أَبَابِيلِ

«آنچه بر اصحاب فیل آمد، بر سر آنان آمد. و پرندگان دسته دسته به آنان حمله‌ور شدند».

تَرْمِيهِمْ حِجَارَةً مِنْ سَجَّيلِ فَضُرِّوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولِ

«با سنگ‌هایی از گِل سفت شده آنها را هدف قرار می‌دهند، پس آنها همچون کاه جویده شده، گشتند».

اصحاب فیل، ابرهه بن صباح اشرم، پادشاه یمن و همراهانش است. «سجیل»، گلی است که به وسیله آتش به سنگ تبدیل شده است. «أبابیل» جمع «إِبَالَة» به کسر همزه و تشدید باء است. که در اصل به معنای پاکت بزرگ است. مجموعه‌ای از پرندگان از آن جهت که به همدیگر چسبیده‌اند، به آن تشبیه شده‌اند. بعضی می‌گویند: «أبابیل» مجموعه‌ای از پرندگان است و مفرد ندارد. «عصف» زراعتی است که دانه‌اش خورده شده است. به جای کلمه «کعصف» در شواهد سبویه در «الکتاب» ج ۱ ص ۲۰۳؛ «الکشاف»، ج ۴ ص ۲۱۳-۲۱۴؛ «الجنی الدانی» ص ۱۳۹؛ «المغنی»، ج ۱ ص ۱۸۰؛ «الصبان» ج ۲ ص ۲۵؛ و «اللسان»، «عصف» آمده است.

۲- ابوحنیان در کتاب «البحر المحيط» ج ۷ ص ۵۱۰ می‌گوید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ عرب می‌گوید:

«مِثْلُكَ لَا يَفْعَلُ كَذَا» «مانند تو چنین کاری نمی‌کند»، که منظورشان فرد مخاطب است؛ گویی وقتی وصفی را از مانند شخصی نفی کنند، در حقیقت آن را از آن شخص هم نفی کرده‌اند. و این



قوله: «خَلَقَ الْخَلْقَ بِعِلْمِهِ».

ترجمه: «مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت».

آفرینش مخلوقات توسط خدا در حالی که خدا نسبت به آنها علم داشت

شرح عبارت: «خَلَقَ» یعنی به وجود آورد، پدید آورد، آفرید. و «خَلَقَ» به معنای «قَدَّرَ» هم آمده، یعنی اندازه‌گیری کرد. «الخلق» مصدر است و در اینجا به معنای «مخلوق» است. عبارت «بعلمه» حال است و محلاً منصوب؛ یعنی: مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الملك: ۱۴] «آیا کسی که آفریده است نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک بین آگاه است». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِن يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَأْتِيهِمْ مِّنْ أَعْيُنٍ مُّصَوِّبَةٍ تَتَّبِعُهُمُ الْغَايِبُ إِنَّهُمْ عَلَىٰ غَيْرِ الْأَرْضِ وَلَا رَظْمٍ وَلَا حَبَّةٍ فِيهَا وَبَشَاءِ خَالِكٍ﴾ [الأنعام: ۵۹-۶۰] «و کلیدهای غیب نزد اوست. کسی جز او آن را نمی‌داند، و هرچه در خشکی و دریاست می‌داند، و هیچ برگه‌ی نمی‌افتد مگر آنکه بدان آگاه است، و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی

برای مبالغه است و مانند این آیه، این اشعار است..» ابیات مذکور را آورد و سپس گفت: «آیه در این خصوص بر اساس روشهای کلام عرب که مثل چیزی را بر خود آن چیز اطلاق می‌کنند، آمده است. و آنچه طبری و دیگران گفته‌اند که «مثل» زائد است و برای تأکید آمده مانند کاف در اشعار زیر:

فأصبحت مثل كعصف مأكول

(مانند کاه جویده شده، گردید).

و صاليات ككما يؤثفين

(و پایه‌های دیگ که گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر همان حالت هستند).

سخن درستی نیست، زیرا «مثل» اسم است و اسم‌ها به صورت زائد نمی‌آید برخلاف کاف، چون حرف است و برای زائد بودن، صحیح است».

روشن [درج] است. و اوست که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی‌گیرد و آنچه در روز کرده‌اید می‌داند...» در این آیات، ردّی است بر معتزلی‌ها.

امام عبدالعزیز مکی^۱ رفیق و همنشین امام شافعی رحمته در کتاب «الحیة» که در آن مناظره‌اش با بشر مریسی نزد مأمون موقعی که درباره علم خدا از او پرسید، نقل کرده، می‌گوید: بشر گفت، می‌گوییم: «لا یجهل»: «خدا نادان نیست». امام عبدالعزیز سؤال درباره صفت علم را تکرار می‌کرد تا بشر مریسی به علم خدا اقرار نماید اما بشر می‌گفت: «لا یجهل»: «خدا نادان نیست»، و اعتراف نمی‌کرد که خداوند عالم است. امام عبدالعزیز گفت: در نفی جهل، مدح و ستایشی نیست، چون [اگر بگوییم]: این استوانه نادان نیست، [علم برای آن اثبات نشده است] و خداوند متعال، پیامبران و فرشتگان و مؤمنان را به علم ستوده نه به نفی جهل. پس هر کس علم را اثبات نماید، جهل را هم نفی کرده اما هر کس جهل را نفی کند، علم را اثبات نکرده است و بر بندگان واجب است که آنچه را که خدای خود اثبات نموده، اثبات نمایند، و آنچه را که نفی کرده، نفی کنند و از آنچه خدا از آن دست برداشته، دست بردارند^۲.

دلیل عقلی بر علم خداوند متعال این است که: محال است خداوند در صورت جهل، مخلوقات را به وجود آورد و چون به وجود آوردن مخلوقات به وسیله اراده خودش

۱- او عبدالعزیز بن یحیی بن عبدالعزیز کنانی مکی از اصحاب و رفیقان امام شافعی است که علم و فقه را از امام شافعی گرفته‌است، و به فضل و بزرگی او اعتراف دارند. او بخاطر زشت روئی‌اش ملقب به «غول» بود. در زمان مأمون به بغداد رفت و میان او و بشر مریسی راجع به قرآن مناظره‌اش صورت گرفت. وی به سال ۲۴۰هـ-ق وفات یافت. کتاب «الحیة» - که در قضیه خلق قرآن ردّی است بر معتزلی‌ها - کتابی است که شارح از وی نقل کرده اما نسبت این کتاب به امام عبدالعزیز مکی به صحت نرسیده و بنا به گفته امام ذهبی و شاگردش سبکی، ثابت نشده که این کتاب از آن وی باشد. به «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ۶۳۹؛ و «طبقات الشافعی» اثر سبکی، ج ۲ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

«الحیة» مصدر است. حاد عن الشی یحید: وقتی که از آن منحرف می‌شود و عدول می‌کند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل» عباراتی از این کتاب را نقل کرده و بر آن حاشیه نوشته است. نگا: ۲۴۵/۲-۲۵۲، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۱ و ۱۱۵/۶.

۲- الحیة، ص ۵۵ و ۵۶ با تحقیق جمیل صلیبا. آنچه میان دو گروه اشت، از محقق می‌باشد.

است و اراده هم مستلزم تصور چیز اراده شده است و تصور چیز اراده شده هم، علم به چیز اراده شده است، پس به وجود آوردن اشیاء مستلزم اراده است و اراده هم مستلزم علم است، پس به وجود آوردن اشیاء مستلزم علم می‌باشد. و چون در آفریده‌ها محکم‌کاری و نظم خاصی وجود دارد که مستلزم آن است فاعل اینها نسبت به آنها علم داشته؛ زیرا کار محکم و منظم محال است که از غیر عالم صادر شود. چون از میان آفریده‌ها، موجوداتی هستند که عالم باشند و علم هم صفت کمال است. و ممتنع و محال است که خالق، عالم نباشد. برای اثبات علم خدا دو راه وجود دارد:

اول - گفته شود: ما به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که خالق کامل‌تر از مخلوق و واجب، کامل‌تر از ممکن است. و به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که اگر ما دو چیز را فرض کنیم که یکی‌شان، عالم و دیگری غیرعالم، باشد، عالم کامل‌تر از غیرعالم است. پس اگر خالق، عالم نمی‌بود، لازم می‌آمد که ممکن، کامل‌تر از او باشد و این ممتنع و محال است.

دوم - گفته شود: هر علمی در امور ممکنی که همگی مخلوق هستند، از جانب خداست و محال است که فاعل و به وجود آورنده کمال، از علم بی‌بهره باشد بلکه او به علم از همه مستحق‌تر است. و صفت برتر از آن خداوند متعال می‌باشد، که خدا و مخلوقات نه در قیاس تمثیلی و نه در قیاس شمولی با هم یکسان و برابر نیستند بلکه هر کمالی که برای مخلوق ثابت شده، خالق به آن کمال مستحق‌تر است و هر نقصی که مخلوق از آن منزّه شده، خالق به طریق اولی از آن منزّه است.

قوله: «وَقَدَّرَ لَهُمُ أَقْدَارًا».

ترجمه: «خدا برای مخلوقات، اندازه‌های معینی در نظر گرفت».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾

[الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفرید و حد و اندازه‌ای برای آن تدبیر نموده است». ﴿إِنَّا كُلَّ

شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [القمر: ۴۹] «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم». ﴿وَكَانَ أَمْرُ

اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ [الأحزاب: ۳۸] «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است».

﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ۚ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ﴾ [الأعلى: ۲-۳] «همان که آفرید و سامان

داد، و آن که تقدیر کرد و هدایت نمود».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که آن حضرت فرمودند: «قَدَّرَ اللهُ مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۱: «خداوند پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمانها و زمین، اندازه‌های مخلوقات را تعیین نمود».

قوله: «وَصَرَبَ لَهُمْ آجَالًا».

ترجمه: «و برای مخلوقات مدت‌های معینی قرار داد».

مدت‌های معین مخلوقات، مقدر و مشخص شده‌اند و اسباب آنها مختلف است

شرح عبارت: خداوند سبحان مدت‌های معین مخلوقات را مقدر و مشخص نمود به گونه‌ای که هر وقت اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ [یونس: ۴۹] «وقتی اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا﴾ [آل عمران: ۱۴۵] «و هیچ نفسی جز به اذن خدا نخواهد مرد، که این سرنوشتی مدت‌دار و معین است».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: «ام حبیبه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: پروردگارا! شوهرم، رسول خدا و پدرم، ابوسفیان و برادرم، معاویه را برای من باقی بگذار. عبدالله بن مسعود گوید: آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قد سألت الله لأجل مضروبة، وأيام معدودة، وأرزاق مقسومة، لن يُعَجَّلَ شيئاً قبل حله، ولن يؤخَّرَ شيئاً عن حله، ولو كنت سألت الله أن يُعِيدَكَ من عذاب في التار وعذاب في القبر،

۱- تخریج آن گذشت.

۲- آن را به دو صورت حرکت‌گذاری کرده‌اند: فتح حاء و کسر حاء. حله، یعنی «جوب آن و زمان آن» گفته می‌شود: حَلَّ الْأَجَلِ يَحُلُّ حَلًّا وَحَلًّا.

كان خيراً وأفضل»^۱ «از خداوند چیزی را خواستی که اندازه و مهلت آن قبلاً مقدر شده، چون زمان‌های مرگ تعیین شده، روزهای [عمر انسان] معدود و رزق و روزها تقسیم شده‌اند. خداوند چیزی را قبل از وقتش به پیش نمی‌اندازد و چیزی را از وقت معینش به تأخیر نمی‌اندازد. اگر از خدا می‌خواستی که تو را از عذاب دوزخ و عذاب قبر پناه دهد، بهتر بود».

پس کسی که به قتل رسیده، در مدت معین و سرآمد خود مرده است. خداوند متعال دانسته و تقدیر و تعیین نموده که این شخص به سبب بیماری، آن یکی به سبب قتل، دیگری به سبب ویران شدن خانه، فلانی به سبب سوختن و فلانی به سبب غرق شدن و... می‌میرد. خداوند سبحان مرگ و زندگی را آفریده و سبب مرگ و زندگی را هم آفریده است.

از نظر معتزله، کسی که به قتل رسیده، اجلش بر او قطعی شده و اگر به قتل نمی‌رسید، تا زمان اجلش زندگی می‌کرد پس او دو اجل دارد. این باور، باطل و بی‌اساس است؛ چون سزاوار نیست که به خدا نسبت داده شود که او اجل و مدت معینی را برای آن شخص قرار داده و می‌داند که او تا زمان اجلش زنده نمی‌ماند، یا به خدا نسبت داده شود که او اجل فلان شخص را یکی از دو چیز قرار می‌دهد، مانند کسی که کاری می‌کند و از عواقب کار بی‌خبر است، یا مانند جوب قصاص و دیه بر قاتل به سبب آنکه مرتکب کار حرامی شده و اقدام به سبب حرامی نموده است. بر این اساس معنای فرموده پیامبر ﷺ معلوم می‌شود که می‌فرماید: «صَلَةُ الرَّحْمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ»^۲ «صله رحم بر عمر انسان می‌افزاید»؛ یعنی صله رحم سبب طول عمر است. و

۱- مسلم در مبحث «في القدر» باب «بيان أن الآجال والأرزاق وغيرها لا تزيد ولا تنقص عما سبق به القدر»، به شماره‌های ۲۶۶۳، ۳۲ و ۳۳ آن را روایت کرده‌است. این حدیث در «مسند احمد بن حنبل»، ج ۱ صفحات ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۴۵ و ۴۶۶؛ «السنّة» اثر ابن ابی عاصم، شماره‌های ۲۶۲ و ۲۶۳؛ و «مصنف ابن ابی شیبّه»، ج ۱۰ صص ۱۹۰-۱۹۱ آمده است.

۲- شهاب قضاعی در مسند خود شماره: ۱۰۰ از طریق نصر بن حماد، از عاصم بن عمرو بجلی، از عاصم بن بهدله، از ابووائل، از ابن مسعود به طور مرفوع روایت کرده که: «صَلَةُ الرَّحْمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ، وَصَدَقَةُ السَّرِّ تَطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ»: «صله رحم عمر انسان را زیاد می‌کند و صدقه نهانی، خشم پروردگار را خاموش می‌گرداند». نصر بن حماد خیلی ضعیف است و ابویعلی در مسند خود

آن گونه که در «مجمع الزوائد» ج ۸ ص ۱۵۱ آمده، از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده است که لفظ آن چنین است: «إِنَّ الصَّدَقَةَ وَصَلَةَ الرَّحْمِ يَزِيدُ اللَّهُ بِهِمَا الْعُمْرَ»: «همانا صدقه و صله رحم دو چیزی هستند که خداوند به سبب آنها عمر را افزایش می‌دهد». در سند این حدیث، صالح بن بشیر بن وداع مری هست که ضعیف است. در همین باب، حدیثی از عایشه به طور مرفوع روایت شده که: «إِنَّهُ مَنْ أَعْطَى حَظَّهُ مِنَ الرَّفْقِ، فَقَدْ أَعْطَى حَظَّهُ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَصَلَةَ الرَّحْمِ وَحَسْنَ الْخَلْقِ، وَحَسْنَ الْجَوَارِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ» «هر کس بهره خود از مدارا و نرمی را بدهد، بهره‌اش از خیر دنیا و آخرت را داده است. و صله رحم و خوش اخلاقی و خوش همسایگی سرزمین را آباد می‌گردانند و باعث افزایش عمر می‌شوند». احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۵۹ آن را روایت کرده و اسناد آن، صحیح است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱۰، ص ۴۱۵ می‌گوید: راویان این حدیث ثقه‌اند. و بزار به شماره ۱۸۷۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۴ ص ۱۶۰ از علی روایتی را با این لفظ آورده‌اند: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَمُدَّ لَهُ فِي عَمْرِهِ، يَوْسَعُ لَهُ فِي رِزْقِهِ، وَيُدْفَعُ عَنْهُ مِيتَةَ السُّوءِ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَلْيَصِلْ رَحِمَهُ» «هر کس دوست دارد که عمرش طولانی شود و رزق و روزی‌اش زیاد شود و بدی از او دور شود، پس باید تقوای خدا را پیشه کند و صله رحم را به جای آورد». هیثمی در «المجمع» ج ۸ صص ۱۵۲-۱۵۳ آن را آورده و آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» هم نسبت داده و می‌گوید: راویان بزار بجز عاصم بن ضمره، راویان صحیح‌اند. و عاصم به ضمره هم ثقه است. و بزار به شماره ۱۸۸۰ روایتی را در همین باب از ابن عباس آورده که وی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُزَادَ فِي عَمْرِهِ، وَيُزَادَ فِي رِزْقِهِ، فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ» «در تورات نوشته شده: هر کس دوست دارد که به عمرش افزوده شود و رزق و روزی‌اش طولانی شود، پس صله رحم را به جای آورد». حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۱۶۰ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است با وجودی که سعید بن بشیر ازدی در سلسله اسناد آن هست که ضعیف است. و احمد در مسند خود ج ۵ ص ۲۷۹ روایتی را از ثوبان با این لفظ آورده است: «مَنْ سَرَّهُ النِّسَاءَ فِي الْأَجْلِ وَالزَّيْدَةَ فِي الرِّزْقِ، فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ»: «هر کس دوست دارد که مرگش به عقب افتد و رزق و روزی‌اش زیاد شود، پس صله رحم را به جای آورد». در همین باب بخاری به شماره‌های ۲۰۶۷ و ۵۹۸۶؛ مسلم به شماره ۲۵۵۷؛ ابوداود به شماره ۱۶۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۵۶، ۲۴۷ و ۲۶۶؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره ۵۶؛ ابن حبان به شماره‌های ۴۳۸ و ۴۳۹؛ و بغوی به شماره ۳۴۲۹ روایتی را از انس با این لفظ آورده‌اند: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْسُطَ فِي رِزْقِهِ، وَيَنْسَأَ لَهُ فِي أَثَرِهِ فَلْيَصِلْ رَحِمَهُ» «هر کس دوست دارد که رزق و روزی‌اش زیاد شود و مرگش به عقب افتد، پس صله رحم را به جای آورد».

بخاری در صحیح خود، به شماره ۵۹۸۵، و «الأدب المفرد» به شماره ۵۷؛ ترمذی به شماره ۱۹۷۹؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۳۷۴؛ و بغوی به شماره ۳۴۳۰ از طریق روایت ابوهریره به

خدا مقدر کرده که این شخص صله رحم را به جای می آورد، پس به این سبب تا این موقع زندگی می کند، و اگر آن سبب نمی بود به این مدت نمی رسید و زودتر می مُرد. اما خداوند این سبب را مقدر نموده است. همچنین مقدر نموده که فلان شخص صله رحم را به جای نمی آورد، پس تا فلان وقت زندگی می کند.

دعای مشروع و آثار آن

اگر گفته شود: آیا از تأثیر صله رحم در افزایش و کاهش عمر، تأثیر دعا در آن لازم می آید یا خیر؟

در جواب می گوئیم: خیر لازم نمی آید؛ زیرا پیامبر ﷺ به ام حبیبه رضی الله عنها فرمود: «قد سألت الله تعالى لأجل مضروبة...» تا آخر حدیث که قبلاً ذکر شد.

پس معلوم شد که عمر انسان، مقدر شده است و دعا برای تغییر آن مشروع نشده است. برخلاف نجات از عذاب آخرت، که دعا برای آن مشروع گردیده است. مگر نمی بینی که دعا برای تغییر عمر وقتی که منفعت اخروی را در بر دارد مشروع گردیده همچنان که در دعائی که نسائی از طریق روایت عمار بن یاسر رضی الله عنه از پیامبر ﷺ آورده، آمده که آن حضرت فرمودند: «اللَّهُمَّ بعلمك الغیب، وقدرتك علی الخلق أحيينی ما كانت الحیاة خیراً لی، وتوفینی إذا كانت الوفاء خیراً لی...»^۱ تا آخر دعا: «پروردگارا! به خاطر علم غیب تو و توانائی ات بر مخلوقات مرا زنده نگاهدار مادام که حیات برای من بهتر است و مرا بمیران اگر وفات برای من بهتر است...».

طور مرفوع آورده اند که: «تعلموا من أنسابکم ما تصلون به أرحامکم، فإن صلة الرحم محبة فی الأهل، مثرة فی لمال، منسأة فی الأثر» «از خویشاوندانتان چیزی را یاد بگیرید که به سبب آن صله رحم را به جای آورید، زیرا صله باعث محبت و دوستی در خانواده، افزایش مال و به عقب افتادن مرگ می شود. اسناد آن، حسن است و حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۱۶۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۱- قسمتی از حدیث صحیحی است که نسائی در سنن خود، ج ۳ ص ۵۴ و ۵۵ آن را آورده و قبلاً تمام حدیث ذکر شد.

حدیثی که حاکم در مستدرک خود از طریق ثوبان رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده، این مطلب را تأیید می‌کند. در این روایت آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لَا يَرُدُّ الْقَدَرَ إِلَّا الدَّعَاءُ، وَلَا يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِلَّا الْبِرُّ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيُحْرَمَ الرِّزْقَ بِالذَّنْبِ يُصِيبُهُ»^۲ «چیزی قدر را رد نمی‌کند مگر دعا و چیزی عمر را زیاد نمی‌کند مگر نیکی. و انسان به واسطه گناهی که مرتکب شده از افزایش رزق و روزی محروم می‌شود».

در حدیث فوق ردی است بر کسانی که گمان می‌کنند نذر سبب دفع بلا و حصول نعمت است. در «صحیحین» از پیامبر صلی الله علیه و آله به ثبوت رسیده که آن حضرت از نذر نهی کردند و فرمودند: «إِنَّهُ لَا يَأْتِي بِالْخَيْرِ وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»^۳ «نذر هیچ خیری را نمی‌آورد تنها به سبب آن، چیزی از دست بخیل خارج می‌شود».

۱- در نسخه خطی (ب)، «لأيراد» آمده است.

۲- احمد در «المسند» ج ۵ صفحات ۲۷۷، ۲۸۰ و ۲۸۲، ابن حبان به شماره: ۱۰۹۰؛ حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۴۹۳؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۹۰ و ۴۰۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۶۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۴۴۲؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۰ ص ۴۴۱-۴۴۲؛ و بغوی به شماره: ۳۴۱۸ آن را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، راوی ناشناس یا انقطاعی وجود دارد اما روایت سلمان فارسی که ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۶۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۶۱۲۸ روایتش کرده‌اند، شاهدهی برای حدیث فوق بجز عبارت «وإن الرجل ليُحرم الرزق بالذنب يصيبه» می‌باشد. در سند این روایت، ابومودود فضه وجود دارد که مقداری نرمی در او هست. بنابراین حدیث فوق به سبب روایت سلمان فارسی، حسن است.

طحاوی رحمته الله می‌گوید: احتمال دارد که خداوند متعال وقتی اراده کرد که روح را بیافریند، اجلش را در صورتی که نیکوکار باشد، چنین و چنان و اگر نیکوکار نباشد، چنین و چنان قرار دهد که فرق دارند. و اگر دعا در آن باشد، فلان مصیبت از او دفع می‌شود و اگر دعا در آن نباشد، فلان مصیبت دامنگیرش می‌شود.

۳- احمد در «المسند»، ج ۲ صفحات ۶۱ و ۸۶؛ بخاری به شماره‌های: ۶۶۰۸، ۶۶۹۲ و ۶۶۹۳؛ و مسلم به شماره: ۱۶۳۹ (۴) از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند و لفظ حدیث فوق از آن مسلم است. همچنین ابوداود در سنن خود به شماره: ۳۲۸۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۱۶؛ طیالسی به شماره: ۱۸۶۵؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۶۲ و ۳۶۳؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۱۸۵؛ ابن ابی عاصم به شماره ۳۱۴؛ حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۳۰۴ و بیهقی در سنن خود، ج ۱۰ ص ۷۷ آن را آورده‌اند.

بدان که دعا تنها در برخی چیزها مشروع و سودمند است و در برخی دیگر هیچ فایده‌ای ندارد. به همین خاطر خدا، کسانی را که در دعا از حد فراتر می‌روند، دوست ندارد. و امام احمد رحمته الله ناپسند می‌دانست که برایش دعای طول عمر شود و می‌گفت: این چیزی است که مقدر شده است.

اما راجع به آیه ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ افاطر: [۱۱] «و هیچ کهن سالی عمر طولانی نمی‌کند و یا از عمرش کاسته نمی‌شود، مگر آنکه در کتابی [مسطور] است». راجع به ضمیری که در عبارت ﴿مِنْ عُمرِهِ﴾ وجود دارد، بعضی گفته‌اند: این همانند گفته عرب‌هاست که می‌گویند: «عندي درهمٌ ونصفه» «نزد من درهمی و نصف درهم هست». یعنی نصف درهم دیگری نزد من هست. پس معنایش چنین است: از عمر کهن سال دیگری کاسته نمی‌شود.^۱

و احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۲۳۵ و ۳۰۱؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۱۶؛ بخاری به شماره‌های ۶۶۰۹ و ۶۶۹۴؛ و مسلم به شماره: ۱۶۴۰ (۷) از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند که لفظ آن چنین است: «إن النذر لا يقرب من ابن آدم شيئاً لم يكن الله قدّره، ولكن النذر يوافق القدر، فيخرج بذلك من البخيل ما لم يكن البخيل يريد أن يخرج» «همانا نذر چیزی را که خداوند مقدر نکرده به انسان نمی‌رساند اما نذر موافق قدر است، پس به سبب نذر چیزهایی از دست انسان بخیل بیرون می‌آید که او نمی‌خواست بیرون آید». در روایت دیگری که ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده آمده است: «لاتنذروا فإن النذر لا يُغني من القدر شيئاً، وإنما يستخرج به من البخيل» «نذر نکنید، چون نذر بهره‌ای از قدر ندارد و تنها به سبب آن از انسان بخیل چیزی بیرون می‌آید». ابوداود در سنن خود، به شماره ۳۲۸۸؛ حمیدی در مسند خود، به شماره: ۱۱۲؛ ابن جارود در «منتقى ابن الجارود»، به شماره: ۹۳۲؛ ابن ماجه به شماره ۲۱۲۳؛ ترمذی به شماره: ۱۵۳۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۶۴؛ حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۳۰۴؛ بیهقی در سنن خود، ج ۱۰ ص ۷۷؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۳۱۲ و ۳۱۳ آن را آورده‌اند.

۱- در کتاب «زاد المسیر» اثر ابن جوزی، ج ۶ ص ۴۸۰ آمده است: آیه ﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾ یعنی: عمر هیچ کس طولانی نمی‌شود. و در عبارت ﴿وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمرِهِ﴾ راجع به ضمیر «هاء» که ضمیر به لفظ «عمر» اضافه شده دو قول وجود دارد: قول اول - این ضمیر کنایه از عمر دیگری است که در این صورت معنای آیه چنین است: «و از عمر دیگری کاسته نمی‌شود». این معنا در روایت عوفی از ابن عباس آمده و مجاهد هم قائل به آن است، و ابن جریر طبری آن را اختیار کرده و حافظ ابن کثیر از وی پیروی نموده است. فراء گوید: از آن، ضمیر کنایه شده گویی همان

تأویل و تفسیر آیه‌ی: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾

برخی دیگر می‌گویند: منظور، افزایش و کاهش در صحیفه‌هایی است که در دست فرشتگان قرار دارند، و آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ ﴿۳۸﴾ يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿۳۹﴾ [الرعد: ۳۸-۳۹] «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است، خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند و اصل کتاب نزد اوست»، بر این حمل می‌شود که محو و اثبات از صحیفه‌هایی است که در اختیار فرشتگان است. و منظور از ﴿أُمُّ الْكِتَابِ﴾ در عبارت ﴿وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ لوح محفوظ می‌باشد. و سیاق آیه بر این وجه دلالت دارد، و آن آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ «برای هر زمانی نوشته‌ای است» سپس فرموده: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ ۖ﴾ [الرعد: ۳۹] «خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی از آن نوشته محو یا تثبیت می‌کند. و: ﴿وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ «و اصل کتاب نزد اوست» یعنی لوح محفوظ نزد اوست.

عده دیگری می‌گویند: خداوند آنچه بخوهد از شریعتها محو می‌کند و آن را نسخ می‌نماید و آنچه بخوهد تثبیت می‌کند و آن را نسخ نمی‌کند. سیاق آیه بر این قول نسبت به قول اول بیشتر دلالت می‌کند، و آن آیه ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ ﴿۳۸﴾ [الرعد: ۳۸] «و هیچ پیامبری را نرسد که معجزه‌ای بیاورد و جز به اذن خدا، و برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است». خداوند متعال خبر داده که پیامبر آیات و معجزاتی را از جانب خود نمی‌آورد بلکه آنچه می‌آورد از

شخص اول است؛ زیرا لفظ دوم اگر ظاهر شود همانند اول می‌باشد. مانند آن است که بگوید: «و از عمر هیچ کهن سالی کاسته نمی‌شود». یعنی مانند کلام عرب‌هاست که می‌گویند: «عندی درهم و نصفه»: «من یک درهم و نصف درهم دارم»؛ یعنی نصف درهم دیگری نزد من هست. قول دوم - این ضمیر به لفظ «معمّر» که قبلاً ذکر شده بر می‌گردد، که در این صورت معنای آیه این است «هیچ روز یا شبی از عمر این کهن سال نمی‌گذرد مگر آنکه نوشته شده است». سعید بن جبیر می‌گوید: در اول کتاب نوشته شده: عمرش این قدر سال است سپس پایین کتاب نوشته شده: یک روز، دو روز، سه روز از عمرش گذشته تا اینکه عمرش تمام شود. این معنا در روایت ابن جبیر از ابن عباس آمده، و عکرمه و ابومالک قائل به آن هستند».

جانب خداست. سپس در دنباله می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ [الرعد: ۳۸-۳۹] «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است. خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی شریعت‌های آسمانی زمان و نهایی‌تی دارند سپس به وسیله شریعت دیگری نسخ می‌شوند. پس خدا آنچه را خواهد از شریعت‌های آسمانی هنگام به سرآمدن زمان نسخ می‌کند و آنچه را خواهد تثبیت می‌کند.

در این آیه اقوال دیگری هم وجود دارد.

قوله: «وَلَمْ يَخَفْ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَهُمْ، وَعَلِمَ مَا هُمْ عَامِلُونَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَهُمْ». ترجمه: «چیزی از موجودات قبل از اینکه خدا آنها را بیافریند، بر خدا پوشیده نیست و قبل از اینکه آنها را بیافریند، دانسته که چه کار می‌کنند».

شمول و فراگیری علم خدا

شرح عبارت: خداوند سبحان می‌داند چه بوده و چه می‌شود و می‌داند چیزی که نبوده اگر باشد چگونه است؛ همچنان که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ﴾ [الأنعام: ۲۸] «و اگر هم بازگردانده شوند، بی‌شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می‌گردند». هر چند می‌داند که آنان بازگردانده نمی‌شوند، اما خبر داده که اگر بازگردانده شوند، بی‌شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می‌گردند. همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ ۗ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾ [الأنفال: ۲۳] «و اگر خداوند خیری در آنها سراغ داشت ایشان را شنوا می‌کرد، و اگر هم شنواشان کرده بود با حالت اعراض پشت می‌کردند». در این آیه ردی است بر رافضی‌ها و قدری‌ها که معتقدند: خدا چیزی را قبل از آنکه آن را بیافریند و به وجود آورد، نمی‌داند. این مسأله از فروعات قضیه قدر است که بعداً بیشتر درباره آن بحث می‌شود.

قوله: «وَأَمْرَهُمْ بِطَاعَتِهِ، وَنَهَاهُمْ عَنِ مَعْصِيَتِهِ».

ترجمه: «و مخلوقات را به اطاعت از خدا امر کرده و آنها را از نافرمانی اش نهی نموده است.»

شرح عبارت: طحاوی رحمته پس از ذکر آفرینش و قدر، امر و نهی را ذکر کرده و این اشاره به این نکته است که خداوند متعال مخلوقات را برای عبادت خود آفریده است. همچنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶] «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [الملك: ۲] «همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان به عمل نیکوتر است».

قوله: «وَكُلُّ شَيْءٍ يَجْرِي بِتَقْدِيرِهِ وَمَشِيئَتِهِ، وَمَشِيئَتُهُ تَنْفُذٌ، لَا مَشِيئَةَ لِلْعِبَادِ إِلَّا مَا شَاءَ لَهُمْ، فَمَا شَاءَ لَهُمْ كَانُ، وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ».

هر چه خدا خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الإنسان: ۳۰] «هر چیزی به تقدیر و مشیت خدا حرکت می‌کند و مشیت خدا [در همه موجودات] جاری است. بندگان مشیت و خواستی ندارند مگر آنچه خداوند برای آنها خواسته، پس هر چه خدا برای آنها بخواهد، می‌شود، و هر چه نخواهد، نمی‌شود».

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹] «و شما نمی‌خواهید مگر آن که خدا، پروردگار جهانیان بخواهد». ﴿وَلَوْ أَنَّ نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلٰٓئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ [الأنعام: ۱۱۱] «و اگر ما همه [فرشتگان را به سوی آنها می‌فرستادیم، و مردگان با آنان به سخن می‌آمدند، و همه چیز را فوج فوج در برابرشان گرد می‌آوریم، باز هم ایمان نمی‌آورند، مگر اینکه خدا بخواهد...» ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ [الأنعام: ۱۱۲] «و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند». ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾ [یونس: ۹۹] «و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً کسانی که در زمین‌اند همه آنها یکسره [به اجبار] ایمان می‌آوردند». ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ، يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ،

يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ ﴿۱۲۵﴾ [الأنعام: ۱۲۵] «پس هر کس که خواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواید در گمراهی وانهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود». خداوند بلند مرتبه از زبان نوح عليه السلام می‌فرماید آنگاه که به قومش گفت: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ [هود: ۳۴] «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواید گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۳۱﴾﴾ [الأنعام: ۳۹] «خدا هر که را بخواید بی‌راه می‌گذارد، و هر که را بخواید بر راه راست قرارش می‌دهد». و دیگر دلایلی که نشان می‌دهند هر چه خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. چگونه چیزی که خدا نمی‌خواهد در ملک و فرمانروایی‌اش به وجود می‌آید! چه کسی گمراه‌تر و کافرتر از کسی است که می‌پندارد خداوند ایمان را از کافر خواسته و کافر هم کفر را خواسته، پس خواست کافر بر خواست خدا غلبه یافت! خدا از آنچه می‌گویند: بسیار برتر و والاتر است.

اشکالات و شبهات وارده بر سه آیه و پاسخ به آنها:

اگر گفته شود: آیات زیر بر این قضیه اشکال وارد می‌کند:

- ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا﴾ [الأنعام: ۱۴۸] «مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدران ما شرک نمی‌آوردیم».

- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۳۵] «و مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست، چیزی غیر از او را نمی‌پرستیدیم...».

- ﴿وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ ﴿۲۰﴾﴾ [الزخرف: ۲۰] «و گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست، آنها را نمی‌پرستیدیم. آنان به این [سخن] علم ندارند و جز دروغ نمی‌گویند».

در این آیات، خداوند مشرکان را مورد مذمت و نکوهش قرار داده، و آنان شرک را به خواست خدا، مرتکب شده‌اند. همچنین خدا، ابلیس را مذمت کرده و او گمراهی خود را به خدا نسبت داده، آنگاه که گفت: ﴿رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾

[الحجر: ۳۹] «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی، من هم [باطل را] در روی زمین حتماً برایشان می‌آرایم».

در پاسخ به این شبهات، جوابهایی داده شده که بهترین‌شان از قرار زیر است:

۱- خداوند اعتقاد و باورشان را رد کرده، چون آنان به مشیت و خواست خدا استدلال کردند که خداوند از آن راضی است و آن را می‌پسندد و می‌گفتند: اگر خدا از آن بدش می‌آمد و آن را ناپسند و بد می‌دانست، آن را نمی‌خواست. پس مشیت خدا را دلیل رضایت خدا برای آن کار قرار دادند، خدا هم آن باور را رد نمود و آن را بی‌اساس دانست.

۲- خدا اعتقاد و باورشان مبنی بر اینکه مشیت و خواست خدا، دلیلی برای امر خداوند به آن است، رد نمود و آن را بی‌اساس دانست.^۱

۱- آنچه در این خصوص منتفی است، مشیت تشریحی خدا می‌باشد، چون خداوند سبحان بر زبان پیامبران و فرستادگانش آنان را از شرک نهی نمود. و راجع به مشیت - یعنی از روی تقدیر آنان شرک ورزیدند - آنان هیچ حجت و دلیلی در آن ندارند، چون خداوند متعال آتش دوزخ و اهل آن از شیاطین و کافران را آفریده و او کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد و در این خصوص حجت و دلیل رسا و سخنان قاطع را ارائه نموده است.

علامه ابن قیم رحمته در کتاب «شفاء العلیل»، صص ۴۷-۴۸ می‌گوید: «اینجا نکته‌ای است که باید بدان توجه کرد و اشکالات و ایرادات زیادی که برای کسانی که در این زمینه علم و آگاهی ندارند، پیش می‌آید، در صورت شناخت آن نکته از بین می‌رود. نکته این است که آفرینش و فرمان از آن خداست و امر خدا دو نوع است: (۱) امر تکوینی و تقدیری. (۲) امر تشریحی و دینی. مشیت و خواست خدا متعلق به خلق و امر تکوینی اوست. همچنین مشیت و خواست خدا متعلق به چیزهایی است که خدا دوستش دارد یا دوستش ندارد. همه اینها زیر مشیت و خواست خدا قرار می‌گیرد همان طور که ابلیس را آفریده در حالی که از وی بدش می‌آید و شیاطین و کفار و افعال ناپسند را آفریده در حالی که از آنها بدش می‌آید. بنابراین، مشیت خداوند سبحان همه آنها را در بر می‌گیرد. اما محبت و رضا و خوشنودی خدا متعلق به امر دینی و تشریحی است که بر زبان پیامبرانش تشریح نموده است. پس هر چه از آن باشد، محبت و مشیت خدا به آن تعلق بسته و برای پروردگار، محبوب و خوشایند است و به مشیت و خواست خدا واقع شده، مانند طاعت و عبادت فرشتگان و پیامبران و مؤمنان. و هر چه از آن نباشد، محبت و امر تشریحی خدا به آن تعلق بسته ولی مشیت و خواست خدا به آن تعلق نبسته است و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت شود، مشیت و خواست خدا به آن تعلق بسته ولی محبت و رضا و امر تشریحی‌اش به

۳- خدا آنان را به سبب مخالفت با شریعت و امر او که پیامبرانش از طرف او آورده‌اند و در کتاب‌های آسمانی آمده، از انجام این کار نهی کرده است. آنان مشیت عام خدا را دستاویز شرک و کارهای ناپسند خود قرار داده و مشیت را از روی توحید ذکر نکردند، بلکه به خاطر مخالفت با امر و فرمان خدا و دفع کننده شریعت خدا ذکر کردند. مانند اعمال زندیقان و جاهلان، که وقتی به کاری امر شوند یا از کاری نهی شوند، فوراً به تقدیر خدا استدلال می‌کنند. دزدی در مقابل عمر رضی الله عنه به تقدیر استدلال کرد و گفت: این تقدیر خدا بوده که من دزدی کردم. حضرت عمر هم گفت: من هم دستت را به خاطر قضا و قدر خدا قطع می‌کنم. این آیه، این مطلب را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ [الأنعام: ۱۴۸] «پیشینیان آنها نیز همین گونه تکذیب کردند». پس معلوم شد که منظور و مقصود آنان، تکذیب است و لاغیر. آنان از کجا می‌دانند که خدا آن را تقدیر کرده، آیا از غیب اطلاعی دارند؟!

داستان حجت آوردن آدم برای موسی و بیان معنای آن

اگر گفته شود: پس راجع به استدلال آدم به تقدیر در مقابل موسی رضی الله عنه چه می‌گویید آنگاه که آدم به موسی گفت: آیا مرا به خاطر کاری که خداوند چهل سال قبل از آفرینش من، برای من مقدر نمود، سرزنش می‌کنی؟ و پیامبر رضی الله عنه گواهی داد که آدم به وسیله این حجت بر موسی غلبه یافت.^۱

آن تعلق نبسته است. و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت نشود، مشیت و محبت خدا به آن تعلق نبسته است. پس لفظ «مشیت» تکوینی است و لفظ «محبت» دینی و تشریحی. و لفظ «اراده» به دو قسمت تقسیم می‌شود: اول - اراده تکوینی، که همان مشیت است. دوم - اراده دینی که همان محبت است. وقتی این را دانستی، پس آیه «ولا یرضی لعباده الکفر» و آیه «لا یحبُّ الفسَادَ» و آیه «لا یُریدُ بکم العسرَ» با نصوص قدر و مشیت عام که دال بر وقوع آن کار با مشیت و قضا و قدر خداست، تناقض ندارد، چون محبت فرق دارد و امر با خلق فرق دارد. به کتاب «الفتاوی»، ج ۸ صفحات ۵۸-۶۱، ۱۳۱، ۱۸۸ و ۱۹۷-۲۰۰ مراجعه کنید.

۱- بخاری به شماره‌های ۳۴۰۹، ۴۷۳۶، ۶۶۱۴ و ۷۵۱۵؛ مسلم به شماره ۲۶۵۲؛ مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۸۹۸؛ حمیدی به شماره ۱۱۱۵؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۸ و ۳۹۸؛ ابوداود به شماره ۴۷۰۱؛ ابن ماجه به شماره ۸۰؛ ترمذی به شماره ۲۱۳۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های ۱۳۹، ۱۴۰ و ۱۴۵؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ۹، ۵۴، ۵۶ و ۱۰۹؛ آجری

در جواب گفته می‌شود: ما این حدیث را قبول داریم و گوش به فرمان آن هستیم، چون از رسول خدا ﷺ به صحت و ثبوت رسیده است و آن را رد نمی‌کنیم و روایانش را تکذیب نمی‌کنیم آن گونه که «قدریه» این کار را کرده‌اند و آن را تأویل نمی‌کنیم. اما صحیح آن است که آدم به قضا و قدر برای گناه استدلال نکرد، چون او نسبت به پروردگارش و گناهایش آگاه‌تر بود بلکه حتی تک تک فرزندان او از مؤمنان به قدر استدلال نمی‌کنند، چون این کار، باطل است و موسی علیه السلام نسبت به پدرش و گناه او آگاه‌تر بود از اینکه آدم علیه السلام را به خاطر گناهی که از آن توبه کرده و خداوند توبه‌اش را پذیرفته و او را برگزیده و هدایتش کرده، سرزنش نماید. بلکه ملامت تنها به خاطر آن مصیبتی بود که فرزندان او را از بهشت بیرون کرد. پس آدم علیه السلام هم فقط برای آن مصیبت به قدر استدلال کرد نه برای خود گناه، چون موقع مصایب به قدر استدلال می‌شود نه موقع معایب.

این توجیه، بهترین معنایی است که برای حدیث مذکور شده است. پس هر بلا و مصیبتی که تقدیر شده، باید تسلیم آن شد، چون خداوند کاملاً بدان راضی است و در آن حکمتی نهفته است. اما راجع به گناهان باید گفت که بنده نباید گناه کند و اگر گناه کرد، باید طلب بخشش نماید و توبه کند. پس او در این حال از معایب و گناهان توبه می‌کند و بر مصایب و بلاها صبر می‌نماید؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّ تَوْبَةَ اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾ [غافر: ۵۵] «پس صبر کن که وعده خدا حق است، و برای گناهت آمرزش بخواه...». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا﴾ [آل عمران: ۱۲۰]^۱ «و اگر استقامت و پارسائی کنید، نیرنگ آنها هیچ زیانی به شما نمی‌رساند».

اما گفته ابلیس: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي» «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی»، او تنها به خاطر استدلالش به قدر برای گناهش مذمت شده نه به خاطر اعتراف به قدر و

در «الشريعة» ص ۱۸۱؛ و لالکائی به شماره‌های ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. و ابوداود به شماره ۴۷۰۲؛ بزار به شماره ۲۱۴۶؛ ابن خزیمه در «التوحيد» صص ۱۴۳-۱۴۴؛ آجری ص ۱۸۰؛ و ابن ابی عاصم به شماره ۱۳۷ از طریق روایت عمر آن را آورده‌اند.

۱- نگاه: «الفتاوی»، ۱۰۸/۸ و ۳۱۹-۳۲۴.

اثبات آن. آیا سخن نوح عليه السلام را شنیدی که به قومش گفت: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [هود: ۳۴] «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید، او پروردگار شماست و به سوی او بازگردانده می‌شوید». شاعر چه خوب گفته است:

فما شئتَ كان وإن لم أشأ وما شئتُ إن لم تشأ لم يكن
«هر چه بخواهی می‌شود هر چند من هم نخواهم. و هر چه بخواهم در صورتی که تو نخواهی، نمی‌شود».

از وهب بن منبه^۱ نقل است که گفت: به قدر نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، سپس دوباره به آن نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، و دیدم که آگاه‌ترین مردمان از قضا و قدر، از همه مردمان بیشتر از آن دست می‌کشند و جاهل‌ترین مردمان نسبت به قدر و قضا، از همه مردمان بیشتر درباره آن سخن می‌گویند.

قوله: «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، وَيَعِصِمُ وَيُعَافِي فَضلاً، وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ، وَيَجْذُلُ وَيَبْتَلِي عَدلاً».

ترجمه: «هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند و از روی لطف و فضل خود او را حمایت و محفوظ می‌کند و از رنج و بیماری عافیتش می‌دهد، و هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند و از روی عدل او را خوار و ذلیل می‌کند و به رنج و بیماری گرفتارش می‌سازد».

۱- او امام و علامه اخباری قصصی، وهب بن منبه بن کامل بن سیح بن ذی کبار، اهل صنعاء یمن، برادر همام بن منبه است. او در سال ۳۴هـ. ق در زمان خلافت عثمان ولادت یافت و به جاهای متعددی سفر کرد و از چندین نفر از صحابه و تابعین علم و دانش را اخذ نمود. او روایت‌های مسند را خیلی کم نقل کرده و فراوانی علمش در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب است. وی به سال ۱۱۰هـ. ق و بنا به گفته بعضی به سال ۱۱۳هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴ صفحات ۵۴۴-۵۵۷ آمده است.

مسأله هدایت و گمراهی

شرح عبارت: عبارت فوق ردی است بر معتزلی‌ها که معتقدند کار بهتر و شایسته‌تر برای بنده بر خدا واجب است. این عبارت، همان مسأله هدایت و گمراهی است. معتزلی‌ها می‌گویند: هدایت از جانب خداست، بدین صورت که خداوند راه راست را بیان می‌کند، ولی گمراهی از جانب خود شخص است، چون گمراه نامیدن بنده با حکم خداوند بر بنده به اینکه گمراه است، موقع خلق گمراهی در درون بنده به وسیله خودش است. این رأی بر اساس اصل فاسدشان است که: افعال بندگان، مخلوق خودشان است. دلیل نظر ما، این آیه است: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶] ^۱ «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند». و اگر هدایت، بیان راه می‌بود، این نفی هدایت از پیامبر ﷺ صحیح نمی‌بود. چون آن حضرت راه را برای همه اعم از کسانی که دوستشان داشته و کسانی که دوستشان نداشته بیان نمود. همچنین آیات زیر، نظر ما را تأیید می‌کند.

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ [السجدة: ۱۳] «و اگر می‌خواستیم، به هر کسی [از روی جبر] هدایتش را می‌دادیم...».

﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [المدثر: ۳۱] «خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند».

اگر هدایت از طرف خدا، بیان راه راست می‌بود- که بیان راه راست عام است و هر کسی را در بر می‌گیرد- مقید کردن آن به مشیت خدا صحیح نبود. همچنین این آیات، دلیل نظر ما هستند، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِّينَ﴾ [الصافات: ۵۷] «و اگر رحمت پروردگارم نبود، بی‌تردید من نیز از احضار

۱- علما می‌گویند: هدایتی که خداوند برای پیامبر ﷺ اثبات نموده، نشان دادن خیر و حق است و هدایتی که از پیامبر ﷺ نفی کرده، یاری دادن برای طی راه راست و توفیق انسان جهت پیمودن راه راست می‌باشد که این نوع، خاص خداوند سبحان است و آن را به احدی غیر از خود نبخشیده است.

شدگان [در آتش] بودم». ﴿وَمَنْ يَشَأْ يُجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الأنعام: ۳۹] «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد».

قوله: «وَكُلُّهُمْ يَتَقَلَّبُونَ فِي مَشِيَّتِهِ، بَيْنَ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ».

ترجمه: «و همه مخلوقات میان فضل و عدل خدا در مشیت او دگرگون می‌شوند».

شرح عبارت: مخلوقات چنان هستند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾ [التغابن: ۲] «اوست که شما را آفرید، که برخی از شما کافرند و برخی مؤمن». پس خدا هر که را به ایمان هدایت کند، از روی فضل و لطف خود است و شکر برای او، و هر که را گمراه گرداند، از روی عدل خود است و شکر برای او. این مطلب بعداً به امید خدا بیشتر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، چون شیخ طحاوی رحمته بحث درباره قضا و قدر را در یک جا نیاورده بلکه در جاهای متعددی از آن سخن گفته، بنابراین به ترتیب و هر یک در جای خود مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

قوله: «وَهُوَ مُتَعَالٍ عَنِ الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ».

ترجمه: «خدا از مخالف و همتا و شریک، والا و برتر است».

شرح عبارت: ضد، یعنی مخالف و ند یعنی مانند. پس خداوند سبحان هیچ مخالف و معارضی ندارد بلکه هر چه خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. و همتا و ماندی ندارد، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۴] «و هیچ کس همتا و همگون او نیست». استاد طحاوی رحمته به نفی مخالف و همتا برای خدا اشاره کرده تا رأی و نظر معتزلی‌ها را رد کند که می‌پندارند انسان، فعل و کار خود را خلق می‌کند.

قوله: «لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ، وَلَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ، وَلَا غَالِبَ لَأَمْرِهِ».

ترجمه: «هیچ چیز قضای خدا را بر نمی‌گرداند و چیزی حکم خدا را به عقب نمی‌اندازد و چیزی بر امر خدا غلبه نمی‌یابد».

شرح عبارت: چیزی قضای خدا را بر نمی‌گرداند و چیزی حکم خدا را به تأخیر نمی‌اندازد و چیزی بر امر خدا غالب نمی‌شود، بلکه او، خدای یکتا و چیره است.

قوله: «آمَنَّا بِذَلِكَ كُفَّةً، وَأَيَّقَنَا أَنَّ كُلاًَّ مِنْ عِنْدِهِ».

ترجمه: «به همه آنها ایمان داریم و یقین داریم که هر چیزی از جانب اوست». شرح عبارت: راجع به ایمان بعداً بحث می‌شود. ایقان، به معنای استقرار است. از «يَقْنُ الْمَاءُ فِي الْحَوْضِ» آمده وقتی آب در حوض استقرار یابد. تنوین لفظ «كُلًّا» تنوین بدل از اضافه است که تقدیر آن چنین است: هر موجودی و حادثی از جانب خداست. یعنی هر موجودی تحت قضا و قدر و اراده و مشیت و تکوین خدا قرار می‌گیرد. این شاء الله این مطلب در جای خود مورد بحث قرار می‌گیرد.

قوله: «وَإِنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُصْطَفَى وَنَبِيَّهُ الْمُجْتَبَى، وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى».

ترجمه: «همانا محمد، بنده برگزیده خدا، و پیامبر و فرستاده برگزیده اوست». شرح عبارت: اصطفاء و اجتهاء و ارتضاء، معانی نزدیک به همی دارند.

کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است

بدان که کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است. هر چه بنده بیشتر عبودیتش را به جای آورد، کمالش بیشتر می‌شود و درجاتش بالا می‌رود. هر کس گمان کند که مخلوق به صورتی از عبودیت خارج می‌شود و خروج از عبودیت، کامل‌تر است، او از نادان‌ترین و گمراه‌ترین مردمان است، چون خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ [الانبیاء: ۲۶] «و گفتند: خدای رحمان فرزند گرفته است، منزّه است او، بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگانی ارجمندند». و دیگر آیاتی که در این زمینه وارد شده است. خداوند، پیامبرش را در بزرگترین مقامات به اسم بنده از او یاد کرده، مثلاً در حادثه معراج می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ﴾ [الإسراء: ۱] «منزه است آن که بنده خویش را سیر داد». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ﴾ [الجن: ۱۹] «و اینکه چون بنده خدا [پیامبر به عبادت] برخاست تا او را بخواند...». همچنین

می‌فرماید: ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ﴾ [النجم: ۱۰] «پس [توسط جبرئیل] به بنده خود آنچه باید وحی کند، وحی کرد». باز می‌فرمایند: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾ [البقرة: ۲۳] «و اگر در آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم شک دارید...». به خاطر اینها بود که پیامبر ﷺ در دنیا و آخرت استحقاق مقدم بودن بر مردمان پیدا کرد. به همین خاطر عیسیٰ الیه السلام در روز قیامت موقعی که پس از پیامبران علیهم السلام از وی درخواست شفاعت می‌کنند، می‌فرماید: «اذْهَبُوا إِلَىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدٌ غَفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ»^۱ «پیش محمد بروید، بنده‌ای که گناهان گذشته و آینده‌اش بخشوده شده است». پیامبر ﷺ آن درجه بزرگ را به خاطر عبودیت کاملش برای خداوند به دست آورد.^۲

عبارت: «إِنَّ مُحَمَّدًا» به کسر همزه عطف بر عبارت: «إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ» است، چون هر دو عبارت معمول قول است؛ یعنی: جمله «نَقُولُ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ».

دلایل نبوت پیامبران، زیاد و متنوع است

روش مشهور در نزد متکلمان و اهل نظر، اثبات نبوت پیامبران به وسیله معجزات است، لیکن بسیاری از آنان نبوت پیامبران را جز به وسیله معجزات نمی‌دانند و آن را به روشهای آشفته‌ای اثبات نموده‌اند. و بسیاری از آنان کارهای خارق العاده از غیرپیامبران را انکار کرده، حتی کرامت اولیاء و سحر و امثال آنها را انکار کرده‌اند.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی درباره شفاعت است که بخاری به شماره‌های: ۴۴۷۶، ۶۵۶۵، ۷۴۱۰ و ۷۵۱۶؛ مسلم به شماره‌های: ۱۹۳ و ۳۲۲؛ احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۱۶، ۲۴۴ و ۲۴۷-۲۴۸؛ طرابلسی به شماره: ۲۰۱۰؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «سنن الكبرى» همان گونه که در «تحفة الأشراف» ج ۱ ص ۳۰۷ آمده است؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱ ص ۴۵۰؛ ابن منده در مبحث «الایمان»، به شماره‌های: ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶ و ۹۷۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۸ و ۸۱۶؛ و ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ و ۲۵۳ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند.

۲- به کتاب «العبودية» ص ۸۰ و پس از آن، اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله مراجعه کنید.

بدون شک معجزات، دلیل صحیحی برای اثبات نبوت پیامبران است اما دلیل این امر تنها منحصر به معجزات نیست، چون نبوت قضیه‌ای است که راستگوترین راستگویان یا دروغگوترین دروغگویان ادعایش می‌کنند، و کسی این دو ادعا را با هم قاطی نمی‌کند مگر نادان‌ترین نادانان. بلکه قرائن حالاتشان آنها را معرفی می‌کند و صداقت یا دروغ آنان را آشکار می‌کند.

تشخیص دادن راستگو از دروغگو در غیر از ادعای نبوت، راههای زیادی دارد، حالا در ادعای نبوت چگونه باید باشد؟! حَسَنٌ ﷺ چه خوب سروده است:

لَوْلَمْ يَكُنْ فِيهِ آيَاتٌ مُّبَيِّنَةٌ كَانَتْ بَدِيهَتْهُ تَأْتِيكَ بِالْخَبْرِ^۱

«اگر در نبوت پیامبر ﷺ معجزات روشنگری هم نبود، شخصیت و حالات پیامبر ﷺ گویای ادعایش بود.»

هیچ دروغگویی ادعای پیامبری نکرده مگر اینکه جهل و دروغ و فجور و بدی و چیره شدن^۲ شیطان بر او، برایش آشکار شده و کسی که کمترین تشخیصی داشته

۱- مبرد در «الکامل»، صص ۹-۱۰ آن را به حسان نسبت داده است. این شعر در «البیان و التبيين»، ج ۱ ص ۱۵؛ «الروض الأنف» ج ۱ ص ۱۸۷؛ و «عیون الأخبار»، ج ۱ ص ۲۲۴ به کسی نسبت داده نشده است و ابن حجر در کتاب «الإصابة» به شماره: ۴۶۶۷ آن را به عبدالله بن رواحه نسبت داده است.

۲- از «استحوذ علیه» آمده وقتی بر او چیره شود. در قرآن آمده است: ﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ﴾ [المجادلة: ۱۹] «شیطان بر آنها چیره شده...». «احوذی» کسی است که چیره می‌شود. در خبر عایشه که عمر ﷺ را توصیف می‌کند آمده است: به خدا قسم رفتارش بی‌نظیر و منحصر بود. بنا به قاعده به جای «استحوذ»، «استحاذ» گفته می‌شود، چون «واو» وقتی عین الفعل باشد و حرکت فتحه داشته باشد و حرف ماقبلش ساکن باشد، عرب، حرکتش را به ماقبلش می‌دهد و آن را به الف تبدیل می‌کند. مانند این گفته‌شان: «استحال هذا الشيء عما كان عليه» (این چیز از آنچه که قبلاً بر آن بود، محال است). لفظ «استحال» از «حال يحول» آمده است. یا مانند عباراتی از قبیل: «استنار فلان بنور الله»: «فلانی از نور خدا روشنائی برگرفت»، که «استنار» از «نور» آمده است. یا مانند: «استعاذ بالله» «به خدا پناه برد». لفظ «استعاذ» از «عاذ يعوذ» آمده است. در اینجا لفظ «استحوذ» بر اصل خود بدون اعلال آمده است که کلماتی از قبیل «استروح»، «استصوب» و «استجوب» از این قبیل است.

باشد آن را درک می‌کند؛ چون پیامبر باید حقایقی را به اطلاع مردم برساند و اوامر و دستوراتی را به آنان ابلاغ نماید و حتماً باید کارهایی را انجام دهد [که صداقت و راستگویی‌اش به وسیله آنها محرز و مسلم شود]^۱. اما دروغگو در خود چیزهایی که بدان امر می‌کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهایی که می‌کند، چیزهایی هست که دروغگویی‌اش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود اما راستگو برعکس در خود چیزهایی که بدان امر می‌کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهایی که می‌کند، چیزهایی هست که صداقتش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود. بلکه دو نفری که ادعای مطالبی می‌کنند که یکی از این دو نفر، راستگو و دیگری، دروغگوست حتماً راستگوئی این و دروغگوئی آن آشکار می‌شود هر چند پس از مدتی هم باشد، چون صداقت مستلزم نیکی و دروغ مستلزم فجور و بدی است؛ همچنان که در «صحیحین» از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِالصَّدَقِ؛ فَإِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ، وَ [إِنَّ] الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ، وَلَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَصْدُقُ [وَيَتَحَرَى الصَّدَقِ] حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ صِدِّيقًا، إِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّ الْكَذِبَ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ، وَإِنَّ الْفُجُورَ يَهْدِي إِلَى النَّارِ، وَلَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَكْذِبُ وَيَتَحَرَّى الْكَذِبَ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَابًا»^۲ «راستگویی را پیشه کنید، زیرا راستگویی [انسان را] به نیکی

۱- در اصل نسخه‌های خطی نیامده و تنها در نسخه چاپ مکه آمده است. نگا: «الجواب الصحيح»، ۳۱۴/۴.

۲- مسلم به شماره (۲۶۰۷) (۱۹۵)؛ ابوداود به شماره ۴۹۸۹؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره ۳۸۶؛ ترمذی به شماره ۱۹۷۱؛ احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲ و ۴۳۹؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۸ صص ۵۹۰-۵۹۱؛ و ابن حبان در صحیح خود، به شماره‌های ۲۷۲، ۲۷۳ و ۲۷۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. آنچه میان دو گروه است، در صحیح ابن حبان آمده است. روایت فوق در صحیح بخاری به طور مختصر به شماره ۶۰۹۴ آمده و لفظ آن چنین است: «إِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَإِنَّ الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيَكْذِبُ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَابًا» همانا صدق و راستی به سوی نیکی هدایت می‌کند و نیکی هم به سوی بهشت هدایت می‌کند. و همانا انسان راست می‌گوید تا اینکه صدیق (بسیار راستگو) می‌شود و همانا دروغ به سوی فجور و بدی هدایت می‌کند و فجور و بدی هم به سوی

هدایت می‌کند و نیکی هم (انسان را) به بهشت هدایت می‌کند. و شخصی پیوسته راست می‌گوید و راستگویی را پیشه می‌کند، تا این‌که نزد خداوند به عنوان صدیق (بسیار راستگو) قلمداد می‌شود. و زنهار از دروغ، چون دروغ (انسان را) به سوی بدی و فجور می‌کشاند و بدی و فجور هم (انسان را) به سوی دوزخ می‌کشاند و شخصی همیشه دروغ می‌گوید و دروغگویی را پیشه می‌کند تا این‌که نزد خدا به عنوان «کذاب» (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود». به همین خاطر خداوند متعال فرموده:

﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن نَّزَّلُ الشَّيْطَانَ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٢٢٢﴾ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْتَرُهمْ كَذِبُونَ ﴿٢٢٣﴾ وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿٢٢٤﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿٢٢٥﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٢٢٦﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۶] «آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغ‌پرداز گناهکار نازل می‌شوند. شیاطین مسموعات [خود] را القا می‌کنند و بیشترشان دروغ‌گویند. و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی [از انکار خیالی] سرگردانند؟ و آنان چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند».

پس کاهنان و غیب‌گویان گرچه بعضی اوقات چیزهایی را از غیب خبر می‌دهند که بعداً به وقوع می‌پیوندد، اما همراه آنان دروغ و بدی هست که نشان می‌دهد خبرهایی که می‌آورند از جانب فرشته نبوده و آنان پیامبر نیستند. به همین خاطر پیامبر ﷺ به ابن صیاد فرمود: «قَدْ حَبَّأْتُ لَكَ خَبِيئًا» «چیزی را برایت پنهان کرده‌ام». او گفت: دود. پیامبر ﷺ به او فرمود: «اِحْسَاءُ، فَلَنْ تَعْدُوَ قَدْرَكَ»^۱ «گم شو، از قدر خود نگذشته‌ای»؛

دوزخ هدایت می‌کند و همانا انسان دروغ می‌گوید تا اینکه نزد خدا به عنوان کذاب (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود.

۱ - بخاری به شماره‌های ۱۳۵۴، ۳۰۵۵، ۶۱۷۳ و ۶۶۱۸، و در «الأدب المفرد» شماره: ۹۵۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۰؛ ابوداود به شماره ۴۳۲۹؛ ترمذی به شماره: ۲۲۵۰؛ احمد در «المسند» ج ۲ صص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۴۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۳۶۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ صص ۹۶-۹۷ از طریق روایت جابر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۸ از ابودر روایتی را در همین باب نقل کرده است. بخاری هم به شماره ۶۱۷۲ روایتی را در همین

یعنی تو کاهن هستی. او به پیامبر ﷺ گفت: راستگو و دروغگو پیش من می‌آیند.^۱ و گفت: عرش را روی آب می‌بینم.^۲ و آن همانا عرش شیطان است و بیان نمود که شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند. «غای» کسی است که از هواهای نفسانی خود پیروی می‌کند هر چند سرانجام این کار برایش ضرر دارد.

پس هر کس پیامبر ﷺ و صداقت و وفا و مطابقت قولش با عملش را بشناسد، به طور یقین می‌داند که او شاعر و کاهن نیست.

مردم با دلایل متنوعی راستگو را از دروغگو تشخیص می‌دهند. حتی در میان مدعیان صنایع و حرفه‌ها و علوم مختلف (مانند ادعای کشاورزی و بافندگی و نویسندگی، یا علم نحو و طب و فقه و امثال آنها) می‌توانند راستگو را از دروغگو باز شناسند.

گاهی قرائنی همراه خبر واحد می‌آید که با آن علم ضروری و بدیهی حاصل می‌شود

نبوت مشتمل بر دانش‌ها و اعمالی است که یک پیامبر ﷺ باید بدانها متصف باشد و این دانش‌ها و اعمال، بزرگترین دانش‌ها و اعمال می‌باشد. پس چگونه در این زمینه راستگو و دروغگو با هم قاطی می‌شوند؟! بدون شک محققین بر این باورند که خبر واحد یا خبری که دو یا سه نفر آن را روایت کرده‌اند گاهی قرائنی همراهش است که با آن علم ضروری حاصل می‌شود همچنان که کسی، رضایت و دوستی و دشمنی و

موضوع از ابن عباس؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۰۳ روایتی را در همین رابطه از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند.

- ۱- بخاری به شماره ۶۲۷۳؛ و مسلم به شماره ۲۹۳۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند.
- ۲- مسلم به شماره ۲۹۲۵ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده که ابوسعید خدری در این روایت گوید: رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر در برخی از راههای مدینه با ابن صیاد برخورد کردند، آنگاه پیامبر ﷺ به او فرمود: «أشهد أني رسول الله» «آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟» ابن صیاد هم گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خدا هستم؟ رسول الله ﷺ فرمود: «أمنت بالله وملائكته وكتبه، ما تری؟» «به خدا و فرشتگان و کتاب‌های خدا ایمان آوردم. چه می‌بینی؟» ابن صیاد گفت: عرش را روی آب می‌بینم. رسول خدا ﷺ فرمود: «تری عرش إبليس على البحر...» «عرش ابلیس را روی دریا می‌بینی...». ترمذی به شماره: ۲۲۴۸ آن را روایت کرده است.

شادی و غم و دیگر حالاتی که در درونش است و در چهره‌اش نمایان می‌شود و گاهی نمی‌شود اینها را بر سر زبان آورد، درک می‌کند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ [محمد: ۳۰] «و اگر خواستیم، قطعاً آنها را به تو نشان می‌دادیم و در نتیجه ایشان را به سیمایشان می‌شناختی». سپس می‌فرماید:

﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ [محمد: ۳۰] «و البته تو آنها را در لحن [و زهر] کلامشان [به راحتی] می‌شناسی». گفته شده^۲ که: هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر اینکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش و لغزشهای زبانش آشکار می‌کند.

صدق خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود

وقتی صدق و دروغ خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود پس در مورد کسی که مدعی است که فرستاده خداست، وضعیت چگونه باید باشد؟ چگونه صدق و راستی این یکی از دروغ آن یکی پنهان است و از همدیگر مشخص نمی‌شوند؟ و چگونه در این زمینه و به وسیله دلائلی راستگو از دروغگو مشخص نمی‌شود؟

۱- لحن دو معنا دارد: اول - کنایه سخن گفتن که غیرمخاطب تو کسی آن را نمی‌فهمد، مثلاً گفته می‌شود: «لَحْنْتُ فَأَنَا لَاحِنٌ، وَالْحَتَّةُ الْكَلَامُ، فَلِحْنَهُ، أَي فِهْمُهُ فَهُوَ لَاحِنٌ» «سخن را فهمیدم پس من دانا به سخن هستم و سخن را به او فهماندم و او آن را فهم کرد پس او دانا به سخن است». دوم - خطا در اعراب و قرائت کلام. مثلاً گفته می‌شود: «لَحْنٌ بِالْكَسْرِ: إِذَا لَمْ يُعْرَبْ فَهْمٌ لِحْنٌ»: «از روی خطا، حرکت کسره را به آن داد پس او خطا کننده در اعراب آن کلمه است». مراد آیه فوق، معنای اول است. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۳۰۴ می‌گوید: «و لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» یعنی آنچه از سخنانشان آشکار می‌شود و نشان دهنده مقاصد و نیت‌های درونی‌شان است. قصد و نیت متکلم از هر گروهی باشد به وسیله معانی و مفاد سخنش فهم می‌شود. و این معنا، مراد لحن القول مذکور در آیه است. همچنان که امیرمؤمنان عثمان بن عفان رضی الله عنه می‌گوید: «ما أَسْرَّ أَحَدٌ إِلَّا أَبْدَاهَا اللَّهُ عَلَى صَفْحَاتِ وَجْهِهِ وَ فِلْتَاتِ لِسَانِهِ» «هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر آنکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش یا لغزش‌های زبانش آشکار می‌گرداند».

۲- در حاشیه قبلی ذکر شد که گوینده این سخن، عثمان بن عفان رضی الله عنه می‌باشد.

به همین خاطر وقتی خدیجه رضی الله عنها می دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله راستگو و نیکوکار است، پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی وحی بر او نازل شد به خدیجه گفت: «إِنِّي قَدْ خَشِيتُ عَلَى نَفْسِي^۱، فقالت: كَلَّا وَاللَّهِ لَا يُخْزِيكَ^۲ اللَّهُ [أبدًا]، إِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحْمَ، وَتَصْدُقُ الْحَدِيثَ، وَتَحْمِلُ الْكَلَّ، وَتَقْرَى الضَّيْفَ، وَتَكْسِبُ^۳ الْمَعْدُومَ، وَتَعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ^۴» «من [از

۱- در اصل نسخه های خطی، به جای «نفسی»، «عقلی» آمده اما آنچه در «صحیحین» است، «نفسی» می باشد.

۲- به ضم یاء و با خاء نقطه دار از خزی آمده که خزی یعنی خواری و رسوائی. در روایتی از مسلم آمده است: «يخزنك» با حاء بی نقطه و نون از حزن آمده است. و آن روایت ابوذر در صحیح بخاری هم است. بر این اساس فتح یاء و ضم آن جایز است. گفته شده «حَزَنَهُ وَأَحْزَنَهُ» «او را غمگین و ناراحت کرد». هر دو لغت، فصیح اند و در قرائت های هفتگانه آمده اند.

۳- به فتح تاء یعنی: به مردمان چیزی می دهی که آن را پیش دیگران نمی یابند. «کسب» متعدی است و معمول آن هم یک مفعول است مانند «كسبت المال» «مال را به دست آوردم» و هم دو مفعولی است، مانند «كسبت غیری المال، وهذا منه» «از غیر خودم مال را به دست آوردم و این مال از اوست». در روایت گشمیهنی، «تُكْسِبُ» به ضم تاء از «أَكْسَبَ» آمده است. یعنی مال معدوم را به غیر خود می بخشی. که موصوف را حذف کرده و صفت را به جایش آورده است. یا به این معناست: «چیزهای گران بها و مکارم اخلاق را به مردم می دهی که آنها را نزد دیگران نمی یابند». یا به این معناست: «مال را به دست می آوری که غیر تو از به دست آوردن آن ناتوان اند پس آن را می بخشی». نگا: العینی، ۵۱/۱؛ و القسطلانی، ۱۷۵/۱.

۴- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره های: ۳، ۴۹۵۳ و ۶۹۸۲؛ و مسلم به شماره: ۱۶۰ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند. همچنین احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۱۵۳ و ۲۳۲ ابن ابی شیبه در «المصنف»، به شماره ۹۷۱۹؛ ابن حبان به شماره ۳۳، ترمذی به شماره ۳۶۳۶؛ طبری، ج ۳۰ ص ۲۵۱ و ابن سعد در طبقات خود، ج ۱ صص ۱۹۴-۱۹۵ آن را روایت کرده اند.

حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۲۴ می گوید: خدیجه در سوگندش مبنی بر اینکه خدا هرگز او را خوار نمی کند به امری استقرائی و اتصاف پیامبر صلی الله علیه و آله به اخلاق و خصلت های نیکو و والا استدلال کرد؛ زیرا نیکی کردن یا در حق خویشاوندان است و یا در حق

این حالاتم] نوعی ترس و نگرانی داشتم. خدیجه گفت: هرگز، به خدا قسم، خداوند هرگز تو را خوار و رسوا نمی‌سازد، چون تو صله رحم را به جای می‌آوری، راست‌گو هستی، یتیم را نوازش می‌کنی، میهمان را به گرمی پذیرایی می‌کنی، و چیزهایی را به مردم می‌دهی که نزد دیگران نمی‌یابند و در حوادث خیر و شر روزگار و گیر و دارهای زندگی دیگران را یاری می‌کنی». پیامبر ﷺ از دروغ عمدی نترسید، چون از ته دلش می‌دانست که دروغ نمی‌گوید، بلکه تنها بدین خاطر ترسید که اتفاق بدی برایش پیش آمده باشد. خدیجه هم مطالبی را اظهار کرد که این پیشامد بد را نفی می‌کند. چون تمامی اخلاق و خصلت‌های نیکو در سرشت پیامبر ﷺ بود و در سراسر وجود مبارکش می‌درخشید و از سنت خدا ثابت شده که هر کس بر اخلاق و خصلت‌های والا سرشته باشد و این خصلت‌ها در سراسر وجودش بدرخشد و از اخلاق و خصلت‌های زشت به دور باشد، خدا او را خوار و رسوا نمی‌سازد.

همچنین نجاشی^۱ موقعی که جوایز حال مسلمانان شد و از آنان خواست که قرآن را برایش بخوانند و آنان هم قرآن را برایش خواندند، گفت: «إِنَّ هَذَا وَالَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ لِيُخْرِجَ مِنْ مَشْكَاةٍ وَاحِدَةٍ»^۲ «این سخنان و سخنانی که موسی آورده از یک چراغ‌دان خارج می‌شوند».

همچنین ورقه بن نوفل^۳ موقعی که پیامبر ﷺ آنچه را که دیده بود به او خبر داد و ورقه نصرانی شده بود و انجیل را به عربی می‌نوشت، خدیجه به او گفت: «عموی من!

بیگانگان و یا به وسیله جسم است و یا به وسیله مال، و یا بر کسی است که - مستقل است و یا

مستقل نیست؛ همه اینها در توصیفی که خدیجه برای پیامبر ﷺ کرد، جمع شده است.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که ابن هشام در «السیرة»، ج ۱ صفحات ۳۳۴-۳۳۷؛ و احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۲۰۱-۲۰۳؛ و ج ۵ صفحات ۲۹۰-۲۹۲ از طریق روایت ام سلمه همسر پیامبر ﷺ آن را آورده‌اند. اسناد آن قوی است.

۲- هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۶ صفحات ۲۴ و ۲۷ آن را آورده و گفته است: احمد آن را روایت کرده و روایانش غیر از ابن اسحاق راویان صحیح اند. عبارت «لیخرج من مشکاة واحدة» یعنی قرآن و انجیل هر دو کلام خدا و یک چیز واحد هستند. مشکاة، به معنای چراغ دادن است.

۳- او ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی قریشی اسدی، عموزاده خدیجه زن پیامبر ﷺ است. او از عبادت بت‌ها بدش می‌آمد و در طلب دین به نقاط مختلف جهان رفت و کتاب‌هایی

از برادرزاده‌ات بشنو که چه می‌گوید: آنگاه پیامبر ﷺ آنچه را که دیده بود به او خبر داد. ورقه گفت: این همان جبرئیلی است که پیش موسی هم می‌آمد.^۱

همچنین هرقل پادشاه روم، وقتی پیامبر ﷺ نامه‌ای برایش نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، او عرب‌هائی را که آنجا بودند صدا زد، و ابوسفیان هم همراه جماعتی از قریش برای تجارت به شام آمده بود. هرقل راجع به احوال پیامبر ﷺ از آنان پرس و جو کرد، از ابوسفیان احوال پیامبر ﷺ را جویا شد و به دیگران امر کرد که اگر ابوسفیان در این باره دروغ بگوید، او را تکذیب کنند. آنان هم با سکوت خودشان سخنان ابوسفیان را تأیید نمودند.

از آنان پرسید: آیا در میان آباء و اجدادش، پادشاهی بوده است؟ گفتند: خیر، هرقل گفت: آیا کسی قبل از او این سخن را گفته است؟ گفتند: خیر.

از آنان پرسید: آیا او میان شما صاحب نسب است؟ گفتند: بله.

از ایشان پرسید: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتند: خیر، هرگز دروغی را از وی ندیده و نشنیده‌ایم.

از آنان سؤال کرد: آیا افراد ضعیف و ناتوان به دنبال او هستند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ اظهار داشتند که افراد ضعیف و ناتوان از او تبعیت کرده‌اند.

پرسید: آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتند که اضافه می‌شوند.

پرسید: آیا یکی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی خشم از دینش بر می‌گردد؟ گفتند: خیر.

از ایشان سؤال کرد: آیا با محمد پیکار کردید؟ گفتند: بله.

راجع به جنگ میان آنان و پیامبر ﷺ سؤال کرد، در جواب گفتند: دفعه‌ای او بر ما غلبه می‌یافت و دفعه دیگر ما بر او غلبه می‌یافتیم.

نوشت. خدیجه رضی الله عنها راجع به قضیه پیامبر ﷺ از او سؤال می‌کرد، ورقه به خدیجه می‌گفت: او را نمی‌بینم جر پیامبر این امت که موسی و عیسی مژده آمدن او را داده‌اند. در حدیث آغاز وحی که شارع آن را آورده، مطالبی وجود دارد که دلالت می‌کند بر اینکه ورقه به نبوت پیامبر ﷺ اقرار کرد به همین خاطر طبری و بغوی و ابن قانع و ابن سکن و دیگران، ورقه را از جمله صحابه به شمار آورده‌اند. به شرح حالش در «الإصابة» اثر ابن حجر، ج ۳ صفحات ۶۳۳-۶۳۵ مراجعه کنید.

۱- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً گذشت.

از آنان پرسید: آیا او خیانت می‌کند؟ اظهار داشتند که او خیانت نمی‌کند. پرسید: شما را به چه چیزی امر می‌کند؟ گفتند: به ما امر می‌کند که تنها خدا را پرستیم و چیزی را شریک خدا نگردانیم. و از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند ما را نهی می‌کند. و ما را به نماز و راستگویی و پاکدامنی و به جای آوردن صلّه رحم امر می‌کند.^۱

این سؤالات بیشتر از ده سؤال بود. سپس هرقل دلایل این سؤالات را برایشان بیان کرد گفت:

از شما پرسیدم که آیا در میان پدرانش پادشاهی بوده است؟ شما گفتید: خیر. گفتم: اگر در میان پدرانش پادشاهی بود، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به دنبال پادشاهی پدرش است.

از شما سؤال کردم که آیا کسی پیش از او این سخن را گفته است؟ جواب دادید: خیر. گفتم: اگر کسی پیش از او این سخن را می‌گفت، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به آنچه پیش از او گفته شده، اقتدا نموده است.

از شما پرسیدم: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتید: خیر، گفتم: دانستم که او دروغ گفتن در میان مردمان را رها نکرده تا برود و به زبان خدا دروغ ببندد.

از شما پرسیدم: آیا افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ جواب دادید، افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند. که پیروان پیامبران از ابتدای رسالتشان افراد ضعیف و ناتوان‌اند.

سپس هرقل افزود: پرسیدم که آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتید: اضافه می‌شوند. ایمان چنین است تا اینکه تمام می‌شود.

از شما سؤال کردم: آیا کسی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی ناخوشنودی از دینش بر می‌گردد؟ گفتید: خیر. ایمان چنین است وقتی خوشی آن با دل‌ها آمیخته می‌شود، کسی از آن بدش نمی‌آید و از آن ناخوشنود نمی‌شود.

اینها از بزرگترین نشانه‌های صدق و راستی و حق است، چون دروغ و باطل حتماً در نهایت برملا می‌شوند، در نتیجه افرادی که بدان گرویده‌اند، از آن پشیمان شده و بر

۱- در صحیح بخاری و صحیح مسلم «یرتد» آمده است.

می‌گردند. و کسانی را که هنوز بدان نگرویده‌اند، از داخل شدن به آن نهی می‌کنند. دروغ تنها مدت کمی رواج دارد و سپس برملا می‌شود.

از شما پرسیدم: جنگ میان شما و او چگونه است؟ گفتید: دفعه‌ای او بر ما غلبه یافت و دفعه‌ای ما بر او غلبه یافتیم. پیامبران و فرستادگان خدا چنین هستند که ابتدا شکست می‌خورند و شکنجه و اذیت و آزار زیادی را متحمل می‌شوند ولی سرانجام از آن‌ان است.

هرقل گفت: ^۱ از شما سؤال کردم که آیا او خیانت می‌کند؟ گفتید: خیر. فرستادگان خدا چنان هستند که خیانت نمی‌کنند ^۲.

هرقل با توجه به شناختی که از عادت و روش پیامبران و سنت خداوند درباره‌شان داشت که گاهی خدا آنان را یاری می‌دهد و گاهی آنان را می‌آزماید، و اینکه پیامبران هرگز خیانت نمی‌کنند، دانست که اینها نشانه‌های پیامبران و فرستادگان خداست و دانست که سنت خدا درباره پیامبران و مؤمنان این است که آنان را به خوشی و سختی می‌آزماید، تا به درجه شکر و صبر نائل آیند، همچنان که در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «والذي نفسي بيده، لا يقضى الله للمؤمن قضاءً إلا كان خيراً له، و ليس ذلك لأحدٍ إلا للمؤمن، إن أصابته سراءٌ، شكر، فكان خيراً له، وإن

۱- این کلمه از نسخه (ب) افتاده است.

۲- بخاری این حدیث را هم به طور طولانی و هم به طور مختصر به شماره‌های: ۷، ۵۱، ۲۶۸۱، ۲۸۰۴، ۲۹۴۱، ۲۹۷۸، ۳۱۷۴، ۴۵۵۳، ۵۹۸۰، ۶۲۶۰، ۷۱۹۶ و ۷۵۴۱؛ واحمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۲۶۲ و ۲۷۳ از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند. شارح در الفاظ آن تصرف کرده و مطالبی را پس و پیش انداخته و آن را به معنا روایت کرده و سخنانی از خودش را در آن آورده است. متن این روایت از منابع حدیثی باید گرفت.

۳- در نسخه (ب) «من قضاء» آمده است.

۴- مسلم به شماره ۲۹۹۹ آن را از طریق روایت صهیب بن سنان رومی آورده است. احمد در «المسند» ج ۴ ص ۳۳۲ آن را با این لفظ روایت کرده است: «عجبتُ من أمر المؤمن إن أمره كله له خي...» «از کار انسان مؤمن در شگفتم، چون همه اتفاقات و پیشامدها و بلاهایی که برایش پیش می‌آید، برایش خیر است...». همچنین احمد در «المسند» ج ۶ ص ۱۵ آن را با این لفظ روایت کرده است: «عجبتُ من قضاء الله للمؤمن، إن أمر المؤمن كله خير...» «از قضا و تقدیر خدا برای

أصابته صرّاء، صبر، فکان خيراً له» «سوگند به کسی که جانم در اختیار اوست، خداوند برای انسان مؤمن چیزی را مقدر نکرده مگر آنکه آن چیز برایش خیر است و این خیر فقط برای مؤمن است؛ اگر امر خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می‌گوید، و این برایش خیر است و اگر امر ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می‌کند، و این برایش خیر است».

خداوند متعال راجع به غلبه دشمن بر مؤمنان در روز احد، در قرآن بیان داشته که در آن حکمت بوده می‌فرماید: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۹] «و سست نگردید و غمگین نشوید، که اگر مؤمن باشید، شما برترید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الْم أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ [العنکبوت: ۱-۲] «الف، لام، میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟» و دیگر آیات و احادیث دال بر سنت خدا در مورد آفریده‌هایش و حکمت او که عقل‌ها را حیران می‌کنند.

هرقل گفت: از شما سؤال کردم که شما را به چی امر می‌کند؟ اظهار داشتید که ما را امر می‌کند که تنها خدا را بپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و شما را به نماز و

مؤمن در شگفتم، چون همه کارهایش خیر است...». و در مسند خود ج ۶ ص ۱۶ با این لفظ روایتش کرده است: «بينا رسول الله ﷺ قاعد مع أصحابه إذ ضحك، فقال: «ألا تسألوني مم أضحك؟» «قالوا: يا رسول الله! وممّ تضحك؟ قال: «عجبت لأمر المؤمن إن أمره كله خير، إن أصابه ما يحب، يحمد الله وكان له خير، وإن أصابه ما يكره فصبر، كان له خير، وليس كل أحد أمره كله له خير إلا المؤمن» «در حالی که پیامبر ﷺ همراه یارانش نشسته بود ناگهان خندید. فرمود: «آیا از من نمی‌پرسید که چرا می‌خندم؟» صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! چرا می‌خندی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «از کار مؤمن تعجب کردم، چون همه کارش خیر است. اگر چیز خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می‌گوید و این برایش خیر است. و اگر چیز ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می‌کند، و این برایش خیر است. کسی نیست که همه کارش خیر باشد جز مؤمن». سند آن صحیح است. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۱۷۳، ۱۷۷ و ۱۸۲؛ نسائی در کتاب «عمل الیوم و اللیلة»، بر اساس آنچه که در «تحفة الأشراف» ج ۳ ص ۳۰۷ آمده؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة»، به شماره ۱۵۴۰ آن را از طریق روایت سعد بن ابی وقاص آورده‌اند.

زکات و صدق و راستی و پاکدامنی و به جای آوردن صلّه رحم امر می‌کند و شما را از آنچه پدرانتان می‌پرستیدند، نهی می‌کند، و این صفت و خصوصیت پیامبر است.

می‌دانستم که پیامبری مبعوث می‌شود، لیکن گمان نمی‌کردم که این پیامبر از میان شما باشد. و دوست داشتم که به او بپیوندم و خالصانه مطیع اوامرش باشم. و اگر پادشاه نمی‌بودم، قطعاً به سویش می‌رفتم. و اگر آنچه می‌گویی درست باشد، او پادشاهی را از من خواهد گرفت.

مخاطب این گفته، ابوسفیان بن حرب بود که آن موقع کافر بود و سرسخت‌ترین دشمن و کینه‌توز پیامبر ﷺ بود.

ابوسفیان بن حرب گفت: موقع برگشتن از آنجا به رفیقانم گفتم: قضیه پسر ابی کبشه بزرگ شد، چون پادشاهی بنی‌اصفر او را بزرگ می‌دانست، و پیوسته یقین دارم که قضیه پیامبر آشکار خواهد شد و همه جا را در بر می‌گیرد، تا اینکه خداوند مرا داخل اسلام خواهد کرد و من از آن بدم می‌آید.^۱

آنچه باید دانسته شود این است که مجموعه چیزهایی که در قلب حاصل می‌شود، گاهی برخی از این چیزها از قلب جدا نمی‌شود بلکه حتی مجموعه‌ی چیزهایی که برای انسان پیش می‌آید از قبیل سیری، تشنگی، شکر و شادی ممکن است همه آنها همزمان پیش نیاید، لیکن تنها برخی از آنها پیش آید.

علم به خبری از اخبار هم چنین است؛ زیرا خبر واحد نوعی ظن را برای قلب حاصل می‌کند پس خبر واحد دیگر آن را تقویت می‌کند تا به علم منتهی می‌شود تا اینکه این علم زیاد و قوی می‌شود، دلایل بر صدق و راستی و دروغ و امثال آنها نیز چنین است.

به علاوه خداوند سبحان آثار و نشانه‌های دالّ بر کرامت و احترامی که در حق پیامبران و مؤمنان کرده، و عقوبت و سزایی که در حق تکذیب‌کنندگان پیامبران کرده، مانند تواتر^۲ طوفان و غرق نمودن فرعون و سپاهیان را در جهان باقی گذاشته

۱- این عبارت، دنباله حدیث ابن عباس است که قبلاً ذکر شد. منظور از پسر ابی کبشه، پیامبر ﷺ است، چون ابوکبشه یکی از اجداد پیامبر ﷺ است و عرب‌ها عادت داشتند که موقعی که شأن کسی را کم می‌گرفتند، او را به جدّی گمنام نسبت می‌دادند.

۲- در چهار نسخه اصلی، به جای «کتواتر»، «کتوات» و در نسخه چاپ مکه «کثوت» آمده است.

است. وقتی خداوند متعال داستان پیامبران را یکی یکی در سوره شعرا آورده مانند داستان موسی و ابراهیم و نوح و پیامبران پس از آنان، در آخر هر داستانی می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^{۶۷} وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ^{۶۸} [الشعراء: ۶۷-۶۸] «مسلماً در این (واقعه) عبرتی بود، ولی بیشترشان مؤمن نبودند. و قطعاً پروردگار تو شکست‌ناپذیر مهربان است».

خلاصه، علم به اینکه در زمین کسی هست که بگوید: فرستاده خداست و کسانی از وی تبعیت کرده و کسانی با وی مخالفت کرده‌اند، و اینکه خداوند پیامبران و مؤمنان را یاری کرده و سرانجام، از آن پیامبران و مؤمنان قرار داده و دشمنانشان را مجازات نموده، از آشکارترین و روشن‌ترین علوم است.

و نقل اخبار این امور، آشکارتر و واضح‌تر از نقل اخبار امت‌های گذشته از پادشاهان فارس و علمای طب همچون بقراط^۱ و جالینوس^۲ و بطليموس^۳ و سقراط^۴ و افلاطون^۱

۱- بقراط بعضی می‌گویند: أبقرط، وی یکی از مشهورترین پزشکان متقدم است، ۹۵ سال زندگی کرد. علم طب را از پدر و پدربزرگش یاد گرفت و در آن تبحر و مهارت خاصی پیدا کرد. او معتقد بود که باید همه مردم علم طب را یاد بگیرند و دستیابی آن را برای هر کس که در او استعداد بود، آسان می‌نمود تا اینکه این علم منقرض نشود. مبشر بن فانتک در کتابش «مختار الحکم» و حنین بن اسحاق در کتابش «نوادرالفلاسفه» از وی سخن گفته‌اند. بقراط به سال ۳۷۵ قبل از میلاد وفات یافت. به کتاب «عیون الأنباء فی الأطباء» ص ۲۴ مراجعه کنید.

۲- جالینوس پس از بقراط از مشهورترین پزشکان یونانی است. به سال ۱۳۰ میلادی ولادت یافت. ۸۸ سال عمر کرد. او نشست‌های علمی داشت که در شهر «روما» در این نشست‌ها برای مردم سخنرانی می‌کرد. وی در علم طب و حکمت، تألیفات زیادی دارد.

۳- او دانشمند مشهور صاحب مجسطی در علم هیأت و اخترشناسی است. در قرن دوم پس از میلاد به دنیا آمد. اولین کسی که به تفسیر کتابش و برگرداندن آن به زبان عربی همت گماشت، یحیی بن خالد بن برمک بود. نگا: «تاریخ الحکماء» ص ۹۵.

۴- وی در «أثینا» در حدود سال ۴۷۰ قبل از میلاد متولد شد. شغل مجسمه‌سازی را از پدرش آموخت و پس از مدتی شغل پدرش را به عهده گرفت. و مدت زمان کمی در این حرفه مشغول به کار بود. سپس این شغل را ترک کرد و به مطالعه فلسفه روی آورد. او از میان رشته‌های فلسفه، الهیات و اخلاقیات را انتخاب کرد و به زهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق روی آورد. او سران و بزرگان زمان خود را از عبادت بت‌ها نهی می‌کرد و دلایل و براهین متعددی را برای آنان می‌آورد.

و ارسطو^۲ و پیروانش می‌باشد. امروزه ما وقتی از طریق تواتر از احوال پیامبران و دوستان و دشمنانشان مطلع شویم، به طور یقین می‌دانیم که آنان به چند دلیل راستگو و برحق بوده‌اند:

۱- آنان به امت‌های خود خبر دادند که پیروزی از آن‌ایشان و شکست و رسوائی از آن دشمنانشان خواهد بود و عاقبت و فرجام نیک از آن مؤمنان است.

۲- نصرت و یاری که خداوند در حق آنان کرد و دشمنانشان را نابود ساخت. وقتی علت این نابودی و هلاک همچون غرق فرعون و غرق قوم نوح و دیگر احوالشان دانسته شود، صدق و راستی پیامبران و فرستادگان خدا معلوم می‌شود.

۳- هر کس از شریعت‌ها و رسالت‌های پیامبران و زندگیشان اطلاع داشته باشد، برایش روشن می‌گردد که آنان عالم‌ترین انسان‌ها هستند و چنین علم و دانشی برای دروغ‌گویان نادان حاصل نمی‌شود. و برایش روشن می‌گردد که آنچه پیامبران آورده‌اند از قبیل رحمت و مصلحت و هدایت و خیر و راهنمایی انسان‌ها به سوی آنچه برایشان سودمند است و منع آنها از آنچه برایشان زیان آور است، نشان می‌دهد که چنین اموری تنها از انسان دلسوز و نیکوکار و صادقی که نهایت خیر و منفعت برای مردم می‌خواهد، صادر می‌شود.

پس همه مردم به او حمله کردند و پادشاه وقت را به کشتن او که هفتاد سال داشت، مجبور کردند. نگا: «الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صص ۸۳-۸۴.

۱- افلاطون از مشهورترین فیلسوفان یونان قدیم است. به سال ۴۲۷ قبل از میلاد به دنیا آمد و به سال ۳۴۷ قبل از میلاد وفات یافت. او سقراط را شناخت و به فلسفه تمایل پیدا کرد و حیاتش را وقف آموختن فلسفه کرد. سقراط، او را به عنوان شاگرد اولش اختیار کرد. افلاطون همراه استادش، سقراط هشت سال ماند. وقتی که سقراط به قتل رسید، جانشین او شد و بر صدلش نشست و مردم را تعلیم می‌داد و آنان را وعظ و پند می‌داد. تألیفات زیادی دارد؛ نگا: «الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صفحات ۸۸-۹۵.

۲- ارسطو از مشهورترین فیلسوفات یونان قدیم، معلم اول و حکیم مطلق از نظر یونانی‌ها بود. به سال ۳۸۴ قبل از میلاد ولادت و به سال ۳۲۲ قبل از میلاد وفات یافت. او در خدمت افلاطون درس خواند و متخلق به اخلاق و آداب او شد و در حدود بیست سال همراه او ملازم او بود. یونانی‌ها او را به معلم اول ملقب نمودند چون او تعلیم منطق را وضع نمود و آنها را از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآورد؛ نگا: «الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صفحات ۱۱۹-۱۳۷.

ذکر دلائل نبوت حضرت محمد ﷺ از جمله معجزات و تفصیل آنها در اینجا نمی‌گنجد و باید در جای دیگری مورد بحث قرار داد. برخی از علما همچون بیهقی^۱ و دیگران تألیفاتی را به این موضوع اختصاص داده‌اند.

انکار رسالت محمد ﷺ، عیب گرفتن از خداست

انکار رسالت پیامبر ﷺ، عیب گرفتن از پروردگار و نسبت دادن ظلم و نادانی به اوست. خداوند از آن خیلی برتر و والاست. بلکه حتی انکار رسالت پیامبر ﷺ، انکار پروردگار به طور کلی است.

توضیح مطلب اینکه وقتی محمد ﷺ از نظر آنان، پیامبر راستگویی نباشد بلکه پادشاه ستمگری باشد، برای پیامبر ﷺ این زمینه فراهم بود که به خدا افترا زند و شایعات دروغ را به خدا نسبت دهد و این کار ادامه دهد تا اینکه به میل خود چیزهایی را حلال یا حرام کند و اموری را واجب گرداند و آیین و برنامه‌هایی را تشریح کند و همه ملت‌ها را نابود گرداند و گردن همه را بزند و پیروان پیامبر که اهل حق اند را به قتل رساند و زنان‌شان را اسیر کند و اموال و سرزمین‌هایشان را به غارت برد و این کارها برایش تحقق یابد تا اینکه زمین را فتح کند و همه آنها را به فرمان خدا به او برای انجام آنها نسبت دهد. و خداوند متعال او را می‌دید که با اهل حق چه می‌کند و او بیست و سه سال به خدا افترا می‌بندد با وجود همه اینها خدا او را نصرت و یاری و سربلند کرد و اسباب پیروزی که خارج از عادت بشر است برایش مهیا نمود. با وجود این همه خدا دعاهای او را اجابت و دشمنان را نابود می‌گرداند و نامش را بلند می‌گرداند. حالا همه اینها از نظر آنان، نهایت دروغ و افترا و ستم است، چون ظالم‌تر از کسی نیست که به خدا دروغ ببندد و آیین پیامبرانش را باطل و تحریف گرداند و دوستان خدا را به قتل رساند و پیروزی او بر دوستان خدا و پیروان حق ادامه یابد و خداوند متعال او را بر این کار تأیید کند و دست راستش را بگیرد و شریان قلبش را

۱- او امام و حافظ و علامه، شیخ خراسان، ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی است. وی صاحب تصنیفات و تألیفاتی است که قبلاً به رشته تحریر در نیامده بودند. بیهقی به سال ۴۵۸هـ.ق وفات یافت. جزء اول کتابش «دلائل النبوة» با تحقیق سید صقر چاپ شد و سپس همه کتاب در هفت جلد با تحقیق دکتر عبد المعطی قلجی به چاپ رسید. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۸ شماره ۸۶ آمده است.

قطع نکند. لازم می‌آید که بگویند: اگر چنین است، پس جهان آفریدگار و تدبیر کننده‌ای ندارد، چون اگر تدبیر کننده توانا و با حکمتی داشت، دو دست چنان کسی را می‌گرفت و به شدت با او برخورد می‌کرد و آن را عبرتی برای صالحان قرار می‌داد. چون غیر این کار در شأن فرمانروایان نیست، حالا در شأن فرمانروای فرمانروایان و بهترین حاکمان چطور؟

بدون شک خداوند متعال نام پیامبر ﷺ را بلند گردانید، دعوت و پیامش را آشکار کرد، و در حضور همه انسان‌ها در سایر نقاط گواهی نبوت برای او داد، و ما این را انکار نمی‌کنیم که بسیاری از دروغ‌گویان در جهان برخاستند و نوعی اقتدار و شوکت برایشان حاصل شده، اما اقتدار و حکومتش تا آخر نبوده و مدت زیادی طول نکشیده که خداوند پیامبران و پیروان آنان را بر این دروغ‌گویان مسلط و چیره کرده و آنان را ریشه کن کردند. این سنت خداست که از قبل سپری شده و همیشه بوده و هست. کافران آن را می‌دانند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ ﴿۳۰﴾ قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَرِبِينَ ﴿۳۱﴾﴾ [الطور: ۳۰-۳۱] «آیا می‌گویند: شاعری است که ما برای وی منتظر مرگ و حوادث روزگاریم؟ بگو: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم». پس آیا او را نمی‌بینی که می‌گوید که کمال و حکمت و قدرت خدا ابا می‌کند از اینکه کسی را تأیید نماید که شایعات دروغ را به او نسبت می‌دهد، بلکه خدا حتماً باید چنین فردی را مایه عبرت برای بندگانش قرار دهد همان طور که سنت خدا در خصوص کسانی که شایعات دروغ را به خدا نسبت دادند، چنین بوده است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ۗ فَإِن يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ ﴿۲۴﴾﴾ [الشوری: ۲۴] «آیا می‌گویند بر خدا دروغ بسته؟ پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد». در اینجا جواب شرط تمام می‌شود. سپس خدا خبر جازم و غیر معلقی را می‌دهد مبنی بر اینکه باطل را محو و حق را تثبیت و استوار می‌گرداند و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا ۚ وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلِيسُونَ ﴿۹﴾﴾ [الأنعام: ۹] «و خدا چنان که سزاوار منزلت اوست نشناختند، آنگاه که گفتند: خدا بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده است». خداوند سبحان در این آیه خبر داده که هر کس رسالت پیامبران را نفی کند، خدا را چنان که سزاوار منزلت اوست، نشناخته است.

فرق میان نبی و رسول

علما میان نبی و رسول فرقهائی گذاشته‌اند که بهترین شان این است: هر کس که خدا خبر و پیامی به او دهد و وی را امر کند که به دیگران ابلاغ نماید، چنین کسی نبی و رسول است، و اگر به او امر نکند که این پیام را به دیگران ابلاغ نماید، او نبی است و رسول نیست. پس رسول اخص از نبی است، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی ای رسول نیست. اما رسالت از جهت خودش، عام‌تر است. نبوت جزئی از رسالت می‌باشد، چون رسالت شامل نبوت و غیر نبوت می‌شود بر خلاف رسل، که پیامبران و غیر پیامبران را در بر نمی‌گیرد بلکه قضیه برعکس است. بنابراین رسالت از جهت خودش اعم و از جهت اهل رسالت اخص است.^۱

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «النبوات» ص ۲۵۵ معتقد است که: نبی کسی است که خدا خبری را به او می‌دهد و او هم خبر خدا را به دیگران می‌رساند. اگر خداوند با وجود آن، فرمانی را به نبی رساند که رسالت خدا را به مخالفان امر خدا تبلیغ کند، در این صورت او رسول است. اما اگر این مأمور خدا به شریعت پیش از خود عمل می‌کرد و به سوی کسی فرستاده نشده که رسالت خدا را به او تبلیغ کند، چنین کسی نبی است و رسول نیست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلَقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ [الحج: ۵۲] «پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای اهداف رسالت خود می‌ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می‌کرد...». عبارت ﴿وَمِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾ را در ابتدا ارسال (فرستادن) را ذکر کرده تا هر دو را در برگیرد و یکی از این دو را رسول نامیده، چون این فرد همان رسول مطلق است که خدا او را مأمور به تبلیغ رسالتش به سوی کسانی که با خدا مخالفت ورزیدند، نموده است مانند نوح. و در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که نوح اولین رسولی بوده که به سوی انسان‌های کره زمین مبعوث شد. پس از او پیامبرانی از قبیل شیث و ادریس علیهماالسلام بوده‌اند و پیش از اینان، آدم، پیامبر بود. ابن عباس گوید: میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده که همه انسان‌های این ده قرن مسلمان بودند. پس وحی از جانب خدا برای آن پیامبران می‌آمد که چکار بکنند و مؤمنانی را که نزدشان بود به خاطر اینکه به آنان ایمان آورده بودند، امر کنند که به وحی و برنامه خدا عمل کنند. همچنان که اهل یک شریعت، پیام‌ها و دستوراتی که علما از رسولان به آنان ابلاغ می‌کنند، می‌پذیرفتند. همچنین انبیای بنی اسرائیل به شریعت تورات امر می‌کردند و گاهی در حادثه معینی به برخی از آنان وحی خاصی می‌آمد، اما آنان در دین تورات همچون دانشمندی بودند که خداوند در قضیه‌ای معنایی را به او می‌فهماند که با قرآن مطابقت دارد؛ همچنان که خداوند حکم قضیه‌ای که سلیمان و داوود در آن نزاع داشتند، به سلیمان فهماند. پس پیامبران کسانی اند که

فرستادن رسولان به ویژه محمد ﷺ از بزرگترین نعمت‌های خدا برای مخلوقاتش است؛ همچنان که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴] «به راستی خدا بر مؤمنان منت نهاد آن گاه که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه نماید و کتاب و حکمتشان بیاموزد، در حالی که بی‌تردید از پیش در گمراهی آشکاری بودند». در

خدا خبر و پیامی را به آنان می‌دهد آنان هم اوامر و نواهی و پیام خدا را به اطلاع مردم می‌رسانند. و آنان اوامر و پیام خدا را که خدا به ایشان خبر داده، به کسانی که بدانان ایمان آورده‌اند، خبر می‌دهند. پس عبارت ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾ دلیل بر این است که نبی، از طرف خدا فرستاده شده تا پیام او را به مردم برساند و نبی، به طور مطلق رسول نامیده نمی‌شود، چون او به سوی قومی فرستاده نشده که او را نمی‌شناسند بلکه مؤمنان را به پیام و برنامه‌ای که از آن شناخت دارند، امر می‌کرد همانند دانشمند که او هم این کار را می‌کند. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرموده است: «العلماء ورثة الأنبياء» «علما وارثین پیامبران اند». شرط نیست که رسول شریعت و آیین تازه‌ای بیاورد، چون یوسف، رسول بود در حالی که بر آیین ابراهیم بود. و داود و سلیمان، رسول بودند در حالی که بر شریعت تورات بودند. خداوند متعال راجع به مؤمن آل فرعون می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلَّمُوا فِي شَكِّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ [غافر: ۳۴] «و همانا یوسف پیش از این شما، دلایل آشکار آورد، ولی شما از آنچه برایتان آورد همواره در شک بودید؛ تا زمانی که از دنیا رفت، گفتید: خدا بعد از او هرگز فرستاده‌ای مبعوث نخواهد کرد». و در جای دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالتَّيِّسَاتِ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَعَائِشَةَ دَاوُدَ زَبُورًا ﴿۱۳۱﴾ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ﴿۱۳۲﴾﴾ [النساء: ۱۶۳-۱۶۴] «همانا ما به تو وحی کردیم، همان طور که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم، به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی فرستادیم، و داود را زبور دادیم. پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش‌تر با تو گفته‌ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته‌ایم؛ و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الانبیاء: ۱۰۷] «و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

قوله: «وَأَنَّهُ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ».

ترجمه: «محمد خاتم پیامبران است».

ختم نبوت به وسیله محمد ﷺ

شرح عبارت: خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰] «و لیکن فرستاده خدا و خاتم پیامبران است». و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ قَصْرِ أَحْسَنِ بُنْيَانِهِ وَتُرْكُ مِنْهُ مَوْضِعُ لَبْنَةٍ، فَطَافَ بِهِ النَّظَّارُ يَتَعَجَّبُونَ مِنْ حُسْنِ بِنَائِهِ، إِلَّا مَوْضِعَ تِلْكَ اللَّبْنَةِ، لَا يَعِيبُونَ سِوَاهَا، فَكُنْتُ أَنَا سَدَدْتُ مَوْضِعَ تِلْكَ اللَّبْنَةِ، حُتِمَ بِي الْبِنْيَانُ، وَحُتِمَ بِي الرَّسُولُ»^۲ «مَثَل من و پیامبران به

۱- در نسخه (ب) «ترک» بدون «واو» آمده است.

۲- این لفظی که شارح آورده در «صحیحین» و در هیچ یک از آنها نیامده، بلکه تنها در «تاریخ دمشق» اثر ابن عساکر از طریق روایت ابوهریره آمده است همچنان که در «الجامع الكبير» اثر سیوطی آمده است. و بخاری به شماره ۳۵۳۵؛ و مسلم به شماره ۲۲۸۶ از طریق روایت ابوهریره به طور موقوف آورده‌اند که «مثلی و مثل الانبیاء من قبلی کمثل رجل بنی بیتا، فأحسنه و أجمله إلا موضوع لبنة من زاوية، فجعل الناس يطوفون به، و يعجبون له، ويقولون: هلا وضعت هذه اللبنة، قال: فأنا اللبنة و أنا خاتم النبیین» «مَثَل من و پیامبران پیش از من به مردی می‌ماند که خانه‌ای را بنا کرده و آن را بجز جای آجری از یک زاویه خوب بنا کرده و آراسته است. پس مردم شروع به طواف و دیدن آن می‌نمایند و از آن متعجب و شگفت زده می‌شوند و می‌گویند: ای کاش این آجر هم در جایش گذاشته می‌شد. پیامبر ﷺ فرمود: من آن آجر و خاتم پیامبران هستم». احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۳۱۲، ۲۵۶، ۴۱۲، ۳۹۸؛ حمیدی در مسند خود به شماره ۱۰۳۷؛ بغوی به شماره‌های ۳۶۲۱، ۳۶۲۰، ۳۶۱۹؛ و نسائی در مبحث «فی التفسیر» از «السنن الكبرى» همان گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۹ ص ۴۳۰ آمده، آن را آورده‌اند. در همین باب بخاری به شماره ۳۵۳۴؛ مسلم به شماره ۲۲۸۷؛ طیالسی به شماره ۱۷۸۵؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۳۶۱؛ و ترمذی به شماره ۲۸۶۲ از جابر بن عبدالله روایتی را آورده‌اند. و ترمذی به شماره ۲۶۱۳؛ و احمد

کاخی می ماند که به خوبی بنا شده و جای آجری / خشتی از آن خالی شده است. آنگاه مردم به دیدن آن می آیند و از زیبایی و خوبی بنای آن بجز جای آن آجر شگفت زده می شوند و غیر از جای آن آجر از دیگر قسمت های کاخ عیب نمی گیرند. پس من جای آن آجر را پُر کردم و ساختمان به وسیله من پایان یافت و فرستادگان و پیامبران با آمدن من خاتمه یافتند».

در جای دیگر فرمود: «إِن لِي أَسْمَاءَ: أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَنَا أَحْمَدُ، وَأَنَا الْمَاحِي، يَمْحُو اللَّهُ بِي الْكُفْرَ، أَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى قَدْحِي، وَأَنَا الْعَاقِبُ، وَالْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ نَبِيٌّ»^۱ «همانا من نام هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی (محوکننده) هستم که خدا به وسیله من کفر را محو می کند. من حاشر (حشر کننده) هستم، کسی که مردم به روی پاهایش حشر می شوند و من عاقب (پایان دهنده) هستم، کسی که پس از او پیامبری نیست».

در صحیح مسلم از ثوبان روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَأِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ أُمَّتِي كَذَابُونَ ثَلَاثُونَ، كُلُّهُمْ يَزْعَمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ، لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۲ «از میان امت من سی نفر کذاب و دروغگو پیدا می شوند که همشان گمان می کنند که پیامبرند. من خاتم پیامبرانم و پس از من پیامبری نیست».

در مسند خود، ج ۵ ص ۱۳۷ روایتی از ابی بن کعب آورده اند. همچنین مسلم به شماره ۲۲۸۶ روایتی از ابوسعید خدری نقل کرده است.

۱- بخاری به شماره های ۳۵۳۲ و ۴۸۹۶؛ مسلم به شماره ۲۳۵۴؛ ترمذی به شماره ۲۸۴۲؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۱۷ و ۳۱۸؛ مالک در «الموطأ»، ج ۲ ص ۱۰۰۴؛ احمد در «المسند»، ج ۴ صفحات ۸۱ و ۸۴؛ حمیدی به شماره ۵۵۵؛ ترمذی در کتاب «الشمائل»، به شماره ۳۵۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۲ ص ۵۰؛ ابن شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۵۷؛ و طیالسی به شماره ۹۴۲ از طریق روایت جبیر بن مطعم آن را نقل کرده اند.

۲- این قسمت از حدیث در صحیح مسلم وارد نشده، هر چند اصل حدیث نزد مسلم به شماره ۲۸۸۹ آمده است. بلکه این قسمت از حدیث را ابوداود به شماره ۴۲۵۲، در ابتدای مبحث «الفتن و الملاحم»؛ احمد در «المسند»، ج ۵ ص ۲۷۸؛ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲ ص ۲۸۹ روایت کرده اند و سند آن، صحیح است.

در صحیح مسلم آمده است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «فُضِلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بَسْتٍ: أَعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، وَنَصَرْتُ بِالرَّعْبِ، وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَجَعَلَتْ لِي الْأَرْضَ طَهَوْرًا وَمَسْجِدًا، وَأُرْسِلَتْ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً، وَخْتَمَ بِي النَّبِيُّونَ»^۱ «با شش چیز بر پیامبران برتری یافتیم: جوامع سخنان به من داده شده، به وسیله رعب و وحشت یاری شده‌ام، غنائم برایم حلال شده، زمین برایم پاک و به عنوان جای سجده قرار داده شده، به سوی همه مخلوقات فرستاده شده‌ام، و پیامبران به وسیله من خاتمه یافتند».

قوله: «وإمام الأتقياء».

ترجمه: «و پیشوای پرهیزگاران».

شرح عبارت: امام کسی است که به او اقتدا می‌شود؛ یعنی دیگران به او اقتدا می‌نمایند. و پیامبر ﷺ تنها برای اقتدا کردن به او مبعوث شده است؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱] «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد...». هر کس از پیامبر ﷺ پیروی کند و به او اقتدا نماید، از زمره پرهیزگاران است.

قوله: «وسَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ».

ترجمه: «و سرور فرستادگان».

شرح عبارت: پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَوَّلُ مَنْ يَنْشُقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ، وَأَوَّلُ شَافِعٍ وَأَوَّلُ مُشْفَعٍ»^۲ «من سرور و بزرگ فرزندان آدم در روز قیامت هستم و اولین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می‌شود». مسلم آن را روایت کرده

۱- این حدیث در صحیح مسلم به شماره: ۵۲۳ آمده است. و ترمذی به شماره: ۱۵۵۳؛ احمد در

مسند خود، ج ۲ ص ۴۱۱ و ۴۱۲؛ و بغوی به شماره ۳۶۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۲۲۷۸؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۵۴۰؛ ابن ابی

شبیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۷۷؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۲۵۵-۲۵۶؛ و بغوی به

شماره: ۳۶۲۵ از طریق روایت ابوهریره ﷺ آن را آورده‌اند.

است. در ابتدای حدیث شفاعت آمده است: «أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱ «من سرور مردمان در روز قیامت هستم». مسلم و ترمذی از واثله بن اسقع رضی الله عنه روایت کرده‌اند که واثله گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى كِنَانَةَ مِنْ وَدِّ اسْمَاعِيلَ وَاصْطَفَى قُرَيْشًا مِنْ كِنَانَةَ، وَاصْطَفَى مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ، وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»^۲ «همانا خداوند، کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزید، و قریش را از میان کنانه برگزید، و از میان قریش، بنی هاشم را برگزید و مرا از میان بنی هاشم برگزید».

جواز برتری دادن میان پیامبران مگر زمانی که از روی تعصب باشد

اگر گفته شود: این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله با این مطلب تعارض دارد و اشکال به آن وارد می‌کند آنجا که می‌فرماید: «لَا تَفْضَلُونِي عَلَى مُوسَى، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَأَجِدُ مُوسَى بَاطِشًا بِسَاقِ الْعَرْشِ، فَلَا أُدْرِي: هَلْ أَفَاقَ قَبْلِي أَوْ كَانَ مِمَّنْ اسْتَقَى اللَّهَ»^۳ «مرا بر موسی برتری ندهید، چون مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می‌آیم. سپس موسی را می‌بینم که محکم پایه عرش گرفته و نمی‌دانم: آیا او پیش از من به هوش آمده یا از کسانی است که خدا استثنایشان کرده است». بخاری و مسلم آن را در «صحيحين» روایت

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۰ و ۴۷۱۲؛ مسلم به شماره: ۱۹۴؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۶؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صص ۴۳۵-۴۳۶؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ صفحات ۲۴۴-۲۴۷؛ نسائی در مبحث «السنن الكبرى» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۱۰ ص ۴۵۱ آمده؛ ابن خزیمه در «التوحيد»، صص ۲۴۲-۲۴۳؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱ و ۸۸۲؛ و بغوی به شماره ۴۳۳۲ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره ۲۲۷۶؛ ترمذی به شماره ۳۶۱۲؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۰۷؛ بغوی به شماره ۳۶۱۳؛ و خطیب در «تاریخ خود»، ج ۱۳ ص ۶۴ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های ۲۴۱۱، ۳۴۰۸، ۶۵۱۷، ۶۵۱۸ و ۷۴۲۸؛ مسلم به شماره ۱۶۰ و ۲۳۷۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۱؛ و بغوی به شماره ۴۳۰۲؛ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «لا تخيرونى عن موسى»: «مرا بر موسی ترجیح ندهید». و احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۲۶۴ آن را با این لفظ روایت کرده است: «لا تخيرونى عن موسى»: «مرا از موسی برتر ندانید».

کرده‌اند. پس این حدیث با حدیث «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فخر»^۱ «من سرور فرزندان آدم هستم و هیچ افتخاری نمی‌کنم» چگونه جمع می‌شود؟ جواب این است: حدیث فوق سبب خاصی دارد، چون یک نفر یهودی گفته بود: نه سوگند به کسی که موسی را بر تمام انسان‌ها برگزید. یک نفر مسلمان سیلی به او زد و گفت: آیا این را می‌گویی در حالی که رسول خدا ﷺ میان ماست! آن یهودی آمد و از مسلمانی که او را سیلی زد شکایت نمود. پیامبر ﷺ همین حدیث را فرمود؛ چون اگر برتری دادن از روی تعصب و هوای نفس باشد، نکوهیده است، بلکه حتی خود جهاد اگر از روی تعصب و حمیت باشد، نکوهیده است چون خداوند فخر را حرام نموده و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [الإسراء: ۵۵] «و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿تِلْكَ الْأَرْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾ [البقرة: ۲۵۳] «این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و بعضی درجات [بلند] ارزانی داشت». پس معلوم شد که برتری دادن مذموم تنها برتری دادن از روی فخر و تعصب یا از روی کم دانستن شأن مفضول است. و روایت «لَا تُفَضِّلُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ»^۲ هم بر این

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲؛ ترمذی به شماره ۳۶۱۸؛ و ابن ماجه به شماره ۴۳۰۸ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند. و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۵ و ۲۹۶ از طریق روایت ابن عباس آن را نقل کرده است. در سند این دو روایت علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است، لیکن شاهی دارد که آن را قوی می‌کند. احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۴۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده و سند آن، صحیح است. و ابن حبان به شماره ۲۱۲۷ از طریق روایت عبدالله بن سلام آن را آورده است و سند آن با توجه به شواهد، حسن است. روایت ابوهریره با لفظ «أنا سيد ولد آدم يوم القيامة» که مسلم روایتش کرده، قبلاً ذکر شد.

۲- بخاری به شماره ۳۴۱۴؛ و مسلم به شماره: (۲۳۷۳)(۱۵۹) از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده‌اند. و بخاری به شماره‌های ۲۴۱۲، ۴۶۳۸، ۶۹۱۶، ۶۹۱۷ و ۷۴۲۷؛ مسلم به شماره ۲۳۷۴؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۳۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۶۸؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱ ص ۵۲۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۴۵۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با لفظ «لا تخيروا بين الأنبياء» «میان پیامبران، ترجیح قائل نشوید» آورده‌اند.

نکته حمل می‌شود البته اگر ثابت باشد، چون این روایت در خود حدیث موسی روایت شده و در صحیح بخاری و کتاب‌های حدیثی دیگر آمده است لیکن برخی از علما می‌گویند: در این روایت علتی وجود دارد برخلاف حدیث موسی، که به اتفاق علما صحیح است و علتی در آن نیست. بعضی از علما جواب دیگری برای این اشکال آورده‌اند و آن، اینک: حدیث «لَا تُفْضَلُونِي عَلَى مُوسَى» و حدیث «لَا تُفْضَلُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ» نهی از برتری دادن خاص است؛ یعنی بعضی معین از پیامبران بر بعضی معین برتری داده نمی‌شود بر خلاف حدیث «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ» که این، برتری دادن عام است و از آن منع نمی‌شود. این مانند آن است که گفته شود فلانی فاضل‌ترین مردم این شهر است این جمله بر هیچ یک از افراد شهر سخت نیست برخلاف اینکه به یکی از افراد شهر گفته شود: فلانی از تو برتر است. گذشته از این طحاوی رحمته را دیده‌ام که در کتاب «شرح معانی الآثار» این جواب را در رفع اشکال مذکور داده است.^۱

۱- «شرح معانی الآثار»، ج ۴ صص ۳۱۵-۳۱۶. در «فتح الباری»، ج ۶ ص ۴۴۶ آمده است: علما راجع به نهی پیامبر ﷺ از برتری دادن میان پیامبران می‌گویند: پیامبر تنها از این کار نهی کرده برای کسی که به رأی و نظر خود و بدون دلیل میان پیامبران برتری قائل است نه کسی که از روی دلیل این کار را می‌کند. یا در خصوص کسی از این کار نهی کرده که قائل به برتری میان پیامبران است به گونه‌ای که منجر به کم دانستن شأن مفضول می‌شود یا منجر به خصومت و نزاع و کشمکش شود. یا منظور این است و میان پیامبران به تمامی انواع فضیلت‌ها برتری قائل نشویم به گونه‌ای که هیچ فضیلتی برای مفضول رها نشود. پس مثلاً اگر راجع به امام بگویم: او برتر از مؤذن است، این جمله مستلزم نقص فضیلت مؤذن به نسبت اذان نیست. برخی دیگر از علما می‌گویند: نهی از برتری دادن میان پیامبران تنها به نسبت خود نبوت است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِنَا﴾ [البقرة: ۲۸۵] «میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی‌نهمیم». و از برتری دادن برخی از آنان بر برخی دیگر نهی کرده، زیرا می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أَلْسُنٌ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [البقرة: ۲۵۳] «این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم». حلیمی می‌گوید: احادیث وارده راجع به نهی از ترجیح میان پیامبران، تنها درباره مجادله و ستیز اهل کتاب، و برتری دادن برخی از پیامبران بر برخی دیگر از روی غلبه کردن بر طرف دیگر در نیکی است، چون غلبه کردن بر طرف دیگر در نیکی اگر میان اهل دو دین باشد، هیچ امنیتی وجود ندارد که یکی از آنان، دیگری را خوار بداند در نتیجه منجر

اما آنچه روایت شده که پیامبر ﷺ فرمودند: «لَا تُفْضَلُونِي عَلَى يُونُسَ» «مرا بر یونس برتری ندهید» و برخی از مشایخ گفته‌اند که این حدیث را برای مردم تفسیر نمی‌کنند تا اینکه مال زیادی به آنان داده شود پس وقتی مال را به آنان بدهند آن را این گونه تفسیر می‌کنند که قرب و نزدیکی یونس به خدا-در حالی که در شکم ماهی است- همانند قرب و نزدیکی من به خدا در شب معراج است. و این تفسیر را تفسیر عظیمی به شمار آورده‌اند. این امر نشان دهنده جهل و نادانی شان به لفظ و معنای کلام خدا و کلام پیامبر ﷺ است؛ چون هیچ یک از صاحبان کتاب‌های معتبر حدیثی که بتوان بدان اعتماد کرد این روایت را با این لفظ روایت نکرده‌اند و لفظی که در صحیح است، این است: «لَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى»^۱ «سزاوار نیست برای هیچ بنده‌ای که بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم». در روایتی دیگر آمده است: «مَنْ قَالَ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى، فَقَدْ كَذَبَ» «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم، دروغ گفته است». این لفظ بر عموم دلالت می‌کند. یعنی: برای هیچ کسی سزاوار نیست که خودش را بر یونس بن متی برتری دهد. در این روایت نهی وجود ندارد که مسلمانان محمد ﷺ را بر یونس برتری دهند^۲. زیرا خداوند متعال از

به کفر می‌شود. اما اگر ترجیح میان پیامبران مستند به دلیل و رجحان باشد، مشمول نهی نمی‌شود.

۱- بخاری به شماره‌های ۳۴۱۵، ۳۴۱۶ و ۳۴۳۱؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷۶ آن را از طریق روایت ابوهریره نقل کرده‌اند. و بخاری به شماره‌های: ۳۴۱۳ و ۴۶۳۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۷۷؛ ابوداود به شماره ۴۶۶۹؛ طیالسی به شماره ۲۶۵۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۲۷۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۴۲ و ۲۵۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های ۴۶۰۴ و ۴۸۰۵ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده است: «مَنْ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى فَقَدْ كَذَبَ» «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم، دروغ گفته است». همچنین بخاری به شماره‌های ۳۴۱۲، ۴۶۰۳ و ۴۸۰۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ آورده است: «لَا يَقُولُنْ أَحَدُكُمْ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى» «هیچ یک از شما نگویید: من برتر از یونس بن متی هستم».

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۶ ص ۴۵۱ ترجیح داده که: منظور از فرموده «لَا يَقُولُنْ أَحَدُكُمْ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ» پیامبر ﷺ است. به خاطر روایت عبدالله بن جعفر که

یونس خبر داده که ماهی او را بلعید و حال آن که ملامت شده بود؛ یعنی کاری کرد که ملامت و سرزنش شود. و می‌فرماید: ﴿وَذَا لَلْتُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنبياء: ۸۷] «و صاحب ماهی (یونس) را [یاد کن]، آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] برفت. پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی‌گیریم، [که ماهی او را بلعید]، پس درون تاریکی‌ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم». به درون بعضی از مردم خطور می‌کند که او کامل‌تر از یونس است و مستحق این ملامت نیست، چون کاری نکرده که به خاطر آن ملامت شود. هر کس این پندار را داشته باشد، دروغ گفته است؛ چون هر بنده‌ای از بندگان خدا گفته یونس را می‌گوید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ «معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم». همچنان که اول و آخر پیامبران این جمله را گفته‌اند.

اول پیامبران، آدم است که گفت: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: ۲۳] «پروردگارا! ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، بی شک از زیانکاران خواهیم شد».

و آخر و افضل و خاتم و سرور پیامبران، محمد ﷺ است که در حدیث صحیح، حدیث استفتاح از طریق روایت علی بن ابی طالب و دیگران پس از عبارت: «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» تا آخرش می‌گوید: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ، ظَلَمْتُ نَفْسِي، وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي، فَاعْفِرْ لِي ذُنُوبِي جَمِيعًا، لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ»^۱ تا آخر حدیث: «خدایا! تو فرمانروا هستی معبودی جز تو نیست. تو پروردگار منی و من

طبرانی با این لفظ روایتش کرده: «لا ينبغي لنبی أن يقول...»: «برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که بگوید...».

۱- مسلم به شماره: ۷۷۱؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۴۱۷، ۳۴۱۸، ۳۴۱۹؛ ابوداود به شماره: ۷۶۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۲۹-۱۳۰؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صص ۹۴ و ۹۵؛ و طیالسی به شماره: ۱۵۲ آن را روایت کرده‌اند.

بنده توام. به خود ستم کرده‌ام و به گناهم اعتراف می‌کنم، پس همه گناهانم را بر من ببخشای، که جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید».

همچنین موسی علیه السلام گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ وَ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [القصص: ۱۶] «پروردگارا! من بر خویشتن ستم کردم، مرا ببخش! پس [خدا] از او درگذشت که او آمرزنده مهربان است». همچنین وقتی راجع به یونس علیه السلام گفته شد: ﴿فَأَصْبِرْ لِكُلِّ رَّبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ﴾ [القلم: ۴۸] «پس بر حکم پروردگارت شکیبایی کن و مانند همراه ماهی [یونس] مباش...». پس پیامبر ما از پیروی کردن از یونس نهی شده و به پیروی کردن از پیامبران اولوالعزم امر شده آنجا که به او گفته شد: ﴿فَأَصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: ۳۵] «پس صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند...». ممکن است کسی بگوید: من برتر از یونس هستم. حال آنکه افضل حق ندارد که بر کسی که از او پایین‌تر است، فخر بفروشد، حالا اگر افضل نباشد چگونه است؛ چون خدا هیچ خودپسند فخر فروشی را دوست ندارد. و در صحیح مسلم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمود: «أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا، حَتَّى لَا يَفْخَرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ، وَلَا يَبْغِيَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ»^۱ «به من وحی شده که تواضع و فروتنی کنید تا هیچ کس بر دیگری فخر نفروشد و هیچ کس بر دیگری سرکشی نکند». پس خداوند متعال نهی کرده از اینکه بر عموم مؤمنان فخر شود، حالا بر یک پیامبر گرامی چطور! به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا يَبْغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى» «برای هیچ بنده‌ای سزاوار نیست که بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم». پس این، نهی عام برای هر کسی است که خود را بر یونس برتر بداند و بر او فخر کند.

۱ - مسلم به شماره: (۲۸۶۵) (۶۴)؛ ابوداود به شماره: ۴۸۹۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۷۹؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره: ۴۲۸؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷ شماره: ۱۰۰۰؛ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲ ص ۱۷ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده‌اند. و بخاری در «الأدب المفرد»، شماره: ۴۲۶؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۲۱۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند. و سند آن، حسن است.

حدیث «مَنْ قَالَ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى، فَقَدْ كَذَّبَ»، اگر فرض شود که او افضل است، این سخن، ناقص تر می شود و گوینده آن دروغگوست و این را هیچ پیامبر گرامی نمی گوید. بلکه این تقدیر مطلق برای هر کسی است. یعنی: هر کس این را بگوید، دروغگوست هر چند یک پیامبر آن را نمی گفت؛ همان گونه که خدا می فرماید: ﴿لَيْنَ أَشْرَكْتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ [الزمر: ۶۵] «اگر شرک ورزی مسلماً عمل تو تباہ می شود...». هر چند پیامبر ﷺ از شرک ورزیدن معصوم بود، لیکن وعده و وعید برای بیان اندازه های اعمال است.

همانا پیامبر ﷺ خبر داده که او سرور فرزندان آدم است؛ زیرا برای ما ممکن نیست که آن را بدانیم جز از طریق خبر پیامبر ﷺ، چون پس از محمد ﷺ پیامبری نیست که منزلت و قدر والای پیامبر ﷺ در نزد خدا را به ما خبر دهد همان گونه که او فضائل و بزرگی های پیامبران پیش از خود را به ما خبر داد. درود و سلام خدا بر همه شان باد! به همین خاطر به دنبال آن فرمود: «ولا فخر» «و در این هیچ فخری نیست»، همچنان که در روایتی آمده است. آیا کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، می گوید: مقام کسی که شبانه به سوی پروردگارش برده شده، و او مقرب و بزرگواری و گرامی است، همانند مقام کسی است که به شکم ماهی انداخته شده، و او ملامت شده است! کسی که مقرب و گرامی شده است کجا و کسی که آزموده و ادب شده است کجا؟ آن یکی در نهایت قرب و نزدیکی است و این یکی در نهایت ادب کردن است. با این استدلال به این معنای تحریف شده لفظی که پیامبر ﷺ نگفته، نگاه کن. و آیا این دلیل که دال بر نفی علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است در برابر ادله صحیح و صریح و قطعی که دال بر علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است و بیشتر از هزار دلیل اند، مقاومت می کند؟ همان گونه که در کنار گفته طحاوی: «مَحِيْطٌ بِكُلِّ شَيْءٍ وَفَوْقَهُ» به این مطلب اشاره می شود.

قوله: «وَحَبِيْبُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ».

ترجمه: «و دوست پروردگار جهانیان است».

ثبوت خلیل بودن برای پیامبر ما

شرح عبارت: برای پیامبر ﷺ بالاترین مراتب محبت که خلیل بودن است، ثابت شده است؛ همچنان که از آن حضرت به صحت رسیده که فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»^۱ «همانا خدا مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد». در جای دیگری فرمود: «وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ خَلِيلًا، لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ»^۲ «اگر از میان اهل زمین خلیل و دوستی صمیمی اختیار

۱- مسلم در مبحث «فی المساجد»، باب «النهی عن بناء المساجد علی القبور» به شماره: ۵۳۲ از طریق روایت جندب آن را آورده است. در این روایت جندب گوید: از پیامبر ﷺ پنج روز پیش از وفاتش شنیدم که می فرمود: «إِنِّي أُبْرَأُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِي مِنْكُمْ خَلِيلٌ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا، وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا، لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، أَلَا وَإِنْ مِنْ كَانٍ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ، أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنهَاكُمُ عَنْ ذَلِكَ» «من به سوی خدا اعلام بیزاری می کنم از اینکه از میان شما خلیل و دوستی صمیمی داشته باشم، چون خداوند متعال مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد. و اگر من از میان امتم، خلیل و دوستی صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و دوست صمیمی خود بر می گزیدم. هان آگاه باشید که امت های پیش از شما، قبر پیامبران و صالحانشان را به عنوان مسجد قرار دادند. هان آگاه باشید قبرها را مسجد قرار ندهید، چون من شما را از آن نهی می کنم». این حدیث در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی به شماره: ۱۶۸۶ وجود دارد.

۲- این حدیث در «المصنف» اثر ابن ابی شیبه، ج ۱۱ ص ۴۷۳ با همین لفظ وجود دارد. و مسلم به شماره: ۲۳۸۳؛ و ترمذی به شماره: ۳۶۵۶ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ روایت کرده اند: «وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ خَلِيلًا، لَاتَّخَذْتُ ابْنَ أَبِي قَحَافَةَ خَلِيلًا، وَلَكِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ» «اگر از میان مردمان روی زمین خلیل و دوست صمیمی اختیار می کردم، قطعاً پسر ابوقحافه را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می گزیدم؛ اما رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خداست». ابن ماجه به شماره: ۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۰۹ و ۴۳۳؛ بغوی به شماره: ۳۸۶۷؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره های ۱۰۱۰۶، ۱۰۱۰۷ و ۱۰۴۵۷ آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره ۳۶۵۶ روایتی را از ابن عباس با این لفظ آورده است: «وَلَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنَّ أَخِي وَصَاحِبِي» «اگر من از

می‌کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می‌گزیدم. اما رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خدای رحمان است». این دو حدیث در کتاب‌های صحیح حدیثی آمده است و این دو حدیث گفته کسانی که می‌گویند: خلیل بودن برای ابراهیم و محبت و دوستی برای محمد است، پس ابراهیم، خلیل الله (دوست صمیمی خدا) و محمد حبیب الله (دوست خدا) است، را باطل می‌کند. همچنین در «صحیح» آمده که آن حضرت فرمودند: «إِنِّي أَبْرَأُ إِلَى كُلِّ خَلِيلٍ مِنْ خُلَّتِيهِ»^۱ «من به هر خلیلی از خلیل بودنش اعلام بیزاری می‌کنم».

محبت برای غیر پیامبر هم ثابت شده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۴] «و خدا نیکوکاران را دوست دارد». ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۷۶] «پس خدا پرهیزگاران را دوست دارد». ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲] «همانا خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد». پس گفته کسانی که خلیل بودن را خاص ابراهیم و محبت و دوستی را خاص محمد ﷺ دانستند باطل شد؛ بلکه خلیل بودن خاص ابراهیم و محمد است و محبت عام است. و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که ترمذی روایتش کرده و در آن این عبارت آمده است: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللَّهِ، أَلَا وَأَنَا حَبِيبُ اللَّهِ وَلَا فَخْرَ»^۲ «همانا ابراهیم خلیل و

میان امتم خلیل و دوست صمیمی اختیار می‌کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود بر می‌گزیدم؛ اما او برادر و رفیق من است». در روایتی دیگر آمده است: «ولكن أخوة الإسلام أفضل» «...اما برادری دینی برتر است». همچنین بخاری به شماره ۳۶۵۴؛ و مسلم به شماره ۲۳۸۲ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده‌اند: «ولو كنت متخذاً خليلاً غير ربّي، لاتخذت أبا بكر خليلاً، ولكن أخوة الإسلام ومودته» «اگر من غیر از پروردگارم کسی را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می‌کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می‌کردم، اما [رابطه ما] برادری و دوستی دینی است».

۱- به حاشیه شماره ۲ صفحه قبل مراجعه کنید.

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره ۳۶۲۰؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۶ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، زمعه بن صالح و سلمه بن وهرام وجود دارند که هر دو ضعیف‌اند. به همین خاطر ترمذی گفته است: این حدیث غریب است.

دوست صمیمی خداست. آگاه باشید که من هم دوست خدا هستم و [در این] هیچ فخری نیست» ثابت نشده است.^۱

مراتب محبت:

محبت مراتبی دارد:

اول - علاقه؛ علاقه وابستگی قلب به محبوب است.

دوم - اراده؛ اراده تمایل قلب به محبوب و طلب کردن وی است.

سوم - صبا به (شوق زیاد، سوز)؛ عبارت است از سرازیر شدن قلب به سوی محبوب، به گونه‌ای که صاحبش نمی‌تواند آن را کنترل کند؛ همانند سرازیر شدن آب در زمین سرازیر.

چهارم - غرام (شیفتگی و دلدادگی)؛ عبارت است از حبّ و دوستی ملازم قلب. غریم (بدهکار) هم از آن آمده، چون بدهکاری ملازم اوست. از این جمله است آیه: ﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾ [الفرقان: ۶۵] «عذابش سخت و دائمی است».

پنجم - مودّت؛ یعنی محبت و دوستی خالص. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾ [مریم: ۹۶] «به زودی خدای رحمان برای آنها محبت و دوستی خالص [در دل‌ها] قرار خواهد داد».

ششم - شغف (عشق سوزان)؛ عبارت است از رسیدن محبت به پرده دل.

هفتم - عشق؛ عبارت است از دوستی خیلی زیاد که از آن بر صاحبش ترس می‌رود، اما خداوند متعال به آن موصوف نمی‌شود و بنده هم در محبت پروردگارش بدان موصوف نمی‌شود هر چند برخی از علما عشق را به طور مطلق به کار می‌برند. راجع به سبب منع، اختلاف نظر وجود دارد؛ بعضی گفته‌اند: علت آن عدم توقیف است و برخی دیگر، غیر از آن را گفته‌اند. شاید دلیل منع به کار بردن عشق برای خدا یا بندگان خدا، این باشد که عشق محبتی است همراه شهوت.^۲

۱- نگا: «روضة المحبین» صفحات ۴۷-۴۹.

۲- نگا: «روضة المحبین»، ص ۲۷.

هشتم - تَتِيْمٌ^۱ به معنای بندگی و اسارت است.

نهم - بندگی^۲.

دهم - خلة؛ عبارت است از محبتی که روح و قلب مُجِبِّ را سوراخ کرده است. بعضی از علما راجع به مراتب محبت، ترتیب‌های دیگری را ذکر کرده‌اند. اما این ترتیب، ترتیب خوبی است و خوبی آن با تأمل در معانی‌اش معلوم می‌شود. بدان که متصف بودن خدا به محبت و خلة آن گونه است که شایسته جلال و عظمت و شکوه خداوند متعال است همچون دیگر صفات خدا. و خداوند بر حسب نصوصی که وارد شده از میان انواع درجات محبت، به اراده و ودّ و محبت و خلة متصف است.

راجع به تعریف محبت، اقوال مختلفی در حدود سی قول اظهار شده است. اما واقعیت این است که نمی‌توان تعریفی برای محبت آورد که از آن واضح‌تر باشد. چون تعاریف چیزی به آن نمی‌افزایند جز خفاء. و این چیزهای واضح نیازی به تعریف ندارند مثل آب، هوا، خاک، گرسنگی، سیری و امثال آنها که نیازی به تعریف ندارند^۳.

قوله: «وَكُلُّ دَعْوَةٍ نُبُوَّةٍ بَعْدَهُ، فَعِيٌّ وَهَوِيٌّ».

ترجمه: «هر ادعای نبوتی پس از پیامبر ﷺ، گمراهی و (پیروی از) هوای نفسانی است».

۱- در صحاح جوهری آمده است: وتيم الله، یعنی بنده خدا. اصل آن از این گفته عرب آمده است: «تَيْمَهُ الْحُبُّ»: «دوستی او را بنده خود کرده است». هر گاه کسی خود را بنده و ذلیل کسی بکند، او «متيم» است.

۲- ابن قییم در کتاب «روضة المحبين» ص ۵۲ می‌گوید: تعبد، نهایت حب و ذلت است. گفته می‌شود: «عبده الحب»، یعنی حب و دوستی او را ذلیل و خوار کرد. همچنین است مُحِبُّ که حب و دوستی او را ذلیل و خوار کرده است. این مرتبه برای احدی غیر از خداوند متعال نیست. و خداوند سبحان کسی را که در عبادتش شرک ورزیده، نمی‌بخشد و هر گناه دیگری غیر از شرک را برای هر کس بخواهد می‌بخشد. پس محبت عبودیت، بزرگترین انواع محبت است که حق خالص خدا بر بندگانش است.

۳- نکا: «روضة المحبين»، صفحات ۱۹-۲۲.

هرکس پس از پیامبر ﷺ ادعای پیامبری بکند، دروغگوست

شرح عبارت: وقتی ثابت شد که پیامبر ﷺ خاتم پیامبران است، معلوم می‌شود که هر کس پس از او ادعای پیامبری کند، دروغگوست. و گفته نمی‌شود: اگر کسی ادعای پیامبری کند و معجزه‌های خارق العاده و براهین درست را برای تأیید آن بیاورد، چگونه می‌توان او را تکذیب کرد؟ زیرا ما می‌گوییم: این اصلاً تصور نمی‌شود که به وجود آید و این مطلب جزو فرض محال است، زیرا وقتی خداوند متعال خبر داده که حضرت محمد ﷺ خاتم پیامبران است، پس محال است که مدعی‌ای بیاید و ادعای پیامبری بکند. غی: ضد رشاد (هدایت) است. و هوی: عبارت است از شهوت نفس. یعنی ادعای پیامبری که به سبب هوای نفسانی است نه از روی دلیل، باطل و بی‌اساس است.

قوله: «وهو المبعوث إلى عامّة الجنّ وكافة الوری، بالحقّ والهدی، وبالثور والضیاء». ترجمه: «پیامبر ﷺ به سوی همه جن‌ها و همه آفریده‌ها، با حق و هدایت و نور و روشنائی مبعوث شده است».

بعثت پیامبر ﷺ برای عموم جن و انس است

شرح عبارت: دلیل برای اینکه پیامبر ﷺ به سوی همه جن‌ها مبعوث شده، آیات زیر است:

- خداوند متعال از زبان جن‌ها می‌فرماید: ﴿يَقَوْمَنَا أَجِيؤُا دَاعِيَ اللّٰهِ﴾ [الأحقاف: ۳۱] «ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید...».

- همچنین سوره جن دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر ﷺ به سوی آنها نیز فرستاده شده است. مقاتل گوید: خدا پیش از پیامبر ﷺ رسولی را به سوی جن و انس مبعوث نکرد. این قول، قولی نا درست و بعید است؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَلْمَعَشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ﴾ [الأنعام: ۱۳۰] «ای گروه جن و انس! مگر رسولانی از خودتان به سوی شما نیامدند...». و رسولان فقط از میان انسان‌هاست و از میان جن‌ها رسول نیست. مجاهد و دیگران از میان مفسران گذشته و حال چنین گفته‌اند. ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: رسولان از میان بنی آدم هستند و از میان جن‌ها اندر

کننده‌ها هستند و ظاهر آیه ﴿إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى﴾ [الأحقاف: ۳۰]^۱ که حکایت از جن هاست دلالت می‌کند بر اینکه موسی به سوی آنها هم فرستاده شده است.

ابن جریر از ضحاک بن مزاحم^۲ نقل کرده که او گمان کرده که در میان جن‌ها رسولان بوده، و برای اثبات نظر خود به این آیه استدلال کرده است. در استدلال به این آیه، ایرادی وارد هست، چون آیه احتمال آن را دارد و صریح نیست. این آیه همانند این فرموده خداوند است: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [الرحمن: ۲۲] «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید». ولی مراد این است که از یکی از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید.^۳

اما دلیل اینکه پیامبر ﷺ به سوی همه آفریده‌ها مبعوث شده است، آیات زیر است:

- ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ [سبأ: ۲۸] «و ما تو را نفرستادیم جز بشارتگر و هشداردهنده برای همه مردم...».

۱- «ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده...».

۲- او ابوقاسم ضحاک بن مزاحم هلالی، صاحب تفسیر و متوفای سال ۱۰۲ هـ.ق می‌باشد. امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او از علمای بزرگ و متبحر بود. در حدیث زیاد متبحر و ماهر نبود، و صدوق بود. ابن عباس را ندیده و فقط سعید بن جبیر را دیده و تفسیر را از او یاد گرفت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴ صفحات ۵۹۸-۶۰۰ آمده است.

۳- این جواب را حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۳ ص ۳۳۳ آورده است. و این همان جوابی است که ابن جریر در تفسیر خود ج ۱۲ ص ۱۳۰ عین آن را ذکر کرده، و در کتاب «معانی القرآن»، ج ۱ ص ۳۵۴ این جواب از فراء نقل شده است. عین عبارتش این است: «کسی می‌گوید: رسولان فقط از میان انس است، پس چگونه به انس و جن می‌گوید: «مِنْكُمْ». در جواب گفته می‌شود: این همانند این آیه است ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ [الرحمن: ۱۹] «دو دریای [تلخ و شیرین] را که با هم مجاورند روان ساخت [ولی یکدیگر را تغییر نمی‌دهند]» سپس فرمود: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [الرحمن: ۲۲] «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می‌آید». و معلوم است که لؤلؤ و مرجان از آب شور بیرون می‌آید نه از آب شیرین مانند آن است که بگویی: لؤلؤ و مرجان از بعضی از آن دو یا از یکی از آن دو بیرون می‌آید.

- ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸] «بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم...».
- ﴿وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ ۖ وَمَنْ بَلَغَ﴾ [الأنعام: ۱۹] «واین قرآن به من وحی شده است که شما و هر کس را که [این پیام] به او برسد بدان هشدار دهم».
- ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا ۖ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [النساء: ۷۹] «و تو را به عنوان پیامبر برای مردم فرستادیم، و این بس که خداوند گواه است».
- ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ [یونس: ۲] «آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که: مردم را بترسان و مؤمنان را بشارت ده که نزد پروردگارشان پایگاهی رفیع دارند؟».
- ﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ ۚ لِيُكَونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۱] «پاینده است آن [خدایی] که بر بنده خود [کتاب] جدا کننده حق و باطل را نازل کرد تا برای جهانیان هشدار دهنده باشد».
- ﴿وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ ءَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ﴾ [آل عمران: ۲۰] «و به اهل کتاب و درس ناخواندگان [مشرک] بگو: آیا شما [نیز] تسلیم شدید پس اگر تسلیم شدند، قطعاً هدایت یافته‌اند، و اگر روی برتافتند تنها رساندن پیام بر عهده توست».
- و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أُعْطِيتُ حَمْسًا لَمْ يَعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِّنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِّنْ أُمَّتِي أَدْرَكْتُهُ الصَّلَاةَ فَلْيَصَلِّ. وَأُحِلَّتْ لِي الْعَنَائِمُ، وَلَمْ تَحِلَّ لِأَحَدٍ قَبْلِي، وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، وَكَانَ النَّبِيُّ يَبْعَثُ إِلَىٰ قَوْمِهِ [خَاصَّةً] وَبُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً:» «به من پنج چیز داده شده که به هیچ یک از پیامبران پیش از من داده نشد: به اندازه مسیر یک ماه با رعب و ترس یاری شده‌ام؛ زمین برای من جای سجده و پاکی قرار داده شد. پس هر کس از امت من نماز را دریافت، آن را بخواند؛ غنایم برای من حلال شد و برای هیچ یک (از پیامبران) پیش از من حلال نشد؛ به من (اجازه) شفاعت داده شد؛ و پیامبر تنها برای

قوم خود مبعوث می‌شد ولی من برای همه انسان‌ها مبعوث شده‌ام». بخاری و مسلم در «صحيحين» آن را روایت کرده‌اند.^۱

در جای دیگر آن حضرت فرمودند: «لَا يَسْمَعُ بِي رَجُلٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ، ثُمَّ لَا يُؤْمِنُ بِي إِلَّا دَخَلَ النَّارَ» «هیچ کس از این امت اعم از یهودی و نصرانی (پیام مرا) نمی‌شنود و سپس به ایمان نمی‌آورد مگر اینکه داخل دوزخ می‌گردد» و مسلم آن را روایت کرده است.^۲

اینکه پیامبر ﷺ به سوی همه انسان‌ها مبعوث شده، از دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم است.

و اینکه بعضی از نصرانی‌ها می‌گویند که پیامبر ﷺ تنها به سوی قوم عرب فرستاده شده، پیداست که چنین گفته‌ای باطل و بی‌اساس است؛ چون اگر آنان رسالت

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۳۵، ۴۳۸، ۳۱۲۲؛ مسلم به شماره: ۵۲۱؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ صفحات ۲۰۹-۲۱۱؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ صص ۳۲۲-۳۲۳ از طریق روایت جابر رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در همین باب، مسلم به شماره: ۵۲۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۴۱۲؛ ترمذی به شماره: ۱۵۵۳؛ و ابوعوانه، ج ۱ ص ۳۹۵ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده‌اند: «فُصِّلَتْ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ سِتٌّ: أُعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَأُجِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ طَهْرًا وَمَسْجِدًا، وَأُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً، وَخُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ» «با شش چیز بر پیامبران دیگر برتری یافتم: جوامع سخنان به من داده شد؛ با ترس یاری شده‌ام؛ غنائم برایم حلال گشته؛ زمین برایم پاکی و محل سجده قرار داده شده؛ به سوی همه مخلوقات فرستاده شده‌ام؛ و پیامبران با (آمدن) من خاتمه یاقتنند». و احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۶۱؛ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۲۴ روایتی را از طریق ابوذر در همین باب آورده‌اند، که سند آن، صحیح است. همچنین احمد روایتی را در این زمینه از طریق عبدالله بن عمرو آورده، که سندش حسن است. به شرح حدیث در «فتح الباری»، ۱-۴۳۶-۴۳۴۰ مراجعه کنید.

۲- صحیح مسلم، شماره ۱۱۵۳ از طریق روایت ابوهریره که رسول خدا ﷺ فرمودند: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَسْمَعُ بِي أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ ثُمَّ يَمُوتُ، وَلَمْ يُؤْمِنْ بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَّا كَانَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ» «سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، هیچ کس از این امت چه یهودی باشد چه مسیحی (پیام مرا) نمی‌شنود و سپس بمیرد و به پیام و رسالتی که آورده‌ام ایمان نیاورد، مگر اینکه از دوزخیان است». ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۴۰۱؛ و در «التوحيد» ۱/۴۴ نسخه ظاهری آن را روایت کرده است.

محمد ﷺ را تصدیق بکنند، ملزم می‌شوند که تمامی آنچه که پیامبر ﷺ بدانها خبر داده تصدیق کنند. و گفته شده که پیامبر ﷺ به سوی همه انسان‌ها فرستاده شده و رسول هم دروغ نمی‌گوید، پس لازم است که حتماً و ناچاراً او را تصدیق کنند. خداوند پیامبرانش را فرستاده و کتاب‌های خود را در تمامی نقاط زمین به سوی کسری و قیصر و نجاشی و مقوقس و سایر پادشاهان مناطق پخش کرد و آنان را به سوی اسلام دعوت می‌کرد.^۱

اختلاف نظر متخصصان ادبیات عرب در خصوص اعراب کلمه «کافّة»:

عبارت «و کافّة الوری». در مجرور بودن^۲ لفظ «کافّة» ایرادی وارد است؛ زیرا علما می‌گویند: لفظ «کافّة» در کلام عرب تنها به صورت «حال» استعمال می‌شود و در خصوص اعراب آن در آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» سه قول دارند:

اول - حال است برای «کاف» که به لفظ «أَرْسَلْنَاكَ» متصل شده است. «کافّة» اسم فاعل است و «تاء» آن برای مبالغه است. یعنی «إِلَّا كَافًّا لِلنَّاسِ عَنِ الْبَاطِلِ». بعضی می‌گویند: «کافّة» مصدر «کفّ» است یعنی «کافّة» به معنی «کفّ» است. یعنی «إِلَّا [أَنْ] تَكْفُفَ النَّاسَ كَفًّا» «مگر اینکه مردم را (از کارهای بد) باز داری». و آمدن مصدر به عنوان حال، زیاد پیش می‌آید.

۱ - به کتاب «الجواب الصحیح» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج ۲ صفحات ۳۸-۴۲ مراجعه کنید.

۲ - در چهار نسخه اصلی به جای کلمه «جزّ» کلمه «خبر» آمده است. شارح قاموس از شارح اللباب نقل کرده که لفظ «کافّة» به صورت مجرور استعمال شده است و برای آن به گفته عمر بن خطاب ﷺ استدلال کرده که گفت: «علی کافّة بیت مال المسلمین». شارح «اللباب» از بلیغان است. «شمنی» در حواشی مغنی آن را نقل کرده است. و شیخ ابراهیم کورانی در شرح عقیده استادش می‌گوید: هر کس از نحوین گفته که: لفظ «کافّة» تنها به صورت منصوب می‌آید، حکمش ناشی از استقرای ناقص است. شیخ ما (یعنی شیخ شارح) گفته است: گویم: اگر چیزی از آنچه که علما ذکرش کرده‌اند، ثابت شود، اشکال و ایرادی ندارد، چون ظاهراً لفظ «کافّة» به صورت منصوب خیلی کم استعمال می‌شود و اکثراً بر اساس آنچه که ابن هشام و حریری و مصنف گفته‌اند، استعمال می‌شود.

دوم - لفظ «كافة» حال است برای لفظ «الناس». و به این رأی اعتراض وارد شده که حال کلمه‌ای که مجرور است بر صاحب حال مقدم نمی‌شود. در جواب این اعتراض گفته شده که چنین امری از عرب زیاد آمده است و باید قبول شود. ابن مالک رحمته این رأی را اختیار کرده است. که در این صورت آیه چنین است: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِلنَّاسِ كَافَّةً»^۲ «و تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم».

۱- او امام علوم عربی، علامه جمال الدین محمد بن عبدالله بن مالک طائی جیانی شافعی مذهب، صاحب تألیفات مفیدی است. به سال ۶۰۰ هـ.ق متولد شد. در دمشق علوم عربی را یاد گرفت و در حلب برای تعلیم علوم عربی سکونت گزید. وی تمام تلاشش را جهت محکم کردن زبان عربی صرف کرد تا به هدفش رسید و علمای گذشته را تربیت نمود. کسانی که شرح حالش نوشته‌اند، او را به دین استوار و تقوای راسخ و خوش آوازگی و کمال عقل توصیف نموده‌اند. به سال ۶۷۲ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در «الطبقات الشافعیة»، ج ۸ صص ۶۷-۶۸؛ «الوافی» ج ۳ ص ۳۵۹؛ و «فوات الوفيات»، ج ۳ ص ۴۰۷ آمده است.

۲- آلوسی در تفسیر این آیه، ج ۲۲ ص ۱۴۱ می‌گوید: «آنچه به ذهن انسان می‌رسد این است که لفظ «كافة» حال «الناس» است که همراه «إلا» به خاطر اهتمام و توجه بدان، بر لفظ «الناس» مقدم شده است، همان گونه که ابن عطیه می‌گوید. اصل آن از «کف» به معنای «منع» است. «عموم» از آن اراده شده و این معنا مشهور گشته تا جایی که به طور کلی از معنای «منع» چشم پوشی شده است، پس «جاؤوا الناس كافة» به معنای «جاؤوا الناس جميعاً» است؛ یعنی: «مردم همگی آمدند». برای اعراب لفظ «كافة» به موارد زیر اشاره کرده است:

- به روایتی که ابن ابی شیبیه و ابن منذر از مجاهد نقل کرده‌اند که مجاهد گفته: یعنی «إلى الناس جميعاً».

- روایتی که ابن ابی حاتم از محمد بن کعب نقل کرده که او گفته: «لنناس كافة».

- روایتی که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم از قتاده روایت کرده‌اند که قتاده در تفسیر آیه فوق گفته است: «خداوند متعال، محمد صلی الله علیه و آله را به سوی قوم عرب و عجم و سایر امت‌ها فرستاده است». که در این صورت لفظ «كافة» حال است و بر صاحب حال «الناس» که به وسیله حرف جر، مجرور شده مقدم است. ابوعلی و ابن کیسان و ابن برهان و رضی و ابن مالک بر خلاف بسیاری از نحوی‌ها این رأی را اختیار کرده‌اند. ابن مالک گفته است:

وسبق حال ما بحرف جر قد أبوا ولا أمتعه فقد ورد

سوّم- لفظ «كافّة» صفت است برای مصدری محذوف؛ یعنی «إرسالةً كافّةً». این رأی مورد اعتراض قرار گرفته به اینکه لفظ «كافّة» فقط به صورت حال استعمال شده است. راجع به عبارت «بالحق والهدى وبالنور والضياء» باید گفت که اینها اوصافی است که از دین و شریعت آمده و با براهین و دلایل آشکاری از قرآن و سایر ادله، تأیید شده است «الضياء» از «نور» کامل تر است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾ [یونس: ۵] «اوست کسی که خورشید را درخشان و ماه را تابان کرد...».

قرآن کلام خدا مخلوق نیست

قوله: «وَإِنَّ الْقُرْآنَ كَلَامُ اللَّهِ، مِنْهُ بَدَأَ بِلَا كَيْفِيَّةٍ قَوْلًا، وَأَنْزَلَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَحِيَاءً، وَصَدَقَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى ذَلِكَ حَقًّا، وَأَيَقُنُوا أَنَّهُ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ، لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ كَكَلَامِ الْبَرِيَّةِ. فَمَنْ سَمِعَهُ، فَزَعَمَ أَنَّهُ كَلَامُ الْبَشَرِ، فَقَدْ كَفَرَ، وَقَدْ ذَمَّهُ اللَّهُ وَعَابَهُ، وَأَوْعَدَهُ بِسَقْرٍ، حَيْثُ قَالَ تَعَالَى: ﴿سَأُصَلِّيهِ سَقْرًا﴾ [المدثر: ۲۶]. فَلَمَّا أَوْعَدَ اللَّهُ بِسَقْرٍ لِمَنْ قَالَ: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾ [المدثر: ۲۵]. عَلِمْنَا وَأَيَقُنَا أَنَّهُ قَوْلُ خَالِقِ الْبَشَرِ، وَلَا يُشْبِهُ قَوْلَ الْبَشَرِ».

ترجمه: «همانا قرآن، کلام خداست. از خدا سر زده بدون آنکه قولاً کیفیت آن معلوم باشد و از طریق وحی بر رسولش نازل کرده، و مؤمنان حقیقتاً آن را تصدیق نموده‌اند و یقین کردند که آن حقیقتاً کلام خداست و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست. پس هر کس آن را بشنود و گمان کند کلام بشر است، کفر ورزیده، و خداوند چنین فردی را مذمت و نکوهش کرده، بر او خرده گرفته و او را به دوزخ تهدید نموده است؛ آنجا که می فرماید: ﴿سَأُصَلِّيهِ سَقْرًا﴾ [المدثر: ۲۶] «زودا که او را به دوزخ در آورم». پس از آنجا که خداوند کسی را به دوزخ تهدید نموده که می گوید: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا

«مقدم بودن حال بر صاحب حالی که به وسیله حرف جر مجرور شده، علمای نحو منعش کرده‌اند اما من آن را منع نمی‌کنم و این امر در کلام عرب وارد شده است».

همچنین ابوحیان این رأی اخیر را اختیار کرده و در کتاب «البحر المحیط»، ج ۷ ص ۲۸۱ پس از آنکه جایز بودن آن از افراد مذکور بجز «رضی» نقل کرده، گفته است: «و این رأی، درست است».

قَوْلُ الْبَشَرِ ﴿۲۵﴾ [المدرثر: ۲۵] «این نیست مگر سخن آدمی» می‌دانیم و یقین داریم که این قرآن، سخن خالق بشر است و شبیه سخن بشر نیست»

شرح عبارت: این قاعده‌ای عظیم و اصلی بزرگ از اصول دین است که گروه‌های زیادی از مردم در آن به بیراهه رفته‌اند. و این سخنی که طحاوی رحمته نقل کرده، حقی است که ادله زیادی از قرآن و سنت برای کسی که در آن دو تأمل می‌کند، بر آن دلالت دارد و فطرت سالمی که با شبهات و شک و تردیدها و آرای باطل تغییر نکرده باشد، بر آن گواهی می‌دهد.

علماء در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند

علماء در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند:^۱

اول - کلام خدا، آن است که معانی را به درون انسان سرازیر کند. حالا این امر یا از طریق عقل فعال باشد که برخی از صاحبان این قول بدان معتقدند و یا از طریق چیزی دیگر باشد. این قول، قول صائبه و فلسفه زدگان است.

دوم - کلام خدا، مخلوق است که خداوند آن را جدا از خودش خلق نموده است. این قول، قول معتزله است.

سوم - کلام خدا، معنای واحد و قائم به ذات خداست. قرآن مجموعه‌ای از امر و نهی و خیر و استخبار است که اگر با زبان عربی از آن تعبیر شود، قرآن است و اگر با زبان عبری از آن تعبیر شود، تورات است. این قول، قول ابن کلاب و موافقانش همچون اشعری و دیگران می‌باشد.

چهارم - کلام خدا، حروف و اصواتی ازلی و جمع شده در ازل است. این قول، قول گروهی از متکلمان و اهل حدیث است.^۱

۱- به «الفتاوی» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج ۱۲ صفحات ۱۶۲-۲۱۳؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۲ صفحات ۲۸۶-۲۹۸ مراجعه کنید. شیخ ملا علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر»، صفحات ۵۱-۵۵ به نقل از ابن ابی العز، این فصل را با تصرف اندکی از اینجا تا صفحه عبارت: «و نزاع و اختلاف میان اهل قبله...» آورده اما نامی از ابن ابی العز را نیاورده است، بلکه تنها پس از نقل سخن امام طحاوی، گفته شارح آن، این را گفته است.

پنجم - کلام خدا، حروف و اصواتی است، لیکن خدا پس از آنکه متکلم نبوده، بدان سخن گفته است. این قول، قول کزّامیه و دیگران می باشد.

ششم - کلام خدا به آنچه خداوند از علم و اراده قائم به ذاتش ایجاد کرده، بر می گردد. صاحب «المعتبر»^۲ این قول را گفته و رازی^۳ در کتاب «المطالب العالیة» بدان تمایل دارد.

هفتم - کلام خدا در بردارنده معنای قائم به ذات خداست. و آن را در غیر آن معنا خلق نموده است. یعنی معنایش قدیم است اما الفاظ و اصوات آن حادث. این قول، قول ابومنصور ماتریدی^۴ می باشد.

هشتم - کلام خدا میان معنایی قدیم قائم به ذات خدا و میان آنچه خداوند آن را در غیر آن معنا به صورت اصواتی خلق نموده، مشترک است. به عبارت دیگر، کلام خدا

۱- در نسبت دادن این قول به برخی از اهل حدیث، ایراد وارد است، چون برای کسی که به حدیث مشغول است، بعید است که چنین قولی را که هیچ اصل و اساسی در سنت و همچنین در قرآن ندارد، گفته باشد.

۲- نام کامل این کتاب «المعتبر فی الحکمة» است. این کتاب در حیدر آباد به سال ۱۳۷۵ هـ.ق به چاپ رسید. مؤلف آن، ابوالبرکات هبة الله بن ملکا، طبیب و فیلسوف می باشد. وی ابتدا یهودی بود و بعدا اسلام آورد. راجع به وفاتش، اختلاف نظر وجود دارد: بعضی آن را سال ۵۴۷ هـ.ق و برخی دیگر سال ۵۶۰ هـ.ق و عده دیگری ۵۷۰ هـ.ق می دانند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل والنقل» در چندین جا از وی نقل می کند و بر آن حاشیه می نویسد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۲۷۵ آمده است.

۳- ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، جلد ۲۱ شماره: ۲۶۱ شرح حالش را آورده گفته است: او علامه بزرگ و صاحب فنون، فخرالدین محمد بن عمر بن حسین قریشی بکری طبرستانی، اصولی و مفسر، بزرگ با هوشان و حکیمان و مصنفان است. به سال ۵۴۴ هـ.ق به دنیا آمد. در خدمت پدرش ضیاء الدین خطیب ری به تحصیل علم پرداخت و تألیفاتش در سراسر سرزمین های شرق و غرب انتشار یافت. وی انسانی زیرک و باهوش بود. در تألیفاتش، خطاها و انحرافات از سنت سر زده است که ان شاء الله خدا وی را می بخشاید؛ چون او بر راه پسندیده وفات یافت و خداوند از نهان و درون انسان آگاه است.

۴- او محمد بن محمد بن محمود ماتریدی (منسوب به روستایی از روستاهای سمرقند)، امام متکلمان و صاحب تألیفاتی در فقه و اصول و عقاید و تفسیر است. وی به سال ۳۳۳ هـ.ق وفات یافت؛ «الفوائد البهیة»، ص ۱۹۵.

میان معنای قدیم و الفاظ و اصوات مخلوق مشترک است. این قول ابوالمعالی و پیروانش است.

نهم - خداوند متعال پیوسته متکلم است، هر وقت و زمانی و به هر کیفیتی که بخواهد. او باصدایی که شنیده شود سخن می‌گوید. نوع کلام، قدیم است هر چند صدای معین، قدیم نیست. این قول از ائمه حدیث و سنت نقل شده است.

راجع به عبارت: «وإنَّ القرآنَ کلامُ الله» باید گفت که «إنَّ» به کسر همزه عطف بر قولش: «إنَّ اللهَ واحدٌ لا شریکَ له» و پس از آن گفت: «وإنَّ محمداً عبدهُ المصطفی». کسر همزه در این سه جا آمده است؛ چون لفظ «إنَّ» معمول قول است. منظورم، گفته طحاوی در ابتدای کلامش است که گفت: «نقول وفي توحید الله».

عبارت: «کلام الله منه بدا بلا کیفیة قولاً» ردی است بر معتزله و دیگران؛ چون معتزله گمان می‌کنند که قرآن از خدا سر زده است. همان طور که سخنانشان نقل شد که می‌گویند: اضافه کلام به خدا، اضافه تشریفی است؛ مانند: «بیت الله»، «ناقة الله» آنان سخنان را از جاهای خود تحریف می‌کنند و سخنانشان، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا چیزی که به الله اضافه می‌شود، یا معانی است و یا اعیان. اضافه اعیان به الله، برای تشریف و بزرگ دانستن آن چیز است که این چیز، مخلوق خداست؛ مانند «بیت الله»، «ناقة الله». اما اضافه معانی به الله چنین نیست؛ مانند: «علم خدا»، «قدرت خدا»، «عزت خدا»، «جلال خدا»، «کبریائی خدا»، «کلام خدا»، «حیات خدا»، «علو خدا» و «قهر خدا»؛ چون همه اینها جزو صفات خداست و امکان ندارد چیزی از آنها مخلوق باشد.

مذهب اهل سنت و جماعت در خصوص صفت کلام

متصف بودن به تکلم از اوصاف کمال است و ضد آن از اوصاف نقص است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَأَتَّخَذَ قَوْمٌ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلْمَ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا﴾ [الأعراف: ۱۴۸] «و قوم موسی در غیاب او از زیورهای خود تندیس گوساله‌ای ساختند که صدای گاو داشت. مگر نمی‌دیدند که با آنها سخن نمی‌گوید و به راهی هدایتشان نمی‌کند؟». پس گوساله پرستان همراه با کفرشان، از معتزله بیشتر خداشناس بودند، چون آنان به موسی نگفتند: پروردگارت نیز سخن

نمی‌گوید. خداوند راجع به گوساله هم می‌فرماید: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ صَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾ [طه: ۸۹] «مگر نمی‌بینند که [گوساله] پاسخ آنها را بر نمی‌گرداند و برای‌شان مالک سود و زبانی نیست». پس معلوم شد که نفی بر گرداندن سخن و نفی سخن گفتن، نقصی است که برای عدم الوهیت گوساله بدان استدلال می‌شود.

نهایت شبهه آنان این است که می‌گویند: در قائل شدن صفت کلام برای خدا، تشبیه و تجسیم لازم می‌آید و به آنان گفته می‌شود: اگر بگوییم: خداوند متعال سخن می‌گوید آن گونه که لایق جلال و عظمتش است، شبهه اینان رفع می‌شود. مگر نمی‌بینی که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ﴾ [یس: ۶۵] «امروز بر دهان‌هایشان مهر می‌نهم و دست‌هایشان با ما سخن می‌گوید و پاهایشان گواهی می‌دهند...». پس ما ایمان داریم که دست و پا سخن می‌گوید ولی نمی‌دانیم چگونه سخن می‌گوید. همچنین است آیه: ﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [فصلت: ۲۱] «و به پوست [بدن] خود می‌گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ گویند: همان خدایی که هر چیزی را به سخن می‌آورد، مارا به سخن آورد». همچنین است تسبیح سنگریزه و غذا^۱ و سلام سنگ^۱،

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۳۵۷۹ از ابن مسعود روایت کرده که وی گفت: ما تسبیح غذا را در حالی که خورده می‌شد شنیدیم. یعنی در حضور رسول خدا ﷺ آن را می‌شنیدیم. احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۴۶۰؛ ترمذی در سنن خود، به شماره: ۳۶۳۳؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۱۵ آن را آورده‌اند.

راجع به تسبیح سنگریزه، بزار به شماره ۲۴۱۳ در حدیثی طولانی از طریق قریش بن انس از صالح بن ابی الأخضر، از زهری، از سوید بن یزید، از ابوذر، آن را روایت کرده است. در این روایت آمده است که پیامبر ﷺ هفت سنگریزه را به دست گرفت که در دست پیامبر ﷺ، خدا را تسبیح می‌کردند تا جایی که ناله آنها همچون ناله زنبور عسل شنیدم: سپس پیامبر ﷺ آنها را زمین گذاشت و آنها خاموش شدند...». در میان راویان این روایت، صالح بن ابی الأخضر، ضعیف است و راجع به سوید بن یزید، بیهقی در کتاب «الدلائل». ج ۶ ص ۶۵ پس از آنکه آن را از طریق کدیمی از قریش بن انس روایت کرد، گفته که: همچنین محمد بن بشار، از قریش بن انس، از صالح بن ابی الأخضر آن را روایت کرده است، که صالح، قوه حفظش زیاد خوب نیست؛ اما آنچه در این زمینه حفظ شده، روایت شعیب بن ابی حمزه از زهری است. بیهقی می‌گوید: ولید بن سوید

همه اینها بدون دهانی است که صدای بلند شده از ریه که بر مخارج حروف تکیه دارد، از آن خارج می‌شود.

شیخ طحاوی رحمته به همین نکته اشاره کرده می‌گوید: «منه بدا بلا کیمیة قولاً» یعنی قرآن از خدا سر زده و معلوم نیست که خدا چگونه به آن تکلم نموده است. این مطلب را به عبارت «قولاً» تأکید نموده است، که مصدر نشان دهنده حقیقت را آورده است همان گونه که خداوند متعال «تکلمیم» را به صورت مصدر ثابت کننده حقیقت و نفی کننده مجاز را در این آیه آورده است: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴] «و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت!». پس، بعد از حق جز گمراهی چی هست؟!

اظهار داشته که مردی بزرگسال از طایفه بنی سلیم از جمله کسانی بود که ابوذر را در ربه دیده و ابوذر این حدیث را برایش ذکر کرده است، پس او این حدیث را از ابوذر روایت کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۶ ص ۵۹۲ کلام بیهقی را نقل کرده است ابن ابی حاتم در کتاب خود، ج ۹ ص ۶ شرح حال ولید بن سوید را آورده ولی او را جرح یا تعدیل نموده است. شیخ ولید بن سوید در این روایت، ناشناخته است. این روایت طریق دیگری دارد که بزار به شماره ۲۴۱۴ آن را ذکر کرده است. در سلسله اسناد این روایت، اسحاق بن ابراهیم حمصی وجود دارد که بسیار اشتباه می‌کند. و استادش عمرو بن حارث حمصی است که کسی از محدثان غیر از ابن حبان، وی را ثقه ندانسته‌اند. پس او از جمله راویان ناشناخته است. در نسخه چاپ شده، به جای عبدالله بن سالم، استاد عمرو بن حارث، عبدالله بن سلام نوشته شده است. ابن ابی عاصم در کتاب «السنة»، به شماره: ۱۱۴۶ این روایت را از طریق دیگری آورده و در آن، ضعفی وجود دارد. پس این روایت به وسیله طرق، قوی می‌شود. نگا: «مجمع الزوائد»، ج ۵ ص ۱۷۹.

۱- در صحیح مسلم به شماره: ۲۲۷۷ از طریق روایت جابر بن سمره روایت شده که جابر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «أني لأعرف حجراً بمكة كان يسلم على قبل أن أبعث، إني لأعرفه الآن» «من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شوم بر من سلام می‌کرد. من هم اکنون آن سنگ را می‌شناسم». احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۹۵، ۸۹ و ۱۰۵؛ ترمذی به شماره ۳۶۲۴؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۱۲؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۶۴؛ طیالسی در مسند خود، ج ۲ ص ۱۲۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های ۱۹۰۷، ۱۹۶۱، ۱۹۹۵ و ۲۰۲۸، و در «المعجم الصغير»، ج ۱ ص ۶۲؛ ابونعیم در کتاب «أخبار اصبهان»، ج ۱ ص ۱۰۸؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره: ۳۷۰۹ آن را روایت کرده‌اند.

یکی از معتزلی‌ها به ابوعمر بن علاء^۱، یکی از قراء سبعة گفت: می‌خواهم بخوانی: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى» «موسی با خدا سخن گفت». یعنی اسم «الله» منصوب باشد تا موسی، متکلم باشد نه خدا. ابوعمر به وی گفت: فرض کن که آیه را چنین خواندم، اما با این آیه چه کار می‌کنی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «و چون موسی به وعده ما آمد و پرورگارش با او سخن گفت»؟ پس آن معتزلی متحیر ماند!

ثبوت سخن گفتن خدا با بهشتیان و غیر آنان:

در قرآن و سنت، دلایل زیادی مبنی بر سخن خدا با بهشتیان و غیر آنان وجود دارد، از جمله این آیه که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] «[آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». در سنت هم از جابر رضی الله عنه روایت شده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «بَيْنَا أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي نَعِيمِهِمْ إِذْ سَطَعَ لَهُمْ^۲ نُورٌ، فَرَفَعُوا أَبْصَارَهُمْ^۳، فَإِذَا الرَّبُّ جَلَّ جَلَالُهُ قَدْ^۴ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ مِنْ فَوْقِهِمْ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] قال: [فَيَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ] فَلَا يَلْتَفِتُونَ إِلَى شَيْءٍ مِّمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ النَّعِيمِ، مَا دَامُوا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، حَتَّى يَحْتَجِبَ عَنْهُمْ، وَتَبَقِيَ بَرَكَتُهُ وَ نُورُهُ [عليهم في دياره]» «هنگامی که بهشتیان در میان نعمت‌هایشان هستند ناگهان نوری برایشان پدیدار می‌گردد. آنان چشمانشان را به سوی آن نور بلند می‌کنند، می‌بینند که پروردگار بلندمرتبه از بالای سرشان بر آنان مشرف است و می‌فرماید: سلام بر شما ای بهشتیان! و این همان فرموده خداوند متعال است: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾»

۱- او زبان بن علاء بن عمار تمیمی بصری، استاد ادبیات و علوم عربی، و یکی از ائمه قراء سبعة، متوفای سال ۱۵۴ هـ. ق است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۶ صفحات ۴۰۷-۴۱۰ آمده است.

۲- در نسخه خطی (ب)، «عليهم» آمده است و آنچه در اینجا آمده بر اساس نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) می‌باشد که لفظ روایت ابن ماجه است.

۳- در سنن ابن ماجه، «رؤوسهم» آمده است.

۴- کلمه «قد» از نسخه (ب) افتاده است.

[یس: ۵۸] «و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن حضرت می‌فرماید: [آنگاه خداوند به بهشتیان نگاه می‌کند و بهشتیان هم به خداوند نگاه می‌کنند]. پس مادام که به خدا نگاه می‌کنند به هیچ یک از دیگر نعمت‌های بهشت توجهی نمی‌کنند تا اینکه خداوند از آنها ناپدید می‌شود و برکت و نور خدا [بر آنان در دیار خود] باقی می‌ماند». ابن ماجه و دیگران آن را روایت کرده‌اند.^۱

در این حدیث، اثبات صفت کلام و اثبات رؤیت خدا و اثبات علو خدا آمده است. پس با این وجود چگونه درست است که کلام پروردگار همه‌اش یک معنا داشته باشد! در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [آل عمران: ۷۷] «بی‌تردید، کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای ناچیز می‌فروشند آنان را در آخرت بهره‌ای نیست و خدا در روز قیامت با آنها سخن نمی‌گوید و نه به آنها نگاه می‌کند».

خداوند در این آیه، کسانی را که عهد و سوگندهای خود را به بهای ناچیزی می‌فروشند، به ترک سخن گفتن با آنها مجازات کرده است. منظور این است که خدا با احترام و تجلیل با آنها سخن می‌گوید. و این صحیح است، چون در آیه دیگری خبر داده که در دوزخ به آنها می‌گوید: ﴿أَحْسَبُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۰۸] «در آن [دوزخ] گم شوید و با من سخن نگوئید». پس اگر خداوند با بندگان مؤمنش سخن

۱- ابن ماجه به شماره: ۱۸۴ در «المقدمة» آن را روایت کرده و عبارتی که داخل دو گروه اضافه شده، در روایت او آمده است. علاوه بر ابن ماجه، ابونعیم در «الحلیة»، ج ۶ صص ۲۰۹-۲۰۸؛ و بزار به شماره: ۲۲۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده‌اند. در سند این روایت، ابوعاصم عبادانی وجود دارد که نامش، عبدالله بن عبیدالله است. او در حدیث کمی نرمی نشان می‌دهد همچنان که در «التقریب» آمده است. استادش در این روایت، فضل بن رقاشی است که حدیثش، منکر است. و بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجة»، ۱۰۱۴ می‌گوید: اسناد این روایت ضعیف است، به خاطر ضعف فضل بن عیسی بن الأبان رقاشی. هیشمی هم در کتاب «مجمع الزوائد»، ج ۷ ص ۹۸ چنین می‌گوید.

سیوطی در کتاب «الدرالمنثور»، ج ۵ صص ۲۶۶-۲۶۷ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی الدنیا در کتاب «صفة الجنة» و ابن ابی حاتم، و آجری در کتاب «الرؤية» و ابن مردویه افزوده است. و ابن عدی در کتاب «الكامل»، ج ۶ ص ۲۰۳۹ در شرح حال فضل بن عیسی آن را روایت کرده است.

نمی‌گفت، در این زمینه مؤمنان با دشمنان خدا یکسان می‌بودند و در این خصوص که خداوند دشمنان را به این امر تخصیص داده که به آنان سخن نمی‌گویند، اصلاً فایده‌ای وجود نمی‌داشت.

بخاری در صحیح خود می‌گوید^۱: باب سخن خداوند متعال با بهشتیان. و در آن احادیثی چند را آورده است. بنابراین، برترین نعمت بهشتیان رؤیت خداوند متعال و سخن گفتن خدا با بهشتیان می‌باشد. پس انکار آن، انکار روح بهشت و برترین بهترین نعمت‌های بهشت است.

کلام خدا، صفت خداست و مخلوق نیست

معتزلی‌ها برای اثبات نظر خود مبنی بر مخلوق بودن کلام خدا به این آیه استدلال کرده‌اند: ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الرعد: ۱۶] «خدا خالق هر چیزی است»، و قرآن شیء است پس قرآن زیر عمود «کل» قرار می‌گیرد در نتیجه قرآن مخلوق است. این رأی از عجیب‌ترین عجایب است؛ زیرا از نظر آنان تمامی افعال بندگان، مخلوق خدا نیست بلکه بندگان همه آن افعال و اعمال خود را آفریده‌اند و خدا آنها را نیافریده است؛ پس افعال بندگان را از عموم «کل» خارج کرده و از آن طرف کلام خدا را در عموم «کل» داخل کرده‌اند با وجودی که کلام خدا، صفتی از صفات خداست که چیزهای مخلوق به وسیله او ایجاد می‌شوند، چون مخلوقات به دستور خدا به وجود می‌آیند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ اللَّهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [الأعراف: ۵۴] «و خورشید و ماه و ستارگان را [آفرید] که مسخر فرمان او هستند. آگاه باش که خلق و امر از آن اوست». خداوند میان خلق و امر فرق نهاده است. پس اگر امر، مخلوق بود، لازم می‌آمد که با امر دیگری و امر دیگری با امر دیگری مخلوق می‌بود و همین طور تا بی‌نهایت؛ پس تسلسل لازم می‌آمد و تسلسل هم باطل است و این رأی شان که همه صفات خدا مانند علم، قدرت و... مخلوق است، باطل و بی‌اساس است و کفر صریح است از این رو مطرود و مردود است؛ چون از نظر آنان علم و قدرت

۱- صحیح بخاری، ج ۱۳ ص ۴۸۷. بخاری در این باب، دو حدیث را آورده است: حدیث اول از طریق ابوسعید خدری و حدیث دوم از طریق ابوهریره روایت شده است. و قبل از این باب، ابواب متعددی را ذکر کرده که به کلام خدا مربوط است، بدان جا مراجعه شود.

و حیات خدا شیء‌اند و زیر عموم «کل» داخل می‌شود پس اینها پس از آنکه نبوده‌اند، آفریده شده‌اند. خداوند از آنچه می‌گویند، بسیار والاتر و برتر است.

چگونه درست است که خدا به کلامی سخن بگوید که آن کلام قائم به غیر خداست. اگر این امر درست بود، لازم می‌آمد که هر کلامی که در جمادات و حیوانات ایجاد کرده، کلام خدا باشد. و در این صورت میان «نَطَقَ» و «أَنْطَقَ» فرقی نمی‌باشد حال آنکه پوست‌ها در روز قیامت می‌گویند: ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ﴾ [فصلت: ۲۱] «خدا ما را به سخن آورد» و نگفت: «نَطَقَ اللَّهُ»: «خدا سخن گفت». بلکه لازم می‌آمد که خداوند به هر کلامی که در غیر خود خلق کرده سخن گوید، خواه این کلام، ناحق باشد یا دروغ، کفر باشد یا هذیان. خداوند از آن منزّه و بسی والاتر است. اهل اتحاد این گفته را اظهار داشته‌اند. ابن عربی^۱ می‌گوید:

وكل كلام في الوجود كلامه سواءً علينا نثره ونظامه^۲

«هر کلامی در هستی، کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است». و اگر درست بود که کسی به صفتی که قائم به غیر است، متصف باشد، درست بود که به انسان بینا گفته شود: نابینا و به انسان نابینا، گفته شود: بینا؛ زیرا در بینا وصف نابینایی به غیر خود قائم است و در نابینا، وصف بینایی به غیر خود قائم است. و در آن صورت درست بود که خداوند متعال به صفاتی که در غیر خود خلق کرده، از قبیل رنگها، بوها، طعم‌ها، بلندی و کوتاهی و امثال آنها، متصف باشد.

۱- او محمد بن علی بن محمد بن احمد طائی حاتمی مرسی اندلسی معروف به ابن عربی متوفای سال ۶۳۸ هـ.ق در دمشق می‌باشد. شرح حالش در «سیر اعلام النبلاء»، ج ۲۳ شماره: ۳۴ آمده است. او شرح حالی در کتاب «العقد الثمین» اثر فاسی، ج ۲ صفحات ۱۶۰-۱۹۹ دارد.

۲- این بیت شعر در کتاب «الفتوحات المکیة» ج ۴ ص ۱۴۱ هست که اصل آن چنین است:

ألا كُـلُّ قـَوْلٍ فِي الـِوَجـُودِ كـَلَامُهُ
سواءً علينا نثره ونظامه

«هان! آگاه باشید که هر قولی در هستی کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است». به کتاب‌های «درء تعارض العقل والنقل» ج ۲ صفحات ۲۴۵-۲۵۷؛ و «جامع الرسائل» صفحات ۱۵۶-۱۶۲ مراجعه نمائید.

واهی و بی‌اساس بودن استدلال‌های مریسی راجع به خلق قرآن

به مانند آن امام عبد‌العزیز مکی، بشر مریسی را در حضور مأمون پس از سخن گفتن با او، ملزم کرد که از نص قرآن خارج نشود و او را ملزم به آوردن حجت و برهان محکم و قوی نمود.

بشر گفت: ای امیر مؤمنان، او باید از درخواستش از من مبنی بر استدلال به نص قرآن دست بردارد و در غیر قرآن با من مناظره نماید، در آن صورت اگر قولش را رها نکرد و از آن برنگشت و همان وقت اقرار به خلق قرآن ننمود، خونم حلال باشد. عبدالعزیز گفت: تو از من سؤال می‌کنی یا من از تو سؤال کنم؟ بشر گفت: تو سؤال کن. به او گفتم: باید یکی از این سه چیز را قبول کنی: یا بگویی: خدا قرآن را خلق کرده - که به نظر من قرآن کلام نفسی خداست - یا خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود (خود قرآن) خلق کرده، یا قرآن را در غیر خدا خلق کرده است؟ بشر گفت: می‌گویم: خدا قرآن را خلق کرده همان گونه که تمام چیزها را خلق کرده است و از جواب منحرف شد. مأمون گفت: تو این مسئله را شرح بده و دست از سر بشر بردار، چون او از دادن جواب ناتوان ماند. عبدالعزیز گفت: اگر بگویند: خدا کلامش را در نفس خود خلق کرده، این محال است زیرا امور حادث و مخلوق در خدا جمع نمی‌شود و چیزی از خدا مخلوق نیست. و اگر بگویند: خدا قرآن را در غیر خودش خلق نموده، پس از نظر عقلی و قیاس ملزم می‌شود که این را قبول کند که هر کلامی که خدا در غیر خودش خلق نموده، کلام اوست و اگر بگویند: خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود خلق کرده، این هم محال است چون کلام فقط از جانب متکلم می‌باشد همان گونه که اراده از جانب مرید می‌باشد و علم هم از جانب عالم است و معقول نیست که کلامی قائم به خودش است و ذاتاً سخن می‌گوید. پس وقتی از این جهات محال است که قرآن، مخلوق باشد، معلوم می‌شود که قرآن، صفت خداست. این خلاصه‌ای بود از سخنان امام عبدالعزیز در کتاب «الحمیة»^۱.

عموم لفظ «کل» در هر جا به تناسب آنجاست و این امر از راه قرائن معلوم می‌شود. مگر نمی‌بینی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿تَدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا

فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَكِنُهُمْ ﴿۱﴾ [الأحقاف: ۲۵] «همه چیز را به فرمان پروردگارش ریشه کن می‌کند. پس چنان شدند که چیزی جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد». که خانه‌هایشان «شیء» است در حالی که در عموم «کل شیء دمّرتة الریح»: «هر چیزی که باد آنها را ریشه کن کرده» داخل نمی‌شود؛ زیرا منظور این است که: باد هر چیزی را که معمولاً به وسیله باد قابل ویران کردن است و استحقاق ویران کردن را دارد، ویران می‌کند. همچنین است فرموده خداوند متعال که به نقل از بلقیس می‌فرماید: ﴿وَأَوْتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [النمل: ۲۳] ^۲ «و از هر چیزی به او داده شده است». که منظور این است از هر چیزی که پادشاهان به آن نیاز دارند. این قید از راه قرائن کلام فهم می‌شود، چون منظور هُدهُد این بود که او ملکه کاملی در زمینه فرمانروایی است و به چیزهایی که به وسیله آن کار فرمانروایی کامل شود، نیاز ندارد. این مطلب نمونه‌های زیادی دارد.

منظور از آیه ﴿خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾

منظور از آیه ﴿خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الرعد: ۱۶] «خدا آفریننده هر چیزی است»، این است که خداوند آفریننده هر چیز مخلوقی است. و هر موجودی جز خداوند متعال، مخلوق است. پس افعال بندگان به طور حتم در این امور داخل می‌شوند. ولی خالق در این عموم داخل نمی‌شود. صفات خدا هم غیر خدا نیست، چون خداوند سبحان، موصوف به صفات کمال است و صفاتش ملازم ذات پاکش است و انفصال و جدایی صفاتش از خود تصور نمی‌شود همان طور که این مطلب در شرح عبارت «ما زال بصفاته قدیمًا قبل خلقه» گذشت؛ بلکه آنچه بدان استدلال کرده‌اند علیه خودشان است. چون وقتی آیه ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ مخلوق باشد، این آیه نمی‌تواند دلیل باشد.

۱- در اصل، «تری» با «تاء مفتوح» برای مخاطب، و «مساکنهم» به صورت منصوب بوده است. این بر اساس قرائت ابوعمر و دیگر قاریان به جز عاصم و یعقوب و حمزه است، چون آنان «یری» با «یاء مضموم» برای غایب و «مساکنهم» به صورت مرفوع می‌خوانند. به «حجة القراءات» ص ۶۶؛ «الکشف عن وجوه القراءات» ج ۲ ص ۲۷۴؛ و «النشر»، ج ۲ ص ۳۷۳ مراجعه کنید.

۲- در کتاب «زاد المسیر» ج ۶ ص ۱۶۵ آمده است: یعنی از هر چیزی که پادشاهان و مردمان را می‌دهند.

فساد و بطلان استدلال قائلان به خلق قرآن

اما استدلال معتزلی‌ها به آیه: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا﴾ [الزخرف: ۳] «همانا ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم»، برای اثبات مخلوق بودن قرآن، چه استدلال فاسدی است! چون لفظ «جَعَلَ» اگر به معنای «خَلَقَ» باشد تنها نیاز به یک مفعول دارد مانند این آیات: ﴿وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالتُّورِ﴾ [الأنعام: ۱] «و تاریکی‌ها و روشنایی‌ها را پدید آورد». قال تعالی: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ [۳] ﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾ [الأنبياء: ۳۰-۳۱] «و هر چیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم، پس آیا ایمان نمی‌آورند و در زمین کوه‌هایی استوار نهادیم تا زمین آنها را نلرزاند». و اگر نیاز به دو مفعول داشته باشد، آن وقت به معنای «خَلَقَ» نیست؛ مانند این آیات: ﴿وَلَا تَنْفُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا﴾ [النحل: ۹۱] «و سوگندهای خود را پس از محکم ساختن آنها نشکنید در حالی که خدا را بر خود ضامن قرار دادید». ﴿وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ﴾ [البقرة: ۲۲۴] «و خدا را دستاویز سوگندهای خود قرار ندهید». ﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْءَانَ عِضِينَ﴾ [الحجر: ۹۱] «همانا که قرآن را بخش‌بخش کردند [برخی را مردود و برخی را شعر و سحر نامیدند]». ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ﴾ [الإسراء: ۲۹] «دستت را [به خست] به گردن خویش مبنده». ﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ [الإسراء: ۳۹] «و با خدا معبود دیگری قرار مده». ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنثَاءً﴾ [الزخرف: ۱۹] «و فرشتگانی را که بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند». ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا﴾ [الزخرف: ۳] «ما آن قرآنی عربی قرار دادیم». نمونه‌های این مطلب زیادند.

استدلالشان به آیه: ﴿نُودِيَ مِنْ شَطِئِ الوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ [القصص: ۳۰] «از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک از درخت ندا داده شد» مبنی بر اینکه خداوند متعال کلام را در درخت آفرید و موسی کلام خدا را از درخت شنید، چه قدر فاسد و بی‌اساس است. چون اینان پیش و پس این عبارت را نمی‌بینند، چون خداوند متعال فرموده: ﴿فَلَمَّا أَتَلَهَا نُودِيَ مِنْ شَطِئِ الوَادِ الْأَيْمَنِ﴾ «پس چون به

نزد آتش آمد، از جانب راست وادی، ندا داده شد...»، و نداء هم سخن گفتن از جای دور است، پس موسی علیه السلام ندا را از جانب وادی شنید. سپس فرمود: ﴿فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ «در آن جایگاه مبارک از درخت...» یعنی: ندا در جایگاه مبارک در کنار درخت بود. همان طور که می‌گویی: کلام زید را از خانه شنیدم. عبارت «از خانه» برای ابتدای غایت است؛ نه اینکه خانه، متکلم و سخنگو است. و اگر کلام در درخت مخلوق بود، در آن صورت درخت گوینده این سخن است ﴿يَمُوسَىٰ إِيَّيَّ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [القصص: ۳۰] «یا موسی منم الله، پروردگار جهانیان». آیا جمله ﴿إِيَّيَّ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ «منم الله، پروردگار جهانیان» جز پروردگار جهانیان کسی آن را می‌گوید؟ و اگر این کلام از جانب غیر خدا سر زده، در آن صورت سخن فرعون: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾ [النزعات: ۲۴] «من فرمانروای برتر شما هستم» راست می‌بود، چون هر دو این کلام از نظر معتزلی‌ها مخلوق است که غیر خدا آن را گفته است. آنان میان این دو کلام بر اساس اصل فاسدشان فرق نهاده‌اند که: آنجا کلامی هست که خدا آن را در درخت آفریده و اینجا کلامی هست که فرعون آن را پدید آورده است!! بدین صورت کلام خدا را تحریف و دگرگون کرده‌اند و به خالق دیگری غیر از خدا معتقدند. بعداً راجع به مسأله افعال بندگان بحث خواهد شد.

اگر گفته شود: خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ [الحاقة: ۴۰ و التکویر: ۱۹] «این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است» و این نشان می‌دهد که فرستاده خواه جبرئیل و خواه محمد صلی الله علیه و آله آن را ایجاد کرده، در جواب می‌گوییم: آوردن فرستاده نشان دهنده این است که او قرآن را از جانب فرستاده‌اش به انسان‌ها تبلیغ نموده است، چون خدا نفرمود: این قرآن گفتار فرشته‌ای یا پیامبری است؛ پس معلوم شد که آن فرستاده، قرآن را از جانب فرستنده قرآن، به انسان‌ها ابلاغ نموده، نه اینکه از جانب خودش آن را ایجاد کرده است.

گذشته از آن، آن فرستاده در یکی از دو آیه، جبرئیل و در آیه دیگر، محمد صلی الله علیه و آله است؛ پس اضافه کردن گفتار به هر یک از آن دو، نشان می‌دهد که اضافه برای تبلیغ است، چون اگر یکی از آن دو (جبرئیل و محمد صلی الله علیه و آله) قرآن را ایجاد می‌کرد، محال و غیر ممکن بود که دیگری آن را ایجاد کند.

به علاوه، عبارت «رسول آمین»^۱ دلیل بر این است که او در کلامی که مأمور به تبلیغ آن شده چیزی را کم و زیاد نمی‌کند، بلکه او امانت دار و نگه دارنده چیزی است که برای ابلاغ آن فرستاده شده و آن را از جانب فرستنده‌اش به انسان‌ها می‌رساند. گذشته از این، خداوند کسی را که قرآن را کلام بشر بداند، تکفیر نموده، و محمد ﷺ هم بشر است پس کسی که قرآن را گفتار محمد ﷺ بداند به این معنا که محمد ﷺ آن را ایجاد کرده چنین فردی کفر ورزیده و فرقی نمی‌کند که بگوید: قرآن گفتار بشر، یا جنّ یا فرشته است. و کلام گفتار کسی است که از ابتدا آن را گفته نه کسی که به عنوان مبلّغ آن را گفته باشد. هر کس این مصراع شعر را بشنود که:

فَمَا نَبِّكَ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلٍ^۲

«بایستید تا از یاد دوست و منزل گریه کنیم».

می‌گویند: این شعر امرؤالقیس^۳ است. و هر کس این عبارت را بشنود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا تَوَى»^۱ «همانا اعمال به نیت بستگی دارد و برای

۱- در چهار نسخه اصلی هم چنین آمده است. علامه شیخ احمد شاکر رحمته در حاشیه‌اش بر این شرح صفحه ۱۱۲ می‌گوید: این آیه که شارح آن را آورده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾. دوبر در قرآن آمده است: یکی در سوره حاقه، آیه ۴۰ که پس از آن وصف «آمین» نیست، و دیگری در سوره تکویر، آیه ۱۹ که پس از آن این عبارت آمده است ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿۵۰﴾ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ﴿۵۱﴾﴾ [التکویر: ۲۰-۲۱] «نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد. در آنجا فرمانروا و امین است». پس آوردن عبارت «رسول آمین» توسط شارح، در آن مقداری تساهل هست که منظورش نقل دقیق آیه قرآن نبوده و تنها معنای آن را اراده کرده است. و اگر می‌گفت: به علاوه، وصف فرستاده به اینکه «آمین» است...دقیق‌تر و بهتر و زیباتر بود.

۲- دنباله‌اش چنین است:

بِسِقْطِ اللَّوِيِّ بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ

این بیت شعر، مطلع معلقه‌اش در دیوانش صفحه ۸ می‌باشد.

۳- او امرؤالقیس بن حجر بن حارث بن عمرو بن حُجر آکل، مزار بن عمرو بن معاویه بن یعرب بن ثور بن مُرتع بن معاویه بن کنده است. او از جمله طبقه اول شعرای جاهلیت به شمار آمده که ناقدان اتفاق نظر دارند که این طبقه، شاعرترین شعرای عرب هستند. اهل نقد می‌گویند:

هر کس فقط آن چیز است که نیت کرده است»، می‌گوید: این گفتار پیامبر ﷺ است. و اگر این سخن را بشنود: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الفاتحة: ۲-۵] «ستایش مخصوص خدا، پروردگار جهانیان است. خدای مهربان مهرورز و مالک روز جزا. [خدایا] تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم»، می‌گوید: این گفتار خداست. البته اگر از اینها خبر داشته باشد و گر نه می‌گوید: نمی‌دانم این، گفتار چه کسی است؟ و اگر کسی آن را انکار نماید، او را تکذیب می‌کند. به همین خاطر کسی که کلامی منظوم یا منثور از دیگری بشنود، به او می‌گوید: این گفتار چه کسی است؟ آیا این گفتار تو است یا گفتار دیگری است؟

اتفاق نظر اهل سنت و جماعت مبنی بر اینکه کلام خدا، مخلوق نیست

خلاصه؛ اهل سنت همه شان از مذاهب چهار گانه و غیر آنان از دانشمندان گذشته و حال اتفاق نظر دارند بر اینکه قرآن، کلام خدا مخلوق نیست، اما پس از آن علمای متأخر اختلاف نظر دارند در اینکه آیا کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات دارد، یا حروف و اصواتی است که خدا بدانها سخن گفته پس از آنکه متکلم به آنها نبود، یا خدا همواره متکلم است هر گاه و هر زمان به هر کیفیتی که بخواهد، و این که نوع کلام، قدیم است؟

امرؤالقیس چیزهای نو و تازه‌ای را ابداع کرده و قوم عرب آن را نیکو دانسته‌اند و در این زمینه شاعران از وی پیروی کرده‌اند. او زنان را به آهو و تخم مرغ تشبیه کرده و گروه اسبان را به زنجیر حیوانات وحشی تشبیه نموده و در تشبیه خوب عمل کرده است. او به سال ۵۴۵ میلادی به قتل رسید. به سرگذشت و احوالش در کتاب «الأغانی»، ج ۹ ص ۷۷ مراجعه نمایید.

۱- بخاری به شماره‌های: ۶۶۸۹، ۵۰۷۰، ۳۸۹۸، ۲۵۲۹، ۵۴، ۱، ۶۹۵۳، مسلم به شماره: ۱۹۰۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۱؛ ترمذی به شماره: ۱۶۴۷، ابن ماجه به شماره ۲۴۲۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ صفحات ۵۸-۶۰، و ج ۶ صص ۱۵۸-۱۵۹، ج ۷ ص ۱۳؛ مالک در «الموطأ» ص ۴۰۱ به روایت محمد بن حسن؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۵ و ۴۳؛ طرابلسی در مسند خود، ص ۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۸ ص ۴۲، و در «أخبار أصبهان»، ج ۲ صفحات ۱۱۵ و ۲۲۲؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۱۷ و ۲۰۱؛ و بغوی به شماره: ۱ آن را روایت کرده‌اند. دانشمندان بر عظمت و بزرگی موقعیت و جایگاه این حدیث و کثرت فوائد و صحت آن اتفاق نظر دارند عبدالرحمان بن مهدی و دیگران می‌گویند: کسی که کتابی را تألیف می‌کند باید با این حدیث شروع نماید تا طالب را به خالص کردن نیت متوجه گرداند.

گاهی برخی از معتزلی‌ها اظهار می‌دارند که قرآن، مخلوق نیست، اما منظورشان این است که قرآن، ساختگی و افترا و دروغ نیست، بلکه حق و درست است. شکی نیست که این مطلب به اتفاق همه مسلمانان منتفی است و در این زمینه اختلافی نیست. اختلاف میان اهل قبله در این است که آیا قرآن، مخلوق است که خدا آن را خلق نموده یا کلام خداست که بدان تکلم نموده و قائم به ذات خداست؟ و اهل سنت فقط از این جهت مورد سؤال قرار گرفته‌اند. و گر نه اینکه قرآن دروغ و افترا و ساختگی است، مطلبی است که هیچ مسلمانی در بطلان آن شکی ندارد. بدون شک بزرگان معتزله و دیگران از اهل بدعت، اعتراف می‌کنند که اعتقادشان در توحید و صفات و قدر، از قرآن و سنت و از صحابه و تابعین نگرفته‌اند بلکه گمان می‌کنند که این عقل است که در این زمینه آنان را راهنمایی می‌کند بلکه گمان می‌کنند از پیشوایان دینی شرائع را گرفته‌اند.

اگر مردم بر فطرت‌های سلیم و عقل‌های سالمشان رها می‌شدند، هیچ نزاع و اختلافی با هم نمی‌داشتند، اما شیطان به برخی از مردمان، سخن غلط را القا نموده و به وسیله آن، میانشان تفرقه و جدایی می‌اندازد: ﴿وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾ [البقرة: ۱۷۶] «و آنان که درباره کتاب به اختلاف پرداختند، بی گمان در ستیزه دوری هستند».

آنچه که گفتار طحاوی رحمته بر آن دلالت دارد، این است که: خداوند متعال همواره متکلم است هر زمان و به هر کیفیتی که بخواهد و نوع کلامش، قدیم است. همچنین ظاهر گفتار امام ابوحنیفه رحمته در کتاب «الفقه الأكبر» چنین است، چون او می‌گوید: «و قرآن کلام خدا در مصحف‌ها نوشته شده و در دل‌ها حفظ شده و بر سر زبان‌ها خوانده شده و بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است. الفاظ ما برای خواندن قرآن و نوشتن و خواندن آن توسط ما مخلوق است، ولی خود قرآن مخلوق نیست و آنچه خداوند در قرآن به نقل از موسی و دیگر پیامبران علیهم السلام و به نقل از فرعون و ابلیس آورده، همه آنها کلام خداوند و خبر دادن از آنان است. کلام خدا، مخلوق نیست ولی کلام موسی و دیگر مخلوقات مخلوق است و قرآن، کلام خداست نه کلام آنان. موسی علیه السلام کلام خداوند متعال را شنید. وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات ازلی

خداست^۱ با موسی سخن گفت. و تمام صفات خدا، برخلاف صفات مخلوق است. خدا علم و قدرت دارد اما نه مثل علم و قدرت ما، می‌بیند ولی نه مثل رؤیت ما، سخن می‌گوید ولی نه مثل کلام ما»^۲.

عبارت: «وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات اوست، سخن گفت»، از آن معلوم می‌شود که وقتی موسی آمد، خدا با او سخن گفت نه اینکه خدا همیشه و همواره از ازل تا ابد می‌گوید: ای موسی؛ همچنان که این امر از این آیه فهم می‌شود: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «وقتی موسی به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت». پس از آن فهم می‌شود که سخن کسانی همچون ابومنصور ماتریدی و دیگران از اصحاب ابوحنیفه که می‌گویند: کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات است که شنیدن آن تصور نمی‌شود و خداوند، صوت را در هوا آفریده، مردود است.

عبارت «کلامی که از صفات ازلی خداست»، ردی است بر کسانی که می‌گویند: صفت کلام برای خدا حادث شده پس از آنکه متکلم نبوده است.

خلاصه، تمام دلایلی که معتزله بدان استدلال می‌کنند و دلالت می‌کنند بر اینکه کلام خدا متعلق به مشیت و قدرت خداست و خدا هر زمان که بخواهد سخن می‌گوید و او در اوقات متعددی که بخواهد سخن می‌گوید، حقی است که پذیرش آن واجب است. و آنچه دیگران می‌گویند: کلام خدا قائم به ذات خدا و صفت خداست و صفت هم تنها به وسیله موصوف موجودیت پیدا می‌کند، این حقی است که پذیرش آن و قائل شدن به آن واجب است. بنابراین پذیرش قول درست هر کدام از دو طایفه و کنار زدن قول هر کدام از آنها که شرع و عقل آن را رد می‌کند، واجب است^۳.

پس اگر به ما بگویند: این امر مستلزم آن است که امور حادث قائم به ذات خدا باشد، در جواب می‌گوییم: این سخن، سخن مجملی است. و کدام یک از ائمه و

۱- در کتاب «الفقه الأكبر»، ص ۴۸ آمده است: کلامی که صفت ازلی خداست.

۲- «شرح الفقه الأكبر»، ص ۵۰.

۳- از عبارت «وقتی خدا با موسی سخن گفت...» تا اینجا، شیخ علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر» ص ۴۸ نقل کرده و کلامش را با عبارت «شارح عقیده طحاوی گفت» شروع کرده است.

پیشوایان پیش از شما منکر قائم بودن امور حادث به ذات خدا به این معنا بوده است؟ در حالی که نصوص قرآن و سنت و نصوص ائمه و عقل صریح دربردارنده آن است. بدون شک فرستادگانی که مردم را مورد خطاب قرار داده و به آن خبر داده‌اند که خدا فرمود و ندا سر داد و می‌فرماید، به آنان نفهماندند که اینها مخلوقات و امور حادثی است که از خدا جدایند، بلکه چیزی که به آنان فهماندند، این بود که: خود خداوند است که سخن گفت، و کلام هم قائم به خداست نه به غیر خدا و همانا خداست که کلام را می‌گوید و بدان سخن می‌گوید همچنان که عایشه رضی الله عنها در ماجرای افک گفت: «ولشأني في نفسي كأن أحقر من أن يتكلم الله فيّ بوحى يوتى»^۱ «شأن من به گمانم حقیرتر از آن بود که خداوند راجع به من از طریق وحی که تلاوت می‌شود، سخن گوید». اگر مراد از همه آنها خلاف مفهومش بود، بیان و توضیح آن واجب می‌بود چون به تأخیر انداختن بیان و توضیح یک مطلب از وقت نیاز، جایز نیست.

در هیچ زبان و عقلی گوینده و متکلمی یافت نمی‌شود که سخن و کلامش قائم به او نباشد بلکه قائم به غیر او باشد. و اگر بیندارند که آنان از ترس تشبیه نمودن خدا به مخلوقات از اثبات صفت کلام برای خدا فرار نموده‌اند، در این صورت صفتی غیر از آن را اثبات نمی‌کنند؛ چون اگر آنان بگویند: خدا علم دارد اما نه مانند علم ما، ما هم می‌گوییم: خدا کلام دارد اما نه مانند کلام ما و به همین صورت سایر صفات.

آیا عقل می‌پذیرد که قادری باشد که قدرت به او قائم نباشد و یا زنده‌ای باشد که حیات قائم به او نباشد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «أعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهنَّ برٌّ ولا فاجر»^۲: «پناه می‌برم به کلمات کامل خدا که هیچ نیکوکار و بدکاری

۱- قسمتی از ماجرای طولانی افک است، که بخاری به شماره‌های: ۴۱۴۱، ۲۶۶۱ و ۴۷۵۰ در مبحث «في تفسير سورة النور» باب «قوله تعالى: (إن الذين جاؤوا بالإفك عصبة منكم) مسلم به شماره: ۲۷۷۰ در مبحث «في التوبة»، باب «في حديث الإفك، وقبول توبة القاذف» و احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۹۷ از طریق روایت عایشه آن را آورده‌اند. و ابوداود به شماره: ۴۷۳۵ این قسمت از حدیث را روایت کرده است.

۲- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۹؛ و ابن السنی در «عمل اليوم والليلة» به شماره: ۶۴۲ از طریق روایت عبدالرحمان بن خنیش رضی الله عنه آن را آورده‌اند. دنباله حدیث این است: «من شر ما خلق وذراً وبراً، ومن شر ما ينزل من السماء، ومن شر ما يعرج فيها، ومن شر ما ذرأ في الأرض، ومن شر ما يخرج

از آنها تجاوز نمی‌کنند». آیا هیچ عاقلی می‌گوید: پیامبر ﷺ به مخلوق پناه برده است. بلکه این فرموده همانند آن فرموده‌اش است که می‌فرماید: «أعوذُ برضاكَ من سخطِكَ، وأعوذُ بمعافاتِكَ من عقوبتِكَ»^۱ «پناه می‌برم به خوشنودیت از خشمت و پناه می‌برم به گذشتت از عقوبت و مجازاتت». و مانند این حدیث است: «أعوذُ بعزّةِ الله وقُدْرتهِ من شرِّ ما أجدُ وأُحاذِرُ»^۲ «پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه می‌یابم و بدان توجه دارم». و مانند این حدیث است: «وأعوذُ بعظمتِكَ أن تُغتَالَ من تحنّنا»^۳ «و پناه می‌برم به عظمت تو از اینکه از زیرمان فریب بخوریم». همه اینها از صفات خداوند متعال است. این مطالب در جاهای خود به طور مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفته و در اینجا فقط اشاره‌ای به اینها شده است. بسیاری از علمای متأخر حنفی بر این باورند که کلام خدا معنای واحدی است، و تعدد و تکثر و جزء‌جزء شدن و قسمت‌شدن در دلالت‌ها حاصل می‌شود نه در مدلول‌ها. و این عبارت و الفاظ، مخلوق‌اند و بدین خاطر «کلام خدا» نامیده شده‌اند که این عبارت و الفاظ بر آن دلالت دارند و کلام خدا به وسیله آنها ادا می‌شوند. پس اگر کلام خدا به زبان عربی آورده شود، قرآن است و اگر به زبان عبری آورده شود، تورات است. بنابراین عبارات و الفاظ مختلف هستند نه کلام. اینان می‌گویند: این عبارات و الفاظ به طریق مجاز، کلام خدا نامیده می‌شوند.

منها، ومن شر فتن الليل والنهار، ومن شر كل طارق إلا طارقاً يطرقُ به خير يا رحمن» «از شر آنچه آفریده و به وجود آورده، و از شر آنچه از آسمان فرود آورده و از شر آنچه به آسمان بالا می‌برد، و از شر آنچه در زمین تخم افشانده و از آن بیرون می‌آورد و از شر فتنه‌های شب و روز، و از شر هر رونده‌ای مگر رونده‌ای که به خیر می‌رود ای خداوند رحمان، به تو پناه می‌برم». اسناد این روایت، صحیح است.

۱- مسلم به شماره: ۴۸۶؛ ابوداود به شماره: ۸۷۹؛ ترمذی به شماره: ۳۴۹۱؛ مالک در «الموطأ» ج ۱ ص ۲۱۴؛ وابن ماجه به شماره: ۳۸۴۱ آن را روایت کرده‌اند. تخریج این حدیث قبلاً ذکر شده است.

۲- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً آورده شد.

۳- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

این گفتاری فاسد و باطل است چون لازمه‌اش این است که آیه: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْنَىٰ﴾ [الإسراء: ۳۲] «نزدیک زنا نشوید» معنای این آیه می‌باشد: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ [البقرة: ۴۳] «و نماز را بر پای دارید» و معنای آیه الکرسی همان معنای آیه دین است و معنای سوره اخلاص همان معنای ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ [المسد: ۱] «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او» می‌باشد. انسان هر چه در این قول تأمل نماید، فساد و بطلانش برایش آشکار می‌گردد و می‌داند این قول، مخالف کلام سلف صالح می‌باشد.^۱

در حقیقت تورات و انجیل و زبور و قرآن از کلام حقیقی خداوند هستند و کلام خدا هم نامتناهی است و پایانی ندارند چون خدا همیشه و همواره و هر گاه به هر کیفیت می‌خواهد، به هر چه بخواهد سخن می‌گوید؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ [الکھف: ۱۰۹] «بگو اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگرم مرکب می‌گشت، بی شک دریا تمام می‌شد پیش از آنکه کلمات پروردگرم تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کمک بیاوریم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [لقمان: ۲۷] «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می‌آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی‌پذیرفت، قطعاً خداست که شکست ناپذیر حکیم است». و اگر آنچه در مصحف است، تعبیری از کلام خدا بود و خود کلام خدا نبود، لمس آن بر شخص جُنُب و بی وضو حرام نمی‌بود. و اگر آنچه قاری می‌خواند کلام خدا نبود، قرائت قرآن بر شخص جُنُب حرام نمی‌بود.

۱- از عبارت: پیامبر ﷺ فرموده است: «أعوذ بكلمات الله التَّامَّات» تا اینجا را علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر» صص ۴۸-۴۹ نقل کرده است.

کلام خدا در سینه‌ها حفظ شده، به وسیله زبان‌ها خوانده شده و در مصحف‌ها نوشته شده است

بلکه کلام خدا در سینه‌ها حفظ شده، به وسیله زبان‌ها خوانده شده و در مصحف‌ها نوشته شده است همان گونه که ابوحنیفه رحمته در کتاب «الفقه الأكبر» گفته است^۱. کلام خدا در تمامی این جاها، به طور حقیقی به کار رفته است. اگر گفته شود: آنچه در مصحف نوشته شده، کلام خداست، معنای درست و حقیقی از آن فهم می‌شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، خط و نوشته فلانی است، معنای درست و حقیقی از آن فهم می‌شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، مرگبی است که به وسیله آن نوشته شده، معنای درست و حقیقی از آن فهم می‌شود و اگر گفته شود: مرگب در مصحف است، ظرف مکان موجود در آن غیر از ظرف مکان فهم شده از عبارت: «آسمانها و زمین در آن است و محمد و عیسی در آن هستند و امثال آنها» است. این دو عبارت با عبارت «خط فلان نویسنده در آن است» فرق دارد. و این سه عبارت با عبارت «کلام خدا در آن است» فرق دارد. هر کس متوجه فرق میان این عبارت نباشد، گمراه می‌شود و به راه راست هدایت نمی‌یابد.

همچنین است فرق میان قرائتی که فعل قاری است و میان کلام خوانده شده‌ای که گفته خداوند آفریدگار است. هر کس متوجه آن نشود و بدان هدایت نیابد، او نیز گمراه است. و اگر کسی در ورقه‌ای نوشته‌ای را ببیند که با خط نویسنده معروفی نوشته شده:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»^۲.

۱- «الفقه الأكبر» ص ۴۰ با شرح ملا علی قاری.

۲- مصراع اول بیت لبید است که مصراع دومش این است:

وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

«و هر نعمتی قطعاً زائل و از بین رفتنی است».

این بیت از قصیده‌ای است که لبید در رثای نعمان بن منذر پادشاه حیره سروده است. بیت اول قصیده این است:

أَلَا تَسْأَلَانِ الْمَرْءَ مَاذَا يُحَاوِلُ أَنْحَبُ فَيُقْضَى أَمْ ضَلَالٌ وَبَاطِلٌ

«هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا، باطل و از بین رفتنی است».

قطعاً خواهد گفت: این کلام حقیقی لبید است و این خط حقیقی فلانی است و این هر چیز، حقیقی است، و این مرکب حقیقی است. و این حقیقت شبیه حقیقت دیگر نیست. قرآن در اصل، مصدر است. گاهی آورده می‌شود و مراد از آن، قرائت است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْءَانَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ [الاسراء: ۷۸] «و خواندن [نماز] صبح را، که خواندن [نماز] صبح مشهود [فرشتگان] است». و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «زَيَّنُوا الْقُرْءَانَ بِأَصْوَاتِكُمْ»^۱ «قرائت [قرآن] را به وسیله صداهایتان مزین نمایید». و گاهی آورده می‌شود و مراد از آن چیزی است که خوانده

«آیا از آن شخص نمی‌پرسید که چکار می‌کند، آیا فغان و گریه بلند است که تمام می‌شود یا گمراهی و چیزی باطل است؟» به دیوان لبید، ص ۲۵۴ مراجعه کنید. این بیت از شواهد کتاب‌های نحوی است که هرگاه لفظ «ما» قبل از «خلاء» بیاید، مستثنی باید منصوب باشد.

به کتاب‌های «الهمع» ج ۱ صفحات ۱۵ و ۳۳۳؛ «الصبان علی الأشمونی»، ج ۱ ص ۲۸ و ج ۲ ص ۱۶۴؛ «أوضح المسالك»، ج ۲ ص ۷۴؛ و «الشواهد الكبرى» اثر عینی، ج ۱ ص ۵ و ج ۳ ص ۱۳۴. بخاری در صحیح خود، به شماره: ۳۸۴۱ و مسلم به شماره: ۲۲۵۶ از طریق روایت ابوهریره، حدیثی را آورده‌اند که ابوهریره گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «أصدق كلمة قالها شاعر، كلمة لبید: «ألا كلُّ شيءٍ ما خلا الله باطلٌ» «هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا باطل است».

۱- ابوداود به شماره: ۱۴۶۸ در مبحث «في الصلاة» باب «استحباب الترتیل في القراءة» نسائی در سنن خود، ج ۲ ص ۱۷۹-۱۸۰ در مبحث «في الافتتاح»، باب «تزيين القرآن بالصوت»؛ دارمی در سنن خود ج ۲ ص ۴۷۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۶ و ۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۴۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۴ ص ۲۶۱؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۵ ص ۲۷ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده‌اند. اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره: ۶۶۰؛ حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۵۷۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. در همین باب ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷ ص ۱۳۹ روایتی از طریق عایشه نقل نموده، ابن حبان به شماره: ۶۶۱ روایتی از طریق ابوهریره آورده، طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۱۱۱۳ روایتی از طریق ابن عباس نقل کرده، ابن سعد در طبقات خود، روایتی را از طریق ابن مسعود آورده است. همچنین حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۵۷۵ حدیثی را از طریق روایت براء بن عازب با این لفظ آورده است: «زَيَّنُوا الْقُرْءَانَ بِأَصْوَاتِكُمْ، فَإِنَّ الصَّوْتِ الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْءَانَ حَسَنًا» «قرائت [قرآن] را با صداهایتان مزین نمایید؛ زیرا صدای زیبا، قرائت را زیباتر می‌گرداند». سند این روایت، حسن است.

می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ [النحل: ۹۸] «پس آنگاه که قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه بر». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ [الأعراف: ۲۰۴] «و چون قرآن خوانده شود، به آن گوش [جان] بسپارید و خاموش باشید تا مشمول رحمت شوید». و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ»^۱ «همانا این قرآن بر اساس هفت حرف نازل شده است». و دیگر آیات و احادیثی که بر هر دو معنای مذکور دلالت دارند. پس حقایق، وجود عینی، وجود ذهنی، وجود لفظی و وجود رسمی دارند ولی اعیان دانسته می‌شوند سپس یاد می‌شوند و سپس نوشته می‌شوند، و نوشتن آنها در مصحف‌ها، مرتبه چهارم است.

۱- مالک در «الموطأ»، ج ۱ ص ۲۰۱؛ شافعی در «الرسالة» به شماره: ۲۷۳؛ بخاری به شماره‌های: ۴۱، ۶۹۳۶، ۵۰، ۴۹۹۲، ۲۴۱۹ و ۷۵۵۰؛ مسلم به شماره: ۸۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱۴۷۵؛ ترمذی به شماره: ۲۹۴۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۵۰-۱۵۱؛ احمد در مسند خود ج ۱ صفحات ۲۴، ۴۰ و ۴۳؛ طیالسی، ص ۹؛ طبری به شماره: ۱۵؛ طحاوی در «الآثار»، ج ۴ ص ۱۸۷؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۲۲۶ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۴ صص ۲۰۴ و ۲۰۵ از طریق عمرو بن عاص، و در مسند خود، ج ۶ صفحات ۴۳۳ و ۴۶۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۸۳ از طریق ام ایوب؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ شماره ۳۱۲ از طریق معاذ بن جبل؛ مسلم به شماره: ۸۲۰؛ احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۲۷؛ ابوداود به شماره‌های: ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۵۴-۱۵۳؛ طبری به شماره: ۳۰؛ بغوی به شماره: ۱۲۲۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ صفحات ۱۸۹ و ۱۹۱ از طریق ابی بن کعب؛ احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۴۰۵، ۴۰۰، ۳۹۱، ۳۸۵ و ۴۰۶؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ صص ۱۸۲-۱۸۳؛ طبرانی به شماره: ۳۰۱۸؛ و بزار به شماره ۲۳۱۰ از طریق حذیفه؛ بزار به شماره ۲۳۱۱؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۹۱ از طریق ابوبکره آن را روایت کرده‌اند و در سند روایت اخیر، علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است. همچنین احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۳۲، ۳۰، ۳۰ و ۴۴۰؛ بزار به شماره ۲۳۱۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۲ ص ۱۸۳ روایتی را در همین باب از طریق ابوهریره آورده که ابن حبان به شماره: ۷۴ آن را صحیح دانسته است. بزار هم به شماره: ۲۳۱۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۸۴؛ و طبرانی به شماره‌های: ۱۰۰۹۰ و ۱۰۲۷۳ روایتی را در همین باب از طریق ابن مسعود آورده‌اند که ابن حبان به شماره: ۷۵ آن را صحیح دانسته است.

اما کلام چیزی است که میان آن و مصحف واسطه‌ای وجود ندارد، بلکه کلام چیزی است که بدون واسطه ذهن و زبان نوشته می‌شود. و فرق میان بودن کلام در کتاب‌های پیشینیان و بودن آن در ورقی سرگشاده، یا در کتابی مستور [لوح محفوظ] واضح و آشکار است.

پس فرموده خداوند راجع به قرآن: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ﴾ [الشعراء: ۱۹۶] «و قطعاً [توصیف] آن در نوشته‌های پیشینیان آمده است». یعنی ذکر و توصیف آن و خبر دادن از آن در نوشته‌های پیشینیان آمده است همچنان که نام محمد در کتاب‌های آنان نوشته شده بود، چون خداوند قرآن را بر محمد نازل فرموده و بر کس دیگری اصلاً نازل نکرده است. به همین خاطر فرمود: «فِي الزُّبُرِ» و نفرمود: «فِي الصَّحَفِ» (در صحیفه‌ها) یا «فِي الرَّقِّ» (در ورق)؛ چون «زُبُرٌ» جمع «زُبور» و «زَبْرٌ» به معنای نوشته است. پس آیه: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ﴾ [الشعراء: ۱۹۶]. یعنی در نوشته‌های پیشین. در خود لفظ و مشتقات آن، مطلبی هست که مراد را روشن می‌کند و کمال بیان قرآن و دوری آن از شک و شبهه و آمیختگی بیان می‌دارد. این آیه مانند فرموده خداوند متعال است که می‌فرماید: ﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ﴾ [الأعراف: ۱۵۷] «کسی که [ذکر] او را نزد خویش نوشته می‌یابند». یعنی ذکر او را نزد خویش می‌یابند. بر خلاف آیه: ﴿فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ﴾ [الطور: ۳] «در ورقی سرگشاده» یا آیه: ﴿فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾ [البروج: ۲۲] «در لوح محفوظ است». یا آیه ﴿فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ﴾ [الواقعة: ۷۸] «در کتابی مستور [لوح محفوظ] جای دارد»؛ زیرا عامل در ظرف یا از افعال عام همچون کون و استقرار و حصول و امثال آنها است یا این عامل تقدیری است: مثلاً «فِي كِتَابٍ» و «فِي رَقٍّ» یعنی «مکتوبٌ فِي كِتَابٍ» و «مکتوبٌ فِي رَقٍّ».

کتاب، گاهی به معنای محل کتابت و گاهی به معنای کلام مکتوب آورده می‌شود. و باید میان نوشتن کلام در کتاب و نوشتن اعیان موجود خارجی در کتاب فرق نهاد، چون اعیان موجود خارجی تنها نامشان نوشته می‌شود. هر چه انسان در این مطلب تدبر و تأمل نماید، فرق میان آنها برایش آشکار می‌گردد.

حقیقت خارجی کلام خداوند متعال، آن است که از خدا یا از کسی که از جانب خدا تبلیغ می‌کند، شنیده می‌شود. پس هر گاه شنونده آن را شنید، آن را می‌داند و

حفظش می‌کند. در این صورت کلام خدا برای او شنیده شده، معلوم و حفظ شده است. هرگاه شنونده آن را گفت، در این صورت کلام خدا برای وی خوانده شده و تلاوت شده است. اگر آن را بنویسد، در این صورت برایش نوشته شده و رسم شده است. کلام خدا در تمامی این صورتها حقیقی است و نفی آن درست نیست در حالی که نفی مجاز درست است. پس جایز نیست گفته شود: کلام خدا در مصحف نیست و آنچه قاری می‌خواند، کلام خدا نیست در حالی که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ أَحَدًا مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجْرُهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۶] «و اگر کسی از مشرکان از تو پناه خواست، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود». و او کلام خدا را از خدا نمی‌شنود بلکه از کسی که از جانب خدا تبلیغ می‌کند؛ می‌شنود. این آیه بر فساد و بی‌اساس بودن سخن کسانی دلالت دارد که می‌گویند: آنچه شنیده می‌شود، تعبیری از کلام خداست و خود کلام خدا نیست، چون خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۶] «تا کلام خدا را بشنود» و نفرمود: «تا چیزی را که تعبیری از کلام خداست، بشنود». واصل در استعمال هر چیزی، حقیقت است.

و هر کس بگوید: آنچه در مصحفها نوشته شده تعبیری از کلام خدا یا نقل کلام خداست و خود کلام خدا در مصحفها نیست، چنین فردی با قرآن و سنت و سلف صالح امت اسلامی مخالفت ورزیده و در این صورت گمراه شده است.

گفتار^۱ طحاوی رحمته سخن کسانی را رد می‌کند که می‌گویند: کلام خدا معنای واحدی است که شنیدن آن تصور نمی‌شود، و آنچه شنیده می‌شود و از طرف خدا نازل شده و خوانده و نوشته می‌شود، کلام خدا نیست، بلکه تعبیری از کلام خداست؛ زیرا طحاوی رحمته می‌گوید: قرآن، کلام خداست که از او سر زده. همچنین غیر از طحاوی عده‌ای دیگر از سلف صالح این را گفته‌اند. اینان می‌گویند: کلام خدا از خدا سر زده و به سوی خدا بر می‌گردد. اینان بدین خاطر گفته‌اند: کلام خدا از خدا سر زده، که جهیمیه از معتزله و دیگران می‌گویند: خداوند کلام را در جایی خلق نموده، پس کلام از آن جا سر زده است. اما سلف صالح می‌گویند: «از خدا سر زده است» یعنی خدا به

۱- از اینجا تا عبارت «همان گونه که در روایات متعددی آمده است» علی قاری در «شرح الفقه الأكبر» ص ۴۹ آورده و صراحتاً آن را به شارح نسبت داده است.

آن سخن گفته، پس کلام خدا از خدا سر زده؛ نه از برخی مخلوقات؛ همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ [الزمر: ۱] «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿وَلَا كِنَ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي﴾ [السجدة: ۱۳] «لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است»، ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ [النحل: ۱۰۲] «بگو: آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است». معنای گفته سلف صالح که می‌گویند: «به سوی خدا بر می‌گردد»، این است که: کلام خدا از سینه‌ها و مصحف‌ها برداشته می‌شود و آیه‌ای از آن در سینه‌ها و مصحف‌ها باقی نمی‌ماند همان گونه که در روایات متعددی آمده است.^۱

ناتوانی عقل از ادراک کیفیت تکلم خداوند سبحان به قرآن

عبارت طحاوی: «بلاکیفیه» به این معناست که کیفیت تکلم خدا به قرآن معلوم نیست. عبارت: «وأنزله علی رسوله وحیاً» به این معناست که خدا قرآن را به زبان فرشته به سوی پیامبر ﷺ نازل کرد. پس جبرئیل آن را از جانب خدا شنید و محمد ﷺ آن را از جبرئیل شنید و آن را بر مردم خواند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُرْآنًا

۱- ابن ماجه به شماره: ۴۰۴۹ از طریق ابومعاویه، از ابومالک اشجعی، از ربیع بن حراش، از حذیفه بن یمان روایت کرده که حذیفه گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «یدرس الإسلام كما یدرس وشی الثوب حتی لا یدری ما صیام ولا صلاة ولا نسک ولا صدقة، ولیسری علی کتاب الله عزّ وجل فی لیلۃ، فلا یبقی فی الأرض منه آیه، وتبقی طوائف من الناس: الشیخ الکبیر والعجوز یقولون: أدركنا آباءنا علی هذه الکلمة: لا إله إلا الله، فنحن نقولها...» «اسلام کهنه می‌شود همان گونه که نقش و نگار لباس کهنه می‌شود تا جایی که معلوم نمی‌شود روزه و زکات و حج و صدقه دیگر عبادات چی هستند و کتاب خدا در شبی برداشته می‌شود و حتی آیه‌ای از آن در زمین نمی‌ماند. و گروه‌هایی از مردم: پیرمردان و پیرزنان می‌مانند و می‌گویند: پدران و نیاکان خود را بر کلمه «لا إله إلا الله» یافتیم، پس ما هم آن را می‌گوییم...».

بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجة» صفحه ۲۵۴ می‌گوید: اسناد این روایت، صحیح و روایانش، ثقه‌اند. مُسَدَّد در مسند خود از ابوعوانه، او هم از ابومالک با اسناد متن او، آن را روایت کرده است. حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۴۷۳ از طریق ابوکریب، از ابومعاویه آن را روایت کرده و می‌گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است. گویم: ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا ﴿۱۰۶﴾ [الإسراء: ۱۰۶] «و قرآنی که بخش بخش بر تو نازل کردیم تا آن را بر مردم آرام آرام بخوانی و آن را به تدریج نازل کردیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۹۵﴾ [الشعراء: ۱۹۳-۱۹۵] «روح الامین آن را به زبان عربی روشن بر قلب تو نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی». در این آیه اثبات صفت «علو» برای خداوند متعال هست.

ایرادی بر این مطلب وارد شده که نازل کردن قرآن همانند نازل کردن باران و آهن و هشت جفت از چهارپایان است.

در جواب این ایراد باید گفت: در نازل کردن قرآن، آمده که این امر، نازل کردن از طرف خداست؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿حَمَّ ﴿۱﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿۲﴾﴾ [غافر: ۱-۲] «حا، میم. فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر دانا است». ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾﴾ [الزمر: ۱] «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۱﴾﴾ [فصلت: ۲] «[این] کتاب فرو فرستاده از جانب [خدای] مهربان مهرورز است». ﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿۴۲﴾﴾ [فصلت: ۴۲] «از جانب حکیمی ستوده نازل شده است». ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَرَّكَةٍ ﴿۱﴾ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿۳﴾ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴿۴﴾ أَمْرًا مِّنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿۵﴾﴾ [الدخان: ۳-۵] «همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که [همواره] بیم دهنده بوده‌ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه‌ای از هم جدا و تدبیر می‌گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده‌ایم». ﴿قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۴۹﴾﴾ [القصص: ۴۹] «پس کتابی از جانب خداوند بیاورید که از این دو هدایت کننده‌تر باشد تا از آن پیروی کنم اگر راست می‌گویید». ﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ ﴿۱۱۴﴾﴾ [الأنعام: ۱۱۴] «و کسانی که کتابشان داده‌ایم، می‌دانند که قرآن از جانب پروردگار تو به حق نازل شده است». ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ ﴿۱﴾﴾ [النحل: ۱۰۲] «بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است».

فرو فرستادن باران مقید به این است که از آسمان نازل شده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ [الرعد: ۱۷] «از آسمان آبی فرو فرستاد». آسمان به معنای علو و بلندی است. در جای دیگری آمده است که باران از ابر نازل شده، و در جای دیگری بیان شده که باران از ابرهای فشرده نازل شده است. ناگفته نماند که فرو فرستادن آهن و چهارپایان مطلق می‌باشد، پس چگونه فرو فرستادن باران مثل فرو فرستادن آهن و چهارپایان است و چگونه فرو فرستادن قرآن مثل فرو فرستادن باران و آهن و چهارپایان است؟! چون آهن تنها از معادنی که در کوه‌ها هستند به وجود می‌آید و کوه‌ها هم بالاتر از سطح زمین‌اند. و بعضی گفته‌اند: هر چه معدن آهن بالاتر باشد، آهن آن بهتر و مرغوب‌تر است. و چهارپایان هم از راه تولید مثل به وجود می‌آیند. سپس جنین‌ها از شکم مادران به روی زمین می‌آیند. و معلوم است که در میان چهارپایان، جنس نر به هنگام نزدیکی روی جنس ماده قرار می‌گیرد و آب جنس نر از پشت آن به رحم جنس ماده سرازیر می‌شود و جنس ماده به هنگام ولادت، جنینش را از شکم بر زمین می‌نهد بر این اساس آیه ﴿وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ﴾ [الزمر: ۶] «و برای شما از چهارپایان نازل کرد» احتمال دو وجه را دارد: اول - واژه «مِن» برای بیان جنس باشد. دوم - واژه «مِن» برای ابتدای غایت باشد. این دو وجه در آیه: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا﴾^۱ [الشوری: ۱۱] «از خودتان برای شما زوج‌هایی پدید آورد، و از چهارپایان نیز جفت‌ها بیافرید» نیز محتمل است.

عبارت «وَصَدَّقَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلَىٰ ذَلِكَ حَقًّا» «مؤمنان آن را به حق تصدیق نموده‌اند»، اشاره‌ای است به آنچه در خصوص قائلان به نازل کردن قرآن به شیوه مذکور، آورده است؛ یعنی این قول، قول صحابه و تابعین (سلف صالح) است، و این قول حق و راستی است.

۱ - در «زادالمسیر»، ج ۷ ص ۲۷۵ آمده است: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی به مانند آفرینش شما ﴿أَزْوَاجًا﴾ زنانی را پدید آورد. ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۱۸۲ می‌گوید: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا﴾ یعنی از جنس و شکل و قیافه شما، از روی منت و لطف در حق شما، نر و ماده را پدید آورد. آلوسی در تفسیر خود، ج ۱۵ ص ۱۷ می‌گوید: ﴿جَعَلَ﴾ خَلَقَ (پدید آورد) ﴿مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی از جنس شما ﴿أَزْوَاجًا﴾ یعنی زنانی را.

ردّ بر کسانی که قائل به کلام نفسی هستند

عبارت: «وَأَيُّقِنُوا أَنَّهُ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ كَكَلَامِ الْبَرِيَّةِ» «و مؤمنان یقین حاصل نموده‌اند که قرآن، کلام حقیقی خداوند متعال است و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست» ردی است بر معتزله و دیگران که قائل به کلام نفسی برای خدا هستند. عبارت «بالحقیقة» ردّی است بر کسانی که می‌گویند: کلام خدا، معنای واحدی است که قائم به ذات خداست و شنیده نمی‌شود، و آن فقط کلام نفسانی است؛ زیرا به کسی که کلام نفسانی قائم به اوست، و به آن سخن نمی‌گوید، گفته نمی‌شود: این کلام، کلام حقیقی اوست و گرنه لازم می‌آمد که انسان لال، متکلم باشد. و لازم می‌آمد که آنچه در مصحف است، به طور مطلق قرآن و کلام خدا نباشد، اما تعبیری از کلام خداست و آنچه تعبیری از کلام خدا باشد، خود کلام خدا نیست. همچنان که اگر انسان لالی به شخصی اشاره‌ای بکند که مقصودش با آن اشاره قابل فهم باشد و آن شخص هم تعبیر خود را از مطلبی که آن انسان لال به او فهمانده، بنویسد در این صورت آنچه نوشته شده، تعبیر آن شخص از مطلب و مقصود انسان لال است. این مثال دقیقاً مطابق چیزی است که معتزلی‌ها و پیروانش راجع به کلام خدا اظهار می‌دارند هر چند کسی خداوند متعال را «لال» نمی‌داند. اما از نظر آنان فرشته معنایی که قائم به ذات خود است از کلام خدا فهم کرده، هیچ حرف و صدایی از آن نشنیده، بلکه فقط معنای صرفی را فهم کرده و سپس از آن تعبیر نموده است. پس فرشته است که نظم و نگارش عربی قرآن را به وجود آورده، یا اینکه خداوند متعال این عبارت و الفاظ را در برخی اجسام مثل هوایی که غیرفرشته است، پدید آورده است. به کسانی که می‌گویند: کلام خدا معنای واحدی است، گفته می‌شود: آیا موسی عليه السلام همه آن معنا را شنیده یا فقط قسمتی از آن را شنیده است؟ اگر بگویند: همه آن را شنیده، در این صورت چنین پنداشته‌اند که موسی همه کلام خدا را شنیده است، و پیداست که این پندار، پنداری بس فاسد و باطل می‌باشد. و اگر بگویند: قسمتی از آن معنا را شنیده، در این صورت قائل به جزء جزء شدن و قسمت قسمت شدن کلام خدا هستند. به همین صورت است هر کسی که خدا با او سخن گفته یا چیزی از کلامش را به سوی او نازل کرده است.

وقتی خداوند متعال به فرشتگان گفت: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: ۳۰] «من در زمین جانشینی خواهم گماشت». و وقتی به آنان گفت: ﴿أَسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ [البقرة: ۳۴] «برای آدم سجده (احترام و تکریم) نهید»، و امثال آنها. آیا اینها همه کلام خدا است یا قسمتی از آن؟ اگر بگویند: همه کلام خداست، این لجبازی و ستیزه جویی است. و اگر بگویند: قسمتی از کلام خداست، در این صورت به تعدد کلام خدا اعتراف کردند.

مذاهب علما راجع به مسمای کلام و قول

علما راجع به مسمای کلام و قول در صورت اطلاق، چهار قول دارند:

اول - کلام، لفظ و معنی را با هم در بر می‌گیرد؛ همان گونه که واژه «انسان» روح و جسم را با هم در بر می‌گیرد. این قول، قول سلف صالح می‌باشد.

دوم - کلام فقط اسمی است برای لفظ. و معنا جزء مسمای کلام نیست، بلکه مدلول و مسمای آن است. این قول، قول جماعتی از معتزله و دیگران است.

سوم - کلام فقط اسمی است برای معنا. اطلاق آن بر لفظ، مجاز است، چون کلام بر لفظ دلالت می‌کند. این قول، قول ابن کلاب و پیروانش می‌باشد.

چهارم - کلام مشترک میان لفظ و معنا است. این قول، قول برخی از متأخران کلابیه است.

کلابیه قول سومی هم دارند و آن اینکه: از ابوالحسن روایت شده که کلام و قول، در خصوص کلام خدا، مجاز و در خصوص کلام انسانها، حقیقت است؛ زیرا حروف و صداهای انسانها قائم به خودشان است، چون کلام قائم به غیر متکلم نیست برخلاف کلام خداوند، چون کلام خدا در نزد او به خدا قائم نیست پس ممتنع است که کلام خدا، کلام حقیقی خدا باشد. این موضوع در جای خود به تفصیل و به طور مشروح مورد بحث قرار گرفته است.

اما کسانی که می‌گویند: کلام خدا معنای واحدی است و برای اثبات نظر خود به قول اخطل استدلال کرده‌اند:

إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْفَوَادِ وَإِنَّمَا جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْفَوَادِ دَلِيلًا^۱

۱ - این بیت منسوب به اخطل است و در دیوانش نیست. بیت مذکور در کتابهای متکلمین همراه بیت قبلی‌اش آمده است. بیت قبل از آن، به قرار زیر است:

«همانا کلام در قلب است و زبان فقط نشانی برای قلب است».

این استدلال، استدلالی فاسد و باطل است. اگر کسی برای رد گفته آنان به حدیثی «صحیحین» استدلال می‌کرد، قطعاً می‌گفتند: این حدیث، حدیث آحاد است. در حالی که این حدیث از جمله احادیثی است که علما بر تصدیق و تلقی به قبول آن و عمل به آن اتفاق نظر دارند. پس این کجا و آن بیت شعر کجا که بعضی گفته‌اند: این بیت، ساختگی است و به اخلط نسبت داده شده و در دیوانش نیست؟! بعضی هم گفته‌اند که اخلط گفته: «إِنَّ الْبَيَانَ لَفِي الْفُؤَادِ» «همانا بیان در قلب است». و این به صحت نزدیکتر است. و به فرض صحت این بیت از اخلط، استدلال به آن جایز نیست چون نصارا در معانی کلام دچار انحراف و گمراهی شده و پنداشته‌اند که عیسی عليه السلام خود کلمه خداست. و عالم لاهوت با عالم ناسوت در هم آمیخته، یعنی قسمتی از خدا با قسمتی از مردم در هم آمیخته است! آیا به سخن نصرانی که در قضیه کلام گمراه شده، برای اثبات نظر خود استدلال می‌شود و آنچه از مفهوم کلام در زبان عرب دانسته می‌شود، ترک می‌شود.

به علاوه معنای آن درست نیست، چون لازم‌ه‌اش این است که انسان لال، متکلم نامیده شود چون کلام در دلش است هر چند بدان نطق نکرده و کلام از او شنیده نشود. این مطلب در جای خود به طور مفصل و مشروح از آن سخن گفته شده و در اینجا فقط اشاره‌ای به آن شده است.

در اینجا مطلب عجیبی است و آن، اینکه این سخن شبیه به سخن نصارا است که قائل به عالم لاهوت و ناسوت هستند، چون این افراد معتقدند کلام خدا معنای قائم به ذات خداوند است که شنیدن آن امکان ندارد و نظم و عبارات و الفاظی که شنیده می‌شود، مخلوق است. پس فهماندن معنای قدیم با نظم و الفاظ مخلوق، شبیه به در هم آمیختن عالم لاهوت با علم ناسوت است که نصارا راجع به حضرت عیسی عليه السلام بدان قائل بودند. به این شباهت نگاه کنید چقدر عجیب است!^۱

لا يعجبك من خطيبٍ خطبةً حتى يكون مع الكلام أصيلاً

«خطبه خطیب تو را به شگفتی وا ندارد تا اینکه همراه کلام، امر محکم و استواری باشد».

۱- به کتاب «الجواب الصحيح»، ج ۳ ص ۷۳ مراجعه کنید.

و گفته کسانی که می‌گویند: کلام، معنای قائم به نفس است با این فرموده پیامبر ﷺ ردّ می‌شود که می‌فرماید: «إِنَّ صَلَاتَنَا هَذِهِ لَا يَصْلُحُ فِيهَا شَيْءٌ مِّنْ كَلَامِ النَّاسِ»^۱ «همانا این نماز ما، درست نیست که چیزی از کلام انسان‌ها در آن باشد». در جای دیگری می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحَدِّثُ مِنْ أَمْرِهِ مَا يَشَاءُ، وَإِنْ مِمَّا أَحَدُثُ أَنْ لَا تَكَلَّمُوا فِي الصَّلَاةِ»^۲ «همانا خداوند به هر چه بخواهد امر می‌کند و یکی از اوامرش این است که در نماز سخن نگویند». و علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر نمازگزار در نماز از روی عمد سخن گوید و این سخن گفتن در غیر مصلحت نماز باشد، نمازش

۱- مسلم به شماره: ۵۳۷، ابوداود به شماره: ۹۳۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ صفحات ۱۴-۱۸؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صص ۴۴۸-۴۴۹؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹ شماره‌های: ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸ آن را از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آورده‌اند که معاویه بن حکم سلمی گفت: هنگامی که من همراه رسول خدا ﷺ نماز می‌خواندم ناگهان مردی از میان جماعت عطسه زد، من هم گفتم: «یرحمك الله» «خداوند به تو رحم کند»، جماعت همگی به من چشم دوختند. گفتم: مادرش بی اولاد باد چرا به من نگاه می‌کنید؟ آنان شروع به دست‌انسان بر رانهایشان کردند، وقتی آنان را دیدم، مرا ساکت می‌کردند، اما من سکوت اختیار کردم. وقتی رسول خدا ﷺ نماز خواند- پدر و مادرم فدایش باد! قبل از او و بعد از او معلمی را ندیده‌ام که از او تعلیم بهتری ارائه دهد، به خدا قسم! بر من بانگ نیاورد و مرا نزد و مرا سرزنش نمود- فرمود: «إِنَّ هَذِهِ صَلَاةَ لَا يَصْلُحُ فِيهَا شَيْءٌ مِّنْ كَلَامِ النَّاسِ، إِنَّمَا هُوَ التَّسْبِيحُ وَالتَّكْبِيرُ وَقِرَاءَةُ الْقُرْآنِ» «همانا این نماز درست نیست که چیزی از کلام انسان‌ها در آن باشد، چون آن فقط تسبیح و تکبیر و خواندن قرآن است».

۲- در نسخه اصلی عبارت «وإنما» آمده است. آنچه در اینجا هست، بخاری و شافعی و احمد در یکی از روایت‌ها از وی آن را آورده‌اند. دیگران عبارت «وإن الله قد أحدث» را آورده‌اند.

۳- بخاری در صحیح خود، ج ۳: ۴۹۶ در مبحث «فی التوحید» باب «قول الله تعالی» «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» با صیغه جزم از ابن مسعود تعلیقا آورده و شافعی در مسند خود، ج ۱ ص ۹۵؛ ابوداود به شماره: ۹۲۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ ص ۱۹؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۴۳۵، ۴۱۵، ۴۰۹، ۳۷۷، ۳۷۶ و ۴۶۳ آن را به طور موصول آورده‌اند. و سند آن، حسن است. ابن ابی شیبه در مسند خود، ج ۲ ص ۷۳، حمیدی به شماره: ۹۴؛ طیالسی به شماره: ۲۴۵؛ بغوی به شماره: ۷۲۳؛ بیهقی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۵۶؛ طبرانی به شماره‌های: ۱۰۱۳۱، ۱۰۱۳۰، ۱۰۱۲۹، ۱۰۱۲۳، ۱۰۱۲۲، ۱۰۱۲۱، ۱۰۱۲۰، ۱۰۱۲۰ و ۱۰۵۴۵ آن را آورده‌اند.

باطل می‌شود. و همگی اتفاق نظر دارند بر اینکه آنچه در دل انسان خطور می‌کند مثل تصدیق امور دنیوی و خواسته‌ها و امیال قلبی، نماز را باطل نمی‌گرداند و فقط بر زبان آوردن آنها، نماز را باطل می‌گرداند. پس معلوم شد که مسلمانان اتفاق نظر دارند که آنچه در دل انسان هست، کلام نیست.

همچنین در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِأُمَّتِي عَمَّا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسَهَا، مَا لَا تَتَكَلَّمُ بِهِ أَوْ تَعْمَلُ بِهِ»^۱ «همانا خداوند از آنچه در درون انسان می‌گذرد مادام که آن را بر زبان نیاورد یا بدان عمل نکند، از امتم در گذشته است». پیامبر ﷺ در این حدیث خبر داده که خداوند از سخن نفس گذشت نموده مگر اینکه بر زبان آورده شود. پس میان سخن نفس و سخن زبان فرق نهاده و خبر داده که انسان به آنچه در درونش می‌گذرد، بازخواست نمی‌شود، تا اینکه آن را بر زبان آورد. منظور این است که بنا به اتفاق علما تا زبان به آن تلفظ نماید. پس معلوم شد که آنچه بر زبان آورده می‌شود در لغت بدان کلام گویند، چون شارع با زبان عرب ما را مورد خطاب قرار داده است.

همچنین در «سنن» آمده که معاذ ﷺ گفت: ای رسول خدا، آیا ما به آنچه بر زبان می‌آوریم مورد بازخواست قرار می‌گیریم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «وَهَلْ يَكُفُّ النَّاسَ فِي النَّارِ عَلَى مَنَآخِرِهِمْ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ»^۲ «آیا جز محصولات زبان انسان‌ها چیزی آنان

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۵۲۹، ۲۵۲۸ و ۶۶۶۴؛ مسلم به شماره: ۱۲۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۹؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۲۰۴۰ و ۲۰۴۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۱۵۶-۱۵۷؛ دارقطنی، ج ۴ ص ۱۷۱؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۲ صص ۲۴۹-۲۵۰؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۹ ص ۴۳۵؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ ص ۲۵۹ و ج ۶ ص ۲۸۲ و ج ۷ ص ۲۶۱، و در «أخبار أصبهان»، ج ۲ ص ۳۳۱ آن را آورده‌اند.

۲- با طرقت حدیثی صحیح است. ترمذی به شماره: ۲۶۱۶؛ احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۱؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ج ۸ ص ۳۹۹ آمده؛ و ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۳ از دو طریق از معمر، از عاصم بن ابی نجود، از ابووائل، از معاذ آن را روایت کرده‌اند. البته ثابت نشده که ابووائل از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۷؛ طیالسی به شماره: ۵۶۰؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۱ ص ۷ از روایت عروه بن نزال از معاذ آن را آورده‌اند و نیز ثابت نشده که عروه بن نزال از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۶ از روایت شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از معاذ آن

را بر بینی‌هایشان در آتش جهنم می‌افکند؟» پس آن حضرت روشن نمود که کلام تنها با زبان است. پس واژه «قول» و «کلام» و مشتقات آنها از فعل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل، تنها زمانی در قرآن و سنت و سایر سخنان عرب شناخته می‌شوند که به صورت لفظ و معنا به کار برده شوند. راجع به مفهوم «کلام» میان صحابه و تابعین اختلافی نیست، و اختلاف فقط میان متأخرین از جانب علمای اهل بدعت روی داده و سپس گسترش پیدا کرده است.

بدون شک مفهوم کلام و قول و امثال آنها چیزی نیست که به گفته شاعر نیاز داشته باشد، چون این چیزی است که همه مردمان عرب زبان از اول تا آخر بدان سخن گفته و معنایش را دانسته‌اند همان طور که مفهوم سر و دست و پا و امثال آنها را دانسته‌اند.

شکی نیست که هرکس بگوید: کلام خدا، معنایی واحد و قائم به نفس خداوند متعال است و آنچه تلاوت و حفظ و نوشته شده و از قاری شنیده می‌شود، تعبیر و حکایتی از کلام خداست که مخلوق است، چنین فردی قائل به خلق قرآن شده و خودش احساس نمی‌کند، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾ [الإسراء: ۸۸] «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی‌توانند مانند آن را بیاورند». پس آیا به نظر شما خداوند متعال به آنچه در نفس خود است اشاره می‌کند یا به این کلامی که تلاوت و شنیده شده است؟ بدون شک به این کلام تلاوت و شنیده شده، اشاره می‌کند، چون آنچه در ذات خداوند است، بدان اشاره نمی‌شود و نازل نمی‌شود و تلاوت و شنیده نمی‌شود. در عبارت ﴿لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾ بنگر آیا می‌بینی که خداوند متعال می‌فرماید: مانند آنچه را که در نفس من است و آن را نمی‌شنوند و بدان شناخت ندارند، نمی‌آورند. چون آنچه در نفس خداوند است راهی برای رسیدن به آن و آگاهی بر آن وجود ندارد. اگر بگویند: خداوند به تعبیر و حکایتی از آنچه در نفس خود است که تلاوت و نوشته و شنیده شده، اشاره کرده و به ذات خدا اشاره نکرده

را آورده است. و ابن ابی شیبہ در «المصنف»، ج ۱ ص ۸، و «الإیمان»، ص ۲ از طریق عبیده بن حمید، از اعمش، از حکم، از میمون بن ابی شیبہ، از معاذ آن را روایت کرده است.

است، این گفته صریح است در اینکه قرآن، مخلوق است بلکه آنان در این زمینه از معتزله کافرترند، چون حکایت چیزی، مانند و شبیه آن چیز است.

و این تصریحی است به اینکه صفات خداوند متعال، حکایت شده است. و اگر این تلاوت، حکایت بود قطعاً مردمان مانند کلام خدا را می‌آوردند، پس ناتوانی آنها از کجاست؟! و-به گمان آنان- تلاوت کننده قرآن، صدا و حرفی را نقل نموده که در حقیقت صدا و حرف نیست. در حالی که قرآن سوره‌ها و آیاتی در صحیفه‌های پاک است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيْنَ﴾ [هود: ۱۳] «ده سوره ساخته شده همانند آن را بیاورید». ﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِيْ صُدُوْرِ الَّذِيْنَ أُوتُوْا اَلْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا اِلَّا الظَّالِمُوْنَ﴾ [العنكبوت: ۴۹] «بلکه آن آیاتی روشن است که در سینه دانشوران جای دارد، و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی‌کنند». ﴿فِيْ صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ﴾ [مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ] ﴿[عبس: ۱۳-۱۴] «در صحیفه‌های ارجمند، والا و پاکیزه است». و برای کسی که حرفی از قرآن بخواند، ده نیکی نوشته می‌شود؛ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أما إني لا أقول «الم» حرف، ولكن ألف حرف، ولام حرف، وميم حرف»^۱ «من نمی‌گویم: «الم» یک حرف است، بلکه الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». و قرآن در سینه‌های حافظان، حفظ و نگهداری شده و از زبان‌های تلاوت کنندگان شنیده شده است. شیخ حافظ الدین نسفی^۲ در کتاب

۱- ترمذی به شماره ۲۹۱۰ در مبحث «فی ثواب القرآن»، باب «ما جاء فيمن قرأ حرفاً من القرآن ماله»، از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آن را با این لفظ آورده است: «من قرأ حرفاً من كتاب الله، فله به حسنة، والحسنة بعشر أمثالها، لا أقول: «الم» حرف، ولكن ألف حرف، ولام حرف وميم حرف» «هر کس حرفی از کتاب خدا (قرآن) را بخواند، به خاطر آن یک نیکی برایش هست و به هر نیکی ده برابر پاداش داده می‌شود. نمی‌گویم: «الم» یک حرف است، بلکه الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». اسناد آن صحیح است. این روایت در سنن دارمی، ج ۲ ص ۴۲۹؛ و «المستدرک»، ج ۱ ص ۵۵۵ هم آمده است.

۲- او عبدالله بن احمد بن محمود ابوالبرکات نسفی است. لکنوی در کتاب «الفوائد البهية» ص ۱۰۲ می‌گوید: وی امامی بی نظیر در زمان خود، سردمدار فقه و اصول، متبحر و ماهر در حدیث و معانی آن بود. نسفی تألیفاتی معتبر دارد. وی به سال ۷۱۰ هـ.ق وفات یافت. نام کامل کتابش

«المنار» می‌گوید: قرآن نامی برای نظم و معنا است. همچنین دیگر علمای اصول چنین گفته‌اند. و آنچه به امام ابوحنیفه رحمته الله منسوب است که هر کس نماز را به زبان فارسی بخواند، نمازش صحیح است، وی از این گفته رجوع کرده^۱ و می‌گوید: قرائت به غیر زبان عربی برای کسی که توانائی خواندن زبان عربی دارد، جایز نیست. و گفته‌اند: هر کس قرآن را در نماز به غیر زبان عربی بخواند، از دو حال خارج نیست: یا دیوانه است که در این صورت مداوا می‌شود و یا زندق است که در این صورت کشته می‌شود؛ زیرا خداوند قرآن را به زبان عربی فرستاده و اعجاز قرآن با نظم و معنایش حاصل می‌شود.

کفر کسانی که انکار می‌کنند که قرآن، کلام خداست

عبارت طحاوی: «ومن سمعه، قال إنه كلام البشر، فقد كفر»: «هر کس قرآن را بشنود و بگوید: آن کلام بشر است، کفر ورزیده است»، در کافر بودن کسانی که انکار می‌کنند که قرآن، کلام خداست و می‌گویند: قرآن، کلام محمد یا دیگر مخلوقات اعم از فرشته یا بشر است شکی نیست. اما اگر کسی اقرار کرد که قرآن، کلام خداست سپس آن را تأویل و تحریف نمود، عمل وی همانند گفته کسانی است که می‌گویند: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾ [المدثر: ۲۵] «این نیست مگر سخن آدمی». اینان کسانی اند که شیطان بر آنها چیره شده است. راجع به این مطلب به هنگام شرح گفته طحاوی: «ولا تكفر احداً من أهل القبلة بذنب ما لم يستحلّه» «هیچ کس از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تا زمانی که آن را حلال نداند، تکفیر نمی‌کنیم» مورد بحث قرار خواهد گرفت.

«منار الأنوار» است که مختصری مفید در اصول فقه می‌باشد. این کتاب در میان مردم زیاد رواج و انتشار یافته و شرح‌های زیادی برای آن نوشته شده و چندین بار به چاپ رسیده است؛ نگا «کشف الظنون»، ۱۸۲۳/۲-۱۸۲۷.

۱- در کتاب الهدایة و شرح آن اثر عینی، ج ۲ صص ۱۲۹-۱۳۰ آمده است: رجوع امام ابوحنیفه در قضیه قرائت قرآن در نماز با زبان فارسی به قول ابویوسف و محمد راجع به حجت نبودن قرائت به غیر عربی روایت شده که ابوبکر رازی و دیگران آن را روایت کرده‌اند. و بر آن تکیه می‌شود؛ زیرا این امر به منزله اجماع است، چون قرآن بنا به اجماع علما نامی است برای نظم و معنا با هم.

اعجاز قرآن از جهت لفظ و معنی است

عبارت طحاوی: «ولا یشبه قول البشر» «قرآن، مانند گفته بشر نیست» به این معنا است که قرآن، شریفتر و فصیحتر و راستتر است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾ [النساء: ۸۷] «و چه کسی از خدا راستگوتر است؟». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْحِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾ [الإسراء: ۸۸] «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی‌توانند مانند آن را بیاورند». باز می‌فرماید: ﴿قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ﴾ [هود: ۱۳] «ده سوره همانند آن بیاورید». همچنین می‌فرماید: ﴿قُلْ فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ﴾ [یونس: ۳۸] «بگو سوره‌ای مانند آن بیاورید». وقتی آنان - که فصیحان عرب بودند در عین اینکه دشمن سرسخت پیامبر ﷺ بودند - از آوردن سوره‌ای مانند قرآن ناتوان ماندند، راستگویی پیامبر ﷺ در اینکه قرآن از جانب خداست، روشن می‌گردد و اعجاز قرآن از جهت نظم و معنایش است نه فقط از جهت یکی از آنها. البته در عین حال قرآن بدون هیچ کجی و انحرافی به زبان عربی روشن نازل شده است. پس نفی مشابهت قرآن با کلام بشر از لحاظ تکلم و از لحاظ نظم و معنی است نه از لحاظ حروف و کلمات. حروف مقطعه‌ای که در اوایل برخی از سوره هاست، اشاره به همین مطلب است؛ یعنی قرآن بنا به اسلوب کلام و زبان مردم عرب است که با آن با همدیگر گفتگو می‌کنند. مگر نمی‌بینی که پس از حروف مقطعه از قرآن نام برده می‌شود؟ همچنان که در آیات زیر آمده است: ﴿الْمَ ۙ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [البقرة: ۱-۲] «الف، لام، میم. آن کتاب [بلند مرتبه] هیچ تردیدی در آن نیست». ﴿الْمَ ۙ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ﴾ [آل عمران: ۱-۳] «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». ﴿الْمَصَّ ۙ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ﴾ [الأعراف: ۱-۲] «الف، لام، میم، صاد. کتابی است که به سوی تو نازل شده». ﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ﴾ [یونس: ۱] «الف، لام، را. این آیات کتاب حکمت آموز است». و همچنین دیگر آیات قرآن که برخی سوره‌ها، با حروف مقطعه آغاز شده و پس از آن، از قرآن نام برده شده است. این مطلب قوم عرب را آگاه می‌سازد که این پیامبر

گرامی چیزی را برای شما نیاورده که برایتان ناآشنا باشد، بلکه با زبان خودتان شما را مورد خطاب قرار می‌دهد.

اما صاحبان گفته‌های باطل و بیهوده جهت نفی تکلم خدا به قرآن و شنیدن جبرئیل از او به همین مطلب متوسل می‌شوند همان طور که برای نفی صفات خدا به این آیه متوسل می‌شوند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند خدا نیست». در همین آیه مطلبی است که گفته و باور آنان را رد می‌کند و آن هم عبارت ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «و او شنوای بینا است» می‌باشد. همان طور که در آیه: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾ [یونس: ۳۸] «پس سوره‌ای مانند آن بیاورید» مطلبی هست که باور کسانی را که حرف را نفی می‌کنند، رد می‌کند؛ چون خداوند متعال فرمود: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ﴾ «سوره‌ای [مانند آن را] بیاورید» و نفرمود: «حرف یا کلمه‌ای را بیاورید»، و کوتاه‌ترین سوره در قرآن، سوره کوثر است که سه آیه می‌باشد. به همین خاطر ابویوسف و محمد^۱ می‌گویند کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره حمد] کفایت می‌کند، سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است^۲، چون اعجاز به کمتر از آن حاصل نمی‌شود.



۱- او، علامه و مجتهد و فقیه عراق، ابوعبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی کوفی، رفیق امام ابوحنیفه و تدوین کننده علم او و راوی کتاب «الموطأ» از امام مالک است. وی سه سال و اندکی در مدینه نزد امام مالک اقامت گزید و کتاب «الموطأ» را از زبان خود امام مالک شنید. محمد بن حسن شیبانی پس از قاضی ابویوسف، عهده دار قضاوت شد. امام شافعی راجع به او می‌گوید: یک بار شتر کتاب را از او حمل کردم، و هیچ تنومندی را ندیده‌ام که از وی زیرک‌تر باشد. و اگر بخواهم که بگویم: قرآن به زبان محمد بن حسن نازل شده، قطعاً خواهم گفت: به خاطر فصاحتش است. محمد بن حسن به سال ۱۸۹ هـ.ق در ری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۹ شماره: ۴۵ آمده است.

۲- در کتاب «الهدایة» آمده است: کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره حمد] کفایت می‌کند، از نظر ابوحنیفه^۳، یک آیه است. و ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی می‌گویند: سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است، چون فرد اگر کمتر از این مقدار بخواند، قاری نامیده نمی‌شود و همانند آن است که کمتر از یک آیه را خوانده باشد. عینی در کتاب «البنایة» ج ۲ ص ۲۷۷ نقل کرده که گفته ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی، روایتی از ابوحنیفه است.

قوله: «وَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِمَعْنَىٰ مِنْ مَعَانِي الْبَشَرِ، فَقَدْ كَفَرَ، فَمَنْ أَبْصَرَ هَذَا اعْتَبَرَ، وَعَنْ مِثْلِ قَوْلِ الْكُفَّارِ انْزَجَرَ، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ لَيْسَ كَالْبَشَرِ».

ترجمه: «و هر کس خدا را به صفتی از صفات بشر متصف گرداند، کفر ورزیده است. پس هر کس متوجه این نکته باشد، پند می‌گیرد و از گفته‌های همانند گفته کافران دوری می‌کند و می‌داند که خداوند با صفاتش مثل بشر نیست».

صفات خدا همانند صفات بشر نیست

شرح عبارت: وقتی طحاوی خاطر نشان ساخت که قرآن، کلام حقیقی خداست که از او سر زده، پس از آن خاطر نشان ساخت که خداوند متعال با صفاتش همانند بشر نیست تا پس از اثبات صفات خدا، تشبیه صفات خدا، به صفات بشر را نفی کند. یعنی خداوند متعال هر چند به متکلم بودن متصف است، لیکن به هیچ یک از اوصاف بشر که انسان به واسطه آنها متکلم است، متصف نمی‌شود؛ چون خداوند چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست. برای اثبات صفات خدا بدون تشبیه و تعطیل، آوردن مثل به شیر خالص و گوارا برای نوشندگان که از میان علفهای جویده تعطیل و خون تشبیه خارج می‌شود، چقدر زیباست! معطل (کسی که صفات خدا را تعطیل می‌کند و به تعبیری دیگر صفات خدا را نفی می‌کند) عدم را می‌پرستد و مُشَبَّه (کسی که صفات خدا را به صفات بشر تشبیه می‌کند) بت را می‌پرستد. بعداً گفتار طحاوی می‌آید که: «وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْيَ وَالتَّشْبِيهَ، زَلَّ وَ لَمْ يُصِبِ التَّنْزِيهَ» «و هر کس از نفی [صفات خدا] و تشبیه [صفات خدا به صفات بشر] پرهیز نکند، گمراه و منحرف شده و به حق اصابت نکرده است». همچنین بعداً می‌آید که طحاوی می‌گوید: «وَهُوَ بَيْنَ التَّشْبِيهِ وَالتَّعْطِيلِ» «دین اسلام در بین تشبیه و تعطیل است». بدون شک تعطیل صفات خدا بدتر از تشبیه صفات خدا به صفات بشر است، که دلیل آن را اگر خدا بخواهد گفت. و صفاتی را که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبرش او را به آن متصف نموده، تشبیه نیست، بلکه صفات خلق به گونه‌ای است که لایق و سزاوار او است و صفات مخلوق هم به گونه‌ای است که لایق و سزاوار اوست.

عبارت: «فَمَنْ أَبْصَرَ هَذَا، اعْتَبَرَ» «هر کس متوجه این نکته باشد، پند می‌پذیرد»، یعنی هر کس با عین بصیرت خود به آنچه که طحاوی راجع به اثبات صفات خدا و نفی

تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق و وعید تشبیه کننده صفات خدا به صفات مخلوق
بنگردد، پند می‌گیرد و از امثال گفتار کافران بیزاری می‌جوید.

قوله: «الرُّؤْيَةُ حَقٌّ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ، بغيرِ إِحَاطَةٍ وَلَا كَيْفِيَّةٍ، كَمَا نَطَقَ بِهِ كِتَابُ رَبَّنَا: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ [القيامة: ۲۲-۲۳]. وتفسیره علی مَا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى وَعِلْمَهُ، وَكُلُّ مَا جَاءَ فِي ذَلِكَ مِنَ الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَهُوَ كَمَا قَالَ، وَمَعْنَاهُ عَلَى مَا أَرَادَ، لِأَنَّهُ دَخَلَ فِي ذَلِكَ مُتَأَوِّلِينَ بِأَرَائِنَا، وَلَا مُتَوَهِّمِينَ بِأَهْوَانِنَا، فَإِنَّهُ مَا سَلِمَ فِي دِينِهِ إِلَّا مَنْ سَلَّمَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِرَسُولِهِ ﷺ وَرَدَّ عِلْمَ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ إِلَىٰ عَالَمِهِ». ترجمه: «رؤیت خدا بدون احاطه بر خدا و بدون آنکه کیفیتش معلوم باشد، برای بهشتیان حق است همچنان که خداوند می‌فرماید: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ [القيامة: ۲۲-۲۳] «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می‌نگرند». وتفسیر آن بر اساس چیزی است که خداوند متعال اراده کرده و بدان علم داشته است. و هر حدیث صحیحی از رسول خدا ﷺ که در این زمینه آمده، همان طور است که فرموده و معنایش به گونه‌ای است که اراده کرده. در این خصوص با آراء و نظرات خود وارد تأویل نمی‌شویم و از هوای نفسانی خود پیروی نمی‌کنیم تا دچار گمان و توهم شویم. همانا هیچ کس دین سالم و درستی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خداوند ﷻ و پیامبرش نموده باشد و علم آنچه بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند».

ثبوت رؤیت خدا برای بهشتیان بدون احاطه بر آن

شرح عبارت: مخالفان رؤیت خدا برای بهشتیان، جهمی و معتزله و پیروانشان از خوارج و امامیه هستند، که قولشان به وسیله قرآن و سنت، باطل و مردود است. صحابه و تابعین و پیشوایان و ائمه اسلامی که در دین اسلام امامت و پیشوایی شان معروف و شناخته شده است، و اهل حدیث و سایر گروه‌های متکلمین که منسوب به اهل سنت و جماعت اند، قائل به ثبوت رؤیت خدا برای اهل بهشت هستند.

این قضیه از بزرگترین مسائل اصول دین است و هدف و مقصودی است که برای رسیدن به آن طالبان و مشتاقان رؤیت خدا برای آن آستین بالا زده و برای نیل به آن

مسابقه داده‌اند و کسانی که از پروردگارشان محروم شده و از درگهش رانده شده‌اند، از این سعادت محروم شده‌اند.

طحاوی رحمته از میان ادله رؤیت خدا، این آیه را آورده است: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿۲۲﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿۲۳﴾﴾ [القیامة: ۲۲-۲۳] «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می‌نگرند». که این آیه آشکارترین و روشن‌ترین ادله این مسأله است. و هر کس منکر رؤیت خدا برای اهل بهشت باشد، این آیه را به وسیله تأویل، تحریف نموده است. ناگفته نماند که تأویل نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت از تأویل آیه فوق برای تأویل کنندگان آسان‌تر است. و هر باطل‌گرایی که نصوص دینی را تأویل کرده و آنها را از جاهای خود تحریف نموده، قطعاً برای این امر راهی پیدا کرده که تأویل کنندگان نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت، آن را پیدا کرده‌اند.

جنایت تأویل فاسد بر دین و دینداران

این تأویل همان است که دین و دنیا را به فساد کشانده، و یهود و نصارا هم در نصوص تورات و انجیل همین کار را کردند. خداوند ما را برحذر داشته از اینکه کار آنان را تکرار کنیم و مثل آنان باشیم. و باطل‌گرایان از همه چیز سرباز می‌زنند جز آئین و مسلک خود و پیمودن مسیر خودشان. تأویل فاسد چه جنایت بزرگی بر دین و دینداران داشته است. آیا عثمان رضی الله عنه جز به وسیله تأویل فاسد به قتل رسید^۱؟ همچنین آیا ماجرای جمل^۲ و صفین^۳ و قتل حسین رضی الله عنه^۴ و ماجرای حرّه^۱ جز به وسیله تأویل

۱- شهادت حضرت عثمان به سال ۳۵ هـ.ق بود. مدت خلافت وی ده روز کم دوازده سال بود. قتل عثمان اولین سوراخی بود که داخل اسلام شد.

۲- جنگ جمل در سال ۳۶ هـ.ق در بصره اتفاق افتاد، که افراد زیادی از مسلمانان برجسته و سرشناس و دلیران و دلاورمردان در این جنگ به قتل رسیدند. نگا: الطبری، ۴/۴۴۵-۵۴۲.

۳- صفین مکانی است در نزدیکی رقه در ساحل رود فرات. که جنگ صفین در ماه صفر سال ۳۷ هـ.ق در این مکان روی داد؛ نگا: الطبری، ۴/۵۶۳-۵۷۵ و ۵/۵-۶۴.

۴- به سال ۶۱ هـ.ق در بیستم ماه محرم در کربلا. و آن، جایی بیابانی و خشک در نزدیکی کوفه است؛ نگا: الطبری، ۵/۴۰-۴۷۰.

فاسد اتفاق افتاد؟ و خروج خوارج و اعتزال معتزله و پیدایش روافض و افتراق امت اسلام به هفتاد و سه فرقه فقط و فقط به وسیله تأویل فاسد پیش آمد.

با کمی دقت و تأمل در «وجه» (چهره) که در آیه مذکور آمده و به وسیله ادات «الی» متعدی شده که در نگاه کردن چشم صریح است و از طرف دیگر کلام، خالی از قرینه‌ای است که برخلاف حقیقت و موضوع کلام دلالت کند، همه اینها به صراحت بیان می‌دارند که مراد خداوند از آن، نگاه کردن چشم به پروردگار ﷻ می‌باشد.

معنای «نظر» به تناسب کاربردهایش فرق می‌کند

«نظر» (نگاه کردن) به تناسب حروفی که با آن می‌آیند و به تناسب متعدی بودن به وسیله خودش، کاربردهای متعددی دارد: اگر به وسیله خودش متعدی شود، معنایش مهلت دادن و منتظر بودن و ایستادن است؛ مانند این آیه: ﴿أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ﴾ [الحدید: ۱۳] «فرصت دهید به ما تا از نورتان فروغی بگیریم». اگر به وسیله حرف «فی» متعدی شود، معنایش تفکر و پند گرفتن است؛ مانند این آیه: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الأعراف: ۱۸۵] «آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و آنچه خدا آفریده فکر نکرده‌اند». و اگر به وسیله حرف «إلی» متعدی شود، معنایش دیدن به وسیله چشم است؛ مانند این آیه: ﴿أَنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ﴾ [الأنعام: ۹۹] «به میوه‌هایش آنگاه که به بار می‌نشیند نگاه کنید». پس چگونه است اگر به چهره‌ای که محل چشم است، اضافه شود! ابن مردویه^۲ با سند خود که به ابن عمر متصل نموده، روایت کرده که ابن عمر گفت: رسول خدا ﷺ راجع به آیه: ﴿رُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾ فرمود که این امر به خاطر شادابی و زیبایی است، و آیه: ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ یعنی به

۱- ماجرای حرّه به وسیله یزید بن معاویه بر اهل مدینه به سال ۶۳ هـ.ق اتفاق افتاد. حره که این ماجرا در آن اتفاق افتاد، در شرق مدینه واقع شده و «حرّه واقم» نامیده می‌شود. به تاریخ طبری، ج ۵ صفحات ۴۸۲-۴۹۵، و به سخنان ابن حزم در کتاب «جوامع السیره» ۳۵۷-۳۵۸ درباره این ماجرا مراجعه نمایید.

۲- او حافظ و علامه و محدث اصفهان، ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی، صاحب «التفسیر الکبیر» و «التاریخ» است. وی به سال ۴۱۰ هـ.ق وفات یافت؛ شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره ۱۸۸ آمده است.

چهره خداوند ﷻ نگاه می‌کنند.^۱ از حسن روایت شده که گوید: چشم به پروردگارش نگاه می‌کرد و با نور او شاداب و خندان و زیبا شد.

ابوصالح^۲ از ابن عباس رضی الله عنهما راجع به تفسیر آیه ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۳ روایت کرده که وی گوید: یعنی به چهره پروردگارشان می‌نگرند.

عِکْرَمَه گوید: آیه ﴿وَجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاظِرَةٌ﴾^۴ «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند». این به خاطر نعمت‌هایی است که بدان‌ها رسیده‌اند، و آیه ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۳ یعنی به پروردگارشان نگاه می‌کنند. سپس همانند این گفته را از ابن عباس رضی الله عنهما نقل نمود.^۱

۱- طبری در کتاب «جامع البیان»، ج ۲۹ ص ۱۲۰ از طریق علی بن حسین بن ابجر آن را آورده که در این روایت علی بن حسین بن ابجر گوید: مصعب بن مقدم برای ما نقل کرد که اسرائیل بن یونس، از ثویر، از ابن عمر برای ما نقل کرد که ابن عمر گفت: رسول خدا ﷺ فرمود «إِنَّ أَدْنَىٰ أَهْلِ الْجَنَّةِ مَنْزِلَةٌ لِمَنْ يَنْظُرُ فِي مَلَكَةِ أَلْفَىٰ سَنَةٍ، قَالَ: وَأَنْ أَفْضَلَهُمْ مَنْزِلَةٌ لِمَنْ ضَيَّنَّ فِي وَجْهِ اللَّهِ كُلِّ يَوْمٍ مَرَّتَيْنِ، قَالَ: ثُمَّ تَلَىٰ: ﴿وَجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاظِرَةٌ﴾^۳ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۳ [القیامة: ۲۲-۲۳] قال: بالبیاض والصفاء، قال: ﴿إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۳ قال تنظر كل يوم في وجه الله جلّ وعزّ» «همانا پایین‌ترین درجه بهشتیان از آن کسی است که دو هزار سال به ملک خداوند نگاه می‌کند، و برترین درجه بهشتیان از آن کسی است که هر روز دو بار به چهره خداوند می‌نگرد. راوی گوید: سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاظِرَةٌ﴾^۳ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾^۳ [القیامة: ۲۲-۲۳] «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می‌نگرند». پیامبر ﷺ فرمود: با سفیدی و شادابی چهره هر روز به چهره خداوند ﷻ نگاه می‌کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف ثویر خیلی ضعیف است. ثویر، پسر ابوفاخته است. سفیان ثوری چنین او را توصیف نموده که او از ارکان دروغ است. دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او متروک است. و چندین نفر از ائمه حدیث او را ضعیف دانسته‌اند.

۲- نام او باذام و بنا به گفته بعضی، باذان است. ابوصالح برده آزاد شده‌ام هانی دختر ابوطالب است. از ابن عباس و عکرمه و علی بن ابی طالب و ابوهریره و صاحبش ام هانی، حدیث را روایت نموده و اکثر احادیثی که را که روایت نموده راجع به تفسیر آیات قرآن است. و کمتر روایت‌هایش، متصل و دارای سند است. ابن عدی می‌گوید: هیچ یک از علمای متقدم را نمی‌شناسم که وی را پسندیده باشد. امام ذهبی در کتاب «تاریخ الإسلام» او را در طبقه دوازدهم نام برده و طبقه دوازدهم همان است که افرادی که در این طبقه جای دارند، میان سال‌های ۱۱۱-۱۲۰ هـ.ق وفات یافته‌اند. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۱۱ آمده است.

این، گفته همه مفسران اهل سنت و حدیث است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ [ن: ۳۵] «برایشان هر چه بخواهند در آنجا موجود است و نزد ما بیشتر نیز هست». علی بن ابی طالب و انس بن مالک رضی الله عنهما می‌گویند: این چیز اضافی، نگاه کردن به چهره خداوند ﷻ می‌باشد. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ [یونس: ۲۶] «برای آنان که کار نیک کرده‌اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». «حسنی»، بهشت است و «زیاده»، نگاه کردن به چهره گرامی خداوند است. رسول خدا ﷺ و پس از او صحابه، «حسنی» و «زیاده» را چنان تفسیر نموده‌اند؛ همچنان که مسلم در صحیح خود از صُهبیب روایت کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ این آیه را خواند: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ [یونس: ۲۶] «برای آنان که کار نیک کرده‌اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». و فرمود «إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ، وَأَهْلُ النَّارِ النَّارَ، نَادَى مُنَادٍ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَوْعِدًا وَرِيدًا^۲ أَنْ يُنَجِّزْكُمْوهُ، فَيَقُولُونَ: مَا^۳ هُوَ؟ أَلَمْ يُثَقَّلْ مَوَازِينَنَا وَيُبَيِّضْ وُجُوهَنَا، وَيُدْخِلَنَا الْجَنَّةَ، وَيُخْرِجَنَا^۴ مِنَ النَّارِ؟ فَيَكْشِفُ الْحِجَابَ، فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، فَمَا^۵ أَعْطَاهُمْ شَيْئًا أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ وَهِيَ الزِّيَادَةُ^۶» «وقتی اهل بهشت، داخل بهشت و اهل جهنم، داخل جهنم می‌شوند، ندا دهنده‌ای ندا سر می‌دهد: ای بهشتیان! شما پیش خدا موعدی دارید و خدا می‌خواهد به این وعده وفا کند. بهشتیان می‌گویند: این وعده چیست؟ مگر ترازوهای ما را سنگین و چهره‌های ما را سفید ننمود و ما را

۱- به کتاب «الشريعة» اثر آجری، صفحه ۲۵۶ مراجعه نمایید.

۲- در سنن ابن ماجه، «یرید» بدون «واو» آمده است.

۳- در سنن ابن ماجه، «وما» آمده است.

۴- در سنن ابن ماجه، «وینجنا» آمده است.

۵- در سنن ابن ماجه، «فوالله ما» آمده است.

۶- مسلم در شماره: ۱۸۱ در مبحث «فی الایمان»، باب «إثبات رؤیة المؤمنین فی الآخرة رَبَّهُمْ سُبْحَانَهُ

وتعالی»؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۵ و ۳۱۰۴؛ ابن ماجه به شماره ۱۸۷؛ احمد در مسند خود، ج ۴

صص ۳۳۲ و ۳۳۳؛ طیالسی به شماره: ۱۳۱۵؛ طبری به شماره: ۱۷۶۲۶؛ و آجری در ص ۲۶۱ آن

را روایت کرده‌اند. این لفظی که نگارنده آورده، لفظ مسلم نیست.

داخل بهشت نگردانید و ما را از آتش دوزخ نرهانید؟ آنگاه پرده برداشته می‌شود و بهشتیان به خداوند نگاه می‌کنند. خداوند هیچ نعمت محبوب تری به اندازه نگاه کردن به او به بهشتیان نداده است. و زیادت همین نگاه کردن به پروردگار است.»
دیگران با اسنادهای متعدد و الفاظ دیگری، این حدیث را روایت کرده‌اند که مفهوم همه شان این است که «زیادت» نگاه کردن به چهره خداوند ﷻ می‌باشد.

همچنین صحابه رضی الله عنهم، «زیادت» را چنان تفسیر نموده‌اند. ابن جریر از جماعتی از صحابه از جمله ابوبکر صدیق، حذیفه، ابوموسی اشعری و ابن عباس رضی الله عنهم، آن را روایت کرده است.^۱

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵] «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارشان سخت محروم‌اند». امام شافعی و دیگر ائمه جهت اثبات رؤیت خدا برای بهشتیان به این آیه استدلال کرده‌اند.

طبری و دیگران از مُزَنِي^۲ از شافعی آن را آورده است. حاکم^۳ گوید: اصم برای ما نقل کرد که ربیع بن سلیمان^۱ برای ما نقل کرد و گفت: در خدمت محمد بن ادريس

۱- شارح رحمته الله آن را در صفحه: ۸۱۸ ذکر می‌کند و ما آنجا، آن را تخریح خواهیم کرد.

۲- او امام و علامه، فقیه امت اسلام، عالم پرهیزکاران، ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی مصری، رفیق امام شافعی و یاری کننده مذهب شافعی است. او صاحب کتاب «المختصر» است که مختصری از علم و معنای گفته شافعی است. مزنی در مقدمه این کتاب می‌گوید: این کتاب را از علم محمد بن ادريس شافعی رحمته الله و از معنای گفته‌اش خلاصه نمودم تا آن را به طالبان و علاقمندان تقدیم دارم. در ضمن نهی شافعی از تقلید خود و تقلید دیگران به همه اعلام می‌دارم تا به خاطر دینش به این کتاب نظری افکند و جانب احتیاط را رعایت کند. خدا یاور و توفیق دهنده است. مزنی به سال ۲۶۴ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء» ج ۱۲ شماره: ۱۸۰ آمده است.

۳- او امام و حافظ و ناقد، شیخ محدثین، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه، ابوعبدالله بن بیع نیشابوری و شافعی مذهب، صاحب کتاب «المستدرک علی الصحیحین» و دیگر تألیفات است. او کتاب‌های متعددی را تصنیف نمود و روایان را تجریح و تعدیل و احادیث را تصحیح و تعلیل نمود. حاکم از علمای متبحر بود و مقداری به تشیع گرایش داشت. وی به سال ۴۰۵ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۱۰۰ آمده است.

شافعی رحمته بودم. وصله‌ای از صعید به سوی شافعی آمد که در آن نوشته شده بود: راجع به این فرموده خداوند متعال چه می‌گویی؟ ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾ [المطففين: ۱۵] «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارش سخت محروم‌اند». امام شافعی گفت: از آنجایی که اینان به خاطر خشم و غضب خدا از ایشان، از خداوند محروم شده‌اند، این نشان می‌دهد که دوستان خدا به خاطر رضایت و خشنودی پروردگار از آنها، خداوند را می‌بینند.^۲

ردّ بر معتزله راجع به نفی رؤیت خدا برای اهل بهشت

راجع به استدلال معتزله به آیات ﴿قَالَ لَنْ تَرِنِي﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «گفت: هرگز مرا نخواهی دید» و ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان، او را در نیابند» جهت اثبات نظر خود، باید گفت که این دو آیه دلیلی علیه خودشان است؛ چون: آیه اول، برای اثبات رؤیت خدا از چند جهت بدان استدلال می‌شود: اول - درباره کلیم الله و رسول گرامی خدا و داناترین مردمان به پروردگارش این گمان نمی‌رود که چیزی درخواست کند که برایش جایز نیست، بلکه این امر از نظر انسان‌ها از بزرگترین محالات است.

دوم - خدا درخواست موسی را مورد انکار قرار نداد، ولی وقتی نوح علیه السلام از پروردگارش درخواست نمود که پسرش را نجات دهد، درخواستش را مورد انکار قرار داد و فرمود: ﴿إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [هود: ۴۶] «من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی».

۱- او پسر عبدالجبار بن کامل، امام و محدث و فقیه بزرگ، ابومحمد مرادی و اهل مصر و مؤذن و رفیق امام شافعی و ناقل علم او، شیخ مؤذنان در مسجد جامع فسطاط است. عمر طولانی داشت و نامش مشهور بود و اصحاب حدیث دور او جمع می‌شدند. ربیع عمرش را در راه کسب علم و نشر و گسترش آن، صرف نمود. وی به سال ۲۷۰ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۲ شماره ۲۲۲ آمده است.

۲- بیهقی در «مناقب» خود، ج ۱ ص ۴۱۹ از طریق عبدالملک بن محمد بن عدی جرجانی از ربیع بن سلیمان؛ آن را از شافعی روایت نموده است.

سوم - خداوند متعال فرمود: ﴿لَنْ تَرْنِي﴾ «هرگز مرا نخواهی دید» و نفرمود: من خودم را نشان نمی‌دهم، رؤیت من جایز نیست، یا قابل رؤیت نیستم. فرق میان این دو عبارت، آشکار است. مگر نمی‌بینی کسی که در آستینش، سنگی هست و کسی که گمان می‌کند که آن سنگ، غذاست و می‌گوید: مقداری از آن غذا به من بده. جواب درست این است که این چیز، خوردنی نیست. اما اگر غذا باشد، درست است که گفته شود: تو هرگز از آن غذا نخواهی خورد. این آیه نشان می‌دهد که خداوند متعال قابل رؤیت است، ولی حضرت موسی علیه السلام در این دنیا توان رؤیت خدا را ندارد؛ زیرا بشر در این دنیا نیرو و توان رؤیت خدا را ندارد. دلیل چهارم این امر را بیشتر توضیح می‌دهد:

چهارم - خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجِبَلِ فَإِنِ اسْتَفْرَّ مَكَانَهُ وَفَسَوْفَ تَرْنِي﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «لیکن به این کوه بنگر، پس اگر در جایش برقرار ماند مرا خواهی دید». خداوند به موسی فهماند که کوه با وجود قدرت و صلابت و استحکامش، توان تجلی خدا را ندارد، حالا در خصوص بشری که از ضعف و ناتوانی آفریده شده، وضعیت چگونه باید باشد؟

پنجم - خداوند سبحان قادر است براینکه کوه را مستقر و ثابت گرداند و این امر ممکن است و رؤیت خدا را به استقرار آن معلق نموده است. اگر رؤیت خدا محال بود، این همانند آن است که کسی بگوید: اگر کوه در جایش برقرار ماند، خواهم خورد و خواهم نوشید و خواهم خوابید. و همه اینها از نظر انسان‌ها یکسان است.

ششم - خداوند می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجِبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «همین که پروردگار او بر کوه تجلی کرد، آن را متلاشی ساخت». وقتی جایز است که خداوند برای کوهی که بی جان است و پاداش و عقابی ندارد، تجلی یابد، پس چگونه محال است که برای پیامبران و دوستانش در سرای احترام و کرامتش تجلی یابد؟ ولی خداوند متعال به موسی علیه السلام فهماند که کوه وقتی در این دنیا برای رؤیت خدا، در جایش برقرار نمی‌ماند، پس بشر ضعیف‌تر از کوه است.

هفتم - خدا با موسی سخن گفت و او را ندا داد و با او حرف زد، کسی که سخن گفتن برایش جایز باشد و کلامش را بدون واسطه به مخاطبش بشنوند، پس رؤیتش به طریق اولی جایز است. به همین خاطر انکار رؤیت خدا تنها با انکار کلامش تحقق پیدا می‌کند. البته معتزله هر دو [رؤیت خدا و کلام خدا] را انکار می‌نمایند. ادعایشان مبنی

بر اینکه، رؤیت را به وسیله «لن» برای ابد نفی کرده و این نشان دهنده نفی رؤیت خدا در آخرت است، این ادعا، باطل و بی‌اساس است؛ چون «لن» اگر با «ابدی بودن» هم مقید شود، بر دوام نفی در آخرت دلالت نمی‌کند چه برسد به اینکه اگر به صورت مطلق آورده شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا﴾ [البقرة: ۹۵] «هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد». اما در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَنَادُوا يَمْلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ [الزخرف: ۷۷] «و فریاد برآوردند: ای نگهبان دوزخ! پروردگارت ما را بمیراندا!» چون اگر آوردن «لن» به طور مطلق برای ابدی بودن امری بود، محدود کردن فعل پس از آن جایز نبود در حالی که پس از «لن» فعل، محدود شده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿فَلَنْ أْبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْتِيَ لِي أَبِي﴾ [یوسف: ۸۰] «پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی‌دارم تا پدرم به من اجازه دهد». پس ثابت شد که «لن» مقتضی نفی ابدی نیست.

شیخ جمال الدین بن مالک رحمته گوید:

وَمَنْ رَأَى النَّفَى ب «لَنْ» مُؤَبَّدًا
فَقَوْلُهُ ارْدُدْ وَسِوَاهُ فَاعْضُدًا^۱

«هر کس معتقد است که نفی به وسیله «لن» برای ابد است، قولش را رد کن و به غیر آن بچسب».

آیه دوّم هم استدلال به آن برای اثبات رؤیت خدا در بهشت، بدین صورت است که خداوند متعال آن را در سیاق مدح آورده، و معلوم است که مدح تنها به وسیله صفات ثبوتی است و عدم محض، چون کمال نیست بنا براین به وسیله آن مدح نمی‌شود و پروردگار تنها زمانی به وسیله نفی مدح می‌شود که آن نفی، دربردارنده امری وجودی باشد؛ مانند مدح خدا به وسیله نفی چرت زدن و خواب، که در بردارنده کمال پایداری و پابندی است؛ مانند نفی مرگ که دربردارنده کمال حیات است؛ مانند نفی سستی و ضعف و بی‌خبری که دربردارنده کمال قدرت است؛ نفی شرک و رفیق و فرزند و پشتیبان که دربردارنده کمال ربوبیت و الوهیت و چیرگی خداوند است؛ نفی خوردن و

۱- این بیت در «الکافیة الشافیة» با شرح ابن مالک، ج ۳ ص ۱۵۱۵، انتشارات دانشگاه ام القرى آمده است. روایت دوم در این خصوص این است «فَقَوْلُهُ ارْدُدْ وَخِلَافُهُ اعْضُدًا» «قول او را رد کن و به خلاف آن بچسب».

نوشیدن که در بردارنده کمال بی نیازی خداست؛ نفی شفاعت نزد او مگر به اجازه‌اش که در بردارنده کمال یکتایی و بی نیازی‌اش از مخلوقاتش است؛ نفی ظلم که در بردارنده عدل و علم و بی نیازی خداست؛ نفی فراموشی و پنهان شدن چیزی از علم خدا که در بردارنده کمال علم و احاطه اوست؛ نفی مثل و مانند که در بردارنده کمال ذات و صفات خداست.

به همین خاطر خداوند به وسیله عدم محضی که در بردارنده امری ثبوتی نیست، مدح نمی‌شود، چون امر معدوم در عدم با موصوف مشارکت می‌کند و موجودی کامل به چیزی که او و معدوم در آن مشارکت دارند، متصف نمی‌شود. بنابراین، معنای آیه چنین است: خداوند دیده می‌شود ولی درک نمی‌شود و بدان احاطه نمی‌شود. پس آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ نشان دهنده کمال عظمت پروردگار و بزرگتر بودن او از هر چیزی است و نشان می‌دهد که خداوند به خاطر کمال عظمتش، همه جانبه درک نمی‌شود؛ چون «ادراک» عبارت است از احاطه بر چیزی. ادراک، فراتر از رؤیت است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا تَرَاءَا الْجُمُعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ﴾ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿۱۳﴾ [الشعراء: ۶۱-۶۲] «و چون دو گروه همدیگر را دیدند و یاران موسی گفتند: قطعاً به ما خواهند رسید، گفت: چنین نیست». پس موسی عليه السلام رؤیت را نفی نکرد، بلکه تنها ادراک را نفی کرد. هر کدام از رؤیت و ادراک همراه با دیگری و بدون آن، حاصل می‌شود.

پس خداوند متعال دیده می‌شود ولی درک نمی‌شود همان طور که نسبت به او علم حاصل می‌شود ولی محیط و همه جانبه نسبت به او حاصل نمی‌شود. این تعبیری است که صحابه و ائمه از این آیه کرده‌اند همان طور که گفته‌هایشان راجع به تفسیر این آیه قبلاً ذکر شد.

بلکه حتی این خورشید آفریده شده، بیننده آن نمی‌تواند آن را آن گونه که هست، درک نماید.

متواتر بودن احادیث رؤیت خدا در بهشت

احادیث و اخبار روایت شده از پیامبر ﷺ و یاران آن حضرت که بر رؤیت خدا برای بهشتیان دلالت می‌کنند، به حد تواتر رسیده‌اند. صاحبان صحاح و مسانید و سنن این احادیث و اخبار را روایت کرده‌اند.^۱ برخی از این احادیث عبارتند از:

حدیثی که ابوهریره روایت کرده، او گوید: «أَنْ نَاسًا قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلْ نَرَى رَبَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَلْ تُضَارُونَ فِي رُؤْيَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ؟ قَالُوا: لَا. يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: هَلْ تَضَارُونَ فِي الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: فَإِنَّكُمْ تَرَوْنَهُ كَذَلِكَ»^۲ «جماعتی گفتند: ای رسول خدا، آیا در روز قیامت پروردگاران را می‌بینیم؟ رسول خدا فرمود: آیا راجع به دیدن ماه در شب چهارده اختلافی دارید؟ گفتند: نه، ای رسول خدا! فرمود: آیا راجع به خورشید که هوا ابری نیست اختلافی دارید؟ گفتند: نه. فرمود: پس به راستی شما، خدا را به همان صورت می‌بینید». این همان حدیثی است که بخاری و مسلم، آن را به طور طولانی در صحیحین آورده‌اند. حدیثی که ابوسعید خدری روایت کرده و در صحیحین آمده، همانند آن است.^۳

- حدیثی که جریر بن عبدالله بَجَلی روایت کرده، او در این روایت گوید: «كُنَّا جُلُوسًا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ، فَنَظَرَ إِلَى الْقَمَرِ لَيْلَةَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ

۱- به کتاب «حدی الأرواح» صفحه ۲۰۵ مراجعه نمایید.

۲- بخاری به شماره: ۷۴۳۷؛ مسلم به شماره: ۱۸۲؛ ابوداود به شماره: ۴۷۳۰؛ ترمذی به شماره: ۲۵۶۰؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۷۵، ۲۹۳، ۳۶۸ و ۵۲۴؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ۱۷۰، ۱۷۱ و ۱۷۴؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، لالکائی به شماره‌های: ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۴؛ ابن ابی عاصم در «السنة»؛ به شماره‌های: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶ و ۴۵۷؛ طیالسی به شماره: ۲۳۸۲؛ آجری در «الشریعة»، صص ۲۵۹ و ۲۶۰؛ و حمیدی به شماره: ۱۱۷۸ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره: ۷۴۳۹؛ مسلم به شماره: ۱۸۳؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۸۱۰، ۸۱۶، ۸۱۷ و ۸۱۸؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳؛ لالکائی به شماره: ۸۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۴۵۲، ۴۵۷ و ۴۵۸؛ و آجری در «الشریعة»، صص ۲۶۰ و ۲۶۱ آن را روایت کرده‌اند.

عیاناً، کَمَا تَرَوْنَ هَذَا، لَا تُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ»^۱ «ما همراه پیامبر ﷺ نشسته بودیم، پس آن حضرت در شب چهارده به ماه نظری افکند و فرمود: شما پروردگارتان را با چشم می‌بینید همان طور که این ماه را می‌بینید و در دیدن آن هیچ اختلاف و تردیدی ندارید». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحيحین» روایت کرده‌اند.

- حدیثی که صهیب رضی الله عنه روایتش کرده و قبلاً آورده شد. که مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند.^۲

- حدیثی که ابوموسی از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند «جَنَّاتٍ مِنْ فَضَّةٍ، أَنْبِئُهُمَا وَمَا فِيهِمَا، جَنَّاتٍ مِنْ ذَهَبٍ، أَنْبِئُهُمَا وَمَا فِيهِمَا، وَمَا بَيْنَ أَنْ يَرَوْا رَبَّهُمْ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَّا رِداءَ الْكِبْرِيَاءِ عَلَى وَجْهِهِ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ»^۳ «(در بهشت) دو باغ از نقره وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از نقره است و دو باغ از طلا وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از طلا است. و میان بهشتیان و میان

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۵۴، ۵۷۳، ۴۸۵۱، ۷۴۳۴، ۷۴۳۵ و ۷۴۳۶؛ مسلم به شماره: ۶۳۳؛ ابن منده در «الإيمان»، به شماره‌های: ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱ و ۸۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۴؛ ابوداود به شماره: ۴۷۲۹؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۳۶۰، ۳۶۲ و ۳۶۵؛ ابن خزيمة در «التوحيد»، صص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ لالكائي به شماره‌های: ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷ و ۸۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰ و ۴۵۱؛ آجری در «الشریعة»، صفحات ۱۵۷ - ۲۵۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های ۲۲۲۴، ۲۲۲۵، ۲۲۲۶، ۲۲۲۷، ۲۲۳۲، ۲۲۳۳، ۲۲۳۴، ۲۲۳۵، ۲۲۳۶، ۲۲۳۷، ۲۲۳۸، ۲۲۲۹؛ و حمیدی در مسند خود، به شماره: ۷۹۹ آن را روایت کرده‌اند.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- در چهار نسخه اصلی هم با همین لفظ آمده است. اما لفظ آن در نزد تخریج کنندگانش این است «وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ» «و میان اینکه به پروردگارشان نگاه کنند».

۵- بخاری به شماره‌های: ۴۷۷۸، ۴۸۸۰ و ۷۴۴۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۰؛ ترمذی به شماره: ۲۵۳۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۵؛ لالكائي به شماره: ۸۳۴؛ و آجری در «الشریعة»، صفحات ۲۶۲، ۲۶۳ و ۲۶۴ آن را روایت کرده‌اند.

۶- بخاری به شماره‌های: ۱۴۱۳ و ۳۵۹۵؛ مسلم به شماره: (۱۰۱۶) (۶۷)؛ ترمذی به شماره: ۲۴۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۵؛ لالكائي به شماره: ۸۳۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۵۶ و ۳۷۷؛ آجری در «الشریعة»، صص ۲۶۹ و ۲۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

دیدن پروردگارشان چیزی نیست جز ردای کبریائی بر چهره خدا در بهشت جاودان». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند.

- حدیثی که عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمودند «وَلْيَلْقَيْنَ اللَّهَ أَحَدَكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ حِجَابٌ وَلَا تُرْجَانٌ يَتَرَجِمُ لَهُ، فليقولنَّ: أَلَمْ أبعثْ إِلَيْكَ رَسُولًا فَيُبَلِّغُكَ؟ فَيَقُولُ: بلى ياربَّ، فَيَقُولُ: أَلَمْ أعطِكَ مالاً وأفضلَ عَلَيْكَ؟ فَيَقُولُ: بلى ياربَّ».

«هر یک از شما قطعاً خدا را در روز قیامت ملاقات خواهد کرد در حالی که میان او و خدا، هیچ پرده و مترجمی نیست که (کلام خدا را) برایش ترجمه کند. آنگاه خدا می‌فرماید: مگر پیامبری را به سوی تو نفرستادم تا (دین را) به تو تبلیغ کند؟ در جواب می‌گوید: چرا، ای پروردگرم! خدا می‌فرماید: مگر مال را به تو عطا نکردم و به تو لطف و بخشش نکردم؟ می‌گوید: چرا، ای پروردگرم!». بخاری آن را در صحیح خود روایت کرده است.

حدود سی صحابی، احادیث رؤیت خدا را روایت کرده‌اند^۱، که هر کس از آنها شناخت کامل داشته باشد، یقین حاصل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را فرموده است. و اگر من مجبور به اختصار نبودم، همه احادیث این موضوع را می‌آوردم^۲.

۱- به کتاب‌های «الشریعة» اثر آجری، صفحات ۲۶۴ - ۲۷۰؛ «النهاية» اثر ابن کثیر، ج ۲ صفحات ۳۰۰ - ۳۰۳؛ و «شرح اصول الاعتقاد» اثر لالکائی، ج ۳ صفحات ۴۷۰ - ۴۹۹ مراجعه کنید.

۲- بخاری در صحیح خود، ج ۱۳ ص ۴۵۳ با صیغه «ویذکر» آن را در حاشیه آورده است. و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۴۹۵؛ بخاری در «الادب المفرد» به شماره: ۹۷۰، و «خلق افعال العباد»، ص ۹۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲ ص ۴۳۷ لفظ کامل حدیث را به طور موصول از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل، از جابر، از عبدالله ابن انیس آن را روایت کرده‌اند. عبدالله ابن محمد، راستگو است و در حدیثش به خاطر ضعف حافظه‌اش مقداری ضعف وجود دارد، لیکن حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۱۷۴ می‌گوید: این حدیث، طریق دیگری دارد که طبرانی در «مسند الشامیین»؛ و تمام در «فوائد خود» از طریق حجاج ابن دینار، از محمد ابن منکدر، از جابر آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن، خوب است. این حدیث طریق سومی هم دارد که خطیب بغدادی در «الرحلة في طلب الحديث»، صص ۱۱۵ و ۱۱۶ از طریق ابوجارود عنسی، از جابر آن را روایت کرده، و در اسناد آن، ضعف است. حافظ ابن حجر عسقلانی راجع به این طریق حدیث می‌گوید: در اسناد آن، ضعف و قصور آشکاری است، چون در سند آن، عمر ابن صبح قرار

هرکس می‌خواهد از آن احیث اطلاع حاصل کند، باید مواظب باشد که فقط احادیث نبوی را بشنود، چون در این احادیث علاوه بر اثبات رؤیت خدا در بهشت، برخی از صفات خدا هم آمده است؛ مانند اینکه خدا هر گاه بخواهد با هر که بخواهد سخن می‌گوید؛ در روز قیامت برای داوری نزد مخلوقات می‌آید؛ خدا بالای مخلوقات است؛ آنان را با صدایی ندا می‌دهد که افراد دور آن را می‌شنوند همچنان که افراد نزدیک آن را می‌شنوند؛ خدا برای بندگانش آشکار می‌شود؛ خداوند می‌خندد و دیگر صفاتی که شنیدن آنها بر جهیمیه به منزله رعد و برق است.

اصول دین فقط از راه قرآن و سنت پیامبر ﷺ دانسته می‌شود

چگونه اصول دین اسلام از غیر قرآن و سنت پیامبر ﷺ دانسته می‌شود؟! و چگونه قرآن به غیر از آنچه پیامبر و صحابه که پیامبر با زبان ایشان نازل شده تفسیر کرده‌اند، تفسیر می‌شود؟! در حالی که پیامبر ﷺ فرموده است «مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱ «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». در روایت دیگری می‌فرماید «مَنْ قَالَ فِي

دارد که حدیثش متروک است و ابن راهویه او را دروغگو دانسته است. ابوجارود هم اگر همان زیاد ابن منذر باشد، ابن معین او را دروغگو دانسته و اگر زیادبن منذر نباشد، در این صورت مجهول و ناشناس است. پس در وضع و ساختگی بودن این طریق شکی نیست و درست نیست که حدیث به وسیله آن تقویت شود. بنابراین طریق دوم می‌ماند، که اگر اسناد آن خوب باشد آن گونه که حافظ ابن حجر عسقلانی گفته، این حدیث به وسیله آن، تقویت می‌شود. البته بی‌هقی ﷺ موقعی که این حدیث را در کتاب «الأسماء و الصفات» ص ۲۷۳ از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل روایت کرده می‌گوید: حافظان راجع به استدلال به روایات ابن عقیل به خاطر ضعف حافظه‌اش اختلاف نظر دارند. صفت صدا در قرآن یا در حدیث صحیح از پیامبر ﷺ به غیر از حدیث عبدالله ابن محمد ابن عقیل ثابت نشده و برای ما ضرورتی نیست که آن را اثبات کنیم.

۱- ترمذی به شماره: ۲۹۵۲؛ و طبری به شماره‌های: ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶ و ۷۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. در سند این روایت، عبدالاعلی بن عامر ثعلبی وجود دارد که ضعیف است. احمد و ابوحاتم و نسائی و ابن سعد و ابن معین و دیگران او را ضعیف دانسته‌اند.

الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱ «هر کس بدون علم قرآن را تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». از ابوبکر صدیق رضی الله عنه راجع به آیه ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ [عبس: ۳۱].

«و میوه و علفزار» سؤال شد، که «أَبٌّ» چیست؟ گفت: کدام آسمان مرا در سایه خود قرار می‌دهد و کدام زمین مرا برمی‌دارد اگر راجع به کتاب خدا چیزی بگویم که نمی‌دانم؟^۲

تشبیه رؤیت خدا به رؤیت خورشید و ماه، تشبیه خدا به خورشید و ماه نیست، بلکه تشبیه رؤیت به رؤیت است؛ نه تشبیه چیزی که دیده می‌شود به چیزی که دیده می‌شود. اما در این تشبیه، دلیلی برای علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش است و گرنه آیا رؤیت بدون مقابله معقول است؟! و هر کس بگوید: خدا دیده می‌شود اما نه از جهت خاصی، باید به عقل خود مراجعه کند!! چنین فردی یا با عقل خود ستیزه می‌کند و یا عقلش ناقص است. و گرنه اگر بگوید: خدا دیده می‌شود اما نه در روبرو و پشت و راست

۱- ترمذی به شماره ۲۹۵۱؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۲۳ و ۳۲۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. در سند این روایت، عبدالاعلی هست که همان طور که گفته شد، ضعیف است. و گفته‌ی شیخ ناصرالدین آلبنانی راجع به این روایت که ابوداود و ترمذی و دیگران از طریق جندب آن را آورده‌اند وهمی از او است؛ چون لفظ روایت جندب این است «من قال فی القرآن برأیه فأصاب فقد أخطأ» «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند و به حق اصابت نماید، باز به خطا رفته است». طبری به شماره: ۸۰؛ ابوداود به شماره: ۳۶۵۲؛ و ترمذی به شماره: ۲۹۹۳ آن را روایت کرده‌اند. در سند این روایت سهیل ابن ابی حزم هست که بخاری و احمد و ابوحاتم او را ضعیف دانسته‌اند.

۲- ابوعبید در «فضائل القرآن»، بنا به آنچه که ابن کثیر در تفسیرش، ج ۱ ص ۱۶ آورده، آن را از طریق محمد بن یزید، از عوام بن حوشب، از ابراهیم تیمی روایت کرده که از ابوبکر راجع به آیه ﴿وفاکِهَةً وَأَبًّا﴾ سؤال شد...

سند این روایت، منقطع است. ابن کثیر مانند آن را از عمر نقل کرده سپس می‌گوید: این روایت بر این حمل می‌شود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کشف علم به کیفیت «أَبٌّ» را مد نظر داشته‌اند و گرنه روئیدن آن از زمین، پیداست و مجهول نیست، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا﴾ وَعَنْبًا وَفَضْبًا رضی الله عنهما [عبس: ۲۷-۲۸] «پس در آن دانه‌ها و انگور و... رویاندیم».

و چپ و بالا و پایین بیننده، هر کس این گفته را از وی بشنود، با فطرت سلیم خود، گفته‌اش را رد می‌کند. به همین خاطر معتزله کسانی را که علو و بلندی خدا را نفی می‌کنند، آنان را به نفی رؤیت خدا ملزم می‌کنند و می‌گویند: رؤیت بدون جهت چگونه معقول است.

عجز و ناتوانی چشم از دیدن خداوند متعال در دنیا

ما خدا را در دنیا نمی‌بینیم، به خاطر اینکه چشم‌هایمان از دیدن او ناتوان است؛ نه به خاطر اینکه دیدن خدا محال است. همین خورشید اگر بیننده‌ای در شعاع آن چشمانش را به خورشید خیره کند، از دیدن آن ناتوان می‌ماند. که این امر به خاطر محال بودن رؤیت خورشید نیست بلکه به خاطر عجز و ناتوانی بیننده است. اما در سرای آخرت، خداوند نیروها و قوای انسان‌ها را کامل و زیاد می‌گرداند تا اینکه بتوانند خدا را ببینند. به همین خاطر وقتی خدا برای کوه تجلی یافت، ﴿مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأعراف: ۱۴۳] «موسی بیهوش افتاد و چون به هوش آمد گفت: منزه‌ی تو، به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمن هستم». یعنی به این حقیقت ایمان دارم که هیچ زنده‌ای تو را نمی‌بیند مگر اینکه می‌میرد و هیچ بی‌جانی تو را نمی‌بیند مگر اینکه می‌غلطد. به همین خاطر انسان‌ها از دیدن فرشته در شکل و قیافه واقعی‌اش ناتوان اند مگر کسی که خداوند توفیق و یاری‌اش دهد همان طور که پیامبرمان را یاری داد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ﴾ [الأنعام: ۸] «و گفتند: چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده؟ و اگر فرشته‌ای نازل می‌کردیم، قطعاً کار (آزمایش) پایان می‌گرفت...». افراد زیادی از سلف صالح در تفسیر این آیه می‌گویند: آنان نمی‌توانند فرشته را در شکل و قیافه واقعی‌اش ببینند، پس اگر فرشته‌ای را به سوی پیامبر ﷺ نازل می‌کردیم، او را در شکل انسان قرار می‌دادیم و آن وقت بر آنان مشتبه می‌گشت: آیا این بشر است یا فرشته؟ و این نعمت و لطف خداوند بر ماست که پیامبر را از میان خودمان برای ما مبعوث نموده است.

معتزله تنها بدین خاطر آنان را به نفی رؤیت خدا ملزوم نموده‌اند که آنان با معتزله موافقت دارند در اینکه خداوند در داخل و خارج این عالم نیست. اما گفته کسانی که موجودی را اثبات می‌کنند که دیده می‌شود اما نه از جهت خاصی، معقول‌تر از گفته

کسانی است که موجودی قائم به ذات را اثبات می‌کنند که دیده نمی‌شود و جهت ندارد.

به کسانی که رؤیت خدا را به خاطر منتفی بودن لازمه رؤیت که جهت است، نفی می‌کنند گفته می‌شود: آیا منظورتان از جهت، امری وجودی است یا امری عدمی؟ اگر منظورتان از جهت، امری وجودی باشد، تقدیر این است: هر چیزی که موجود نباشد، دیده نمی‌شود. این مقدمه، ممنوع است و دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد، چون از اساس باطل است، چون سطح جهان ممکن است دیده شود و این جهان در جهانی دیگر نیست. و اگر منظورتان از جهت، امری عدمی باشد، مقدمه دوم هم ممنوع است. پس با این اعتبار قبول نمی‌کنیم که خداوند جهت ندارد.

چگونه راجع به اصول دین سخن می‌گویند کسی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده بلکه از گفته فلانی دریافت کرده است. و اگر گمان کند که اصول دین را از قرآن می‌گیرد، اما تفسیر قرآن را از احادیث پیامبر ﷺ نمی‌گیرد و به آنها نگاه نمی‌کند و تفسیر قرآن را از اقوال صحابه و تابعین که از ناقلان ثقه و مورد اعتماد برای ما نقل شده، نمی‌گیرد؛ چون صحابه و تابعین تنها نظم و الفاظ قرآن را نقل کرده‌اند، بلکه نظم و معنای آن را با هم نقل کرده‌اند و آنان قرآن را همچون کودکان یاد نمی‌گرفتند بلکه قرآن را با معنای اش یاد می‌گرفتند. هر کس راه آنان را نییامید، به رأی خود سخن می‌گوید و هر کس به رأی خود سخن گوید و گمان کند که آنچه گفته، دین خداست در حالی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده، چنین فردی گناهکار است هر چند به حق اصابت کند. و هر کس دین را از قرآن سنت دریافت کند، ثواب و پاداش به وی داده می‌شود هر چند به خطا رفته باشد اما اگر به حق اصابت نماید، اجر و پاداشش دو برابر می‌شود.

عبارت طحاوی «والرؤية حقُّ لأهل الجنة» «و رؤیت (خدا) برای اهل بهشت، حق است»، که فقط اهل بهشت را ذکر کرده، نفی رؤیت خدا برای غیر بهشتیان از آن فهم می‌شود. در رؤیت خدا برای بهشتیان در بهشت شکی نیست.

همچنین بهشتیان، خداوند را در صحرای محشر قبل از داخل شدن به بهشت می‌بینند؛ همچنان که این امر در «صحيحین» از رسول خدا ﷺ ثابت شده است. و این

آیه بر آن دلالت دارد ﴿مَحِیَّتُهُمْ یَوْمَ یَلْقَوْنَهُ وَ سَلَّمَ﴾ [الأحزاب: ۴۴] «روزی که خدا را ملاقات می‌کنند، درودشان سلام است».

راجع به رؤیت خدا برای کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، اختلاف نظر شده، که در این خصوص سه قول وجود دارد:
اول - جز مؤمنان کسی خدا را نمی‌بیند.

دوم - کسانی که در صحرای محشر ایستاده‌اند، اعم از مؤمنان و کافران، خدا را می‌بینند سپس خداوند از کافران ناپدید می‌شود و کافران دیگر، خدا را نمی‌بینند.
سوم - همراه مؤمنان، منافقان هم خدا را می‌بینند اما سایر کافران خدا را نمی‌بینند. این اختلاف راجع به سخن گفتن خدا با کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، وجود دارد.

اتفاق نظر امت اسلامی بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند متعال را با چشمانش نمی‌بیند
امت اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند را با چشمانش نمی‌بیند. در این مورد، علمای اسلامی اختلافی ندارند بجز برای پیامبر ﷺ به طور خاص. که عده‌ای از آنان رؤیت خدا با چشم را برای پیامبر ﷺ نفی کرده و برخی دیگر آن را برای پیامبر ﷺ اثبات می‌کنند. قاضی عیاض^۱ در کتاب خود، «الشفاء» اختلاف نظر صحابه رضی الله عنهم و علمای پس از آنان را راجع به رؤیت خدا ﷻ در دنیا برای پیامبر ﷺ نقل کرده و آورده که عایشه رضی الله عنها انکار کرده که پیامبر ﷺ پروردگارش را با چشم سر دیده باشد. مسروق از عایشه سؤال کرد: آیا محمد، پروردگارش را دیده است؟ عایشه در جواب گفت: مویم از آنچه گفتمی سیخ شد، سپس گفت: هر کس برای تو نقل کند

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ الاسلام قاضی ابوالفضل عیاض بن موسی یحصی اندلسی سپس سبتی، مالکی مذهب، عالم مغرب و امام حدیث در عصر خود و صاحب تألیفات بدیع و ارزشمندی است. به سال ۵۰۴ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰ صفحات ۲۱۲ - ۲۱۸ آمده است. متنی که شارح نقل کرده، در کتاب «الشفاء»، صفحات ۱۹۵ - ۲۰۲ آمده است.

که محمد، پروردگارش را دیده است، دروغ گفته است.^۱ سپس قاضی عیاض می‌گوید: و جماعتی از صحابه قائل به گفته عایشه رضی الله عنها ستند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۸۵۵ و ۷۳۸۰؛ مسلم به شماره: ۱۷۷؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صص ۴۹ - ۵۰؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۰۶۸ و ۳۲۷۸؛ نسائی در «السنن الکبری» همان طور که در «التحفة»، ج ۱۲ ص ۳۱۱ آمده است؛ ابن حبان به شماره ۶۰؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۲۴؛ و طبری ج ۲۷ ص ۵۰ آن را روایت کرده‌اند. لفظ مسلم این است؛ مسروق گفت: نزد عایشه به دیوار تکیه داده بودم، عایشه گفت: ای ابوعایشه، سه چیز است که هر کس به یکی از آنها قائل باشد، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. گفتیم: آن سه چیز کدامند؟ عایشه گفت: هر کس گمان کند که محمد صلی الله علیه و آله پروردگارش را دیده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. مسروق گوید: من به دیوار تکیه داده بودم، آنگاه نشستم و گفتم: ای مادر مؤمنان! به من نگاه کن و صبر کن و بر من عجله مکن، مگر خداوند عز و جل نفرموده است: ﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ ﴿۲۳﴾﴾ [التکویر: ۲۳] «او را در افق روشن دیده است». (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) [النجم: ۱۳] «و همانا در یک نزول دیگر هم او را دیده است»؟ عایشه گفت: من اولین فرد این امت بودم که این سؤال را از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدم، آن حضرت فرمود «إِنَّمَا هُوَ جَبْرِيْلٌ، لَمْ أَرَهُ عَلَى صُورَتِهِ الَّتِي خُلِقَ عَلَيْهَا غَيْرِ هَاتَيْنِ الْمَرْتِنِ، رَأَيْتَهُ مِنْهُبَطًا مِنَ السَّمَاءِ سَادًّا عَظْمَ خَلْقِهِ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ» «همانا آن، منظور جبرئیل است که غیر از این دو بار او را بر شکل و قیافه واقعی‌اش ندیده‌ام. او را دیدم که از آسمان با خلقت و قیافه خیلی بزرگ فرود آمد که قیافه‌اش به اندازه میان آسمان و زمین بود». آنگاه عایشه گفت: مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴿۱۳۳﴾﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان، او را در نیابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد و او باریک بین آگاه است». آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَآئِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ ﴿۵۱﴾﴾ [الشوری: ۵۱] «و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن بگوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا رسولی بفرستد که به اذن او هر چه بخواهد وحی کند».

همانا او والا مقام حکیم است. عایشه گفت: و هر کس گمان کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی از کتاب خدا را کتمان نموده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ﴿۶۷﴾﴾ [المائدة: ۶۷] «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این کار را نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای». عایشه گفت: و هر کس گمان کند که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر آینده را می‌دهد، تهمت

که این قول از ابن مسعود و ابوهریره، مشهور است. در این مسأله اختلاف نظر وجود دارد و جماعتی از محدثان و فقها و متکلمان، قائل به محال بودن رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر ﷺ هستند. از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیامبر ﷺ با چشمانش پروردگارش را دیده است.^۱

و عطاء^۲ از ابن عباس روایت کرده که پیامبر ﷺ پروردگارش را با قلبش دیده است.^۳

بزرگی را به خدا نسبت داده است، چون خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ [النمل: ۶۵] «بگو: جز خدا، کسی در آسمان‌ها و زمین، غیب نمی‌داند».

۱- بخاری به شماره: ۴۷۱۶؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۲۰۱، ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۴۲۶؛ ترمذی به شماره: ۳۱۳۴؛ طبری در ج ۱۵، ص ۱۱۰؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ۵۶؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ صص ۳۶۲ - ۳۶۳ از طریق سفیان بن عمرو بن دینار از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: آیه ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ﴾ [الإسراء: ۶۰] «و خوابی را که به تو نمایانیدیم [صرفاً برای امتحان مردم] قرار دادیم...» منظور رؤیای چشم است که خداوند در شب معراج به پیامبر ﷺ نمایاند. این روایت موقوف بر ابن عباس است و در رؤیت، نص و صریح نیست، چون متعلق رؤیت را ذکر نکرده است. به کتاب «زادالمعاد»، ج ۳ ص ۳۹ مراجعه کنید.

۲- او امام و شیخ الاسلام، مفتی حرم، ابومحمد عطاء بن ابی رباح قریشی، برده آزاد شده قریشی‌ها، و اهل مکه است. او انسانی ثقه و مورد اعتماد، فقیه و دانشمند بود و احادیث زیادی را روایت کرده است. او به سال ۱۱۵ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۲۹ آمده است.

۳- مسلم در صحیح خود به شماره: ۱۷۶ از طریق ابن ابی شیبه، از حفص، از عبدالملک، از عطاء، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس می‌گوید: پیامبر ﷺ پروردگارش را با قلبش دیده است. مسلم از طریق دیگری آن را از ابن عباس روایت کرده که راجع به دو آیه ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ [النجم: ۱۱] «قلب او آنچه را که دید، دروغ نگفت» ﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ [النجم: ۱۳] «و همانا در یک نزول دیگر هم او را دیده است»، گفت: پیامبر ﷺ با قلبش دوباره خداوند را دیده است. و طبری ج ۲۷ ص ۵۲؛ ترمذی به شماره ۳۲۸۱؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۱۳۱؛ و لالکائی به شماره‌های ۹۱۰ و ۹۱۱ از طریق سماک، از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس می‌گوید: همانا پیامبر ﷺ با قلبش دوبار پروردگارش را دیده است.

سپس قاضی عیاض اقوال و قواعدی را ذکر کرد و آنگاه گفت: «اما وجوب رؤیت خدا برای پیامبر ﷺ و اعتقاد به این که پروردگارش را با چشم خود دیده، مطلبی است که دلیل قطعی و نصی درباره آن نیامده است. و آنچه در این زمینه بدان تکیه می‌شود، آیه موجود در سوره نجم است. اختلاف نظر صحابه و تابعین در این زمینه نقل شده و احتمال رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر ﷺ ممکن است». این گفتاری که قاضی عیاض رحمته اظهار داشته، درست است؛ زیرا رؤیت خدا در دنیا ممکن است؛ چون اگر ممکن نبود، موسی علیه السلام آن را درخواست نمی‌کرد. اما نصی وارد نشده که پیامبر ﷺ با چشم سر پروردگارش را دیده باشد بلکه حدیث وارد شده که بر نفی رؤیت خدا برای پیامبر ﷺ دلالت می‌کنند. و آن هم حدیثی است که مسلم در صحیح خود از ابوذر رضی عنه روایت کرده که ابوذر گفت: از رسول خدا ﷺ پرسیدم، آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرمود «نُورٌ أُنَّى أَرَاهُ»^۱ «خدا نور است، چگونه من او را می‌بینم؟» در روایت دیگری آمده است «رَأَيْتُ نُورًا» «نوری را دیده‌ام». همچنین مسلم از ابوموسی اشعری رضی عنه روایت کرده که او گفت: رسول خدا ﷺ پنج جمله را برای ما بیان کرد، فرمود «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ، وَلَا يَنبَغِي لَهُ أَنْ يَنَامَ، يَخْفِضُ الْقِسْطَ وَيَرْفَعُهُ، يُرْفَعُ إِلَيْهِ عَمَلُ اللَّيْلِ قَبْلَ عَمَلِ النَّهَارِ، وَعَمَلُ النَّهَارِ قَبْلَ عَمَلِ اللَّيْلِ، حِجَابُهُ الثُّورُ - وَفِي رَوَايَةٍ: الثَّارُ - لَوْ كَشَفَهُ، لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتٌ وَجْهَهُ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»^۲ «همانا خداوند نمی‌خوابد و برایش

۱- مسلم به شماره: ۱۷۸؛ ابن منده در «الإيمان»، به شماره: ۷۷۰ آن را روایت کرده‌اند. احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۷ آن را با این لفظ روایت کرده است «قَدْ رَأَيْتُهُ نُورًا أُنَّى أَرَاهُ» «نوری را دیده‌ام، چگونه او را می‌بینم؟» این حدیث شاهد دیگری از روایت ابن عمر به طور مرفوع دارد که در آن پیامبر ﷺ می‌فرماید «يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوَّلُ يَوْمٍ نَظَرْتُ فِيهِ عَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» «روز قیامت، اولین روزی است که چشم به خداوند تعالی نگاه می‌کند». بر اساس آنچه که سیوطی در «الدر المنثور»، ج ۶ ص ۱۹۱ آورده، دارقطنی آن را روایت کرده است. همچنین این حدیث شاهد مرسلی دارد که ابوسعید دارمی در کتاب «الرد على الجهمية»، ص ۴۹ آن را روایت کرده است.

۲- این حدیث در صحیح مسلم، به شماره: ۱۷۹، در مبحث «في الإيمان»، باب «قوله ﷺ: أَنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ» آمده است. احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۴۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۵؛ ابن منده به شماره‌های:

سزاوار نیست که بخوابد. ترازوی اعمال را بالا و پایین می‌آورد. عمل شب قبل از عمل روز، و عمل روز قبل از عمل شب به سوی او بلند می‌شود. حجاب و پرده او، نور - و در روایت دیگری، آتش - است اگر آن را کشف می‌کرد، قطعاً انوار باری تعالی می‌سوخت». بنابراین - والله اعلم - معنای گفته ابوذر، از زبان پیامبر ﷺ «رَأَيْتُ نورا» «نوری را دیدم» این است که پیامبر ﷺ آن حجاب را دیده است. و معنای فرموده «نورِ أُنِّي أَرَاهُ» «خداوند نور است، چگونه من او را می‌بینم؟»، نوری است که همان حجاب است که مانع از رؤیت خداست. «فَأَنَّى أَرَاهُ» یعنی چگونه او را می‌بینم در حالی که نور، حجاب است که میان من و خداست و مرا از دیدن خدا منع می‌کند. پس این حدیث به صراحت، رؤیت خدا برای پیامبر ﷺ در این دنیا را نفی می‌کند. عثمان بن سعید دارمی، اتفاق نظر صحابه بر آن را نقل کرده است.

نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت جبرئیل برای پیامبر ﷺ بیشتر از نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت خدا برای پیامبر ﷺ است گرچه رؤیت خداوند متعال، عظیم‌تر و والاتر است، چون به طور قطع نبوت بر ثبوت رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر ﷺ متوقف نیست.

گفتار طحاوی «بغیرِ إحاطةٍ ولاکیفیه» «بدون احاطه بر آن و بدون معلوم بودن کیفیت آن»، این به خاطر کمال عظمت و شکوه خداوند سبحان است که دیدگان او را در نمی‌یابند^۱ و بدان احاطه پیدا نمی‌کنند^۲، همان طور که علم به خدا حاصل می‌شود ولی علم محیط و همه جانبه به او حاصل نمی‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ [الأنعام: ۱۰۳] «دیدگان، او را در نیابند». و می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ ۗ عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۰] «و آنان به او احاطه علمی ندارند».

تأویل معتزله در خصوص رؤیت خدا، تحریف کلام خدا و رسول خداست:

۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸ و ۷۷۹؛ ابن حبان به شماره: ۲۶۶؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۱۹؛ آجری در «الشریعة»، ص ۳۰۴؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات»، صص ۱۸۰ - ۱۸۱ آن را آورده‌اند.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «لاتراه» «او را نمی‌بینند» آمده است، و آنچه در اینجا ذکر شده، بر اساس نسخه چاپ شده مکه می‌باشد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «ولا یحیط به علم» «علم به او احاطه پیدا نمی‌کند» آمده است.

عبارت طحاوی «وتفسیره علی ما أراد الله وعلّمه» تا آنجا که می‌گوید «لَا نَدْخُلُ فِي ذَلِكَ مَتَأْوِيلِينَ بَأْرَائِنَا، وَلَا مَتَوَهِّمِينَ بِأَهْوَائِنَا» «و تفسیر آن همان است که خدا اراده کرده و آن را دانسته است... تا آنجا که می‌فرماید: در این زمینه وارد تأویل به رأی خودمان نمی‌شویم و با پیروی از هوای نفسانی دچار وهم و گمان نمی‌شویم». یعنی مانند کاری که معتزله در خصوص رؤیت خدا با نصوص قرآن و سنت کردند. و این، تحریف کلام خدا و پیامبر ﷺ از جای خود است. تأویل درست آن است که موافق سنت باشد و تأویل باطل، برعکس آن است که مخالف سنت باشد پس هر تأویلی که دلیلی از سیاق بر آن دلالت نکند و همراه آن قرینه‌ای نباشد که اقتضای آن را بکند، این تأویل، چیزی است که خداوند روشن‌گر و هدایت‌کننده در کلامش قصد آن را نکرده است، چون اگر آن را قصد کرده بود، قطعاً همراه کلام، قرینه‌هایی می‌آورد که بر معنای مخالف ظاهر آن دلالت کنند تا اینکه شنونده دچار خطا و اشتباه نشود؛ چون خداوند کلامش را به عنوان روشن‌گر و هدایت‌کننده نازل نموده، پس اگر منظورش، خلاف ظاهر کلام باشد و همراه آن قرائنی نیاورد که بر معنای مخالف ظاهر کلام دلالت کند، آن وقت، این کلام، روشن‌گر و هدایت‌کننده نیست. بنابراین، تأویل خبر دادن از مراد متکلم است؛ نه اینکه چیز تازه‌ای را ایجاد کند.

بسیاری از علما در این زمینه به خطا رفته‌اند، چون منظور، فهم مراد متکلم از کلامش است.

پس اگر گفته شود: معنای لفظ، چنین و چنان است، این عبارت، خبر دادن از چیزی است که متکلم قصدش کرده و آن را مدّ نظر داشته است. در این صورت اگر این خبر مطابق با مراد متکلم نباشد، دروغ بستن به زبان متکلم است.

راههایی که مراد متکلم به وسیله آنها شناخته می‌شود

مراد متکلم از راههای متعددی شناخته می‌شود:

- ۱- خود متکلم به اراده کردن آن معنا تصریح کند.
- ۲- لفظی را که در وضع معنای ظاهری دارد، استعمال کند و همراه کلام، قرینه‌ای را نیاورد که بیان کند او آن معنا را اراده نکرده است. پس چگونه است که اگر همراه کلامش، قرینه‌ای بیاورد که نشان دهد او حقیقت کلام و معنایی که برای آن وضع شده، اراده کرده است؟ مانند این آیه ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴] «و

خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت». یا در حدیث آمده است «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَانًا كَمَا تَرَوْنَ الشَّمْسَ فِي الظَّهِيرَةِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ»^۱ «همانا شما پروردگارتان را آشکارا می‌بینید همان طور که خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می‌بینید». این عبارات، از مواردی است که شنونده به منظور متکلم یقین حاصل می‌کند. پس هر گاه کسی مراد متکلم را در عبارتی بیان کند که حقیقت لفظی که برای مرادش وضع شده همراه با قرائن مؤکد بر آن دلالت کند، در این صورت او در خبرش صادق است. اما هر گاه کلام را با عباراتی تأویل کند که بر مراد متکلم دلالت ندارد و قرائنی نباشد که بر مراد متکلم دلالت کند، در این صورت خبر دادن به اینکه، این مراد متکلم است، دروغ بستن به زبان متکلم، و تأویل به رأی و پیروی از هوای نفسانی است.

حقیقت امر، مانند اینکه کسی بگوید: کلام را بر فلان معنی حمل می‌کنیم یا کلام را به فلان معنی تأویل می‌کنیم، این کار از باب دفع دلالت لفظ بر معنایی که برایش وضع شده، می‌باشد؛ زیرا طرف مقابلش هر گاه به وسیله آن کلام علیه او استدلال نماید، و او نتواند لفظ را دفع نماید، معنایش را دفع می‌کند و می‌گوید: آن را برخلاف ظاهر کلام، حمل می‌کنم.

اگر گفته شود: بلکه این حمل معنای دیگری دارد که آن را نیاوردید، و آن معنا هم این است که وقتی محال باشد از یک لفظ، حقیقت و ظاهرش مدّ نظر باشد و نتوان آن را تعطیل و بی‌فایده نمود، در این صورت به ورود لفظ و عدم اراده ظاهر لفظ استدلال می‌کنیم بر اینکه مراد متکلم، معنای مجازی لفظ است نه معنای حقیقی. پس در این صورت لفظ را بر معنای غیر ظاهرش از جهت دلالت حمل کرده‌ایم و معنای تازه‌ای را ایجاد نکرده‌ایم.

در جواب گفته می‌شود: این مطلب همان خبر دادن از مراد متکلم است. که این خبر یا راست است یا دروغ. - همچنان که گذشت - و محال است که متکلم خلاف حقیقت و ظاهر کلام را اراده کند و معنایی که اراده کرده برای شنونده روشن نکند، بلکه همراه کلامش قرینه‌ای می‌آورد که اراده معنای حقیقی را مؤکد سازد.

۱- بخاری به شماره: ۴۵۸۱؛ و مسلم به شماره: ۱۸۳ مانند آن را از طریق روایت ابوسعید خدری آورده‌اند که تخریح آن به طور مفصل ذکر شد.

ما منکر نیستیم که متکلم ممکن است در کلامش، خلاف ظاهر کلام را اراده کند زمانی که قصد پوشاندن مطلبی بر شنونده و گمراه کردن او را داشته باشد. لیکن ما منکر این هستیم که متکلم وقتی که قصد توضیح و بیان و روشنی و فهماندن مرادش را دارد، از کلامش، خلاف حقیقت و ظاهرش را اراده کند. حالا وقتی که متکلم مرادش را به گونه‌ای مؤکد می‌سازد که معنای مجازی و غیر ظاهر لفظ را نفی می‌کند و چندین بار آن را تکرار می‌کند و مثل‌ها و نمونه‌هایی را برای آن می‌آورد، وضعیت چگونه باید باشد؟

میان نقل صحیح و عقل صریح هیچ گونه تعارضی نیست

گفته طحاوی «فإنه ما سلم في دینه إلا من سلم لله عز وجل ولرسوله ﷺ، ورد علم ما اشتبه عليه إلى عالمه» «همانا کسی دین سالمی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر ﷺ نماید و علم آنچه که بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند»، یعنی خودش را تسلیم نصوص قرآن و سنت نماید و با شک و تردیدها شبهات و تأویل‌های باطل، بر نصوص قرآن و سنت، اعتراض و ایراد وارد نکند. یا نگوید: عقل به خلاف آنچه که نقل اظهار می‌دارد، گواهی می‌دهد! و عقل، اصل است و نقل فرع! پس هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشتند، عقل را مقدم می‌کنیم! تعارض نقل صحیح و عقل صریح هرگز امکان ندارد، اما هر گاه گمان بر این رفت که عقل و نقل با هم تعارض دارند، در این صورت اگر نقل، صحیح باشد، این نقل، معقول است و اگر دقت و تأمل شود، عقل هم بدان پی می‌برد و دلیل عقلی آن را پیدا می‌کند، و اگر نقل، صحیح نباشد، در این صورت نقل اساساً معارض عقل نیست.

بنابراین، هرگز تصور نمی‌شود که عقل صریح با نقل صحیح تعارض داشته باشد. و گفته شود: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشته باشند، نقل را مقدم می‌کنیم؛ زیرا جمع میان مدلول عقل و نقل که با هم تعارض دارند، جمع میان نقیضین است، و رفع هر دو مدلول، رفع نقیضین است. و مقدم کردن عقل بر نقل، محال است؛ چون عقل بر صحت سمع و وجوب قبول آنچه پیامبر ﷺ بدان خبر داده، دلالت می‌کند، پس اگر نقل را باطل و رها کنیم و عقل را بگیریم، دلالت عقل را باطل نموده‌ایم و اگر دلالت عقل را باطل گردانیم در این صورت عقل صلاحیت آن را ندارد که با نقل تعارض داشته باشد؛ زیرا چیزی که دلیل نیست، صلاحیت تعارض با هیچ چیزی را ندارد. بنابراین

مقدم نمودن عقل بر نقل، موجب عدم تقدیم آن می‌شود، از این رو مقدم نمودن آن بر نقل، جایز نیست. این گفتار، روشن و واضح است؛ زیرا عقل است که بر صدق و راستی و صحت سمع دلالت دارد و خبر عقل مطابق چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس اگر جایز باشد که دلالت عقل به خاطر بطلان نقل، باطل باشد، لازم می‌آید که عقل، دلیل صحیحی نباشد و هر گاه عقل، دلیل صحیحی نباشد، جایز نیست که در هیچ حالی از آن پیروی شود صرف نظر از اینکه مقدم شود؛ بنابراین، مقدم نمودن عقل بر نقل، سبب نقص وارد کردن به خود عقل می‌شود^۱.

وجوب تسلیم کامل شدن به پیامبر ﷺ

از این رو واجب است که کاملاً تسلیم پیامبر ﷺ شد و از او امرش فرمانبرداری شود و واجب است که خبر او را قبول و تصدیق نمود بدون آنکه با گمان باطلی که «معقول» می‌نامند با آن معارضه کند یا شبهه یا شکی در آن ایجاد کند، یا آراء و نظرات انسان‌ها و زباله ذهن‌هایشان بر آن مقدم نماید. پس واجب است که انسان فقط سنت پیامبر ﷺ را حکم و داور قرار دهد و فقط سر تسلیم و فرمانبرداری بی چون و چرا را برای اوامر و دستورات پیامبر ﷺ خم کند همچنان که پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل را فقط مختص خداوند فرستنده گردانیده است.

دو توحیدی که بنده فقط و فقط به وسیله آن دو، از عذاب خدا نجات می‌یابد

پس این دو توحید هستند که بنده فقط و فقط به وسیله آن نجات پیدا می‌کند؛ یعنی توحید مُرسِل (یگانه دانستن خدا برای پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل)، و توحید پیروی از رسول (یگانه دانستن پیامبر ﷺ برای پیروی بی چون و چرا از اوامر و دستوراتش).

پس انسان مؤمن داوری را پیش غیر پیامبر ﷺ نمی‌برد و به حکم دیگران راضی نمی‌شود و برای تنفیذ و اجرای اوامرش لحظه‌ای درنگ نمی‌کند و از تصدیق خبر پیامبر ﷺ و عرضه کردن آن بر قول استاد و پیشوا و صاحب مذهبش و هر کسی که مورد احترامش است، لحظه‌ای نمی‌ایستد. اگر آنان خبر پیامبر ﷺ به او اعلام کردند، او

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۷۸ و مابعد آن، مراجعه کنید.

آن را اجرا و عملی می‌کند و خبر پیامبر ﷺ را قبول می‌کند. اما اگر خبر پیامبر ﷺ را به او اعلام نکردند، در این صورت اگر به دنبال سلامت در دینش است، آن خبر را به آنان واگذار کند. اگر چنین نکند خبر پیامبر ﷺ را از جاهای خود تغییر داده و تغییر دادنش را تأویل نام نهاده و می‌گوید: آن را تأویل می‌کنیم.

در این صورت اگر بنده با هر گناهی - غیر از شرک به خدا - پروردگارش را ملاقات نماید، برایش بهتر است از اینکه با این حال و وضعیت، پروردگارش را ملاقات نماید. بلکه هر گاه حدیث صحیحی به او می‌رسد، خودش را برای پذیرش آن به گونه‌ای آماده می‌کند که گویی آن را مستقیماً از رسول خدا ﷺ شنیده است.

در این صورت که حدیثی را مستقیماً از رسول خدا ﷺ شنیده، آیا به خود اجازه می‌دهد که قبول و عمل کردن به آن را به تأخیر اندازد تا اینکه آن را به رأی و سخنان و مذهب فلانی عرضه کند و با آن بسنجد؟ بلکه واجب است که بلافاصله به پیروی از آن حدیث مبادرت ورزد بدون آنکه به چیز دیگری توجه کند. و فرموده پیامبر ﷺ به خاطر مخالفت با رأی فلان کس بر کسی مشتبه نمی‌شود بلکه آراء و نظرات کسی به خاطر مخالفت با فرموده پیامبر ﷺ، مشتبه می‌شود و باید در صحت آنها شک کرد. نص فرمایش پیامبر ﷺ با قیاس تعارض ندارد بلکه باید تمام قیاس‌هایی که مخالف فرموده پیامبر ﷺ هستند، دور انداخته شوند و ملغی اعلام شوند. کلام پیامبر ﷺ به خاطر خیال و گمانی که معقول می‌نامند، از حقیقت خود تغییر داده نمی‌شود. آری، دلیل عقلی ممکن است، مجهول و ناشناخته باشد اما در هر حال اصل بر پذیرش حدیث صحیح پیامبر ﷺ است.

و پذیرش فرموده پیامبر ﷺ بر موافقت با رأی فلانی و فلانی متوقف نمی‌شود حالا این فلانی هر کس باشد، فرقی نمی‌کند.

امام احمد گوید: انس بن عیاض برای ما نقل کرد که ابو حازم از عمرو بن شعیب^۱، از پدرش، او هم از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که او گفت: من و برادرم در جایی

۱- او امام و محدث، عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص، ابوبراهیم و ابو عبدالله قریشی سهمی، اهل حجاز، فقیه و محدث مردم طائف است. او زیاد به مکه رفت و آمد می‌کرد و علم و دانش را انتشار و گسترش می‌داد. وی به سال ۱۱۸ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره ۶۱ آمده است.

نشسته بودیم که آن قدر دوست داشتنی بود که با شتران سرخ موی عوض نمی‌کنم. من و برادرم به آنجا روی آوردیم، دیدیم که بزرگانی از یاران رسول خدا ﷺ در کنار یکی از درهای آن حضرت نشسته‌اند. دوست نداشتیم که آنان را از همدیگر جدا کنیم و در میان آنان قرار بگیریم. پس در گوشه‌ای نشستیم. آنان در این حال ناگهان آیه‌ای از قرآن را خواندند و در آن به بحث و خوض پرداختند تا جایی که صدایشان بلند شد. آنگاه رسول خدا ﷺ با حالت عصبانی و صورت قرمز بیرون آمد در حالی که بر سرشان خاک می‌پاشید و می‌فرمود: «مَهْلًا يَا قَوْمَ، بِهَذَا أَهْلَكْتَ الْأُمَّةَ مِنْ قَبْلِكُمْ، بِاخْتِلَافِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ، وَضَرَبَهُمُ الْكُتُبَ بَعْضَهَا بِبَعْضٍ، إِنَّ الْقُرْآنَ لَمْ يَنْزِلْ يُكَذِّبُ بَعْضُهُ بَعْضًا، إِلَّا مَا نَزَلَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، فَمَا عَرَفْتُمْ مِنْهُ، فَأَعْمَلُوا بِهِ، مَا جَهَلْتُمْ مِنْهُ فَرُدُّوهُ إِلَى عَالِمِهِ»^۱ «آرام باشید ای جماعت! امت‌های پیش از شما هم به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن کتاب بر همدیگر هلاک شدند؛ زیرا قرآن نازل نشده تا آیات آن همدیگر را تکذیب کنند، بلکه تنها بدین خاطر نازل شده که آیات آن همدیگر را تصدیق کنند. پس هر چه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هر چه از آن ندانستید، آن را به عالمش برگردانید».

بدون شک خداوند سخن بدون علم را حرام کرده؛ می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأعراف: ۳۳] «بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده‌خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که

۱- این حدیث در «المسند» اثر امام احمد، ج ۲ صفحات ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵ و ۱۹۶ آمده است. و عبدالرزاق در «المصنف»، ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ بخاری در «أفعال العباد»، ص ۴۳؛ و بغوی به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده‌اند و سند آن، حسن است. مسلم هم در صحیح خود، به شماره: ۲۶۶۶ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آورده که عبدالله بن عمرو گفت: روزی پیش رسول خدا ﷺ رفتم. او گفت: پیامبر ﷺ صدای دو نفری که راجع به آیه‌ای از قرآن اختلاف و نزاع داشتند، شنید. پس رسول خدا ﷺ بیرون آمد در حالی که خشم در چهره‌اش معلوم بود، آنگاه فرمود «إِنَّمَا هَلِكُ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلَافِهِمْ فِي الْكِتَابِ» «همانا امت‌های پیش از شما، تنها به خاطر اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند».

نمی‌دانید به خدا نسبت دهید». در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶] «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن». پس بر انسان بنده واجب است که آنچه را که خداوند، پیامبرانش را با آن مبعوث نموده و کتاب‌هایش را با آن نازل نموده، حقی قرار دهد که اتباع و پیروی از آن واجب است و تصدیق نماید، که این حق و درست است و کلام سایر انسان‌ها باید با آن سنجیده شود؛ اگر موافق آن بود، در این صورت حق است و اگر مخالف آن بود، باطل است. و اگر معلوم نباشد که آیا مخالف آن است یا موافق آن، به خاطر اینکه کلام، مجمل است و مراد متکلم را نمی‌داند، یا اینکه مرادش را دانسته اما نمی‌داند که آیا پیامبر ﷺ آن را تصدیق نموده یا تکذیب، در این صورت از آن دست برمی‌دارد و بدون علم سخن نمی‌گوید.

اگر علوم مادی از غیر پیامبر گرفته شود باکی نیست:

علم هم، آن است که دلیلی برای آن اقامه شود و علمی که مفید است، پیامبر ﷺ آن را آورده است. گاهی علم از جانب غیر پیامبر ﷺ است، لیکن این علوم در امور دنیوی می‌باشد مانند علم طب، ریاضی و زراعت. اما در امور دینی و الهی و معارف دینی، علم در آنها، آن است که از پیامبر ﷺ گرفته شده و لا غیر.

قوله «وَلَا تَثْبُتُ قَدَمُ الْإِسْلَامِ إِلَّا عَلَى ظَهْرِ التَّسْلِيمِ وَالْإِسْتِسْلَامِ».

ترجمه «قدم اسلام تنها بر پشت تسلیم و مطیع [خدا بودن] ثابت می‌شود».

شرح عبارت: این گفته، استعاره است، چون قدم حسی انسان تنها بر پشت چیزی ثابت می‌شود. مفهوم عبارت این است که اسلام کسی ثابت نمی‌شود مگر کسی که تسلیم نصوص قرآن و سنت شده و مطیع و فرمانبردار آنها شده و بر آنها اعتراض وارد نمی‌کند و با رأی و عقل و قیاس خود با آنها معارضه نمی‌کند. امام بخاری از امام

محمد بن شهاب زهري رحمته الله^۱ روایت کرده که او می‌گوید: رسالت از جانب خداست و ابلاغ رسالت بر رسول و تسلیم رسالت بر ماست^۲. این سخن جامع و مانع است.

عقل همراه نقل مانند مقلد همراه مجتهد است

این چه ضرب المثل زیبایی است برای نقل همراه عقل. این مثل چنین است: عقل همراه نقل، همانند عامی مقلد همراه عالم مجتهد است، بلکه بسیار پایین‌تر از اوست؛ زیرا عامی می‌تواند عالم شود ولی عالم نمی‌تواند پیامبر و رسول شود. پس هر گاه یک نفر عامی مقلد یک نفر عالم را شناخت و عامی دیگری را راهنمایی کرد تا پیش آن عالم برود سپس مفتی عالم با راهنمای عامی اختلاف کنند، در این صورت بر مستفتی واجب است که قول مفتی عالم را قبول کند نه قول راهنمای عامی. اگر راهنمای عامی بگوید: حق با من است نه با مفتی، چون من تو را راهنمایی کردم که او مفتی است، پس اگر قول او را بر قول من مقدم کنی، در اصلی که به وسیله آن دانستی که او مفتی است، عیب و نقص وارد کرده‌ای در نتیجه در فرع هم عیب و نقص وارد کرده‌ای آنگاه مستفتی به او می‌گوید: وقتی تو گواهی دادی که او مفتی است و او را به من نشان دادی، برای این مفتی گواهی دادی که تقلید از وی واجب است نه از تو. پس موافقت من با تو در این علم معین، مستلزم موافقت من با تو در هر مسئله نیست. و خطایت در

۱- او امام و دانشمند، حافظ زمان خود، محمد بن مسلم بن عبید الله بن عبدالله بن شهاب، ابوبکر قریشی زهري مدنی، مقیم شام است. وی به سال ۱۲۴ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء» ج ۵ شماره ۱۶۰ آمده است.

۲- صحیح بخاری، ج ۱۳ ص ۵۰۳. حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این سخن در داستانی که حمیدی در کتاب «النوادر» و خطیب روایتش کرده‌اند، وجود دارد. حمیدی می‌گوید: سفیان برای ما نقل کرد و گفت: مردی به زهري گفت: ای ابوبکر این فرموده پیامبر ﷺ «لَيْسَ مَنَّا مَنْ شَقَّ الْجِيوبَ» «هر کس گریبان و یقه‌اش را پاره کند، از ما نیست» به چه معناست؟ زهري گفت: علم آن از جانب خداست و ابلاغ آن بر پیامبر خدا و تسلیم شدن به آن بر ماست. این مرد، اوزاعی بود. ابن ابی عاصم در «کتاب الأدب»، آن را روایت کرده است. و ابن ابی دنیا، از دحیم، از ولید بن مسلم، از اوزاعی آورده که اوزاعی گوید: این سؤال را از زهري پرسیدم و زهري در جواب چنین گفت.

مخالفت تو با مفتی که از تو عالم‌تر است، مستلزم خطای تو به اینکه او مفتی است، نیست. البته او در عین حال می‌داند که آن مفتی گاهی وقت خطا می‌کند. و عقل می‌داند که رسول در خبری که از جانب خداوند متعال آورده، معصوم و بی‌خطا است. پس تسلیم شدن به پیامبر ﷺ و فرمانبرداری از او امرش واجب است. و به طور بدیهی و ضرورت از دین اسلام دانسته‌ایم که اگر کسی به پیامبر بگوید: این قرآنی که بر ما تلاوت نموده‌ای و این حکمتی که برای ما آورده‌ای، هر کدام دربردارنده چیزهای زیادی است که با آنچه از راه عقلمان دانسته‌ایم تناقض دارد و ما تنها به وسیله عقل خویش به صدق و راستگویی تو پی برده‌ایم، پس اگر تمام گفته‌های تو را بپذیریم در حالی که عقل ما با آنها تناقض دارد، این امر سبب وارد کردن عیب و نقص در چیزی است که به وسیله آن به صداقت و راستگویی تو پی بردیم. پس ما معتقدیم که کلام تو موجب احوال متعارض شده، از این رو از کلام تو روی می‌گردانیم و هدایت و علم را از آن نمی‌گیریم. چنین فردی، مؤمن به آنچه پیامبر آورده نیست و پیامبر هم این را از او نمی‌پذیرد، بلکه می‌داند که این اگر درست بود، هر کس می‌توانست به چیزی از آنچه پیامبر ﷺ آورده، ایمان نیاورد؛ چون عقل‌ها متفاوت و شبهات، زیادند و شیاطین پیوسته و سوسه‌ها را در درون‌ها القا می‌کنند؛ پس هر کس می‌توانست چنین گفته‌ای را در هر خبری که پیامبر آورده و بدان امر نموده، اظهار دارد. در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ [النور: ۵۴] «و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿فَهَلْ عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: ۳۵] «پس آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار برعهده دارند؟». ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [ابراهیم: ۴] «و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] برای آنها بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می‌کند». ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ﴾ [المائدة: ۱۵] «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری برای شما آمده است». ﴿حَمِّمٌ﴾ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿﴾ [الدخان: ۱-۲ و الزخرف: ۱-۲] «حا، میم. سوگند به [این] کتاب روشنگر».

﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ [یوسف: ۱] «اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [یوسف: ۱۱۱] «این [قرآن] سخنی نیست که ساخته شده باشد، بلکه تصدیق کننده آن [کتابی] است که پیش روی آن است، و شرح و بیان هر چیز است، و هدایت و رحمتی است برای مردمی که ایمان می آورند».

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾ [النحل: ۸۹] «واین کتاب را که بیانگر همه چیز و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتی است، بر تو نازل کردیم». امثال اینها در قرآن، فراوان اند.

پس امر ایمان به خدا و روز آخرت، یا پیامبر راجع به آن سخن گفته که بر حق دلالت دارد یا چنین نیست. دومین گزینه، باطل است. و اگر پیامبر با الفاظی مجمل و محتمل درباره حق سخن گوید، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است در حالی که بهترین قرن‌ها گواهی داده‌اند که پیامبر، ابلاغ روشن را به بندگان خدا رسانده است و در مکانی عظیم خدا را بر آنان گواه گرفته است. پس هر کس ادعا کند که پیامبر ﷺ در اصول دین، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است، به پیامبر ﷺ تهمت زده است.

قوله: «فَمَنْ رَامَ عِلْمَ مَا حُظِرَ عَنْهُ عِلْمُهُ، وَلَمْ يَقْنَعِ بِالتَّسْلِيمِ فَهَمُّهُ، حَجَبَهُ مَرَامُهُ عَنِ خَالِصِ التَّوْحِيدِ، وَصَافِيَ الْمَعْرِفَةِ، وَصَحِيحِ الْإِيمَانِ». ترجمه «هر کس به دنبال علمی باشد که فراگرفتن آن علم بر او حرام است، و به تسلیم قانع نشود، خواسته‌اش او را از توحید خالص و معرفت پاک و ایمان صحیح محروم می‌کند».

نهی از سخن گفتن بدون علم در امور دینی

شرح عبارت: این عبارت، تأیید و بیان کلام قبلی است. و هشدار می‌دهد که در اصول دین و حتی در غیر اصول دین، بدون علم سخن گفته شود؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [الإسراء: ۳۶] «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد».

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ﴿٣﴾ كَتَبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَتَاهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿٤﴾﴾ [الحج: ۳-۴] «و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می‌کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌نمایند. بر وی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را ولی بگیرد بی‌تردید او را گمراه می‌کند و به عذاب آتش بکشاند». ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ ﴿٨﴾ ثَانِي عَظِيمٍ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنَذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ ﴿٩﴾﴾ [الحج: ۸-۹] «و از میان مردم کسی است که بدون هیچ دانش و بی هیچ رهنمود و کتاب روشنی درباره خدا به مجادله می‌پردازد. [آن هم] از سر نخوت، تا [مردم را] از راه خدا گمراه کند. در این دنیا برای او خواری است و روز قیامت عذاب آتش سوزان را به او می‌چشانیم». ﴿فَإِنْ لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٠﴾﴾ [الفصص: ۵۰] «و کیست گمراه‌تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟ بی‌تردید خدا مردم ستمگر را هدایت نمی‌کند». ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيَّتُوهَا أَنْتُمْ وَعَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ ﴿٢٣﴾﴾ [النجم: ۲۳] «آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی‌کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است». و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت می‌کنند.

در سنت هم، ادله زیادی بر این مطلب گواهی می‌دهند؛ از جمله:

- از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «مَا ضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ هُدًى كَانُوا عَلَيْهِ إِلَّا أَوْتُوا الحَدَلَ» «هیچ قومی پس از هدایتی که بر آن بودند گمراه نشدند مگر اینکه دچار جدل و ستیزه جویی شدند». سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا﴾ [الزخرف: ۵۸] «این مثل را برای تو نزدند مگر از روی ستیزه جویی». ترمذی آن را روایت کرده و می‌گوید: حدیثی حسن است^۱.

۱- ترمذی به شماره: ۳۲۵۰؛ ابن ماجه به شماره ۴۸؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۲۵۲ - ۲۵۶؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۸۰۶۷؛ و ابن جریر، ۲۵ - ۸۸ آن را روایت کرده‌اند.

- از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «إِنَّ أَبْغَضَ الرَّجَالِ إِلَى اللَّهِ الْأَلَدَّ الْخِصْمُ»: «همانا منفورترین انسان‌ها در نزد خداوند، لجوج‌ترین دشمن است». بخاری و مسلم آن را در «صحيحين» روایت کرده‌اند.^۱

نقص توحید کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نکرده است

بدون شک کسی که تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله نشده، توحیدش ناقص است، چون او از رأی و هوای نفس خویش پیروی می‌کند و بر اساس آن سخن می‌گوید. یا از کسی تقلید می‌کند که به رأی و هوای نفس خویش سخن می‌گوید و بر مسیر هدایت خدا نیست. پس چنین کسی به هر اندازه از پیام و اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شود، به همان اندازه، توحیدش ناقص است، چون او در این زمینه، اله و معبودی غیر از خدا را برای خود قرار داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ [الجاثية: ۲۳] «پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده...» یعنی امیال و هوای نفسانی خود را پرستش می‌کند.

فساد و تباهی جهان، از سه گروه نشأت گرفته است

همانا فساد و تباهی جهان از سه گروه نشأت گرفته همچنان که عبدالله بن مبارک رضی الله عنه می‌گوید:

ترمذی آن را حسن دانسته و حاکم در «المستدرک»، ج ۲ صص ۴۴۷ - ۴۴۸ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۱ - بخاری به شماره: ۲۴۵۷؛ در مبحث «في المظالم»، باب «قول الله تعالى: (وَهُوَ الْأَدُّ الْخِصَامُ)». به شماره: ۴۵۲۳ در مبحث «في التفسير»، و به شماره: ۷۱۸۸ در مبحث «في الأحكام»، باب «الألد الخِصْم»؛ مسلم به شماره: ۱۶۶۸، مبحث «في العلم»، باب «في الألد الخِصْم»؛ ترمذی به شماره: ۲۹۷۶؛ نسائی در سنن خود، ج ۸ ص ۲۴۸؛ و احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۵۵، ۶۲ و ۲۰۵ آن را روایت کرده‌اند.

رَأَيْتُ الذُّنُوبَ تُمِيتُ الْقُلُوبَ وَقَدْ يُورِثُ الذُّلَّ إِدْمَانُهَا
 «گناهان را دیدم که دل‌ها را می‌میرانند و عادت داشتن به آنها، باعث ذلت و خواری می‌شود».

و تَرَكُ الذُّنُوبَ حَيَاةَ الْقُلُوبِ وَخَيْرٌ لِنَفْسِكَ عَصْيَانُهَا
 «و ترک گناهان، مایه حیات دل‌هاست و برای خودت بهتر این است که از گناهان دوری کنی».

و هَلْ أَفْسَدَ الدِّينَ إِلَّا الْمُلُوكُ وَأَحْبَارُ سُوءٍ وَرُهْبَانُهَا
 «و آیا جز پادشاهان و دانشمندان و راهبان بد کسی دین را به فساد و تباهی کشانده است؟».

پادشاهان ستمگر با سیاست‌های ظالمانه بر شریعت خدا اعتراض وارد می‌کنند و به وسیله سیاست‌های ظالمانه خود با شریعت خدا مخالفت می‌کنند و سیاست‌های خود را بر حکم خدا و پیامبر ﷺ مقدم می‌دارند.

دانشمندان بد - که علمای خارج از شریعت هستند- با آراء و قیاس‌های فاسد خود که دربردارنده حلال کردن حرام خدا و پیامبر ﷺ و حرام کردن حلال خدا و پیامبر ﷺ، معتبر دانستن آنچه در دین ملغی شده و ملغی نمودن آنچه در دین معتبر است، و مطلق نمودن آنچه خدا و پیامبر ﷺ مقید نموده‌اند و مقید کردن آنچه خدا و پیامبر ﷺ به طور مطلق آورده‌اند و امثال آنهاست، دین و دنیا را به فساد و تباهی کشانده‌اند.

راهبان هم، متصوفه‌های نادان اند که با ذوق و وجد و احساس و خیال و کشف‌های باطل و شیطانی خود که دربردارنده تشریح کردن احکام دین که خدا اجازه آن را نداده و باطل کردن دین خدا که به زبان پیامبرش تشریح کرده و تعویض کردن حقایق ایمان با نیرنگ‌ها و حيله‌های شیطان و امیال نفسانی است، به حقایق ایمان و شریعت اعتراض و ایراد وارد می‌کنند و بدین وسیله دین خدا را به فساد و تباهی کشانده‌اند.

۱- او امام و شیخ الاسلام، ابوعبدالرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی، برده آزاد شده آنان، سپس مروزی، حافظ و ثقه و مجاهد پرهیزکار و صاحب تألیفات سودمند و زیادی است. وی به سال ۱۸۱ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ صفحات ۳۷۸ - ۴۲۱ آمده است.

پادشاهان سیاستمدار می‌گویند: هر گاه سیاست و شریعت با هم تعارض پیدا کنند، سیاست را مقدم می‌کنیم! دانشمندان بد می‌گویند: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض پیدا کنند، عقل را مقدم می‌کنیم! و صاحبان ذوق و متصوفه‌های نادان می‌گویند: هر گاه ذوق و کشف با ظاهر شریعت تعارض پیدا کرد، ذوق و کشف را مقدم می‌کنیم!

سخنان امام غزالی راجع به علم جدل و کلام

ابوحامد غزالی^۱ رحمته در کتاب «إحياء علوم الدين» که از مهمترین و ارزشمندترین کتاب‌هایش و بلکه همه کتابهاست، می‌گوید «اگر بگویی» آیا علم جدل و کلام همچون علم نجوم مذموم است^۲ یا مباح و یا مندوب؟ بدان که علما در این زمینه دچار غلو و زیاده روی و افراط و تفریط شده‌اند. بعضی می‌گویند: علم جدل و کلام، بدعت و حرام است و بنده اگر با هر گناهی غیر از شرک، خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با علم کلام خدا را ملاقات نماید. عده دیگری می‌گویند: یادگیری علم کلام، فرض است حالا یا فرض کفایه و یا فرض عین. و علم کلام، برترین اعمال و بالاترین عبادت است، چون سبب محقق ساختن توحید و حمایت از دین خدا می‌شود. غزالی گوید: شافعی و مالک و احمد بن حنبل و سفیان^۳ و تمامی ائمه حدیث از سلف قائل به تحریم علم جدل و کلام هستند. غزالی اقوال و عباراتی را از آنان آورده است. او می‌افزاید: اهل حدیث از سلف صالح همگی بر تحریم آن اتفاق نظر دارند و سخت گیریهایی که از آنان در این زمینه نقل شده، قابل شمارش نیست. آنان می‌گویند: صحابه - که از

۱- او شیخ و امام متبحر و اعجوبه زمان، زین الدین، ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی، شافعی مذهب، غزالی، صاحب تألیفات زیادی در فقه و فلسفه و اخلاق می‌باشد. به سال ۵۰۵ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره ۲۰۴ آمده است. در کتاب‌هایش، اشتباهات و خطاهایی وجود دارد که اهل علم آنها را خاطر نشان ساخته‌اند و امام ذهبی اکثر آنها را در شرح حالش آورده است. برای اطلاعات بیشتر بدان جا مراجعه شود.

۲- در کتاب «إحياء علوم الدين» آمده است: یادگیری جدل و کلام همچون یادگیری نجوم، مذموم است؟

۳- او شیخ الاسلام، امام حافظان، سرور دانشمندان اهل عمل در زمان خود، سفیان بن سعید بن مسروق بن حبيب، ابوعبدالله ثوری کوفی می‌باشد. او مجتهد و امیر مؤمنان در حدیث بود. به سال ۱۶۱ هـ.ق درگذشت. او در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۸۲ شرح حال زیبایی دارد.

دیگران نسبت به حقایق، داناتر و نسبت به ترتیب الفاظ، فصیح‌تر بودند- تنها به این خاطر به علم کلام نپرداختند که شر و بدی را به دنبال دارد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند «هَلَكَ الْمُتَنَطِّعُونَ»^۱ «موشکافان و کسانی که در بحث و بررسی، خیلی به عمق مطلب می‌روند، هلاک شدند».

اینان همچنین استدلال نموده‌اند که اگر علم کلام، جزو دین بود، قطعاً مهم‌ترین چیزی بود که رسول خدا ﷺ بدان امر می‌کرد و راه آن را یاد می‌داد و علاقمندان و صاحبان این علم را می‌ستود.

سپس غزالی بقیه استدلال‌های اینان را ذکر کرده و آنگاه استدلال گروه دیگر را آورده‌اند تا آنجا که گوید:

اگر بگویی: از نظر تو رأی برگزیده چیست؟ پس غزالی به تفصیل جواب این سؤال را داده و می‌گوید: در علم کلام، هم فایده هست و هم ضرر. پس علم کلام به اعتبار مفید بودنش در زمان فایده بردن، حلال و گاهی وقت مندوب و بعضی وقت واجب است که این به تناسب اقتضای حال و وضعیت و شرایط آن وقت است. و به اعتبار ضررش در وقت و مکان ضرر، حرام است.

غزالی گوید: ضرر علم کلام، ایجاد شبهات و تحریک عقاید و از بین بردن جزم و تصمیم در عقاید می‌باشد. این جزم و تصمیم در عقاید، چیزی است که از همان ابتدا برای انسان حاصل می‌شود. بدون آنکه دلیل آن را بداند. این، ضرر علم کلام درباره اعتقاد درست بود. علم کلام راجع به مؤکد ساختن اعتقاد مبتدعان و تثبیت این اعتقاد در درون آنان، ضرر دارد به گونه‌ای که انگیزه‌های آنان را تحریک می‌کند و حرص و علاقه‌شان برای اصرار بر آن شدید می‌کند. لیکن این ضرر به واسطه تعصبی است که از جدل و ستیزه جویی نشأت می‌گیرد.

۱- مسلم به شماره: ۲۶۷۰؛ ابوداود به شماره ۴۶۰۸؛ و احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۳۸۶ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. راجع به واژه «الْمُتَنَطِّعُونَ»، خطابی در «معالم السنن»، ج ۴ ص ۳۰۰ می‌گوید «مُتَنَطِّعُونَ»، کسانی اند که در علم کلام، زیاد به عمق مطالب می‌روند و در آن زیاده روی می‌کنند. این کلمه از «نطع» گرفته شده و «نطع» هم قسمت بالایی داخل دهان است. سپس این کلمه در هر تعمق قولی و عملی به کار رفته است.

غزالی می‌افزاید: اما راجع به منفعت و فایده علم کلام باید گفت که ممکن است گمان شود فایده علم کلام، کشف حقایق و معرفت آنها آن گونه که هست، می‌باشد. اما این امر در علم کلام خیلی بعید است و برآوردن چنین خواسته عظیمی در کلام وجود ندارد و شاید گمراه کردن و سرگردان نمودن آن بیشتر از کشف حقایق و شناساندن آنها باشد. غزالی می‌گوید: اگر این مطلب را از یک محدث یا از یک نفر حشوی بشنوی، چه بسا به ذهنت خطور کند که انسان‌ها دشمن چیزی هستند که نمی‌دانند پس این مطلب را از زبان کسی بشنو که علم کلام را می‌داند و در آن خبره است، سپس بعد از خبرگی و رسیدن تا انتهای درجه متکلمین از علم کلام کناره می‌گیرد و به تعمق و ژرف نگری در علوم دیگری که با علم کلام تناسب دارند، روی می‌آورد و به این حقیقت می‌رسد که راه به سوی حقایق معرفت از این جهت بسته است. به جانم قسم، در علم کلام، کشف و شناساندن حقایق و روشن نمودن برخی امور هست اما به ندرت. آنچه از غزالی نقل نمودم، تمام شد^۱. کلام شخصی مانند غزالی، برهان رسا و قاطع است.

نکوهش سلف صالح از علم کلام به خاطر اشتغال آن بر اموری دروغ و مخالف حق

سلف صالح علم کلام را به این خاطر که اصطلاحی تازه برای معانی درست است همچون اصطلاحات موجود در علوم صحیح ناپسند ندانستند. همچنین دلیل آوردن برای حق و آوردن حجت و برهان برای اهل باطل را ناپسند ندانستند، بلکه علم کلام را از این جهت ناپسند دانستند که مشتمل بر اموری دروغ و مخالف حق است^۲. از جمله: مخالفت آن با قرآن و سنت و علوم صحیحی که در قرآن است. آنان راه دستیابی به علم کلام را دشوار نموده و برای اثبات آن سخن را به درازا کشانده‌اند در حالی که نفع و فایده خیلی کم دارد. پس علم کلام به گوشت شتری می‌ماند که بر سر کوه دشواری فاسد و لاغر شده است که این کوه نه هموار است تا بتوان بالای آن رفت و گوشت هم نه آن چنان چاق است تا آن را به خانه برد و آن را خورد^۳. و بهترین و

۱- به کتاب «الإحیاء»، ج ۱ صفحات ۹۴ - ۹۷ مراجعه کنید.

۲- نگا «درء تعارض العقل والنقل»، ۴۳/۱ - ۴۶.

۳- در پاورقی نسخه خطی (ب) آمده است «فیتقی» و هر دو صحیح است. از عبارت «گوشت شتری که فاسد و لاغر شده» تا اینجا، قسمتی برگرفته از حدیث طولانی ام زرع است که بخاری به

زیباترین مطالبی که در علم کلام است، در قرآن به طور صحیح‌تر و زیباتر بیان شده و بهترین تفسیر برای آن‌ها شده است.

پس آنچه اهل کلام دارند، جز تکلف و اطاله گویی و معما گویی چیزی نیست. همچنان که گفته شده است:

لَوْلَا التَّنَافُسُ فِي الدُّنْيَا لَمَا وُضِعَتْ
كُتُبُ التَّنَاطُرِ لَا الْمُغْنِي وَ لَا الْعَمَدُ^۱

شماره: ۵۱۸۹ و دیگران از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. قاضی عیاض بن موسی یحصبی متوفای سال ۵۴۴ هـ.ق شرح زیبایی بر آن نوشته و آن را «بغیة الرائد لما تضمنه حدیث أم زرع من الفوائد» نام نهاده، که در مراکش به سال ۱۳۵۹ هـ.ق به چاپ رسید. «غث» چیز لاغری است که به خاطر لاغر بودنش، رها می‌شود و انسان از آن بدش می‌آید. این واژه از قول عرب‌ها گرفته شده است که می‌گویند «غثَّ الجرح غثًّا و غثیثًا» «روان شد خون زرداب جراحات و «استغثه صاحبه» «صاحب زخم، خون و زرداب جراحات را روان ساخت» یا می‌گویند «أغث الحدیث» «سخن تباه و بی منفعت گفت». یا می‌گویند «غث فلان في خلقه» «خلقت فلانی ضعیف است». و بعداً استعمال آن در مقابل چاق، زیاد شد. پس به سخن آمیخته از خوب و بد گفته می‌شود. «فيه الغث والسمين»، «در آن، بد خوب هست»، و عبارت عرب که می‌گویند «علی رأس جبل وعر» یعنی بر بالای کوه دشواری است که صعود به آن دشوار است. از عرب‌ها به جای «غث»، «وعث» هم نقل شده است. قاضی عیاض می‌گوید: معنای «وعث»، «ذووعث» است، «الوعث» هم جایی است نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و راه رفتن در آن، سخت است. پس این کلمه در هر چیزی که سخت باشد، به کار رفته است. عبارت «وعثاء السفر» هم از آن گرفته شده، یعنی «شدت و سختی سفر». عبارت «لا سمین فیتقل»، یعنی «چاق نیست که مردم آن را به خانه‌هایشان ببرند و آن را بخورند». «فیتقی» هم نقل شده، یعنی این گوشت، چاقی نیست که مغز داشته باشد. قاضی عیاض گویند: منظور آن است که آن گوشت مغز ندارد تا به خاطر مغزش به خانه برده شود.

۱- کتاب المغنی فی علم الکلام، تألیف شیخ و بزرگ معتزله، قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی، صاحب تألیفات متعددی است. وی به سال ۴۱۵ هـ.ق وفات یافت. کتاب مذکور در اصل هفده جزء است، اما آنچه از آن به دست ما رسیده، دوازده جزء می‌باشد. کتاب «العمد» در اصول و علم کلام، هم از تألیفات اوست. ابوالحسین محمد بن علی بصری معتزلی آن را شرح نموده و در آن نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گرفته است. سپس به نظرش رسید که این کتاب را خلاصه نماید و فقط مسائل و مباحث اصول فقه را بیاورد همراه با اضافاتی که در شرح نیست و این

«اگر مسابقه و هم چشمی در دنیا نبود، کتابهای مناظره همچون «المغنی» و «العمد» تألیف نمی‌شدند».

يُحَلِّلُونَ بِزَعَمٍ مِنْهُمْ عَقْدًا وَبِالَّذِي وَصَّعُوهُ زَادَتِ الْعُقَدُ^۱
 «به گمان خود، گره‌هایی را باز می‌کنند، اما با این کتاب‌هایی که تألیف کرده‌اند، گره‌ها را بیشتر کرده‌اند».

آنان گمان می‌کنند که با این علم و کتاب‌هایی که وضع کرده‌اند، شبهات و شک و تردیدها را دفع می‌کنند، اما انسان فاضل و زیرک می‌داند که شبهات و شک و تردیدها را با این کارشان بیشتر کرده‌اند.

محال است که شفا و هدایت و علم و یقین از قرآن و سنت پیامبر ﷺ حاصل نشود و از کلام این سرگشتگان حاصل شود.

آنچه خدا و پیامبر ﷺ فرموده‌اند، اصل است برای توضیح و تبیین الفاظ مجمل در سخنان انسان‌ها

بلکه بر انسان مؤمن واجب است آنچه خدا و پیامبر ﷺ فرموده‌اند، اصل قرار دهد و در معنای آن تدبر و تأمل نماید و آن را درک کند و برهان و دلیل آن را خواه عقلی باشد و خواه نقلی، و دلالت آن را بر این و آن بداند و اقوال انسان‌ها که موافق و مخالف آن است، متشابه و مجمل قرار دهد و به صاحبان این اقوال گفته شود: این الفاظ احتمال این معنا و آن معنا را دارد، در این صورت اگر مرادشان از آن اقوال، چیزی باشد که با خبر و حدیث پیامبر ﷺ موافق باشد، پذیرفته می‌شود و اگر مرادشان از آن چیزی باشد که با خبر و حدیث پیامبر ﷺ مخالف است، رد می‌شود.

مانند لفظ مرگب، الجسم^۲، متحیز، جوهر، جهت، حیّز، عرض و امثال آن، این الفاظ به آن معنایی که صاحبان این اصطلاحات مدّ نظر دارند، در قرآن و سنت و در زبان

مختصر را «المعتمد في أصول الفقه» نام نهاد، که در دو جلد به چاپ رسید. به کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۷ ص ۲۴۴ مراجعه کنید.

۱- این بیت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- نگاه «درء تعارض العقل و النقل»، ۲۸۰/۱-۲۸۱ و ۴۰۳/۳-۴۰۷ و ۴۳۲-۴۳۸؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ۱۶۶/۱-۱۸۱.

عربی نیامده است، بلکه آنان از این اصطلاحات، معانی خاصی مدّ نظر دارند که دیگران این معانی را مدّ نظر قرار نداده‌اند. پس این معانی با عباراتی دیگر تفسیر می‌شود و به ادله عقلی و سمعی موجود در قرآن که بر آنها دلالت دارد، نگاه می‌شود و هر گاه قضیه خوب توضیح و تفسیر داده شد، آن وقت حق از باطل مشخص می‌شود.

مثلاً لفظ «ترکیب»، چندین معنی دارد:

اول - ترکیب میان دو چیز و بیشتر از دو چیز متضاد، که ترکیب مزجی نامیده می‌شود؛ مانند ترکیب حیوان از اخلاط چهار گانه (صفرا، سودا، بلغم و خون) و اعضا و مانند آنها.

این معنی راجع به خداوند متعال منتفی است و از متصف بودن خداوند به علو و دیگر صفات کمال، لازم نمی‌آید که خدا با این معنی، مرکب باشد.

دوّم - ترکیب دو چیز نزدیک به هم؛ مانند ترکیب دو لنگ در و امثال آن. ثبوت صفات خداوند بلند مرتبه نیز مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

سوم - ترکیب از اجزای مثل هم، که «جوهرهای مفرد» نامیده می‌شود.

چهارم - ترکیب از ماده اصلی چیزی و شکل آن؛ مانند انگشتری نقره که ماده اصلی آن، نقره است و شکلش هم که مشخص است.

اهل کلام می‌گویند: همانا جسم از جوهرهای مفرد ترکیب یافته است. آنان در این زمینه خیلی طولانی بحث کرده‌اند و هیچ فایده‌ای ندارد. مثلاً در این باره می‌گویند: آیا ترکیب از دو جزء امکان دارد، یا از چهار جزء، یا از شش جزء، از هشت جزء و یا از شانزده جزء؟ ثبوت صفات خداوند متعال و علو و بلندی‌اش بر مخلوقاتش مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

حقیقت این است که جسم از این چیزها ترکیب نیافته، و گفته‌شان فقط ادعای محض است و دلیلی برای اثبات آن ندارند. این موضوع در جای خود به طور تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

پنجم - ترکیب از ذات و صفات. این را بدین خاطر ترکیب نامیده‌اند تا به وسیله آن صفات خدا را نفی کنند. این اصطلاح آنان در لغت و در شرع شناخته شده نیست. پس ما در این نامگذاری موافق آنان نیستیم. و اگر اثبات صفات خدا را ترکیب بنامند، به آنان می‌گوییم: معیار و اعتبار به معانی است نه به الفاظ، آن را به هر نامی که

می‌خواهید نامگذاری کنید و بر نامگذاری چیزی بدون معنا حکمی مترتب نمی‌شود. اگر شیر را خمر بنامند، شیر به خاطر این نام حرام نمی‌شود.

ششم- ترکیب از ماهیت و وجود آن. این فقط در ذهن تصور می‌شود و در خارج واقعیت ندارد. آیا امکان دارد که ذاتی از وجود آن، و وجود ذات از ذات، مجرد و جدا باشد! این امر محال و غیر ممکن است می‌بینی که اهل کلام گویند: آیا ذات خدا، وجود اوست یا غیر وجود او؟ آنان در این زمینه، خیلی گمراه شده‌اند. با توضیح خواستن و تفصیل، بسیاری از گمراهی‌ها و امور باطل از بین می‌روند.

سبب انحراف، روی گردانی از تدبیر و تأمل در کلام خدا و رسول خدا می‌باشد

سبب گمراهی، روی گردانی از تدبیر و تأمل در کلام خدا و کلام رسول خدا و مشغول شدن به کلام یونان و آرای مختلف می‌باشد.

این افراد بدین خاطر اهل کلام نام دارند که علمی را نیاورده‌اند که معروف نباشد، بلکه تنها اضافه گویی و کلام اضافی را آورده‌اند که کمترین فایده‌ای ندارد. مثلاً قیاس را برای توضیح دادن چیزی که از راه حس معلوم است، می‌آورند هر چند این قیاس و امثال آن در جای دیگری همراه کسی که حس را انکار نماید، به درد می‌خورد. هر کس به رأی و ذوق و سلیقه خود چیزی بگوید- در حالی که نص وجود دارد یا به وسیله عقل با نص معارضه نماید- او شبیه ابلیس است، چون ابلیس تسلیم امر پروردگارش نشد بلکه گفت: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ

خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ ﴿۱۲﴾ [الأعراف: ۱۲] «من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گل». اما خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى

فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ﴿۸۰﴾ [النساء: ۸۰] «هر که پیامبر را اطاعت کند بی گمان خدا را اطاعت کرده و هر که پشت کند، [مهم نیست] ما تو را مراقب آنها نفرستاده‌ایم». در جای

دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۳۱﴾ [آل عمران: ۳۱] «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی

کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهان تان را ببامزد، و خدا آمرزنده مهربان است».

همچنین می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿۶۵﴾ [النساء: ۶۵] «پس نه، به

پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آنگاه در دلشان از حکمی که کرده‌ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند». خداوند سبحان به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نیاورده‌اند تا اینکه پیامبرش را داور کنند و به حکم او راضی شود و بی چون و چرا تسلیم شوند.

قوله «فَيَتَذَبذَبُ بَيْنَ الْكُفْرِ وَالْإِيمَانِ، وَالْتَّصَدِيقِ وَالتَّكْذِيبِ، وَالْإِقْرَارِ وَالْإِنْكَارِ، مَوْسُوسًا تَائِهًا، شَائِكًا زَائِعًا، لَا مُؤْمِنًا مُصَدِّقًا، وَلَا جَاحِدًا مُكَدِّبًا».

ترجمه «پس میان کفر و ایمان، و تصدیق و تکذیب، و اقرار و انکار، دودل و مردّد است، بدگمان و نگران و سرگردان است؛ نه مؤمن تصدیق کننده است و نه خدا ناشناس تکذیب کننده».

پیش آمدن سرگردانی و سرگشتگی برای کسی که از قرآن و سنت به سوی علم کلام عدول کرده است:

شرح عبارت: يتذبذب، یعنی پریشان و مردّد و دودل است. این حالتی که طحاوی رحمته توصیف کرده، حال هر کسی است که از قرآن سنت به سوی علم مذموم کلام عدول کرده است، یا می‌خواهد میان علم کلام و بیان قرآن و سنت جمع کند و هنگام تعارض قرآن و سنت با علم کلام، نص قرآن و سنت را تأویل نماید و آن را به رأی و آرای مختلف برگرداند؛ در نتیجه دچار سرگردانی و سرگشتگی و گمراهی و شک می‌شود همچنان که ابن رشد حفید^۱ - که از داناترین مردمان نسبت به مذهب فلاسفه

۱- او محمدبن احمدبن محمدبن رشد، اندلسی، ابوالولید، فیلسوف، متوفانی سال ۵۹۵ هـ ق می‌باشد. به کلام ارسطو توجه خاصی نشان داد و آن را به زبان عربی ترجمه نمود و اضافات زیادی را بدان افزود. او در حدود پنجاه کتاب تألیف کرد که از بهترین کتاب‌هایش، کتاب «الکشف عن مناهج الأدلة في عقائد الملة» در موضوع عقیده است. در این کتاب، در اکثر مسائلی بر اساس منهج قرآن عمل کرده و مدارس علم کلام را مورد انتقاد قرار داده است. یکی دیگر از بهترین کتاب‌هایش کتاب «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» در موضوع فقه مقارن است. او به ابن رشد حفید لقب یافت تا از پدر بزرگش ابوالولید محمدبن احمد متوفای سال ۵۲۰ هـ ق مشخص شود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۲۹۰ آمده است.

و اقوال آنان است - در کتابش «تهافت التهافت» می‌گوید: ^۱ «و چه کسی در موضوع الهیات، مطلبی گفته که معتبر باشد؟».

همچنین آمدی، ^۲ فاضل‌ترین علمای زمان خود، آگاه در مسائل مهم، در علم کلام دچار سرگستگی و سرگردانی شد. غزالی رحمته الله علیه هم به همین صورت، در نهایت، کارش به توقف و سرگستگی در مسائل کلامی انجامید، سپس از آن راهها روی گردانید و به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله روی آورد و زمانی وفات یافت که کتاب «صحيح بخاری» بر روی سینه‌اش بود. همچنین ابوعبدالله محمدبن عمر رازی در مسائل کلامی دچار سرگستگی و پریشانی شد. او در کتابش می‌گوید:

نهایة إقدام العُقُولِ عِقَالُ
و غایة سَعِي الْعَالَمِينَ ضَالُّ
«نهایت کار عقلها، سرزند است و سرانجام تلاش جهانیان، گمراهی است».

وَأرواحنا في وحشةٍ من جُسُومنا
و حاصل دنیاآ اذی و وبال
«روحهای ما از جسم‌هایمان در وحشت است و نتیجه دنیای ما، اذیت و گرفتاری است».

و لم نَسْتَفِدْ من بَحْثنا طوْلَ عُمْرنا
سوی آن جَمَعنا فیه: قیل و قالوا
«از بحث‌های خویش در طول عمر هیچ استفاده‌ای نبردیم جز اینکه «قیل» و «قالوا» در آن جمع کردیم».

۱- تهافت التهافت، ص ۸۸. عین عبارت ابن رشد این است: ... البته هیچ یک از انسان‌ها در علوم الهی، چیزی نگفته که معتبر باشد....

۲- او ابوالحسن علی بن ابی‌علی بن محمدبن سالم تغلبی، فقیه و اصولی، ملقب به سیف‌الدین است. در آغاز اشتغالش به علم، حنبلی مذهب بود سپس به مذهب شافعی انتقال یافت. در بغداد و شام علم را یاد گرفت سپس به قاهره رفت و آنجا تدریس نمود و فضل و بزرگی‌اش در آنجا مشهور شد. و افراد زیادی در حضورش مشغول کسب علم شدند و از وی بهره گرفتند. سپس جماعتی از فقهای مناطق به او حسادت ورزیدند و علیه او تعصب به خرج دادند و او را به فساد عقیده و انحراف از منهج صحیح نسبت دادند. پس آمدی به طور مخفیانه به حماه و از آنجا به دمش رفت و به سال ۶۳۱ هـ.ق در دمشق وفات یافت و در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شد. از کتاب‌های خویش در اصول فقه، کتاب «الإحکام فیأصول الأحکام»، می‌باشد که این کتاب به چاپ رسیده است. شرح حالش در کتاب، «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۲ شماره: ۲۳۰ آمده است.

فکم قد رأينا من رجالٍ ودَوْلَةٍ فبادوا جميعاً مُسرِعِينَ وزالوا
 «مردان و دولت‌های زیادی را دیده‌ایم که همگی به سرعت نابود شدند».

و کم من جبالٍ قد عَلتْ شُرُفَاتِهَا رجَالٌ، فزَالُوا والجبالُ جبالٌ^۱
 «و چه کوه‌های زیادی بودند که مردانی، به بلندی‌های آنها صعود کردند. پس این مردان از بین رفتند در حالی که کوه‌ها، در جای خود باقی مانده‌اند».

به طرق کلامی و مناهج فلسفی تأمل کردم، ندیدم که اینها بیماری را شفا دهند یا تشنه‌ای را سیراب کنند و دیدم که نزدیک‌ترین طرق، طریقه قرآن است. راجع به اثبات صفات خدا بخوان: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵] «خدای رحمان بر عرش استیلا یافت». ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ [فاطر: ۱۰] «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود». و راجع به نفی همانندی صفات خدا با صفات مخلوقات بخوان: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی همانند او نیست». ﴿يُحِيطُونَ بِهِ وَعِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۰] «به او احاطه علمی ندارند». سپس می‌گوید: هر کس تجربه مرا به دست آورد، به معرفت و شناخت من در این زمینه میرسد.^۲

همچنین شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالکریم شهرستانی^۳ می‌گوید: نزد فلاسفه و متکلمین جز سرکشی و پشیمانی چیزی یافت نمی‌شود؛ آنجا که می‌گوید:

۱- این اشعار در کتاب‌های «عیون الأنباء»، ج ۲ ص ۲۸؛ «وفیات الأعیان»، ج ۴ ص ۲۵۰؛ و «طبقات الشافعية» اثر سبکی، ج ۸ ص ۹۶ آمده است.

۲- به «تاریخ الاسلام» اثر امام ذهبی، طبقه ۶۱، ص ۲۰۵؛ «طبقات الشافعية»، ج ۲ صص ۸۲-۸۳، اثر ابن قاضی شهبه؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱ ص ۱۶۰ مراجعه کنید.

۳- او محمد بن عبدالکریم شهرستانی از فیلسوفان اسلام است. وی در علم کلام بر اساس مسلک اشعری و مذاهب فلاسفه، امام بود. در «شهرستان» میان نیشابور و خوارزم به دنیا آمد و در سال ۵۱۰ هـ.ق به بغداد نقل مکان کرد و مدت سه سال آنجا اقامت گزید. سپس به شهر خود بازگشت و آنجا وفات یافت. یاقوت حموی در وصف او می‌گوید:

وی فیلسوف و متکلم و صاحب تألیفات متعددی است. فضل و بزرگی زیاد و خرد کاملی داشت و اگر در مسائل اعتقادی سرگردان نمی‌بود و در نصرت و یاری مذاهب فلاسفه و دفاع از آنان، زیاده روی نمی‌کرد قطعاً امام و پیشوا بود. به سال ۵۴۸ هـ.ق وفات یافت. از جمله تألیفاتش، کتاب «نهاية الإقدام في علم الكلام» است. در آغاز این کتاب، دو بیت مذکور را آورده که نگارنده بدان

لَعَمْرَى لَقَدْ طُفَّتُ الْمَعَاهِدَ كُلَّهَا وَسَيَّرْتُ طَرْفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ
 «به جانم قسم، همه جاها را گشته‌ام و با پاهایم همه آن سرزمین‌ها و جاها را
 پیموده‌ام».

فَلَمْ أَرِ إِلَّا وَاضِعًا كَفَّ حَائِرٍ عَلَى ذَقْنٍ أَوْ قَارِعًا سِنَّ نَادِمٍ^۱
 «چیزی ندیدم جز گذاشتن کف سرگشتگی بر چانه، یا کشیدن دندان پشیمانی».
 همچنین ابوالمعالی جوینی رحمته الله می‌گوید: دوستان! به علم کلام مشغول نشوید. اگر
 می‌دانستم که کلام مرا به این درجه می‌رساند، هرگز مشغول آن نمی‌شدم. و در سر
 مرگش گفت: به اقیانوس فرو رفتم و از اهل اسلام و علوم آنان گذشتم و در چیزی که
 مرا از آن نهی کردند، داخل شدم، و اکنون اگر پروردگارم رحمت خویش را شامل حالم
 نکند، بدبختی برای ابن جوینی است. اینک من بر عقیده مادرم می‌میرم. یا گفت: بر
 عقیده پیرزنان نیشابور می‌میرم.

همچنین شمس الدین خسروشاهی^۲ که از بزرگترین شاگردان فخر رازی است، به
 یکی از بزرگان که روزی نزدش آمد، گفت: به چه اعتقاد داری؟ آن مرد گفت: به آنچه

استناد نموده و نگفته که این دو بیت از آن چه کسی است. دیگران می‌گویند: این دو بیت از آن
 ابوبکر محمدبن باجة معروف به ابن صائغ اندلسی است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام
 النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۱۹۴ آمده است.

۱- محمدبن اسماعیل امیر، با دو بیت شعر جواب او را داده است، همان طور که در پاورقی نسخه
 اصلی کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۵۹؛ با خط وی آمده است. این دو بیت به
 قرار زیر است:

لعلك أهملت الطوافَ بمعهد الرّسولِ ومن لاقاه من كُـلِّ عَالِمِ

«شاید تو در رفتن به مکان پیامبر صلی الله علیه و آله و هر عالمی که او را ملاقات کرده‌اند، اهمال نمودی».

فَمَ حَارَ مَنْ يُهْدَى بِهَدَى مُحَمَّد ولسْتَ تراه قارِعًا سِنَّ نَادِمِ

«کسی که به هدایت محمد، هدایت یافته سرگشته نشده و تو او را نمی‌بینی که دندان پشیمانی
 کشیده باشد».

۲- او عبدالحمیدبن عیسی خسروشاهی (منسوب به خسروشاه، روستایی در مرو است)، تبریزی و
 شافعی مذهب و متکلم می‌باشد. سبکی در «الطبقات» ج ۸ ص ۱۶۱ می‌گوید: او فقیه و اصولی و
 متکلم و محقق و متبحر در امور عقلی بود. در خدمت امام فخرالدین رازی کسب علم نمود و زیاد
 از او متأثر شد و آرای زیادی را از او گرفت. سپس بعد از وفات امام فخر رازی به شام رفت و آنجا

مسلمانان بدان اعتقاد دارند. شمس الدین خسروشاهی گفت: تو این را از ته دل می‌گویی و بدان یقین داری؟ یا چیزی شبیه به آن گفت. آن مرد جواب داد: آری. شمس الدین خسروشاهی گفت: خدا را به خاطر این نعمت شکر می‌گویم، ولی من به خدا، نمی‌دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی‌دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی‌دانم به چه اعتقاد دارم. و گریست تا جایی که ریشش تر شد.

ابن ابی الحدید^۱ آن فاضل مشهور در عراق می‌گوید:

فِيكَ يَا أَعْلُو طَةَ الْفِكْرِ حَارَ أَمْرِي وَانْقَضَى عُمْرِي

«به خاطر تو ای مغالطه کاری‌های فکر! سرگشته و حیران شدم، عمرم بیهوده تلف

شد.».

سَافَرْتَ فِيكَ الْعَقُولُ فَمَا رِبَحْتَ إِلَّا أَدَى السَّيْفِ

«عقل‌ها و اندیشه‌ها به خاطر تو مسافرت کردند و جز اذیت سفر چیزی نصیبشان

نشد.».

فَلَحَى اللَّهُ الْأَلْسِي زَعَمُوا أَنَّكَ الْمَعْرُوفُ بِالنَّظَرِ

«خداوند زشت روی گرداند کسانی که می‌پندارند تو به تأمل و تدبر معروفی.».

كَذَبُوا، إِنَّ الَّذِي ذَكَرُوا خَارِجٌ عَنِ قُوَّةِ الْبَشَرِ

«دروغ گفتند؛ زیرا چیزی که ذکر کرده‌اند از توان بشر خارج است.».

تدریس نمود و بهره و فایده زیادی به طالبان علم رساند. سپس روانه کرک شد و کنار صاحب آن، ملک ناصر داود اقامت گزید. ملک ناصر داود او را دعوت کرد تا در خدمتش استفاده کند. سپس به دمشق بازگشت و تا زمان وفاتش به سال ۶۵۲ هـ.ق آنجا اقامت گزید. از جمله تألیفاتش می‌توان کتاب «مختصر المذهب» در فقه، «مختصر المقالات» اثر ابن سینا، و «تتمة الآيات البينات» نام برد.

۱- او عزالدین ابوحامد عبدالحمیدبن هبة الله، مدائنی، نویسنده و شاعر، صاحب شرح «نهج البلاغه» است. در مدائن به دنیا آمد و به بغداد نقل مکان نمود. او در سرودن اشعار تبحر و مهارت بالایی پیدا کرد. و نزد وزیر ابن علقمی به خاطر مناسبت و نزدیکی و مشابهت در تشیع و ادب و فضیلتی که داشت، جایگاه خاصی داشت. ابن ابی الحدید به سال ۶۵۵ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب‌های «فوات الوفيات»، ج ۲ ص ۲۵۹؛ و «البدایة و النهایة»، ج ۱۳ ص ۱۹۹ آمده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ابیات او را آورده است.

خونجی^۱ هنگام مرگش گفت: از آنچه به دست آوردم، چیزی ندانستم جز اینکه ممکن الوجود به مرجح نیاز دارد. سپس گفت: نیازمندی یک وصف سلبی است. می‌میرم در حالی که چیزی را ندانسته‌ام.

دیگری^۲ می‌گوید: بر بسترم دراز می‌کشم و ملحفه را روی صورتم می‌گذارم و با دلایل و حجت‌های این و آن روبرو می‌شوم تا اینکه صبح می‌آید در حالی که چیزی از آنها در نظرم ترجیح نیافت.

هر کس به چنین حال و وضعیتی می‌رسد، اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسد، زندیق شده و هر کس از راه علم کلام به دنبال دین است، زندیق شده و هر کس از راه علم کیمیا (شیمی) به دنبال مال است، مفلس شده و هر کس به دنبال حدیث غریب است، دروغ گفته است.

و امام شافعی رحمته می‌گوید «حکم من راجع به اهل کلام این است که با شاخه‌های درخت و کفش زده شوند و آنان در میان قبایل و عشیرت‌های مختلف گردانده شوند و گفته شود که این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است».

در جای دیگری می‌گوید «چیزهایی را از اهل کلام به اطلاع رسیده که گمان نمی‌کنم انسان مسلمان آنها را گفته باشد. و اگر بنده دچار همه نواهی خدا و گناهان - غیر از شرک به خدا - شود برایش بهتر از این است که دچار علم کلام شود»^۳.

۱- او محمد بن نامور بن عبدالملک ابو عبدالله خونجی می‌باشد. او اصلیت فارسی داشت، به مصر نقل مکان کرد و آنجا عهده دار قضاوت شد. وی به شال ۶۴۶ هـ.ق در گذشت. کتاب «کشف الأسرار عن غوامض الأفكار» در منطق اثر اوست. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱/۱۳ شماره ۱۴۶ آمده است. و نگا «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۶۲ و ج ۳ ص ۲۶۲.

۲- او محمد بن سالم بن واصل حموی متوفای سال ۶۹۷ هـ.ق است همچنان که در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۶۵ و ج ۳ ص ۲۶۳ آمده است.

۳- بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج ۱ صص ۴۵۳-۴۵۴ آن را آورده و بر آن چنین حاشیه نوشته است: همانا منظور شافعی از این کلام، حفص و امثال او از اهل بدعت بوده است. و این منظور شافعی آن گونه که از وی نقل شده راجع به نکوهش کلام و متکلمین است. البته برخی راویان نکوهش شافعی از کلام و متکلمین را به طور مطلق آورده و برخی آن را به طور مقید آورده‌اند. سپس این گفته را از ابوالولید بن جارود نقل کرد: حفص الفرد بر شافعی داخل شد و با

یکی از اینان را می‌بینی که هنگام مرگ به اعتقاد پیرزنان برمی‌گردد و به آنچه پیرزنان اقرار کرده‌اند، اقرار می‌کند و از آن دقایق و ریزه‌کاری‌هایی که مخالف اعتقاد پیرزنان است روی می‌گرداند؛ دقایق و ریزه‌کاری‌هایی که قبلاً به آن یقین داشته و سپس بطلان آن برایش معلوم شد یا صحت آن برایش معلوم نشد. پس آنان در اواخر عمرشان - اگر از عذاب در امان باشند- به منزله پیروان اهل علم از کودکان و زنان بادیه نشینان می‌باشند.

درمان سودمندی برای چنین بیماری، آن است که طبیب دل‌ها - درود و سلام خدا بر وی باد! - موقعی که در شب برمی‌خواست و نمازش را شروع می‌کرد، می‌گفت: «اللَّهُمَّ رَبَّ جَبْرِيْلَ وَمِيكَائِيْلَ وَإِسْرَافِيْلَ، فَاطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فَيَمَّا كَانُوا فِيهَا يَخْتَلِفُونَ، اهْدِنِي لِمَا اخْتُلِفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ، إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (خدایا! ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل! ای پدید آورنده آسمان‌ها و زمین! ای داننده پنهان و آشکار و پیدا و ناپیدا! تو میان بندگان در آنچه در آن اختلاف می‌ورزیدند، داوری می‌کنی. در آنچه اختلاف شده، به اذن خود، حق را به من نشان بده و مرا به سوی آن هدایت کن؛ زیرا تو هر که را بخواهی به راه راست هدایت می‌کنی». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

او سخن گفت، سپس شافعی پیش ما آمد و به ما گفت: اگر بنده با گناهای مانند کوه‌های تهمامه خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با اعتقاد به یک حرف که این مرد و دوستانش دارند خدا را ملاقات نماید. او قائل به خلق قرآن بود. سپس بیهقی گفت: این روایت‌ها نشان می‌دهند که منظور امام شافعی آن کلام مذموم است نه هر کلامی. چگونه کلام اهل سنت و جماعت نزدش مذموم است در حالی که خود درباره آن سخن گفته و با کسانی در این زمینه مناظره کرده و تناقض‌گویی کسانی از اهل هوا و بدعت که مطالبی را به گوش یاران شافعی رسانده‌اند، برملا کرد.

به کتاب «آداب الشافعی و مناقبه»، ص ۱۸۲، و «تبيين كذب المفتري»، ص ۳۴۱ مراجعه کنید.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «اختلفوا» آمده، اما آنچه در بالا آمده، در صحیح مسلم هست.

۲- صحیح مسلم، شماره: ۷۷۰. ترمذی به شماره: ۳۴۱۶؛ ابوداود به شماره ۷۷۶؛ نسائی در «الکبری»، ج ۳ صص ۲۱۲-۲۱۳؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۹۵۲ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند.

پیامبر ﷺ به وسیله ربوبیت خدا در حق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به پروردگارش توسل کرده^۱ که در آنچه اختلاف شده، به اذن خود حق را به او نشان دهد و او را به سوی آن هدایت کند، چون حیات قلب به وسیله هدایت است. خداوند سبحان این سه فرشته را وکیل حیات کرده است. جبرئیل وکیل وحی است که سبب حیات دل هاست. میکائیل وکیل باران است که سبب حیات جسم انسانها و سایر حیوانات است. و اسرافیل وکیل دمیدن شیپور است که سبب حیات عالم و بازگشت روحها به جسدهایشان است. پس توسل به خداوند سبحان به وسیله ربوبیت خداوند در حق این فرشته‌های وکیل حیات، تأثیر بزرگی در دستیابی به خواسته‌ها دارد.

قوله «وَلَا يَصِحُّ الْإِيمَانُ بِالرُّؤْيَةِ لِأَهْلِ دَارِ السَّلَامِ لِمَنْ اعْتَبَرَهَا مِنْهُمْ بِوَهْمٍ، أَوْ تَأْوِيلًا بِفَهْمٍ، إِذْ كَانَ تَأْوِيلٌ كُلٌّ مَعْنَى يُضَافُ إِلَى الرُّبُوبِيَّةِ، تَرَكَ التَّأْوِيلَ، وَلِزُومِ التَّسْلِيمِ، وَعَلَيْهِ دِينَ الْمُسْلِمِينَ^۲، وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْيَ وَالتَّشْبِيهَ، زَلَّ وَلَمْ يُصِبِ التَّنْزِيهَ».

ترجمه «ایمان به رؤیت خدا برای بهشتیان، به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته‌اند یا با فهم خود آن را تأویل کرده‌اند، صحیح نیست، چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر مطلبی که به ربوبیت خدا مرتبط است، این است که تأویل رها شود و انسان تسلیم بی چون و چرای شریعت خدا باشد و دین و آیین مسلمانان بر همین حقیقت بود، و هر کس خود را از نفی صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف شده و راه حق را نپیموده است».

ردّ بر کسانی که رؤیت خدا را انکار یا آن را تأویل نموده‌اند

شرح عبارت: طحاوی رحمته به مردود بودن اعتقاد معتزله و پیروانش در خصوص نفی رؤیت و مردود بودن اعتقاد کسانی که خدا را به مخلوق تشبیه می‌کنند، اشاره می‌کند؛ زیرا پیامبر ﷺ می‌فرماید «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ»^۴ «همانا شما پروردگارتان را می‌بینید درست مانند آنکه ماه شب چهارده را می‌بینید».

۱- در نسخه خطی (د) آمده «رو کرده است».

۲- در نسخه خطی (ب)، به جای «تأویل»، در هر دو جا «تأول» آمده است.

۳- در نسخه خطی (ب)، «دین المرسلین المسلمین» آمده است.

۴- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

در این حدیث، «کاف» تشبیه بر «ما» مصدری و موصول برای «ترون» که در محل مصدر (رؤیة) قرار گرفته، داخل شده است. پس تشبیه در رؤیت است نه در آنچه که رؤیت می‌شود. و این به طور واضح روشن می‌سازد که منظور پیامبر ﷺ، اثبات و محقق ساختن رؤیت خدا برای بهشتیان و دفع احتمالات نقیض از آن است. پس از این بیان و روشنی مطلب، دیگر چه می‌ماند! وقتی تأویل بر مانند این نص تسلط یابد، چگونه به نصی از نصوص دینی استدلال می‌شود؟! و آیا احتمال دارد که معنای نص این باشد «شما به پروردگارتان علم دارید درست مانند آنکه به ماه شب چهارده علم دارید». و برای این تأویل فاسد به این آیه استناد شود: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ آلِ فِيلٍ﴾ [الفیل: ۱] «آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کار کرد؟» یا به دیگر نصوصی که در آن «رأی» که از افعال قلوب است به کار رفته است. شکی نیست که «رأی» گاهی بصری است و گاهی قلبی و گاهی از رؤیای خواب می‌باشد؛ ولی در کلام حتماً قرینه‌ای می‌آید که یکی از معانی آن را مشخص سازد و گرنه اگر متکلم، در کلامش قرینه‌ای نیاورد که یکی از معانی آن را مشخص سازد، قطعاً کلامش مجمل و معماگونه است نه مبین و روشن و توضیح داده شده. و کدام بیان و قرینه بالاتر از این فرموده است: «تَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الشَّمْسَ فِي الظَّهْرِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ»^۱ «همانا شما پروردگارتان را می‌بینید درست مانند اینکه خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می‌بینید»؟! پس آیا چنین رؤیتی مربوط به رؤیت چشم است یا رؤیت قلب؟ و آیا چنین چیزی جز بر کسی که خداوند قلبش را کور کرده، پنهان می‌ماند؟! اگر بگویند: حکم عقل به اینکه رؤیت خداوند متعال محال است امکان آن تصور نمی‌شود ما را به این تأویل مجبور کرده است!

در جواب می‌گوییم: این گفته، ادعای شماسست و اکثر عقلاء در این زمینه مخالف شما هستند و عقل آن را محال و غیر ممکن نمی‌داند. بلکه اگر موجودی قائم به ذات که رؤیتش ممکن نباشد بر عقل عرضه شود، آن وقت حکم می‌کند که رؤیت آن محال است.

۱- متفق علیه. این حدیث از طریق روایت ابوسعید، روایت شده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

این گفته طحاوی «لمن اعتبرها منهنم بوهم» «به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته اند»، یعنی گمان می‌کنند که خداوند متعال با فلان صفت و کیفیت دیده می‌شود در نتیجه با وهم و گمان خود دچار تشبیه خدا به مخلوقات شده است. سپس بعد از این توهم، اگر وصفی که توهم کرده، اثبات نماید، او مشبّه (تشبیه کننده صفات خدا به صفات مخلوقات) است و اگر به خاطر آن توهم، رؤیت را از اساس نفی کند، او منکر و معطل (تعطیل کننده صفات خدا) است. بلکه دفع آن توهم به تنهایی واجب است و نفی آن توهم، حق و باطل را در بر نمی‌گیرد که در نتیجه به خاطر ردّ بر کسانی که امری باطل را اثبات کرده‌اند، حق و باطل را با هم نفی کند، بلکه آنچه واجب است، ردّ باطل و اثبات حق می‌باشد.

طحاوی رحمته به همین مطلب اشاره کرده آنجا که می‌گوید «ومن لم يتوق النفي والتشبيه، زل ولم يصب التنيه» «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف و گمراه شده و خداوند را از عیب و نقص منزّه نکرده است». این معتزلی‌ها گمان می‌کنند که به وسیله نفی صفات خدا، او را منزّه دانسته‌اند! آیا واقعاً تنزیه به وسیله نفی صفت کمال صورت می‌گیرد؟! چون نفی رؤیت خدا برای بهشتیان، صفت کمال نیست، چون چیزی که معدوم است، دیده نمی‌شود، بلکه کمال تنها در اثبات رؤیت خدا و نفی ادراک خدا و احاطه بر او از جانب بیننده است؛ همان طور که در صفت علم هم همین مطلب صادق است؛ زیرا نفی علم نسبت به خدا کمال نیست، بلکه کمال تنها در اثبات علم نسبت به خدا و نفی احاطه علمی نسبت به خداست. پس خداوند سبحان به صورت همه جانبه و محیط، دیده نمی‌شود همچنان که به صورت همه جانبه و محیط نسبت به او علم حاصل نمی‌شود.

اصطلاح متأخرین در خصوص معنای تأویل

گفته طحاوی «أو تأولها بفهمٍ»، یعنی ادعا کند که از راه تأویل آن را فهم کرده است، تأویلی که خلاف ظاهر آن و خلاف آنچه که هر عرب زبانی از معنای آن می‌فهمد، می‌باشد. متأخرین تأویل را چنین معنا کرده‌اند: تأویل، برگرداندن لفظ از ظاهر آن است. بدین صورت تحریف کنندگان بر نصوص قرآن و سنت تسلط پیدا می‌کنند و می‌گویند: ما چیزی را که مخالف گفته و اعتقادمان است، تأویل می‌کنیم. پس اینان

تحریف و تغییر نصوص را تأویل نامیده‌اند و بدین شیوه تحریف و تغییر را مزین و آراسته نموده تا مورد قبول قرار گیرد. در حالی که خداوند کسانی را که باطل را آراسته‌اند، مذمت نموده می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۱۲] «و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن برگماشتیم که برای فریب، بریکدیگر سخنان فریبنده القا می‌کنند». و معیار و اعتبار به معانی است نه الفاظ.

چه بسیار باطلی که دلیل آراسته بر آن اقامه شود ولی دلیل حق معارض آن باشد. کلام طحاوی در اینجا همانند کلام قبلی‌اش است که گفت «لا ندخل في ذلك متأولين بأرائنا ولا متوهمين بأهوائنا» «در این زمینه به وسیله آراء و نظرات خود دچار تأویل نمی‌شویم و به وسیله هواهای نفسانی خود دچار وهم و گمان نمی‌شویم». سپس این مطلب را چنین تأکید نمود «إذ كان تأويل الرؤية، وتأويل كل معنى يضاف إلى الربوبية: ترك التأويل، ولزوم التسليم، وعليه دين المسلمين» «چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر مطلبی که مربوط به ربوبیت خداست، ترک تأویل و وجوب تسلیم بی چون و چرا [به قرآن و سنت] است و دین و آیین مسلمانان بر همین بود». منظور طحاوی، ترک تأویلی است که تأویل می‌نامند که در واقع تغییر و تحریف است، لیکن طحاوی رحمته ادب را رعایت کرده و به نیکوترین شیوه مجادله کرده است همچنان که خداوند متعال چنین امر می‌نماید: ﴿وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [النحل: ۱۲۵] «و با آنان به نیکوترین شیوه مجادله کن». و منظورش، ترک هر چیزی که تأویل می‌نامند نیست همچنان که منظورش، ترک برخی از ظواهر برای بعضی از علما به خاطر دلیلی راجح از قرآن و سنت نیست، بلکه منظورش تنها ترک تأویلات فاسد و مبتدع می‌باشد؛ تأویلاتی که مخالف منهج سلف صالح است و قرآن و سنت بر فساد و بطلان آنها دلالت دارند و منظورش، رها کردن سخن گفتن به زبان خدا بدون علم است.

از جمله تأویلات فاسد، تأویل ادله رؤیت خدا برای بهشتیان، و ادله علو و بلندی خداست و اینکه خدا با موسی به طرز خاصی سخن نگفت و ابراهیم را دوست صمیمی خود قرار نداد.

سپس واژه «تأویل» در غیر معنای اصلی‌اش به کار رفت.

معنای تأویل در قرآن و سنت

تأویل^۱ در قرآن و سنت پیامبر ﷺ، عبارت است از حقیقتی که کلام بدان بر می‌گردد. پس تأویل خبر، عین چیزی است که درباره آن خبر داده شده است. تأویل امر، خود فعلی است که بدان امر شده است؛ همچنان که عایشه رضی الله عنها گفت: رسول خدا ﷺ در رکوع می‌فرمود «سبحانك اللهم ربنا وبحمدك، اللهم اغفر لي» (پاک و منزهی تو خدایا ای پروردگار ما و حمد و ستایش مخصوص توست، خدایا! مرا ببخشای). پیامبر ﷺ با این فرموده قرآن را تأویل می‌نمود^۲. و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هَلْ

۱- تفصیل بحث در خصوص تأویل را در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ صفحات ۲۰۱-۲۰۸، ج ۵ ص ۲۳۷ و ۳۸۱-۳۸۴؛ و «رسالة الإكليل» که در کتاب «الفتاوی»، ج ۱۳ صفحات ۲۸۸-۲۹۴ مندرج است، نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره‌های: ۸۱۷ و ۴۹۶۸ آن را روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۷۹۴، ۴۲۹۳ و ۴۹۶۷ آن را بدون عبارت «یتأول القرآن» روایت نموده است. مسلم به شماره: ۴۸۴؛ ابوداود به شماره: ۸۷۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۸۹؛ نسائی در «الکبری»، ج ۲ صفحات ۱۹۰ و ۲۱۹؛ و احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۲۳۰ حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده‌اند. عبارت «یتأول القرآن»، یعنی این آیه را تأویل می‌کرد: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ [النصر: ۳] «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است.» امام احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۳۵ از طریق محمد بن ابی عدی، از داود بن ابی هند، از شعبی، از مسروق روایت کرده که مسروق گفت: عایشه گفت: رسول خدا ﷺ در اواخر عمرش زیاد این عبارت را تکرار می‌کرد: «سبحان الله وبحمده، أستغفر الله وأتوب إليه» «خدا پاک و منزّه است و حمد و ستایش مخصوص اوست. از خداوند طلب مغفرت می‌نمایم و به سوی او توبه می‌کنم.» عایشه گفت، گفتم: ای رسول خدا، چرا من تو را می‌بینم که زیاد این عبارت را تکرار می‌کنی «سبحان الله وبحمده أستغفر الله وأتوب إليه»، پیامبر ﷺ فرمود «إن ربی عز وجل کان أخبرنی أننی سأری علامة فی أمتی، وأمرنی- إذا رأيتها- أن أسبح بحمده وأستغفره، إنه کان تواباً، فقد رأيتها» «همانا پروردگارم به من خبر داده که من نشانه‌ای را در اتمم خواهم دید و مرا امر کرد- که هر گاه آن نشانه را دیدم- به ستایش پروردگارم تسبیح گویم و از او آمرزش بخواهم، که او قطعاً توبه پذیر است. من هم آن نشانه را دیده‌ام: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۗ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي

يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ﴿[الأعراف: ۵۳]﴾ «آیا آنها جز در انتظار تأویل آنند؟ روزی که تأویل آن بیاید، کسانی که پیش تر آن را به فراموشی سپردند گویند: حقا فرستادگان پروردگاران حق را آوردند». و تأویل رؤیا و تأویل عمل از آن آمده است؛ مانند این آیات ﴿هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ﴾ [یوسف: ۱۰۰] «این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم». ﴿وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ [یوسف: ۶] «و از تعبیر خوابها به تو می آموزد». ﴿وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُنُونِي بِأَنْجٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوْفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ﴾ [یوسف: ۵۹] «این بهترین و نیکوترین رجوع است». ﴿قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الکهف: ۷۸] «هم اینک تو را از حقیقت آنچه نتوانستی بر آن صبر کنی خبردار می کنم».

دینِ اللَّهِ أَفْوَجًا ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ [النصر: ۱-۳] «آنگاه که یاری خدا و پیروزی فرا رسید و دیدی که مردم گروه گروه در دین خدا داخل می شوند، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است».

و مسلم به شماره: (۴۸۴) (۲۲۰) از طریق داود بن ابی هند آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۱ ص ۲۴۱؛ و ابونعیم در «أخبار اصیبهان»، ج ۲ صص ۱۱۲ - ۱۱۳ از ام سلمه روایت کرده اند که او گفت: رسول خدا ﷺ پیش از اینکه وفات کند، زیاد این دعا را می خواند «سبحانک اللهم وبحمدک وأستغفرک وأتوب إلیک» «خدایا تو پاک و منزهی و حمد و ستایش مخصوص توست، از تو آمرزش می خواهم و به سوی تو توبه می کنم». و فرمود: دستوری به من داده شده آنگاه سوره نصر را خواند: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ راویان این حدیث، ثقه اند. و بزار به شماره: ۵۴۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده که ابن مسعود گفت: پیامبر ﷺ موقعی که سوره نصر ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ بر وی نازل شد، این دعا را می خواند «سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی، إنک أنت التواب الرحیم» «خدایا! تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای، که تو توبه پذیر مهربانی». در سند آن، عمرو بن ثابت وجود دارد که ضعیف است و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۴۱۰، ۴۳۴ و ۴۵۵ آن را روایت کرده و راویان آن ثقه اند جز ابوعبید که از پدرش، عبدالله، آن را نشنیده است و نگا «مجمع الزوائد»، ۱۲۷/۲.

﴿ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ [الكهف: ۸۲] «این بود راز آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی». پس چه کسی منکر وقوع چنین تأویلی و علم به چیزی که به امر و نهی از آن تعلق پیدا می‌کند، است؟!

اما آنچه خبر باشد، مانند خبر دادن راجع به خدا و روز آخرت، تأویلش که حقیقت آن است، معلوم نیست، چون حقیقت آن به وسیله تنها خبر دادن معلوم نمی‌شود؛ چون کسی که خبر به وی داده شده اگر چیزی را که درباره‌اش خبر داده شده، تصور نکند یا قبلاً آن را نشناخته باشد، حقیقت آن را که همان تأویلش است به وسیله صرف خبر دادن نمی‌داند. و این همان تأویلی است که جز خدا کسی نمی‌داند. اما نفی علم به تأویل مستلزم نفی علم به معنایی که خطاب کننده قصد فهماندن آن را به مخاطب دارد، نیست. پس در قرآن هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه خداوند به تدبیر و تفکر در آن امر نموده و هیچ آیه‌ای را نازل نکرده مگر اینکه دوست دارد که معنای آن دانسته شود هر چند به گونه‌ای باشد که تأویل آن را کسی جز خدا نداند.

این بود معنای تأویل در قرآن و سنت و سخنان سلف صالح، خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن.

تأویل از نظر مفسرین، تفسیر کلام و بیان معنای آن می‌باشد

تأویل در کلام بسیاری از مفسرین همچون ابن جریر و دیگران، به معنای تفسیر کلام و بیان معنای آن می‌باشد خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن. این اصطلاحی شناخته شده است و این تأویل همانند تفسیر است که حق و درست آن، پذیرفته و مورد ستایش قرار می‌گیرد و باطل آن رد می‌شود.

در آیه ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ [آل عمران: ۷] «و تأویل آن را جز خدا نداند و آنها که در دانش ریشه دارند» دو قرائت هست: قرائت کسانی که بر گفته (إلا الله) وقف می‌کنند، و قرائت کسانی که بر آن وقف نمی‌کنند. هر دو قرائت، درست است. منظور از قرائت اولی، متشابه در خود خداوند است که خدا علم تأویل آن را فقط

برای خودش برگزیده است. و مراد از قرائت دومی، متشابه اضافی است که آنهایی که در دانش ریشه دارند، تفسیر آن را که همان تأویل است، می‌دانند.^۱

کسانی که بر روی گفته (إِلَّا اللَّهُ) وقف می‌کنند، منظورشان این نیست که تأویل به معنای تفسیر معنا است، چون لازمه این، آن است که خداوند کلامی را بر پیامبرش نازل کرده که تمامی امت و پیامبر ﷺ معنای آن را نمی‌دانند و آنان که در دانش ریشه دارند، در شناخت معنای آن سهمی ندارند جز این که بگویند: ﴿ءَامَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ [آل عمران: ۷] «ما بدان ایمان داریم، همه از جانب پروردگار ماست». این گفته را دیگر مؤمنانی که در دانش ریشه ندارند، نیز می‌گویند و ثابت قدمان در دانش باید در این خصوص از مؤمنان عوام، نوعی برتری و امتیاز داشته باشند.

ابن عباس رضی الله عنهما گوید: من از آنانی هستم که در دانش ریشه دارند و تأویل آن را می‌دانند.^۲ ابن عباس رضی الله عنهما راست گفت: چون پیامبر ﷺ برایش دعا کرد و فرمود «اللَّهُمَّ فَفِّهْ فِي الدِّينِ، وَعَلِّمَهُ التَّوِيلَ»^۳ «خدایا درک و فهم دین را به او عطا کن و علم

۱- به کتاب‌های «جامع البیان»، ج ۶ ص ۲۰۱ اثر طبری؛ «مشکل القرآن»، صفحات ۹۸-۱۰۲ اثر ابن قتیبه مراجعه کنید.

۲- طبری در تفسیر خود، به شماره ۶۶۳۲ از طریق ابن ابی نجیح، از مجاهد، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: من از کسانی هستم که تأویل آن را می‌دانند. ابن ابی نجیح، همان عبدالله بن یسار است. یحیی بن سعید گوید: او تفسیر را از مجاهد شنیده است.

۳- احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۲۸ و ۳۳۵؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۰۶۱۴ و ۱۲۵۰۶ و در «المعجم الصغیر»، ج ۱ ص ۱۹۷ آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ۱۴۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۴۲ آن را با لفظ «اللهم فقهه فی الدین» روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۲۴۷۷ در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل عبدالله بن عباس» آن را بدون عبارت «فی الدین» روایت کرده است. بخاری به شماره‌های: ۷۵، ۳۷۵۶ و ۷۲۷۰ نیز آن را با لفظ «اللهم علمه الکتاب» آورده است. همچنین بخاری به شماره: ۳۷۵۶؛ ترمذی به شماره: ۳۸۲۴، ابن ماجه به شماره: ۱۶۶؛ بغوی به شماره: ۳۹۴۳، طبرانی به شماره‌های: ۱۰۵۸۸، ۱۱۹۶۱ و ۱۲۴۶۶، و ابونعیم در «الحلیة» ج ۱ ص ۳۱۵ آن را با لفظ «اللهم علمه الحکمة» روایت کرده‌اند و ابن ماجه عبارت «وتأویل الکتاب» را بدان افزوده است. و بزار به شماره: ۲۶۷۴ آن را با لفظ «اللهم علمه تأویل القرآن» آورده است.

تأویل را به او یاد بده». بخاری و دیگران آن را روایت کرده‌اند. و دعای پیامبر ﷺ رد نمی‌شود.^۱ مجاهد^۲ گوید: قرآن را از اول تا آخر برای ابن عباس خواندم در کنار هر آیه می‌ایستادم و معنای آن را از وی می‌پرسیدم.^۳ به طور متواتر از ابن عباس نقل شده که وی راجع به آیه مذکور نگفته است: این آیه جزو متشابهی است که کسی جز خدا تأویل آن را نمی‌داند.

اصولپون می‌گویند: متشابه، حرف مقطعه در اوایل برخی سوره هاست. این مطلب از ابن عباس روایت شده است. با این وجود اکثر مردم راجع به معنای این حروف سخن گفته‌اند. اگر معنای اینها، شناخته شده باشد، معنای متشابه شناخته می‌شود و اگر معنایشان شناخته شده نباشد، چون این حروف متشابه است، معنای غیر آنها معلوم است. و این مطلوب است.

به علاوه خداوند می‌فرماید: ﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ﴾ [آل عمران: ۷] «بخشی از آن آیات محکم [صریح و روشن] است که اساس کتابند و برخی متشابه [و دارای تأویل] اند». و این حروف مقطعه از نظر جمهور دانشمندان آیات عادی نیستند.

تأویل در اصطلاح فقهاء و متکلمان متأخر، برگرداندن لفظ از احتمال راجح به سوی احتمال مرجوح به خاطر دلالتی است که موجب این امر می‌شود. و این همان تأویلی است که علماء در بسیاری از امور خبری و طلبی در آن اختلاف نظر دارند.

۱- در این روایت آمده است که پیامبر ﷺ سه چیز را از پروردگارش خواست، خداوند دو تا از خواسته‌هایش را برآورده کرد و یکی از خواسته‌هایش را برآورده نکرد. نگا «صحیح مسلم»، شماره‌های ۲۸۸۹ و ۲۸۹۰.

۲- او امام و شیخ قاریان و مفسران، مجاهدبن جبر، ابوحجاج مکی برده آزاد شده ابن ابی السائب است. قرآن و تفسیر و فقه را از ابن عباس آموخت و زیاد از او استفاده کرد. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء» ج ۴ شماره: ۱۷۵ آمده است.

۳- به جامع البیان، اثر طبری، ج ۱ ص ۹۰؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۵ ص ۴۶۶؛ «تذکره الحفاظ»، ج ۱ ص ۹۲؛ و «تهذیب التهذیب»، ج ۱۰ ص ۴۳ مراجعه کنید.

تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد

پس تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد و هر تأویلی که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، مخالف باشد، تأویل فاسد است. این موضوع در جای خود به طور مفصل از آن سخن گفته شده است. در کتاب «التبصره»^۱ آمده که نصیر بن یحیی بلخی از عمر بن اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه از محمد بن حسن - رحمت خدا بر همه شان باد! - روایت کرده که راجع به آیات و احادیثی که در آنها صفات خداوند متعال آمده و ظاهرشان منجر به تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات می‌شود، از وی سؤال شد، او گفت: آنها را همان گونه که آمده است می‌خوانیم و بدان‌ها ایمان داریم و در خصوص کیفیت آنها چیزی نمی‌گوییم. باید دانست که معنای فاسد و کفر آمیز، ظاهر و مقتضای نص نیست و هر کس این معنا را از نص فهم کند، به خاطر قصور فهم و نقص علمش است. و وقتی که راجع به گفته برخی انسان‌ها گفته می‌شود:

و کم من عائب قولاً صحیحاً و آفته من الفهم السقیم^۲
 «چه بسیارند که از قول درست عیب جویی می‌کنند و آفت آن ناشی از فهم غلط است».

عليّ نحت القوافي من أماكنها و ما عليّ اذا لم تفهم البقر^۳

۱- شاید همان «تبصرة الادلة في الكلام» تألیف ابوالمعین میمون بن محمد نسفی، متوفای سال ۵۸۰ هـ.ق باشد. نگا «کشف الظنون»، ۳۳۷/۱.

۲- متنی در دیوانش ج ۴ ص ۲۴۶ آن را سروده است. بیت بعد از آن، چنین است:

ولکن تاخذ الأذان منه علی قدر القرائح والعلوم

«ولی گوشها به اندازه قریحه‌ها و سلیقه‌ها و دانش‌ها از فهم، مطالب را دریافت می‌کنند».

۳- این بیت شعر از آن بحتری در دیوانش ص ۹۵۵ از قصیده‌ای است که در مدح علی بن مر طائی سروده است. عین نقل بحتری در دیوانش این است:

عليّ نحت القوافي من مقاطعها و ما عليّ لهم أن تفهم البقر

«بر من است که موهای پشت سر را از محل‌های رویدنشان بتراشم. و آنان بر من حق ندارند که گاو بفهمد». این بیت شعر در کتاب‌های «الموازنة»، ج ۱ ص ۳۰۳؛ «اخبار ابی تمام»، ص ۵۰؛ «الطرائف»، ص ۲۴۹؛ و «معجم الأدباء»، ج ۱۹ ص ۲۵۳ سروده شده است.

«بر من است که موهای پشت سر را از جاهایشان بتراشم. و وقتی گاو نمی فهمد، چیزی بر من نیست».

پس راجع به گفته خدا که راست‌ترین کلام و نیکوترین و زیباترین سخن است، چگونه باید قضاوت کرد. و آن کتابی است که: ﴿أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ وَ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾ [هود: ۱] «آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه توضیح داده شده است». به راستی حقیقت حرفشان این است که ظاهر قرآن و حدیث، کفر و گمراهی است و در ظاهر آنها، عقاید صحیح و توحید و منزه داشتن خدا از عیب و نقص به طور روشن بیان نشده است؟! این حقیقت سخن تأویل کنندگان است.

حقیقت این است که آنچه قرآن بر آن دلالت می‌کند و به ما نشان می‌دهد، حق است و هر چه باطل باشد، قرآن بر آن دلالت نمی‌کند. اما مخالفان و تأویل کنندگان ادعا می‌کنند که قرآن بر باطل دلالت می‌کند. از این رو باید ظاهر آن را تأویل کرد! به آنان گفته می‌شود: این دری که باز کرده‌اید، هر چند گمان می‌کنید که در حقیقت به وسیله آن، برادران مؤمنان را در جاهای کمی یاری می‌کنید، اما در واقع علیه خودتان دری را برای انواع مشرکان و مبتدعان گشوده‌اید که به هیچ وجه نمی‌توانید آن را ببندید؛ چون وقتی شما این اجازه را به خود می‌دهید که قرآن را از دلالت روشنش بدون هیچ دلیلی شرعی بر می‌گردانید، پس ضابطه برای تأویل مجاز و تأویل غیر مجاز چیست؟!

اگر بگویید: دلیل قاطع عقلی بر محال بودن تأویل ما چیست؟ و اگر دلیل قطعی بر مدعایتان را بیاورید، ما حرفتان را تأیید و قبول می‌کنیم! به شما گفته می‌شود: دلیل قاطع عقلی را با کدام عقل بسنجیم؟! چون قرمطی باطنی می‌پندارد که ادله قطعی بر بطلان ظواهر شرع وجود دارد! فیلسوف می‌پندارد که ادله قطعی بر بطلان حشر اجساد وجود دارد! معتزلی گمان می‌کند که ادله قطعی بر محال بودن رؤیت خدا و بر محال بودن قائم بودن علم و کلام و رحمت به خداوند متعال وجود دارد!! تأویلاتی که صاحبانشان ادعا می‌کنند که وجوب آنها به وسیله دلایلی عقلی اثبات شده، بزرگتر از آن است که در اینجا شمارش شوند.

در این صورت دو امر عظیم و حرام لازم می‌آید:

اول - چیزی از مطالب قرآن و سنت را اقرار نکنیم تا اینکه پیش از آن یک تحقیق طولانی و عمیق راجع به امکان عقلی آن، داشته باشیم و هر طایفه‌ای از اختلاف

کنندگان در قرآن ادعا می‌کنند که عقل بر اعتقاد و نظر آنان دلالت دارد. در نتیجه انسان دچار شگفتی و سرگشتگی می‌شود.

دوم - دل‌ها از جزم و یقین به مسائل اعتقادی که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده فاصله می‌گیرد، چون اطمینان ندارد که مراد خداوند ظاهر آیات و احادیث باشد و تأویلات در این زمینه گوناگون است. پس قرآن و سنت از دلالت و راهنمایی به اخبار و عقاید دینی بر کنار می‌شود. وظیفه اصلی پیامبر ﷺ خبر دادن است، و قرآن همانا خبر مهم و عظیم است. به همین خاطر می‌بینیم که تأویل‌کنندگان، نصوص قرآن و سنت را تنها به خاطر دادخواهی و کمک به باورهای خود می‌آورند نه به خاطر اعتقاد به آنها، اگر با ادعاها و عقاید آنان موافق باشند، آنها را می‌آورند و اگر مخالف ادعاها و عقایدشان باشند، آنها را تأویل می‌کنند. و این گشودن در بی دینی و بریدن از دین خداست. از خداوند مسألت می‌نماییم که سلامتی و عافیت را به ما عطا فرماید!

قوله «ومن لم يتوق النفي والتشبيه، زلّ ولم يصب التنزيه».

ترجمه «و هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و خداوند را منزّه ندانسته است».

نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، ناشی از امراض قلوب است

شرح عبارت: نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، از امراض قلوب است؛ زیرا امراض قلوب دو نوع اند: بیماری شبهه و بیماری شهوت. و هر دو در قرآن ذکر شده‌اند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ [الأحزاب: ۳۲] «پس به ناز سخن مگوئید، تا آن کس که در دلش بیماری است، طمع ورزد...». این بیماری شهوت است. در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ [البقرة: ۱۰] «در دل‌هایشان بیماری است، پس خدا ایشان را بیماری افزود». همچنین می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۵] «اما کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدی‌شان پلیدی افزود...». این هم بیماری شبهه است و این بیماری،

بدتر از بیماری شهوت است، چون بیماری شهوت با از بین رفتن شهوت، امید شفا و بهبودی آن هست ولی بیماری شبهه اگر خداوند به رحمت خویش به داد آن نرسد، شفا و بهبودی ندارد^۱.

شبهه‌ای که در مسأله صفات خدا وجود دارد، هم شبهه نفی صفات خدا است و هم شبهه تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق. و شبهه نفی صفات خدا بدتر از شبهه تشبیه خدا به صفات مخلوق است، چون شبهه نفی ردّ و تکذیب رسالت پیامبر ﷺ است ولی شبهه تشبیه غلو و زیاده روی و تجاوز از حدی است که پیامبر ﷺ آورده است. تشبیه خدا به مخلوقاتش، کفر است، چون خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ «چیزی همانند او نیست». نفی صفات خدا هم کفر است، چون خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «و او شنوای بیناست».

دو نوع تشبیه

این یکی از دو نوع تشبیه است؛ چون تشبیه دو نوع است: یکی، تشبیه خالق به مخلوق. این همان تشبیهی است که اهل قلم در راه رد و ابطال آن خود را به رنج و زحمت می‌اندازند. طرفداران این تشبیه در میان مردم کمتر از نوع دوم تشبیه هستند که این نوع دوم، تشبیه مخلوق به خالق می‌باشد، مانند پرستش کنندگان مسیح و عُزیر و خورشید و ماه و بت‌ها و فرشتگان و آتش و آب و گوساله و قبرها و جن و مانند آنها. اینان همان کسانی اند که پیامبر و فرستادگان خدا به سوی آنان فرستاده شدند تا آنان را به سوی پرستش خدای یگانه و بی شریک دعوت کنند.

قوله «فإن ربنا جل وعلا موصوف بصفات الوجدانية، منعت بنعوت الفردانية، ليس في معناه أحد من البرية».

ترجمه «همانا پروردگار ما متصف به صفات وجدانیت و موصوف به صفات یگانگی و یکتایی و بی نیازی است و هیچ یک از مخلوقات مثل او نیست و اوصاف او را ندارد».

منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده است

شرح عبارت: طحاوی رحمته به منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده، اشاره می‌کند. این سخن طحاوی برگرفته از مفهوم سوره اخلاص است؛ عبارت «موصوف بصفات الوجدانية»، برگرفته از آیه ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ «بگو: او خدای یگانه یکتاست» می‌باشد و عبارت «منعوت بنعوت الفردانية» برگرفته از این فرموده خداوند متعال است: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ «خدایی که همه، نیاز بدو برند. زاده و زاده نشده است». و عبارت «لیس فی معناه أحد من البرية» برگرفته از این آیه است: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص] «و هیچ کس همتا و همگون او نیست». همچنین این گفتار طحاوی، تأکید کننده آنچه راجع به اثبات صفات خدا و نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق گفته شد، می‌باشد. وصف و نعت، مترادف اند. بعضی می‌گویند: این دو معنای نزدیک به هم دارند؛ وصف برای ذات است و نعت برای فعل. همچنین است وحدانیت و فردانیت، که عده‌ای می‌گویند: با هم مترادف اند و بنا به اعتقاد بعضی معنای نزدیک به هم دارند که وحدانیت برای ذات است و فردانیت برای فعل. عده دیگری معتقدند که وحدانیت برای ذات است و فردانیت برای صفات. پس خداوند متعال در ذات خود، یگانه و در صفاتش یکتا است. این سخن درست است و کسی در آن اختلافی ندارد. اما در لفظ نوعی تکرار هست. طحاوی رحمته مانند این تکرار را در جاهای متعددی از عقیده آورده است. و این تکرار بیشتر به خطبه‌ها و دعاها می‌خورد تا به عقاید و در واقع سجع گویی در خطبه‌ها شایسته‌تر است. مثلاً (لیس کمثله شیء) در خصوص منزه دانستن خداوند، کامل‌تر از گفته طحاوی: «لیس فی معناه أحد من البرية» است.

قوله «وتعالی عن الحدود والغایات، والأركان والأعضاء والأدوات، لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات».

ترجمه «خداوند از حدود و نهایت‌ها و ارکان و اعضا و ادوات، برتر است. جهات ششگانه که برای سایر پدیده‌هاست، او را شامل نمی‌شود».

شرح عبارت: در اینجا قبل از شرح عبارت طحاوی رحمته مقدمه‌ای را می‌آورم^۱. و آن اینکه علما در خصوص اطلاق چنین الفاظی سه قول دارند:

عده‌ای آن را نفی می‌کنند. عده دیگری آن را اثبات و گروهی قائل به تفصیل‌اند، که این دسته اخیر، پیروان سلف صالح‌اند. اینان به طور مطلق آن را نفی یا اثبات نمی‌کنند مگر زمانی که مطلبی، روشن و تبیین شود که این الفاظ به وسیله آن، اثبات شوند که در این صورت، این الفاظ ثابتند. یا این الفاظ به وسیله آن نفی شوند که در این صورت، این الفاظ منفی هستند؛ زیرا در اصطلاح متأخرین، در این الفاظ همچون دیگر الفاظ اصطلاحی اجمال و ابهام وجود دارد. پس همه علما، این الفاظ را در خود معنای لغویشان استعمال نمی‌کنند. به همین خاطر نفی کنندگان صفات خدا، این الفاظ را حق و ناحق نفی می‌کنند و راجع به اثبات کنندگان این الفاظ چیزی را می‌آورند که قائل به آن نبوده‌اند و برخی از اثبات کنندگان این الفاظ معنای باطل را در آن وارد می‌کنند که مخالف گفته سلف صالح و مدلول قرآن و سنت می‌باشند و در قرآن و سنت در خصوص نفی و اثبات آنها نصی وارد نشده است و ما حق نداریم که به صورت نفی و اثبات خداوند متعال را به چیزی توصیف کنیم که خودش را به آن توصیف نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله، او را به آن توصیف نموده است؛ چون ما تنها پیرو هستیم نه مبتدع.

پس واجب است که در این موضوع، یعنی موضوع صفات خوب نگاه شود، هر صفتی که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را اثبات کرده‌اند ما هم آن را اثبات می‌کنیم و هر صفتی که خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را نفی کرده‌اند، ما هم آن را نفی می‌کنیم. و الفاظی که در نصوص قرآن و سنت آمده، در اثبات و نفی بدان چنگ زده می‌شود؛ پس الفاظ و معانی که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را اثبات کرده‌اند ما هم اثبات می‌کنیم و الفاظ و معانی که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را نفی کرده‌اند ما هم نفی می‌کنیم.

الفاظی که نفی و اثبات آنها در قرآن و سنت وارد نشده، اطلاق نمی‌شوند تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود

الفاظی که نفی و اثبات آنها وارد نشده، اطلاق نمی‌شود تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود؛ اگر منظورش صحیح بود، پذیرفته می‌شوند اما باید با الفاظ نصوص از آنها تعبیر شوند نه با الفاظ مجمل مگر در صورت نیاز که آن موقع همراه آن قرائنی که مراد و نیاز را روشن می‌گرداند، باید آورده شود؛ مانند اینکه خطاب با کسی که اگر با آن خطاب مورد خطاب قرار نگیرد، مقصود با او تحقق نمی‌یابد. و مانند آن.

طحاوی رحمته خواسته که با این سخن، به اعتقاد تشبیه کنندگان همچون داود جواری^۱ و امثال او که معتقدند خدا جسم است، او هیکل و اعضا دارد و مانند آنها، را رد کند. خداوند از آنچه می‌گوید بسیار والاتر و برتر است.

پس مطلبی که طحاوی رحمته راجع به نفی مذکور در اینجا مد نظر داشته، درست است، ولی پس از او کسان دیگری در عموم نفی وی، مطالب درست و نادرستی را داخل کرده‌اند از این رو، نیاز به بیان و توضیح آن هست. و آن، این است که: سلف صالح متفق اند که بشر حدی را برای خدا نمی‌دانند و آنان برای هیچ یک از صفات خدا، نمی‌توانند حد و مرز قائل شوند.

اتفاق سلف صالح بر اینکه آنان برای خدا حدّ و مرز قائل نیستند و خدا را به مخلوق تشبیه نمی‌کنند

داود طیالسی^۲ گوید: سفیان و شعبه^۱ و حماد بن زید^۲ و حماد بن سلمه^۳ و شریک^۴ و ابوعوانه^۵، برای خدا حد و مرز قائل نمی‌بودند و خدا را به مخلوقات تشبیه

۱- ذهبی در کتاب «المیزان»، ج ۲ ص ۲۳ گوید: داود جواری در رفض و جسم قائل شدن برای خدا، سردمدار قرامی‌ها بود. به گفته‌های او در «مقالات الاسلامیین»، صفحات ۱۵۲ و ۲۰۹؛ «الفرق بین الفرق»، صفحات ۲۰۶ و ۳۲۰؛ و «الملل و النحل»، ج ۱ ص ۱۰۵ مراجعه نمایید. جواری در کتاب «الفرق بین الفرق»، به «حواری» و «جواری» تغییر یافته است.

۲- او سلیمان بن داود بن جارود، حافظ بزرگ، صاحب «المسند» ابوداود فارسی اسدی زبیری، برده آزاد شده خاندان زبیر بن عوام، حافظ و اهل بصره است. او کوه علم بود. وی به سال ۲۰۳ هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در «السیر»، ج ۹ شماره: ۱۲۳ آمده است.

نمی‌کردند. حدیث را روایت می‌کردند و قائل به کیفیت و چگونگی آن نبودند. و اگر مورد سؤال قرار می‌گرفتند، به وسیله اثر و حدیث جواب می‌دادند. بعداً در کلام طحاوی می‌آید که «وقد أعجز عن الإحاطة خلقه» «مخلوقات خدا از احاطه بر او ناتوان مانده اند». پس معلوم شد که منظور طحاوی این است که خداوند از اینکه کسی برایش حد و مرز تعیین کند، برتر و والاتر است. و منظورش این نبوده که خدا از مخلوقاتش جدا نیست و با آنها فرق ندارد. از عبدالله بن مبارک پرسیده شد: به چه

۲- او امام و حافظ، شعبه بن حجاج بن ورد، امیرالمؤمنین در حدیث، ابوسطام ازدی عتکی، برده آزاد شده آنان، واسطی، دانشمند و شیخ اهل بصره است. او اولین کسی بود که جرح و تعدیل نمود. او بسیار نماز می‌خواند. انسانی سخاوتمند و بسیار پارسا بود. وی در زمینه شعر، معرفت و درایت خاصی داشت. به سال ۱۶۰ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در «السیر»، ج ۷ شماره: ۸۰ آمده است.

۲- او علامه و حافظ و ثقه، محدث وقت، حماد بن زید بن درهم، ابواسماعیل ازدی، برده آزاد شده خاندان جریر بن حازم بصری است. او انسانی صبور و یکی از علمای برجسته بود. اصلیتش، سیستانی بود. پدربزرگش درهم در آنجا اسیر شد. وی به سال ۱۸۹ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۶۹ آمده است.

۳- او امام و قدوه، شیخ الاسلام حماد بن سلمه بن دینار، ابوسلمه بصری، نحوی، بزار خرقی بطائنی، برده آزاد شده خاندان ربیع بن مالک است. او خواهرزاده حمید طویل بود. او علاوه بر امامتش در حدیث، در علوم عربی هم امام بود. حماد بن سلمه فقیه و انسانی فصیح بود و در سنت، سردمدار بود. اوقات وی در راه عبادت و مناجات و اوراد و اذکار سپری می‌شد. وی بر کارهای خیر و قرائت قرآن و عمل به خاطر خدا، مواظبت می‌کرد. به سال ۱۶۷ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره ۱۶۸ آمده است.

۴- او شریک بن عبدالله، علامه و حافظ و فقیه و قاضی، ابوعبدالله نخعی می‌باشد. علی رغم کمی ضعف و نرمی در روایتش، یکی از علمای برجسته و نامور بود. برخی از ائمه در استدلال به روایت‌هایی که فقط او ذکر کرده، دست نگه داشته‌اند. وی بر اهل شک و بدعت سخت گیر بود. قضاوت کوفه برای ابوجعفر منصور را عهده دار شده است. شریک به سال ۱۷۷ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۷ آمده است.

۵- او امام و حافظ و ثقه، محدث بصره، وضاح بن عبدالله، برده آزاد شده یزید بن عطاء یشکری واسطی می‌باشد. وضاح از اسیران گرگان بود. وی به سال ۱۸۶ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۹ آمده است.

چیزی پروردگار خویش را می‌شناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای عرش است و از مخلوقاتش جداست. گفته شد: به وسیله حدّی؟ گفت: آری، به وسیله حدّی^۱.

تحقیقی راجع به معنای حدّ

معلوم است که حد آن است که یک چیز به وسیله آن جدا می‌شود و از غیر خود مشخص و متمایز می‌شود. و خداوند متعال در مخلوقاتش حلول نیافته و به وسیله آنها قیام نیافته، بلکه او پاینده و قائم به ذات خود است و غیر خود را بر پا می‌دارد. به تعبیری دیگر خدا قائم به مخلوقاتش نیست بلکه مخلوقاتش قائم به او هستند. پس حد به این معنی، جایز نیست که اصلاً در ذات کار نزاع و اختلاف داشت؛ چون پشت نفی آن جز نفی وجود پروردگار و نفی حقیقت او چیزی نیست. اما حد به معنای علم و قول، که بندگان آن را تعیین می‌کنند و برای چیزی حد و مرز قائل اند، پس حد به این معنی در خصوص خدا از نظر همه اهل سنت منتفی است.

ابوالقاسم قشیری^۲ در «رساله‌اش» می‌گوید: از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی^۳ شنیدم، [او هم گفت:] از منصور بن عبدالله شنیدم، [او هم گفت:] از ابوالحسن

۱- لفظ او نزد دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه» ص ۵۰ است. از علی بن حسن بن شقیق، از ابن مبارک روایت است که از وی پرسیده شد: به چه چیزی پروردگاران را می‌شناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای عرش، بالای هفت آسمان بر روی عرش است و از مخلوقاتش جداست. راوی گوید، گفتم: به وسیله حدّی؟ ابن مبارک گفت: پس به چه وسیله‌ای؟ و در کتاب «العلو للعلی الغفار» اثر ذهبی، ص ۱۵۱ آمده است: از علی بن حسن بن شقیق به صحت رسیده که وی گفت: به عبدالله بن مبارک گفتم: چگونه پروردگاران را می‌شناسیم؟ گفت: به اینکه او در آسمان هفت گانه بر روی عرش خود است. و مثل جهمیه نمی‌گوییم: خدا اینجا در زمین است. به احمد بن حنبل گفته شد، او هم گفت: از نظر ما هم، چنین است که ابن مبارک گفته است.

۲- او امام و زاهد و قده، استاد ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه قشیری خراسانی شافعی مذهب، صوفی و مفسر، صاحب «الرساله» است. وی در سلوک و یاد خدا بی نظیر بود. سخن لطیف و اخلاق پاکیزه داشت. در مسائل مهم ژرف اندیش بود. او اصول دین را بر اساس مسلک اشعری و فروع دین را بر اساس مذهب شافعی می‌دانست. به سال ۴۶۵ هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ شماره: ۱۰۹ آمده است.

۳- او محمد بن حسن بن موسی ازدی است. مادرش سلمی نام داشت. وی امام و حافظ و محدث و شیخ خراسان و بزرگ صوفی‌ها، ابو عبدالرحمن نیشابوری، صاحب تألیفات متعددی بود. به سال

شنیدم، [او هم گفت:] از سهل بن عبدالله تستری^۱ شنیدم که در جواب سؤالی که راجع به ذات خدا از وی شد، گفت: ذات خدا متصف به علم است؛ به صورت محیط و همه جانبه درک نمی‌شود؛ در این دنیا با چشم دیده نمی‌شود؛ ذات خدا به وسیله حقایق ایمان موجود است بدون آنکه حد و مرزی داشته باشد و به صورت محیط و همه جانبه درک شود و در موجودات و آفریده‌های دیگر حلول یابد؛ چشمها در سرای آخرت او را می‌بینند؛ در فرمانروایی و قدرت خود، ظاهر است؛ مخلوقات را از شناخت کنه و حقیقت ذاتش محروم کرده و به وسیله آیات و نشانه‌های خود، ذاتش را به آنان نمایانده است. پس دل‌ها او را می‌شناسند و چشم‌ها او را درک نمی‌کنند. مؤمنان در بهشت با چشم‌های خود به او نگاه می‌کنند بدون آنکه او را به صورت محیط و همه جانبه درک کنند و بدون آنکه نهایت و پایان او را درک نمایند.

سخنان ابوحنیفه راجع به اثبات دست و چهره و نفس برای خداوند متعال بدون کیفیت آنها

لفظ ارکان و اعضا و ادوات، نفی کنندگان صفات خدا برای نفی بعضی از صفات ثابت از راه ادله قطعی بر آنها تسلط داشته و آنها را انکار می‌نمایند. امام ابوحنیفه رحمته در کتاب «الفقه الأكبر» می‌گوید «خدا دست و چهره و نفس دارد همان طور که در قرآن دست و چهره و نفس را برای خود ذکر کرده است. پس خداوند، صفت دارد اما کیفیت آن معلوم نیست. و گفته نمی‌شود: همانا دست خدا، قدرت و نعمت خداست؛ زیرا بدین صورت صفت خدا ابطال شده است»^۲.

این گفتاری که امام ابوحنیفه رحمته گفته، به وسیله ادله قطعی ثابت است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيدِي﴾ [ص: ۷۵] «چه چیزی تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟». ﴿وَالْأَرْضُ جَمِيعًا

۴۱۲ هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۱۵۲ آمده است.

۱- او سهل بن عبدالله بن یونس، شیخ العارفین، ابومحمد تستری، صوفی و زاهد می‌باشد. وی به سال ۲۸۳ هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳ شماره: ۱۵۱ آمده است.

۲- «الفقه الأكبر» به شرح قاری، صص ۳۶ و ۳۷.

قَبَضَتْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» [الزمر: ۶۷] «حال آنکه در روز قیامت زمین یکجا در قبضه او و آسمان‌ها پیچیده شده به دست اوست». ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصص: ۸۸] «جز چهره او همه چیز فانی است». ﴿وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ [الرحمن: ۲۷] «و تنها چهره باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند». ﴿تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ [المائدة: ۱۱۶] «تو آنچه در درون من است می‌دانی و من آنچه در نفس توست نمی‌دانم». ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ [الأنعام: ۵۴] «پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر داشته است». ﴿وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ [طه: ۴۱] «و تو را برای خود پروردم». ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾ [آل عمران: ۲۸] «و خدا شما را از خود برحذر می‌دارد». و پیامبر ﷺ در حدیث شفاعت می‌فرماید: وقتی مردمان پیش آدم می‌آیند و به او می‌گویند «خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتُهُ، وَعَلَّمَكَ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ»^۱ «خدا تو را با دست خود آفرید و فرشتگانش را وادار به سجده کردن برای تو نمود و خدا نام‌های هر چیزی را به تو یاد داد». درست نیست کسی تأویل کند که مراد از دست، قدرت است، چون فرموده: ﴿لَمَّا خَلَقْتُ بِيَدِي﴾ [ص: ۷۵] «برای چیزی که با دستان خود آفریدم». درست نیست که معنایش این باشد که با قدرت خودم آن را آفریدم؛ در عین حال «ید» به صورت مثنی آمده است. و اگر آن درست بود، ابلیس می‌گفت: و من را نیز به قدرت خود آفریده‌ای، پس او بر من هیچ برتری ندارد، قطعاً ابلیس - با وجود کفرش - از جهمیبه بهتر پروردگارش را شناخته است. و در این آیه دلیلی برای آن نیست: ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَلَائِكُونَ﴾ [یس: ۷۱] «آیا ندیدند که ما با دستان خود بر ایشان چهارپایانی آفریدم که آنها را در اختیار دارند»، زیرا خداوند متعال «آیدی» را به صورت جمع آورده و آن را به ضمیر

۱ - قسمتی از حدیث طولانی انس درباره شفاعت است. بخاری به شماره‌های: ۴۴۷۶ و ۷۵۱۶ آن را با این لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره: ۶۵۶۵؛ مسلم به شماره: ۱۹۳؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲ از طریق روایت انس آن را با این لفظ آورده‌اند «خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ، وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَسَجَدُوا لَكَ...» «خدا تو را با دست خود آفرید، و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را دستور داد [که برای تو سجده برند] آنان نیز برای تو سجده بردند...».

جمع اضافه نموده تا هر دو لفظ جمع جهت دلالت بر ملک و عظمت با هم تناسب داشته باشند. و نفرمود «ایدی» که لفظ ایدی، را به ضمیر مفرد اضافه کند و نفرموده «یدینا» که «یدین» مثنی را به جمع ضمیر اضافه نماید. پس آیه ﴿مِمَّا عَمِلْتُمْ أَيْدِينَا﴾ همانند آیه ﴿لَمَّا خَلَقْتُ بَيْدِي﴾ نیست.^۱ و پیامبر ﷺ از پروردگارش چنین روایت می‌کند «حجاب‌النور، لو کشفه لأحرقت سبحات وجهه ما انتهى إليه بصره من خلقه»^۲ «حجاب او نور است، اگر آن را کشف می‌کرد، قطعاً انوار باری تعالی هر آنچه که چشم او از مخلوقاتش بدان منتهی می‌شود، می‌سوخد»، اما به این صفات گفته نمی‌شود: آنها اعضا یا جوارح یا ادوات یا ارکان هستند؛ زیرا رکن جزء ماهیت چیزی است و خداوند متعال آن ذات یکتای بی نیاز است که قابل تجزیه نیست یعنی ذات او جزء جزء نمی‌شود. و در اعضا معنای تفریق و بخش بخش شدن است که خداوند از آن منزه و والاتر است. این فرموده خداوند به همین مفهوم اشاره می‌کند: ﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾ [الحجر: ۹۱] «همانهای که قرآن را بخش بخش کردند [بخشی را مردود و بخشی را شعر و سحر نامیدند]». و در جوارح معنای اکتساب و بهره بردن است. همچنین ادوات، ابزار و آلاتی هستند که برای جلب منفعت و دفع ضرر از آنها استفاده می‌شود.

همه این معانی از خداوند متعال منتفی است و در او صدق نمی‌کند. به همین خاطر ذکر آنها در صفات خداوند بلند مرتبه وارد نشده است. پس الفاظ شرعی، معانی صحیحی دارند و از احتمالات فاسد و باطل سالم اند. به همین خاطر واجب است که از الفاظ شرعی چه به صورت نفی و چه به صورت اثبات، عدول نشود تا معنای فاسد و باطلی اثبات نشود یا معنای درستی نفی نشود. همه این الفاظ مجمل، در دسترس انسان حق‌گرا و انسان باطل‌گرا قرار دارد.

۱- به کتابهای «مجموع الفتاوی»، ج ۳ صص ۴۵-۴۶ و ج ۶ صفحات ۳۶۳-۳۶۶؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۲ صفحات ۱۵۳-۱۷۴ مراجعه کنید.

۲- حدیثی صحیح است که تخریح آن قبلاً ذکر شد.

از لفظ جهت، هم آنچه که موجود است و هم آنچه که معدوم است، اراده می‌شود از لفظ جهت، گاهی آنچه موجود است، اراده می‌شود و گاهی آنچه معدوم است. و معلوم است که موجودات یا خالق است و یا مخلوق. اگر منظور از جهت، چیز موجودی غیر از خداوند متعال باشد، در این صورت جهت، مخلوق است. و حال آنکه چیزی خداوند متعال را محصور نمی‌کند و چیزی از مخلوقات به او احاطه نمی‌یابند. خداوند از آن منزّه و برتر است. و اگر منظور از جهت، امری معدوم باشد و آن بالای عالم است، پس جز خداوند یکتا چیزی آنجا نیست. پس هر گاه گفته شود: خداوند متعال با این اعتبار در جهت است، این صحیح است و معنایش چنین است: خداوند بالای جهان است؛ جایی که مخلوقات به او منتهی می‌شوند. پس خدا بالای همه مخلوقات و آفریده‌هاست.

نفی کنندگان لفظ «جهت» کسانی که با این کارشان می‌خواهند علو و بلندی خدا را نفی کنند، برخی از ادله شان چنین است: همه جهات، مخلوق اند و خدا قبل از جهات موجود بوده است. و هر کس بگوید: خداوند در جهتی قرار دارد، الزاماً قائل به قدیم بودن چیزی از عالم است. یا خدا ابتدا از جهت بی نیاز بوده و سپس به آن نیاز پیدا کرده است.

این الفاظ و مانند آنها تنها بر این نکته دلالت می‌کنند که خدا در میان چیزی از آفریده‌ها نیست خواه آن آفریده جهت باشد و خواه غیر جهت. و این، درست است. اما لازم به ذکر است که جهت، امری وجودی نیست بلکه امری اعتباری است. و بدون شک جهات، نهایت و پایانی ندارند و هر چه در جهات موجود نباشد که نهایت و پایانی نداشته باشد، موجود نیست.



بیان مراد گفته طحاوی «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات» «جهات شش گانه خدا را شامل نمی‌شوند مثل دیگر پدیده‌ها که جهات شش گانه آن را شامل می‌شوند» گفته طحاوی رحمته «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات» «جهات شش گانه خدا را شامل نمی‌شوند مثل دیگر پدیده‌ها که جهات شش گانه آن را شامل می‌شوند»، سخن درستی است با این اعتبار که چیزی از آفریده‌ها به خدا احاطه پیدا نمی‌کنند بلکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است.

این مطلب همان چیزی است که طحاوی رحمته اراده کرده است. چون بعداً گفتارش در این زمینه می‌آید که «أنه تعالی محیطٌ بکلّ شیءٍ وفوقه» «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است». پس وقتی میان این دو گفته‌اش، یعنی، «جهات ششگانه او را شامل نمی‌شوند مثل دیگر پدیده‌ها که جهات ششگانه آنها را شامل می‌شوند» و «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است»، جمع شود، معلوم می‌شود که منظور طحاوی این است که چیزی خداوند متعال را در بر نمی‌گیرد و چیزی بر او احاطه ندارد، آن گونه که برای دیگر آفریده‌ها این امر وجود دارد. و اینکه خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیز است.

اما در کلام طحاوی دو چیز باقی مانده است:

اول - آوردن چنین لفظی - با وجودی که در آن، اجمال و احتمال هست -، زیاد جالب نیست و نیارودن آن بهتر است. چون در غیر این صورت بهانه به دست دیگران داده می‌شود و تناقض در اثبات محیط بودن خدا و فوق بودن او و نفی جهت علو و بلندی، لازم می‌آید. هر چند بدان جواب داده که او این را نفی کرده که چیزی از آفریده‌هایش او را در برگیرند. اما به هر حال، چنگ زدن به الفاظ شرعی، بهتر است.

دوم - گفته «کسائر المبتدعات»، از آن چنین فهم می‌شود که هیچ پدیده‌ای نیست جز اینکه چیزی آن را در بر گرفته است. و در این مطلب، اشکالی وارد است، چون اگر منظور این باشد که آن پدیده به وسیله امری وجودی در بر گرفته شده، این امر ممنوع است، چون عالم در میان عالم دیگری نیست، چون در غیر این صورت تسلسل لازم می‌آید که ممتنع است. و اگر منظور این باشد که آن پدیده به وسیله امری عدمی در بر گرفته شده، باید گفت که هر پدیده‌ای در میان عدم نیست بلکه برخی از پدیده‌ها در میان غیر خود است؛ مانند آسمان‌ها و زمین که در کرسی (تخت) قرار دارند و مانند آنها. و برخی از پدیده‌ها، مخلوقات به آن منتهی می‌شوند؛ مانند عرش. پس به طور قطع سطح عالم در میان دیگر مخلوقات نیست، چون در غیر این صورت تسلسل پیش می‌آید که ممتنع است.

می‌توان به این اشکال چنین جواب داد که: واژه «سائر» به معنای بقیه است نه به

معنای همه.

این اصل معنایش است. و «سؤر» از آن است که به معنای چیزی است که نوشنده آب در ظرف باقی می‌گذارد. پس منظور طحاوی از «سائر المبتدعات»، اکثر مخلوقات است نه همه مخلوقات؛ چون واژه «سائر» بر غالب و اکثر بیشتر دلالت می‌کند تا بر همه. پس معنی عبارت چنین است: هیچ چیز خداوند متعال را در بر نمی‌گیرد آن گونه که راجع به اکثر مخلوقات است که اکثر مخلوقات به وسیله چیز دیگری در بر گرفته شده‌اند. خداوند متعال برتر از آن است که چیزی از مخلوقات او را در بر گیرد. گمان نمی‌رود که طحاوی رحمته از کسانی باشد که می‌گویند: همانا خداوند نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم.

همان گونه که برخی از شارحین عقیده طحاوی چنین پنداشته‌اند که منظور طحاوی این است. بلکه در واقع منظور طحاوی این است که خداوند متعال منزّه است از اینکه چیزی از مخلوقاتش بر او احاطه داشته باشند یا به چیزی از مخلوقات، عرش باشد یا غیر آن، نیاز داشته باشد.

راجع به ثبوت این کلام از امام ابوحنیفه رحمته اشکال و ایرادی هست، چون مخالفانش به خاطر مطالبی پایین‌تر از آن، به او حمله کرده و او را مورد ملامت و سرزنش قرار داده‌اند. اگر چنین کلامی را می‌شنیدند، قطعاً حمله به امام ابوحنیفه و ملامت و سرزنش وی توسط آنان به خاطر این کلام از آنان شایع می‌شد. و ابومطیع بلخی^۱ اثبات علو و بلندی برای خدا را از امام ابوحنیفه نقل کرده است که به امید خدا بعداً ذکر خواهد شد.

ظاهر این گفته، مقتضی نفی کلام قبلی از امام ابوحنیفه است. و از طرف دیگر مانند آن در قرآن و سنت وارد نشده است. به همین خاطر می‌گوییم: همانا راجع به ثبوت آن کلام از امام ابوحنیفه، اشکال و ایراد هست و بهتر آن است که از آوردن و اطلاق آن، دست نگه داشت، چون گفتن مانند آن، خطر است؛ برخلاف گفتن چیزی

۱- او حکم بن عبدالله است که یکی از بزرگان و فقهای اصحاب ابوحنیفه محسوب می‌شود. امام ذهبی در کتاب «المیزان» ج ۱ ص ۵۷۴ می‌گوید: او در رأی و نظر بصیرت خاصی داشت و علامه بود و شأن و منزلت بزرگی داشت ولی در ضبط و حفظ اثر، سهل انگار بود. عبدالله بن مبارک به او احترام خاصی می‌گذاشت و او را به خاطر دین و علمش تجلیل می‌کرد. وی به سال ۱۹۹ هـ.ق وفات یافت.

که از شارع وارد شده است همچون استواء و نزول و مانند آن. و هر کس از نادانان گمان کند که وقتی خدا به آسمان دنیا پایین می‌آید آن گونه که پیامبر راستگوی ﷺ فرموده^۱، آن وقت عرش بالای خداوند است و خدا میان دو طبقه عالم قرار دارد، سخنش مخالف اجماع سلف صالح و مخالف قرآن و سنت است.

شیخ الاسلام ابو عثمان اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی^۲ می‌گوید: از استاد ابومنصور بن حمشاد^۳ - پس از روایت حدیث نزول - شنیدم که می‌گفت: از ابوحنیفه در این خصوص سؤال شد، گفت: خداوند به آسمان دنیا پایین می‌آید ولی کیفیت آن معلوم نیست.

کسانی که در نفی آن دست نگه داشته و چیزی نگفته‌اند، تنها به خاطر ضعف علمشان به مفاهیم قرآن و سنت و اقوال سلف صالح بوده است.

۱- حدیث نزول که بخاری به شماره‌های: ۶۳۲۱ و ۷۴۹۴؛ مسلم به شماره: ۷۵۸؛ ابوداود به شماره‌های: ۴۷۳۳ و ۱۳۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۶۶؛ ترمذی به شماره: ۳۴۹۳؛ مالک در «الموطأ»، ج ۱ ص ۳۰؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۳۴۶ و ۳۴۷؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۲، ۴۱۹، ۴۸۷، و ۵۰۴؛ نسایی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۱۰ ص ۹۹ آمده است؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج ۲ ص ۲۵۴؛ دارقطنی در «کتاب النزول»، صفحات ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۰۷؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۷۴۵ از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمودند «ینزل ربنا تبارک وتعالی کل لیلۃ الی سماء الدنیا حین ینیقی ثلث اللیل الآخر یقول: من یدعونی فأستجیب له، من یسألنی فأعطیه، من یتغفرنی فأغفر له» «پروردگار ما هر شب موقعی که یک سوم آخر شب باقی می‌ماند به آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: هر کس مرا فرا خواند، دعایش را اجابت می‌کنم و هر کس از من چیزی بخواهد، خواسته‌اش را برآورده می‌کنم، هر کس از من آمرزش بخواهد، او را می‌بخشایم». این حدیث در «مسند طیالسی» به شماره: ۲۳۸۵ با لفظ «یهبط» آمده است. عده‌ای از صحابه آن را روایت کرده‌اند؛ نگا «الأزهار المتناثرة»، ص ۱۲۴.

۲- متوفای سال ۴۴۹ هـ.ق. ذهبی در کتاب «السیر»، ج ۱۸ به شماره: ۱۷ شرح حالش را آورده و کتابش «عقیده السلف وأصحاب الحدیث» را ستوده است و می‌گوید: هیچ انسان منصفی را ندیده‌ام مگر اینکه به فضل و علم او اعتراف نموده است.

۳- او علامه و زاهد، صاحب تألیفات متعدد، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمشاد نیشابوری و شافعی مذهب، متوفای سال ۳۸۸ هـ.ق است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۴۹۸ آمده است.

به همین خاطر برخی از آنان انکار می‌کنند که خداوند بالای عرش باشد، بلکه می‌گویند: خدا در هیچ جا و مکان و جانبی نیست و نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم. بدین صورت او را به صفت عدم و ممتنع متصف می‌کنند و او را به علو و استوا بر عرش که خود را بر آنها متصف کرده متصف نمی‌کنند و برخی از آنها قائل به حلول خدا در هر موجودی هستند یا می‌گویند: خدا وجود هر موجودی است و مانند آن. خداوند از آنچه ظالمان و منکران می‌گویند بسیار برتر و والاتر است. راجع به اثبات صفت علو و بلندی برای خدا، هنگام توضیح گفتار طحاوی «محیط بکل شیء و فوقه» «خدا بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است» توضیح و بیان بیشتری خواهیم داشت.

قوله «والمعراج حق وقد أسرى بالنبی ﷺ وعرج بشخصه في اليقظة، إلى السماء ثم إلى حيث شاء الله من العُلا، وأكرمه الله بما شاء، وأوحى إليه ما أوحى، ما كذب الفؤاد ما رأى. فصلی الله عليه^۱ في الآخرة والأولى».

ترجمه «و معراج حق است، و پیامبر ﷺ شب هنگام برده شد و در حالت بیداری شخص پیامبر ﷺ به آسمان بلند کرده شد، پس از آن به جاهای بلندتری که خداوند خواست و خداوند تا هر اندازه خواست او را اکرام و تجلیل نمود و آنچه باید وحی کند به او وحی کرد. قلب پیامبر ﷺ [صورت اصلی جبرئیل] را که دید دروغ نگفت. پس درود و سلام خداوند در آخرت و دنیا بر او باد».

شرح عبارت «معراج» بر وزن مفعال از عروج آمده است. معراج یعنی وسیله‌ای که در آن بالا برده می‌شود، و به منزله نردبان است لیکن نمی‌دانیم که کیفیتش چگونه است و حکمش همانند حکم دیگر مسائل غیبی است؛ به آن ایمان داریم و به کیفیت آن مشغول نمی‌شویم و کاری به کیفیتش نداریم.

۱- در نسخه خطی (ب)، «فصلی الله وسلم علیه» آمده است.

ثبوت اِسرائ و معراج در حالت بیداری برای پیامبر ﷺ

گفتار طحاوی «وقد أُسرى بالنبي ﷺ بشخصه في اليقظة» «شخص پیامبر ﷺ شبانه در حالت بیداری برده شده است».

- علما راجع به شب زوی و معراج اختلاف نظر دارند.

عده‌ای می‌گویند: شب روی و معراج با روح پیامبر ﷺ بوده و جسم پیامبر ﷺ برده نشده است. ابن اسحاق^۱ آن را از عایشه و معاویه^۲ نقل کرده و مانند آن را از حسن بصری نقل کرده است.

اما باید فرق میان این دو مطلب دانست: اینکه گفته شود، معراج در شب بوده، و اینکه گفته شود، معراج تنها با روح پیامبر ﷺ بوده نه با جسمش و میان این دو گفته، فرق بزرگی هست. عایشه و معاویه نگفتند: معراج در شب بوده، بلکه گفتند، معراج با روح پیامبر ﷺ بوده و جسمش گم نشده است. میان این دو فرق است، چون آنچه کسی در خواب می‌بیند، نمونه‌هایی برای چیزهای معلوم در شکل‌های محسوس است پس می‌بیند که گویی به آسمان بلند شده و به مکه برده شده است ولی روحش بلند نشده و نرفته است و تنها فرشته خواب نمونه‌هایی را برایش آورده است. پس منظور عایشه و معاویه این نبوده که معراج در شب بوده، بلکه تنها منظورشان این بود که خود روحش در شب برده شد و روح از جسم جدا شد و سپس به سوی آن بازگشت. و این دو چیز را از ویژگی‌های پیامبر ﷺ دانستند، چون غیر پیامبر ﷺ تنها روحش به طور کامل به آسمان بالا نمی‌رود مگر پس از مرگ^۳.

۱- او محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار، علامه و حافظ و اخباری ابوبکر و بنا به گفته بعضی، ابوعبدالله قریشی مطلبی، صاحب سیره نبوی است. پدر بزرگش یسار از اسیران عین التمر در زمان خلافت ابوبکر صدیق بود. ابن اسحاق، انس بن مالک و سعید بن مسیب را دیده و اولین کسی بود که علم را در مدینه تدوین نمود. وی به سال ۱۵۲ هـ.ق یا چیزی در این حدودها وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۵ آمده است.

۲- عبارت «ومعاویه» از نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۳- نگا: زادالمعاد، ۴۰/۳.

بعضی گفته‌اند: معراج دو بار بوده: یک بار در حالت بیداری و یک بار در حالت خواب. اصحاب این قول، گویی خواسته‌اند که میان روایت شریک و فرموده «ثم استیقظت»^۱ «سپس بیدار شدم» و میان سایر روایات جمع کنند.

دسته دیگری از علما گفته‌اند: معراج دو بار بوده: یک بار پیش از وحی و یک بار پس از وحی.

برخی دیگر معتقدند: معراج سه بار بوده است: یک بار پیش از وحی و دو بار پس از وحی.

هر چه لفظ و عباراتی بر آنان مشتبه گردد، یک بار را به خاطر وفق دادن و جمع کردن میان روایات، بدان افزوده‌اند. و این کار را محدثین ضعیف می‌کنند، چون آنچه که ائمه و بزرگان حدیث بر آنند، این است که معراج یک بار در مکه، پس از بعثت، یک سال و بنا به گفته‌ای یک سال و دو ماه پیش از هجرت به مدینه بود. ابن عبدالبر^۲ آن را آورده است.

۱- این عبارت از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و خیالات وی محسوب شده است. در مجموع ده انتقاد بر روایت حدیث معراج از وی گرفته شده است: اول - مکان‌های پیامبران علیهم‌السلام در آسمان. دوم - بودن معراج پیش از بعثت. سوم - بودن معراج در شب. چهارم - مخالفت او در نهرین. پنجم - مخالفت او در سدرۃ المنتهی. ششم - شکافتن سینه هنگام معراج. هفتم - ذکر رود کوثر در آسمان دنیا. هشتم - نسبت دادن نزدیکی و نزدیک‌تر شدن به خداوند تعالی. نهم - تصریح او به اینکه امتناع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از بازگشتن به درخواست کم کردن [تعداد رکعات نماز] از پروردگارش، پنجمین بار بود. دهم - عبارت «او را به پیش خداوند جبار برد و گفت: در حالی که خداوند در مکان خود بود»، نگا «فتح الباری»، ۴۰۴/۱۳ و ۴۰۵.

۲- او امام و علامه، حافظ مغرب، شیخ الاسلام، ابوعمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم نمری اندلسی قرطبی مالکی، صاحب «التمهید» است. ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ ص ۱۵۷ می‌گوید: او امام و متدین و ثقة و متعهد و علامه و متبحر بود. ابتدا بنا به آنچه گفته‌اند، ظاهری مذهب بود و سپس مذهب مالکی را اختیار کرد. البته در مسائلی چند متمایل به مذهب شافعی بود. این کارش مورد انتقاد و ملامت قرار نمی‌گیرد، چون او از کسانی بود که به درجه ائمه مجتهد رسیده بود. و هر کس به تألیفاتش نگاه کند، برایش معلوم می‌شود که او از فراوانی علم و قوت فهم و ذهن تیز برخوردار بود. و هر کس گفته‌اش قبول و رد می‌شود جز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم. ولی وقتی یک امام در اجتهادش خطا کرد، نباید محاسن و خوبی‌هایش را

شمس الدین ابن قییم^۱ می‌گوید «شگفتا از کسانی که پنداشته‌اند که معراج پیامبر ﷺ چندین بار بود؛ چگونه اینان به خودشان اجازه داده‌اند که گمان کنند در هر بار پنجاه وعده نماز بر مسلمانان فرض بود، سپس پیامبر ﷺ میان پروردگارش و موسی رفت و آمد می‌کرد تا اینکه پنجاه وعده نماز کاهش یافت آنگاه خدا بفرماید «أَمْضِیت فریضتی، وَخَفَّفَ عَنْ عِبَادِی» «فریضه‌ام را تأیید نمودم و آن را از بندگانم کم کردم». سپس در بار دوم آن را به پنجاه وعده نماز تکرار می‌کند سپس در نهایت آن را به پنج وعده کاهش می‌دهد؟!»

حافظان حدیث، اشتباهات و خطاهای زیادی را از شریک راجع به عبارات و الفاظی از حدیث معراج گرفته‌اند. و مسلم حدیث مسند و متصل معراج را آورده و گفته که «شریک برخی الفاظ حدیث را پس و پیش انداخته و الفاظی را بدان افزوده و الفاظی را از آن کاسته است. مسلم رحمته کار خوبی کرده است». در اینجا کلام ابن قییم پایان می‌یابد.^۲

فراموش کنیم و معارف و دانش‌هایش را نادیده بگیریم، بلکه باید برایش طلب بخشش کنیم و او را معذور بداریم.

۱- او امام و محقق و حافظ و اصولی و فقیه و نحوی، دارای ذهن تیز و قلم روان و تألیفات زیاد و سودمند، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعد بن حریر زرعی دمشقی، رفیق و ملازم شیخ الاسلام ابن تیمیه است. وی نزدیک به ۱۶ سال همراه ابن تیمیه بود و از علم واسع او بهره مند شد. محبت ابن تیمیه به دل او نشست و او را خیلی دوست داشت تا جایی که به اکثر اجتهادات او عمل می‌کرد و از آنها دفاع می‌نمود. ابن قییم بود که کتاب‌های ابن تیمیه را ویرایش نمود و علم او را منتشر کرد. ابن قییم رحمته زیاد مشغول خواندن نماز و تلاوت قرآن بود. وی انسانی خوش اخلاق و بسیار دوست داشتنی بود. به کسی حسادت نمی‌ورزید و کینه کسی را در دل نداشت. ابن قییم به سال ۷۵۱ هـ.ق وفات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الکامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ۴ صفحات ۴۰۰ - ۴۰۳ مراجعه کنید.

۲- زاد المعاد، ۴۲/۳، چاپ مؤسسه الرساله.

نص حدیث اسراء و معراج

قسمتی از حدیث اسراء این است: ^۱ جسم پیامبر ﷺ در حالت بیداری و در حال صحت و سلامتی شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی، سوار بر براق همراه با جبرئیل علیه السلام برده شد.

پس پیامبر ﷺ در مسجد الاقصی پیاده شد و همراه پیامبران نماز را به امامت خواند و براق را به حلقه در مسجد بست. بعضی گفته‌اند: پیامبر ﷺ در «بیت لحم» پیاده شد و آنجا نماز خواند، که به طور قطع این امر از پیامبر ﷺ به صحت نرسیده است.

سپس همان شب از بیت المقدس به آسمان دنیا بلند کرده شد. جبرئیل برای پیامبر ﷺ اجازه ورود خواست، به او اجازه دادند. پس پیامبر ﷺ آنجا آدم؛ ابوالبشر را دید. به او سلام کرد و آدم هم از پیامبر ﷺ خوش آمدگویی نمود و جواب سلامش را داد^۲ و به نبوتش اقرار کرد. سپس پیامبر ﷺ به آسمان دوم برده شد و جبرئیل برای پیامبر ﷺ اجازه ورود خواست. آن حضرت در آنجا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را دید. پیامبر ﷺ با آنان برخورد کرد و به آنان سلام کرد. آن دو جواب سلام پیامبر ﷺ را دادند و از وی خوش آمدگویی کردند و به نبوتش اقرار نمودند. سپس آن حضرت به آسمان سوم برده شد و آنجا یوسف را دید و به او سلام کرد. یوسف جواب سلامش را داد^۳ و از وی خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس پیامبر ﷺ به آسمان چهارم برده شد. آنجا ادریس را دید و به او سلام کرد. ادریس از پیامبر ﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس آن حضرت به آسمان پنجم برده شد. آنجا هارون بن عمران را دید و به او سلام کرد. هارون از پیامبر ﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس وی به آسمان ششم برده شد. آنجا موسی را دید و به او سلام کرد. موسی از پیامبر ﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. وقتی پیامبر ﷺ از

۱- شارح، حدیث را به طور مستقیم از بخاری و مسلم نیآورده بلکه آن را از ابن قیم از کتاب «زادالمعاد» نقل کرده است.

۲- در «زادالمعاد» آمده است «جواب سلامش را داد و از وی خوش آمدگویی کرد».

۳- عبارت «جواب سلامش را داد» در اصل نسخه‌های خطی نیامده، لیکن در پاورقی نسخه‌های خطی (ب) و (ج) آمده و در «زادالمعاد» هم موجود است.

او عبور کرد، موسی گریه کرد. به او گفته شد: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: به این خاطر گریه می‌کنم که پسری پس از من مبعوث شده که از امت او افراد بیشتری از امت من داخل بهشت می‌گردد. سپس پیامبر ﷺ به آسمان هفتم برده شد. آنجا ابراهیم را دید و به او سلام کرد. ابراهیم از پیامبر ﷺ خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس پیامبر ﷺ به «سدرۃ المنتهی» بلند کرده شد و پس از آن بیت المعمور برایش برافراشته شد. سپس به سوی خداوند جبار بلند کرده شد.

پس پیامبر ﷺ به خدا نزدیکتر شد تا جایی که به اندازه دو کمان یا نزدیکتر شد^۱. آنگاه خداوند آنچه را که باید به بنده‌اش وحی کند، وحی کرد و پنجاه وعده نماز را بر

۱- این جمله از اضافه‌های تخریح شده در صحیح بخاری، شماره: ۷۵۱۷ از طریق شریک بن عبدالله بن ابی نمر است که این جمله از اوهام و خیالات منحصر به فرد وی محسوب می‌شود. شارح می‌بایست آن را گوشزد می‌کرد. خطابی گوید: همانا نسبت دادن نزدیکتر شدن به خداوند جبار که در این روایت هست، مخالف همه سلف صالح و علما و مفسران گذشته و حال است. این حدیث از انس از غیر طریق شریک روایت شده و در آنها نامی از آن الفاظ ناپسند برده نشده است و این امر نشان می‌دهد که به احتمال قوی، این جمله از جانب شریک صادر شده است. عبدالحق اشبیلی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» می‌گوید: شریک در این روایت، عباراتی را افزوده که ناشناخته است و دیگر راویان آن را نیاورده‌اند و در آن الفاظ ناشناخته‌ای آورده است. حدیث اسراء و معراج را جماعتی از حافظان روایت کرده‌اند و هیچ یک از آنان الفاظ و عباراتی که شریک آورده، نیاورده است، در حالی که از طرف دیگر، شریک حافظ نیست. ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۳ ص ۳ می‌گوید: شریک بن عبدالله بن ابی نمر در این حدیث دچار اختلاط و آمیختگی شده است. حافظه او بد است و آن را به خوبی در ذهنش نگاه نداشته است. حافظ ابوبکر بیهقی می‌گوید: در روایت شریک زیادتی است که فقط شریک آن را آورده و این زیادت بر اساس عقیده کسانی است که می‌پندارند پیامبر ﷺ پروردگارش را دیده است. این زیادت همان عبارت «ثم دنا الجبار رب العزة فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» «سپس به خداوند جبار پروردگار عزت نزدیک و نزدیکتر شد و به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود». قول عایشه و ابن مسعود و ابوهیریه که این آیات را بر دیدن جبرئیل حمل می‌کنند، صحیح‌تر است. ابن کثیر گوید: این سخن که بیهقی رحمته در این موضوع گفته، درست است، چون ابودر گفت: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت فرمود «نور آنی آراه» «خداوند نور است چگونه می‌توانم او را ببینم؟» و در روایتی آمده است «رأیت نوراً» «نوری را دیدم». و آیه «ثم دنا فتدلی» منظور تنها جبرئیل علیه السلام است همان گونه که در «صحیحین» از ام المؤمنین عایشه و ابن مسعود ثابت شده، همچنین در «صحیح

او فرض کرد. پس پیامبر ﷺ بازگشت تا اینکه از کنار موسی گذشت و موسی گفت: به چه چیزی امر شدی؟ پیامبر ﷺ فرمود: به پنجاه وعده نماز. موسی گفت: امت تو توان آن را ندارند، به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که وعده‌های نماز را برای امت کم کند. آنگاه پیامبر ﷺ به جبرئیل نگاهی انداخت گویی در این مورد با او مشورت و نظرخواهی می‌کند، جبرئیل هم اشاره کرد که: بله، اگر بخواهی. پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبار برد در حالی که خداوند در جای خود بود. - این لفظ بخاری در صحیح خود و در برخی طرق حدیث است - آنگاه خداوند ده وعده را کاهش داد. سپس پیامبر ﷺ پایین آمد تا اینکه از کنار موسی عبور کرد^۱ و خبر را به اطلاعش رساند، موسی گفت: به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که این مقدار را کم کند. پس پیامبر ﷺ پیوسته میان موسی و میان خداوند متعال رفت و آمد می‌کرد تا اینکه خداوند نماز را پنج بار در شبانه روز قرار داد. موسی دوباره به پیامبر ﷺ امر کرد که پیش خداوند برگرد و از او درخواست کاستن تعداد وعده‌های نماز نماید اما پیامبر ﷺ فرمود «از پروردگرم شرم می‌کنم، من به این مقدار راضی و تسلیم هستم. وقتی این امر تأیید شد،^۲ ندایی بلند شد: فریضه‌ام را تأیید نمودم و [تعداد وعده‌های نماز را] از بندگانم کاستم»^۳. اختلاف نظر صحابه راجع به دیدن خدا توسط پیامبر ﷺ

مسلم» از ابوهیره به ثبوت رسیده است و هیچ یک از صحابه در تفسیر آیه بدین صورت با آنان مخالفت نکرده‌اند. در این روایت عبارت دیگری هست که فقط شریک آورده و دیگر راویان آن را ذکر نکرده‌اند، مؤلف هم در اینجا آن را آورده و آن عبارت «فعلا به جبرئیل حتی أتى به العجبار تبارك وتعالى وهو مكانه» «پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبار برد در حالی که خداوند در جای خود بود».

۱- در پاورقی سه نسخه اصلی حاشیه طولانی وجود دارد که در آن آمده پیامبر ﷺ در شب معراج، برخی از پیامبران را دیده و غیر آنان را ندیده است. این مطلب از کتاب «الروض الأنف» اثر سهیلی نقل شده است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «الروض الأنف»، ج ۲ ص ۱۵۷ مراجعه کنید.

۲- در «زاد المعاد»، «بعُدک» (دور شد) آمده، و لفظ بخاری به شماره: ۳۸۸۷، «فلما جاوزت» (وقتی از آنجا گذشتم) می‌باشد.

۳- حدیث اسراء از طریق روایت انس بن مالک از مالک بن صعصعة. بخاری به شماره‌های: ۳۲۰۷ و ۳۸۸۷؛ مسلم به شماره: ۱۶۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۱۷؛ احمد در مسند خود، ج ۴

با چشم سر، ذکر شد و گفته شد که صحیح آن است که پیامبر ﷺ با قلبش خداوند را دیده و با چشم سر او را ندیده است. و راجع به آیات ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ [النجم: ۱۱] و ﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ [النجم: ۱۳] باید گفت که از پیامبر ﷺ به صحت رسیده که آنچه را دیده جبرئیل بود که دوبار در قیافه واقعی اش او را دیده است.^۱

بیان منظور از آیه: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾

لازم به ذکر است که واژه‌های «دنا» (نزدیک شد) و «تدلی» (نزدیک‌تر شد) که در سوره نجم و سوره اسراء آمده، با هم فرق دارند، چون آنچه در سوره نجم آمده، به نزدیک شدن و نزدیک‌تر شدن به جبرئیل مربوط می‌شود همچنان که عایشه و ابن مسعود رضی الله عنهما گفته‌اند، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ دُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى ﴿۶﴾ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ﴿۷﴾ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ﴿۸﴾ [النجم: ۵-۸] «او را [آن فرشته] بس نیرومند آموخته است. تیزهوش و توانایی که [در برابر پیامبر] ایستاد. در حالی که او (جبرئیل) در افق بالاتر بود. سپس نزدیک آمد و نزدیک‌تر شد». همه ضمائر موجود در آیات مذکور به این معلم بس نیرومند (جبرئیل) بر می‌گردد اما آنچه در حدیث اسراء و معراج است، به نزدیک و نزدیک‌تر شدن به خداوند متعال بر می‌گردد.^۲ همان طور که گفته شد، آنچه در سوره نجم آمده که پیامبر ﷺ او را بار دیگر کنار سدره المنتهی دیده، منظور جبرئیل است که پیامبر ﷺ او را در شکل واقعی اش دیده؛ یک بار در زمین و بار دیگر کنار سدره المنتهی.

از جمله ادله‌ای که نشان می‌دهد معراج با جسم پیامبر ﷺ در حالت بیداری بوده، این آیه است: ﴿سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلٰی الْمَسْجِدِ

صفحات ۲۰۸ و ۲۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ ص ۵۹۹، و ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ۴۸ آن را روایت کرده‌اند. و لفظی که نگارنده آورده از «زادالمعاد» اثر ابن قیم نقل شده و نگارنده آن را به معنا روایت کرده و مستقیماً لفظ بخاری را نیآورده است.

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- قبلاً گفته شد که این مطلب از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و اشتباهات اوست.

و نگا «زادالمعاد»، ۳/۳۸.

«الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ عَائِلَتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿۱﴾ [الإسراء: ۱] منزه است آن که بنده خویش را شبی از مسجد الحرام به سوی مسجدالاقصی که حومه آن را برکت داده‌ایم سیر داد...». عبد هم مجموع جسم و روح است همان طور که انسان، نامی است برای مجموع جسم و روح. این امر به هنگام اطلاق، معروف است و همین صحیح می‌باشد. پس معراج با این مجموع جسم و روان می‌باشد و این امر از نظر عقلی محال و ممتنع نیست. و اگر بعید بودن بالا رفتن بشر جایز بود، قطعاً پایین آمدن فرشتگان هم جایز بود و این امر به انکار نبوت می‌انجامد که کفر است. اگر گفته شود: حکمت اسراء و شب روی به بیت المقدس در ابتدا چیست؟ در جواب می‌گوییم: این امر بدین خاطر بود تا صدق و راستگویی ادعای معراج از جانب پیامبر ﷺ آشکار شود موقعی که قریش از وی خواستند که بیت المقدس را توصیف نماید. پس آن حضرت ﷺ بیت المقدس را برایشان توصیف نمود^۱. و خبر کاروانشان را که در راهش از کنار آن گذشت، به اطلاع آنان رساند.^۲ و اگر پیامبر ﷺ از مکه به سوی آسمان بلند کرده می‌شد، این مطلب تحقق نمی‌یافت، چون قریش نمی‌توانستند نسبت به آنچه در آسمان است اطلاع حاصل کنند اگر چه پیامبر ﷺ خبر وقایع موجود در آسمان را بدانان می‌داد اما نسبت به آنچه در بیت المقدس بود، اطلاع داشتند از این رو پیامبر ﷺ با توصیف خود، وقایع موجود در آنجا را برایشان بازگو نمود.

در حدیث معراج، دلیلی برای ثبوت صفت علو و بلندی برای خداوند متعال از جهات متعدد هست برای کسی که در آن تدبیر و تأمل نماید.

قوله: «والحوض - الذي أكرمه الله تعالى به غيائاً لأمته - حق».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۸۸۶ و ۴۷۱۰؛ و مسلم به شماره: ۱۷۰ از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود «لما كذبتني قریش، قمت في الحجر، فجالا الله لي بيت المقدس فطفقت أخبرهم عن آياته وأنا أنظر إليه» «وقتی قریش مرا تکذیب نمودند، در حجر بلند شدم، آنگاه خداوند بیت المقدس را برایم نمایان کرد و من هم در حالی که به بیت المقدس نگاه می‌کردم، نشانه‌ها و وقایع آنجا را به اطلاع آنان می‌رساندم». این حدیث، شاهدهی مفصل با سند صحیح از طریق روایت ابن عباس دارد که احمد در مسند خود؛ ج ۱ ص ۳۰۹ آن را آورده است.

۲- به مسند احمد، جص ۳۷۴؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ۳ ص ۱۵ مراجعه کنید.

ترجمه «حوض [کوثر] - که خداوند متعال، پیامبرش را جهت آب دادن به امتش، بدان مکرم نموده - حق است».

حوض کوثر و توصیف آن

شرح عبارت: احادیثی که راجع به نام بردن حوض کوثر وارد شده‌اند، به حد تواتر می‌رسند که سی و چند تن از صحابه رضی الله عنهم آن را وایت کرده‌اند. و شیخ ما عمادالدین ابن کثیر^۱ - خدا او را مشمول رحمت خویش گرداند - در اواخر تاریخ بزرگش به نام «البدایة والنهائة» طرق این روایت را برشمرده است.^۲ برخی از آنها عبارتند از:

- حدیثی که بخاری رحمته الله از انس بن مالک رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «إن قدر حوضی كما بین أیلة إلى صنعاء من الیمن، وإن فیه من الأباریق كعدد نجوم السماء»^۳ «همانا اندازه حوض من (حوض کوثر) میان ایله (نام مکانی است) تا صنعاء یمن است، و همانا در آن به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه وجود دارد».

۱- او امام و علامه و حافظ، صاحب فضائل، اسماعیل بن عمر بن کثیر بن ضوء بن کثیر، عماد الدین ابوالفداء، صاحب کتاب «تفسیر القرآن العظیم» می‌باشد. وی به سال ۷۷۴ هـ.ق وفات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الکامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ۱ ص ۳۷۳ مراجعه نمایید.

۲- به جزء اول کتاب «البدایة والنهائة»، ج ۱ صفحات ۳۳۷ - ۳۷۳ مراجعه کنید که در آغاز آن می‌گوید: بیان احادیث مشهور متعددی از طرق مأثور و زیاد راجع به حوض محمدی، خداوند در روز قیامت ما را از آن آب دهد! هر چند افراد زیادی از مبتدعه و ستیزه جویان قائل به انکار آن هستند. شایسته آنان است که میانشان و میان حوض کوثر حایل ایجاد شود همچنان که برخی از سلف صالح گفته‌اند: هر کس کرامتی را تکذیب نماید، بدان نمی‌رسد و اگر منکر حوض کوثر قبل از سخنان، نسبت به احادیثی که ما آنها را خواهیم آورد اطلاع حاصل می‌کرد، این سخنان را نمی‌گفت و حوض کوثر را انکار نمی‌نمود. همچنین به کتاب «فتح الباری»، ج ۱۱ صص ۴۶۸ - ۴۶۹ مراجعه کنید که تخریج آنها را آورده است.

۳- صحیح بخاری، شماره: ۶۵۸۰. مسلم به شماره: ۲۳۳۰ هم آن را روایت کرده است. و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۳۰ و ترمذی به شماره: ۲۴۴۴ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند «إن فی الحوض من الأباریق بعدد نجوم السماء» «همانا در حوض کوثر به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه موجود است». «إن ما بین طرفیه كما بین أیلة إلى مكة، أو بین صنعاء ومكة، وإن آیته أكثر من نجوم

- همچنین از انس بن مالک از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «لیردن علیّ ناس من أصحابی الحوض، حتی إذا عرفتهم اختلجوا دُونی، فأقول: أضحابی^۱، فيقول: لا تدري ما أحدثوا بعدك^۲» (افرادى از کنار من بر حوض كوثر عبور مى‌كنند، وقتى آنان را شناختم از آن بازداشته مى‌شوند. آنگاه مى‌گويم: اصحاب من! كسى مى‌گويد: نمى‌دانى كه اينان بعد از تو چه كار كردند). مسلم آن را روایت کرده است.

امام احمد از انس بن مالک ﷺ روایت کرده که انس گوید: رسول خدا ﷺ چرتى زد، آنگاه سرش را با حالت خنده بلند کرد، یا پیامبر ﷺ به صحابه گفت و یا صحابه به پیامبر ﷺ گفتند: چرا خندیدی؟ رسول خدا ﷺ فرمود «إِنَّهُ نَزَلَتْ عَلَيَّ آيَةً سُرَّةً، فَقَرَأَ

السماء» «همانا فاصله دو طرف حوض كوثر به اندازه فاصله ايله تا مکه، یا صنعاء تا مکه است. و همانا ظرفهای حوض كوثر بیشتر از ستارگان آسمان می‌باشد».

- ۱- در نسخه خطی (ج)، «أصحابي» آمده همچنان که در صحیح بخاری هم چنین آمده است.
- ۲- بخاری به شماره: ۶۵۸۲ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده است و در آن آمده «من أضحابي...» و من می‌گویم: أصحابي... مسلم به شماره: ۲۳۰۴ در مبحث «في الفضائل» باب «إثبات حوض نبينا محمد ﷺ» با این لفظ آن را روایت کرده است «لیردن علیّ الحوض رجال ممن صاحبني حتى إذا رأيتهم ورفعوا إلي اختلجوا دُوني، فأقولن: أي رَبِّ أضحابي أضحابي، فليقلن لي: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك» «كسانی از اصحاب من از کنار حوض كوثر عبور مى‌كنند هنگامی كه آنان را می‌بینم و چشمانشان را به سوی من بلند می‌كنند، از آن باز داشته می‌شوند. آن وقت می‌گويم: پروردگارا، همراهان و رفیقان من! همراهان و رفیقان من! به من گفته می‌شود: تو نمى‌دانى كه اينان پس از تو چه كار كردند». بخاری به شماره ۶۵۷۶؛ و مسلم به شماره ۲۲۹۷ در همین باب روایتی را از ابن مسعود آورده‌اند. همچنین در همین باب، بخاری به شماره‌های: ۶۵۸۳ و ۷۰۵۰؛ مسلم به شماره: ۲۲۹۰؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۳۳۳ و ۳۳۹؛ و طبرانی به شماره‌های: ۵۸۹۴، ۵۸۳۴، ۵۷۸۳ و ۵۹۹۶ روایتی را از طریق سهل بن سعد آورده‌اند. و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۸۸؛ مسلم به شماره ۲۲۹۷؛ و ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۴۱ روایتی را از طریق حذیفه نقل کرده‌اند و بخاری پس از این حدیث، به شماره ۶۵۷۶ روایتی را در همین باب در حاشیه آورده است. همچنین در همین باب، احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۴۸ و ۵۰؛ و ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۴۳ و ۴۴۴ از طریق روایت ابوبکره، حدیثی را آورده‌اند.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. إِنَّا أَعْظَيْنَكَ الْكُوثَرَ ﴿۱﴾ حتى ختمها، ثم قال^۱ «هل تدرُونَ ما الكوثر؟» قالوا: الله ورسوله أعلم، قال «هُوَ نَهْرٌ أَعْطَانِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فِي الْجَنَّةِ، عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ، تَرِدُ عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، أَنِيئُهُ عَدَدُ الْكَوَاكِبِ، يُخْتَلَجُ الْعَبْدُ مِنْهُمْ، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ، إِنَّهُ مِنْ أُمَّتِي، فَيُقَالُ: إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ^۲» «همین حالا سوره‌ای بر من نازل شد. وی این آیات را خواند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. إِنَّا أَعْظَيْنَكَ الْكُوثَرَ ﴿۱﴾» (به نام خداوند مهربان مهرورز. همانا ما به تو کوثر دادیم» پیامبر ﷺ تا آخر سوره کوثر آیات آن را خواند. سپس فرمود «آیا می‌دانید که کوثر چیست؟» صحابه عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود «کوثر رودی است که پروردگرم در بهشت به من داده، بر آن خیر فراوانی هست. امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می‌کنند. ظرفهایش به تعداد ستارگان است. بنده‌ای از امت من از آن باز داشته می‌شود، آنگاه می‌گویم: پروردگارا، او از امت من است. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند».

- مسلم آن را با این لفظ روایت کرده است «هُوَ^۳ نَهْرٌ وَعَدَنِيهِ رَبِّي، عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ، هُوَ حَوْضٌ تَرِدُ عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ...» «کوثر رودی است که پروردگرم آن را به من وعده داده است، بر آن خیر فراوانی هست. کوثر حوضی است که امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می‌کنند...». بقیه حدیث مثل روایت قبلی است. معنایش این است: دو تا جدول از آن کوثر به سوی حوض جاری می‌شود، و حوض هم در مکان وسیعی قبل از پل صراط قرار دارد، چون افرادی که از دین برگشته‌اند از آن بازداشته و محروم می‌شوند و امثال چنین افرادی از پل صراط عبور نمی‌کنند.

۱- در نسخه خطی (ب)، عبارت «لهم» بدان افزوده شده، اما این کلمه در «مسنداحمد» و در صحیح مسلم نیامده است.

۲- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۰۲؛ مسلم به شماره ۴۰۰؛ ابوداود به شماره ۴۷۴۷؛ و نسائی در «الکبری»، ج ۲ ص ۱۳۳ آن را روایت کرده‌اند.

۳- لفظ مسلم، «فإنه» است.

- بخاری و مسلم از جُنْدَب بن عبدالله بَجَلِي رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ»^۱ «من از همه شما سریع‌تر به سوی آب [حوض کوثر] می‌شتابم».

- بخاری از سهل بن سعد انصاری رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «إِنِّي فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، مَنْ مَرَّ عَلَيَّ شَرِبَ، وَ مَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا، لِيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ» «همانا من از همه شما سریع‌تر به سوی حوض کوثر می‌شتابم. هر کس از کنار من بگذرد، [از آب حوض کوثر] خواهد نوشید و هر کس [از آب حوض کوثر] بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد. افرادی که من آنان را می‌شناسم و آنان نیز مرا می‌شناسند از کنار من عبور می‌کنند سپس میان من و آنان، حایلی ایجاد می‌شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من شنید [در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می‌کردم] گفت: آیا چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: در حضور ابوسعید خدری بودم، این حدیث را از او شنیدم که عباراتی را بدان می‌افزود، گفت «إِنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِي فَيُقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحَدَتْوَا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سَحَقًا لِمَنْ غَيْرَ بَعْدِي»^۲ پس می‌گویم «آنان از امت من هستند. گفته می‌شود:

۱- بخاری به شماره ۲۲۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۳۱۳؛ حمیدی به شماره ۷۷۹؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۶۹۴، ۱۶۹۳، ۱۶۹۲، ۱۶۹۱، ۱۶۹۰، ۱۶۸۹، ۱۶۸۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۷۰۵۰ آن را روایت کرده است. شارح این حدیث را به معنا روایت کرده است. لفظ بخاری این است «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مِنْ وَرْدِهِ، شَرِبَ مِنْهُ، وَ مَنْ شَرِبَ مِنْهُ لَمْ يَظْمَأْ بَعْدَهُ أَبَدًا، لِيَرِدَنَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ» «من از شما سریع‌تر به سوی حوض کوثر پیش می‌روم. هر کس کنار آن رود، از آب آن می‌نوشد و هر کس از آب آن بنوشد، پس از آن هرگز تشنه نمی‌شود. افرادی که من آنان را می‌شناسم و آنان نیز مرا می‌شناسند از کنار من عبور می‌کنند سپس میان من و آنان، حایل ایجاد می‌شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من شنید در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می‌کردم، او گفت: این چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: من در حضور ابوسعید خدری بودم که از وی شنیدم که عبارتی را بدان می‌افزود، گفت «إِنَّهُمْ مِنْ بَيْنِي، فَيُقَالُ: إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا بَدَلُوا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سَحَقًا لِمَنْ بَدَّلَ بَعْدِي» «آنان از امت من هستند. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که اینان بعد از تو چه تغییراتی را [در دین]

تو نمی‌دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند. پس می‌گویم: هلاک بر کسی که پس از من [در دین] تغییر را به وجود آوردند، مرگ بر کسی که پس از من [در دین] تغییر را به وجود آوردند».

توصیف حوض کوثر با توجه به احادیث وارده راجع به آن

آنچه از احادیث وارده در توصیف حوض کوثر خلاصه می‌شود، این است: آن، حوض عظیم و آبگیر مبارکی است. از نوشیدنی بهشت از رود کوثری که سفیدتر از شیر، سردتر از برف، شیرین‌تر از عسل و خوشبوتر از مشک است سرچشمه می‌گیرد. حوض کوثر بی نهایت وسیع است. طول و عرض آن برابر است. هر زاویه از زوایای آن به اندازه مسیر یک ماه است. در برخی احادیث آمده است «أَنَّهُ كَلِمَا شُرِبَ مِنْهُ وَهُوَ فِي زِيَادَةٍ وَأَسَاعٍ^۱، وَأَنَّهُ يَنْبِتُ فِي حَالٍ^۲ مِنَ الْمَسْكِ وَالرِّضْرَاضِ مِنَ اللَّوْلُو فُضْبَانَ الذَّهَبِ، وَيُثْمِرُ أَلْوَانَ الْجَوَاهِرِ» «هر چه از آن نوشیده شود، به آب و وسعت آن افزوده می‌شود. این حوض از خاک نرم از مشک و سنگریزه‌های لؤلؤ روئیده می‌شود. ستونهای آن، طلاست و میوه آن رنگهای جواهر می‌باشد». پاک و منزّه است آفریدگاری که هیچ چیز او را درمانده نمی‌سازد. در احادیث آمده است «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ

ایجاد کردند پس می‌گویم: هلاکت بر کسی که بعد از من تغییراتی را [در دین] ایجاد می‌کند». و مسلم به شماره‌های: ۲۲۹۰ و ۲۲۹۱؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۳۳ آن را روایت کرده‌اند. همچنین به «التذكرة» اثر قرطبی، باب «ذکر من یطرد عن الحوض، ج ۱ ص ۳۰۶؛ شرح مسلم اثر نووی، ج ۳ صص ۱۳۶-۱۳۷؛ وعمدة القاری اثر عینی، ج ۱۵ ص ۲۴۳ مراجعه کنید.

۱- از عبارت «و در برخی احادیث آمده است...» تا اینجا در کتاب «البدایة والنهایة» اثر ابن کثیر، ج ۱ ص ۳۶۹ نیامده است در حالی که متن عبارات از آن نقل شده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «خلاله» تغییر یافته است. این توصیف در حدیثی طولانی از روایت عبدالله بن مسعود آمده که احمد در مسند خود، ج ۱ صص ۳۹۸-۳۹۹ آن را روایت کرده است. و در سند آن، عثمان بن عمیر بحلی وجود دارد که ضعیف است. لفظ احمد در مسندش چنین است «حاله المسک و رضاضه الثوم... قضبان الذهب و ثمره ألوان الجواهر» «خاک نرم آن مشک و سنگریزه‌های آن، گیاه خوشبوی ثوم است... ستونهایش، طلا و میوه آن، رنگهای جواهر می‌باشد».

حوضاً، وَإِنَّ حَوْضَ نَبِيِّنَا ﷺ أَعْظَمُهَا وَأَجْلُّهَا^۱ وَأَكْثَرُ وَاوْرِدًا^۲ «همانا هر پیامبری حوضی دارد و حوض پیامبر ما ﷺ از همه آن حوض‌ها، عظیم‌تر و بزرگ‌تر است و از همه شان افراد بیشتری بر آب [آن حوض] فرود می‌آیند». خداوند به لطف و کرم خویش ما را از آن افراد قرار دهد!

علامه ابو عبدالله قرطبی^۳ در کتاب «التذکره» می‌گوید^۴: راجع به محاسبه اعمال و حوض اختلاف وجود دارد که کدام یک قبل از دیگری است؟ بعضی گفته‌اند:

۱- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج)، (د)، «وإجلالها» آمده و در نسخه چاپ مکه «وأحلاها» آمده است.
 ۲- از عبارت «و در احادیث آمده است...» تا اینجا را ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة»، ج ۱ ص ۳۶۹ به صورت عنوانی زیر روایت ابوسعید خدری که در کتاب «الأهوال» اثر ابن ابی الدنیا و «سنن ابن ماجه» به شماره: ۴۳۰۱ روایت شده، آورده است. در سند این روایت، عطیه عوفی قرار دارد که ضعیف است. و ترمذی به شماره: ۲۴۴۵ از طریق روایت سمرة بن جندب آن را آورده که در این روایت سمرة بن جندب گوید: رسول خدا ﷺ فرمود «إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوْضًا، وَإِنَّهُمْ يَتَبَاهُونَ أَيُّهُمْ أَكْثَرُ وَاوْرِدَةٌ، وَإِنِّي أُرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ وَاوْرِدَةً» «هر پیامبری حوضی دارد و آنان به این امر مباحثات می‌کنند که کدام یک از آنان است که افراد بیشتری بر آب فرود آیند، و من امیدوارم که نسبت به همه آنها افراد بیشتری بر آب [حوض من] فرود آیند». در سند این روایت، سعید بن بشیر قرار دارد که ضعیف است ولی «عننه» او حسن است. ترمذی آورده که این روایت به طور مرسل وارد شده و گوید: آن، صحیح‌تر است. وهیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، ج ۱ ص ۳۶۳ آنرا آورده و گوید: طبرانی به شماره: ۷۰۵۳ آن را روایت کرده و در سند آن، مروان بن جعفر سمی قرار دارد که ابن ابی حاتم او را ثقة دانسته ولی از دی گوید: محدثان در خصوص وی حرف زده‌اند (در ثقة دانستنش شک دارند)، و بقیه راویانش، ثقة‌اند. به کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۴۶۷ مراجعه نمایید.

۳- او ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر فرح انصاری خزرجی مالکی، صاحب تفسیر مشهوری است که نشان دهنده امامت و پیشوائی‌اش و کثرت اطلاعات و آگاهی‌هایش و فراوانی فضل و بزرگی‌اش و تبحر وی در علوم و فنون مختلف می‌باشد. وی به سال ۶۷۱ هـ.ق وفات یافت. او غیر از آن قرطبی محدث ابوعباس احمد بن عمر صاحب کتاب «المفهم لمأشکل من تلخیص کتاب مسلم» است، که در سال ۶۵۶ هـ. وفات یافته است. این یکی، شیخ و بزرگ مفسران است. شارح برخی از شرحش را به سمع وی رسانده است. به «طبقات المفسرین» اثر داودی، ج ۲ ص ۶۹؛ و «حسن المحاضرة»، ج ۱ ص ۴۵۷ مراجعه کنید.

۴- «التذکره»، ج ۱ صفحات ۳۰۴ و ۳۰۲ و به کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۴۶۶ مراجعه نمایید.

محاسبه اعمال قبل از حوض است و عده دیگری بر این باورند که حوض قبل از محاسبه اعمال می‌باشد. ابوالحسن قابسی^۱ می‌گوید: صحیح آن است که حوض قبل از محاسبه اعمال است. قرطبی گوید: مفهوم و قرائن و اوضاع اقتضای آن را می‌کند که حوض پیش از محاسبه اعمال باشد، چون انسان‌ها با حالت تشنه از قبرهایشان بیرون می‌آیند همان طور که گفته شد؛ از این رو حوض کوثر پیش از محاسبه اعمال و گذشتن از پل صراط است. ابوحامد غزالی رحمته در کتاب «کشف علم الآخرة» می‌گوید: برخی از مصنفان سلف صالح نقل کرده‌اند که حوض کوثر پس از پل صراط می‌باشد، اما این اشتباه از طرف گوینده‌اش است. قرطبی گوید: قضیه همچنان است که غزالی گفته، سپس می‌افزاید «به ذهنت خطور نکند که حوض کوثر در این زمین است، بلکه آن در زمینی است که تغییر یافته، در زمینی که مثل نقره سفید است و در آن خونی ریخته نشده و احدی بر روی آن هرگز مظلوم واقع نشده است و خداوند جبار برای داوری ظاهر می‌شود». پس خداوند بکشد کسانی را که وجود حوض کوثر را انکار می‌کنند و چقدر شایسته آنان است که در روز تشنگی شدید، میان آنان و فرود آمدن بر سر حوض کوثر حایل ایجاد شود و آنان از آن محروم شوند.

قوله «والشفاعة التي ادّخرها لهم حقٌّ، كما رُوِيَ في الأخبار». ترجمه «شفاعتی که خداوند آن را برای بندگانش [تا روز قیامت] ذخیره کرده، حق است همان گونه که در روایات آمده است».

شفاعت، حق است و بیان انواع شفاعت

گفته‌ی او: و شفاعتی که خدای متعال برای آنها ذخیره نموده حق است؛ طوری که در روایات آمده است.

۱- او امام و حافظ و فقیه و دانشمند مغرب، ابوالحسن علی بن خلف قروی قابسی مالکی است. وی مؤلف، انسانی بیدار و هوشیار و متدین و متعهد و پرهیزکار بود. ابوالحسن قابسی رحمته نابینا بود. وی به سال ۴۰۳ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۹۹ آمده است.

شرح عبارت: شفاعت، چندین نوع است^۱: برخی از انواع شفاعت مورد اتفاق امت اسلامی است و برخی هم مورد قبول معتزله و امثال آنان از اهل بدعت، نیست و در آن با دیگر مسلمانان مخالفت کرده‌اند.

انواع شفاعت به قرار زیر است:

نوع اول - شفاعت عظمی یا شفاعت کبری. این شفاعت، خاص پیامبر ما، حضرت محمد ﷺ از میان سایر پیامبران و فرشتگان - درود و سلام خداوند بر همه شان باد - است.

در «صحیحین» و دیگر کتاب‌های حدیثی از جماعتی از صحابه رضی الله عنهم احادیث شفاعت آمده است:

از جمله آن احادیث، حدیثی است که از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که وی گفت «أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِلَحْمٍ، فَدَفَعَ إِلَيْهِ مِنْهَا الدَّرَاعُ، وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ، فَنَهَسَ مِنْهَا نَهَسَةً، ثُمَّ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهَلْ تَدْرُونَ مِمَّ ذَاكَ؟ يَجْمَعُ اللَّهُ الْأُولِينَ وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ [واحد يسمعون الداعي وينفذهم البصر، وتدنون الشمس، فيبلغ الناس من الغم والكره ما لا يطيقون ولا يحتملون] فيقول بعض الناس لبعض: ألا ترون ما أنتم فيه؟ ألا ترون ما قد بلغكم؟ ألا تنظرون من يشفع لكم إلى ربكم؟ فيقول بعض الناس لبعض: أبوكم آدم، فيأتون آدم، فيقولون: يا آدم، أنت أبو البشر، خلقك الله بيده، ونفخ فيك من روحه، وأمر الملائكة فسجدوا لك، فاشفع لنا إلى ربك، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فيقول آدم: إنَّ رَبِّي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله، ولن يغضب بعده مثله، وإِنَّهُ نهاني عن الشجرة فعصيت، نفسي نفسي نفسي، إذهبوا إلى غيري، إذهبوا إلى نوح، فيأتون نوحاً، فيقولون: يا نوح، أنت أول الرسل إلى أهل الأرض، وسماك الله عبداً شكوراً، فاشفع لنا إلى ربك، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فيقول نوح: إن ربي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله، ولن يغضب بعده مثله، وأنه كانت لي دعوة دعوت بها على قومي، نفسي نفسي نفسي، إذهبوا إلى غيري، إذهبوا إلى إبراهيم، فيأتون إبراهيم، فيقولون: يا إبراهيم، أنت نبي

۱ - به «مجموع الفتاوى»، ج ۳ صص ۴۲۹، ۴۳۰ مراجعه کنید.

اللَّهُ و خلیله من أهل الأرض، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فيقول: إن ربي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله، و لن يغضب بعده مثله، و ذكر كذباته^۲ نفسي نفسي نفسي، اذهبوا إلى موسى، فيقولون: يا موسى، أنت رسول الله، اصطفاك الله برسالاته و بتكليمه على الناس، اشفع لنا إلى ربك، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فيقول لهم موسى: إن ربي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله، و لن يغضب بعده مثله، و إنني قتلت نفساً لم أؤمر بقتلها، نفسي نفسي نفسي، اذهبوا إلى غيري، اذهبوا إلى عيسى، فيأتون عيسى، فيقولون: يا عيسى، أنت رسول

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «لک» تغییر یافته و آنچه در اینجا براساس «مسند» و «صحیحین» می‌باشد.

۲- در صحیح بخاری به شماره: ۳۳۵۸ از طریق ایوب، از محمد بن سیرین از ابوهریره رضی الله عنه آمده که وی گفت: ابراهیم رضی الله عنه به جز سه بار، دروغ نگفته، که دو بار راجع به ذات خدا بوده است: گفته **﴿قَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾** [الصافات: ۸۹] «من بیمارم» و گفته **﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ﴾** [الأنبياء: ۶۳] «بلکه آن را همین بزرگشان کرده است». ابوهریره گفت: روزی ابراهیم و ساره با هم بودند که یکی از پادشاهان ستمگر از آنجا عبور کرد. به آن پادشاه گفتند: اینجا مردی هست که همراهش زنی از بهترین انسان‌ها هست. پادشاه کسی را پیش ابراهیم فرستاد و درباره زن همراهش از وی پرسید و گفت: این، زن کیست؟ ابراهیم گفت: خواهرم است. آنگاه ابراهیم پیش ساره آمد و گفت: ای ساره بر روی زمین غیر از من و تو، مؤمن دیگری نیست و این فرد درباره تو از من پرسید، به وی گفتم که تو خواهرم هستی، پس مرا تکذیب مکن. پادشاه کسی را به دنبال ساره فرستاد. وقتی ساره بر پادشاه داخل شد، پادشاه رفت و با دستش او را گرفت. پادشاه دستش گرفته شد و گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی‌رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. سپس برای بار دوم ساره را گرفت و این بار هم مانند بار اول یا شدیدتر از آن دستش گرفته شد. پادشاه گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی‌رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. او برخی از نگهبانان و پرده دارانش را صدا زد و گفت: شما انسانی را برایم نیاوردید بلکه تنها شیطانی را برایم آوردید. پس هاجر را به خدمتکاری او داد. پس ساره نزد ابراهیم رفت در حالی که او در حالت نماز خواندن بود، با دستش اشاره کرد: چه شده؟ گفت: خداوند مکر و حيله کافر-یا فاجر- را خنثی نمود و هاجر را به خدمتکاری ساره داد. ابوهریره گفت: او مادر شماس است ای پسران آب آسمان. نگا «فتح الباری»، ۱۶- ۳۹۱-۳۹۴.

الله و كلمته ألقاها إلى مريم و روح منه^۱، قال: هكذا هو، و كلمت الناس في المهدي، فاشفع لنا إلى ربك، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فيقول لهم عيسى: إن ربي قد غضب اليوم غضباً لم يغضب قبله مثله و لن يغضب بعده مثله و لم يذكر ذنباً^۲ اذهبوا إلى غيري، اذهبوا إلى محمد ﷺ، فيأتوني فيقولون: يا محمد، أنت رسول الله، و خاتم الأنبياء، غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تأخر، فاشفع لنا إلى ربك، ألا ترى ما نحن فيه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فأقوم، فأتي تحت العرش، فأقع ساجداً لربي عز و جل، ثم يفتح الله عليّ و يلهمني من محامده، و حسن الشئاء عليه ما لم يفتحه على أحد قبلي، فيقال: يا محمد، ارفع رأسك، سلّ ثُعطه، اشفع تُشَفِّع، فأقول: [يا رب أمّتي أمّتي، يا رب أمّتي أمّتي، يا رب أمّتي أمّتي، فيقال: ادخل من أمّتك من لا حساب عليه من الباب الأيمن من أبواب الجنة، و هم شركاء الناس فيما سواه من الأبواب، ثم قال: والذي نفسي بيده، لما بين مصراعين من مصاريع الجنة كما^۳ بين مكة و هجر، أو كما بين مكة و بصري] «گوشتی برای رسول خدا ﷺ آورده شد و مقداری از گوشت دست [حیوان] به ایشان داده شد و پیامبر ﷺ این گوشت را دوست داشت، پس مقداری را از آن بر کند، سپس فرمود: من در روز قیامت، سید و بزرگ مردمان هستم. آیا می دانید به چه دلیل؟ خداوند همه انسان ها از اول تا آخر را در یک مکان [که صدایشان شنیده می شود و در معرض دید همه هستند و خورشید نزدیک می شود، آنگاه غم و نگرانی و سختی و مشقت غیر قابل تحمل که در حد توان مردمان نیست به آنان می رسد] جمع می کند. پس مردم به همدیگر می گویند: آیا نمی بینید که در چه وضعیتی هستید؟ آیا نمی بینید که چه سختی ها و مشقت هایی به شما رسیده است؟

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «الجواب الصحیح»، ج ۲ ص ۱۳۸-۱۴۲ مراجعه کنید.

۲- عبارت «و لم يذكر ذنباً» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- در اصل نسخه های خطی، «لکما» آمده که اشتباه است. آنچه در اینجا آمده، بر اساس «مسند

امام احمد» است. لفظ مسلم این است «إن ما بين المصراعين من مصاريع الجنة لكما بين مكة و هجر»

«همانا فاصله میان دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکّه و هجر (نام مکانی است)

می باشد».

آیا پیش کسی نمی‌روید که از پروردگارتان برای شما شفاعت کند؟ مردم به همدیگر گفتند: پیش پدرتان آدم بروید. پس نزد آدم می‌آیند و می‌گویند: ای آدم! تو پدر بشریت هستی، خداوند تو را با دستش آفریده و از روح خود در تو دمیده است و به فرشتگان دستور داد که برایت سجده [ای احترام] بگذارند و آنان نیز برایت سجده [ای احترام] بردند؛ پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ آدم می‌گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر خدا مرا از [خوردن از آن] درخت [ممنوعه] نهی کرد اما من از وی نافرمانی کردم. نفسی، نفسی، نفسی، نفسی. نزد کسی دیگر بروید. نزد نوح بروید. پس آن جماعت پیش نوح می‌آیند و می‌گویند: ای نوح! تو اولین رسول خدا به سوی مردمان روی زمین هستی و خداوند تو را بنده بسیار سپاسگزار نام نهاده، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ نوح می‌گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من دعوتی داشتم که علیه قوم خود به کار بردم. دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید. پیش کس دیگری بروید. پیش ابراهیم بروید. پس آن جماعت پیش ابراهیم می‌آیند و می‌گویند: ای ابراهیم! تو پیامبر خدا و دوست صمیمی خدا از میان مردمان روی زمین هستی، [پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن] مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ ابراهیم می‌گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. دروغ‌های خود را ذکر کرد. نفس من، نفس من، نفس من. نزد کسی دیگر بروید. نزد موسی بروید. پس آنان پیش موسی می‌آیند و می‌گویند: ای موسی! تو رسول خدا هستی که خداوند با رسالت‌های خویش که به سوی تو نازل کرده و با سخن گفتنش با تو، تو را بر مردمان برگزیده است، نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ موسی می‌گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین

نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من کسی را گشتم که به کشتن او امر نشده بودم. نفس من، نفس من، نفس من، پیش کسی دیگر بروید. پیش عیسی بروید. پس آن جماعت پیش عیسی می‌آیند و می‌گویند: ای عیسی! تو رسول خدا و کلمه او هستی که آن را به مریم القا نمود و روحی از طرف او هستی. پیامبر گرامی حضرت محمد ﷺ می‌فرماید: عیسی چنین بود. [آن جماعت می‌افزایند:] و در گهواره با مردم حرف زدی، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ عیسی به آنان می‌گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. عیسی گناهی را نام نبرد [عیسی گوید پیش کسی دیگر بروید. پیش محمد ﷺ بروید. پس آن جماعت پیش من می‌آیند و می‌گویند: ای محمد تو رسول خدا و خاتم پیامبران هستی. خداوند از گناهان گذشته و آینده‌ات صرف نظر نموده است، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی‌بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی‌بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ پس من برمی‌خیزم و زیر عرش می‌آیم و برای پروردگارم سجده می‌برم. سپس خداوند مرا آگاه ساخت و شکرگزاری و سپاس از او و بهترین ستایش از او را به من الهام نمود که هیچ کس قبل از مرا چنین آگاه نساخته و چنین الهامی به او نکرده است. آنگاه گفته می‌شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بخواه تا به تو داده شود و شفاعت کن تا شفاعتت مستجاب گردد. پس می‌گویم: پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! گفته می‌شود: کسانی از امت خود را که حساب و کتابی ندارند از درِ راست از میان درهای بهشت، داخل بهشت گردان و آنان در دیگر درهای بهشت مانند انسان‌های دیگر هستند. پس پیامبر ﷺ می‌فرماید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، فاصله دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکه و هجر (نام مکانی است) یا میان مکه و بصری است». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحیحین» به معنا روایت کرده‌اند و لفظ از آن امام احمد است^۱.

۱- این حدیث در مسند امام احمد، ج ۲ صص ۴۳۵-۴۳۶ آمده و آنچه میان دو گروه اضافه شده در مسند امام احمد وجود دارد. بخاری به شماره: ۴۷۱۲؛ و مسلم به شماره: ۱۹۴ هم آن را روایت

بسیار شگفتا از اینکه ائمه بر این حدیث از اکثر طرقش ایراد وارد می‌کنند. اینان قضیه شفاعت نخست را ذکر نمی‌کنند که پروردگار برای داوری و محاسبه اعمال می‌آید همچنان که این امر در حدیث صور^۱ آمده است. چون مقصود در اینجا و مقتضای سیاق اول حدیث همین است که نزد خدا شفاعت شود تا محاسبه اعمال شروع شود و مردم از بلا تکلیفی نجات پیدا کنند؛ چون مردم از آدم و به ترتیب پیامبران پس از او درخواست شفاعت می‌کنند تا میان مردم داوری شود و محاسبه اعمال شروع شود و از بلا تکلیفی نجات یابند همان طور که سیاق‌های حدیث از اکثر طرقش بر آن دلالت دارد. پس وقتی محاسبه اعمال تمام شد، آن موقع شفاعت را در خصوص گناهکاران امت اسلام و بیرون آوردنشان از جهنم ذکر می‌کنند.

تصریح به این مطلب در حدیث صور آمده است که اگر ترس از اطاله گویی نبود، این حدیث را به طور کامل می‌آوردم. اما مضمون حدیث چنین است: مردمان پیش آدم، سپس نوح و پس از او ابراهیم و سپس موسی و سپس عیسی می‌آیند، پس پیش رسول خدا؛ محمد ﷺ می‌آیند. آنگاه حضرت محمد ﷺ می‌رود و در مکانی در زیر عرش سجده می‌کند که به آن مکان، «فحص» می‌گویند. آن موقع خداوند می‌فرماید: تو را چه شده است البته خدا می‌داند که چرا پیامبر ﷺ این کار را می‌کند. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: آنگاه می‌گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به مخلوقات قبول و میانشان داوری کن و محاسبه اعمالشان را شروع نما. خداوند سبحان می‌فرماید: شفاعت تو را پذیرفتم و برای داوری میانتان و محاسبه اعمالتان می‌آیم. پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنگاه برمی‌گردم و همراه مردم می‌ایستم. سپس آن حضرت شکافته شدن آسمان‌ها و پایین آمدن فرشتگان در ابرها را ذکر می‌کند. پس خداوند بلند مرتبه برای داوری و محاسبه اعمال انسان‌ها می‌آید، و بندگان مقرب خدا و فرشتگان و فرشتگان مقرب، خداوند را با انواع تسبیح و ستایش، می‌ستایند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنگاه خداوند تخت خود را در هر جا از سرزمین خود که بخواهد قرار می‌دهد، پس می‌فرماید: من از زمانی که شما را آفریدم تا به امروز، برای شما ساکت بودم و گفته‌هایتان را می‌شنیدم و اعمالتان را می‌دیدم؛ پس امروز شما برای

کرده‌اند که قبلاً ذکر شد.

۱- تخریح آن بعداً خواهد آمد.

من ساکت شوید و تنها این اعمال و نامه اعمالتان است که بر شما خوانده می‌شود، پس هر کس خیر و عمل نیکی را یافت، خدای را شکر گوید و هر کس غیر آن را یافت، تنها خودش را سرزنش نماید، تا آنجا که می‌فرماید: وقتی بهشتیان به بهشت روانه می‌شوند، آنان می‌گویند: چه کسانی نزد پروردگاران برای ما شفاعت می‌کنند تا داخل بهشت شویم؟ می‌گویند: چه کسی از پدران [آدم] برای این کار شایسته‌تر است، چون خداوند او را با دستش آفریده و از روح خود در او دمیده و آشکارا با او سخن گفته است. پس آن جماعت پیش آدم می‌آیند و از وی درخواست شفاعت جهت داخل شدن به بهشت را می‌نمایند. پیامبر ﷺ، نوح، سپس ابراهیم و پس از او موسی، سپس عیسی و آنگاه محمد ﷺ را نام برد تا آنجا که می‌فرماید: رسول خدا حضرت محمد ﷺ می‌فرماید «فَاتِي الْجَنَّةَ، فَأَخَذَ بِمَحَلَّةِ الْبَابِ، ثُمَّ أَسْتَفْتَحُ لِي، فَأُحْبَبُ وَيَرْحَبُ بِي، فَإِذَا دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَنظَرْتُ إِلَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، خَرَرْتُ لَهُ سَاجِدًا، فَيَأْذَنُ لِي مِنْ حَمْدِهِ وَتَمْجِيدِهِ بِشَيْءٍ مَا أَدْنَى مِنْ لَأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ، ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ لِي: اِرْفَعْ يَا مُحَمَّدُ، وَاشْفَعْ تُشْفَعُ، وَسَلْ تُعْطَى، فَإِذَا رَفَعْتَ رَأْسِي، قَالَ اللَّهُ - وَهُوَ أَعْلَمُ: مَا شَأْنُكَ؟ فَأَقُولُ: يَا رَبِّ، وَعَدْتَنِي الشَّفَاعَةَ، فَشَفَّعَنِي فِي أَهْلِ الْجَنَّةِ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: قَدْ شَفَّعْتُكَ، وَأَذَنْتَ لَهُمْ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ»^۲ «پس به طرف بهشت می‌آیم و حلقه در را به دست

۱- در نسخه خطی (ب)، «وَأَخَذَ» آمده است.

۲- این حدیثی بسیار طولانی است. در سند آن، اسماعیل بن رافع هست که ضعیف است، و همچنین در سند این حدیث، محمد بن یزید یا زیاد قرار دارد که ناشناخته است. این حدیث از جمله احادیث طولانی است که طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۵ ص ۲۶۶ به شماره: ۳۶ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل، از اسماعیل بن رافع، از محمد بن زیاد، از محمد بن کعب قرظی، از ابوهریره آن را روایت کرده است. و حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ صفحات ۱۴۶-۱۴۷ آن را از طبرانی روایت کرده و گوید: این، حدیثی مشهور اما خیلی غریب است. قسمت‌هایی از این حدیث، شواهدی در احادیث دیگر دارد. و برخی از الفاظ حدیث، منکر و ناشناخته است که تنها اسماعیل بن رافع داستان سرای مردم مدینه آن را روایت کرده است. راجع به اسماعیل بن رافع اختلاف نظر وجود دارد: برخی از علما وی را ثقه و عده دیگری او را ضعیف دانسته‌اند. علمای زیادی همچون احمد بن حنبل، ابوحاتم رازی، و عمرو بن علی فلاس بر منکر بودن حدیثش تصریح کرده‌اند. بعضی دیگر از علما او را متروک دانسته‌اند. ابن عدی می‌گوید: در تمامی روایت‌های او، اشکال و ایراد وجود دارد. البته روایت‌هایش در زمره روایت‌های ضعیف

می‌گیرم سپس درخواست باز کردن در بهشت می‌نمایم. در برابرم باز می‌شود و از من پذیرایی و خوش آمدگویی می‌شود. پس وقتی داخل بهشت می‌شوم به پروردگارم نگاه می‌کنم و سجده کنان فرو می‌افتم. آنگاه از حمد و ستایش و تمجید خداوند به گونه‌ای که به من اجازه می‌دهد که به هیچ یک از مخلوقاتش بدان گونه اجازه نداده است. سپس خداوند به من می‌فرماید: سرت را بلند کن ای محمد! و شفاعت کن تا شفاعتت پذیرفته شود و درخواستت را مطرح کن تا آنچه می‌خواهی به تو داده شود. وقتی سرم را بلند می‌کنم، خداوند - که خودش می‌داند - می‌فرماید: چه می‌خواهی؟ می‌گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به اهل بهشت قبول کن تا داخل بهشت گردند. آنگاه خداوند ﷺ می‌فرماید: شفاعت تو را پذیرفتم و به آنان اجازه می‌دهم که داخل بهشت گردند». بزرگان و امامانی همچون ابن جریر در تفسیر خود، طبرانی^۱، ابویعلی موصلی^۱، بیهقی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

نوشته می‌شود. ابن کثیر گوید، می‌گویم: راجع به اسناد این حدیث از جهات زیادی بر وی انتقاد و ایراد شده که من به طور جداگانه در یک جزء آنها را آورده‌ام. اما راجع به سیاق این حدیث، باید گفت که سیاقش خیلی غریب و نادرست است و بعضی می‌گویند: او این سیاق را از احادیث زیادی جمع آوری کرده و آن را یک سیاق قرار داده است به همین علت مورد اعتراض و انکار قرار گرفته است.

ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۲ صص ۳۳۰-۳۳۱ و ج ۳ صص ۱۸۶-۱۸۸ از طریق ابوبکر بن آن را هم به طور مختصر و هم به طور طولانی روایت کرده است. در این روایت ابوبکر بن گوید: عبدالرحمن بن محمد محاربی از اسماعیل بن رافع اهل مدینه، از یزید بن ابی زیاد، از مردی انصاری، از ابوهریره برای من نقل کرد، و حدیث را آورد. همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۱۷ ص ۱۱۰، ج ۲۴ ص ۳۰، ج ۳۰ صص ۲۶-۳۱-۳۲ با همین اسناد آن را روایت کرده با این تفاوت گفته که از مردی، از محمد بن کعب از مردی انصاری... همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۲۹ صص ۴۱-۴۲ با همان اسناد آن را روایت کرده است. بیهقی هم در کتاب «البعث والنشور»، ۱۶۷ را آن را آورده فقط نزد بیهقی چنین آمده است: از یزید از مردی انصاری، از ابوهریره. و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۵ صص ۳۳۹-۳۴۲ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی و ابوالحسن قطن در «المطولات» و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوموسی مدینی در «المطولات» و ابوالشیخ در «العظمة» بدان افزوده است. همچنین به کتاب «البدایة والنهایة» اثر ابن کثیر، ج ۱ ص ۲۵۳ مراجعه کنید.

۱- او امام و حافظ و ثقه، جهانگرد و گردشگر، محدث اسلام، پرچمدار اصلاح گران، ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی شامی طبرانی، صاحب سه معجم (المعجم الکبیر،

نوع دوّم - شفاعت پیامبر ﷺ در خصوص افرادی است که نیکی‌ها و بدی‌هایشان برابر است، پس پیامبر ﷺ برای آنان شفاعت می‌کند که داخل بهشت گردند.^۲

نوع سوّم - شفاعت پیامبر ﷺ در خصوص کسانی است که به آتش دوزخ محکوم شده‌اند، برای آنان شفاعت می‌شود که داخل دوزخ نگردند.

نوع چهارم - شفاعت پیامبر ﷺ راجع به زیاد شدن درجات کسانی است که داخل بهشت شده‌اند. یعنی پیامبر ﷺ برایشان شفاعت نماید که درجاتشان زیاد شود که پاداش اعمالشان مقتضی آن نباشد. معتزلی‌ها فقط این نوع شفاعت را قبول دارند و دیگر انواع شفاعت را با وجودی که احادیث راجع به آنها به حد تواتر رسیده، انکار می‌کنند.

نوع پنجم - شفاعت در خصوص کسانی است که بدون حساب داخل بهشت شوند. به جاست که برای این نوع از شفاعت به حدیث عکّاشه بن محصّن استناد شود موقعی

المعجم الأوسط، المعجم الصغیر) است. وی به سال ۳۶۰ هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۸۶ آمده است.

۱- او امام و حافظ و شیخ الاسلام، ابویعلی احمد بن علی بن مثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی، محدث موصل و صاحب «المسند» است. وی انسانی خردمند، بردبار و صبور و مؤدب و خوش اخلاق بود. به سال ۳۰۷ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۴ شماره: ۱۰۰ آمده است.

۲- مستند این نوع از شفاعت، گفته ابن عباس است که طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۱۴۵۴ آن را روایت کرده و لفظ آن چنین است «السابق بالخیرات یدخل الجنة بغير حساب، والمقتصد یدخل الجنة برحمة الله، والظالم لنفسه وأصحاب الأعراف یدخلون الجنة بشفاعة محمد» «کسی که در نیکی‌ها پیشگام است، بدون حساب داخل بهشت می‌گردد و کسی که میانه رو است به لطف و رحمت خدا داخل بهشت می‌گردد و کسی که بر خود ستمکار است و اهل اعراف با شفاعت محمد ﷺ داخل بهشت می‌گردند». در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی هست که ذهبی در «المیزان» گوید: وی شناخته شده است ولی فقیه ثقه نیست، چون ابن حبان دربارهاش می‌گوید: او دجال است. ابن عدی هم می‌گوید: حدیث او منکر است و این روایت را از روایت‌های منکر وی به شمار آورده است. هیثمی هم در «مجمع الزوائد»، ج ۱۰ ص ۳۷۸ پس از آنکه این روایت را به طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» نسبت می‌دهد، می‌گوید: در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی قرار دارد که جاعل حدیث است.

که رسول خدا ﷺ برایش دعا کرد که خداوند او را از هفتاد هزار نفری قرار دهد که بدون حساب داخل بهشت می‌شوند. این حدیث در «صحيحین» آمده است.^۱

نوع ششم - شفاعت راجع به کم کردن عذاب از کسانی است که مستحق عذابند، مانند شفاعت پیامبر ﷺ برای عمویش (کاکایش)، ابوطالب که عذاب و شکنجه از او کم شود.^۲

سپس قرطبی در کتاب «التذكرة» پس از ذکر این نوع از شفاعت می‌گوید: اگر گفته شود که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّلَفِيِّينَ﴾ [المدثر: ۴۸] «پس شفاعت شفیعان سودشان بخشید». در جواب به وی گفته می‌شود: شفاعت شفیعان در بیرون آمدن از آتش دوزخ به آنان سود نمی‌بخشد آن گونه که به موحدان

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۸۱۱ و ۶۵۴۲؛ و مسلم به شماره‌های: ۲۱۶ و ۲۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده‌اند «یدخل الجنة من أمتي زمرة هي سبعون ألفاً تضيء وجوههم إضاءة القمر، فقام عكاشة بن محصن اسدي يرفع نمره عليه، فقال: ادع الله يا رسول الله أن يجعلني منهم، فقال: اللهم اجعله منهم». ثم قام رجل من الأنصار، فقال: يا رسول الله ادع الله لي أن يجعلني منهم، فقال رسول الله ﷺ «سبقك عكاشة» «گروهی از امت من که هفتاد هزار نفرند، داخل بهشت می‌گردند که چهره‌هایشان همانند ماه نورانی است. عکاشه بن محصن اسدی بلند شد، گفت: ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. پیامبر ﷺ هم فرمود: خدایا، او را از آنان قرار بده». سپس مردی انصاری بلند شد و گفت: ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. رسول خدا ﷺ فرمود «عکاشه بر تو پیشی گرفت». ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۹۷۵، ۹۷۴، ۹۷۳، ۹۷۱، ۹۷۰ آن را روایت کرده است. مسلم هم به شماره: ۲۱۸ مانند آن را از طریق روایت عمران بن حصین ؓ آورده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۸۸۳، ۶۲۰۸؛ و مسلم به شماره: ۲۰۹ از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده که وی گوید: ای رسول خدا، آیا سودی به ابوطالب رساندی، چون او را از تو حمایت می‌کرد و به خاطر تو از مشرکان و دشمنان خشمگین می‌شد؟ رسول خدا ﷺ فرمود «نعم هو في ضحضاح من نار، و لولا أنا لكان في الدرك الأسفل من النار» «بله او در جای کم عمقی از دوزخ است، و اگر من نبودم، قطعاً او در پست‌ترین طبقه از آتش دوزخ می‌بود». و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۱۰، ۲۰۷، ۲۰۶؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های ۹۶۱، ۹۶۰، ۹۵۹، ۹۵۸، ۹۵۷؛ و حمیدی به شماره: ۴۶۰ آن را روایت کرده‌اند.

گناهکار سود می‌بخشد و از آتش دوزخ بیرون آورده می‌شوند و داخل بهشت کرده می‌شوند.^۱

نوع هفتم - شفاعت پیامبر ﷺ برای اینکه به تمامی مؤمنان اجازه داخل شدن به بهشت داده شود همان طور که قبلاً گفته شد. و در صحیح مسلم از انس رضی الله عنه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «أنا أول شفيع في الجنة»^۲ «من اولین شفیع در بهشت هستم».

ثبوت شفاعت پیامبر ﷺ برای اهل کبائر از امتش

نوع هشتم - شفاعت پیامبر ﷺ برای اهل کبائر از امتش است؛ کسانی که داخل دوزخ شده‌اند پس به وسیله شفاعت پیامبر ﷺ از آن بیرون آورده می‌شوند. احادیث وارده در این زمینه به حدّ تواتر رسیده و علم آن بر خوارج و معتزله پنهان مانده است. از این رو اینان با این نوع از شفاعت مخالفت ورزیده‌اند به خاطر اینکه به صحت این احادیث جهل دارند و با کسانی که علم به این احادیث دارند، عناد و دشمنی دارند و بر بدعت خودشان پا بر جا هستند و استمرار دارند.

در این شفاعت، فرشتگان و پیامبران و مؤمنان نیز مشارکت دارند.

این شفاعت چهار بار از پیامبر ﷺ تکرار می‌شود.

از جمله حدیث انس بن مالک رضی الله عنه است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «شفاعتي لأهل الكبائر من أمّتي»^۳ «شفاعت من برای اهل گناهان کبیره از امت می‌باشد». امام احمد رضی الله عنه آن را روایت کرده است.

۱- «التذكرة»، ج ۱ ص ۲۴۹؛ و نگا «فتح الباری»، ج ۱۱ ص ۴۳۱.

۲- مسلم به شماره: ۱۹۶؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۷؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۴۰؛ ابن منده به شماره‌های: ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۹، ۸۹۰؛ و خطیب در تاریخ خود، ج ۱۲ ص ۴۰۰ آن را روایت کرده‌اند.

۳- این حدیث با طرق شواهدش، صحیح می‌باشد. ابوداود به شماره: ۴۷۳۹؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۵؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۱۳؛ طیالسی به شماره: ۲۰۲۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷ ص ۲۶۱؛ وطبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۱ ص ۱۶۰ از طریق روایت انس آن را آورده‌اند، و ابن حبان به شماره: ۲۵۹۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۶۹ آن را صحیح دانسته‌اند. و

بخاری رحمته در کتاب «التوحید» روایت کرده که سلیمان بن حرب از حماد بن زید از معبد بن هلال عَزَى^۱ روایت می‌کند که وی گوید: افرادی از اهل بصره با هم جمع شدیم و نزد انس بن مالک رفتیم و ثابت بُنّانی را همراه خود بردیم تا راجع به حدیث شفاعت برای ما سؤال کند. دیدیم که انس در خانه خود است و مشغول خواندن نماز ضحی (نماز چاشتگاه) می‌باشد. از وی اجازه ورود خواستیم، به ما اجازه داد در حالی که بر بسترش نشسته بود. به ثابت گفتیم: پیش از حدیث شفاعت راجع به چیز دیگری از وی سؤال مکن [ثابت گفت: ای ابوحمزه! اینان برادران تو از اهل بصره هستند و آمده‌اند تا راجع به حدیث شفاعت از تو بپرسند]^۲. انس بن مالک گفت: محمّد صلی الله علیه و آله برای ما نقل کرد و فرمود «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، مَا جِئَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ فِي بَعْضٍ، فَيَأْتُونَ آدَمَ، فَيَقُولُونَ: اشفع لنا إلى ربك، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بإبراهيم؛ فإنه خليل الرحمن، فيأتون إبراهيم، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بعيسى؛ فإنه روح الله وكلمته، فيأتون موسى، فيقول: لست لها، ولكن عليكم بمحمّد، فيأتوني، فأقول: أنا لها، فأستأذن على ربي، فيؤذن لي، ويلهمني محمداً^۳ أحمد به لا تحضرني الآن، فأحمده بتلك المحامد، وأخر له ساجداً، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب، أمتي أمتي، فيقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه مثقال ذرة أو خردلة من إيمان، فأنتطلق فأفعل، ثم أعود فأحمده بتلك المحامد، ثم أخرج له ساجداً، فيقال: يا محمّد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب،

ترمذی به شماره: ۲۴۳۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۰؛ طبالسی به شماره: ۱۶۶۹؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۳ صص ۲۰۰، ۲۰۱ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۶۹ آن را صحیح دانسته است. طبرانی هم به شماره ۱۱۴۵۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده، و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۸ ص ۱۱ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده است.

۱- منسوب به عنزه حی از ربیعه است. و در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) به «غزی» تغییر یافته است.

۲- آنچه میان دو گروه اضافه شده، از حدیث صحیح است و در اصل نسخه‌های خطی نیامده است.

۳- در نسخه خطی (ب)، «محمداً» آمده که اشتباه است.

أمّتی أمّتی، فیقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه أدنی أدنی أدنی^۱ مثقال حبة خردل من إیمان، فأخرجه من النار، فأنطلق فأفعل» «وقتی روز قیامت می آید، مردم در بین یکدیگر داخل شده و آشفته و پریشان می شوند، پس پیش آدم می آیند و می گویند: پیش پروردگارت برای ما شفاعت کن. آدم می گوید: این کار، کار من نیست، پیش ابراهیم بروید، چون او دوست صمیمی خداوند رحمان است. آنان پیش ابراهیم می آیند [و از وی درخواست شفاعت می کنند]. ابراهیم هم می گوید: این، کار من نیست، پیش موسی بروید، چون او کلیم الله است. آنان پیش موسی می آیند [و از او درخواست شفاعت می کنند]. موسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش عیسی بروید، چون او روح و کلمه خداست. آنان پیش عیسی می آیند [و از او درخواست شفاعت می کنند]. عیسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش محمّد بروید. آنان پیش من می آیند [و از من درخواست شفاعت می کنند]. من می گویم: این، کار من است. آنگاه از پروردگارم اجازه می گیرم، به من اجازه داده می شود و خداوند کلمات و عبارات شکر و ستایش را به من الهام می کند تا با آن کلمات، خداوند را شکر و ستایش کنم. راجع به این کلمات اکنون حضور ذهن ندارم. آنگاه خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم و سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه، به تو داده می شود. می گویم: پروردگارا، امت من امت من! گفته می شود: برو هر کس را که به اندازه یک دانه جو از ایمان در دلش باشد [از آتش دوزخ] بیرون بیاور. من هم روانه می شوم و این کار را می کنم و سپس دوباره خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم سپس سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمّد! سرت را بلند کن و بگو، به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه به تو داده می شود. آنگاه می گویم ای پروردگار من! امت من امت من! گفته می شود: برو هر کس که به اندازه ذره غباری یا به وزن یک خردل از ایمان در دلش باشد، [از آتش دوزخ] بیرون آور. من هم می روم و این کار را می کنم. سپس مجدداً بر می گردم

۱- در نسخه های خطی (ج) و (د)، «أدنی أدنی» آمده و این روایت همه محدثان بجز کشمیهنی است که بخاری آن را آورده، اما کشمیهنی «أدنی» سوّم را بدان افزوده همان طور که در نسخه های خطی (أ) و (ب) هم چنین آمده است.

و خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می‌کنم و سپس سجده کنان برای وی فرو می‌افتم. گفته می‌شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو، به حرقت گوش می‌شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می‌شود و بخواه، به تو داده می‌شود. می‌گویم: ای پروردگار من! امتم امتم! خدا می‌فرماید: برو هر کس را که به اندازه کمترین دانه خردلی از ایمان در دلش هست، از آتش دوزخ بیرون آر. من هم می‌روم و این کار را می‌کنم». معبد بن هلال عَنزِی گوید: وقتی از نزد انس بیرون آمدیم، گفتیم: چه خوب است پیش حسن - که در منزل ابوخلیفه^۱ پناهنده شده - برویم [آن وقت عقل و خردش جور بود]^۲ و این حدیثی را که انس بن مالک برای ما نقل کرد، ما هم برایش نقل کنیم. پس نزد او آمدیم و به او سلام کردیم و او به ما اجازه ورود داد. به وی گفتیم: ای ابوسعید! از جانب برادرت، انس بن مالک پیش تو آمده‌ایم، و همانند حدیثی که راجع به شفاعت برای ما نقل کرد، تا به حال چیزی خوشایندتر ندیده‌ایم. او گفت: آن حدیث، کدام است؟ پس حدیث را برایش نقل کردیم. پس به اینجا آمدیم.^۳ او گفت: بقیه حدیث کدام است؟ گفتیم: بیشتر از این برای ما نقل نکرد. ابوسعید گفت: او بیست سال قبل، موقعی که عقل و خردش جمع و جور بود، بقیه حدیث را برای من نقل کرد. حالا نمی‌دانم آیا آن را فراموش کرده یا ترس این را داشته که مبادا به آن پشت گرم شوید؟ گفتیم: ای ابوسعید! آن را برای ما نقل کن. او خندید و گفت: انسان شتابزده آفریده شده است.

این را فقط به این خاطر گفتیم که من دنباله حدیث را برایتان نقل کنم. پیامبر ﷺ می‌فرماید «ثم أعود الرابعة، فأحمده بتلك المحامد، ثم أخر له ساجداً، فيقال: يا محمد،

۱- او حجاج بن عتاب عبدی بصری، پدر عمر بن ابی خلیفه است. بخاری در تاریخ خود، ج ۲ ص ۳۷۷؛ ابواحمد در «الکنی»؛ و دولابی، ج ۱ ص ۱۶۵ از او نام برده‌اند. از یحیی بن معین راجع به او سؤال شد، در جواب گفت: او انسانی مشهور است همچنان که در «الجرح والتعديل»، ج ۳ ص ۱۵۹ آمده است. ابوسعید رضی الله عنه از ترس حجاج بن یوسف ثقفی پناهنده شده بود.

۲- این عبارت اضافی که در داخل کروهه است، در اصل نسخه‌های خطی نیامده، اما در صحیح بخاری آمده است، و اشاره به این است که به سن پیری که گمان می‌رود در حافظه و عقل انسان تغییر بوجود بیاید نرسیده بود.

۳- در صحیح بخاری آمده است «پس به اینجا منتهی شدیم».

ارفع رأسك، قل يسمع لك، وسل تعطه، واشفع تشفع، فأقول: يا رب، ائذن لي فيمن قال: لا إله إلا الله، فيقول: وعزّي وجلالي وكبريائي وعظمتي، لأخرجنّ منها من قال: لا إله إلا الله»^۱ «سپس برای بار چهارم بر می‌گردد و او را با آن کلمات، شکر و ستایش می‌کنم، سپس سجده کنان برای وی فرو می‌افتم. آنگاه گفته می‌شود: ای محمد! سرت را بلند کن، شفاعت کن، شفاعت قبول می‌شود. می‌گویم: ای پروردگار من! به من اجازه بده تا راجع به کسانی که لا إله إلا الله می‌گویند، شفاعت کنم تا از آتش دوزخ بیرون آورده شوند. خداوند می‌فرماید: به عزت و جلال و کبریائی خودم قسم، قطعاً هر کس «لا إله إلا الله» گفته باشد، از آتش جهنم بیرون می‌آوردم». مسلم هم، این را این چنین روایت کرده است. حافظ ابویعلی از عثمان رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «یشفع يوم القيامة ثلاثة: الأنبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء»^۲ «در روز قیامت سه گروه شفاعت می‌کنند: پیامبران، سپس علماء و پس از آنان شهداء».

در «صحیح» از روایت ابوسعید رضی الله عنه به طور مرفوع آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند «يقول الله تعالى: شفعت الملائكة، وشفع النبيون، وشفع المؤمنون، ولم يبق إلا أرحم الراحمين، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوماً لم يعملوا خيراً قط»^۳ «پس خداوند متعال می‌فرماید: فرشتگان شفاعت کردند و پیامبران هم شفاعت کردند و

۱- بخاری به شماره: ۷۵۱۰؛ مسلم به شماره‌های: ۱۹۳، ۳۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲؛ و احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۴، ۱۱۶ آن را روایت کرده‌اند.

۲- همچنین ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۳؛ و عقیلی در «الضعفاء»، ج ۳ ص ۳۶۷ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، نزد هر سه راوی (یعنی ابویعلی، ابن ماجه و عقیلی) عنبسة بن عبدالرحمن هست که بخاری درباره‌اش می‌گوید: علماء او را ترک کرده‌اند، یعنی حدیثش متروک است. ابوحاتم گوید: او حدیث را وضع می‌کرد و شیخ او در این روایت، علاق بن ابی مسلم است که ناشناخته می‌باشد. همچنین بزار به شماره: ۳۴۷۱ از طریق عنبسه بن عبدالرحمن، با اسناد ابن ماجه آن را روایت کرده فقط با این تفاوت که به جای «العلماء»، «المؤذنون» گفته است. این حدیث در مسند کبیر ابویعلی است همانگونه که بوضیری در «الزوائد»، برگه ۲۷۳ می‌گوید و این حدیث در نسخه چاپ شده نیست.

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۱۸۳) (۳۰۲)؛ و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۹۴ آن را روایت کرده‌اند.

مؤمنان نیز شفاعت کردند و کسی نماند جز مهربانترین مهربانان. آنگاه او یک مشت از آتش را به دست می‌گیرد و جماعتی که هرگز خیری را انجام نداده‌اند، از آتش دوزخ بیرون می‌آورد».

علماء در قبال شفاعت، سه قول دارند:

۱- مشرکان و نصارا و مبتدعان غلات در میان مشایخ و دیگران، شفاعت کسانی را که در نزد خداوند دارای احترام و گرامیداشت می‌دانند همانند شفاعت معروف در دنیا قرار می‌دهند.

۲- معتزله و خوارج هم شفاعت پیامبرما ﷺ و غیر او را در خصوص اهل گناهان کبیره انکار می‌کنند.

۳- اما اهل سنت و جماعت، شفاعت پیامبران ﷺ و غیر او را در خصوص اهل گناهان کبیره قبول داشته و بدان باور دارند اما کسی شفاعت نمی‌کند تا اینکه خداوند اجازه‌اش دهد و حدود آن را مشخص نماید آن گونه که در حدیث صحیح، حدیث شفاعت آمده است «إنهم یأتون آدم، ثم نوحاً، ثم إبراهیم، ثم موسی، ثم عیسی، فبقول لهم عیسی ﷺ: اذهبوا إلى محمد، فإنه عبد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر، فیأتونی، فأذهب، فإذا رأیت ربی، خررت له ساجداً، فأحمد ربی بمحامد یفتحها علی، لا أحسنها الآن، فبقول: أی محمد، ارفع رأسك، وقل یسمع، واشفع تشفع، فأقول: ربی أمتی، فیحد لی حداً، فأدخلهم الجنة، ثم أنطلق فأسجد، فیحد لی حداً»^۱ «آنان پیش آدم، سپس نوح، پس از او ابراهیم، سپس موسی، و سپس عیسی می‌آیند [و درخواست شفاعت می‌کنند]. عیسی ﷺ به آنان می‌گوید: پیش محمد ﷺ بروید، چون او بنده‌ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را بخشوده است. پس آنان نزد من می‌آیند. من هم می‌روم و وقتی پروردگارم را می‌بینم، سجده کنان برای وی فرو می‌افتم و با کلمات شکر و ستایشی که برای من گشوده او را شکر و ستایش می‌کنم که اکنون نمی‌توانم آنها را بر زبان آورم. آنگاه خداوند می‌فرماید: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو، که به حرفت گوش می‌شود و شفاعت کن، که شفاعت پذیرفته می‌شود. پس می‌گویم: پروردگارا، اتمم! آنگاه برای من حدی جهت شفاعت مشخص می‌شود و آنان

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

را داخل بهشت می گردانم سپس می روم و سجده می کنم، پس برایم حدی جهت شفاعت مشخص می شود». پیامبر ﷺ این را سه بار ذکر کرد.

حکم طلب شفاعت از پیامبر ﷺ و دیگران در دنیا

اما راجع به طلب شفاعت از پیامبر ﷺ و دیگران در دنیا به درگاه خداوند متعال در دعا، باید گفت که در آن تفصیل وجود دارد؛ چون شخص دعا کننده گاهی می گوید: به حق پیامبرت، یا به حق فلانی؛ که خدا را به یکی از مخلوقاتش قسم می دهد. این دعا برای شفاعت از دو جهت حرام است:

اول - چون او به غیر خدا قسم داده است.

دوم - چون او معتقد است که کسی بر گردن خدا حقی دارد. که سوگند به غیر خدا جایز نیست و کسی بر گردن خدا حقی ندارد بجز حقی که خداوند بر خود مقرر نموده است؛ مانند آیه ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: ۴۷] «و نصرت مؤمنان حقی است بر عهده ما». همچنین مانند حدیثی که در «صحیحین» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت به معاذ رضی الله عنه که پشت او سوار شده بود، فرمود «یا معاذ، أتدري ما حق الله على عباده؟ قال: قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقه عليهم أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئاً، أتدري ما حق العباد على الله إذا فعلوا ذلك؟ قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقه عليهم أن لا يعذبهم»^۱ «ای معاذ! آیا می دانی که حق خدا بر بندگانش چیست؟ معاذ گوید، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: حق خدا بر بندگانش این است که وی را بپرستند و چیزی را شریک وی نگردانند. آیا می دانی که حق

۱ - بخاری به شماره های: ۷۳۷۳، ۶۵۰۰، ۶۲۶۷، ۵۹۶۷، ۵۹۵۶؛ مسلم به شماره: ۳۰؛ ترمذی به شماره: ۲۶۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۹۶؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ صفحات ۳۹۸، ۴۱۱ آمده؛ همچنین نسائی در «عمل الیوم واللیلة»، به شماره: ۱۸۶؛ طیالسی به شماره: ۵۶۵؛ ابونعیم در «أخبارأصبهان»، ج ۱ ص ۲۹۴، و در «الحلیة»، ج ۸ ص ۱۲۲؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۹۴۳؛ احمد در مسند خود ج ۵، صفحات ۲۴۲، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۲۸؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۲، ۹۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ به شماره های: ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱ آن را روایت کرده اند.

بندگان بر خدا چیست هر گاه آن را انجام دادند؟ گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: حق بندگان بر خدا این است که آنان را عذاب ندهد». پس این حقی است که خداوند با سخنان کامل و وعده راستینش آن را واجب نموده نه اینکه خود بنده حقی را بر خدا مقرر نماید آن گونه که مخلوق بر مخلوق حقی را مقرر می‌نماید؛ چون این خداوند است که هر خیر و نیکی و نعمتی را به بندگان داد و آنان را از هر نعمتی برخوردار نموده است. و حق واجب آنان بر خداوند از طریق وعده خود که آنان را عذاب ندهد، مطلبی است که شایسته نیست به آن سوگند خورده شود و به سبب آن چیزی درخواست شود و بدان توسل شود، چون سبب درست فقط آن است که خداوند به عنوان سبب قرار داده است. همچنین حدیثی که در «مسند» امام احمد از روایت ابوسعید رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله راجع به گفته کسی که برای نماز می‌رفت، آمده است «أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْشَايَ هَذَا، وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ»^۱ «به حق این نماز که برای خواندن آن رفته

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۱؛ ابن ماجه به شماره: ۷۷۸؛ و ابن السنی به شماره: ۸۳ از طریق روایت فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند «من خرج من بيته إلى الصلاة، فقال: اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك، وأسألك بحق ممشاي هذا، فأني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا رياءً ولا سمعةً، خرجت اتقاء سخطك، وابتغاء مرضاتك، فأسألك أن تعيذني من النار، وأن تغفر لي ذنوبي، أنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، أقبل الله عليه بوجهه، واستغفر له سبعون ألف ملك» «هر کس از خانه‌اش برای نماز بیرون رود و بگوید: خدایا، من به حق درخواست کنندگان بر تو و به حق این نماز که برای خواندن آن رفته می‌شود از تو مسألت می‌نمایم، همانا من متکبرانه و خودپسندانه و به خاطر ریا و آوازه بیرون نیامده‌ام، بلکه از ترس خشم تو و به دست آوردن خشنودی تو بیرون آمده‌ام. از تو مسألت می‌نمایم که مرا از آتش دوزخ پناه دهی و گناهان مرا مورد بخشایش قرار دهی، چون کسی جز تو گناهان را نمی‌بخشد. در این صورت خداوند با چهره‌اش به او رو می‌کند و هفتاد هزار فرشته برای وی طلب آمرزش می‌کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف فضیل بن مرزوق و عطیه عوفی، ضعیف است. ابن حبان در کتاب «الضعفاء»، ج ۲ ص ۱۷۶ راجع به عطیه عوفی می‌گوید: او احادیثی را از ابوسعید خدری شنیده، وقتی ابوسعید خدری وفات یافت، او شروع به مجالست و همنشینی با کلبی نمود و در داستانهای او حضور می‌داشت. وقتی کلبی می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده، او آن را حفظ می‌کرد و به کلبی، کنیه ابوسعید داده بود و از وی حدیث روایت می‌کرد، پس وقتی که به او گفته می‌شد: چه کسی این حدیث را برایت نقل کرده است؟ می‌گفت: ابوسعید آن را برایم نقل کرده است. پس مردم گمان می‌کردند که منظور او، ابوسعید خدری است، در حالی که در واقع

می‌شود و به حق درخواست کنندگان بر تو، از تو می‌خواهم»، این حق درخواست کنندگان است که خداوند بر خودش واجب نموده است. پس این خداوند است که برای درخواست کنندگان این حق را قرار داده که اجابتشان نماید و برای عبادت کنندگان این حق را قرار داده که پاداششان دهد. شاعر چه خوب گفته است:

مَا لِلْعِبَادِ عَلَيْهِ حَقٌّ وَاجِبٌ كَلَّا وَلَا سَعَىٰ لَدَيْهِ ضَائِعٌ

«بندگان بر خدا حق واجبی ندارند. هرگز و هیچ سعی و تلاشی در نزد خدا از بین نمی‌رود».

إِنْ عَذَّبُوا فَبِعَدْلِهِ، أَوْ نَعَّمُوا فَبِفَضْلِهِ وَهُوَ الْكَرِيمُ الْوَاسِعُ

«اگر بندگان عذاب داده شوند، به عدل خداست و اگر نعمت داده شوند، فضل و لطف خداست و او بخشنده گشایش دهنده است».

اگر گفته شود: میان گفته دعا کننده «بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ» «به حق درخواست کنندگان بر تو» و میان این گفته دعا کنندگان «بِحَقِّ نَبِيِّكَ» «به حق پیامبرت» یا مانند آن چه فرقی هست؟ در جواب گفته می‌شود: معنای گفته «بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ» «به حق درخواست کنندگان بر تو»، این است که تو به درخواست کنندگان وعده اجابت درخواستشان را داده‌ای و من از زمره درخواست کنندگان هستم، پس دعایم را مستجاب گردان؛ اما گفته به حق فلانی چنین نیست، چون فلانی اگر هم به وسیله وعده راستین خدا بر خدا حقی داشته باشد، میان این حقش بر خدا و میان اجابت دعای این شخص درخواست کننده، هیچ تناسبی وجود ندارد. این مانند آن است که بگوید: چون فلان کس از بندگان خوب توست، دعایم را مستجاب گردان! در این کدام مناسبت و کدام ملازمت وجود دارد؟ این دعا از جمله تجاوز در دعاست، که خداوند متعال فرموده است: ﴿أَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۱

منظورش فقط کلبی بود. ابن حبان گوید: استدلال به عطیه عوفی و نوشتن حدیثش، جایز نیست مگر به خاطر تعجب و شگفتی از کارش.

۱- در «زادالمسیر»، ج ۳ ص ۲۱۵ آمده است: راجع به تجاوزی که درآیه آمده، دو قول وجود دارد: اوّل - منظور تجاوز در دعاست سپس در اینکه تجاوز در دعا چگونه و کدام است، سه قول وجود دارد: ۱- برای مؤمنان دعای شرّ کند مانند رسوائی و نفرین. این قول سعید بن جبیر و مقاتل

[الأعراف: ۵۵] «پروردگار خود را به زاری و نهانی بخوانید که او تجاوزگران را دوست ندارد». این دعا و مانند آن از دعاهای بدعت است و از پیامبر ﷺ و از صحابه و تابعین و از هیچ یک از ائمه علیهم السلام نقل نشده است. و مانند این تنها در تعویذها و نوشته‌هایی یافت می‌شود که نادانان و اهل طریقت آنها را می‌نویسند. دعا از برترین عبادتهاست و عبادتها هم، اساسشان بر سنت و تبعیت از سنت است؛ نه بر هوای نفسانی و ایجاد بدعت.

جایز نبودن سوگند به غیر خدا

اگر منظور دعا کننده قسم خداوند به حق فلان کس باشد، این هم حرام است؛ زیرا قسم دادن مخلوق به مخلوق جایز نیست چه برسد به قسم دادن خالق به مخلوق. و پیامبر ﷺ فرموده‌اند «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»^۱ «هر کس به غیر خدا سوگند خورد، شرک ورزیده است». به همین خاطر ابوحنیفه و دو رفیقش (ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی) مکروه می‌دانند که شخص دعا کننده بگوید: خدایا، به حق فلان یا به حق پیامبران و فرستادگانت، یا به حق بیت الحرام، یا به حق مشعرالحرام و مانند آنها از تو می‌خواهم. حتی ابوحنیفه و محمد علیهما السلام مکروه می‌دانند که انسان بگوید: خدایا، من به محل عزت از عرش‌ت از تو مسألت می‌نمایم. اما ابویوسف رحمته الله به خاطر

است. ۲- چیزی را از درجات پیامبران درخواست نماید، که استحقاق آن را ندارد. این قول ابومجلز است. ۳- منظور از تجاوز در دعا، دعا کردن با صدای بلند است. این قول ابن سائب است. دوّم- منظور از تجاوز مذکور در آیه، تجاوز از کاری که بدان امر شده است. این قول زجاج است.

۱- احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۸۷، ۸۸، ۸۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۵۱؛ طیالسی به شماره: ۱۸۹۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۵۸ آن را از طریق روایت ابن عمر با همین لفظ آن را آورده‌اند و اسناد آن، صحیح است. ترمذی به شماره: ۱۵۳۵ با این لفظ آن را روایت کرده است «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ، أَوْ أَشْرَكَ» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر یا شرک ورزیده است». اسناد آن صحیح است و حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۱۸ این روایت را با لفظ «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است»، صحیح دانسته است.

روایتی در این خصوص آن را مکروه ندانسته است.^۱ و گاهی شخص دعا کننده می‌گوید: خدایا، به خاطر منزلت و جایگاه فلانی در نزد تو، از تو می‌خواهم، یا می‌گوید: خدایا به پیامبران و رسولان و دوستانت به سوی تو توسل می‌جویم. منظورش این است که چون فلانی در نزد تو، دارای منزلت و جایگاه و شرافتی است، پس دعای ما را اجابت کن. و این هم حرام و ممنوع است.

چون اگر این همان توسلی بود که صحابه در زمان حیات پیامبر ﷺ انجام می‌دادند، قطعاً پس از وفات پیامبر ﷺ هم آن را انجام می‌دادند. آنان در زمان حیات پیامبر ﷺ توسل می‌جستند^۲ و از او می‌خواستند که برایشان دعا کند و آنان به دعای آن حضرت

۱- به «الدرالمختار» همراه حاشیه‌اش «ردالمحتار»، ج ۶ صفحات ۳۹۵-۳۹۷ مراجعه کنید. در آنجا آمده است: در «التاترخانیة» به منتقی نسبت داده شده که از ابویوسف، از ابوحنیفه نقل شده که وی گوید: هیچ کس نباید خدا را جز به او بخواند و دعای مجاز و دعایی که به آن امر شده، دعایی است که از این آیه مستفاد می‌گردد: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۸۰] «و زیباترین نام‌ها به خداوند تعلق دارد، پس او را بدانها بخوانید». و روایتی که ابویوسف در مکروه نبودن گفته «خدایا، من به محل عزت از عرش از تو مسألت می‌نمایم» بدان استناد نموده، باطل و نادرست است. زیلعی در «نصب الرایة»، ج ۴ صص ۲۷۲-۲۷۳ آن را آورده و آن را به بییهقی در کتاب «الدعوات الکبیر» نسبت داده است. و این گفته از ابن جوزی نقل شده که: بدون شک این حدیث، موضوع و ساختگی است و اسناد آن، همان طور که می‌بینی، نادرست است. در اسناد آن، عمر بن هارون وجود دارد که ابن معین درباره‌اش می‌گوید، او دروغگو است و ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: او از راویان ثقه و بسیار مطمئن روایت می‌کند و مدعی است از استادانی روایت کرده که اصلاً آنها را ندیده است. ابن امیر حاج- بر اساس نقل ابن عابدین در حاشیه از او- در فصل سیزدهم از اواخر «الحلیة شرح المنیة» پس از سخن گفتن راجع به این «روایت و سند آن و اینکه ابن جوزی آن جز روایات موضوع به شمار آورده، می‌گوید: قبلاً دانستم که این روایت، ثابت نیست و حقیقت این است که مانند این روایت نباید آورده شود مگر دلیلی از نص قطعی یا اجماع قوی داشته باشد و هر دو هم، محال و غیر ممکن است که در این خصوص آمده باشند، پس ممنوع است که به این روایت استناد شود. و کراهت مذکور بر کراهت تحریمی حمل می‌شود».

۲- از جمله آن، حدیثی که ترمذی در «جامع» خود به شماره: ۳۵۷۸ از طریق شعبه از ابوجعفر خطمی، از عماره بن خزیمه بن ثابت، از عثمان بن حنیف روایت کرده که مردی نابینا نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: از خدا بخواه که شفایم دهد. پیامبر ﷺ فرمود «إن شئت دعوت، وإن شئت

احساس امنیت و آرامش می‌کردند مانند دعایی که در طلب باران و جاهای دیگری فرموده است. وقتی پیامبر ﷺ از دنیا رفت، عمر رضی الله عنه - هنگامی که برای طلب باران بیرون رفتند - گفت «اللهم إنا كنا إذا أجدبنا نتوسل إليك بنبينا فتسقينا، وإنا نتوسل إليك بعم نبينا»^۱ «خدایا: ما هر گاه دچار قحط سالی می‌شدیم، به سوی تو به پیامبر ما

صبرت فهو خير لك» «اگر خواستی دعا می‌کنم و اگر خواستی صبر کن که این برایت خیر است». آن مرد گفت: برایم دعا کن. راوی گوید: پس پیامبر ﷺ به او دستور داد که وضوی کاملی بگیرد و این دعا را بخواند «اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبى الرحمة، إني توجهت بك إلى ربي في حاجتي هذه لتقضي لي، اللهم فشفعه في» «خدایا، من از تو مسألت می‌نمایم و به وسیله پیامبرت، محمد پیامبر رحمت به تو روی می‌آورم. من به وسیله تو به پروردگارم راجع به این نیازم روی آوردم تا نیازم را برآورده کنی. خدایا، او را درباره من شفیع گردان [و دعایش را در خصوص من مستجاب گردان]». سند این روایت، صحیح است. و امام احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۸۵؛ نسائی در «عمل اليوم والليلة» به شماره: ۶۵۹؛ بخاری در «التاریخ الكبير»، ج ۶ صص ۲۰۹-۲۱۰؛ ابن السنی در «عمل اليوم والليلة»، به شماره: ۶۳۳؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۸۳۱۱ آن را روایت کرده‌اند و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۵۱۹، ۳۱۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. در مسند امام احمد و غیر آن، این عبارت اضافی آمده است «وشفعني فيه» «مرا راجع به او شفیع گردان». راوی گوید: مرد نابینا این کار را کرد و شفا یافت. همچنین طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۸۳۱۱ و در «المعجم الصغير»، ج ۱ صص ۱۸۳-۱۸۴ از طریق دیگری آن را روایت کرده و این داستان در آن آمده است. طبرانی در «المعجم الصغير» پس از بیان طرق آن می‌گوید: این حدیث، صحیح است. و منذری در «الترغیب و الترهیب»، ج ۱ صفحات ۴۷۴-۴۷۶ و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۲ ص ۲۷۹ آن را از طبرانی نقل کرده‌اند و آن را تأیید نموده‌اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسيلة»، راجع به این حدیث، مطالبی گفته، بدانجا مراجعه شود.

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۰۱۰ و ۳۷۱۰ از طریق روایت انس آن را آورده که عمر بن خطاب رضی الله عنه هنگامی که دچار قحط سالی شدند، برای طلب باران به عباس بن عبدالمطلب توسل جست و گفت «خدایا، ما به سوی تو به پیامبر ما توسل می‌جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می‌کردی، و اینک ما به سوی تو به عموی پیامبرمان توسل می‌جوئیم، پس باران را برایمان بفرست. راوی می‌گوید: پس باران برایشان نازل می‌شد». این روایت در «صحیح ابن حبان»، به شماره: ۲۸۶۱ و «المعجم الكبير» اثر طبرانی، به شماره: ۸۴ هم وجود دارد. حافظ ابن حجر

توسل می‌جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می‌کردی. و اینک ما به سوی تو به عمومی پیامبرمان (عبّاس رضی الله عنه) توسل می‌جوییم».

معنایش این است که به دعا و شفاعت و درخواست او از خدا به او توسل می‌جوییم، و منظورش این نیست که ما تو را به او قسم می‌دهیم، یا به خاطر جایگاه و منزلت او در نزد تو، از تو مسألت می‌نماییم، چون اگر این مراد می‌بود، قطعاً جایگاه و منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار عظیم‌تر از جایگاه و منزلت عباس رضی الله عنه است.

و گاهی شخص دعا کننده می‌گوید: خدایا، به خاطر پیروی ام از پیامبرت و محبتم نسبت به او و ایمانم به او و به سایر پیامبران و فرستادگانت و به خاطر تصدیق نمودن آنها از جانب من، و مانند آنها از تو می‌خواهم؛ این بهترین نوع دعا و توسل و طلب شفاعت است.

پس در لفظ توسل و روی آوردن به کسی، اجمال وجود دارد و به سبب آن کسی که معنایش را درک نکرده دچار اشتباه و خطا شده است. اگر منظور از آن، سبب قرار دادن شخصی به این خاطر که داعی و شافع است، این امر در زمان حیاتش ممکن است و اشکالی ندارد. یا منظور از توسل جستن به کسی، سبب قرار دادن آن شخص به این خاطر باشد که فرد دعا کننده، او را دوست دارد، مطیع اوامرش است و به او اقتدا کرده و آن شخص اهلیت محبت و اطاعت و اقتدا را داشته باشد، علماء این را مکروه دانسته و از آن نهی کرده‌اند. پس توسل یا از طریق دعا و شفاعت شخصی است که به او توسل شده، و یا به خاطر محبت شخص درخواست کننده نسبت به او و تبعیت از او می‌باشد و منظور از آن قسم دادن خداوند به آن شخص است، که این دومی، علماء آن را بد دانسته و از آن نهی کرده‌اند.

عسقلانی گوید: زبیر بن بکار در کتاب «الأنساب»، توصیف دعای عباس در این واقعه و زمانی که این واقعه در آن روی داد را بیان کرده و با اسناد خودش روایت کرده که عباس، موقعی که عمر برای طلب باران به او توسل جست، گفت: خدایا، بلا و مصیبت فرود نمی‌آید مگر به خاطر گناه، و این بلا و مصیبت از بین نمی‌رود مگر به وسیله توبه. اینک این جماعت به وسیله من به خاطر جایگاهی که از جانب پیامبرت دارم، به سوی تو روی آورده‌اند. و با دست‌های پر از گناه و با پیشانی‌های توبه به سوی تو روی می‌آوریم، پس باران را برایمان نازل فرما. راوی گوید: پس آسمان بارید تا جایی که زمین سرسبز و پر از گیاه شد و مردم زندگی خوش را از سرگرفتند.

همچنین درخواست به خاطر چیزی، گاهی منظور از آن، سبب قرار دادن آن چیز است به خاطر اینکه آن چیز سبب حصول خواسته است، و گاهی منظور از آن، قسم دادن خداوند به آن است.

مثال برای مورد اول: حدیث سه نفری که به غار پناه بردند. این حدیث، در «صحيحین»، و دیگر کتاب‌های حدیثی، حدیث مشهوری است. این سه نفر، صخره سنگ بر رویشان افتاده بود، پس با نام بردن اعمال صالح و خالصشان برای خدا، به سوی خدا توسل جستند، و هر کدام از آنان می‌گفت: اگر آن کار را به خاطر به دست آوردن رضایت تو انجام داده‌ام، پس ما را از این مصیبت نجات بده و گشایشی برای ما حاصل فرما. پس صخره سنگ متلاشی شد و آنان از آنجا بیرون آمدند و رفتند.^۱

پس این سه نفر با اعمال صالح شان خدا را خواندند؛ زیرا اعمال صالح بزرگترین وسیله‌ای است که بنده به سوی خداوند به آن توسل جوید و به خدا روی آورد و به وسیله آن از خدا درخواست چیزی نماید، چون خدا وعده داده که دعای کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، اجابت نماید و فضل و لطف خود را در حق آنان افزایش دهد.

شفاعت نزد خدا، همانند شفاعت نزد بشر نیست

خلاصه: شفاعت نزد خدا همانند شفاعت نزد بشر نیست، چون شفیع در نزد بشر آن کسی است که شافع فردی که خواسته‌ای دارد، می‌شود و برای او در، خواسته‌اش

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۹۷۴، ۳۴۶۵، ۲۳۳۳، ۲۲۷۲، ۲۲۱۵؛ مسلم به شماره: ۲۷۴۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۱۶؛ و نسائی در محبت «في الرقائق» از کتاب «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۶ ص ۲۳۶ آمده از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۴۲ و ۱۴۲؛ طیالسی به شماره ۲۰۱۴؛ و بزار به شماره: ۱۸۶۸ روایتی را از طریق انس ذکر کرده‌اند. و هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۸ ص ۱۴۰ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی افزوده است. همچنین طیالسی به شماره: ۲۰۱۴؛ و بزار به شماره‌های: ۱۸۶۶ و ۱۸۶۹ روایتی در همین باب از طریق ابوبهریره آورده‌اند. و احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۲۷۴-۲۷۵؛ و بزار به شماره‌های: ۳۱۸۰، ۳۱۷۹، ۳۱۷۸ روایتی را از طریق نعمان بن بشیر ذکر کرده‌اند. و هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۸ ص ۱۴۲ آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» افزوده است. همچنین بزار به شماره: ۱۸۶۷ روایتی را از طریق علی ذکر کرده است.

شفاعت کرده، به این معنا که آن فرد به وسیله این شخص در، خواسته‌اش جفت شده پس از آنکه قبلاً تنها خودش بود. پس شافع به این معنی، به معنای جفت کننده است. گاهی او واسطه کاری است. پس به وسیله شفاعت و وساطت او، وی فاعل خواسته مورد نظر است؛ یعنی طالب و مطلوب در آن جفت اند و اما خداوند متعال، فرد است و احدی با آن جفت نمی‌شود، پس کسی نزد خدا شفاعت نمی‌کند مگر به اجازه او. بنابراین تمامی امور به سوی خداست و به هیچ وجه و از هیچ جهتی شریک ندارد. پس وقتی سرور شفیعان در روز قیامت سجده می‌کند و خداوند متعال را شکر و ستایش می‌کند و خدا به او می‌گوید «سرت را بلند کن و بگو، که حرفت شنیده می‌شود و بخواه، که به تو داده می‌شود و شفاعت کن، شفاعت پذیرفته می‌شود»، پس برای پیامبر ﷺ حد شفاعتی تعیین می‌شود و بندگان را داخل بهشت می‌گرداند. بنابر این، همه امور از آن خداست، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۵۴] «بگو: سر رشته همه کارها به دست خداست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ [آل عمران: ۱۲۸] «از این کار چیزی به دست تو نیست».

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ [الأعراف: ۵۴] «آگاه باش که خلق و امر از آن اوست».

پس وقتی که کسی نزد خدا شفاعت نمی‌کند مگر به اجازه خدا و آن هم برای هر کس که بخواهد، لیکن شفیع را با قبول شفاعتش اکرام می‌کند همان طور که پیامبر ﷺ می‌فرماید «اشْفَعُوا تُؤَجَّرُوا، وَيَقْضَى اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ مَا يَشَاءُ»^۱ «شفاعت کنید به شما اجر و پاداش داده می‌شود و خداوند بر زبان پیامبرش هر چه بخواهد حکم می‌کند».

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۴۳۲، ۶۰۲۷، ۶۰۲۸، ۷۴۷۶؛ مسلم به شماره: ۲۶۲۷؛ ابوداود به شماره: ۵۱۳۱؛ ترمذی به شماره: ۲۶۷۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۵ صص ۷۷-۷۸؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۴۱۳، ۴۰۹، ۴۰۰؛ حمیدی به شماره: ۷۷۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۲ ص ۵ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را آورده‌اند. در همین باب ابوداود به شماره: ۵۱۳۲؛ نسائی در سنن خود، ج ۵ ص ۷۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ ص ۸۰۹ روایتی را از طریق معاویه آورده‌اند.

در حدیث صحیح آمده که پیامبر ﷺ فرمودند «یا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ، لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ، يَا صَفِيَّةَ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ، يَا عَبَّاسُ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ، لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»^۱ «ای طایفه عبد مناف، از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی‌آید. ای صفیه عمه رسول خدا ﷺ، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید. ای عباس عموی رسول خدا ﷺ، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید».

همچنین در حدیث صحیح آمده است «لَا أَلْفِينَ أَحَدَكُمْ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ، أَوْ شَاةٌ لَهَا يِعَارٌ، أَوْ رِقَاعٌ تَخْفِقُ، فَيَقُولُ: أَغْنِي أَغْنِي، فَأَقُولُ: قَدْ أَبْلَغْتُكَ، لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»^۲ «هیچ یک از شما را نیابم آنگاه که در روز

۱- بخاری به شماره: ۲۷۵۳، ۳۵۲۷، ۴۷۷۱؛ مسلم به شماره: ۲۰۴؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۹۸، ۳۹۹، ۳۶۰، ۳۵۰، ۳۳۳؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰؛ و بغوی به شماره: ۳۷۴۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۰۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۱۱ و ۳۱۸۳؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صص ۱۸۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۲۰۵؛ و بغوی به شماره: ۳۷۴۳ از عایشه روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴] «و خویشان نزدیکت را هشدار ده»، نازل شد، رسول خدا ﷺ بالای کوه صفا رفت و فرمود «يَا فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ، يَا صَفِيَّةَ بِنْتَ عَبْدِ الْمَطْلَبِ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ، لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا، سَلُونِي مِنْ مَالِي مَا شِئْتُمْ» «ای فاطمه دختر محمد! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای بنی عبدالمطلب! از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی‌آید. از مال من هر چه را خواستید، از من درخواست کنید».

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره: ۳۰۷۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۳۱؛ و احمد در مسند خود، ج ۲ صص ۲۴۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. عبارت «لَا أَلْفِينَ»، یعنی «لا أجد» (نمی‌یابم، پیدا نمی‌کنم). حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» گوید: اکثر راویان با لفظ نفی مؤکد این لفظ را آورده‌اند و مراد از آن، نهی است. اما این عبارت با فتح همزه و قاف روایت شده (یعنی أَلْفِينَ) که از لقاء آمده است که برخی از راویان مسلم این عبارت را چنین آورده‌اند اما به هر حال معنای هر دو نزدیک به هم است. عبارت «أَوْ رِقَاعٌ تَخْفِقُ» یعنی وقتی بادها آن را به حرکت در می‌آورند، بلرزد و تکان بخورد. و مراد از آن، به گفته ابن جوزی، لباسه‌است. حمیدی گوید: منظور از آن، حقوق نوشته شده در نوشته مؤخر است. اما ابن جوزی این معنا را

قیامت در حالی می‌آید که بر گردنش شتری پُر فریاد یا گوسفندی سخت آواز یا پنبه‌های لرزانی هست و می‌گوید: به من کمک کن، به دادم برس، پس من هم می‌گویم: به تو ابلاغ نمودم که از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید». وقتی سرور مخلوقات و برتر شفیعان به نزدیک‌ترین انسان به خود می‌فرماید «از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی‌آید»، پس نسبت به غیر پیامبر ﷺ چه گمانی می‌رود! و وقتی شخص دعوت کننده خدای را می‌خواند، و شفیع نزد خدا شفاعت می‌کند، پس خدا هم دعا را می‌شنود و شفاعت را قبول می‌کند؛ این تأثیر خدا در این کارها همانند تأثیر مخلوق در مخلوق نیست، چون این خداوند سبحان است که باعث شده این فرد دعا کند و شفاعت کند، و او خالق افعال بندگان است. پس خداست که بنده را جهت توبه توفیق داده سپس توبه‌اش را قبول نموده، و اوست که بنده را برای انجام کاری توفیق داده سپس ثواب و پاداش آن کار را به او می‌دهد، و اوست که بنده را جهت دعا توفیق داده سپس دعایش را اجابت نموده است. این بر اساس اعتقاد اهل سنت است که به قدر ایمان دارند و معتقدند که خداوند خالق هر چیزی است.

قوله «والميثاقُ الَّذِي أَخَذَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ آدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ حَقًّا».

ترجمه «و پیمان مؤکدی که خداوند متعال از آدم و فرزندان او گرفته، حق است».

پیمان مؤکدی که خدا از آدم و فرزندان او گرفته، حق است

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا ﴿إِنَّا كُنَّا

بعید دانسته است؛ زیرا حدیث در سیاق بیان زنجیر حسی آمده، پس حمل آن بر لباسها مناسب‌تر است.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت جمع آمده و این بر اساس قرائت ابوعمر و نافع و ابن عامر است اما ابن کثیر و عاصم و حمزه و کسائی «ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت مفرد قرائت نموده‌اند. به «حجة القراءات»، صص ۳۰۲، ۳۰۱؛ «زاد المسیر»، ج ۳ ص ۲۸۴؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، ج ۱ ص ۴۸۳ مراجعه کنید.

عَنْ هَذَا غَفْلِينَ ﴿۱۷۲﴾ [الأعراف: ۱۷۲] «و آنگاه که پروردگار تو از پسران آدم، از پشت‌هایشان، نسل و نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ [آنها به زبان فطرت] گفتند: چرا! گواهی دادیم. تا در روز رستاخیز نگوئید ما از آن غافل بودیم». خداوند سبحان در این آیه خبر می‌دهد که او فرزندان آدم را از پشت‌هایشان بیرون می‌آورد و آنان را بر خودشان گواه می‌گیرد که خدا پروردگار و معبود و فرمانروایشان است و اینکه معبود برحق جز او نیست. احادیثی چند راجع به برگرفتن فرزندان آدم از پشت آدم ﷺ و جدا کردن آنان به اهل سعادت و تیره بختان وارد شده و در برخی از این احادیث آمده است که خداوند آن را بر خودشان گواه گرفته که خدا، پروردگار و معبودشان است. برخی از این احادیث عبارتند از:

۱- حدیثی که امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند «إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ مِنْ ظَهْرِ آدَمَ ﷺ بِنِعْمَانَ - يَعْنِي عَرَفَةَ - فَأَخْرَجَ مِنْ صُلْبِهِ كُلَّ ذُرِّيَّةٍ ذَرَأَاهَا، فَفَتَّرَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ كَلَّمَهُمْ قُبْلًا، قَالَ: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا﴾ تا اینجا که می‌فرماید: ﴿أَفْتَهُلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ ﴿۱۷۲﴾ «همانا خداوند

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «يقولوا» با یاء آمده که بر اساس قرائت ابوعمر و می‌باشد و دیگران «أن» تقولوا» قرائت نموده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «يوم» آمده که تحریف شده است.

۳- احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۲۷۲؛ طبری به شماره: ۱۵۳۳۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۲۰۲؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص ۳۲۶-۳۲۷؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۴ ص ۴۴۰ آمده، از طریق حسین بن محمد، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. این اسناد بنا بر شرط مسلم است، و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۲ ص ۲۶۲ آن را از «المسند» احمد بن حنبل نقل کرده و گوید: نسائی در سنن خود این حدیث را از محمد بن عبدالرحیم صاعقه، از حسین بن محمد مروزی روایت کرده، و ابن جریر و ابن ابی حاتم آن را از طریق روایت حسین بن محمد آورده. البته ابن ابی حاتم آن را موقوف دانسته است. و حاکم در «مستدرک» خود از طریق روایت حسین بن محمد و غیر او، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر آن را روایت کرده و گوید: اسناد آن، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. مسلم به کلثوم بن جبر استناد نموده است. و عبدالوارث از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و آن را به ابن عباس موقوف کرده است.

از پشت آدم عليه السلام در نعمان - منظورش عرفه است - پیمان مؤکد گرفت و از پشت او هر فرزندی که به دنیایش آورده، بیرون آورد و آنان را در حضور آدم پخش کرد سپس رو در رو با آنان سخن گفت و فرمود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا... أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۲-۱۷۳] «آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنها گفتند: چرا گواهی دادیم... تا آنجا که می‌فرماید: آیا ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده‌اند، مجازات می‌کنی؟».

همچنین نسائی و ابن جریر و ابن ابی حاتم^۱ و حاکم در «المستدرک» آن را روایت کرده‌اند و حاکم گوید: اسناد این حدیث، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

۲- همچنین امام احمد از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت می‌کند که از وی راجع به آیه مذکور سؤال شد، او در جواب گفت «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم سُئِلَ عَنْهَا، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عليه السلام، ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً، قَالَ: خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ، ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً قَالَ: خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ؟ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: [إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ] إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَيَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ،

همچنین اسماعیل بن علیة و وکیع از ربیعہ بن کلثوم بن جبر از پدر ربیعہ آن را روایت کرده‌اند. همچنین عطاء بن سائب و حبیب بن ابی ثابت و علی بن بدیمة از سعید بن جبیر از ابن عباس، این را روایت کرده‌اند. به همین صورت عوفی و علی بن ابی طلحه، از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. و روایات موقوفی که ابن کثیر آنها را آورده است در تفسیر طبری تخریج شده‌اند؛ به تفسیر طبری شماره‌های: ۱۵۳۳۹، ۱۵۳۴۱، ۱۵۳۴۲، ۱۵۳۴۳، ۱۵۳۴۴، ۱۵۳۴۸، ۱۵۳۵۰، ۱۵۳۶۰، ۱۵۳۶۱ مراجعه کنید.

۱- او امام و حافظ و ناقد، ابومحمد عبدالرحمن بن حافظ ابی حاتم محمد بن ادريس بن منذر تمیمی حنظلی رازی، صاحب کتاب «الجرح و التعديل» می‌باشد. او در علوم و معرفت راویان، متبحر بود. وی انسانی زاهد و عبادتگذار بود و نماز را به بهترین شکل انجام می‌داد. وی به سال ۳۲۷ ه. ق از دنیا رفت. به شرح حالش در «تذكرة الحفاظ»، اثر ذهبی، ج ۳ صفحات ۸۲۹-۸۳۲ مراجعه کنید.

استَعْمَلَهُ يَعْمَلُ أَهْلُ النَّارِ، حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُ بِهِ النَّارَ^۱
 «از رسول خدا ﷺ شنیدم که راجع به این آیه از وی سؤال شد، ایشان فرمودند: همانا

۱- مالک در «الموطأ»، ج ۲ صص ۸۹۸-۸۹۹ آن را روایت کرده، و احمد در مسند خود، ج ۱ صص ۴۴-۴۵؛ ابوداود به شماره: ۴۷۰۳؛ ترمذی به شماره: ۴۰۷۵؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ ص ۱۱۴ آمده؛ ابن جریر به شماره: ۱۵۳۵۷؛ آجری در «الشريعة»، ص ۱۷۰؛ لالکائی به شماره: ۹۹۰؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۷۷ آن را از زید بن ابی انیسه، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید، از مسلم بن یسار جهنی روایت کرده‌اند که از عمر بن خطاب راجع به این آیه سؤال شد... ابن حبان به شماره: ۶۱۳۳؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ صص ۳۲۴-۳۲۵ و ۵۴۴ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است و در جای دیگری در ج ۱ ص ۲۷ با آن مخالفت نموده است و گوید در آن، یک راوی افتاده است. البته مسلم بن یسار جهنی راوی این حدیث از عمر، کسی جز ابن حبان و عجلی او را ثقة ندانسته است، به علاوه، بنا به گفته چندین نفر از ائمه و محدثین، او از عمر حدیث را نشنیده است. و بقیه راویان حدیث، ثقة‌اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن است و مسلم بن یسار از عمر حدیث را نشنیده است و برخی از محدثان در اسناد این حدیث، میان بن یسار و عمر، راوی دیگری را نام برده‌اند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید»، ج ۶ ص ۳ گوید: این حدیث با این اسناد، منقطع است، چون مسلم بن یسار، عمر بن خطاب را ندیده و میان او و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیع قرار دارد. و نعیم بن ربیع نیز با این اسناد، قابل استناد نیست و این مسلم بن یسار، ناشناخته است.

و زیادت شخصی که به این حدیث، چیزی را افزوده «نعیم بن ربیع» حجت نیست، زیرا کسانی که آن را ذکر نکرده‌اند، حافظ ترند و زیادت تنها از حافظ مطمئن و محکم کار قبول می‌شود. خلاصه سخن راجع به این حدیث، این است که اسناد این حدیث، محکم و قوی نیست؛ زیرا مسلم بن یسار و نعیم بن ربیع به حمل علم و حدیث، معروف نیستند. ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ صص ۲۶۲-۲۶۳، و در تاریخ خود، ج ۱ صص ۸۹-۹۰ آن را آورده و پس از نقل کلام ترمذی می‌گوید: همچنین ابوحاتم و ابوزرع آن را گفته‌اند، و ابوحاتم میان مسلم بن یسار و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیع را افزوده است. این چیزی که ابوحاتم گفته، ابوداود در سنن خود، شماره: ۴۷۰۴ از محمد بن مصفی، از بقیه، از عمر بن جعثم قریشی، از زید بن ابی انیسه، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از مسلم بن یسار جهنی، از نعیم بن ربیع روایت کرده که گوید: نزد عمر بن خطاب بودم که راجع به آیه ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾ سؤال شدو دنباله حدیث را آورد. و حافظ دارقطنی گوید: عمر بن جعثم از یزید بن سنان ابوفروه رهاوی پیروی نموده و قول آن دو، درست‌تر از قول مالک است. ابن کثیر گوید: ظاهراً مالک، نعیم بن ربیع را عمداً حذف نموده، چون از حال و وضعیت نعیم بی خبر بوده و او را نشناخته است، چون او به جز در این حدیث، ناشناخته است. همچنین مالک نام جماعتی از

خداوند آدم علیه السلام را آفرید، سپس با دست راستش، پشت او را مسح کرد و فرزندانی را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای بهشت آفریدم و عمل اهل بهشت را انجام می‌دهند. سپس دوباره پشت آدم علیه السلام را مسح نمود و فرزندانی را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای جهنم آفریدم و عمل اهل جهنم را انجام می‌دهند. مردی گفت: ای رسول خدا، پس عمل، مربوط به چه چیزی است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: [همانا خداوند تبارک و تعالی] وقتی کسی را برای بهشت می‌آفریند، او را به عمل اهل بهشت به کار می‌گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل بهشت می‌میرد، آنگاه به سبب آن عمل داخل بهشت می‌شود، و هر گاه کسی را برای جهنم می‌آفریند، او را به عمل اهل جهنم به کار می‌گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل جهنم می‌میرد، آنگاه به سبب آن داخل جهنم می‌شود». ابوداود و ترمذی و ابن ابی حاتم و ابن جریر و ابن حبان^۱ در «صحیح» خود آن را روایت کرده‌اند.

۳- ترمذی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مَسَحَ ظَهْرَهُ، فَسَقَطَ مِنْ ظَهْرِهِ^۲ كُلُّ نَسْمَةٍ هُوَ خَالِقُهَا مِنْ ذُرِّيَّتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَجَعَلَ بَيْنَ عَيْنِي كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ وَبَيْصًا مِنْ نُورٍ، ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَيَّ آدَمَ، فَقَالَ: أَيُّ رَبِّ، مِنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتِكَ، فَرَأَى رَجُلًا مِنْهُمْ، فَأَعْجَبَهُ وَبَيْصٌ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، فَقَالَ: أَيُّ رَبِّ، مِنْ هَذَا؟ قَالَ: هَذَا رَجُلٌ مِنْ آخِرِ الْأُمَمِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ يُقَالُ لَهُ: دَاوُدُ، قَالَ رَبِّ، كَمْ عَمْرُهُ؟ قَالَ: سِتُونَ سَنَةً، قَالَ: أَيُّ رَبِّ، زِدْهُ مِنْ عَمْرِي أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَلَمَّا انْقَضَى عَمْرُ آدَمَ، جَاءَ مَلِكُ الْمَوْتِ، قَالَ: أَوْ لَمْ يَبْقَ مِنْ عَمْرِي أَرْبَعُونَ سَنَةً؟ قَالَ: أَوْ لَمْ تَعْطِهَا ابْنِكَ دَاوُدَ؟ قَالَ: فَجَحَدْتُ! فَجَحَدْتُ ذُرِّيَّتَهُ، وَنَسِيَ آدَمَ، فَنَسِيتُ ذُرِّيَّتَهُ، وَخَطِيءٌ

راویانی که مورد پسندش نیست، حذف می‌کند. به همین خاطر بسیاری از احادیث مرفوع را مرسل و بسیاری از احادیث موصول را منقطع می‌گرداند.

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ خراسان، ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد بن حبان تمیمی بستی، قاضی و یکی از ائمه جهانگرد دنیادیده، صاحب «الصحیح» است. او در فقه و لغت و حدیث و وعظ، متبحر و ماهر بود. او از اشخاص خردمند بود و در طب و نجوم، عالم بود. ابن حبان به سال ۳۵۴هـ. ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره ۷۰ آمده است.

۲- عبارت «من ظهره» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

آدم، فخطئت ذریتَه»^۱ «وقتی خداوند آدم را آفرید پشتش را مسح کرد، پس از پشت او هر جاننداری از فرزندان آدم که خداوند تا روز قیامت آنان را آفریده، پایین افتاد و میان چشمان هر انسانی از آنان، درخششی از نور قرار داد. سپس آنان را نشان آدم داد. آدم علیه السلام گفت: ای پروردگار من! اینان کیستند؟ خداوند فرمود: اینان فرزندان تو هستند. آنگاه آدم مردی را از میان آنان دید که درخشش میان چشمانش آدم را متعجب و شگفت زده نمود، گفت: پروردگارا، این کیست؟ خدا فرمود: این مردی از امت‌های آخر از فرزندان توست که به وی داود می‌گویند. آدم گفت: پروردگارا، عمر او چقدر است؟ خداوند فرمود: شصت سال. آدم گفت: ای پروردگار من! چهل سال از عمر من را به عمر او اضافه کن. وقتی عمر آدم تمام شد و ملک الموت پیش او آمد، آدم گفت: آیا چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ ملک الموت گفت: مگر آن را به پسر، داود ندادی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آدم انکار نمود و فرزندانش هم انکار نمودند. آدم فراموش کرد و فرزندانش هم فراموش کردند و آدم خطا کرد و فرزندانش هم به تبع او خطا کردند».

سپس ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است، و حاکم آن را روایت کرده و گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

۴- همچنین امام احمد از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند «يقال للرجل من أهل التار يوم القيامة: أرايت لو كان لك ما على الأرض من شيء، أكنت مفتدياً به؟ قال: فيقول: نعم، قال: فيقول: قد أردت منك أهون

۱- ترمذی به شماره: ۳۰۷۸؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره‌های: ۲۰۵ و ۲۰۶؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۲۴؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ج ۱ صص ۲۷-۲۸ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و ابن حبان به شماره: ۶۱۳۴؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۶۴، و ج ۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

من ذلك، قد أخذت عليك في ظهر آدم أن لا تترك بي شيئاً، فأبیت إلا أن تترك بي»^۱
 «در روز قیامت به فردی از اهل دوزخ گفته می‌شود: آیا اگر همه اشیاء روی زمین از تو می‌بود، آیا آن را به عنوان فدیة [جهت نجات خود از دوزخ] می‌دادی؟ راوی گوید، آن مرد می‌گوید: بله. راوی گوید، خدا می‌فرماید: از تو چیز آسان‌تر و کمتری از آن خواستم؛ در پشت آدم از تو پیمان گرفتم که چیزی را شریک من قرار ندهی، اما تو سرپیچی کردی و برای من شریک قائل شدی».

بخاری و مسلم نیز آن را در «صحیحین»، روایت کرده‌اند.

در این زمینه احادیث دیگری نیز وارد شده‌اند که همگی نشان می‌دهند که خداوند فرزندان آدم را از پشتش بیرون می‌آورد و اهل جهنم و اهل بهشت را از هم جدا می‌کند.^۲

از اینجاست که برخی گفته‌اند: ارواح پیش از اجساد آفریده شده‌اند. این احادیث بر این مطلب دلالت نمی‌کنند که ارواح پیش از اجساد آفریده شده و استقرار یافته‌اند، و نهایت احادیث مذکور این است که بر این نکته دلالت می‌کنند که آفریدگار و به وجود آورنده ارواح، موجودات زنده را شکل و صورت بخشیده و خلقت و زمان مرگ و عمل آنها را مقدر نموده و آن شکل‌ها را از ماده اصلی شان بیرون آورده سپس آنها را به آن ماده بازگردانده و خروج هر فرد از افراد آنها را در وقت معینش، مقدر نموده است. و بر این مطلب دلالت نمی‌کنند که ارواح به عنوان موجودی مستقر و ثابت استمرار داشته باشند که همه شان در یک جا باشند سپس آن ارواح را دسته دسته به اجساد فرستاده است آن گونه که ابن حزم گفته است. روایات فوق الذکر بر این مطلب دلالت ندارند. آری، خداوند سبحان، برخی از ارواح را دسته به دسته به صورتی که قبلاً آن را مقدر نموده می‌آفریند، سپس خلقت خارجی مطابق تقدیر قبلی می‌آید مانند کاری که خداوند سبحان در خصوص تمامی آفریده‌هایش می‌کند، چون خداوند برای تمامی آفریده‌هایش، اندازه‌های مشخص زمان‌های مرگ و صفات و خصوصیات و شکل‌هایی را

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۱۸؛ بخاری به شماره‌های: ۳۳۳۴، ۶۵۳۸، ۶۵۵۷؛ مسلم به شماره ۲۸۰۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۹۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ ص ۲۱۵؛ و بغوی به شماره: ۴۴۰۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- به «الدر المنثور»، ج ۳ صفحات ۱۴۱-۱۴۵؛ «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲ صفحات ۲۶۱-۴۶۴؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۲۱۱-۲۱۶ مراجعه کنید.

مقدر نموده، سپس آنها را در وجود، نمایان و آشکار می‌سازد به گونه‌ای که مطابق آن تقدیر قبلی است.

بنابراین روایت‌های وارده در این زمینه، تنها بر تقدیر قبلی دلالت می‌کنند و برخی از این احادیث، بر این مطلب دلالت دارند که خداوند بلند مرتبه شکل و صورتهایشان را بیرون آورده و اهل سعادت را از اهل شقاوت مشخص نموده است.

بیان منظور از گواه گرفتن بر بنی آدم

اما به گواه گرفتن بنی آدم بر خودشان، در دو حدیثی که بر ابن عباس و ابن عمرو^۱ (رضی الله عنهما) موقوف است، آمده است. از اینجاست که برخی از دانشمندان گذشته و حال بر این باورند که منظور از این به گواه گرفتن، همانا سرشته شدن آنان بر توحید است همچنان که در حدیث ابوهریره^۲ ذکر شد. و معنای عبارت ﴿شَهِدْنَا﴾ این است که بلی، گواهی دادیم که تو پروردگار ما هستی. این، گفته ابن عباس و ابی بن کعب^۳ می‌باشد.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «ابن عمر» آمده که تحریف شده است. راجع به حدیث ابن عباس قبلاً سخن گفته شد. و در خصوص حدیث ابن عمرو باید گفت که طبری در تفسیرش، به شماره‌های: ۱۵۳۵۴، ۱۵۳۵۵، ۱۵۳۵۶ از سه طریق آن را روایت کرده است: طریق اول، مرفوع است و دو طریق دیگر، موقوف بر عبدالله بن عمرو می‌باشد. طبری راجع به حدیثی که طریق آن مرفوع است، می‌گوید: آن را صحیح نمی‌دانم؛ زیرا راویان ثقه‌ای که به حفظ و محکم کاری شان تکیه می‌شود، این حدیث را از ثوری نقل کرده‌اند و آن را بر عبدالله بن عمرو موقوف دانسته و آن را مرفوع ندانسته‌اند. و ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ ص ۲۶۲ آن را آورده و مرفوع بودن آن را ضعیف دانسته و بیان کرده که موقوف بودن آن، صحیح‌تر است.

۲- روایت ابی بن کعب را لالکائی به شماره: ۹۹۱؛ ابن جریر به شماره: ۱۵۳۶۳؛ آجری در «الشریعة»، ص ۲۰۷؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ ص ۳۲۳ آن را روایت کرده‌اند. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است. البته در سند این روایت، ابوجعفر رازی که نامش، عیسی بن ماهان است، قرار دارد و ابن مدینی درباره‌اش می‌گوید: او الفاظ احادیث را قاطی و آمیخته می‌کرد. یحیی درباره‌اش می‌گوید: او اشتباه می‌کرد. احمد هم راجع به وی می‌گوید: او در حدیث، قوی نیست. ابوزرعه هم می‌گوید: او بسیار اشتباه و خطا می‌کرد. ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: او احادیث منکری را از افراد مشهور روایت می‌کند و این خصوصیت اوست. و سلیمان تیمی نزد عبدالله بن احمد در مسند پدرش، ج ۵ ص ۱۳۵ از طریق محمد بن یعقوب ربالی از معتمر بن سلیمان، از پدرش، از ربیع بن انس، از ابوعالیه، از ابی بن کعب، از

ابن عباس نیز می‌گوید: آنان را بر همدیگر به گواه گرفت. عده‌ای گفته‌اند که عبارت ﴿شَهْدَانًا﴾، گفته فرشتگان است. و بر عبارت ﴿بَلَى﴾ وقف می‌شود. این قول مجاهد و ضحاک و سُدی^۱ است. سُدی نیز می‌گوید: این آیه، خبری است از جانب خداوند متعال درباره خودش و فرشتگان که آنان بر اقرار و اعتراف فرزندان آدم، گواه بوده‌اند. اما قول اوّل، اظهر است و اقوال دیگر، محتمل است و دلیلی ندارند و ظاهر آیه، قول اوّل را تأیید می‌کند.

بدان که برخی از مفسران همچون ثعلبی^۲ و بغوی و دیگران فقط این گفته را بیان کرده‌اند که خدا از پشت آدم، فرزندان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت سپس آنان را به حالت اوّلی خودشان بازگرداند.

و برخی دیگر از مفسران همچون زمخشری و دیگران این را نگفته‌اند، بلکه خاطر نشان ساخته‌اند که خداوند در این آیه، ادله ربوبیت و وحدانیت خود را پیش روی آنان قرار داده و خردها و بصیرت‌هایشان که خداوند در آنان ترکیب نموده، بدان گواهی

ابوجعفر رازی پیروی کرده است. محمد بن یعقوب ربالی، نه از طریق جرح و نه از طریق تعدیل شناخته شده نیست و بقیه راویانش، ثقه‌اند».

۱- او امام و مفسر، ابومحمد اسماعیل عبدالرحمن بن ابی کریمه حجازی سپس کوفی، متوفای سال ۱۲۷ هـ.ق می‌باشد. مسلم و صاحبان سنن، احادیش را آورده‌اند و حدیث او، حسن است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۱۲۴ آمده است. او بدین خاطر به سدی ملقب شده که در سایبان دروازه مسجد جامع می‌نشست.

۲- به او ثعلبی هم می‌گویند. این لقب اوست نه نام او. وی امام و حافظ و علامه و استاد تفسیر، ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری، یکی از دانشمندان متبحر می‌باشد. امام ذهبی او را چنین توصیف می‌کند: او انسانی راستگو، ثقه و آگاه به علوم و ادبیات عربی بود. در وعظ ماهر بود. او صاحب «التفسیر الکبیر» است و در این تفسیر بر او عیب و ایراد گرفته شده که وی احادیث واهی و بی‌اساس و روایت‌های بیهوده را در ضمن تفسیرش آورده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در «مقدمة أصول تفسیر»، ص ۷۶ می‌گوید: ثعلبی ذاتاً و از نظر شخصیتی، انسانی خیر و متدین بود ولی او همانند هیزم شکن شب است که هر چه در کتاب‌های تفسیر می‌بیند از صحیح و ضعیف و موضوع، نقل می‌کند.

ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ج ۱۲ ص ۴۰ می‌گوید: ثعلبی احادیث زیادی را روایت کرده و زیاد به روایت‌های دیگران گوش داده، به همین خاطر در کتاب‌هایش، روایت‌های عجیب و غریب زیادی وجود دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۲۹۱ آمده است.

دادند. و عده دیگری همچون واحدی^۱ و رازی و قرطبی و دیگران هر دو قول را بیان کرده‌اند. لیکن رازی قول اوّل را به اهل سنت و قول دوّم را به معتزله نسبت داده است.

بدون شک آیه مذکور بر قول اوّل دلالت ندارد. منظورم این است که برگرفتن از پشت آدم باشد، بلکه در این آیه آمده که برگرفتن از پشت پسران آدم است. و تنها در برخی احادیث، برگرفتن از پشت آدم و گواه گرفتن بر آنان وجود دارد و در برخی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و مقرر شدن اینکه بعضی از فرزندان آدم به بهشت و بعضی دیگر به جهنم می‌روند؛ همچنان که در حدیث عمر رضی الله عنه آمده است. و در بعضی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و نشان دادن آنان به آدم بدون مقرر شدن اینکه عده‌ای از آنان بهشتی و عده‌ای دیگر جهنمی اند و بدون گواه گرفتن بر آنان آمده است همان طور که در حدیث ابوهریره آمده است. و حدیثی که در آن گواه گرفتن بر آنان - به آن شیوه‌ای که صاحبان قول اوّل می‌گویند - موقوف بر ابن عباس و ابن عمرو^۲ است که اهل حدیث راجع به آن سخن گفته‌اند که صاحبان «صحیح» کسی جز حاکم در کتاب «المستدرک علی الصحیحین» آن را نیآورده‌اند، و تساهل حاکم رحمته الله معروف است.

و حدیثی که در آن مقرر شده که برخی از فرزندان آدم به بهشت و برخی به جهنم می‌روند، دلیلی برای قضیه قدر و تقدیر است. شواهد این حدیث، زیادند و میان اهل سنت در آن، اختلافی نیست و تنها قدریه‌ی باطل اندیش و مبتدع در آن مخالفت نموده‌اند.

راجع به قول اوّل باید گفت که میان اهل سنت از گذشته و حال، اختلاف نظر وجود دارد و اگر مجبور به اختصار نبودم، حتماً احادیث وارده در این زمینه و اقوالی که درباره این احادیث گفته شده و مطالب معقول، و دلالت عبارات آیه کریمه را به طور مفصل می‌آوردم.

۱- او امام و علامه و استاد، ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی واحدی نیشابوری شافعی مذهب، صاحب تفاسیر «البیسط»، «الوجیز»، «أسباب النزول» و صاحب «شرح دیوان المتنبی» می‌باشد. وی به سال ۴۶۸ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ شماره: ۱۶۰ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، ابن عمر آمده اما این اشتباه است. کمی قبل به این مطلب اشاره شد.

قرطبی می‌گوید^۱: این آیه، مشکل و مبهم است و علماء در تأویل آن بحث کرده‌اند. اینک ما بر اساس اطلاعاتی که به ما رسیده برخی از آن اقوال را بیان می‌کنیم. عده‌ای معتقدند که معنای آیه چنین است: خداوند از پشت پسران آدم، ذریه آدم را بیرون آورده است.

اینان می‌گویند: آیه ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمُ اللَّسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ [مخلوقاتش] را به سوی توحید و یگانگی خدا راهنمایی نموده است، چون هر انسان بالغی به طور ضروری و بدیهی می‌داند که تنها یک پروردگار را دارد. ﴿اللَّسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ یعنی: قرطبی گوید: این عبارت به منزله شهادت گرفتن بر آنان و اقرار و اعتراف از آنان می‌باشد؛ همان طور که خداوند متعال درباره آسمان‌ها و زمین می‌فرماید: ﴿قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ [فصلت: ۱۱] «گفتند: فرمانبردارانه آمدیم». قفال چنین نظری را دارد و در این رابطه به تفصیل صحبت نموده است.^۲

بعضی گفته‌اند: خداوند سبحان ارواح را قبل از اجساد بیرون آورد، و معرفت و شناخت را در ارواح قرار داد که به وسیله آن آنچه را که به آنها خطاب شده، می‌دانستند.

سپس قرطبی بعد از آن، احادیث وارده در این زمینه را بیان کرد. قوی‌ترین دلیلی که صحت قول اوّل را تأیید می‌کند، حدیث انس است که در «صحیحین» آمده است. در این حدیث آمده «قد أردت منك ما هو أهون من ذلك، قد أخذت عليك في ظهر آدم أن لا تشرك بي شيئاً، فأبیت إلا أن تشرك بي»^۳ «از تو کمتر از

۱- در «الجامع لأحكام القرآن»، ج ۷ ص ۳۱۴. و عباراتی که داخل دو گروه است، از اوست.

۲- این قولی که قفال بدان معتقد است، ابن کثیر در تفسیرش، ج ۲ ص ۲۶۴ آن را قوی دانسته و می‌گوید: جماعتی از دانشمندان گذشته و حال، این نظر را دارند. و به مجموعه اوّل از جامع الرسائل اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، صفحات ۱۱-۱۴ با تحقیق دکتر رشاد سالم مراجعه کنید. قفال، آن امام و علامه و فقیه و اصولی و لغوی، عالم خراسان، ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی شافعی مذهب، قفال بزرگ، صاحب تألیفاتی در تفسیر و فقه و اصول می‌باشد. وی به سال ۳۶۵ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۲۰۰ آمده است.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

آن را خواستم. در پشت آدم از تو پیمان مؤکد گرفتم که چیزی را شریک من قرار ندهی، اما تو سرپیچی کردی و برای من شریک قائل شدی». اما از طریق دیگری روایت شده است که: «قد سألتك أقل من ذلك وأيسر فلم تفعل، فیردُ إلى التار» «کمتر و آسان تر از آن را از تو خواستم اما تو آن را نکردی. آنگاه به دوزخ بازگردانده می شود». و در آن «فی ظهر آدم» (در پشت آدم) نیامده است. و در روایت اول بیرون آوردن ذریت آدم از پشت آدم به آن کیفیتی که صاحبان قول اول اظهار داشته اند، نیامده است.

بلکه قول اول در بردارنده دو چیز عجیب و شگفت انگیز است:

اول - اینکه مردم آن وقت سخن می گویند و به ایمان اقرار می نمایند. و اینکه بدین صورت در روز قیامت حجت علیه آنان اقامه می شود.

دوم - اینکه آیه مذکور بر آن دلالت دارد. در حالی که این آیه به خاطر چندین دلیل بر آن دلالت ندارد^۱:

- ۱- خداوند فرموده است: ﴿مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ «از پسران آدم» و نفرموده «از آدم».
- ۲- خداوند فرموده است: ﴿مِنْ طُحُورِهِمْ﴾ «از پشت هایشان» و نفرموده «از پشت آدم» و این بدل بعض یا بدل اشمال است. و این، زیباتر و نیکوتر است.
- ۳- در آیه آمده: ﴿ذُرِّيَّتَهُمْ﴾ «فرزندان آنان» و نفرموده: «فرزندان او».
- ۴- خدا می فرماید: ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾ «آنان را بر خودشان گواه گرفت». و حتماً باید شاهد، آنچه را که بدان گواهی داده به یاد آورد و او شهادت و گواهی خود را تنها پس از رفتن از این دنیا بیان می کند همان طور که به این مطلب اشاره می شود و پیش از رفتن به این دنیا، شهادت و گواهی خود را بیان می کند. شهادت پیش از آن را یاد آور نمی شود.

۵- خداوند سبحان خبر داده که حکمت این به گواه گرفتن، اقامه حجت بر آنان است تا در روز قیامت نگویند: ﴿إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ «ما از این غافل بودیم». و حجت تنها به وسیله پیامبران و فطرتی که بر آن سرشته شده اند، اقامه می شود؛ همان طور که خداوند متعال می فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَىٰ

۱- نص این دلایل در کتاب «الروح»، صفحات ۲۲۵-۲۲۸ آمده است. و آنچه میان دو گروه اضافه شده، از این کتاب است.

اللَّهِ حُجَّةً بَعْدَ الرُّسُلِ ﴿۱۶۵﴾ [النساء: ۱۶۵] «پیامبرانی که مژده رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود]».

۶- یادآوری این مطلب به آنان تا در روز قیامت نگویند: ﴿إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا

عَافِلِينَ ﴿۱۷۲﴾ [الأعراف: ۱۷۲]. «ما از آن غافل بودیم». و معلوم است که آنان از بیرون آوردنشان از پشت آدم و به گواه گرفتنشان در آن وقت، غافل بودند و کسی از آنان، آن را به یاد نمی‌آورد.

۷- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ

بَعْدِهِمْ ﴿۱۷۳﴾ [الأعراف: ۱۷۳] «یا بگویید: همانا پدران ما پیش از این شرک آورده‌اند و ما نسلی بعد از ایشان بودیم». خداوند در این پیمان گرفتن و به گواه گرفتن دو حکمت را بیان داشته است: اینکه ادعای غفلت و بی‌خبری نکنند، یا ادعای تقلید نکنند، چون، غافل، شعور و درکی ندارد و مقلد هم، تابع و پیرو دیگری است. و این دو حکمت تحقق پیدا نمی‌کند مگر زمانی که از جانب پیامبران و یا از راه فطرت، حجت اقامه شود.

۸- خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَفْتَهَلِكُنَّا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ ﴿۱۷۴﴾ [الأعراف: ۱۷۴] «آیا

ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده‌اند، مجازات می‌کنی؟» یعنی اگر خداوند آنان را به خاطر انکار و نافرمانی و شرکشان عذاب می‌داد، قطعاً آن را می‌گفتند. اما خداوند سبحان آنها را فقط به خاطر مخالفت و سرپیچی از پیامبران خدا و تکذیب آنان، مجازات می‌کند. [پس اگر آنان را به خاطر تقلید از پدرانشان در شرکشان بدون آنکه به وسیله پیامبران بر آنان اقامه حجت شود، مجازات می‌کرد، آن وقت آنان را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده‌اند، یا آنان را با وجود غفلتشان از شناخت بطلان مسیر و آیینی که بر آن هستند، مجازات کرده است] در حالی که خداوند سبحان خبر داده که مناطق و شهر را نابود نمی‌گرداند در حالی که مردم آن غافل و بی‌خبرند و آنان را تنها پس از انداز و ترساندن به وسیله فرستادن پیامبران، نابود می‌گرداند.

۹- خداوند بلند مرتبه هر فردی را بر خودش به گواه گرفته که خدا، پروردگار و

آفریدگار اوست و با این [به گواه گرفتن] در چندین جا از کتابش بر او حجت آورده

است؛ مانند این آیه: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ﴾^۱ [لقمان: ۲۵] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا».

پس این حتی که خداوند با مضمون آن، آنان را بر خودشان به گواه گرفته و پیامبران خدا با این گفته شان: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [ابراهیم: ۱۰] «مگر درباره خدا- پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین- شکی هست؟»، آن حجت را بدانان یادآوری نموده‌اند.

۱۰- خداوند این آیه را نشانه‌ای قرار داده، و دلالت آن واضح و روشن و مستلزم مدلولش است [به گونه‌ای که مدلول، خلاف آن نیست]. و شأن آیات خداوند متعال، این گونه است، [چون آیات پروردگار، ادله‌ای معین بر مطلوبی معین هستند و مستلزم علم به مطلوب می‌باشند]؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۴] «و این گونه، آیات را [به روشنی] شرح می‌دهیم، باشد که [به راه حق] بازگردند». و این امر تنها به وسیله فطرتی که خداوند، مردمان را بر آن سرشته است که در خلقت خدا تغییری نیست، امکان پذیر است. چون هیچ مولودی نیست مگر آنکه بر فطرت [پاک و سالم] متولد می‌شود و هیچ مولودی بر غیر این فطرت به دنیا نمی‌آید. این امری قطعی و مقرر از جانب خداست، که تبدیل و تغییر و دگرگونی به آن راه نمی‌یابد. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

۱- در کتاب «الروح»، ص ۲۲۷ عبارت ﴿فَأَنِّي يُؤْفِكُونَ﴾ هم اضافه شده تا آیه تمام شود. و آن را چنین تفسیر نموده است: یعنی چگونه بعد از این اقرار از جانب آنان مبنی بر اینکه خدا پروردگار و آفریدگارشان است، از توحید منصرف می‌شوند؟ این عبارت، در قرآن زیاد است. این، اشتباه از جانب امام ابن قیم رحمته است، چون نص آیه از سوره لقمان است: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ [لقمان: ۲۵] «و اگر از آنها بپرسیم چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. بگو: ستایش از آن خداست». و نص آیه‌ای که در سوره زخرف است، این است: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَأَنِّي يُؤْفِكُونَ﴾ [الزخرف: ۸۷] «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آنها را آفرید؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. پس چگونه [از بندگی او] بازگردانده می‌شوند؟»

ابن عطیه^۱ و دیگران به این نکته پی برده‌اند اما از مخالفت با ظاهر آن احادیثی که در آنها تصریح شده به اینکه خداوند آنان را بیرون می‌آورد و بر خودشان به گواه می‌گیرد سپس آنان را به حالت نخست شان باز می‌گرداند، ترسیده‌اند. همچنین شیخ ابومنصور ماتریدی در کتاب «شرح التأویلات» این دو قول را نقل کرده و قول دوم را ترجیح داده و در رابطه با آن سخن گفته و بدان تمایل داشته است.

اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری عارضی است

بدون شک اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری حادث و عارضی است. و فرزندان از پدران تقلید می‌کنند، پس وقتی در روز قیامت این حجت را می‌آورند که پدرانمان شرک ورزیده‌اند و ما هم از روش و مسیر آنان پیروی کرده‌ایم، همچنان که انسان‌ها در خوراک و پوشاک و مسکن از عادت و روش پدرانشان پیروی می‌کنند، به آنان گفته می‌شود: شما آفریدگار را قبول دارید و اقرار می‌کنید که خدا، پروردگارتان است و شریکی ندارد و بر خودتان به آن گواهی داده‌اید، چون گواهی انسان بر خودش همانا اقرار و اعتراف او به آن چیز است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ﴾ [النساء: ۱۳۵] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! برپاکنندگان عدل و داد باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان شما باشد». منظور این نیست که بگویید: بر خودم به فلان چیز گواهی می‌دهم، بلکه هر کس به چیزی اقرار نماید، بر خودش به آن چیز گواهی داده است؛ پس چرا از این

۱- او امام و علامه و شیخ مفسران، ابومحمد عبدالحق بن حافظ ابوبکر غالب بن عطیه محاربی غرناطی است. وی در فقه و تفسیر و علوم عربی، امام و پیشوا بود. او در کارهای خیر مشارکتی قوی داشت، زیرک و باهوش و فهمیده بود. در علم و دانش متبحر بود. وی قضاوت «مریّه» را عهده دار شده است. ابن عطیه به سال ۵۰۴ هـ.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۳۳۷ آمده است.

از جمله تألیفات وی، می‌توان تفسیر قرآن موسوم به «المحرر الوجیز فی تفسیر الکتب العزیز» نام برد که شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الفتاوی»، ج ۲ ص ۱۹۴ درباره آن می‌گوید: این تفسیر از تفسیر زمخشری بهتر است و نقل و تحقیق صحیح تری دارد و از بدعت‌ها، دورتر است هر چند در برخی از مطالب این تفسیر بدعت وجود دارد اما در کل خیلی بهتر از زمخشری است بلکه شاید این تفسیر، از همه این تفاسیر راجح‌تر باشد. وزارت اوقاف و امور اسلامی در مراکش به نشر و چاپ آن اقدام کرده و نُه جزء از آن از زیر چاپ بیرون آمده است.

معرفت و از این اقراری که بر خودتان به آن گواهی داده‌اید، منصرف شده و به سوی شرک روی آورده‌اید؟ بلکه شما از امر معلوم و متیقنی منصرف شده و به چیزی روی آورده‌اید که حقیقت آن، معلوم نیست و این از روی تقلید از کسی است که حجت و برهانی همراهش نیست. این امر بر خلاف پیروی شما از آنان در عادات و رسوم دنیوی است، چون این عادات و رسوم در نزد شما چنان نیستند که فساد و بطلان شان معلوم باشند و از طرف دیگر در آن برای شما مصلحت هست؛ اما شرک چنین نیست، چون در نزد شما شناخت و گواهی بر خودتان که فساد و بطلان آن و منصرف شدن شما را از حق، تبیین و روشن نماید وجود دارد، چون دینی که کودک از پدر و مادرش می‌گیرد، دین تربیت و عادت به خاطر مصلحت دنیاست، چون کودک حتماً باید سرپرستی داشته باشد و سزاوارترین و مستحق‌ترین فرد نسبت به او، پدر و مادرش هستند؛ به همین خاطر شریعت اسلام این مطلب را اظهار داشته که کودک در احکام ظاهری دنیا همراه پدر و مادرش و بر دین و روش آنان می‌باشد. بنا به قول صحیح، خداوند، کودک را به خاطر این دین بازخواست و عقاب نمی‌نماید تا اینکه بالغ و عاقل شود و حجت بر او اقامه شود، آن موقع بر او واجب است که از دین علم و عقل پیروی کند و اوست که با عقل خود می‌داند که آن دین، دینی درست است.

اگر پدران او هدایت یافته‌اند، مثل یوسف صدیق همراه پدران‌ش، می‌گوید: ﴿وَأَتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ﴾ [یوسف: ۳۸] «و از آیین پدران خویش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام». و پسران یعقوب گفتند: ﴿نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ﴾ [البقرة: ۱۳۳] «معبود تو و معبود پدران‌ت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می‌پرستیم».

و اگر پدران، مخالف پیامبران بودند، بر او واجب است که از پیامبران پیروی نماید، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ [العنكبوت: ۸] «و آدمی را به نیکی با پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم. و اگر کوشیدند تا تو چیزی را شریک من کنی که بدان علم نداری، از ایشان اطاعت مکن».

بنابر این هر کس بدون بصیرت و علم از آیین پدران‌ش پیروی کند بلکه از حق معلوم منصرف شود و بدان روی آورد، این فرد از هوای نفسانی پیروی کرده است؛

همان طور که خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أُولُو كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿۱۷۰﴾ [البقرة: ۱۷۰] «و چون به آنها گفته شود: از چیزی که خدا نازل کرده پیروی کنید، می‌گویند: [نه] بلکه از آنچه پدران خویش را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم. آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافته بودند [باز پیروی می‌کنند]؟».

اسلام خانگی و اسلام اختیاری

این وضعیت بسیاری از مردمانی است که بر اسلام متولد شده‌اند که هر یک از آنان از اعتقاد و مذهب پدرش پیروی می‌کند هر چند آن اعتقاد و مذهب، خطا باشد و او از روی بصیرت و علم بدان نرسیده باشد. بلکه او از مسلمانان خانگی است نه از مسلمانان اختیاری. این شخص هر گاه در قبرش به وی گفته شود: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: ها! ها! نمی‌دانم از مردم شنیدم که چیزی می‌گفتند و من هم آن را تکرار کردم. انسان خردمند باید در اینجا تأمل کند و خیرخواه خودش باشد و به خاطر خدا به پا خیزد و نگاه کند که او از کدام یک از دو گروه است. چون همانا توحید ربوبیت نیاز به هیچ دلیلی ندارد، چون در فطرت‌ها به ودیعت نهاده شده است. نزدیک‌ترین موقعی که انسان به وضعیت خودش نگاه می‌کند زمانی است که نطفه بود و از میان ستون فقرات و استخوانهای سینه بیرون آمد. سپس آن نطفه در جایگاهی استوار در سه جای تاریک قرار گرفت و تدبیر و چاره اندیشی پدر و مادر و سایر مخلوقات از آن قطع شد، و اگر بر روی تخته یا بشقابی قرار داده می‌شد و تمام حکیمان جهان جمع می‌شدند تا ذره‌ای شکل به آن دهند، نمی‌توانستند. و گمان تأثیر سرشته‌ها در آن نطفه محال و غیر ممکن است؛ زیرا سرشته‌ها چیزهای مردنی و ناتوان اند و متصف به حیات نیستند و از مردنی‌ها هیچ کار و چاره‌ای بر نمی‌آید. پس وقتی انسان در این امر و انتقال این نطفه از یک حال و وضعیت به حال و وضعیت دیگری تفکر کند، به توحید ربوبیت و پس از آن به توحید الوهیت پی می‌برد، چون وقتی او از طریق عقل دانست که پروردگاری دارد که او را به وجود آورده، چگونه در شأن اوست که غیر پروردگارش را پرستش نماید؟ و هر چه تفکر و تدبیر نماید، به یقین و توحیدش افزوده می‌شود. خداوند توفیق دهنده است و هیچ پروردگار و معبودی جز او نیست.

قوله: «وقد علم الله فيما لم يزل عدد من يدخل الجنة، وعدد من يدخل النار، جملةً واحدةً، فلا يزداد في ذلك العدد ولا ينقص منه، وكذلك أفعالهم فيما علم منهم أن يفعلوه».

ترجمه: «خداوند متعال از ازل تعداد کسانی که داخل بهشت می‌شوند و تعداد کسانی که داخل جهنم می‌شوند، یکباره همه‌اش را دانسته است پس به آن تعداد اضافه نمی‌شود و از آن کم نمی‌شود. همچنین خداوند از ازل دانسته که بندگان چه کارهایی را انجام می‌دهند».

علم ازلی خدا نسبت به اهل بهشت و اهل دوزخ

شرح عبارت: «خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۵] «خدا به هر چیزی داناست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الأحزاب: ۴۰] «و خدا به هر چیزی داناست».

پس خداوند متعال موصوف به این است که ازلاً و ابداً به هر چیزی داناست و هرگز چیزی نبوده که خداوند از آن بی‌خبر باشد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴] «و پروردگار تو فراموش‌کار نیست».

و از علی بن ابی طالب روایت است که گوید: ما مشغول تشییع جنازه‌ای در قبرستان بقیع الغرقد بودیم، آنگاه رسول خدا ﷺ پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم. او عصایی به دست داشت، پس سرش را خم نمود و با عصایش شروع به کندن و خراش دادن زمین شد. سپس فرمود: «[ما منکم من أحد] ما من نفسٍ منفوسةٍ إلا قد كتب الله مكانها من الجنة والنار، وإلا قد كتبت شقيّة أو سعيدة، قال: فقال رجل: يا رسول الله، أفلا نمكث على كتابنا، وندع العمل؟ فقال: من كان من أهل السعادة، فسيصير إلى عمل [أهل] السعادة، ومن كان من أهل الشقاوة فسيصير إلى عمل أهل الشقاوة، ثم قال: اعملوا فكلّ ميسر لما خُلق له، أما أهل السعادة، فَيُيسِّرون لعمل أهل السعادة، و أما أهل الشقاوة فَيُيسِّرون لعمل أهل الشقاوة» [هیچ یک از شما نیست] هیچ نفسِ جاننداری نیست مگر اینکه خداوند جایگاهش را در بهشت و دوزخ نوشته است و نوشته شده که آیا بدبخت است یا خوشبخت؟ علی ﷺ

گوید: پس مردی گفت: ای رسول خدا! پس آیا بر آنچه بر ما نوشته شده توقف نکنیم و عمل را رها کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: هر کس از اهل سعادت باشد به سوی عمل اهل سعادت می‌رود و هر کس از اهل شقاوت باشد، به سوی عمل اهل شقاوت می‌رود سپس فرمود: کار بکنید چون هر کسی برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته می‌شود. اهل سعادت برای عمل اهل سعادت، راه آسانی پیش پایشان گذاشته می‌شود و اهل شقاوت برای عمل اهل شقاوت راه آسانی پیش پایشان گذاشته می‌شود».

سپس پیامبر ﷺ این آیات را تلاوت نمود: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ ۝ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ ۝ فَسَنِّيَّسِرُهُ ۝ لِلْيُسْرَىٰ ۝ وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ ۝ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ ۝ فَسَنِّيَّسِرُهُ ۝ لِلْعُسْرَىٰ ۝﴾ [اللیل: ۵-۱۰] «اما آنکه انفاق کرد و پارسایی نمود و [وعده] نیکو را باور داشت، پس به زودی راه آسانی پیش پای او می‌گذاریم [و مشکلاتش را برطرف می‌سازیم]. و اما آنکه بخل ورزید و [از دین] بی‌نیازی نمود و آن [وعده] نیکو را انکار کرد، پس به زودی طریقه سختی پیش وی آوریم [در دنیا مشقت و در آخرت، عذاب]». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند.^۱

قوله: «وكل میسر لما خلق له، والأعمال بالحواتیم، والسعید من سعد بقضاء الله، والشقی من شقی بقضاء الله».

ترجمه: «هر کس برای آنچه که برایش آفریده شده راه آسانی پیش پایش گذاشته شده، و کارها به سرانجام و عاقبت آنهاست. خوشبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا خوشبخت است و بدبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا بدبخت است».

۱ - بخاری به شماره‌های: ۱۳۶۲، ۴۹۴۵، ۴۹۴۶، ۴۹۴۷، ۴۹۴۸، ۴۹۴۹، ۶۲۱۷، ۶۶۰۵، ۷۵۵۲؛ مسلم به شماره: ۲۶۴۷ آن را روایت کرده‌اند. همچنین ابوداود به شماره: ۴۶۹۴؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۱۳۶ و ۳۳۴۴؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۱۴۰، ۱۳۲، ۱۲۹، ۸۲؛ ابن ماجه به شماره: ۷۸؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۷ ص ۳۹۹ آمده؛ عبدالرزاق در «المصنف»، شماره: ۲۰۷۴؛ آجری در «الشریعة»، صص ۱۷۱-۱۷۲؛ طبری در تفسیر خود، ج ۳۰ ص ۲۲۳؛ ابویعلی به شماره‌های: ۳۷۵ و ۵۸۲؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۳۴ و ۳۵ آن را روایت کرده‌اند.

شرح عبارت: حدیث علی رضی الله عنه ذکر شد و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله در آن حدیث فرمودند: «اعملوا فكل میسر لما خلق له» «کار بکنید، چون هر کس برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته شده است». همچنین از زهیر، از ابوزبیر، از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت است که جابر گوید: سراقه بن مالک بن جُشم آمد و گفت: ای رسول خدا، دین ما را برایمان تبیین کن، انگار که ما حالا آفریده شده‌ایم. امروز عمل بر اساس چه چیزی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک گردیده و اندازه‌های آن معین شده‌اند یا بر اساس چیزی است که در آینده انجام می‌شوند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا، بل فیما جفت به الأقدام، و جرت به المقادیر» «نه، بلکه بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و اندازه‌های آن معین شده‌اند». آن مرد گفت: پس چرا اعمال را انجام دهیم؟ زهیر گوید: سپس ابوزبیر چیزی گفت که من آن را نفهمیدم، از وی پرسیدم: پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب چه فرمود؟ گفت، فرموده است: «اعملوا فكل میسر» «اعمال را انجام بدهید چون برای هر کس، راه آسانی جهت انجام اعمال پیش پایش گذاشته شده است». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إن الرجل ليعمل عمل أهل الجنة فيما يبدو للناس وهو من أهل النار، وإن الرجل ليعمل عمل أهل النار فيما يبدو للناس وهو من أهل الجنة» «همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد در حالی که او اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل بهشت است». بخاری و مسلم آن را در «صحيحین» روایت کرده‌اند.^۲ و بخاری این عبارت را افزوده است: «إنما الأعمال بالخواتيم»^۱ «همانا کارها بستگی به سرانجام و عاقبتشان دارند».

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۶۴۸. همچنین احمد در مسند خود، ج ۳ صص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ طیلسی به شماره: ۱۷۳۷؛ طبرانی به شماره‌های: ۶۵۶۸، ۶۵۶۷، ۶۵۶۶، ۶۵۶۵، ۶۵۶۴؛ و ابن حبان به شماره: ۷۳۷ آن را روایت کرده‌اند.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۶۶۰۷، ۶۴۹۳، ۴۲۰۷، ۴۲۰۲، ۲۸۹۸؛ مسلم به شماره: ۱۱۲ و ج ۴ ص ۲۰۴۲ (۱۲)؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۳۲ آن را از سهل بن سعد

همچنین در «صحيحين» از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده که می‌گوید: رسول صادق و مصدوق برای ما نقل کرد: «إن أحدكم يجمع خلقه في بطن أمة أربعين يوماً^۱ ثم يكون علقه مثل ذلك، ثم يكون مضغاً مثل ذلك، ثم يرسل [إليه] الملك فينفخ فيه الروح، ويؤمر بأربع كلمات: يكتب^۲ رزقه وأجله وعمله وشقي أم سعيد، فوالذي

روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشرکان به همدیگر برخورد نموده و با هم پیکار می‌کردند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی اردوگاهش روانه شد و دیگران هم به سوی اردوگاهشان روانه شدند، و در میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی بود که هر کسی را از مشرکان می‌یافت با شمشیرش او را می‌زد، کسی گفت: امروز هیچ یک از میان ما مثل فلانی مبارزه نکرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أما إنه من أهل النار» (اما او از اهل دوزخ است). مردی از میان جماعت گفت: من همراهش هستم. راوی گوید: آن مرد همراه آن یک نفر رفت و هر وقت آن یک نفر می‌ایستاد، این یکی هم همراهش می‌ایستاد و هر وقت به سرعت راه می‌رفت، او هم همراهش به سرعت راه می‌رفت. راوی گوید: پس آن یک نفر به شدت زخمی شد و آرزوی مرگ کرد، پس دسته‌ی شمشیرش را در زمین نصب کرد و تیزی شمشیرش را بین سینه‌هایش قرار داد سپس خود را روی آن انداخت و خود را کُشت. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آن موقع گفت: «إن الرجل ليعمل عمل أهل الجنة فيما يبدو للناس وهو من أهل النار، وإن الرجل ليعمل عمل أهل النار فيما يبدو للناس وهو من أهل الجنة» (همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود، عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می‌شود، عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد در حالی که او از اهل بهشت است).

طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۵۹۵۲، ۵۸۹۱، ۵۸۳۰، ۵۸۲۵، ۵۸۰۶، ۵۷۹۹، ۵۷۹۸، ۵۷۸۴؛ و بغوی به شماره: ۸۰ آن را آورده‌اند. همچنین طبرانی به شماره: ۶۵۹۳ آن را از طریق حجاج بن منهال آورده که حماد بن سلمه از قیس بن سعد از طاووس از سراقه آن را روایت کرده است. همچنین ابن ماجه به شماره: ۹۱؛ و طبرانی به شماره: ۶۵۸۸ از طریق عطاء بن مسلم، از أعمش، از مجاهد، از سراقه آن را روایت کرده‌اند. در هر دو سند، انقطاعی وجود دارد، و آن هم این است که طاووس و مجاهد، از سراقه حدیث را نشنیده‌اند.

۱- بخاری در مبحث «القدر» به شماره‌های: ۶۴۹۳ و ۶۶۰۷ آن را روایت کرده است.

۲- ابو‌عوانه، عبارت «نطفة» را بدان افزوده است همچنان که در «فتح الباری»، ج ۱۱ ص ۴۷۹ هم آمده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است. همچنین «بکتب» با «باء» مکسور و «کاف» مفتوح روایت شده، اما روایت شارح، صحیح‌تر است، چون در روایتی از بخاری به شماره: ۷۴۵۴ از طریق

لا إِلَهَ غَيْرُهُ، إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّىٰ مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُهَا، وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّىٰ مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا»^۱ «همانا آفرینش هر یک از شما تا چهل روز در شکم مادرش جمع می‌شود، سپس مانند آن به لخته خونی تبدیل می‌شود سپس مانند آن تبدیل به پاره گوشتی می‌شود سپس فرشته به سوی آن فرستاده می‌شود و روح را در آن می‌دمد و آن فرشته به چهار چیز امر می‌شود: رزق، زمان مرگ، عمل و اینکه آیا او بدبخت است یا خوشبخت، را بنویسد. سوگند به کسی که معبودی جز او نیست، یکی از شما عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد تا جایی که میان او و بهشت به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می‌گیرد و او عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد آنگاه داخل دوزخ می‌شود. و یکی از شما عمل اهل دوزخ را انجام می‌دهد تا جایی که میان او و دوزخ به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می‌گیرد و او عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد آنگاه داخل بهشت می‌شود». احادیث وارده و آثار و روایت‌های وارده از سلف صالح در این موضوع، زیادند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید» می‌گوید^۲: «علما آثار و روایت‌های زیادی را در این موضوع آورده و متکلمان راجع به آن زیاد سخن گفته‌اند. و اهل سنت بر ایمان و اعتقاد به این آثار و روایت‌ها و ترک مجادله و جر و بحث درباره آنها اتفاق نظر دارند».

قوله: «وَأَصْلُ الْقَدْرِ سَرَّ اللَّهُ تَعَالَىٰ فِي خَلْقِهِ، لَمْ يَطَّلِعْ عَلَىٰ ذَلِكَ مَلَكٌ مُّقْرَّبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ، وَالتَّعَمُّقُ وَالنَّظْرُ فِي ذَلِكَ ذَرِيعَةُ الْخِذْلَانِ، وَسَلَّمَ الْحَرَمَانُ، وَدَرَجَةُ الطَّغْيَانِ،

آدم آمده است: «فَيُؤَدَّنُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، فَيَكْتَبُ». همچنین در روایت ابوداود و دیگران چنین آمده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۵۹۴، ۷۴۵۴، ۶۵۹۴، ۳۳۳۲، ۳۲۰۸؛ مسلم به شماره: ۲۶۴۳؛ ابوداود به شماره: ۴۷۰۸؛ ترمذی به شماره: ۲۱۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۷۶؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۸۲، ۴۱۴، ۴۳۰ و حمیدی به شماره: ۱۲۶ آن را روایت کرده‌اند.

۲- التمهید ۱۲/۶.

فالحذر كل الحذر من ذلك نظراً وفكراً ووسوسة، فإن الله تعالى طوى علم القدر عن أنامه، ونهاهم عن مرامه، كما قال تعالى في كتابه: ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳]. فمن سأل: لم فعل؟ فقد ردّ حكم الكتاب، ومن ردّ حكم الكتاب، كان من الكافرين».

ترجمه: «اصل قدر راز خداوند متعال در مخلوقاتش است که فرشته‌ای مقرب یا پیامبری مرسل از آن خبر ندارد. و تأمل و اندیشیدن در آن، وسیله خواری و نردبان محرومیت و پله سرکشی است؛ پس شخص باید خیلی دوری شود از اینکه درباره آن، تأمل و اندیشه و فکر و وسوسه به کار برد، چون خداوند متعال علم قدر را از مخلوقاتش پیچیده و آنها را از جستجوی آن نهی کرده است، همچنان که در کتابش می‌فرماید: ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳] «[خدا] از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند». پس هر کس سؤال کند، چرا خدا فلان کار را کرده، حکم قرآن را رد نموده و هر کس حکم قرآن را رد نماید، از زمره کافران است».

اصل قدر، راز خداوند در مخلوقاتش است

شرح عبارت: اصل قدر راز خداوند در مخلوقاتش است و خداست که به وجود می‌آورد و از بین می‌برد، نیازمند می‌گرداند و بی‌نیاز می‌کند، می‌میراند و زنده می‌گرداند، و گمراه می‌کند و هدایت می‌کند. علی علیه السلام گوید: قدر، راز خداست پس آن را کشف مکن.

عقیده اهل سنت و جماعت راجع به قضیه قدر

اختلاف میان علما راجع به قضیه قدر، مشهور است. عقیده اهل سنت و جماعت در این خصوص این است که: هر چیزی به قضا و تقدیر خداست و خداوند متعال، آفریننده افعال بندگان است؛ می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ [القمر: ۴۹] «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم».

۱- امام مسلم در صحیح خود، به شماره: ۲۶۵۶ از طریق روایت ابوهریره آورده که ابوهریره گوید: مشرکان قریش نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و راجع به قدر با هم نزاع و اختلاف نظر داشتند، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ﴾ [القمر: ۴۸] «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ وَتَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفریده و حد و اندازه‌ای برای آن تدبیر نموده». خداوند سبحان کفر را برای کافر اراده کرده و آن را می‌خواهد اما بدان راضی و خشنود نیست و آن را دوست ندارد. پس از لحاظ تکوینی کفر را از کافر می‌خواهد و از لحاظ تشریحی آن را نمی‌پسندد و بدان راضی نیست.

قدریه و معتزله با این باور مخالفت کرده و چنین می‌پندارند که خداوند، ایمان را از کافر خواسته، اما کافر کفر را خواسته است. آنان بدین خاطر به سوی این باور فرار کرده‌اند تا نگویند خدا کفر را از کافر خواسته و از آن طرف کافر را به خاطر کفرش عذاب می‌دهد. اما اینان با این کارشان به کسی می‌مانند که از ترس گرمای ظهر به آتش پناه می‌برد، چون آنان از چیزی گریخته‌اند و گرفتار چیز بدتری از آن شده‌اند؛ چون این باورشان مستلزم این است که مشیت و خواست کافر بر مشیت و خواست خدا غلبه یافته؛ زیرا خداوند - بنا به گفته آنان - ایمان را از کافر خواسته و کافر، کفر را خواسته، پس مشیت و خواست کافر تحقق پیدا کرده و مشیت و خواست خدا تحقق پیدا نکرده است. این عقیده، قبیح‌ترین و زشت‌ترین عقیده است و این گفته‌ای است، که هیچ دلیل و اساسی ندارد بلکه مخالف دلیل است.

يَقْدِرُ ﴿٤٨﴾ [القمر: ۴۸-۴۹] «روزی که در آتش بر صورت‌هایشان کشانده شوند، [و گفته شود]: درد لمس کردن لهیب آتش را بچشید. همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم». ترمذی در سنن خود، به شماره: ۲۱۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۴۴۴ و ۴۷۶؛ ابن جریر، ج ۲۷ ص ۱۱۰؛ و بخاری در کتاب «خلق أفعال العباد»، ص ۱۹ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث، شاهی از روایت عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش دارد که بخاری در «أفعال العباد» آن را آورده است. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۴۵۷ گوید: ائمه سنت جهت اثبات قدر خدا به این آیه استدلال می‌کنند. یعنی خدا همه چیزها را قبل از به وجود آمدنشان، دانسته و قبل از پدید آمدنشان آنها را نوشته و تقدیر نموده است. اینان به وسیله این آیه و دیگر آیات مشابه و احادیثی که در این زمینه وارد شده‌اند، باور قدریه که در اواخر عصر صحابه پیدا شدند، را رد کرده‌اند. نگا: «فتح الباری» ۱/۴۷۷-۴۷۸.

لالکائی^۱، از طریق روایت بقیة، از اوزاعی، از علاء ابن حجاج، از محمدبن عبیدالمکی، از ابن عباس روایت کرده که: مردی پیش ما آمد و قدر را تکذیب می کرد. ابن عباس گفت: او را نزد من بیاورید. ابن عباس در آن روز نایبنا بود. مسلمانان به او گفتند: با این مرد چه کار می کنی؟ گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر به او دسترسی پیدا کنم قطعاً بینی اش را با دندان می گیرم تا آن را قطع کنم و اگر گردنش به دستم برسد، گردنش را می زنم، چون از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «کأني بنساء بني فهم^۲ يظفن بالخزرج، تصطك ألياتهنّ مشركات، وهذا أول شرك في الإسلام، والذي نفسي بيده لا ينتهي بهم سوء رأيهم حتى يخرجوا الله من أن يقدر الخير، كما أخرجوه من أن يقدر الشر^۳» «گویی من در میان زنان بنی فهم هستم که خزرج را طواف می کنند و در حالی که مشرک هستند، سرین شان تکان می خورد. و این، اولین شرک در اسلام است. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، عقیده و باور بدشان از آنان دست بردار نیست تا اینکه خدا را از این که خیر را تقدیر نماید، بیرون می آورند همان طور که او را از اینکه شر را تقدیر نماید، بیرون آوردند».

۱- او امام و حافظ، ابوالقاسم هبة الله بن حسين بن منصور طبري لالکائی، متوفای سال ۴۱۸ هـ.ق می باشد. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۷ ص ۴۱۹ آمده است.

۲- در اصل نسخه های خطی و بنا به روایت لالکائی چنین آمده است. ولی در «المسند» و «المطالب العالیة»، به جای «فهم»، «فهر» آمده است.

۳- این روایت در شرح اصول اعتقاد اهل اصل سنت، ج ۴ ص ۶۲۵ آمده است. و اسناد آن به خاطر عنعنه بقیة ضعیف است. و علاء بن حجاج هم ناشناخته است و کسی او را ثقة ندانسته، و امام ذهبی ضعیف دانستن او را از ازدی نقل کرده است. محمد بن عبید هم کسی است که جز ابن حبان کسی او را ثقة ندانسته است و ابوحاتم درباره اش می گوید: حدیث او، ضعیف است. احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۳۲۹ از طریق ابومغیره از اوزاعی، از برخی از برادرانش، از محمد بن عبید مکی، از عبدالله بن عباس آن را روایت کرده است. همچنین آن را از طریق ابومغیره، از اوزاعی، روایت کرده که وی گوید: علاء بن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عباس برای ما نقل کرد.

و آجری در کتاب «الشريعة» ص ۲۳۸ از طریق بقیة آن را روایت کرده که وی گوید: اوزاعی از علاء بن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عباس برای ما نقل کرد. ابن حجر عسقلانی در کتاب «المطالب العالیة» به شماره: ۲۹۳۶ آن را آورده و آن را به اسحاق بن راهویه نسبت داده است.

عبارت: «و این اولین شرک در اسلام است تا آخر عبارت»، از کلام ابن عباس است. این گفته موافق این کلام است که: قدر نظام توحید است، پس هر کس خدا را یگانه و یکتا بداند ولی قدر را انکار کند، این انکارش، توحیدش را هم نقض می کند. عمر بن هیثم^۱ روایت کرده می گوید: سوار یک کشتی شدیم و بیرون رفتیم و در کشتی یک نفر قدری و یک نفر مجوسی همراه ما بود. شخص قدری به شخص مجوسی گفت: اسلام بیاور^۲، فرد مجوسی گفت: زمانی اسلام می آورم که خدا بخواهد. قدری گفت: همانا خدا می خواهد ولی شیطان نمی خواهد. فرد مجوسی گفت: خدا اراده کرده و شیطان هم اراده کرده، پس آنچه شیطان اراده کرده، تحقق یافته است! این شیطان، چه قدر قوی است! در روایتی آمده که آن مجوسی گفت: پس من همراه قوی ترینان هستم!!

یک نفر عرب بادیه نشین در کنار حلقه‌ای ایستاد که عمرو بن عبید^۳ در میان حلقه بود، عرب بادیه نشین گفت: ای جماعت! شترم دزدیده شده است، پس برایم از خدا دعا کنید که آن را برای من برگرداند. عمرو بن عبید گفت: خدایا! تو نخواستی که شتر این یک نفر دزدیده شود، اما دزدیده شد، پس آن را به او برگردان. آن اعرابی گفت: من نیازی به دعایت ندارم. عمرو بن عبید گفت: چرا؟ گفت: چون می ترسم - همان طور که خدا خواست که دزدیده نشود اما دزدیده شد - می ترسم که بخواهد آن را برگرداند، اما برگردانده نشود!!

۱- در سه اصل نسخه خطی (أ، ب و ج) چنین آمده است. امادر نسخه خطی (د)، عمرو بن هیثم آمده و برای ما راجح نشد که کدام یک درست است. در کتاب «التقریب» آمده است: عمرو بن هیثم ناشناخته‌ای از طبقه‌ی هشتم است. همچنین در آن آمده است: عمرو بن هیثم بن قطن قطعی بصری، ثقة است. شاید دومی، در اینجا مراد باشد.

۲- عبارت «أسلم» (اسلام بیاور) از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۳- او عمرو بن عبید، زاهد و عبادتگذار و قدری، بزرگ معتزله و مرد نحست آنان، ابوعثمان بصری است. ابن علیة درباره‌اش می گوید: اولین کسی که در میان معتزله سخن گفت و عقاید خود را اظهار داشت، واصل بن عطاء بود. پس عمرو بن عبید هم همراه او به معتزله گروید و از او خوشش آمد و خواهرش را به نکاح او درآورد. عمرو بن عبید به سال ۱۴۴ هـ.ق از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۶ ص ۱۰۴ آمده است. این نقل را لالکائی در «السنة»، ۴/ ۷۴۰؛ و ابن بطة در «الإبانة» ۲/ ۳۸۶ آورده‌اند.

مردی به ابوعصام قسطلانی^۱ گفت: نظرت چیست اگر خدا هدایت را از من منع کند و مرا گمراه گرداند سپس مرا عذاب دهد، آیا این انصاف و عدالت است؟ ابوعصام به او گفت: اگر هدایت چیزی باشد، برای خداست^۲، پس خدا حق دارد آن را به هر کس که خواهد، بدهد و از هر کس که خواهد، منع کند.

اینک ادله آن از قرآن سنت بیان می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًىٰ وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ [السجدة: ۱۳] «و اگر می‌خواستیم، به هر کسی [از روی جبر] هدایتش را می‌دادیم، لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است که به یقین جهنم را از همه جنیان و آدمیان [که به اختیار خلاف می‌کنند] آکنده سازم».

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۹۹] «و اگر پروردگار تو می‌خواست، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آنها یکسره [به اجبار] ایمان می‌آوردند. حال آیا تو مردم را مجبور می‌کنی که مؤمن شوند؟».

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹] «و شما نمی‌خواهید مگر آنکه خدا، پروردگار جهانیان بخواهد».

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ [الإنسان: ۳۰] «و این را [نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد، قطعاً خدا دانای حکیم است».

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمْ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلُهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الأنعام: ۳۹] «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد».

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵] «پس هر که را بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام می‌گشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وا نهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر می‌گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود».

۱- این ابوعصام قسطلانی برای ما معلوم نشد و به شرح حالش دسترسی پیدا نکردیم. این سخنان در مناظره عبدالجبار همدانی و ابواسحاق اسفراینی وجود دارد که سبکی در طبقات خو، ۴/۲۶۱-۲۶۲ آن را ذکر کرده است.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۸/۴۷۵-۴۸۰؛ و «مدارج السالکین»، ۱/۲۵۳-۲۵۴.

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است. که جبریه و قدریه این دو را با هم مساوی و برابر دانسته‌اند. سپس با هم اختلاف نظر دارند؛ جبریه می‌گویند: تمام هستی به قضا و قدر خداست، پس هستی و آنچه که در هستی اتفاق می‌افتد، خدا دوست داشته که چنان باشد و بدان راضی است. اما قدریه نفی کنندگان معتقدند که خدا، گناهان را دوست نداشته و مورد رضایت و پسند او نیستند، پس گناهان مقدر و مقرر نیستند، یعنی قضا و قدر خدا به گناهان تعلق ندارد و گناهان خارج از مشیت و خلقت خداوند هستند.

قرآن و سنت و فطرت‌های سالم و پاک، تفاوت میان مشیت و محبت را به خوبی نشان می‌دهند و بر آن دلالت دارند.

آیات مربوط به مشیت و اراده، ذکر شد و آیات مربوط به محبت و رضا، به قرار زیر است:

- ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾ [البقرة: ۲۰۵] «و خداوند فساد و تباهی را دوست ندارد».
- ﴿وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ [الزمر: ۷] «و کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد».
- خداوند متعال پس از آنکه از شرک و ظلم و گناهان زشت و گناهان کبیره نهی نمود، می‌فرماید: ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾ [الإسراء: ۳۸] «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است».

در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شد که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ كَرِهَ لَكُمْ ثَلَاثًا: قِيلَ وَقَالَ، وَكَثْرَةُ السُّؤَالِ، وَإِضَاعَةُ الْمَالِ»^۱ «همانا خدا سه چیز را برای شما ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن، و ضایع گردانیدن مال».

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۴۷۷، ۲۴۰۸، ۵۹۷۵، ۶۴۷۳، ۷۲۹۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۶؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صص ۳۱۰-۳۱۱؛ نسائی در مبحث «فی الرقائق» از کتاب «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ ص ۴۹۷ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۲۳۳؛ بغوی به شماره: ۳۴۲۶؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره ۴۶۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۰ به شماره‌های: ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۳۰، ۹۲۰، ۹۱۹، ۹۱۳، ۹۴۲، ۹۴۳ از طریق روایت مغیره بن شعبه آن را آورده‌اند. و مسلم به شماره: ۱۷۱۵؛ و احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۲۷ و ۳۶۰ از طریق

و در مسند احمد آمده که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِرُخَصِهِ، كَمَا يَكْرَهُ أَنْ تُؤْتَىٰ مَعْصِيَتُهُ»^۱ «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که ناپسند می‌داند که گناهانش انجام گیرد».

روایت ابوهزیره آن را با این لفظ آورده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَضِيَ لَكُمْ ثَلَاثًا وَكَرِهَ لَكُمْ ثَلَاثًا: رَضِيَ لَكُمْ أَنْ تَعْبُدُوهُ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَأَنْ تَتَّصِحُوا لِمَنْ وَاوَاهُ اللَّهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنْ تَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفْرُقُوا، وَكَرِهَ لَكُمْ قِيلَ وَقَالَ، وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ، وَإِضَاعَةَ الْمَالِ» «همانا خداوند ﷻ سه چیز را برای شما پسندیده و سه چیز را برای شما نپسندیده است. برای شما پسندیده که او را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید، کسی را که خداوند او را سرپرست امور شما گردانیده، نصیحت و خیرخواهی نمایید، و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و از همدیگر جدا و پراکنده نشوید. و برای شما این سه چیز را ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن و ضایع گردانیدن مال». این روایت در «الموطاء» ج ۲ ص ۹۹۰؛ «الأدب المفرد»، شماره: ۴۴۲؛ و «شرح السنة»، شماره: ۱۰۱ آمده است. مراد از کراهت در این حدیث، تحریم است؛ همچنان که در این آیه آمده است: ﴿كُلُّ ذَلِكُمْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾ [الإسراء: ۳۸] «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است». و سلف صالح کراهت را در معنایش که در کلام خدا و پیامبر ﷺ به کار رفته، به کار می‌بردند اما متأخرین، کراهت را به چیزی که حرام نیست، و ترک آن راجح‌تر از انجام آن باشد، اختصاص می‌دادند. سپس کلام ائمه بر این اصطلاح تازه، حمل می‌شد که این غلط است.

۱- احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۰۸ آن را از طریق قتیبه بن سعید روایت کرده که وی گوید: عبدالعزيز بن محمد، از عماره بن غزیه، از نافع، از ابن عمر آن را به طور مرفوع با این لفظ برای ما نقل کرد: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ أَنْ يُؤْتَىٰ رُخَصَهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ تُؤْتَىٰ مَعْصِيَتُهُ» «همانا خداوند دوست دارد که رخصتهایش انجام شوند همانطور که ناپسند می‌داند که گناهانش انجام گیرند». این اسناد بنا به شرط مسلم است. و ابن حبان به شماره‌های: ۲۷۴۲، ۳۵۶۸ از طریق قتیبه بن سعید از عبدالعزيز بن غزیه؛ و قضاعی در «مسند الشهاب»، به شماره: ۱۰۷۸ از طریق سعید بن منصور از عبدالعزيز آن را روایت کرده‌اند فقط قضاعی میان عماره و نافع، حرب بن قیس را افزوده، که ابن حبان او را در زمره «افراد ثقه» ذکر کرده است و بخاری گوید: او مورد پسند است. و یحیی بن ایوب از عبدالعزيز پیروی کرده پس آن را از عماره بن غزیه روایت کرده است. ابن الأعرابی در معجم خود، ۱/۲۳۳ آن را آورده است. همچنین احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۰۸؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۰ ص ۳۴۷ از طریق علی بن عبدالله مدینی، از عبدالعزيز بن محمد، از عماره بن غزیه، از حرب بن قیس، از نافع، از ابن عمر آن را آورده‌اند. این روایت در «مسند البزار» به شماره‌های: ۹۸۸ و ۹۸۹ از طریق احمد بن أبان، از عبدالعزيز... وجود دارد. هیشمی «در مجمع

الزوائد»، ج ۳ ص ۱۶۲ می‌گوید: بزار و طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن، حسن است. و طبرانی در «المعجم الأوسط»، ۱/۱۰۴ و ۲؛ ابن منده در «التوحید» ق ۲/۱۲۵؛ و ابن عساکر ۱۲/۱۳۴۸ آن را از چند طریق از عبدالعزیز بن محمد، از موسی بن عقبه، از حرب بن قیس، از نافع... روایت کرده‌اند. همچنین ابن منده آن را از طریق هارون بن معروف از عبدالعزیز... روایت کرده با این تفاوت که حرب بن قیس از سند انداخته است. طبرانی می‌گوید: کسی جز درآوردی، میان موسی و نافع، حرب را ذکر را نکرده است. این حدیث شواهدی چند دارد؛ از جمله حدیثی است که از ابن عباس با این لفظ روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ تَوْتِيَ رَخْصَهُ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تَوْتِيَ عَزَائِمَهُ» «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد به عزیمتهایش عمل شود». طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۱۸۸۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۶ ص ۲۷۶؛ و بزار به شماره: ۹۹۰ آن را روایت کرده‌اند، و اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره: ۳۵۴ آن را صحیح دانسته است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۳ ص ۱۶۲ می‌گوید: طبرانی در «المعجم الكبير» و بزار آن را روایت کرده‌اند، و رویان بزار و طبرانی، ثقه‌اند. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از ابن مسعود با این لفظ روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ أَنْ يَقْبَلَ رَخْصَهُ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تَوْتِيَ عَزَائِمَهُ» «همانا خداوند دوست دارد که رخصتهایش پذیرفته شوند همان طور که دوست دارد که به عزیمتهایش عمل شود».

طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۰۰۳۰ و در «المعجم الأوسط»؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ ص ۱۰۱ از طریق ابومسلم کشی، از معمر بن عبدالله انصاری، از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده‌اند. راجع به معمر بن عبدالله انصاری، عقیلی در «الضعفاء»، ج ۲ ص ۲۰۷ می‌گوید: به مرفوع بودن حدیثش اعتنا نمی‌شود و این حدیثش را به طور مرفوع از طریق ابراهیم بن عبدالله، از معمر بن عبدالله... آورده است. سپس آن را از طریق محمد بن اسماعیل روایت کرده که محمد بن اسماعیل گوید: روح بن عباده از شعبه برای ما نقل کرد که شعبه گفت: حکم، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود به ما خبر داد. این روایت بر عبدالله بن مسعود موقوف است. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از عایشه با این لفظ روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُوْخَذَ بِرَخْصِهِ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُوْخَذَ بِعَزَائِمِهِ، قُلْتُ: وَمَا عَزَائِمُهُ؟ قَالَ: فَرَائِضُهُ» «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد که به عزیمتهایش عمل شود. گفتیم: عزیمتهایش کدامند؟ فرمود: فرائض و واجبات خدا». ابن حبان در «الثقات»، ج ۷ صص ۱۸۵-۱۸۶؛ طبرانی در «الأوسط»؛ و ابن عدی در «الکامل»، ج ۵ صص ۱۷۱۸ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عمر بن عبید فروشنده خمر وجود دارد که ضعیف است. از دیگر شواهد حدیث مذکور، حدیثی است که از انس روایت شده که دولابی در «الکنی»، ج ۲ ص ۴۲۱ آن را روایت کرده و سند آن ضعیف است.

از جمله دعای پیامبر ﷺ این بود: «اللهم إني أعوذ برضاك من سخطك، وأعوذ بمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك»^۱ «خدایا، من از خشم تو به رضای تو، و از مجازات و عذاب تو به عفو و بخشش تو و از تو به تو پناه می‌برم».

پس به پناه بردن پیامبر ﷺ به صفت رضا از صفت خشم، و به فعل بخشش از فعل عقوبت بیندیش.

پناه بردن اول برای صفت است. پناه بردن دوم برای اثر صفت است که بر آن مترتب شده است، سپس همه آن را به ذات خداوند سبحان ربط داده و اظهار داشته که همه آن تنها به خداوند بر می‌گردد نه به غیر خدا.

و بیان داشته که خشم و عقوبتی که از آن پناه می‌برم به مشیت و خواست تو واقع می‌شود و رضا و بخشش تو که به آن پناه می‌برم، نیز به مشیت و خواست توست؛ اگر خواستی از بنده‌ات راضی می‌شوی و او را می‌بخشی و اگر خواستی از او خشمگین می‌شوی و او را مجازات می‌نمایی. پس پناه بردن من از چیزی که از آن بدم می‌آید و از تو می‌خواهم که نگذاری شامل حالم شود، نیز به مشیت و خواست توست. پس هر چیزی که مورد پسند توست و هر چیزی که مورد پسند تو نیست، همه‌اش به قضا و مشیت و اراده توست، پس از تو به تو پناه می‌برم. پس از آنچه به حول و قوه و عدالت و حکمت تو واقع می‌شود به آنچه که به حول و قوه و رحمت تو واقع می‌شود، پناه می‌برم. پس از غیر تو به غیر تو پناه نمی‌برم و از چیزی که از غیر مشیت و خواست تو صادر می‌شود به تو پناه نمی‌برم، بلکه هر چیزی که واقع می‌شود از طرف توست.

توحید و معارف و عبودیتی که در این کلمات و عبارات هست جز کسانی که در دانش نسبت به خدا و معرفت خدا و معرفت عبودیت او ریشه دارند، کسی نمی‌داند.^۲ اگر گفته شود: چگونه خدا، چیزی را اراده می‌کند ولی بدان راضی نیست و آن را دوست ندارد؟ و چگونه آن را می‌خواهد و آن را به وجود می‌آورد؟ و چگونه خواست خدا نسبت به آن و ناپسند دانستن خداوند نسبت به آن با هم جمع می‌شود؟

۱- تخریح آن قبلاً ذکر شد.

۲- به کتاب «مدارج السالکین»، ۲۵۴/۱-۲۵۵ مراجعه کنید. ابن قیم این حدیث را در کتاب «شفاء العلیل»، صص ۲۷۲-۲۷۳ به طور مفصل، شرح نموده است بدان جا مراجعه شود، چون خیلی با ارزش است.

در جواب گفته می‌شود: این سؤال همان چیزی است که انسان‌ها به خاطر آن فرقه فرقه شده و طریقه و منهج و اقوالشان متضاد و مختلف‌اند.

آنچه که خدا اراده کرده، دو نوع است: چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است:

بدان که آنچه خدا اراده کرده دو نوع است:

چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است. آنچه که برای خود اراده کرده، ذاتاً مطلوب و مورد پسند خداست و در آن، خیر هست. پس این چیز، مقصود و مورد نظر خداست.

و آنچه که برای غیر خود اراده کرده، گاهی مقصود اراده کننده نیست و از جهت نگاه به ذاتش برای او مصلحتی در آن نیست هر چند وسیله‌ای برای مقصود و مراد خداوند است. پس این چیز از جهت ذات خدا، مکروه و ناپسنداست و از جهت منجر شدن و رسیدن به مرادش، مورد اراده و خواست خداوند است. پس در آن دو چیز جمع می‌شود:

۱- ناپسند بودن و مکروه بودن آن برای خدا.

۲- اراده خدا.

و این دو با هم منافات و تعارض ندارند چون هر کدام به چیز جداگانه ربط دارد. این همانند داروی بدبو است، وقتی خورنده دارو می‌داند که شفای او در آن است. و به قطع عضو کسی که بدنش به تحلیل رفته است، وقتی که آن شخص می‌داند که قطع آن عضو سبب می‌شود که سایر اعضای بدنش سالم بماند. یا مانند طی مسافت بسیار سخت است، وقتی فرد مسافر می‌داند که این کار وی را به مقصود و هدف و چیزی که می‌خواهد و دوستش دارد، می‌رساند. بلکه انسان عاقل به ترجیح دادن این کار سخت و ناپسند و اراده آن با ظن راجح اکتفا می‌کند هر چند سرانجام آن کار از روی پنهان ماند، حالا نسبت به کسی که سرانجام کار از وی پوشیده نیست و ترسی از سرانجام کار ندارد، چگونه باید باشد؟ پس خداوند سبحان چیزی را ناپسند می‌داند و بدان راضی نیست و این امر با اراده و خواست خدا جهت تحقق آن کار به خاطر غیر خود، و سبب بودن آن برای کاری که مورد پسند خداست، هیچ منافاتی ندارد.

از جمله این موارد، می‌توان به چند نمونه اشاره کرد:

خداوند ابلیس را آفرید. موجودی که ماده فساد و تباهی ادیان و اعمال و اعتقادات و اراده هاست. موجودی که سبب شقاوت و بدبختی بسیاری از بندگان خداوند است و سبب می‌شود بندگان خدا کاری کنند که پروردگار را به خشم می‌آورد.

موجودی که دائماً تلاش می‌کند تا خلاف آنچه که خدا دوستش دارد و بدان راضی است، به وقوع بپیوندد. با این وجود، همین ابلیس وسیله‌ای برای بسیار از کارهای مورد پسند و رضایت خداوند است که این کارها زمانی تحقق پیدا می‌کند که ابلیس آفریده شود. پس وجود ابلیس نزد خدا دوست داشتنی‌تر از عدم آن است.

یکی دیگر از این موارد، این است که قدرت پروردگار جهت آفرینش چیزهای متضاد، برای بندگان آشکار می‌شود. خداوند این موجودی که خبیث‌ترین و بدترین موجودات است، را آفرید. موجودی که سبب هر شرّ و بدی است و در مقابل ذات جبرئیل قرار می‌گیرد. آن ذاتی که پاک‌ترین و پاکیزه‌ترین و شریف‌ترین موجودات است و ماده هر خیر و نیکی است. ارجمند است خدائی که آفریننده این موجود و آن موجود است. همچنین قدرت در آفرینش شب و روز، درد و درمان، زندگی و مرگ، خوب و بد، نیک و زشت، و خیر و شرّ، برای بندگان خدا آشکار می‌شود.

این موارد، بهترین و بزرگ‌ترین دلیل برای کمال قدرت و عزت و فرمانروایی و تسلط خداست، چون او موجودات متقابل و متضاد را آفریده و آنها در مقابل یکدیگر قرار داده و آنها را مورد تصرف و تدبیر خود قرار داده است. پس موجود نبودن بعضی از این آفریده‌ها به طور کلی سبب تحقق نیافتن حکمت و کمال تصرف و تدبیر خداوند می‌گردد.

یکی دیگر از این نمونه‌ها ظهور آثار اسماء‌قهری خداوند همچون قهار (چیره شونده)، منتقم (انتقام گیرنده)، عدل (عادل)، ضارّ (ضرر رساننده)، شدید العقاب (سخت مجازات کننده)، سریع الحساب^۱ (سریع محاسبه کننده)، ذی البطش الشدید (دارای انتقام و زور شدید)، خافض (پایین آورنده، خوار کننده)، و مُذَلّ (خوار کننده) می‌باشد، چون این اسماء و افعال، کمال است و حتماً باید چیزهایی که این اسماء و افعال بدانها

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «سریع العقاب» آمده و آنچه در اینجا ذکر شده، از مدارج السالکین»

تعلق می‌گیرد و بدانها مربوط می‌شود، وجود پیدا کنند. و اگر جنیان و آدمیان، سرشت فرشتگان را می‌داشتند، اثر این اسماء ظاهر نمی‌شد.

یکی دیگر از این نمونه‌ها، ظهور آثار نام‌های خداوند است که در بردارنده حلم و بردباری و عفو و بخشش و ستر و گذشتن از حق خود و دادن حق خود به هر کس از بندگان است که بخواهد، می‌باشد. و اگر خداوند چیزهایی که مورد پسندش نیست اما اسباب و وسایل ظهور آثار این اسماء هستند را نمی‌آفرید، این حکمت‌ها و فایده‌ها تحقق نمی‌یافت. پیامبر ﷺ به این مطلب اشاره کرده آنجا که می‌فرماید: «لولا تمذنبوا، لذهب الله بکم، ولجاء بقوم یذنبون، ویستغفرون، فیغفر لهم»^۱ «اگر شما گناه نمی‌کردید، خداوند شمارا از بین می‌برد و کسانی را می‌آفرید که گناه کنند و طلب مغفرت و بخشش نمایند، پس خداوند هم آنان را می‌بخشید».

یکی دیگر از این نمونه‌ها، ظهور آثار اسماء حکمت و علم است، چون خداوند حکیم و آگاه است. کسی است که چیزها را در جاهای خود می‌گذارد و آنها را در مکان‌های شایسته شان قرار می‌دهد. خداوند چیزی را به غیر جای خودش نمی‌گذارد و آن را در غیر مکان شایسته‌اش که کمال علم و حکمت و آگاهی‌اش اقتضای آن را می‌کند، قرار نمی‌دهد. پس خدا می‌داند که پیام‌های خود را کجا قرار دهد و می‌داند که چه کسی برای قبول این پیام‌ها، صلاحیت دارد و خداوند را به خاطر این که این پیام‌ها به او رسیده، شکرگزاری می‌کند و می‌داند که چه کسی برای قبول این پیام‌ها صلاحیت ندارد. پس اگر خداوند چنین مقدر می‌نمود که این اسباب ناپسند به وجود نیایند، قطعاً حکمت‌های زیادی تعطیل می‌شد و تحقق نمی‌یافت و مسلماً مصلحت‌های بی شماری از بین می‌رفت.

۱- مسلم به شماره: ۲۷۴۹؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۰۵-۳۰۹؛ ترمذی به شماره: ۲۵۲۶؛ و بغوی به شماره‌های: ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده‌اند. در همین باب، احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۴۱۴ حدیثی را از طریق ابویوب با این لفظ آورده است: «لولا انکم تذنبون لخلق الله خلقاً یذنبون، فیغفر لهم» «اگر شما گناه نمی‌کردید، مسلماً خداوند کسانی را می‌آفرید که گناه بکنند، پس خداوند هم آنان را می‌بخشید». این حدیث در «صحیح مسلم»، شماره: ۲۷۴۸؛ «سنن الترمذی»، شماره: ۳۵۳۹؛ و «تاریخ بغداد»، ج ۴ ص ۲۱۷ آمده است.

و اگر آن اسباب تنها به خاطر این که در آن شرّ وجود دارد، تعطیل می‌شدند و به وجود نمی‌آمدند، قطعاً خیری که بزرگ‌تر از شرّ موجود در آن اسباب است، تحقق نمی‌یافت.

این به خورشید و باران و بادهای می‌ماند که در آنها مصلحت‌ها و منافع هست که بسیار بیشتر و بیشتر از ضررهای موجود در آنها می‌باشد.

از جمله این موارد، حصول عبودیت متنوع است که اگر ابلیس آفریده نمی‌شد، این عبودیت‌ها حاصل نمی‌شدند. مثلاً عبودیت جهاد از دوست داشتنی‌ترین عبودیت‌ها در نزد خداوند سبحان است.

اگر همه انسان‌ها مؤمن می‌بودند، این عبودیت و توابع آن از قبیل دوست داشتن به خاطر خدا و دشمنی کردن به خاطر خدا عبودیت امر به معروف و نهی از منکر، عبودیت صبر و شکیبایی و پیروی نکردن از هواهای نفسانی، ترجیح دادن چیزهایی که مورد پسند خداست، عبودیت توبه و استغفار، عبودیت پناه بردن به خدا از این که او را از دشمنش پناه دهد و او را از نیرنگ و اذیت او محافظت کند، و دیگر حکمت‌هایی که عقل بشری از درک آنها ناتوان است، حاصل نمی‌شدند.

اگر گفته شود: آیا وجود این حکمت‌ها بدون این اسباب ممکن می‌بودند؟ این سؤال، سؤال غلط و نادرست است، و فرض ملزوم، بدون لازمه‌اش است؛ مانند فرض وجود پسر بدون پدر، فرض وجود حرکت بدون محرک، فرض توبه بدون توبه کننده. اگر گفته شود: پس وقتی این اسباب از آن جهت که منجر به حکمت‌هایی می‌شود، اراده شده، پس آیا از این جهت مورد رضایت و پسند خدا هست یا خیر از تمامی جهات مورد پسند خدا نیست؟ در جواب گفته می‌شود: این سؤال از دو جهت پاسخ داده می‌شود:

اول - از جهت پروردگار، که آیا این اسباب از آن جهت که منجر به چیزهایی می‌شود که خدا دوستشان دارد و مورد پسند خدا هستند، خود این اسباب هم مورد پسند خدا هست هر چند خداوند ذات این اسباب را دوست ندارد؟

دوم - از جهت بنده، که آیا رضایت خدا از این جهت نیز نسبت به این اسباب، جایز است یا خیر؟ این سؤال، سؤال به جایی است.

بدان که همه شرّها به عدم خیر و عدم اسبابی که منجر به خیر می‌شوند، برمی‌گردد، که شرّ از این جهت شرّ است اما از جهت صرف وجودش، شرّ نیست. مانند

نفس‌های ناپاک و بد که وجودشان از آن جهت که موجودند، خیر است و شرّ تنها بر اثر قطع خیر از آنها، برایشان حاصل می‌شود، چون این نفس‌ها در اصل، متحرک آفریده شده‌اند، که اگر به وسیله علم و الهام خیر یاری شوند، به سوی خیر حرکت می‌کنند و اگر به حال خود رها شوند، در طبیعت و سرشت خود برخلاف آن حرکت می‌کنند. و حرکت این نفس‌ها از آن جهت که حرکت است، خیر است و شرّ تنها به خاطر اضافه شدن به چیزی دیگر حاصل می‌شوند؛ نه از آن جهت که حرکت است.

و شرّ نیز هم‌ا‌ش ظلم است. شرّ یعنی گذاشتن چیزی در غیر جای خودش. پس اگر این چیز در جای خود گذاشته می‌شد، شرّ نیست. پس معلوم شد که جهت شرّ در شرّ، نسبی و در صورت اضافه شدن به چیزهای دیگر است.

به همین خاطر عقوبات و مجازاتی که در جای خود گذاشته می‌شوند، در ذات خودشان، خیر هستند هر چند نسبت به موردی که بر آن جاری شده، شرّ می‌باشند با توجه به درد و ناراحتی که برای آن حاصل شده و طبیعت آن، ضدّ درد یعنی لذت را قبول می‌کرد و استعداد آن را داشت. پس آن درد به نسبت آن، شرّ است اما به نسبت فاعل این مجازات‌ها و عقوبات از آن جهت که آنها را در جای خود قرار داده، خیر است. همانا خداوند سبحان شرّ محض را از تمامی جهات و به تمامی اعتبارات، نیافریده است، چون حکمت خدا این را نمی‌طلبد. درباره خداوند ممکن نیست که چیزی را اراده کند که از تمامی جهات، فساد و شرّ در آن باشد و در آفرینش آن به هیچ وجه مصلحتی نباشد. این از روشن‌ترین محالات است؛ چون خداوند متعال همه خیرها به دست اوست و شرّ به او تعلق ندارد بلکه آنچه به خدا تعلق دارد، همه‌اش خیر است. و شرّ تنها به خاطر منسوب نشدن به خدا و اضافه نشدن به او، حاصل می‌شود و اگر به خدا اضافه می‌شد شرّ نبود. پس منقطع شدن نسبت شرّ به خداست که آن را شرّ گردانیده است.

اگر گفته شود: نسبت شرّ به خدا هم از لحاظ آفرینش و هم از لحاظ مشیت منقطع نشده است، در جواب گفته می‌شود: شرّ از این جهت، شرّ نیست، چون وجود آن از جانب خداست و شرّ از این جهت که از جانب خداست، شرّ نیست، و شری که در آن است به خاطر یاری نشدن به وسیله خیر و اسباب خیر حاصل می‌شود و عدم، چیزی نیست تا این که به کسی منسوب شود که خیر به دست اوست.

اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن)

اگر می‌خواهی این مطلب بیشتر توضیح داده شود، پس بدان که اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن). پس به وجود آوردن شرّ خیر است، چون این به وجود آوردن از جانب خداست و به او مربوط می‌شود. همچنین آماده کردن و کمک کردن آن، خیر است. پس اگر آماده کردن و یاری کردن در آن صورت نگیرد، به سبب این عدمی که به فاعل بر نمی‌گردد و تنها ضد عدم (وجود) به فاعل بر می‌گردد، شرّ، حاصل می‌شود.

اگر گفته شود: چرا وقتی آن را به وجود آورده، آن را یاری نکرده است؟ در جواب گفته می‌شود: حکمت مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن نشده، بلکه تنها مقتضی به وجود آوردن آن و ترک یاری کردن آن شده است.^۱ پس به وجود آوردن آن، خیر است و شرّ به خاطر یاری نکردن آن، واقع شده است.

اگر گفته شود: پس چرا تمامی موجودات را یاری نکرده است؟ در جواب باید گفت: این سؤال، سؤال غلط و نادرستی است. سؤال کننده گمان می‌کند برابری میان موجودات، حکیمانانه‌تر است و این عین جهل و نادانی است! بلکه نهایت حکمت در این تفاوت عظیم میان چیزهاست. در آفرینش هر نوع از اشیاء، تفاوت و فرق نیست و تفاوت تنها به خاطر اموری عدمی حاصل می‌شود که آفرینش بدان تعلق نبسته است و گرنه در آفرینش موجودات تفاوت و اختلاف نیست. اگر این مطلب برایت دشوار است و آن را آن گونه باید فهم نکردی، پس به این گفته شاعر مراجعه کن:

إذا لم تستطع شيئاً فدعه و جاوزه إلى ما تستطيع^۲

۱- عبارت «مدارج السالکین»، ج ۲ ص ۲۰۰ این است: هر چه «حکمت، مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن شده، خداوند سبحان آن را به وجود می‌آورد و آن را یاری می‌کند و آنچه که حکمت، مقتضی به وجود آوردن و ترک یاری کردن آن شده، خداوند با حکمت خود آن را به وجود می‌آورد و با حکمت خود آن را یاری نمی‌کند».

۲- این شعر از آن سوارکار دلیر، صاحب ماجراهای مشهور در زمان جاهلیت و اسلام، آن صحابی جلیل‌القدر، عمرو بن معدیکرب زبیدی است. این بیت شعر از قصیده وی می‌باشد که مطلع آن، چنین است:

«هر گاه چیزی را نتوانستی، آن را رها کن و از آن بگذر و به چیزی روی آور که می‌توانی».

اگر گفته شود: چگونه خدا چیزی را برای بنده‌اش می‌پسندد ولی او را بر آن چیز یاری نمی‌کند؟ در جواب گفته می‌شود: چون یاری کردن او بر آن چیز، مستلزم از بین رفتن امری محبوب و موردپسند خدا می‌باشد که عظیم‌تر و بهتر از حصول آن طاعتی است که برای بنده‌اش پسندیده است. و گاهی حصول آن طاعت از جانب خدا، در بردارنده مفسده‌ای است که از نظر خدا ناپسندتر و زشت‌تر از دوست داشتن آن طاعت از جانب خدا می‌باشد. خداوند متعال در این آیه به همین مطلب اشاره می‌کند: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِن كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ﴾ [التوبة: ۴۶] «و اگر آنها عزم بیرون رفتن داشتند، قطعاً برای آن ساز و برگی تدارک می‌دیدند ولی خداوند بیرون شدن آنها را خوش نداشت پس آنها را [با سلب توفیق] بازداشت». پس خداوند سبحان خبر داده که او بسیج شدن آنها برای جنگ همراه پیامبر ﷺ که طاعت و عبادت است، خوش نداشت. پس چون بسیج شدن آنها را خوش نداشت، در نتیجه آنان را از پیامبر ﷺ باز داشت.

سپس خداوند بلندمرتبه برخی از مفاسدی که بر بیرون رفتن شان همراه پیامبر ﷺ مترتب می‌شد، اظهار داشته می‌فرماید: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾ [التوبة: ۴۷] «اگر با شما بیرون آمده بودند، جز تردید و شرّ و تباهی در کارتان نمی‌افزودند»، ﴿وَلَا وُضِعُوا لِيَدِكُمْ﴾ [التوبة: ۴۷] «و در بین شما رخنه می‌کردند»؛ یعنی تباهی و شرّ را میانتان می‌انداختند.

﴿يَبْعُوكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمْعُونُ لَهُمْ﴾ [التوبة: ۴۷] «تفرقه و فتنه می‌انداختند، و در میان شما برای خود جاسوسانی دارند». یعنی کسانی که حرف‌های آنان را قبول و خواسته‌هایشان را اجابت می‌کردند.

«آیا از جانب ریحانه صدا کننده شنوا مرا بیدار می‌کنی در حالی که همراهانم در خوابند».

به شعرش، صص ۱۳۵-۱۳۶ مراجعه کنید.

پس از رفتن اینان به جنگ و قبول آنها برای این کار، شرّ و بدی به وجود می‌آورد که بزرگتر از مصلحت بیرون رفتن شان است؛ از این رو حکمت و رحمت خدا مقتضی آن شد که خداوند آنان را از رفتن به جنگ باز دارد.

این مثال را اصلی قرار بده و موارد زیر را بر آن قیاس کن.

اما جهت دوّم، که از جهت بنده است؛ این هم ممکن و بلکه واقع شده است، چون بنده از فسق و فجور و گناهان بدش می‌آید و آنها را از آن جهت که فعل بنده است و به وسیله کسب و اراده و اختیار او واقع شده، ناخوش می‌دارد. ولی به علم و تقدیر و مشیت و اراده و امر تکوینی خدا راضی و خشنود است. یعنی به آنچه از جانب خداست، راضی و از آنچه از جانب خودش است، ناراضی است. این عقیده گروهی از عارفان است. گروه دیگری گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق ناخوش و ناپسند می‌دارند البته گفته شان به همین عقیده گروه قبل بر می‌گردد، چون این که کراهت و ناپسند داشتن گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق می‌آورند، منظورشان آن نیست که علم و تقدیر و مشیت و اراده خدا را هم ناخوش می‌دارند.

راز مطلب در این است که آنچه از گناهان و فسق و فجور به خداوند مربوط می‌شود، مکروه و ناپسند نیست و آنچه به بنده مربوط می‌شود، مکروه و ناپسند است. اگر گفته شود: چیزی از گناهان و فسق و فجور به بنده مربوط نمی‌شود. در جواب گفته می‌شود: این جبر باطلی است که صاحب این عقیده از این جای تنگ نجات نمی‌یابد. و فرد قدری و منکر به نجات از این جای تنگ نزدیکتر است تا فرد جبری. اهل سنت، میان قدریه و جبریه هستند و از هر دو شانس بیشتری برای نجات از این جای تنگ دارند.

اگر گفته شود: پشیمانی و توبه با وجود حکمت در تقدیر گناهان و با وجود پابندی و مشیت نافذ خداوند چگونه سازگاری دارد؟ در جواب گفته می‌شود: این ایرادی است که تنها کسی که بصیرتش در حقیقت چیزها کور شده، آن را مطرح می‌کند. او آن افعال را صرفاً به خاطر اینکه موافق مشیت و تقدیر خداوند است، طاعت و عبادت می‌داند و می‌گوید: اگر از امر خدا سرپیچی کنم، از اراده خدا اطاعت نموده‌ام. در همین زمینه گفته شده است:

أصِحتْ مَنْفَعَلًا لِمَا تَخْتَارُهُ مَنِّي، ففَعَلِي كَلِّه طَاعَاتٌ^۱
 «به خاطر آنچه که به خاطر من اختیار می‌کنی، متأثر شدم، پس همه کارهای من، طاعت است».

اینان از همه مخلوقات چشم بصیرت‌شان کورتر است و از همه انسان‌ها نسبت به خدا و احکام تشریحی و تکوینی خدا جاهل‌ترند، چون طاعت آن است که موافق امر دینی و تشریحی خدا باشد نه موافق تقدیر و مشیت.

و اگر موافقت تقدیر و مشیت، طاعت بود مسلماً ابلیس بزرگ‌ترین مطیع خداوند بود و قطعاً قوم نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و قوم فرعون، همه شان مطیع بودند. این، نهایت جهل و نادانی است.

اما وقتی انسان بنده ناتوانی خود و تأثیر تقدیرات در خود و کمال فقر و نیازمندی‌اش به پروردگار و عدم بی‌نیازی‌اش از محافظت و حمایت خدا حتی در یک چشم به هم زدن، درک کرد، این حالت به وسیله خداوند است نه به وسیله خودش. پس ارتکاب گناه از وی در چنین حالتی به طور قطع ممکن نیست، چون پناهگاه محکمی از «فبی یسمع، و بی یبصر، و بی یبطش، و بی یمشی» (پس به کمک من می‌شنود و می‌بیند و نیرو دارد و راه می‌رود). بنابراین در این حالت، گناه از وی تصور نمی‌شود. اما اگر از این حالت محروم شود و به حال خویش رها شود، حکم نفس بر وی چیره می‌شود، و آن موقع تورها و دام‌ها بر روی او گذاشته شده شکاری‌ها به سوی او فرستاده شده‌اند. و وقتی ابرهای آن حالت از وی دور شدند، آن موقع پشیمانی و توبه و بازگشت به سراغش می‌آیند چون در هنگام گناه به دست خودش از پروردگارش محروم است، پس وقتی آن حالت از او دور شد، حالت دیگری به او دست می‌دهد، آن موقع به وسیله پروردگارش مانده نه به وسیله خودش.

۱ - شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ۲۵۷/۸ آن را به ابن اسرائیل نسبت داده است. وی شاعر مشهور، نجم الدین محمد بن سوار بن اسرائیل بن خضر شیبانی، متوفای سال ۶۷۷ هـ.ق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «العبر»، ۳۱۶/۵ آمده است.

آنچه که از جانب خداوند مقرر کننده، مورد رضایت و پسند است و آنچه که مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست

اگر گفته شود: وقتی کفر به قضا و تقدیر خداست و از طرفی به ما امر شده که به قضای خدا راضی شویم، پس چگونه آن را انکار کنیم و از آن بدمان آید؟ در جواب می‌گوییم: اولاً؛ ما به راضی بودن به آنچه که خدا مقرر و مقدر می‌گرداند، امر نشده‌ایم. چنین چیزی در قرآن و سنت وارد نشده است، بلکه برخی از اموری که از جانب خداوند مقرر کننده است، مورد رضایت و پسند است و برخی از آنها مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست همچنان که خود خداوند به قضای آن راضی نیست بلکه برخی از آنچه مقرر نموده، مورد پسندش نیست؛ همچنان که چیزهایی که مقرر شده‌اند، مورد نفرت و نکوهش است.

دوّمأ؛ اینجا دو چیز است: یکی قضای خدا؛ که فعلی است قائم به ذات خدا، و دیگر امر قضا و مقرر شده؛ که آن کاری است انجام شده که از خداوند جداست. پس قضا همه اش، خیر و عدالت و حکمت است و هم‌اش مورد رضایت است و باید نسبت به آنها ابراز خشنودی کرد. و امر قضا و مقرر شده دو دسته‌اند: دسته‌ای مورد رضایت اند و دسته‌ای مورد رضایت نیستند.

سوّمأ؛ قضا، دو جهت دارد:

- ۱- تعلق و نسبت آن به خدا، که قضا از این جهت مورد رضایت است.
 - ۲- تعلق و نسبت آن به بنده، که قضا از این جهت به دو دسته تقسیم می‌شود: دسته‌ای که مورد رضایت است و دسته‌ای مورد رضایت نیست.
- مثال آن: قتل نفس. این عمل دو جهت دارد: از آن جهت که خداوند آن را مقدر و مقرر نموده و آن را اراده کرده است و این عمل کشتن را اجل و زمان معین مرگ مقتول و پایان عمرش قرار داده، بدان راضی هستیم و از آن جهت که از قاتل صادر شده و او آن را انجام داده و به اختیار خود بدان اقدام نموده و با این عمل خود از خداوند نافرمانی کرده، از آن بدمان می‌آید و بدان راضی نیستیم.

گفته طحاوی: «والتعمق والنظر في ذلك ذريعة الخذلان ...» تا آخر کلامش.

زیاد سخن گفتن در قدر، وسیله رسوائی است:

تعمق، به معنای زیاده روی در خواستن چیزی است. معنای عبارت این است: زیاده روی در طلب قدر و فرو رفتن در بحث راجع به آن، وسیله خواری می‌باشد. ذریعه،

یعنی وسیله. «ذریعه و درجه و سلم» در زبان عربی معانی نزدیک به هم دارند. همچنین «خذلان و حرمان و طغیان»، معنایشان نزدیک به هم است، اما خذلان متضاد نصر، حرمان متضاد ظفر و طغیان متضاد استقامت است.

گفته طحاوی: «فالحذر کلّ الحذر من ذلك، نظراً وفكراً ووسوسة» «باید از تأمل و تفکر و وسوسه در مسئله قدر، به طور جدی اجتناب کرد».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: افرادی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت آمدند و از او پرسیدند: ما در درونمان چیزی را احساس می‌کنیم که هر یک از ما ابا می‌کند از اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا آن را احساس کردید؟ [گفتند: آری].^۱ فرمود: «ذاك صريح الإيمان» «آن، صریح ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله با این فرموده‌اش: «ذاك صريح الإيمان» «آن، صریح ایمان است»، به ابا کردنشان از اینکه آن را بر زبان جاری سازند، اشاره فرموده است. همچنین مسلم از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد که وسوسه چیست؟ فرمود: «تلك محض الإيمان»^۳ «آن، ایمان محض است».

۱- عبارتی که میان دو گروه اضافه شده در اصل نسخه‌های خطی نیامده، اما در صحیح مسلم چنان آمده است.

۲- صحیح مسلم، مبحث «فی الإيمان»، باب «بیان الوسوسة فی الإيمان وما یقوله من وجدها»، شماره: ۱۳۲. احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۴۵۶، ۴۴۱، ۳۹۷؛ ابوداود به شماره: ۵۱۱۱؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره‌های: ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۸؛ نسائی در «الیوم والليلة»، آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۹ ص ۳۹۶ آمده؛ طیالسی در مسند خود؛ و ابن منده در ایمان به شماره‌های: ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰ آن را روایت کرده‌اند.

۳- صحیح مسلم، شماره: ۱۳۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۲ ص ۲۵۱؛ بغوی به شماره: ۵۹؛ ابن حبان به شماره: ۱۴۹؛ نسائی در «الیوم والليلة» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۷ ص ۱۰۷ آمده؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۴۷ آن را آورده‌اند. در همین باب از عایشه روایت شده که وی گوید: صحابه شکایت وسوسه‌ای را که احساس می‌کردند به رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و گفتند: ما چیزی را احساس می‌کنیم که اگر هر یک از ما از آسمان فرو افتد برایش بهتر از این

این حدیث، همان معنای حدیث ابوهریره را دارد، چون وسوسه نفس و ایستادگی در برابر وسوسه کننده، به منزله گفتگوی دو طرف است. پس ایستادگی در برابر وسوسه شیطان و ابا نمودن از اینکه بر سر زبان آورده شود، صریح ایمان و ایمان محض است.

این، طریقه صحابه رضی الله عنهم و تابعین بود. سپس بعد از آنان نسلی جانشین شدند که برگ‌های کاغذ را با آن وسوسه‌هایی که همه‌اش شک و شبهات بود، سیاه کردند، بلکه دل‌ها را سیاه کردند و به باطل مجادله کردند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. به همین خاطر طحاوی رحمته الله علیه در نکوهش زیاد سخن گفتن درباره تحقیق و پژوهش در آن، مبالغه کرد. از عایشه رضی الله عنها روایت است که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ أَبْغَضَ الرِّجَالِ إِلَى اللَّهِ الْأَلَدَّ الْخِصْمَ»^۱ «همانا منفورترین اشخاص نزد خداوند، لجوج‌ترین خصومت کننده است». امام احمد گوید: ابو معاویه، از داود بن ابی هند، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که وی گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت در حالی که مردم راجع به قدر صحبت می‌کردند. راوی گوید: گویی از خشم، دانه انار در چهره‌اش شکست (یعنی از شدت خشم، چهره‌اش سرخ شد). راوی گوید، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما لكم تضربون كتاب الله بعضه ببعض؟! بهذا هلك من كان قبلكم» «شما را چه شده که آیات قرآن را بر همدیگر می‌زنید؟ امت‌های پیش از شما به سبب چنین کاری نابود شدند». راوی گوید: هیچ‌گاه به مانند آنچه که نفسم به آن مجلس غبطه خورده که ای کاش آنجا حضور نداشتم، نفسم به مجلسی که رسول خدا در آن بوده و من در آن مجلس حضور نداشتم، غبطه نخورده است^۲. همچنین ابن ماجه آن را روایت کرده است.

است که آن را بر زبان جاری سازد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ذلك محض الإيمان» «آن، ایمان محض است». احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۰۶؛ و نسائی در «اليوم والليله» آن گونه که در «تحفة»، ج ۱۱ ص ۳۴۹ آمده است، آن را روایت کرده‌اند.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵؛ ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ لالکائی در «شرح أصول اعتقاد أهل السنة»، به شماره‌های: ۱۱۱۹، ۱۱۱۸، ۱۸۰؛ بخاری در «أفعال العباد»،

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا أَسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَخُضُّنُمْ كَالَّذِي خَاضُوا﴾ [التوبة: ۶۹] «شما نیز بهره خویش گرفتید، همان طور که پیشینیان بهره گرفتند و شما بیهوده گفتید چنان که آنها بیهوده گفتند».

خلاق به معنای بهره و نصیب است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ﴾ [البقرة: ۲۰۰] «او در آخرت بهره‌ای ندارد».

معنای آیه قبل این است: بهره تان را از دنیا گرفتید همان طور که پیشینیان شما بهره گرفتند و بیهوده گفتید چنان که آنها بیهوده گفتند.

فساد و تباهی دین، ناشی از شبهات و شهوات است

خداوند سبحان میان بهره گرفتن و میان بیهوده گفتن جمع کرده است؛ زیرا فساد و تباهی دین، یا در عمل است و یا در اعتقاد. اگر در عمل باشد، ناشی از شهوات است و اگر در اعتقاد باشد، ناشی از شبهات است. بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لَتَأْخُذَنَّ أُمَّتِي مَا أَخَذَ الْقُرُونُ قَبْلَهَا شَبْرًا بِشَبْرٍ، ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ» قالوا: فارس والروم؟ قال: «فَمَنْ النَّاسِ إِلَّا أَوْلَئِكَ»^۱ «امت من، شیوه‌های قرن‌های پیشین را

ص ۴۳؛ عبدالرزاق در «المصنف»، به شماره: ۲۰۳۶۷؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره: ۷۳۱۹ در «فی الإعتصام» آن را با این لفظ روایت کرده است: «لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتي بأخذ القرون قبلها شبراً بشبرٍ وذراعاً بذراعٍ»، فقيل: يا رسول الله كفارس والروم؟ فقال: «ومن الناس إلا أولئك» «قیامت بر پا نمی‌شود تا اینکه امت من، روش قرن‌های پیشین را و جب به و جب و دست به دست می‌گیرد»، گفتند: ای رسول خدا، مانند فارس و روم؟ آن حضرت فرمود: «غیر از آنان چه کسانی هستند». آجری در «الشریعة»، ص ۱۸؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج ۱ ص ۱۱ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ۳۴۵۶؛ و مسلم به شماره: ۲۶۶۹ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده‌اند: «لتبعن سنن الذين من قبلكم شبراً بشبرٍ، وذراعاً بذراعٍ حتى لو دخلوا في حجر ضب لاتبعتوهم»، قلنا: يا رسول الله، اليهود والنصارى؟ قال: «فمن» «حتماً شما از سنت‌ها و شیوه‌های پیشینیان تان و جب به و جب و دست به دست پیروی می‌کنید تا جایی که اگر آنان در سوراخ سوسماری داخل شوند، شما هم از آنان پیروی

وجب به وجب و دست به دست خواهد گرفت». صحابه عرض کردند: [منظورت از قرن‌های پیشین] فارس و روم است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «پس غیر از آنان، چه کسانی هستند؟».

از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت است گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «لِأَتَيْنِ عَلَى أُمَّتِي مَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذْوَالْتَعْلِ بِالتَّعْلِ، حَتَّىٰ إِنْ كَانَ مِنْ هَمٍ مِنْ أُمَّةٍ عَلَانِيَةً، كَانَ فِي أُمَّتِي مِنْ يَصْنَعُ ذَلِكَ، وَإِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ تَفَرَّقُوا عَلَى ثَلَاثِينَ وَسَبْعِينَ مَلَّةً، وَتَفَرَّقَ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ مَلَّةً، كُلُّهُمْ فِي التَّارِ إِلَّا مَلَّةً وَاحِدَةً، قَالُوا، مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: مَا^۱ أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي»^۲ «بلائی که بر سر بنی اسرائیل آمد، گام به گام بر سر امت من نیز می‌آید تا جایی که اگر در میان بنی اسرائیل کسی باشد که آشکارا با مادرش زنا نموده، در میان امت من نیز کسی هست که این کار را بکند. و بنی اسرائیل به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شود که همه شان در آتش جهنم اند جز یک فرقه. صحابه عرض کردند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: فرقه‌ای که بر روش من و یاران من هستند». ترمذی آن را روایت کرده است.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً أَوْ ثَلَاثِينَ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، وَالتَّصَارِي مِثْلَ ذَلِكَ، وَتَفَرَّقَتِ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثِ

می‌کنید». گفتیم: ای رسول خدا، [منظورتان] یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی». مانند این حدیث در «مسند احمد»، ج ۲ ص ۴۵۰؛ «سنن ابن ماجه»، شماره: ۳۹۹۴؛ و «صحیح ابن حبان»، شماره: ۶۶۶۸ آمده است. ترمذی به شماره: ۲۱۸۱؛ از ابوقاد لیبی، و طبرانی به شماره: ۵۹۴۳؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۴۰ از سهل بن سعد، و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹ از شداد بن اوس روایتی را در همین باب ذکر کرده‌اند.

۱- در نسخه خطی (ب)، «من» آمده که اشتباه است.

۲- ترمذی به شماره: ۲۶۴۱، در مبحث «فی الإیمان»، باب «ما جاء فی افتراق هذه الأمة»، آن را روایت کرده است. در سند آن، عبدالرحمن بن زیاد آفریقایی هست که ضعیف است، اما این حدیث به وسیله حدیث قبل و بعد خود، قوی می‌شود.

وسبعین فرقة^۱ «یهود و نصارا به هفتاد و یک یا هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند».

از معاویه بن ابو سفیان رضی الله عنه روایت شده است که رسول گرامی اسلام فرمودند: «إن أهل الكتابین افرقوا فی دینهم علی ثنتین وسبعین ملة وإن هذه الأمة ستفرق علی ثلاث وسبعین ملة - یعنی الأهواء - کلها فی النار إلا واحدة، وهی الجماعة^۲. «اهل هر دو کتاب (یهود و نصارا) در دین خویش به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد - یعنی اهل اهواء - همه‌ی آنها در آتش جهنم می‌باشند مگر یک گروه و آن کسانی هستند که با جماعت مسلمان‌ها می‌باشند». و بزرگترین مسأله‌ی که امت اسلامی درباره‌ی آن اختلاف نموده‌اند مسأله‌ی قدر می‌باشد که در آن با وسعت تمام سخن گفته‌اند.

گفته‌ی طحاوی: «فمن سأل: لم فعل؟ فقد ردّ حکم الكتاب، ومن رد حکم الكتاب کان من الکافرین» «پس اگر کسی سوال نمود: خداوند چرا این کار را کرده؟ او حکم کتاب خدا را رد نموده است، و کسی که حکم کتاب را رد نمود از زمره‌ی کافران است».

مبنای عبودیت و ایمان بر تسلیم و انقیاد است

بدان که مبنای عبودیت و ایمان به خدا و کتاب‌ها و پیامبران خدا، بر اساس تسلیم محض و سؤال نکردن از جزئیات حکمت در اوامر و نواهی خدا و شریعت‌های آسمانی

۱- ابوداود به شماره: ۴۵۹۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۴۰؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۱؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۳۳۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۶۶ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و ابن حبان به شماره: ۲۶۱۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۱۲۸ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

۲- امام احمد در مسند خود ۴/ ۱۰۲، ابوداود به شماره: ۴۵۹۷، دارمی ۲/ ۲۴۱، لالکائی در شرح السنة به شماره: ۱۵۰، ابن ابی عاصم به شماره: ۱ و ۶۵، طبرانی در «الکبیر» ۱۹/ ۸۸۴ و ۸۸۵، آجری در الشریعة صفحه: ۱۸ آن را روایت نموده‌اند.

و در باب از انس بن مالک احادیثی روایت شده است که امام احمد در مسند خود ۳/ ۱۲۰ و ۱۴۵، ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران روایت نموده‌اند و در آن این جمله اضافه شده است: «واحدة فی الجنة و ثتان وسبعون فی النار» «یکی از این فرقه‌ها در بهشت است و هفتاد و دو فرقه‌ی دیگر در جهنم می‌باشند». و این روایت حسن است.

است. به همین خاطر خداوند سبحان هیچ امتی را که پیامبرش را تصدیق نموده و به رسالت وی ایمان آورده، نام نبرده که آن امت از جزئیات حکمت در اوامر و نواهی پیامبری خدا و رسالتی که آورده سؤال کرده باشد و اگر این کار را می‌کرد، به پیامبرش ایمان نیاورده بود؛ بلکه هر امتی را که خداوند ماجرایش را برای ما نقل کرده، فرمانبردار و تسلیم بی‌چون و چرای پیامبر و فرستاده خداوند شده، و اگر حکمت برخی از دستورات پیامبر را ندانسته، فرمانبرداری و تسلیم آن متوقف بر شناخت حکمت آن نبوده و اصلاً این کار را در شأن آن امت قرار نداده است، و پیامبرش از نظرش بزرگتر از آن بوده که از حکمت اوامر و نواهی‌اش سؤال کند همچنان که در انجیل آمده است: «ای بنی اسرائیل نگویید: چرا پروردگاران امر کرد، بلکه بگویید: پروردگاران به چه چیزی امر کرده است؟» به همین خاطر پیشینیان صالح این امت - که از همه امت‌ها عقل و معارف و علوم کامل‌تری دارد - از پیامبرشان سؤال نکردند: چرا خداوند به فلان کار امر نموده و چرا از فلان کار نهی نموده است؟ چرا فلان چیز را مقدر نموده و چرا فلان کار را کرده است؟ چون می‌دانستند که این سؤالات با ایمان و تسلیم محض و بی‌چون و چرا در تضادند و می‌دانستند که گامهای اسلام تنها بر پله مستقیم استوار و ثابت می‌شوند.

پس اولین مراتب بزرگداشت اوامر خدا، تصدیق به آن است. پس از آن، عزم قطعی بر پیروی از آن اوامر و سپس شتاب و عجله جهت عملی نمودن آن و مبادرت برای آن اوامر، پس از آن، به کارگیری نهایت توان و تلاش جهت انجام دادن و عملی نمودن اوامر به بهترین و کاملترین صورت، در پله‌های بعدی می‌باشند. سپس انجام دادن آن کارها از آن جهت که به آنها امر شده به گونه‌ای که انجام دادن آنها متوقف بر شناخت حکمتشان نباشد که اگر حکمت کارها برایش آشکار شد، آن را انجام دهد و اگر آشکار نشد، آن را انجام ندهد؛ چون این امر با فرمانبرداری متناقض است و در تطبیق و پیروی از اوامر خلل و نقص وارد می‌نماید.

قرطبی به نقل از ابن عبدالبر می‌گوید: هر کس از حکمت کارها به خاطر فهم و درک حکمتشان و به خاطر رغبت و تمایل در علم به آنها و از بین بردن جهل از خودش و به خاطر جستجوی مطلبی که در دین اطلاع از آن واجب است، سؤال کند، اشکالی ندارد چون درمان ندانستن، پرسیدن است اما هر کس خیره‌سرانه و بدون

کسب علم و دانش از حکمت کارها بپرسد، این چیزی است که سؤال کردن اندک و زیاد آن جایز نیست.

ابن عربی^۱ می‌گوید: «چیزی که شایسته است انسان عالم بدان مشغول شود، بسط و فراوانی ادله و توضیح و روشن نمودن راههای تأمل و اندیشیدن و به دست آوردن مقدمات اجتهاد و فراهم نمودن وسیله و ابزار مورد نیاز جهت به کارگیری آن در اجتهاد، می‌باشد. وی می‌افزاید: پس در این صورت هر گاه حادثه‌ای پیش آمد، از دروازه‌اش آورده می‌شود و از جای گمان بردنش جستجو می‌شود و خداوند هم راه درست در آن حادثه را باز می‌کند».

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعيه»^۲.
 «از خوبی‌های اسلام یک شخص آن است که چیزهایی را که به دردش نمی‌خورد، ترک نماید». ترمذی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

عدم تکفیر کسی که حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برای پیش آمده، تأویل می‌کند
 در تکفیر کسی که حکم قرآن را ردّ می‌کند، شکی نیست، اما هر کس حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برایش پیش آمده، تأویل نماید، رأی درست برایش بیان می‌شود تا بدان رجوع کند، خداوند سبحان از آنچه می‌کند، بازخواست نمی‌شود، به خاطر

۱- او محمد بن عبدالله بن محمد معافری، اشبیلی مالکی، صاحب تألیفات سودمند در زمینه حدیث و فقه و اصول و تفسیر و ادبیات و تاریخ می‌باشد. وی به سال ۵۴۳ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۶۸ آمده است.

۲- این حدیث با شواهدش صحیح می‌باشد. ترمذی به شماره: ۲۳۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۶؛ بغوی در «شرح السنة» به شماره ۴۱۳۲؛ و خطیب بغدادی در «تاریخ» خود، ج ۴، ص ۳۰۹ و ج ۵، ص ۱۷۲ و ج ۱۲، ص ۶۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. این حدیث شاهی از روایت حسین بن علی دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۰۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۲۸۸۶، و در «المعجم الصغیر»، ج ۱۲، ص ۱۱۱ آن را روایت کرده‌اند. همچنین شاهی از روایت ابوبکر دارد که حاکم در «الکنی» آن را ذکر کرده است. همچنین حدیث فوق شاهی از روایت ابوذر دارد که شیرازی آن را نقل کرده و شاهی از روایت علی بن حسین به صورت مرسل دارد که مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۰۳؛ ترمذی به شماره ۲۳۱۸؛ و بغوی به شماره ۴۱۳۳ آن را آورده‌اند. حدیث فوق‌الذکر شاهی از روایت زید بن ثابت نیز دارد که طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۲، ص ۴۳ آن را روایت کرده است.

کمال حکمت و رحمت و عدالتش؛ نه صرفاً به خاطر سیطره و قدرتش آن گونه که جهنم و پیروانش معتقدند. راجع به این مطلب هنگام شرح گفته طحاوی: «هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند تکفیر نمی‌کنیم»، توضیح و تفصیل بیشتری آورده می‌شود.

قوله: «فهذا جملة ما يحتاج إليه من هو منور قلبه من أولياء الله تعالى، وهي درجة الراسخين في العلم، لأن العلم نوعان: علم في الخلق موجود، وعلم في الخلق مفقود، فإنكار العلم الموجود كفر، وادّعا العلم المفقود كفر، ولا يثبت الإيمان إلا بقبول العلم الموجود، وترك طلب العلم المفقود».

ترجمه: «این تمام چیزهایی بود که کسانی از دوستان خدا که دلشان نورانی شده، بدان نیاز دارند، و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند؛ چون علم دو نوع است: (۱) علم موجود در مخلوقات، (۲) علم مفقود در مخلوقات. انکار علم موجود، کفر است و ادعای علم مفقود هم کفر است، و ایمان تحقق پیدا نمی‌کند مگر با قبول علم موجود و دنبال نکردن علم مفقود».

شرح عبارت: عبارت «فهذا» اشاره‌ای است به مطالبی که قبلاً ذکر شد؛ مطالبی که در شریعت آمده و اعتقاد و عمل به آنها واجب است. و عبارت «و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند»، یعنی علم اجمالی و تفصیلی نسبت به آنچه که پیامبر ﷺ آورده هم به صورت نفی و هم به صورت اثبات.

منظور از علم مفقود، علم نسبت به تقدیراتی است که خداوند آن را از مخلوقاتش پنهان کرده و آنها را از دنبال کردن علم نسبت به آنها نهی فرموده است. منظور از علم موجود، علم نسبت به اصول و فروع دین می‌باشد. پس هر کس چیزی را از رسالت پیامبر ﷺ انکار نماید، از زمره کافران است، و هر کس ادعای علم غیب نماید، نیز از زمره کافران است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَن آرَتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ﴾ [الجن: ۲۶-]

[۲۷]

«او دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند. مگر پیامبری را که [برای این

امر] بپسندد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [لقمان: ۳۴]

«بی‌تردید، خداست که علم قیامت نزد اوست، و باران می‌فرستد، و آنچه در رحم‌هاست می‌داند، و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و کسی نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.»

از پنهان بودن حکمت خداوند بر ما، عدم حکمت لازم نمی‌آید و از جهل ما نسبت به حکمت خداوند، انتفای حکمت لازم نمی‌آید. مگر نمی‌بینی که پنهان بودن حکمت خدا بر ما در آفرینش مارها و عقرب‌ها و موش‌ها و حشرات، که جز ضرر و زیان آنها چیزی را سراغ نداریم، این واقعیت را نفی نمی‌کند که خداوند متعال آنها را آفریده و مستلزم آن نیست که در آنها حکمتی نیست که بر ما پنهان مانده است، زیرا عدم علم، به معنای علم به معدوم نیست.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِاللَّوْحِ وَالْقَلَمِ، وَلِجَمِيعِ مَا فِيهِ قَدْرَقَم.»

ترجمه: «به لوح محفوظ و قلم و به تمامی چیزهایی که در آن رقم خورده ایمان داریم.»

ایمان به لوح محفوظ و قلم

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ ﴿١﴾ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ ﴿٢﴾﴾ [البروج: ۲۱-۲۲]

«آری، این قرآن ارجمند است که در لوح محفوظ است.»

حاکم ابوالقاسم طبرانی به سند خود که به پیامبر متصل کرده روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لَوْحًا مَّحْفُوظًا مِنْ دَرَةِ بَيْضَاءَ، صَفْحَاتُهَا مِنْ يَاقُوتَةٍ حُمْرَاءَ، قَلَمُهُ نُورٌ، وَكُتَابُهُ نُورٌ، لِلَّهِ فِيهِ كُلُّ يَوْمٍ سِتُونَ وَثَلَاثَ مِئَةِ لِحْظَةٍ، يَخْلُقُ وَيَرْزُقُ،

ویمیت، ویحیی، ویعز ویدل یفعل ما یشاؤه^۱. «همانا خداوند لوح محفوظ را از مرواریدی سفید آفریده که پوست آن از یاقوت قرمز است. قلم و کتاب لوح محفوظ نور است و خداوند در آن، هر روز سیصد و شصت لحظه دارد که می‌آفریند و روزی می‌دهد، می‌میراند و زنده می‌کند، عزت می‌دهد و خوار می‌کند، و هر چه را بخواهد می‌کند».

لوح محفوظ، چیزی است که خداوند، اندازه‌های مشخص هر یک از آفریده‌ها را در آن نوشته است. قلم چیزی است که خداوند آن را آفریده و اندازه‌های مشخص آفریده‌ها را به وسیله آن نوشته است همان طور که در «سنن ابوداود» از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت است که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «أول ما خلق الله تعالى القلم، فقال له: اكتب، قال: يا رب، وما اكتب؟ قال: اكتب مقادير كل شيء حتى تقوم الساعة»^۲ «اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خدا به قلم

۱- طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۲۵۱۱ از طریق زیاد بن عبدالله بکائی، از لیث بن ابی سلیم - که هر دو ضعیف‌اند - از عبدالملک بن سعید بن جبیر، از پدرش، از ابن عباس آن را روایت کرده، همچنین به شماره: ۱۰۶۰۵، از طریق دیگری به صورت موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده است که لفظ آن، چنین است: «لوددت أن عندي رجلاً من أهل القدر فوجأت رأسه، قالوا: و لم ذاك؟ قال: لأن الله خلق لوحاً محفوظاً من ذرة بيضاء، دفناه ياقوتة حمراء، قلمه نور و كتابه نور، و عرضه ما بين السماء والأرض ينظر فيه كل يوم ستين و ثلاث مئة نظرة، يخلق بكل نظرة و يحيى و يميت، و يعز و يذل، و يفعل ما يشاء» «دوست داشتم که مردی از اهل قدر (کسانی که به دنبال علم از قدر و قضا هستند) نزد من باشد و سرش را می‌زدم. گفتند: چرا؟ فرمود: چون خداوند لوح محفوظ را از مرواریدی سفید آفریده که پوست آن، یاقوت قرمز است. قلم و کتابش، نور است و پهنای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند هر روز سیصد و شصت بار به آن نگاه می‌کند، در هر نگاه می‌آفریند و زنده می‌کند و می‌میراند، عزت می‌دهد و خوار می‌کند، و هر چه را بخواهد می‌کند». سند آن، حسن است. نگا: «مجمع الزوائد»، ۱۹۱/۷.

۲- حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره: ۴۷۰۰ در مبحث «في السنة»، باب «في القدر»؛ ترمذی به شماره: ۲۱۵۵ در مبحث «القدر»، و شماره: ۳۱۹ در مبحث «التفسير»؛ احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۳۱۷؛ ابوداود طیالسی به شماره: ۵۷۷؛ آجری در «الشریعة»، ص ۱۷۷؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۸۷؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۵، ص ۲۴۸ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث شاهی از روایت ابن عباس دارد که ابن جریر (۱۱/۲۹)؛ ابویعلی (ق ۱/۱۲۶)؛ و بیهقی

گفت: بنویس. قلم گفت: ای پروردگار من! چه بنویسم؟ فرمود: اندازه‌های مشخص هر چیزی را تا هنگام برپایی قیامت بنویس».

اختلاف نظر علما راجع به اینکه قلم و عرش کدام یک، اول آفریده شده‌اند
 علما اختلاف نظر دارند که آیا نخستین آفریده‌ها، قلم است یا عرش؟ در این زمینه دو قول هست که حافظ ابوالعلاء همدانی^۱ آن را ذکر کرده و قول صحیح‌تر این است که عرش قبل از قلم آفریده شده است، چون در «صحیح» از طریق روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنه ثابت شده که وی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قَدَّرَ اللهُ مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَعَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ»^۲: «خداوند اندازه‌های مخلوقات را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین، مشخص کرد، در حالی که عرش او بر روی آب بود». این حدیث به صراحت بیان می‌دارد که تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها بعد از آفرینش عرش روی داده، و تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها هم بنا به این حدیث عبادۀ هنگام ابتدای خلق قلم روی داده است.

عبارت: «اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است...» از دو حال خارج نیست: یا یک جمله است و یا دو جمله. اگر یک جمله باشد - که این صحیح است - در این صورت معنایش چنین است: خداوند هنگام ابتدای خلق قلم به آن گفت: «بنویس» که در این صورت لفظ عبارت حدیث، چنین است: «أول ما خلق الله القلم قال له: اكتب»

در «الأسماء و الصفات» ص ۳۷۸ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «أول شيء خلقه الله القلم، فأمره، فكتب كل شيء» «نخستین چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خداوند به آن امر نمود و هر چیزی را نوشت». راویان این حدیث ثقه‌اند.

۱- او حافظ و علامه و قاری و شیخ الاسلام، حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل عطار، شیخ همدان متوفای سال ۵۶۹ هجری می‌باشد. سمعانی وی را این گونه توصیف نموده است: «او حافظ محکم کار و قاری فاضل، خوش رفتار و نیک سرشت بود. عزت نفس داشت، سخاوتمند بود و غریبان را اکرام می‌کرد. درباره قراءت‌ها و حدیث و ادبیات شناخت خوبی داشت و از وی کسب علم نموده‌ام. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۱، شماره ۲ آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

«خداوند هنگام ابتدای آفرینش قلم به آن گفت: بنویس». یعنی لفظ «اول» و «قلم» هر دو منصوب‌اند. و اگر دو جمله باشد، که این هم نقل شده و لفظ «أول» و «قلم» هر دو مرفوع‌اند، در این صورت باید آن را بر نخستین آفریده‌های این جهان حمل کرد. بنا براین هر دو حدیث با هم متفق و سازگارند، چون روایت عبدالله بن عمرو به صراحت بیان می‌دارد که عرش قبل از تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات بوده است، و تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات هم، همزمان با آفرینش قلم بوده است. در لفظ دیگری آمده است: «لما خلق الله القلم قال له: اكتب» «وقتی خداوند قلم را آفرید، به آن گفت: بنویس».

پس این قلم، اولین و برترین و بزرگترین قلم‌هاست. افراد زیادی از مفسران گفته‌اند: آن قلمی است که خداوند در قرآن بدان سوگند یاد کرده، آنجا که می‌فرماید:

﴿بِالنَّوْلِ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۱ [القلم: ۱] «نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد».

قلم دوّم، قلم وحی است. قلمی که خداوند به وسیله آن وحی خدا به سوی پیامبران و فرستادگانش می‌نویسد: صاحبان این قلم، کسانی هستند که بر جهان حکومت و سیطره دارند و تمامی قلم‌ها خدمتگزار قلم آنها است. پیامبر ﷺ در شب معراج تا حدی بلند کرده شد که صدای قلم را می‌شنید^۲. این قلم‌ها، آنهایی هستند که اموری را که خداوند به وسیله آنها امر عالم بالا و عالم پایین را تدبیر می‌نماید و به آنها الهام می‌کند، می‌نویسند.

۱- ابن کثیر در تفسیرش ج ۸، ص ۲۱۲ چنین اظهار می‌دارد که: آن، جنس قلمی است که به وسیله آن می‌نویسد؛ مانند این آیه: ﴿أَقْرَأُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾^۲ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۱﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿۵﴾ [العلق: ۳-۵] «بخوان که پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت». پس این سوگندی از جانب خدا و آگاه نمودن مخلوقاتش نسبت به نعمت تعالیم و آموزش‌های کتابت که علوم به وسیله آنها حاصل می‌شوند، می‌باشد. به همین خاطر فرموده است: ﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۳ «و آنچه می‌نویسند». ابن عباس و مجاهد و قتاده می‌گویند: یعنی آنچه که می‌نویسند. ابوضحی از ابن عباس نقل کرده که آیه ﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾^۴ یعنی آنچه که می‌دانند.

۲- این متن بخشی از حدیث طولانی انس راجع به حادثه معراج است که بخاری به شماره‌های ۱۶۳۶ و ۳۳۴۲؛ و مسلم به شماره ۱۶۳ آن را روایت کرده‌اند.

قوله: «فلو اجتمع الخلق كلهم على شيء كتبه الله تعالى أنه كائن، ليجعلوه غير كائن، لم يقدروا عليه، ولو اجتمعوا كلهم على شيء كتبه الله تعالى فيه أنه غير كائن ليجعلوه كائناً، لم يقدروا عليه. جفّ القلم بما هو كائن إلى يوم القيامة».

ترجمه: «اگر تمامی مخلوقات بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که باشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود نیاید، نمی‌توانند این کار را بکنند، و اگر همه‌شان بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که نباشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود آید، نمی‌توانند این کار را بکنند. قلم به آنچه که تا روز قیامت، می‌باشد خشک شده است».

قلم به آنچه که تا روز قیامت می‌باشد خشک شده است

شرح عبارت: روایت جابر از رسول خدا ﷺ ذکر شد که در آن روایت، جابر گوید: سراقه بن مالک جُعشُم آمد و گفت: ای رسول خدا! دین و آیین‌مان را برایمان بیان کن گوئی که اکنون آفریده شده‌ایم، امروز عمل و کارمان بر چه اساسی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است؟ یا بر اساس چیزی است که در آینده می‌آید؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه، بلکه بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است»^۱.

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: روزی پشت سر پیامبر ﷺ بودم، فرمود: «یا غلام ألا أعلمك كلمات: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده تجاهك إذا سألت فاسأل الله وإذا استعنت فاستعن بالله، واعلم أن الأمة لو اجتمعت على أن ينفعوك بشيء لم ينفعوك إلا بشيء قد كتبه الله لك، وإن اجتمعوا على أن يضروك بشيء لم يضروك إلا بشيء قد كتبه الله عليك، رفعت الأقلام وجفت الصحف» «ای پسر! آیا کلماتی را به تو یاد ندهم: خدای را ننگه‌دار تا تو را ننگه دارد. خدای را ننگه دار تا او را روبرویت بیایی. هر گاه چیزی خواستی فقط از خدا بخواه، و هر گاه طلب یاری نمودی، فقط از خدا کمک بخواه، و بدان که اگر امت همه جمع شوند تا نفعی را به تو

۱- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

برسانند نمی‌توانند هیچ نفعی را به تو برسانند مگر نفعی که خدا برایت مقدر نموده، و اگر جمع شوند تا زبانی به تو برسانند نمی‌توانند هیچ زبانی به تو برسانند مگر زبانی که خداوند برایت مقدر نموده است. قلم‌ها برداشته شده و کاغذها خشک شده است.»
 ترمذی آن را روایت کرده^۱، و می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است.

در روایت غیرترمذی آمده است: «احفظ الله تجده أمامك، تعرف إلى الله في الرخاء يعرفك في الشدة، واعلم أن ما أخطأك لم يكن ليصيبك، وما أصابك لم يكن ليخطئك، واعلم أن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الكرب، وأن مع العسر يسراً»^۲

۱- این حدیث در «سنن ترمذی» به شماره: ۲۵۱۶ در مبحث «صفة القيامة» از طریق عبدالله بن مبارک، از لیث بن سعد و ابن لهیمه، از قیس بن حجاج، از حنش صنعانی، از عبدالله بن عباس، روایت شده است. این سند قوی است. احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۹۳، از طریق لیث، از قیس بن حجاج ... آن را روایت کرده، و همچنین در مسند خود، ج ۱، ص ۳۰۳ از طریق یحیی بن اسحاق از ابن لهیمه، از نافع بن یزید روایت کرده که قیس بن حجاج برای نافع بن یزید نقل کرد که حنش از ابن عباس برای او نقل کرد. طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۲۹۸۸ و ۱۲۹۸۹ از دو طریق از قیس بن حجاج روایت کرده است. این حدیث، طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۱۱۲۴۳، ۱۱۴۱۶ و ۱۱۵۶۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۱، ص ۳۱۴، و «اخبار أصبهان»، ج ۲، ص ۲۰۴ آن را روایت کرده‌اند.

۲- این لفظ را نووی در «الأربعین» به دنبال روایت اول آورده است. حافظ ابن رجب در «جامع العلوم و الحكم» ص ۱۷۴ گوید: عبد بن حمید در «مسند خود» با اسنادی ضعیف، آن را از عطاء، از ابن عباس روایت کرده است. احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰۷ آن را با لفظی کامل‌تر از سه طریق روایت کرده که در دو طریق آن، انقطاع وجود دارد و طریق سوم، متصل و صحیح است. لفظ آن چنین است: «یا غلام أو یا غلیم ألا أعلمك کلمات ینفعك الله بهن؟ فقلت: بلی، فقال: احفظ الله یحفظک، احفظ الله تجده أمامك، تعرف إليه فی الرخاء يعرفك فی الشدة، وإذا سألت فاسأل الله، وإذا استعنت فاستعن بالله، قد جفّ القلم بما هو کائن، فلو أن الخلق کلهم جمیعاً أرادوا أن ینفَعوک بشیء لم ینفَعک الله علیک لم یقدروا علیه، وإن أرادوا أن یضروک بشیء لم ینفَعک الله علیک لم یقدروا علیه، واعلم أن فی الصبر علی ما ترکه خیراً کثیراً، وأن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الكرب، وأن مع العسر یسراً» «ای پسر! آیا کلماتی را به تو یاد ندهم که خداوند به وسیله آن کلمات به تو نفع می‌رساند؟ گفتم: آری. فرمود: خدای را نگه‌دار تا تو را نگه دارد، خدای را نگه دار تا او را روبرویت بیایی، او را در هنگام خوشی بشناس تا تو را هنگام سختی بشناسد. هر گاه چیزی را خواستی،

«خدای را نگه‌دار تا او را روبروی خود بیایی. خدا را در هنگام خوشی بشناس تا تو را در هنگام سختی بشناسد. بدان که هر چه به تو نرسیده، امکان ندارد که به تو برسد و هر چه به تو رسیده، امکان ندارد که به تو نرسد. بدان که پیروزی همراه صبر، و گشایش همراه سختی و ناخوشی، و همراه سختی، آسانی هست».

لفظ «أفلام» در این احادیث و دیگر احادیث به صورت جمع آمده و این نشان می‌دهد که برای اندازه‌های مشخص آفریده‌ها، قلم‌هایی هست غیر از قلم اول که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم‌های چهارگانه

سنت بر این مطلب دلالت می‌کند که قلم‌ها چهار تا هستند. این تقسیم با تقسیمی که قبلاً ذکر شد، فرق دارد. قلم‌های چهارگانه عبارتند از:

قلم اول - قلم عام است که همه آفریده‌ها را در بر می‌گیرد. این همان قلمی است که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم دوم - موقع خلق آدم عليه السلام. این قلم نیز عام است اما تنها انسان‌ها را در بر می‌گیرد. در این زمینه آیاتی وارد شده‌اند که نشان می‌دهند که خداوند اعمال و روزی‌ها و اجل‌ها و سعادت آنها را پس از خلق آدم مقدر نموده است.

قلم سوم - موقعی که فرشته به سوی جنین در شکم مادرش فرستاده می‌شود، آنگاه فرشته روح را در جنین می‌دمد و به چهار چیز امر می‌شود: روزی، اجل، عمل و بدبخت بودن یا خوشبخت بودن او را بنویسد^۱؛ همچنان که در احادیث صحیح آمده است.

فقط از خدا بخواه و هر گاه کمکی خواستی فقط از خدا کمک بخواه. همانا قلم به آنچه هست، خشک شده است؛ پس اگر همه مخلوقات بخواهند که نفعی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند و اگر بخواهند که زبانی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند، و بدان که در صبر کردن بر آنچه که دوست نداری، خیر زیادی هست، و بدان که پیروزی همراه صبر است و گشایش همراه سختی و ناخوشی است، و همراه سختی، آسانی است».

۱ - تخریج آن قبلاً ذکر شد.

قلم چهارم- قلمی است که بر بنده خدا از موقع بلوغش قرار داده شده است. قلمی که به دستان نویسندگان ارجمند است؛ کسانی که اعمال بنی آدم را می‌نویسند. همچنان که در قرآن و سنت آمده است.^۱

واجب است که فقط از خدا خشیت و ترس و تقوا را داشت

وقتی بنده دانست که هر چیزی از جانب خداست، پس واجب است که فقط از او خشیت و ترس و تقوا را داشت؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاُخْشَوْنَ﴾ [المائدة: ۴۴] «پس از مردم نترسید و از من بترسید». ﴿وَإِيَّتِي فَأَرْهَبُونَ﴾ [البقرة: ۴۰] «و تنها از من بترسید». ﴿وَإِيَّتِي فَأَتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۴۱] «و تنها از من بترسید». ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ ۲ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [النور: ۵۲] «و

۱- در قرآن، این آیه است: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۱۱ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۱۲ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ [الانفطار: ۱۰-۱۲] «و قطعاً بر شما نگاهبانانی است. نویسندگانی ارجمند، می‌دانند آنچه می‌کنید».

در سنت هم، این حدیث است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، والمجنون حتى يعقل، وعن الصبي حتى يحتلم» «قلم از سه کس برداشته شده: از شخص خوابیده تا موقعی که از خواب بر می‌خیزد؛ شخص دیوانه تا موقعی که به سر عقل می‌آید؛ و کودک تا موقعی که به سن بلوغ می‌رسد». این حدیثی صحیح است، که از طریق روایت عایشه و ابوقتاده انصاری و علی بن ابی طالب وارد شده است.

۲- نافع در روایت حلوانی چنین خوانده: ﴿وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقْهُ﴾. اهل نحو هم این را برگزیده‌اند، چون فعل قبل از مجزوم بودن، «یتقیه» بوده و بعداً «یاء» به خاطر جزم، حذف شده و حرکت کسره مانند اول باقی مانده است. ابو عمرو و ابوبکر ﴿وَيَتَّقْهُ﴾ با سکون «هَاء» خوانده‌اند همان طور که در اصل نسخه‌های خطی هم به همین صورت است. اینان گفته‌اند: وقتی «هَاء» با فعل همراه باشد، کلمه ثقیل می‌شود، پس «هَاء» ساکن می‌شود. حفص ﴿وَيَتَّقْهُ﴾ با سکون «قاف» و کسره «هَاء» خوانده است. او دو دلیل دارد: اول - کسره در «قاف» را ناپسند دانسته از این رو «قاف» را سکون کرد. عرب می‌گوید: فَخِذْ وَفَخِذْ، وَكَبِدْ وَكَبِدْ. و جایز است که «قاف» و «هَاء» ساکن شوند و آن وقت برای رفع التقاء الساکنین، «هَاء» مکسور می‌شود. دیگر قراء ﴿وَيَتَّقِي﴾ با کسره «هَاء» به خاطر مجاورت قاف، مکسور خوانده‌اند، و حرف «یاء» را به خاطر تقویت به «هَاء» چسبانده‌اند. نکا: «حجة القراءات»، صص ۵۰۳-۵۰۴.

هر که خدا و فرستاده او را فرمان برد و از خدا بترسد و از [مخالفت امرش] بپرهیزد، اینانند که کامیاب خواهند بود». ﴿هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ﴾ [المدثر: ۵۶] «او سزاوار پروا و او سزاوار آمرزش است». امثال این مطلب در قرآن، فراوانند. هر بنده‌ای حتماً به ناچار از چیزهایی می‌ترسد، چون او به تنهایی زندگی نمی‌کند، و اگر پادشاه و فرمانروایی هم باشد، حتماً باید از چیزهایی بترسد که زیر دستانش را با آن چیزها مراقبت می‌کند. در این صورت هر انسانی به ناچار باید بترسد. پس اگر از خدا نترسد، از مخلوق می‌ترسد، و مخلوقات هم به گونه‌ای هستند که حب و بغض همه‌شان مثل هم نیست، بلکه چیزی که این یکی می‌خواهد، آن یکی نمی‌خواهد؛ از این رو راضی کردن همه‌شان امکان‌پذیر نیست. همچنان که شافعی رحمته گفته است: رضایت مردم، غایتی است که درک نمی‌شود. پس بر توست که پایبند کاری باشی که تو را اصلاح می‌گرداند، و غیر از آن را رها کن و به آن اهمیتی مده. پس راضی کرن مخلوقات نه مقدور است و نه بدان امر شده، اما راضی کردن خالق هم مقدور است و هم بدان امر شده است.

به علاوه، مخلوق، او را از خدا بی‌نیاز نمی‌گرداند. هر گاه بنده از پروردگارش بترسد، مردم از وی راضی و خوشنود می‌شوند، همان طور که عایشه به معاویه نوشت. این روایت به طور مرفوع و موقوف بر عایشه روایت شده است: «من أَرْضَى اللَّهَ بِسَخَطِ النَّاسِ، وَأَرْضَى عَنْهُ النَّاسِ، وَمَنْ أَرْضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللَّهِ، عَادَ حَامِدَهُ مِنَ النَّاسِ ذِمًّا» «هر کس با ناخشنودی مردم، خدا را خوشنود گرداند، خداوند از وی راضی

۱- ترمذی به شماره: ۲۴۱۴ در آخر «کتاب الزهد»؛ ابن مبارک در «الزهد» به شماره: ۱۹۹؛ و بغوی به شماره: ۴۲۱۳ آن را از طریق عبدالوهاب بن رود، از مردی از اهل مدینه روایت کرده‌اند که آن مرد گفت: معاویه به مادر مؤمنان، عایشه رضی الله عنها نوشت که نامه‌ای را برایم بنویس و توصیه‌ها و سفارش‌هایی به من بکن، اما نامه‌ات زیاد طولانی نباشد. عایشه به معاویه نوشت: سلام بر تو! اما بعد: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «من التمس رضی الله بسخط الناس، كفاه الله مؤنة الناس، ومن التمس رضی الناس بسخط الناس و كَلَّه الله إلى الناس» «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و هر کس با ناخشنودی خدا جویای خوشنودی مردم است، خداوند او را به مردم می‌سپارد». والسلام علیک. این سند به خاطر مجهول بودن مردی که نامش برده نشده، ضعیف است؛ اما ابن حبان به

می‌شود و مردم را از او راضی می‌گرداند، و هر کس با ناخوشنودی خدا، مردم را خوشنود گرداند، کسانی که وی را تمجید نموده بودند این بار وی را نکوهش می‌نمایند». پس هر کس خدای را راضی گرداند، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و خدا از وی راضی و خوشنود می‌گردد. سپس مردم هم از وی راضی و خوشنود می‌گردند، چون سرانجام از آن تقوا و پرهیزگاری است. در این صورت خداوند وی را دوست می‌دارد و مردم هم او را دوست می‌دارند؛ همان طور که در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ، نَادَى: يَا جَبْرئِيلُ، إِنِّي أَحَبُّ فُلَانًا فَأُحِبُّهُ، فَيُحِبُّهُ جَبْرئِيلُ، ثُمَّ يَنَادِي جَبْرئِيلُ فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ

شماره: ۲۷۶؛ قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره‌های: ۴۹۹ و ۵۰۰؛ و ابن عساکر (۱/۲۷۸/۱۵) از طریق عثمان بن واقد، از پدرش، از محمد بن منکدر، از عروه بن زبیر ... به طور مرفوع، روایتی را با این لفظ آورده‌اند: «من التمس رضی الله بسخط الناس، رضی الله عنه، وأرضی عنه الناس، ومن التمس رضی الناس بسخط الله، سخط الله علیه، وأسخط علیه الناس» «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خداوند از وی ناراضی و ناخشنود می‌شود و مردم را بر وی ناراضی و ناخشنود می‌گرداند». سند این روایت، حسن است. عثمان بن واقد، راستگوست اما بعضی اوقات دچار اشتباه می‌شود، و دیگر راویان، ثقه‌اند. حمیدی در «مسند خود» به شماره ۲۶۶ آن را روایت کرده و در «الزهد الكبير» به شماره ۸۸۱ از طریق بیهقی، از سفیان، از زکریا بن ابی زائده، از عباس بن ذریح، از شعبی روایت کرده که شعبی گوید: معاویه بن ابی سفیان به عایشه نوشت که چیزی را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ای، برایم بنویس. راوی گوید: پس عایشه به معاویه نوشت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّهُ مَنْ يَعْمَلْ بِغَيْرِ طَاعَةِ اللَّهِ يَعُودُ حَامِدًا مِنَ النَّاسِ دَامًا» «هر کس کاری را بدون اطاعت از خدا انجام دهد، کسانی که وی را تمجید نموده بودند، این بار او را مذمت و نکوهش می‌نمایند». راویان این سند، ثقه‌اند. همچنین ابن حبان به شماره: ۲۷۷ از طریق ابراهیم بن یعقوب گرگانی، از عثمان بن عمر، از شعبه، از واقد بن محمد، از بن ابی ملیکه، از قاسم، از عایشه به طور مرفوع، آن را صحیح دانسته است. این روایت در «مسند الشهاب» به شماره: ۵۰۱ و «الزهد الكبير» به شماره: ۸۸۵ وجود دارد. پس حدیث فوق، قوی و صحیح می‌شود. ترمذی به شماره: ۲۴۱۴ از طریق هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه به طور موقوف آن را روایت کرده، و سند آن صحیح است. ابن مبارک هم به شماره: ۲۰۰ از طریق دیگری به طور موقوف بر عایشه آن را روایت کرده است.

يحب فلاناً فأحبه، فيحبه أهل السماء ثم يوضع له القبول في الأرض»^۱ «هر گاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، ندا سر می‌دهد که ای جبرئیل! من فلان بنده را دوست دارم تو هم او را دوست بدار. آنگاه جبرئیل او را دوست می‌دارد سپس در آسمان ندا سر می‌دهد: همانا خداوند فلان بنده را دوست دارد، شما هم او را دوست بدارید، آنگاه اهل آسمان او را دوست می‌دارند. سپس اهل زمین همه وی را قبول دارند». راجع به دوست نداشتن هم مانند آن گفت.

او بیان داشت که مخلوق حتماً باید بترسد حالا این ترس از مخلوق باشد و یا از خالق، و زیان ترس از مخلوق از جهات زیادی بیشتر از نفع آن است، و تنها تقوا و ترس از خداست که سعادت دنیا و آخرت با آن حاصل می‌شود. تنها خداوند سبحان سزاوار ترس است. همچنین تنها او سزاوار بخشش است، چون تنها اوست که گناهان را می‌بخشاید، و مخلوق نمی‌تواند گناهان را ببخشد و غیر خود را از عذاب گناهان پناه دهد، و تنها خداست که دیگران را پناه می‌دهد و کسی او را پناه نمی‌دهد. برخی از پیشینیان صالح می‌گویند: انسان متقی و پرهیزگار هیچ‌گاه نیازمند نمی‌شود، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ [الطلاق: ۲-۳] «و هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد، و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد». خداوند متعال در این آیه پرهیزگاران را ضمانت کرده که راه گشایش و خروجی را برایشان پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌برند، روزی می‌دهد. وقتی این حاصل نشد، نشان می‌دهد که در تقوا خللی هست، پس در آن صورت باید از خداوند طلب بخشش نماید و به سوی او توبه کند. به علاوه، خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ [الطلاق: ۳]
 «و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافی است».

۱ - بخاری به شماره‌های: ۳۲۰۹، ۶۰۴۰ و ۷۴۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۶۳۷ در مبحث «البر و الصلة»، باب «إذا أحب الله عبداً حببه إلى عباده» مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۶۷، ۳۴۱، ۴۱۳، ۵۹۰ و ۵۱۴؛ ترمذی به شماره: ۳۱۶۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷، ص ۱۴۱؛ طیالسی به شماره: ۲۴۳۶؛ و بغوی به شماره: ۳۴۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

یعنی خداوند برای او بس است و او نیاز به غیر خدا ندارد.

اخذ اسباب، هیچ منافاتی با توکل ندارد

برخی از مردم چنین تصور می‌کنند که توکل با اخذ اسباب و اکتساب منافات دارد، و اینکه وقتی همه چیز مقرر شده‌اند، پس نیازی به اسباب نیست. این پنداری باطل است^۱، چون اکتساب؛ برخی از آن فرض، بعضی مستحب، برخی مباح، بعضی مکروه و برخی حرام‌اند. همچنان که در جای خود این مطلب دانسته شد، و پیامبر ﷺ افضل توکل‌کنندگان است، زره جنگ را می‌پوشد و در بازارها جهت کسب راه می‌رود تا جایی که کافران گفتند: ﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷] «این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

به همین خاطر می‌بینی که بسیاری از کسانی که معتقدند که اکتساب با توکل منافات دارد، به دست دیگران روزی داده می‌شوند یا از راه صدقه و یا از راه هدیه. گاهی این امر از جانب باج گیرنده یا نیروی پلیس یا مانند آنها می‌باشد. این مطلب در جای خود به تفصیل بیان شده و در این مختصر نمی‌گنجد. قبلاً به برخی اقوال در خصوص تفسیر این آیه اشاره شده: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّطُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ [الرعد: ۳۹] «خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست».

اما راجع به آیه: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [الرحمن: ۲۹] «او هر روز دست به کاری است».

بغوی می‌گوید: مقاتل گوید: این آیه درباره یهودیان نازل شد وقتی که گفتند: خداوند در روز شنبه هیچ کاری نمی‌کند و هیچ حکمی را مقرر نمی‌دارد^۲. مفسران می‌گویند: کار خدا این است که زنده می‌کند و می‌میراند، روزی می‌دهد، عده‌ای را عزت می‌دهد و عده‌ای را خوار می‌کند، بیمار را شفا می‌دهد، نیازمند را دست‌گیری می‌کند، برای کسی که در سختی است، گشایش حاصل می‌کند، دعای دعاکننده را

۱- تفصیل سخن در این مسأله را در «الفتاوی» ۵۲۶/۸-۵۳۹ و ۶۸/۸-۷۳ و ۱۳۸-۱۳۹ و ۱۷۵-

۱۷۸ و ۲۷۷؛ و «مدارج السالکین»، ۴۹۵/۳-۵۰۱ نگاه کنید.

۲- تفسیر بغوی، ۴/۲۷۰. همچنین ابن جوزی در «زاد المسیر» ۱۱۴/۸ آن را از مقاتل نقل کرده است.

اجابت می‌کند، به سائل می‌دهد، گناه را می‌بخشاید، و کارهای بی‌شمار دیگری که هر طور بخواهد در آفریده‌هایش انجام می‌دهد.^۱

قوله: «و ما أخطأ العبد لم یکن لیصیبه، و ما أصابه لم یکن لیخطئه». ترجمه: «هر چه به بنده نرسیده، امکان ندارد که به او برسد و هر چه به بنده رسیده، امکان ندارد که به او نرسد».

شرح عبارت: این گفته بر مبنای مطلبی است که قبلاً ذکر شد، و آن، اینکه هر چه مقدر باشد، بدون شک به وجود می‌آید، شاعر چه خوب گفته است:

ما قضی الله^۲ کائن لا محالة و الشقی الجهول من لام حاله
«هر چه خداوند مقرر کرده، حتماً به وجود می‌آید و بدبخت نادان کسی است که وضعیت موجود خود را مذمت و نکوهش نماید».

دیگری می‌گوید:

اقنع بما ترزق یا ذا الفتی فلیس ینسی ربنا نمله
«ای جوانمرد! به آنچه به تو روزی داده می‌شود، قانع باش؛ چون پروردگار ما حتی یک مورچه را فراموش نمی‌کند».

إن أقبل الدهر فقم قائماً و إن تولى مدبراً نم له
«اگر زمانه و بخت روی آورد، برای آن به پا خیز و اگر زمانه پشت کرد، برای آن بخواب».

۱- به تفسیر ابن کثیر ۴۶۹/۷-۴۷۰ مراجعه کنید.

۲- در این بیت، جناس تام میان عبارت «لا محاله» و «لام حاله» وجود دارد و علمای علم بدیع جناس تام را چنین تعریف کرده‌اند: وقتی دو لفظ در نوع و تعداد حروف و حرکات و سکانات و ترتیب با وجود اختلاف معنا، مثل هم باشند. در دو بیت زیر هم میان عبارت «نمله» و «نم له» جناس تام وجود دارد.

قوله: «وعلى العبد أن يعلم أن الله قد سبق علمه في كل كائن من خلقه، فقدّر ذلك تقديراً محكماً مبرماً، ليس فيه ناقص، ولا معقب ولا مزيل ولا مغير، ولا محوّل ولا ناقص، ولا زائد من خلقه في سماواته وأرضه».

ترجمه: «بنده باید بداند که خداوند به هر موجودی از آفریده‌هایش، قبلاً علم داشته و آن را به صورتی محکم مقدر نموده است. چیزی از آفریده‌هایش در آسمان‌ها و زمین تقدیر خدا را نقض نمی‌کند، آن را به عقب نمی‌اندازد، آن را از بین نمی‌برد، و آن را تغییر و دگرگون نمی‌سازد، و نقص و فزونی در آن ایجاد نمی‌کند».

پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها

شرح عبارت: این عبارت بر اساس مطلبی بود که قبلاً ذکر شد و آن، اینکه علم خداوند نسبت به کائنات و موجودات بر آفرینش آنها پیشی گرفته و خداوند قبل از آفرینش آنها، اندازه‌های مشخص هر یک را مقدر نموده است، همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «قدّر الله مقادير الخلق قبل أن يخلق السماوات والأرض بخمسين ألف سنة، وعرشه على الماء»^۱ «خداوند اندازه‌های مشخص مخلوقات را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش آسمان‌ها و زمین مقدر نموده بود و آن موقع عرش خدا بر روی آب بود». پس معلوم می‌شود که خداوند دانسته که چیزها در اوقات خود بنا به حکمت کامل خدا به وجود می‌آیند، و موجودات هم به آن صورت که خداوند از آنها علم داشت، به وجود آمدند؛ چون به وجود آمدن مخلوقات براساس آنچه که برایشان مقدر شده از شگفتی‌های حکم است که به وجود آوردن آنها تنها از جانب موجود عالم و آگاهی که قبل از به وجود آوردن آنها، نسبت به آنها علم داشته، تصور می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ [الملك: ۱۴] «آیا کسی که آفریده است نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک‌بین آگاه است».

افراط‌گرایان معتزله انکار می‌کنند که خداوند از ازل نسبت به همه موجودات علم داشته و معتقدند که خداوند متعال به افعال بندگان علم ندارد تا زمانی که بندگان آن کارها را انجام می‌دهند. خداوند از آنچه می‌گویند، بسیار والاتر و برتر است. امام

شافعی رحمته می‌گوید: با قدری‌ها در علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها مناظره کنید؛ اگر بدان اقرار کردند، در این صورت آنان در مناظره شکست خورده‌اند و اگر آن را انکار نمودند، در این صورت کفر ورزیده‌اند. چون خداوند متعال می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد و او آن را انجام می‌دهد در نتیجه خداوند به او پاداش می‌دهد، و می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد اما انجام نمی‌دهد، از این رو وی را عذاب می‌دهد. خداوند تنها بدین خاطر وی را عذاب می‌دهد که او با وجود توانایی جهت انجام فلان کار نیک، آن را انجام نمی‌دهد در حالی که خداوند علم داشته که او می‌تواند آن را انجام دهد، و هر کسی که نتواند کاری را انجام دهد، خداوند به او امر نمی‌کند و او را به خاطر انجام ندادن کاری که در توانش نیست، عذاب نمی‌دهد.

اگر گفته شود: این مطلب مستلزم آن است که انسان می‌تواند علم خدا را تغییر دهد، چون خداوند دانسته که او فلان کار را انجام نمی‌دهد، پس وقتی توانست آن کار را انجام دهد، توانسته که علم خدا را تغییر دهد.

در جواب گفته می‌شود: این مغالطه و سفسطه است، چون صرف توانایی انسان بر انجام کاری مستلزم تغییر علم خدا نیست، و تنها وقتی که فعل واقع شود، برخی گمان کرده‌اند که علم خدا تغییر یافته است، اما وقتی فعل واقع شد، آنچه معلوم است وقوع آن است نه عدم وقوع. پس ممتنع است که فعلی که خداوند علم به وقوع آن دارد، واقع شود؛ بلکه اگر آن کار واقع شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود و اگر واقع نشود، خداوند علم داشته که واقع نمی‌شود. ما علم خدا را نسبت به کاری نمی‌دانیم تا اینکه وضعیت آن کار آشکار می‌شود که آیا واقع شده یا خیر. اگر واقع شود، می‌دانیم که خدا به وقوع آن علم داشته و اگر واقع نشود، می‌دانیم که خداوند به عدم وقوع آن علم داشته است. یعنی علم خدا مطابق واقع است. پس محال و غیر ممکن است که چیزی واقع شود که مستلزم تغییر علم باشد، بلکه هر چیزی که واقع شده، آن در علم خداوند بوده است، و بنده‌ای که کاری انجام نداده، باعث تغییر علم خدا نشده، بلکه او قادر به انجام کاری بوده که واقع نشده است و اگر واقع می‌شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود نه اینکه علم داشته که واقع نمی‌شود.

اگر گفته شود: پس در صورت عدم وقوع آن فعل، خداوند می‌داند که آن فعل واقع نمی‌شود، اما اگر بنده قادر به وقوع آن فعل باشد آیا در این صورت قادر به تغییر علم

خدا بوده است؟ در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، بلکه بنده به وقوع آن فعل قادر است اما او آن فعل را انجام نمی‌دهد و اگر آن را انجام می‌داد، تنها وقوع آن در علم خدا بود. پس کای که در توان بنده است، اگر واقع شود، وقوع آن در علم خداوند است. اینان وقوع فعلی را با وجود علم به عدم وقوع آن فرض کرده‌اند! و این فرض محال است. این فرض مانند آن است که کسی بگوید: وقوع آن را با وجود عدم وقوع آن، فرض کن! و این جمع میان دو نقیض است.

اگر گفته شود: اگر وقوع آن فعل با وجود علم پروردگار به عدم وقوع آن، محال باشد و در حد توان نباشد، چپ؟ در جواب گفته می‌شود: لفظ «محال» مجمل است، و این کار به خاطر عدم توانایی انسان جهت انجام آن و به خاطر عجز و ناتوانی‌اش از انجام آن و به خاطر ممتنع بودن ذاتی آن فعل، محال نیست، بلکه آن کار ممکن و مقدور و در حد توان انسان است. اما اگر واقع شد، خداوند علم داشته که آن کار واقع خواهد شد و اگر واقع نشد، خداوند علم داشته که واقع نخواهد شد. پس اگر وقوع آن کار با وجود منتفی بودن لازمه وقوع، فرض شود در این صورت آن کار از جهت اثبات ملزوم بدون لازمه‌اش محال شده است، و هر چیزی با این اعتبار محال است!

این پندار اینان مستلزم آن است که هیچ کسی نه پروردگار و نه مخلوقات، قادر به چیزی نیستند، چون پروردگار وقتی می‌داند که فلان کار را انجام خواهد داد، این عملش مستلزم منتفی بودن قدرتش بر ترک آن کار نیست، همچنین وقتی می‌داند که فلان کار را نمی‌کند، این عملش مستلزم منتفی بودن قدرتش بر انجام آن کار نیست. به همین صورت است افعال بندگانش را که مقدر نموده است. والله اعلم

قوله: «وذلك من عقد الإيمان، وأصول المعرفة، والإعتراف بتوحيد الله تعالى وربوبيته، كما قال تعالى في كتابه: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ وَتَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲] وقال تعالى: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ [الأحزاب: ۳۸].»

ترجمه: «و این باور از دایره ایمان و اصول معرفت و اعتراف به توحید و ربوبیت خداوند متعال است. همچنان که در کتاب خود می‌فرمایند: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ وَتَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفریده و حد و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته

است». در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا﴾ [الأحزاب: ۳۸] «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است».

شرح عبارت: این عبارت اشاره به مطالبی است که راجع به ایمان به قدر و قضا و پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها، ذکر شد. پیامبر ﷺ در جواب کسی که راجع به ایمان پرسید، فرمودند: «أَنْ تَوْمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ^۱ وَ رَسَلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ تَوْمَنَ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَ شَرٌّ» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت ایمان بیاوری و به قدر خیر و شر خدا ایمان بیاوری». آن حضرت در آخر حدیث فوق می‌فرماید: «یا عمر، أتدري من السائل؟ قال: الله ورسوله أعلم، قال: إنه جبرئيل، أتاكم يعلم دينكم» «ای عمر! آیا می‌دانی که سؤال کننده کی بود؟ عمر گفت: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند، پیامبر ﷺ فرمود: او جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین‌تان را به شما آموزش دهد». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

عبارت: «و اعترا^۳ به توحید و ربوبیت خداست»، یعنی توحید و اعتراف به ربوبیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورت ایمان به صفات خداوند متعال، چون هر کس گمان کند که غیر الله خالق هستی است شرک ورزیده پس راجع به کسی که گمان می‌کند هر

۱- این واژه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- مسلم به شماره ۸ در مبحث «فی الإیمان»؛ ابوداود به شماره ۴۶۹۵؛ ابن ماجه به شماره ۶۳؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸، صفحات ۹۷ و ۱۰۱؛ طیالسی، ص ۵؛ ابویعلی به شماره ۲۴۲؛ احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۸، ۵۱ و ۵۲؛ ابن حبان به شماره ۱۶۸؛ ترمذی به شماره ۲۶۱۰؛ بغوی به شماره ۲؛ آجری در «الشریعة»، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ و ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴ از طریق روایت عمر ﷺ آن را آورده‌اند. بخاری مانند آن را به شماره‌های ۵۰ و ۴۷۷۷؛ مسلم به شماره ۹؛ ابن ماجه به شماره ۶۴؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸ صفحات ۱۰۱-۱۰۳؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۱، ص ۵؛ ابن حبان به شماره ۱۵۹؛ احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۴۲۶؛ ابن منده به شماره‌های ۱۵ و ۱۶ آن را روایت کرده‌اند. همچنین آجری در «الشریعة» صص ۱۸۹-۱۹۰ آن را از طریق روایت جریر بن عبدالله، و احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۱۹؛ و بزار به شماره ۲۴ آن را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۳- در نسخه خطی (ب)، به جای «الاعتراف»، «الإقرار» آمده است.

یک خالق فعل خود است چه فکر می‌کنید؟ به همین خاطر قدریه مجوسیان این امت هستند و احادیث مربوط به آنها در «سنن» روایت شده‌اند.

احادیثی راجع به مذمت و نکوهش قدریه

ابوداود از ابن عمر، روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «القدرية مجوس هذه الأمة إن مرضوا، فلا تعودوهم، وإن ماتوا، فلا تشهدوهم»^۱ «قدریه مجوسیان این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادت آنها نروید و اگر وفات یافتند در تشیع جنازه آنها حضور پیدا نکنید».

همچنین ابوداود از حذیفه بن یمان رضی الله عنه روایت کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «لکل أمة مجوس، ومجوس هذه الأمة الذين يقولون: لا قدر، من مات منهم فلا تشهدوا جنازته، ومن مرض منهم فلا تعودوهم، وهم شيعة الدجال، وحق على الله أن يلحقهم بالدجال»^۲ «هر امتی مجوسی دارد و مجوس این امت، کسانی‌اند که

۱- ابوداود در مبحث «في السنة»، باب «القدر»؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ از طریق ابوحازم سلمه بن دینار، از ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. این روایت از این طریق منقطع است، چون ابوحازم از ابن عمر حدیث نشنیده است. لالکائی در «شرح السنة»، به شماره ۱۱۵۰؛ و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹۰ از طریق زکریا بن منظور، از ابوحازم، از نافع، از ابن عمر ... آن را روایت کرده‌اند. لازم به ذکر است که زکریا بن منظور ضعیف است و دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او متروک است. در همین باب لالکائی به شماره: ۱۱۵۲ روایتی از طریق سهل بن سعد آورده، که در سند آن یحیی بن سابق مدنی هست که ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: او احادیث موضوع و جعلی را از افراد ثقه روایت می‌کند. راجع به فرموده: «قدریه مجوسیان این امت هستند»، این اثیر گفته است: برخی گفته‌اند: پیامبر ﷺ بدین خاطر قدریه را مجوس قرار داده، چون عقیده آنان شبیه عقیده مجوس در قائل بودنشان به دو اصل: نور و ظلمت است. که مجوس معتقدند خیر از فعل نور است و شر از فعل ظلمت، قدریه نیز خیر را به خدا و شر را به انسان و شیطان نسبت می‌دهند و حال آنکه خداوند متعال خالق هر دوی خیر و شر است و هیچ کدام از آنها بدون مشیت و خواست خدا به وجود نمی‌آیند. پس خیر و شر از لحاظ خلق و ایجاد به خدا نسبت داده می‌شود و از لحاظ عمل و اکتساب به فاعل آنها نسبت داده می‌شود.

۲- ابوداود به شماره: ۴۶۹۲؛ احمد در «المسند»، ج ۵، ص ۴۰۷؛ و لالکائی به شماره: ۱۱۵۵ از طریق ثوری، از عمر ابن محمد، از عمر برده آزاد شده غفرة، از مردی انصاری، از حذیفه آن را روایت کرده‌اند. عمر برده آزاد شده غفرة علاوه بر ضعیف بودنش این روایت را به صورت آشفته

می‌گویند: هیچ چیز مقدر نشده و قدری وجود ندارد. هر کس از آنان وفات یافت، در تشیع جنازه‌اش حضور پیدا نکنید و هر کس از آنان بیمار شد، به عیادتش نروید. آنان پیروان دجال هستند و حق است که خداوند، آنان را به دجال ملحق نماید».

همچنین ابوداود از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «لا تجالسوا أهل القدر ولا تُفأتحوهم»^۱ «با اهل قدر همنشینی نکنید و با آنان سر صحبت باز نکنید».

ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «صنفان من بني آدم ليس لهما في الإسلام نصيب: المرجئة و القدرية»^۲ «دو دسته از بنی آدم هستند که از اسلام، بهره‌ای ندارند: مرجئه و قدریه».

اما تمامی احادیث مرفوع مربوط به قدریه، ضعیف‌اند. ولی احادیثی که راجع به آنها وارد شده و موقوف به صحابه‌اند، صحیح می‌باشند؛ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: قدر، نظام توحید است هر کس خدای را به یگانگی بستاید و قدر را تکذیب نماید،

نقل کرده و استادش ناشناخته است. مثلاً احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۸۶ از طریق عمر برده آزاد شده غفرة، از ابن عمر آن را روایت کرده، و عمر با وجود ضعیف بودنش، ابن عمر را ندیده است. همچنین احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۱۲۵؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۳۲۹ از طریق عمر برده آزاد شده غفرة، از عمر بن محمد بن زید، از نافع، از ابن عمر آن را روایت نموده، و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹۰ از طریق ابومصعب، از حکم بن سعید سعیدی، از سعید بن عبدالرحمن، از نافع، از ابن عمر آن را روایت کرده است. بخاری درباره حکم بن سعید می‌گوید که او منکر الحدیث است و ازدی می‌گوید که او ضعیف است. همچنین ابن ماجه به شماره ۹۲ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را روایت کرده، و در سند آن سه نفر مدلس وجود دارند و اینان، روایت را به صورت عنعن نقل کرده‌اند.

۱- ابوداود به شماره‌های: ۴۷۱۰ و ۴۷۲۰؛ احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰؛ لالکائی به شماره ۱۱۲۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، حکیم بن شریک هذلی وجود دارد که ناشناخته است.

۲- ترمذی به شماره: ۲۱۴۹؛ در مبحث «فی القدر»، باب «ما جاء فی القدرية»؛ و ابن ماجه به شماره‌های: ۶۲ و ۷۳ در مبحث «المقدمة»، باب «فی الإیمان» آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، نزار بن حیان برده آزاد شده بنی‌هاشم وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۱۶۸۲ آن را روایت کرده، و در سند آن، سلام بن ابی عمرة هست که ضعیف می‌باشد.

تکذیب قدر از جانب او، توحیدش را هم نقض می‌کند^۱؛ چون ایمان به قدر در بردارنده ایمان به علم قدیم خداوند و علم خدا در خصوص اندازه‌های مشخص مخلوقات است. بسیاری از مشرکان و ستاره‌پرستان و خورشیدپرستان و فلاسفه و دیگران که علم خدا نسبت به جزئیات و چیزهای دیگری را انکار می‌کنند، در این قضیه به گمراهی رفته‌اند، چون همه آنها در تکذیب قدر داخل است.

اما قدرت خداوند بر هر چیزی، موضوعی است که قدریه به طور کلی آن را تکذیب می‌کند به گونه‌ای که معتقدند که خداوند افعال بندگان را خلق نکرده و آن را از دایره قدرت و آفرینش خدا خارج ساخته‌اند.

قدری که قرآن و سنت و اجماع بدون شک بر آن دلالت دارند و قدری که قدریه آن را انکار نموده‌اند، قدری است که خداوند برای بندگان تقدیر نموده و اندازه‌های مشخص آنها را مقرر فرموده است.

و عموم کلام صحابه‌ی کرام و تابعین که در ذم قدریه آمده است مشمول آنها می‌شود؛ مانند فرموده‌ی ابن عمر رضی الله عنهما در بیان مذمت و نکوهش قدریه، موقعی که به وی گفتند که آنان گمان می‌کنند که قدری نیست و هر کاری تازه از سر گرفته می‌شود و قدر و مشیت خدا بدان تعلق نمی‌گیرد، فرمود: به اطلاع آنان برسان که من از ایشان میرا و آنان از من میرا هستند.

۱- لالکائی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۱۱۲؛ احمد در «السنة»، به شماره: ۷۶۱، ص ۱۴۱؛ آجری در «الشريعة»، ص ۲۱۵؛ و ابن بطه در «الإبانة»، ج ۲، صص ۲۳۴-۲۳۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، راوی‌ای هست که نامش را نبرده‌اند. طبرانی هم در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع آن را روایت کرده آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۱۹۷ آمده است. در سند آن، هانی بن متوکل هست که ضعیف می‌باشد. ابن حبان در «المجروحین»، ج ۳، ص ۹۷ درباره‌اش می‌گوید: چیزهای منکر در روایتش زیاد هست و احتجاج به وی در هیچ حالی جایز نیست.

قدر در بردارنده اصول عظیمی هست

قدری که همان تقدیر مطابق علم خداست، در بردارنده اصول عظیمی هست:

اول - خداوند نسبت به امور مقدر قبل از پیدایش آنها، آگاه بوده است. پس بدین صورت علم قدیم خدا ثابت می‌شود. این مطلب ردّی است بر کسانی که علم قدیم خدا را انکار می‌کنند.

دوم - تقدیر در بردارنده اندازه‌های مشخص مخلوقات است. اندازه‌های مشخص مخلوقات همانا صفات و ویژگی‌های معین و مختص به هر یک از مخلوقات است، چون خدا برای هر چیزی حد و اندازه مشخصی قرار داده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ [الفرقان: ۲] «و هر چیزی را آفریده و حدّ و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته است». پس آفرینش در بردارنده تقدیر است: تقدیر آن چیز در ذات خود، بدین صورت که برای آن حدّ و اندازه‌ای قرار داده شده است، و تقدیر آن چیز قبل از پیدایش آن. پس وقتی که خداوند برای هر مخلوقی، اندازه مشخص و معینی از لحاظ کمیت و کیفیت مقرر نموده، پس به طریق اولی خداوند نسبت به امور جزئی و معین علم داشته است برخلاف کسانی که آن را انکار نموده‌اند و می‌گویند: خداوند تنها کلیات را می‌داند و جزئیات را نمی‌داند! بنابراین قدر در بردارنده علم قدیم خدا و علم خدا نسبت به جزئیات می‌باشد.

سوم - قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند از قدر خبر داده و آن را قبل از پیدایش مخلوقات به طور مفصل آشکار کرده است. این اقتضا می‌کند که ممکن است خداوند، بندگان را نسبت به امور قبل از پیدایش آنها به طور مفصل آگاه کند. پس این نشان می‌دهد که آفریدگار نسبت به این علم اولی‌تر و مستحق‌تر است، چون وقتی او بندگان را از آن آگاه می‌کند، چگونه آن را نمی‌داند؟!

چهارم - قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند در آنچه می‌کند، مختار است، و با مشیت و اراده خود آن چیز را به وجود می‌آورد و این به وجود آمدن، لازمه ذات آن چیز نیست، بلکه این خداوند است که آن را به عرصه وجود آورده است.

پنجم - قدر نشان دهنده پیدایش این مقدر است، و اینکه فلان چیز مقدر شده، پس از آنکه نبوده به وجود آمده است، چون خداوند ابتدا آن را مقدر می نماید سپس آن را می آفریند.

قوله: «فویل لمن ضاع له في القدر قلباً سقيماً - وفي نسخة: فویل لمن صار قلبه في القدر قلباً سقيماً - لقد التمس بوهمه في فحص الغيب سرّاً كتيماً، وعاد بما قال فيه أفاكاً أثيماً».

ترجمه: «وای بر کسی که در قضیه قدر قلب بیمارش او را از پا در آورده - در یکی از نسخه ها آمده است: وای بر کسی که در قضیه قدر، قلبش بیمار شده است - او با گمان خود در جستجوی امور غیب و سری و پنهان است، اما به خاطر آنچه در این زمینه گفته به دروغ پرداز گناهکار تبدیل شده است».

حیات قلب، بیماری و شفای آن

شرح عبارت: قلب، حیات و مرگ، و بیماری و بهبودی دارد. قلب، عظیم ترین و مهم ترین عضو بدن است. خداوند متعال می فرماید: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ [الأنعام: ۱۲۲] «آیا کسی که مرده بود و زنده اش کردیم و برایش نوری پدید آوردیم که با آن در میان مردم راه می رود، مانند کسی است که در تاریکی هاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟».

یعنی به سبب کفر، مرده بود و به وسیله ایمان او را زنده کردیم. پس قلب سالم و زنده وقتی چیزهای باطل و زشت بر آن عرضه می شود، با سرشت خود از آن نفرت دارد و آن را نمی پسندد و بدان توجهی ندارد اما قلب ناسالم و مرده چنین نیست، چون چنین قلبی میان خوب و بد و نیکو و زشت فرقی نمی نهد؛ همچنان که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می گوید: نابود باد کسی که قلبی ندارد که با آن پسندیده و ناپسند و خوب و بد را تشخیص دهد!

۱ - طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۸۵۶۴ از طریق سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق به شهاب روایت کرده که وی گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبدالله آمد و گفت: نابود باد کسی که به معروف امر نکند و از منکر نهی ننماید. عبدالله گفت: بلکه نابود باد کسی که قلبش

همچنین است قلبی که به خاطر شهوت، بیمار شده است، چون چنین قلبی به خاطر ضعفش به تناسب شدت بیماری و ضعفش به سوی شهوت تمایل دارد. بیماری قلب دو نوع است همان طور که قبلاً گفته شد: بیماری شهوت و بیماری شبهه. پست‌ترین شان بیماری شبهه است، و پست‌ترین شبهه، شبهه قضیه قدر است. قلب گاهی بیمار می‌شود و بیماری‌اش آن قدر شدت می‌یابد که صاحب آن قلب به خاطر مشغولیت و روی گرداندن از شناخت سلامت و اسباب آن، آن را نمی‌داند بلکه گاهی می‌میرد و صاحبش مرگ آن را احساس نمی‌کند. علامت آن، این است که ضربه‌های زشتی‌ها به آن درد نمی‌رساند و جهل آن نسبت به حق و عقاید باطلش، آن را دردمند نمی‌کند، چون اگر حیاتی در قلب باشد به خاطر وارد شدن زشتی بر آن، و به خاطر جهلش نسبت به حق احساس درد می‌کند و:

..... ما لجرح بمیت ایلام^۱

..... زخمی که بر قلب مرده وارد می‌آید، دردی ندارد».

معروف و منکر را نشناسد. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۲۷۵ گوید: راویان آن، راویان صحیح‌اند.

۱- مصراع دوم بیت متنبی است که مصراع اول آن، چنین است:

من یهن یسهل الهوان علیه

«کسی که خوار شده، خواری بر وی آسان است».

این بیت از قصیده‌ای است که در مدح علی بن احمد مری خراسانی سروده که مطلع آن چنین است:

لا افتخار إلا لمن لا یضام مدرك أو محارب لا ینام

«افتخاری نیست مگر برای کسی که مورد ستم واقع نمی‌شود یا جنگجویی که نمی‌خوابد».

قبل از بیتی که شارح آورده و بدان استناد نموده، ابیات زیر قرار گرفته است:

ذل من یغبط الذلیل بعیش رب عیش أخف منه الحمام

«خوار شد کسی که غبطه فردی را می‌خورد که به سبب زندگی خوار شده است. چه بسا زندگی که مرگ از آن سبک‌تر و بهتر است».

کل حلم أتی بغیر اقتدار حجة لآحیء إلیها اللئام

«هر بردباری که بدون اقتدار به دست آید، حجتی است که پستی بدان نزدیک شده است».

دیوان متنبی با شرح عکبری ۹۲/۴ - ۱۰۱ مراجعه نمائید.

گاهی فرد احساس بیماری قلب می‌نماید، اما تحمل تلخی دارو و صبر بر آن برایش سخت است. در نتیجه بقای دردش را بر مشقت و تلخی دارو ترجیح می‌دهد، چون داروی آن در مخالفت با هوای نفس است، و این امر سخت‌ترین چیز برای نفس است اما در عین حال سودمندتر از آن برای قلب نیست.

گاهی خود را برای صبر بر تحمل دارو آماده می‌کند، سپس به خاطر ضعف علم و بصیرت و صبرش، عزمش تمام می‌شود و استمرار ندارد. درست همانند کسی که وارد راه ترسناکی می‌شود که آن راه به نهایت امنیت و آرامش منتهی می‌شود و او می‌داند که اگر بر آن صبر و پایداری پیشه کند، ترس تمام می‌شود و امنیت و آرامش به دنبالش می‌آید. پس چنین فردی نیازمند صبر قوی و یقین قوی نسبت به طی مسیر است، و هر گاه صبر و یقینش ضعیف شود، از راه بر می‌گردد و مشقت و سختی راه را تحمل نمی‌کند به ویژه وقتی که رفیق نداشته و از تنهایی وحشت دارد. او در عین حال می‌گوید: مردم هر جا رفتند، من هم به آنان اقتدا می‌کنم. این حال اکثر مردمان است و چیزی است که آنان را به هلاکت رسانده است. چون انسان بابصیرت و صادق از کمی و فقدان وحشت ندارد وقتی که قلبش احساس همراهی و همدمی با گروه نخست می‌کند: ﴿الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: ۶۹] «کسانی که خدا بر ایشان نعمت خویش را ارزانی فرموده [که عبارتند از: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند]».

آنچه ابومحمد عبدالرحمن بن اسماعیل معروف به ابوشامه^۱ در کتاب «الحوادث و البدع» گفته چه قدر زیباست، آنجا که می‌گوید: «هر وقت به همراهی با جماعت امر شده، منظور همراهی حق و پیروان حق است هر چند اندک باشند و مخالفان حق زیاد باشند، چون حق همان است که جماعت نخست از عصر پیامبر ﷺ و یارانش ﷺ بر آن

۱- او حافظ و علامه و مجتهد و صاحب فنون، شهاب‌الدین ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسماعیل مقدس دمشقی شافعی، قاری و نحوی، و صاحب کتاب‌های «الروضتین» و «البدع و الحوادث» می‌باشد. وی با وجود متبحر بودن در علوم مختلف، انسانی متواضع و ساده بود. بالای ابرویش خال بزرگی بود. دو نفر در قیافه مستفتی بر او داخل شدند و او را زدند، وی بر اثر این ضربه درگذشت. درگذشت وی به سال ۶۶۵ هجری بود. به زندگی‌نامه‌اش در «تذکره الحفاظ»، ۱۴۶۰/۴ مراجعه کنید.

بودند و به کثرت و زیاد بودن اهل باطل پس از آنان نگاه نمی‌شود». از حسن بصری^۱ روایت است که وی گفت: «سنت - سوگند به کسی که معبود برحق جز او نیست - میان افراط‌گر و جفاکار است، پس رحمت خدا بر شما باد بر آن صبر کنید و پایدار باشید، چون اهل سنت خیلی کم‌اند. اهل سنت کسانی بودند که با خوشگذرانان رفت و آمد نکردند، با اهل بدعت میانه‌ای نداشتند و بر سنت خود پایدار بودند تا اینکه پروردگارشان را ملاقات نمودند. شما هم چنان باشید».

نشانه بیماری قلب، منصرف‌شدن آن از غذاهای سودمند و سازگار با آن و روی آوردن به غذاهای زیان‌آور، و منصرف‌شدن از داروی سودمند و روی آوردن به داروی زیان‌آور است.

پس در اینجا چهار چیز هست: غذای سودمند، داروی شفابخش، غذای زیان‌آور، و داروی هلاک‌کننده.

قلب سالم غذای سودمند و داروی شفابخش را بر غذای زیان‌آور و داروی هلاک‌کننده ترجیح می‌دهد، اما قلب بیمار عکس آن را اختیار می‌کند.

سودمندترین غذا، ایمان و سودمندترین دارو، قرآن است

سودمندترین غذا، غذای ایمان و سودمندترین دارو، داروی قرآن است. در هر یک از ایمان و قرآن، غذا و دارو هست^۲. هر کس شفا را در غیر قرآن و سنت، جستجو کند، چنین فردی از نادان‌ترین نادانان و گمراه‌ترین گمراهان است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ هُوَ الَّذِيْنَ ءَامَنُوا هُدًى وَّشَفَاءٌ ۗ وَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ فِيْٓ ءَاذَانِهِمْ وَقُرْءَانٌ وَّهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى ۗ اُولٰٓئِكَ يُنَادُوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيْدٍ ﴿٤٤﴾﴾ [فصلت: ۴۴]

۱- او ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری انصاری و برده آزاد شده آنان است. محمد بن سعد در کتاب «الطبقات» وی را چنین توصیف می‌کند: حسن انسانی عالم، استوار و متین، فقیه، ثقه، حجت، مورد اطمینان و اعتماد، عابد، زاهد، دارای علم و دانش زیاد، فصیح، زیبا، و خوبری بود. اما احادیث مرسل وی حجت نیست. وی به سال ۱۱۰ هجری وفات یافت. او در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۴ شماره: ۲۲۳ شرح حال جامعی دارد.

۲- نگا: «إغاثة اللهفان»، ۶۸/۱-۷۰.

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن بر آنها [امایه] کوری است، [و گویی] آنها از جایی دور ندا شوند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا

خَسَارًا﴾ [الإسراء: ۸۲]

«و از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می‌کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید».

واژه «مِن» در فرموده ﴿مِنَ الْقُرْآنِ﴾ برای بیان جنس است نه برای تبعیض. همچنین خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى

وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۵۷]

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

پس قرآن درمان کامل برای تمامی دردهای قلبی و بدنی و تمامی دردهای دنیا و آخرت و برای هر کسی است که اهلیت درمان شدن به وسیله قرآن را دارد، می‌باشد. وقتی بیمار، خوب با قرآن خود را مداوا نماید و با صداقت و ایمان و پذیرش کامل و اعتقاد جازم و تحقق تمامی شرایط آن را بر روی دردش بگذارد، درد هرگز مقاومت نمی‌کند. چگونه دردها در مقابل کلام پروردگار زمین و آسمان مقاومت می‌کند؛ کلامی که اگر بر روی کوه‌ها نازل می‌شد، کوه‌ها را تکه‌تکه می‌کرد، یا اگر بر روی زمین نازل می‌شد، زمین را منهدم می‌کرد. پس هیچ بیماری از بیماری‌های قلبی و بدنی نیست مگر آنکه در قرآن راه درمان و سبب آن و پیشگیری از درد وجود دارد البته برای کسی که خداوند فهم و درک قرآن را به وی داده باشد.

گفته طحاوی: «او با گمان خود در تلاش امور غیب سرّ پنهانی را جستجو نموده است»؛ یعنی با گمان و پندار خود به دنبال غیبی است که سری و پنهان است، چون قدر سرّ خداوند در آفریده‌هایش است. پس با جستجوی خویش قصد اطلاع از غیب را دارد و حال آنکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ [الجن: ۲۶]

«[او] دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند». تا آخر سوره.
گفته طحاوی: «به سبب آنچه در آن گفته» یعنی در قضیه قدر گفته است.
أَفَاك به معنای دروغ‌پرداز و ائیم هم به معنای گناهکار است.

قوله: «والعرش و الكرسي حق».

ترجمه: «و عرش و کرسی حق‌اند».

عرش و کرسی

شرح عبارت: خداوند متعال این امر را در کتابش بیان فرموده است؛ می‌فرماید:

﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾ [البروج: ۱۵]

«صاحب ارجمند عرش».

﴿رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ﴾ [غافر: ۱۵]

«[خدایی که] دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است».

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]

«خدای رحمان، بر عرش استوا یافت».

﴿ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ﴾ [الأعراف: ۵۴]

«سپس بر عرش استوا یافت».

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ﴾ [المؤمنون: ۱۱۶]

«هیچ معبودی جز او نیست، و او پروردگار عرش کریم است».

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ [النمل: ۲۶]

«خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست، صاحب عرش بزرگ است».

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ﴾ [غافر: ۷]

«فرشتگانی که حاملان عرش‌اند و آنها که پیرامون‌اند، به ستایش پروردگارشان تسبیح

می‌گویند و به او ایمان دارند».

﴿وَالْمَلِكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَّةٌ﴾ [الحاقة: ۱۷]

«و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می‌کنند».

﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ [الزمر: ۷۵]
 «و فرشتگان را می بینی که پیرامون عرش حلقه زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می گویند».

و در دعای «کرب» و سختی که در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده، آمده است:
 «لا إله إلا الله العظيم الحليم، لا إله إلا الله رب العرش العظيم، لا إله إلا الله رب
 السماوات ورب الأرض ربّ العرش الكريم»^۲ «هیچ معبود برحقى جز خداوند عظیم
 و بردبار نیست، هیچ معبود برحقى جز خداوند پروردگار عرش بزرگ نیست، هیچ
 معبود برحقى جز خداوند پروردگار آسمانها و پروردگار زمین و پروردگار عرش کریم
 نیست».

امام احمد در حدیث «اوعال» از عباس بن عبدالمطلب ﷺ روایت کرده که وی
 گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «هل تدرّون كم بين السماء والأرض؟ قال: قلنا: الله
 ورسوله أعلم، قال: بينهما مسيرة^۳ خمس مئة سنة ومن كل سماء إلى سماء مسيرة
 خمس مئة سنة، وكثف كل سماء مسيرة خمس مئة سنة، وفوق السماء السابعة بحر بين
 أسفله وأعلاه كما بين السماء والأرض، ثم فوق ذلك العرش بين أسفله وأعلاه كما
 بين السماء والأرض، والله فوق ذلك، ليس يخفى عليه من أعمال بني آدم شيء»^۴ «آیا

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۳۴۵، ۶۳۴۶، ۷۴۲۶ و ۷۴۳۱؛ مسلم به شماره: ۲۷۳۰؛ ترمذی به شماره
 ۳۴۵۳؛ احمد در «المسند»، ج ۱ صفحات ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۳۹ و ۳۵۶؛ ابن ابی
 شیبّه در «المصنف»، ج ۱۰، ص ۱۹۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۸۳؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به
 شماره‌های: ۷۰۰ و ۷۰۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۱۲۷۵۰ و ۱۰۷۷۲ از
 طریق روایت ابن عباس رضی الله عنهما آن را آورده‌اند. در همین باب ابن السنی در کتاب «عمل اليوم و
 اللیلة» به شماره: ۳۴۳ از طریق علی رضی الله عنه روایتی را نقل کرده است.

۳- این کلمه از نسخ خطی (ب) افتاده است.

۴- احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷؛ ابوداود به شماره: ۴۷۲۳ در مبحث «فی السنة»،
 باب «فی الجهمیة» ترمذی به شماره: ۳۳۲۰ در مبحث «فی التفسیر»، باب «و من سورة الحاقّة»؛ ابن
 ماجه به شماره: ۱۹۳ در مبحث «فی المقدمة»، باب «فیما أنكرت الجهمیة»؛ عثمان دارمی در سنن

می‌دانید که فاصله میان آسمان و زمین چقدر است؟ عباس گوید: گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. فرمود: فاصله میان آن دو به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. و فاصله هر آسمان تا آسمان دیگر به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. ضخامت هر آسمان به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. سپس بالای آن عرش قرار دارد که فاصله پایین تا بالای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند بالای عرش است و چیزی از اعمال انسان‌ها از وی پنهان نمی‌ماند». ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند.

ابوداود با سند خود که به رسول خدا ﷺ متصل کرده، در حدیث اَطِیْط روایت نموده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ عَرْشَهُ عَلَى سَمَاوَاتِهِ كَهَاكَذَا^۱ وَقَالَ بِأَصَابِعِهِ، مِثْلَ الْقُبَّةِ»^۲ «همانا عرش خدا بر آسمان‌هایش مانند این است. با انگشتانش اشاره کرد که مانند گنبد است».

خود، صص ۹۰ و ۹۱؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۹۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲، صص ۵۰۰-۵۰۱ از طریق روایت عبدالله بن عمیره، از احنف بن قیس، از عباس بن عبدالمطلب آن را روایت کرده‌اند. عبدالله بن عمیره ناشناخته است و کسی او را ثقه ندانسته جز ابن حبان بنا به عادت خود که راویان ناشناخته را ثقه می‌داند. بخاری درباره‌اش می‌گوید: شنیدن او از احنف معلوم نشده است. ابن عربی در «عارضه» خود می‌گوید: روایت «اوعال» تلفیقی از اسرائیلیات است.

۱- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است و در «سنن ابوداود»، «لهكذا» آمده است.

۲- ابوداود به شماره: ۴۷۲۶؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۱۰۳-۱۰۴؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة» ص ۲۴؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص ۴۱۷-۴۱۸؛ طبرانی به شماره: ۱۵۴۷؛ بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۹۲؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۵۷۵ و ۵۷۶؛ و آجری در «الشریعة» ص ۲۹۳ از طریق ابن اسحاق، از یعقوب بن عتبة، از جبیر بن محمد بن جبیر، از پدرش و او از پدربزرگش آن را روایت کرده‌اند. این سند به خاطر عنعنه ابن اسحاق و به خاطر مجهول بودن جبیر بن محمد ضعیف است. جز ابن حبان کسی جبیر بن محمد را ثقه ندانسته است. حافظ ابن عساکر قسمتی از کتابش را «بیان وجوه التخلیط فی حدیث الأَطِیْط» نام نهاده است.

در «صحیح بخاری» از رسول خدا ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ الْجَنَّةَ^۱ فسلوه الفردوس، فإنه أعلى الجنة، وأوسط الجنة^۲، وفوقه عرش الرحمن»^۳ «هر گاه بهشت را از خدا خواستید، فردوس را از وی بخواهید، چون فردوس بالاترین قسمت بهشت است و در وسط بهشت واقع شده است، و بر فراز آن عرش خدای رحمان قرار دارد». عبارت «فوقه» هم به صورت منصوب بنا بر ظرف بودن و هم به صورت مرفوع بنا بر مبتدا بودن روایت شده است.

عده‌ای از متکلمین بر این باورند که عرش فلک‌گردی است که از تمامی جوانبش از هر جهت بر عالم احاطه دارد. برخی آن را فلک اطلس، و فلک نهم می‌نامند. این درست نیست، چون در شریعت ثابت شده که عرش ستونهایی دارد که فرشتگان آنها را حمل می‌کنند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِن النَّاسَ يَصْعَقُونَ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَفِيْقُ، فَإِذَا أَنَا بِمُوسَى آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ، فَلَأَدْرِي أَفَاقَ قَبْلِي أَمْ جُوزِي بِصَعْقَةِ الطُّورِ»^۴ «همانا مردم بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می‌آید. ناگهان می‌بینم که در کنار موسی هستم که ستونی از ستونهای عرش را در دست دارد. اما نمی‌دانم آیا پیش از من به هوش آمده یا به خاطر بیهوش شدن در بالای کوه طور دیگر بیهوش نشده است».

عرش در لغت، به تخت پادشاه گفته می‌شود همچنان که خداوند متعال راجع به بلقیس می‌فرماید:

﴿وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ [النمل: ۲۳]

«او تخت بزرگی داشت».

عرش به معنای فلک نیست و عرب هم، از عرش، فلک را فهم نمی‌کند و قرآن با زبان قوم عرب نازل شده است. پس عرش تختی است که دارای ستونهایی است که

۱- این لفظ در صحیح بخاری نیامده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است، و لفظ بخاری این است: «فإنه أوسط الجنة، وأعلى الجنة».

۳- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ۷۴۲۳؛ و احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۳۳۵ از طریق روایت ابوهریره آن را نقل کرده‌اند.

۴- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

فرشتگان آن را حمل می‌کنند، و به مانند گنبد بر روی عالم است. در واقع عرش سقف تمامی مخلوقات است. امیه بن ابی صلت^۱ در این باره می‌سراید:

«مَجْدُوا اللَّهَ فَهُوَ لِلْمَجْدِ أَهْلٌ رَبُّنَا فِي السَّمَاءِ أُمْسَى كَبِيرًا.»

«خداوند را به مجد و عظمت یاد کنید و وی را تمجید نمایید چون او سزاوار تمجید است. پروردگار ما در آسمان، بزرگ است.»

«بِالْبِنَاءِ الْعَالِي الَّذِي بَهَرَ النَّاسَ وَسَوَى فَوْقَ السَّمَاءِ سَرِيرًا.»

«با بنای بلندی که مردم را خیره کرد و بالای آسمان، تختی را راست گردانیده است.»

«شَرَجَعًا لَإِيْنَالِهِ بَصَرَ الْعَيْنِ تُرَى حَوْلَهُ الْمَلَائِكُ صَوْرًا^۲.»

«تخت بلندی که بینائی چشم به آن نمی‌رسد و پیرامون آن فرشتگان دیده می‌شوند که با نگاه کردن به علو و بلندی آن، گردن خود را کج نموده‌اند.»

از جمله اشعار عبدالله بن رواحه رضی الله عنه که آن را برای زنش خواند موقعی که او را به نزدیکی با کنیزش متهم نمود، این است:

«شَهَدْتُ بَأَن وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ النَّارَ مِثْوَى الْكَافِرِينَ.»

۱- او امیه بن عبدالله بن ابی صلت بن ابی ربیع بن عوف ثقفی، شاعر زمان جاهلیت، حکیمی از اهل طائف بود. ابن سلام در طبقاتش می‌گوید: از جمله شعرای طائف، امیه بن ابی صلت بود. او از همه‌شان در شعر مهارت بیشتری داشت. شگفتی‌های زیادی از او سر می‌زد. در شعرش از آفرینش آسمان‌ها و زمین، نام می‌برد و فرشتگان را در شعرش می‌آورد که هیچ یک از شعرا، نامی از آنها نمی‌بردند. او تمایل به اهل کتاب داشت. ابن قتیبه گوید: او در شعرش داستان‌های پیامبران را نقل می‌کرد و الفاظ و عبارات زیادی را می‌آورد که برای عرب ناشناخته بود و آن را از کتاب‌های پیشینیان می‌گرفت. همچنین احادیث اهل کتاب را می‌آورد. سپس چیزی را از آن نقل کرد و آنگاه گفت: این چیزها منکرند و علمای ما شعرش را در زبان عربی حجت نمی‌دانند. وقتی بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و ماجرای او به امیه بن ابی صلت رسید، از روی حسادت به پیامبر صلی الله علیه و آله کفر ورزید و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله شعرش را دید، فرمود: زبانش ایمان آورده و قلبش کفر ورزیده است. به «الشعر و الشعراء» ص ۴۵۹، چاپ دارالمعارف، تحقیق احمد محمد شاکر؛ «الأغانی» ۴/۱۲۰-۱۳۳؛ «طبقات فحول الشعراء»، ۱/۲۶۲-۲۶۷؛ «صحیح مسلم» به شماره: ۲۲۵۵؛ «تهذیب ابن عساکر»، ۳/۱۱۸-۱۳۱؛ و «خزانة الأدب»، ۱/۱۱۹-۱۲۲ مراجعه کنید.

۲- دیوان امیه، صص ۳۹۹-۴۰۰.

«گواهی دادم که وعده خدا حق است، و دوزخ جایگاه کافران است».

«وَأَنْ الْعَرْشِ فَوْقَ الْمَاءِ طَافٍ وَفَوْقَ الْعَرْشِ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

«و گواهی دادم که عرش، بالای آب قرار گرفته و بالای عرش، پروردگار جهانیان

است».

«و تحمله ملائكة شداد ملائكة الإله مسومينا».

«و فرشتگانی خشن و سخت گیر، فرشتگان نیکو خلق خدا آن را حمل می کنند».

ابن عبدالبر و دیگر ائمه آن را آورده اند^۱.

ابوداود از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «أُذِنَ لِي أَنْ أُحَدِّثَ عَنْ

مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ حَمَلَةِ الْعَرْشِ: إِنَّ مَا بَيْنَ أُذُنَيْهِ^۲ إِلَى عَاتِقِهِ مَسِيرَةٌ

سَبْعَ مِائَةِ عَامٍ»^۳ «به من اجازه داده شده که راجع به فرشته‌ای از فرشتگان خدا از

حاملان عرش برای شما صحبت کنم. فاصله میان گوش‌هایش تا شانه‌اش، به اندازه

مسیر هفتصد سال است». ابن ابی حاتم آن را روایت کرده، و لفظ او چنین است:

اما هر کس کلام خدا را تغییر دهد و عرش را به معنای فرمانروایی قرار دهد، با این

آیه چه کار می کند:

﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَّةٌ﴾ [الحاقة: ۱۷]

«آن روز هشت [فرشته] عرش پروردگارت را بر فرازشان حمل می کنند».

و با این آیه چه کار می کند که می فرماید:

۱- ابوعمر بن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن رواحه در کتاب «الاستيعاب»، ۲/۲۸۷ می گوید:

«داستان او با زنش موقعی که با کنیز مشهورش نزدیکی کرد، از طرق صحیحی آن را روایت

کرده‌ایم فقط ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۶ می گوید: این داستان از طریق مرسل روایت شده

است. سپس داستان را ذکر کرد. ابیات فوق در کتاب‌های «الرد على الجهمية» ص ۲۷؛ «أمالی

الیزیدی» ص ۱۰۲؛ «جمع الجواهر» اثر قیروانی، ص ۳۱؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۱/۲۳۸؛ «تاریخ

دمشق» اثر ابن عساکر، صفحات ۳۴۰ و ۳۴۲؛ و «تهذیب ابن عساکر»، ۷/۳۹۵ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، همین است، و لفظ ابوداود چنین است: «ما بین شحمة أذنه»: «فاصله

میان نرمه گوش».

۳- ابوداود به شماره ۴۷۲۷؛ خطیب در تاریخ خود، ۱۰/۱۹۵؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص

۳۹۸ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده‌اند، و اسناد آن، صحیح است.

﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ [هود: ۷]

«و عرش او بر آب بود».

آیا می‌گوید: آن روز هشت فرشته فرمانروایی او را حمل می‌کنند؟! و فرمانروایی او بر آب بود! و موسی ستونی از ستونهای فرمانروایی را به دست گرفته بود! آیا هیچ عاقلی که می‌داند چه می‌گوید، این را می‌گوید؟!

راجع به کرسی هم خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ [البقرة: ۲۵۵]

«تخت او آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است».

برخی گفته‌اند: کرسی همان عرش است، اما صحیح آن است که کرسی با عرش فرق دارد. این امر از ابن عباس رضی الله عنهما و دیگران نقل شده است. ابن ابی شیبه^۱ در کتاب «صفة العرش» و حاکم در مستدرک خود آن را روایت کرده‌اند و حاکم گوید: این روایت بنا بر شرط بخاری و مسلم است اما آن را روایت نکرده‌اند. از سعید بن جبیر^۲ از ابن عباس راجع به آیه ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ آمده که وی گوید: کرسی، جای دو پا است و عرش کسی جز خدا اندازه آن را نمی‌داند^۳. و این روایت به طور مرفوع هم نقل شده است^۱ اما صحیح آن است که موقوف بر ابن عباس است.

۱- او ابوبکر عبدالله بن محمد بن قاضی ابوشیبه، ابراهیم بن عثمان بن خُوستی، امام و بزرگمرد و سرور حافظان، عیسی و برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، صاحب «المسند» و «المصنف» و «التفسیر» می‌باشد. وی به سال ۲۳۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱، شماره: ۴۴ آمده است.

۲- او امام و حافظ و قاری، مفسر شهید، ابومحمد سعید بن جبیر اسدی والبی برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، یکی از علمایان برجسته می‌باشد. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. وی شرح حال جالبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۱۱۶ دارد.

۳- این مطلب در کتاب «صفة العرش»، ورقه ۱۱۴؛ و مستدرک حاکم ۲/۲۸۲ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد روایت شده که ضحاک گوید: سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر از ابن عباس برای ما نقل کرد. طبری به شماره: ۵۷۹۲؛ طبرانی به شماره: ۱۲۴۰۴؛ و دارقطنی در «أحادیث النزول» ص ۴۹ از چندین طریق از ابوعاصم ... تا آخر سند آن را روایت کرده‌اند، و حاکم بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده

سدی می‌گوید: آسمان‌ها و زمین در داخل کرسی‌اند و کرسی هم داخل عرش است.^۲

ابن جریر گوید: ابوذر رضی الله عنه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «ما الکرسی فی العرش إلا کحلقة من حديد ألقیت بین ظهري فلاة من الأرض»^۳ «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز مانند حلقه آهنی که در بیابان افتاده باشد».

است. هیشمی هم در «مجمع الزوائد»، ج ۶، ص ۳۲۳ از طبرانی آن را روایت کرده و گوید: راویان آن، راویان صحیح‌اند.

۱- شجاع بن مخلد فلاس ابوالفضل بغوی در مرفوع دانستن آن به خطا رفته است. وی راوی ثقه و از رجال «التهدیب» می‌باشد. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود ۴۵۷/۱ پس از آنکه آن را از طریق شجاع بن مخلد آورده، می‌گوید: ابوعاصم از سفیان، از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس به ما خبر داده که ابن عباس گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله راجع به آیه ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: کرسی خدا، جای پاهای خداست ... تا آخر روایت. حافظ ابوبکر بن مردویه از طریق شجاع بن مخلد فلاس این حدیث را آورده است اما این اشتباه است، و وکیع در تفسیر خود آن را روایت کرده که: سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس برای ما نقل کرد که ابن عباس گفت: کرسی جای پاهاست ... ابن منده هم در کتاب «الرد علی الجهمیه» صص ۴۴-۴۵ آن را از طریق شجاع بن مخلد روایت کرده و گوید: همچنین شجاع بن مخلد در تفسیر به طور مرفوع آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است. اسحاق بن سيار هم قول ابن عباس را از ابوعاصم نقل کرده است. همچنین اصحاب ثوری آن را از ابن عباس نقل کرده‌اند. همچنین این روایت به طور موقوف از عمار دهنی روایت شده است، و ابوبکر هذلی و دیگران آن را از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند. دارقطنی در «کتاب النزول» ص ۴۹ پس از آنکه آن را از طریق احمد بن منصور رمادی از ابوعاصم روایت کرده، می‌گوید: شجاع این روایت را به پیامبر صلی الله علیه و آله مرفوع کرده و رمادی آن را مرفوع نکرده است.

۲- طبری در تفسیر خود به شماره: ۵۷۹۰ آن را از موسی بن هارون، از عمرو بن حماد قتاد، از اسباط بن نصر همدانی - که بسیار اشتباه می‌کند - ... روایت کرده، و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۲، ص ۱۸ آن را آورده و آن را به ابن ابی حاتم هم نسبت داده است.

۳- این روایت، ضعیف است که ابن جریر در تفسیرش به شماره: ۵۷۹۴ از طریق یونس آن را روایت کرده و گوید: ابن وهب به ما خبر داد و گفت: ابن زید گفت که پدرم برایم نقل کرد و گفت: ابوذر گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «ما الکرسی إلا کحلقة من حديد ألقیت بین ظهري فلاة من الأرض» «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز به مانند حلقه آهنی که در بیابانی

بعضی گفته‌اند: کرسی خدا، علم خداست. این قول به ابن عباس نسبت داده شده^۱، اما آنچه از وی حفظ شده، قولی است که ابن ابی شیبه آن را از ابن عباس روایت کرده

افتاده باشد». این سند، خیلی ضعیف است. ابن زید همان عبدالرحمن بن زید بن اسلم عدوی است که علی بن مدینی او را بسیار ضعیف دانسته و ابن خزیمه درباره‌اش می‌گوید: او از کسانی نیست که اهل علم به خاطر حافظه بدش به حدیثش استدلال کنند. او مردی است که کارش عبادت و ریاضت است و در زمینه حدیث مهارتی ندارد. ابوزید هم از ابوذر نشنیده است، و شیخ ناصرالدین آلبنانی در صحیح خود به شماره: ۱۰۹ به خطا رفته و گمان کرده که ابن زید، همان عمر بن محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب است که ثقه و مورد اعتماد است.

بیهقی در «الأسماءوالصفات»، صص ۴۰۴-۴۰۵ از طریق حسن بن عرفة عبدی، از یحیی بن سعید سعدی، از ابن جریج، از عطاء، از عبید بن عمیر لیثی، از ابوذر آن را روایت کرده است. یحیی بن سعید سعدی، عقیلی در «الضعفاء» ۴۰۴/۴ درباره‌اش می‌گوید: از روایتش پیروی نمی‌شود و ابن حبان در «المجربین» ۱۲۹/۳ گوید: او روایت‌های مقلوب و ناستوار را روایت می‌کند و در صورتی که حدیثی تنها او روایت کرده باشد، به روایتش استدلال نمی‌شود. ابن جریج هم اهل تدلیس است و عنعن را در روایتش به کار برده است.

به علاوه، بیهقی در کتاب مذکور از طریق حسن بن سفیان بن عامر، از ابراهیم بن هشام بن یحیی بن یحیی غسانی آن را روایت کرده که وی گوید: پدرم از پدر بزرگم، از ابوادریس خولانی، از ابوذر برای ما نقل کرد ... و روایت را ذکر نمود. این سند، معیوب است. چون ابراهیم بن هشام بن یحیی کسی است که ابوحاتم و ابوزرعه وی را دروغگو دانسته‌اند آن گونه که در «المیزان»، ۷۲/۱-۷۳ آمده است.

محمد بن ابی شیبه در کتاب «العرش» ۱/۱۱۴ آن را از طریق دیگری از ابوذر روایت کرده، و در سند آن، راوی ضعیف و راوی ناشناخته وجود دارد. ابن مردویه هم آن را روایت کرده همان طور که ابن کثیر از طریق دیگری نیز آن را آورده، و در سند آن، یک راوی ناشناخته و دو راوی ضعیف وجود دارند.

۱- طبری در تفسیر خود به شماره‌های: ۵۷۸۷ و ۵۷۸۸ از دو طریق از مطرف، از جعفر بن

ابی‌مغیره، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس راجع به آیه ﴿وَلَا يَتُودُهُ حِفْظُهُمْ﴾ گفت: کرسی خدا علم خداست. در طریق دوم این عبارت را افزوده است: مگر نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا يَتُودُهُ حِفْظُهُمْ﴾ «نگهداری آسمان‌ها و زمین او را درمانده نمی‌کند». این سند صحیح است. مطرف، همان ابن طریف کوفی حارثی است که انسانی ثقه است و جماعت محدثان از او حدیث را روایت کرده‌اند. و جعفر بن ابی‌مغیره هم از جمعی روایت کرده و جمعی از او روایت کرده‌اند. ابن حبان او را در «الثقات» نام برده و ثقه دانستن او را از امام احمد نقل کرده است. همچنین ابن شاهین او را ثقه دانسته و امام ذهبی در «تاریخ

است همان طور که قبلاً به آن اشاره شده، و هرکس غیر این را بگوید، جز گمان صرف، دلیلی ندارد. و ظاهراً این قول از کلام مذموم نشأت گرفته همان طور که در خصوص عرش هم چیزی شبیه این قول گفته‌اند. همانا حقیقت مطلب آن گونه است که افراد زیادی از سلف صالح گفته‌اند که: کرسی میان عرش، همانند نردبان به سوی عرش است.

قوله: «وهو مستغن عن العرش ومادونه، محیط بكل شیء وفوقه، وقد أعجز عن الإحاطة خلقه».

الإسلام» درباره‌اش می‌گوید: او انسانی راستگوست. ابن منده در «الرد علی الجهمیه» ص ۴۵ درباره‌اش می‌گوید: او چندان راوی قوی نیست. شرح حالش در کتاب «تهذیب الکمال»، ج ۵، شماره ۹۵۸ آمده است. امام ابوجعفر، ۴۰۱/۵-۴۰۲ می‌گوید: آنچه بر صحت آن دلالت دارد، ظاهر قرآن می‌باشد. پس گفته ابن عباس که جعفر بن ابی مغیره از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده، این است که کرسی خدا علم خداست، و این هم به خاطر دلالت این آیه است که می‌فرماید: ﴿وَلَا يُغْدِوهُ حَفْظُهُمْ﴾ «نگهداری آسمان‌ها و زمین او را درمانده نمی‌کند». ظاهراً همین گفته ابن عباس درست به نظر می‌رسد، چون خداوند در این آیه خبر داده که حفظ آنچه که خداوند مربوط به آسمان‌ها و زمین بدان علم داشته و بدان احاطه یافته برای خدا دشوار نیست، همچنان که از فرشتگان خبر داده که آنان در دعایشان گفتند: ﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾ [غافر: ۷] «پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است». پس خداوند متعال در این آیه خبر داده که علم و دانش او شامل همه چیز شده است. آیه: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ نیز به همین صورت است. تازه کرسی در اصل به معنای علم است. از همین جاست که به صحیفه‌ای که در آن علم مکتوب هست، می‌گویند: «کراسه» (کتابچه). و قول شاعر در صفت شکاری از همین گرفته شده آنجا که می‌گوید:

حتى اذا ما احتازها تکرساً

«تا جایی که از روی علم آن را در چنگ گرفت».

و از همین که به علماء می‌گویند: «الکراسی، (عالمان)، چون آنان کسانی‌اند که مورد اعتمادند. همان طور که به علماء «أوتاد الأرض» (میخ‌های زمین) گفته می‌شود، یعنی به وسیله علماست که زمین آباد می‌شود.

ترجمه: «و خدا از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است. بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. و مخلوقاتش از محیط بودن بر موجودات درمانده و ناتوان‌اند». خداوند سبحان از عرش بی‌نیاز است، بر هر چیزی و آنچه که بر فراز آن است، احاطه دارد:

شرح عبارت: گفته‌ی: «و خدا از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است» از این آیات گرفته شده است:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّي عَنِّي عَنِ الْعَلَمِينَ﴾ [آل عمران: ۹۷]

«قطعاً خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

﴿وَاللَّهُ هُوَ الْعَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ [فاطر: ۱۵]

«و خداست که بی‌نیاز و ستوده است».

طحاوی تنها بدین خاطر این سخن را در اینجا گفته که چون عرش و کرسی را ذکر کرد، پس از آن خاطر نشان ساخت که خداوند از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است، تا بیان کند که آفرینش عرش توسط خدا و استوا یافتن بر آن به خاطر نیاز به آن نیست بلکه در آن حکمتی هست که اقتضای آن را کرده است، و بودن موجودی والا بر فراز موجودی پایین مستلزم آن نیست که موجود پایین داخل موجود والا است و در آن قرار گرفته است، همچنین مستلزم آن نیست که موجود بالا به موجود پایین نیاز دارد. به آسمان نگاه کن که چگونه بالای زمین هست و به زمین نیاز ندارد؟ پس خداوند متعال شأن عظیم‌تر و بزرگتری دارد از اینکه علو و بلنداش مستلزم نیاز به موجودات پایین خود باشد.

بلکه لوازم علو و بلندی خدا از خصایص و ویژگی‌های خداست. که این لوازم بدین صورت هستند که خداوند با قدرت خویش آنچه در پایین خود است حمل می‌کند و موجودات پایین او به خدا نیاز دارند اما خدا از آنها بی‌نیاز است و خدا به همه آنها احاطه دارد. پس خداوند بالای عرش است و در عین حال با قدرت و توان خویش موجودات پایین خود را حمل می‌کند، و از عرش بی‌نیاز است اما عرش به او نیاز دارد، بر عرش احاطه دارد اما عرش بر خدا احاطه ندارد، عرش را در اختیار گرفته اما عرش، خدا را در اختیار نگرفته است. این لوازم از مخلوق منتفی هستند و تنها خاص خالق می‌باشد.

نفی‌کنندگان علو و اهل تعطیل صفات خدا، اگر این تفصیل را می‌آوردند و بدان توجه می‌کردند، قطعاً به راه راست هدایت می‌شدند و می‌دانستند که عقل با دین سازگار است و هدایت می‌شدند، لیکن اینان از هدایت دور شده و از راه راست گمراه شدند. موضع‌گیری در خصوص صفات خدا از جمله استواء بر روی عرش چنان است که امام مالک در پاسخ سؤال کسی که درباره آیه ﴿ثُمَّ أَسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾^۱ پرسید که استواء چگونه است؟ فرمود: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. همین جواب از ام سلمه^۲ به طور موقوف و مرفوع به پیامبر ﷺ روایت شده است.^۳

گفته طحاوی: «محیط بکل شیء و فوقه» و در برخی نسخه‌ها آمده است: «محیط بکل شیء فوقه»، که نسخه اول، صحیح است، به این معناست که خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. معنای عبارت اخیر در نسخه دیگر این است که خداوند بر هر چیزی در بالای عرش احاطه دارد. این امر یا برخی از نسخه‌برداران از روی سهو آن را ساقط نموده‌اند سپس برخی از علما از همان نسخه، نسخه‌برداری کرده‌اند، و یا برخی از تحریف‌کنندگان گمراه به قصد تباهی و انکار صفت فوق بودن، آن را ساقط کرده‌اند. وگرنه دلیل وجود دارد که عرش بالای مخلوقات است و هیچ مخلوقی بالای عرش نیست. پس در این حالت برای گفته: «بر هر چیزی

۱- اعراف: ۵۴ «سپس بر عرش استیلا یافت».

۲- او هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره مخزومیة، بنت عم خالد بن ولید، از زنان نخست مهاجر است. او قبل از پیامبر ﷺ نزد برادر رضاعی‌اش ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود. ابوسلمه مردی صالح بود. پیامبر ﷺ در سال چهارم هجری با وی ازدواج کرد. ام سلمه از شریف‌ترین و خردمندترین زنان بود، او آخرین زن از مادران مؤمنان بود که به سال ۵۹ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲/۲۰۲-۲۱۰ آمده است.

۳- شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی» ۳۶۵/۵ می‌گوید: این جواب از ام سلمه رضی الله عنها به طور موقوف و مرفوع روایت شده است، اما اسنادش قابل اعتماد نیست. گویم: لالکائی در «شرح السنة» ۳/۳۹۷ گفته ام سلمه را روایت کرده، و در سند آن، محمد بن اشرس سلمی هست که در حدیث، متهم است و علمای زیادی او را ترک کرده‌اند و به حدیثش استدلال نمی‌کنند. لالکائی ۳/۳۹۸؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۴۰۸؛ و ابن حجر در «الفتح الباری» ۴۰۶/۱۳ گفته مالک را روایت کرده‌اند.

که بالای عرش است احاطه دارد، معنایی باقی نمی‌ماند، چون بالای عرش مخلوقی نیست تا خداوند بر آن احاطه یابد. بنا براین حتماً باید «واو» قبل از کلمه «فوق» در عبارت مذکور باشد و آن وقت معنا بدین صورت است که خداوند سبحان بر هر چیزی احاطه دارد، و بالای هر چیزی است.

راجع به اینکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد، این آیات آمده است:

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِم مُّحِيطٌ﴾ [البروج: ۲۰]

«و خدا از هر سو به آنها احاطه دارد».

﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ [فصلت: ۵۴]

«آگاه باش که مسلماً او به همه چیز احاطه دارد».

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾ [النساء: ۱۲۶]

«و هر چه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست و خدا به همه چیز احاطه دارد».

احاطه داشتن خدا بر مخلوقاتش به این معنا نیست که خدا همانند فلک است و مخلوقات داخل ذات مقدسش هستند. خداوند از این بسیار والا و منزه است. بلکه منظور تنها احاطه عظمت و گستردگی و علم و قدرت است. مخلوقات به نسبت عظمت خدا همانند یک دانه خردل است همچنان که از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که گوید: آسمان‌های هفتگانه و هفت زمین و موجودات میان آنها و آنچه در بین آنها در دست خدای رحمان است چیزی نیستند جز همانند یک دانه خردل در دست هر یک از شما.

معلوم است که هر یک از ما وقتی یک دانه خردل در کنارش باشد، اگر خواست آن را می‌گیرد و بر آن احاطه دارد و اگر خواست آن را زیر خود قرار می‌دهد، و او در هر دو حال از این دانه خردل جداست و بر آن علو دارد و از تمامی جهات بالای آن است، پس نسبت به پروردگار عظیمی که هیچ وصفی بر او احاطه ندارد، چطور است؟ اگر خدا بخواهد همین امروز آسمان‌ها و زمین را می‌گیرد و با آنها کاری می‌کند درست مثل کاری که در روز قیامت با آنها می‌کند. پس چگونه با وجود این، عقل بعید می‌داند که خداوند سبحان به برخی از اجزای این عالم نزدیک می‌شود و او بالای عرش خود بر فراز آسمان‌هاست؟ یا چگونه عقل بعید می‌داند که خداوند هر کدام از مخلوقاتش را که بخواهد به خود نزدیک می‌گرداند؟ به راستی هر کس آن را نفی کند، قدر خدا را

ندانسته و وی را نشناخته است. در حدیث مشهور ابورزین^۱ که در خصوص رؤیت خداوند متعال، از پیامبر ﷺ روایت کرده آمده که ابورزین به پیامبر ﷺ گفت: چگونه او گنجایش ما را دارد - ای رسول خدا ﷺ - حال آن که او تنهاست و ما خیلی زیادیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «سَأُنْبِئُكَ بِمَثَلِ ذَلِكَ فِي آلَاءِ اللَّهِ: هَذَا الْقَمَرُ، آيَةٌ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، كَلِمَةٌ يَرَاهُ مَخْلِيًّا بِهِ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ»^۲ «مانند آن را در نعمت‌های خدا به تو خبر خواهیم داد. این ماه، نشانه‌ای از نشانه‌های خداست، هر یک از شما تنها او را می‌بینید، و خدا بزرگتر از آن است». وقتی معلوم شد که خدا از هر چیزی عظیم‌تر و بزرگ‌تر است، این امر هر ابهام و اشکالی را از بین می‌برد و هر گمانی را باطل می‌کند.

بحث فوق بودن

اینکه خداوند بالای مخلوقات است، در این باره خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ [الأنعام: ۱۸ و ۶۱]

«و او بر بندگان خویش قاهر و چیره است».

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾ [النحل: ۵۰]

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می‌ترسند».

۱- عقلی: او همراه و یار رسول خدا ﷺ بوده و از مردم طائف بود که پیامبر ﷺ را یاری کردند. او لقیط بن عمر بن صبرة بن عبدالله بن منتفق است؟ و گفته می‌شود لقیط بن صبره، بخاری و ابن ابی حاتم و دیگران این چنین او را نام برده‌اند. برخی می‌گویند: آنان دو نفرند، و لقیط بن عامر با لقیط بن صبره فرق دارد. حافظ مزی در آن دچار تناقض‌گویی شده و صاحب «تحفة الأشراف»، ۳۳۱/۸-۳۳۲ به یقین می‌گوید که آنان دو نفرند. در «تهذیب‌الکمال» ورقه ۵۷۶ آمده که لقیط بن عامر و لقیط بن صبره، یک نفر است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة»، ۳۱۱/۳ ترجیح داده که آنان دو نفرند.

۲- ابوداود به شماره: ۴۷۳۱ در مبحث «السنة»، باب «فی الرؤیة»؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۰ در مبحث «المقدمه»؛ احمد در مسند خود، ۱۱/۴ و ۱۲؛ طیالسی به شماره ۱۰۹۴ آن را روایت کرده‌اند، و اسناد آن به خاطر ناشناخته بودن وکیع بن عدس یا حدس - یکی از راویان حدیث - ضعیف است.

و پیامبر ﷺ در حدیث اوعال که قبلاً ذکر شد، می‌فرماید: «و العرش فوق ذلك، والله فوق ذلك كله»^۱ «عرش بالای آن است، و خداوند بالای همه آنهاست». عبدالله بن رواحه شعر مذکورش را در حضور پیامبر ﷺ سرود و پیامبر بر آنچه که گفت مهر تأیید زد و به آن خندید^۲. همچنین حسان بن ثابت رضی الله عنه این ابیات را سروده است:

شهدت بإذن الله أن محمداً رسول الذي فوق السماوات من عل

«به اذن خدا گواهی دادم که محمد، فرستاده کسی است که بالای آسمان‌هاست».

وأن أبایحیی و یحیی کلاهما له عمل من ربه متقبلاً

«گواهی دادم که ابویحیی و یحیی، هر دوی‌شان از جانب پروردگارشان عمل مقبولی دارند».

وأن الذي عادی اليهود ابن مریم رسول أتى من عند ذی العرش مرسل

«گواهی دادم که کسی با یهودیان دشمن ورزید، پسر مریم، آن فرستاده‌ای است که از جانب صاحب عرش آمد».

وأن أخوا الأحقاف إذ قام فیهم ییجاهد فی ذات الإله^۳ ویعدل^۴

آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «و أنا أشهد»^۵ «و من هم گواهی می‌دهم».

از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «لما قضی الله الخلق

کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش: إن رحمتی سبقت غضبی»^۱ «و فی روایة: تغلب

۱- این حدیث، ضعیف است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- قبلاً گفته شد که این روایت از طریق مرسلی روایت شده است.

۳- در نسخه خطی (ج) آمده است: «یقوم بذات الله فیهم...» این عبارت در نسخه خطی (ب) هم آمده است، اما در نسخه خطی (أ) هر دو روایت ذکر شده، و مؤلف راجع به روایت اول می‌گوید: این صحیح است.

۴- دیوان حسان، ص ۴۰۳.

۵- مزی در «تهذیب الکمال» ۲۱/۶؛ ذهبی در «سیر أعلام النبلاء» ۵۱۸/۲-۵۱۹؛ و ابوالفرج در «الأغانی» ۱۵۱/۴-۱۵۲ آن را همراه ابیات فوق آورده‌اند. این روایت مرسل است همان‌طور که ذهبی می‌گوید: ابویحیی، همان زکریا رضی الله عنه است و برادر أحقاف هم، هود رضی الله عنه می‌باشد.

غضبی» «وقتی خداوند مخلوقات را طبق اندازه‌های مشخص‌شان آفرید، در کتابی که نزد خدا بر فراز عرش است نوشت: همانا رحمتم بر خشمم پیشی گرفت». در روایت دیگری آمده است: «بر خشمم غالب می‌شود». بخاری و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

ابن ماجه از جابر^۲ به صورت مرفوع روایت کرده که آن حضرت می‌فرماید: «بینا أهل الجنة في نعيمهم إذ سطح لهم نور، فرفعوا إليه رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف عليهم من فوقهم، وقال: يا أهل الجنة، سلام عليكم، ثم قرأ قوله تعالى: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸]. فینظر إليهم، وينظرون إليه، فلا يلتفتون إلى شيء من النعيم ماداموا ينظرون إليه»^۳ «در حالی که بهشتیان در نعمت‌هایشان به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، پس سرشان را به سوی آن بلند می‌کنند، می‌بینند که خداوند جبار از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] «و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن گاه خداوند به آنان نگاه می‌کند و آنان هم به خداوند نگاه می‌کنند، و تا زمانی که به خدا نگاه می‌کنند به هیچ یک از نعمت‌های بهشتی توجه نمی‌کنند».

مسلم از پیامبر ﷺ راجع به تفسیر آیه: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ [الحديد: ۳] «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست» روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: «أنت الأول فليس قبلك شيء، وأنت الآخر فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء»^۴ «تو اول هستی

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۱۹۴، ۷۴۰۳، ۷۴۲۲، ۷۴۵۳، ۷۵۵۳ و ۷۵۵۴؛ مسلم به شماره: ۲۷۵۱؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۹۵؛ احمد در «المسند»، ج ۲، صفحات ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۷ و ۴۳۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۱۰، ص ۲۰۱ آمده: ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۳۴۰/۲؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره‌های: ۴۱۷۷ و ۴۱۷۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- عبارت «از جابر» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- این حدیث، ضعیف است و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

پس قبل از تو چیزی نیست، و تو آخر هست پس بعد از تو چیزی نیست، و تو ظاهر هستی پس بالای تو چیزی نیست، و تو باطن هستی پس پایین تو چیزی نیست».

منظور از ظهور در اینجا، علو و بلندی است، از آن جمله است این فرموده خداوند:

﴿فَمَا اسْطَعُوا^۱ أَنْ يَظْهَرُوهُ﴾ [الكهف: ۹۷] «پس نتوانستند از آن سدّ بالا روند». که ﴿يَظْهَرُوهُ﴾ به معنای «یعلوه» می باشد.

این اسماء چهارگانه در مقابل همدیگرند: دو اسم از آنها برای بیان ازلیت و ابدیت خداوند سبحان است و دو اسم دیگر برای بیان علو و نزدیکی خداوند می باشد.

ابوداود از جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش، او هم از پدر بزرگش روایت کرده که وی گوید: یک نفر عرب بادیه نشین نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، جانها به سختی افتاده اند و اموال از بین رفته اند، پس برای ما طلب باران کن؛ زیرا ما به سوی خدا از تو طلب شفاعت می کنیم و از خدا بر تو شفاعت می خواهیم.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: «ويحك! أتدري ما تقول؟! وسبح رسول الله ﷺ، فمزال يسبح حتى عرف ذلك في وجوه أصحابه، ثم قال: ويحك! إنه لا يستشفع بالله على أحد من خلقه، شأن الله أعظم من ذلك، ويحك! أتدري ما الله؟ إن الله فوق عرشه، وعرشه فوق سماواته، وقال بأصابعه مثل القبة، وإنه ليئط به أطيظ الرجل الجديد بالراكب»^۲ «وای بر تو! آیا می دانی چه می گویی؟! رسول خدا ﷺ خدای را تسبیح کرد و پیوسته این کار را می کرد تا اینکه این امر در چهره های یارانش معلوم بود. سپس فرمود: وای بر تو! از خدا بر هیچ یک از مخلوقاتش طلب شفاعت نمی شود. شأن خدا بسیار بزرگتر از آن است. وای بر تو! آیا می دانی خداوند کیست؟ همانا خداوند بالای عرش خود است

۱- در نسخه های خطی (ب) و (د) ﴿اسْطَعُوا﴾ آمده است. این قرائت شاذی است که تنها اعمش آن را قرائت نموده است. در کتاب «حجة القراءات» ص ۴۳۵ آمده است: حمزه آن را ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ با تشدید «طاء» خوانده و منظورش، ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ بوده، که «تاء» در «طاء» دغم شده است، و حجت او قرائت اعمش است که آن را ﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا﴾ با «تاء» خوانده، و دیگران ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ با تخفیف طاء خوانده اند. اصل آن ﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا﴾ بوده که حرف «تاء» به خاطر کراهت ادغام و جمع میان دو حرفی که مخرجشان به هم نزدیک است، حذف شده است.

۲- حدیثی ضعیف است، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

و عرش او بالای آسمان‌هاست و با انگشتانش اشاره کرد که عرش او بر فراز آسمان‌ها مثل گنبد است، و همانند صداهای سوارکار بر روی سواری، صدای پای خداوند هم بر فراز عرش می‌آید».

در داستان سعد بن معاذ در روز بنی قریظه، موقعی که حکم کرد که جنگجویان بنی‌قریظه کشته شوند و زن و فرزندانشان به اسارت گرفته شوند، پیامبر ﷺ فرمود: «لقد حکمت فیهم بحکم الملك من فوق سبع سماوات»^۱ «همانا درباره آنان به حکم خداوند ملک از بالای هفت آسمان، حکم کردی». این حدیث، صحیح است، که اموی^۲ در مغازی خود آن را روایت کرده، و اصل آن در «صحیحین» است. بخاری از زینب رضی الله عنها روایت کرده که: «او بر همسران پیامبر ﷺ افتخار می‌کرد و می‌گفت: خانواده‌هایتان، شما را به ازدواج پیامبر در آورده‌اند. اما خداوند از بالای هفت آسمان مرا به ازدواج ایشان در آورد»^۳.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۰۴۳، ۳۸۰۴، ۴۱۲۱ و ۶۲۶۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۶۸؛ احمد در «المسند»، ج ۳، ص ۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ج ۳، ص ۳۲۷ آمده؛ طیالسی به شماره ۲۲۴۰؛ ابن ابی شیبہ ۴۲۵/۱۴؛ ابونعیم در «الحلیة» ۱۷/۳؛ ابویعلی در مسند خود به شماره ۱۱۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۵۳۲۳ آن را از طریق روایت سعد بن مالک بن سنان ابوسعید خدری بدون گفته: «من فوق سبع سماوات» روایت کرده‌اند. این عبارت اضافی را ابن سعد در «الطبقات» ۴۲۶/۳ روایت کرده و ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۲ آن را آورده است، و مانند شارح آن را صحیح دانسته با وجودی که فقط محمد بن صلاح عمار آن را روایت کرده، چون کسی مثل او، روایت‌هایی را که فقط او روایت کرده، پذیرفته نمی‌شود همچنان که با مراجعه به شرح حالش در «التهدیب» ۲۲۵/۹-۲۲۶ این امر روشن می‌شود. سعد بن معاذ بن نعمان بن امری، القیس بن عبدالأشهل، سرور شهید و بزرگمرد، ابوعمرو انصاری اشهلی بدری، کسی است که به خاطر مرگش عرش لرزید. او در صحاح و سیره، مناقب و فضائل مشهور و زیادی دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۷۹/۱-۲۹۷ آمده است.

۲- ابویحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص، امام و محدث، ثقه و شریف، ابویوب قریشی اموی کوفی است. وی به سال ۱۹۴ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۳۹/۹-۱۴۰ آمده است.

۳- بخاری به شماره: ۷۴۲۰؛ ترمذی: ۳۲۱۳؛ و نسائی در «الکبری» ۸۰/۶ آن گونه که در «التحفة» ۲۹۷/۱ آمده از طریق روایت انس آن را آورده‌اند. زینب، همان زینب بنت جحش بن رثاب دختر عمه پیامبر ﷺ بود، سپس خداوند متعال با نص صریح قرآن بدون وجود ولی و شاهد، او را به

از عمر رضی الله عنه روایت است: او از کنار پیرزنی عبور کرد، آن پیرزن او را وادار به توقف کرد. عمر همراه آن پیرزن ایستاد و با او حرف می‌زد. مردی گفت: ای امیر مؤمنان! مردم را به خاطر این پیرزن معطل کرده‌ای؟ عمر گفت: وای بر تو! آیا می‌دانی این پیرزن کیست؟ این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید. او همان خوله‌ای است که خداوند درباره‌اش این آیه را نازل فرمود:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّدُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكَِي إِلَى اللَّهِ﴾ [المجادلة: ۱]

«قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌نمود شنید».

دارمی آن را روایت کرده است.^۱

عکرمه از ابن عباس راجع به آیه: ﴿ثُمَّ لَا يَمِينُهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾^۲ روایت کرده که وی گفت: و نتوانست که بگوید و از بالایشان، چون دانسته که خداوند سبحان بالای آنهاست.^۳

از دواج پیامبر صلی الله علیه و آله در آورد. زینب از لحاظ دین و ورع و بخشش و کارهای پسندیده از زنان بزرگ بود. احادیث و روایت‌های وی در کتاب‌های ششگانه حدیثی موجود است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲/۲۱۱-۲۱۸ آمده است.

۱- دارمی در «الرد علی الجهمیه» ص ۲۶ از طریق ابویزید مدنی، از عمر آن را روایت کرده است. ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۱۳ می‌گوید: این اسناد، خوب است ولی در آن انقطاع وجود دارد، چون ابویزید عمر را ندیده است. خوله، همان خوله - و بنا به گفته‌ای خویله - دختر ثعلبه بن اصرم، زن اوس بن صامت برادر عباده بن صامت است. خوله زنی بود که درباره او و شوهرش این آیه نازل شد: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّدُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكَِي إِلَى اللَّهِ﴾ [المجادلة: ۱] «قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌نمود شنید». به «اسد الغابة» ۷/۹۱-۹۳؛ و «الإصابة» ۴/۲۸۲-۲۸۳ مراجعه کنید.

۲- اعراف: ۱۷. «آن‌گاه از پیش روی و پشت سرشان و از طرف راست و چپشان به سراغ آنها می‌آیم».

۳- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ۱۴۳۸۲ آن را روایت کرده، و در سند آن، حفص بن عمر عدنی هست که ضعیف می‌باشد، و استاد او در این روایت - یعنی حکم بن ابان - صادق است اما اشتباهاتی دارد. این روایت در «شرح السنة» اثر لالکائی، ۳/۳۹۷ از طریق حکم بن ابان، از ابن عباس موجود است. طبرانی به شماره: ۱۴۳۷۲ از قتاده راجع به آیه ﴿لَا يَمِينُهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾ روایت کرده که یعنی: از پیش روی‌شان به سراغ آنها آمده و به آنان خبر داده که روز قیامت و

هر کس احادیث پیامبر ﷺ و سخنان سلف را بشنود، راجع به اثبات فوق بودن خدا موارد بی‌شماری را می‌یابد.

بدون شک خداوند سبحان وقتی مخلوقات را آفرید، آنان را در ذات مقدس خود نیافرید. خداوند از آن برتر و منزّه است. چون او یگانه و بی‌نیازی است که نزایده و زایده نشده است. پس واجب شد که خداوند مخلوقات را خارج از ذات خود آفریده است، و اگر خداوند سبحان به فوق بودن ذاتش متصف نمی‌بود - با وجودی که قائم به ذاتش است و با عالم آمیخته نشده است - قطعاً به ضد آن متصف می‌شد، چون دو چیز متقابل، حتماً یکی از آنها هست، و ضد فوق بودن، پایین بودن است، که این امر به طور مطلق مذموم و نکوهیده است، چون پایین بودن، محل استقرار ابلیس و پیروان و سربازانش است.

اگر گفته شود: قبول نمی‌کنیم که خداوند فوق بودن را می‌پذیرد تا از نفی آن، ثبوت ضدش لازم آید، در جواب گفته می‌شود: اگر خداوند علو و فوق بودن را نمی‌پذیرفت، حقیقتی قائم به ذاتش نمی‌داشت. چون وقتی شما اقرار کردید که خداوند ذاتی قائم به خود است و با عالم آمیخته نشده است و خداوند موجودی در خارج عالم است، وجود او تنها ذهنی صرف نیست، بلکه وجودش قطعاً در خارج ذهن هم هست، و همه عقلاء به ضرورت دانسته‌اند که هر چیزی که وجودش خارج از ذهن باشد، از دو حال خارج نیست: یا داخل عالم است و خارج آن. انکار این مطلب بدون شک انکار روش‌ترین و آشکارترین امور بدیهی و ضروری است. پس با هیچ دلیلی بر آن استدلال نمی‌شود مگر اینکه علم به جدا بودن خدا از عالم، روشن‌تر و آشکارتر و واضح‌تر از آن است. به علاوه، وقتی صفت علو و فوق بودن، صفت کمال است و در آن نقصی نیست و مستلزم نقص هم نیست و موجب حرام نیست و با کتاب و سنت و اجماع مخالفت ندارد، پس نفی حقیقت آن، عین باطل و محالی است که شریعت اصلاً آن را نمی‌آورد. پس چگونه است هر گاه اقرار به وجود خدا و تصدیق پیامبرانش و

بهشت و دوزخ وجود ندارد. ﴿عَنْ أَيْمَنِهِمْ﴾ یعنی از جانب نیکی‌هایشان که آنان را از نیکی‌ها دور می‌کند ﴿وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾ یعنی گناهان و بدی‌ها را برایشان آراسته و آنان را به سوی آن فرا می‌خواند و آنان را به انجام آنها امر کرده است. ای ابن آدم، شیطان از هر جهتی به سراغ تو آمده فقط از بالای تو به سراغت نیامده و نتوانسته که میان تو و میان رحمت خدا حایل شود.

ایمان به قرآن و آنچه که پیامبرش آورده جز آن امکان‌پذیر نیست؟ پس چگونه است وقتی گواهی عقل‌های سالم و فطرت‌های پاک و نصوص وارده متنوع و محکم بر علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش و اینکه خدای بالای بندگانش است - که این نصوص نزدیک به بیست نوع می‌باشد - بدان اضافه شود:^۱

اول - تصریح به فوق بودن مقرون به حرف «من» که فوق بودن ذات را معین می‌کند، مانند این آیه:

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ قَوْفِهِمْ﴾ [النحل: ۵۰]

«از پروردگارشان که بالای آنهاست، می‌ترسند».

دوم - ذکر فوق بودن بدون ادات، مانند این آیه:

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ [الأنعام: ۱۸ و ۶۱]

«و او بر بندگان خود غالب است».

سوم - تصریح به عروج به سوی او، مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ [المعارج: ۴]

«فرشتگان و روح به سوی او بالا می‌روند».

پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: «فيعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم»^۲ «پس کسانی در میان شما بودند بالا می‌روند و خداوند از آنان می‌پرسد».

۱- به «مختصر الصواعق المرسله»، ۲/۲۰۵-۲۱۷ مراجعه کنید.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۵۵۵، ۳۲۲۳، ۷۴۲۹ و ۷۴۸۹؛ مسلم به شماره: ۶۳۲؛ نسائی در «الکبری»، ۱/۲۴۰ و ۲۴۱؛ مالک در «الموطأ»، ۱/۱۷۰؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۵۷، ۳۱۲ و ۴۸۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار، ويجتمعون في صلاة العصر وصلاة الفجر، ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم - وهو أعلم بهم - كيف تركتم عبادي؟ فيقولون: تركناهم وهم يصلون، وأتيناهم وهم يصلون» «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می‌کنند و در نماز عصر و نماز صبح جمع می‌شوند. سپس کسانی که در میان شما بوده‌اند، بالا می‌روند و خداوند از آنان می‌پرسد: - در حالی که خداوند به حال بندگان آگاه‌تر است - بندگانم را چگونه ترک کردید؟ در جواب می‌گویند: آنان را در حالی ترک کردیم که نماز می‌خواندند و در حالی نزد آنان رفتیم که نماز می‌خواندند».

چهارم - تصریح به بالا رفتن و صعود به سوی خدا، مانند این آیه:

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ [فاطر: ۱۰]

«سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود».

پنجم - تصریح به اینکه خداوند برخی از آفریده‌هایش را به سوی خود بلند می‌کند؛

مثلاً خداوند متعال می‌فرماید:

﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾ [النساء: ۱۵۸]

«بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ^۱ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ [آل عمران: ۵۵]

«من تو را برگرفته و به سوی خود بالا می‌برم».

ششم - تصریح به علو مطلق که بر تمامی مراتب علو و بلندی از لحاظ ذات و منزلت

و شرف دلالت می‌کند، مانند این فرموده خداوند متعال:

این حدیث در صحیح ابن خزیمه به شماره‌های: ۳۲۱ و ۳۲۲؛ صحیح ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹؛ و شرح السنة اثر بغوی به شماره: ۳۸۰ آمده است.

۱- مفسران در معنای «توفی» در این آیه دو قول دارند: قول اول - بلندکردن به سوی آسمان. قول دوم - به معنای مرگ است. بنا به قول اول، نظم کلام مستقیم و راست است و تقدیم و تأخیری در آن روی نمی‌دهد، و معنای ﴿مُتَوَفِّيكَ﴾ این است: تو را از زمین به تمامی بر می‌گیرم بدون آنکه یهود کمترین دسترسی به تو داشته باشند. از «توفی» آمده، که به معنای گرفتن چیزی به تمام و کمال است. این قول حسن و ابن جریج و ابن قتیبه ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾ [المائدة: ۱۱۷] «پس چون مرا برگرفتی، تو خود مراقب آنان بودی». یعنی وقتی مرا به آسمان بلند کردی بدون آنکه مرا بمیرانی، چون یهود بعد از بلندشدن عیسی، کسی دیگر را به اشتباه به جای او دار زدند نه پس از مرگ او. و بنا به قول دوم، در آیه تقدیم و تأخیر روی می‌دهد که تقدیر آن، چنین است. من تو را به سوی خود بلند می‌کنم و تو را از کافران پاک می‌کنم و بعد از آن تو را می‌میرانم. این قول فراء و زجاج در میان متأخرین است. به «غریب القرآن» ص ۳۴۶؛ «معانی القرآن» اثر فراء ۲/۱۹۱؛ طبری ۶/۴۵۵-۴۶۲؛ «زاد المسیر» ۱/۳۹۶-۳۹۷؛ و «تفسیر ابن کثیر» ۲/۳۸-۳۹ مراجعه کنید. در کتاب «فوائد فی مشکل القرآن» اثر عز بن عبدالسلام ص ۱۰۵ آمده است: اجماع منعقد است بر اینکه خداوند او را به حالت مرده به سوی آسمان بلند نکرد بلکه همه علما اجماع کرده‌اند بر اینکه او را به حالت زنده به سوی آسمان بلند کرد.

﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ [البقرة: ۲۵۵]

«و او والای بزرگ است».

﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾ [سبا: ۲۳]

«و او بلندمرتبه و بزرگ است».

﴿إِنَّهُ وَعَلَىٰ حَكِيمٌ﴾ [الشورى: ۵۱]

«همانا او والامقام حکیم است».

هفتم - تصریح به فرو فرستادن قرآن از جانب خدا، مانند آیات زیر:

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ [الزمر: ۱]

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر حکیم است».

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾ [غافر: ۲]

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر دانا است».

﴿تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ [فصلت: ۲]

«[این کتاب] فرو فرستاده از جانب [خدای] هستی‌بخش مهربان است».

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [فصلت: ۴۲]

«فرو فرستاده از جانب [خدای] حکیم ستوده است».

﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ [النحل: ۱۰۲]

«بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده».

﴿حَمَّ ۝ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ ۝ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَرَّكَةٍ ۝ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ۝ فِيهَا

يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ۝ أَمْرًا مِّنْ عِنْدِنَا ۝ إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ۝﴾^۱ [الدخان: ۱-۵]

۱ - حافظ ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: خداوند متعال راجع به قرآن عظیم چنین خبر می‌دهد که آن را در شبی مبارک - که همان شب قدر است - نازل کرده، همان طور که می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ [القدر: ۱] «همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم». شب قدر هم در ماه رمضان است. همچنان که خدا می‌فرماید: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ...﴾ [البقرة: ۱۸۵] «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است...». هر کس بگوید: شب قدر، در نیمه ماه شعبان است: آن گونه که از عکرمه روایت شده - به خطا رفته است، چون نص قرآن بیان می‌دارد که در ماه رمضان است، و حدیثی که عبدالله بن صالح، از لیث، از

«حاء میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر. همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که ما [همواره] بیم‌دهنده بوده‌ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه‌ای از هم جدا و تدبیر می‌گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده‌ایم».

هشتم - تصریح به اینکه برخی از آفریده‌ها نزد خداوند است و برخی از آنها به نسبت برخی دیگر به خداوند نزدیک‌ترند؛ مثلاً خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ﴾ [الأعراف: ۲۰۶]

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرب] هستند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ﴾ [الأنبياء: ۱۹]

«و هر که در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، و کسانی که در محضر اویند».

پس میان «من له» و «من عنده» فرق گذاشته که «من له» برای عموم مخلوقات است

و «من عنده» مخصوص برخی از بندگان و مخلوقات خداوند است.

پیامبر ﷺ هم راجع به کتابی که خداوند متعال بر خود نوشته می‌فرماید: «أُنه عنده

فوق العرش»^۱ «آن نزد خدا بر فراز عرش است».

عقیل، از زهری روایت کرده که وی گوید: عثمان بن محمد بن مغیره بن اخنس به من خبر داده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «تقطع الآجال من شعبان إلى شعبان حتى إن الرجل لينكح ويولد له وقد

أخرج اسمه في الموتى» «مدت‌های معین مرگ از این شعبان تا شعبان آینده مقرر شده‌اند تا جایی که کسی نکاح می‌کند و فرزندی از او به دنیا می‌آید و حال آن که نامش در لیست مردگان است». این حدیث مرسل است و مانند این حدیث با نصوص صریح نمی‌توان معارضه کند. آیه

﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾^۲ یعنی: در شب قدر تمام امور مربوط به آن سال از قبیل

زمان‌های مرگ، رزق و روزی‌ها و دیگر چیزها از لوح محفوظ جدا و تدبیر می‌گردد. همین قول از ابن عمر، مجاهد، ابومالک، ضحاک و افراد زیادی از سلف صالح روایت شده است. گویم: روایت

عثمان بن محمد بن مغیره را طبری در «جامع البیان» ۱۰۹/۲۵؛ و بغوی در «معالم التنزیل»

۱۴۸/۴-۱۴۹ آن را روایت کرده‌اند و سیوطی در «الدر المنثور»، ۴۰۱/۷ آن را به بیهقی در

«شعب الإیمان» نسبت داده است. لازم به ذکر است که نسائی درباره عثمان بن محمد می‌گوید:

او آن چنان قوی نیست.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

نهم - تصریح به اینکه خداوند متعال در آسمان است. این امر نزد مفسران اهل سنت براساس یکی از این دو رأی است: یا «فی» به معنای «علی» است، و یا منظور از آسمان، بلندی است. که در این امر اختلاف نظر ندارند و حمل آن بر چیز دیگری جایز نیست.

دهم - تصریح به استواء که همراه با ادات «علی» آمده و این استواء چون با ادات «علی» آمده به عرش اختصاص دارد؛ عرشی که بر بالای تمامی آفریده‌ها قرار دارد. یازدهم - تصریح به بلندکردن دستان به سوی خداوند متعال، مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحِي مِنْ عَبْدِهِ إِذَا رَفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ أَنْ يَرُدَّهُمَا صَفْرًا»^۲ «همانا خداوند از بنده‌اش حیا دارد که دستش را موقعی که به سوی او بلند می‌کند، خالی بر گرداند». قائل شدن به اینکه علو و بلندی فقط قبله دعاست، به طور بدیهی و به وسیله فطرت باطل است، و این را هر دعاکننده‌ای از درون خود می‌داند همچنان که این شاء الله بعداً می‌آید.

دوازدهم - تصریح به پایین آمدن خداوند در هر شب به آسمان دنیا. نزول معقول نزد تمامی امت‌ها تنها از بالا به پائین است. سیزدهم - اشاره حسی به خداوند به علو و بلندی است؛ همچنان که کسی نسبت به خدا و آنچه که برای خدا واجب، یا بر او ممتنع و محال است، از تمامی بشر عالم‌تر می‌باشد، به این اشاره کرده، در آن گردهمایی بزرگی که مانند آن برای احدی پیش

۱- در نسخه خطی (ب)، «یردهما» آمده است.

۲- احمد در مسند خود، ۴۳۸/۵؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۳۴۰/۱۰؛ خطیب در تاریخ خود، ۲۳۵/۳-۲۳۶ و ۳۱۷/۸؛ بغوی به شماره: ۳۸۵؛ ابوداود به شماره: ۱۴۸۸؛ ترمذی به شماره: ۳۵۵۱ و ابن ماجه به شماره: ۳۸۶۵ آن را از طریق روایت سلمان آورده‌اند. ابن حبان به شماره‌های: ۲۳۹۹ و ۲۴۰۰؛ و حاکم در المستدرک ۴۹۷/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح» ۱۲۱/۱۱ آن را حسن دانسته است. روایت انس که عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۱۹۶۴۸؛ و بغوی به شماره: ۱۳۸۶ آن را روایت کرده‌اند، شاهی برای آن است. در سند آن، ابان بن ابی عباس هست که ضعیف می‌باشد، و دیگر روایانش ثقه‌اند. پس این روایت به کمک روایت قبلی، حسن است. حاکم در «المستدرک»، ۴۹۷/۱-۴۹۸ آن را از طریق عامر بن یساف، از حفص بن عمر بن عبدالله انصاری، از انس روایت کرده، و اسناد آن را صحیح دانسته است. ذهبی در دنباله آن می‌گوید: عامر، دارای روایت‌های منکری است.

نیامده، در آن روز بزرگ و در آن مکان بزرگ^۱. پیامبر ﷺ به آنان گفت: «أنتم مسؤولون عني، فماذا أنتم قائلون؟» «از شما راجع به من سؤال خواهد شد، در جواب چه می‌گویید؟» گفتند: گواهی می‌دهیم که تو رسالت را ابلاغ کردی و آن را به تمام و کمال ادا نمودی و بندگان خدا را نصیحت و خیرخواهی نمودی. آنگاه پیامبر ﷺ انگشت مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد؛ انگشتش را به سوی کسی که بالای انگشتان و بالای همه چیز است، بلند کرد و فرمود: «اللهم اشهد»^۲ «خدایا! گواه باش». گویی ما آن انگشت مبارک را در حالی که به سوی خدا بلند شده، و آن زبان مبارک را مشاهده می‌کنیم که او به کسی که انگشت را به سوی بلند کرده، می‌فرماید: «اللهم اشهد» «خدایا گواه باش». گواهی می‌دهیم که او پیام روشنگر را ابلاغ نمود و رسالت پروردگارش را بدان صورتی که امر شده به تمام و کمال ادا نمود و نهایت نصیحت و خیرخواهی را در حق امتش انجام داد. پس با وجود بیان و تبلیغ و توضیح پیامبر نیازی به موشکافی موشکافان و لاف‌زنی لاف‌زنان نیست. والحمد لله رب العالمین.

چهاردهم - تصریح به لفظ «أین» مانند فرموده عالم‌ترین مخلوقات نسبت به خدا و خیرخواه‌ترین انسان‌ها نسبت به امتش و فصیح‌ترین انسان‌ها از معنای صحیح، با لفظی که به هیچ وجه باطلی در آن راه ندارد، آنجا که می‌فرماید: «أین الله»^۳ «خدا کجاست؟». که این فرموده را در چندین جا اظهار داشته است.

- ۱- از عبارت: «که مانند آن برای احدی پیش نیامده...» تا اینجا از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.
- ۲- قسمتی از حدیث طولانی جابر در خصوص حجة الوداع پیامبر ﷺ است که مسلم به شماره: ۱۲۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱۹۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۰۷۴؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صفحات ۴۵-۴۹؛ ابن جارود به شماره: ۴۶۹؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۸؛ و ابن خزیمه در صحیح خود، به شماره: ۲۸۰۹ آن را روایت کرده‌اند.
- ۳- مسلم در مبحث «فی المساجد و موضع الصلاة فیها»، باب «تحريم الکلام فی الصلاة و نسخ ما کان من إباحته»، به شماره: ۵۳۷؛ ابوداود در مبحث «فی الصلاة»، باب «تشمیت العاطس فی الصلاة»، به شماره: ۹۳۰؛ نسائی در «الکبری»، در مبحث «فی الصلاة»، باب «الکلام فی الصلاة» ج ۳ صفحات ۱۴-۱۹؛ احمد در مسند خود، ج ۵، صص ۴۴۷ و ۴۴۸؛ ابن ابی شیبه ۱۱/۱۹-۲۰؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۴۸۹؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، ص

پانزدهم - گواهی دادن پیامبر ﷺ به ایمان کسی که گفت: همانا پروردگارش در آسمان است.

شانزدهم - خبر دادن خداوند متعال از فرعون که او قصد بالا رفتن به آسمان را داشت تا از خدای موسی اطلاع یابد. او موسی را تکذیب نمود وقتی به او خبر داد که خداوند سبحان بالای آسمان هاست، پس فرعون گفت:

﴿يَهْمَنُ ابْنُ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ﴿٣٦﴾ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا﴾ [غافر: ۳۶-۳۷]

«ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید من به آن راهها دست یابم؛ راههای آسمانها، تا از خدای موسی اطلاعی حاصل کنم. همانا من او را سخت دروغ پرداز می‌پندارم». پس هر کس از جهمیبه علو و بلندی خدا را نفی کند، فرعون است و هر کس آن را اثبات نماید، موسی و محمدی است.

هفدهم - خبر دادن پیامبر ﷺ که او میان موسی عليه السلام و میان پروردگارش در شب معراج به خاطر کم کردن نماز رفت و آمد کرد، که به سوی پروردگارش بالا می‌رفت و سپس به سوی موسی بازگشت و این کار را چندین بار انجام داد^۱.

هیجدهم - نصوص قرآن و سنت که بر رؤیت خداوند متعال برای اهل بهشت دلالت می‌کنند، و خبر دادن پیامبر ﷺ که بهشتیان پروردگارش را عین دیدن خورشید و ماه در شب چهارده که آسمان صاف باشد، می‌بینند. آنان خدا را فقط از طرف بالایشان می‌بینند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «بينا أهل الجنة في نعيمهم، إذ سطح لهم نور، فرفعوا رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف عليهم من فوقهم، وقال: يا أهل الجنة، سلامٌ عليكم، ثم قرأ قوله تعالى: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] ثم

۴۲۲، و در سنن خود، ۳۸۷/۷؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة»، صص ۲۱ و ۲۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹، شماره‌های: ۹۳۷ و ۹۳۸ از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آن را روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به کنیزی گفت: «أین الله» «خدا کجاست؟» جاریه گفت: در آسمان است. پیامبر ﷺ فرمود: «من أنا؟»: «من کیستم؟» جاریه گفت: تو فرستاده خدا هستی. پیامبر ﷺ فرمود: «أعتقها فإنها مؤمنة» «او را آزاد کن، چون او مؤمن است».

۱ - متفق علیه، تخریج آن قبلاً آورده شد.

یتواری عنهم، وبقی رحمته وبرکتہ علیهم فی دیارهم» «در حالی که بهشتیان در نعمت‌هایشان در بهشت به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، آنان سرشان را بلند می‌کنند می‌بینند که خداوند جبار - ﷻ - از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس این آیه را خواند: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸] «[آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». سپس خداوند از آنان ناپدید می‌شود و رحمت و برکتش در دیارشان می‌ماند». امام احمد در «المسند» و دیگران از طریق روایت جابر رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند^۱.

انکار فوق بودن تحقق پیدا نمی‌کند مگر با انکار رؤیت خدا، به همین خاطر جهمیه هر دو را نفی کرده‌اند ولی اهل سنت هر دو را با هم تصدیق نموده و به هر دو اقرار نموده‌اند، و کسی که رؤیت خدا را اثبات نموده و علو و بلندی خدا را نفی نموده، دودل و مردد است نه به این طرف کاملاً پیوسته و نه به آن طرف. این انواع ادله اگر به طور مفصل آورده شوند و جزئیاتشان آورده شوند، به هزار دلیل می‌رسند. تأویل کننده باید جواب تمامی این ادله را بدهد! اما بعید است که بتواند جواب درست حتی بعضی از آنها را بدهد!

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا خیلی زیادند؛ از جمله: شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق»^۲ با سند خود تا ابومطیع بلخی نقل کرده که او از ابوحنیفه درباره کسی که گفته نمی‌دانم پروردگارم در آسمان است یا در زمین؟ پرسید، ابوحنیفه در پاسخ گفت: او کفر ورزیده، چون خداوند متعال فرموده است:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵]

۱- سند آن به خاطر ضعف ابوعاصم عبادانی، ضعیف است. شیخ او در این روایت، فضل بن عیسی بن ابان رقاشی است. این روایت در «مسند احمد» نیست، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- امام ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۳ کلام ابوحنیفه را نقل کرده و آن را به کتاب «الفاروق» نسبت داده است، و شیخ علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر»، ص ۱۷۱ آن را از شارح نقل کرده است.

«خدای رحمان بر عرش استوا یافت».

و عرش خدا بالای هفت طبقه آسمان است. گویم: اگر بگویند: خداوند بر روی عرش است ولی بگویند: نمی‌دانم عرش در آسمان است یا در زمین؟ ابوحنیفه می‌گفت: او کفر ورزیده است، چون انکار کرده که خداوند در آسمان است، و هر کس انکار کند که خدا در آسمان است، کفر ورزیده است. دیگران افزوده‌اند: چون خداوند در بالای همه چیز است و او از بالا فرا خوانده می‌شود نه از پایین.

به کسانی که به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند و علو و بلندی خدا را انکار می‌کنند، توجهی نمی‌شود، چون گروه‌هایی از معتزله و غیرمعتزله به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند در حالی که در بسیاری از اعتقادات ابوحنیفه با وی مخالفت دارند. افرادی هم به مالک و شافعی و احمد انتساب دارند که در برخی اعتقادات این بزرگواران با آنان مخالف‌اند. داستان ابویوسف راجع به طلب توبه بشر مریسی وقتی که انکار کرد که خداوند بالای عرش است، مشهور است. عبدالرحمن بن ابی حاتم و دیگران این داستان را نقل نموده‌اند.

هر کس «فوق» را چنین تأویل نماید که خداوند از بندگانش برتر و افضل است، و او از عرش برتر و افضل است همچنان که گفته می‌شود: «الأمیر فوق الوزير» «امیر برتر از وزیر است» و «الدینار فوق الدرهم» «دینار برتر از درهم است». این چیزی است که عقل‌های سلیم از آن نفرت دارند و دل‌های سالم و پاک از آن بیزارند. چون کسی که از همان ابتدا می‌گوید: خداوند از بندگانش برتر است، و او از عرش خود برتر است، این گفته از جنس این گفته‌اش است: برف، سرد است؛ آتش، گرم است؛ خورشید، نورانی‌تر از چراغ است؛ آسمان بالاتر از سقف خانه است؛ کوه از سنگریزه سنگین‌تر است؛ رسول خدا ﷺ از فلان یهودی برتر است؛ و آسمان بالای زمین است. در این گفته‌ها هیچ تمجید و ستایش و تعظیم و مدح و ثنایی نیست، بلکه این از پست‌ترین کلام است پس چگونه لایق و سزاوار کلام خداوند است، کلامی که اگر انس و جن جمع شوند تا مانند آن را بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند هر چند پشتیبان و مددکار همدیگر باشند. بلکه در این صورت در این گفته، نسبت دادن نقص به خداوند است، همان طور که در ضرب‌المثل زیر گفته شده است:

ألم ترى أن السيف ينقص قدره إذا قيل إن السيف أمضى من العصا^۱
 «مگر نمی بینی که شمشیر ارزشش کم می شود وقتی گفته شود: همانا شمشیر
 برنده تر از عصا است؟».

اگر کسی بگوید: گوهر برتر از پوست پیاز و پوست ماهی است! قطعاً انسان های
 عاقل به او می خندند، چون میان آنها تفاوت زیادی هست. تفاوت میان خالق و مخلوق
 بسیار بزرگتر و بزرگتر است. برخلاف زمانی که موقعیت اقتضای آن را کند، به اینکه به
 عنوان احتجاج بر باطل گرا باشد همان طور که در گفته یوسف صدیق علیه السلام آمده است:

﴿عَارِبًا مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ [یوسف: ۳۹]

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه قهار؟».

و مانند این آیه:

﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ [النمل: ۵۹]

«آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می کنند؟».

و مانند این فرموده خداوند بلندمرتبه:

﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ [طه: ۷۳]

«و خداوند بهتر و پایدارتر است».

این معنا از فوق بودن خدا در ضمن ثبوت فوق بودن مطلق از تمامی جهات ثابت
 می شود، چون خداوند سبحان فوق بودن چیرگی و قهر، فوق بودن منزلت و فوق بودن
 ذات را دارد، و هر کس برخی از اینها را اثبات و برخی را نفی نماید، نسبت نقص به
 خدا داده است.

علو و بلندی خداوند متعال از همه جهات، مطلق است. اگر بگویند: خداوند فقط
 علو و بلندی مکانت دارد نه علو و بلندی مکان، در جواب باید گفت که مکانت، تأیید

۱- این بیت را ثعالبی در «تتمة الیتیمیة» ۵ / ۲۹۹ با یک بیت قبل از آن آورده است:

متي ما أقل مولاي أفضل منهم أكن للذي فضلته متنقصا
 هرگاه که بگویم مولای من از آنها بهتر است در حق آن کس که او را فضیلت داده ام کوتاهی
 روا داشته ام.
 و این دو بیت را به ابو درهم بندنیجی نسبت داده است.

مکان است همان طور که منزلت، تأنیث منزل می‌باشد. پس لفظ «مکانة و منزلة» در مکان‌های جسمانی و روحانی استعمال می‌شوند همان طور که لفظ «مکان و منزل» در مکان‌های جسمانی استعمال می‌شوند. اگر گفته شود: تو در دل‌های ما منزلتی داری، و منزلت فلانی در دل‌ها و درون‌هایمان از منزلت فلانی، عظیم‌تر است همان طور که در اثر^۱ آمده است:

«هر گاه یکی از شما دوست داشت که بداند منزلتش نزد خدا چگونه است، به منزلت خدا در دلش نگاه کند، چون خداوند منزلتی را برای بنده در نزد خود قائل می‌شود که بنده آن را برای خدا در دلش قائل می‌شود». عبارت: «منزلت خدا در دلش» عبارت است از معرفت و محبت و تعظیم خدا و مانند آنها که در دلش است. پس وقتی دانسته شد که «المكانة والمنزلة» تأنیث مکان و منزل است، و مؤنث هم در لفظ و معنا فرع مذکر و تابع آن است، علو و بلندی که در ذهن می‌باشد تابع و پیرو علو و بلندی حقیقی است؛ اگر مطابق هم باشند، در آن صورت حق است و اگر چنین نباشد، باطل است.

اگر گفته شود: منظور، برتری خدا در دل‌هاست، و خداوند از هر چیزی در دل‌ها برتر است، در جواب گفته می‌شود: به همین صورت است، و این علو مطابق علو و بلندی ذات خدا بر هر چیز است. پس اگر ذات خدا بالای هر چیزی نباشد، برتری خدا در دل‌ها مطابق نیست. این درست مانند آن است که کسی چیزی را برتر قرار دهد که در واقع برتر نیست.

ثبوت علو و بلندی خداوند سبحان به وسیله عقل از چندین راه

علو و بلندی خداوند سبحان همان طور که به وسیله دلیل نقلی ثابت است، به همان صورت به وسیله عقل و فطرت هم ثابت است. اما ثبوت علو و بلندی خدا به وسیله عقل از چندین راه است:

۱- مؤلف، کلمه «أثر» را بر کلام مأثور سلف صالح اطلاق کرده همان طور که اصطلاح فقها، همین است، چون متنی که آورده، حدیث نیست.

اول - علم بدیهی و قطعی به اینکه دو موجود از دو حال خارج نیست: یا یکی از آن دو موجود در دیگری سرایت دارد و با آن آمیخته است و به موجود دیگر قائم است مانند صفات، و یا قائم به ذات خود است و از موجود دیگر جداست.

دوم - وقتی خدا عالم را آفرید، یا مخلوقات در داخل ذات خدا بودند و یا در خارج ذات خدا. حالت اولی که بنا به اتفاق همه باطل است؛ و اما دومی هم باطل است، چون مستلزم آن است که خداوند محل چیزهای پست و پلید باشد. خداوند از آن بسیار برتر و والاتر و منزه است.

و دوم، عقل مقتضی آن است که عالم، خارج از ذات خدا واقع است. یعنی عالم و خدا از هم جدا هستند. بنا براین جدایی عالم از خدا واجب گردید؛ زیرا قایل شدن به اینکه خداوند به عالم نچسبیده است و خدا از عالم جدا هم نیست، قول غیرمعقولی است.

سوم - قائل شدن به اینکه خداوند متعال نه در داخل عالم است و نه در خارج آن، مقتضی نفی وجود خدا به طور کلی است، چون این چیز غیرمعقولی است و یک موجود یا در داخل عالم است و یا در خارج آن. اول باطل است، پس تنها این می ماند که خداوند خارج از عالم باشد؛ در نتیجه جدایی خدا از عالم لازم می شود.

اما راجع به ثبوت علو و بلندی خداوند به وسیله فطرت باید گفت که تمامی انسانها با سرشتها و قلبهای سالمشان دستهای خویش را هنگام دعا بلند می کنند و هنگام تضرع و زاری به سوی خداوند متعال با قلبهایشان جهت علو را قصد می کنند. محمد بن طاهر مقدسی آورده که شیخ ابوجعفر همدانی در مجلس استاد ابوالمعالی جوینی معروف به امام الحرمین حضور داشت، و او راجع به نفی صفت علو صحبت می کرد و می گفت: خداوند بود و عرشی وجود نداشت و اینک خداوند به آن صورتی که قبلاً بوده می باشد، پس شیخ ابوجعفر گفت: ای استاد راجع به این ضرورتی که ما در دل هایمان احساس می کنیم به ما خبر بده؛ چون هیچ عارفی هرگز نمی گوید: یا الله، مگر اینکه در دلش ضرورتی را احساس می کند که علو و بلندی خدا را می طلبد و به راست و چپ توجه نمی کند، پس چگونه ما این ضرورت را از درون مان دور کنیم؟ راوی گوید: آنگاه ابوالمعالی بر سر خود زد و پایین افتاد! و به گمانم گفت: و

گریه کرد و گفت: همدانی^۱ مرا به حیرت انداخت! همدانی مرا به حیرت انداخت!^۲ شیخ ابوجعفر همدانی منظورش این بود که این مطلب، امری است که خداوند بندگانش را بر آن سرشته است بدون اینکه آن را از معلمان دریافت دارند. در دل‌هایشان خواسته ضروری و بدیهی را احساس می‌کنند که به سوی خدا توجه می‌کند و خدا را در بلندی طلب می‌نماید.^۳

بر این دلیل عقلی اعتراض شده و بدیهی بودن آن انکار شده، چون جمهور عقلاء آن را انکار کرده‌اند، اگر این امر بدیهی می‌بود، در این قضیه میان عقلاء اختلاف نمی‌بود. پس این قضیه، قضیه‌ای وهمی و خیالی است.

جواب این اعتراض در جای خود به تفصیل بیان شده است ولی در اینجا اشاره کوتاهی به آن می‌نمایم، و آن این است که گفته می‌شود؛ همانا عقل اگر گفته شما را بپذیرد، به طریق اولی گفته ما را می‌پذیرد و اگر عقل گفته ما را نپذیرد به طریق اولی گفته شما را نمی‌پذیرد. پس اگر گفته ما از نظر عقلی باطل باشد، گفته شما باطل‌تر است و اگر گفته شما از نظر عقلی درست و مقبول باشد، گفته ما از نظر عقلی به طریق اولی درست و مقبول است، چون ادعای ضرورت میان گفته ما و گفته شما مشترک است.

همانا ما می‌گوییم: به ضرورت می‌دانیم که گفته شما باطل است و شما هم این سخن را می‌گویید. اگر بگویید: ضرورتی که به بطلان گفته ما حکم می‌کند یک امر وهمی است نه عقلی، ما هم در مقابل مثل این ادعای شما را می‌گوییم، و اکثر فطرت‌های مردم - که از ما و از شما نیستند - با ما در این گفته‌ی ما موافقت دارند. پس اگر حکم فطرت‌های بنی‌آدم مقبول باشد، ما بر شما پیروز می‌شویم و گفته ما بر گفته شما ارجحیت دارد، و اگر حکم فطرت‌های بنی‌آدم مردود و غیرمقبول باشد،

۱- او شیخ و امام و حافظ جهانگرد و زاهد، ابوجعفر محمد بن ابی‌علی حسن بن محمد بن عبدالله همدانی است. وی به سال ۴۴۰ هجری متولد شد. ابوجعفر همدانی از ائمه اهل اثر و از بزرگان اهل تصوف بود. او به سال ۵۳۱ هجری از دنیا درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۶۱ آمده است. این داستان را در کتاب‌های «العلو» اثر ذهبی، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ و «طبقات السبکی»؛ ۱۹۰/۵ نگاه کنید.

۲- در نسخه خطی (أ)، همدانی مرا به حیرت انداخت، فقط یک بار آمده است.

۳- به «الفتاوی»، ۴/۴۴ و ۶۱ مراجعه کنید.

گفته شما به طور کلی باطل می‌شود، چون شما گفته‌تان را براساس آنچه که ادعا می‌کنید که آن مقدماتی هستند که به وسیله فطرت آدمی معلوم‌اند، بنا می‌کنید. همچنین دلایل عقلی شما نیز باطل می‌شود، و دلیل نقلی که پیامبران آورده‌اند، ما داریم نه شما. سپس در این صورت دلیل نقلی تنها مختص به ماست و شما دلیل نقلی را ندارید و عقل هم که میان ما و شما مشترک است.

اگر بگویید: اکثر عقلاء گفته ما را می‌گویند، در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، چون کسانی که تصریح می‌کنند که سازنده عالم، بالای عالم نیست و بالای عالم موجودی نیست، و خدا از عالم جدا نیست و با عالم هم آمیخته نیست، اینان گروهی از اهل نظر و عقل‌گرایان‌اند، و اولین کسی که این اعتقاد در اسلام از وی سراغ هست، جهم بن صفوان و پیروانش می‌باشد.

خطای کسی که گمان کرده که آسمان قبله‌ی دعاست

بر دلیل فطری این اعتراض وارد شده اگر انسان با فطرت خود موقع دعا رو به آسمان می‌کند، بدین خاطر است که آسمان قبله دعاست همچنان که کعبه، قبله نماز است سپس این امر با قراردادن پیشانی بر روی زمین نقض می‌شود با وجودی که کعبه در جهت زمین نیست. در پاسخ به این اعتراض از چندین جهت جواب داده شده است:

اول - این گفته شما که آسمان قبله دعاست، هیچ یک از سلف این امت آن را نگفته و خداوند دلیل و برهانی در این زمینه فرو نفرستاده است. این مطلبی که شما می‌گویید از امور شرعی و دینی است، پس جایز نیست که بر تمامی سلف و علمای امت اسلام پوشیده شده باشد.

دوم - قبله دعا، همان قبله نماز است، چون مستحب است که دعاکننده موقع دعا رو به قبله کند، و پیامبر ﷺ موقع دعا در جاهای زیادی رو به قبله می‌کرد؛^۱ پس هر

۱ - بخاری به شماره: ۳۹۶۰؛ و مسلم به شماره: (۱۷۹۴) (۱۱۰) آن را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا ﷺ رو به کعبه کرد و شش نفر از قریش را نفرین کرد. در همین باب روایتی را از عمر آورده‌اند و احمد در «المسند»، ۱۳۳/۶، ۱۸۰ و ۲۵۹ روایتی را از عایشه ذکر کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۲۴۳/۲ روایتی را از طفیل بن عمرو سدوسی نقل کرده است.

کس بگوید: دعا قبله‌ای غیر از قبله نماز دارد، یا اینکه دعا دو قبله دارد: یکی کعبه و دیگری آسمان او در دین بدعت ایجاد کرده و با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است.

سوم - قبله آن است که عبادتگذار چهره‌اش را رو به آن قرار می‌دهد همچنان که در نماز و دعا و ذکر و ذبح رو به کعبه می‌شود، و همان طور که شخص در حال جان کندن و شخص مدفون را رو به قبله قرار می‌دهند و به همین خاطر کعبه «وجهة» نامیده شده است. روی آوردن برخلاف پشت کردن است، چون روی آوردن با چهره است و پشت کردن با پشت می‌باشد، و جهتی که انسان با سر یا دستان یا پهلویش روبروی آن قرار می‌گیرد، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز. پس اگر آسمان قبله دعا می‌بود، مشروع بود که فرد دعاکننده رویش را به سمت آسمان قرار بدهد، ولی این مشروع نیست، و جایی که دست به سوی آن بلند می‌شود، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز و چون قبله در دعا امری شرعی است و در این مورد فقط از شرایع پیروی می‌شود. پیامبران امر نکرده‌اند که فرد دعاکننده رویش را به طرف آسمان گرداند بلکه برعکس از آن نهی کرده‌اند، و معلوم است که توجه و روی آوردن به قلب است و پناهگاه و خواسته‌ای که فرد دعاکننده از درون خویش احساس می‌کند، امری فطری است که مسلمان و کافر، و عالم و جاهل آن را انجام می‌دهند و فرد گرفتار و در حال اضطرار و کسی که خدای را به فریاد می‌خواند این کار را زیاد انجام می‌دهد همچنان که انسان بر این سرشته است که وقتی گزندی به وی می‌رسد، خدای را بخواند و از وی طلب کمک نماید. در عین حال قبله چیزی است که نسخ و تغییر را می‌پذیرد همچنان که قبله از صخره به سوی کعبه تغییر یافت.^۱

قضیه روی آوردن به سمت بالا در دعا امری فطری است و کسی که رو به کعبه می‌کند می‌داند که خداوند متعال آنجا نیست برخلاف فرد دعاکننده، که وی رو به

۱- به روایت براء در صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۰، ۳۹۹، ۴۴۸۶، ۴۴۹۲ و ۷۲۵۲؛ و سنن ترمذی به شماره: ۲۹۶۶، و به روایت ابن عمر در «الموطأ»، ۱/۱۹۵؛ صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۰۳، ۴۴۸۸، ۴۴۹۰، ۴۴۹۱، ۴۴۹۳، ۴۴۹۴ و ۷۲۵۱؛ و صحیح مسلم به شماره: ۵۲۶ نگاه کنید.

پروردگارش و آفریدگارش می‌کند و از وی امید رحمت را دارد که از جانب خدا فرو آید.

اما نقض با قراردادن پیشانی، چه نقض فاسدی است، چون کسی که پیشانی‌اش را بر زمین می‌نهد، قصدش خضوع همراه با ذلت و خواری برای کسی است که در بالای او قرار دارد نه با این قصد که به سوی او خم شود چون در زیرش است. این امر به قلب هیچ سجده‌کننده‌ای خطور نمی‌کند. اما از بشر مریسی نقل شده که از وی شنیده شده که موقع سجده می‌گفت: «سبحان ربی الأسفل» «پاک و منزّه است پروردگار پایین‌تر من». خداوند از آنچه سمتگران و منکران می‌گویند بسیار برتر و والاتر است. کسی که نفی علو و بلندی خدا وی را به این حال و وضعیت می‌کشاند شایسته است که از دین خارج باشد اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسیده باشد، و هدایت و صلاح از امثال این شخص، بعید به نظر می‌رسد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنُقَلِّبُ أَفْعَدَّتْهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَٰ مَرَّةً﴾ [الأنعام: ۱۱۰]

«و دل‌ها و دیدگان‌شان را به [خاطر عنادشان] بر می‌گردانیم [پس ایمان نمی‌آورند] همچنان که نخستین بار هم به آن ایمان نیاوردند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾ [الصف: ۵]

«پس چون [از حق] برگشتند، خدا هم دل‌هایشان را برگرداند».

پس کسی که از ته دل طالب هدایت نباشد به وسیله محرومیت از بخشش و نعمت خدا مجازات می‌شود. از خداوند درخواست بخشش و عافیت را می‌نماییم.

گفته طحاوی: «وقد أعجز عن الإحاطة خلقه» یعنی: آفریده‌های خدا از نظر علم و رؤیت و دیگر صورتهای احاطه به خداوند احاطه ندارند بلکه خداوند سبحان به هر چیزی احاطه دارد و هیچ چیز به او احاطه ندارد.

قوله: «و نقول: إن الله اتخذ إبراهيم خلیلاً، و کلم موسى تکمیلاً، ایماناً و تصدیقاً و تسلیماً».

ترجمه: «و از روی ایمان و تصدیق و تسلیم می‌گوییم: همانا خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفته، و با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفت و با موسی به طرز خاصی سخن گفت.

شرح عبارت: خدوند متعال می فرماید:

﴿وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ [النساء: ۱۲۵]

«خداوند، ابراهیم را دوست خود گرفت».

همچنین می فرماید:

﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ [النساء: ۱۶۴]

«خداوند با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خَلَّة، کمال محبت است. جهمیه حقیقت محبت را از دو جانب (یعنی خدا و ابراهیم یا هر بنده‌ای دیگر) انکار کرده‌اند با این پندار که محبت تنها زمانی است که میان مُحِب و محبوب مناسبتی باشد، و معلوم است که میان موجود قدیم و موجود حادث مناسبتی نیست که محبت را ایجاب کند.

آنان همچنین حقیقت سخن گفتن خدا با موسی را انکار کرده‌اند همان طور که قبلاً ذکر شد. اولین کسی که این بدعت را در اسلام ایجاد کرد، جعد بن درهم^۱ در اوایل قرن دوم هجری بود. پس خالد بن عبدالله قسری^۲ امیر عراق و خاورمیانه او را قربانی کرد و در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی‌هایتان را قبول فرماید! همانا من جعدبن درهم را قربانی می‌کنم،

۱- جعد بن درهم جزو تابعین است. او انسانی مبتدع و گمراه بود. گمان می‌کرد که خداوند ابراهیم را دوست خود نگرفته و با موسی سخن نگفته است. پس بر سر همین عقیده در روز عید قربان کشته شد و داستان آن مشهور است. او اهل شام بود و تربیت شده مروان خر بود به همین خاطر به او، مروان جعدی می‌گفتند و به مروان منسوب شد. او استاد جهم بن صفوان بود؛ کسی که گروه جهمیه به او منسوب است. جهمیه معتقدند که ذات خداوند متعال در هر مکانی است. خداوند از آنچه می‌گویند بسیار والاتر و برتر است؛ نگا: «میزان الاعتدال»، ۳۹۹/۱ و «البدایة و النهایة»، ۱۹/۱۰.

۲- او امیر بزرگ، ابوهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز، بجلی قسری و دمشقی، از جانب هشام بر عراق و خاورمیانه امیر بود. وی به سال ۱۲۶ هجری وفات یافت. ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او انسانی بخشنده و بزرگ و عالی رتبه و از مردان شریف بود، اما ناصبی بود. ابن معین می‌گوید: او انسان بدی بود که گاهی در مورد علی سخنان نا زیبا بر زبان می‌آورد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۴۲۵/۵-۴۳۲ آمده است.

چون او گمان کرده که خداوند، ابراهیم را به دوست خود نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن نگفته است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر برید.^۱ این کار با فتوای علمای تابعین زمان خود - خداوند از آنان راضی باد! - صورت گرفت. خداوند به جای دین و دینداران جزای خیرش را دهد!

جهم بن صفوان این مذهب را از جعد گرفت و آن را آشکار کرد و بر سر آن مناظره و استدلال نمود و واژه «جهمیه» منسوب به اوست. سلم^۲ بن احوز فرمانده خراسان در خراسان او را کشت.^۳ سپس این عقیده به معتزله پیروان عمرو بن عبید منتقل شد و اعتقادشان در زمان حکومت مأمون آشکار شد تا جایی که ائمه و بزرگواران اسلام مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند و مأمون این بزرگواران را برای موافقت با آنان در این اعتقاد فرا خواند.

اصل این عقیده از مشرکان و ستاره‌پرستان گرفته شده، چون آنان انکار می‌کردند که ابراهیم، دوست خداست و موسی کلیم خداست؛ زیرا خله به معنای کمال محبتی است که محب را غرق در محبت کرده است همچنان که گفته شده است:

۱- بخاری در «خلق افعال العباد» ص ۶۹؛ دارمی در «الرد علی الجهمیه»، ص ۱۱۳؛ و لالکائی در «شرح السنه»، ۳۱۹/۲ از طریق قاسم بن محمد، از عبدالرحمن بن محمد بن حبيب بن ابی حبيب، از پدرش، او هم از پدر بزرگش ... آن را روایت کرده‌اند. عبدالرحمن و پدرش شناخته شده نیستند. ابن ابی حاتم هم در کتاب «الرد علی الجهمیه» از طریق عیسی بن ابی عمران رملی آن را روایت کرده که عیسی بن ابی عمران گوید: ایوب بن سوید از سری بن یحیی برای ما نقل کرد که خالد قسری برای ما خطبه خواند ... و بقیه ماجرا را ذکر کرد. عیسی بن ابی عمران کسی است که ابن ابی حاتم با خط سیاه از وی نوشته است. پدرش به حدیث او نگاه کرد و گفت: حدیثش بر این دلالت دارد که او صادق و راستگو نیست، در نتیجه روایت از او را ترک کرد؛ «الجرح و التعديل» ۲۸۴/۶. ایوب بن سوید هم احمد و بخاری و ابن معین و نسائی و ابوحاتم و دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «مسلم» تغییر یافته است. همچنین در نسخه چاپ شده از تاریخ طبری، ۳۳۰/۷ و مابعد آن حوادث سال ۱۲۸ هجری، به جای «سلم»، «مسلم» آمده است.

۳- این واقعه در سال ۱۲۸ هجری همراه حارث بن سریق روی داد. به انگیزه قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیه و المعتزله» اثر قاسمی، صفحات ۱۲-۱۸، و شرح حال جهم در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۶/۶ مراجعه کنید.

قد تخللت مسلك الروح منى ولذا سمى الخليل خليلاً^۱
 «به روح و جان من نفوذ کرده‌ای و به همین خاطر به دوست صمیمی، خلیل گفته می‌شود».

محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست

اما محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست، همانند دیگر صفات خداست. حدیثی که در «صحیح» از ابوسعید خدری از پیامبر ﷺ ثابت شده، مدلول آیه فوق الذکر در این خصوص را تأیید می‌کند، آنجا که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً، لاتخذت أبابكر خليلاً، ولكن صاحبكم خليل الله»^۲ «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را می‌گرفتم، قطعاً ابوبکر را دوست صمیمی خود می‌گرفتم. اما رفیق شما دوست صمیمی خداست». منظور خودش است.

در روایت دیگری آمده است: «إني أبرأ إلى كل خليل من خلته، ولو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً لاتخذت أبابكر خليلاً»^۳ «همانا من به هر دوست صمیمی از دوستی‌اش برائت می‌جویم، و اگر من از میان مردم روی زمین دوستی صمیمی را برای خود می‌گرفتم قطعاً ابوبکر را به دوست صمیمی خود می‌گرفتم».

در روایت دیگری آمده است: «إن الله اتخذي خليلاً كما اتخذ إبراهيم خليلاً»^۴ «همانا خداوند مرا به دوست صمیمی خود گرفت همان طور که ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت».

پس پیامبر ﷺ روشن ساخت که در صلاحیت او نیست که از میان مخلوقات دوستی صمیمی را برای خود بگیرد، و بیان کرد که اگر این کار ممکن بود، قطعاً مستحق‌ترین فرد به این امر، ابوبکر صدیق بود، با وجودی که پیامبر ﷺ اظهار داشت که او اشخاص

۱- به «روضه المحبین» اثر ابن قیم صفحات ۴۷-۴۹ مراجعه نمایید.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

را دوست می‌دارد، مانند فرموده‌اش به معاذ^۱ که: «و الله إني لأحبك»^۲ «به خدا، من تو را دوست دارم». همچنین آن حضرت به انصار گفتند: که آنان را دوست دارد. زید بن حارثه و پسرش اسامه، محبوب رسول خدا ﷺ بودند. عمرو بن عاص به او گفت: چه کسی نزد تو از همه محبوب‌تر است؟ فرمود: «عائشه». گفت: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «أبوها»^۳: «پدرش» یعنی ابوبکر صدیق.

خلة اخص محبت است

پس معلوم شد که خله، اخص محبت است و کسی که دوست صمیمی کسی است، محب فقط او را دوست دارد و چیزی دیگری را دوست ندارد، چون اگر کس دیگری را دوست بدارد، او در محبت از آن غیر در مرتبه بعدی قرار گرفته و کمال خله شرکت را قبول نمی‌کند چون خاص محب است، و کمال توحید و کمال محبت هم در آن هست؛ به همین خاطر وقتی خداوند ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت و ابراهیم از پروردگارش خواست که فرزند صالحی را به او عطا کند و خداوند هم اسماعیل را به او

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- ابوداود به شماره: ۱۵۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۴۵/۵ و ۲۴۷؛ نسائی در سنن خود، ۵۳/۳، و در «اليوم و الليلة»، به شماره: ۱۰۹؛ ابن سنی به شماره: ۱۹۸؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۶۹۰؛ ابو نعیم در «الحلیة»، ۲۴۱/۱ و ۱۳۰/۵؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۷ به شماره: ۱۱۰ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ دست معاذ را گرفت و فرمود: «یا معاذ و الله إني لأحبك» «ای معاذ! به خدا قسم، من تو را دوست دارم». آنگاه فرمود: «أوصيك يا معاذ لاتدعن في دبر كل صلاة أن تقول: اللهم أعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك» «ای معاذ به تو توصیه می‌کنیم که پس از هر نمازی این دعا را رها نکنی «اللهم أعني على ذكرك وشكرك وحسن عبادتك» «خدا یا مرا بر ذکر و شکرگذاری تو و عبادت نیک تو، یاری کن». اسناد آن صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۷۵۱؛ ابن حبان به شماره: ۲۳۴۵؛ و حاکم در «المستدرک» ۲۷۳/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۲ و ۴۳۵۸؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۴؛ ترمذی به شماره: ۳۸۸۵؛ احمد در «المسند» ۲۰۳/۴، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۲۱۴، ۱۲۱۸ و ۱۶۳۷؛ سنائی در «السنن الكبرى» آن گونه که در «التحفة»، ۱۵۴/۸ آمده؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۲/۴؛ و بغوی به شماره: ۳۸۶۹ آن را روایت کرده‌اند.

عطا کرد، این فرزند قسمتی از قلب ابراهیم را اشغال کرد، پس خلیل بر قلب خلیلش غبطه خورد که در آن قلب، جای کس دیگری باشد، از این رو با ذبح اسماعیل، ابراهیم را امتحان کرد تا سِرّ خله در مقدم داشتن محبت خلیل خود بر محبت فرزندش آشکار شود.

وقتی ابراهیم تسلیم فرمان پروردگارش شد و بر وظیفه خویش مصمم شد و تسلط خلیل بودن در اقدام به ذبح فرزندش جهت ترجیح محبت خلیلش بر محبت فرزندش آشکار شد، خداوند این مأموریت را از ابراهیم پس گرفت و او را به قربانی بزرگی باز خرید؛ زیرا مصلحت در ذبح از عزم و تصمیم جدی بر کار و مهیاکردن درون برای مأموریت بود، پس وقتی این مصلحت حاصل شد، خود ذبح به مفسده تبدیل می‌شود، از این رو ذبح اسماعیل در حق ابراهیم نسخ گردید و ذبایح و قربانی‌ها در میان پیروان ابراهیم تا روز قیامت، سنت شد.

همان طور که منزلت خلیل بودن که برای ابراهیم علیه السلام ثابت است. پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آن با ابراهیم مشارکت دارد - همان طور که گفته شد - به همان صورت منزلت تکلیم که برای موسی علیه السلام ثابت است پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آن با موسی مشارکت دارد همان طور که این امر در حدیث معراج ثابت شد.

پاسخ به اشکال و ابهام وارده در خصوص سلام ابراهیمی

اینجا سؤال مشهوری هست و آن اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از ابراهیم علیه السلام است، پس چگونه برای پیامبر صلی الله علیه و آله درود و سلام خواسته می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم بوده است، با وجودی که در اصل باید مشبه به برتر از مشبه باشد؟ و این دو چیز متناقض چگونه با هم جمع می‌شوند؟
 علماء در پاسخ آن، جواب‌های متعددی ارائه داده‌اند که بسط و تفصیل آن در اینجا نمی‌گنجد.^۱

بهترین و نیکوترین جواب این است که: آل ابراهیم در میانشان پیامبرانی بوده‌اند که مانند آنان در میان آل محمد نیست، پس وقتی که برای محمد و آل محمد، درود و

۱ - شیخ علامه ابن قیم آن را به طور مفصل آورده و در کتاب «جلاء الافهام» صفحات ۲۱۹ و ۲۳۲ حق مطلب را ادا نموده است.

سلامی فرستاده می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم و آل ابراهیم بوده در حالی که میانشان پیامبران بوده‌اند، برای آل محمد آنچه که لایق و شایسته آنان است، حاصل می‌شود، چون آنان به درجه پیامبران نمی‌رسند و فضیلت اضافی که برای پیامبران است، باقی می‌ماند.

پاسخ نیکوتر و بهتر از پاسخ فوق، این است که: پیامبر ما حضرت محمد ﷺ از میان آل ابراهیم و صد البته افضل آل ابراهیم است. پس گفته ما «کما صلیت علی آل ابراهیم» «همچنان که بر آل ابراهیم درود فرستادی»، شامل درود و سلام بر پیامبر ﷺ و سایر پیامبران از ذریه و فرزندان ابراهیم می‌شود، بلکه شامل ابراهیم نیز می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَعَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَعَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل

عمران: ۳۳]

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهانیان برگزید». پس ابراهیم و عمران در آل ابراهیم و آل عمران داخل هستند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا عَالَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ﴾ [القمر: ۳۴]

«بجز خاندان لوط که به وقت سحر نجاتشان دادیم».

که در اینجا لوط در آل لوط داخل است. در جای دیگر خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكُم مِّنْ عَالِ فِرْعَوْنَ﴾ [البقرة: ۴۹]

«و [یاد کنید] آنگاه که شما را از فرعونیان نجات دادیم».

همچنین می‌فرماید:

﴿أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶]

«فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

همانا فرعون در آل فرعون داخل است. به همین خاطر در اکثر روایات وارده درباره سلام و درود بر پیامبر ﷺ «کما صلیت علی آل ابراهیم» آمده و در بسیاری از این روایات، «کما صلیت علی ابراهیم» آمده و «کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم»

وارد نشده مگر در روایات کمی^۱. علت امر فقط این است که در عبارت «کما صلّیت علی ابراهیم» آل ابراهیم هم به تبع آن در آن داخل می‌شود. به همین صورت در عبارت «کما صلّیت علی آل ابراهیم» پیامبر ﷺ در آل ابراهیم، داخل است.

همچنین وقتی ابووفی رضی الله عنه صدقه خود را برای پیامبر ﷺ آورد، پیامبر ﷺ برایش دعا کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى آلِ أَبِي أَوْفَى»^۲ «بار خدایا! بر خاندان ابی اوفی درود بفرست». پس بنا بر روایت کسانی که درود ابراهیمی را چنین روایت کرده‌اند: «کما صلّیت علی ابراهیم، وعلی آل ابراهیم» پیامبر ﷺ در آنها داخل نمی‌شود چون ابراهیم و آل ابراهیم را جداگانه ذکر کرده است^۳.

خصایص و ویژگی‌های خانه ابراهیم

از آنجا که خانه ابراهیم علیه السلام عظیم‌ترین و مبارک‌ترین خانه‌های جهان به طور مطلق است، از این رو خداوند خصایص و ویژگی‌هایی را به آن اختصاص داده است؛ از جمله:

خداوند در آن خانه، نبوت و کتاب را قرار داده است. پس بعد از ابراهیم هیچ پیامبری نمی‌آید مگر آنکه از اهل خانه اوست.

۱- در روایت ابوسعید خدری جمع میان این دو عبارت، (یعنی کما صلّیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم) وارد شده، همان طور که در «صحیح البخاری» به شماره‌های: ۴۷۹۸ و ۶۳۵۸ وجود دارد. همچنین در روایت کعب بن عجره که احمد در مسند خود، ۲۴۴/۴؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۱۴۷/۲ و ۱۴۸ آن را روایت کرده‌اند، و در روایت طلحة بن عبدالله که نسائی، ۴۸/۳ آن را آورده، و در روایت ابومسعود انصاری که دارقطنی، ۳۵۵/۱ آن را آورده، جمع میان دو عبارت مذکور آمده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۴۹۷، ۴۱۶۶، ۶۳۳۲ و ۶۳۵۹؛ و مسلم به شماره: ۱۰۷۸ از طریق روایت عبدالله بن ابی اوفی آن را نقل کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ۱۵۹۰؛ نسائی، ۳۱/۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۹۶؛ طیالسی به شماره: ۸۱۹؛ ابن خزیمه به شماره: ۲۳۴۵؛ احمد در «المسند» ۳۵۳/۴، ۳۵۴، ۳۸۳ و ۳۵۵؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۶۲/۴؛ بغوی به شماره: ۱۵۶۶؛ بیهقی در سنن خود، ۱۵۲/۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۹۶/۵ آن را روایت کرده‌اند.

۳- از عبارت «بلکه آن شامل ابراهیم هم می‌شود» تا اینجا از نسخه خطی (ج) ساقط شده است.

خداوند سبحان خانواده ابراهیم را پیشوایانی قرار داده که تا روز قیامت مردم را به فرمان خدا هدایت می‌کنند. پس هر کس از دوستان خدا که بعد از آنان داخل بهشت شده، تنها از راه آنان و به وسیله دعوت آنان داخل بهشت شده‌اند. خداوند متعال از آن خانواده دو خلیل گرفته است همان طور که قبلاً ذکر شد. خداوند بلندمرتبه صاحب این خانه را امام و پیشوای مردم قرار داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

[البقرة: ۱۲۴]

«من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] گفت: از خاندانم چطور؟ [خداوند] فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

به دست ابراهیم بنای خانه خدا انجام گرفت؛ خانه‌ای که خداوند آن را محل برپایی و گردهمایی مردم و مکان امن و امانی قرار داد و آن را قبله و حج مردمان قرار داد. بنا براین پیدایش این خانه از طرف اهل گرامی خانه ابراهیم بوده است. خدای متعال بندگان را امر کرده که به اهل این خانه درود و سلام بفرستند. و دیگر خصایص و ویژگی‌هایی که برای خانه ابراهیم مطرح است.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْمَلَائِكَةِ وَالنَّبِيِّينَ، وَالْكِتَابِ الْمُنزَلِ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَنَشْهَدُ أَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ».

ترجمه: «و به فرشتگان و پیامبران و کتاب‌های نازل شده بر فرستادگان و رسولان ایمان داریم، و گواهی می‌دهیم که آنان بر حق روشن بوده‌اند».

۱- ابن کثیر در تفسیر خود، ۱/۲۴۰ راجع به تفسیر این آیه می‌گوید: وقتی خداوند ابراهیم را امام و پیشوا قرار داد، ابراهیم از خدا خواست که نسل بعد از او هم، امام و پیشوا باشند، آنگاه این جواب به وی داده شده، و خداوند خبر داد که از میان نسل او، ستمکارانی خواهند بود، که عهد خدا به آنان نمی‌رسد و امام و پیشوا نمی‌شوند، پس به آنان اقتدا نمی‌شود. دلیل اینکه خداوند درخواست ابراهیم را اجابت نموده، این آیه در سوره عنکبوت است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ [العنکبوت: ۲۷] «و در نسل او نبوت و کتاب قرار دادیم». پس هر پیامبری که بعد از ابراهیم خداوند او را فرستاده، و هر کتابی که بعد از ابراهیم آن را نازل کرده، در میان نسل ابراهیم علیه السلام می‌باشد.

وجوب ایمان به فرشتگان و پیامبران و کتاب‌های آسمانی

شرح عبارت: این امور از ارکان ایمان هستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَاْمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُوْمِنُوْنَ كُلُّ عَاْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ ۚ وَكُتُبِهِ ۚ وَرُسُلِهِ ۚ﴾ [البقرة: ۲۸۵]

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران او ایمان دارند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿لَيْسَ الْاِيْمَنُ اَنْ تُوْلُوْا وُجُوْهُكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْاِيْمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتٰبِ وَالنَّبِيِّنَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آورد».

پس خداوند سبحان، ایمان را، ایمان به این جمله قرار داده، و کسی را که به این جمله ایمان آورد، مؤمن نامیده است همان طور که کسی را که به این جمله کفر ورزد، کافر قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ ۚ وَكُتُبِهِ ۚ وَرُسُلِهِ ۚ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلًا بَعِيْدًا﴾ [النساء: ۱۳۶]

«و هر که به خدا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و فرستادگان او و روز واپسین کافر شود، بی‌گمان به گمراهی دوری افتاده است».

پیامبر ﷺ در حدیثی که بر صحت آن اتفاق نظر وجود دارد؛ حدیث جبرئیل و سؤال وی از پیامبر ﷺ راجع به ایمان، در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: «أَنْ تُوْمِنَ بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ، وَتُوْمِنَ بِالْقَدْرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ»^۱ «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز واپسین ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان آوری».

پس این اصولی بودند که پیامبران و فرستادگان - درود و سلام خداوند بر آنان باد! - بر آنها اتفاق نظر دارند، و کسی جز پیروان پیامبران به آنها ایمان حقیقی ندارد.

انکار حقیقت ایمان به خدا و کتابها و فرستادگان خدا از جانب فلاسفه

اما دشمنان پیامبران و کسانی که راه آنان را پیموده‌اند از فلاسفه و مبتدعان، آنان در انکار و رد آنها مختلف و متفاوت‌اند. کسانی که از همه شدیدتر و بیشتر آن را انکار می‌کنند، فلاسفه هستند که در نزد کسانی که آنان را مورد تعظیم و احترام قرار می‌دهند، موسوم به حکماء هستند. به راستی هر کس از حقیقت گفتار و اعتقادشان آگاهی یابد، می‌داند که آنان به خدا و پیامبران و کتابها و فرشتگان خدا و به روز آخرت ایمان ندارند، چون اعتقاد آنان چنین است که خداوند سبحان، وجود مجردی است که ماهیت و حقیقتی ندارد، و نسبت به جزئیات امور علم و آگاهی ندارد، و هر موجودی که در خارج است، جزئی می‌باشد و از نظر آنان خداوند با قدرت و مشیت خود کار نمی‌کند. از نظر آنان عالم از ازل تا ابد لازم خداوند است هر چند آن را ساخته‌ی خدا می‌دانند. پس ادعای وجود صانع و مصالحه با مسلمانان تنها در لفظ است و به نظر آنها هیچ ساخته و آفریده و موجودی که در قدرت خدا باشد، نیست و سمع و بصر و سایر صفات خدا را از او نفی می‌کنند، این است ایمانشان به خدا. اما کتابهای آسمانی در نزد آنها، باید گفت که آنان خدا را به کلام متصف نمی‌کنند پس از نظر آنان خداوند متعال سخن نگفته و سخن نمی‌گوید، گفته‌ای را اظهار نکرده و اظهار نمی‌کند. و قرآن به نظر آنان فیضی است که از عقل فعالی لبریز شده و بر قلب بشری پاک طینت نشسته است که با سه ویژگی از نوع انسانی متمایز است:

۱. قوت و سرعت ادراک، تا علم بیشتری را از دیگران به دست آورد.
۲. قوت نفس، تا به وسیله آن در هیولی^۱ (ماده) عالم با تغییر یک شکل به شکلی دیگر تأثیر داشته باشد.
۳. قوت تخیل، تا به وسیله آن قوای عقلی را در اشکال محسوس تخیل نماید، و آن در نزد ایشان ملائکه است!

۱- هیولی، ماده‌ی چیزی که آن شیئی از آن ساخته می‌شود مانند: آهن برای میخ و پنبه برای پارچه‌های پنبه‌ای و چوب برای میز چوبی.

به عقیده آنان در خارج ذاتی منفصل از عالم که بالا رود و پایین آید، برود و بیاید، ببیند و پیامبر را خطاب نماید، نیست بلکه از نظر آنان تنها امور ذهنی وجود دارند که وجود عینی و خارجی ندارند.

راجع به روز آخرت هم باید گفت که فلاسفه از همه مردم بیشتر و شدیدتر آن را تکذیب و انکار می‌نمایند. به نظر آنان این عالم خراب نمی‌شود و آسمان‌ها شکافته نمی‌شوند و ستارگان تیره نمی‌شوند و خورشید و ماه در هم پیچیده نمی‌شوند و مردمان از قبرهایشان بر نمی‌خیزند که به سوی بهشت و دوزخ برانگیخته شوند. همه اینها از نظر فلاسفه مثال‌هایی هستند که فقط برای تفهیم عوام زده می‌شوند و هیچ کدام وجود خارجی ندارند همچنان که پیروان فرستادگان به وسیله آنها تفهیم می‌شوند.

این بود ایمان این گروه پست و حقیر، به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و به روز آخرت. این پنج مورد، اصول پنجگانه دین‌اند.

اصول پنجگانه معتزله

معتزله اصول پنجگانه خود را جایگزین اصول دین نموده‌اند که به وسیله آنها بسیاری از امور دین را منهدم کرده‌اند، چون آنان اصل دینشان را بر جسم و عَرَضی بنا نموده‌اند که از نظرشان همان موصوف و صفت می‌باشند، و به صفاتی که همانا اعراض است به حدوث موصوفی که همانا جسم است استدلال کرده‌اند، و راجع به توحید بر اساس همین اصل سخن گفته‌اند. پس هر صفتی را از خدا نفی کرده‌اند به خاطر تشبیه دادن آن صفات به صفات موجود در موصوفاتی که همانا اجسام است. سپس بعد از آن راجع به افعال خدا که همان قدر است، سخن گفته و آن را «عدل» نامیده‌اند. سپس در خصوص نبوت و شریعت‌ها و امر و نهی و وعده و وعید - که اینها مسائل اسماء و احکام‌اند و منزلت بین منزلتین می‌باشد - و مسأله اجرای وعید سخن گفته‌اند. سپس راجع به ملزم نمودن دیگران به این اعتقاد که همانا امر به معروف و نهی از منکر است، سخن گفته‌اند، و به جایز بودن پیکار با ائمه و بزرگواران دین فتوا داده‌اند. اینها اصول پنجگانه معتزله بودند که آنها را به جای اصول پنجگانه دین که پیامبر با آنها مبعوث شد، قرار داده‌اند.

رافضی‌های متأخر، اصول چهارگانه: توحید، عدل، نبوت، و امامت را قرار دادند.

اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است

اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است. اصل دین، ایمان به رسالتی است که پیامبر آورده، همچنان که قبلاً بیان شد. به همین خاطر دو آیه از آخر سوره بقره - از آنجا که در بردارنده این اصل هستند - شأن بزرگی دارند که آیات دیگر این شأن را ندارند. در «صحیحین» از ابومسعود عقبه بن عمرو از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «من قرأ الآيتين من آخر سورة البقرة

في ليلة^۱ كفتاه^۲ «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را در شب بخواند، او را کفایت می‌کنند».

در «صحیح مسلم» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که وی گوید: «بینا^۳ جبریل قاعد عند النبي ﷺ سمع نقيضاً من فوقه، فرفع رأسه، فقال: هذا باب من السماء فتح اليوم، لم يفتح قط إلا اليوم، فنزل منه ملك، فقال: هذا ملك نزل إلى الأرض، لم ينزل قط إلا اليوم، فسلم، وقال: أبشر بنورين أوتيتهما، لم يؤتهما نبي قبلك: فاتحة الكتاب،

۱- عبارت «في ليلة» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۴۰۰۸، ۵۰۰۸، ۵۰۰۹، ۵۰۴۰ و ۵۰۵۱؛ مسلم به شماره: ۸۰۸؛ ابوداود به شماره: ۱۳۹۷؛ ترمذی به شماره ۲۸۸۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۶۹؛ عبدالرزاق به شماره: ۶۰۲۰؛ دارمی در سنن خود، ۴۵۰/۲؛ حمیدی به شماره: ۴۵۲؛ طیالسی به شماره: ۶۱۴؛ احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴، ۱۲۱ و ۱۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ۳۳۶/۷ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۱۹۹؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳۳۰/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۴۱/۴؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷ شماره‌های: ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴ و ۵۵۹ آن را روایت کرده‌اند. عبارت «کفتاه» یعنی او را از شب بیداری یا به طور مطلق از قراءت قرآن یا از شیطان و شر او کفایت می‌کند، یا او را از شر جنیان و آدمیان دفع می‌کند. احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴ از طریق یحیی بن آدم، از شریک، از عاصم، از مسیب بن رافع، از علقمه، از ابومسعود بدری آن را به طور مرفوع روایت کرده که لفظ آن، چنین است: «من قرأ الآيتين من آخر البقرة، أجزأت عنه قيام ليلة» «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را بخواند به جای قیام یک شب او را کفایت می‌کند». در سنن ترمذی به شماره: ۲۸۸۲؛ و مستدرک حاکم، ۲۶۰/۲ از نعمان بن بشیر به صورت مرفوع آمده است: «إن الله كتب كتاباً وأنزل فيه آيتين ختم بها سورة البقرة لا تقرأ في دار فيقر بها الشيطان ثلاث ليالٍ» «همانا خداوند کتابی را نوشته و دو آیه را در آن فرو فرستاده که سوره بقره با آن تمام می‌شود. این دو آیه در هیچ خانه‌ای خوانده نمی‌شود مگر آنکه شیطان تا سه شب از آن خانه دور می‌شود». حاکم این روایت را صحیح دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۵۶/۹ می‌گوید: گویی این دو آیه این ویژگی و فضائل را دارند، چون در بردارنده ثنا و ستایش صحابه به خاطر فرمانبرداری زیبایشان برای خدا و بازگشتشان به سوی خدا و حصول اجابت خواسته‌شان می‌باشند.

۳- در نسخه خطی (ب) «بینما» آمده و در صحیح مسلم هم، بدین صورت آمده است.

و خواتیم سورة البقرة، لن تقرأ بحرف منهما^۱ إلا أوتيته^۲» «در حالی که جبرئیل نزد پیامبر ﷺ نشسته بود، صدایی را از بالایش شنید. سرش را بلند کرد و گفت: این دری از آسمان است که امروز باز شده و غیر از امروز هرگز باز نشده است، پس فرشته‌ای از آن پایین آمد و گفت: این فرشته‌ای است که به زمین پایین آمده و جز امروز هرگز پایین نیامده است. آنگاه این فرشته سلام کرد و گفت: مژده بده به دو نوری که برای تو آورده شده و برای هیچ پیامبری قبل از تو آورده نشده است: سوره فاتحه و اواخر سوره بقره. هیچ حرفی را از آن دو نمی‌خوانی مگر اینکه برای تو آورده می‌شود».

ابوطالب مکی^۳ می‌گوید: ارکان ایمان هفت تا هستند. یعنی این پنج تا همراه با ایمان به قدر و ایمان به بهشت و دوزخ. این گفته، درست است و ادله آن ثابت و محکم و قطعی هستند. ادله توحید و رسالت آورده شد.

اصناف فرشتگان و متنوع بودن اعمالی که به آنها واگذار شده‌اند

اما در خصوص فرشتگان باید گفت که آنان در آسمان‌ها و زمین و کیل خداوند هستند. پس هر حرکتی در عالم از فرشتگان ناشی می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «منها» آمده و آنچه در بالا ذکر شد (یعنی منهما) براساس صحیح مسلم می‌باشد.

۲- مسلم به شماره: ۸۰۶، در مبحث «فی صلاة المسافرين»، باب «فضل فاتحة» و خواتیم سورة البقرة؛ نسائی، ۱۳۸/۲ در مبحث «فی افتتاح الصلاة»، باب «فضل فاتحة الكتاب» و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۲۲/۴ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۲۰۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۲۲۵۵ آن را روایت کرده است.

۳- او محمد بن علی بن عطیه حارثی، ابوطالب مکی، زاهد و واعظ، صاحب کتاب «قوت القلوب» در تصوف و اخلاق می‌باشد و امام غزالی در کتاب «الإحیاء» بدان تکیه کرده است. او اهل جبل، میان بغداد و واسط است. در مکه بزرگ شد و شهرت یافت، و پس از وفات ابوالحسن بن سالم وارد بصره شد. بعد از آن به بغداد رفت، و مردم در مجلس وعظ وی گرد آمدند و او سخنان را قاطی می‌کرد. از وی حفظ شده که گفت: زبان‌آورتر از خالق بر مخلوقات نیست. از این رو مردم او را به بدعت نسبت دادند و او را ترک کردند، او هم از وعظ امتناع کرد. در سال ۳۸۶ هجری در بغداد وفات یافت؛ نکا: «تاریخ بغداد»، ۸۹/۳؛ «المیزان»، ۶۵۵/۳؛ «وفیات الأعیان»، ۳۰۳/۴؛ و «لسان المیزان»، ۳۰۰/۵.

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمْرًا﴾ [النازعات: ۵]

«و سوگند به آنان که امور را تدبیر می کنند».

در جای دیگری می فرماید:

﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أُمْرًا﴾ [الذاریات: ۴]

«و سوگند به [فرشتگان] تقسیم کننده کار».

آنان از نظر مؤمنان و پیروان انبیاء فرشتگان اند اما کسانی که پیامبران را تکذیب می کنند و آفریدگار را انکار می کنند، می گویند: آنها ستارگان اند.

قرآن و سنت بر اصناف فرشتگان دلالت دارند و بیان می دارند که آنان برای هر یک از اصناف مخلوقات، وکیل هستند، و خداوند سبحان فرشتگانی را برای کوهها و فرشتگانی را برای ابر و باران وکیل کرده، و فرشتگانی را برای رحم مادر وکیل کرده که امر نطفه را تا زمانی که خلق آن تمام می شود تدبیر می کنند. سپس فرشتگانی را برای اعمال بندگان مأمور کرده تا آنچه را که انجام می دهند، حفظ کنند و همه اعمال و گفتارشان را بر شمرده و در نامه اعمالشان بنویسند. همچنین خداوند بلندمرتبه فرشتگانی را مأمور مرگ انسانها و فرشتگانی را مأمور سؤال در قبر قرار داده است، و فرشتگانی را مأمور فلکها گردانیده تا آن را به حرکت اندازند، و فرشتگانی را مأمور خورشید و ماه، و فرشتگانی را مأمور جهنم و روشن کردن آتش جهنم و عذاب دادن اهل جهنم و بازسازی دوزخ گردانیده است. همچنین فرشتگانی را مأمور آبادانی، مهیا نمودن نعمتها و کاشتن اشجار بهشت قرار داده است.

پس فرشتگان بزرگترین سربازان خداوند هستند. برخی از آنان فرستاده شدگان پیاپی و نشرکنندگان نشری خاص و جداکنندگان آشکار و القاکنندگان وحی هستند^۱.

۱- در تفسیر ابن کثیر، ۳۲۰/۸-۳۲۱ آمده است: ابن ابی حاتم گوید: پدرم از زکریا بن سهل مروزی، از علی بن حسن بن شقیق، از حسین بن واقد، از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: منظور از ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ فرشتگان است. ابن ابی حاتم گوید: و از مسروق و ابوالضحی و مجاهد - در یکی از روایتها - و سدی و ربیع بن انس مانند آن روایت شده است. از ابوصالح روایت است که او گوید: منظور از آیه فوق، پیامبران است، و در روایتی از وی آمده است که منظور از آن، فرشتگان است. همچنین ابوصالح راجع به ﴿الْعَصْفَاتِ﴾ و ﴿النَّدِیْرَاتِ﴾ و ﴿الْمُلْقِیَاتِ﴾ می گوید که منظور از اینها، فرشتگان هستند.

برخی از آنان، برگزندگان جانها به سختی، و ستانندگان جان به آرامی و مدارا، و تیزروان، و سبقت‌گیرندگان بر همدیگرند.

بعضی از فرشتگان، به صف ایستادگان، و بازدارندگان به سختی، و تلاوت‌کنندگان ذکر و آیات الهی هستند. جمع مؤنث در تمامی عبارات فوق، برای فرقه‌ها و گروه‌ها و جمع‌هاست.

ثوری گوید: از سلمه بن کُهَیْل، از مسلم بطنین، از ابوعُبَیدین روایت است که وی گوید: از ابن مسعود راجع به آیه ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ پرسیدم، او گفت: منظور باد است. همچنین راجع به آیه ﴿فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا﴾ وَالنَّشْرِاتِ نَشْرًا ﴿۳﴾ گفت که منظور از آن، باد است. همچنین ابن عباس و مجاهد و قتاده و ابوصالح - در یکی از روایت‌ها از او - قائل به این رأی هستند. ابن جریر درباره آیه ﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾ هیچی نگفته که آیا منظور از آن فرشتگان است که پی در پی فرستاده شده‌اند، یا مانند اسبها پی در پی به دنبال همدیگر می‌آیند، و یا منظور از آن باد است که کم‌کم می‌وزد؟ و به طور قطعی گفته که منظور از ﴿فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا﴾ بادها هستند همچنان که ابن مسعود و پیروانش این را گفته‌اند. از جمله کسانی که قائل به این رأی هستند، علی بن ابی طالب و سدی می‌باشند. همچنین ابن جریر در خصوص آیه ﴿النَّشْرِاتِ نَشْرًا﴾ دست نگه داشته و هیچی نگفته که آیا منظور فرشتگان است یا بادها؟ همان طور که ذکر شد. از ابوصالح روایت شده که منظور از ﴿النَّشْرِاتِ نَشْرًا﴾ باران است. قول اطهر آن است که منظور از ﴿الْمُرْسَلَاتِ﴾ بادها است همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ﴾ [الحجر: ۲۲]. «و بادها را بارورکننده فرستادیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ﴾ [الأعراف: ۵۷] «و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده‌رسان می‌فرستد». همچنین اطهر آن است که منظور از ﴿الْعَصْفَاتِ﴾ بادها است. گفته می‌شود: «عصفت الريح» (باد وزید) وقتی که به آرامی می‌وزد. همچنین «ناشرات» هم بادها هستند؛ بادهایی که ابرها را در کناره‌های آسمان آن گونه که پروردگار بخواهد پخش می‌کنند.

منظور از آیه ﴿فَالْفَرْقَتِ فَرْقًا﴾ ﴿فَالْمُلْقِيَتِ ذِكْرًا﴾ ﴿عُدْرًا أَوْ نُذْرًا﴾ ﴿۱﴾ فرشتگان است. ابن مسعود، ابن عباس، مسروق، مجاهد، فتاده، ربیع بن انس، سدی و ثوری این رأی را دارند. در این مورد اختلافی نیست، چون فرشتگان به فرمان خدا بر فرستادگان خدا نازل می‌شوند و حق و باطل، هدایت و گمراهی و حلال و حرام را از هم جدا می‌کنند و وحی را به فرستادگان القا می‌کنند که در آن وحی برای مخلوقات اتمام حجت است و آنان از عقاب و عذاب خدا در صورت سرپیچی از اوامرش ترسانده می‌شوند.

برخی از آنان، فرشتگان رحمت، و برخی فرشتگان عذاب‌اند. عده‌ای هم فرشتگانی هستند که مأمور حمل عرش‌اند و دسته‌ای هم مأمور آبادانی آسمان‌ها با نماز و تسبیح و ستایش و تقدیس می‌باشند. و دیگر اصناف فرشتگان که جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند آنها را برشمارد.

فرشته برای تنفیذ و اجرای فرمان خدا فرستاده شده است

لفظ «ملک» نشان‌دهنده آن است که او برای تنفیذ و اجرای فرمان فرستاده‌اش، فرستاده شده است. پس امر و فرمان در اختیار فرشتگان نیست و آنان مستقلاً کاری از دستشان بر نمی‌آید بلکه همه امر و فرمان از آن خداوند یکتای چیره است و فرشتگان فقط امر و فرمان خدا را اجرا می‌کنند:

﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿٢٧﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ مِنْ خَشِيَّتِهِ ۗ مُشْفِقُونَ ﴿٢٨﴾﴾ [الأنبياء: ۲۷-۲۸]

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند. گذشته و آینده آنها را می‌داند، و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و از بیم او هراسانند».

﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿٥٠﴾﴾ [النحل: ۵۰]

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می‌ترسند و هر چه دستور می‌یابند همان می‌کنند».

پس فرشتگان بندگانی ارجمندند. برخی از آنان برای اطاعت از خدا به صف بسته شده‌اند عده‌ای از آنان همیشه خدای را تسبیح می‌گویند و هیچ یک از آنان نیست مگر اینکه برای او مقام و موقعیت معینی است^۱ و از آن تخطی و تجاوز نمی‌کند، و او

۱- برگرفته از این آیه است: ﴿وَمَا مِثًا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ﴿٦٦﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ﴿٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ

الْمُسَبِّحُونَ ﴿٦٧﴾﴾ [الصافات: ۱۶۴-۱۶۶] «و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر اینکه برای او مقام [موقعیت] معینی است. و البته [برای اطاعت خدا] به صف ایستاده‌ایم. و بی‌تردید ما جملگی تسبیح‌گویان او هستیم». معنای آیه این است که هیچ فرشته‌ای نیست مگر اینکه جای مخصوصی در آسمان دارد که در آنجا خدا را عبادت می‌کند. ﴿الصَّافُونَ﴾ فرشتگانی‌اند که در اطاعت خدا به صف ایستاده‌اند. مسلم در صحیح خود به شماره: ۵۲۲ از طریق روایت حذیفه بن یمان روایت کرده که وی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «فضلنا على الناس بثلاث: جعلت صفوفنا

مشغول کاری است که بدان مأمور شده و از آن کوتاهی و تجاوز نمی‌کند. والاترین فرشتگان کسانی‌اند که نزد پروردگار هستند:

﴿لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾^{۱۹} يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴿۲۰﴾ [الأنبياء: ۱۹-۲۰]

«از پرستش وی سرباز نمی‌زنند و ملول نمی‌شوند. آنها شب و روز بی‌هیچ سستی تسبیح می‌گویند».

رئیس و سردسته فرشتگان سه نفرند^۲: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل، که برای امر حیات وکیل شده‌اند. جبرئیل، مأمور وحی است که حیات قلب‌ها و روح‌ها در آن است. میکائیل مأمور باران است که حیات زمین و گیاهان و حیوانات در آن است، و اسرافیل مأمور دمیدن در شیپور است که حیات مخلوقات پس از مرگشان در آن است.

پس فرشتگان فرستادگان خدا در خصوص آفرینش و فرمان او هستند، و سفیران میان خدا و بندگان خدا می‌باشند، که امر و فرمان را از نزد خدا برای سراسر نقاط عالم نازل می‌کنند و وضعیت جهان را به سوی خدا بالا می‌برند. آسمان‌ها به خاطر آنها به صدا در می‌آیند و حق دارند که به صدا در آیند، چون در آسمان‌ها به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن حالت در قیام یا رکوع یا سجده برای

كصفوف الملائكة، وجعلت لنا الأرض كلها مسجداً، وجعلت تربتها لنا طهوراً إذا لم يخذ الماء» «با سه چیز بر دیگران برتری یافته‌ایم: صف‌های ما همانند صف‌های فرشتگان قرار داده شده، تمام قسمت‌های زمین برای ما به عنوان مسجد قرار داده شده، و خاک زمین در صورت نیافتن آب برای ما پاک‌کننده قرار داده شده است».

۱- راجع به معنای ﴿يَسْتَحْسِرُونَ﴾ سه قول هست: اول - بر نمی‌گردند. ابن ابی طلحه از ابن عباس آن را نقل کرده است. دوم - بریده نمی‌شوند. مجاهد آن را گفته و ابن قتیبه می‌گوید: یعنی درمانده نمی‌شوند. حسِر، به معنای کسی است که از روی درماندگی و ناتوانی از کار دست کشیده و ایستاده است. سوم - ملول و خسته نمی‌شوند. ابن زید آن را گفته است؛ نکا: «زاد المسیر»، ۳۴۴/۵-۳۴۵.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (د) آمده است: و برخی از آنها رئیسان فرشتگان‌اند.

خداوند قرار گرفته است^۱، و هر روز هفتاد هزار فرشته از آنها داخل بیت المعمور می‌شوند و تا آخر عمر به سوی آن بر نمی‌گردند^۲.

آیات زیادی راجع به ذکر فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند

قرآن پُر از آیاتی است که درباره فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند. گاهی خداوند نام خود را با نام فرشتگان و درود و سلام خود را با درود و سلام آنان همراه می‌سازد و در جاهای مبارکی آنان را به خود اضافه می‌کند.

و گاهی طواف کردن و حمل عرش توسط فرشتگان و پاکی آنان از گناهان نام می‌برد، و گاهی آنان را به ارجمندی و نزدیک بودن به خدا و بلندی و والایی و پاکی و نیرو و اخلاص توصیف می‌کند: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ عَمَلٍ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵]

«همگی به خدا و فرشتگان خدا و کتاب‌ها و پیامبران او ایمان دارند».

۱- ترمذی به شماره: ۲۳۱۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۱۷۳/۵ از طریق روایت ابوذر آن را آورده که ابوذر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «إني أرى ما لاترون، وأسمع ما لاتسمعون، إن السماء أطّت وحق لها أن تظ ما فيها موضع أربع أصابع إلا وملك فيه واضع جبهته ساجداً لله...» «همانا من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزهایی را می‌شنوم که شما نمی‌شنوید، همانا آسمان به صدا در آمده و حق دارد که به صدا در آید، چون در آسمان به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن قرار گرفته و پیشانی خود را جهت سجده برای خدا نهاده است...». ترمذی آن را حسن دانسته با وجودی که ابراهیم بن مهاجر مقداری در حدیث اهل تساهل است، اما روایت حکیم بن حزام که طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴۳/۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۳۱۲۲ روایت کرده‌اند، شاهدهی برای آن است. سند روایت حکیم بن حزام قوی است. روایت فوق شاهد دیگری از روایت انس بن مالک دارد که ابونعیم در «الحلیة» ۲۶۹/۶ آن را روایت کرده، اما سند آن ضعیف است. بنابراین حدیث فوق با این دو شاهد قوی و صحیح می‌باشد.

۲- قسمتی از حدیث طولانی اسراء و معراج است که در «صحیحین» روایت شده‌اند. در این روایت آمده است: رسول خدا ﷺ پس از رفتن به آسمان هفتم می‌فرماید: «ثم رفع بي إلى البيت المعمور، وإذا هو يداخله في كل يوم سبعون ألفاً لا يعودون إليه آخر ما عليهم» «سپس به بیت المعمور بلند کرده شدم، دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن می‌روند و تا آخر حیاتشان به سوی خدا بر نمی‌گردند».

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ﴾ [آل عمران: ۱۸]

«خدا گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]».

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾

[الأحزاب: ۴۳]

«اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگان او نیز، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آورد».

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ

لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ [غافر: ۷]

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که پیرامون آند، به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان آموزش می‌خواهند».

﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَاقِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ [الزمر: ۷۵]

«و فرشتگان را می‌بینی که پیرامون عرش حلقه‌زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند».

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ [الانبیاء: ۲۶]

«بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگان ارجمندند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ﴾

[الأعراف: ۲۰۶]

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرب] هستند از بندگی او سر نتابند و تسبیحش گویند و برای او سجده کنند».

﴿فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا

يَسْأَمُونَ﴾ [فصلت: ۳۸]

«پس اگر [از عبادت خدا] تکبر کردند، [در عوض] کسانی که در پیشگاه پروردگار تو هستند [فرشتگان] شبانه‌روز او را نیایش می‌کنند و خسته نمی‌شوند».

﴿كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾ [الانفطار: ۱۱]

«نویسندگانی ارجمند».

﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾ [عبس: ۱۶]

«گرامی و نیکوکار است».

﴿يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾ [المطففين: ۲۱]

«که مقربان آن را می بینند [و بدان گواهی می دهند]».

﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى﴾ [الصفات: ۸]

«آنها نمی توانند به [سخن] ساکنان عالم بالا گوش فرا دهند».

همچنین احادیث نبوی هم پُر از ذکر نام فرشتگان است. به همین خاطر ایمان به

فرشتگان یکی از اصول پنجگانه ایمان می باشد.

آرای علماء در خصوص برتری میان فرشتگان و انسان‌های خوب

علماء راجع به برتری میان فرشتگان و انسان‌های خوب سخن گفته‌اند.^۱ به اهل سنت نسبت داده شده که آنان فقط انسان‌های خوب و پیامبران را بر فرشتگان برتری داده‌اند و به معتزله نسبت داده شده که آنان فرشتگان را بر همه برتری داده‌اند.

پیروان ابوالحسن اشعری در این زمینه دو قول دارند: برخی از آنان پیامبران و اولیاء را بر فرشتگان برتری می‌دهند و برخی از آنان سکوت کرده و به طور قطع گفته‌ای را در این زمینه اظهار نمی‌کنند. از برخی از اشعری‌ها نقل شده که به برتری دادن فرشتگان بر پیامبران و انسان‌های خوب گرایش دارند. این قول از غیر اشعری‌ها از اهل سنت و برخی از صوفی‌ها هم نقل شده است.

شیعه معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. برخی از علما قائل به تفصیل هستند و هیچ یک از آنان در این زمینه قول نقل شده‌ای را اظهار نکرده‌اند که فرشتگان تنها از برخی پیامبران برترند و از برخی دیگر نیستند. من سخن در این موضوع را به خاطر کمی فایده‌اش ترک می‌کنم و بحث کردن در این موضوع نزدیک است که هیچ دردی را دوا نکند: «ومن حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه»^۲ «از خوبی و زیبایی اسلام شخص این است که چیزی را که به دردش نمی‌خورد رها کند».

طحاوی رحمته این موضوع را نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات ذکر نکرده، و شاید عمداً بحث در این موضوع را ترک کرده باشد؛ زیرا امام ابوحنیفه رحمته بر اساس آنچه که در «مآل الفتاوی»^۳ آمده در پاسخ به سؤال در این زمینه سکوت کرد. کتاب

۱- به بسط و تفصیل موضوع در کتاب «الفتاوی»، ۳۵۰/۴-۳۹۲ اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه نگاه کنید.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت، این حدیثی صحیح است.

۳- همان کتاب «الملتقط»، تألیف ابوالقاسم محمد بن یوسف علوی سمرقندی حنفی، عالم در زمینه تفسیر و حدیث و فقه و وعظ می‌باشد. وی به سال ۵۵۶ هجری وفات یافت؛ نگا: «الفوائد البهیه» صص ۲۱۹-۲۲۰؛ و «کشف الظنون»، ۱۵۷۴/۲ و ۱۸۱۳.

مذکور مسائلی را نام برده که ابوحنیفه جواب قطعی به آنها نداده و موضوع برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران را از جمله آن مسائل به حساب آورده است.^۱ آنچه بر ما واجب است، ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و بر ما واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند، چون این موضوع اگر از واجبات بود، قطعاً خداوند به طور نص آن را برای ما بیان می‌کرد، در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ [المائدة: ۳]

«امروز دینتان را برایتان کامل کردم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴]

«و پروردگار تو فراموشکار نیست».

در «صحیح^۲» آمده است که: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَضِيعُوهَا، وَحَدَّ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَحَرَّمَ أَشْيَاءَ فَلَا تَنْتَكِهُوهَا، وَسَكَتَ عَنِ أَشْيَاءَ - رَحْمَةً بِكُمْ غَيْرِنَسِيَانٍ - فَلَا

۱- در نسخه خطی (أ) پس از کلمه «پیامبران»، آمده است: و این، درست است. سپس بالای آن اشاره حذف این عبارت را گذاشته، و در نسخه خطی (ب) وارد نشده است، اما در نسخه‌های خطی (ج) و (د) و نسخه چاپ مکه آمده است.

۲- این عبارت، این توهّم را ایجاد می‌کند که حدیث در یکی از «صحیحین» آمده و حال آنکه در هیچ یک از آنها نیامده است. این حدیث با شواهدش حسن می‌باشد که دارقطنی، ۱۸۴/۴؛ حاکم، ۱۱۵/۴؛ بیهقی، ۱۲/۱۰ و ۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷/۹؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفق»، ۹/۲ از چندین طریق از داود بن ابی هند، از مکحول، از ابو ثعلبه آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از این طریق منقطع است. اما شاهی از روایت ابودرداء با این لفظ دارد: «ما أحل الله فی کتابه، فهو حلال، و ما حرّمه فهو حرام، و ما سکت عنه فهو عفو، فاقبلوا من الله عافیته، فإن الله لم یکن لینی شیئاً» «آنچه خدا در کتابش حلال کرده، حلال است و آنچه که حرام کرده، حرام می‌باشد، و آنچه که بیان نکرده و از آن سکوت کرده، عفو است، پس عفو خدا را از وی بپذیرید؛ زیرا خداوند چیزی را فراموش نمی‌کند». سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ [مریم: ۶۴] «پروردگار تو فراموشکار نیست»، بزار به شماره: ۲۲۳۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۷۵/۲ این روایت را از طریق عاصم بن رعاء، از پدرش، از ابودرداء نقل کرده، سند آن قوی است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. بزار گوید: اسناد آن، خوب است. هیشمی هم در «مجمع الزوائد»، ۵۵/۷ آن را از بزار روایت کرده و گوید: روایان

تسألوا عنها» «همانا خداوند واجباتی را فرض کرده پس آنها را ضایع نکنید، و حدودی را مشخص کرده پس از آنها تجاوز مکنید، و چیزهایی را حرام کرده پس حرمت آنها را نبرید، و از چیزهایی - به خاطر رحمت نه از روی فراموشی - سکوت کرده پس راجع به آنها نپرسید».

پس سخن نگفتن در این موضوع به صورت نفی و اثبات - در این حالت - بهتر و اولی‌تر است.

گفته نمی‌شود: همانا این موضوع همانند دیگر مسائل اجتهادی و استنباطی از قرآن و سنت است، چون ادله در اینجا یکسان و برابرند. آنچه که مرا وادار به تفصیل و بسط کلام کرد، این است که برخی از نادانان با این گفته‌شان اسائه ادب می‌کنند که فرشته خدمتگزار پیامبر است. یا برخی از فرشتگان خدمتگزار بنی‌آدم هستند. منظورشان این است که فرشتگان در خدمت بشر اند و دیگر الفاظ مخالف شرع و دور از ادب را بر سر زبان می‌آورند.

برتری دادن میان فرشتگان و انسان‌های خوب در صورتی که از روی عیب‌جویی یا تعصب برای جنس و نژاد باشد، بدون شک مردود است. این مسأله مانند برتری میان پیامبران نیست، چون در آن نص وجود دارد مانند این آیه:

آن ثقه‌اند. همچنین حدیث فوق‌الذکر شاهد دیگری از روایت سلمان فارسی دارد که ترمذی به شماره: ۱۷۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۳۶۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۶۱۲۴؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۱۵/۴؛ بیهقی، ۳۲۰/۹ و ۱۲/۱۰ از طریق سیف بن هارون برجمی، از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی آن را روایت کرده‌اند که سلمان در این روایت می‌گوید: از پیامبر ﷺ درباره روغن و پنیر و کره سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: «الحلال ما أحل الله فی کتابه، و الحرام ما حرم الله فی کتابه، و ما سکت عنه، فهذا مما عفا عنه» «حلال آن است که خداوند در کتابش حلال کرده و حرام آن است که خداوند در کتابش حرام قرار داده، و آنچه از آن سکوت کرده، چیزی است که پروردگار از آن عفو نموده است». سیف بن هارون ضعیف است. ترمذی می‌گوید: این حدیث غریب است و مرفوع بودن آن را نمی‌دانیم مگر از این طریق. سفیان و دیگران از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی این گفته را روایت کرده‌اند. گویی حدیث موقوف صحیح‌تر است. طبرانی به شماره: ۶۱۵۹ از طریق علی بن مسهر، از ابواسماعیل - منظور بشر است - از مسلم بطین، از ابوعبدالله جدلی، از سلمان فارسی روایت کرده که وی گفت: از رسول خدا ﷺ راجع به ... سؤال شد .. «.

﴿تِلْكَ أَلْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ [البقرة: ۲۵۳]

«این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم».
و مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾ [الإسراء: ۵۵]

«و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدیم».

سخن در این موضوع در ضمن شرح گفته طحاوی: «و سید المرسلین» (سرور

فرستادگان) یعنی پیامبر ﷺ ذکر شد.

آنچه اعتبار دارد، رجحان و برتری دلیل است و به گفته بدون دلیل و اساس اعتنایی نمی‌شود؛ زیرا برخی از اهل هوا پس از آنکه این مسأله میان اهل سنت مورد اختلاف بود، با آن موافقت کردند، و امام ابوحنیفه رحمته ابتدا قائل به برتری فرشتگان بر انسان بود سپس قائل به عکس آن شد، و ظاهر آن است که قائل شدن به سکوت در این باره یکی از اقوال اوست.

ادله در این موضوع از دو طرف تنها بر فضیلت دلالت دارد نه بر افضل بودن، و در این زمینه اختلافی نیست.

شیخ تاج‌الدین فزاری رحمته کتابی به نام «الإشارة^۲ في البشارة ي تفضيل البشر على الملك» دارد که در آخر آن می‌گوید: بدان که این موضوع از بدعت‌های علم کلام است،

۱- او امام و علامه و دانشمند، شیخ شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء بن سیاح فزاری تاج‌الدین معروف به فرکاح می‌باشد. اصلیت وی مصری بود و در دمشق اقامت ورزید و آنجا شهرت یافت و محل وفاتش هم دمشق بود. حافظ ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ۳۲۵/۱۳ می‌گوید: او از کسانی بود که در علوم مفید زیادی صاحب‌نظر و عالم بود. وی اخلاق نیکو و منطق فصیح و تألیفات زیبا داشت. بلندهمت و خودشناس بود. کتابش «الإقلید» که آن را به صورت ابوابی جمع‌آوری کرده، وقتی به باب «غضب» می‌رسی، خودشناسی او و منزلت و قدر والایش و همت قوی و تأمل و نظر نافذش و متصف بودن او به اجتهاد صحیح در اغلب نوشته‌هایش معلوم می‌شود. وی به سال ۶۹۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «طبقات الشافعیة» اثر سبکی، ۱۶۳/۸؛ «فوات الوفيات»، ۲۶۳/۲-۲۶۵؛ «البدایة و النهایة»، ۳۲۵/۱۳؛ «العبر»، ۳۶۸/۵؛ «الدارس» اثر نعیمی، ۲۸/۱ موجود است.

۲- در نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د)؛ «الإثارة» آمده است.

چون هیچ یک از علمای امت صدر اول اسلام و علمای بزرگوار و برجسته پس از آنان در این موضوع چیزی نگفته‌اند و هیچ اصلی از اصول عقاید بر آن متوقف نیست و هیچ یک از امور دینی که مقاصد زیادی دارند به آن مربوط نمی‌شود؛ به همین خاطر در هیچ یک از تألیفات، بحثی در این موضوع ذکر نشده و جماعتی از علمای برجسته از سخن در این زمینه امتناع ورزیده‌اند. و هر کس در این موضوع سخن گوید، به ظاهر علم خویش سخن گفته و سخنانش خالی از ضعف و آشفتگی و درهم و برهم بودن نیست».

از جمله دلایلی که بر برتری دادن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال می‌شود، این است که خداوند به فرشتگان دستور داد که برای آدم سجده برند. این دلیلی است بر برتری پیامبران بر فرشتگان؛ به همین خاطر ابلیس از سجده کردن برای آدم امتناع کرد و گردنکشی نمود و گفت:

﴿أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾ [الإسراء: ۶۲]

«به من بگو، آیا این همان است که بر من برتری دادی؟».

دیگران می‌گویند: همانا سجده فرشتگان به خاطر فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان و پرستش و اطاعت خدا و احترام و بزرگداشت آدم بود، و از این امر افضل بودن لازم نمی‌آید همان طور که از سجده یعقوب برای پسرش یوسف عَلَيْهِ السَّلَام، برتر بودن پسرش از او لازم نمی‌آید، همچنین از سجده بنی آدم به سوی کعبه جهت فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان، برتر بودن کعبه بر بنی آدم لازم نمی‌آید.

اما راجع به امتناع ابلیس از سجده کردن برای آدم باید گفت که او با رأی و قیاس فاسدش به اینکه او برتر از آدم است، با نص پروردگار معارضه نمود. این گفته ابلیس: «من برتر از آدم هستم» مقدمه صغری است و مقدمه کبری محذوف است که تقدیر آن، چنین است: «و موجود برتر برای پایین‌تر سجده نمی‌برد»، که هر دو مقدمه، باطل است.

مقدمه اول بدین خاطر باطل است که خاک در بسیاری از صفاتش برتر از آتش است، به همین خاطر عنصر ابلیس به او خیانت کرد در نتیجه ابلیس سرپیچی کرد و گردنکشی نمود. چون از جمله صفات آتش، طلب علو و بلندی و خفت و سبکی و سستی، و فاسد کردن و نابود کردن و سوزاندن هر چه که به آن برسد، می‌باشد همان طور که عنصر آتش در خصوص توبه و فروتنی و فرمانبرداری آدم و تسلیم امر خدا و

اعتراف به گناهان و طلب آمرزش به آدم نفع رسانید. و از جمله صفات خاک، ثبات و استواری و آرامی و سکون و محکمی و تواضع و فروتنی و خشوع و خضوع می‌باشد و هر چه به آن نزدیک شود، روئیده می‌شود و رشد و نمو می‌یابد و در آن برکت و فزونی ایجاد می‌شود برخلاف آتش.

مقدمه دوم هم بدین خاطر باطل است که سجده، اطاعت خدا و اجرای فرمان اوست و اگر خداوند بندگانش را به سجده بردن برای یک سنگ هم امر می‌کرد، بر آنان واجب بود که بلافاصله به اجرای امر خدا مبادرت ورزند و از فرمانش اطاعت نمایند، و این دلالت نمی‌کند بر اینکه آنچه برایش سجده برده شده برتر از سجده‌کننده است. هر چند در آن بزرگداشت و تکریم آن هست، بلکه این کار تنها بر فضیلت آن دلالت دارد، و گفته ابلیس: ﴿هَذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلَيَّ﴾ پس از رانده شدن او به خاطر امتناع از سجده بردن برای آدم بود نه پیش از آن؛ پس استدلال به آن منتفی می‌شود. یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال کرده‌اند، این است که فرشتگان عقل و خرد دارند ولی شهوت ندارند اما پیامبران هم عقل و خرد دارند و هم شهوت، پس وقتی نفس خود را از هوا نهی کردند و آن را از چیزی که نهاد و سرشت انسان به آن تمایل دارد، منع کردند، به همین خاطر پیامبران برترند.

دیگران در پاسخ به این گفته‌اند: جایز است که از فرشتگان مداومت بر طاعت و تحمل عبادت و ترک سستی و کوتاهی در آن، سرزند که با اجتناب انبیاء از گناهان هم پله شود، علاوه از آن مدت عبادت فرشتگان طولانی است.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان که بدان استدلال کرده‌اند، این است که خداوند متعال فرشتگان را به عنوان فرستادگانی به سوی انبیاء و سفیران میان خدا و پیامبران قرار داده است. البته قائلان به برتر بودن فرشتگان به این سخن استدلال کرده‌اند و استدلالشان قوی‌تر است، چون پیامبران مرسل اگر برتری‌شان بر کسانی که به سوی آنان فرستاده شده‌اند به سبب رسالت، ثابت شود، برتری فرستاده شدگان از میان فرشتگان بر پیامبران ثابت می‌گردد، چون فرشته رسول، رسول به سوی رسول بشری است.

یکی دیگر از این دلایل، فرموده خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۱ [البقرة: ۳۱]

«و همه نامها را به آدم آموخت».

دیگران در پاسخ این می‌گویند: این دلیل بر فضیلت است نه بر برتر بودن، و آدم و فرشتگان چیزی نمی‌دانند مگر آنچه که خداوند به آنان آموخته باشد، و خضر برتر از موسی نیست به سبب آنچه که چیزی را می‌دانست که موسی ندانست، و موسی جهت طلب علم به سوی خضر مسافرت کرد و توشه سفر را با خود برد و موسی از خضر به صراحت، درخواست علم کرد، خضر به او گفت: تو بر علمی از علم خدا هستی ... تا آخر کلامش. و هدهد برتر از سلیمان علیه السلام نیست به این خاطر که به چیزی احاطه علمی داشت که سلیمان به آن احاطه علمی نداشت.

یکی دیگر از این دلایل، این آیه است:

﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي﴾ [ص: ۷۵]

«چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟».

دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار می‌دارند که این دلیل برای فضیلت است نه افضل بودن، در غیر این صورت برتر بودن آدم بر محمد صلی الله علیه و آله لازم می‌آید. اگر بگویید: محمد صلی الله علیه و آله از نسل آدم است، خوب در میان نسل آدم، نیکوکار و بدکار هست، بلکه در روز قیامت وقتی به آدم گفته می‌شود: «ابعث من ذریتک بعثاً إلى النار» «از نسل خود، گروهی را به سوی دوزخ برگزین»، «یبعث من کل ألف تسع مئة وتسعة وتسعين إلى النار، وواحداً إلى الجنة»^۲ «آدم از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر را به سوی دوزخ و

۱- یعنی در درون آدم، علم همه اشیاء بدون حد و مرز و بدون تعیین به ودیعت نهاد. پس منظور از اسماء، مسمیات است. به خاطر شدت ارتباط میان معنا و لفظی که برای معنا وضع شده و سرعت انتقال از یکی به دیگری، با دلیل تعبیر از مدلول شده است. علم حقیقی، تنها ادراک خود معلومات است و الفاظ دال بر آنها با اختلاف لغاتی که در اثر وضع و اصطلاح به وجود می‌آیند، مختلف است. پس این الفاظ تغییر و اختلاف پیدا می‌کنند اما معنا تغییر و اختلاف پیدا نمی‌کند. به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۹۱/۷-۹۶ مراجعه کنید.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۸، ۴۷۴۱، ۶۵۳۰ و ۷۴۳۸؛ مسلم به شماره: ۲۲۲؛ احمد در «المسند»، ۳۲/۳-۳۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۶۴/۳ آمده؛ بغوی به

یک نفر را به سوی بهشت بر می‌گزینند». پس این چه برتری است که تنها به این یک نفر از هزار نفر سرایت کرده است!

از جمله دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان گفته عبدالله بن سلام رضی الله عنه است: خداوند مخلوقی را که از محمد صلی الله علیه و آله گرامی‌تر باشد، نیافریده است.^۱ در پاسخ باید گفت که راجع به ثبوت آن حرف هست، چون احتمال دارد که این گفته از اسرائیلیات باشد.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان، روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که آن حضرت می‌فرماید: «إن الملائكة قالت: يا ربنا أعطيت بني آدم الدنيا يأكلون فيها، ويشربون ويلبسون، ونحن نسبح بحمدك، ولا نأكل ولا نشرب ولا نلهو، فكما جعلت لهم الدنيا، فاجعل لنا الآخرة؟ قال: لا أجعل صالح ذرية من خلقت بيدي كمن قلت له: كن فکان» «همانا فرشتگان گفتند: پروردگارا! دنیا را به فرزندان آدم دادی تا در آن بخورند و بنوشند و بپوشند، حال آنکه ما تو را به پاکی می‌ستاییم و نمی‌خوریم و نمی‌نوشیم و از امکانات مادی برخوردار نیستیم. پس همان طور که دنیا را برای آنان قرار دادی، برای ما هم آخرت را قرار ده. خدا فرمود: فرزندان خوب کسی که او را با دستان خود آفریدم همانند کسی قرار نمی‌دهم که به او گفتم: شو پس شد». طبرانی آن را روایت کرده است.^۲

شماره: ۴۳۲۵؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۹۸۹، ۹۹۰ و ۹۹۱ آن را از طریق روایت ابوسعید خدری آورده‌اند.

۱- بیهقی در «دلائل النبوة»، ۴۸۵/۵-۴۸۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۶۸/۴-۵۶۹ آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. اینکه شارح گوید: احتمال دارد که این حدیث از اسرائیلیات باشد، باید گفت که در اینجا چنین احتمالی وجود ندارد، چون عبدالله بن سلام این گفته را به عنوان رأی و اجتهاد خود اظهار داشته و آن را به کسی نسبت نداده، و این امر از مغیبات نیست.

۲- هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۸۲/۱ آن را آورده و گوید: طبرانی در «المعجم الكبير» و «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده است. در سند آن، ابراهیم بن عبدالله بن خالد مصیصی هست که دروغگو و متروک است. و در اسناد روایت موجود در «المعجم الأوسط» طلحة بن زید هست که او نیز دروغگو است.

عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل^۱ از عروة بن زُوَیْم روایت کرده که او گفت: یک نفر انصاری از پیامبر ﷺ به من خبر داد که آن حضرت فرمودند: «أَنَّ الْمَلَائِكَةَ قَالُوا ...» تا آخر حدیث، و در آن این عبارت آمده است: «وینامون ویستریحون، فقال الله تعالی: لا، فأعادوا القول ثلاث مرّات، كل ذلك بقول: لا»^۲ «می‌خوابند و استراحت می‌کنند. آنگاه خداوند متعال در پاسخ به درخواستشان فرمود: نه. فرشتگان این درخواست را سه بار تکرار کردند، خداوند در هر بار می‌فرمود: نه». در ثبوت دو روایت فوق حرف هست، چون در سندشان حرف هست و در متنشان هم اشکالی هست. چگونه نسبت به فرشتگان گمان می‌رود که چندین بار بر خداوند متعال اعتراض کنند؟ در حالی که خداوند از آنان خبر داده است که:

﴿لَا يَسْئُرُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۷]

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند».

آیا نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان با آن احوالشان، نسبت به شهوات بنی‌آدم اشتیاق نشان دهند؟ خواب برادر مرگ است، پس چگونه فرشتگان به آن غبطه

۱- او عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، امام و حافظ و شیخ بغداد، ابو عبدالرحمن دُهلّی شیبانی مروزی بغدادی است. او انسانی خویشتن دار، متدین و راستگو بود. از اهل حدیث و اتباع بود. نسبت به راویان بصیرت و آگاهی داشت. او در مسند پدرش، زیادت‌های زیاد و واضحی از استادانش دارد. وی به سال ۲۹۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۳ شماره ۲۵۷ آمده است.

۲- عبدالله بن احمد در «کتاب السنة»، به شماره: ۹۰۲ آن را روایت کرده است. همچنین بیهقی در «الأسماء والصفات»، صص ۳۱۶-۳۱۷ آن را روایت کرده است. سند آن به خاطر مجهول بودن فرد انصاری ضعیف است. تعیین کردن فرد انصاری به اینکه او انس بن مالک بر اساس روایت ابن عساکر یا جابر بن عبدالله انصاری بر اساس روایت بیهقی ص ۳۱۷ می‌باشد، به خاطر ضعف سند صحیح نیست. ابوسعید عثمان بن سعید دارمی در کتاب «الرد علی المریسی» ص ۳۶۴ از طریق عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از عبدالله بن عمرو آن را روایت کرده است. اسناد آن به خاطر ضعف عبدالله بن صالح، ضعیف است. همچنین طبرانی در «المعجم الكبير» و «المعجم الأوسط» از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را آورده است. در اسناد هر یک از این دو روایت، راوی دروغگویی هست؛ نگا: «مجمع الزوائد»، اثر هیشمی، ۸۲/۱.

می‌خورند؟ و چگونه نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان به لهُو که باطل است غبطه می‌خورند؟ دیگران گفته‌اند: قضیه برعکس است، چون ابلیس آدم را وسوسه کرد و او را فریفت، چون او را به طمع انداخت که فرشته باشد گفت:

﴿مَا نَهَكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾ [الأعراف: ۲۰]

«پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز برای اینکه [مبادا] فرشته گردید یا از جاودانان شوید».

پس این نشان می‌دهد که افضل بودن فرشته، امری معلوم و فطری است و این فرموده خداوند متعال که به نقل از زنانی که دستشان را موقع دیدن یوسف بریدند، آن را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید:

﴿وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ [یوسف: ۳۱]

«منزه است خدا! این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾

[الأنعام: ۵۰]

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب نمی‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان در پاسخ آن می‌گویند: این گفته‌ها تنها به این خاطر است که در درون انسان‌ها این مطلب به طور فطری نهاده شده که فرشتگان آفریده‌های بس زیبا هستند و می‌توانند کارهای فوق‌العاده را انجام دهند، به ویژه عرب‌ها به این مطلب خیلی توجه می‌کنند، چون عظمت خاصی برای فرشتگان در درون آنان است به گونه‌ای که گفتند: فرشتگان، دختران خدایند. خداوند از آنچه گفته‌اند بسیار والاتر و برتر است.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان، این آیه است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَعَالَ إِبْرَاهِيمَ وَعَالَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [آل

عمران: ۳۳]

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید».

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: گاهی «عالمین» ذکر می‌شود و منظور از آن عموم مطلق نیست، بلکه در هر جا به تناسب آن جا معنای خاص خود را دارد، همچنان که در این آیات هست:

﴿لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ۱]

«برای جهانیان هشداردهنده باشد».

﴿قَالُوا أَوْ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ [الحجر: ۷۰]

«گفتند: مگر تو را از [پناه دادن] مردمان منع نکرده بودیم؟».

﴿أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ [الشعراء: ۱۶۵]

«آیا از میان جهانیان با مردها در می‌آمیزند؟».

﴿وَلَقَدْ اخْتَرْتَهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾ [الدخان: ۳۲]

«و همانا آنها را از روی علم بر مردم جهان برگزیدیم».

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان بدان استناد کرده‌اند، این فرموده خداوند سبحان است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ [البينة: ۷]

«همانا کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، آنهاست که بهترین آفریدگانند».

«بریه» از برء به معنای خلق گرفته شده، پس ثابت گردید که انسان‌های خوب بهترین آفریدگانند.

دیگران در پاسخ گفته‌اند: آنان تنها به این خاطر بهترین آفریدگانند که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، و فرشتگان در این اوصاف کامل‌ترند، چون آنان خسته و درمانده نمی‌شوند و سستی به خرج نمی‌دهند، پس لازم نمی‌آید که انسان‌های خوب برتر از فرشتگان باشند. این براساس قرائت کسانی است که «بریه»، با همزه قرائت کرده‌اند^۱ و براساس قرائت کسانی که آن را با یاء (یعنی البریه) قرائت نموده‌اند، اگر

۱- این قرائت نافع و ابن عامر می‌باشد. دلیلشان آن است که این کلمه از «برأ الله الخلق یرؤهم برءاً» (خدا مخلوقات را به وجود آورد و آنان را به وجود می‌آورد) گرفته شده است، و خداوند «باری» است و مخلوقات به وجود آمده‌اند. بریه بر وزن فعيله به معنای مفعوله است مانند قتیل که به معنای مقتول است. دیگران «البریه» بدون همزه خوانده‌اند که این هم از «برأ الله الخلق» گرفته شده فقط آنان همزه را به خاطر کثرت استعمال به یاء تبدیل کرده و آن را با یاء قبلی ادغام کرده‌اند.

بگوییم که آن یاء قبلاً همزه بوده که به یاء تخفیف داده شده همان معنای قبلی را دارد ولی اگر بگوییم که «بریه» منسوب به «بری» به معنای خاک است همچنان که فراء^۱ براساس نقل جوهری در «الصاحح» از وی می‌گوید، در این صورت معنا چنین است: آنان برتر از کسانی‌اند که از خاک آفریده شده‌اند. بنابراین آیه عام نیست و شامل کسانی که از خاک آفریده نشده‌اند، نمی‌شود.

گروه اول اظهار می‌دارند که همانا موقعی از برتری انسان‌های خوب بر فرشتگان سخن می‌گوییم که کامل شوند و به حد کمال و رشد مطلوب و نهایت خویش برسند و آن هم زمانی است که داخل بهشت شوند و به درجه قربت و نزدیکی به خدا برسند و در پله‌های بالا سکونت یابند و خدای رحمان با اضافه کردن قرب و نزدیکی خویش به آنان، آنان را دوست بدارد و برایشان تجلی یابد تا با نگاه کردن به چهره مبارکش بهره‌مند شوند.

دیگران در جواب می‌گویند: حرف در این است که آیا انسان‌های خوب به حالتی می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند یا با آنان برابر شوند؟ اگر ثابت شد که آنان به حالتی می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند، تسلیم ادعایتان می‌شویم و اگر ثابت نشد، دیگر تسلیم نمی‌شویم.

از جمله دلایلی که برای برتری دادن فرشتگان بر انسان‌ها بدان استدلال می‌شود، این آیه است:

﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَكُ الْمُقَرَّبُونَ﴾ [النساء: ۱۷۲]

«هرگز مسیح و فرشتگان مقرب از این ابا ندارند که بنده خدا باشند».

از راه لغت ثابت شده که مانند این کلام نشان می‌دهد که معطوف برتر از معطوف علیه است؛ زیرا جایز نیست گفته شود: «لن يستنكف الوزير أن يكون خادمًا للملك، ولا الشرطي ولا الحارس» «هرگز وزیر ابا ندارد که خدمت گزار پادشاه باشد پلیس و نگهبان ابا ندارند که خدمت‌گزار پادشاه باشند». بلکه گفته می‌شود: «لن يستنكف

۱- معانی القرآن، ۲۸۲/۳. فراء علامه و صاحب تألیفات مفید، یحیی بن زیاد بن عبدالله بن منظور،

ابوزکریا اسدی و برده آزاد شده آنان و کوفی و نحودان و رفیق کسائی می‌باشد. وی به سال ۲۰۷ هجری در راه حج وفات یافت. رحمت خدا بر او باد! شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج

الشرطي أن يكون خادماً للملك ولا الوزير» «هرگز پلیس و وزیر ابا ندارند که خدمتگزار پادشاه باشند». امثال این ترکیب از پایین به بالا می‌رود. پس وقتی برتری فرشتگان بر عیسی عليه السلام ثابت گردید، به نسبت دیگران هم ثابت می‌شود، چون کسی نگفته که فرشتگان تنها بر برخی از پیامبران برترند.

دیگران جواب‌هایی به این داده‌اند که بهترین‌شان این است: در فضیلت نیرو و قدرت و توان و زور و هیكل عظیم فرشته اختلافی نیست، و در عبودیت خضوع و فروتنی و خواری و فرمانبرداری است و عیسی عليه السلام و کسانی که از وی تواناتر و خلقت و هیكل بزرگتری دارند از عبادت و پرستش خدا هرگز ابا ندارند. از چنین ترکیبی، افضل بودن مطلق از هر جهتی لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن فرشتگان بر بشر، این فرموده خداوند متعال است:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾

[الأنعام: ۵۰]

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

معنای چنین گفته‌ای این است که اگر من آن را می‌گفتم، بالاتر از منزلت خود را ادعا می‌کردم و من از کسانی نیستم که چنین ادعایی را می‌کنند.

دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار داشته‌اند که کافران می‌گفتند:

﴿مَالٍ هَذَا الرُّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷]

«این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

پس خدا به پیامبر صلى الله عليه وسلم دستور داد که به آنان بگوید: من هم مانند شما بشری هستم و به آنچه که بشر بدان احتیاج دارد از قبیل کسب رزق و روزی و خوردن و نوشیدن، من هم بدان احتیاج دارم و از فرشتگانی نیستم که به آب و خوراک نیازی ندارند. پس در این صورت افضل بون مطلق لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به افضل بودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که مسلم با اسناد خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: «المؤمن القوی خیر وأحب إلى الله من المؤمن الضعیف، وفي کل

خَيْرٌ^۱ «مؤمن قوی بهتر و در نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر از مؤمن ضعیف است و در هر یک از اینها خیر هست». معلوم است که قوت و نیروی بشر به پای قوت و نیروی فرشته نمی‌رسد و به آن نزدیک هم نمی‌شود.

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: ظاهراً منظور مؤمن بشر است پس فرشتگان در این عموم داخل نمی‌شوند.

از جمله دلایل قائلان به برتر بودن فرشتگان بر انسان‌ها، حدیثی است که در «صحیح» از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از پروردگارش می‌فرماید: «يقول الله تعالى: أنا عند ظن عبدي بي، وأنا معه إذا ذكرني، فإن ذكرني في نفسه، ذكرته في نفسي، وإن ذكرني في ملأٍ ذكرته في ملأٍ خيرٍ منهم»^۲ «من نزد گمان بنده‌ام به من هستم و من همراهش هستم هر گاه مرا یاد کند. اگر مرا در درون خویش یاد کند، من هم او را در درون خویش یاد می‌کنم و اگر مرا در جمعی یاد کند، من او را در جمعی بهتر از آنان یاد می‌کنم». این حدیث، نص در افضل بودن فرشتگان بر بشر می‌باشد.

دیگران در پاسخ اظهار می‌دارند: احتمال دارد که منظور از بهتر بودن، برای اوصاف مذکور فرشتگان از قبیل توان و نیرو و خلقت عظیم باشد نه افضل بودن مطلق.

۱- مسلم به شماره: ۲۶۶۴، در مبحث «في القدر»، باب «الأمر بالقوة و ترك العجز»؛ ابن ماجه به شماره: ۷۹ در مبحث «في المقدمة»، باب «في القدر»، و به شماره: ۴۱۶۸ در مبحث «في الزهد»، باب «في التوكل و اليقين»، احمد در «المسند»، ۳۶۶/۲ و ۳۷۰؛ نسائی در «اليوم و الليلة»، به شماره‌های: ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴ و ۶۲۵؛ ابن السنی به شماره: ۳۵۰؛ حمیدی به شماره: ۱۱۱۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۰۱/۱؛ و ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۳۵۶ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۷۴۰۵، ۷۵۰۵ و ۷۵۳۷؛ مسلم: (۲۶۷۵) (۲)، و ۲۰۶۷/۴ (۲۱)؛ ترمذی به شماره: ۲۳۸۸؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۵۱/۲ و ۴۱۳ و ۴۸۰ و ۴۸۲ و ۵۳۴؛ ابن خزیمه در «التوحيد» صص ۶-۷؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۲۸۴؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷/۹ آن را روایت کرده‌اند.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که ابن خزیمه^۱ با سند خود^۲ از انس رضی الله عنه روایت کرده و گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«بينا أنا جالس إذا جاء جبرئيل، فوكز بين كتفي، فمتمت إلى شجرة مثل وكري الطير، فمتمت في إحداها وقعدت في الأخرى، فمتمت وارتفعت حتى سددت الحافقين، وأنا أقلب بصرى، ولو شئت أن أمس السماء مشيت^۳ فنظرت إلى جبرئيل كأنه جلس لاطيء، فعرفت فضل علمه بالله عليه السلام»^۴ «در حالی که نشسته بودم ناگهان جبرئیل آمد و به میان دو کتف من کوبید. پس به طرف درختی مثل دو آشیانه پرنده برخاستم، آنگاه جبرئیل در یکی از آشیانه‌ها نشست و من هم در آشیانه دیگر نشستم. پس آهسته آهسته بالا رفتم تا اینکه افق و کناره‌های آسمان را بستم، و من چشمم را برگرداندم و

۱- او محمد بن اسحاق به خزیمه بن مغیره، حافظ و فقیه و شیخ الاسلام و پیشوای پیشوایان، ابوبکر سلمی نیشابوری شافعی، صاحب کتاب «الصحيح» می‌باشد. یک چهارم نخست این کتاب به چاپ رسیده است. وی به سال ۳۱۱ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۴ شماره ۲۱۴ آمده است.

۲- در پاورقی نسخه خطی (ب) آمده است: آنچه که پیشوای پیشوایان محمد بن خزیمه با سند خود در کتاب «التوحيد» روایت کرده است (ح). همچنین در اصل نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د) این عبارت آمده است فقط در نسخه خطی (أ) بر روی عبارت «پیشوای پیشوایان محمد» و «در کتاب التوحيد» اشاره حذف یعنی (ح) صورت گرفته است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی هم‌چنین آمده است. خوب آن است که «مسست» آورده شود همچنان که در «التوحيد» و «الحلیة» چنان آمده، هر چند آنچه در اینجا هست، دلیلی دارد چون گفته‌اند: «قصیت أظفاری» «ناخن‌هایم را کوتاه کردم» که «قصیت» یعنی «قصصت».

۴- ابن خزیمه در «التوحيد» صص ۲۰۹-۲۱۰؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۱۶/۲ از طریق سعید بن منصور، از حارث بن عبید ایادی، از ابوعمران جونی، از انس آن را روایت کرده‌اند، که سند آن به خاطر ضعف حارث بن عبید، ضعیف می‌باشد. امام احمد درباره او گفته است: او مضطرب الحدیث است، و ابن معین و نسائی وی را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست، حدیثش نوشته می‌شود و بدان احتجاج نمی‌شود. ابن حبان می‌گوید: او از کسانی است که بسیار اشتباه می‌کنند تا جایی که از روایانی که در صورت انفراد در روایت به آنان استدلال می‌شود، خارج شده است.

اگر می‌خواستیم که به آسمان دست بزنم می‌توانستم این کار را بکنم. به جبرئیل نگاه کردم گویی او گلیمی خشک است. آنگاه دانستم که علم او نسبت به خدا بیشتر از علم من است».

دیگران در پاسخ گفته‌اند: در سند آن ضعف است و استدلال به آن را نمی‌پذیریم مگر پس از ثبوت آن.

خلاصه کلام این است که این موضوع از موضوعات اضافی است و به همین خاطر بسیاری از اهل اصول متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه رحمته در پاسخ به سؤالی در این زمینه سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. همچنان که قبلاً گفته شد^۱.

وجوب ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند در قرآن نامشان را برده است
اما در خصوص پیامبران و فرستادگان باید گفت که ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند متعال در کتابش نامشان را برده، بر ما واجب است و باید ایمان داشت که خداوند متعال غیر از آنان پیامبران و فرستادگانی را فرستاده که نامها و تعدادشان را کسی جز خداوند متعال که آنان را فرستاده، نمی‌داند.
پس ایمان به آنان به طور کلی بر ما واجب است، چون راجع به تعداد آنان نصی نیامده است و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾ [النساء: ۱۶۴]
«و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش‌تر با تو گفته‌ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته‌ایم».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾ [غافر: ۷۸]

«و البته پیش از تو رسولانی را روانه کردیم که سرگذشت برخی از آنها را بر تو حکایت کردیم و سرگذشت برخی را بر تو حکایت نکرده‌ایم».

بر ماست که ایمان داشته باشیم به اینکه پیامبران و فرستادگان خدا تمامی پیامها و رسالت‌های الهی را آن گونه که خداوند آنان را بدان امر کرده بود، به بندگان خدا

۱- به کتاب «البدایة والنهائة» اثر حافظ ابن کثیر، ۵۴/۱ مراجعه کنید.

ابلاغ کردند و آن را به صورت واضح و روشن تبیین نمودند به گونه‌ای که هیچ یک از کسانی که پیام و رسالت خدا بدانان رسیده، امکان جهل به آن برایش وجود ندارد و خلاف آن برایش حلال نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: ۳۵]

«پس آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار بر عهده دارند؟».

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ [النحل: ۸۲]

«پس اگر روی برتابند، فقط ابلاغ آشکار بر عهده توست».

﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾^۱ [النور: ۵۴]

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾

[التغابن: ۱۲]

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

پیامبران اولوالعزم

راجع به پیامبران اولوالعزم، اقوالی ذکر شده^۱ که بهترین‌شان روایتی است که بغوی و دیگران از ابن عباس و قتاده^۲ روایت کرده‌اند که ابن عباس گوید: آنان، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد هستند. او گوید: اینان در این فرموده خداوند متعال نام برده شده‌اند:

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ﴾ [الأحزاب: ۷]

«و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم».

همچنین در این آیه نامشان ذکر شده است:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ [الشوری: ۱۳]

«برای شما از [احکام] دین همان را تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود، و آنچه به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم، [این بود] که دین را بر پا دارید و در آن تفرقه نکنید».

۱- این اقوال در نزد ابن جوزی در «زاد المسیر»، ۳۹۲/۷-۳۹۳ به ده قول می‌رسد. قول هشتم این است که همه پیامبران و فرستادگان خدا، اولوالعزم هستند؛ زیرا خداوند رسولی را مبعوث نکرده مگر اینکه از اولوالعزم است. ابن زید آن را گفته و ابن انباری آن را اختیار کرده، و گوید: «من» برای جنس است نه برای تبعیض، همچنان که می‌گویی: «قد رأیت الثیاب من الخز، و الجباب من القز» «لباسهای پشمی را دیده‌ای، و پیراهن‌های ابریشمی را دیده‌ای؟».

۲- او قتاده بن دعامه بن عزیز، حافظ زمان و پیشوای مفسران و محدثان، ابوالخطاب سدوسی بصری، نابینا، از طایفه بکر بن وائل می‌باشد. او در علوم و ادبیات عربی و غریب و زندگینامه و انساب عرب‌ها، خیلی ماهر و آگاه بود. وی به سال ۱۱۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره ۱۳۲ آمده است.

اما در خصوص ایمان به محمد ﷺ باید گفت که تصدیق او و پیروی از شریعت‌ها و پیام‌هایی که آورده، به طور اجمالی و تفصیلی بر ما واجب است.

ایمان به کتابهای آسمانی که خدا نامشان را برده است

در خصوص ایمان به کتابهای نازل شده بر پیامبران باید گفت که به کتابهای آسمانی که خداوند متعال نامشان را در قرآن ذکر کرده یعنی تورات و انجیل و زبور، ایمان داریم، و ایمان داریم که خداوند متعال غیر از آنها کتابهای دیگری را بر پیامبرانش نازل کرده که نام و تعدادشان را فقط خدا می‌داند.

و اما ایمان و اقرار به قرآن و تبعیت از آنچه در قرآن آمده، امری زاید بر ایمان به دیگر کتابهای آسمانی است. پس بر ما واجب است که ایمان داشته باشیم به اینکه کتابهای نازل شده بر پیامبران خدا از جانب خدا برایشان آمده، و آنها حق و هدایت و روشنائی و روشنگر و شفا هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِن رَّبِّهِمْ﴾ [البقرة: ۱۳۶]

«بگوئید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] نازل شد و آنچه به موسی و عیسی داده شد و به آنچه پیامبران دیگر از جانب پروردگارش داده شدند».

﴿الْم ۱﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿۲﴾ نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴿۳﴾ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ ﴿۴﴾ [آل عمران: ۴-۱]

«الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و او زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد که تصدیق کننده کتابهای پیشین است و تورات و انجیل را از پیش نازل کرد که راهنمای مردم باشد، و فرقان (قرآن) را نازل کرد».

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِن رَّبِّهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵]

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد».

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ ﴿۸۲﴾

«آیا در قرآن تدبیر نمی‌کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیار می‌یافتند».

و دیگر آیاتی که نشان می‌دهند که خداوند به کتاب‌های آسمانی تکلم نموده و از جانب او نازل شده‌اند. در این آیات، اثبات صفت کلام و علو هست. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾^۱ [البقرة: ۲۱۳]

۱- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ۴۰۴۸ از طریق محمد بن بشار روایت کرده که او گوید: ابوداود طیالسی از همام بن منبه، از عکرمه، از ابن عباس به ما خبر داد که او گفت: میان نوح و آدم ده قرن فاصله بود که همه‌شان بر دین حق بودند پس از آن اختلاف پیدا کردند، آنگاه خداند پیامبران را به عنوان مژده‌رسان و بیم‌دهندگان فرستاد. راوی گوید: این قرائت عبدالله نیز هست که قرائت کرده: ﴿كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا﴾ [یونس: ۱۹] «مردم امتی واحد بودند و آنگاه اختلاف پیدا کردند». حاکم در «المستدرک»، ۵۴۶/۲-۵۴۷ از طریق محمدبن بشار ... آن رار روایت کرده و گوید: این حدیث بنا به شرط بخاری صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. البته ابوداود طیالسی که نامش سلیمان بن داود است بخاری به طور تعلیق از او روایت کرده، و او از روایان مسلم است. لفظ «فاختلَفُوا» با تکیه بر آنچه که در آیه «لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیہ» آمده حذف شده است. بر این اساس که در آیه مبارکه سوره یونس، این واژه محذوف به صراحت آمده است آنجا که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا﴾ [یونس: ۱۹] «و مردم جز یک امت نبودند، پس اختلاف کردند». طبری گوید: تأویل «امت» براساس این قولی که از ابن عباس ذکر کردیم، «دین» می‌باشد همچنان که نابغه ذبیانی می‌گوید:

حلفت فلم أترك لنفسك رية وهل يأتئمن ذو أمة وهو طائع

«سوگند خوردم و شک و تردیدی برای درونت فرو نگذاشتم، و آیا صاحب دین در حالی که مطیع و فرمانبردار است، گناه کار می‌شود؟».

پس تأویل آیه فوق براساس معنای گفته اینان، این است که مردم امتی جمع شده بر یک ملت و یک دین بودند، سپس اختلاف پیدا کردند آنگاه خداوند پیامبران را به عنوان مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان فرستاد. اصل «الأمة»، جماعتی است که بر یک دین جمع می‌شوند سپس با خبر دادن از «امت»، از خبردادن از «دین» کفایت می‌کند، چون امت بر دین دلالت دارد همچنان که

«مردم [ابتدا] یک امت بوند، [که به مرور دچار اختلاف شدند] پس خدا پیامبران را [به عنوان] مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان فرستاد و همراه آنان کتابی به حق نازل کرد».

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿٤١﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿٤٢﴾﴾ [فصلت: ۴۱-۴۲]

«و قطعاً این کتابی شکست‌ناپذیر است، که هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه ندارد، [چرا که] از جانب حکیمی ستوده نازل شده است».

﴿وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ﴾ [سبأ: ۶]

«و کسانی که از دانش بهره یافته‌اند، می‌دانند که آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده حق است».

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ [یونس: ۵۷]

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي ءَامَنُوا هُدًى وَشِفَاءً﴾ [فصلت: ۴۴]

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

﴿فَقَامُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْتَوْرَ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ [التغابن: ۸]

«پس به خدا و رسول او و نوری که فرو فرستاده‌ایم ایمان بیاورید».

امثال اینها در قرآن زیادند.

قوله: «ونسمى أهل قبلتنا مسلمين مؤمنين، ماداموا بما جاء به النبي ﷺ معترفين، وله بكل ما قال وأخبر مصدقين».

ترجمه: «و اهل قبله‌ی خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم مادام که به آنچه پیامبر ﷺ آورده، اعتراف و اقرار کنند و آنچه را که گفته و خبر داده، تصدیق نمایند».

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ [المائدة: ۴۸] «و اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد قرار داده بود»، منظور از آن اهل یک دین و یک ملت می‌باشد.

اهل قبله، مسلمان و مؤمن اند

شرح عبارت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «من صَلَّى صَلَاتَنَا، وَاسْتَقْبَلَ قِبْلَتَنَا، وَأَكَلَ ذَيْبِحَتَنَا، فَهُوَ الْمُسْلِمُ، لَهُ مَا لَنَا وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْنَا» «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمان است، و حقوق و واجبات ما را دارد». طحاوی رحمته با این کلام به این نکته اشاره می‌کند که اسلام و ایمان یکی است و مسلمان با ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند، از دایره اسلام خارج نمی‌شود.

منظور از «اهل قبلتنا» کسی است که ادعای اسلام می‌کند و رو به قبله می‌کند هر چند از اهل هواهای نفسانی یا از اهل معاصی باشد مادام که چیزی از رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را تکذیب نکند. سخن درباره این دو مفهوم (ایمان و اسلام) در ضمن شرح گفته طحاوی: «و کسی از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم» و گفته او: «و اسلام و ایمان، یکی است و اهل آن در اصل آن برابرنند». خواهد آمد.

قوله: «وَلَا نَخُوضُ فِي اللَّهِ، وَلَا نَمَارِي فِي دِينِ اللَّهِ»

ترجمه: «درباره ذات خدا به فکر فرو نمی‌رویم و در دین خدا جدال و ستیزه نمی‌کنیم».

شرح عبارت: طحاوی رحمته به دست کشیدن از کلام باطل متکلمان و مذمت و نکوهش علمشان اشاره می‌کند؛ زیرا آنان راجع به خدا بدون علم و دلیل حرف می‌زنند:

﴿يَنْبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ﴾ [النجم:

[۲۳

۱- بخاری به شماره: ۳۹۱ از طریق روایت انس با این لفظ آن را آورده است: «من صلی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأكل ذبيحتنا، فذلك المسلم الذي له ذمة الله وذمة رسوله، فلا تخفروا الله في ذمته» «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمانی است که عهد خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله برای او است، پس عهد خدا را نشکنید». تخریج آن قبلاً ذکر شد.

«آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی‌کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است».

از ابوحنیفه رحمته نقل است که گفت: برای کسی سزاوار نیست که چیزی درباره ذات خدا بگوید، بلکه باید او را به آنچه خودش بدان توصیف کرده، متصف کند. برخی از علما می‌گویند: خداوند سبحان می‌فرماید: هر کس که او را به شناخت خود از طریق نام‌ها و صفات خویش ملزم نمودم، او را به ادب ملزم نموده‌ام و هر کس که حقیقت ذاتم را برایش آشکار کردم، او را به هلاکت و زیان ملزم نموده‌ام، پس ادب یا هلاکت و زیان را یکی‌شان انتخاب کن. آنچه این امر را تأیید می‌کند، این است که وقتی خداوند سبحان ذات خویش را برای کوه آشکار کرد، کوه نرم و خُرد شد و بر عظمت ذات خدا ثابت و استوار نشد. شبلی^۱ می‌گوید: بسط دادن به سخن با وجود حق، ترک ادب است.

گفته طحاوی: «و در دین خدا جدال و ستیزه نمی‌کنیم» به این معناست که با اهل حق و حق‌گرایان به وسیله القای شبهات اهل اهواء بر آنان به قصد ستیزه‌جوئی و انحراف آنان، ستیزه نمی‌کنیم، چون این نوعی فراخواندن به سوی باطل و دگرگون ساختن حق و از بین بردن دین اسلام می‌باشد.

قوله: «ولا نجادل فی القرآن، ونشهد أنه کلام رب العالمین، نزل به روح الامین، فعلّمه سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله أجمعین وهو کلام الله تعالی، لا یساویه شیء من کلام المخلوقین، ولا نقول بخلقّه، ولا نخالف جماعة المسلمین».

۱- او ابوبکر: دلف بن جحدر شبلی بغدادی است. اصلیتش از شبلیه، روستایی از روستاهای «أشروسنه» شهری بزرگ واقع در پشت سمرقند می‌باشد. محل تولدش، سامراء است. شبلی، ابتدا پرده‌دار «موفق» بود، سپس پرده‌داری را رها کرد و در مجلس برخی از صالحان حضور یافت. آنگاه توبه کرد و با جنید و دیگر صالحان همنشین شد. امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او فقیه و عارف به مذهب مالک بود، و حدیث را از افرادی نوشت و شعر می‌گفت، و او سخنان و حکمت‌ها و پندهایی دارد، اما دچار خشکی مغز شد از این رو چیزهایی که در آن تکبر و فخرفروشی بود می‌گفت که از وی بعید بود. وی به سال ۳۳۴ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۷/۱۵-۳۷۰ آمده است.

ترجمه: «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم و گواهی می‌دهیم که قرآن، کلام پروردگار جهانیان است که روح الامین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده و آن را به سیدالمرسلین؛ محمد ﷺ آموخته است. قرآن، کلام خداوند متعال است که هیچ چیز از کلام انسان‌ها با آن برابری نمی‌کند، و ما قائل به خلق قرآن نیستیم، و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم».

نهی از مجادله و ستیز راجع به قرآن

شرح عبارت: عبارت «ولا نجادل فی القرآن» «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم»، احتمال دارد که منظورش این باشد که ما درباره قرآن چیزی نمی‌گوییم مثل آنچه که منحرفان و اهل کژی گفته‌اند و به سبب آن اختلاف پیدا کردند، و به وسیله باطل مجادله کردند تا حق را با آن از بین ببرند، بلکه می‌گوییم: «قرآن کلام پروردگار جهانیان است که روح الامین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده است...» تا آخر کلامش. و احتمال دارد که منظورش این باشد که: ما راجع به قرائت‌های ثابت مجادله نمی‌کنیم بلکه قرآن را به هر چه که ثابت و صحیح شده، می‌خوانیم. هر یک از این دو معنا، درست است و روایت زیر، معنای دومی را تأیید می‌کند، آنجا که از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گوید: از مردی شنیدم که آیه‌ای خواند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خلاف آن را قرائت می‌نمود، از این رو دستش را گرفتم و او را به پیش پیامبر بردم و جریان را برایش باز گفتم. در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله آثار ناخوشایندی از این کار مشاهده کردم، آن حضرت فرمود: «کلاکما محسن، ولا تختلفوا، فإن من کان قبلکم اختلفوا فهلکوا» «هر دوی شما نیک قرائت کردید. اختلاف و ستیزه نکنید، چون افراد پیش از شما اختلاف کردند در نتیجه نابود شدند». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله از اختلافی نهی کرد که هر یک از اختلاف‌کنندگان حقی را که طرف مقابل داشت، انکار کرد زیرا هر کدام از دو قاری قرائتش خوب بود و پیامبر صلی الله علیه و آله علت

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۱۰، ۳۴۷۶ و ۵۰۶۲؛ احمد در «المسند»، ۳۹۳/۱، ۴۱۲ و ۴۵۶ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح پنداشته است. نسائی هم در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۷، ص ۱۵۲ آمده، آن را روایت کرده است.

نهی از اختلاف و ستیزه را چنین آورد که امت‌های پیش از ما اختلاف و ستیزه کردند و به سبب آن هلاک و نابود شدند. به همین خاطر حذیفه رضی الله عنه به عثمان رضی الله عنه گفت: این امت را دریا ب تا همانند اختلاف امت‌های پیشین، در امر قرائت اختلاف پیدا نکنند.^۱ پس عثمان امت را بر کلمه واحد جمع گردانید، و آنان از اجتماع و اتفاق بر گمراهی معصوم‌اند. در این کار عثمان، ترک واجب یا انجام حرام نبود، چون قرائت قرآن بر هفت قرائت، جایز و رخصتی از جانب خداوند متعال است و واجب نیست، و به آنان اختیار داد که قرآن را با هر قرائتی که بر می‌گزینند، بخوانند.

همان طور که ترتیب سوره‌ها نص واجب بر آنان نبود، به همین خاطر مصحف عبدالله ترتیبی دارد غیر از ترتیب مصحف عثمانی و مصحف دیگران. اما ترتیب آیات سوره‌ها، ترتیبی است که بر آنها نص آمده است. پس آنان آیه‌ای را بر آیه دیگر مقدم نمودند و آیات را پس و پیش نکردند. برخلاف سوره‌ها که آنها را پس و پیش کردند. پس وقتی صحابه دیدند که اگر امت بر یک مصحف جمع نشوند، اختلاف پیدا می‌کنند و فرقه فرقه می‌شوند، از این رو صحابه امت را بر آن جمع کردند. این قول جمهور دانشمندان و قاریان سلف صالح است. ابن جریر^۲ و دیگران این را گفته‌اند.

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۴۹۸۷ از طریق موسی بن اسماعیل، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب آن را روایت کرده که انس بن مالک برای او نقل کرد که حذیفه بن یمان پیش عثمان آمد - او در آن وقت در فتح ارمنستان و آذربایجان همراه با اهل عراق با اهل شام مبارزه می‌کرد - آنگاه حذیفه اختلاف مردمان را در امر قرائت به وحشت انداخت و به عثمان گفت: ای امیر مؤمنان! به داد این امت برس پیش از آنکه راجع به قرآن همانند یهودیان و مسیحیان اختلاف پیدا کنند. آنگاه عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد که تمامی صحیفه را برای من ارسال کن تا همه آن را در یک مصحف نسخه‌برداری کنیم سپس آنها را به تو بر می‌گردانیم. حفصه هم آن صحیفه‌ها را برای عثمان فرستاد. آنگاه عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد که همه مصحف‌ها را در یک مصحف نسخه‌برداری کنند آنان هم این کار را کردند. عثمان به سه فرد قریشی گفت: هر گاه شما و زید بن ثابت در چیزی اختلاف نظر داشتید، آن را به زبان قریش بنویسید، چون قرآن به زبان آنان نازل شده است. آنان این کار را کردند تا اینکه همه صحیفه‌ها را در مصحف نسخه‌برداری کردند. سپس عثمان صحیفه‌ها را به حفصه برگرداند. عثمان مصحفی را از آنچه نسخه‌برداری کرده بودند به هر منطقه‌ای فرستاد و دستور داد که تمامی صحیفه‌ها و مصحف‌های قرآنی دیگر سوزانده شوند.

۲- به «جامع البیان»، ۱/۵۶-۵۹ مراجعه کنید.

برخی از علما می‌گویند: رخصت در قرائت‌های هفت‌گانه در صدر اسلام بود، چون محافظت بر یک قرائت در ابتدا بر آنان کاری سخت و دشوار بود. پس وقتی زبانشان با قرائت عادت و انس گرفت و اتفاقشان بر یک قرائت بر آنان آسان بود، چون این کار برایشان سازگارتر است، از این رو بر یک قرائت اجماع نمودند.

گروهی از فقهاء و متکلمین بر این باورند که مصحف قرآن مشتمل بر قرائت‌های هفتگانه است، چون جایز نیست که چیزی از قرائت‌های هفتگانه اهمال شود^۱، در حالی که علما بر نقل مصحف عثمانی و ترک دیگر مصحف‌ها اتفاق کرده‌اند. به پاسخ این مطلب اشاره شد و آن این بود که این کار جایز است نه واجب یا اینکه منسوخ شده است.

اما هر کس از ابن مسعود نقل کرده که او قرائت را به معنا جایز دانسته، به او دروغ نسبت داده، او فقط گفت: به قراء نگاه کردم دیدم که قرائتشان نزدیک به هم است و همانند این است که یکی از شما بگوید: «هَلْم» (بشتاب) و «أَقْبِل» (روی آور) و «تعال» (بیا)، پس آن گونه که به شما آموخته شده - یا آن گونه که گفته است - قرآن را بخوانید^۲.

و خداوند متعال به ما دستور داده که با اهل کتاب به شیوه نیکوتر مجادله کنیم مگر کسانی که ظلم و ستم پیشه کرده‌اند، پس مناظره با اهل قبله چگونه باید باشد؟ چون اهل قبله به طور کلی بهتر از اهل کتاب هستند، پس جایز نیست که با کسانی از اهل قبله که ظلم و ستم پیشه نکرده‌اند جز به شیوه نیکوتر مناظره کرد، و هر گاه یکی

۱- در «فتح الباری»، ۲۹/۹-۳۰ به نقل از ابوشامه آمده است: علمای گذشته راجع به قرائت‌های هفتگانه که قرآن با آن نازل شده، اختلاف نظر داشته‌اند که آیا این قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است، جمع‌آوری شده یا در این مصحف تنها یک قرائت هست؟ باقلانی به حالت اول (یعنی جمع شدن تمامی قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است) گرایش داشته، و طبری و جماعتی از علما به حالت دوم (یعنی بودن یک قرائت در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است)، تصریح نموده‌اند. و به این قول تکیه و عمل می‌شود.

۲- طبری در «جامع البیان» به شماره: ۴۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۸۶۸ از سه طریق از اعمش، از شقیق روایت کرده‌اند که شقیق گفت: عبدالله گفت که من به قرائت گوش داده‌ام و دیدم که آنان نزدیک به هم هستند، پس آن گونه که به شما آموخته شده، قرائت کنید، از موشکافی پرهیز کنید، چون این مانند گفتار یکی از شماست: بشتاب و بیا. اسناد آن صحیح است.

از افراد اهل قبله به خطا رفت، پیش از آنکه حجت بر او اقامه شود، به او کافر گفته نمی‌شود؛ حتی که پیامبر ﷺ به کفر هر کس که آن را ترک کند، حکم کرد. و خداوند متعال از خطا و نسیان این امت صرف‌نظر کرده است.^۱ به همین خاطر سلف صالح اهل اهواء را نکوهش کرده و خاطرنشان ساخته‌اند که شمشیر آخرین مرحله‌ی برخورد با آنان می‌باشد. توضیح بیشتر در این خصوص هنگام شرح این گفته طحاوی: «معتقدیم که جماعت، حق و درست است و تفرقه، انحراف و عذاب» خواهد آمد.

گفته طحاوی: «و گواهی می‌دهیم که قرآن کلام پروردگار جهانیان است»، سخن در این باره ضمن شرح این گفته طحاوی: «و قرآن کلام خداست که بدون آنکه کیفیت قولی آن معلوم باشد، از خدا صادر شده است» گفته شد.

عبارت: «که روح الامین آن را فرو فرستاد» منظور از روح الامین، جبرئیل است. بدین خاطر روح نامیده شده که حامل وحی به سوی پیامبران از میان بشر است که در آن حیات قلب‌هاست. و او به راستی امین است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ

مُبِينٍ ﴿۱۹۵﴾ [الشعراء: ۱۹۳-۱۹۵]

«روح الامین آن را نازل کرده است، بر قلب تو، تا از بیم‌دهندگان باشی. به زبان عربی روشن».

در جای دیگر می‌فرماید:

۱- ابن ماجه به شماره: ۲۰۴۵ از طریق ولید بن مسلم روایت کرده که او گوید: اوزاعی از عطاء، از ابن عباس از پیامبر ﷺ برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمودند: «إن الله وضع عن أمي الخطأ والنسيان وما استكرهوا عليه» «همانا خدا خطا و فراموشی و آنچه بر آن اجبار شود از امت من برداشته است». بوضیری در «مصباح الزجاجة» ورقه ۱۳۱ می‌گوید: این اسناد در صورتی که از انقطاع سالم بماند، صحیح است اما ظاهراً منقطع است. مزی در «الأطراف» می‌گوید: بشر بن بکر تنیسی از اوزاعی، از عطاء، از عبید بن عمیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و بعید نیست که افتادن راوی کار ولید بن مسلم باشد، چون او تدلیس می‌کرد. روایت بشر بن بکر تنیسی، متصل است که بیهقی در سنن خود، ۳۵۶/۷؛ طبرانی در «المعجم الصغير»، ۲۷۰/۱؛ دارقطنی، ۱۷۰/۴-۱۷۱؛ و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۵۶/۲ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ۱۴۹۸ و حاکم در «المستدرک» ۱۹۸/۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿١٩﴾ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿٢٠﴾ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ﴿٢١﴾﴾

[التکویر: ۱۹-۲۱]

«قطعاً این قرآن سخن فرستاده‌ای ارجمند است (جبرئیل) نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد، در آنجا فرمان روا و امین است».

این وصف جبرئیل بود برخلاف این آیه:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿٤٠﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ ﴿٤١﴾﴾ [الحاقة: ۴۰-۴۱]

«این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است. و آن گفتار یک شاعر نیست».

چون فرستاده در اینجا منظور محمد ﷺ است.

عبارت: «پس آن را به سرور فرستادگان آموخت»، تصریح کرده که جبرئیل این قرآن را به پیامبر ﷺ آموخته است تا پندار قرامطه و دیگران را که معتقد بودند قرآن تصور آن در درون پیامبر از راه الهام بود، باطل سازد.^۱

عبارت: «و قائل به خلق آن نیستیم و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم»، هشدار می‌دهد که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است، چون سلف صالح این امت همگی متفق‌اند که قرآن کلام حقیقی خداست و مخلوق نیست. بلکه گفته: «و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم» به طور مطلق است، یعنی ما با جماعت مسلمانان در تمامی آنچه که بر آن اتفاق و اجماع نموده‌اند، مخالفت نمی‌کنیم؛ زیرا مخالفت با آنان، انحراف و گمراهی و بدعت است».

قوله: «ولا نکفر أحداً من أهل القبلة بذنب، ما لم يستحله، ولا نقول: لا یضُرُّ مع

الإیمان ذنب لمن عمله».

ترجمه: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم. البته نمی‌گوییم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد».

تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته‌اند، جایز نیست.

شرح عبارت: منظور از اهل قبله، کسانی است که ذکرشان رفت، آنجا که گفت:

«وُسْمَىٰ أَهْلَ قَبْلَتِنَا مُسْلِمِينَ مُؤْمِنِينَ» «و اهل قبله‌ی خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم».

۱- به «درء تعارض العقل و النقل»، ۱۰-۲۰۴-۲۰۶ مراجعه کنید.

طحاوی رحمته با این سخن به مردود بودن اعتقاد خوارج که قائل به تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب هر گناهی هستند، اشاره می‌کند.

بدان - خدا بر تو و بر ما رحم کند! - باب تکفیر و عدم تکفیر، بابی است که فتنه و محنت و اختلاف و تفرق در آن زیاد بوده و اهواء و آرای متنوعی در آن وجود داشته و ادله هر یک متعارض و متناقض‌اند. مردمان در آن، در جنس تکفیر صاحبان گفته‌ها و عقاید باطل و مخالف حقی که خداوند، پیامبرش را با آن مبعوث کرده، بر دو طرف و یک وسط می‌باشند؛ و این اختلاف از جنس اختلاف در تکفیر مرتکبان گناهان کبیره است.

عده‌ای می‌گویند: هیچ یک از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم. یعنی تکفیر را به طور عام نفی می‌کنند با وجودی که می‌دانند که در میان اهل قبله انسان‌های منافق وجود دارند؛ کسانی که از یهود و نصارا نسبت به قرآن و سنت و اجماع کافرترند. و در میان منافقین کسانی هستند که در حد توانشان برخی از کفر خویش را نسبت به قرآن و سنت و اجماع آشکار می‌کنند در حالی که به بر زبان آوردن شهادتین تظاهر می‌کنند. به علاوه، میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست که اگر کسی واجبات آشکار و متواتر و محرّمات آشکار و متواتر و مانند آنها را انکار نماید، در این صورت از وی توبه خواسته می‌شود اگر توبه کرد چه خوب و اگر توبه نکرد، به عنوان کافر و مرتد کشته می‌شود. زمینه نفاق و ارتداد، بدعت و فسق و فجور است، همچنان که خلال^۱ در کتاب «السنة» با سند خویش به محمد بن سیرین^۲ نسبت داده که وی گوید: همانا کسانی که از همه مردم، سریع‌تر مرتد می‌شوند، اهل اهواء هستند، و او معتقد بود که این آیه درباره آنان نازل شده است:

۱- او امام و علامه و حافظ و فقیه، شیخ و عالم حنبلی‌ها، ابوبکر احمد بن محمد بن هارون بن یزید بغدادی، خلال است. وی به سال ۳۱۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ۲۹۷/۱۴ آمده است.

۲- او امام و شیخ الاسلام ابوبکر انصاری، برده آزاد شده انس بن مالک می‌باشد. حدیثش در صحاح و سنن و مسانید موجود است، او - بر اساس آنچه که طبری وی را توصیف کرده - انسانی فقیه و عالم و وارع و ادیب بود. احادیث زیادی را روایت کرده و به شهادت اهل فضل انسانی صادق و راستگو بود. او حجت بود. به سال ۱۱۰ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ۶۰۶/۴-۶۲۲ آمده است.

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ [الأنعام: ۶۸]

«و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوء نیت] پرگویی می‌کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند».

به همین خاطر بسیاری از ائمه امتناع می‌کردند که به طور مطلق بگویند: ما هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تکفیر نمی‌کنیم. بلکه می‌گفتند: اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه تکفیر نمی‌کنیم آن گونه که خوارج این کار را می‌کنند. و میان نفی عام و نفی عموم فرق گذاشته‌اند. آنان نفی عموم را به کار برده‌اند تا عقیده خوارج که اهل قبله را به خاطر هر گناهی تکفیر می‌کردند، نقض نمایند.

به همین خاطر طحاوی رحمته با عبارت «مادام که آن را حلال نداند» مقید کرده است. عبارت «مادام که آن را حلال نداند» اشاره به این مطلب است که منظورش از این نفی عام، برای هر گناهی، یعنی گناهان عملی نه علمی است، و در این اشکال و ایراد هست، چون شارع از مکلف در مسائل عملی به مجرد عمل بدون علم و در مسائل علمی به مجرد علم بدون عمل اکتفا نکرده است، و عمل تنها محدود به عمل جوارح نیست بلکه عمل قلب اصل و ریشه عمل جوارح است و اعمال جوارح تابع و پیرو اعمال قلب است. مگر اینکه «یستحله» به معنای معتقد و مانند آن باشد.

عبارت: «و نمی‌گوییم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد». ... تا آخر کلامش، ردی است بر مرجئه، چون آنان می‌گویند: همراه ایمان، گناه ضرری ندارد همان طور که همراه کفر، طاعت سودی ندارد. مرجئه و خوارج درست نقطه مقابل هم هستند؛ چون خوارج می‌گویند: مسلمان را به خاطر ارتکاب هر گناهی یا هر گناه کبیره‌ای تکفیر می‌کنیم و معتزله نیز می‌گویند: ایمان فرد به خاطر ارتکاب گناه کبیره از بین می‌رود، پس در این صورت چیزی از ایمانش باقی نمی‌ماند. ولی خوارج می‌گویند: چنین فردی از دایره ایمان خارج می‌شود و داخل دایره کفر می‌گردد، و معتزله می‌گویند: از دایره ایمان خارج می‌شود ولی داخل دایره کفر نمی‌گردد و این منزله بین منزلتین است. و با قائل شدن‌شان به خروج وی از دایره ایمان، جاودانه بودن در دوزخ را برایش واجب دانسته‌اند.

گروه‌هایی از اهل کلام و فقه و حدیث، این رأی را در خصوص اعمال نمی‌گویند ولی در خصوص مسائل اعتقادی بدعی هر چند صاحب آن، تأویل و توجیهی برای خود

داشته باشد، معتقد به آن هستند و می‌گویند: هر کس قائل به این رأی باشد، کافر می‌شود، و میان مجتهدی که به خطا رفته و غیرمجتهدی که به خطا رفته فرقی نمی‌نهند یا قائل به کافر بودن هر مبتدعی هستند. اشکالات و ایرادات زیادی بر این افراد در این اثبات عام وارد می‌شود، چون نصوص متواتر بر این مطلب دلالت دارند که هر کس در قلبش به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان باشد، از دوزخ بیرون می‌آید. نصوص وعده‌ای که اینان بدان استناد و استدلال می‌نمایند با نصوص وعیدی که آنان بدان استناد و استدلال می‌نمایند، متعارض‌اند.

سخن درباره وعید در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده و برخی از آن در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر در صورتی که موحد از دنیا رفته باشند، در دوزخ تا ابد نمی‌مانند»، خواهد آمد.

منظور در اینجا این است که: بدعت‌ها از این جنس‌اند، چون فردی در ظاهر و باطن مؤمن است ولی تأویلی کرده و در آن به خطا رفته است حالا این فرد یا مجتهد است و یا افراط‌گر گناهکار. پس گفته نمی‌شود: همانا ایمانش به خاطر آن از بین می‌رود مگر اینکه دلیلی شرعی بر آن دلالت کند. بلکه این گفته از جنس عقیده خوارج و معتزله است. و نمی‌گوییم: کافر هم نمی‌شود، صد البته عدل و انصاف همان میانه‌روی است، و آن هم این است: اقوال باطل و مبتدع و حرامی که در بردارنده نفی چیزی است که پیامبر ﷺ آن را اثبات نموده یا در بردارنده اثبات چیزی است که پیامبر ﷺ آن را نفی نموده، یا در بردارنده امر به چیزی است که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده، و یا در بردارنده نهی از چیزی است که پیامبر ﷺ به آن امر کرده است، سخن حق در این باره گفته می‌شود و وعیدی که نصوص بر آن دلالت نموده‌اند برای او ثابت می‌شود و روشن می‌گردد که این اقوال کفر است و به گوینده‌شان، کافر گفته می‌شود. همچنان که وعید درباره ظلم در جانها و مالها ذکر می‌شود و همچنان که بسیاری از مشاهیر اهل سنت قائل به تکفیر کسانی هستند که قائل به خلق قرآن‌اند و معتقدند که خداوند در آخرت دیده نمی‌شود، و نسبت به اشیاء و پدیده‌ها قبل از وقوعشان علم

ندارد. از ابویوسف رحمته نقل است که او گفت: مدتی با ابوحنیفه مناظره کردم تا جایی که به این اتفاق رسیدیم که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، کافر است.^۱

بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید

اما گر راجع به شخص معینی گفته شود: آیا گواهی می‌دهید که او از اهل وعید و کافر است؟ در جواب باید گفت که ما به چیزی گواهی نمی‌دهیم مگر به کاری که شهادت و گواهی با آن جایز باشد؛ زیرا بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید و به او رحم نمی‌کند، بلکه خداوند او را تا ابد در دوزخ ماندگار می‌سازد، چون این حکم کافر پس از مرگ است. به همین خاطر ابوداود در سنن خود در مبحث «کتاب الأدب» باب «النهی عن البغی» را آورده و در آن از ابوهریره رضی الله عنه حدیثی را روایت کرده که او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «کان رجالان فی بنی اسرائیل متواخیین، فکان أحدهما یذنب، والآخر مجتهد فی العبادة، فکان لایزال المجتهد یری الآخر علی الذنب، فیقول: أقصر، فوجده یوماً علی ذنب، فقال له، أقصر. فقال: خلني وری، أبعثت علی رقیباً؟ فقال: واللّه لا یغفر الله لك، أو لایدخلک الجنة، فقبض أرواحهما، فاجتمعا عند رب العالمین،

۱- امام ذهبی در «العلو» ص ۱۴۰ از طریق ابن ابی حاتم آن را روایت کرده که وی گوید: احمد بن محمد بن مسلم از علی بن حسن کراعی برای ما نقل کرد که او گفت: ابویوسف گفت: شش ماه با ابوحنیفه مناظره کردم و نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید، قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد. بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص ۲۵۱ از طریق عبدالله بن احمد بن عبدالرحمن بن عبدالله دشتکی، از پدرش روایت کرده که او گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم که می‌گفت: یک سال تمام با ابوحنیفه صحبت کردم که آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید: «قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد». بیهقی می‌گوید: راویان این روایت همگی ثقه‌اند. همچنین بیهقی از طریق محمد بن ایوب رازی روایت کرده که او گفت: از محمد بن سابق شنیدم که می‌گفت: از ابویوسف سؤال کردم و گفتم: آیا ابوحنیفه قائل به خلق قرآن بود؟ گفت: معاذ الله، نه او این اعتقاد را داشت و نه من. آنگاه گفتم: آیا او عقیده جهم در این زمینه را داشت؟ ابویوسف گفت: معاذ الله نه او عقیده جهم در این زمینه را داشت و نه من. بیهقی می‌گوید: راویان آن ثقه‌اند.

فقال لهذا المجتهد: أكنت بي عالماً؟ أو كنت علي ما في يديّ قادراً؟ وقال للمذنب. اذهب فادخل الجنة برحمتي، وقال للأخر: اذهبوا به إلى النار! «دو نفر از بنی اسرائیل برادر همدیگر بودند. یکی شان گناه می‌کرد و دیگری مشغول عبادت بود. فرد عابد همیشه دیگری را در حال گناه می‌دید و به او می‌گفت: از گناه دست بکش. روزی او را در حال گناه دید و به او گفت: از گناه دست بکش. برادر گناهکار گفت: مرا با پروردگارم فرو گذار، آیا تو برای نگهبانی من مبعوث شده‌ای؟ برادر عابد گفت: به خدا قسم خداوند تو را نمی‌بخشاید، یا تو را داخل بهشت نمی‌گرداند. روح هر دو گرفته شد و هر دو نزد پروردگار جهانیان با هم بودند. خداوند به فرد عابد گفت: مگر تو نسبت به من عالم بودی؟ یا نسبت به آنچه در دستم است توانا بودی؟ و به گناهکار گفت: برو و به رحمت خودم داخل بهشت شو. و به دیگری گفت: او را به دوزخ ببرید». ابوهریره گفت: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سخنی را گفت که دنیا و آخرتش را نابود کرد». این حدیثی حسن است.^۱

زیرا ممکن است که شخص معین از روی اجتهاد مرتکب گناه شده باشد که به خطا رفته است در نتیجه بخشوده می‌شود، یا ممکن است از کسانی باشد که غیر از آن نصوص به او نرسیده باشد، یا ممکن است که ایمان عظیم و نیکی‌هایی داشته باشد که رحمت را برایش واجب گردانند همچنان که خداوند کسی را بخشود که گفت: «إذا متُّ فاسحقوني ثم دُرُونِي، ثم غفر الله له لخشيته آ» «اگر مردم مرا خُرد کنید و آنگاه مرا ذره ذره کنید. سپس خداوند او را به خاطر ترسش از خدا بخشود». او گمان می‌کرد که خداوند قادر به جمع کردن تکه‌های بدنش یا بازگرداندن آن به حالت اولش

۱- ابوداود به شماره: ۴۹۰۱ در مبحث «فی الأدب» باب «فی النهی عن البغی» آن را روایت کرده است، و سند آن حسن است.

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۳۴۸۱ و ۷۵۰۶؛ مسلم به شماره: ۲۷۵۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۵۵؛ نسائی، ۱۱۳/۴؛ و احمد در «المسند»، ۲/۲۶۹ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۴۷۸، ۶۴۸۱ و ۷۵۰۸؛ مسلم به شماره: (۲۷۵۷) (۲۷)؛ و احمد در «المسند»، ۱۳/۳، ۱۷ و ۷۷ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را ذکر کرده‌اند. در همین باب روایتی مانند آن از حدیث در صحیح بخاری به شماره‌های: ۳۴۵۲، ۳۴۷۹ و ۶۴۷۰؛ و نسائی، ۱۱۳/۴ وجود دارد.

نیست یاد آن شک کرده است. ولی این سکوت راجع به امر آخرت مانع آن نمی‌شود که او را در دنیا به خاطر منع از بدعتش مجازات کنیم و از وی درخواست توبه کنیم اگر توبه کرد چه خوب، و اگر توبه نکرد او را بکشیم.

به علاوه، اگر ذات یک گفته کفر باشد، بعضی می‌گویند آن کفر است و گوینده آن، در صورت تحقق شروط و منتفی بودن موانع کافر می‌شود. و این تنها زمانی است که شخص منافق و زندیق باشد. پس تصور نمی‌شود که کسی از اهل قبله که اسلام را ظاهر کرده، تکفیر شود مگر کسی که منافق و زندیق باشد. کتاب خدا آن را بیان می‌کند؛ زیرا خداوند انسان‌ها را به سه دسته تقسیم کرده است:

دسته‌ای کافران از میان مشرکان و اهل کتاب می‌باشند. اینان کسانی‌اند که اقرار به شهادتین نمی‌کنند.

دسته‌ای در ظاهر و باطن مؤمن‌اند.

دسته‌ای در ظاهر اقرار به شهادتین می‌کنند و در باطن بدان ایمان ندارند. این سه دسته در اوایل سوره بقره ذکر شده‌اند. اگر ثابت شد کسی در واقع کافر است و شهادتین را به زبان می‌آورد، در این صورت او حتماً زندیق است و زندیق همانا منافق می‌باشد.^۱

در اینجا اشتباه دو طرف نمایان می‌شود، چون کسی که فردی را که در باطن، سخن مبتدعی را گفته، کافر بداند، بر او لازم می‌آید که افرادی را کافر بداند که در باطن منافق نیستند بلکه در باطن خدا و رسول خدا را دوست دارند و به خدا و

۱- در «اللسان» آمده است: زندیق قائل به بقای روزگار است. این کلمه در اصل فارسی بوده و بعداً معرب شده است. در شرح قاموس آمده است: زندیق منسوب به زند است. زند کتاب مانی مجوسی است؛ کسی که در زمان بهرام بن هرمز بن شاپور بود و ادعای پیروی از مسیح علیه السلام را داشت و قصد شهرت و آوازه داشت. از این رو این کتاب را بر زمین گذاشت و آن را در درختی پنهان کرد سپس آن را بیرون آورد. زند در زبان آنان به معنای تفسیر است. یعنی، این تفسیر کتاب زردشت فارسی است. او در این کتاب معتقد به دو خدا بود: خدای نور و خدای ظلمت. نور خیر را می‌آفریند و ظلمت شر را. او نزدیکی به زنان را حرام کرد؛ زیرا اصل شهوت از شیطان است و از شهوت جز موجود خبیث و ناپاک به وجود نمی‌آید و لواط را به خاطر انقطاع نسل مباح نمود، و ذبح حیوانات را حرام کرد و وقتی بمیرند، آن وقت گوشتشان حلال است؛ نگا: «رد المحتار»، ۴/۲۴۱-۴۲۳.

پیامبر ﷺ ایمان دارند هر چند دودل باشند همچنان که در «صحيح بخاری» از اسلم برده آزاد شده عمر رضی الله عنه از عمر ثابت شده که مردی در زمان پیامبر ﷺ بود که نامش عبدالله بود و ملقب به حمار بود. او پیامبر ﷺ را به خنده می‌آورد و رسول خدا ﷺ او را به خاطر شراب‌خواری شلاق زد. روزی او آورده شد و پیامبر ﷺ دستور داد که شلاق زده شود. مردی از حاضرین گفت: خدایا! او را لعنت کن! چه قدر زیاد این فرد برای شلاق زدن آورده شده است! آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تلعنه، فإنه یحب الله ورسوله»^۱ «او را نفرین مکن، چون او خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد». این امر در میان گروه‌های زیاد و ائمه دین و علم، امری یقینی است. در میان گروه‌های زیادی، گفته‌های جهمی یا مرجئه یا قدریه یا شیعه یا خوارج وجود دارند، اما ائمه علم و دین به همه آن بدعت عمل نکرده‌اند بلکه به شاخه‌ای از آن عمل کرده‌اند به همین خاطر اهل این هواها و بدعت‌ها خود را به گروه‌هایی از مشاهیر سلف نسبت داده‌اند. از جمله عیب‌های اهل بدعت‌ها این است که همدیگر را تکفیر می‌کنند و از جمله خوبی‌های اهل علم این است که همدیگر را تخطئه می‌کنند اما همدیگر را تکفیر نمی‌کنند.

اما در اینجا اشکالی باقی مانده که بر کلام طحاوی رحمته الله علیه وارد است و آن، اینکه: شارع برخی از گناهان را کفر نامیده؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «سباب المسلم^۲ فسوق، وقتاله کفر» «دشنام مسلمان، فسوق است و قتال و مبارزه او کفر است». این حدیث از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه متفق علیه است.^۳

۱- بخاری به شماره: ۶۷۸۰؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۲۶۰۶ آن را روایت کرده‌اند.

۲- در نسخه خطی (ب)، «المؤمن» آمده که اشتباه است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۴۸، ۶۰۴۴ و ۷۰۷۶؛ مسلم به شماره: ۶۴؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۶۹ و ۳۹۳۹؛ احمد در «المسند»، ۳۸۵/۱، ۴۱۱ ف ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۴ و ۴۶۰؛ نسائی، ۱۲۲/۷؛ طیالسی به شماره‌های: ۲۴۸، ۲۵۸ و ۳۰۶؛ حمیدی به شماره: ۱۰۴؛ ترمذی به شماره‌های:

همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «لا ترجعوا بعدي كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض»^۱ «پس از من به کفر برنگردید که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگر فرمود: «وإذا قال الرجل لأخيه: يا كافر، فقد باء بها أحدهما»^۲ «هر گاه کسی به برادر

۱۹۸۳، ۲۶۳۴ و ۲۶۳۵؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۰۱۰۵؛ بغوی به شماره: ۳۵۴۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۸۷-۸۶/۱۰ و ۱۸۵/۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۳/۵ و ۳۴، و ۱۲۳/۸، و ۲۱۵/۱۰؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۳۱؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱/۳۶۵ از طریق روایت عبدالله بن مسعود آن را آورده‌اند. در همین باب ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۰؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۹۷/۳ و ۱۴۴/۵؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۵۹/۸ روایتی را از ابوهریره ذکر کرده‌اند. احمد هم در «المسند»، ۱/۱۷۶ و ۱۷۸؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۱؛ نسائی، ۱۲۱/۷؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۴۲۹؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱/۳۶۵ از طریق روایت سعد بن ابی وقاص حدیثی را روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۴۰۳، ۶۱۶۶، ۶۷۸۵ و ۷۰۷۷؛ مسلم به شماره: (۶۶) (۱۲۰)؛ نسائی، ۱۲۶/۷ و ۱۲۷؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۳؛ احمد در «المسند»، ۸۵/۲، ۸۷ و ۱۰۴؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۳۰/۱۵؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های ۶۵۸ و ۶۵۹؛ و ابن حبان به شماره: ۱۸۷ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۲۱، ۴۴۰۵ و ۶۸۶۹؛ مسلم به شماره: (۶۵) (۱۱۸)؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۲؛ نسائی، ۱۲۷/۷-۱۲۸؛ دارمی در سنن خود، ۶۹/۲؛ احمد در «المسند»، ۳۵۸/۴، ۳۶۳ و ۳۶۶؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۳۰/۱۵؛ بغوی به شماره: ۲۵۵۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۹۴/۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۲۲۷۷ و ۲۰۴۲؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۶۵۷ از طریق روایت جریر بن عبدالله آن را ذکر کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ۱۷۴۱؛ مسلم به شماره‌های: ۱۶۷۹؛ احمد در «المسند»، ۳۹/۵ و ۴۹؛ نسائی، ۱۲۷/۷؛ طیالسی به شماره: ۸۵۹؛ طبرانی در «المعجم الصغير»، ۱/۱۵۳؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۸/۲۴۶ از طریق ابوبکره حدیثی را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۷۳۹ و ۷۰۷۹؛ و ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ و احمد در «المسند»، ۱/۲۳۰ حدیثی را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۶۱۰۳ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده است، همچنین بخاری به شماره: ۶۱۰۴؛ مسلم به شماره: (۱۱) (۶۰)؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۷؛ مالک در «الموطأ»، ۹۸۴/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۸/۲، ۴۴، ۴۷، ۶۰، ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۴۲؛ حمیدی به شماره: ۶۹۸؛ بغوی به شماره‌های ۳۵۵۰ و ۳۵۵۱؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره‌های: ۴۳۹ و ۴۴۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱/۳۶۸ و ۳۶۹؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶ و ۵۹۷؛

دینی‌اش بگوید: ای کافر! یکی از آن دو دچار کفر می‌شود». این حدیث از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما متفق علیه است.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أربع من كن فيه كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهن، كان فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر، وإذا خاصم فجر» «چهار خصلت هست که هر کس این چهار خصلت در او باشد، او منافق خالص است، و هر کس یکی از این چهار خصلت در وی باشد، خصلتی از نفاق در وی هست تا زمانی که آن را ترک می‌کند. [این چهار خصلت عبارتند از:] هر گاه سخن بگوید، دروغ می‌گوید، هر وقت وعده دهد، خلاف وعده می‌کند، هر وقت عهدی ببندد، عهدشکنی می‌نماید، و هر گاه با کسی ستیزه‌جویی و دشمنی کند، بی‌انصافی به خرج می‌دهد». این حدیث از طریق روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما متفق علیه است.^۱

در جای دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن، ولا يسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن، ولا يشرب الخمر حين يشربها وهو مؤمن، والتوبة

ابوداود به شماره: ۴۶۸۷؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۲۴۹ و ۲۵۰ آن را از طریق روایت ابن عمر ذکر کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۴، ۲۴۵۹ و ۳۱۷۸؛ مسلم به شماره: ۵۸؛ ابن حبان به شماره‌های: ۲۵۴ و ۲۵۵؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۰۴/۷؛ بغوی به شماره: ۳۷؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵ و ۵۲۶؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۸؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۴؛ نسائی، ۱۱۶/۸؛ و احمد در «المسند»، ۱۸۹/۲ از طریق روایت عبدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۳، ۲۶۸۲، ۲۷۴۹ و ۶۰۹۵؛ مسلم به شماره‌های: ۵۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۲؛ و نسائی، ۱۱۷/۸ آن را از طریق روایت ابوهیریه با این لفظ آورده‌اند: «آية المنافق ثلاث إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر» «نشانه منافق سه چیز است: هر گاه سخن گوید، دروغ می‌گوید، هر گاه وعده دهد، خلاف وعده رفتار می‌کند و هرگاه عهدی کند، در عهدش خیانت می‌کند». این حدیث نزد بغوی به شماره: ۳۵؛ و ابن منده به شماره‌های: ۵۲۷ و ۵۲۸ هست. در همین باب نسائی، ۱۱۷/۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۴۳/۵؛ و ابن منده در «الإیمان» حدیثی را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند.

معروضه بعد^۱ «زناکار موقع زنا مؤمن نیست، دزد موقع دزدی مؤمن نیست، و شراب‌خوار موقع شراب‌خواری مؤمن نیست، و توبه بعد از آن می‌باشد».

همچنین پیامبر ﷺ می‌فرماید: «بین المسلم وبين الكفر ترك الصلاة» «میان مسلمان و میان کفر، ترک نماز است». مسلم آن را از جابر رضی الله عنه روایت کرده است.^۲

آن حضرت فرمودند: «من أتى كاهناً فصدقه، أو أتى امرأة في دبرها، فقد كفر بما أنزل على محمد»^۳ «هر کس پیش فالگیر و غیب‌گویی برود و او را تصدیق کند، یا هر کس از دبر با زنی نزدیکی کند، مسلماً به آنچه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده کفر ورزیده است».

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۷۵، ۵۷۸، ۶۷۷۲ و ۶۸۱۰؛ مسلم به شماره: ۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۲۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۳۶؛ نسائی، ۶۴/۸ و ۶۵ و ۳۱۳؛ دارمی در سنن خود، ۸۷/۲ و ۱۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴۳/۲، ۳۱۷، ۳۷۶، ۳۸۶ و ۴۷۹؛ بغوی به شماره‌های: ۴۶ و ۴۷؛ ابن حبان به شماره: ۱۸۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۶۴/۳، ۳۲۲ و ۳۶۹، و ۲۵۶/۶ و ۲۴۸/۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۳۳۰۴؛ حمیدی به شماره: ۱۱۲۵۸؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۹۴/۸ و ۳۲/۱۱ از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۷۸۲ و ۶۸۰۹؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» و ۱۳۵/۵ و ۱۶۰ آمده؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۱۱۶۲۳، ۱۱۶۷۹، ۱۱۷۹۹ و ۱۳۳۰۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. احمد هم در «المسند»، ۱۳۹/۶؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۹۴/۸ و ۱۴/۱۱ و ۳۲ مانند آن را از طریق روایت عایشه آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۸۲؛ احمد در «المسند»، ۳۷۰/۳ و ۳۸۹؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۰/۱؛ ابن ابی شیبه در «المصنف» ۳۳/۱۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۸؛ ترمذی به شماره ۲۶۱۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۰۷۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۲۰/۲ آمده؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷۶/۶ و ۲۵۶/۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۸۰/۱۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۲۶/۴-۲۲۷؛ بغوی به شماره: ۳۴۷؛ و بیهقی، ۳۶۶/۳ آن را روایت کرده‌اند.

۳- ابوداود به شماره: ۳۹۰۴؛ ترمذی به شماره: ۱۳۵؛ ابن ماجه: به شماره ۶۳۹؛ ابن جارود به شماره: ۱۰۷؛ بیهقی، ۱۹۸/۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۴۴/۳-۴۵؛ دارمی در سنن خود، ۲۵۹/۱ و احمد در «المسند»، ۴۰۸/۲، ۴۲۹ و ۴۷۶ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، قوی است.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من حلف بغير الله فقد كفر» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است». حاکم آن را با این لفظ روایت کرده است.^۱

همچنین آن حضرت در جای دیگری فرمودند: «ثنتان في أمي هما كفر: الطعن في النسب، والنياحة على الميت»^۲ «دو چیز در میان امت من کفر است: طعنه زدن در نسب، و نوحه‌خوانی بر مرده». نمونه‌های این زیادند.

اتفاق نظر بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود
در پاسخ به این اشکال باید گفت که: اهل سنت همگی متفق‌اند بر اینکه مرتکب گناه کبیره کافر نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی از دین اسلام خارج شود آن گونه که خوارج می‌گویند، چون اگر کافر می‌بود به گونه‌ای که از دین اسلام خارج می‌شد، قطعاً مرتد بود و در هر حالی کشته می‌شد و عفو و گذشت ولی قصاص پذیرفته نمی‌شد، و حدود زنا و دزدی و شراب‌خواری و ... جاری نمی‌شد. بطلان و فساد این قول به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، معلوم و آشکار است.

و اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود و داخل دایره کفر نمی‌گردد و همراه کافران مستحق جاودانه ماندن در آتش دوزخ نیست آن گونه که معتزله می‌گویند، چون قول آنان نیز باطل است، چون خداوند مرتکب گناه کبیره را از مؤمنان قرار داده می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۱۷۸]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره کشتگان بر شما قصاص مقرر شد».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ﴾^۳ [البقرة: ۱۷۸]

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیثی صحیح است.

۲- مسلم به شماره: ۶۷؛ احمد در «المسند»، ۳۷۷/۲، ۴۴۱ و ۴۹۶؛ و ابن منده در «الإيمان»، به شماره‌های: ۶۶۰، ۶۶۲ و ۶۶۳ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

۳- در «زاد المسیر» آمده است: آیه ﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾، یعنی خون برادرش. یعنی قتل را از او رها کرده و به دیه راضی است و عبارت ﴿مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾ دلالت می‌کند بر اینکه شخص قاتل از دایره اسلام خارج نمی‌شود.

«پس هر که از سوی برادرش چیزی [از قصاص] برایش بخشوده شد باید [از این گذشت] به شایستگی پیروی کند».

پس شخص قاتل از زمره مؤمنان خارج نشده و خداوند او را برادر ولی قصاص قرار داده است. منظور از برادری، بدون شک برادری دینی است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹]

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۰]

«جز این نیست که مؤمنان با یکدیگر برادرند، پس میان برادرانتان را اصلاح کنید».

نصوص قرآن و سنت و اجماع بر این مطلب دلالت می‌کنند که شخص زناکار و سارق و تهمت‌زن کشته نمی‌شود، بلکه به جای آن حدّ بر آنان جاری می‌شود. پس این نشان داده که مرتد نیست.

در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «من کانت عنده لأخيه مظلمة من عرض أو شيء فليتحلله منه اليوم، قبل أن لا يكون درهم ولا دينار، إن كان له عمل صالح أخذ منه بقدر مظلمته، وإن لم تكن له حسنة، أخذ من سيئات صاحبه فطرحت عليه، ثم ألقى في النار» «هر کس ظلم و ستمی از آبرو یا هر چیز برادر دینی‌اش نزد او هست، همین امروز از وی حلالی بطلبد قبل از آنکه روزی بیاید که درهم و دیناری نیست [که در آن روز] اگر عملی صالح و خوب داشته باشد، به اندازه ظلم و ستمش از عمل صالح وی گرفته می‌شود، و اگر نیکی‌هایی نداشته باشد، از گناهان طرف مقابلش گرفته می‌شود و بر وی انداخته می‌شود سپس او به دوزخ افکنده می‌شود». بخاری و مسلم در «صحیحین» آن را روایت کرده‌اند.^۱

پس ثابت شد که شخص ظالم و ستمکار نیکی‌هایی دارد که شخص مظلوم حقش را از آن استیفا نماید.

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۹ و ۶۵۳۴؛ ترمذی به شماره: ۲۴۱۹؛ طیالسی به شماره: ۲۳۲۷؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۷۰/۱؛ و احمد در «المسند»، ۴۳۵/۲ و ۵۰۶ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند و مسلم آن را روایت نکرده آن چنان که مؤلف گفته است، و لفظی که مؤلف ذکر کرده در مصادر تخریح مسلم وجود ندارد.

همچنین در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرموده‌اند: «ما تعدون المفلس فيكم؟ قالوا: المفلس فينا من لادرهم ولا دينار، قال: المفلس من يأتي يوم القيامة و له حسنات أمثال الجبال قد شتم هذا، وأخذ مال هذا، وسفك دم هذا، وقذف هذا، وضرب هذا، فيقتص هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإذا فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه أخذ من خطاياهم، فطرحت عليه، ثم طرح في النار» «چه کسی را در میان خودتان ورشکسته به حساب می‌آورید؟ گفتند: ورشکسته در میان ما کسی است که درهم و دیناری ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: ورشکسته کسی است که روز قیامت می‌آید در حالی که نیکی‌هایش به اندازه کوه‌ها است، اما این یکی را سرزنش کرده، مال آن یکی را گرفته، خون این یکی را ریخته است، به این یکی تهمت زنا زده و آن یکی را زده است، پس حق این یکی از نیکی‌هایش گرفته می‌شود و حق آن یکی از نیکی‌هایش ستانده می‌شود. پس وقتی نیکی‌هایش تمام شد پیش از آنکه آنچه بر اوست، ادا شود در این صورت از خطاهای آنان گرفته می‌شود و بر او انداخته می‌شود سپس در آتش جهنم افکنده می‌شود». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴]

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۵۸۱ از طریق روایت ابوهیریه. لفظ این روایت در نزد مسلم این است: رسول خدا ﷺ فرمود: «أتدرون ما المفلس؟» قالوا: المفلس فينا من لا درهم له ولا متاع. فقال: «إن المفلس من أمتي، يأتي يوم القيامة بصلاة وصيام وزكاة، ويأتي قد شتم هذا، وقذف هذا، وأكل مال هذا، وسفك دم هذا وضرب هذا، فيعطى هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإن فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه، أخذ من خطاياهم فطرحت عليه، ثم طرح في النار» «آیا می‌دانید که مفلس کیست؟ گفتند: مفلس در میان ما کسی است که درهم و کالایی ندارد. آن حضرت فرمود: «همانا مفلس از میان امت من کسی است که در روز قیامت با نماز و روزه و زکات می‌آید در حالی می‌آید که این یکی را دشنام داده، به آن یکی تهمت زنا زده، مال این یکی را خورده و خون آن یکی را ریخته و این یکی را زده است. پس از نیکی‌هایش به این یکی نیکی و از نیکی‌هایش به آن یکی نیکی داده می‌شود. اگر نیکی‌هایش تمام شد قبل آنکه آنچه بر اوست، ادا شود، از خطاها و گناهان آنان گرفته می‌شود و به گردن او انداخته می‌شود. سپس در دوزخ افکنده می‌شود. ترمذی به شماره: ۲۴۱۸؛ و احمد در «المسند»، ۳۰۳/۲، ۳۳۴ و ۳۷۲ آن را روایت کرده‌اند.

«همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد».

پس این نشان می‌دهد که آن شخص در حال بدکاری‌اش نیکی‌هایی انجام می‌دهد که بدی‌هایش را از بین می‌برد. این موضوع در جای خود به تفصیل بیان شده است. معتزله در اینجا راجع به حکم آخرت کسی که مرتکب گناه کبیره شده، با خوارج موافق‌اند، چون هر دو متفق‌اند که مرتکب گناه کبیره برای ابد در دوزخ می‌ماند اما خوارج می‌گویند: او را کافر می‌نامیم و معتزله می‌گویند: او را فاسق می‌نامیم. پس اختلاف در میان آنان، اختلاف لفظی است.

همچنین اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه فرد، مستحق وعید مترتب بر آن گناه است، همچنان که نصوص قرآن و سنت در این زمینه وارد شده است. نه به آن صورتی که مرجئه می‌گویند که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد و همراه کفر، طاعت سودی ندارد. اگر نصوص وعدی که مرجئه بدان استدلال کرده‌اند و نصوص وعیدی که خوارج و معتزله بدان استدلال کرده‌اند، کنار هم نهاده شوند، آن موقع باطل بودن هر دو قول روشن می‌گردد. در کلام اینان هیچ فایده‌ای نیست جز اینکه از سخنان هر گروه، بطلان مذهب دیگر برایت روشن می‌گردد.

کفر دو نوع است: کفر اعتقادی و کفر عملی

سپس بعد از این اتفاق میان اهل سنت، اختلاف لفظی با هم دارند که زیاد مهم نیست و آن اینکه: آیا کفر درجاتی دارد؛ کفر دون کفر دون هست؟ همان طور که ایمان درجاتی دارد؟ این اختلاف از اختلافشان راجع به مفهوم ایمان ناشی می‌شود که آیا ایمان قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود یا نه؟ پس از آنکه اتفاق کردند بر اینکه هر کس که خدا و پیامبر ﷺ او را کافر نامیده، ما هم او را کافر می‌نامیم، چون غیرممکن است که خداوند سبحان و پیامبر ﷺ، کسی را که به غیر دین خدا حکم کند، کافر بنامند ولی ما اسم کفر را بر آن اطلاق نکنیم. ولی کسی که گفته که ایمان به معنای قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود، می‌گوید: آن کفر عملی است نه اعتقادی. و کفر از نظر او درجاتی دارد همچنان که ایمان از نظر او درجاتی دارد.

و کسی که گفته که ایمان به معنای تصدیق است و عمل در مفهوم ایمان داخل نمی‌شود، و کفر به معنای جحود است که هر دو کم و زیاد نمی‌شوند، می‌گوید: این کفر مجازی و غیرحقیقی است، چون کفر حقیقی کفری است که فردی را از دایره

اسلام خارج می‌سازد. همچنین در نام بردن برخی کارها به ایمان این مطلب هست که این ایمان، ایمان مجازی است نه حقیقی، مانند این آیه:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾ [البقرة: ۱۴۳]

«و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند».

منظور از ایمان در اینجا، نماز به سوی بیت‌المقدس است.^۱ این عمل به ایمان مجازی نامگذاری شده، چون صحت آن عمل بر ایمان متوقف است، یا به خاطر اینکه این عمل نشان‌دهنده ایمان است، چون این عمل نشان می‌دهد که انجام‌دهنده آن، مؤمن می‌باشد. به همین خاطر به اسلام شخص کافر در صورتی که همانند ما نماز بخواند، حکم می‌شود. پس میان فقهای اسلامی راجع به گناهکاران در صورتی که در ظاهر و باطن به آنچه که پیامبر ﷺ آورده و آنچه از آنان به تواتر رسیده که این گناهکاران از اهل وعید هستند، اعتراف و اقرار بکنند، هیچ اختلافی نیست. اما اقوال باطل و منحرف، قول کسانی است که قائل به جاودانه ماندن آنان در جهنم هستند مانند خوارج و معتزله. ولی پست‌تر از این قول، تعصب از جانب برخی از آنان و ملزم نمودن مخالفانش به چیزی که در اصل بدان ملزم نیست و حمله به او می‌باشد. وقتی ما مکلف هستیم که در جدال با کافران جانب عدالت و انصاف را رعایت کنیم و به شیوه نیکوتر با آنان مجادله شود، پس چگونه در این اختلاف با همدیگر عدالت و انصاف را به کار نمی‌بریم؟ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ

عَلَىٰ ءَآلَا تَعْدِلُوا ءَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ۸]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای [واجبات] خدا قیام کنید و شاهدان به عدل و داد باشید. و هرگز دشمنی عده‌ای شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید، دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک‌تر است».

در اینجا نکته‌ای هست که باید بدان دقت شود و آن، اینکه: حکم به غیر آنچه خدا نازل فرموده، گاهی کفر است و انسان را از دایره اسلام خارج می‌سازد و گاهی گناه

۱- این عبارت با همین لفظ در مسند طیالسی به شماره: ۷۲۲؛ سنن نسائی آن گونه که در «التحفة» ۵۱/۲ آمده؛ و «فتح الباری»، ۹۶/۱ از طریق روایت براء بن عازب وجود دارد، و معنای آن در صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۰ و ۴۴۸۶ از طریق روایت براء بن عازب نیز وجود دارد.

کبیره یا صغیره است، و کفر بنا بر دو قول مذکور، یا کفر مجازی و یا کفر اصغر. و آن به تناسب حال حاکم است، چون اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده، واجب نیست و در آن مخیر است یا بدان اهانت نماید با وجودی که یقین دارد که آن، حکم خداست، در این صورت این شرک اکبر می‌باشد، و اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده، واجب است و به حکم خدا در این واقعه علم دارد ولی از آن عدول کند با وجودی که اعتراف می‌کند که او در این صورت مستحق عقوبت و مجازات است، این فرد گناهکار است و به صورت کفر مجازی یا کفر اصغر، کافر نامیده می‌شود. و اگر به حکم خدا در این واقعه علم نداشته باشد با وجودی که نهایت تلاش و توان خویش جهت شناخت حکم را به کار گرفته ولی به خطا رفته باشد، این فرد مجتهد مخطی است و به خاطر اجتهادش یک اجر هم دارد و خطایش بخشوده می‌شود.

طحاوی رحمته الله با گفته «و نمی‌گوییم که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد»، قصد مخالفت با مرجئه را داشته است. این شبهه برای برخی از مسلمان صدر اسلام هم پیش آمده، از این رو صحابه اتفاق نظر نمودند که در صورت توبه نکردن از این اعتقاد، کشته خواهند شد. قدامه بن مظعون^۱ و جماعتی شراب را پس از تحریم آن، نوشیدند و این آیه را تأویل کردند:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «قدامة بن عبدالله» آمده که تحریف شده است. او قدامه بن مظعون بن وهب بن حذافه بن جمح قریشی است. کنیه او، ابوعمر و بنا به گفته بعضی ابوعمر است. او برادر عثمان بن مظعون و دایی (مامای) حفصه و عبدالله فرزندان عمر بن خطاب می‌باشد. قدامه بن مظعون از پیشگامان به سوی اسلام بود که همراه دو برادرش عثمان و عبدالله به حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر و أحد و دیگر غزوه‌ها همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشت. وی به سال ۳۶ هجری در سن شصت و هشت سالگی وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱/۱۶۱ و ۱۶۲ آمده است. این داستان او را عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۱۷۰۷۶ روایت کرده است. همچنین بیهقی، ۳۱۶/۸ از همان طریق از معمر، از زهری روایت کرده که او گوید: عبدالله بن عامر بن ربیع - که پدرش در جنگ بدر حضور داشت - به من خبر داد که عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را در بحرین گماشت ... روایان این روایت، ثقه‌اند. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۹/۵۴۶ از طریق ابن فضیل، از عطاء بن سائب، از ابوعبدالرحمن سلمی، از علی روایت کرده که او گفت: افرادی از اهل شام شراب نوشیدند و آن موقع یزید بن سفیان والی آنجا بود. این جماعت گفتند: شراب برای ما حلال است و این آیه را تأویل کردند: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ [المائدة: ۹۳]

«بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست، به شرط آنکه پرهیزکار و مؤمن باشند و کارهای شایسته کنند». وقتی این جریان برای عمر بازگو شد، او و علی بن ابی طالب و سایر صحابه متفق شدند بر اینکه اگر آنان به گناهشان اعتراف کردند، شلاق زده می‌شوند و اگر بر حلال دانستن آن اصرار ورزیدند، کشته می‌شوند. و عمر به قدامه گفت: به خطا رفتی و کار اشتباهی کردی. اگر از خدا می‌ترسیدی و ایمان می‌داشتی و کارهای شایسته می‌کردی، شراب نمی‌خوردی.

این بدان خاطر بود که این آیه بدین سبب نازل شد که وقتی خداوند سبحان شراب را حرام کرد - که تحریم آن پس از جنگ اُحد بود - برخی از صحابه گفتند: پس تکلیف یاران ما که مردند و شراب می‌خوردند، چی است؟ آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد^۱ و

﴿ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ [المائدة: ۹۳] «بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست». در این روایت آمده که عمر به یزید نامه‌ای نوشت و دستور دارد ک آنان را به سوی من بفرست. عمر با شورای اولی الامر در مورد وضعیتشان مشورت کرد آنان گفتند که از این جماعت طلب توبه کند، اگر توبه کردند هشتاد ضربه شلاق را به خاطر شراب‌خواری به آنان بزند و اگر توبه نکردند، گردنشان را بزند، چون به خدا دروغ بستند و چیزی را در دین تشریح کردند که خدا به آن اجازه نداده است. پس عمر از آنان طلب توبه کرد و آنان هم توبه کردند و او هشتاد ضربه شلاق را به آنان زد. ابن حزم در «المحلی»، ۲۸۷/۱۱ مانند آن را از طریق حجاج بن منهال، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از جحاده بن دثار روایت کرده که او گفت: افرادی از یاران رسول خدا ﷺ در شام شراب خوردند ... به «فتح الباری»، ۷۰/۱۲؛ و «المغنی»، ۳۰۴/۸ اثر ابن قدامه مراجعه کنید.

۱- ترمذی به شماره‌های: ۳۰۵۰ و ۳۰۵۱؛ طیالسی به شماره: ۷۱۵؛ و طبری به شماره‌های: ۱۲۵۲۸ و ۱۲۵۲۹ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و ابن حبان به شماره‌های: ۱۳۷۳ و ۱۷۴۰ آن را صحیح دانسته است. در همین باب ترمذی به شماره: ۳۰۵۲؛ و احمد در «المسند»، ۲۳۴/۱، ۲۷۲ و ۲۹۵ روایتی را از طریق ابن عباس روایت کرده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ۱۴۳/۴ آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۴۶۴، ۴۶۱۷، ۴۶۲۰، ۵۵۸۰، ۵۵۸۲، ۵۵۸۳، ۵۵۸۴، ۵۶۰۰، ۵۶۲۲ و ۷۲۵۳؛ احمد

در آن بیان کرد که هر کس چیزی از شراب در موقعی که حرام نشده، بخورد در صورتی که از مؤمنان پرهیزکار و صالح باشد، گناهی بر او نیست همچنان که راجع به رو به کردن به سوی بیت المقدس نیز چنین بود. سپس کسانی که این کار را کرده بودند، پشیمان شدند و دانستند که کار اشتباهی کردند و از توبه ناامید شدند. آنگاه عمر به قدامه نامه‌ای نوشت و به او گفت:

﴿حَمَّ ۱ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ۲ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّوْلِ﴾ [غافر: ۱-۳]

«حاء، میم، فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر داناست. آمرزنده گناه، پذیرنده توبه، سخت کیفر و صاحب نعمت [فراوان] است.»
 نمی‌دانم کدام گناهت بزرگ‌تر است؟ اینکه ابتدا آن کار حرام را حلال دانستی، یا اینکه بعداً از رحمت خدا ناامید شدی؟ این رأی که صحابه بر آن اتفاق نظر داشتند، میان ائمه و پیشوایان اسلامی هم مورد اتفاق است.

قوله: «ونرجو للمحسنين من المؤمنين أن يعفو عنهم ويدخلهم الجنة برحمته، ولا نأمن عليهم، ولا نشهد لهم بالجنة، ونستغفر لمسيئتهم، ونخاف عليهم، ولا نقنطهم.»
 ترجمه: «برای مؤمنان نیکوکار امید داریم که خداوند از گناهانشان درگذرد و آنان را داخل بهشت گرداند اما نسبت به آنان در این باره هیچ اطمینانی نداریم و گواهی نمی‌دهیم که حتماً به بهشت می‌روند و برای مؤمنان گناهکار طلب بخشش می‌کنیم و بر حال آنان می‌ترسیم ولی آنان را ناامید نمی‌کنیم.»

آنچه بر انسان مؤمن واجب است که نسبت به خود و نسبت به غیر خود بدان معتقد باشد

شرح عبارت: بر انسان مؤمن واجب است که این چیزی را که طحاوی رحمته گفته نسبت به خود و نسبت به غیر خود، معتقد باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾﴾ [الإسراء: ٥٧]

«آن کسانی را که ایشان می‌خوانند [مانند ملانکه و غیره] خود به سوی خدایشان وسیله می‌جویند که کدامشان به او نزدیک‌ترند؟ و به رحمت خدا امیدوارند و از عذابش می‌ترسند؛ همانا عذاب پروردگارت حذر کردنی است.»

﴿فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٥﴾﴾ [آل عمران: ١٧٥]

«پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید.»

﴿وَأَيُّيَ فَاتَّقُونَ ﴿٤١﴾﴾ [البقرة: ٤١]

«و تنها از من بترسید.»

﴿وَأَيُّيَ فَارْهَبُونَ ﴿٤٠﴾﴾ [البقرة: ٤٠]

«و تنها از من بیم دارید.»

﴿فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَالْأَخْشُونَ ﴿٤٤﴾﴾ [المائدة: ٤٤]

«پس از مردم نترسید و از من بترسید.»

و اهل خوف و ترس را ستوده و می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٨﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿٦٠﴾ أُولَئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْحَيَرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ ﴿٦١﴾﴾ [المؤمنون: ٥٧-٦١]

«همانا کسانی که از بیم پروردگارشان ترسانند، و کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند، و آنان که به پروردگارشان شرک نمی‌آورند، و کسانی که آنچه [از مال و جان] می‌دهند، در حالی می‌دهند که دل‌هایشان ترسان است از اینکه به سوی پروردگارشان باز خواهند گشت، آنانند که در کارهای نیک می‌شتابند و هم آنان در انجام آن پیشتازند.»

و در «مسند» و سنن ترمذی از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله: ﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ﴾ آیا منظور کسی است که زنا می‌کند و شراب می‌خورد و دزدی می‌کند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا، یا ابنة الصدیق، ولکنه

الرجل يصوم ويصلي ويتصدق ويخاف أن لا يقبل منه»^۱ «نه، ای دختر [ابوبکر] صدیق، بلکه منظور کسی است که روزه می‌گیرد و نماز می‌خواند و صدقه می‌دهد و می‌ترسد از اینکه این عبادات از وی قبول نشود». حسن رضی الله عنه می‌گوید: «به خدا قسم آنان طاعات و عبادات را انجام دادند و در آن نهایت تلاش و توان خود را به کار گرفتند و ترسیدند که این طاعات و عبادات از آنها پذیرفته نشود، چون انسان مؤمن، هم نیکوکار است و هم از خداوند می‌ترسد، و انسان منافق هم بدکار است و هم از خداوند نمی‌ترسد». خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸]

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است».

بین چگونه خداوند امیدواری آنان را همراه نجات دادن این طاعات و عبادات قرار داده است. پس امیدواری تنها همراه محقق ساختن اسبابی است که حکمت و شریعت و قدر و ثواب و کرامت خدا اقتضای آن را کرده باشد. اگر مردی، یک قطعه زمینی داشته باشد و آرزو داشته باشد که تمامی محصولات و منافع زمین به او برگردد اما کاری به آن زمین نداشته باشد و آن را شخم نزند و در آن بذر نکارد و آرزو داشته باشد که محصولات و منافی مانند کسی که آن را شخم زده و در آن بذر کاشته، داشته باشد قطعاً مردم او را احمق‌ترین و نادان‌ترین انسان به شمار می‌آورند. یا کسی خوش‌بین باشد که فرزندی بدون نزدیکی با زنش برایش به دنیا آید یا آرزو داشته باشد که عالم‌ترین اهل زمان خویش باشد بدون آنکه به دنبال عالم رود و انگیزه و علاقه و پشتکار داشته باشد و دیگر مثال‌هایی در این زمینه که، در این صورت دیگران او را انسان احمق و نادانی به شمار می‌آورند. همچنین است کسی که خوش‌بین باشد و امید و آرزوی شدید جهت دستیابی به درجات والا و نعمت‌های جاودان داشته باشد بدون آنکه طاعت و عبادتی برای خدا انجام دهد و از نواهی و معاصی خدا دوری کند.

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۷۵؛ احمد در «المسند»، ۱۹۵/۶ و ۲۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۹۸؛ و حمیدی به شماره: ۲۷۵ آن را روایت کرده‌اند. روایان آن، ثقه‌اند فقط عبدالرحمن بن سعید بن وهب همدانی، راوی حدیث از عایشه، عایشه را ندیده است.

هر کس به چیزی امید دارد، امیدواری او مستلزم اموری چند است

اول - محبت آنچه که امید آن را دارد.

دوم - ترس از دست دادن و فوت شدن آن.

سوم - تلاش و سعی‌اش جهت دستیابی به آن در حد توان.

اما امیدی که چیزی از این امور سه‌گانه همراهش نباشد، این از باب خیالبافی و آمال و آرزوی بی‌اساس است. امیدواری چیزی است و خیالبافی چیزی دیگر. هر شخص امیدواری ترسان است و در راه عبودیت حرکت می‌کند و هر گاه بترسد، تند حرکت می‌کند تا مبادا آن چیز از دستش برود.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸ و ۱۱۶]

«مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل شوند نمی‌بخشد و غیر از شرک را برای هر که بخواهد می‌بخشد».

پس انسان مشرک، امید مغفرت و بخشش برایش نیست؛ زیرا خداوند مغفرت را از او نفی کرده و دیگر گناهان در مشیت و خواست خداست؛ اگر خواست او را می‌بخشد و اگر خواست او را عذاب می‌دهد.

در «معجم طبرانی» آمده است: «عند الله يوم القيامة ثلاثة دواوين: ديوان لا يغفر الله منه شيئاً، وهو الشرك بالله، ثم قرأ: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾. وديوان لا يترك الله منه شيئاً، وهو مظالم العباد بعضهم بعضاً، وديوان لا يعبأ الله به، وهو ظلم العبد نفسه بينه وبين ربه»^۱ «در روز قیامت نزد خداوند سه تا دیوان هست: ۱- دیوانی که خداوند چیزی از آن را نمی‌بخشد، و آن شرک به خداست. آنگاه این آیه را

۱- احمد در «المسند»، ۲۴۰/۶؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳/۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۷۵/۴ و ۵۷۶ از دو طریق از صدقه بن موسی، از ابوعمران جونی، از یزید بن بابتوس، از عایشه آن را روایت کرده‌اند، و حاکم آن را صحیح دانسته اما ذهبی آن را ردّ نموده و می‌گوید: صدقه کسی است که علما او را ضعیف دانسته‌اند و ابن بابتوس هم ناشناخته است. لفظ حدیث نزد محدثین مذکور این است که: «الدواوين عند الله ثلاثة: ديوان...». این حدیث را در «المعجم الكبير» و «المعجم الصغير» طبرانی نیافتیم. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۳۴۸/۱۰ آن را آورده و فقط آن را به احمد نسبت داده است.

خواند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ «مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل شوند نمی‌بخشد...». ۲- دیوانی که خداوند چیزی را از آن رها نمی‌سازد، و آن ظلم و ستم‌های بندگان به یکدیگر است. ۳- دیوانی که خداوند زیاد به آن اهمیت نمی‌دهد، و آن ظلم بنده به خودش است که تنها به بین او و پروردگارش مربوط است». عبارات و اقوال علماء در خصوص فرق میان گناهان کبیره و صغیره مختلف است، و بعداً در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر از امت محمد ﷺ در آتش دوزخ جاودانه نمی‌مانند»، بدان اشاره خواهد شد.

اما نکته‌ای اینجا هست که باید بدان توجه شود و آن، این است که: گاهی همراه گناه کبیره نوعی حیاء و ترس و بزرگ دانستن آن گناه وجود دارد که آن را به گناه صغیره ملحق می‌نماید، و گاهی گناه صغیره با کمی حیاء و عدم مبالغت و نترسیدن و کوچک دانستن گناه همراه است که آن را به گناه کبیره ملحق می‌نماید. این چیزی است که به قلب بر می‌گردد و چیزی زائد بر خود فعل است و انسان آن را از درون خویش می‌داند.

ساقط شدن عقوبت و مجازات از انسان بدکار به وسیله یازده سبب

گذشته از این، گاهی گناهی از کسی که نیکوکار عظیمی است بخشوده می‌شود که از دیگری بخشوده نمی‌شود، چون عقوبت جهنم به وسیله حدوداً ده سبب از انجام‌دهنده بدی‌ها ساقط می‌شود که این یازده سبب از راه استقراء از قرآن و سنت دانسته شده است.^۱

سبب اول - توبه. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ﴾ [مریم: ۶۰ و الفرقان: ۷۰] «مگر کسی که توبه کند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ [البقرة: ۱۶۰] «مگر کسانی که توبه نموده‌اند». توبه نصوح، همانا توبه خالص است. یعنی فرد از تمامی گناهان توبه می‌کند. ولی آیا صحت توبه بر عام بودن آن متوقف است؟ به گونه‌ای که اگر از گناهی توبه کرد و بر گناه دیگری اصرار نمود، توبه‌اش قبول نشود؟ قول صحیح آن است که در این صورت توبه‌اش پذیرفته می‌شود.^۲ حالا این سؤال می‌ماند که آیا

۱- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۴۸۷/۷-۵۰۱ مراجعه کنید.

۲- به «مدارج السالکین»، ۲۷۳/۱-۲۷۶ نگاه کنید.

اسلام، شرک و دیگر گناهان قبلی انسان را پاک می‌کند هر چند از آن توبه نکنند؟ یا خیر حتماً همراه اسلام باید شخص از همه گناهان بجز شرک توبه کند؟ تا جایی که اگر فرد اسلام آورد و مثلاً بر زنا و شراب‌خواری اصرار ورزید، آیا به خاطر زنا و شراب‌خواری که در زمان کفرش مرتکب شده، مؤاخذه و بازخواست نمی‌شود؟ یا خیر حتماً باید همراه اسلامش از آن گناهان هم توبه نماید؟ یا توبه‌ی عام برای تمام گناهان بکند؟ قول اصح این است: که حتماً باید همراه اسلام، توبه کند و تنها توبه است که سبب غفران و آمرزش الهی و عدم مؤاخذه به خاطر گناه می‌باشد. این امری است که میان امت اسلامی در آن اختلافی نیست و بجز توبه چیزی سبب غفران و آمرزش از تمامی گناهان نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰعِبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ﴾ [الزمر: ۵۳]

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید! از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است.»

این برای کسی است که توبه کرده و به همین خاطر فرمود: ﴿لَا تَقْنَطُوْا﴾ «ناامید نشوید» و پس از آن فرمود: ﴿وَأَنِيبُوْا اِلٰى رَبِّكُمْ﴾ [الزمر: ۵۴] «به سوی پروردگارتان بازگردید».

سبب دوم- استغفار (طلب بخشش). خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِيْهِمْ وَمَا كَانَ اللّٰهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُوْنَ﴾ [الأنفال: ۳۳]

«و خداوند آنان را عذاب نمی‌دهد در حالی که آنان طلب بخشش می‌نمایند».

اما طلب بخشش گاهی به تنها خودش است و گاهی همراه توبه است. اگر تنها خودش ذکر شود، توبه هم همراه آن داخل می‌شود همان طور که اگر توبه به تنهایی ذکر شود، شامل استغفار هم می‌شود. پس توبه دربردارنده استغفار است و استغفار هم دربردارنده توبه است. هر یک از این دو در صورت اطلاق داخل مسمای دیگری می‌شود. اما اگر یکی از این دو لفظ همراه دیگری بیایند، در این صورت استغفار به

معنای درخواست پیشگیری از شر آنچه گذشته، می‌باشد و توبه به معنای بازگشتن و درخواست پیشگیری از شر بدیهای اعمالش که در آینده ترس از آن می‌رود، می‌باشد. این مانند فقیر و مسکین است، که هر گاه یکی از دو لفظ ذکر شوند شامل لفظ دیگری می‌شود و اگر با هم ذکر شوند، هر کدام معنای جداگانه‌ای دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ﴾ [المائدة: ۸۹]

«پس غذا دادن به ده نفر مسکین».

﴿فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا﴾ [المجادلة: ۴]

«پس غذا دادن به شصت نفر مسکین».

﴿وَإِنْ تَخَفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ [البقرة: ۲۷۱]

«و اگر آن را پنهان دارید و به فقراء [نیازمندان] دهید برای شما بهتر است».

هیچ اختلافی نیست که هر یک از این دو اسم در آیات فوق وقتی به تنهایی ذکر شوند شامل کسی که درآمد کم دارد و تمام مخارجش را تأمین نمی‌کند و شامل کسی که بی چیز است می‌شود اما گر همراه هم بیابند مانند این آیه:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾ [التوبة: ۶۰]

«صدقه [زکات مال] فقط به فقرا و بینوایان - تعلق دارد».

که منظور از یکی‌شان، کم درآمد است و کسی که مال کمی دارد و منظور از یکی‌شان، بی چیز است^۱ بنا به اختلافی که در این زمینه هست.

همچنین است اثم و عدوان، بزّ و تقوی، و فسوق و عصیان.

کفر و نفاق هم به این قضیه نزدیک است، چون کفر عام‌تر است. پس هر گاه کفر آورده شود، شامل نفاق هم می‌شود و اگر هر دو با هم بیابند، هر کدام معنای خاصی دارد. ایمان و اسلام هم، چنین است که بعداً در این باره بحث خواهد شد^۲.

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «المُعْدِم»، «المعدوم» آمده و هر دو به یک معنا هستند. «مُعْدِم»، کسی است که چیزی ندارد. رُوْبه می‌گوید:

قالت بنات العم یا سلمی وإن كان فقيراً معدماً قالت وإن

«دختران عمویم/ کاکایم گفتند: ای سلمی و اگر فقیر و بی چیز باشند، گفت: و اگر».

۲- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۱۶۲/۷-۱۷۰ مراجعه کنید.

سبب سوم- نیکی‌ها. چون هر نیکی ده برابر پاداش دارد ولی هر بدی فقط مجازات یک بدی دارد.

پس وای بر کسی که بدیهایش بر نیکی‌هایش غلبه کند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ أَلْسِئَاتِ﴾ [هود: ۱۱۴]

«همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «وَأَتبع السَّيئةَ الحسنةَ تمحها»^۱ «به دنبال هر بدی، کار خوبی کن، تا اثر آن کار بد را پاک کند».

سبب چهارم- بلاها و مصایب دنیوی، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ما یصیب المؤمن من وَصَبَ ولا نَصَبَ، ولا غم ولا هم^۲ ولا حزن حتی الشوكة یشاکها إلا کفر بها من خطایها»^۳ «هیچ درد و بیماری و سختی و هیچ غم و پریشانی و اندوهی به انسان

۱- ترمذی به شماره: ۱۹۸۷؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۳/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۵۳/۵ و ۱۵۸؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۸۷/۴ از طریق روایت ابوذر آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «اتق الله حیثما كنت وأتبع السَّيئةَ الحسنةَ تمحها وخالق الناس بخلق حسن» «هر جا هستی تقوای خدا را پیشه کن و به دنبال هر بدی، کار نیکی کن تا اثر آن بدی را پاک کند و با اخلاق نیکو با مردم رفتار کن». احمد در «المسند»، ۲۲۸/۵ و ۲۳۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۷۶/۴؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱۹۲/۱ و «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۲۹۷ و ۲۹۸ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده‌اند و ترمذی پس از روایت ابوذر آن را آورده است.

۲- در نسخه خطی (ب)، «ولا غم ولا حزن» آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۵۶۴۱ و ۵۶۴۲؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۳ از طریق روایت ابوسعید و ابوبهریره آن را آورده‌اند. ترمذی به شماره: ۹۶۶؛ احمد در «المسند»، ۳۰۲/۲، ۳۳۵، ۱۸/۳، ۴۸، ۶۱ و ۸۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۹۲؛ و ابویعلی موصلی به شماره‌های ۱۲۳۷ و ۱۲۵۶ آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ۵۶۴۰؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۲ از طریق روایت عایشه با این لفظ آن را آورده‌اند: «ما من مصیبة تصیب المسلم إلا کفر الله بها عنه، حتی الشوكة یشاکها» «هیچ مصیبتی به مسلمان نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود مگر آنکه خداوند به سبب آن، گناهان او را می‌پوشاند». این حدیث در «مشکل الآثار» اثر طحاوی، ۶۹/۳ موجود است.

مؤمن نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود، مگر آنکه به سبب آنها از خطاها و گناهانش پوشانده می‌شود». و در «مسند» آمده که وقتی این آیه نازل شد:

﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳]

«هر که بدی کند بدان کیفر شود».

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! شکننده‌ی کمر نازل شد و چه کسی از ما است که کار بدی نکرده باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «یا أبابکر، أَلَسْتَ تَنْصِبُ؟ أَلَسْتَ تَحْزَنُ؟ أَلَسْتَ يَصِيبُكَ اللَّأْوَاءُ؟ فَذَلِكَ مَا تَجْزُونَ بِهِ» «ای ابوبکر! مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر

۱- احمد در «المسند»، ۱/۱؛ ابوبکر مروزی در «مسند ابی بکر»، به شماره: ۱۱۱؛ طبری به شماره‌های: ۱۰۵۲۳ و ۱۰۵۲۸؛ ابویعلی به شماره‌های: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ و ۱۰۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۷۴/۳ و ۷۵؛ و بیهقی ۳/۳۷۳ از طریق ابوبکر بن ابی زهیر آن را روایت کرده که گوید: اطلاع یافتم که ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا! صلاح و خوبی پس از این آیه چگونه است: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ [النساء: ۱۲۳] «[اجر و کیفر الهی] به دلخواه شما و یا اهل کتاب نیست؛ هر که بدی کند بدان کیفر شود». پس آیا هر بدی کنیم، بدان کیفر می‌شویم؟ سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «غفر الله لك يا أبابكر أَلَسْتَ تَمْرُضُ؟ أَلَسْتَ تَنْصَبُ؟ أَلَسْتَ تَحْزَنُ؟ أَلَسْتَ تَصِيبُكَ اللَّأْوَاءُ؟ قال: بلى، قال: هو ما تجزون به» «خدا تو را ببخشد ای ابوبکر، مگر بیمار نمی‌شوی؟ مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر اندوهگین نمی‌شوی؟ مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ ابوبکر گفت: چرا، این طور است. پیامبر ﷺ فرمود: آن چیزی است که بدان کیفر می‌شوید». اسناد این روایت به سبب منقطع بودن آن، ضعیف است، چون ابوبکر بن ابی زهیر ثقفی از صغار تابعین است و شخصیتش معلوم نشده و جرح و تعدیلی درباره‌اش ذکر نشده است. با این وجود ابن حبان به شماره ۱۷۳۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ۷۴/۳-۷۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید نموده است، ولی این حدیث شاهی از طریق روایت ابوهریره دارد که احمد به شماره: ۷۳۸۰؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۴ آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که ابوهریره گوید: وقتی آیه ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ نازل شد، مسلمانان دچار آشفتنگی شدید شدند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «قاربا وسددوا، ففی کل ما یصاب به المسلم کفارة حتی النکبة ینکبها أو الشوكة یشاکها» «نزدیک بیابید و راست بایستید. هر چه به مسلمان می‌رسد، کفاره گناهانش است حتی سختی که به او می‌رسد و حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود». در همین باب طبری به شماره: ۱۰۵۳۰ و ۱۰۵۳۲ روایتی از طریق عایشه آورده و ابن حبان به شماره: ۱۷۳۶ آن را صحیح دانسته است. به «مسند ابی بکر» شماره: ۲۰ مراجعه کنید.

اندوه‌گین نمی‌شوی؟ مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ پس آن همان چیزی است که بدان کیفر می‌شوی». پس خود مصایب، پوشاننده گناهان است و با صبرکردن بر آن، بنده ثواب می‌بیند ولی با خشم و فزع گناهکار می‌شود. پس صبر و خشم، چیز دیگری غیر از مصیبت هستند. مصیبت، فعل خداست نه انسان و مصیبت مجازاتی از طرف خدا برای بنده به خاطر گناهانش است و گناهِش با آن پاک می‌شود، و همانا انسان به خاطر کارش ثواب می‌بیند و گناهکار می‌شود، و صبر و خشم از فعل انسان است هر چند ثواب و اجر گاهی بدون عمل بنده حاصل می‌شود. بلکه در این صورت هدیه‌ای از جانب دیگری یا لطفی از طرف خداوند بدون سبب است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [النساء: ۴۰] «و از نزد خود پاداش بزرگی دهد». پس

خود بیماری سزا و کفاره گناهان است همان طور که گفته شد.

بسیاری اوقات از اجر، بخشش گناهان فهم می‌شود، و این معنایش نیست بلکه تنها از لازمه‌اش می‌باشد.

سبب پنجم- عذاب قبر. إن شاء الله بعداً در این باره بحث خواهد شد.

سبب ششم- دعای مؤمنان و طلب بخشش آنان در زمان حیات و پس از مرگ شخص.

سبب هفتم- آنچه پس از مرگ به او اهداء می‌شود از قبیل ثواب صدقه، قرائت قرآن، یا حج یا مانند آنها. بعداً سخن در این باره خواهد آمد.

سبب هشتم- احوال و سختی‌ها و شداید روز قیامت.

سبب نهم- آنچه در «صحيحین ثابت شده که: «أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ، إِذَا عَبَرُوا الصَّرَاطَ وَقَفُوا عَلَى قَنْطَرَةٍ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَيَقْتَصُّ لِبَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ، فَإِذَا هُدُّبُوا وَنَقَّوْا أذن لهم في دخول الجنة»^۱ «مؤمنان وقتی از پل صراط عبور می‌کنند بر روی پل بزرگ که بین بهشت و جهنم قرار دارد می‌ایستند و از همدیگر قصاص می‌گیرند. سپس وقتی کاملاً پاک و بی‌گناه شدند، به آنان اجازه دخول به بهشت داده می‌شود».

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۰ و ۶۵۳۵؛ احمد در «المسند»، ۱۳/۳، ۵۷، ۶۳ و ۷۴؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۸۶؛ طبری، ۳۷/۱۴؛ ابن منده در «الإيمان»، به شماره‌های: ۸۳۷، ۸۳۸ و ۸۳۹؛ ابویعلی به شماره: ۱۱۸۶ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح گمان کرده است.

سبب دهم- شفاعت شفاعت‌کنندگان. همچنان که هنگام ذکر شفاعت و اقسام شفاعت، این مطلب ذکر شد.

سبب یازدهم- عفو و گذشت مهربان‌ترین مهربانان بدون شفاعت، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيَعْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸] «و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشد». پس اگر از کسانی باشد که به خاطر سنگین بودن جرمش خداوند نخواست که او را ببخشد، پس به ناچار باید به دوزخ برود تا پاکی ایمانش از پلیدی گناهانش جدا شود، پس کسی که در دلش به اندازه کمترین ذره‌ای ایمان باشد، بلکه کسی که لا إله إلا الله گفته باشد، در دوزخ نمی‌ماند همچنان که در روایت انس رضی الله عنه ذکر شد^۱.

وقتی قضیه چنین است، قطع و یقین به فرد معینی از امت اسلام که به بهشت می‌رود، ممتنع و محال است مگر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت بهشت را به او داده باشد. ولی به هر حال برای نیکوکاران امید ثواب و بخشش داریم ولی به حال آنان می‌ترسیم.

قوله: «والأمن والإیاس ینقلان عن ملة الإسلام، وسبیل الحق بینهما لأهل القبلة». ترجمه: «امن و ناامیدی انسان را از دایره دین اسلام خارج می‌سازد. راه حق و درست برای اهل قبله، میانه آن دو می‌باشد».

جمع میان خوف و رجاء

شرح عبارت: واجب است که بنده خدا، ترسان و امیدوار باشد؛ زیرا ترس ستوده و درست آن است که میان صاحبش و میان محارم خدا حایل شود. پس اگر از آن تجاوز کرد، از آن بیم ترس یأس و ناامیدی می‌رود. و امید ستوده و درست، امید شخصی است که طاعت و عبادت خدا را براساس نوری از جانب خدا انجام می‌دهد. پس او امیدوارِ ثواب و پاداش خدا است. یا امید فرد گناهکاری است که از گناهش توبه می‌کند و امیدوار بخشش و غفران خداوند است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ
وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [البقرة: ۲۱۸]

«کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است».

اما اگر انسان به گناه و تقصیر و معصیت خود ادامه دهد و به رحمت خدا امیدوار باشد بدون آنکه کاری کند، این همان فریب و خیالبافی و آرزو و امید کاذب است. ابوعلی رودباری^۱ رحمته می‌گوید: خوف و رجا همانند دو بال پرنده است، وقتی هر دو باز می‌شوند، پرنده می‌تواند پرواز کند ولی اگر یکی از آن دو نباشد یا نقصی در آن باشد، پرنده دچار نقص می‌شود و اگر هر دو بال از بین روند، پرنده تا سر حد مرگ پیش می‌رود.

خداوند اهل خوف و رجا را ستوده و می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَنِيتٌ ءَأَنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾ [الزمر: ۹]
«[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت می‌کند [در حالی که] از آخرت می‌ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾ [السجدة: ۱۶]
«از بسترهای خواب [برای عبادت شب] پهلوی تهی می‌کنند و پروردگارش را با خوف و رجا می‌خوانند».

پس رجا مستلزم خوف است و اگر چنین نباشد، امن از عذاب خدا به وجود می‌آید، و خوف مستلزم رجا است و اگر چنین نباشد، یأس و ناامیدی از رحمت خدا به وجود می‌آید. هر کسی اگر از وی بترسی از ترس وی فرار می‌کند جز خداوند متعال، که اگر از وی بترسی به سوی او فرار می‌کند. پس انسان ترسان از ترس پروردگارش به سوی پروردگارش می‌گریزد.

۱- خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۲۹/۱-۳۳۳ شرح حال وی را چنین آورده است: او محمد بن احمد بن قاسم، ابوعلی رودباری از بزرگان صوفیه، ساکن مصر می‌باشد. او از اهل فضل و فهم بود و تصانیف خوبی در زمینه تصوف دارد. ابیاتی از اشعارش از وی نقل شده است. وی به سال ۳۲۲ هجری وفات یافت.

صاحب کتاب «منازل السائرین» رحمته می‌گوید: رجاء ضعیف‌ترین منازل شخص مرید است.^۱ در کلامش اشکالی هست، بلکه رجاء و خوف به آن صورتی که ذکر شدند بزرگترین و شریف‌ترین منازل شخص مرید است. در «صحیح» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمودند: «يقول الله عز وجل: أنا عند ظن عبدي بي، فليظن بي^۲ ما شاء»^۳ «خداوند صلی الله علیه و آله می‌فرماید: من نزد گمان بنده‌ام نسبت به خود می‌باشم، پس هر چه بخواهد نسبت به من گمان کند». و در «صحیح مسلم» از جابر رضی الله عنه روایت است که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که سه روز پیش از وفاتش می‌فرمود: «لا يموتن أحدكم إلا وهو يحسن الظن بربه»^۴ «هیچ یک از شما نمیرد مگر آنکه گمان را نسبت به پروردگارش نیک گرداند». به همین خاطر گفته شده است: بنده باید رجاء و امیدش در هنگام بیماری بیشتر از ترسش باشد برخلاف زمان سلامتی که آن موقع باید ترسش بیشتر از امیدش باشد.

برخی از علماء می‌گویند: هر کس خداوند را تنها با حبّ و دوستی او عبادت کند، او زندیق است و هر کس خدای را تنها با ترس از او عبادت کند، او متشدد است، و هر

۱- به «مدارج السالکین»، ۳۷/۲-۴۱ مراجعه کنید. ابن قیم پس از آنکه کلام مذکور را آورده می‌گوید: شیخ الاسلام - منظورش صاحب کتاب «منازل السائرین» می‌باشد - در نزد ما محبوب است اما حق از وی در نزد ما محبوب‌تر است، و هر کس بجز معصوم، سخنش قبول یا ردّ می‌شود. ما کلامش را بر نیکوترین احتمال حمل می‌کنیم. سپس این قول و اعتراضی که بر او وارد است را تبیین کرده که شارح در اینجا خلاصه آن را آورده است.

۲- این عبارت، از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- احمد در «المسند»، ۳/۴۹۱ و ۴/۱۰۶ از طریق روایت واثلة بن اسقع آن را آورده، و ابن حبان به شماره: ۲۴۶۸ آن را صحیح دانسته است. اما روایت متفق علیه از طریق روایت ابوهریره، تخریج آن قبلاً ذکر شد و در آن عبارت «فليظن بي ما شاء» نیامده است. و کسانی که حدیث را با این لفظ به «صحیحین» نسبت داده‌اند، اشتباه کرده‌اند.

۴- مسلم به شماره ۲۸۷۷؛ ابوداود به شماره ۳۱۱۳؛ ابن ماجه به شماره ۴۱۶۷؛ احمد در «المسند»، ۳/۲۹۳، ۳۲۵، ۳۳۰ و ۳۹۰؛ طیالسی به شماره ۱۷۷۹؛ خطیب در تاریخ خود، ۱۴/۳۴۷-۳۴۸؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۵/۸۷ و ۸/۱۲۱ آن را روایت کرده‌اند.

کس خدای را تنها به رجاء و امید عبادت کند، مرجیء^۱ است، و هر کس خداوند را با حب و خوف و رجاء عبادت کند، او مؤمن و موحد است. محمود و راق^۲ چه خوب سروده است:

لو قد رأیت الصغیر من عمل ال
خیر ثواباً عجبت من کبره
«اگر می‌دیدى که عمل خیر کوچک ثواب دارد، از عمل خیر بزرگ تعجب می‌کردى».

أو قدر رأیت الحقییر من عمل ال
شرّ جزاء أشفقت من حذره
«با اگر می‌دیدى که عمل شر حقییر مجازات دارد، از دوری کردن از آن می‌ترسیدی».

قوله: «ولا یخرج العبد من الإیمان إلاّ بحدود ما أدخله فیہ». ترجمه: «انسان بنده از ایمان خارج نمی‌شود مگر به وسیله انکار چیزی که او را داخل ایمان می‌گرداند».

شرح عبارت: طحاوی رحمته با این گفته، به ردّ بر خوارج و معتزله در اعتقادشان مبنی بر خروج انسان از دایره ایمان به سبب ارتکاب گناه کبیره اشاره می‌کند. این کلام تأیید سخن قبلی‌اش است: «همانا کسی از اهل قبله به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌شود». سخن درباره این مطلب گفته شد.

۱- در پاورقی نسخه خطی (أ) و (ب) عین این عبارت آمده است: حاشیه‌ای با خط مؤلف رحمته: راجع به اشتقاق اسم مرجئه دو قول هست: اول - از إرجاء آمده، دوم - از رجاء آمده است. آنچه مشهور است. مرجئه با همزه است که در این صورت از ارجاء آمده است. اما به هر حال معنای هر دو به خاطر اجتماع دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم نزدیک است.

۲- او محمود بن حسن وراق است. او در مواظ و حکمت‌ها، نظم روانی دارد. ابن ابی دنیا از وی روایت کرده است. در «الکامل» اثر میرد مقداری از اشعارش وجود دارد. وی در زمان حکومت معتصم در حدود سال ۲۳۰ هجری وفات یافت؛ «السیر»، ۴۶۱/۱۱.

قوله: «والإيمان: هو الإقرار باللسان، والتصديق بالجنان، وجميع ما صحَّ عن رسول الله ﷺ من الشرع والبيان كلّ حقٍّ، والإيمان واحدٌ، وأهله في أصله سواء، والتفاضل بينهم بالخشية والتقى، ومخالفة الهوى، وملازمة الأولى».

ترجمه: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب. تمامی شرع و رسالت و بیانی که از رسول خدا ﷺ ثابت شده، همه‌اش حق است. ایمان یکی است و اهل ایمان در اصل آن برابرند و برتری میان یکدیگر به وسیله ترس و تقوا و پرهیزگاری و مخالفت با هوای نفس و پایبند بودن به اولی است».

اختلاف در مفهوم ایمان

علما در مفهوم و معنای ایمان اختلاف زیادی دارند: مالک و شافعی و احمد و اوزاعی^۱ و اسحاق بن راهویه، و سایر اهل حدیث، و اهل مدینه رحمهم الله و ظاهریه و جماعتی از متکلمان بر این باورند که ایمان عبارت از تصدیق با قلب، و اقرار با زبان و عمل با جوارح است.^۲

بسیاری از اصحاب ما بر اساس آنچه که طحاوی ذکر کرده، معتقدند که ایمان به معنای اقرار به زبان و تصدیق با قلب است.

برخی از آنان می‌گویند: اقرار با زبان، رکنی اضافی است و رکن اصلی ایمان نیست. ابومنصور ماتریدی رحمته الله این رأی را دارد. و این رأی از ابوحنیفه رحمته الله نقل شده است.

۱- او ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو بن یحمد اوزاعی، شیخ الاسلام و عالم اهل شام می‌باشد. او در محله اوزاع سکونت می‌کرد. سپس به بیروت نقل مکان کرد و تا زمان مرگ آنجا بود. وی انسانی خیر، فاضل و محل اطمینان بود و علم و حدیث و فقه زیادی می‌دانست. وی به سال ۱۵۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۰۷/۷-۱۳۴ آمده است.

۲- این رأی، قول معتزله نیز هست، چون آنان می‌گویند: ایمان به معنای عمل و تلفظ شهادتین و اعتقاد قلبی است. فرق میان آنان و سلف در این است که آنان اعمال را شرط صحت ایمان دانسته‌اند اما سلف، اعمال را شرط کمال ایمان دانسته‌اند. به «شرح السنة»، ۸۳۰/۴-۸۵۱ اثر لالکائی؛ «الإیمان»، ص ۵۳-۶۶ اثر ابوعبید قاسم بن سلام؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۲/۱ و پس از آن مراجعه کنید.

کرامیه معتقدند که ایمان، فقط همان اقرار با زبان است. پس از نظر آنان منافقان، مؤمن‌اند و ایمان کاملی دارند. ولی می‌گویند: منافقان مستحق وعیدی هستند که خداوند آنان را بدان تهدید کرده است. فساد و بطلان قولشان، آشکار است^۱.
 جهم بن صفوان و ابوالحسن صالحی، یکی از سران و بزرگان قدریه بر این باورند که ایمان، عبارت است معرفت با قلب. این قول از قول قبلی، فاسدتر و باطل‌تر است، چون لازمه‌اش این است که فرعون و قومش مؤمن بوده‌اند، چون آنان به صداقت و راستگویی موسی و هارون علیهم‌السلام معرفت داشتند و به آنان ایمان نیاوردند. به همین خاطر موسی به فرعون گفت:

﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾ [الإسراء: ۱۰۲]

«تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش‌هاست جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ

الْمُفْسِدِينَ﴾ [النمل: ۱۴]

«و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند. پس ببین که عاقبت مفسدان چگونه شد».

و اهل کتاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را می‌شناختند آن گونه که فرزندان خود را می‌شناختند ولی با این وجود به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایمان نیاوردند بلکه نسبت به او کفر ورزیدند و با او دشمنی کردند. همچنین از نظر این افراد ابوطالب مؤمن می‌باشد، چون او گفت:^۱

۱ - علما راجع به اقرار با زبان اختلاف‌نظر دارند که آیا اقرار با زبان رکن ایمان است یا به نسبت به زبان آوردن کلام، شرط ایمان است. برخی معتقدند که شرط ایمان است حتی کسی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را در تمامی آنچه که از جانب خدا آورده، تصدیق کند، او به آنچه که میان خود و میان خداوند متعال است، مؤمن می‌باشد هر چند با زبان اقرار نکرده باشد. نسفی گوید: این قول از ابوحنیفه روایت شده، و اشعری در صحیح‌ترین دو روایت، این رأی را دارد. همچنین این رأی، قول ابومنصور ماتریدی است، برخی دیگر از علما بر این باورند که اقرار با زبان، رکن ایمان است اما همانند تصدیق با قلب، رکن اصلی ایمان نیست، بلکه رکنی زاید است. به همین خاطر در هنگام اجبار و ناتوانی، این رکن ساقط می‌شود؛ نکا: «عمدة القاری»، ۱/۱۰۳.

و لقد علمت بأن دين محمد من خير أديان البرية دينا
«دانستم که دين محمد، از بهترين اديان مخلوقات است».

لولا الملامة أو حذار مسبة لوجدتني سمحاً بذاك مينا
«اگر سرزنش يا حذرها و سخنان ناروا نمی بود، قطعاً مرا می دیدی که اجازه می دادم که این دين را برای مردم بیان کنی».

بلکه ابلیس از نظر جهم، مؤمن است و ایمان کاملی دارد، چون او نسبت به پروردگارش جاهل نبوده بلکه او را کاملاً می شناخت:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ [الحجر: ۳۶]

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می شوند مهلتم ده».

۱- نام او عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم است. او عمو/ کاکا و سرپرست و تربیت کننده و یاور پیامبر ﷺ بود، فقط او از گرویدن به دین اسلام امتناع و خودداری کرد و تا زمان وفات بر این حال استمرار داشت. در «صحیحین» از طریق زهری، از سعید بن مسیب، از پدرش روایت است که وقتی ابوطالب به سر مرگ رسید، پیامبر ﷺ بر او داخل شد و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه هم در کنار ابوطالب بودند. پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمو! بگو: «لا إله إلا الله» کلمه ای که با آن در نزد خدا رستگار می شوی». ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! آیا از دین و آیین عبدالمطلب روی می گردانی؟ پس آن دو همواره از وی دست بردار نبودند تا اینکه بر دین و آیین عبدالمطلب وفات یافت. آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: «حتماً برایت طلب بخشش خواهم نمود». پس این آیه نازل شد: ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾ [التوبة: ۱۱۳] «پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند نمی باید برای مشرکان - پس از آن که برایشان روشن شد که دوزخینند - طلب آمرزش کنند، هر چند خویشانشان باشند». همچنین این آیه نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶] «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کسی را بخواهد هدایت کند». و در صحیح مسلم به شماره: ۲۱۰ از طریق روایت ابوسعید خدری آمده که رسول خدا ﷺ در نزد او از ابوطالب نام برد فرمود: «لعله تنفعه شفاعتی يوم القيامة، فيجعل في صحضاح من نار يبلغ كعبيه يغلي منه دماغه» «شاید در روز قیامت شفاعت من به او سود ببخشد، پس به سبب شفاعت من برایش در جای کم عمقی از دوزخ که تا قوزک پاهایش می رسد، قرار می گیرد که بر اثر آتش جهنم مغزش می جوشد». نگا: «الإصابة»، ۱۱۵/۴-۱۱۹؛ و «فیض الباری»، ۵۱/۱-۵۰/۱ اثر کشمیری.

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾ [الحجر: ۳۹]

«گفت: پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی.»

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [ص: ۸۲]

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد.»

کفر از نظر جهم، عبارت است از جهل نسبت به پروردگار، و هیچ کس از جهم جاهل‌تر نسبت به پروردگارش نیست، چون او خداوند را وجود مطلق دانسته و تمامی صفات خدا را از وی سلب کرده است. جهلی بزرگتر از این نیست، پس او به گواهی‌اش بر خود، کافر می‌باشد.

در بین این مذاهب، مذاهب دیگری با تفصیل و قیودی وجود دارند که من از ذکر آنها به طور اختصار روی گرداندم. ابوالمعتز نسفی در کتاب «تبصرة الأدلة» و دیگران آن را ذکر کرده‌اند.

حاصل همه به این بر می‌گردد که ایمان یا چیزی است که به وسیله قلب و زبان و سایر جوارح تحقق پیدا می‌کند آن گونه که جمهور سلف از ائمه سه گانه (مالک، شافعی و احمد) و دیگران بدان معتقدند همان طور که گفته شد، یا به وسیله قلب و زبان می‌باشد آن گونه که طحاوی از ابوحنیفه و اصحاب او رحمهم الله ذکر کرده است، یا تنها به وسیله زبان تحقق پیدا می‌کند همچنان که گفته شد که کرامیه این باور را دارند، یا تنها به وسیله قلب می‌باشد و این هم یا معرفت است آن گونه که جهم گفته و یا تصدیق است آن گونه که ابومنصور ماتریدی رحمته الله گفته است. و فساد و بطلان قول کرامیه و جهم بن صفوان آشکار است.

اختلاف نظر میان ابوحنیفه و سایر ائمه در مفهوم و معنای ایمان، اختلافی صوری و ظاهری است

اختلافی که میان ابوحنیفه و دیگر امامان اهل سنت بر سر معنای ایمان است، اختلافی صوری و ظاهری می‌باشد، چون اعمال جوارح لازمه و آثار ایمان قلب یا جزئی از آن است و همه اتفاق نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان خارج نمی‌شود بلکه او در مشیت و خواست خداست، اگر خواست او را عذاب می‌دهد و اگر خواست از او گذشت می‌نماید. این اختلاف، اختلافی لفظی است و فساد اعتقاد بر آن

مترتب نمی‌شود. قائلین به تکفیر تارک الصلاة^۱ به این اصل، ادله دیگری اضافه کرده‌اند، وگرنه پیامبر ﷺ ایمان را از زناکار و دزد و شراب‌خوار و غارتگر نفی کرده، و بنا به اتفاق همه علما این امر موجب زوال اسم ایمان از این افراد به طور کلی نشده است.^۲

میان اهل سنت اختلافی نیست در اینکه خداوند متعال از بندگان، قول و عمل را خواسته است. منظور از قول، تصدیق با قلب و اقرار با زبان است. و این همان منظور علما هنگام گفتن این عبارت است که: ایمان، قول و عمل است اما این قول و عملی که از بندگان خواسته شده، آیا اسم ایمان شامل هر دو می‌شود یا نه ایمان تنها یکی از این دو می‌باشد و آن هم تنها قول است و عمل با ایمان فرق دارد و اسم ایمان شامل آن نمی‌شود، هر چند به صورت مجازی بر هر دو اطلاق می‌شود؟ این مطلب مورد اختلاف است.

۱- به «شرح السنة» اثر بغوی، ۱۷۹/۲-۱۸۰؛ و «المغنی» اثر ابن قدامه، ۴۴۲/۲-۴۴۷ مراجعه کنید.
 ۲- در «فیض الباری»، ۵۳/۱-۵۴ آمده است: درباره اینکه عمل، جزئی از ایمان است یا نه، چهار مذهب وجود دارد:

خوارج و معتزله معتقدند که عمل جزء ایمان است. پس کسی که عمل را ترک می‌کند، به نظر آنان، از دایره ایمان خارج می‌شود. سپس در مطلب دیگری اختلاف نظر دارند: خوارج، این فرد را از ایمان خارج می‌کنند و او را داخل کفر می‌نمایند اما معتزله او را داخل کفر نمی‌نمایند و قائل به منزلت بین المنزلتین هستند. مذهب سوم، مذهب مرجئه است. اینان بر این باورند که نیازی به عمل نیست و مدار و معیار نجات، فقط تصدیق است. پس گروه اول (یعنی خوارج و معتزله) و مرجئه دقیقاً نقطه مقابل هم هستند. مذهب چهارم، مذهب اهل سنت و جماعت می‌باشد. این مذهب، مذهبی میانه و متعادل است. اینان می‌گویند: اعمال حتماً لازمه و آثار ایمان قلب است ولی تارک عمل، فاسق است نه کافر. پس اهل سنت و جماعت همانند خوارج و معتزله سخت‌گیر نیستند و همانند مرجئه هم سهل‌گیر نیستند. سپس اهل سنت و جماعت به دو گروه تقسیم می‌شوند: اکثر محدثین بر این باورند که ایمان مرکب از اعمال است، و امام ابوحنیفه و اکثر فقهاء و متکلمین معتقدند که اعمال داخل ایمان نیست در عین حال همه‌شان اتفاق نظر دارند در اینکه کسی که فاقد تصدیق باشد، کافر است و کسی که فاقد عمل باشد، فاسق است. پس اختلاف اینان تنها در تعبیر و لفظ هست و اختلاف حقیقی و چندان مهم نیست؛ نگا: «فتاوی شیخ الإسلام»، ۲۹۷/۷. فیض الباری ۲۹۷/۷.

همه اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی با قلبش حقایق دین را تصدیق نماید و با زبان بدان اقرار کند ولی از عمل جوارح امتناع کند، او نافرمانی خدا و پیامبر ﷺ را کرده و مستحق وعید است. اما در میان کسانی که می‌گویند: اعمال در مفهوم ایمان داخل نیستند، کسانی هستند که می‌گویند: ایمان یک چیز است، پس ایمان ما همانند ایمان ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می‌باشد بلکه می‌گویند: ایمان ما همانند ایمان پیامبران و فرستادگان و جبرئیل و میکائیل علیهم السلام می‌باشد. این غلو و افراط است؛ چون کفر همراه ایمان، مثل کوری همراه بینایی است، و بدون شک افراد بی‌نا در قوت و ضعف بینایی با هم فرق دارند؛ برخی روز کورند و در شب خوب می‌بینند و بعضی شب کورند و در روز خوب می‌بینند. برخی خط درشت را می‌بینند و خط ریز را نمی‌بینند مگر به وسیله عینک، برخی دوربین‌اند و برخی نزدیک‌بین. و عده‌ای از نزدیک، زیادتر از حالت عادی می‌بینند و برخی برعکس.

به همین خاطر، طحاوی رحمته الله علیه گفته است: «و اهل ایمان در اصل ایمان، برابرند». با این کلام اشاره به این مطلب می‌نماید که تساوی و برابری میان مؤمنان در اصل ایمان است و از آن تساوی و برابری از جهتی لازم نمی‌آید. بلکه تفاوت نور «لا إله إلا الله» در قلوب افراد را جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند برشمارد. در میان مردم افرادی هستند که نور این کلمه در قلبشان همانند خورشید است و افرادی هستند که نور آن در قلبشان مثل ستاره درخشان می‌باشد و دیگری همانند شعله عظیم است، آن یکی مثل چراغ نورانی و دیگری همانند چراغ کم نور می‌باشد. به همین خاطر در روز قیامت، انوار بر اثر ایمان مؤمنان به تناسب نور ایمان و توحید از لحاظ عمل و عمل که در قلب‌هایشان وجود دارند بر همین مقدار در حضور خودشان می‌درخشند، و هر چه نور این کلمه زیاد باشد، به تناسب قوت و شدتش، شبهات و شهوات را می‌سوزاند به گونه‌ای که چه بسا به حالتی برسد که با هیچ شهوت و شبهه و گناهی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را می‌سوزاند. این حال و وضعیت انسان راستگو در توحیدش می‌باشد. پس آسمان ایمانش در برابر ربوده شدن از هر دزدی حراست شده است. هر کس این را بداند، معنای این فرموده پیامبر ﷺ را می‌داند که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ عَلَى النَّارِ

من قال لا إله إلا الله يبتغي بذلك وجه الله تعالى»^۱ «همانا خداوند متعال گوینده لا إله إلا الله را که با آن، رضایت و خوشنودی پروردگار را می‌طلبد، بر آتش جهنم حرام کرده است.» و معنای این فرموده را می‌داند: «لا يدخل النار من قال لا إله إلا الله»^۲ «هر کس لا إله إلا الله بگوید، داخل جهنم نمی‌شود.» و دیگر احادیث از این نوع که بر بسیاری از علما اشکال و ابهام وارد کرده و علما دچار سردرگمی شده‌اند. حتی عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث، منسوخ شده‌اند، و عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث قبل از ورود اوامر و نواهی بوده‌اند.^۳ عده‌ای لفظ «آتش جهنم» موجود در این

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره‌های: ۴۲۵، ۱۱۸۶، ۵۴۰۱، ۶۴۲۳ و ۶۹۳۸؛ و مسلم به شماره: ۳۳، و ۴۵۵/۱ (۳۳)؛ و احمد در «المسند»، ۴۴/۴ و ۴۴۹/۵ از طریق روایت عتبان بن مالک انصاری آن را آورده‌اند.

۲- در «صحیح مسلم» به شماره: ۲۹ از طریق روایت عباد به طور مرفوع آمده است: «من شهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، حرم الله عليه النار» «هر کس گواهی دهد که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، خداوند دوزخ را بر وی حرام می‌گرداند.» و در صحیح بخاری به شماره: ۱۲۸، و صحیح مسلم به شماره: ۳۲ از طریق روایت انس آمده است که رسول خدا ﷺ به معاذ که در پشت پیامبر ﷺ بر روی سواری بود، فرمود: «ما من عبد يشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً عبده ورسوله إلا حرمه الله على النار» «هیچ بنده‌ای نیست که گواهی می‌دهد که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده خداست مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند.» در صحیح مسلم به شماره ۹۱ از طریق روایت ابن مسعود آمده است: «لا يدخل النار أحد في قلبه مثقال حبة خردل من إيمان» «کسی که در قلبش به اندازه دانه جوی از ایمان باشد، داخل دوزخ نمی‌گردد.» این احادیث به حالت اطلاقشان، مورد استناد و عمل قرار نمی‌گیرد زیرا ادله قرآن و سنت فراوانند که گروهی از مؤمنان گناهکار، در دوزخ عذاب می‌بینند و سپس با شفاعت پیامبر ﷺ از دوزخ بیرون می‌آیند. علماء این را بدین صورت تأویل کرده‌اند که این زمانی است که همراه اعمال صالح باشد، یا اینکه فرد در حالی که از گناهان توبه کرده است این کلمه را بر سر زبان آورده و سپس بر این حالت می‌میرد. یا این روایت به صورت غالب برای افراد صدق می‌کند، چون غالباً انسان موحد طاعت و عبادت را انجام می‌دهد و از گناه دوری می‌کند. یا منظور از حرام گردانیدن او بر آتش جهنم، حرام گردانیدن جاودانه و همیشگی بودن او در آتش جهنم می‌باشد.

۳- از جمله اینان، زهری و ثوری و دیگران می‌باشد. حافظ ابن رجب در «تحقیق کلمة الإخلاص» می‌گوید: این خیلی بعید است؛ زیرا بسیاری از این احادیث در مدینه پس از نزول آیات مربوط به

احادیث را بر دوزخ مشرکان و کفار حمل کرده‌اند و بعضی از علما آن را به داخل شدن در جهنم برای ابد و همیشه تأویل کرده‌اند و ...

پیامبر ﷺ این امر را این گونه قرار نداده که تنها به مجرد قول زبان حاصل شود، چون این امر به طور بدیهی و ضروری از دین اسلام معلوم و آشکار است؛ زیرا منافقان هم آن را با زبان‌هایشان می‌گفتند در حالی که در پست‌ترین جای دوزخ زیر منکران و جاحدان قرار دارند. چون به راستی اعمال تنها به شکل‌ها و تعداد آن ملاک ارزش قرار نمی‌گیرد بلکه به سبب آنچه که در قلب‌هاست، ملاک ارزش قرار می‌گیرد.

به حدیث «بطاقه» (کاغذ رقیعی کوچک) که در یک کفه ترازو گذاشته می‌شود و در مقابل آن نود و نه کتابچه ثبتی در کفه دیگر قرار دارد که هر کتابچه ثبتی به اندازه برد چشم می‌باشد غور کن. پس کاغذ رقیعی کوچک سنگین می‌شود و کتابچه‌های ثبتی سبک می‌شوند و صاحب آن عذاب نمی‌بیند.^۱

فرائض و حدود وارد شده‌اند و برخی از آنها در غزوه تبوک وارد شده‌اند که این غزوه در اواخر حیات پیامبر ﷺ بود. سپس گفت: ممکن است منظور آنان از نسخ، بیان و توضیح باشد، چون سلف زیاد نسخ را بر آن اطلاق می‌کردند و منظورشان این بود که آیات فرائض و حدود، به وسیله آنها روشن شده که دخول به بهشت و نجات از دوزخ بر انجام دادن فرائض و دوری از امور حرام متوقف است، پس آن نصوص، منسوخ شدند، یعنی کاملاً تبیین و تفسیر داده شدند و نصوص فرائض و حدود، ناسخ‌اند یعنی معنی آن نصوص را تفسیر می‌کنند و آنها را کاملاً توضیح می‌دهند. و گفت: آن نصوص مطلق در احادیث دیگری مقید آمده‌اند، پس در برخی از این احادیث آمده است: «من قال لا إله إلا الله مخلصاً» «هر کس لا إله إلا الله را به اخلاص بگوید». و در برخی به جای «مخلصاً»، «متیقناً»، در بعضی، «یصدق قلبه لسانه»، در برخی، «يقولها من قلبه»، و در بعضی دیگر «قد ذل بها لسانه، واطمأن بها قلبه» آن را راحت بر زبان بیاورد و قلبش بدان آرام و مطمئن شود» آمده است. همه اینها اشاره به عمل قلب و تحقق آن به مفهوم شهادتین است. تحقق قلب به لا إله إلا الله، این است که در قلب غیر از محبت و امید و ترس و توکل و استعانت و خضوع و توبه و درخواست خدا چیزی دیگری نباشد و تحقق قلب به معنای «وأن محمداً رسول الله» این است که خدا را به غیر از آنچه که خداوند بر زبان پیامبرش محمد ﷺ تشریح کرده، پرستش نکند.

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

معلوم است که هر موحدی مانند این کاغذ رقیی کوچک را دارد و بسیاری از آنان به جهنم می‌روند و به حقایق ایمانی که اگر به قلب قاتل صد نفر برسد، بیندیش^۱. حقایق ایمانی که باعث می‌شود او در حال سکرکات مرگ داخل درونش شود. و به ایمانی که به قلب انسان سرکش (زناکار) در موقع جان کندن برخورد می‌کند، بیندیش؛ آنگاه که موزه خویش را کشیده و سگی را آب می‌دهد، و گناهان او بخشوده می‌شود^۲.

عقل نیز این چنین است، چون او قابل فزونی و زیادبودن است و اهل آن در اصل عقل، برابرند. در این برابر و مساوی‌اند که همگی عاقل‌اند و دیوانه نیستند، اما در عین حال بعضی نسبت به بعضی دیگر عاقل‌ترند. ایجاب و تحریم هم، چنین است. چون هر کدام از اینها درجاتی دارند. این قول، صحیح است هر چند برخی از علما آن را تنها در عقل و وجوب منحصر کرده‌اند.

سخن درباره زیادبودن اجمالی و تفصیلی ایمان

زیادبودن ایمان از جهت اجمال و تفصیل، معلوم است که در ابتدای کار چیزی واجب نیست که پس از نزول همه قرآن واجب است، و بر هر کسی ایمان مفصل به آنچه که پیامبر ﷺ بدان خبر داده واجب نیست اما بر کسی که خبرش به او رسیده واجب است. همچنان که به نسبت نجاشی^۳ و امثال او بود.

اما زیادبودن ایمان به وسیله عمل و تصدیق مستلزم عمل قلب و جوارح، کامل‌تر از تصدیقی است که مستلزم آن نیست. پس علمی که صاحبش به آن عمل می‌کند کامل‌تر از علمی است که به آن عمل نمی‌شود. پس وقتی لازمه و آثار چیزی حاصل نشود، نشان‌دهنده ضعف ملزوم است. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «لیس

۱- به حدیث آن در صحیح بخاری، شماره: ۳۴۷۰؛ و صحیح مسلم، شماره: ۲۷۶۶ مراجعه کنید.

۲- بخاری به شماره: ۳۴۶۷؛ و مسلم به شماره: ۲۲۴۵ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۳- او پادشاه حبشه و نامش أضحمة بود. در زمان پیامبر ﷺ اسلام آورد، و در حق مسلمانانی که به سرزمینش هجرت کردند، نیکی نمود. داستان برخورد او با مسلمانان و با کفار قریش که از او خواستند مسلمانان را به آنان تحویل دهد، مشهور است. نجاشی قبل از فتح مکه در شهر خود وفات یافت و پیامبر ﷺ در مدینه نماز جنازه غایب را بر او خواند و چهار بار تکبیر گفت. به «الإصابة»، ۱/۱۱۷ بخش دوم از حرف الف مراجعه کنید.

المُخْبِرَ كَالْمُعَايِنِ»^۱ «کسی که خبری به او داده شده، همانند کسی نیست که آن مطلب را دیده باشد». به عبارتی دیگر: «شنیدن کی بود مانند دیدن». و موسی عليه السلام وقتی اطلاع یافت که قومش گوساله را پرستیدند، الواح را نینداخت ولی وقتی با چمشان خود دید که آنان گوساله را پرستش کرده‌اند، الواح را انداخت. و این به خاطر شک موسی در خبر خداوند نبود، ولی کسی که خبری به او داده شده هر چند به صدق و راستگویی خبردهنده یقین و جزم داشته باشد، اما گاهی مطلبی که از آن خبر داده شده، در ذات خود تصور نمی‌شود همانند موقعی که فرد آن را با چشمان خود می‌بیند و آن را تصور می‌کند؛ همچنان که ابراهیم خلیل عليه السلام فرمود:

﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيُظْمِنَ قَلْبِي﴾

[البقرة: ۲۶۰]

۱- ابن حبان به شماره: ۲۰۸۸؛ ابن ابی حاتم براساس آنچه که ابن کثیر در تفسیر خود، ۲/۲۴۸ از او نقل کرده؛ بزار به شماره: ۲۰۰؛ و طبرانی به شماره: ۱۲۴۵۱ از دو طریق از ابوعوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «یرحم الله موسی لیس المعاین کالمخبر، أخبره ربه عز وجل أن قومه فتنوا بعده، فلم يلق الألواح، فلما رآهم وعاینهم، ألقى الألواح» «خدا موسی را رحم کند به راستی کسی که چیزی را با چشم می‌بیند مثل کسی که آن چیز را شنیده، نیست. خداوند به موسی خبر داد که قومش پس از او دچار فتنه و پرستش گوساله شدند، و موسی الواح را نینداخت اما وقتی با چشمان خود آنان را دید، الواح را انداخت». سند آن صحیح است. احمد در «المسند»، ۱/۲۱۵ و ۲۷۱؛ ابن حبان به شماره: ۲۰۸۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۲/۳۲۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۶/۵۶ از طریق هیشم، از ابوبشر ... آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «لیس الخبر کالمعاینه، إن الله عز وجل أخبر موسی بما صنع قومه فی العجل، فلم یلق الألواح، فلما عاین ما صنعوا، ألقى الألواح فانکسرت» «خبر مثل دیدن نیست، چون خداوند موسی را از آنچه که قومش گوساله را پرستیدند، مطلع کرد و موسی الواح را نینداخت اما وقتی خودش با چشمان خود این را دید، الواح را انداخت و الواح شکسته شدند». راویان آن، ثقه‌اند. و هیشم هر چند تدلیس کننده است اما شبهه تدلیسش با متابعت از ابوعوانه در روایت قبلی منتفی می‌شود. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید نموده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۳/۱۲۷ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابوالشیخ و ابن مردویه افزوده است. این حدیث شاهی از طریق روایت انس دارد که طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را آورده، و شاهد دیگری از طریق روایت ابوهریره دارد که خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۸/۲۸ آن را روایت کرده است.

«پروردگارا! به من بنما که مردگان را چگونه زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر باور نداری؟ گفت: چرا، ولی از آن جهت که دلم مطمئن شود».

به علاوه، هر کس که مثلاً حج و زکات بر او واجب است، لازم است آنچه را که بدان امر شده، بداند و ایمان داشته باشد که خداوند چیزی را بر او واجب کرده که بر دیگری واجب نکرده مگر به طور مجمل. و این چیزی است که ایمان مفصل در آن واجب است.

همچنین کسی که تازه مسلمان شده، اقرار مجمل بر او واجب است سپس هر گاه وقت نماز فرا رسید، بر او واجب است که به وجوب آن ایمان بیاورد و آن را ادا کند. پس مردمان در ایمانی که بدان امر شده‌اند مساوی و برابر نیستند.

بدون شک هر کس تصدیق جازم در قلبش حاصل شود؛ تصدیقی که شهوت و شبهه‌ای نمی‌تواند با آن معارضه کند، چنین فردی دچار معصیت نمی‌شود و اگر شهوت و شبهه یا یکی از آن دو برایش پیش نمی‌آید، گناه نمی‌کند بلکه در این حال که شهوت یا شبهه یا یکی از آن دو برایش حاصل شده، قلبش مشغول چیزی است که او را دچار معصیت سازد، پس تصدیق و وعید از او گم می‌شود و گناه می‌کند. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن»^۱ «زناکار موقع زنا، زنا نمی‌کند در حالی که مؤمن است». پس او موقع زنا تصدیقش به حرام بودن زنا، از او گم می‌شود هر چند اصل تصدیق در قلبش باقی مانده، سپس آن را باز می‌گرداند. همانا متقیان و پرهیزکاران به گونه‌ای هستند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَٰئِفٌ ۲ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَدَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ﴿۲۱﴾﴾^۱

[الأعراف: ۲۰۱]

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه‌های خطی (ب) و (ج)، «طیف» آمده است، و هر دو، قرائت ثابتی هستند. ابن کثیر و ابوعمر و کسائی، «طیف» بدون الف خوانده‌اند و نافع و عاصم و ابن عامر و حمزه «طائف» با الف کشیده و همزه خوانده‌اند. از فراء نقل است که طیف و طائف به یک معناست. اخفش می‌گوید: طیف در کلام عرب بیشتر از طائف کاربرد دارد. دیگران میان این دو (طیف و طائف) فرق نهاده و می‌گویند: «طائف» آن است که اطراف چیزی را طواف می‌کند، و «طیف» به معنای لمس و

«همانا هنگامی که پرهیزگاران گرفتار وسوسه شیطان می‌شوند به یاد [خدا] می‌افتند و ناگهان بینا و بصیر می‌شوند».

لیث از مجاهد روایت کرده که او گفت: او کسی است که قصد گناه می‌کند، پس خدای را به یاد می‌آورد و آن را رها می‌کند. شهوت و خشم، اساس گناه‌هاست، وقتی او بینا و بصیر شد، از گناه بر می‌گردد. پس خداوند متعال فرمود:

﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾ [الأعراف: ۲۰۲]

«و برادرانشان [که شیاطین هستند] آنها را به ضلالت می‌کشاند و هیچ کوتاهی نمی‌کنند».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: نه آدمیان از بدیها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از آنان دست بر می‌دارد.^۲ اگر بصیر و بینا نشود، قلبش در کوری می‌ماند و شیطان او را به ضلالت می‌کشاند هر چند تصدیق در قلبش دروغ نمی‌گوید. پس آن نور و بینایی و آن خشیت و ترس از قلبش خارج می‌شود. همان طور که انسان وقتی چشمانش را می‌بندد، چیزی را نمی‌بیند هر چند کور نیست، قلب هم به خاطر آنکه از زنگار گناهان پوشانده شده، حق را نمی‌بیند هر چند قلبش همانند قلب کافر کور نیست. این مطلب به طور مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت می‌فرماید: «إِذَا زَنِى الْعَبْدُ، نَزَعَ

وسوسه و خطر است. به «الکشف»، ۴۸۶/۱؛ «زاد المسیر»، ۳۰۹/۳-۳۱۰؛ «حجة القراءات»، ص ۳۰۵؛ «معانی القرآن»، ۴۰۲/۱، اثر فراء؛ و «تفسیر الطبری»، ۳۳۴/۱۳-۳۳۵ مراجعه کنید.

۱- امام ابو جعفر طبری در تفسیر این آیه: ۳۳۳/۱۳-۳۳۴ می‌گوید: خداوند متعال می‌فرماید: همانا پرهیزگاران با ادای فرائض خدا و دوری از نافرمانی خدا، از عقاب و عذاب خدا می‌ترسند. وقتی شیطان خشم یا گناه دیگری به آنان وسوسه کرد که مانع از ادای واجبات و تکالیف‌شان شد، در این صورت به یاد عقاب و ثواب خدا و وعده و وعید او می‌افتند و حق را می‌بینند و به آن عمل می‌کنند و به سوی طاعت و عبادات و فرائض خدا روی می‌آورند و طاعت شیطان‌ها را رها می‌کنند.

۲- جامع البیان، شماره: ۱۵۵۶ طبری می‌گوید: این خبری از جانب خداست که شیطان به ضلالت و گمراهی و سرکشی گروه کافران می‌افزاید به گونه‌ای که سوار بر گناهان می‌شوند و تقوای خدا و ترس بازگشت به سوی خدا آنان را از ادامه دادن معاصی و سرکشی و زیادشدن آن منع نمی‌کند. پس کافران همیشه در حال زیاد شدن معاصی و سوار بر معاصی هستند و شیطان هم تا ابد به گناهان آنان می‌افزاید. نه آدمیان از انجام فواحش و گناهان و سوار شدن بر آنها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از کشاندن آنها به ضلالت و گناه کوتاهی می‌کند.

منه الإيمان، فإن تاب، أعيد إليه»^۱ «هر گاه بنده خدا زنا کرد، ایمان از وی گرفته می‌شود، اگر توبه کرد، ایمان به او برگردانده می‌شود».

اختلاف در قضیه کم و زیاد شدن ایمان، لفظی است و هیچ پروای ندارد

وقتی که اختلاف در این مسأله میان اهل سنت، اختلافی لفظی است، پس هیچ اشکالی ندارد بجز دشمنی یکی از دو طایفه با دیگری و تفرقه به سبب آن، و اینکه این اختلاف منجر به بدعت‌های اهل کلام مذموم از قبیل اهل امید^۲ و امثال آنان می‌شود، و منجر به ظهور فسق و گناهان می‌شود، به اینکه می‌گوید: من مؤمن و مسلمان حقیقی هستم و ایمان و اسلام کاملی دارم و از اولیای خدا می‌باشم پس هیچ برایش مهم نیست که گناهان از وی سرزند. مرجه هم همین را گفته‌اند: همراه ایمان ارتکاب گناه ضرری ندارد. این عقیده به طور قطع باطل و بی‌اساس است.

پس امام ابوحنیفه رحمته به حقیقت ایمان در لغت همراه ادله‌ای از کلام شارع نگاه کرده و بقیه ائمه به حقیقت ایمان در عرف شارع نگاه کرده‌اند، چون شارع به تصدیق، اوصاف و شرایطی را اضافه کرده همچنان که در «صلاة» و «صوم» و «حج» و امثال آنها علاوه بر معنای لغوی خصوصیات و اوصاف و شرایط دیگری را افزوده است.

۱- ابوداود در مبحث «فی السنة»، باب «الدلیل علی زیادة الإيمان و نقصانه»، به شماره: ۴۶۹۰ از طریق روایت ابوهیریره آن را آورده‌است. لفظ حدیث این است: «إذا زنی الرجل خرج منه الإيمان، کان علیه کالظلة، فإذا انقطع رجع إليه الإيمان» «هر گاه کسی زنا کرد، ایمان از او خارج می‌شود و بر او همانند یک سایه است، پس وقتی گناه از او برگنده شد، ایمان به او بر می‌گردد». اسناد آن صحیح است و حاکم در «المستدرک»، ۲۲/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- امید مذموم آن است که بدعت محسوب می‌شود، و آن هم گفته کسانی است که می‌گویند: همراه ایمان، معصیت ضرری ندارد. اما کسی که قائل به امید برای مؤمنان گناهکار است و آنان را بهشتی یا جهنمی نمی‌داند و از آنان تبری نمی‌جوید، این امید، بدعت محسوب نمی‌شود و گوینده‌اش مذمت و نکوهش نمی‌شود.

ادله اصحاب امام ابوحنیفه

از جمله ادله اصحاب ابوحنیفه رحمته این است: ایمان در لغت به معنای تصدیق است؛ خداوند متعال به نقل از برادران یوسف می‌فرماید:

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا﴾ [یوسف: ۱۷]

«تو به ما باور نداری».

یعنی تو ما را تصدیق نمی‌کنی. و برخی از آنان ادعا می‌کنند که اهل لغت بر آن اجماع کرده‌اند. سپس این معنای لغوی (یعنی تصدیق با قلب) حق خداست و بر بنده واجب است و آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را در آنچه از جانب خدا آورده تصدیق کند. پس هر کس پیامبر صلی الله علیه و آله را در آنچه از طرف خدا آورده تصدیق کند، او بین خود و خدا مؤمن است. و اقرار، شرط اجرای احکام اسلام در دنیاست. این براساس یکی از دو قول است همچنان که گفته شد. و چون این ضد کفر که همان تکذیب و انکار است، می‌باشد و هر دوی اینها به وسیله قلب است. و آیه:

﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ [النحل: ۱۰۶]

«جز کسی که تحت فشار و اجبار [واقع] شده ولی دلش به ایمان محکم است».

نشان می‌دهد که قلب، جای ایمان است نه زبان، و چون اگر ایمان مرکب از قول و عمل می‌بود، کل ایمان با زایل شدن جزئی از آن، زایل می‌شد، و چون عمل بر ایمان عطف شده و عطف هم مقتضی مغایرت است یعنی مقتضی این نکته است که معطوف و معطوف علیه با هم فرق دارند؛ خداوند متعال در جاهای متعددی از قرآن می‌فرماید:

﴿ءَأْمِنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

«ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند».

به این استدلالشان بر اینکه ایمان در لغت به معنای تصدیق است، به منع مترادف بودن میان تصدیق و ایمان اعتراض شده، و فرض کن این امر در یک جا صحیح است پس چرا گفتید: این امر به طور مطلق موجب مترادف بودن است». همچنین بر ادعای مترادف بودن میان اسلام و ایمان اعتراض شده است. از جمله دلایلی که بر عدم ترادف دلالت می‌کند این است که به خبردهنده وقتی راست گوید، می‌گویند: «صدقه»؛ «او را تصدیق کرد». و نمی‌گویند: «آمنه» و «آمن به» بلکه می‌گویند: «آمن

له»، «به او ایمان آورد» همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ﴾ [العنكبوت: ۲۶]

«لوط به او ایمان آورد».

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ﴾ [یونس: ۸۳]

«و جز گروهی از فرزندان قوم موسی به او ایمان نیاوردند».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ [التوبة: ۶۱]

«به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد».

پس میان متعدی شده به وسیله حرف «باء» و میان متعدی شده به وسیله حرف «لام» فرق گذاشته است. اولی برای کسی است که بدان خبر داده شده و دومی برای خبردهنده است. و این مطلب وارد نمی‌شود که جایز است گفته شود: «ما أنت بمصدق لنا» «تو ما را تصدیق نمی‌کنی»، زیرا دخول لام برای تقویت عامل است همان طور که اگر معمول مقدم شود، یا عامل، اسم فاعل یا مصدر باشد، قضیه چنین است^۱.

خلاصه، هرگز گفته نمی‌شود، «آمنته» و «صدقت له» بلکه تنها گفته می‌شود: «آمنت له»: «به او ایمان آوردم» همچنان که گفته می‌شود: «أقررت له» «به او اقرار کردم». پس تفسیر «آمنت» به «أقررت» نزدیک‌تر است از تفسیر آن به «صدقت» با تفاوتی که میان این دو هست. و چون فرق میان این دو در معنا ثابت است، چون هر کسی که امر قابل مشاهده یا امر پنهانی و غیبی را خبر می‌دهد اگر خبرش مطابق واقع باشد، در لغت به او گفته می‌شود: «صَدَقْتَ» «راست گفتی» همچنان که اگر خبرش مخالف واقع باشد، به او گفته می‌شود: «كذبت» «دروغ گفتی». پس کسی که می‌گوید: «آسمان بالای ماست»، به او گفته می‌شود: «صدقت» «راست گفتی».

اما لفظ ایمان تنها در خصوص خبر از چیز غایب و پنهانی استعمال می‌شود. پس به کسی که می‌گوید: «خورشید طلوع کرد»، گفته می‌شود: «صدقناه» «او را تصدیق کردیم» و گفته نمی‌شود. «آمانا له» «به او ایمان آوردیم»، چون اصل معنای امن در آن

است و احساس امن تنها درباره خبر از امر غایب و پنهانی می‌باشد. پس امر غایب و پنهان است که در آن نسبت به خبردهنده، اعتماد و امن وجود دارد به همین خاطر در قرآن و غیرقرآن، عبارت «آمن له» به کار نرفته مگر برای این نوع. و چون هرگز مقابل لفظ «ایمان»، «تکذیب» قرار نمی‌گیرد همچنان که تکذیب در مقابل لفظ «تصدیق» قرار می‌گیرد، بلکه مقابل «ایمان» تنها «کفر» است، و کفر به تکذیب اختصاص ندارد بلکه اگر کسی بگوید: «من می‌دانم که تو راست می‌گویی ولی از تو تبعیت نمی‌کنم بلکه با تو دشمنی می‌ورزم و نسبت به تو کینه‌توزی دارم و با تو مخالفت می‌کنم»، در این صورت کفر چنین فردی، عظیم‌تر است. پس معلوم شد که ایمان تنها تصدیق نیست و بس، و کفر تنها تکذیب نیست و بس، بلکه وقتی کفر، تکذیب و مخالفت و دشمنی بدون تکذیب است، پس به همان صورت، ایمان، تصدیق و موافقت و دوستی و فرمانبرداری می‌باشد. و صرف تصدیق کفایت نمی‌کند، پس اسلام جزء مسمای ایمان است.

به فرض اگر مترادف بودن تصدیق و ایمان را بپذیریم، اما باید گفت که تصدیق به وسیله افعال نیز تحقق پیدا می‌کند، همچنان که در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «العينان تزنيان، وزناهما النظر، والأذن تزني، وزناها السمع ... تا آنجا که می‌فرماید: و الفرج يصدق ذلك ويكذبه»^۱ «دو چشم زنا می‌کنند و

۱ - بخاری به شماره‌های: ۶۲۴۳ و ۶۶۱۲؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۷؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۷۶؛ ابوداود به شماره: ۲۱۵۲؛ نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۱۰/۱۳۷ آمده؛ و بغوی به شماره: ۷۵ از طریق روایت ابن عباس از ابوهیره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «إن الله كتب على ابن آدم حظه من الزنى أدرك ذلك لامحالة، فزنى العينين النظر، وزنى اللسان النطق، والنفس تمنى وتشتهى، والفرج يصدق ذلك أو يكذبه» «همانا خداوند بر بنی آدم سهم او را از زنا نوشته و حتماً دچار زنا می‌شود. چون زناى چشمان، نگاه کردن [به نامحرم] است، و زناى زبان تلفظ [به چیزهای تحریک‌انگیز] است و نفس هم آرزو و اشتها می‌کند، و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». مسلم به شماره: (۲۶۵۷) (۲۱)؛ ابوداود به شماره: ۲۱۵۳؛ احمد در «المسند»، ۳۱۷/۲، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۹، ۴۱۱، ۵۲۸، ۵۳۵ و ۵۳۶؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۲۹۸؛ و بغوی به شماره: ۷۶ از طریق روایت ابوهیره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «كتب على ابن آدم نصيبه من الزنى مدرك ذلك لامحالة، فالعينان زناهما النظر، والأذان زناهما

زنای آنها، نگاه کردن [به نامحرم] است و گوش زنا می‌کند و زنای آن، گوش دادن [به چیزهای تحریک‌انگیز] است ... تا آنجا که می‌فرماید: و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». حسن بصری رحمته الله می‌گوید: ایمان با آرزو و شعار نیست، بلکه ایمان آن است که در درون قرار گرفته باشد و اعمال آن را تصدیق کند^۱. اگر ایمان به معنای تصدیق باشد، در آن صورت ایمان، تصدیق مخصوص است همچنان که در «صلاة» و الفاظی مانند آن هست. این مطلب، تغییر و تحریف لفظ نیست، چون خداوند ما را به ایمانی مطلق امر نکرده بلکه ما را به ایمان خاص امر فرموده و آن را توصیف و تبیین نموده است. پس تصدیقی که به معنای ایمان است، کمترین وضعیتش این است که نوعی از تصدیق عام می‌باشد، پس تصدیق با ایمان در عموم و خصوص مطابقت نمی‌کند، بلکه ایمان در کلام شارع، ترکیبی از عام و خاص است مانند انسان که چنین وصف می‌شود که او حیوانی ناطق است. یا چون تصدیق کامل و قائم به قلب، مستلزم اعمال قلب و جوارح است، چون این اعمال لوازم ایمان کامل است و انتفای لازم، دلیلی بر انتفای ملزوم است.

و می‌گوییم: همانا این لوازم گاهی داخل مفهوم لفظ هستند و گاهی از آن خارج می‌شوند، یا همانا لفظ بر معنای لغوی‌اش باقی می‌ماند، ولی شارع احکام و اوصافی بدان افزوده است. یا شارع آن را در معنای مجازی‌اش استعمال نموده است، پس آن

الاستماع، واللسان زناه الكلام، والید زناها البطش، والرجل زناها الخطا، والقلب یهوی ویتمنی، ویصدق ذلك الفرج ویكذبه» «بر بنی آدم سهمش از زنا نوشته شده و بنی آدم حتماً دچار زنا می‌شود. دو چشم، زنایشان نگاه کردن [به نامحرم] است، دو گوش، زنایشان گوش فرادادن [به چیزهای شهوت‌انگیز] است، زبان زنایش، سخن گفتن [چیزهای شهوت‌انگیز] است، دست زنایش، زور [و دست بردن به چیزهای نامشروع] است، پا زنایش، گام برداشتن [به سوی کار نامشروع] است، و قلب هم آرزو و اشتها می‌کند و فرج آن را تصدیق و تکذیب می‌کند».

۱- ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۲۲/۱۱ از طریق جعفر بن سلیمان، از زکریا آن را آورده که او گوید: از حسن شنیدم ... تا آخر روایت. شیخ الاسلام آن را در فتاوی خود، ۲۹۴/۷ از طریق عباس دوری آورده که او گوید: حجاج، از ابو عبیده ناجی آن را برای ما نقل کرد. و خطیب بغدادی در «اقتضاء العلم العمل»، شماره: ۵۶، از طریق محمد بن عبدالملک دقیقی، از عبیدالله بن موسی، از ابوبشر حلبی، از حسن آن را روایت کرده است.

لفظ حقیقت شرعی و مجاز لغوی است. یا شارع آن را از معنایی به معنای دیگر برده است. این اقوال کسانی است که این عقیده را دارند.^۱

اینان گفته‌اند: همانا پیامبر ﷺ ما را بر معانی ایمان آگاه و مطلع نموده و از مراد و منظور او به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که راجع به هر کس گفته شود: او تصدیق نموده و ایمان را بر زبان جاری نساخته با وجودی که قدرت آن را دارد و نماز نخوانده و روزه نگرفته و خدا و پیامبر ﷺ را دوست نداشته و از خدا نترسیده بلکه دشمن و مخالف پیامبر ﷺ است و با او پیکار می‌کند، می‌دانیم که او مؤمن نیست.

احادیث دال بر اینکه اعمال، داخل مفهوم و مسمای ایمان است

همچنان که پیامبر ﷺ به ما یاد داده که رستگاری و نجات در گرو تلفظ شهادتین همراه با اخلاص و عمل به مقتضای شهادتین است؛ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الإيمان بضع وسبعون شعبة، فأفضلها قول: لا إله إلا الله، وأدناها إمطة الأذى عن الطريق»^۲ «ایمان هفتاد و چند شاخه است. برترین آن، گفته «لا إله إلا الله» است، و پایین‌ترین آن دور کردن اذیت از سر راه می‌باشد».

۱- به تفصیل این مطلب که لفظ ایمان، مترادف تصدیق نیست، در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۵۲۹/۷-۵۳۳ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۳۵؛ و بخاری به شماره: ۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «الإيمان بضع وستون شعبة، والحياء شعبة من الإيمان» «ایمان شصت و چند شاخه دارد، و حیاء شاخه‌ای از ایمان است». ابوداد به شماره: ۴۶۷۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۴؛ و ابن ماجه به شماره: ۵۷ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «الإيمان بضع وستون أو سبعون باباً» «ایمان شصت و چند یا هفتاد و چند باب است». همچنین تردد و شک در روایت مسلم از طریق سهیل بن ابی صالح، از عبدالله بن دینار واقع شده است. ابوعوانه هم از طریق بشر بن عمرو، از سلیمان بن بلال آن را روایت کرده که او گفت: «بضع وستون أو بضع وسبعون» «شصت و چند یا هفتاد و چند...». همچنین ابوعوانه روایتی با لفظ «ست وسبعون» دارد. همچنین نسائی، ۱۱۰/۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۰۲؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۵۲۱/۸-۵۲۲ و ۴۰/۱۱؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۵؛ احمد در «المسند»، ۴۱۴/۲ و ۴۴۵؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۵۹۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۴۷/۶؛ بغوی به شماره: ۱۷؛ ابن حبان به شماره‌های: ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۹۰ و ۱۹۱؛ و ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷ و ۱۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

همچنین می‌فرماید: «الحیاء شعبة من الإیمان»^۱: «حیاء شاخه‌ای از ایمان است». همچنین پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أکمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً»^۲ «کامل‌ترین مؤمنان از نظر ایمان، خوش‌اخلاق‌ترین آنان است».

باز می‌فرماید: «البذاذة من الإیمان»^۳ «تواضع در لباس و ترک افتخار با آن ایمان است».

پس وقتی که ایمان اصل است و شاخه‌های متعددی دارد و هر شاخه‌ای، ایمان نام دارد، پس نماز و زکات و روزه و حج و اعمال باطنی مثل حیاء و توکل و ترس از خدا و بازگشت به سوی او همگی جزو ایمان هستند تا اینکه این شاخه‌ها به دور کردن اذیت و آزار از سر راه منتهی می‌شود، چون این هم از شاخه‌های ایمان است. برخی از این شاخه‌ها با زوال آن، ایمان هم زایل می‌شود مانند شاخه گواهی دادن به اینکه معبود برحق‌ی جز الله نیست و اینکه محمد فرستاده خداست و برخی از این شاخه‌ها، با زوال

۱- ابن حدیث تتمه حدیث قبلی است.

۲- ابوداود به شماره: ۲۶۸۲؛ ترمذی به شماره: ۱۱۶۲؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۵۰، ۴۷۲ و ۵۲۷؛ ابن ابی شیبہ در «المصنف»، ۵۱۵/۸-۵۱۶، و ۲۷/۱۱-۲۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۹/۲۴۸؛ دارمی در سنن خود، ۲/۳۲۳؛ و آجری در «الشریعة»، ص ۱۱۵ از طریق روایت ابوهیرة آن را آورده‌اند، و سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ۱۳۱۱ و ۱۹۲۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳/۱ آن را صحیح دانسته‌اند. این حدیث شاهی از طریق روایت عایشه دارد که احمد در «المسند»، ۴۷/۶ و ۴۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۱/۵۳؛ و ابن ابی شیبہ در «المصنف»، ۵۱۵/۸ و ۲۷/۱۱ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «إن من أكمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً وأعطفهم بأهله» «همانا کامل‌ترین مؤمنان از لحاظ ایمان، خوش‌اخلاق‌ترین و مهربان‌ترین‌شان نسبت به خانواده‌اش می‌باشد».

۳- ابن ماجه به شماره: ۴۱۱۸ آن را از طریق روایت ابوامامه حارثی روایت کرده است. ابوداود هم به شماره: ۴۱۶۱ آن را با این لفظ روایت کرده است: روزی یاران رسول خدا ﷺ دنیا را در نزد او نام بردند، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «ألا تسمعون، ألا تسمعون، إن البذاذة من الإیمان» «آیا نمی‌شنوید؟ آیا نمی‌شنوید؟ همانا تنگدستی از ایمان است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. و حافظ عراقی در امالی خود آن را حسن دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۱۰/۳۱۰ پس از آنکه آن را به ابوداود نسبت داده است، می‌گوید: حدیثی صحیح است.

آن ایمان زایل نمی‌شود مانند دور نکردن اذیت و آزار از سر راه. و میان این دو، شاخه‌های بسیار متفاوتی وجود دارند که بعضی از این شاخه‌ها نزدیک به شاخه شهادتین، و برخی نزدیک به شاخه دورکردن اذیت و آزار از سر راه است. همچنان که شاخه‌های ایمان، ایمان می‌باشند به همان صورت شاخه‌های کفر، کفر می‌باشد. پس مثلاً حکم به موجب آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های ایمان است و حکم به غیر آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های کفر است. و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «من رأی منکم منکراً، فلیغیره بیده، فإن لم یستطع فبلسانه، فإن لم یستطع فبقلبه، وذلك أضعف الإيمان» «هر کس از شما کار ناپسندی را دید، پس باید با دستش مانع آن شود، اگر [با دستش] نتوانست، با زبانش و اگر [با زبانش] نتوانست با قلبش مانع آن شود، و آن ضعیف‌ترین [حالت] ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

در لفظ دیگری آمده است: «لیس وراء ذلك من الإيمان حبة خردل»^۳ «ورای آن، به اندازه یک دانه خردل از ایمان وجود ندارد».

ترمذی از رسول خدا ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «من أحب لله، وأبغض لله، وأعطى لله، ومنع لله، فقد استكمل الإيمان»^۴ «هر کس به خاطر خدا

۱- در نسخه خطی (ب)، «وإن» آمده است.

۲- مسلم به شماره: ۴۹؛ ابوداود به شماره‌های: ۱۱۴۰ و ۴۳۴۰؛ ترمذی به شماره: ۲۱۷۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۲۷۵ و ۴۰۱۳؛ احمد در «المسند»، ۱۰/۳، ۲۰، ۴۹ و ۵۳؛ نسائی، ۱۱۱/۱-۱۱۲؛ طیالسی به شماره ۲۱۹۶؛ و ابویعلی به شماره: ۱۰۰۹ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

۳- مسلم به شماره: ۵۰ از طریق روایت ابن مسعود آن را روایت کرده است. این حدیث در «المعجم الكبير» اثر طبرانی، به شماره: ۹۷۸۴؛ و «المسند»، ۴۵۸/۱، ۴۶۱ و ۴۶۲ آمده است.

۴- احمد در «المسند» ۳/۴۳۸ و ۴۴۰؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۱؛ و بغوی به شماره: ۳۴۶۹ از طریق روایت ابوامامه آن را روایت کرده‌اند، و سند آن حسن است و حدیثی که نزد ترمذی به شماره: ۲۵۳۱ است، از طریق روایت معاذبن انس می‌باشد. این حدیث نزد طبرانی در «المعجم الكبير»، ۴۱۲/۲۰ آمده و لفظ آن چنین است: «من اعطى لله، ومنع لله، وأحب لله، وأبغض لله، وأنكح لله، فقد استكمل إيمانه» «هر کس به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد و به خاطر خدا ازدواج کند، ایمانش را کامل نموده است». سند

دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد، و به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، ایمان را کامل کرده است». معنایش این است که دوستی و دشمنی، اصل حرکت قلب است و دادن مال و منع آن، کمال حرکت قلب است، چون مال آخرین متعلقات به نفس است و بدن حد واسط میان قلب و مال می‌باشد. پس هر کس اول و آخر امرش همگی به خاطر خدا باشد، در این صورت خداوند، معبود او در هر چیزی است، پس چیزی از شرک - که خواستن و قصد و امید از غیرالله است - در او وجود ندارد، در نتیجه ایمان را کامل کرده است. و دیگر احادیثی که بر قوت و ضعف ایمان به تناسب عمل دلالت دارند.

در کلام طحاوی رحمته راجع به منزلت صحابه رضی الله عنهم می‌آید: «وحبهم دین وایمان و احسان، و بغضهم کفر و نفاق و طغیان» «دوست داشتن آنان، دین و ایمان و احسان، و دشمن داشتن آنان، کفر و نفاق و طغیان است». یعنی طحاوی، حبّ و دوستی صحابه را ایمان و دشمنی با آنان را کفر نامیده است.

این پاسخی است که ابومعین نسفی و دیگران به استدلال علما به حدیث مذکور درباره شاخه‌های ایمان داده‌اند، چقدر عجیب است. پاسخ این است. راوی گفته است: «بضعٌ وستونٌ أو بضعٌ وسبعون» «شصت و چند یا هفتاد و چند». در اینجا راوی به غفلت خود گواهی داده به گونه‌ای که شک کرده و گفته است: «بضع وستون، أو بضع

روایت نزد ترمذی، قوی است. احمد در «المسند»، ۱۴۶/۵؛ و ابوداود به شماره: ۴۵۹۹ از طریق روایت ابودر به طور مرفوع آورده‌اند: «أفضل الأعمال الحب في الله، والبغض في الله» «برترین اعمال، دوستی به خاطر خدا، و دشمنی به خاطر خداست». همچنین احمد در «المسند»، ۳/۴۳۰ از عمرو بن جموح روایت کرده است: «لا يحق العبد حق صريح الإيمان حتى يحب الله ويبغض الله» «مؤمن حق ایمان صریح را به جای نیاورده تا اینکه به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد». همچنین احمد در «المسند»، ۲۸۶/۴؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۱/۴۱ از طریق روایت براء آورده‌اند که: «أوثق عرى الإسلام الحب في الله، والبغض في الله» «محکم‌ترین دروازه اسلام، دوستی به خاطر خدا و دشمنی به خاطر خدا می‌باشد». این روایت شاهی از طریق روایت ابن مسعود دارد که بر او موقوف است و عبدالرزاق به شماره: ۲۰۳۲۳؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۸۸۶۰ آن را روایت کرده‌اند.

و سبعون»، و به رسول خدا ﷺ گمان نمی‌رود که در این زمینه شک کرده باشد. از طرف دیگر این حدیث، مخالف قرآن است.

او به غفلت راوی و مخالفت حدیث با قرآن به آن خدشه و عیب وارد کرده است. به این خدشه و عیب نگاه کن چقدر عجیب است! چون تردید راوی میان شصت و هفتاد مستلزم ضابط نبودن او نیست با وجودی که بخاری رحمته آن را «بضع وستون» بدون شک روایت کرده است.

اینکه با مخالفت حدیث با قرآن، به آن خدشه وارد کرده، در کجای قرآن آیه‌ای هست که برخلاف حدیث دلالت کند؟ بلکه برعکس در قرآن آیاتی هست که به موجب آن دلالت می‌کنند. همانا این خدشه و وارد کردن عیب، نتیجه شوم تقلید و تعصب است.

اینان همچنین می‌گویند: در اینجا اصل دیگری هست و آن، این است که قول دو قسم است: قول قلب که همانا اعتقاد است، و قول زبان که همانا بر زبان آوردن کلمه اسلام است. عمل هم دو قسم است: عمل قلب که همانا نیت و اخلاص قلب است، و عمل جوارح، وقتی این چهار چیز زایل شدند، همه ایمان زایل می‌شود، و اگر تصدیق قلب زایل شود، بقیه اجزاء هیچ سودی ندارند، چون تصدیق قلب در معتبر بودن و سودمند بودن اجزای دیگر شرط هستند. و اگر تصدیق قلب ماند و دیگر اجزاء زایل شدند، این محل اختلاف است.

بدون شک از عدم اطاعت جوارح، عدم اطاعت قلب لازم می‌آید، چون اگر قلب اطاعت و فرمانبرداری می‌کرد، جوارح هم اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند و از عدم اطاعت و فرمانبرداری قلب عدم تصدیق مستلزم اطاعت لازم می‌آید. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «إن في الجسد مضغة إذا صلحت، صلح لها سائر الجسد، وإذا فسدت فسدت لها سائر الجسد، ألا وهي القلب»^۱ «همانا در بدن انسان پاره گوشتی هست که هرگاه

۱ - قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۸۴؛ احمد در «المسند» ۲/۴۷۱؛ و دارمی در سنن خود، ۲/۲۴۵ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «الحلال بين والحرام بين، وبينهما أمور مشبهات لا يعلمها كثير من الناس، فمى اتقى الشبهات، استبرأ لدينه وعرضه، ومن وقع في الشبهات

سالم و درست شود، سایر اعضای بدن هم سالم و درست می‌شوند، و هرگاه فاسد و تباه شد، سایر اعضای بدن هم فاسد و تباه می‌گردند، آگاه باشید آن پاره‌گوشت، قلب است». پس هر کس قلبش سالم شود، بدنش به طور قطع سالم می‌شود اما عکس آن صادق نیست. اما اینکه از زوال جزئی از اجزاء، زوال کل اجزاء لازم می‌آید، در این صورت اگر منظور آن باشد که آن هیئت و مجموعه، به صورت جمعی باقی نمی‌مانند، خوب این مسلم است و ما این را قبول می‌کنیم، ولی از زایل شدن بعضی از آن اجزاء، زایل شدن سایر اجزاء لازم نمی‌آید. در این صورت فقط کامل بودن همه اجزاء از آن زایل می‌شود.

ادله قرآن و سنت بر کم و زیاد بودن ایمان

ادله کم و زیاد بودن ایمان از قرآن و سنت و آثار سلف خیلی زیاد است^۱. از جمله اینها آیات زیر می‌باشند:

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ وَرَأَوْنَهُمْ إِيْمَانًا﴾ [الأنفال: ۲]

«و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید».

﴿وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى﴾ [مریم: ۷۶]

«و خداوند بر هدایت کسانی که هدایت را پذیرفتند، می‌افزاید».

﴿وَيَزِدَادَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيْمَانًا﴾ [المدثر: ۳۱]

کراع یرعی حول الحمی یوشک أن یواقعه، ألا وإن لكل مالک حمی، ألا إن حمی الله محارمه، ألا وإن فی الجسد مضغاً إذا صلحت صلح الجسد کله، وإذا فسدت فسد الجسد کله، ألا وهی القلب» «حلال، روشن است و حرام هم روشن، و میان آن دو امور مشتبهی هستند که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند. پس هر کس از شبهات پرهیز کند، دین و آبروی خود را از عیب و نقص دور کرده است و هر کس در شبهات درافتد همانند چوپانی است که حیوانات را اطراف چراگاهی که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند، می‌چراند و هر آن این احتمال وجود دارد که وارد آن محدوده چراگاه شود. آگاه باشید که هر مالکی، محدوده چراگاهی دارد، آگاه باشید که محدوده ممنوعه خداوند، محارم اوست. آگاه باشید که در بدن پاره گوشتی هست که هرگاه سالم شود، همه اعضای بدن نیز سالم می‌شود و هرگاه فاسد شود، همه اعضای بدن نیز فاسد می‌گردد. آگاه باشید که آن، قلب است».

۱- به «الفتاوی»، ۲۲۲/۷-۲۳۱؛ و «الإیمان»، اثر ابو عبید، صفحات ۷۲-۷۴ مراجعه کنید.

«و بر ایمان مؤمنان نیز بیفزاید».

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ [الفتح: ۴]

«اوست که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید».

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل عمران: ۱۷۳]

«همان کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند: خداوند ما را بس است و او نیکو حمایت‌گری است».

چگونه راجع به این آیه و آیات قبلی گفته می‌شود که: همانا زیادت و فزونی به اعتبار زیادت و فزونی چیزی است که به آن ایمان آورده می‌شود؟ پس در این صورت آیا در گفته مردم: ﴿قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ﴾ «مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید»، زیادت و فزونی مشروعی هست؟ و همانا خداوند آرامش را بر قلب‌های مؤمنان موقع بازگشت از حدیبیه نازل کرد تا بر اطمینان و یقین آنان بیفزاید. این فرموده خداوند متعال، همین مطلب را تأیید می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمٍ إِقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ﴾ [آل عمران: ۱۶۷]

«آنها در آن روز به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ آيَاتُهَا زَادَتْهُ هُدًىٰ وَإِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا

فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۴-۱۲۵]

﴿وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ [التوبة: ۱۲۴-۱۲۵]

«و چون سوره‌ای نازل شود، بعضی از آنها می‌گویند: این سوره بر ایمان کدام یک از شما افزود؟ اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و شادمان می‌شوند. ولی کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود و در حال کفر مردند».

اما آنچه فقیه ابوليث سمرقندی^۱ در تفسیر خود کنار این آیه روایت کرده و گفت: فقیه برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فضل و ابوالقاسم سابادی برای ما نقل کردند و گفتند: فارس بن مردویه برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فضل بن عابد برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابومطیع از حماد بن سلمه، از ابن محزم^۲، از ابوهریره^۳ برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: جماعتی نزد رسول خدا ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا ایمان کم و زیاد می‌شود؟ فرمود: «لا، الايمان مکمل في القلب، زیاده و نقصانه کفر»^۴ «نه، ایمان در قلب کامل شده، کم و زیاد آن کفر است».

از شیخ ما، شیخ عماد الدین ابن کثیر^۵ راجع به این حدیث سؤال شد، در جواب گفت: اسناد (راویان) از ابوليث تا ابومطیع، همگی مجهول و ناشناخته‌اند و در هیچ یک از کتاب‌های مشهور تاریخی شناخته شده نیستند. ابومطیع، همان حکم بن عبدالله بن مسلمه بلخی است که احمد بن حنبل، یحیی بن معین، عمرو بن علی فلاس، بخاری، ابوداود، نسائی، ابوحاتم رازی^۶، ابوحاتم محمد بن حبان بستی، عقیلی، ابن عدی، دارقطنی و دیگر محدثین او را ضعیف دانسته‌اند. ابوالمهمزم، روایت کننده از ابوهریره، نویسنده دچار خطا (تصحیف) شده، و نام او، یزید بن سفیان است که بسیاری از علما او را ضعیف دانسته‌اند و شعبه بن حجاج او را ترک کرده، و نسائی می‌گوید: او متروک

۱- او نصرین محمد بن ابراهیم سمرقندی حنفی، مشهور به امام الهدی، صاحب «التفسیر»، «خزانة الفقه»، «الفتاوی»، «شرح الجامع الصغیر»، «تنبيه الغافلین» و تألیفات دیگری می‌باشد. او به سال ۳۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ شماره ۲۳۰ آمده است.

۲- در تفسیر ابوليث نیز از ابوالمهمزم به ابن محزم تحریف شده، و شارح هم آن را از او چنین نقل کرده و به زودی آن را گوشزد خواهد کرد.

۳- روایتی باطل است همچنان که شارح از حافظ ابن کثیر نقل کرده و ابن حبان و حاکم و جوزقانی و ابن جوزی و ذهبی نیز به جعلی بودن آن حکم کرده‌اند. به «المجروحین»، ۱۰۲/۲-۱۰۳؛ «میزان الاعتدال»، ۴۲/۳؛ «اللاکلی المصنوعة»، ۳۸/۱؛ و «تنزیه الشریعة»، ۱۴۹/۱ مراجعه کنید.

۴- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

است، و شعبه او را به جعل حدیث متهم کرده است، آنجا که گوید: او کسی بود که اگر دو فلس را به او می‌دادند، قطعاً هفتاد حدیث را برایشان نقل می‌کرد.^۱

پیامبر ﷺ زنان را به نقصان عقل و دین توصیف نموده است.^۲ همچنین آن حضرت می‌فرماید: «لا یؤمن أحدکم حتی أکون أحب إلیه من ولده ووالده والناس أجمعین»^۳ «هیچ یک از شما ایمان ندارد تا اینکه من در نظر وی از فرزند و پدرش و تمامی مردم محبوب‌تر باشم». مراد از این، نفی کامل است. امثال و نمونه‌های این خیلی زیادند. همچنین حدیث شاخه‌های ایمان، حدیث شفاعت و اینکه هر کس در قلبش به اندازه

۱- به «الکامل»، ۲۷۲۱/۷-۲۷۲۲ نگاه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۷۹ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «یا معشر النساء، تصدقن وأکثرن الإستغفار، فإنی رأیتکن أكثر أهل النار» «ای جماعت زنان! صدقه بدهید و زیاد استغفار کنید، چون من شما را دیده‌ام که بیشترین افراد جهنم هستید». زنی از آنان با متانت گفت: ما را چه شده ای رسول خدا! که بیشترین افراد جهنم هستیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «تکثرن اللعن، وتکفرون العشیر، وما رأیت ناقصات عقل و دین أغلب لذی لب منکن» «چون زیاد نفرین می‌کنید و یار و همدم را تکفیر می‌کنید و اینکه زنان ناقص عقل و دین ناقص بیشتر از زنان خردمند از میان شماست». آن زن گفت: ای رسول خدا! نقصان عقل و دین کدام است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «أما نقصان العقل، فشهادة امرأتین تعدل شهادة رجل، فهذا نقصان العقل، وتمکث اللیالی ما تصلی وتفطر فی رمضان، فهذا نقصان الدین» «اما نقصان دین این است که شهادت دو زن با شهادت یک مرد برابر است، پس این نقصان عقل است. و زن چند شبی می‌ماند و نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد، پس این نقصان دین است». بخاری به شماره‌های: ۳۰۴ و ۱۴۶۲؛ و مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوسعید خدری، همچنین مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۳- بخاری به شماره: ۱۵؛ مسلم به شماره ۴۴؛ احمد در «المسند»، ۲۰۷/۳، ۲۷۵ و ۲۷۸؛ نسائی در سنن خود، ۱۱۵/۸؛ ابن ماجه به شماره: ۶۷؛ ابن منده به شماره‌های ۲۸۴، ۲۸۵ و ۲۸۶؛ و بغوی به شماره: ۲۲ از طریق روایت انس رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

منظور از حب و دوستی در اینجا - آن گونه که علامه بیضاوی براساس نقل حافظ بن حجر عسقلانی در «فتح الباری»، ۷۸/۱ از او، گفته است - حب عقلی است که به معنای ترجیح دادن چیزی است که عقل سلیم مقتضی رجحان آن است هر چند برخلاف هوای نفس باشد مانند شخص بیماری که دارو را به طبع خود ناپسند و ناخوش می‌دارد و از آن بیزار و متنفر است، ولی به مقتضای عقلش بدان تمایل دارد و آن را می‌خورد.

کمترین مثقال ذره از ایمان باشد، از دوزخ بیرون می‌آید، همگی بر این امر دلالت می‌کنند.

پس چگونه بعد از این گفته می‌شود: همانا ایمان اهل آسمان‌ها و زمین برابرند؟ و همانا تفاضل و برتری میان آنان به چیزهای دیگری غیر از ایمان است؟!

سخنانی از صحابه راجع به کم و زیاد شدن ایمان

کلام صحابه رضی الله عنهم در این مورد زیاد است؛ از آن جمله کلام ابودردا رضی الله عنه که می‌گوید: از دانش و درک بنده این است که ایمانش را و آنچه که از ایمانش کم شده، تازه کند، و از دانش و درک بنده این است که بداند: آیا ایمانش زیاد شده یا کم؟!

عمر رضی الله عنه به یارانش می‌گفت: بیایید ایمان خویش را زیاد کنیم، پس خداوند تبارک و تعالی را یاد می‌کردند.^۱

ابن مسعود رضی الله عنه در دعای خود می‌گفت: خدایا! ایمان و یقین و دانش ما را زیاد کن.^۲

معاذبن جبل رضی الله عنه به مردی می‌گفت: با ما بنشین تا مدتی مؤمنانه با هم باشیم.^۳ مانند این سخن از عبدالله بن رواحه رضی الله عنه روایت شده است.^۴

۱- ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، به شماره: ۱۰۸، و در «المصنف»، ۲۶/۱۱ از طریق ذر بن عبدالرحمن مرهبی آن را روایت کرده که او گفت: عمر بسیاری اوقات دست یک دو نفر از یارانش می‌گرفت و می‌گفت: با ما باش تا ایمان خویش را زیاد گردانیم. البته ذر عمر را ندیده است.

۲- طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۸۵۴۹ آن را روایت کرده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱۸۵/۱۰ می‌گوید: اسناد آن، خوب است.

۳- بخاری در صحیح خود، ۴۵/۱ در اول مبحث «الإیمان» آن را به طور معلق آورده، و ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، شماره: ۱۰۵، و در «المصنف»، ۲۶/۱۱؛ ابو عبید در «الإیمان» به شماره: ۲۰؛ و ابونعیم در «الحلیة» ۲۳۵/۱ آن را موصول دانسته‌اند. اسناد آن بنا به شرط بخاری و مسلم، صحیح است. در روایتی از ابن ابی شیبیه در «الإیمان» به شماره: ۱۰۷ و «المصنف»، ۲۶/۱۱ آمده است: معاذ به مردی از برادران دینی‌اش می‌گفت: با ما بنشین تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. پس آن دو خدا را یاد و ستایش می‌کردند.

۴- ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، شماره ۱۱۶، و در «المصنف»، ۴۳/۱۱ از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده که او گفت: عبدالله بن رواحه دست چند نفر از یارانش را می‌گرفت و می‌گفت: بیایید تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. بیایید تا خدا را یاد کنیم و ایمان خود را زیاد گردانیم.

از عمار بن یاسر رضی الله عنه به صحت رسیده که او گفت: سه چیز هست که در هر کس باشد، ایمان را کامل کرده است: انصاف و عدالت، انفاق در حال نیازمندی، و سلام کردن به عالم. بخاری رحمته الله آن را در صحیح خود ذکر کرده است.^۱ این مقدار کافی است.

اما راجع به این که عطف عمل بر ایمان، مقتضی فرق داشتن عمل با ایمان است در نتیجه عمل در مفهوم و مسمای ایمان، داخل نیست باید گفت: بدون شک گاهی ایمان به طور مطلق و بدون همراه بودن با عمل و اسلام ذکر می‌شود و گاهی همراه عمل صالح ذکر می‌شود و گاهی همراه اسلام آورده می‌شود. وقتی که به صورت مطلق بیاید، مستلزم اعمال نیز هست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾ [الأنفال: ۲]

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود، دل‌هایشان ترسان شود».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾ [الحجرات: ۱۵]

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ گاه تردید نکردند».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ [النور: ۶۲]

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند».

﴿وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا

مِنْهُمْ فَسِقُونَ ﴿۸۱﴾ [المائدة: ۸۱]

بیایید تا خدا را با طاعت و عبادت او یاد کنیم شاید او ما را با مغفرت و بخشش خویش یاد کند. البته عبدالرحمن بن سابط عبدالله بن رواحه را ندیده است.

۱ - صحیح بخاری، باب «افشاء السلام من الإسلام»، ۸۲/۱ با این لفظ: «ثلاث من جمعهن، فقد جمع الإيمان: الإنصاف من نفسك، وبذل السلام للعالم، والإنفاق من الإقتار» «سه چیز هست که هر کس همه آنها را داشته باشد، ایمان کامل دارد: انصاف و عدالت، بذل سلام به عالم، و انفاق در حال نیازمندی». معمر در «الجامع»، به شماره: ۱۹۴۳۹؛ و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۴۸/۱۱ از طریق ابواسحاق سبیبی، از صله بن زفر، از عمار بن یاسر آن را به صورت موصول آورده که عمار بن یاسر گفت: «سه چیز هست که در هر کس باشد شیرینی ایمان را احساس می‌کند: انفاق در حال نیازمندی، عدالت با مردم، و بذل سلام به عالم». روایان این روایت، ثقه‌اند.

«و اگر به خدا و پیامبر و آنچه بر او نازل شده ایمان می‌آوردند، آنها را دوست خود نمی‌گرفتند ...».

پیامبر ﷺ هم می‌فرماید: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن»^۱ «زناکار موقع زنا، در حالی که مؤمن است، زنا نمی‌کند».

همچنین می‌فرماید: «لا تؤمنوا حتی تحابوا»^۲ «ایمان نمی‌آوردید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید».

در جای دیگری می‌فرماید: «من غشّنا، فلیس منّا، من حمل علینا السلاح، فلیس منّا»^۳ «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست، و هر کس اسلحه علیه ما را بردارد، از ما نیست».

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- مسلم به شماره: (۵۴) (۲۲) از طریق روایت ابوهیره آن را آورده است. لفظ کامل حدیث این است: «لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا، ولا تؤمنوا حتی تحابوا، أولاً أدلکم علی شیء إذا فعلتموه تحاببتم؟ أفشوا السلام بینکم» «داخل بهشت نمی‌شوید تا اینکه ایمان بیاورید، و ایمان نمی‌آوردید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید. آیا شما را به کاری راهنمایی کنم که اگر انجامش دادید، همدیگر را دوست بدارید؟ سلام را میان خودتان آشکار سازید». و ابوداود به شماره: ۵۱۹۳؛ ترمذی به شماره: ۲۶۸۸؛ ابن ماجه ۶۸ و ۳۶۹۲؛ احمد در «المسند»، ۳۹۱/۲، ۴۴۲، ۴۹۵ و ۵۱۲؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴ و ۳۳۵؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۹۸۰؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۷۴/۲ و ۳۳۱ آن را روایت کرده‌اند.

۳- مسلم به شماره: ۱۰۱ از طریق روایت ابوهیره آن را روایت کرده که ابوهیره گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من حمل علینا السلاح فلیس منّا، ومن غشّنا فلیس منّا» «هر کس اسلحه را علیه ما بردارد، از ما نیست، و هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». همچنین مسلم به شماره: ۱۰۲؛ ابوداود به شماره: ۳۴۵۲؛ ابن ماجه به شماره: ۲۲۲۴؛ ترمذی به شماره: ۱۳۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴۲/۲؛ حمیدی به شماره: ۱۰۳۳؛ و بغوی به شماره: ۲۱۲۰ و ۲۱۲۱ از طریق روایت علاء بن عبدالرحمن، از پدرش، از ابوهیره آن را روایت کرده که او گفت: رسول خدا ﷺ از کنار مردی گذشت که غذایی را می‌فروخت، از وی پرسید: «کیف تبیع؟» «چگونه می‌فروشی؟» آن مرد به اطلاعش رساند. به پیامبر ﷺ وحی شد که دستت را در آن داخل کن. پس پیامبر ﷺ دستش را داخل آن کرد، دید که آن غذا تر است، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لیس منّا من غشّ». «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». گفته: «لیس منّا» یعنی بر روش و مذهب ما نیست. منظورش این

چه بعید است گفته کسی که می‌گوید: همانا معنای عبارت: «فلیس منا» یعنی مثل ما نیست! کاش می‌دانستم. پس بنا به این گفته هر کس فریب ندهد، مثل پیامبر ﷺ و یارانش می‌باشد.

اما وقتی عمل صالح بر ایمان عطف شود، بدان که عطف یک چیز بر چیز دیگر مقتضی مغایرت و تفاوت میان معطوف و معطوف علیه همراه با اشتراک در حکمی است که برای آن دو ذکر شده است و مغایرت هم درجانی دارد.^۱

بالاترین درجه‌اش این است که هر دو با هم متباین و متضاد باشند که یکی‌شان دیگری نیست و جزء آن هم نیست و میان آن دو هیچ ملازمی وجود ندارد، مانند این آیه:

﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ﴾ [الأنعام: ۱]

«آسمان‌ها و زمین را آفریده و تاریکی‌ها و روشنایی را پدید آورده است».

﴿وَأَنْزَلَ التُّورَ وَالْإِنْجِيلَ﴾ [آل عمران: ۳]

«و تورات و انجیل را فرو فرستاده است».

این نوع مغایرت، غالب است.

درجه پایین‌تر از آن، وقتی است که میان آن دو چیز ملازمی باشد، مانند این آیه:

﴿وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۴۲]

«و حق را به باطل نیامیزید و حقیقت را کتمان نکنید در حالی که می‌دانید».

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾ [المائدة: ۹۲]

«و اطاعت خدا و اطاعت رسول کنید».

درجه سوم، عطف بعضی از چیزی بر آن چیز است، مانند این آیات:

﴿حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى﴾ [البقرة: ۲۳۸]

«بر نمازها و نماز میانه [ظهر] پای‌بند باشید».

﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ﴾ [البقرة: ۹۸]

بود که هر کس برادرش را فریب دهد و خیرخواهی او را ترک کند، او تبعیت از پیامبر ﷺ و تمسک به سنتش را ترک کرده است.

«و هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد».

﴿مِنَ التَّيِّبِينَ مِثْلَهُمْ وَمِنْكَ﴾ [الأحزاب: ۷]

«از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو».

راجع به این درجه سوم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه، دو قول هست:
اول) معطوف در معطوف علیه، داخل است، پس کلمه یا عبارت اولی (معطوف علیه) دو بار ذکر می‌شود.

دوم) عطف بر کلمه یا عبارت اول مقتضی آن است که معطوف در اینجا داخل در معطوف علیه نیست هرچند به تنهایی در آن داخل است، همچنان که مانند آن در کلمات «الفقراء والمساكين» و مانند آن که دلالت آنها موقعی که هر یک به تنهایی و بدون لفظ دیگری بیابند طوری است و موقعی که با هم بیابند، طوری دیگر.
 درجه چهارم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه این است که چیزی بر چیز دیگر به خاطر اختلاف دو صفت عطف می‌شود، مانند این آیه:

﴿عَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾ [غافر: ۳]

«آمرزنده گناه، پذیرنده توبه».

در شعر عطف چیزی بر چیز دیگر تنها به خاطر اختلاف لفظ آمده است مانند این گفته:

فألفى قولها كذباً وميناً^۱

«پس سخن او را دروغ و خلاف واقع یافت».

برخی از علما گمان کرده‌اند که در قرآن هم از این نمونه وجود دارد، مانند این آیه:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ [المائدة: ۴۸]

۱- مصراع دوم بیت عدی بن زید عبادی، در داستان زباء و خیانتش به جذیمه می‌باشد که مصراع

اول آن، چنین است:

فقدمت الأديم ليراهشيه

«پس چرم را به دو بازویش بست».

این شعر در دیوانش، ص ۱۸۳؛ «طبقات ابن سلام»، ص ۶۳؛ «معانی القرآن»، اثر فراء، ۳۷/۱؛

«المستقصى»، ۲۴۳/۱-۲۴۴؛ «أمالی» مرتضی، ۲۵۸/۲؛ «الشعر و الشعراء»، ص ۹۸؛ «اللسان»،

ماده مین؛ «مغنی اللیب»، شماره: ۵۷۸؛ و «همع الهوامع»، ۱۲۹/۲ وجود دارد.

«ما برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم».

سخن در این باره در جای خود ذکر شده است.

پس وقتی عطف در کلام از این صورت‌ها باشد، به کلام شارع نگاه می‌کنیم که: ایمان در آن چگونه وارد شده است؟ پس می‌بینیم که وقتی به صورت مطلق بیاید منظور از آن چیزی است که از لفظ بر (نیکی)، تقوی (پرهیزگاری)، دین، و دین اسلام اراده می‌شود.

در اسباب نزول آمده که صحابه از پیامبر ﷺ راجع به ایمان پرسیدند، آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید».

محمد بن نصر می‌گوید: اسحاق بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت که عبدالله بن یزید مقری و ملائی برای ما نقل کردند و گفتند: مسعودی از قاسم برای ما نقل کرد که قاسم گفت: مردی نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و از او راجع به ایمان پرسید، ابوذر هم این آیه را خواند:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَعَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَعَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ [البقرة: ۱۷۷]

آن مرد گفت: من راجع به این از تو نپرسیدم. ابوذر گفت: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و راجع به چیزی از او پرسید که تو از من پرسیدی، آنگاه رسول خدا ﷺ همین آیه را برایش خواند که من برایت خواندم، و او چیزی به پیامبر ﷺ گفت که تو به من گفتی. وقتی آن مرد متقاعد نشد، ابوذر گفت: «همانا مؤمن کسی است که هرگاه کار نیکی کند، خوشحال می‌شود و امید پاداش آن را دارد، و هرگاه کار بدی کند، ناراحت

می‌شود و از عقاب آن می‌ترسد»^۱. همچنین جماعتی از سلف این جواب را در پاسخ سؤال مذکور داده‌اند.

در «صحیح» آمده که پیامبر ﷺ به جماعت فرستاده عبدالقیس فرمودند: «آمرکم بالایمان بالله وحده، أتدرون ما الإیمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له، وإقام الصلاة، وإیتاء الزکاة، وأن تؤدّوا الخمس من المَعْنَم»^۲ «شما را به ایمان به خداوند یکتا امر می‌کنم. آیا می‌دانید ایمان به خدا چیست؟ گواهی دادن به اینکه معبود برحقى جز خداوند یکتا و بی‌شریک نیست، و برپایی نماز و دادن زکات، و اینکه یک پنجم از غنایم را به عنوان زکات بپردازید».

معلوم است که منظور پیامبر ﷺ این نبوده که این اعمال، ایمان به خدا بدون ایمان قلب می‌باشد، چون در جاهای متعددی خبر داده که حتماً باید ایمان قلب وجود داشته باشد. پس معلوم شد که ایمان حقیقی، ایمان قلب می‌باشد.

کدام دلیل است که نشان دهد اعمال در مفهوم ایمان داخل است؟ همانا پیامبر ﷺ ایمان را به اعمال تفسیر کرد و نامی از تصدیق نبرد، با علم به اینکه این اعمال در

۱- مسعودی - که همان عبدالرحمن بن عبدالله است - به اختلاط و قاطی کردن احادیث متهم است و قاسم، - که پسر عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود می‌باشد - ابوذر را ندیده است. لیکن این حدیث بدون سبب نزول از طریق روایت ابوامامه صحیح است که حاکم در «المستدرک»، ۱۴/۱ با این لفظ آن را روایت کرده است: «إن رسول الله ﷺ سأله رجل، فقال: يا رسول الله، ما الإیمان؟ قال: «إذا سرتك حسنتك، وساءتک سيئتک، فأنت مؤمن» قال: يا رسول الله ما الإثم؟ قال: «إذا حاك في صدرك شيء، فدعه» «مردی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا! ایمان چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه نیکی تو، خوشحالت کرد و بدی‌ات تو را ناراحت کرد، پس تو مؤمن هستی». آن مرد گفت: ای رسول خدا، گناه چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه چیزی در سینه‌ات راسخ شد، آن را رها کن». اسناد آن صحیح است، و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۵۳، ۸۷، ۵۲۳، ۱۳۹۸، ۳۰۹۵، ۴۳۶۸، ۴۳۶۹، ۶۱۷۶، ۷۲۶۶ و ۷۵۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۱؛ ابوداود به شماره‌های: ۳۶۹۲ و ۴۶۷۷؛ احمد در «المسند»، ۲۲۸/۱؛ نسائی، ۱۲۰/۸ و ۳۲۳، و در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۶۲/۵ آمده؛ ابوداود طیالسی به شماره: ۲۷۴۷؛ و بغوی به شماره: ۲۰ همگی از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

صورت جحود و انکار حقایق، هیچ فایده و سودی ندارد و در «المسند» از انس رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمودند: «الإسلام علانیة، والإیمان فی القلب»^۱ «اسلام، آشکار و نمایان است، و ایمان در قلب است».

دین، شامل ایمان و اسلام و احسان است:

در این حدیث، دلیلی برای مغایرت و فرق میان اسلام و ایمان هست و حدیث جبرئیل رضی الله عنه آن را تأیید می‌کند، که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «هذا جبریل أتاكم يعلمكم دينكم»^۲ «این جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین‌تان را به شما آموزش دهد». پس پیامبر صلی الله علیه و آله دین را اسلام و ایمان و احسان دانست و بیان کرد که دین ما این سه چیز را با هم دارد. اما آن سه درجه است: مسلم، سپس مؤمن و سپس محسن (نیکوکار) و آنچه از اسلام ذکر شده قطعاً ایمان هم در آن منظور شده، همچنان که آنچه با ایمان و اسلام ذکر شده، از احسان هم اراده شده است؛ نه اینکه احسان، جدا از ایمان است. این امری محال است. این همانند آیه قرآنی است که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ﴾ [فاطر: ۳۲]

«سپس این کتاب را به کسانی از بندگان خود که برگزیدیم به میراث دادیم که از آنها برخی بر خود ستمکارند و برخی میانه‌رو، و گروهی به اذن خدا در نیکی‌ها پیشگامند».

میانه‌رو و پیشگام بدون عقوبت داخل بهشت می‌شوند ولی کسی که به خویشتن ستم می‌کند، این طور نیست و مجازات و معاقب می‌شود.^۳

۱- احمد در «المسند»، ۱۳۵/۳؛ و ابوعبید در «الإیمان»، ص ۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، علی بن مسعود است که حافظه‌اش بد است و بخاری و نسائی و ابوداود او را ضعیف دانسته‌اند. ابن عدی می‌گوید: احادیث او، حفظ نشده‌اند.

۲- مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- در «الفتاوی» اثر ابن تیمیه، ۴۸۵/۷ آمده است: «خداوند سبحان امتی را که کتاب را به میراث او داده و آن را برگزیده، به سه دسته تقسیم نموده است: ستمکار به خویشتن، میانه‌رو، و پیشگام در نیکی‌ها. این سه دسته بر سه چیز مذکور در حدیث جبرئیل، یعنی «اسلام» و «ایمان» و «احسان» منطبق هستند. معلوم است که ستمکار به خویشتن، اگر منظور از آن کسی باشد که از

همچنین هر کس اسلام ظاهری را بیاورد و تصدیق قلبی بدان داشته باشد اما به آنچه که از ایمان باطن که بر او واجب است، اقدام نکند، در معرض وعید و مجازات قرار می‌گیرد.

احسان، از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل احسان، خاص‌تر، و ایمان هم از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل آن از اسلام، خاص‌تر است. پس ایمان در احسان داخل می‌شود و اسلام هم در ایمان داخل می‌شود. و نیکوکاران اخص مؤمنان‌اند و مؤمنان هم اخص مسلمانان. رسالت و نبوت نیز چنین است؛ نبوت در رسالت داخل است، و رسالت از جهت خود، عام‌تر و از جهت اهل خود، خاص‌تر می‌باشد، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی رسول نیست.

اقوال علما در مفهوم و معنای اسلام

علما در مفهوم و معنای اسلام سه قول دارند:^۱

گروهی اسلام را همان کلمه شهادتین دانسته‌اند.

عده‌ای در پاسخ معنای اسلام، همان پاسخی را داده‌اند که پیامبر ﷺ موقعی که از ایمان و اسلام سؤال شد، جواب داد به گونه‌ای که اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را، ایمان به اصول پنجگانه تفسیر کرد.

گروهی دیگر اسلام را مترادف ایمان قرار داده، و معنای این فرموده پیامبر ﷺ: «إِنَّ الْإِسْلَامَ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِقَامُ الصَّلَاةِ...»^۲ «همانا اسلام، گواهی دادن به اینکه

گناهان کبیره اجتناب نماید و از تمامی گناهها توبه کند، چنین فردی میان‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، چون هیچ یک از بنی آدم بی‌گناه نیست، ولی هر کس از گناه توبه کند، میان‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، همچنین هر کس از گناهان کبیره دوری کند، بدی‌هایش پوشانده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ [النساء: ۳۱] «اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم». پس باید ستمکار به خویشتمنی باشد که به بهشت وعده داده شده، هر چند بعد از عذابی باشد که او را از گناهان پاک می‌گرداند...».

۱- نگا: «الفتاوی»، ۲۵۹/۷.

۲- مسلم به شماره: ۸؛ ابوداود به شماره ۴۶۹۵؛ نسائی، ۹۷/۸-۱۰۱؛ و ابن ماجه به شماره: ۶۳ از طریق روایت عمر آن را روایت کرده‌اند و این همان حدیث قبلی جبرئیل است.

معبود برحقى جز الله نيست و بر پا داشتن نماز ... » را شعائر اسلام دانسته‌اند. اصل، عدم تقدیر است با وجودی که اینان گفته‌اند که: ایمان همانا تصدیق به وسیله قلب است، سپس می‌گویند: اسلام و ایمان یک چیزند؛ پس در این صورت اسلام همانا تصدیق می‌باشد! هیچ یک از اهل لغت این را نگفته است. همانا اسلام، تنها فرمانبرداری و اطاعت است، و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «اللَّهُمَّ لَكَ أَسْلَمْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ»^۱ «خدایا! تسلیم تو شدم و به تو ایمان آوردم». و پیامبر ﷺ اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را به ایمان به اصول پنجگانه تفسیر نمود. پس ما در صورتی که میان اسلام و ایمان جمع کنیم، نمی‌توانیم به غیر از آنچه که پیامبر ﷺ در جواب ایمان فرموده، جواب دهیم.

اما هرگاه اسم ایمان به تنهایی آورده شود، در این صورت اسلام را هم در بردارد، و هرگاه اسلام به تنهایی آورده شود، انسان همراه اسلام، مؤمن است و در این خصوص هیچ اختلافی نیست. و این رأی درست و واجب است. مگر ممکن است که کسی مسلمان باشد و به او مؤمن گفته نشود؟ سخن در این باره گفته شد.

همچنین آیا اسلام، مستلزم ایمان هست یا نه؟ اختلاف مذکور در این زمینه نیز هست. همانا خداوند در قرآن با اسم ایمان، بندگان را به بهشت و نجات از جهنم وعده داده است، همچنان که می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا

يَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ [یونس: ۶۲-۶۳]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند همان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

در جای دیگری می‌فرماید:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۱۱۲۰، ۶۳۱۷، ۷۳۸۵، ۷۴۴۲ و ۷۴۹۹؛ مسلم به شماره: ۷۶۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۱۵/۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵۵؛ دارمی در سنن خود، ۳۴۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۲۹۸/۱، ۳۰۸ و ۳۵۸؛ نسائی، ۲۰۹/۳-۲۱۰، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳/۵ و ۷ آمده؛ ترمذی به شماره: ۳۴۱۸؛ ابوداود به شماره: ۷۷۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۶۹۷؛ حمیدی به شماره ۴۹۵؛ و بغوی به شماره: ۹۵۰ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند.

﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ [الحديد: ۲۱]

«به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهناى آن چون پهناى آسمان و زمین است بر یکدیگر پیشی گیرید. [این بهشت] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند».

اما اسم اسلام به تنهایی، در قرآن دخول بهشت به آن معلق نشده بلکه خداوند آن را فرض گردانیده و خبر داده که اسلام تنها دینی است که غیر از آن از کسی پذیرفته نمی‌شود و پیامبران را با آن مبعوث کرده است:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵]

«و هر کس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نشود ...».

حالت همراه بودن اسلام به ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند

خلاصه؛ حالت همراهی اسلام و ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند. مثل اسلام و ایمان همانند شهادتین به نسبت دیگری است، که گواهی دادن به رسالت محمد ﷺ غیر از گواهی دادن به وحدانیت خداوند است. این دو شهادت، دو چیز هستند و در معنا و حکم به همدیگر همانند یک چیز مرتبط هستند. اسلام و ایمان نیز چنین است؛ کسی که اسلام ندارد، ایمان هم ندارد و کسی که ایمان ندارد، اسلام هم ندارد، چون انسان مؤمن بی‌نیاز از اسلام نیست که ایمانش با آن متحقق شود، و انسان مسلمان نیز بی‌نیاز از ایمان نیست که اسلامش درست باشد.

نمونه‌های این مطلب در کلام خدا و پیامبر ﷺ و کلام مردم زیاد است. منظورم در حالت تنها بودن و با هم بودن دو چیز است. از جمله آن، کفر و نفاق است. کفر هرگاه به تنهایی در وعید آخرت آورده شود، منافقون نیز در آن داخل می‌شوند، مانند این آیه:

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾

«و هر که منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

و هرگاه کفر و نفاق با هم آورده شوند، کافر کسی است که کفرش را اظهار کرده و منافق کسی است که با زبان ایمان آورده ولی با قلب ایمان نیاورده است. الفاظ «بِرِّ و تقوی»، «اِثْم و عدوان»، «توبه و استغفار»، «فقیر و مسکین» و امثال آنها چنین هستند.

آنچه به فرق و تفاوت میان اسلام و ایمان گواهی می‌دهد، این آیه است:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا...﴾ [الحجرات: ۱۴]

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، ولكن [بهتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم ...».

به این امر اعتراض شده به اینکه معنای عبارت: ﴿قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ این است که ما با ظواهر و اعضای ظاهری خود تسلیم و فرمانبردار شده‌ایم. پس آنان در حقیقت منافق‌اند. این یکی از دو قول مفسران در این آیه است. در پاسخ به این اعتراض، قول دیگری پاسخ آن را داده و این قول ترجیح داده شده، و آن، این است که آنان مؤمن نیستند به این معنا که ایمان کاملی ندارند نه اینکه منافق‌اند؛ همچنان که از قاتل و زناکار و دزد و خائن، ایمان نفی شده است. سیاق آیه این مطلب را تأیید می‌کند، چون این سوره از ابتدای سوره تا اینجا راجع به نفی از گناهان و احکام برخی گناهکاران و مانند آن سخن گفته و در آن نامی از منافقان به میان نیامده است. سپس بعد از آن می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ ۱ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا﴾ [الحجرات: ۱۴]

۱- در اصل، «لایلتکم» بوده که این قرائت ابوعمر و می‌باشد. از «أَلتْ یألت ألتاً» آمده مثل «ضرب یضرب ضرباً». حجت او اجماع همه بر این آیه است: ﴿وَمَا أَلْتَنَّهُمْ مِّنْ أَعْمَالِهِمْ﴾ [الطور: ۲۱] «و [پاداش] عملشان چیزی نکاهیم». پس آنچه که در آن اختلاف شده، رد می‌شود و آنچه که بر آن اجماع شده، گرفته می‌شود. دیگران «یلتکم» خوانده‌اند، که از «لات یلیت» آمده است. حجت آنان، تبعیت از رسم الخط مصحف است، چون در مصحف بدون الف نوشته شده است. فراء می‌گوید: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند و زجاج می‌گوید: معنایشان یکی است و به این معناست که از شما چیزی نمی‌کاهد؛ نگا: «حجة القراءات» ص ۶۷۶؛ و «زادالمسیر»، ۴۷۷/۷.

«و اگر خدا و پیامبر او را فرمان ببرید، چیزی از پاداش کارهای شما را نمی‌کاهد». اگر آنان منافق می‌بودند، طاعت و عبادت سودی به حال آنان نمی‌داشت. سپس می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾ [الحجرات: ۱۵]
 «مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند».

یعنی مؤمنان واقعی و کسانی که ایمان کاملی دارند، اینان هستند نه شما، بلکه ایمان کامل از شما نفی شده و شما ایمان کاملی ندارید. آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که خداوند به آنان امر کرده یا به آنان اجازه داده که بگویند: «اسلام آوردیم»، و برای منافق این طور گفته نمی‌شود، و اگر منافق می‌بودند اسلام را از آنان نفی می‌کرد همچنان که ایمان را از آنان نفی کرده، و آنان را نهی کرده که به اسلام منت نهند. پس اسلام را برای آنان اثبات کرده و آنان را نهی کرده از اینکه با اسلام خود بر سر پیامبر خدا ﷺ منت نهند، و اگر اسلام آنان درست نمی‌بود، می‌گفت: «اسلام نیاوردید، بلکه شما دروغگو هستید»؛ همچنان که در این آیه آنان را تکذیب کرده است:

﴿نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ﴾ [المنافقون: ۱]

«گواهی می‌دهیم که تو واقعاً رسول خدایی»^۱.

پس از این، بیان و تفصیل، ادعای مترادف بودن اسلام و ایمان منتفی می‌شود و مردود بودن و زشتی سخن کسی که الزام کرده که اسلام اگر امور ظاهری می‌بود، شایسته بود که به جز آن پذیرفته نشود و ایمان مخلص پذیرفته نشود. فساد و بطلان این قول، واضح است، چون قبلاً برای ایمان و اسلام، مثال شهادتین و الفاظ دیگر آورده شد و بیان شد که حالتی که این دو لفظ با هم بیابند غیر از حالتی است که جدا از هم بیابند. به کلمه شهادت نگاه کن که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» «به من امر شده که با مردم پیکار کنم تا اینکه «لا إله

إِلَّا اللَّهُ»^۱ بگویند». پس اگر آنان لا إله إلا الله می‌گفتند و رسالت محمد ﷺ را انکار می‌کردند، مستحق محفوظ بودن جان و مال نمی‌بودند، بلکه حتماً می‌بایست لا إله إلا الله را می‌گفتند و حق آن را ادا می‌کردند و هیچ‌کس حق لا إله إلا الله را ادا نمی‌کند مگر کسی که رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نماید. همچنین کسی که گواهی می‌دهد که محمد ﷺ فرستاده خداست، حق این شهادت را ادا نکرده مگر اینکه این فرستاده را در تمامی آنچه که آورده تصدیق کند، پس در این صورت توحید تحقق پیدا می‌کند و هرگاه شهادت «لا إله إلا الله» به شهادت «محمد رسول الله» اضافه شود، مراد از شهادت «لا إله إلا الله» اثبات توحید، و مراد از شهادت «محمد رسول الله» اثبات رسالت است. اسلام و ایمان نیز چنین است هرگاه همراه یکدیگر آورده شوند، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [الأحزاب: ۳۵]

«همانا مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «اللَّهُمَّ لَكَ أَسْلَمْتُ، وَبِكَ آمَنْتُ»^۲ «خدایا! تسلیم تو شدم و به تو ایمان آوردم». که مراد از یکی از آن دو، غیر از مراد از دیگری است. و همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الإسلام علانية والإيمان في القلب»^۳ «اسلام، آشکار و نمایان است و ایمان در قلب می‌باشد». و هرگاه این دو کلمه جدا از همدیگر بیایند، آن وقت یکی از آن دو، معنا و حکم دیگری را در بردارد. همان طور که در الفاظ «فقیر و مسکین» و مانند آن وجود دارد، چون دو لفظ «فقیر و مسکین» هرگاه با هم بیایند، معنای متفاوتی دارند و هرگاه جدا از همدیگر بیایند، هرکدام از دو لفظ، معنا و حکم لفظ دیگر را دارد. پس آیا در آیه:

﴿إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ﴾ [المائدة: ۸۹].

۱- حدیثی متواتر است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- حدیثی ضعیف است. و تخریج آن قبلاً آورده شد.

گفته می‌شود که غذا به فردی که درآمد و مال کمی دارد، داده می‌شود ولی به کسی که هیچی ندارد، داده نمی‌شود یا برعکس به کسی که هیچی ندارد، غذا داده می‌شود و به کسی که درآمد و مال کمی دارد، هیچی داده نمی‌شود؟! در آیه:

﴿وَإِنْ تَحْفَوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ [البقرة: ۲۷۱]

«و اگر پنهانش بدارید و به تهیدستان بدهید، این برای شما بهتر است.»

همچنین زشت بودن این سخن روشن می‌شود که حکم کسی که ایمان آورده و اسلام نیاورده، یا اسلام آورده و ایمان نیاورده در دنیا و آخرت چیست؟ چون هر کس حکمی را برای یکی از این دو اثبات کند، این حکم برای دیگری ثابت است. بطلان این قول، آشکار است.

در مقابل زشتی سخنش گفته می‌شود: تو می‌گویی که مسلمان همانا مؤمن است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [الأحزاب: ۳۵]

خداوند در این آیه، میان مسلمان و مؤمن فرق نهاده و روشن کرده این دو با هم تفاوت دارند و به رسول خدا ﷺ گفته شد: تو را به فلانی چه کار، به خدا من او را مؤمن می‌بینم. پیامبر ﷺ سه بار فرمود: «أَوْ مُسْلِمًا!». پس نام اسلام را برای او اثبات کرد و در نام ایمان سکوت کرد. پس هر کس بگوید: اسلام و ایمان با هم برابرند، او در این زمینه مخالفت ورزیده و واجب است که موارد اختلافی را به خدا و پیامبر ﷺ ارجاع داد. چنین به نظر می‌رسید که میان برخی از نصوص، تعارض وجود دارد و به حمد خدا هیچ تعارضی وجود ندارد و می‌توان آنها را با هم جمع کرد و آنها را با هم وفق داد. اما راجع به استدلال به این آیه:

﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الذاریات: ۳۵-۳۶]

﴿الذاریات: ۳۵-۳۶﴾

«پس هر که از مؤمنان در آن [شهرها] بود بیرون بردیم، اما از مسلمانان جز یک خانه در آنجا نیافتیم.»

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۷ و ۱۴۷۸؛ مسلم به شماره: ۱۵۰، و در مبحث «فی الزکاة»، ۷۳۲/۲-

۷۳۳؛ و احمد در «المسند»، ۱/۱۸۲ از طریق روایت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

برای اثبات مترادف بودن اسلام و ایمان، باید گفت که این آیه هیچ حجت و دلیلی در این خصوص ندارد، چون خانه‌های خارج شده، متصف به اسلام و ایمان بودند و از اتصاف به اسلام و ایمان، مترادف بودن اسلام و ایمان لازم نمی‌آید.

ظاهر این است که این تعارضات از ابوحنیفه رحمته ثابت نشده، بلکه اینها از سخنان اصحاب ابوحنیفه است، چون اکثر آنها ساقط و بی‌اساس است و ابوحنیفه آن را نمی‌پسندد، و طحاوی داستان ابوحنیفه با حمادبن زید را نقل کرده، و بیان داشته که وقتی حمادبن زید، حدیث «أبي الإسلام أفضل...»^۱ تا آخر حدیث را برایش روایت کرد،

۱- عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۷؛ و احمد در «المسند»، ۱۱۴/۴ از طریق معمر، از ایوب، از ابوقلابه، از عمرو بن عبسه آن را روایت کرده که او گفت: مردی گفت: ای رسول خدا، اسلام چیست؟ فرمود: «أن يسلم قلبك لله عز وجل، و أن يسلم المسلمون من لسانك و يدك» «اینکه قلبت تسلیم خداوند عز و جل شود، و اینکه مسلمانان از زبان و دست در امان باشند». آن مرد گفت: پس کدام اسلام، برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الإيمان» «ایمان». آن مرد گفت: ایمان چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله و البعث بعد الموت» «به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و زنده شدن پس از مرگ ایمان بیاوری». گفت: پس کدام ایمان برتر است؟ فرمود: «الهجرة» «هجرت». گفت: پس هجرت چیست؟ فرمود: «تهجر السوء» «از بدی دوری کنی». آن مرد گفت: پس کدام هجرت برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الجهاد» «جهاد». گفت: جهاد چیست؟ فرمود: «أن تقاتل الكفار إذا لقيتهم» «با کافران هرگاه به آنان برخورد کردی، بیکار نمایی». آن مرد گفت: پس کدام جهاد برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من عقر جواده، وأهريق دمه» «کسی که اسبش زخمی شود و خونس ریخته شود». آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ثم عملان هما أفضل الأعمال إلا من عمل بمثلهما: حجة مبرورة أو عمرة» «سپس دو عمل، برترین اعمال هستند مگر اینکه به مثل آن دو عمل شود. [آن دو عمل عبارتند از:] حج مقبول یا عمره». اسناد آن صحیح است، به شرطی که ابوقلابه آن را از عمروبن عبسه شنیده باشد. و هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱/۵۹ آن را آورده و می‌گوید: احمد آن را روایت کرده، و طبرانی مانند آن را در «المعجم الكبير» روایت کرده است، و راویان آن ثقة‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۵/۳۸۵ مانند آن را از طریقی دیگر روایت کرده، و در سند آن دو ضعف هست، و در این روایت آمده است که آن مرد گفت: گفتم: کدام ایمان، برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خلق حسن» «اخلاق نیکو».

و گفته شیخ ناصرالدین آل‌بانی که می‌گوید: این حدیث از طریق روایت ابوموسی اشعری، متفق علیه است، اشتباه است، چون لفظ روایت ابوموسی اشعری که در صحیح بخاری به شماره: ۱۱، و

به او گفت و مگر نمی‌بینی که او می‌گوید: کدام اسلام، برتر است؟ و پیامبر ﷺ در جواب فرمود: ایمان، سپس هجرت و جهاد را از ایمان قرار داد؟ ابوحنیفه ساکت شد، پس برخی از یارانش گفتند: ای ابوحنیفه! آیا جواب او را نمی‌دهی؟ ابوحنیفه گفت: به چه چیزی جواب او را بدهم؟ در حالی که او این حدیث را از رسول خدا ﷺ برای من نقل می‌کند.

اقوال علماء در خصوص مسأله استثناء در ایمان

از نتایج این اختلاف، مسأله استثناء در ایمان است. و آن بدین صورت است که فردی می‌گوید: اگر خدا بخواهد مؤمن هستم. دانشمندان در این خصوص سه قول دارند: دو قول که نقطه مقابل هم هستند و یک قوله میانه. برخی از علماء ایمان را برای چنین کسی واجب کرده، و برخی آن را منع کرده‌اند، و عده‌ای هم به اعتباری آن را جایز و به اعتباری آن را منع کرده‌اند، و این صحیح‌ترین قول است.

کسانی که آن را واجب کرده‌اند، مستندشان دو چیز است:

مستند اول) ایمان آن است که انسان بر آن بمیرد، و انسان در نزد خداوند به اعتبار وفات و آنچه که در علم خداوند بوده که او بر آن خواهد بود، یا مؤمن است و یا کافر. و آنچه قبل از وفات بر آن بوده هیچ اعتباری ندارد. اینان می‌افزایند: ایمانی که کفر به دنبال آن است و صاحبش به حالت کفر می‌میرد، ایمان نیست، درست مانند نمازی که نمازگزار پیش از اتمام نماز آن را باطل کرده باشد، و روزه‌ای که شخص روزه‌دار قبل از غروب آن را خورده باشد. این، مستند بسیاری از «کلابیه» و دیگران است. از نظر اینان خداوند کسی را که کافر است وقتی می‌داند که او به حالت ایمان می‌میرد، از ازل دوست دارد. پس صحابه قبل از اسلامشان همواره محبوب بوده‌اند و ابلیس و هر کس که از دینش برمی‌گردد، خداوند همواره دوستشان ندارد هرچند تا هنوز کافر نشده باشند. این، قول سلف صالح نیست و هیچ یک از سلف نسبت به کسی که در ایمانش استثناء کند، این چنین استدلال نمی‌کند. و این قول فاسد است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

صحیح مسلم به شماره: ۴۲ روایت شده، این است: «أَيُّ الْإِسْلَامِ أَفْضَلُ؟ قَالَ: مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَوَدَّ» «کدام اسلام، برتر است؟» فرمود: «هر کس که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند». و آن غیر حدیثی است که نگارنده بدان استناد نموده است.

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱]

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد».

خداوند در این آیه خبر داده که او بندگان را به شرطی که از پیامبر ﷺ پیروی کنند، دوست دارد. پس پیروی از پیامبر ﷺ، شرط دوست داشتن است، و مشروط پس از شرط تحقق پیدا می‌کند.

سپس گروهی این قول را گرفته و در آن غلو و افراط کرده‌اند تا جایی که فردی از آنان در اعمال صالح استثنا قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر خدا بخواهد نماز خواندم و مانند آن، که منظورش قبول است. سپس بسیاری از آنان در هر چیزی استثنا قرار می‌دهند. مثلاً می‌گویند: اگر خدا بخواهد این لباس است، اگر خدا بخواهد این طناب است! اگر به آنان گفته شود: در این شکی نیست، در جواب می‌گویند: آری، ولی اگر بخواهد آن را تغییر دهد، آن را تغییر می‌دهد!

مستند دوم این است که ایمان مطلق در بردارنده انجام کاری است که خداوند بنده‌اش را به تمام آن کار امر کرده و در بردارنده ترک کاری است که خداوند از تمام آن نهی کرده است. پس هرگاه کسی بگوید: من به این اعتبار مؤمن هستم، برای خودش گواهی داده که او از نیکان و پرهیزکاران است و تمام کارهایی که بدان امر شده، انجام داده و از تمام کارهایی که از آن نهی شده، دست کشیده است. پس او در این صورت از اولیای مقرب خداوند است. این جزو تزکیه نمودن نفس توسط خود انسان است، و اگر این شهادت درست می‌بود، مسلماً شایسته بود که انسان گواهی رفتن به بهشت برای خودش بدهد اگر بر این حال بمیرد.

این مستند اکثر سلف صالحی است که استثناء می‌نمودند^۱، هرچند ترک استثناء را به اعتباری دیگر جایز دانسته‌اند، که این شاء الله به زودی آن را بیان خواهیم کرد. همچنین به جایز بودن استثناء در آنچه که شکی در آن نیست، به موارد زیر استدلال کرده‌اند:

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۷]

«به خواست خدا (بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد)».

پیامبر ﷺ موقعی که در کنار قبرها می ایستاد، می فرمود: «وَأَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ»^۱ «و ما به خواست خدا به شما می پیوندیم». همچنین می فرماید: «إِنِّي لِأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَحْشَاكُمُ لِلَّهِ»^۲ «من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم».

و نمونه‌هایی از این قبیل، که زیادند.

اما کسی که استثنا را حرام می داند، کسی است که ایمان را یک چیز قرار داده و می گوید: من می دانم که مؤمن هستم، همچنان که می دانم شهادتین را بر زبان جاری

۱- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲۴۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۳۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۰۶؛ احمد در «المسند»، ۳۰۰/۲، ۳۷۵ و ۴۰۸؛ نسائی، ۹۴/۱-۹۵؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸/۱-۳۰؛ و بغوی به شماره: ۱۵۱ از طریق روایت ابوهیرره آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۹۷۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵۴۶؛ نسائی، ۹۳/۴-۹۴؛ احمد در «المسند»، ۷۱/۶؛ ۷۶، ۱۱۱، ۱۸۰ و ۲۲۱؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵۶ از عایشه روایتی را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۳/۵ و ۳۶۰؛ مسلم به شماره: ۹۷۵؛ نسائی، ۹۴/۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵۴۷؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵۵ روایتی را در این زمینه از بریده ذکر کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۱۱۰؛ ابوداود به شماره: ۲۳۸۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۶۷/۶، ۱۵۶ و ۲۴۵؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۸۱/۱۲ آمده از طریق روایت عایشه آن را با این لفظ آورده‌اند: «والله إني لأرجو أن أكون أحشاكم لله، وأعلمكم بما أتقى» «به خدا قسم، من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم و از همه شما نسبت به آنچه پرهیزکاری می کنم، آگاه تر باشم». مسلم به شماره: ۱۱۰۸ از طریق روایت ام سلمه، آن را با این لفظ آورده است: «أما والله إني لأتقاكم وأحشاكم له» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خداوند تقوا و ترس و خشیت بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰۶۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خدا ﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «أما والله إني أحشاكم لله، وأتقاكم له» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰۶۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خدا ﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «أما والله إني أحشاكم لله، وأتقاكم له» «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم».

ساخته‌ام. پس اینکه می‌گویم، من مؤمن هستم مانند آن است که بگویم، من مسلمان هستم. پس کسی که در ایمانش استثناء قرار می‌دهد، در ایمانش شک کرده است. اینان، کسانی را که در ایمانشان استثناء قرار می‌دهند، «شگاک» می‌نامند. و راجع به استثنایی که در آیه:

﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [الفتح: ۲۷]

«به خواست خدا بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد». این چنین جواب داده‌اند که این امر به امنیت و ترس برمی‌گردد، و راجع به وارد شدن به مسجدالحرام، شکی در آن نیست. بعضی گفته‌اند: یعنی همه شما یا برخی از شما وارد مسجدالحرام می‌شوید، چون خدا دانسته که برخی از آنان می‌میرند. در هر دو جواب، اشکال و ایراد هست، چون آنان گرفتار چیزی شده‌اند که از آن فرار کردند چون راجع به امنیت و ترس، خداوند خبر داده که آنان بدون ترس و با خیال راحت داخل مسجدالحرام می‌شوند و به این امر علم داشته است، پس در وارد شدن به مسجدالحرام و در امنیت و در وارد شدن همه یا برخی به مسجدالحرام، هیچ شکی وجود ندارد، چون خداوند متعال دانسته که چه کسانی داخل می‌شوند پس در آن نیز شکی وجود ندارد. پس فرموده «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» در اینجا، برای تحقق ساختن دخول است، همچنان که کسی وقتی تصمیم به انجام کاری دارد و در آن جزم نموده، می‌گوید: به خدا قسم، إِنْ شَاءَ اللَّهُ آن کار را خواهم کرد. که او این جمله را به خاطر شک در اراده و تصمیمش نگفته است، ولی به هر حال چنین فردی سوگندش شکسته نمی‌شود، چون به حاصل شدن مرادش جزم ننموده است. جواب دیگری داده شده که هیچ اعتباری ندارد و آن اینکه خداوند این استثناء را بدین خاطر آورده تا به ما یاد دهد که چگونه از آینده خبر دهیم.

زمخشری دو جواب دیگری را به آیه فوق داده که باطل‌اند.^۱ این دو جواب، این است: فرشته آن را گفته و سپس به نام قرآن ثبت شده، یا پیامبر ﷺ آن را گفته است.^۲

۱- «الکشاف»، ۳/۵۹۴.

۲- در نسخه‌های خطی (ج) و (د) عبارتی اضافی آمده که نص آن، چنین است: «پس نزد این بیچاره در قرآن مواردی هست که کلام خدا نیست، پس در وعید کسی که می‌گوید: «إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ» (این نیست جز سخن بشر) داخل می‌شود. از خداوند عافیت و عاقبت خیری را

اما کسانی که استثناء و ترک استثناء را جایز دانسته‌اند، دلیلشان از هر دو گروه، قوی‌تر است، و بهترین امور، میانه‌ترین آنهاست. این رأی بدین صورت است: اگر فردی که استثناء را به کار برده، منظورش شک در اصل ایمانش باشد، استثناء از وی منع می‌شود. این چیزی است که در آن اختلافی نیست. و اگر منظورش این باشد که او مؤمنی است از مؤمنانی که خداوند آنان را این چنین توصیف نموده است:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٤﴾﴾ [الأنفال: ۲-۴]

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود، ایمانشان را بیفزاید و بر خدای خویش توکل کنند. همانان که نماز بر پا دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق کنند. آنها مؤمن حقیقی هستند، و ایشان را نزد پروردگارشان منزلت‌ها و آمرزش و روزی کریمانه است.»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿١٥﴾﴾ [الحجرات: ۱۵]

«مؤمنان (واقعی) تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کردند، تنها آنها صادق‌اند.»

پس استثناء در این صورت جایز است. همچنین کسی که استثناء را به کار برده و منظورش عدم علم و آگاهی‌اش از سرانجام کار است، این استثناء جایز است. همچنین است کسی که استثناء را به کار برده تا آن کار را به مشیت و خواست خدا معلق نماید نه به خاطر شک در ایمانش. این قول همان طور که می‌بینی، قوی است.

گفته طحاوی: «و تمامی شریعت و بیانی که از رسول خدا ﷺ به صحت رسیده، همه‌اش حق است.»

می‌طلبیم. این عبارت در نسخه خطی (أ) هم آمده، اما نسخه بردار کلمه «لا» را بالای اولین کلمه عبارت قرار داده و کلمه «إلی» را بالای آخرین کلمه عبارت قرار داده است، و این رمز نشانه آن است که عبارت میان «لا» تا «إلی» حذف می‌شود، چون از کتاب نیست.

طحاوی رحمته با این گفته به رد بر جهمیّه و معطله و معتزله و رافضه اشاره کرده که می‌گویند: اخبار دو قسم است: متواتر و آحاد. متواتر - هر چند سندش قطعی است - ولی دلالتش قطعی نیست، چون ادله لفظی^۱ مفید یقین نیست. اینان بدین صورت در دلالت قرآن بر صفات خدشه و عیب وارد کرده‌اند! می‌گویند: و احادیث آحاد، مفید علم نیست و از جهت طریق و متن‌شان بدان‌ها احتجاج و استدلال نمی‌شود. پس معرفت و شناخت خداوند متعال و نام‌ها و صفات و افعال او از جهت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر دل‌ها بسته‌اند و مردم را به قضایای وهمی و مقدماتی خیالی^۲ ارجاع داده‌اند و آنها را دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی نامیده‌اند. اینها در حقیقت **﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُهُمْ كَسَرَابٍۭۃٍۭ بِقِيعَةٍۭ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ**

۱- در نسخه خطی (ب)، «الدلالة القطعية» آمده که اشتباه است.

۲- در نسخه خطی (ب)، به «خالیه» تغییر یافته است.

۳- سراب، چیزی است که در دشت وسیع، از نور خورشید موقع ظهر دیده می‌شود که بر روی زمین می‌افتد گویی آبی است که جاری می‌شود. «قیعه» و «قاع»، یکی‌اند و به معنای زمین وسیعی است که دشت و دره در آن نیست. لَجِي هم به معنای عمیق است، که به لجه دریا (میانه آب دریا) - که عمیق‌ترین قسمت دریاست منسوب است. در این آیه دو مثل است که خداوند برای کافران زده است: کسانی که به ایمان معتقد نیستند و از حق پیروی نمی‌کنند و اعمال صالحی را انجام می‌دهند که گمان می‌کنند این اعمال به آنان نفع می‌رساند و آنان را از عذاب خدا نجات می‌دهد، سپس در آرزویش ناامید می‌شود و خلاف آنچه را که فرض کرده بود، می‌بیند به سرابی در زمین وسیعی تشبیه می‌کند که تشنه آن را آب می‌پندارد، از این رو به سوی آن می‌رود تا تشنگی خود را رفع کند و سیراب شود اما آنچه را که امید و آرزو کرده بود، نمی‌یابد. کافر نیز گمان می‌کند که کاری کرده و چیزی را به دست آورده است، پس وقتی که در روز قیامت به پیشگاه خدا می‌آید و خداوند او را محاسبه می‌کند و افعال و کردارش بررسی می‌شود، چیزی را به طور کلی برای او نمی‌بیند که پذیرفته شود، زیرا کفر به شریعت خدا هر عملی را نابود می‌گرداند هر چند آن عمل، از باب خیر و احسان باشد: **﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيْمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ﴾** [المائدة: ۵] «و هر که منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

برای بار دوم کفر را در ظلمت و تاریکی‌اش، از آن جهت که باطل و خالی از نور ایمان است، به تاریکی‌های متراکم از میانه آب دریا و امواج و ابرها تشبیه نموده است. نگا: «اجتماع الجيوش الإسلامية»، اثر ابن قیم، صفحات ۱۴-۲۰.

فَوَقَّهٖ حِسَابَهُ ۖ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۳۹﴾ أَوْ كَظَلُمْتِ فِي بَحْرِ لَيْحٍ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ ۖ
مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ ۖ سَحَابٌ ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرْنَهَا وَمَنْ
لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ ﴿۴۰﴾ [النور: ۳۹-۴۰]

«چون سرابی در بیابانی هموار است که تشنه آن را آب می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نمی‌یابد، و خدا را در نزد آن می‌یابد و جزای او را به تمام می‌دهد. و خدا در حسابرسی سریع است. یا [اعمالشان] مانند تاریکی‌هایی در دریای عمیق و پهناور است که موجی آن را می‌پوشاند، و روی آن موجی دیگر است و بر فرازش ابری است. ظلمت‌هایی است که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند. وقتی دستش را بیرون آورد نزدیک است آن را نبیند و هر که را که خدا برایش نوری قرار نداده، او را هیچ نوری نخواهد بود.»

عجیب است که اینان، این قضایای وهمی و مقدمات خیالی را که به حساب خودشان دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی است بر نصوص وحی مقدم نموده و نصوص را به خاطر آنها عزل کرده‌اند. پس قلب‌هایشان از هدایت شدن به وسیله نصوص دور شده‌اند و آنان به قضایای عقول سالم که به وسیله فطرت سلیم و نصوص نبوی تأیید شده‌اند، دسترسی نیافته‌اند. اگر اینان، نصوص وحی را حاکم می‌کردند، به معقول صحیح که موافق فطرت سلیم است، دسترسی می‌یافتند.

بلکه هر گروهی از مبتدعان، نصوص را بر بدعت خویش عرضه می‌کند و بدعت خویش را معقول پنداشته است؛ پس نصوصی که با آن موافق است، می‌گوید آن محکم است و آن را می‌پذیرد و بدان استدلال می‌نماید! و نصوصی که با آن مخالف است، می‌گوید آن متشابه است سپس آن را رد می‌کند و ردش را «تفویض» می‌نامد، یا آن را تحریف می‌کند و تحریفش را تأویل می‌نامد. به همین خاطر اهل سنت به شدت آنان را مورد انکار و سرزنش قرار داده‌اند.

اهل سنت از نص صحیح عدول نمی‌کنند

طریقه اهل سنت این است که از نص صحیح عدول نکنند و با دلیل عقلی یا قول فلانی با نص معارضه نکنند؛ همچنان که طحاوی بدان اشاره کرده و همان‌طور که بخاری رحمته می‌گوید: از حمیدی شنیدم که می‌گفت: ما نزد شافعی رحمته بودیم، مردی پیش او آمد و راجع به مسأله‌ای از او سؤال کرد. شافعی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن چنین فیصله نموده، آن مرد برای امام شافعی گفت: تو در این مورد چه می‌گویی؟

امام شافعی گفت: سبحان الله! آیا گمان می‌کنی من در کلیسا هستم؟ آیا گمان می‌کنی من از اهل معابد یهود می‌باشم؟ آیا فکر می‌کنی من زناز بستم! من برای تو می‌گویم رسول خدا چنین فیصله نموده و تو می‌گویی: تو چه می‌گویی؟!^۱

نمونه‌های آن در کلام سلف صالح زیاد است.

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ [الأحزاب: ۳۶]

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش به کاری فرمان دهند، برای آنها در کارشان اختیاری باشد».

خبر واحد هرگاه امت اسلامی آن را تلقی به قبول نموده باشند، مفید علم یقینی است. خبر واحد در صورتی که امت آن را تلقی به قبول نموده باشند و بدان عمل کرده و آن را تصدیق نموده باشند، از نظر جمهور امت اسلامی مفید علم یقینی است^۲، و مانند یکی از دو قسم خبر متواتر است و میان سلف امت در آن اختلافی نبوده است؛ مانند خبر عمر بن خطاب رضی الله عنه: «إنما الأعمال بالنیات»^۳ «همانا کارها به نیت آنها بستگی دارد»، و خبر ابن عمر رضی الله عنهما: «نهی عن بیع الولاة وهبته»^۴ «پیامبر صلی الله علیه و آله از فروش و هبه و لاء نهی کرد»، و خبر ابوهریره رضی الله عنه: «لا تنكح المرأة علی عمتهای ولا علی خالتهای»^۵ «زن

۱- این خبر در «حلیة الأولیاء»، ۱۰۶/۹؛ «تاریخ ابن عساکر»، ۲/۱۰/۱۵؛ «مناقب الشافعی» اثر بیهقی، ۴۷۴/۱؛ «توالی التأسیس»، ص ۶۳؛ و «مفتاح الجنة»، ص ۱۵۴ آمده است.

۲- به تفصیل و بسط این موضوع در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ۳۷۲/۲-۴۳۳ مراجعه کنید.
۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- بخاری به شماره‌های: ۲۵۳۵ و ۶۷۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۵۰۶؛ ابوداود به شماره: ۲۹۱۹؛ ترمذی به شماره: ۱۲۳۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷۴۷؛ مالک در الموطأ، ۷۸۲/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۹۸/۲؛ نسائی، ۳۰۶/۷، و در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۴۴۹/۵ و ۴۵۵ آمده؛ احمد در «المسند»، ۹/۲، ۷۹ و ۱۰۷؛ حمیدی به شماره: ۶۳۹؛ ابن جارد به شماره: ۹۷۸؛ بغوی به شماره: ۲۲۲۶ آن را روایت کرده‌اند.

۵- بخاری به شماره‌های: ۵۱۰۹ و ۵۱۱۰؛ مسلم به شماره: ۱۴۰۸؛ مالک در «الموطأ»، ۵۲۳/۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰۶۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۹؛ نسائی، ۹۶/۶ و

بر عمه‌اش یا خاله‌اش نکاح نمی‌شود». و مانند این حدیث: «یحرم من الرضاع ما یحرم من^۱ النسب»^۲ «آنچه از طریق نسب حرام می‌شود از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و نمونه‌هایی از این قبیل. این مانند خبری است که آن حضرت به مسجد قبا آمد و خبر داد که قبله به سمت کعبه تغییر یافت، پس آنان هم به طرف کعبه رو کردند.^۳

۹۷؛ احمد در «المسند»، ۲۲۹/۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۰۸ و ۵۱۶؛ بغوی به شماره: ۲۲۷۷؛ ابن جرود به شماره: ۶۸۵؛ و بیهقی در سنن خود، ۱۶۵/۷ و ۱۶۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۱- کلمه «من» از نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۶۴۵ و ۵۱۰۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۳۸؛ احمد در «المسند»، ۲۷۵/۱ و ۳۳۹؛ نسائی، ۱۰۰/۶؛ ابن ابی شیبه، ۲۸۷/۴ و ۲۸۹؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۱۹۶۸، ۱۲۳۹۷، ۱۲۸۲۱ و ۱۲۸۲۲ آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۱۱۴۷ آن را با این لفظ از طریق روایت ابن عباس روایت کرده است: «ویحرم من الرضاعة ما یحرم من الرحم»: آنچه از طریق رحم حرام می‌شود از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». بخاری به شماره‌های: ۲۶۴۶، ۳۱۰۵ و ۵۰۹۹؛ مسلم به شماره: ۱۴۴۴؛ ابوداود به شماره: ۲۰۵۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱۴۷؛ دارمی در سنن خود، ۱۵۶/۲؛ مالک در «الموطأ»، ۶۰/۱۲؛ نسائی، ۹۹/۶؛ احمد در «المسند»، ۵۱/۶، ۶۶، ۷۲، ۱۰۲ و ۱۷۸؛ و بغوی به شماره‌های: ۲۲۷۸ و ۲۲۷۹ آن را از طریق روایت عایشه با این لفظ آورده‌اند: «یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة» «آنچه از طریق ولادت حرام می‌شود، از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و ترمذی به شماره: ۱۱۴۶؛ شافعی، ۲۴۰/۲-۲۴۱؛ و بغوی به شماره: ۲۲۸۱ آن را از طریق روایت علی آورده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ۴۰۳، ۴۴۸۸، ۴۴۹۰، ۴۴۹۱، ۴۴۹۳، ۴۴۹۴ و ۷۲۵۱؛ مسلم به شماره: ۵۲۶؛ مالک در «الموطأ»، ۱۹۵/۱؛ شافعی در «الرساله»، فقره ۳۶؛ احمد در «المسند»، ۱۶/۲ و ۱۱۳؛ نسائی، ۶۱/۲؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۱/۱؛ بغوی به شماره: ۴۴۵ و بیهقی، ۲/۲ همه‌شان از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند که ابن عمر گفت: «در حالی که مردم نماز صبح را در مسجد قبا می‌خواندند، کسی نزد مسلمانان آمد و گفت: امشب قرآن به پیامبر ﷺ نازل شده، و به او امر شده که رو به کعبه کند، پس شما هم به کعبه رو آورید. آنها که رویشان به طرف شام بود، به سمت کعبه چرخیدند».

رسول خدا ﷺ فرستادگان و مأموران را به صورت آحاد می‌فرستاد و نامه‌هایش را همراه آحاد مردم می‌فرستاد، و کسانی که به سوی آنان فرستاده شده نمی‌گفتند: ما این را قبول نمی‌کنیم، چون این خبر واحد است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [التوبة: ۳۳]

«او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند».

پس لازم است که خداوند حجت‌ها و دلایل روشنش بر مخلوقاتش حفظ کند تا حجت‌ها و دلایل روشنش باطل نشوند.

به همین خاطر خداوند کسی را که بر پیامبرش در زمان حیات و پس از وفاتش دروغ بسته، رسوا نموده و حال و وضعیت او را برای مردم بیان کرده است. سفیان بن عیینه گوید: خداوند هیچ کسی را که حدیث را جعل نموده، نپوشانده است. عبدالله بن مبارک می‌گوید: اگر کسی در موقع سحر^۱ قصد می‌کرد که در حدیث دروغ گوید، قطعاً موقع صبح مردم می‌گفتند: فلانی دروغگو است.

خبر واحد هر چند احتمال صدق و کذب را دارد، اما جدا کردن و تشخیص میان احادیث صحیح و غیر صحیح، کاری است که هیچ کس از عهده آن بر نمی‌آید مگر کسی که اکثر اوقاتش را به حدیث و تحقیق و جستجوی رفتار و سیره راویان مشغول کرده باشد تا نسبت به احوال و اقوالشان و شدت دوری‌شان از سرکشی و انحراف اطلاع حاصل کند. آنان به گونه‌ای بودند که اگر کشته می‌شدند به احدی اجازه نمی‌دادند که کلمه‌ای را به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت دهد و خودشان این کار را نمی‌کردند و این دین به سوی ما نقل شده همان‌طور که به سوی آنان نقل شده است. پس آنان طلوعه‌داران لشکر اسلام و گروه ایمان و نقادان احادیث و ناقلان احادیث بودند. پس اگر انسان از شأن و منزلت آنان اطلاع حاصل کند و حال و وضعیتشان را بداند و از صداقت و ورع و امانت آنان خبر داشته باشد، علم در آنچه نقل و روایت کرده‌اند، برایش آشکار می‌شود.

کسی که عقل و معرفت داشته باشد، می‌داند که اهل حدیث نسبت به احوال و سیرت و اخبار پیامبرشان علم و آگاهی داشتند، که غیر آنان اصلاً احساسی بدان

۱- در نسخه خطی (ب) به «سجن» تغییر یافته است.

نداشتند جدای از اینکه علم و گمان نسبت به آن داشته باشند؛ همچنان که در نزد نموداران، از اخبار و اقوال سیبویه و خلیل هست که در نزد دیگران نیست. و نزد پزشکان از کلام بقراط و جالینوس هست که نزد دیگران نیست. در واقع هر صاحب صنعتی نسبت به صنعت خود از دیگران آگاه‌تر و داناتر است؛ پس اگر از بقال درباره عطر سؤال کنی یا از عطار درباره سلاح سؤال کنی و ... قطعاً نسبت به آن جهل زیادی دارد.

اما نفی‌کنندگان صفات خدا آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^ط را مستند و دلیلی برای خود در ردّ احادیث صحیح قرار داده‌اند؛ پس هر وقت حدیثی که مخالف قواعد و آراءشان و آنچه که ساخته خاطره‌ها و اندیشه‌هایشان است، باشد، آن را با آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^ط ردّ کرده‌اند و این از روی فریبی از جانب آنان و تدلیس بر کسانی که قلبش از آنان کورتر است و تحریف و تغییر معانی آیه از جاهای خود، می‌باشد.

پس از اخبار و روایات صفات چیزی را فهم کرده‌اند، که خدا و پیامبر ﷺ آن را اراده نکرده‌اند، و هیچ یک از ائمه اسلام آن را چنین فهم نکرده‌اند که این مقتضی اثبات تمثیل خدا به چیزی است که برای مخلوقات است. سپس برای بطلان آن به آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^ط استدلال کرده و هر دو نص را تحریف نموده‌اند و کتاب‌هایی را تصنیف می‌کنند و می‌گویند: این اصول دینی است که خدا به آن امر نموده و از طرف او آمده و بسیاری از آیات قرآن را می‌خوانند و معنای آن را به خداوند متعال تفویض می‌کنند بدون آنکه در معنایش که پیامبر ﷺ آن را تبیین نموده و خبر داده که این همان معنایی است که خداوند اراده‌اش کرده است، تدبر و تأمل نمایند.

خداوند متعال اهل کتاب اول را به خاطر این سه صفت مذمت و نکوهش کرده و خبر آنان را برای ما بازگو کرده تا از روش آنان پند گیریم، می‌فرماید:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ

يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٧٥﴾ [البقرة: ۷۵]

«آیا پس انتظار دارید [این یهودیان] به [دین] شما ایمان آورند، با آنکه گروهی از آنان سخن خدا را می‌شنیدند و بعد از درک آن، تحریفش می‌کردند درحالی که خود می‌دانستند؟».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ﴿٧٨﴾ [البقرة: ۷۸]

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی‌دانند، و اینان پای‌بند پندارند و بس».

«امانی» به معنای فقط تلاوت و خواندن است^۱. سپس خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْشْتَرُوا

بِهِ ثَمًّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿۷۶﴾ [البقرة: ۷۹]

«پس وای بر آنها که کتاب را با دست‌های خود می‌نویسند سپس می‌گویند: این از جانب خداست، تا آن را به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست‌نوشته‌هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می‌کنند». پس خداوند آنان را به خاطر آنچه که خودشان نوشته بودند و به خدا نسبت دادند، و با آن مال دنیا و ریاست را کسب کردند، مذمت و نکوهش کرد. پس هر دو وصف، یعنی نسبت دادن به خدا آنچه که از جانب او نیست، و گرفتن عوضی در مقابل آن از مال و ریاست دنیا، هر دو مذموم است. از خداوند می‌خواهیم که به لطف و کرم خود ما را از انحراف در قول و عمل محفوظ نماید.

سنت دو نوع است: سنتی که از همان نخست تشریح است و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر تشریح خداوند در قرآن است

طحاوی رحمته با عبارت «من الشرع والبیان» «از شریعت و بیان» به این نکته اشاره کرده که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله به صحت رسیده، دو نوع است: سنتی که از همان ابتدا شریعت محسوب می‌شود و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر شریعت خداوند در قرآن است. همه اینها حق و واجب‌الاتباع است.

۱- معنای عبارت این است که آنان فهم و درک کتاب را نمی‌دانستند و تنها به آنچه که بر آنان تلاوت می‌شد و آن را می‌شنیدند، اکتفا می‌کردند. این قول کسائی و زجاج است. قتاده می‌گوید: «إلاّ أمانی» یعنی چیزی را از خدا آرزو می‌کردند که حقشان نبود. ابن عباس می‌گوید: «إلاّ أمانی» یعنی به جز گفته‌ای که به دروغ به زبانشان می‌گفتند. این قول مجاهد و ابن جریر طبری است و فراء آن را اختیار کرده است. فراء آورده که بعضی از عرب‌ها به ابن داب که نقل روایت می‌کرد، می‌گفتند: آیا این چیزی است که آن را روایت کرده‌ای یا آن را آرزو کرده‌ای؟ منظورشان این بود که آن را خود ساخته‌ای. قول عثمان از آن جمله است: «ما تمنیت ولا تمنیت»: «با کسی منازعت و اختلاف نکردم و باطل را سر هم نکردم و دروغ و افترا را درست نکردم». نگا: «جامع‌البیان»، ۲۵۹/۲-۲۶۳؛ و «زادالمسیر»، ۱۰۵/۱-۱۰۶.

عبارت: «و اهل ایمان در اصل ایمان مساوی و برابرند، و تفاضل و برتری میان آنان، به حقیقت و مخالفت با هواهای نفسانی و پای‌بند بودن به اموری است که در اولویت قرار دارند و بسیار مهم است» و در برخی نسخه‌ها به جای «به حقیقت»، «به خشیت و ترس و تقوا» آمده است. پس در عبارت اول اشاره به این مطلب می‌کند که همه در اصل تصدیق مشترکند ولی بعضی از تصدیق‌ها قوی‌تر و ثابت‌تر از بعضی دیگر است همچنان که نمونه آن با آوردن قوت و ضعف بینایی آورده شد و در عبارت دیگر اشاره به این مطلب می‌کند که تفاوت میان مؤمنان به اعمال قلب است و در تصدیق هیچ تفاوتی نیست. عبارت و معنای اول، ظاهراً قوی‌تر است.

قوله: «والمؤمنون کلهم أولیاء الرحمن»

ترجمه: «و مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند».

مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا

يَتَّقُونَ ﴿۶۳﴾ [یونس: ۶۲-۶۳]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

«ولی» از ولایت با فتح «واو» آمده که ضد عدوات است. حمزه این چنین قرائت نموده است:

﴿مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ...﴾ [الأنفال: ۷۲]

«برای شما درباره آنها هیچ دوستی و تعهدی نیست...».

که «ولایت» را با کسر «واو» (ولایتهم) خوانده و دیگران با فتح «واو» (ولایتهم) خوانده‌اند^۱. بعضی گفته‌اند: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند، و بعضی می‌گویند: اگر با فتح «واو» باشد (ولایة) به معنای نصرت و یاری است و اگر با کسر «واو» باشد

۱- به «زاد المسیر»، ۳/۳۸۵؛ و «حجة القراءات»، ص ۳۱۴ مراجعه کنید.

(وَلَايَةَ) به معنای امارت و فرمانروایی است. زجاج^۱ می‌گوید: کسر آن جایز است؛ زیرا در سپردن و امارت دادن به عده‌ای، جنسی از صناعت و عمل است و هر چه چنین باشد، مکسور است مانند «الخیاطة» و مانند آن.

پس مؤمنان اولیا و دوستان خدا، و خداوند ولی و دوست آنان است؛ خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ [البقرة: ۲۵۷]

«خدا ولی و دوستدار مؤمنان است و آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌آورد، و کسانی که کافر شدند دوستانشان طغیانگراند که از نور به تاریکی‌هایشان می‌برند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكٰفِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱]

«این بدان سبب است که خدا دوستدار و مولای کسانی است که ایمان آوردند، ولی کافران را مولایی نیست».

و مؤمنان دوستدار یکدیگرند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱]

«مردان و زنان باایمان دوستدار یکدیگرند».

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَاكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲]

«بی‌تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند».

در جای دیگری می‌فرماید:

۱- او ابواسحاق، ابراهیم بن محمد بن سری، زجاج، بغدادی، صاحب تألیفاتی چند در زمینه معانی قرآن و غیره است. وی به سال ۳۱۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۴، شماره: ۲۰۹ آمده است.

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿۵۶﴾

[المائدة: ۵۵-۵۶]

«ولی و دوستدار شما تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان‌ها که نماز را بر پای می‌دارند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند و هرکه خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند به دوستی ببیند [حزب خداست]، و بی‌تردید حزب خدا پیروزند».

این نصوص همگی موالات و دوستی مؤمنان برای یکدیگر در آن ثابت شده و بیان می‌دارند که مؤمنان، دوستان و اولیای خدا و خداوند دوست و دوستدار آنان است. پس خداوند بندگان مؤمنش را به دوستی می‌گیرد و آنان را دوست دارد و آنان هم خدا را دوست دارند، و از آنان راضی و خشنود است و آنان هم از خداوند راضی و خشنودند. و هر کس با دوست خدا دشمنی ورزد، آشکارا با خدا جنگیده است. این ولایت و دوستی از رحمت و احسان و لطف خداوند است و مانند ولایت و دوستی مخلوق برای مخلوق به خاطر نیازی که به او دارد، نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِنَ الدُّنْيَا وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا﴾ [الإسراء: ۱۱۱]

«و بگو: ستایش خدای را که نه فرزندی گرفته و نه در فرمانروایی شریکی دارد و نه او را از سر زبونی، دوستداری بوده، و او را به بزرگداشتی تمام بزرگ دار».

پس خداوند متعال دوستداری از سر زبونی و خواری ندارد بلکه همه عزت از آن خداست برخلاف پادشاهان و دیگران که به خاطر زبونی و خواری و نیازمندی، ولی و دوستداری دارند تا آنان را یاری دهد.

معنای «ولایت»

ولایت نیز مانند ایمان است. پس منظور طحاوی رحمته این است که اهل ولایت در اصل آن، یکسان و برابرند و این ولایت به صورت کامل و ناقص می‌باشد. ولایت و دوستی کامل برای مؤمنان متقی و پرهیزکار است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۶۳﴾
لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ﴿۶۴﴾ [یونس: ۶۲-۶۴]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است».

پس عبارت ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ منصوب بر این است که آن، صفت اولیا و دوستان خدا یا بدل آن است، یا منصوب است با مقدر کردن فعل «آمدح». یا مرفوع است با مقدر کردن «هم»، یا خبر دوم «أن» می‌باشد. و جایز است که مجرور باشد از آن جهت که بدل ضمیر «علیهم» است.

بر اساس تمامی این صورت‌ها، ولایت و دوستی برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و همواره پرهیزکاری دارند و اینان اهل وعده مذکور در آیات سه گانه است. بعضی گفته‌اند: «الذین آمنوا» مبتداست و خبر آن «لهم البشری» می‌باشد که این بعید به نظر می‌رسد، چون در این صورت جمله از عبارت قبلی قطع شده و نظم آیه فرو ریخته است.

در مؤمن، ولایت و دوستی از یک جهت و عداوت و دشمنی از جهتی دیگر جمع می‌شود، همان‌طور که در او کفر و ایمان، شرک و توحید، تقوی و فجور و نفاق و ایمان می‌باشد. هر چند در این اصل میان اهل سنت، اختلافی لفظی و میان اهل سنت و اهل بدعت‌ها، اختلافی معنوی هست همان‌طور که در قضیه ایمان گذشت ولی موافقت با شارع در لفظ و معنا بهتر از موافقت با او تنها در معنا می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۶]

«و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز اینکه همچنان مشرکند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ [الحجرات: ۱۴]

«بگو: ایمان نیاورده‌اید، اما [بهتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم».

قبلاً راجع به این آیه سخن گفتیم و اینکه آنان بنا به قول اصح، منافق نیستند. و

پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«أربع من كن فيه، كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهن، كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: إذا حدّث، كذب، وإذا عاهد، غدر، وإذا وعد، أخلف، وإذا خاصم، فجر»^۱.

«چهار خصلت هست که در هر کس این چهار خصلت باشد، او منافق خالص است و در هر کس خصلتی از آن چهار خصلت باشد، خصلتی از نفاق در او هست. [این چهار خصلت عبارتند از]: هرگاه سخن گوید، دروغ می گوید، هرگاه عهد و پیمان ببندد، خیانت و عهدشکنی می کند، و هرگاه وعده دهد، خلاف وعده می کند، و هرگاه با کسی خصومت و دشمنی ورزد، فجور و بی انصافی می کند».

در روایتی دیگر به جای «وإذا وعد أخلف»، «وإذا أثمن خان» آمده است. بخاری و مسلم آن را در «صحيحين» روایت کرده اند و حدیث شاخه های ایمان که ذکر شد^۲. همچنان آورده شد که آن حضرت فرمودند: «يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من إيمان»^۳ «هر کس به اندازه مثقال ذره ای ایمان در قلبش باشد، از دوزخ بیرون می آید».

پس معلوم شد که هر کس کمترین ذره از ایمان داشته باشد، تا ابد در جهنم نمی ماند هر چند نفاق زیادی داشته باشد. چنین فردی به اندازه نفاقش در دوزخ عذاب می بیند و سپس از دوزخ بیرون آورده می شود.

طاعات و عبادات از شاخه های ایمان، و گناهان از شاخه های کفر هستند هر چند در رأس شاخه های کفر، انکار و در رأس شاخه های ایمان، تصدیق قرار گرفته است.

اما روایتی که از پیامبر ﷺ به طور مرفوع نقل شده که گویا آن حضرت فرموده: «ما من جماعة اجتمعت إلا وفيهم ولي الله»^۴ «هیچ جماعتی نیست که جمع شده اند مگر اینکه ولی و دوست خدا در میان آن جماعت هست» نه آنان از وجود او باخبر هستند و

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- شیخ الاسلام ابن تیمیه در فتاوی خود، ۶۰/۱۱ آن را ذکر کرده و می گوید: این روایت از روایت های دروغ و جعلی است و در هیچ یک از کتاب های حدیثی نیامده است.

نه او از وجود خودش باخبر است، این روایت هیچ اصل و اساسی ندارد و سخن باطلی است، چون گاهی جماعت، کافر و گاهی فاسق‌اند و به حالت فسق می‌میرند.

اولیاء و دوستان کامل خدا

اما اولیا و دوستان کامل خدا، کسانی هستند که در این آیه وصف‌شان بیان شده است:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾ [یونس: ۶۲-۶۴]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای آنان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است.»
تقوا و پرهیزکاری همان است که در این آیه ذکر شده است:

﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ - تَأَنَّبَ أَنَّهُمْ وَمَا يَخُفُونَ أَيَّ مَنٍّ يَأْتِيهِمْ وَفَرَّقُوا بَيْنَ الدِّينِ وَدِينِهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنؤُا الزَّكَاةَ وَكَانُوا سَبِقَةً إِنذِرْتَهُمَ لَعْنَةَ اللَّهِ فَإِذْ هُمْ يُنذَرُونَ ﴿١٧٧﴾﴾ [البقرة: ۱۷۷]

«بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آورد ... تا آنجا که می‌فرماید: هم اینان راست می‌گویند و هم اینان پارسایانند.»

متقیان و پرهیزکاران دو دسته‌اند: میانه‌روها و مقربین (پیشگامان)^۱. میانه‌روها کسانی‌اند که با فریض و واجبات از اعمال قلب و جوارح به خداوند تقرب می‌جویند، و سابقین و پیشگامان کسانی‌اند که با نوافل و سنت‌ها پس از فریض و واجبات به خداوند تقرب می‌جویند، همچنان که در «صحیح بخاری» از ابوهریره رضی الله عنه آمده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يقول الله تعالى: من عادي لي ولياً، فقد بارزني بالمحاربة، وما تقرب إلى عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه، ولا يزال عبدي يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته، كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ويده التي يبطش بها، ورجله التي يمشي بها، ولئن سألني لأعطته، ولئن استعاذني لأعيذته، وما ترددت في شيء أنا فاعله ترددي عن قبض نفس عبدي المؤمن، يكره الموت وأكره

۱ - نکا: «الفرقان بين أولياء الرحمن وأولياء الشيطان»، صفحات ۲۲-۳۳.

مساءتُهُ»^۱ «خداوند متعال می‌فرماید: هر کس با دوست من دشمنی ورزد، آشکارا با من جنگیده است، و بنده من به اندازه ادای آنچه که بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نشده است، و بنده من که پیوسته به وسیله نوافل و سنت‌ها به من نزدیک می‌شود او را دوست دارم. وقتی او را دوست داشتیم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می‌شنود، چشمش هستم که با آن می‌بیند، دستش هستم که با آن می‌گیرد، و پایش هستم که با آن راه می‌رود. و اگر از من بخواهد، قطعاً به او خواهم داد و اگر از من پناه بخواهد قطعاً پناهش می‌دهم. و من در هیچ کاری که می‌کنم به اندازه قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام؛ چون من آنچه را که او از آن بدش می‌آید، از آن بدم می‌آید.

«ولی»، ضد «عدو» است.^۲ «ولی» از «ولی»^۳ به معنای نزدیکی مشتق شده است.^۴ پس ولی خدا، کسی است که در آنچه خدا دوست دارد و می‌پسندد، با تطبیق آنها و انجام دادن آنها و نزدیک شدن به خدا با کسب رضایت و خشنودی او، با خدا موالات و دوستی می‌نماید؛ همچنان که خداوند متعال درباره‌شان می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ [الطلاق: ۲-۳]

«و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد».

ابوذر رضی الله عنه گفت: وقتی این آیه نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا اباذرّ لو عمل الناس بهذه الآية لکفّتهم»^۵ «ای ابوذر! اگر مردم به این آیه عمل می‌کردند، این آیه آنان را

۱- بخاری به شماره: ۶۵۰۲؛ ابونعیم، ۴/۱؛ بیهقی در «الزهد الكبير»، به شماره ۶۹۰؛ و بغوی به شماره: ۱۲۴۸ آن را روایت کرده‌اند. به شرح حدیث در آن مراجعه کنید.

۲- در نسخه خطی (ب) آمده که «ولی از عدو است» که تحریف شده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «الولاء» آمده که تحریف شده است.

۴- حدیث «كُلُّ مَمَّا يَلِيكُ» از آن آمده است یعنی از آنچه نزدیک توست، بخور. هذلی می‌گوید:

هَجَرْتِ غَضُوبَ وَحِبِّ مَنْ يَتَجَبَّبُ وَعَدْتِ عَوَادِ دُونَ وَلِيكَ تَشَعْبُ

۵- ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۴۹۲/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۳/۲؛ و نسائی در «السنن الكبرى» آن گونه که در «التحفة»، ۱۶۵/۹ آمده آن را روایت کرده‌اند. در سند

کفایت می‌کرد». پس متقیان و پرهیزکاران، خداوند برایشان راه خروجی از مشکلات و ناراحتی‌هایی که بر دیگران تنگ است، پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌بردند، روزی می‌دهد. پس خداوند ضررها و ناخوشی‌ها را از آنان دور می‌کند و منافع و خوشی‌ها را برایشان جلب می‌کند و خداوند چیزهایی را از مکاشفات و ... به متقیان و پرهیزکاران می‌دهد، که شرح آن به طول می‌کشد.

قوله: «وَأَكْرَمَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَطْوَعَهُمْ وَأَتَّبَعَهُمْ لِلْقُرْآنِ»

ترجمه: «گرامی‌ترین مؤمنان نزد خداوند، مطیع‌ترین آنان و کسانی‌اند که بیشتر از دیگران از قرآن پیروی و تبعیت می‌نمایند».

گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا

شرح عبارت: گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا، مطیع‌ترین‌شان برای خدا و کسی که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌کند، می‌باشد. چنین فردی باتقواترین است و باتقواترین فرد، گرامی‌ترین فرد است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَّقِيكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳]

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست».

و در «سنن» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «ألا فضل لعربيّ على عجميّ، ولا لعجميّ على عربيّ، ولا لأبيض على أسود، ولا لأسود على أبيض، إلا بالتقوى، الناس من آدم، وآدم من تراب»^۱ «هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد

آن میان ابوسلیل و ابوذر انقطاعی وجود دارد و با وجود این، حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۱- احمد در «المسند»، ۴۱۱/۵ از طریق روایت اسماعیل بن علیة، از سعید جریری، از ابونضرة آن را روایت کرده که او گفت: کسی که خطبة رسول خدا ﷺ را در وسط ایام التشریق شنید برای من نقل کرد که پیامبر ﷺ فرمود: «يا أيها الناس، ألا إن ربكم واحد، و إن أباكم واحد، ألا لافضل لعربيّ على أعجميّ، ولا لعجميّ على عربيّ، ولا أحمر على أسود ولا أسود على أحمر إلا بالتقوى ...» «ای مردم! آگاه باشید که همانا پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است. آگاه باشید که هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد عجم بر فرد عرب، و هیچ شخص سرخ‌پوست بر شخص سیاه‌پوست و هیچ شخص سیاه‌پوست بر شخص سرخ‌پوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا ...». راویان آن

عجم بر فرد عرب، هیچ شخص سفیدپوست بر شخص سیاهپوست و هیچ شخص سیاهپوست بر شخص سفیدپوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا. مردم همگی از آدم به وجود آمده‌اند و آدم هم از خاک به وجود آمده است.»

با این دلیل ضعف اختلاف علما در مسأله فقیر صابر و بی‌نیاز شکرگزار و ترجیح یکی از این دو بر دیگری آشکار می‌شود و در حقیقت برتری میان این دو به ذات فقر و بی‌نیازی بر نمی‌گردد، بلکه به اعمال و احوال و حقایق برمی‌گردد. پس این موضوع در ذات خود باطل است، چون برتری دادن در نزد خداوند به تقوا و حقایق ایمان است نه به فقر و بی‌نیازی. به همین خاطر عمر رضی الله عنه گفت: فقر و بی‌نیازی هر دو مرکب سواری هستند، برایم مهم نیست که سوار کدام یک شوم. فقر و بی‌نیازی آرامشی از جانب خداوند متعال برای بنده‌اش است همچنان که می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿١٥﴾﴾

[الفجر: ۱۵]

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت.»

پس اگر فقیر صابر و ثروتمند شکرگزار از لحاظ تقوا برابر بودند، یک درجه دارند و اگر یکی از آن دو درجه بالاتری داشته باشد، در نزد خدا برتر است، چون فقر و بی‌نیازی سنجیده نمی‌شوند و ملاک و معیار قرار نمی‌گیرند بلکه تنها صبر و شکر سنجیده می‌شوند و ملاک و معیار قرار می‌گیرند.

برخی از علما این موضوع را از جنبه‌ای دیگر بررسی کرده‌اند و آن، این است که: ایمان، نیمی صبر است و نیمی شکر. پس هر یک از فقیر و بی‌نیاز باید صبر و شکر داشته باشند و همانا مردم شاخه‌ای از صبر و شاخه‌ای از شکر را گرفته‌اند. این دسته از علما برای ترجیح آمده‌اند ثروتمند انفاق کننده و صدقه‌دهنده و کسی که مالش را در راه‌های نزدیکی به خدا می‌بخشد و خدا را به خاطر آن شکر می‌گوید، و فقری که خود را وقف طاعت خدا و اوراد و اذکار عبادات کرده و بر فقرش صابر است را از هم جدا کرده‌اند و در این حال گفته می‌شود: همانا کامل‌ترین آن دو، مطیع‌ترین شان و آن کسی است که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌نماید. اگر با هم مساوی و برابر بودند،

ثقه‌اند و اسناد آن صحیح است، چون ابن علیّه از سعید جریری پیش از اختلاط، این حدیث را روایت کرده است. و تا آنجا که می‌دانم هیچ‌یک از اصحاب سنن آن را روایت نکرده‌اند.

درجه‌شان مساوی و برابر است. اگر جدا کردن درست می‌بود، درست بود که گفته شود: کدام یک برتر است: انسان سالم شکرگزار یا بیمار صابر؟ کسی که از دستوراتش پیروی می‌شود و شکرگزار است یا کسی که خوار است و صابر؟ کسی که در امن و امان است و شاکر است یا کسی که ترس دارد و صابر است؟ و مانند آنها^۱.

قوله: «والإيمان: هو الإيمان بالله، وملائكته وكتبه ورسله، واليوم الآخر، والقدر خيره وشره وحلوه^۲ ومرّه من الله تعالى».

ترجمه: «ایمان عبارت است از: ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت و قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال».

ارکان ایمان

شرح عبارت: قبلاً گفته شد که این خصلت‌ها، اصول دین هستند و پیامبر ﷺ در حدیث مشهور جبرئیل که بر صحت آن اتفاق هست، بدان جواب داد آنگاه که کسی در شکل مردی بادیه‌نشین نزد پیامبر ﷺ آمد و از او راجع به اسلام پرسید، پیامبر ﷺ در جواب فرمود: «أن تشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة، وتصوم رمضان، وتحج البيت إن استطعت إليه سبيلاً» «اینکه گواهی دهی که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، و نماز را بر پای داری و زکات بپردازی و رمضان را روزه بگیری و حج خانه خدا را در صورت توانایی [به لحاظ بدنی و مالی، و در صورت امنیت راه] به جای آوری». سپس راجع به ایمان از او پرسید، در جواب فرمود: «أن تؤمن بالله، وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». سپس راجع به احسان از پیامبر ﷺ پرسید، آن حضرت در پاسخ فرمود: «أن تعبد الله كأنك تراه، فإن لم تكن

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «عدة الصابرين وذخيرة الشاكرين»، صفحات ۲۰۹-۳۱۳؛ و «فتاوی شیخ الاسلام»، ۲۲/۱۱-۲۴ و ۱۱۹-۱۳۰ مراجعه کنید.

۲- در نسخه خطی (ب)، «حلوه» بدون «واو» آمده است.

تراه فإنه یراک»^۱ «اینکه خدا را آن گونه عبادت کنی که گویی او را می بینی، اگر تو او را نمی بینی، خدا که تو را قطعاً می بیند». و در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان در دو رکعت نماز سنت فجر گاهی سوره های «کافرون» و «اخلاص» را می خواند^۲ و گاهی دو آیه ایمان و اسلام را می خواند که یکی از این دو آیه در سوره بقره است:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللّٰهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا...﴾ [البقرة: ۱۳۶]

«بگوئید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده...».

و دیگری در سوره آل عمران است:

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...﴾ [آل عمران: ۶۴]

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم...».

پیامبر ﷺ ایمان را در حدیث جماعت عبدالقیس که بر صحت آن اتفاق است، تفسیر کرده، آنجا که به آنان گفت: «آمرکم بالإیمان بالله وحده، أتدرون ما الإیمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وأن تؤدوا خمس

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- مسلم به شماره: ۷۲۶؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵۶؛ نسائی، ۱۵۵/۲-۱۵۶؛ بیهقی، ۴۲/۳؛ و ابن ماجه به شماره: ۱۱۴۸ از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده اند: «أن رسول الله ﷺ قرأ في ركعتي الفجر: «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد» «رسول خدا ﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر سوره های «کافرون» و «اخلاص» را خواند». ترمذی به شماره: ۴۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱۴۹؛ احمد در «المسند»، ۹۴/۲، ۹۵ و ۹۹؛ نسائی، ۱۷۰/۲؛ عبدالرزاق به شماره: ۴۷۹۰؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های: ۱۳۵۲۷ و ۱۳۵۲۸؛ بغوی به شماره: ۸۸۳؛ و بیهقی در «السنن»، ۴۳/۳ از طریق روایت ابن عمر آن را با این لفظ آورده اند: «رمت النبي ﷺ شهراً، فكان يقرأ في الركعتين قبل الفجر، «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد» «یک ماه به پیامبر ﷺ نگریستم، او در دو رکعت قبل از نماز صبح سوره های «کافرون» و «اخلاص» را می خواند».

۳- مسلم به شماره: ۷۲۷؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵۹؛ احمد در «المسند»، ۲۳۰/۱ و ۲۳۱؛ نسائی، ۱۵۵/۲؛ و بیهقی، ۴۲/۳ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند که او گفت: رسول خدا ﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر آیه «قولوا آمنا بالله وما أنزل إلینا» و آیه ای که در سوره آل عمران است: «تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم...» می خواند.

ما غنتمم»^۱ «شما را به ایمان به خدای یکتا امر می‌کنم. آیا می‌دانید که ایمان به خدا چیست؟ [ایمان به خدا] گواهی دادن به اینکه هیچ معبود بر حقی جز خداوند یکتا و بی‌شریک نیست، و بر پای داشتن نماز و دادن زکات و ادای یک پنجم از غنایم جنگی».

معلوم است که پیامبر ﷺ این منظور را نداشته که این اعمال، ایمان به خداست بدون ایمان قلبی، چون در چندین جا خبر داده که حتماً باید ایمان قلبی هم همراه این اعمال باشد. پس معلوم شد که این اعمال همراه ایمان قلبی، ایمان هستند.

حکم ایمان ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق

قرآن و سنت پر از این مطلب هستند که حکم ایمان برای کسی ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق، و این مطلب بیشتر از نماز و زکات آمده است، چون نماز و زکات را سنت تفسیر کرده ولی ایمان، قرآن و سنت، معنا و مفهوم آن را تبیین کرده‌اند. در قرآن، این آیات راجع به تبیین معنای ایمان آمده‌اند:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ...﴾ [الأنفال: ۲]

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود...».

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا...﴾ [الحجرات: ۱۵]

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند

...».

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ

حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]

«پس نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آن‌گاه در دلشان از حکمی که کرده‌ای ملالی نیابند و بی‌چون و چرا تسلیم شوند».

در این آیات ایمان نفی شده تا وقتی که این غایت به وجود آید و این نشان می‌دهد که این غایت بر مردمان فرض است، پس هر کس آن را ترک کند، از اهل وعیدی است که ایمان واجبی را که اهل آن به داخل شدن به بهشت بدون عذاب وعده داده شده‌اند، نیاورده است. گفته نمی‌شود: میان تفسیر ایمان به وسیله پیامبر ﷺ در حدیث

جبرئیل و تفسیر ایمان به وسیله آن حضرت در حدیث جماعت عبدالقیس، تعارض وجود دارد، چون پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل، ایمان را پس از تفسیر اسلام، تفسیر نموده، و معنای ایمان عبارت است از ایمان به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و روز آخرت همراه با اعمالی که در تفسیر اسلام ذکر شدند همچنان که احسان در بردارنده ایمانی است که قبلاً تفسیر آن ذکر شد برخلاف حدیث هیأت عبدالقیس، چون در آنجا پیامبر ﷺ ایمان را از همان ابتدا و قبل از تفسیر اسلام، تفسیر نمود؛ یعنی تفسیر اسلام را بر تفسیر ایمان مقدم نساخت. ولی این جواب براساس آنچه که طحاوی رحمته در تفسیر ایمان آورده، نمی‌تواند از عهده اشکالات و ایرادات وارده بر حدیث هیأت عبدالقیس برآید.

از جمله مواردی که راجع به این حدیث سؤال می‌شود^۱ این است: وقتی خداوند اعمال ظاهری را که واجب کرده، بیشتر از موارد پنجگانه‌ای است که پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل بدان جواب داده، پس چرا فرمود: اسلام همین موارد پنجگانه است؟ برخی از علما در پاسخ به این سؤال چنین جواب داده‌اند که این پنج مورد، بارزترین و عظیم‌ترین شعایر اسلام اند و با انجام دادن آنها، تسلیم شدن و مسلمان بودن فرد تحقق می‌یابد و ترک این پنج مورد، نشان دهنده باز شدن گره فرمانبرداری فرد است.

رای درست که با تحقیق به دست آمده، این است: پیامبر ﷺ دینی را که تسلیم شدن بنده به پروردگارش است به طور مطلق آورده، که به عنوان عبادتی محض انجام آن بر تک تک مکلفین واجب عینی است. پس بر هر فردی که توانایی آنها را دارد، واجب است که خداوند را خالصانه با آن، پرستش نماید، و اینها همان موارد پنجگانه است. و غیر از اینها با اسباب مصلحت‌ها واجب می‌شود، پس وجوب آنها تمامی مردمان را در بر نمی‌گیرد، بلکه یا فرض کفایی است مانند جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و توابع آن از قبیل امارت و حکومت و فتوا دادن و روایت حدیث و مانند آنها، و یا به سبب حق آدمیان واجب می‌شود. پس تنها مختص به برخی افراد است که این حقوق برایشان یا علیه آنان واجب شده است و با ساقط نمودن این حقوق توسط صاحب حق، این امر واجب نیز ساقط می‌شود؛ مانند پرداخت قرض‌ها، برگرداندن امانت‌ها و اموال غصب شده به صاحبانشان، حقوق زن و فرزندان، صلح و رحم و مانند آنها؛ چون آنچه از

۱- به سؤال و جواب آن در «الفتاوی»، ۷/۳۱۴-۳۱۶ مراجعه کنید.

این موارد بر زید واجب است بر عمرو هم واجب نیست، اما روزه رمضان و حج خانه خدا و نمازهای پنجگانه و زکات این چنین نیستند؛ زیرا زکات هر چند حق مالی است اما حق خدا و واجبی برای خداوند و مصارف هشتگانه آن می‌باشد. به همین خاطر نیت در آن واجب شده و جایز نیست که دیگری بدون اجازه او، زکات مالش را پرداخت نماید و زکات از کافران خواسته نشده است. ولی حقوق بندگان، نیت برای آنها شرط نیست و اگر دیگری بدون اجازه او، آن حق را ادا نمود، ذمه کسی که آن حق بر گردن او بوده، بری می‌شود و حقوق بندگان از کافران خواسته می‌شود. و آنچه به عنوان حقی برای خداوند متعال واجب شده مانند کفاره‌ها، این به سبب فعل انسان ایجاد شده و در آن نوعی عقوبت هست، و به همین خاطر در ادای زکات تکلیف شرط است، پس از نظر ابوحنیفه و اصحابش رحمتهم زکات بر کودک و دیوانه واجب نیست.

ایمان به قدر خیر و شر خدا

راجع به گفته‌ی طحاوی: «و قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال»، باید گفت که فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث جبرئیل علیه السلام ذکر شد: «و توؤمن بالقدر خیره و شره»^۱ «و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾ [التوبة: ۵۱]

«بگو: هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته نمی‌رسد».

﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِمَّنْ عِنْدَ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾^(۷۸) مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾ [النساء: ۷۸-۷۹]

«اگر خیری به آنها رسد گویند، این از جانب خداست، و اگر شکست و بدی به آنها رسد گویند: این از جانب توست. بگو: همه از جانب خداوند است [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی بفهمند؟ هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست».

اگر گفته شود: چگونه میان عبارت «کل من عندالله» و «فمن نفسک» جمع می‌شود؟ در جواب گفته شد که: عبارت «کل من عندالله» به این معناست که خوشی و ناخوشی و پیروزی و شکست همه‌اش از جانب خداست و عبارت «فمن نفسک» به این معناست که هر بدی که از جانب خدا به تو رسد به سبب گناه خودت و عقوبت و مجازاتی برای تو است همچنان که در جای دیگری فرموده است:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ [الشوری: ۳۰]

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست».

آنچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده بر آن دلالت دارد. از او روایت شده که او آیه را چنین خواند:

﴿وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ﴾ [النساء: ۷۹]

«وَأَنَا كَتَبْتُهَا عَلَيْكَ»^۱. «و من آن را بر تو تقدیر کردم».

بنا به صحیح‌ترین قول، منظور از «حسنة» در اینجا، نعمت و منظور از «سیئة» بلا و مصیبت است. برخی گفته‌اند: «حسنة» به معنای طاعت، و «سیئة» به معنای معصیت و گناه است. عده دیگری می‌گویند: منظور از «حسنة» پیروزی بود که در جنگ بدر شامل حال مسلمانان شد و منظور از «سیئة» شکستی بود که در جنگ احد شامل حال مسلمانان شد. قول اول، قول سوم را هم در بر می‌گیرد و قول دوم بدون قول اول، به طور قطع مراد آیه نیست ولی میان اینکه بدی عمل و بدی مجازات از جانب خود شخص است و میان اینکه همه اینها تقدیر شده‌اند، هیچ منافاتی وجود ندارد، چون

۱- در «الدر المنثور»، ۱۸۵/۲ آمده است و ابن منذر از طریق مجاهد روایت کرده که ابن عباس می‌خواند: «وما أصابك من سيئة فمن نفسك»، «وَأَنَا كَتَبْتُهَا عَلَيْكَ». مجاهد گوید: در قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز چنین است. همچنین ابن منذر و ابن انباری در «المصاحف» از مجاهد روایت کرده‌اند که او گفت: این قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود است: «وما أصابك من سيئة فمن نفسك»، «وَأَنَا كَتَبْتُهَا عَلَيْكَ». طبری، ۵۵۹/۸ از طریق سفیان، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابوصالح راجع به آیه «وما أصابك من سيئة فمن نفسك» آورده که او گفت: به خاطر گناه تو و من آن را بر تو مقدر کردم.

بدی گاهی عقوبت و مجازات گناهی است که انسان اول مرتکب شده، پس این بدی از بدی‌های مجازات همراه با بدی‌های عمل است و نیکی گاهی ثواب و پاداش کاری است که انسان اول انجام داده است همچنان که قرآن و سنت بر آن دلالت دارند^۱.

قدریه نمی‌توانند به آیه «فمن نفسك» استدلال کنند، چون آنان می‌گویند: فعل بنده - حسنه باشد یا سیئه - از جانب اوست نه از جانب خدا، و قرآن میان آن دو فرق نهاده ولی آنان میان آن دو فرق نمی‌نهند. و چون خداوند متعال می‌فرماید: «كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ». پس خداوند نیکی‌ها را از جانب خود قرار داده همان‌طور که بدی‌ها را از جانب خودش قرار داده است، و قدریه این را در زمینه اعمال نمی‌گویند بلکه تنها در زمینه جزا قائل به این هستند. و آیه «ما أصابك من حسنة» و «من سيئة» مانند آیه «وَأَنْ تَصْبَهُمْ حَسَنَةً» و «إِنْ تَصْبَهُمْ سَيِّئَةً» می‌باشد.

خداوند سبحان میان حسناتی که همانا نعمت‌هاست و میان سیئاتی که همانا مصایب است فرق نهاده و حسنات را از جانب خدا و سیئات را از جانب خود انسان قرار داده است؛ زیرا «حسنة» به خدا اضافه شده است، چون خداوند آن را از هر جهت نیک کرده، پس هیچ جهتی از جهات نیکی نیست مگر اینکه مقتضی اضافه شدن به خدا می‌باشد ولی «سیئة» خداوند تنها به خاطر حکمتی آن را آفریده است و این سیئه به اعتبار آن حکمت از احسان و نیکی خداست، چون خداوند متعال هیچ‌گاه کار بدی را نمی‌کند بلکه کار او همه‌اش نیک و خیر است.

خداوند شر محض را نمی‌آفریند

به همین خاطر پیامبر ﷺ در دعای «استفتاح» می‌فرمود: «والخیر کله بیدیک، والشّر لیس إلیک»^۲ «خیر همه‌اش به دست توست و شر به سوی تو نیست». یعنی تو شر محض را نمی‌آفرینی بلکه تمامی آنچه که می‌آفرینی، در آن حکمتی نهفته است و

۱ - نگا: «الحسنة والسيئة»، اثر شیخ الاسلام، صفحات ۱۷-۳۰.

۲ - مسلم به شماره: ۷۷۱؛ ابوداود به شماره: ۷۶۰؛ ترمذی به شماره ۳۴۲۲؛ نسائی، ۱۳۰/۲؛ طیالسی به شماره: ۱۵۲؛ ابن جارود در «المنتفی» به شماره ۱۷۹؛ و ابویعلی به شماره: ۵۷۴ از طریق روایت علی ؑ آن را آورده‌اند.

این کار به اعتبار آن حکمت، خیر است ولی گاهی در آن برای برخی مردم شر است، پس این شر، جزئی اضافی است و اما شر کلی یا شر مطلق، خداوند متعال از آن مبرا و پاک و منزه است، و این همانا شری است که به سوی خداوند نیست.

به همین خاطر شر به صورت مفرد هرگز به خدا اضافه نمی‌شود بلکه این شر یا در عموم آفریده‌ها داخل است مانند آیه:

﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الزمر: ۶۲]

«خدا آفریننده هر چیزی است».

و آیه:

﴿كُلُّ مِثْقَالٍ عِنْدَ اللَّهِ﴾ [النساء: ۷۸]

«همه از جانب خداست».

و یا به سبب، اضافه می‌شود، مانند این آیه:

﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾ [الفلق: ۲]

«از شر آنچه که آفریده است».

و یا فاعل آن حذف می‌شود، مانند این سخن جنیان:

﴿وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا﴾^۱ [الجن: ۱۰]

«و ما نمی‌دانیم آیا برای ساکنان زمین شری اراده شده یا پروردگارشان برای آنها هدایتی خواسته است».

وقتی خداوند برخی حیوانات را آفریده و موجب اذیت و آزار انسان هستند، این طور نیست که در آن حکمتی نیست بلکه خداوند رحمت و حکمتی دارد که جز خودش کسی اندازه و مقدار آن را نمی‌تواند تعیین کند. و وقتی در میان مخلوقات چیزی واقع می‌شود که شر جزئی و به نسبت برخی افراد است، این طور نیست که یک شر کلی و عام باشد، بلکه امور عام و کلی، فقط خیر و مصلحت برای بندگان می‌باشند مانند باران عمومی و فرستادن رسولی برای همه.

این از جمله مواردی است که اقتضا می‌کند که جایز نیست خداوند به وسیله معجزاتی که صادقان و راستگویان را با آن معجزات تأیید و یاری نموده، دروغگو را با

۱ - نکا: «الحسنة و السيئة»، صص ۴۴-۴۵.

آن تأیید نماید، چون این شر عام برای تمام مردم است و او آن‌ها را گمراه می‌کند، در نتیجه دین و دنیا و آخرتشان را تباه می‌سازد.

این مانند پادشاه ستمگر یا دشمن نیست، چون پادشاه ستمگر حتماً خداوند به وسیله او شرّ بیشتر از ستمش را دفع می‌کند و بعضی گفته‌اند: شصت سال با امامی ظالم بهتر از یک شب بدون امام است. و هرگاه کثرت و زیاد بودن ستمش به فرض گرفته شود، باید دانست که این در دین مانند مصایب و بلاها خیر است و ظلم و ستم پادشاه ستمگر سبب کفاره گناهان دیگران می‌شود و آنان به خاطر صبر و تحمل او، ثواب و پاداش می‌بینند و به سوی خدا رجوع می‌کنند و از او طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایند و به سوی او توبه و بازگشت می‌نمایند. همچنین است دشمنی که بر مسلمانان سیطره یافته است. به همین خاطر خداوند گاهی بسیاری از پادشاهان ستمگر را برای مدتی قدرت می‌دهد، اما راجع به دروغگویان و مدعیان دروغگوی پیامبری چنین نیست و خداوند قدرت و سیطره آنان را طولانی نمی‌کند بلکه حتماً آنان را نابود می‌سازد، چون فساد و تباهی آنان، عام است و دین و دنیا و آخرت را در بر می‌گیرد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾﴾ [الحاقة: ۴۴-۴۵]

«و اگر او حتی یک کلمه بر ما دروغ می‌بست، ما دست راستش را می‌گرفتیم، سپس شریان قلبش را قطع می‌کردیم.»

در عبارت: «فمن نفسك» فوایدی چند هست: بنده به نفس خود اطمینان ندارد و به آن تکیه نمی‌کند، چون شر در آن نهفته است و تنها از نفس، شر به وجود می‌آید و به ملامت و سرزنش مردم در صورتی که در حق او کار بدی کردند، مشغول نمی‌شود. چون این کار بد از جمله بدی‌هایی است که به او رسیده که تنها نتیجه گناهی است که مرتکب شده است. پس در این حال به گناهان مراجعه می‌کند و از شر نفس خود و بدی‌های اعمالش به خداوند پناه می‌برد و از خدا می‌خواهد که او را بر طاعت و عبادتش یاری دهد. پس با این کار هر خیری برای او حاصل می‌شود و هر شرّی از او دور می‌شود.

سودمندترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه است

به همین خاطر سودمندترین و عظیم‌ترین و باحکمت‌ترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه می‌باشد:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۷﴾﴾ [الفاتحة: ۶-۷]

«ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب‌شدگان و نه گمراهان».

چون وقتی خداوند، او را به راه راست هدایت کرد، در حقیقت او را بر طاعت و عبادت خود و ترک معصیت و نافرمانی‌اش یاری کرده است، در نتیجه در دنیا و آخرت هیچ شری به او نمی‌رسد.

اما گناهان، لوازم نفس انسان هستند و انسان در هر لحظه‌ای نیازمند هدایت است. او در حقیقت به این هدایت بیشتر از غذا و آب نیاز دارد. این طور نیست که برخی از مفسران می‌گویند: خدا او را هدایت کرده، پس چرا درخواست هدایت می‌نماید؟ همانا مراد، ثابت قدم کردن در مسیر هدایت یا بیشتر کردن هدایت می‌باشد. بلکه بنده نیاز دارد که خداوند هر روز جزئیات کارهایی که باید بکند و جزئیات کارهایی که باید از آن دست بکشد را به او یاد دهد و به او الهام نماید که فلان کار را انجام دهد، چون تنها مجرد علم انسان کافی نیست اگر خداوند به او اراده انجام کاری که نسبت به آن علم دارد، ندهد؛ وگرنه علم حجت بر انسان است و انسان هدایت نمی‌یابد. و بنده نیاز دارد که خداوند او را بر انجام فلان کار به وسیله آن اراده لازم، قادر سازد، چون حقیقت‌هایی که برای ما مجهول و ناشناخته است، چند برابر حقیقت‌هایی است که برای ما معلوم و شناخته شده است و کارهایی که به خاطر سهل‌انگاری و تنبلی نمی‌خواهیم انجام دهیم به اندازه کارهایی است که می‌خواهیم انجام دهیم یا بیشتر و کمتر از آن است، و کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم ولی توانایی انجام آن را نداریم نیز چنین است. و کارهایی که کلیاتی از آن می‌دانیم ولی جزئیات آن را نمی‌دانیم، چیزی است که نمی‌توان آنها را در اینجا برشمرد.

ما در حقیقت به هدایت کامل نیازمندیم. پس هر کس تمامی این امور برایش کامل شد و نیازی به اینها نداشت، آن وقت درخواستش برای هدایت، درخواست ثابت قدم کردن در مسیر هدایت است، و این آخرین درجه می‌باشد.

پس از همه اینها، هدایت دیگری هست و آن، هدایت به راه بهشت در آخرت می‌باشد. به همین خاطر انسان‌ها در هر نمازی به این دعا امر شده‌اند، چون نیازشان به آن خیلی زیاد است. پس چیزی نیست که آنان نسبت به این دعا، به آن نیازمندتر باشند. پس واجب است انسان بداند که خداوند به لطف و رحمت و اسعاه‌اش این دعا را از عظیم‌ترین اسباب جلب خیر و منع‌کننده شر قرار داده است. قرآن تبیین و روشن ساخته که بدی‌ها از جانب نفس انسان است هرچند با تقدیر خداوند روی می‌دهند و همه نیکی‌ها از جانب خداوند می‌باشد.

وقتی قضیه چنین است، واجب است خداوند سبحان شکرگزاری شود و بنده از خداوند آمرزش و بخشش گناهانش را بطلبد و فقط به او توکل نماید. و باید بداند که کسی جز خدا نیکی‌ها را نمی‌آورد. پس این امر، توحید و یگانه دانستن خداوند در فرمانروایی و فریادرسی، و فقط توکل به خدا، و فقط شکرگزاری او، و طلب آمرزش از گناهان را واجب می‌سازد.

پیامبر ﷺ این امور را در نماز جمع می‌کرد آن گونه که در «صحیح» از او ثابت شده است که آن حضرت وقتی سرش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌گفت: «ربنا لك الحمد حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه^۱، ملء السماوات و ملء الأرض، و ملء ما شئت من شيء

۱- عبارت: «حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه» در روایت ابوسعید خدری نیامده است، بلکه فقط بخاری به شماره: ۷۹۹؛ نسائی، ۱۹۶/۲؛ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ احمد در «المسند»، ۳۳۰/۴؛ طبرانی به شماره ۴۵۳۱؛ ابن خزیمه به شماره: ۶۱۴؛ بغوی به شماره: ۶۳۲؛ بیهقی، ۹۵/۲؛ و مالک در «الموطأ»، ۲۱۱/۱ و ۲۱۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده‌اند که رفاعه گفت: ما روزی پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم، وقتی سرش را از رکوع بلند کرد و گفت: «سمع الله لمن حمده»، مردی پشت سرش گفت: «ربنا ولك الحمد حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه». وقتی رسول خدا ﷺ نماز را تمام کرد، فرمود: «من المتكلم آنفاً»: «چه کسی هم‌اکنون این دعا را بر سر زبان آورد؟» مردی گفت: من، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ فرمود: «لقد رأيت بضعة وثلاثين ملكاً يتدرونها أيهم يكتبها أول» «به راستی سی و چند فرشته را دیدم که به آن پیشی می‌گرفتند که کدام یک

بعْدُ، أَهْلَ الثَّنَاءِ وَالْمَجْدِ أَحَقُّ^۱ مَا قَالَ الْعَبْدُ، وَكَلَّنَا لَكَ عَبْدًا: «پروردگارا! حمد و ستایش زیاد و پاک و بابرکت مخصوص توست، [حمد و ستایشی] به پری آسمان‌ها و زمین و پر از هر چه که بخواهی. این اهل ستایش و تمجید، حمد و ستایش، درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید، و همه ما بنده تو هستیم». پس این حمد است که همانا شکرگزاری خداوند متعال است و بیان اینکه حمد و شکرگزاری درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید. سپس پیامبر ﷺ بعد از آن می‌فرماید: «لا مانع لما أعطيت، ولا معطي لما منعت، ولا ينفع ذا الجد منك الجد»^۲ «کسی نمی‌تواند مانع چیزی بشود که تو داده‌ای و کسی نمی‌تواند چیزی را بدهد که تو منع کرده‌ای، و این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد».

اول آن را بنویسند». در این روایت آمده که پیامبر ﷺ این عبارت را نگفت و فقط از مرد پشت سرش آن را شنید، پس پیامبر ﷺ آن را تأیید کرد و برایش فرمود: «رأيت بضعة...».

۱- این کلمه، خبر مبتدای محذوف است، که تقدیرش چنین است: «الحمد أحق ما قال العبد» یا «هذا - وهو الحمد - أحق ما قال العبد».

۲- مسلم به شماره: ۴۷۷؛ ابوداود به شماره: ۸۴۷؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۱/۱؛ بیهقی، ۹۴/۲؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۸۷/۳؛ نسائی، ۱۹۸/۲ و ۱۹۹؛ و ابوعوانه، ۱۶۷/۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را بدون عبارت: «حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه» روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۴۷۲؛ ابوداود به شماره: ۸۴۶؛ ترمذی به شماره: ۳۵۴۱؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ ابوعوانه، ۱۷۷/۲؛ ابن ماجه به شماره: ۸۷۸؛ احمد در «المسند»، ۳۵۳/۴، ۳۵۴ و ۳۵۶؛ ابن ابی‌شيبه، ۲۴۷/۱؛ و بیهقی، ۹۴/۲ از طریق روایت عبدالله بن ابی اوفی آن را با این لفظ آورده‌اند: کان رسول الله ﷺ اذا رفع ظهره من الركوع قال: «سمع الله لمن حمده، اللهم ربنا لك الحمد، ملء السماوات وملء الأرض، وملء ما شئت من شيء بعد» رسول خدا ﷺ موقعی که پشتش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌فرمود: «شنید خداوند ستایش کسی را که او را ستایش نمود، خدایا! حمد و ستایش مخصوص توست، [حمد و ستایشی] پر از آسمان‌ها و پر از زمین، و پر از آنچه که تو خواسته‌ای». در همین باب، مسلم به شماره: ۷۷۱؛ طیالسی، ۹۷/۱ و ۹۸؛ ترمذی به شماره: ۲۶۶؛ ابن ابی‌شيبه، ۲۴۸/۱؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۱/۱؛ و طحاوی، ۲۳۹/۱ روایتی را از طریق علی، و مسلم به شماره: ۴۷۸؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ و ابن ابی‌شيبه، ۲۶۴/۱-۲۴۷ روایتی را از طریق ابن عباس آورده‌اند.

محقق ساختن توحید ربوبیت و توحید الوهیت

این امر، محقق ساختن وحدانیت خدا و توحید ربوبیت به لحاظ آفرینش و تقدیر و دادن رزق و هدایت می‌باشد. و آن، اینکه خداوند هم دهنده است و هم منع‌کننده، کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا داده، منع کند و کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا منع کرده، بدهد. همچنین این امر، محقق ساختن توحید الوهیت به لحاظ تشریح و قانون‌گذاری و امر و نهی می‌باشد و آن، این است که بندگان هر چند به لحاظ سلطنت و عظمت و ریاست در ظاهر یا باطن همانند اصحاب مکاشفات و تصرفات خارق‌العاده، توانگری و قدرت داده شده، اما این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد. به همین خاطر فرمود: «لا ینفعه منک» و نفرمود: «ولا ینفعه عندک»، چون اگر این را می‌گفت، این وهم را ایجاد می‌کرد که او به وسیله آن توانگری به تو نزدیک نمی‌شود اما ممکن است هیچ‌زیانی برای او نداشته باشد.

پس این کلام، در بر دارنده محقق ساختن توحید، و محقق ساختن این آیه است:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ [الفاتحة: ۵]

«تنها تو را می‌پرستیم، و تنها از تو یاری می‌جوییم».

چون اگر فرض بر این بود که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب باشد، چون اسباب تنها با مشیت و آسان گردانیدن خداوند می‌تواند تأثیری داشته باشد، آن وقت واجب بود که فقط از خدا امید داشت، فقط به او توکل شود، تنها از او چیزی خواسته شود، فقط از خدا فریادرسی و کمک و یاری خواسته شود، پس حمد و ستایش مخصوص خداست و به سوی او شکایت برده می‌شود و از او کمک و یاری خواسته می‌شود و از او فریادرسی می‌شود، و هیچ تغییر و تحول و دگرگونی روی نمی‌دهد مگر به وسیله خدا؛ پس وضعیت چگونه است که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب نیست، بلکه حتماً باید اسباب دیگری به آن اضافه شود و حتماً باید موانع و معارضات را از سر راه آن اسباب برداشت تا اینکه مقصود حاصل شود. پس هر سببی، شریک و ضدی دارد، اگر شریکش آن را یاری ندهد و ضد و مخالفش از آن دور نشود، مشیت و خواست انسان حاصل نمی‌شود.

باران به تنهایی گیاهان را نمی‌رویانند بلکه باید هوا و خاک و چیزهای دیگری هم باشد تا باران ببارد. سپس کشت تحقق پیدا نمی‌کند مگر زمانی که آفات فاسدکننده آن، از آن دور شود. غذا و آب نمی‌توانند انسان را تغذیه کنند مگر به وسیله اعضا و

نیرویی که در بدن انسان قرار داده شده‌اند و تمامی اینها در صورتی که فاسدکننده‌ها از آنها دور نشوند، هیچ فایده و سودی ندارند.

مخلوقی که به تو می‌دهد یا تو را یاری می‌کند، او - با وجودی که خداوند اراده و نیرو و فعل را در او قرار داده - فعل او تحقق پیدا نمی‌کند مگر به وسیله اسباب فراوانی که خارج از توانایی و قدرت او می‌باشد تا اینکه او را بر مطلوب و خواسته‌اش یاری کنند هر چند این مخلوق پادشاه فرمانروایی باشد که از دستورات و اوامرش پیروی می‌شود. و باید از اسباب یاری‌کننده، آنچه که مانع و معارض و ضد آنهاست، دور شوند. پس مطلوب و خواسته تنها با وجود مقتضی و عدم مانع تحقق می‌یابد.

و هر سبب معینی، تنها جزئی از مقتضی است. پس در هستی یک چیز نیست که مقتضی کاملی باشد هر چند مقتضی نامیده شود و سایر چیزهایی که آن را یاری می‌کند، شروط نامیده شوند. این اختلاف لفظی است. اما اینکه در میان مخلوقات علتی تامه وجود داشته باشد که مستلزم معلول آن علت باشد، این امر باطل است.

هر کس این را به تمامی بداند و نسبت به آن شناخت داشته باشد، دروازه توحید خدا برایش باز می‌شود و می‌داند که غیر خدا استحقاق و شایستگی آن را ندارد که از او چیزی خواسته شود صرف نظر از اینکه غیر خدا پرستش شود، و به غیر خدا توکل نمی‌شود و از غیر خدا امید چیزی نمی‌رود.^۱

قوله: «و نحن مؤمنون بذلك كله، لا نفرق بين أحدٍ من رسله، ونصدقهم كلهم على ما جاؤوا به».

ترجمه: «و ما به همه آنها ایمان داریم، میان هیچ‌یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهییم و همه‌شان را در آنچه که آورده‌اند، تصدیق می‌کنیم».

وجوب ایمان به تمامی پیامبران

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره به مطلبی است که راجع به جزئیات آنچه که ایمان به آن واجب است، ذکر شد. عبارت «میان هیچ‌یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهییم» تا آخر کلامش، به این معناست که میان آنان فرقی نمی‌نهییم که به برخی از پیامبران

ایمان آوریم و نسبت به برخی کافر شویم، بلکه به همه آنان ایمان داریم و همه‌شان را تصدیق می‌کنیم؛ چون هر کس به برخی ایمان آورد و نسبت به برخی کافر شود، کلاً کافر است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا ﴿١٥٠﴾
أُولَٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُونَ حَقًّا ﴿١٥١﴾﴾ [النساء: ۱۵۰-۱۵۱]

«و می‌گویند: ما به برخی ایمان داریم و به برخی نداریم، و می‌خواهند بین این دو، راهی [جدا] بگیرند. آنان به راستی کافرند».

زیرا معنا و مفهومی که به خاطر آن کسی به پیامبری ایمان آورده، در پیامبری که به او ایمان آورده نشده، موجود است و آن پیامبری که به آن ایمان آورده، پیامبری است که تصدیق بقیه پیامبران را نیز آورده است. پس هرگاه کسی به برخی از پیامبران ایمان نیاورد، نسبت به کسی که به گمان خود به او ایمان آورده، کافر شده است، چون آن پیامبر تصدیق همه پیامبران را آورده است. پس در این صورت او به راستی کافر است در حالی که گمان کرده که مؤمن است. چنین فردی از زمره زیانکارترین افراد به لحاظ اعمال است؛ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا بیهوده شده در حالی که گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند.

قوله: «وأهل الكبائر من أمة محمد ﷺ في النار لا يخلدون، إذا ماتوا وهم موحدون، وإن لم يكونوا تائبين، بعد أن لقوا الله عارفين. وهم في مشيته وحكمه، إن شاء غفر لهم وعفا عنهم بفضله، كما ذكر عز وجل في كتابه: ﴿مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]. وإن شاء عذبهم في النار بعدله، ثم يخرجهم منها برحمته وشفاعة الشافعين من أهل طاعته، ثم يبعثهم إلى جنته. وذلك بأن الله تعالى مولى أهل معرفته، ولم يجعلهم في الدارين كأهل نكرته، الذين خابوا من هدايته، ولم ينالوا من ولايته. اللَّهُمَّ يَا وَلِيَّ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ، مَسْكِنَا بِالْإِسْلَامِ حَتَّى نَلْقَاكَ بِهِ».

ترجمه: «اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ در آتش جهنم تا ابد نمی‌مانند، در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی از دنیا بروند هر چند از گناهان توبه نکرده باشند و خدانشناس، پروردگار را ملاقات کنند. اینان تحت مشیت و حکم خداوند

هستند، اگر خواست به لطف و فضل خود آنان را می‌بخشد و از گناهانشان گذشت می‌نماید همچنان که در کتابش می‌فرماید:

﴿مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸]

«و غیر از آن (شرک) را برای هر که خواهد (می‌آمزد)».

و اگر خواست به عدل خود آنان را عذاب می‌دهد سپس با رحمت خویش و شفاعت شفاعت‌کنندگان از اهل طاعت و عبادت خود، آنان را از آتش جهنم بیرون می‌آورد و آنان را به بهشت خویش می‌برد. این بدان خاطر است که خداوند، دوست و مولای خداشناسان است و آنان را در هر دو دنیا همچون خداشناسانی که از هدایت خدا بی‌بهره و محروم شدند و ولایت و دوستی خدا را به دست نیاوردند، قرار نداده است. بارخدا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را به اسلام متمسک و پایبند دار تا اینکه با اسلام تو را ملاقات می‌کنیم».

گناهکاران از اهل گناهان کبیره در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند

شرح عبارت: گفته‌ی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند»، ردّی است بر گفته‌ی خوارج و معتزله که قائل به جاودانه ماندن اهل گناهان کبیره در جهنم هستند. البته خوارج قائل به تکفیر اهل کبائر هستند و معتزله قائل به خروج آنان از دایره ایمان هستند و قائل به داخل شدن آنان به دایره کفر نیستند، بلکه ایشان منزلت بین منزلتین دارند همان‌طور که در ضمن سخن درباره گفته‌ی طحاوی: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم»، از آن سخن به میان آمد.

این گفته طحاوی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمد»، که امت محمد را به این امر اختصاص داده، از آن چنین فهم می‌شود که اهل گناهان کبیره از امت غیرمحمد ﷺ پیش از نسخ آن شریعت‌ها به وسیله شریعت محمد، حکمشان با اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ فرق دارد. در این مورد اشکالی وارد است، چون

پیامبر ﷺ خبر داده که: «يُخْرَجُ مِنَ النَّارِ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ إِيْمَانٍ»^۱ «هرکس در قلبش به اندازه مِثْقَال ذره‌ای ایمان باشد، از آتش جهنم بیرون می‌آید». و پیامبر ﷺ آن را تنها به امت خود اختصاص نداده بلکه ایمان را به طور مطلق آورده است. پس در آن بیندیش. البته در برخی از نسخه‌ها، امت ذکر نشده است. عبارت: «فِي النَّارِ»، معمول قول: «لَا يَخْلُدُونَ» می‌باشد، و به خاطر سجع آن را مقدم کرده است، نه اینکه «فِي النَّارِ» خبر «أَهْلِ الْكِبَائِرِ» باشد، همان‌طور که برخی از شارحان چنین پنداشته‌اند.

دانشمندان اسلامی در خصوص گناهان کبیره، اقوال متعددی دارند:

- ۱- عده‌ای می‌گویند: گناهان کبیره، هفت تا هستند.
- ۲- برخی معتقدند که هفده تا هستند.
- ۳- بعضی بر آنند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند.
- ۴- عده‌ای معتقدند که گناهان کبیره گناهانی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند.
- ۵- بعضی بر این باورند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که از بین برنده اموال و جان‌ها هستند.
- ۶- بعضی می‌گویند: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبائر نامیده شده‌اند.
- ۷- گروهی بر این باورند که گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند یا اینکه همانند شب قدر، پنهان‌اند.
- ۸- بعضی معتقدند که گناهان کبیره نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند.
- ۹- عده‌ای می‌گویند: هر گناهی که خداوند از آن نپهی کند، کبیره است.
- ۱۰- عده‌ی دیگری از دانشمندان می‌گویند: گناهان کبیره، آنهاییند که بر آنها حدی مترتب شده یا به خاطر ارتکاب آنها به جهنم یا نفرین یا خشم خدا، وعید و تهدید شده است. این قول، بهترین قول است.

۱- قسمتی از حدیث انس است که متفق علیه می‌باشد و قبلاً تخریج آن ذکر شد.

اقوال علماء در خصوص گناهان صغیره، مختلف است

- ۱- بعضی از علماء می‌گویند: گناه صغیره آن است که پایین‌تر از حدّ دنیا و آخرت باشد.
- ۲- عده‌ای معتقدند که گناه صغیره، هر گناهی است که به لعنت یا خشم و غضب یا آتش جهنم، ختم نشده است.
- ۳- عده‌ای بر این باورند که گناه صغیره، گناهی است که در دنیا، حدّی بر آن مترتب نشده و در آخرت وعید به آن تعلق نگرفته است. منظور از وعید، وعید خاص به آتش جهنم، یا لعنت و یا خشم و غضب پروردگار است، چون وعید خاص در آخرت مانند عقوبت خاص در دنیا است. منظورم از عقوبت، عقوبت‌ها و مجازات‌های تعیین شده است. پس تعزیر در دنیا مانند وعید به غیر آتش جهنم، یا لعنت و غضب می‌باشد.
- این ضابطه‌ای است که از عیب‌ها و ایرادات وارده بر غیر آن، سالم است؛ چون در این ضابطه برای گناهان کبیره، هر گناهی که با نص ثابت شده که آن کبیره است، در آن داخل می‌شود؛ همچون شرک، قتل، زنا، سحر، تهمت زنا به زنان پاکدامن و بی‌خبر و باایمان، فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، خوردن مال یتیم به ناحق، رباخواری، اذیت و آزار والدین، سوگند دروغ، شهادت دروغ و ناحق و مانند آنها.
- ترجیح این قول به خاطر دلایل زیر می‌باشد:
- اول - این قول از سلف همچون ابن عباس، ابن عیینه، ابن حنبل و دیگران نقل شده است.

دوم - خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا

كَرِيمًا﴾ [النساء: ۳۱]

«اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم و شما را به جایگاهی ارجمند وارد می‌کنیم».

پس این وعده ارجمند مستحق کسی نیست که به خشم و غضب و نفرین خدا و آتش جهنم تهدید شده است. همچنین هر کس مستحق آن شده که حد بر او اقامه شود، گناهان و بدی‌هایش بر اثر اجتناب و دوری از گناهان بزرگ، پوشانده نمی‌شوند.

سوم - این ضابطه به گناهایی که خدا و پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند، برمی‌گردد. پس این حد و ضابطه‌ای است که از خطاب شرع دریافت شده است.

چهارم - به وسیله این ضابطه می‌توان میان گناهان کبیره و گناهان صغیره فرق نهاد، برخلاف اقوال دیگر، چون کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره، هفت تا، یا هفده تا، یا نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند، ادعایی بیش نیست.

و کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره گناهایی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند ولی گناهایی که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق نیستند، کبیره نیستند، مقتضی این است که شراب‌خواری و فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، ازدواج با برخی محارم، محرم از طریق شیرخوارگی و دامادی، و مانند آنها جزو گناهان کبیره نیست و خوردن یک دانه از مال یتیم و دزدیدن آن، و یک دروغ ناچیز، و مانند آنها جزو گناهان کبیره است. که این قول، باطل است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره، آنهایی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند، یا از بین برنده مال‌ها و جان‌ها هستند، مقتضی آن است که شراب‌خواری و خوردن گوشت خوک و مردار و خون، و تهمت زنا به زنان پاکدامن، جزو گناهان کبیره نیستند! این هم باطل و بی‌اساس است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبیره نامیده شده‌اند، یا هر گناهی که خداوند از آنها نهی کرده، کبیره است، مقتضی آن است که گناهان در ذات خود به کبیره و صغیره تقسیم نمی‌شوند. این قول هم باطل و بی‌اساس است، چون این قول خلاف نصوصی است که بر تقسیم گناهان به گناهان صغیره و گناهان کبیره دلالت دارند.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند، یا مبهم و پوشیده هستند، چنین کسی از خودش خبر داده که آنها را نمی‌داند، پس این مانع آن نیست که دیگران آن را بدانند^۱.

گفته‌ی طحاوی: «هر چند از آن گناهان توبه نکرده باشند»، بدین خاطر است که هیچ اختلافی نیست در اینکه توبه گناهان را پاک می‌کند، و اختلاف تنها به نسبت کسی است که توبه نکرده باشد.

۱- به «الفتاوی»، ۱/۱۱-۶۵۰-۶۵۷؛ و «مدارج السالکین»، ۱/۳۱۵-۳۲۷ مراجعه کنید.

گفته‌ی طحاوی: «پس از آنکه با حالت خداشناس، پروردگار را ملاقات کردند»، اگر به جای «عارفین»، «مؤمنین» می‌گفت: بهتر بود، چون هر کس خدا را بشناسد و به او ایمان نیاورد، کافر است و تنها جهنم به معرفت خدا جهت تحقق ایمان اکتفا کرده، و قولش مردود و باطل است، همان‌طور که قبلاً از آن سخن به میان آمد؛ چون ابلیس به نسبت پروردگارش خداشناس بود:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ [الحجر: ۳۶]

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می‌شوند مهلتم ده.»

﴿قَالَ فِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [۸۳] إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ [ص: ۸۲-۸۳]

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند که بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد مگر بندگان مخلص تو را».

همچنین فرعون و اکثر کافران، خداشناس بودند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ [لقمان: ۲۵]

«و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، قطعاً می‌گویند: الله.»

﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ [۸۴] سَيَقُولُونَ لِلَّهِ﴾ [المؤمنون: ۸۴-۸۵]

«بگو: اگر می‌دانید [بگوئید] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آن خداست.»

و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت دارند.

گویی طحاوی رحمه‌الله معرفت و شناخت کامل که مستلزم هدایت است را اراده کرده؛ همان معرفت و شناختی که اهل طریقت^۱ بدان اشاره می‌کنند و دور است که این افراد از اهل گناهان کبیره باشند، بلکه این بزرگان برگزیدگان مردم هستند.

گفته‌ی طحاوی: «و آنان تحت مشیت و حکم خداوند هستند، اگر خدا خواست به لطف و فضل خویش آنان را می‌بخشاید» تا آخر کلامش، به این نکته اشاره دارد که خداوند میان شرک و غیرشرک فرق نهاده، چون شرک بزرگ‌ترین گناه کبیره است، همچنان که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده و خداوند متعال خبر داده که شرک نابخشودنی است و غفران و بخشش گناهان غیرشرک را به مشیت و خواست خدا معلق کرده است. و تنها

۱- منظور از اهل طریقت، اهل استقامت و پایداری از صحابه رضی‌الله‌عنهم و پیروان و رهروان آنان می‌باشد.

امر جایز است که به مشیت و خواست معلق می‌شود نه امری که ممتنع است، و اگر همه گناهان یکسان بودند، فرق نهادن میان آنها، بی‌معنا بود، و چون خدا این آمرزش را به مشیت و خواست معلق کرده، و غفران و آمرزش گناهان کبیره و صغیره پس از توبه، قطعی است و به مشیت معلق نمی‌شود، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ [الزمر: ۵۳]

«بگو: ای بندگان من که بر خویشان زیاده‌روی روا داشته‌اید؟ از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد، که او خود آمرزنده مهربان است».

پس واجب است که غفران و آمرزش معلق به مشیت خدا، همان غفران و آمرزش گناهان به جز شرک به خدا، قبل از توبه^۱ باشد.

اینکه طحاوی می‌گوید: «این بدان خاطر است که خداوند دوست و مولای خداشناسان می‌باشد»، در آن اشکال و ایراد کوچکی هست همان طور که گذشت.

این گفته طحاوی: «خدایا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را بر اسلام متمسک و پایبند بدار - و در نسخه‌ای آمده است: ما را بر اسلام ثابت قدم بدار - تا با اسلام تو را ملاقات کنیم». شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق» با سند خود از انس رضی الله عنه آورده که انس گفت: از دعاهای رسول خدا صلی الله علیه و آله این بود که می‌فرمود: «یا ولی الإسلام وأهله، مسکنی بالإسلام حتی ألقاك عليه»^۲ «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام متمسک و پایبند بدار تا بر اسلام تو را ملاقات کنم». مناسبت ختم کلام قبلی با این دعا، آشکار است و این دعا همانند دعای یوسف صدیق - صلوات الله علیه - است آنجا که فرمود:

۱ - عبارت «قبل از توبه» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲ - هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱۰/۱۷۶ آن را آورده، و لفظ آن چنین است: «یا ولی الإسلام وأهله ثبتنی به حتی ألقاك» «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام ثابت قدم بدار تا اینکه تو را ملاقات می‌کنم». و گوید: طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده، و روایانش ثقه‌اند.

﴿رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۱]

«پروردگارا! تو به من بهره‌ای از فرمانروایی دادی و راز تعبیر خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان ساز.»

هر کس برای جایز بودن آرزوی مرگ به این دو آیه استدلال کند، دلیلی در این آیات ندارد، چون دعا تنها برای مرگ بر حالت اسلام است نه برای مطلق مرگ و نه برای مرگ حالا. فرق میان دعا برای مرگ، بر حالت اسلام و دعا برای مطلق مرگ یا مرگ حالا، آشکار است.

قوله: «ونرى الصلاة خلف كل بر وفاجر من أهل القبلة، وعلى من مات منهم». ترجمه: «به نظر ما نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله، و نماز خواندن بر هر یک از آنان که بمیرد، جایز است.»

جایز بودن نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله

شرح عبارت: پیامبر ﷺ می‌فرماید: «صلّوا خلف كل بر وفاجر»^۱ «پشت سر هر نیکوکار و فاجری نماز بخوانید». مکحول از ابوهریره آن را روایت کرده، و دارقطنی آن را آورده و گوید: مکحول، ابوهریره را ندیده است، و در اسناد آن، معاویه بن صالح هست که درباره‌اش سخن گفته شده است. و مسلم در صحیح خود بدان احتجاج کرده و دارقطنی و ابوداود از مکحول، از ابوهریره رضی الله عنه آن را تخریج کرده که ابوهریره گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الصلاة واجبة علیکم مع كل مسلم برّ أو فاجر، وإن هو

۱ - دارقطنی، ۵۷/۲ آن را آورده، و بیهقی، ۱۹/۴ از طریق دارقطنی، از روایت ابن وهب آن را آورده که ابن وهب گفت: معاویه بن صالح، از علاء بن حارث، از مکحول، از ابوهریره برای ما نقل کرد. دارقطنی گوید: مکحول از ابوهریره حدیث نشنیده است، و راویان پایین‌تر از او همه ثقّه‌اند.

عمل بالكبائر، والجهاد واجب مع کلّ أميرٍ برّ أو فاجرٍ [وإن] عمل الكبائر^۱ «نماز بر شما همراه هر مسلمان نیکوکار یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود و جهاد همراه هر فرمانده نیکوکار یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود».

و در «صحیح بخاری»^۲ آمده است که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می‌خواند. انس بن مالک نیز پشت سر حجاج نماز می‌خواند و حجاج انسان فاسق و ستمگری بود.

۱- ابوداود به شماره‌های: ۵۹۴ و ۲۵۳۳؛ و از طریق او بیهقی، ۱۲۱/۳؛ و دارقطنی، ۵۶/۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن مانند روایت قبلی، منقطع است. ابوداود به شماره ۲۵۳۲ از طریق روایت انس بن مالک آورده که انس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ثلاث من أصل الإیمان: الکف عنمن قال: لا إله إلا الله، ولا نكفره بذنوب، ولا نخرجه من الإسلام بعمل، والجهاد ماض منذ بعثنی الله إلیه إلی أن یقاتل آخر أمتی الدجال، لایطله جور جائر، ولا عدل عادل، والإیمان بالأقدار» «سه چیز از اصل ایمان است: ۱- دست برداشتن از کسی که لا إله إلا الله می‌گوید، او را به خاطر گناهی تکفیر نمی‌کنیم و به خاطر هیچ عملی از دایره اسلام خارج نمی‌سازیم. ۲- جهاد، از زمانی که خداوند مرا برای آن مبعوث نموده تا زمانی که آخرین فرد از امت من با دجال پیکار می‌کند، حکمی قطعی است، ستم هیچ ستمگری و عدل هیچ عادلانی آن را ابطال نمی‌کند. ۳- ایمان به قدر». در سند آن، یزید بن ابی‌نضیر روایت‌کننده این روایت از انس است که مجهول و ناشناخته است، و دیگر روایانش، ثقّه‌اند.

۲- همچنین حافظ ابن حجر عسقلانی در «التلخیص»، ۴۳/۲ آن را به بخاری نسبت داده است ولی ما پس از جستجوی سخت جای آن را در صحیح بخاری پیدا نکردیم. ابن ابی شیبّه در «المصنف»، ۳۷۸/۲ از طریق قیس بن یونس، از اوزاعی، از عمیر بن هانیء روایتی دارد که عمیر بن هانیء گفت: ابن عمر و حجاج (دستگیرکننده ابن زبیر) را دیدیم. منزل ابن عمر میان حجاج و ابن زبیر بود. او گاهی همراه اینان نماز می‌خواند و گاهی همراه آنان. این سند صحیح است. و بیهقی، ۱۲۲/۳ از طریق سعید بن عبدالعزیز از عمیر بن هانیء آن را روایت کرده که او گفت: عبدالملک بن مروان مرا همراه نامه‌ای به سوی حجاج فرستاد. نزد او آمدم در حالی که روی خانه چهل منجیق نصب کرده بود. پس ابن عمر را دیدم که هرگاه همراه حجاج در وقت نماز حضور داشت، همراه او نماز می‌خواند و هرگاه در حضور ابن زبیر بود، همراه او نماز می‌خواند. به او گفتم: ای ابو عبدالرحمن! آیا همراه اینان نماز می‌خوانی حال آنکه این کارهایشان

همچنین در صحیح بخاری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «يصلّون لكم، فإن أصابوا فلكم ولهم، وإن أخطؤوا فلكم وعليهم»^۱ «آنان برای شما نماز می‌خوانند اگر به حق اصابت کردند، هم به نفع شماست و هم به نفع آنان، و اگر به خطا رفتند، به نفع شماست و به زیان آنان».

از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «صلّوا خلف من قال: لا إله إلا الله، وصلّوا على من مات من أهل لا إله إلا الله» «پشت سر هر کسی که لا إله إلا الله می‌گوید، نماز بخوانید، و بر هر کسی که از اهل لا إله إلا الله که می‌میرد،

است؟ ابن عمر گفت: ای برادر اهل شام! من آنان را ستایش و تمجید نمی‌کنم و از هیچ مخلوقی در معصیت و نافرمانی خالق اطاعت نمی‌کنم.

شافعی، ۱۳۰/۱ از طریق مسلم بن خالد، از ابن جریج، از نافع روایت کرده که ابن عمر موقع کشته شدن ابن زبیر در منی بود و حجاج هم در منی بود، پس او همراه حجاج نماز خواند. ابن سعد در «الطبقات»، ۱۴۹/۴ از زید بن أسلم روایت کرده که ابن عمر در زمان فتنه و آشوب هیچ امیر و فرمانده‌ای نمی‌آمد مگر آنکه پشت سرش نماز می‌خواند و زکات مالش را به او می‌داد. سند این روایت، صحیح است.

ابن ابی شیبه، ۳۷۸/۲؛ و شافعی، ۱۳۰/۱ هر دو از طریق حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت کرده‌اند که او گفت: حسن و حسین پشت سر مروان نماز می‌خواندند. او گفت: به او گفته شد: مگر پدرت موقعی که به خانه برمی‌گشت نماز نمی‌خواند؟ راوی گفت: او می‌گفت: نه به خدا، آنان بر نماز امامان و پیش‌نمازان نمی‌افزودند. راویان آن، ثقه‌اند.

در مجموع، ۲۵۳/۴ آمده است: اصحاب ما می‌گویند: نماز پشت سر فاسق درست است و حرام نیست اما مکروه می‌باشد. همچنین نماز پشت سر مبتدعی که به بدعتش کافر نمی‌شود، مکروه و صحیح است. نص شافعی در «المختصر» حاکی از کراهت نماز پشت سر فاسق و مبتدع است، پس اگر آن را خواند، نمازش صحیح است. مالک می‌گوید: نماز پشت سر فاسقی که برای فسق و گناه خود تأویلی ندارد، صحیح نیست مانند شراب‌خوار و زناکار. و جمهور علماء قائل به صحت نماز پشت سر فاسق هستند.

۱- بخاری به شماره: ۶۹۴ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده، و از طریق ابو نعیم به شماره: ۸۳۹ آن را روایت کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۵/۲ و ۵۳۷؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۵۳/۲ آن را روایت کرده‌اند.

نماز جنازه بخوانید». دارقطنی آن را از چندین طریق روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است.^۱

نماز خواندن پشت سر کسی که حال و وضعیتش پوشیده است

بدان، خدا تو و ما را رحم کند! بنا به اتفاق ائمه برای انسان جایز است که پشت سر کسی که بدعت و فسق او معلوم نشده، نماز بخواند. و شرط امامت این نیست که مأموم اعتقاد امامش را بداند و شرط نیست که او را بیازماید و از حال و وضعیت او تحقیق کند و بگوید: به چه معتقد هستی؟ بلکه او می‌تواند پشت سر کسی که مستورالحال است، نماز بخواند.

نماز خواندن پشت سر مبتدع و فاسق

اگر کسی پشت سر مبتدعی که به بدعت خویش دعوت می‌کند یا پشت سر فاسقی که فسق خود را آشکار می‌کند، و او امام تعیین شده‌ای است که آن کس نمی‌تواند نماز بخواند مگر پشت سر او، مانند امام جمعه و امام عیدین، و امام در نماز حج در عرفه و مانند آنها، در این صورت مأموم از نظر اکثر علمای گذشته و حال پشت سر او نماز می‌خواند.

کسی که جمعه و جماعات را پشت سر امام فاجر ترک می‌کند، از نظر اکثر علما او مبتدع است. و قول صحیح این است که او نمازش را پشت سر امام فاجر می‌خواند و آن را اعاده نمی‌کند، چون صحابه رضی الله عنهم، جمعه و جماعات را پشت سر امامان فاجر و فاسق می‌خواندند و آن را اعاده نمی‌کردند، همچنان که عبدالله بن عمر و انس بن مالک رضی الله عنهم پشت سر حجاج بن یوسف نماز می‌خواندند. همچنین عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و دیگران پشت سر ولید بن عقبه بن ابی معیط نماز می‌خواندند. ولید بن عقبه بن ابی معیط شراب‌خوار بود حتی او یک دفعه نماز صبح را برایشان چهار رکعت خواند. سپس

۱- دارقطنی، ۵۶/۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۰/۱۰ و در «أخبار أصبهان»، ۳۱۷/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۴۰۳/۶؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۳۶۲۲ آن را روایت کرده‌اند. این روایت، ضعیف است. نگا: «نصب الرایة»، ۲۷/۲ و ۲۹.

گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم؟ ابن مسعود به او گفت: از آن روز تو همواره برای ما رکعت اضافی خواندی.^۱

در «صحیح» آمده که عثمان بن عفان رضی الله عنه وقتی محاصره شد، شخصی برای مردم نماز خواند. کسی از عثمان پرسید: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این شخصی که برای مردم نماز می‌خواند، امام تعیین شده فتنه است! عثمان گفت: ای برادرزاده! همانا نماز از نیکوترین کارهایی است که مردم می‌کنند، اگر مردم کار نیکی کردند، پس همراه آنان کار نیک بکن و اگر کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن.^۲

نماز فاسق و مبتدع، ذاتاً صحیح است. پس هرگاه مأموم پشت سر آنها نماز خواند، نمازش باطل نمی‌شود، ولی برخی نماز خواندن پشت سر فاسق و مبتدع را مکروه دانسته‌اند، چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است.

۱- عمر بن شبة بنا به آنچه که ابن عبدالبر در «الاستیعاب»، ۵۹۶/۳-۵۹۷ ذکر کرده، از هارون بن معروف، از ضمره بن ربیع، از ابن شوذب آن را روایت کرده او گفت: «ولیدبن عقبه نماز خواند...». و در صحیح مسلم به شماره ۱۷۰۷ از طریق حنین بن منذر آمده که او گفت: عثمان را دیدم در حالی که ولید آورده شد که نماز صبح را دو رکعت خوانده بود سپس گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم. دو مرد که یکی شان حمران بود علیه او گواهی دادند که او شراب خورد و دیگری شهادت داد که او را دیده که آن را قی کرده است. عثمان گفت: او بالا نیاورده مگر اینکه شراب خورده است، آنگاه گفت: ای علی بلند شو و او را شلاق بزن. علی گفت: ای حسن! بلند شو و او را شلاق بزن. حسن گفت: برای گرمی آن کسی را عهده‌دار کن که سردی آن را پشت می‌کند. آنگاه علی گفت: ای عبدالله بن جعفر! بلند شو و او را شلاق بزن. پس عبدالله بن جعفر او را شلاق زد و علی آن را شمرد تا اینکه به چهل ضربه رسید، آنگاه گفت: دست نگه دار. سپس گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله چهل ضربه شلاق زد و ابوبکر هم چهل ضربه شلاق زد و عمر هشتاد ضربه شلاق زد، و همه سنت هستند و این چهل ضربه شلاق نزد من بهتر است. نگا: «الإصابة»، ۶۰۱/۳؛ و «أسد الغابة»، ۴۵۱/۵-۴۵۳.

۲- بخاری به شماره: ۶۹۵ از طریق روایت عبیدالله بن عدی بن خیار آن را روایت کرده که او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه در حالی که محاصره شده بود، داخل شد و گفت: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این اتفاقی که می‌بینیم برای تو پیش آمده و امام فتنه برای ما نماز می‌خواند و گناهکار می‌شویم. عثمان گفت: نماز نیکوترین کاری است که مردم انجام می‌دهند، پس هرگاه مردم کار نیکی کردند همراه آنان کار نیک کن و هرگاه کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن.

از موارد امر به معروف و نهی از منکر این است: کسی که بدعت و فجور را آشکار کرده، امام راتبی مسلمانان نمی‌شود، چون او مستحق تعزیر است تا اینکه توبه کند. پس اگر دوری از این فرد تا موقعی که توبه کند، ممکن باشد، خوب است و اگر بعضی از مردم هرگاه نماز خواندن پشت سر او را ترک کردند و پشت سر دیگری نماز خواندند، این کار در انکار فعل منکر و ناپسند مؤثر بود تا اینکه توبه کند یا از امامت برکنار شود یا مردم از چنین گناهی که او مرتکب شده، دست بکشند، پس مانند این مورد اگر شخص نماز خواندن پشت سر او را ترک کند، در آن مصلحتی شرعی است و جمعه و نمازهای جماعت از مأموم فوت نمی‌شود.

اما اگر ترک نماز پشت سر چنین شخصی، باعث شود که مأموم نماز جمعه و نمازهای جماعت را فوت نماید، در این صورت نماز پشت سر او ترک نمی‌شود مگر اینکه امام، مبتدع و مخالف صحابه رضی الله عنهم باشد.

همچنین وقتی امام از طرف صاحبان امر، برای امامت نماز تعیین شد، که در ترک نماز پشت سرش، مصلحتی شرعی نباشد، در این صورت نماز خواندن پشت سرش ترک نمی‌شود، بلکه نماز خواندن پشت سر افضل، افضل و بهتر است. هرگاه ممکن بود انسان کسی را که کار منکر و ناپسند را آشکار کرده، برای امامت نماز مقدم ننماید، بر او واجب است که این کار را بکند، اما وقتی غیر او، چنین فردی را برای امامت نماز تعیین کرد و او نتوانست چنین فردی را از امامت نماز باز دارد، یا بازداشتن او از امامت نماز ممکن نباشد مگر با شری که ضرر و زیان آن از ضرر و زیان کار ناپسندی که چنین فردی آن را آشکار کرده، عظیم‌تر باشد، در این صورت دفع فساد کم به وسیله فساد زیاد جایز نیست، و دفع کاری که ضرر کمتری دارد به وسیله انجام کاری که ضرر بیشتری دارد جایز نیست، چون شریعت‌ها، محقق ساختن و تکمیل مصلحت‌ها و از بین بردن و کاستن مفاصد و ضررها را در حد امکان آورده‌اند، پس فوت نمودن جمعه‌ها و جماعات، به نسبت اقتدا کردن به امام فاجر، فساد و زیان بیشتری دارد به ویژه زمانی که ترک جمعه و جماعت پشت سر امام فاجر، فجور و فسق را دفع نکند در نتیجه تعطیل و از بین بردن مصلحت شرعی بدون دفع آن مفسده باقی می‌ماند.

اما اگر ادای نماز جمعه و جماعت پشت سر انسان نیکوکار ممکن باشد، این کار بهتر از نماز خواندن پشت سر انسان فاجر است. در این صورت، هرگاه کسی بدون عذر

پشت سر فاجر نماز خواند، این کار محل اجتهاد و اختلاف نظر علماست: عده‌ای معتقدند که او باید نمازش را اعاده کند و بعضی بر این باورند که او نمازش را اعاده نمی‌کند. بسط و تفصیل این موضوع در کتاب‌های فقهی آمده است.^۱

اما امام هرگاه فراموش کرد یا به خطا رفت و مأوم حال او را ندانست، اعاده نماز بر مأوم باتوجه به حدیث قبلی واجب نیست، و عمر رضی الله عنه و دیگران نماز خوانده‌اند در حالی که جنب بوده‌اند و فراموش کرده‌اند که جنب بودند. پس نمازشان را اعاده کردند و مأومین را امر به اعاده نماز نکردند. و اگر پس از نماز دانست که امامش، بر طهارت نبوده از نظر ابوحنیفه نمازش را اعاده می‌کند ولی از نظر مالک و شافعی و احمد در روایت مشهور از او نمازش را اعاده نمی‌کند. همچنین اگر امام کاری کرد که از نظر مأوم جایز نباشد همین حکم را دارد. در این باره تفصیل و جزئیاتی هست که در کتاب‌های فقهی آمده است و اگر فرد دانست که امامش بدون وضو نماز خوانده، او نباید پشت سرش نماز بخواند چون او نماز را بازیچه خود قرار داده و نمازگزار نیست.^۲

کسانی که در موارد اجتهاد، از رأی آنان اطاعت می‌شود

نصوص قرآن و سنت و اجماع سلف امت دلالت می‌کنند بر اینکه ولی امر، پیشنماز، حاکم، فرمانده/ قوماندان جنگ و کسی که مأمور جمع‌آوری زکات است، در موارد اجتهاد از رأی و نظر آنان اطاعت می‌شود و بر او واجب نیست که در موارد اجتهاد از پیروان خود اطاعت کند بلکه بر آنان واجب است که در این موارد از وی اطاعت نمایند و رأی و نظر خود را برای رأی و نظر او رها کنند، چون مصلحت جماعت و اتحاد و مفسده تفرق و اختلاف از قضیه مسائل جزئی بیشتر است به همین خاطر برای حاکمان جایز نیست که حکم همدیگر را نقض کنند. رأی درست و قطعی آن است که نماز حاکمان پشت سر یکدیگر صحیح است. از ابویوسف روایت می‌شود که او وقتی همراه هارون الرشید حج را به جای آورد، هارون الرشید حجامت کرد و مالک در این زمینه فتوا داده که شخصی که حجامت کرده دوباره وضو نمی‌گیرد. آنگاه هارون الرشید برای مردم نماز خواند. به ابویوسف گفته شد: آیا پشت سر او نماز خواندی؟ ابویوسف گفت: سبحان الله! امیر مؤمنان. منظورش این بود که ترک نماز

۱- نگاه: «مجموع الفتاوی»، ۳۴۲/۲۳-۳۵۹.

۲- نگاه: «المجموع»، ۲۵۶/۴-۲۶۱.

پشت سر حاکمان و کار به دستان، کار انسان‌های اهل بدعت است. حدیث ابوهریره که بخاری آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «يَصْلُونَ لَكُمْ، فَإِنْ أَصَابُوا فَلَكُمْ وَلَهُمْ، وَإِنْ أَخْطَؤُوا فَلَكُمْ وَعَلَيْهِمْ»^۱ نص صریحی است در اینکه امام هرگاه به خطا رفت، خطایش به زیان خودش است نه به زیان مأموم، و مجتهد نهایتش این است که در ترک واجبی که معتقد بوده واجب نیست، یا در انجام کار حرامی که معتقد بوده حرام نیست، به خطا رفته است. و برای کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد حلال نیست که با این حدیث صریح و صحیح پس از آنکه به او رسید، مخالفت نماید. این حدیث حجتی علیه برخی از علمای حنفی و شافعی و حنبلی است که معتقدند امام هرگاه فعلی را ترک کرد که مأموم معتقد به وجوب آن باشد، اقتدای مأموم به او صحیح نیست!! چون اتحاد و یکپارچگی و اتفاق و ترک اختلافی که منجر به فساد می‌شود، چیزی است که رعایت آن واجب است.^۲

گفته‌ی طحاوی: «وعلى من مات منهم»، یعنی به نظر ما نماز جنازه خواندن بر مردگان از میان نیکوکاران و فاجران جایز است هر چند سرکشان و راهزنان و کسی که خود را کشته از این عموم استثنا شده است.^۳ برخلاف نظر ابویوسف، اما شهید از این عموم استثنا نمی‌شود برخلاف نظر مالک و شافعی رحمهماالله، براساس آنچه که در جای خود بیان شده است.^۴ اما طحاوی رحمته این گفتار را برای بیان این مطلب آورده که ما خواندن نماز جنازه بر کسی که از اهل بدعت‌ها و فجور مُرده ترک نمی‌کنیم.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۷۰/۲۳-۳۸۰.

۳- در این استثنا اشکالی هست، چون اینان همانند سایر گناهکاران، غسل داده می‌شوند و بر آنان نماز جنازه خوانده می‌شود و اگر ولی امر نماز بر آنان را ترک کرد به خاطر منع دیگران از اعمال اینان است. این کار خوبی است همچنین علمای برجسته می‌توانند این کار را بکنند، زیرا پیامبر ﷺ نماز را بر کسی که خود را کشت و بر کسی که فریبکار و خائن بود، ترک کرد و به یارانش گفت: بر رفیقان نماز جنازه بخوانید چون او در راه خدا خیانت کرده است. اما راجع به شهید باید گفت که سنت است بر او نماز جنازه خوانده نشود، چون پیامبر ﷺ بر شهیدان احد، نماز جنازه نخواند.

۴- نگا: «البنایة شرح الهدایة»، ۱۰۶۵-۱۰۶۷؛ و «مجموع الفتاوی»، ۲۴/۲۸۵-۲۸۹.

کسانی که اسلام را آشکار می‌کنند، دو دسته‌اند: مؤمن و منافق. کسی که نفاقش معلوم باشد، نماز خواندن بر او و طلب آمرزش برای او جایز نیست^۱ و کسی که نفاقش معلوم نباشد، بر او نماز جنازه خوانده می‌شود. پس هر گاه کسی نفاق کسی دیگر را دانست بر او نماز جنازه نمی‌خواند و کسی که نفاق او را ندانست، بر او نماز جنازه می‌خواند. عمر رضی الله عنه بر کسی که حدیفه بر او نماز جنازه نمی‌خواند، او هم نماز جنازه بر او نمی‌خواند، چون او در غزوه تبوک منافقان را شناخت^۲ و خداوند سبحان پیامبرش را از نماز خواندن بر منافقان نهی نمود و خبر داد که با طلب آمرزش پیامبر برای آنان، خداوند آنان را نمی‌بخشاید و علت آن را کفرشان به خدا و رسول خدا دانست. پس هر کس به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان داشته باشد، از نماز خواندن بر او نهی نمی‌شود هر چند او گناهان اعتقادی بدعی یا گناهان عملی فجوری داشته باشد. بلکه خداوند متعال پیامبر را به طلب آمرزش برای مؤمنان امر کرده، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ [محمد: ۱۹]

«پس بدان که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

پس خداوند سبحان، پیامبر را به توحید و طلب آمرزش برای خود و برای مردان و زنان مؤمن امر کرد. چون توحید اصل دین است و طلب آمرزش برای پیامبر صلی الله علیه و آله و برای مؤمنان کمال دین است. پس دعای مغفرت و آمرزش و رحمت و سایر خیرات برای مؤمنان، یا واجب است و یا مستحب. و دعا دو نوع است: دعای عام، و دعای خاص. دعای عام که روشن است، همان‌طور که در این آیه آمده است، و دعای خاص هم، نماز خواندن بر شخص مرده است. پس هیچ مؤمنی نمی‌میرد مگر آنکه به مؤمنان امر شده

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۸۵/۲۴-۲۸۷.

۲- در بخاری به شماره: ۳۷۴۲ از طریق روایت ابودرداء آمده است. در این روایت آمده که: «آیا در میان شما رفیق راز پیامبر صلی الله علیه و آله، رازی که احدی غیر از او آن را نمی‌داند، نیست؟» حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: منظور از راز، احوال منافقان است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را به اطلاع حدیفه رسانید. در «المستدرک»، ۳۸۱/۳ آمده است که از علی راجع به حدیفه سؤال شد، علی در جواب گفت: او از همه مردم نسبت به منافقان عالم‌تر بود. به شرح حال حدیفه در «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۱/۲-۳۶۹ مراجعه نمایید.

که نماز جنازه را بر او بخوانند و به آنان امر شده که در نمازشان برای آن مرده دعا کنند، همچنان که ابوداود و ابن ماجه از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَى الْمَيِّتِ، فَأَخْلَصُوا لَهُ الدَّعَاءَ»^۱ «هرگاه بر مرده نماز جنازه خواندید، برای او خالصانه دعا کنید».

قوله: «وَلَا تُنْزَلُ أَحَدًا مِنْهُمْ جَنَّةً وَلَا نَارًا»

ترجمه: «فرد معینی از اهل قبله را بهشتی یا جهنمی نمی‌دانیم».

برای هیچ فرد معینی از اهل قبله به بهشت و جهنم قطع و یقین نمی‌شود مگر به وسیله نصی

شرح عبارت: منظور طحاوی این است که ما راجع به فرد معینی از اهل قبله نمی‌گوییم: او بهشتی یا جهنمی است مگر کسی که پیامبر راستگو صلی الله علیه و آله خبر داده که او از اهل بهشت است مانند عشره مبشره رضی الله عنهم.^۲

هرچند ما می‌گوییم: از اهل گناهان کبیره کسانی که خداوند خواسته که داخل جهنم کرده شوند، حتماً باید داخل جهنم شوند سپس با شفاعت شفاعت‌کنندگان از آن بیرون می‌آیند، اما راجع به شخص معینی سکوت می‌کنیم و گواهی بهشت یا جهنم را برایش نمی‌دهیم مگر از روی علم و آگاهی؛ زیرا ما به حقیقت باطنش و احوالی که

۱- ابوداود به شماره: ۳۱۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۹۷؛ و بیهقی، ۴/۴۰ آن را روایت کرده‌اند. سند آن قوی است و ابن حبان به شماره: ۷۵۴ آن را صحیح دانسته است. مناوی راجع به معنای فرموده: «أَخْلَصُوا لَهُ الدَّعَاءَ» می‌گوید: یعنی با اخلاص و حضور قلب برای او دعا کنید، زیرا مقصود از این نماز، استغفار و طلب آمرزش و شفاعت برای شخص مرده است، و قبول این استغفار و شفاعت زمانی امید آن می‌رود که اخلاص و حضور قلب تحقق یابد. به همین خاطر در نماز جنازه بر شخص مرده دعایی مشروع شده که مانند آن دعا در دعا کردن برای شخص زنده مشروع نگردیده است.

۲- اینان عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه بن عبیدالله تیمی، عبدالرحمن بن عوف، سعدبن ابی وقاص، سعیدبن زید، ابوعبیده عامر بن جراح و زبیربن عوام. به «مسند احمد»، ۱۸۷/۱-۱۸۸ و ۱۸۸، ۱۸۹ و ۱۹۳؛ سنن ابوداود، به شماره‌های: ۴۶۴۹ و ۴۶۵۰؛ سنن ترمذی به شماره‌های: ۳۷۴۸ و ۳۷۵۸؛ و سنن ابن ماجه به شماره: ۱۳۴ مراجعه کنید.

بر آن مرده، احاطه نداریم ولی برای انسان نیکوکار امید رفتن به بهشت را داریم و بر انسان بدکار می‌ترسیم.

سلف صالح راجع به گواهی دادن به بهشت سه قول دارند:

اول - برای احدی جز پیامبران به بهشت گواهی داده نمی‌شود. این قول از محمد بن حنفیه و اوزاعی نقل می‌شود.

دوم - برای هر مؤمنی که نص درباره‌اش آمده به بهشت گواهی داده می‌شود. این قول بسیاری از علما و اهل حدیث می‌باشد.

سوم - برای این افراد و برای کسی که مؤمنان برایش گواهی به کار خیر داده‌اند، به بهشت گواهی داده می‌شود؛ همچنان که در «صحیحین» آمده است که از کنار جنازه‌ای عبور شد و مسلمانان او را به خیر ستایش کردند، پس پیامبر ﷺ فرمود: «وَجَبَتْ»: «واجب گردید»، و از کنار جنازه دیگری عبور شد و مردم او را به شر یاد کردند، پس پیامبر ﷺ فرمود: «وَجَبَتْ» «واجب گردید». در روایتی دیگر، پیامبر ﷺ، عبارت «وَجَبَتْ» را سه بار تکرار فرمود. عمر گفت: ای رسول خدا! چه چیزی واجب گردید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «هذا أثنتم علیه خيراً وجبت له الجنة، وهذا أثنتم علیه شراً وجبت له النار، أنتم شهداء الله في الأرض»^۱ «این یک نفری که شما او را به خیر ستایش و تمجید کردید، بهشت برایش واجب شده، و این یک نفری که شما به شر او را نام بردید، آتش دوزخ برایش واجب گردیده است. شما گواهان خداوند در زمین هستید».

۱ - بخاری به شماره‌های: ۱۳۶۷ و ۲۶۴۲؛ و مسلم به شماره: ۹۴۹ آن را روایت کرده‌اند. طیالسی به شماره: ۲۰۶۲؛ نسائی، ۴۹/۴-۵۰؛ احمد در «المسند»، ۱۸۶/۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۸۹/۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ۹۴۹؛ ترمذی به شماره ۱۰۵۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۹۱؛ بغوی به شماره: ۱۵۰۸؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۸۸/۴ آن را از طریق روایت انس بن مالک بدون لفظی که برای عمر ﷺ ذکر شد، روایت کرده‌اند.

و پیامبر ﷺ فرمود: «توشکون^۱ أن تعلموا أهل الجنة من أهل النار» «این احتمال وجود دارد که شما اهل بهشت را از اهل جهنم تشخیص دهید». گفتند: به چه چیزی ای رسول خدا! فرمود: «بالثناء الحسن والثناء السيء»: «با ستایش نیکو و ستایش بد»^۲. پس پیامبر ﷺ خبر داد که این کار از جمله چیزهایی است که با آن اهل بهشت و اهل جهنم معلوم می‌شوند.

قوله: «ولا نشهد عليهم بكفر ولا بشرك ولا بنفاق، ما لم يظهر منهم شيء من ذلك، ونذر سرائرهم إلى الله تعالى» ترجمه: «علیه اهل قبله، به کفر و شرک و نفاق تا زمانی که چیزی از اینها، از آنان ظاهر نشود، گواهی نمی‌دهیم و باطن آنان را به خداوند متعال واگذار می‌کنیم».

بر هیچ یک از اهل قبله، به کفر گواهی نمی‌دهیم تا زمانی که کفر از او ظاهر نشود شرح عبارت: چون ما به حکم به ظاهر امر شده‌ایم و از گمان و پیروی از آنچه که نسبت بدان علم و آگاهی نداریم، نهی شده‌ایم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُونَ مِنْ قَوْمٍ...﴾^۳ [الحجرات: ۱۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید قومی قوم دیگر را استهزا کنند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ [الحجرات: ۱۲]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید، چرا که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است».

۱- در نسخه‌های اصلی سه‌گانه، «توشکوا» با حذف نون آمده و آنچه در اینجا ذکر شده از مسند گرفته شده، و این خوب است. لفظ ابن ماجه، «یوشک» است.

۲- ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۱؛ و احمد در «المسند»، ۴/۱۶ و ۶/۴۶۶ از طریق روایت ابوبکر بن ابی زهیر ثقفی، از پدرش، آن را روایت کرده‌اند و سند آن، حسن است.

۳- قوم، اسمی برای مردان است و برای زنان به کار برده نمی‌شود و در شعر زهیر بن ابی سلمی:

وما أدری وسوف إخال أدری أقوم آل حصن أم نساء

مردان بدین خاطر «قوم» نامیده می‌شوند چون به کارها اقدام می‌کنند و آنها را بر پای می‌دارند.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ

مَسْئُولًا ﴿۳۱﴾ [الإسراء: ۳۶]

«و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد».

قوله: «ولا نرى السيف على أحد من أمة محمد ﷺ إلا من وجب عليه السيف» ترجمه: «به زدن شمشیر بر هیچ یک از امت محمد ﷺ معتقد نیستیم مگر کسی که شمشیر بر او واجب شده است».

شرح عبارت: در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «لا یجَلِّ دم امری، مسلم یشهد أن لا إله إلا الله وأنى رسول الله، إلا بإحدى ثلاث: الثيب الزاني، والنفس بالنفس، والتارك لدينه، المفارق للجماعة»^۱ «خون هیچ شخص مسلمانی که گواهی می‌دهد که معبود بر حق جز الله نیست، و من فرستاده خدا هستم، حلال نیست مگر به وسیله یکی از این سه چیز: ۱- مرد زن دار و زن شوهر دار زناکار، ۲- نفس در مقابل نفس، ۳- کسی که دینش را رها کرده و از جماعت مسلمانان جدا شده است».

۱- بخاری به شماره: ۶۸۷۸؛ مسلم به شماره: ۱۶۷۶؛ ابوداود به شماره: ۴۳۵۲؛ ترمذی به شماره: ۱۴۰۲؛ ابن ماجه به شماره: ۲۵۳۴؛ نسائی، ۹۰/۷ و ۹۱ و ۱۳/۸؛ دارمی در سنن خود، ۲/۲۱۸؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۱، ۴۲۸، ۴۴۴ و ۴۶۵؛ دارقطنی، ۸۲/۳؛ بیهقی، ۱۹/۸؛ طرابلسی به شماره: ۲۸۹؛ حمیدی به شماره: ۱۱۹؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۶۰؛ بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۲۵۱۷؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۳۰/۱ و ۲۰۳/۲ از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند» ۱۸۱/۶؛ مسلم به شماره (۱۶۷۶) (۲۶)؛ ابوداود به شماره: ۴۳۵۳؛ نسائی، ۱۰۱/۷-۱۰۲ و ۲۳/۸؛ دارقطنی، ۸۱/۳؛ طرابلسی به شماره: ۱۵۴۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۱۸/۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۵/۹ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند.

قوله: «ولا نرى الخروج على أئمتنا وولاية أمورنا، وإن جاروا، ولا ندعو عليهم، ولا نزع يداً من طاعتهم، ونرى طاعتهم من طاعة الله عزّ وجلّ فريضةً، ما لم يأمرُوا بمعصيةٍ وندعو لهم الصلاح والمعافاة»

ترجمه: «به خروج علیه امامان و صاحبان امورمان معتقد نیستیم هر چند ستمگر باشند و آنان را نفرین نمی‌کنیم و دست از اطاعتشان نمی‌کشیم، و معتقدیم که اطاعت و پیروی از آنان همچون اطاعت و پیروی از خداوند ﷻ است مادام که به گناهی دستور ندهند، و دعای اصلاح و سلامتی برای آنان می‌کنیم».

وجوب اطاعت و پیروی از حاکم مگر در گناه

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

و در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «من أطاعني، فقد أطاع الله، ومن عصاني، فقد عصى الله، ومن يطع الأمير، فقط أطاعني، ومن يعص الأُمير، فقط عصاني»^۱ «هر کس از من اطاعت نماید، خدا را اطاعت کرده و هر کس از من نافرمانی کند، خدا را نافرمانی کرده و هر کس از امیر و فرمانده اطاعت کند، در حقیقت مرا اطاعت کرده و هر کس از امیر و فرمانده نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است».

از ابوذر رضی الله عنه روایت است که او گفت: «همانا دوست صمیمی‌ام (پیامبر ﷺ) مرا سفارش کرد که بشنوم و اطاعت کنم هرچند امیر، برده حبشی باشد که اعضایش

۱- بخاری به شماره: ۷۱۳۷؛ مسلم به شماره ۱۸۳۵؛ ابن ماجه به شماره‌های ۳ و ۲۸۵۹؛ نسائی، ۱۵۴/۷؛ احمد در «المسند»، ۲۵۲/۲-۲۵۳، ۲۷۰، ۳۱۳ و ۵۱۱؛ طیالسی به شماره: ۲۴۳۲؛ بغوی به شماره‌های: ۲۴۵۰ و ۲۴۵۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۷۲/۸ از طریق روایت ابوهیره رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند و بخاری به شماره: ۲۹۵۷ این روایت را به صورت طولانی‌تر از اینجا روایت کرده است.

بریده شده باشد»^۱. در نزد بخاری آمده است: «هر چند برای یک نفر حبشی که سرش زخمی است»^۲.

همچنین در «صحيحين» آمده است: «على المرء المسلم السمع والطاعة فيما أحب وكره، إلا أن يؤمر بمعصية، فإن أمر بمعصية، فلا سمع ولا طاعة»^۳ «شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امیر دوست دارد یا ناپسند دارد، بر انسان مسلمان واجب است مگر وقتی که به گناهی امر شود که اگر به گناهی امر شد، شنیدن و اطاعت کردن نیست». از حذیفه بن یمان روایت است که گوید: مردم از رسول خدا ﷺ راجع به خیر می‌پرسیدند و من راجع به شر از او می‌پرسیدم از ترس اینکه مبادا دامنیگرم شود. گفتم: ای رسول خدا! ما، در جاهلیت و شر بودیم پس خداوند این خیر را برای ما آورد، پس آیا پس از این خیر، شری وجود دارد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بله». گفتم: آیا بعد از آن شرّ، خیری وجود دارد؟ فرمود: «نعم، وفيه دخن»^۴ «بله، و در آن خیر خالصی نیست». حذیفه گوید، گفتم: خیر ناخالص آن چیست؟ فرمود: «قوم یستئون بغیر سنتی، ویهدتون بغیر هدی، تعرف منهنم وتنکر» «جماعتی هستند که از سنت من تبعیت نمی‌کنند و از غیرهدایت من هدایت می‌جویند. تو برخی از آنان را می‌شناسی و برخی را نمی‌شناسی». گفتم: آیا بعد از آن خیر، شری وجود دارد؟ فرمود: «نعم، دعاة علی

۱- مسلم به شماره‌های: (۶۴۸) (۲۴۰) و (۱۸۳۷)؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۶۲؛ طیالسی به شماره:

۴۵۲؛ بغوی به شماره: ۳۹۱؛ و بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۱۱۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۹۳، ۶۹۶ و ۷۱۴۲؛ احمد در «المسند»، ۱۱۴/۳؛ ابن ماجه به شماره:

۲۸۶۰؛ طیالسی به شماره: ۲۰۸۷؛ بغوی به شماره: ۲۴۵۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود،

۱۲۵/۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲۹۵۵ و ۷۱۴۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۳۹؛ ترمذی به شماره: ۱۷۰۷؛ ابن

ماجه به شماره: ۲۸۶۴؛ نسائی، ۱۶۰/۷؛ احمد در «المسند»، ۱۷/۲ و ۱۴۲؛ ابوداود به شماره:

۲۵۳۶؛ و بغوی به شماره: ۲۴۵۳ از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما آن را آورده‌اند.

۴- با فتح دال و خاء، به معنای دود است و مراد از آن، این است که در آن خیر خالصی نیست بلکه

در آن تیرگی به مانند دود آتش وجود دارد. بعضی گفته‌اند: منظور از «دخن»، حقد و کینه است.

عده‌ای می‌گویند: منظور از آن، نیرنگ و فریب است. بعضی معتقدند که منظور از آن، فساد در

قلب است و بعضی می‌گویند: «دخن» هر امر ناپسندی است. نگا: «عمدة القاری»، ۱۹۴/۲۴.

أبواب جهنم، ومن أجاوبهم [إليها] قذوفه فيها»: «بله، در کنار دروازه‌های جهنم، صداکننده‌هایی هستند، هر کس به آنها جواب دهد، او را در جهنم پرت می‌کنند». گفتم: ای رسول خدا! آنان را برای ما توصیف کن. پیامبر ﷺ فرمود: «نعم، قوم من جلدتنا، يتكلمون بالسنتنا» «بلی، آنان جماعتی هستند که پوستشان مثل پوست ماست و با زبان ما سخن می‌گویند». گفتم: ای رسول خدا! پس نظرت چیست اگر من آن را دریافتم؟ فرمود: «تلزّم جماعة المسلمين، وإمامهم»: «با جماعت مسلمانان و امامشان همراهی می‌کنی». گفتم: اگر مسلمانان جماعت و امامی نداشتند، چي؟ فرمود: «فاعتزل تلك الفرق كلّها، ولو أن تعصّ على أصل شجرة حتى يدركك الموت وأنت على ذلك»^۱ «از همه آن فرقه کناره‌گیری کن هر چند بر اصل درخت چنگ زنی تا وقتی که مرگ به سراغت می‌آید و تو بر آن حالت هستی».

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «من رأى من أميره شيئاً يكرهه، فليصبر، فإنه من فارق الجماعة شبراً فمات فميتة جاهلية»^۲ «هر کس چیز ناپسندی را از امیرش دید، صبر کند، چون هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود و بر آن حال بمیرد، بر جاهلیت مرده است».

در روایتی آمده است: «فقد خلع ربقة الإسلام من عنقه»^۳ «ریسمان اسلام را از گردنش برداشته است».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۶۰۶ و ۷۰۸۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۴۷؛ بغوی به شماره: ۴۲۲۲؛ بیهقی، ۱۵۶/۸ آن را روایت کرده‌اند. و ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۹ آن را به طور مختصر روایت کرده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۷۰۵۳، ۷۰۵۴ و ۷۱۴۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۴۹؛ احمد در «المسند»، ۲۷۵/۱، ۲۹۷ و ۳۱۰؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۲۷۵۹؛ بغوی به شماره: ۲۴۵۸؛ دارمی در سنن خود، ۲۴۱/۲؛ بیهقی، ۱۵۷/۸؛ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۱۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند»، ۱۳۰/۴ و ۲۰۲، و ۳۴۴/۵ از طریق روایت حارث اشعری آن را آورده است. سند آن صحیح است، و این حدیث از حدیث ابن عباس نیست آن گونه که شارح پنداشته است. این حدیث را ترمذی در سنن خود به شماره: ۲۸۶۳؛ طیالسی در مسند خود، به شماره: ۱۱۶۱؛ بیهقی در سنن خود، ۱۵۷/۸؛ و بغوی به شماره: ۲۴۶۰ آن را

از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا بویع لخلفتین، فاقتلوا الآخر منهما»^۱ «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، آخری از آن دو را بکشید».

از عوف بن مالک رضی الله عنه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمود: «خیار أئمتکم الذین تحبّونهم و یحبّونکم، و یصلّون علیهم، و یصلّون علیکم، و شرار أئمتکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم، و تلعنونهم و یلعنونکم» «بهترین امامان شما، کسانی‌اند که دوستشان دارید و آنان هم شما را دوست دارند و برای آنان دعای خیر می‌کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می‌کنند. و بدترین امامان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می‌آید و آنان هم از شما بدشان می‌آید و آنان را نفرین می‌کنید و آنان هم شما را نفرین می‌کنند». گفتیم: ای رسول خدا! آیا در آن موقع با شمشیر آنان را از میان برداریم؟ فرمود: «لا، ما أقاموا فیکم الصلاة، ألا من ولی علیه وال، فرآه یأتی شیئاً من معصیة الله، فلیکره ما یأتی من معصیة الله، لا یزعنّ یداً من طاعة»^۲ «نه، تا زمانی که میان شما نماز را بر پای می‌دارند. آگاه باشید هر کس که سرپرست و حاکم اوست و او را دید که کاری می‌کند که معصیت و نافرمانی خداست، فرد باید نسبت به آنچه که معصیت خداست، بدش آید و دست از اطاعت نکشد».

قرآن و سنت بر وجوب اطاعت و پیروی از صاحبان امر تا زمانی که به معصیت امر نکرده‌اند، دلالت می‌کنند. به این فرموده خدای متعال بیندیش:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹]

«خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

آورده‌اند و ابن خزیمه به شماره: ۴۸۳؛ ابن حبان به شماره: ۱۵۵۰؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۹/۱ آن را صحیح دانسته‌اند.

همچنین ابوداود به شماره: ۴۷۵۸؛ بیهقی، ۱۵۷/۸؛ احمد در «المسند»، ۱۸۰/۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره‌های: ۸۹۲ و ۱۰۵۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۱۷/۱ آن را با همین لفظ از طریق روایت ابودر، روایت کرده‌اند.

۱- مسلم به شماره: ۱۸۵۳؛ و بیهقی، ۱۴۴/۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۸۵۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴/۶ و ۲۸؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۴/۲؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۰۱۷؛ و بیهقی، ۱۵۸/۸ آن را روایت کرده‌اند.

که چگونه فرمود: «اطیعوا الرسول»، و نگفت: «وَأَطِيعُوا أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»؟ چون صاحبان امر مستقلاً مورد اطاعت قرار نمی‌گیرند، بلکه در آنچه که اطاعت برای خدا و پیامبر ﷺ است مورد اطاعت قرار می‌گیرند. فعل را همراه رسول هم تکرار نموده چون هر کس پیامبر را اطاعت نماید، در حقیقت خدا را اطاعت نموده است، چون پیامبر ﷺ به غیر طاعت خدا امر نمی‌کند بلکه پیامبر ﷺ در این زمینه معصوم است ولی امر گاهی به غیر طاعت خدا امر می‌کند از این رو مورد اطاعت قرار نمی‌گیرد مگر در مواردی که اطاعت برای خدا و پیامبر ﷺ باشد^۱.

اما اینکه اطاعت از آنان لازم است هرچند ستمگر باشند، بدین خاطر است که بر خروج از اطاعت آنان، مفسد و زیان‌هایی مترتب می‌شود که چند برابر مفسد و زیان‌هایی است که از ستم و جور آنان حاصل می‌شود. و صد البته صبر کردن بر ستم آنان موجب تکفیر گناهان و بدی‌ها و چند برابر شدن اجر و پاداش می‌شود، چون خداوند متعال آنان را بر ما مسلط نکرده مگر به خاطر فساد و تباهی اعمال ما، و جزاء از جنس عمل است. پس بر ماست که در راه طلب آمرزش و توبه و اصلاح حال خود از هیچ کوششی دریغ نکنیم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَبَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ [الشوری:

[۳۰]

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَوَلَمْآ أَصَبْتُمْ مَّصِيبَةً قَدْ أَصَبْتُمْ مِّثْلَهَا قُلْتُمْ أَلَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ هَلْ يَسْمَعُونَ﴾

[آل عمران: ۱۶۵]

«آیا هنگامی که به شما مصیبتی رسید که قطعاً دو چندانش را [در جنگ بدر به دشمن] وارد ساخته بودید گفتید: این [مصیبت] از کجاست؟ بگو: آن از ناحیه خود شماست، [که سنگر را خالی کردید]».

همچنین می‌فرماید:

﴿مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ﴾ [النساء: ۷۹]

«هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی به تو رسد از خود توست».

خداوند در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُؤَلِّیْ بَعْضَ الظَّالِمِیْنَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ﴾ [الأنعام: ۱۲۹]

«و این گونه برخی از ستمکاران را به سزای اعمالی که مرتکب می‌شدند به بعضی دیگر وا می‌گذاریم».

پس هرگاه رعیت و زیردستان می‌خواهند از ظلم حاکم ستمگر نجات یابند، پس باید خودشان ظلم و ستم را رها کنند.

از مالک بن دینار^۱ روایت است که در برخی از کتاب‌های خدا آمده است: من الله مالک پادشاهان هستم و دل‌های پادشاهان به دست من است، پس هر کس از من اطاعت کند، پادشاهان را بر او مایه رحمت و مهربانی قرار می‌دهم و هر کس مرا نافرمانی کند، آنان را بر او مایه خشم و عقوبت قرار می‌دهم؛ پس خودتان را مشغول بدگویی و ناسزاگویی پادشاهان نکنید بلکه توبه کنید تا آنان را بر شما مهربان و نرم‌خو و عادل و دلسوز گردانم^۲.

قوله: «وَتَتَّبِعِ السَّيِّئَةَ وَالْجَمَاعَةَ، وَنَحْتَنِبِ الشُّذُوزَ وَالْخِلَافَ وَالْفِرْقَةَ»

ترجمه: «و از سنت و جماعت پیروی می‌کنیم، و از انحراف و جدایی و اختلاف و تفرق دوری می‌کنیم».

امر به پیروی از سنت و جماعت

شرح عبارت: سنت، روش و طریقه پیامبر ﷺ است و جماعت، جماعت مسلمانان می‌باشد. اینان صحابه و پیروان صحابه، و کسانی که تا روز قیامت به نیکی از صحابه

۱- پرچمدار دانشمندان نیک و از جمله تابعین ثقه و از نویسندگان مصحف‌ها می‌باشد و معاش روزانه‌اش از این جهت تأمین می‌شد. وی از اصحاب و یاران انس بن مالک رضی الله عنه بود، که به سال ۱۲۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵، شماره ۱۶۴ آمده است.

۲- برخی از علما آن را به پیامبر ﷺ مرفوع کرده‌اند اما این صحیح نیست. طبرانی در «المعجم الأوسط» از ابودرداء آن را روایت کرده است. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۲۴۹/۵ می‌گوید: در سند آن، ابراهیم بن راشد هست که متروک می‌باشد.

پیروی می‌کنند، می‌باشند. پس پیروی از آنان، هدایت و مخالفت با آنان، گمراهی است؛ خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱]

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهانتان را ببامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ سَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: ۱۱۵]

«و هر که پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بد سرانجامی است!»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ [النور: ۵۴]

«بگو: اطاعت خدا کنید و پیامبر را فرمان برید، پس اگر روی برتابید، پیامبر مسؤول چیزی است که بر او تکلیف شده و شما مسؤول چیزی هستید که بدان تکلیف شده‌اید. اما اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید. و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست.»

باز می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصَلْنَا بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]

«و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که شما پرهیزکار شوید.»

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵]

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت».

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ

يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿۱۵۹﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«تحقیقاً کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سروکارشان فقط با خداست؛ آنگاه به کاری که انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد».

در «سنن»، حدیثی که ترمذی آن را صحیح دانسته از عرباض بن ساریه ثابت شده که او گفت: رسول خدا ﷺ ما را موعظه رسایی نمود که چشم‌ها از آن به گریه افتادند و قلب‌ها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه وداع و خداحافظی است؟ پس به چه چیزی را ما سفارش می‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «أوصيكم بالسمع والطاعة، فإنه من يعش منكم بعدي، فسيري اختلافاً كثيراً، فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي، تمسكوا بها، وعصوا عليها بالتواجد، وإياكم ومحدثات الأمور، فإن كل بدعة ضلالة»^۱ «شما را به شنیدن و اطاعت کردن سفارش می‌کنم، چون هر یک از شما بعد از من زندگی کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس بر شماست که از سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته پس از من پیروی کنید، بدان متمسک و پایبند شوید و با دندان‌های جلویی آن را محکم گیرید. (کنایه از این است که محکم بدان چنگ زنید و پایبند آن باشید). شما را از بدعت‌ها و امور تازه در دین برحذر می‌دارم، چون هر بدعتی گمراهی است».

۱- ترمذی به شماره: ۲۶۷۶؛ ابوداود به شماره: ۴۶۰۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲؛ احمد در «المسند»، ۱۲۶/۴ و ۱۲۷؛ دارمی در سنن خود، ۴۴/۱-۴۵؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴ و ۶۴۲؛ و آجری در «الشریعة»، صص ۴۶-۴۷ آن را روایت کرده‌اند. ابن حبان به شماره: ۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۹۵/۱ آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

پیامبر ﷺ در جای دیگری فرمود: «إِنَّ أَهْلَ الْكُتَابِينِ افْتَرَقُوا فِي دِينِهِمْ عَلَى ثَلَاثِينَ وَسَبْعِينَ مَلَّةً، وَإِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلَاثٍ^۱ وَسَبْعِينَ مَلَّةً - يَعْنِي الْأَهْوَاءَ - كُلَّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً، وَهِيَ الْجَمَاعَةُ»^۲ «همانا یهود و نصارا در دین خود به هفتاد و دو فرقه پراکنده و تقسیم شدند و این امت به هفتاد و سه فرقه، پراکنده و تقسیم می‌شود، همه‌شان در آتش جهنم‌اند به جز یک فرقه و آن هم جماعت است».

در روایتی آمده است: گفتند: آن فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: «ما أنا عليه وأصحابي»^۳ «فرقه‌ای که تابع سنتی هستند که من و یارانم بر آن هستیم». پس رسول خدا ﷺ روشن نمود که عموم اختلاف‌کنندگان از هر دو طرف، اهل هلاکت و جهنم‌اند جز اهل سنت و جماعت.

سخن عبدالله بن مسعود ﷺ چه قدر زیباست، آنجا که می‌گوید: هرکس از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس باید از سنت و روش کسانی که وفات یافته‌اند پیروی کند، چون زنده از فتنه در امان نیست. آنان اصحاب و یاران محمد ﷺ، برترین این امت هستند. کسانی که از همه امت اسلام، قلب‌های سالم‌تر و پاک‌تر، علم و دانش عمیق‌تر، و تکلف کمتری داشتند. جماعتی که خداوند، ایشان را برای همراهی پیامبرش و بر پا داشتن دینش برگزید. پس فضل و برتری آنان را بدانید و از سنت‌ها و

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «ثلاثة» آمده است، و آنچه در اینجا آمده، از مصادر تخریح حدیث می‌باشد که همین خوب است.

۲- این فرموده از طریق روایت معاویه است که تخریح آن از پیش گذشت. همچنین احمد در «المسند»، ۱۲۰/۳ و ۱۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران از طریق روایت انس بن مالک، آن را روایت کرده‌اند و در این روایت این عبارت اضافی آمده است: «واحدة في الجنة، وثلاث وسبعون في النار» «یک فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه در آتش جهنم‌اند». این حدیث، حسن است.

۳- ترمذی به شماره: ۲۶۴۱ از طریق روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آن را آورده است.

روش‌های آنان پیروی کنید و تا آنجا که می‌توانید به اخلاق و دین و آیین آنان متمسک و پایبند شوید، چون آنان بر هدایت مستقیم و راه راست بودند^۱.
این موضوع بعداً در ضمن گفته‌ی طحاوی: «و به عقیده ما، جماعت، حق و درست، و تفرق و پراکندگی، انحراف و مایه عذاب است» بیشتر توضیح داده می‌شود.

قوله: «و نَحِبُّ أَهْلَ الْعَدْلِ وَالْأَمَانَةِ، وَنَبْغُضُ أَهْلَ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ».
ترجمه: «اهل عدل و امانت را دوست داریم و از اهل ستم و خیانت بدمان می‌آید».

حب و دوست داشتن اهل عدل، از کمال ایمان است

شرح عبارت: این امر از کمال ایمان و کمال عبودیت است، چون عبادت در بردارنده کمال و نهایت محبت و در بردارنده کمال و نهایت ذلت و فروتنی است. پس محبت فرستادگان و پیامبران خدا و بندگان باایمانش ناشی از محبت خداست هر چند محبتی که برای خداست، مستحق غیر خدا نیست. در واقع غیر خدا به خاطر خدا دوست داشته می‌شود و همراه خدا دوست داشته نمی‌شود. چون مُحِبِّ آنچه را که محبوبش دوست دارد، او هم دوست می‌دارد و آنچه را که محبوبش دوست ندارد او هم آن را دوست ندارد. کسی را که محبوبش به دوستی‌اش گرفته، او هم او را به دوستی می‌گیرد و کسی را که محبوبش دشمن می‌دارد، او هم آن فرد را دشمن می‌دارد. و مُحِبِّ به رضای محبوب، راضی و به خشم او، خشمگین می‌شود. محبوبش به هر چه امر کند، او هم بدان امر می‌کند و از هر چه نهی کند، او هم از آن نهی می‌کند. پس او در هر حال، موافق محبوب خود است.

خداوند متعال نیکوکاران و پرهیزکاران و توبه‌کنندگان و پاک‌شدگان را دوست دارد، ما هم اینان را دوست داریم.

خدا خیانتکاران و مفسده‌جویان و مستکبرین را دوست ندارد، ما هم آنان را دوست نداریم و به خاطر موافقت با خداوند سبحان از آنان بدمان می‌آید.

۱- ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» مانند آن را از طریقی سنید روایت کرده که سنید گوید: معتمرین سلیمان، از سلام بن مسکین، از قتاده روایت کرده که او گفت: ابن مسعود گفت: ... ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۵/۱ این سخن را با لفظی نزدیک از گفته ابن عمر روایت کرده است.

در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «ثَلَاثٌ مِنْ كَنْ فِيهِ وَجَدَ حِلَاوَةَ الْإِيمَانِ: مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا، وَمَنْ كَانَ يَحِبُّ الْمَرْءَ لَا يَحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ، وَمَنْ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ يَرْجِعَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ أَنْ أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنْهُ، كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يَلْقَى فِي النَّارِ»^۱ «سه چیز هست که در هر کس باشد، او شیرینی ایمان را احساس می‌کند: کسی که خدا و پیامبرش نزد او محبوب‌تر از هر چیز و هر کسی غیر از آن دو باشد. کسی که شخصی را دوست دارد و این دوست داشتن فقط به خاطر خداوند است. کسی که بدش می‌آید که به کفر برگردد پس از آنکه خداوند او را از آن نجات داده، همان‌طور که بدش می‌آید که به آتش دوزخ انداخته شود».

پس محبت کامل، مستلزم موافقت با محبوب در آنچه که او دوست دارد و آنچه که او دوست ندارد و از آن بدش می‌آید، می‌باشد. همچنین مستلزم موافقت با محبوب در ولایت و عداوت اوست. معلوم است که هر کس خداوند را دوست دارد، پس باید حتماً از دشمنان خدا بدش آید و حتماً باید جهاد و پیکار با دشمنان خدا که خداوند این جهاد و پیکار با آنان را دوست دارد، دوست بدارد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنِينَ مَرْصُوعِينَ﴾ [الصف:

[۴]

«همانا خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف در صف جهاد می‌کنند چنان که گویی بنیانی آهین‌اند».

حب و بغض به تناسب خصال خیر و شرّی است که در انسان‌ها وجود دارد، چون در انسان سبب ولایت و دوستی و سبب عداوت و دشمنی و سبب حبّ و بغض جمع می‌شود، پس چنین فردی از یک جنبه، محبوب و از جنبه‌ای دیگر منفور و مبعوض است. حکم انسان نزد خدا نیز چنین است، چون خداوند گاهی چیزی را از یک جهت

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۶، ۲۱، ۶۰۴۱ و ۶۹۴۱؛ مسلم به شماره: ۴۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۶۲۶؛ نسائی، ۹۴/۸ و ۹۶؛ احمد در «المسند»، ۱۰۳/۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۷۵ و ۲۸۸؛ طیالسی به شماره: ۱۹۵۹؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۲۸۱، ۲۸۲ و ۲۸۳؛ بغوی به شماره: ۲۱؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۹۹/۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷/۱ و ۸۸/۲ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند.

دوست دارد و همان چیز را از جهتی دیگر ناپسند می‌دارد، همچنان که پیامبر ﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، می‌فرماید: «ما ترددت في شيء أنا فاعله ترددي عن قبض نفس عبدي المؤمن، يكره الموت، وأنا أكره مساءته، ولا بُدَّ له منه»^۱ «در هیچ کاری که کرده‌ام مثل قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام، چون من ناپسند می‌دارم آنچه را که او ناپسند می‌دارد. اما او به ناچار باید قبض روح شود».

خداوند بیان کرده که او در قبض روح بنده مؤمن تردید می‌کند، چون تردید تعارض دو اراده است، و خداوند سبحان دوست دارد آنچه را که بنده باایمانش دوست دارد و بدش می‌آید از آنچه که بنده باایمانش از آن بدش می‌آید. بنده مؤمن از مرگ بدش می‌آید و خدا هم از آن بدش می‌آید همان‌طور که فرموده: «وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ» «و من بدم می‌آید از آنچه که او از آن بدش می‌آید»، و از آن طرف خداوند سبحان مرگ او را مقرر و تقدیر نموده و خدا می‌خواهد این تقدیر تحقق یابد؛ از این رو آن را تردد نامیده است. سپس بیان کرده که ناچار باید مرگ او وقوع یابد، چون این کار منجر به چیزی می‌شود که از بنده باایمانش محبوب‌تر است.^۲

قوله: «ونقول: الله أعلم فيما اشتبه علينا علمه» ترجمه: «می‌گوییم: خداوند نسبت به آنچه که علم آن بر ما مشتبه شده، داناتر است».

هر چیزی که علم آن بر ما مشتبه گردد، آن را به خدا واگذار می‌کنیم
شرح عبارت: قبلاً سخن طحاوی رحمته آورده شد که هیچ کس در دینش سالم نیست مگر کسی که تسلیم خدا و پیامبر ﷺ شده، و علم آنچه را که بر او مشتبه شده به عالم آن، واگذار کند.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. در حدیث، عبارت «ولا بُدَّ له منه» نیست.

۲- به «الفتاوی»، ۱۲۹/۱۸-۱۳۵؛ «جامع‌العلوم و الحکم»، صص ۳۴۸-۳۴۹؛ و «فتح الباری»،

۳۴۵/۱۱-۳۴۶ مراجعه کنید.

هر کس بدون علم و آگاهی سخن گوید، از هوای نفس خویش پیروی کرده، و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ﴾ [القصص: ۵۰]

«و کیست گمراه‌تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟»
در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ﴿۳﴾ كَتَبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴿۴﴾﴾ [الحج: ۳-۴]

«و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می‌کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌نمایند. بر وی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را به دوستی بگیرد، بی‌تردید او را گمراه کند و به عذاب آتش بکشانند».

همچنین می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبْرًا مَّقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ ﴿۳۵﴾﴾ [غافر: ۳۵]

«کسانی که درباره آیات خدا بی‌آنکه حجتی برایشان آمده باشد، مجادله می‌کنند، مایه دشمنی بزرگی در پیشگاه خدا و نزد مؤمنان است. این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مهر می‌نهد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۳۳﴾﴾ [الأعراف: ۳۳]

۱- زجاج گوید: مرید به معنای مارد است، و او کسی است که از اطاعت خارج شده است. معنایش این است که او در شر و بدی سرکشی نموده است. گفته می‌شود: «مرد الرجل یمرد مردوداً» وقتی سرکشی می‌نماید و از اطاعت خارج می‌شود. اصل آن در لغت، از نرم گردیدن یک چیز آمده است. به انسانی که چهره‌اش بی‌مو باشد، «أمرء» گفته می‌شود. همچنین به درختی که برگ‌های آن افتاده، «شجرة مرداء»، و به صخره نرم، «صخرة مرداء» گفته می‌شود. نکا: زادالمسیر، ۲/۲۰۳-۲۰۴.

«بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده‌خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت دهید».

خداوند، پیامبرش را امر کرده که علم آنچه را که نمی‌داند به خدا برگرداند؛ می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْسُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الكهف: ۲۶]

«بگو: خدا به مدتی که درنگ کردند، آگاه‌تر است. غیب آسمان‌ها و زمین ویژه اوست».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلِ رَبِّيَ أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ﴾ [الكهف: ۲۲]

«بگو: پروردگارم به تعداد آنها آگاه‌تر است».

و پیامبر ﷺ که راجع به کودکان مشرکان از وی سؤال شد، فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ»^۱ «خدا نسبت به آنچه که می‌کردند، آگاه‌تر است».

و عمر رضی الله عنه گفت: رأی و نظر را در دین متهم کنید. اگر مرا در روز ابوجندل می‌دیدید، متوجه می‌شدی که من دستور رسول خدا ﷺ را به رأی خود رد می‌کردم، پس در این کار اجتهاد می‌کردم و از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کردم و این کار در روز ابوجندل بود و آن‌ها در حال نوشتن پیمان‌نامه بودند. پیامبر ﷺ فرمود بنویس: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». ابو جندل گفت: بنویس «باسمك اللهم» «به نام تو پروردگارا!». پس رسول خدا ﷺ راضی شد و این را نوشت اما این را نپذیرفتم و از آن امتناع ورزیدم.

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۴، ۶۵۹۹ و ۶۶۰۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۹؛ نسائی، ۵۸/۲؛ احمد در «المسند»، ۲۶۶، ۳۹۳، ۴۷۱ و ۵۱۸؛ حمیدی به شماره‌های: ۱۱۱ و ۱۱۱۳؛ طیالسی به شماره: ۲۳۸۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۴۱/۹؛ و بغوی به شماره: ۸۳ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۳ و ۶۵۹۷؛ مسلم به شماره: ۲۲۶۰؛ ابوداود به شماره: ۴۷۱۱؛ نسائی، ۵۹/۲؛ طیالسی به شماره: ۲۶۲۴؛ و طبرانی در «المعجم‌الکبیر»، به شماره: ۱۲۴۴۸ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «یا عمر، ترانی قد رضیت وتأبی»^۱ «ای عمر! مرا می‌بینی که راضی‌ام اما تو راضی نیستی و امتناع می‌ورزی؟!»

۱- طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۸۲؛ و ابن حزم در «الإحکام فی أصول الأحکام»، ۴۶/۶ از طریق علی بن عبدالعزیز آن را روایت کرده‌اند که علی بن عبدالعزیز گوید: یونس بن عبدالله عمیری برای ما نقل کرد و گفت: مبارک بن فضاله، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر، از عمر برای ما این فرموده را نقل کرد: «ای مردم! رأی و اظهارنظر در دین را متهم کنید. همانا خودم را دیدم که در روز ابوجندل، با رأی اجتهاد خودم دستور رسول خدا ﷺ را رد کردم. به خدا من در راه حق از هیچ تلاش و کوششی دریغ نوزیدم. در آن روز میان رسول خدا ﷺ و اهل مکه پیمان‌نامه بود. پیامبر ﷺ فرمود: «بنویسید: بسم الله الرحمن الرحيم». اهل مکه گفتند: می‌بینی که ما تو را در آنچه می‌گویی تصدیق کرده‌ایم، اما تو «باسمک اللهم» می‌نویسی. رسول خدا ﷺ به این راضی شد و من امتناع کردم تا اینکه رسول خدا ﷺ به من گفت: «ترانی أرضی، وتأبی أنت؟» «می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع می‌کنی و ناراضی هستی؟». آنگاه عمر گفت: من هم راضی شدم. راویان این حدیث، ثقه‌اند به جز مبارک بن فضاله که مدلس است و روایت را به صورت «عنعن» آورده است. هیشمی در «المجمع» ۱۷۹/۱ آن را آورده و گوید: ابویعلی آن را روایت کرده و راویانش ثقه‌اند هرچند مبارک بن فضاله در میان آنان هست. همچنین بزار به شماره: ۱۸۱۳ از طریق محمدبن مثنی، از یحیی بن سعید، از عبیدالله آن را روایت کرده که عبیدالله گوید: نافع از ابن عمر به من خبر داد که او گفت: «رأی و اظهارنظر در دین را متهم کنید...» بزار گوید، گویم: او ماجرای حدیبیه را نقل کرد تا آنجا که گفت: رسول خدا ﷺ میان خود و اهل مکه پیمان‌نامه‌ای نوشت و فرمود: «بنویس بسم الله الرحمن الرحيم». آنان گفتند: اگر آن را می‌دیدیم تو را تصدیق می‌کردیم، اما بنویس «باسمک اللهم». عمر گوید: پس رسول خدا ﷺ راضی شد و من خودداری کردم، تا جایی که پیامبر ﷺ به من گفت: «یا عمر، ترانی قد رضیت، وتأبی أنت» «ای عمر! می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع و خودداری می‌کنی!» عمر گفت: پس من راضی شدم.

هیشمی گوید، گویم: این حدیث به صورت طولانی در «الصحيح» به شماره‌های: ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲ وجود دارد و در آن، عبارت «یا عمر ترانی قد رضیت وتأبی أنت» ندیدم. نگا: «فتح الباری»، ۳۴۵/۵-۳۴۶؛ و مسلم به شماره: ۱۷۸۴. بخاری در صحیح خود به شماره: ۴۱۸۹؛ و مسلم به شماره: (۱۷۸۵) (۹۵) از طریق ابووائل روایت کرده‌اند که ابووائل گفت: وقتی سهل بن حنیف از صفین آمد، ما پیش او رفتیم تا از او خبر و اطلاع جنگ را دریافت کنیم، او گفت: رأی و اظهار

همچنین عمر رضی الله عنه گفت: سنت، آن است که خدا و پیامبرش آن را پایه‌ریزی کرده باشند و به عنوان روش و سنت قرار داده باشند. خطای رأی را سنتی برای امت اسلام قلمداد نکنید.^۱

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: کدامین زمین مرا جای می‌دهد و کدامین آسمان بر سر من سایه می‌کند اگر در آیه‌ای از کتاب خدا، به رأی خودم یا به چیزی که نمی‌دانم، چیزی بگویم.^۲

حسن بن علی حلوانی^۳ گفته که عارم برای ما نقل کرد و گفت: حمادبن زید، از سعیدبن ابی صدقه از ابن سیرین برای ما نقل کرد که ابن سیرین گفت: هیچ کس به نسبت ابوبکر هیبت و ترس نسبت به آنچه نمی‌دانست نداشت و پس از ابوبکر هیچ کس از عمر هیبت و ترس بیشتری نسبت به آنچه نمی‌دانست، نداشت. ابوبکر وقتی، مسأله‌ای برایش پیش می‌آمد و اصل و دلیلی برای آن در قرآن و اثری در سنت برای آن نمی‌یافت، به رأی خویش اجتهاد می‌کرد، سپس می‌گفت: این رأی من است، اگر درست بود، از جانب خداست و اگر خطا بود، از خودم است و نسبت به آن از خداوند طلب آموزش می‌نمایم.

قوله: «ونرى المسح على الخفين، في السفر والحضر، كما جاء في الأثر».

نظر را متهم کنید، چون خودم را در روز ابوجندل دیدم و اگر می‌توانستم دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را رد کنم این کار را می‌کردم.

۱- ابن عبدالبر، ۱۳۶/۲ آن را از طریق ابن وهب، از ابن لهیعه از عبیدالله بن جعفر از عمر آن را روایت کرده است.

۲- طبرانی به شماره‌های: ۷۸ و ۷۹ از دو طریق از ابومعمر عبدالله بن سخیره ازدی آن را روایت کرده که ابومعمر گفت: ابوبکر گفت... گفته‌اش را ذکر کرد. ابومعمر تابعی ثقه است فقط روایتش از ابوبکر، مرسل می‌باشد. همچنین ابوعبید قاسم بن سلام از طریق ابراهیم تیمی آن را روایت کرده که ابوبکر گفت... این روایت از این طریق نیز منقطع است، و تخریج آن از پیش گذشت.

۳- او امام و حافظ و راستگو، ابومحمد حسن بن علی بن محمد، هذلی ریحانی، خلال، همسایه مکه است. وی به سال ۲۴۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۹۸/۱۱ آمده است. عارم، همانا حافظ ثقه و ثابت دل، محمدبن فضل سدوسی می‌باشد. دیگر راویان سند ثقه‌اند فقط این روایت، منقطع می‌باشد، چون ابن سیرین، ابوبکر و عمر را ندیده است.

ترجمه: «و ما قائل به مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر هستیم همان‌طور که در سنت آمده است».

مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر

شرح عبارت: سنت رسول خدا ﷺ راجع به مسح بر موزه‌ها و شستن پاها به حد تواتر رسیده است. رافضی‌ها با این سنت متواتر مخالفت می‌کنند. به آنان گفته می‌شود: کسانی که وضو را از پیامبر ﷺ چه به صورت قولی و چه به صورت فعلی نقل کرده‌اند و کسانی که وضو را از پیامبر ﷺ یاد گرفته و در زمان پیامبر ﷺ وضو گرفته‌اند و آن حضرت آن را دیده و وضویشان را تأیید کرده است، و کسانی که این شیوه وضو را به نسل‌های بعد از خود نقل کرده‌اند، تعدادشان بیشتر از کسانی بوده که لفظ این آیه را نقل کرده‌اند^۱؛ چون تمامی مسلمانان در زمان پیامبر ﷺ وضو می‌گرفتند و مسلمانان وضو را فقط از آن حضرت یاد می‌گرفتند، چون این کار در زمان جاهلیت نزد آنان شناخته شده و عرف نبود، و آنان دفعات زیادی که مقدارش را فقط خدا می‌داند پیامبر ﷺ را در حال وضو گرفتن دیده‌اند و شستن پاها را از او در احادیث خیلی زیادی ذکر کرده‌اند حتی از چندین طریق در کتاب‌های صحیح و غیر آن از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: «وَيْلٌ لِلْأَعْقَابِ وَبَطُونِ الْأَقْدَامِ مِنَ التَّارِ»^۲ «وای از آتش جهنم برای کسانی که پشت پاها و کف پاها را هنگام وضو نمی‌شویند».

۱- منظور این نیست که ناقلان قرآن - از جمله آیه شریفه راجع به وضو - کمتر از ناقلان مسح بر موزه‌ها و شستن پاهاست، بلکه منظور تنها این است که کسانی از صحابه که در کتاب‌های تألیف شده، نص این آیه را روایت کرده‌اند کمتر از کسانی است که مسح بر موزه‌ها و شستن پاها را به صورت قولی و عملی نقل کرده‌اند.

۲- احمد در مسند خود، ۱۹۱/۴؛ ابن خزیمه به شماره: ۱۶۳؛ طحاوی، ۳۸/۱؛ دارقطنی، ۹۵/۱؛ و بیهقی، ۷۰/۱ از طریق روایت عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی، حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است. بخاری به شماره‌های: ۶۰، ۹۶ و ۱۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۴۱؛ ابوداود به شماره ۹۷؛ دارمی، ۱۷۹/۱؛ احمد در مسند خود، ۱۹۳/۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱ و ۲۲۶؛ نسائی، ۷۷/۱؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۳۸/۱؛ بیهقی، ۶۸/۱؛ طبری، ۱۳۴/۶؛ ابن حبان به شماره: ۱۰۵۶؛ و ابن خزیمه به شماره‌های: ۱۶۱ و ۱۶۶ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را بدون عبارت «وبطون الأقدام» روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره: ۱۶۵؛ مسلم

با وجودی که اگر مسح پشت پا فرض باشد، شستن همه پا زحمت است و طبیعت و سرشت انسانی بدان فرا نمی‌خواند همان‌طور که طبیعت و سرشت انسانی به سوی طلب ریاست و مال فرا می‌خواند. پس اگر ایجاد رخنه و نقص در متواتر بودن کیفیت وضو جایز می‌بود، قطعاً این امر در نقل لفظ آیه وضو بیشتر جایز بود.

و اگر بگویند: لفظ آیه وضو از طریق تواتر ثابت شده به گونه‌ای که دروغ و خطا در آن ممکن نیست، پس ثبوت تواتر در نقل وضو از آن حضرت، اولی‌تر و کامل‌تر می‌باشد، و لفظ آیه با آنچه از سنت به طریق تواتر ثابت شده هیچ مخالفتی ندارد؛ زیرا مسح همان‌طور که اطلاق می‌شود و منظور از آن اصابت و تماس است، همچنین گاهی اطلاق می‌شود و منظور از آن جاری ساختن آب (یعنی شستن) می‌باشد^۱. همچنان که

به شماره: ۲۴۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۳؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۸۴، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۰، ۴۶۷ و ۴۹۸؛ ترمذی به شماره: ۴۱؛ نسائی، ۱/۷۷؛ طحاوی، ۱/۳۸؛ ابن حبان به شماره: ۱۰۸۹؛ و طبری به شماره‌های: ۱۱۴۹۷ و ۱۱۵۰۴ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند. مسلم به شماره: ۲۴۰؛ احمد در مسند خود، ۶/۱۱۲، ۱۹۲ و ۲۵۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۱؛ طیالسی به شماره: ۱۵۵۲؛ حمیدی به شماره: ۱۶۱؛ شافعی، ۱/۳۳؛ دارقطنی، ۱/۹۵؛ طحاوی، ۱/۳۸؛ بیهقی در «السنن»، ۱/۶۹، و در «معرفة السنن والآثار»، ۱/۲۱۵؛ طبری به شماره‌های: ۱۱۵۰۵، ۱۱۵۰۶، ۱۱۵۰۷، ۱۱۵۰۸ و ۱۱۵۰۹؛ و ابن حبان به شماره: ۱۰۶۰ آن را از طریق روایت عایشه ذکر کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ۳/۳۱۶؛ طبری به شماره‌های: ۱۱۵۱۱ و ۱۱۵۱۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۴؛ و طحاوی، ۱/۳۸ از طریق روایت جابر، و احمد در مسند خود، ۳/۴۲۶ و ۵/۴۲۵ از طریق روایت معیقوب آن را روایت کرده‌اند.

۱- قرطبی در کتاب «الجامع لأحكام القرآن»، ۶/۹۲ می‌گوید: لفظ «مسح»، مشترک است که هم به معنای مسح می‌باشد و هم به معنای شستن. هروی گوید: ازهری به ما خبر داد که ابوبکر محمدبن عثمان بن سعید دارمی، از ابوحاتم، از ابوزید انصاری به ما خبر داد که ابوزید انصاری گفت: مسح در کلام عرب، به معنای شستن و خود مسح می‌باشد. از همین رو به مردی که وضو گرفته و اعضایش را شسته، گفته می‌شود: «قد تمسَّح». و گفته می‌شود: «مسح الله ما بك»، هرگاه خداوند تو را از گناهان بشوید و پاک کند. پس وقتی که از طریق نقل از عرب ثابت شده که مسح به معنای «شستن» است، پس گفته کسانی که می‌گویند: مراد از قرائت کسر در عبارت «برؤوسکم»، شستن دست است، و این هم به خاطر قرائت نصب در عبارت مذکور، و به خاطر احادیث ثابت و صحیح راجع به شستن پاها و شستن دست می‌باشد، راجح است. و تهدید بر ترک شستن پاها در احادیث صحیح زیادی که ائمه آن را اخراج کرده‌اند، آمده است.

عرب می‌گوید: ^۱ «تَمَسَّحَتْ لِلصَّلَاةِ» «برای نماز وضو گرفتیم». در آیه وضو هم نکته‌ای هست که نشان می‌دهد منظور از مسح پاها، آن مسحی نیست که در مقابل شستن قرار می‌گیرد، بلکه منظور از آن، مسحی است که شستن را هم در بر می‌گیرد، چون خداوند فرموده: «إِلَى الكَعْبَيْنِ» (تا قوزک پاها) و فرموده «إِلَى الكَعَابِ» (تا قوزک‌ها)؛ همان‌طور که راجع به شستن دست‌ها فرموده است: «إِلَى المِرْفَاقِ» (تا آرنج‌ها). این نشان می‌دهد که در هر پا، یک قوزک نیست آن‌گونه که در هر دست، یک آرنج هست، بلکه در هر پا دو تا قوزک وجود دارد. پس خداوند متعال به مسح پاها تا دو استخوان برآمده امر کرده که این مسح، همان شستن می‌باشد، چون کسی که مسح به آن معنای خاص را می‌نماید، فقط پشت پاها را مسح می‌کند و اینکه قوزک پاها در آیه ذکر شده، هدف و مقصودی است که گفته آنان را ردّ می‌کند. پس ادعایشان مبنی بر اینکه آنچه فرض است، مسح دو پاها تا دو قوزکی که محل جمع شدن ساق پا و خود پا در مفصل مشترک است، می‌باشد، به وسیله قرآن و سنت مردود می‌باشد.

در این آیه دو قرائت مشهور است: ^۲ قرائت منصوب بودن عبارت «أَرْجَلِكُمْ» و قرائت مکسور بودن این عبارت. توجیه و توضیح درباره چگونگی این دو اعراب در جای خود به تفصیل و مشروح بیان شده و در اینجا نمی‌گنجد. قرائت نصب، در وجود شستن پاها نص است؛ زیرا عطف بر چیزی زمانی است که معنای معطوف و معطوف علیه یکی باشد؛ مانند این گفته شاعر:

فلسنا بالجبال ولا الحديد^۳

۱- این عبارت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- نافع و ابن عامر و کسائی و حفص، «وَأَرْجَلِكُمْ» با نصب خوانده‌اند و ابن کثیر و ابو عمرو و حمزه و ابوبکر، «وَأَرْجَلِكُمْ» با کسره خوانده‌اند. نکا: «حجة القراءات»، صفحات ۲۲۱-۲۲۳؛ «زادالمسیر»، ۳۰۱/۲-۳۰۲؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، صص ۴۰۶-۴۰۷.

۳- مصراع دوم بیت شعری است که مصراع اول آن، چنین است:

«مُعَاوِيَ إِنَّنَا بَشَرٌ فَأَسْجَعُ»

«معاویه ما بشریم پس نیکوروی باش.»

«ما کوه و آهن نیستیم»

شاهد آن، گفته «حیدیا» است که بر عبارت «بالجبال» (جار و مجرور) عطف شده است که «الجبال» خبر لیس است و باء هم زائده می‌باشد. همچنین سیبویه، ۳۴/۱ آن را آورده است. بغدادی در «الخرزانه»، ۲۶۰/۲ می‌گوید: مبرد نظر سیبویه را که این بیت شعر را برای عطف منصوب بر مجرور نقل کرده، ردّ نموده و جماعتی از علما همچون عسکری صاحب کتاب «التصحیف»، ص ۲۰۷ از وی پیروی نموده‌اند. مبرد گوید: از جمله اشتباهات نحوی‌ها در آوردن شعر و نقل آن به عنوان شاهی برای رأی خودشان، این شعری است که از سیبویه روایت شده که وی هنگام عطف اسم منصوب بر اسم مکسور بدان استناد کرده است. او به اشتباه این بیت شعر را برای اثبات نظر خود می‌آورد، چون این بیت شعر جزو قصیده مشهوری است که همه‌اش مکسور است و این بیت، بیت اول این قصیده است. دنباله آن، به قرار ذیل است:

فهبنا أمةً ذهبت ضياعاً يزید أميرها وأبوزيد
 امتی را که نابود شده به ما ببخش. امتی که فرمانده و پدر یزید به نابودی آن می‌افزایند».

أكلتم أرضنا فجردتموها فهل من قائم أو من حصيد
 «سرزمین ما را خوردید و آن را از همه نعمت‌ها و محصولات خالی کردید. آیا محصول یا خرمنی از آن مانده است؟».

أتطمع في الخلود إذا هلكننا وليس لنا ولا لك من خلود
 «آیا وقتی ما را نابود کردید، باز امید جاودانگی داری. نه ما و نه تو جاودان نمی‌مانیم».

ذروا خون الخلافة واستقيموا وتأمير الأراذل والعييد
 «خیانت خلافت و امارت بر اراذل و اوباش و بردگان را کنار گذاشته و بر راه راست ثابت قدم باشید».

وأعطينا السّوية لا تزرکم جنودُ مردفاتُ بالجنود
 «برابری و عدالت را به ما بدهید تا سربازان و لشکریان پشت سر هم با شما برخورد نکنند».

این شعر از آن عقیده بن هبیره اسدی، شاعر زمان جاهلیت و اسلام می‌باشد. او در ضمن یک وفد خدمت معاویه رضی الله عنه حاضر شد و نوشته‌ای را برای معاویه داد که ابیات فوق در آن بود. معاویه او را صدا زد و به او گفت: چه چیز باعث شد که بر من جرأت کنی؟ او گفت: آنگاه که مردمان به تو خیانت کردند من به تو خیرخواهی نمودم و آنگاه که مردمان تو را تکذیب کردند، من تو را تصدیق نمودم. معاویه گفت: به نظر من تو راستگو هستی، آنگاه حاجتش را برآورده ساخت. نگا: «المقتضب»، ۲۳۸/۲ و ۱۱۲/۴ و ۳۷۱؛ «سمط اللالی»، ۱/۱۴۸-۱۴۹؛ «الشعر و الشعراء»، ۱۹۸/۱-۱۹۹؛ «شرح المفصل»، اثر ابن یعیش، ۲/۱۰۹ و ۹/۴؛ و «شرح شواهد المغنی»، ۷/۵۳-۵۵.

عبارت «مسحت برأسی ورجلی» به معنای «مسحت رأسی ورجلی» نیست، بلکه باء را آورده که معنای زایدی دارد و آن هم مسح مجرد که همان تماس دادن مقداری از آب با سر است، می‌باشد. بنابراین فقط این مانده که «أرجلکم» بر «أیدیکم» عطف شود. سنت متواتر هم آنچه که برخی از مردمان از ظاهر قرآن فهم کرده‌اند را رد می‌کند، چون پیامبر ﷺ لفظ و معنای قرآن را برای مردم تبیین کردند همچنان که ابوعبدالرحمن سلمی می‌گوید:^۱

کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند، یعنی عثمان بن عفان، عبدالله بن مسعود و دیگران برای ما نقل کردند که آنان وقتی ده آیه از پیامبر ﷺ را یاد می‌گرفتند از آن عبور نمی‌کردند تا معنای آن را یاد می‌گرفتند.^۲

در ذکر مسح در پاها هشدار است برای کم مصرف کردن آب در پاها، چون زیاده‌روی در شستن پاها به طور عادی وجود دارد. این مسأله، مسأله معروفی است و در کتاب‌های فقهی از آن سخن به میان آمده است.

قوله: «والحج والجهاد ماضیان مع أولى الأمر من المسلمین، برّهم وفاجرهم إلى قیام الساعة، لا یبطلهما شیء ولا ینقضهما».

۱- او عبدالله بن حبیب بن ربیعة کوفی، قاری کوفه، امام و پرچمدار علم، از فرزندان صحابه است. در زمان حیات پیامبر ﷺ به دنیا آمد. قرائت را از عثمان و علی و زید و ابی بن کعب و ابن مسعود فرا گرفت. وی به سال ۷۳ هجری از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره ۹۷ آمده است.

۲- طبری به شماره: ۸۲ از طریق روایت جابر، از عطاء، از ابوعبدالرحمن سلمی روایت کرده که او گفت: کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند برای ما نقل کردند که آنان از پیامبر ﷺ قرائت قرآن را یاد می‌گرفتند. اینان وقتی ده آیه یاد می‌گرفتند، دست نگه می‌داشتند تا به آن ده آیه عمل می‌کردند. پس قرآن و عمل را با هم یاد گرفتیم. راویان این روایت، ثقه‌اند فقط جریر از کسانی است که پس از اختلاط در روایت از عطاء روایت کرده‌اند. همچنین طبری به شماره: ۸۱ از طریق حسین بن واقد روایت کرده که او گفت: اعمش، از شقیق، از ابن مسعود برای ما نقل کرد که او گفت: هر فردی از ما وقتی ده آیه را یاد می‌گرفت، از آن عبور نمی‌کرد تا اینکه معانی آنها و عمل به آنها را یاد می‌گرفت. این سند حسن است که روایت قبل را قوی می‌کند.

ترجمه: «حج و جهاد همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکار و بدکارشان تا برپایی قیامت، مقرر و فرض است و چیزی آن دو را باطل و نقض نمی‌کند».

حج و جهاد تا برپایی قیامت، مقرر و فرض هستند

شرح عبارت: طحاوی با این عبارت به رد بر رافضی‌ها اشاره می‌کند، چون آنان می‌گویند: جهاد در راه خدا وجود ندارد تا اینکه رضا از خاندان محمد ﷺ خارج شود و کسی از آسمان ندا سر دهد که از وی پیروی کنید.

بطلان این گفته آشکارتر از آن است که با دلیلی جهت ردّ و ابطال آن استدلال کرد. آنان برای امام شرط گذاشته‌اند که او باید معصوم باشد. این شرط بدون دلیل و برهان است؛ بلکه در «صحیح مسلم» از عوف بن مالک اشجعی روایت است که او گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خيار أئمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم، وتصلون عليهم ويصلون عليكم، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم، وتلعنونهم ويلعنونكم». قال: قلنا^۱: يا رسول الله، أفلا ننازهم عند ذلك؟ قال: «لا، ما أقاموا فيكم الصلاة، إلا من ولي عليه والٍ، فرأه يأتي شيئاً من معصية الله، فليكره ما يأتي من معصية الله، ولا ينزعنّ يداً من طاعته»^۲: «بهترین امامان و پیشوایان شما کسانی هستند که آنان را دوست دارید و آنان هم شما را دوست دارند، برای آنان دعای خیر می‌کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می‌کنند و بدترین امامان و پیشوایان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می‌آید و آنان هم از شما بدشان می‌آید، آنان را نفرین می‌کنید و آنان هم شما را نفرین می‌کنند». عوف بن مالک اشجعی گوید: گفتم: ای رسول خدا! پس آیا آن موقع آنان را رها نکنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه، مادام که در میان شما نماز را بر پای می‌دارند آنان را رها نکنید. آگاه باشید هر کس سرپرستی امور شما را به عهده گرفت و معصیت و نافرمانی خدا را مرتکب شد، از معصیت و نافرمانی خدا توسط او بدش آید ولی دست از اطاعت وی برندارد».

۱- در نسخه خطی (ب)، «قلت» آمده است.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

برخی از نمونه‌های این حدیث در مبحث امامت آورده شد و پیامبر ﷺ فرمود که واجب است امام، معصوم باشد. رافضی‌ها زیانکارترین مردمان در این قضیه هستند، چون آنان امام معصوم را امام معدوم و کسی که هیچ خبری از وی نیست قرار داده‌اند؛ امامی که در دین و دنیا نفعی به حالشان ندارد؛ چون آنان ادعا می‌کنند که امام مورد انتظار، محمد بن حسن عسکری می‌باشد؛^۱ کسی که به گمان آنان در سال ۲۶۰ هجری یا نزدیک به این سال، داخل سرداب در سامرا شد، و آنجا چهارپایی - استر یا اسب - را می‌آوردند تا موقع خروج سوار آن شود و آنجا در اوقات معینی کسی را برای ندا دادن امام جهت خروج مأمور می‌کردند تا ندا سر دهد: ای مولای ما خارج شو! ای مولای ما خارج شو. و اسلحه را بر می‌کشند و آنجا کسی نیست که امام با آنان بجنگد و دیگر اموری که انسان‌های عاقل در این امور به آنها می‌خندند.

گفته طحاوی: «همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکارشان و بدکارشان»، بدین خاطر است که حج و جهاد دو فریضه‌ای هستند که با سفر همراه هستند، پس حتماً باید فرد مورد اعتماد و سرپرستی باشد تا در این دو فریضه کارهای مردم در اختیار او باشد و مردم را راهنمایی کند و در برابر دشمن مقاومت کند. این هدف همان طور که با امام نیکوکار حاصل می‌شود با امام بدکار نیز حاصل می‌شود.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْكَرَامِ الْكَاتِبِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَهُمْ عَلَيْنَا حَافِظِينَ». ترجمه: «به نویسندگان ارجمند ایمان داریم، چون خداوند آنان را نگهبانان ما قرار داده است».

ایمان به فرشتگانی که نویسندگان ارجمند هستند

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

۱- او نزد رافضی‌ها به مهدی، صاحب زمان، منتظر، حجت و صاحب سرداب معروف است، که در سامراء به دنیا آمد. پدرش در حالی فوت کرد که او پنج سال داشت. وقتی به سن نه سالگی رسید، وارد سرداب در خانه پدرش واقع در سامراء شد و از آن خارج نشد. این امر در سال ۲۶۵ هجری بود. ابن خلکان در «الوفیات»، ۱۷۶/۴ گوید: شیعیان منتظر ظهور وی در آخر زمان از سرداب هستند.

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ﴿۱۶﴾ كِرَامًا كَتِيبِينَ ﴿۱۷﴾ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [الانفطار: ۱۰-]

[۱۲]

«و قطعاً بر شما نگهبانانی است. نویسندگانی ارجمند. می دانند آنچه می کنید».

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ﴿۱۷﴾ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ

رَقِيبٌ عَتِيدٌ ﴿۱۸﴾﴾ [ق: ۱۷-۱۸]

«آن دم که دو [فرشته] دریافت کننده، [اعمال او را] دریافت می کنند که از راست و چپ

[در کمین] نشسته اند. هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد اوست».

﴿لَهُو مُعَقِّبَتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ﴿۱۱﴾﴾ [الرعد: ۱۱]

«و برای انسان تعقیب کننده گانی [از فرشتگان] است که او را از پیش رو و پشت سر به امر

خدا حفاظت می کنند».

﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ﴿۸۰﴾﴾ [الزخرف:

[۸۰]

«آیا می پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی شنویم؟ چرا [می شنویم] و رسولان ما نزد

آنها می نویسند».

﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۲۹﴾﴾ [الجماعه:

[۲۹]

«این کتاب ماست که بر ضد شما به حق سخن می گوید. همانا ما از آنچه می کردید نسخه

برمی داشتیم».

﴿إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ ﴿۲۱﴾﴾ [یونس: ۲۱]

«مسلماً رسول ما (فرشتگان) آنچه مکر می کنید، می نویسند».

۱- در «زادالمسیر»، ۳۶۵/۷ آمده است: اکثر مفسران معتقدند که این نسخه برداری از لوح محفوظ

است که فرشتگان هر سال اعمال و کردار بنی آدم را نسخه برداری می کنند و می بینند که آنچه

در لوح محفوظ است مطابق اعمالی است که بنی آدم انجام داده اند. مفسران می گویند:

نسخه برداری فقط از یک اصل امکان پذیر است. فراء گوید: دو فرشته همه اعمال انسان ها را بالا

می برند و خداوند اعمالی که در آن ثواب یا عقاب است، تثبیت می کند و آن را نگه می دارد و

اعمال لغو را دور می اندازد. زجاج گوید: معنای آیه این است که ما آنچه را که نگهبانان

می نویسند، نسخه برداری می کنیم و نزد خداوند ثابت می ماند.

در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «یتعاقبون^۱ فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالتهار، ویجتمعون فی صلاة الصبح وصلاة العصر، فیصعد

۱- قرطبی می‌گوید: واو در عبارت «یتعاقبون»، علامت فاعل جمع مذكر براساس زبان بلحارث می‌باشد. آنان می‌گویند: «أکلونی البراغیث»: «شپش‌ها ما را خوردند». شاعر هم می‌گوید:

بحوران یعصرن السلیط أقرابه

اخفش آیه ﴿وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ [الأنبیاء: ۳] «و آنها که ظلم کردند، پنهانی نجوا کردند» را بر آن حمل کرد. او گفت: برخی از نحوی‌ها در تأویل آن و برگرداندن آن به بدل دچار تکلف شده‌اند و نیازی به این تکلیف نیست، چون این زبان، مشهور است و قاعده و قیاس واضحی دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳۴/۱ می‌گوید: جماعتی از شارحین حدیث بر این باورند که این حدیث از این قبیل است و ابن مالک موافق آنان است. ابوحیان آن را مورد انتقاد قرار داده با این گمان که این کاری است که راوی برای اختصار آن را آورده، و برای اثبات آن به روایتی که بزار از طریق دیگری از ابوهریره روایتش کرده، استناد و احتجاج کرده است، که لفظ روایت، چنین است: «إن لله ملائکة یتعاقبون فیکم: ملائکة باللیل وملائکة بالنهار...» «همانا خداوند فرشتگانی دارد که شما را تعقیب می‌کنند: فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز...». او در نسبت دادن این روایت به مسند بزار مسامحه به خرج داده با وجودی که این حدیث با این لفظ در «صحیحین» هست، پس نسبت دادن حدیث به «صحیحین» بهتر است. دلیل ابوحیان این است که این حدیث را مالک در «الموطأ» از ابوزناد، روایت کرده و همان لفظ مذکور را آورده است. و عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش آن را نقل کرده که سعید بن منصور از وی، آن را اخراج کرده است. بخاری در کتاب «بدء الخلق» از طریق شعیب بن ابی حمزه، از ابوزناد، آن را با لفظ «الملائکة یتعاقبون» روایت کرده است. نسائی نیز از طریق موسی بن عقبه از ابوزناد آن را با لفظ: «إن الملائکة یتعاقبون فیکم...» روایت کرده است. پس در اینجا ابوزناد روایت‌ها را به صورت مختلف آورده، دفعه‌ای این چنین و دفعه‌ای آن چنین آن را ذکر کرده است. پس تحقیق ابوحیان قوی به نظر می‌رسد. آنچه این را تأیید می‌کند، این است که کسان دیگری از اصحاب ابوهریره غیر از اعرج آن را به صورت کامل روایت کرده‌اند؛ که احمد و مسلم از طریق همام بن منبه، از ابوهریره، مانند روایت موسی بن عقبه را روایت کرده‌اند اما حرف «إن» در اول این روایت حذف شده است. ابن خزیمة و سراج هم از طریق ابوصالح، از ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «إن لله ملائکة یتعاقبون». این همان طریقی است که بزار آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» با اسنادی صحیح از طریق ابوموسی، از ابوهریره با لفظ: «إن الملائکة یتعاقبون» آن را روایت کرده است.

إليه الذين كانوا فيكم، فيسألهم - وهو أعلم بهم -^۱ كيف تركتم عبادي؟ فيقولون: أتيناهم وهم يصلون، وفارقناهم وهم يصلون»^۲ «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می‌کنند، و در نماز صبح و نماز عصر جمع می‌شوند، پس آنانی که میان شما بودند به سوی خدا بلند می‌شوند و خدا - که از آنان آگاه‌تر است - از آنان می‌پرسد: بندگانم را چگونه ترک کردید؟ فرشتگان می‌گویند: نزد آنان رفتیم در حالی که نماز می‌خواندند و از آنان جدا شدیم در حالی که نماز می‌خواندند».

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّ معكم من لا يفارقكم إلا عند الخلاء وعند الجماع، فاستحيوهم، وأكرمهم»^۳ «همانا کسانی با شما هستند که از شما جدا

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «بکم» آمده، و آنچه در اینجا آمده براساس صحیحین و دیگر منابع حدیثی می‌باشد.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- ترمذی به شماره: ۲۸۰۰ از طریق روایت ابن عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «ایاکم والتعری، فإن معكم من لا يفارقكم إلا عند الغائط وحين يفضى الرجل إلى أهله، فاستحيوهم وأكرمهم» «از برهنه شدن بپرهیزید، چون همراه شما فرشتگانی هستند که از شما جدا نمی‌شوند مگر هنگام قضای حاجت و موقعی که مرد پیش همسرش می‌رود. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید». ترمذی می‌گوید: این حدیث غریب است که به جز از این طریق، آن را سراغ نداریم. منظورش این است که این حدیث، ضعیف است، زیرا در سندش لیث بن ابی سلیم وجود دارد که حافظه‌اش بد است، و دیگر روایانش، ثقه‌اند. در همین باب از بهزین حکیم، از پدرش، از پدر بزرگش روایت شده که وی گفت: گفتم: ای رسول خدا! عورت‌های ما آن است که برخی از آنها را می‌پوشانیم و برخی را رها می‌کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «احفظ عورتك إلا من زوجتك أو ما ملكت يمينك» «عورتت را نگه دار مگر از همسرت یا کنیزت». راوی گوید: گفتم: ای رسول خدا! اگر یکی از ما تنها خودش باشد، چی؟ فرمود: «الله أحق أن يستحيا منه من الناس» «خداوند از مردمان مستحق‌تر است که از وی شرم و حیا شود». احمد در مسند خود، ۴-۳/۵؛ ابوداود به شماره: ۴۰۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۷۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۰؛ طحاوی در مشکل‌الآثار، ۱۵۶/۲-۱۵۷؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۶۱/۳-۲۶۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۲۱/۷-۱۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است همان‌گونه که ترمذی گفته، و حاکم آن را صحیح دانسته است.

نمی‌شوند مگر هنگام دفع حاجت و موقع نزدیکی با همسر. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید».

در تفسیر آمده است: «دو فرشته از سمت راست و از سمت چپ، کردار انسان را می‌نویسند: فرشته سمت راست، کردار نیک را می‌نویسد و فرشته سمت چپ کردار بد را می‌نویسد، و دو فرشته دیگر، یکی از پشت سر انسان و یکی از جلو انسان، انسان را حفاظت و پاسداری می‌کنند؛ پس انسان در روز میان چهار فرشته و در شب میان چهار فرشته دیگر قرار دارد: دو تا از این فرشته‌ها، نگهبان و دو تا نویسنده اعمال انسان هستند.

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که ابن عباس راجع به آیه ﴿يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ [الرعد: ۱۱].

«به امر خدا، انسان را حفاظت می‌کنند»،

گفت: فرشتگانی انسان را از پیش رو و از پشت سر حفاظت می‌کنند، پس وقتی تقدیر خدا آمد، از انسان دور می‌شوند.^۱

مسلم و امام احمد از عبدالله روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما منکم من أحدٍ إلاّ وقد وکل به قرینه من الجنّ، وقرینه من الملائکة»، قالوا: وإیاک یا رسول الله؟ قال: «وإیائی ولکن أعانی الله علیه، فأسلم، فلا یأمرنی إلاّ بخیر»^۲ «هیچ یک از شما نیست مگر اینکه همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان بر او گماشته شده است». صحابه عرض کردند: برای تو هم هست ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، برای من هم هست، لیکن خداوند مرا بر او یاری داد و او تسلیم و فرمانبردار من شد و بجز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند». عبارت «فأسلم» در روایت با فتح «میم» آمده و کسانی که با ضم میم «فأسلم» آن را روایت کرده‌اند، لفظ

۱- طبری به شماره‌های: ۲۰۲۱۶ و ۲۰۲۱۷ از دو طریق از اسرائیل، از سماک، از عکرمه، از ابن عباس آن را روایت کرده است.

۲- مسلم به شماره: ۲۸۱۴؛ احمد در مسند خود، ۳۸۵/۱؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۶/۲؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، به شماره: ۱۰۹ چاپ مؤسسة الرسالة آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸۱۵؛ و طحاوی به شماره: ۱۱۱ روایتی را از عایشه نقل کرده‌اند.

آن را تغییر داده‌اند. «فأسلم» در صحیح‌ترین دو قول یعنی «تسلیم و فرمانبردار من شد»، به همین خاطر فرمود: «فلا يأمرني إلا بخير» جز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند». و کسی که می‌گوید: شیطان، مؤمن شد معنای آن را تحریف کرده است، چون شیطان مؤمن نمی‌شود.^۱

۱- شیخ احمد شاکر رحمته می‌گوید: اختلاف در حرکت‌گذاری میم در عبارت «فأسلم»، اختلافی قدیمی است که از قدیم دانشمندان درباره آن اختلاف نظر داشته‌اند، و آنچه راجح به نظر می‌رسد، فتح میم می‌باشد همان طور که شارح بر این باور بوده است ولی معنایی که شارح آن را راجح دانسته، راجح نیست. قاضی عیاض در کتاب «مشارق الأنوار»، ۲/۲۱۸ گوید: ما آن را با ضمه و فتحه روایت کرده‌ایم، کسی که آن را مضموم کرده، عبارت را به پیامبر صلی الله علیه و آله برگردانده است، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده که همنشین جن او مسلمان شده است. در غیر از این کتاب‌های حدیثی (یعنی «الموطأ» و «الصحيحين») روایت شده که آن حضرت به جای عبارت «فأسلم»، فرمودند: «فاستسلم».

نووی در شرح مسلم می‌گوید: «این دو روایت، مشهورند و در خصوص ارجح بودن یکی از دو روایت، علماء اختلاف نظر داشته‌اند؛ خطابی می‌گوید: رأی راجح و برگزیده، مرفوع بودن میم در عبارت «فأسلم» است و قاضی عیاض مفتوح بودن آن را راجح دانسته است.

اما حافظ ابن حبان، این حدیث را در صحیح خود (۲/۲۸۳) از نسخه خطی تصویردار) روایت کرده و به روایت مفتوح بودن «میم» جزم نموده و گوید: «در این حدیث دلیلی است برای اینکه شیطان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله اسلام آورده تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را جز به خیر به هیچ کاری امر نکند، و به این معنا نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله از او سالم می‌ماند هرچند شیطان، کافر باشد». این قول صحیحی است که ادله مختلف آن را ترجیح می‌دهد. ادعای شارح مبنی بر اینکه هر کس بگوید، شیطان مؤمن شده، معنا را تحریف کرده، چون شیطان مؤمن نمی‌شود، اشکال وارد است، چون اولاً؛ لفظ حدیث، «قرینه من الجن» است و نگفت: «شیطان»، و ثانیاً؛ جنیان کافر و مسلمان در میان‌شان وجود دارد و شیاطین همانا کافران‌شان هستند، پس کسی که از جنیان ایمان آورده دیگر شیطان نامیده نمی‌شود.

طحاوی در کتاب «شرح مشکل الآثار» پس از آنکه حدیث ابن مسعود و عایشه رضی الله عنهما را روایت کرده، می‌گوید: ما دانستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این امر همانند دیگر مردمان همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان دارد و خداوند متعال، او را بر همنشین او از جنیان یاری داد و آن جن مسلمان شد، تا جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن جن سالم است. برخلاف دیگر مردمان که همراه کسانی از جنس خودشان هم سالم و در امان نیستند.

راجع به معنای فرموده ﴿يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾. برخی گفته‌اند: یعنی فرشتگان به امر خدا از او حفاظت می‌کنند، یعنی خدا فرشتگان را امر کرده که از انسان حفاظت کنند. قرائت کسانی که آیه را ﴿يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ قرائت کرده‌اند، آن را تأیید می‌کند.^۱

سپس از طریق نصوص مذکور ثابت شده که فرشتگان قول و عمل را می‌نویسند، و همچنین نیت انسان را می‌نویسند، چون نیت فعل قلب است در نتیجه در عموم آیه ﴿يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ [الانفطار: ۱۲] داخل می‌شود. این فرموده پیامبر ﷺ شاهی برای آن است، آنجا که می‌فرماید: «قال الله عز وجل: إذا هم عبدي بسيئة فلا تكتبوها عليه، فإن عملها فكتبوها عليه سيئة، وإذا هم عبدي بحسنة فلم يعملها، فكتبوها له حسنة، فإن عملها فكتبوها عشرًا»^۲ «خداوند ﷻ می‌فرماید: هرگاه بنده‌ام قصد کار بدی کرد، آن را بر ضد او ننویسید، اگر آن کار بد را کرد، آن موقع یک بدی را بر ضد او بنویسید، و هرگاه قصد کار نیکی کرد و آن را انجام نداد، یک نیکی را برایش بنویسید، پس اگر آن کار نیک را کرد، ده نیکی را برایش بنویسید».

رسول خدا ﷺ فرمودند: «قالت الملائكة: ذاك عبدك يريد أن يعمل سيئة - وهو أبصر به - فقال ارقبوه، فإن عملها، فكتبوها بمثلها، وإن تركها، فكتبوها له حسنة، إنما تركها من جرّاء» «فرشتگان می‌گویند: آن یک نفر بنده توست که می‌خواهد کار

۱- طبری به شماره: ۲۰۲۴۰ از طریق بشرین معاذ، از سعید، از قتاده ... آن را روایت کرده است. در «زادالمسیر»، ۳۱۱/۴ آمده است: این گفته حسن، مجاهد و عکرمه می‌باشد. اهل لغت می‌گویند: «باء» به جای «من» آمده، و حروف صفات به جای همدیگر می‌آیند. شش قول دیگری راجع به تفسیر آیه، در آنجا وجود دارد، بدانجا مراجعه شود.

۲- مسلم به شماره: ۱۲۸؛ بخاری به شماره: ۷۵۰۱؛ ترمذی به شماره: ۳۰۷۳؛ احمد در مسند خود، ۲۴۲/۲؛ نسائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۶۸/۱۰ آمده؛ ابن حبان به شماره‌های: ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳ و ۳۸۴؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸ و ۳۷۹ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

در همین باب بخاری به شماره: ۶۴۹۱؛ مسلم به شماره: ۲۰۷؛ احمد در مسند خود، ۳۱۰/۱ و ۳۶۰-۳۶۱؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۸۰؛ و نسائی در «السنن الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۱۹۲/۵ آمده، روایتی را از ابن عباس آورده‌اند.

بدی بکند - در حالی که خداوند نسبت به او آگاه‌تر است - آنگاه می‌فرماید: مراقب وی باشید، اگر آن کار بد را کرد، یک بدی را بنویسید و اگر آن را رها کرد، یک نیکی را برایش بنویسید، چون او فقط به خاطر من آن کار بد را رها کرد». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده‌اند و لفظ از آن مسلم است.^۱

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِمَلِكِ الْمَوْتِ، الْمُوَكَّلِ بِقَبْضِ أَرْوَاحِ الْعَالَمِينَ» ترجمه: «به ملک الموت، فرشته‌ای که جهت قبض روح جهانیان گماشته شده، ایمان داریم».

ایمان به ملک الموت

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ يَتَوَقَّعُكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾

[السجدة: ۱۱]

«بگو: فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، جانتان را می‌ستاند، آنگاه به سوی پروردگارتان باز گردانده می‌شود».

آیه فوق‌الذکر با این آیات تعارضی ندارد:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ﴾ [الأنعام: ۶۱]

«تا وقتی که مرگ هر یک از شما فرا رسد، فرستادگان ما جانش را می‌ستانند و آنها کوتاهی نمی‌کنند».

۱ - مسلم به شماره: ۱۲۹؛ احمد در مسند خود، ۳۱۵/۲؛ و ابن منده به شماره: ۳۷۶ از طریق روایت

ابوهریره آن را آورده‌اند. ما این حدیث را در صحیح بخاری نیافتیم. عبارت «من جرّای» با مدّ و کوتاه، دو لغت هستند که به معنای «من أجلی» (به خاطر من) می‌باشد. لحنیانی سروده آن گونه در «لسان‌العرب» ماده «جرر» آمده است:

أمن جرّابنی أسد غضبتم ولو شئتّم لكان لكم جوار

«آیا به خاطر بنی‌اسد، خشمگین شدید. اگر می‌خواستید او همسایه شما بود».

ومن جرّائنا صرتم عبيداً لقوم بعد ما وطى الخيار

«و به خاطر ما برده قومی شدید پس از آنکه خوبان و برگزیدگان پایمال شدند».

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الزمر: ۴۲]

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند، و [نیز] روح کسی را که نمرده است، به هنگام خواب [قبض می‌کند]؛ پس آن [روح] را که مرگ را بر او مقدر کرده نگاه می‌دارد، و دیگری را تا سرآمدی معین باز می‌فرستد».

زیرا فرشته مرگ مأمور قبض و بیرون آوردن روح است، پس فرشتگان رحمت یا فرشتگان عذاب، آن روح را از او می‌گیرند و پس از ملک‌الموت، مأمور روح هستند. همه اینها به اجازه و قضا و قدر و حکم خداوند است. پس اضافه شدن ستاندن جان به هر یک از اینها به تناسب آن، صحیح است.

حقیقت نفس و روح

میان علما اختلاف نظر وجود دارد در اینکه حقیقت نفس چیست؟ آیا نفس جزئی از اجزای بدن، یا عرضی از اعراض آن است؟ یا در جسم جای گرفته و بعداً از آن بیرون می‌آید؟ یا جوهری مجرد است؟ و آیا نفس همان روح است یا غیر روح است؟ آیا نفس اماره و لؤامه و مطمئنه، یک نفس هستند یا سه نفس هستند؟ آیا روح هم می‌میرد یا نه مرگ تنها برای بدن آدمی است؟ این موضوع چند جلد را در بر می‌گیرد اما در اینجا به طور مختصر بدان اشاره‌ای می‌کنم:^۱

روح، حادث و مخلوق است

برخی گفته‌اند: روح، قدیم است در حالی که پیامبران همگی اجماع دارند بر اینکه روح، حادث و مخلوق و آفریده شده و مربوط است. این امر در دین تمامی پیامبران به طور ضروری و بدیهی معلوم است که عالم، حادث است. صحابه و تابعین بر این عقیده بودند اما بعداً کسانی پیدا شدند که فهمشان در قرآن و سنت قاصر ماند و چنین پنداشتند که روح، قدیم است و چنین استدلال کردند که روح از امر خداست و امر خدا هم، مخلوق نیست، و خداوند، روح را به خودش اضافه نموده آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [الإسراء: ۸۵]

«بگو: روح از [عالم بالا و] فرمان خدای من است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [الحجر: ۲۹]

«و از روح خود در او دمیدم».

همچنان که علم و قدرت و شنوایی و بینایی و دستش را به خودش اضافه نموده است. دیگران در این زمینه سکوت اختیار کرده‌اند.

اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه روح، مخلوق است. از جمله کسانی که اجماع بر این امر را نقل کرده‌اند، محمدبن نصر مروزی، ابن قتیبه و دیگران می‌باشند.

از جمله دلایلی که نشان می‌دهد روح، مخلوق است، این آیه می‌باشد:

﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الزمر: ۶۲]

«خدا آفریننده هر چیزی است».

این آیه عام است و به هیچ وجه تخصیصی ندارد، و صفات خدا در این عموم داخل نمی‌شوند، چون صفات خدا در مسمای اسم خدا داخل می‌شوند. پس خداوند متعال، خدای موصوف به صفات کمال است. پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و تمامی صفات خدا، در مسما و مصداق اسم خداوند داخل می‌شوند. پس خداوند سبحان با ذات و صفاتش، خالق می‌باشد و ماسوای او، مخلوق هستند. و به طور قطع معلوم است که روح، نه خدا است و نه صفتی از صفات خدا، بلکه روح فقط از آفریده‌های خداوند می‌باشد. یکی دیگر از دلایلی که نشان می‌دهد روح، مخلوق است، این آیات می‌باشد:

﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾ [الإنسان: ۱]

«مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

﴿وَقَدْ خَلَقْتَنِي مِن قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ [مریم: ۹]

«و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی نبود».

انسان، اسمی است برای روح و جسم وی، و خطاب به زکریا برای روح و جسم او بوده است. همچنین روح، به وفات و قبض و گرفتن و فرستادن، وصف می‌شود و این امر، شأن مخلوق و حادث می‌باشد.

اما راجع به استدلالشان به آیه:

﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ [الإسراء: ۸۵]

«باید گفت که مراد از امر در اینجا، طلب و درخواست چیزی نیست، بلکه مراد از آن، مأمور می‌باشد و گاهی مصدر آورده می‌شود و مراد از آن، اسم مفعول می‌باشد. این امر، معلوم و مشهور است».

چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع است

راجع به استدلالشان به آیه ﴿مِنْ رُوحِي﴾ [الحجر: ۲۹].

در خصوص اضافه شدن روح به خداوند و نهایتاً اثبات نظر خودشان مبنی بر قدیم بودن روح، باید گفت که لازم است، این نکته را دانست که چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع می‌باشد:

اول - صفاتی که قائم به خودشان نیستند، از جمله علم و قدرت و کلام^۱ و سمع و بصر. این اضافه، اضافه صفت به موصوف می‌باشد. پس علم و کلام و قدرت و حیات و وجه و دست خدا، صفات خداوند هستند.

دوم - اضافه شدن چیزهای عینی که از خدا منفصل و جدا هستند؛ همچون خانه، شتر، بنده، فرستادن و روح. این اضافه، اضافه مخلوق به خالقش می‌باشد، اما این اضافه‌ای است که مقتضی تخصیص و بزرگ بودن مضاف می‌باشد که مضاف بدین طریق از غیر خود متمایز می‌شود.

راجع به روح اختلاف نظر وجود دارد که آیا روح قبل از جسم آفریده شده یا بعد از آن؟ هنگام ذکر عهد و پیمان مؤکد (میثاق) بدان اشاره شد^۲.

ماهیت روح

همچنین اختلاف شده که روح چیست؟^۳ بعضی گفته‌اند: روح، جسم است. برخی اظهار داشته‌اند که روح، عرض است. و عده‌ای می‌گویند: ما نمی‌دانیم که روح چیست آیا جوهر است یا عرض؟ عده‌ای گفته‌اند: روح چیزی بیشتر از اعتدال سرشت‌های

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- در صفحه ۳۰۷.

۳- به این اقوال و نسبت آن به گویندگان‌شان و ترجیح قول صحیح از میان آنها، در کتاب «الروح»، صفحه ۲۳۷ و بعد از آن، نگاه کنید.

چهارگانه نیست. بعضی می‌گویند: روح، خون صاف و خالص از تیرگی و عفونت است. عده‌ای بر این باورند که روح، حرارت طبیعی است که همان حیات می‌باشد. بعضی معتقدند که روح، جوهری بسیط و پراکنده در همه نقاط عالم است که از جهت تدبیر برای آن از حیوان آمده است، و روح با توجه به اینکه در عالم پراکنده شده، ذات و ساختار خاصی ندارد و در هر موجود زنده‌ای در عالم به یک معناست و لاغیر. عده‌ای هم می‌گویند: نفس همان هوای داخل و خارج از طریق تنفس می‌باشد. اقوال دیگری هم در این خصوص گفته شده است.

علما راجع به مسمما و مفهوم انسان، که آیا انسان تنها روح است یا فقط بدن است، یا انسان مجموع روح و بدن است، یا انسان هر کدام از روح و بدن می‌باشد، اقوال مختلفی دارند. این چهار قول علما راجع به کلام انسان هم صادق است که آیا کلام انسان، فقط لفظ است، یا فقط معناست، یا مجموع لفظ و معناست، و یا هر کدام از لفظ و معنا می‌باشد. پس اختلاف نظر علما راجع به انسان ناطق و نطق انسان می‌باشد. درست این است که انسان، اسمی برای روح و بدن است و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود. کلام هم چنین است، یعنی کلام، اسمی برای لفظ و معناست و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود.

ادله برای اینکه نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد
چیزی که قرآن و سنت و اجماع صحابه و ادله عقل بر آن دلالت دارد، این است که نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد. نفس در حقیقت جسمی نورانی و سبک و زنده و متحرک است، در جوهر اعضاء نفوذ می‌کند و همانند سرایت آب در گل و روغن در زیتون، و آتش در ذغال چوب، در اعضا سرایت دارد. پس مادام که اعضاء صلاحیت قبول آثار جاری شده بر آن از طرف این جسم لطیف و حساس را داشته باشد، این جسم لطیف و حساس در این اعضا همچنان سرایت دارد و این آثار از جمله حس و حرکت ارادی را بر اعضا دارد و هرگاه اعضاء انسان به سبب سیطره یافتن آمیخته‌های سنگینی بر آن فاسد شود و آثار این جسم لطیف را قبول نکند، آن وقت روح از بدن جدا می‌شود و به عالم ارواح می‌رود.

دلیل این امر، آیات زیر می‌باشد:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ [الزمر: ۴۲]

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند».

در این آیه، خداوند خبر داده که روح را به تمامی باز می‌ستاند و آن را می‌گیرد و آن را از بدن خارج می‌سازد.

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنفُسَكُمْ﴾ [الأنعام: ۹۳]

«و کاش این ستمکاران را در سكرات مرگ می‌دیدى که فرشتگان [بر آنان] دست گشوده‌اند [و نهیب می‌زنند] که جان‌های خویش برآرید».

در این آیه آمده که فرشتگان دست گشوده‌اند تا روح را به دست گیرند، و روح به خارج ساختن و بیرون آمدن متصف شده است، و خبر داده شده که روح در آن روز عذاب داده می‌شود و نزد پروردگارش می‌آید.

﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّنَكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ﴾ [الأنعام: ۶۰]

«و اوست که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی‌گیرد و آنچه را در روز کرده‌اید می‌داند، سپس شما را در روز برمی‌انگیزد».

در این آیه، خداوند خبر داده که او روح را شبانگاه برمی‌گیرد و در روز آن را به سوی جسم می‌فرستد و فرشتگان هنگام مرگ، آن را به تمامی باز می‌ستانند.

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾ فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٢٩﴾ وَأَدْخُلِي جَنَّتِي ﴿٣٠﴾﴾ [الفجر: ۲۷-۳۰]

«تو ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت باز گرد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است. پس به جمع بندگانم در آی، و در بهشت من داخل شو».

در این آیه، روح به بازگشت و داخل شدن و خشنودی، وصف شده است.

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ الرُّوحَ إِذَا قَبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ»^۱ «هرگاه روح گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». در این حدیث، روح به قبض متصف شده و اینکه چشم موقع

۱ - مسلم به شماره: ۹۲۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۵۴؛ احمد در مسند خود، ۶/۲۹۷؛ بیهقی، ۳۳۴/۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۳/۲۷ آمده؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۳ به شماره: ۷۱۲؛ ابوداود به شماره: ۳۱۱۸؛ و ابویعلی در مسند خود، ۱/۳۲۶ آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ بر ابوسلمه داخل شد در حالی که چشم

قبض روح، روح را می‌بیند. همچنین پیامبر ﷺ در حدیثی که بلال آن را از آن حضرت روایت کرده، می‌فرماید: «قبض أرواحکم [حین شاء] وردّها علیکم [حین شاء]»^۱ «روح‌های شما را [موقعی که خواست] بر می‌گیرد و [موقعی که خواست] به شما باز می‌گرداند». در جای دیگری آن حضرت می‌فرماید: «نسمة المؤمن طائر یعلق فی شجر الجنة»^۲ «روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود».

ابوسلمه از هم باز شده بود، پس پیامبر ﷺ آن را بست و سپس فرمود: «إن الروح إذا قبض، تبعه البصر»: «همانا روح هرگاه گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». پس افرادی از خانواده‌اش ناله و فریاد راه انداختند، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «لاتدعوا علی أنفسکم إلا بخیر، فإن الملائكة یؤمنون علی ما تقولون، ثم قال: اللهم اغفر لأبی سلمة، وارفع درجته فی المهدیین، واخلفه فی عقبه فی الغابین، واغفر لنا وله یا رب العالمین، وافسح له فی قبره، ونور له فیه» «بر خودتان جز خیر، دعا نکنید، چون فرشتگان بر آنچه که می‌گویید، شاهدند. پس فرمود: خدایا! ابوسلمه را مورد آموزش خود قرار ده و درجه‌اش را در میان هدایت‌یافتگان والا گردان، و در میان بازماندگانش جانشین خوبی را برای وی قرار ده، و ای پروردگار جهانیان! ما را و او را ببخشای، و قبرش را گشاد گردان و آن را برایش نورانی کن». در همین باب مسلم به شماره: ۹۲۱ روایتی را از ابوهریره آورده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۹۵ و ۷۴۷۱؛ ابوداود به شماره: ۴۳۹؛ نسائی، ۱۰۶/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۰۷/۵ از طریق روایت ابوقتاده آن را آورده‌اند که ابوقتاده گفت: شبی همراه پیامبر ﷺ راه رفتیم، عده‌ای از همراهان گفتند: ای رسول خدا! ای کاش با ما می‌خوابیدی! پیامبر ﷺ فرمود: «أخاف أن تناموا عن الصلاة»: «می‌ترسم که برای نماز از خواب بیدار نشوید». بلال گفت: من شما را بیدار می‌کنم، پس راحت دراز بکشید. بلال پشتش را به مرکب سواری‌اش تکیه داد و چشمانش خواب گرفت و او خوابید. پس پیامبر ﷺ بیدار شد در حالی که خورشید طلوع کرده بود، آنگاه فرمود: «یا بلال، این ما قلت؟» «ای بلال! آنچه را گفتم، چه شد؟» بلال گفت: هرگز مانند این دفعه خواب بر من غلبه نکرده است. پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله قبض أرواحکم حین شاء، وردّها علیکم حین شاء» «همانا خداوند موقعی که خواست، روح‌های شما را برگرفت و موقعی که خواست آنها را به شما بازگرداند». نسائی هم در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۴۸/۹ آمده، آن را روایت کرده است.

۲- نسائی، ۱۰۸/۴؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۷۱؛ مالک در «الموطأ»، ۲۴۰/۱؛ و احمد در مسند خود، ۴۵۵/۳ و ۴۶۰ از طریق عبدالرحمن بن کعب، از پدرش کعب بن مالک، با این لفظ آن را

هنگام سخن از عذاب قبر، ادله زیادی در این خصوص می‌آید؛ از جمله فرشته مرگ، روح را مورد خطاب قرار می‌دهد، و اینکه روح خارج می‌شود و جاری می‌شود همان‌گونه که قطره باران از آسمان جاری می‌شود و اینکه روح بالا می‌رود و از طرف مؤمن همانند خوشبوترین باد است و از طرف کافر همانند بدبوترین باد می‌باشد، و دیگر صفاتی که روح دارد. سلف صالح بر این امر اجماع دارند و عقل هم بر آن دلالت می‌کند. و کسانی که مخالف این هستند، جز گمان‌های دروغین و شبهه‌های فاسد و بی‌اساس، دلیلی ندارند؛ شبهه‌هایی که با آنچه که نصوص وحی و ادله عقلی بر آن دلالت دارند، نمی‌توانند معارضه و مقابله کنند.

اختلاف نظر در مسما و مفهوم نفس و روح

علما راجع به مسما و مفهوم نفس و روح اختلاف نظر دارند، در اینکه آیا نفس و روح با هم فرق دارند یا نه یکی هستند؟^۱ درست آن است که نفس بر اموری چند اطلاق می‌شود همچنین روح بر اموری چند اطلاق می‌شود. پس گاهی مدلول و مفهومشان یکی است و گاهی با هم فرق دارند.

نفس بر روح هم اطلاق می‌شود اما وقتی روح در بدن است، غالباً نفس نامیده می‌شود و هرگاه روح از بدن جدا شود، غالباً روح نامیده می‌شود.

روایت کرده‌اند: «إِنَّمَا نَسَمَةُ الْمُؤْمِنِ طَائِرٌ يَلْقَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَرْجِعَهُ اللَّهُ إِلَى جَسَدِهِ يَوْمَ يَبْعَثُهُ» «همانا روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود تا اینکه خداوند در روزی که جسم را زنده می‌گرداند، آن را به جسمش باز می‌گرداند».

اسناد آن صحیح است. همچنین ابن ماجه به شماره: ۱۴۴۹؛ احمد در مسند خود، ۴۵۵/۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹، به شماره‌های: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ و ۱۲۳؛ حمیدی به شماره: ۸۷۳؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۵۶/۹ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ۷۳۴ آن را صحیح دانسته است.

ترمذی به شماره: ۱۶۴۱؛ احمد در مسند خود، ۳۸۶/۶؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹ به شماره: ۱۲۵ از طریق سفیان بن عیینه، از عمرو بن دینار، از زهری، از ابن کعب بن مالک، از پدرش آن را با لفظ: «الشهداء...» روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است فقط ابن عیینه، این لفظ را تنها خودش آورده و راویان ثقة غیر از او، این روایت را با لفظ «المسلم» یا «المؤمن» روایت کرده‌اند.

نفس بر خون هم اطلاق می‌شود؛ در حدیث آمده است: «ما لا نفس له سائلة لا ینجس الماء إذا مات فيه»^۱ «هر موجودی که خون جهنده نداشته باشد، هرگاه در آب بمیرد، آب را نجس نمی‌گرداند».

نفس به معنای چشم هم آمده است؛ مثلاً گفته می‌شود: «أصابنا فلاناً نفس» یعنی «چشم به فلانی برخورد کرده است»^۲.

نفس به معنای ذات و خود انسان هم می‌آید؛ مانند این آیات:

﴿فَسَلِّمُوا عَلٰی اَنْفُسِكُمْ﴾ [النور: ۶۱]

«بر خودتان سلام کنید».

﴿وَلَا تَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ﴾ [النساء: ۲۹]

«و خودتان را نکشید».

اما روح نه در حالت جدایی و نه همراه با نفس، بر بدن اطلاق نمی‌شود. روح بر قرآن و بر جبرئیل اطلاق می‌شود:

﴿وَكَذٰلِكَ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا﴾ [الشوری: ۵۲]

«و همین گونه ما روحی از امر خود را [به صورت قرآن] به تو وحی کردیم».

﴿نَزَلَ بِهٖ الرُّوْحُ الْاَمِيْنُ﴾ [الشعراء: ۱۹۳]

۱- دارقطنی در سنن خود، ۳۷/۱؛ بیهقی، ۲۵۳/۲؛ و ابن عدی در «الکامل»، ۱۲۴۲/۳ از طریق روایت سلمان فارسی آن را روایت کرده‌اند که سلمان گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «یا سلمان، کلّ طعام وشراب وقعت فيه دابة لها دم، فماتت فيه، فهو حلال أكله وشربه ووضوؤه» «ای سلمان! هر غذا و آبی که حیوانی در آن بیفتد که خون داشته باشد و در آن بمیرد، خوردن و نوشیدن و وضو گرفتن از آن حلال است». در سند آن سعیدبن ابی سعید زبیدی هست که مجهول و ناشناخته است، و علی بن زید بن جدعان نیز در سند آن وجود دارد که ضعیف است. سیوطی در «الجامع الكبير»، ۹۶۴/۲ از دارقطنی، و خطیب بغدادی در کتاب «المتفق والمفترق» آن را آورده‌اند.

۲- این قول جوهری در «الصحاح» می‌باشد. ابن قیّم در دنباله آن می‌گوید: این گونه نیست که او گفته است، بلکه نفس در اینجا، همان روح است، و نسبت اضافه به چشم برای گستردگی مطلب است، چون نفس به واسطه نگاه کردن این کار را می‌کند، و آنچه که به فلانی برخورد کرده، فقط نفس بیننده است.

«روح‌الامین (جبرئیل) آن را نازل کرده است».

روح بر هوایی که در بدن انسان رفت و آمد دارد، نیز اطلاق می‌شود. اما روحی که خداوند دوستانش را با آن مورد تأیید و یاری قرار می‌دهد، روح دیگری است همچنان که می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ﴾ [المجادلة: ۲۲]

«آنانند که [خدا] ایمان را در دل‌هایشان رقم زده و با روحی از جانب خود تقویتشان کرده است».

همچنین نیروهایی که در بدن است، روح نامیده می‌شوند؛ پس گفته می‌شود: «الروح الباصر» (نیروی بینایی)، «الروح السامع» (نیروی شنوایی)، «الروح الشام» (نیروی بویایی).

روح بر اخص همه اینها اطلاق می‌شود و آن هم، نیروی معرفت خدا و بازگشت به خدا و محبت او و برانگیختن قصد و نیت انسان جهت درخواست از خدا می‌باشد. نسبت این روح به روح، همانند نسبت روح به بدن است. پس علم، روحی دارد؛ احسان و نیکی کردن، روحی دارد و محبت و توکل و صداقت، هر کدام روحی دارند.^۱ انسان‌ها در این ارواح^۲ متفاوت هستند: برخی از مردمان، این ارواح بر آنها غلبه یافته، پس روحانی می‌شوند، و برخی این ارواح یا اکثر آنها را از دست می‌دهند، در نتیجه زمینی و حیوانی می‌شوند.

در سخنان بسیاری از علما آمده که آدمی سه تا نفس دارد:^۳ نفس مطمئنه، نفس لؤامة و نفس اماره. اینان می‌گویند: برخی از مردمان، این نفس بر او غالب است و برخی، آن نفس بر او غالب می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ [الفجر: ۲۷]

«ای نفس آرام و اطمینان‌یافته!».

۱- در نسخه خطی (ب) آمده است: پس علم، روح است و احسان و نیکی کردن، روح است و محبت و توکل و صداقت هر کدام، روح هستند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «الروح» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس کتاب «الروح» اثر ابن قیم، ص ۲۹۴ می‌باشد.

۳- نگا: «الروح»، صفحات ۲۹۴-۳۰۵.

﴿وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾ [القیامة: ۲]

«و [باز] نه، سوگند به نفس ملامتگر!».

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ [یوسف: ۵۳]

«همانا نفس [آدمی] پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند».

نفس یکی است و صفاتی دارد

درست آن است که نفس، یکی است و نفس صفاتی دارد. نفس، ابتدا اماره است و پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند. هرگاه ایمان با آن معارضه کرد، این نفس، لوّامه (ملامتگر) می‌شود که نفس گناه می‌کند و سپس صاحبش را ملامت می‌کند و میان انجام دادن گناه و ترک آن، انسان را ملامت می‌کند. پس هرگاه ایمان قوی شد، نفس مطمئنه (اطمینان‌یافته) می‌شود. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من سرّته حسنّته، وساءته سیئته فهو مؤمن»^۱ «هر کس نیکی او، وی را خوشحال کند و بدی‌اش

۱- قسمتی از حدیثی است که ترمذی به شماره: ۲۱۶۵؛ احمد در مسند خود، ۱/۱۸۱؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۶۲/۸ آمده؛ و قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره: ۴۰۳ از طریق عبدالله بن دینار، از ابن عمر، از عمر آن را روایت کرده‌اند و حاکم در «المستدرک»، ۱/۱۱۴ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. احمد در مسند خود، ۱/۲۶۱؛ ابن ماجه به شماره ۲۲۶۳؛ طیالسی در مسند خود، ص ۷؛ و ابویعلی به شماره‌های: ۱۴۱، ۱۴۲ و ۱۴۳ از طریق عبدالملک بن عمیر، از جابر بن سمره، از عمر آن را روایت کرده‌اند، و ابن حبان به شماره: ۲۲۸۲ آن را صحیح دانسته است. همچنین عبدالرزاق به شماره ۲۰۷۱۰؛ ابویعلی به شماره ۲۰۱؛ و قضاعی به شماره: ۴۰۴ از طریق عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن زبیر، از عمر آن را روایت کرده‌اند. حمیدی هم به شماره: ۳۲ از طریق ابن سلیمان بن یسار، از پدرش، از عمر آن را روایت کرده است.

در همین باب، احمد در مسند خود، ۲۵۱/۵، ۲۵۲ و ۲۵۶؛ عبدالرزاق به شماره ۲۰۱۰۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۷۵۳۹ و ۷۵۴۰؛ و قضاعی به شماره‌های: ۴۰۰، ۴۰۱ و ۴۰۲ روایتی را از طریق ابوامامه آورده‌اند، که ابن حبان به شماره ۱۷۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱/۱۴ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. همچنین احمد در مسند خود، ۴/۳۹۸؛ و بزار به شماره ۷۹ روایتی را از طریق ابوموسی آورده‌اند، که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز مطلب بن عبدالله روایت‌کننده این روایت از ابوموسی که ثقه است، اما تدلیس‌کننده است

او را ناراحت کند، او مؤمن است». در جای دیگری می‌فرماید: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن»^۱ «زناکار موقع زنا، مؤمن نیست».

اختلاف نظر علما راجع به مرگ روح

علما اختلاف نظر دارند که آیا روح می‌میرد یا نه؟^۲ عده‌ای معتقدند که روح می‌میرد، چون روح، نفس است و هر نفسی، طعم مرگ را می‌چشد و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿۲۶﴾ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ﴿۲۷﴾﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷]

«هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصص: ۸۸]

«جز ذات او همه چیز فانی است».

اینان می‌گویند: وقتی فرشتگان می‌میرند، پس نفس‌های بشری به طریق اولی می‌میرند.

عده دیگری بر این باورند که ارواح نمی‌میرند، چون برای بقاء آفریده شده‌اند و تنها بدن‌های انسان‌ها می‌میرند. اینان می‌گویند: «احادیثی وجود دارند که نشان می‌دهند ارواح پس از جدا شدن از بدن تا موقعی که خداوند آنها را به جسدهایشان برمی‌گرداند، از نعمت‌ها برخوردارند و یا عذاب می‌بینند.

درست آن است که گفته شود: مرگ نفس‌ها، همان جدا شدن از جسدهایشان و خارج شدن از آنها می‌باشد.

پس اگر منظور از مرگشان همین مقدار باشد، بله، نفس طعم مرگ را می‌چشد، اما اگر منظور از مرگشان این باشد که نابود می‌شوند و به طور کلی از بین می‌روند، خیر

و از ابوموسی نشنیده است. پس این روایت منقطع است، همچنان که هیثمی در «المجمع»، ۸۶/۱ گفته است اما به واسطه روایت عمر و ابوامامه تقویت می‌شود.

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۴۹-۵۴.

روح با این اعتبار نمی‌میرد بلکه پس از آفرینش آن در نعمت‌ها یا در عذاب باقی می‌ماند همان‌طور که این شاءالله بعداً از آن سخن به میان خواهد آمد.
خداوند سبحان خبر داده که اهل بهشت:

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ﴾ [الدخان: ۵۶]

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده‌اند]». و آن مرگ نخستین، همان جدا شدن روح از بدن می‌باشد. و درباره جهنمیان فرموده است:

﴿رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ﴾ [غافر: ۱۱]

«پروردگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی».

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ [البقرة:

[۲۸

«چگونه منکر خدا می‌شوید با آنکه بی جان بودید پس شما را جان بخشید، و دیگر بار شما را می‌میراند و باز جانتان می‌دهد».

پس منظور این است که آنها بی جان بودند و نطفه‌هایی در پشت پدرانشان و در رحم‌های مادرانشان بودند و سپس خداوند بعد از آن، جانشان داد، سپس آنها را میراند و سپس در روز قیامت آنان را زنده می‌گرداند. و در اینجا میراندن ارواح آنها قبل از روز قیامت نیست، چون اگر چنین بود، سه تا مرگ بود.

بیهوش شدن ارواح به هنگام دمیدن در شیپور، مستلزم مرگ آنها نیست، چون مردمان در روز قیامت موقعی که خداوند برای داوری و محاسبه اعمال می‌آید، همگی بیهوش می‌شوند و زمین با نور خداوند، نورانی می‌شود و این بیهوش شدن، مرگ نیست. بعداً ان شاءالله این موضوع خواهد آمد. همچنین بیهوش شدن موسی عليه السلام مرگ نیست^۱، و آنچه که بر آن دلالت دارد، این است که دمیدن در شیپور که منجر به

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۳۴۰۸ از طریق روایت ابوهریره به طور مرفوع آن را آورده است که ابوهریره گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: «... لا تخيرونى على موسى، فإن الناس يصعقون فكون أول من يفيق، فإذا موسى باطش بجانب العرش، فلا أدري أكان فيمن صعق فأفاق قبلى، أو كان ممن استثنى الله» «مرا بر موسی ترجیح ندهید، زیرا مردمان [در روز قیامت] همگی بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید، ناگهان می‌بینم که موسی گوشهٔ عرش را محکم در

بیهوشی می‌شود، مرگ هر کسی از مخلوقات است که قبل از آن طعم مرگ را نچشیده است، اما کسی که طعم مرگ را چشیده، یا کسی که مرگ برای او مقرر نشده همچون حور و ولدان و مانند آنها، این آیه دلالت نمی‌کند بر اینکه آنها برای بار دوم می‌میرند.

دست گرفته است، نمی‌دانم آیا موسی از کسانی است که بیهوش شده و پیش از من به هوش آمده است یا از کسانی است که خداوند آنها را استثنا کرده [و آنها بیهوش نشده‌اند]. حافظ در «الفتح»، ۴۴۴/۶ می‌گوید: در روایت ابراهیم بن سعد آمده است: «فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأصعق معهم، فأكون أول من يفيق» «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من هم همراهشان بیهوش می‌شوم، پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید». در روایت زهری از دو طریق، محل به هوش آمدن بیان نشده است. در روایت عبدالله بن فضل آمده است: «فإنه ينفخ في الصور، فيصعق من في السماوات ومن في الأرض من شاء الله، ثم ينفخ فيه أخرى، فأكون أول من بعث» «در شیپور دمیده می‌شود، پس هر که در آسمان‌ها و زمین است بیهوش می‌شود مگر کسی که خدا بخواهد [او بیهوش نشود] سپس بار دیگر در شیپور دمیده می‌شود، پس من نخستین کسی هستم که زنده شده است». در روایت کشمیهنی آمده است: «أول من يبعث» «نخستین کسی که زنده می‌شود». منظور از «صعق»، بیهوشی است که به کسی ملحق می‌شود که صدایی را شنیده یا چیزی را دیده و از آن وحشت می‌کند. این روایت در به هوش آمدن پس از دمیدن دوم، ظاهر است و صریح‌تر از آن، روایت شعبی از ابوهریره در تفسیر زمر به شماره ۴۸۱۳ با این لفظ است: «إني أول من يرفع رأسه بعد النفخة الأخيرة» «همانا من نخستین کسی هستم که پس از دمیدن آخر، سرش را بلند می‌کند». اما آنچه در روایت ابوسعید آمده است: «فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تشق عنه الأرض» «همانا مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند، پس من نخستین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود»، همین لفظ در اول مبحث «خصوصات» به شماره: ۲۴۱۲ آمده است و در جاهای دیگر به شماره: ۳۳۹۸، ۴۶۳۸ و ۶۹۱۷ آمده است: «فأكون أول من يفيق»: «پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید». این دو روایت مشکل را ایجاد کرده، و مزی بر اساس آنچه ابن قیم در کتاب «الروح» صص ۵۲-۵۳ از وی نقل کرده، جزم کرده که این وهم و اشتباه از راوی حدیث است و درست آن است که در روایت دیگران آمده است که: «فأكون أول من يفيق». و اینکه پیامبر ﷺ نخستین کسی است که زمین از وی جدا می‌شود، صحیح است، اما در حدیث دیگری آمده که داستان موسی در آن نیست.

قوله: «وبعذاب القبر لمن كان له أهلاً^۱، وسؤال منكر ونكير في قبره عن ربّه ودينه ونبیه علی ما جاءت به الأخبار عن رسول الله ﷺ، وعن الصحابة رضوان الله عليهم. والقبر روضةً من رياض الجنة، أو حفرة من حفر التيران».

ترجمه: «و به عذاب قبر برای کسی که اهلیت آن را دارد، و به سؤال نکیر و منکر در قبر انسان، راجع به پروردگار و دین و پیامبرش براساس آنچه که روایت‌هایی از رسول خدا ﷺ و از صحابه ﷺ آن را آورده‌اند، ایمان داریم. و قبر یا باغی از باغ‌های بهشت است و یا گودالی از گودال‌های جهنم».

ایمان به عذاب قبر و خوشی‌ها و نعمت‌های قبر

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ﴿٤٥﴾ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾﴾^۲ [غافر: ۴۵-۴۶]

«و فرعونیان را عذاب سخت فرا گرفت. هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیر بر پا می‌شود [فرمان می‌رسد که]: فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَذَرَهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ ﴿٤٥﴾ يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٦﴾ وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٧﴾﴾ [الطور: ۴۵-۴۷]

«پس آنها را رها کن تا روز [عذاب] شان را که بی‌هوش می‌افتند ملاقات کنند. روزی که تدبیرشان هیچ به کارشان نیاید و نه ایشان یاری شوند».

این امر احتمال این را دارد که مراد از آن، عذاب آنها به وسیله قتل و مانند آن در دنیا باشد و یا مراد از آن، عذاب آنان در برزخ باشد که این احتمال اخیر، ظاهرتر و

۱- در نسخه خطی (ب) آمده است: «أهلاً له».

۲- نگا: «تأویل مشکل القرآن»، ص ۸۳؛ طبری، ۴۲/۲۴؛ «زاد المسیر»، ۲۲۶/۷-۲۲۹؛ «تفسیر ابن

کثیر»، ۱۳۶/۷-۱۳۷ چاپ شعب؛ و «فتح الباری»، ۲۳۶/۳.

آشکارتر است؛ زیرا بسیاری از ستمکاران مرده‌اند و در دنیا عذابی ندیده‌اند. همچنین احتمال این را دارد که عذاب آنها هم در دنیا باشد و هم در برزخ.

از براء بن عازب رضی الله عنه روایت است که گوید: ما همراه جنازه‌ای در قبرستان بقیع غرقد بودیم، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم، گویی بر روی سرهای ما پرنده‌ای بود و آن جنازه، دفن می‌شد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار «أعوذ بالله من عذاب القبر»: «پناه می‌برم به خدا از عذاب قبر» را گفت. سپس فرمود: «إن العبد المؤمن إذا كان في إقبال من الآخرة وانقطاع من الدنيا، نزلت إليه^۱ الملائكة، كأن على وجوههم الشمس، معهم كفن من أكفان الجنة، وحنوط من حنوط الجنة، فجلسوا منه مدّ البصر، ثم يجيء ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: أيتها النفس الطيبة، اخرجي إلى مغفرة من الله ورضوان»، قال: «فتخرج تسيل كما تسيل القطرة من في السقاء فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعها في يده طرفة عين، حتى يأخذوها فيجعلوها في ذلك الكفن وذلك الحنوط، ويخرج منها كأطيب نفحة مسك وجدت على وجه الأرض، قال: فيصعدون بها، فلا يمرّون بها - يعني على ملأ من الملائكة - إلا قالوا: ما هذه الروح الطيبة؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأحسن أسمائه التي كانوا يسمونه بها^۲ في الدنيا، حتى ينتهوا بها إلى السماء، فيستفتحون له، فيفتح له، فيُشيعه من كل سماء مقربوها إلى السماء التي تليها، حتى ينتهي بها إلى السماء السابعة^۳ فيقول الله عزّ وجلّ: اكتبوا كتاب عبدي في عليين، وأعيدوه إلى الأرض، فإني منها خلقتهم و فيها أعيدهم، ومنها أخرجهم تارةً أخرى.

قال: فتعادُ روحه في جسده، فيأتيه ملكان، فيجلسانه، فيقولان له: من ربك؟ فيقول: ربي الله، فيقولان له: ما دينك؟ فيقول: ديني الإسلام، فيقولان له: ما هذا

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «إليهم» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» و غیر آن می‌باشد.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «به» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» می‌باشد.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «إلى السماء التي فيها الله» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس مصادری است که این حدیث را تخریح کرده‌اند.

الرَّجُلَ الَّذِي بَعَثَ فِيكُمْ؟ فَيَقُولُ: هُوَ رَسُولُ اللَّهِ، فَيَقُولَانِ لَهُ: مَا عَلِمَكَ؟ فَيَقُولُ: قَرَأْتُ كِتَابَ اللَّهِ، فَأَمَنْتَ بِهِ وَصَدَّقْتَ، فَيُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ: أَنْ صَدَّقَ عَبْدِي، فَاغْرُسُوهُ مِنَ الْجَنَّةِ، وَافْتَحُوا لَهُ بَاباً إِلَى الْجَنَّةِ، قَالَ: فَيَأْتِيهِ مِنْ رُوحِهَا وَطِيبِهَا، وَيَفْسَحُ لَهُ فِي قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ، قَالَ: وَيَأْتِيهِ رَجُلٌ حَسَنَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الشَّيْبِ، طَيِّبَ الرِّيحِ، فَيَقُولُ: أَبْشِرْ بِالَّذِي يَسْرُكَ، هَذَا يَوْمُكَ الَّذِي كُنْتَ تُوْعَدُ، فَيَقُولُ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَوَجْهَكَ الْوَجْهَ الَّذِي يَجِيءُ بِالْخَيْرِ، فَيَقُولُ: أَنَا عَمَلُكَ الصَّالِحِ، فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، أَقِمِ السَّاعَةَ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى أَهْلِي وَمَالِي.

قال: وإنَّ العبد الكافر إذا كان في انقطاع من الدنيا وإقبال من الآخرة، نزل إليه من السماء ملائكة سود الوجوه، معهم المسوح^۱، فيجلسون منه مدَّ البصر، ثمَّ يجيء ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: أيتها النفس الخبيثة، اخرجي إلى سخط من الله وغضب، قال: فتتفرَّق في جسده، فينتزعها كما ينتزع السِّفود^۲ من الصوف المبلول، فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعوها في يده طرفة عين، حتى يجعلوها في تلك المسوح، ويخرج منها كأنتن ريح خبيثةٍ وجدت على وجه الأرض، فيصعدون بها، فلا يمرُّون بها على ملاء من الملائكة إلاَّ قالوا: ما هذا الروح الخبيث؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأقبح أسمائه التي كان يسمِّي بها في الدنيا، حتى ينتهي بها إلى السماء الدنيا، فيستفتح له، فلا يُفتح له، ثمَّ قرأ رسول الله ﷺ:

﴿لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ^۳ الْخِيَاطِ﴾

[الأعراف: ٤٠]

۱- مسوح، جمع مسح است که به معنای پلاس می‌باشد.

۲- سفود، به معنای میخ آهنی چند شاخه می‌باشد که گوشت را با آن بریان می‌کنند، و جمع آن، سفاوید است.

۳- سم الخياط، به معنای سوراخ سوزن می‌باشد. طبری، ۴۲۷/۱۲ می‌گوید: هر سوراخی در چشم یا بینی یا مانند آن باشد، عرب آن را «سَمِّ» می‌نامد که جمع آن، «سموم» می‌باشد. «سمام» برای جمع سَمِّ کشنده، مشهورتر و فصیح‌تر از «سموم» می‌باشد. و «سموم» برای جمع سَمِّ که به معنای سوراخ است، فصیح‌تر می‌باشد. هر دو جمع در زبان عرب، فراوان است. گاهی به مفرد

فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: اَكْتَبُوا كِتَابَهُ فِي سَجِّينَ، فِي الْأَرْضِ السَّفَلَى، فَتَطْرَحُ رُوحَهُ طَرَحًا، ثُمَّ قَرَأَ:

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ [الحج: ۳۱]

فتعاد روحه في جسده، ويأتيه ملكان فيجلسانه، فيقولان له: من ربك؟ فيقول: هاه، هاه، لا أدري، فيقولان له: ما هذا الرجل الذي بعث فيكم؟ فيقول: هاه، هاه، لا أدري، فينادى منادٍ من السماء: أن كذب، فافرشوه من النار، وافتحوا له باباً إلى النار، فيأتيه من حرها وسمومها، ويضيق عليه قبره، حتى تختلف فيه أضلاعه، ويأتيه رجلٌ قبيح الوجه، قبيح الثياب، مُنتن الريح، فيقول: أبشر بالذي يسوؤك، هذا يومك الذي كنت توعده، فيقول: من أنت؟ فوجهك الوجه يجيء بالشر، فيقول: أنا عمك الخبيث، فيقول: رب لا تقم الساعة^۱ «همانا بنده مؤمن وقتی به طرف آخرت می‌رود و از دنیا می‌برد،

سمومی که به معنای سوراخ‌هاست، «سَمٌّ» و «سُمٌّ» با فتحه و ضمه سین، گفته می‌شود. از نمونه‌های سَمی که به معنای سوراخ است، این گفته فرزدق می‌باشد:

فَنَفَّسْتُ عَنْ سَمِّيهِ حَتَّى تَنْفَسَا وَقَلْتُ لَهُ لَا تَخْشَ شَيْئًا وَرَائِيَا

«از دو سوراخش در آن دمیدم تا اینکه هر دو سوراخ راحت شدند، و به او گفتم از چیزی نترس». منظورش از «سمیه»، دو سوراخ بینی‌اش می‌باشد. «خیاط» هم که همان «مِخِيط» به معنای سوزن می‌باشد. به سوزن هم «خیاط» و هم «مخيط» گفته می‌شود همچنان که می‌گویند: «قِنَاعٌ وَمِقْنَعٌ» (چادر، پرده)؛ «إِزَارٌ وَمِئْزَرٌ» (روپوش)؛ «قِرَامٌ وَمِقْرَمٌ» (پرده نازک)؛ «لِحَافٌ وَمِلْحَفٌ» (چادر، روپوش). معنای آیه این است: «این کسانی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و از آن سر باز زده‌اند، هرگز داخل بهشتی نمی‌شوند که خداوند برای دوستان مؤمنش آماده کرده است، همچنان که شتر هرگز در سوراخ سوزن، داخل نمی‌شود».

۱- حدیثی صحیح است که احمد در مسند خود، ۲۸۷/۴ و ۲۹۵-۲۹۶؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۳؛ طیالسی به شماره: ۷۵۳؛ آجری در «الشریعة»، صفحات ۳۶۷-۳۷۰؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ۲۰؛ ابن ابی شیبه، ۳۸۰/۳-۳۸۲؛ عبدالرزاق به شماره: ۶۷۳۷؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۶۴؛ احمد در «السنة» به شماره‌های: ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۵۶/۹؛ و طبری به شماره: ۴۶۱۶ آن را روایت کرده‌اند و حاکم در «المستدرک»، ۳۷/۱-۴۰ آن را صحیح دانسته است.

فرشتگان به سوی او فرود می‌آیند؛ فرشتگانی که گویی خورشید بر روی چهره‌هایشان است و کفنی از کفن‌های بهشت و کافوری از کافورهای بهشت به همراه دارند. آنگاه در فاصله‌ای از او به اندازه برد بینایی می‌نشینند. سپس فرشته مرگ می‌آید تا اینکه کنار سرش می‌نشیند و می‌گوید: ای نفس پاک! به سوی آمرزش و خشنودی خدا بیرون بیا. پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس نفس کم‌کم سرازیر می‌شود همچنان که قطره آب از درِ مشگ سرازیر می‌شود. آنگاه فرشته مرگ، نفس را می‌گیرد و وقتی آن را گرفت، آن را حتی یک چشم به هم زدن هم رها نمی‌کند تا اینکه فرشتگان دیگر آن را می‌گیرند و آن را در آن کفن و آن کافور قرار می‌دهند، و از آن نفس خوشبوترین بویی که بر روی زمین یافت شود، می‌آید. پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنگاه فرشتگان، آن نفس را بالا می‌برند و در حضور فرشتگان آن را عبور نمی‌دهند مگر اینکه می‌گویند: این روح پاک چیست؟ می‌گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با نیکوترین نام‌هایی که در دنیا با آن او را صدا می‌زدند، نام می‌برند، تا اینکه او را به آسمان می‌برند. آنگاه فرشتگان می‌خواهند که دروازه آسمان برایش باز شود. پس دروازه آسمان برایش باز می‌شود و او را از هر آسمان به آسمان بعدی می‌برند تا اینکه در نهایت به آسمان هفتم برده می‌شود. آنگاه خداوند ﷻ می‌فرماید: کارنامه‌اش را در علیین (مقام بالای بالا) بنویسید و او را به زمین بازگردانید، چون من انسان‌ها را از زمین آفریدم و دوباره آنان را به زمین باز می‌گردانم و باری دیگر آنان را از زمین خارج می‌سازم.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس روح انسان به جسدش باز گردانده می‌شود و آنگاه دو فرشته پیش وی می‌آیند و او را می‌نشانند و به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: پروردگارم، الله است. به او می‌گویند: دینت کدام است؟ در جواب می‌گوید: دینم، اسلام است. به او می‌گویند: این مردی که میان شما به پیامبری مبعوث شده، کیست؟ می‌گوید: او فرستاده خداست. به او می‌گویند: علمت کدام است؟ می‌گوید: کتاب خدا (قرآن) را خواندم و به آن ایمان آوردم و آن را تصدیق نمودم. آنگاه از آسمان ندایی می‌آید که بنده‌ام راست گفت، پس برای او از بهشت، فرش بگسترانید و دروازه‌ای به بهشت برایش باز کنید. پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس نسیم و باد و بوی خوش بهشت به سوی او می‌آید و قبرش به اندازه برد بینایی برایش گشاد می‌شود. پیامبر ﷺ می‌گوید: و مردی خوش سیما و خوش لباس و خوشبو به پیش او می‌آید و می‌گوید: مزده باد تو را به چیزی که خوشحالت می‌کند، این همان روزی است که به تو وعده داده

شده بود. وی به آن مرد می‌گوید: تو کیستی؟ چون چهره تو، چهره‌ای است که خیر را می‌آورد. او در جواب می‌گوید: من عمل نیک تو هستم. وی می‌گوید: ای پروردگار من! قیامت را بر پای دار تا به سوی خانواده و مالم بازگردم.

پیامبر ﷺ می‌فرماید: و همانا بنده کافر وقتی از دنیا کوچ می‌کند و به سوی آخرت می‌رود، از آسمان فرشتگانی سیاه‌چهره که پلاس همراهشان هست به سوی او فرود می‌آیند و در فاصله‌ای به اندازه برد بینایی دورتر از او می‌نشینند. سپس فرشته مرگ می‌آید تا اینکه کنار سرش می‌نشیند و می‌گوید: ای نفس خبیث و ناپاک! به سوی غضب و عذاب خداوند بیرون بیا. پیامبر ﷺ می‌فرماید: آنگاه نفس او در جسدش پراکنده می‌شود و فرشته مرگ آن را به سختی بیرون می‌کشد همچنان که میخ آهنی که گوشت بوسیله‌ی آن بریان می‌شود از پشم مرطوب بیرون کشیده شود. آنگاه فرشته مرگ آن نفس را می‌گیرد، وقتی آن را گرفت حتی به اندازه یک چشم به هم زدن آن را در دستش رها نمی‌کنند تا اینکه آن را در آن پلاس قرار می‌دهند، و از آن، بدبوترین بویی که بر روی زمین یافت می‌شود، می‌آید. آنگاه فرشتگان این نفس را بالا می‌برند و آن را در حضور فرشتگان عبور نمی‌دهند مگر اینکه می‌گویند: این روح خبیث و ناپاک چیست؟ فرشتگان می‌گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با زشت‌ترین نام‌هایی که در دنیا با آن صدا زده می‌شد، نام می‌برند، تا اینکه به آسمان دنیا برده می‌شود. دروازه آسمان دنیا برایش زده می‌شود تا در را برایش باز کنند اما دروازه آسمان برایش باز نمی‌شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

﴿لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْحِيَاطِ﴾
[الأعراف: ۴۰]

«درهای آسمان به رویشان باز نمی‌شوند و به بهشت داخل نمی‌شوند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن درآید».

آنگاه خداوند ﷻ می‌فرماید: کارنامه‌اش را در سجین (بایگانی کارنامه بدکاران) در زمین پایین بنویسید. آنگاه روحش به طرز ناگواری دور انداخته می‌شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند:

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَىٰ بِهِ الرِّيحُ فِي

مَكَانٍ سَحِيقٍ ﴿۳۱﴾ [الحج: ۳۱]

«و هر کس به خدا شرک ورزد، بدان ماند که از آسمان افتاده و مرغان، او را می‌ربایند یا تندباد، او را به نقطه‌ای دور پرتاب می‌کند».

پس روحش به جسدش بازگردانده می‌شود، و دو فرشته پیش او می‌آیند و او را می‌نشانند و به وی می‌گویند: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. به او می‌گویند: این مردی که در میان شما مبعوث شده کیست؟ در جواب می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. آنگاه ندایی از آسمان می‌آید که او دروغ گفت، پس جای او را از جهنم آماده کنید و دروازه‌ای به جهنم برایش باز کنید. پس از حرارت و باد گرم جهنم به روی او می‌آید و قبرش تنگ می‌شود تا جایی که استخوان‌هایش از هم جدا می‌شوند و مردی زشت چهره و زشت لباس و بدبو پیش او می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به چیزی که ناراحت می‌کند، این همان روزی است که به تو وعده داده شده بود.

او می‌گوید: تو کیستی؟ چهره‌ات چهره‌ای است که شر و بدی را می‌آورد. در جواب می‌گوید: من عمل خبیث و بد تو هستم. آنگاه او می‌گوید: پروردگارا! قیامت را بر پای مدار».

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. نسائی و ابن ماجه، اول این حدیث را روایت کرده‌اند. همچنین حاکم و ابوعوانه اسفراینی در صحیح خودشان و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند.

تمامی اهل سنت و اهل حدیث به موجب این حدیث معتقدند. این حدیث شواهدی از صحیح دارد؛ بخاری رحمته از سعید، از قتاده، از انس آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا وَضِعَ فِي قَبْرِهِ وَتَوَلَّى عَنْهُ أَصْحَابُهُ، إِنَّهُ لَيَسْمَعُ قِرْعَ نَعَالِهِمْ، فَيَأْتِيهِ مَلَكَانِ، فَيَقْعِدَانِهِ، فَيَقُولَانِ لَهُ: مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ؛ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله؟ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ، فَيَقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ وَرَسُولَهُ، فَيَقُولُ لَهُ: انْظُرْ إِلَيَّ مَقْعِدَكَ مِنَ التَّارِ أَبْدَلَكَ اللَّهُ بِهِ مَقْعِدًا مِنَ الْجَنَّةِ، فَيَرَاهُمَا جَمِيعًا»^۱ «همانا انسان وقتی در قبرش نهاده شد و همراهانش

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳۷۴؛ مسلم به شماره: ۲۸۷۰؛ نسائی، ۸۷/۴-۹۸؛ احمد در مسند خود، ۱۲۶/۳؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۱؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره‌های: ۱۳، ۱۵ و ۱۶؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۳؛ آجری، ص ۳۶۵؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره ۱۰۶۶؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۵۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سعید، همان ابن ابی عروبه است.

از او پشت کردند، او صدای کفش‌هایشان را می‌شنود. آنگاه دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او می‌گویند: راجع به این مرد؛ محمد ﷺ چه می‌گفتی؟ اگر او مؤمن باشد، می‌گوید: گواهی می‌دهم که او بنده و فرستاده خداست. پس فرشته به او می‌گوید: به جایت از جهنم نگاه کن که خداوند جایی از بهشت را جایگزین آن کرده است. او هر دو جا را می‌بیند».

قتاده می‌گوید: برای ما روایت شده که قبرش برایش گشاد می‌شود، و حدیث را آورد.

در «صحیحین» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که پیامبر ﷺ از کنار دو قبر عبور کرد و فرمود: «إِنَّهُمَا لِيَعَذَّبَانِ وَمَا يَعْذَّبَانِ فِي كَبِيرٍ، أَمَّا أَحَدُهُمَا، فَكَانَ لَا يَسْتَتِرُ مِنَ الْبَوْلِ، وَأَمَّا الْآخَرُ، فَكَانَ يَمْشِي بِالتَّمِيمَةِ، فَعَدَا بِجَرِيدَةٍ رَطْبَةٍ، فَشَقَّهَا نِصْفَيْنِ، وَقَالَ: لَعَلَّهُ يَخْفَفُ عَنْهُمَا مَا لَمْ يَبْسَأْ»^۲ «صاحب این دو قبر عذاب می‌بینند و به خاطر گناه آن چنان بزرگی هم عذاب داده نمی‌شوند. یکی از این دو هنگام ادرار از ادرار پرهیز نمی‌کرد و خود را نگاه نمی‌داشت و دیگری هم سخن‌چینی می‌کرد. آنگاه پیامبر ﷺ

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳۱۸/۱ می‌گوید: در اکثر روایات چنین آمده است. در روایت ابن عساکر، «یستبریء» آمده که از «استبراء» گرفته شده است. مسلم و ابوداود در روایت اعمش، لفظ «یستنزه» با نون ساکن و پس از آن «زاء» و سپس «هاء» آورده‌اند. پس براساس روایت اکثر، استنار به این معناست که او میان خود و میان ادرارش، پوششی را قرار نمی‌داد؛ یعنی از ادرار پرهیز نمی‌کرد. پس این معنا با روایتی که لفظ «لا یستنزه» در آن آمده، موافقت می‌کند، چون این عبارت از دور کردن خود [از ادرار] آمده است. در نزد ابونعیم در «المستخرج» از طریق وکیع از اعمش آمده است: «کان لایتوقی» «او پرهیز نمی‌کرد» که این منظور را تفسیر می‌کند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۱۶، ۲۱۸، ۱۳۶۱، ۱۳۷۸، ۶۰۵۲ و ۶۰۵۵؛ مسلم به شماره: ۲۹۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰؛ ترمذی به شماره: ۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۳۴۷؛ نسائی، ۲۸/۱-۳۰ و ۱۰۶/۴؛ احمد در مسند خود، ۲۲۵/۱؛ ابن ابی شیبه، ۱۲۲/۱؛ بیهقی در «السنن»، ۱۰۴/۱ و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۱۱۷، ۱۱۸ و ۱۱۹؛ بغوی به شماره: ۱۸۳؛ آجری در «الشریعة»، صص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ طیالسی به شماره: ۲۶۴۶؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۷۱؛ دارمی در سنن خود، ۱۸۸/۱؛ و وکیع در «الزهد» به شماره: ۴۴۴ آن را روایت کرده‌اند.

شاخه درخت تری خواست و آن را دو نصف کرد و فرمود: شاید تا زمانی که این دو شاخه خشک نشده‌اند، از عذابشان کاسته شود».

در «صحیح ابوحاتم» از ابوهریره روایت شده که او گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قبر المیت^۱، أو الإنسان أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لأحدهما المنكر وللآخر: التکیر» «هرگاه مرده در قبر گذاشته می‌شود، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می‌آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری «نکیر» گفته می‌شود» و حدیث را تا آخر ذکر نمود.^۲

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «أحدکم» آمده و آنچه در بالا آمده براساس صحیح ابن حبان می‌باشد.
۲- این حدیث در «صحیح ابن حبان» به شماره ۷۸۰ موجود است، و لفظ کامل آن، چنین است: «إذا قبر المیت - أو الإنسان - أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لأحدهما: المنكر، وللآخر: النکیر، فيقولان له: ما كنت تقول في هذا الرجل محمد ﷺ؟ فهو قائل ما كان يقول، فإن كان مؤمناً قال: هو عبدالله ورسوله، أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله».

فيقولان له: إن كنا لنعلم أنك لتقول ذلك، ثم يفسح له في قبره سبعون ذراعاً في سبعين ذراعاً، وينور له فيه، فيقال له: نم، فينام كنوم العروس الذي لا يوقظه إلا أحب أهله إليه حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك. فإن كان منافقاً قال: لا أدري، كنت أسمع الناس يقولون شيئاً فكنت أقوله، فيقولان له: إن كان لنعلم أنك تقول ذلك. ثم يقال للأرض التثمي عليه، فتلثم عليه حتى تختلف أضلاعه، فلا يزال معذباً حتى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك» «هرگاه مرده - یا انسان - در قبر گذاشته شد، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می‌آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری، «نکیر» گفته می‌شود. اینان به او می‌گویند: راجع به این مرد، محمد ﷺ چه گفتی؟ او آنچه را که [قبلاً در دنیا] می‌گفت، آنجا هم می‌گوید. اگر مؤمن باشد، می‌گوید: او بنده و فرستاده خداست، گواهی می‌دهم که معبودی حقیقی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده خداست.

به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس قبرش به اندازه هفتاد ذراع در هفتاد ذراع برایش گشاد می‌شود و درون قبر برایش نورانی می‌شود، آنگاه به او گفته می‌شود: بخواب. او هم می‌خوابد درست مانند خواب عروسی که کسی او را بیدار نمی‌کند جز محبوب‌ترین افراد خانواده‌اش در نزد او، تا موقعی که خداوند، او را از آن بسترش برمی‌انگیزاند. اما اگر او منافق باشد، در جواب می‌گوید: نمی‌دانم. از مردم چیزهایی را می‌شنیدم و آن را می‌گفتم. و فرشته به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس به زمین گفته می‌شود: او را به هم

احادیث وارده از رسول خدا ﷺ راجع به ثبوت عذاب قبر و برخورداری از نعمت‌های آن برای کسی که اهلیت آن را دارد و سؤال دو فرشته (نکیر و منکر) به حد تواتر رسیده است. پس اعتقاد به ثبوت آن و ایمان به آن، واجب است و ما درباره کیفیت آن سخن نمی‌گوییم، چون عقل نمی‌تواند از کیفیت آن مطلع و آگاه شود، چون عقل در این دنیا توانایی درک آن را به او داده نشده، و از آن طرف شرع هم چیزی را نمی‌آورد که عقل، آن را محال و غیرممکن می‌داند؛ لیکن گاهی مسائلی را می‌آورد که عقل‌ها در آن متحیر می‌مانند، چون بازگشت روح به جسد، مسأله‌ای عادی و معمولی نیست و در این دنیا شناخته شده نیست، بلکه بازگشت روح به جسد غیر از بازگشت معروف و معمول در دنیا می‌باشد.

روابط روح با بدن

روح پنج نوع تعلق و رابطه با بدن دارد که احکام هر یک با هم فرق دارد:^۱

اول - رابطه روح با بدن در شکم مادر، موقعی که جنین بود.

دوم - رابطه روح با بدن پس از خارج شدن از شکم مادر به روی زمین.

سوم - رابطه روح با بدن در حال خواب. روح در حال خواب از یک جهت با بدن رابطه دارد و از یک جهت از بدن جداست.

چهارم - رابطه روح با بدن در برزخ، چون روح هر چند از بدن جدا شده ولی به طور کلی از آن جدا نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی هیچ رابطه و تعلقی با آن نداشته باشد، چون در روایات آمده که روح هنگام سلام کسی به بدن برمی‌گردد^۲، و در روایات

بچسبان. پس زمین او را به هم می‌چسباند تا جایی که استخوان‌های پهلوی او از هم جدا می‌شود، پس او پیوسته عذاب می‌بیند تا اینکه خداوند، او را از آنجا برمی‌انگیزاند.

ترمذی به شماره: ۱۰۷۱؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۸۶۴؛ آجری در «الشریعة» ص ۳۶۵؛ و بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ۸۹ همگی از طریق عبدالرحمن بن اسحاق عامری مدنی، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره ... آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است. آری این حدیث آن گونه است که گفته بلکه از آن هم برتر است، چون راویان آن براساس شرط مسلم می‌باشد.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۶۲-۸۱.

۲- ابوداود به شماره: ۲۰۴۱ از طریق ابوصخر حمید بن زیاد، از یزید بن عبدالله بن قسیط، از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «ما من أحد یسلم علیّ إلا ردّ الله روحی حتی یردّ»

وارد شده که او صدای کفش‌های همراهانش موقعی که از او پشت می‌کنند، می‌شنود.^۱ این برگرداندن روح به بدن، بازگشتی ویژه است که موجب حیات جسد قبل از روز قیامت نیست.

پنجم - رابطه روح با بدن در روز زنده شدن جسدها. این نوع رابطه، کامل‌ترین نوع رابطه روح با بدن است و به نسبت انواع روابط روح با بدن قبل از آن، قابل مقایسه نیست، چون این نوع رابطه، رابطه‌ای است که بدن دیگر مرگ و خواب و فساد را نمی‌پذیرد؛ چون خواب برادر مرگ است. به این موضوع خوب دقت کن، اشکالات و ابهامات زیادی را از تو دور می‌کند.

سؤال در قبر از روح و جسم است

سؤال در قبر تنها مربوط به روح نیست آن‌گونه که ابن حزم و دیگران اظهار داشته‌اند. و فاسدتر از آن گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: سؤال در قبر تنها مربوط به جسم بدون روح است. احادیث صحیح هر دو قول را رد می‌کند.

همچنین عذاب قبر بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت، هم برای روح است و هم برای جسم، که روح هم به تنهایی از نعمت برخوردار می‌شود و عذاب می‌بیند و هم با جسم.

بدان که عذاب قبر همانا عذاب برزخ می‌باشد.^۲ پس هر کس بمیرد و مستحق عذاب باشد، حتماً عذاب می‌بیند چه در قبر گذاشته شود و چه گذاشته نشود، و چه

علیه السلام» «هیچ کسی نیست که بر من سلام می‌کند مگر آنکه خداوند روحم را باز می‌گرداند تا جواب سلامش را دهم». نووی در «ریاض الصالحین» و «الأذکار» آن را صحیح دانسته، و حافظ ابن حجر عسقلانی براساس نقل ابن علان، ۳/۳۱۶ از او می‌گوید: این حدیث غریب است. احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند و روایانش راویان صحیح‌اند به جز ابوصخر که تنها مسلم از او حدیث روایت کرده است. ابن معین راجع به او سخنان مختلفی اظهار داشته است. به علاوه راجع به ابن قسیط گفته‌ها و حرف‌هایی هست و مالک درباره او سکوت اختیار کرده است. مالک در حدیث دیگری از روایتش در خارج از «الموطأ» می‌گوید: اینکه تنها او این حدیث را از ابوهریره نقل کرده، مانع جزم به صحت حدیث است.

۱- این موضوع در روایت انس بن مالک که بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶؛ و مسلم به شماره: ۲۸۷۰ آن را روایت کرده‌اند آمده است.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۸۱-۸۸.

درندگان او را خورده باشند یا سوخته باشد تا جایی که به خاکستر تبدیل شده باشد و ذرات وجودش در هوا پراکنده شود، یا به دار آویخته شود، و یا در دریا غرق شود. به هر حال عذاب و شکنجه‌ای که به دفن‌شدگان در قبرها می‌رسد به روح و جسم آنها هم می‌رسد.

آنچه درباره نشانیدن و جدا شدن استخوان‌های پهلوی مرده و مانند آنها وارد شده، واجب است که مراد و مقصود از آن را بدون افراط و تفریط از پیامبر ﷺ فهم شود. پس کلام پیامبر ﷺ حمل بر چیزهایی نمی‌شود که احتمال آن را ندارد و نباید در خصوص مراد و مقصود پیامبر ﷺ از هدایت و تبیین، کوتاهی و سهل‌انگاری شود. چون چه بسا در صورت سهل‌انگاری و کوتاهی در مقصود و مراد پیامبر ﷺ از هدایت و تبیین، گمراهی و انحراف از راه راست حاصل می‌شود که فقط خدا اندازه آن را می‌داند. بلکه سوء فهم و کج‌فهمی از خدا و پیامبر ﷺ ریشه هر بدعت و گمراهی است که در اسلام نشأت گرفته است، و این امر ریشه هر خطا و اشتباهی در فروع و اصول دین می‌باشد به ویژه زمانی که سوء نیت به آن اضافه شود.

سراها سه تا هستند و هر کدام احکامی برای خود دارند

خلاصه؛ سراها سه تا هستند^۱: سرای دنیا، سرای برزخ و سرای آخرت. و خداوند برای هر کدام احکام ویژه‌ای قرار داده است. او این انسان را از جسم و روح ترکیب نموده و احکام دنیا را برای جسم‌ها قرار داده و روح‌ها تابع جسم‌ها هستند، و احکام برزخ را برای روح‌ها قرار داده و جسم‌ها تابع روح‌ها هستند. پس وقتی روز حشر اجساد و برخاستن مردم از قبرهایشان آمد، نعمت‌ها و عذاب و تمامی احکام هم برای روح‌هاست و هم برای جسم‌ها. وقتی به این مطلب خوب بیندیشی، برایت روشن می‌شود که باغی از باغ‌های بهشت بودن قبر یا گودالی از گودال‌های جهنم بودن قبر، با عقل مطابقت دارد، و برایت روشن می‌شود که این امر، حق است و هیچ شکی در آن نیست، و بدین طریق مؤمنان به غیب از دیگران مشخص و متمایز می‌شوند.

باید دانست^۱ که آتش و نعمت‌هایی که در قبر وجود دارد از جنس آتش و نعمت‌های دنیا نیست هرچند خداوند متعال، خاک و سنگ‌هایی که در بالا و زیر انسان است را بر او حرارت می‌دهد تا اینکه حرارت و گرمی از آتش شدیدتر باشد، و اگر اهل دنیا آن را لمس می‌کردند، آن را احساس نمی‌کردند. عجیب‌تر از این، آن است که دو نفر در کنار هم دفن می‌شوند و این یکی در گودالی از گودال‌های جهنم است و آن یکی در باغی از باغ‌های بهشت قرار دارد، که حرارت و گرمای جهنم آن یکی به همسایه‌اش نمی‌رسد و خوشی این یکی به همسایه‌اش نمی‌رسد. قدرت و توانایی خدا وسیع‌تر و عجیب‌تر از این است، ولی نفس‌ها آزمند و حریص تکذیب چیزی است که به آن احاطه علمی ندارد در حالی که خداوند در همین دنیا شگفتی‌های قدرت خویش را که بیشتر و رساتر از این است، بارها و بارها به ما نشان داده است. و هرگاه خدا بخواهد که برخی از بندگان را بر آن مطلع کند، قطعاً او را مطلع و آگاه می‌کند و آن را بر دیگران پنهان می‌دارد. در حقیقت اگر خداوند تمامی بندگان را بر شگفتی‌های قدرت خویش آگاه می‌کرد، حکمت تکلیف و ایمان به غیب از بین می‌رفت و مردم همدیگر را دفن نمی‌کردند؛ همچنان که در «صحیح» از پیامبر ﷺ آمده که ایشان می‌فرمایند: «لو لا أن لاتدافنوا، لدعوت الله أن يسمعكم من عذاب القبر ما أسمع»^۲ «اگر به خاطر این نبود که همدیگر را دفن نمی‌کردید، قطعاً از خدا می‌خواستیم که عذاب قبر را که من می‌شنوم به شما بشنوند». و چون این حکمت به نسبت چهارپایان، منتفی است، چهارپایان عذاب قبر را می‌شنوند و آن را احساس می‌کنند.

سؤال منکر و نکیر

علما راجع به سؤال منکر و نکیر، که آیا این امر مختص به این امت است یا خیر؟^۳ سه قول دارند: قول سوم، این است که در این زمینه باید سکوت کرد. این قول گروهی

۱- نگاه: «الروح»، صص ۹۲-۹۳.

۲- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲۸۶۷؛ احمد در مسند خود، ۱۹۰/۵؛ ابن منده به شماره: ۱۰۶۵؛ و بیهقی در «عذاب القبر» به شماره: ۸۹ از طریق روایت زیدبن ثابت آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸۶۸؛ احمد در مسند خود، ۱۱۴/۳، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۷۳ و ۲۸۴؛ و نسائی، ۱۰۲/۴ حدیثی را از طریق انس بن مالک روایت کرده‌اند.

۳- نگاه: «الروح»، صفحات ۱۱۹-۱۲۱.

از علما از جمله ابوعمر بن عبدالبر است که می‌گوید: در حدیث زید بن ثابت از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ تَبْتَلِي فِي قُبُورِهَا»^۱ «همانا این امت در قبرهایش مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار داده می‌شود». برخی از علما به جای «تبتلی»، «تسأل» (سؤال کرده می‌شود) روایت می‌کنند، و براساس این لفظ احتمال دارد که این امت، مختص به سؤال قبر باشد البته این امر قطعی نیست و عدم اختصاص این امت به عذاب قبر، ظاهر است. همچنین راجع به سؤال از کودکان در قبر نیز اختلاف شده است.^۲

عذاب قبر دو نوع است

آیا عذاب قبر همیشگی است یا قطع می‌شود؟^۳ در پاسخ به این سؤال باید گفت که عذاب قبر دو نوع است:

نوع اول - برخی از عذاب قبر دایمی و همیشگی است همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿التَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶]

«هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیز برپا شود [فرمان می‌رسد که: فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید].»

همچنین در حدیث براء بن عازب راجع به قصه شخص کافر آمده است: «ثم يفتح له بابٌ إلى التَّارِ، فينظر إلى مقعده فيها حتى تقوم الساعة»^۴ «سپس دروازه‌ای به جهنم برای او باز می‌شود، پس او به جای خود در جهنم نگاه می‌کند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». امام احمد در برخی از طرق حدیث آن را روایت کرده است.

نوع دوم - برخی از عذاب قبر برای مدتی است و سپس قطع می‌شود. این هم عذاب برخی از گناهکارانی است که جرایم و گناهانشان سبک است، پس به تناسب

۱- قسمتی از حدیث قبلی است.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۱-۱۲۳.

۳- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۳-۱۲۵.

۴- احمد در مسند خود، ۲۹۵/۴-۲۹۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. این حدیث صحیح است.

گناهشان عذاب داده می‌شوند و سپس از عذابشان کاسته می‌شود، همچنان که در پاک‌کننده‌های ده‌گانه ذکر آن رفت.

اختلاف نظر علما درباره محل استقرار ارواح پس از مرگ

راجع به محل استقرار ارواح پس از مرگ تا روز رستاخیز میان علما اختلاف نظر وجود دارد:^۱

برخی می‌گویند: ارواح مؤمنان در بهشت و ارواح کافران در جهنم است. عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در اطراف بهشت و کنار دروازه بهشت است که خوشی و نعمت‌های بهشت به آنان می‌رسد.

بعضی بر این باورند که ارواح در اطراف قبرهایشان می‌باشد. مالک می‌گوید: به من رسیده که روح، رها شده است و هر جا خواست می‌رود. گروهی اظهار می‌دارند که ارواح مؤمنان نزد خداوند ﷻ است. اینان تنها این گفته را اظهار داشته و بر آن چیزی نیفزوده‌اند.

عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در «جاییه» واقع در دمشق است و ارواح کافران در چاه «برهوت»، واقع در حضرموت است.

کعب^۲ می‌گوید: ارواح مؤمنان در علیین (مقام بالای بالا) در آسمان هفتم، و ارواح کافران در «سجین» در زمین هفتم زیر رخسار ابلیس است.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۵-۱۲۹.

۲- او کعب بن ماتب حمیری یمانی، علامه و دانشمندی است که ابتدا یهودی بود و پس از وفات پیامبر ﷺ اسلام آورد. او در زمان خلافت عمر رضی الله عنه از یمن به مدینه آمد و با اصحاب و یاران محمد ﷺ هم‌نشینی کرد و چیزهای عجیب و غریب هرچه بوده و نبوده و آنچه تحریف و تغییر و منسوخ شده بود برای آنان می‌گفت. عده‌ای به اشتباه گمان کرده‌اند که بخاری و مسلم، حدیث را از او روایت کرده‌اند؛ زیرا آنان از طریق او حتی یک حدیث را روایت نکرده‌اند، و نامش در «صحیحین» تنها به خاطر شناساندن و معرفی او بوده است. از هیچ یک از متقدمان نقل نشده که او را ثقة دانسته باشند، فقط برخی از صحابه، علم و دانش او را ستوده‌اند. بخاری در صحیح خود، در مبحث «فی الاعتصام»، باب «قول النبی ﷺ: «لا تسألوا أهل الكتاب عن شیء» از طریق حمید بن عبدالرحمن روایت کرده که او از معاویه شنید که معاویه هنگام حج در زمان حکومتش برای جماعتی از قریش در مدینه سخن می‌گفت و نام کعب احبار را آورده و گفت: اگر او از راستگوترین محدثان اهل کتاب باشد هرچند که با وجود آن، به دروغ او اطلاع حاصل کرده‌ایم. و

بعضی بر این باورند که ارواح مؤمنان در چاه زمزم، و ارواح کافران در چاه برهوت می‌باشد.

عده دیگری می‌گویند: ارواح مؤمنان در سمت راست آدم، و ارواح کافران در سمت چپ آدم قرار دارد.

ابن حزم^۱ و دیگران می‌گویند: محل استقرار روح جایی است که قبل از آفرینش اجسادشان بوده‌اند. ابو عمر بن عبدالبر می‌گوید: ارواح شهدا در بهشت، و ارواح عموم مؤمنان در اطراف قبرهایشان قرار دارند.

از ابن شهاب روایت است که او گوید: به من خبر رسیده که ارواح شهدا همانند پرنده سبزرنگی است که به عرش آویزان است و صبح و شب به باغ‌های بهشت می‌رود و هر روز پیش پروردگارشان می‌آیند و به او سلام می‌کنند.

عده دیگری می‌گویند: محل استقرار ارواح، عدم محض است. این گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: همانا روح عرضی از اعراض بدن است همانند حیات و ادراک بدن که از اعراض بدن می‌باشند. که گفته‌شان مخالف قرآن و سنت است.

برخی معتقدند که محل استقرار ارواح پس از مرگ، بدن‌های دیگری است که با اخلاق و صفات ارواح که در زمان حیاتشان کسب کرده‌اند، تناسب دارد. پس هر روحی به بدن موجود زنده‌ای که هم شکل آن روح است تبدیل می‌شود. این گفته‌ی اهل تناسخ است که منکر معادند. این قول از تمامی اهل اسلام خارج است. تفصیل و بسط ادله این اقوال و سخن درباره آنها در این مختصر نمی‌گنجد^۲.

از عمر رضی الله عنه براساس آنچه که ابوزرع دمشقی در تاریخ خود، ۵۴۴/۱ از او نقل کرده، ثابت شده که او به کعب می‌گفت: یا دست از روایت احادیث برمی‌داری و یا تو را به سرزمین بوزینه‌ها می‌فرستم. البته تمامی چیزی که در کتاب‌ها به او نسبت داده شده، از او ثابت نشده است، چون دروغگویان پس از او سخنان زیادی را که او نگفته بود به او نسبت داده‌اند. شرح حالش در «السير»، ۴۸۹/۳-۴۹۴ آمده است.

۱- او امام و متبحر و صاحب فنون و معارف، ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم، اصلیت فارسی و سپس اندلسی و یزیدی و ظاهری، صاحب کتاب «المحلی» و «الإحکام فی أصول الأحکام» و مانند آنها می‌باشد. وی به سال ۴۵۶ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۸ شماره: ۹۹ آمده است.

۲- ابن قیم در کتاب «الروح»، ص ۱۲۹ پس از ذکر این اقوال می‌گوید: این خلاصه‌ای از تمامی اقوال علما راجع به محل استقرار ارواح انسان‌ها پس از مرگ بود که برای من مقدور شد و به طور قطع

تفاوت منازل ارواح در برزخ

خلاصه ادله اقوال فوق این است که ارواح در برزخ، تفاوت خیلی زیادی با هم دارند.

از جمله منازل ارواح در برزخ این است که ارواحی در مقام بالای بالا در ملأ اعلی می‌باشند. این ارواح پیامبران علیهم‌السلام است که منازل آنها با هم متفاوت است. ارواحی در شکل‌های پرنده سبز رنگ است که هرگاه خواست در بهشت به سیر و سیاحت می‌پردازد. این ارواح برخی از شهدا نه همه‌شان است. بلکه برخی از شهدا هستند که روحشان از داخل شدن به بهشت به خاطر قرضی که دارند منع شده‌اند همچنان که در «المسند» از محمد بن عبدالله بن جحش آمده است که مردی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر در راه خدا کشته شوم، جای من کجاست؟ فرمود: «بهشت». وقتی آن مرد پشت کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «إلاّ الدین، سارّنی به جبریل آنفاً»^۱ «مگر اینکه بدهکار / مقروض باشی، هم‌اکنون جبرئیل این خبر را برای من آورد».

نمی‌توانی به مجموع این اقوال در یک کتاب غیر از این کتاب دسترسی یابی. ما مأخذ و مستند این اقوال و دلایل هر کدام و اعتراضات و اشکالاتی که به هر کدام وارد است، و قول درست از میان این اقوال که کتاب و سنت براساس طریقه و منهج ما که خداوند به لطف و یاری خود بر ما منت نهاده، بر آن دلالت دارد، را ذکر می‌کنیم. پاسخ به این اقوال، حدود سی صفحه از کتاب «الروح» از صفحه ۱۲۹ تا ۱۵۹ را در بر گرفته، بدانجا مراجعه شود.

۱- احمد در مسند خود، ۳۵۰/۴؛ نسائی، ۳۱۴/۷-۳۱۵؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ به شماره‌های: ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹ و ۵۶۰ از چندین طریق از ابوکتیر برده آزاد شده محمد بن عبدالله بن جحش، از محمد بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. ابوکتیر کسی است که جمعی از راویان، از او حدیث را روایت کرده‌اند و گفته می‌شود: او صحابی بوده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التقریب» او را ثقه دانسته است، پس این حدیث صحیح است. محمد بن عبدالله از زمره صحابه محسوب می‌شود. او برادرزاده مادر مؤمنان، زینب بنت جحش می‌باشد و مادرش، فاطمه بنت ابی حبیب صحابی بوده است و او (فاطمه، مادرش) کسی است که راجع به استحضار از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سؤال کرد.

احمد در «المسند»، ۱۳۹/۴ و ۳۵۰ از طریق محمد بن عمرو، از ابوکتیر، از محمد بن عبدالله بن جحش، از پدرش عبدالله بن جحش آن را روایت کرده است.

برخی از ارواح بر در بهشت، حبس شده‌اند همچنان که در حدیثی آمده که رسول خدا ﷺ در آن حدیث فرمودند: «رأیت صاحبکم محبوساً علی باب الجنة»^۱ «رفیق شما را دیدم که بر در بهشت حبس شده است».

برخی از ارواح در قبر صاحبانشان، و برخی در زمین حبس شده‌اند. برخی از ارواح در تنور زناکاران، و برخی در رودخانه خون هستند که در آن شنا می‌کنند و به وسیله سنگ‌ها پوشانده می‌شوند. سنت تمامی اینها را تأیید می‌کند.^۲

اما حیاتی که مختص به شهید است و شهید به وسیله این حیات از دیگران متمایز و جدا می‌شود، آن است که در این آیات آمده است:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [آل

عمران: ۱۶۹]

۱- احمد در مسند خود، ۱۳۶/۴ و ۷/۵؛ ابن ماجه به شماره ۲۴۳۳؛ ابن سعد در «الطبقات»، ۵۷/۷؛ ابویعلی به شماره: ۱۵۱۰؛ طبرانی به شماره ۵۴۶۶؛ و بیهقی، ۱۴۲/۱۰ از چندین طریق از حماد بن سلمه، از عبدالملک ابوجعفر، از ابونفرة، از سعد بن اطول آن را روایت کرده‌اند که برادر سعدبن اطول وفات یافت و سیصد درهم از خود به جای گذاشت و زن و فرزندان از خود به جا گذاشت. سعدبن اطول گفت: خواستم که این سیصد درهم را خرج زن و فرزندانم کنم، آنگاه رسول خدا ﷺ به من گفت: «إِنَّ أَخَاكَ مَحْبُوسٌ بِدِينِهِ، فَادْهَبْ فَاقْضِ دِينَهُ» «همانا برادرت به خاطر قرضش، حبس شده است، پس برو و بدهی‌اش را پرداخت کن». پس رفتم و بدهی‌اش را پرداخت کردم سپس آمدم. گفتم: ای رسول خدا، بدهی‌اش را پرداخت کردم جز دو دینار که زنی ادعای آن را می‌کرد و شاهدهی نداشت. پیامبر ﷺ فرمود: «أَعْطَهَا، فَإِنَّهَا مُحَقَّةٌ» «آن را به او بده، چون او صاحب حق است». در روایتی آمده است: «فإنها صادقة»: «چون او راست می‌گوید». عبدالملک ابوجعفر کسی است که ابن حبان در «الثقات» او را آورده است. سایر راویان حدیث، مطابق شرط بخاری و مسلم هستند. بوضیری در «الزوائد» ورقه ۱۵۶ اسناد آن را صحیح دانسته است. بیهقی، ۱۴۲/۱۰ از طریق عبدالواحد بن غیاث، و ابویعلی به شماره ۱۵۱۳ از طریق عبادبن موسی قریشی هر دو از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونفرة، از مردی از اصحاب پیامبر ﷺ مانند آن را روایت کرده‌اند فقط در این روایت، آنچه را که برادر سعدبن اطول از خود به جا گذاشته بود، نام برده نشده است. این اسناد صحیح است، چون حماد بن سلمه قبل از اختلاط در روایت، از سعید جریری، این حدیث را روایت کرد.

۲- به روایت طولانی سمره در صحیح بخاری به شماره: ۷۰۴۷ نگاه کنید.

«و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند».

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾

[البقرة: ۱۵۴]

«و به کشتگان راه خدا مرده نگوئید، بلکه زنده‌اند ولی شما درک نمی‌کنید».

پس حیات شهید، این است که خداوند متعال ارواح شهدا را در شکم‌های پرندگان سبزرنگ قرار داده، همچنان که در روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه است که او گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَمَّا أُصِيبَ إِخْوَانُكُمْ - يَعْنِي يَوْمَ أُحُدٍ - جَعَلَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ فِي أَجْوَابِ طَيْرٍ خَضِرٍ تَرُدُّ أَنْهَارَ الْجَنَّةِ، وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَرِهَا، وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلٍ مِنْ ذَهَبٍ مَذْلَلَةٍ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ ...» «وقتی برادرانتان در روز احد شهید شدند، خداوند ارواح آنان را در شکم‌های پرندگان سبزرنگ قرار داد که در کنار رودخانه‌های بهشت رفت و آمد می‌کنند و از میوه‌های بهشت می‌خورند و به سوی چراغ‌های طلا که در سایه عرش آویزان شده‌اند، پناه می‌برند».

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند^۲. و مسلم معنای این حدیث را در روایت ابن مسعود روایت کرده است.

۱- یعنی آویزان شده. در حدیث آمده است: «کم من عذق مذلل لأبي الدحاح» «چه بسیار خوشه‌های خرماي آویزان شده از آن ابودحاح وجود دارد». «ذلل الکرّم» یعنی خوشه‌های آویزان شده‌اند. ابوحنیفه دینوری می‌گوید: تذلیل، به معنای یکسان کردن و آویزان کردن خوشه‌های انگور می‌باشد. در «سنن ابوداود» و «المستدرک»، «علقت» آمده است.

۲- دنباله حدیث این است: «... فلما وجدوا طيب مأكلهم ومشرهم ومقبلهم، قالوا: من يبلغ إخواننا عنا إنا أحياء نرزق لثلا يزهدوا في الجهاد، ولا يتكلموا عند الحرب، فقال الله سبحانه: أنا أبلغهم عنكم، قال: فأنزل الله: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹] «... پس وقتی خوراک و نوشیدنی و صحبت‌های پاکیزه‌شان را یافتند، می‌گویند: چه کسی به برادران دینی‌مان می‌رساند که ما زنده‌ایم و از رزق و روزی برخورداریم تا از جهاد دور نشوند و هنگام جنگ عقب‌نشینی نکنند. پس خداوند سبحان فرمود: من از طرف شما به آنان می‌رسانم. راوی گوید: آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

چون آنان وقتی بدن‌های خود را به خاطر خدا بخشیدند تا دشمنان خدا آنها را از بین ببرند، خداوند به جای آن بدن‌ها، بدن‌های بهتری از آن را در عالم برزخ عوض آنها می‌دهد که تا روز قیامت در آن بدن‌ها باشند و برخوردار بودن آنها به واسطه آن بدن‌ها کامل‌تر از برخوردار بودن روح مجرد و تنها از آن بدن‌ها می‌باشد.

به همین خاطر روح مؤمن در صورت پرنده یا همانند پرنده است و روح شهید در شکم پرنده می‌باشد. در لفظ دو حدیث تأمل کن. در «الموطأ» آمده است که کعب بن مالک روایت می‌کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ نَسْمَةَ الْمُؤْمِنِ طَائِرٌ يَلْقَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَرْجِعَهُ اللَّهُ إِلَى جَسَدِهِ يَوْمَ يَبْعَثُهُ»^۱ «همانا روح انسان مؤمن پرنده‌ای است

أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ﴿۱۳۹﴾ [آل عمران: ۱۶۹] «و کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده میندازید...».

احمد در مسند خود، ۲۶۶/۱؛ ابن ابی شیبه، ۲۹۴/۵-۲۹۵؛ هناد در «الزهده» به شماره: ۱۵۵؛ و طبری به شماره: ۸۲۰۵ از طریق محمدبن اسحاق، از اسماعیل بن امیه، از ابوزبیر مکی، از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. ابوداود به شماره: ۲۵۲۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۸۸/۲ و ۲۹۷؛ آجری در «الشریعه»، ص ۳۹۲؛ و بیهقی در «الدلائل»، ۳۰۴/۳ و در «اثبات عذاب القبر». به شماره: ۱۴۵ از طریق ابن اسحاق آن را روایت کرده‌اند و در اسناد حدیث، «سعید بن جبیر» را میان ابوزبیر و ابن عباس افزوده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. ابن کثیر در تفسیر خود، ۲۹۰/۲-۲۹۱ پس از ذکر این سند که این زیادت در آن است، گفت: این روایت، ثابت‌تر است. همچنین سفیان ثوری، از سالم افطس، از سعیدبن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۹۵/۲ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابن منذر بدان افزوده است.

مسلم به شماره: ۱۸۸۷؛ ترمذی به شماره ۳۰۱۴؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۰۱؛ دارمی، ۲۰۶/۲؛ طبری به شماره‌های: ۸۲۰۶، ۸۲۰۷ و ۸۲۰۸؛ عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۹۵۵۴؛ حمیدی به شماره: ۱۲۰؛ ابن ابی شیبه، ۳۰۸/۵-۳۰۹؛ سعیدبن منصور در سنن خود، به شماره: ۲۵۵۹؛ هناد به شماره ۱۵۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۹۰۲۴؛ و بیهقی در «السنن»، ۱۶۳/۹ و در «الدلائل» ۳۰۳/۳ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۹۶/۲ آن را آورده و نسبت آن را به فریابی و عبدبن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده است.

که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز رستاخیز آن را به جسدش برمی‌گرداند».

عبارت: «نَسْمَةُ الْمُؤْمِنِ» شامل شهید و غیرشهید است، پس شهید به این عبارت تخصیص داده شده که پیامبر ﷺ فرمود: «هِيَ فِي جَوْفِ طَيْرٍ خَضْرَاءٍ» («روح شهید در شکم پرنده سبزرنگ است»). معلوم است که وقتی روح شهید در شکم پرنده است، پرنده بودن روح بر آن صدق می‌کند. پس با این اعتبار روح شهید در عموم حدیث دیگر داخل می‌شود. پس بهره آنان از نعمت‌ها در برزخ، کامل‌تر از بهره دیگر مردگانی است که در جنگ زخمی شده‌اند و در خانه‌های خود می‌میرند هرچند کسی که در جنگ زخمی می‌شود و در خانه خود می‌میرد، از بسیاری از مردگان درجه والاتری دارد.^۱ چون او نعمت‌های اختصاصی دارد که کسانی که از او پایین‌ترند، از آن نعمت‌ها برخوردار نیستند.

و خداوند بر زمین حرام کرده که جسم پیامبران را بخورد، همچنان که در «السنن»^۲ روایت شده است. اما راجع به شهدا باید گفت که پس از مدتی از دفن آنان، از برخی از آنان مشاهده شده که جسدشان همچنان باقی مانده و تغییر نکرده است.^۳

۱- عین متن در کتاب «الروح» اثر ابن قیم، ص ۱۳۶ با ساقط شدن «من کثیر» آمده است.

۲- احمد در مسند خود، ۸/۴؛ ابوداود به شماره: ۱۰۴۷؛ نسائی، ۹۱/۳ و ۹۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۰۸۵ و ۱۶۳۶ از طریق روایت اوس بن اوس آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن، صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۱۷۳۳، ابن حبان به شماره: ۵۵۰ و حاکم در «المستدرک»، ۲۸۷/۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. منذری و حافظ ابن حجر آن را حسن دانسته‌اند و نووی در «الأذکار» آن را صحیح دانسته است. این حدیث شاهی از روایت ابودرداء در نزد ابن ماجه به شماره: ۱۶۳۷ و شاهد دیگری از روایت ابوامامه نزد بیهقی دارد.

۳- امام مالک در «الموطأ»، ۴۷۰/۲ در مبحث «فی الجهاد»، باب «الدفن فی قبر واحد من ضرورة» از طریق عبدالرحمن بن ابی صعصعه روایت کرده که به عبدالرحمن بن ابی صعصعه رسیده که عمرو بن جموح و عبدالله بن عمرو دو نفر انصاری بودند که سیل، قبر هر دو را شکافته بود و قبرشان در پایین سیل بود و هر دو در یک قبر بودند. این دو از شهیدان جنگ احد بودند. قبر آنان خوب کنده شد تا اینکه جایشان تغییر داده شود اما دیدند که جسدشان تغییر نکرده گویی دیروز فوت کرده‌اند. یکی از آن دو زخمی شده بود و دستش را روی زخمش قرار داده بود، او دفن شد در حالی که بر همین حالت بود. دستش از زخمش کنار گذاشته شد و سپس راست کرده شد اما به حالت اولی خود بازگشت. این حادثه در زمانی بود که فاصله میان جنگ احد و

پس احتمال دارد که جسدشان همچنان در قبر تا روز رستاخیز باقی بماند و احتمال هم دارد که در طولانی مدت، جسدشان پوسیده شود. گویی هرچه شهادت، کامل‌تر و شهید، برتر باشد، بقای جسدش طولانی‌تر باشد.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْبَعْثِ وَجَزَاءِ الْأَعْمَالِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْعَرْضِ وَالْحِسَابِ، وَقِرَاءَةِ الْكِتَابِ، وَالثَّوَابِ، وَالْعِقَابِ، وَالصِّرَاطِ وَالْمِيزَانِ».

ترجمه: «به زنده شدن و جزای اعمال در روز قیامت و حضور در میدان محشر و محاسبه اعمال و خواندن نامه اعمال و پاداش و عقاب و پل صراط و ترازو ایمان داریم».

ایمان به زنده شدن پس از مرگ و پاداش و جزای اعمال

شرح عبارت: ایمان به معاد امری است که قرآن و سنت و عقل و فطرت سلیم بر آن دلالت می‌کنند. خداوند سبحان در کتابش بدان خبر داد و دلیل بر آن را اقامه نموده و در اغلب سوره قرآن، عقیده منکران معاد را ردّ نموده و بدان پاسخ گفته است. این بدان خاطر است که همه پیامبران بر ایمان به آخرت متفق‌اند، چون اقرار به پروردگار، در میان بنی آدم عام است و این امر فطری است. همه انسان‌ها به پروردگار اقرار می‌کنند مگر کسی که عناد و سر دشمنی داشته باشد مانند فرعون، برخلاف ایمان به روز رستاخیز، چون منکران آن زیادند و از آنجا که محمد ﷺ خاتم پیامبران است و او حشرکننده و آخر پیامبران است^۱، از این رو جزئیات آخرت را به طور کامل

این اتفاق، چهل و شش سال بود. راویان این روایت، ثقه‌اند اما روایتی مرسل است. ابن سعد در «الطبقات»، ۵۶۲/۳-۵۶۳ از طریق ولید بن مسلم، از اوزاعی، از زهری، از جابر روایتی طولانی‌تر از روایت امام مالک دارد. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱۷۳/۳ اسناد آن را صحیح دانسته است و نگا: «صحیح بخاری»، به شماره: ۱۳۵۱.

۱- بخاری به شماره: ۴۸۹۶؛ مسلم به شماره: ۲۳۵۴؛ و ترمذی در «الشمائل» به شماره: ۳۵۹ و «الجامع» به شماره: ۲۵۴۲ از طریق روایت جبیر بن مطعم آورده‌اند که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِن لِي أَسْمَاءَ: أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَنَا أَحْمَدُ، وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِي الْكُفْرَ، وَأَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَيَّ قَدَمِي، وَأَنَا الْعَاقِبُ» «همانا من نام‌هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی کسی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کند، هستم و من حاشر هستم کسی

تبیین و روشن نمود به گونه‌ای که این تبیین در هیچ یک از کتاب‌های پیامبران نیست. به همین خاطر گروهی از فلسفه‌زدگان و مانند آنها گمان کرده‌اند که جز محمد ﷺ هیچ پیامبری به معاد جسمانی تصریح نکرده است، و این را به عنوان حجت و برهانی برای خود قرار داده‌اند که معاد جسمانی از باب خیال‌پردازی و خطاب به عامه مردم است.

قرآن معاد روح را هنگام مرگ بیان داشته و معاد جسم را هنگام قیامت کبری در چندین جا بیان داشته است. این جماعت قیامت کبری و معاد جسم را انکار می‌نمایند و برخی از آنان می‌گویند: هیچ کس جز محمد ﷺ از طریق خیال‌پردازی به معاد جسمانی خبر نداده است. این کذب محض است، چون قیامت کبری نزد پیامبران از آدم گرفته تا نوح و تا ابراهیم و موسی و عیسی ﷺ شناخته شده بود.

خداوند از موقعی که آدم پایین آورده شد، به معاد جسمانی خبر داد، می‌فرماید:

﴿قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿٢٤﴾﴾

قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ ﴿٢٥﴾ [الأعراف: ٢٤-٢٥]

«(خداوند خطاب به آدم و حوا و ابلیس) گفت: (از این جایگاه والا) پایین روید. برخی دشمن برخی خواهید بود. در زمین تا روزگاری استقرار خواهید داشت و (از نعمت‌های آن) بهره‌مند خواهید شد. (خداوند) گفت: در زمین (تولید نسل می‌کنید و) زندگی به سر می‌برید و در آن می‌میرید (و دفن می‌شوید) و از آن (هنگام رستاخیز زنده می‌گردید و) بیرون می‌آیید و ابلیس لعین هم گفت.»

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿٧٩﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿٨٠﴾ إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ

الْمَعْلُومِ ﴿٨١﴾ [ص: ٧٩-٨١]

که مردم به خاطر شفاعت من حشر می‌شوند، و من عاقب هستم (کسی که پس از من پیامبری نمی‌آید)». اسم «المقفی» در سنن ترمذی در مبحث «فی السائل» به شماره: ۳۶۰ از طریق روایت حذیفه بن یمان آمده است. ابن اعرابی می‌گوید: مقفی، یعنی پیرو پیامبران. شمر گوید: مقفی و عاقب یکی هستند. معنایش این است که پیامبر ﷺ آخر پیامبران است و پیامبری پس از او نیست.

«گفت: پروردگارا! (حال که چنین است) پس تا روزی مرا مهلت بده و ممیران که مردمان دوباره زنده می‌گردند (و رستاخیز شروع می‌شود). فرمود: تو از مهلت داده‌شدگانی (و تا پایان جهان زنده می‌مانی)». تا روز زمان معین (که پایان عمر جهان و سرآغاز قیامت است)».

اما نوح علیه السلام گفت:

﴿وَاللَّهُ أَتْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ﴿١٧﴾ ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا ﴿١٨﴾﴾

[نوح: ۱۷-۱۸]

«خدا است که شما را از زمین به گونه شگفتی آفریده است. سپس شما را به همان زمین برمی‌گرداند، و بعد شما را به گونه شگفتی (زنده می‌گرداند و) از زمین بیرون می‌آورد».

ابراهیم علیه السلام گفت:

﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴿٨٢﴾﴾ [الشعراء: ۸۲]

«و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت برپا است) گناهم را ببامزد».

تا آخر داستان، در جای دیگری گفت:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿٤١﴾﴾ [ابراهیم: ۴۱]

«پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را ببامزد و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود)».

در جای دیگری گفت:

﴿رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ ﴿٢٦٠﴾﴾ [البقرة: ۲۶۰]

«پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی».

اما موسی علیه السلام، خداوند متعال به او گفت:

﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِجُزَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿٥٥﴾ فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا

مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعِ هَوْنَهُ فَتَرَدَّىٰ ﴿١٦﴾﴾ [طه: ۱۵-۱۶]

«رستاخیز به طور قطع خواهد آمد. من می‌خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده‌باش دائم بوده، و در ضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هر کسی به تناسب تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن باز دارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می‌نماید، که هلاک خواهی شد».

بلکه حتی مؤمن آل فرعون به معاد علم داشت و به موسی ایمان آورد. خداوند متعال به نقل از او می‌فرماید:

﴿وَيَقَوْمٌ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ﴿٣٥﴾ يَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ ﴿٣٦﴾ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٧﴾﴾ [غافر: ۳۲-۳۳]

«ای قوم من! بر شما از روز صدا زدن (که قیامت است) می‌ترسم. آن روزی که پشت می‌کنید و می‌گریزید، اما هیچ پناهی جز خدا (برای حفظ خود از عذاب) ندارید. آخر خدا کسی را که (از راستای بهشت منحرف و) گمراه سازد. هیچ راهنما و راهبری نخواهد داشت.»
تا آنجا که می‌فرماید:

﴿يَقَوْمٌ إِنَّمَا هَذِهِ الدُّنْيَا مَتَعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ﴿٣٨﴾﴾ [غافر: ۳۹]

«ای قوم من! این حیات دنیوی کالای ناچیزی (و توشه اندکی و خوشی گذرائی) است، و آخرت سرای ماندگاری و استقرار است.»

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾﴾ [غافر: ۴۶]

«خاندان فرعون را به شدیدترین عذاب دچار سازید.»

و موسی گفت:

﴿وَكَتُبْنَا لَهَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ ﴿١٥٦﴾﴾ [الأعراف: ۱۵۶]

«و برای ما در این دنیا و آن دنیا (زندگی) نیکی مقرر دار (که سروری و توفیق طاعت در این سرای، و سعادت ناشی از رضایت و عنایت تو در آن سرای است) چرا که ما (توبه نموده‌ایم و) به سوی تو بازگشت کرده‌ایم.»

خداوند در داستان بقره خبر داده است:

﴿فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بَعْضَهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿٧٣﴾﴾ [البقرة: ۷۳]

«پس گفتیم: پاره‌ای از آن (قربانی) را به آن (کشته) بزنید (و این کار را کردید و خدا کشته را زنده کرد). خداوند مردگان را (در روز قیامت) چنین زنده می‌کند و دلایل (قدرت) خود را به شما می‌نمایاند تا اینکه دریابید (حقیقت و اسرار شریعت را).»

خداوند در آیاتی از قرآن کریم خبر داده که پیامبران را به عنوان مژده‌دهندگان و اندازکنندگان فرستاده و راجع به اهل جهنم خبر داده که وقتی نگهبانان جهنم به آنان می‌گویند:

﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِن حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٧١﴾﴾ [الزمر: ۷۱]

«آیا پیغمبرانی از جنس خودتان به میانتان نیامده‌اند تا آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند و شما را از رویارویی چنین روزی بترسانند؟ آری، (پیغمبران برانگیخته شدند و اوامر و نواهی خدا را به ما رساندند و از عذاب آخرت بیمان دادند) ولیکن فرمان عذاب بر کافران ثابت و قطعی است (و ما راه کفر در پیش گرفتیم و باید هم تاوان آن را بپردازیم و چنین سرنوشت شومی داشته باشیم)».

این اعترافی بود از اصناف کافرانی که داخل جهنم می‌شوند به اینکه پیامبران، آنان را از رویارویی با چنین روزی ترسانده‌اند. پس تمامی پیامبران، انسان‌ها را از عقوبات و مجازات‌های گناهکاران در دنیا و آخرت ترسانده‌اند همان کاری که خاتم پیامبران انجام داده است. پس اکثر سوره‌های قرآن که وعده و وعید در آنها ذکر شده، راجع به دنیا و آخرت و آنها ذکر شده‌اند.

و پیامبرش را امر کرده که برای امر معاد به خداوند سوگند یاد کند می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عِلْمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿٣﴾﴾ [سبأ: ۳]

«کافران می‌گویند: قیامت هرگز برای (حساب و کتاب و سزا و جزای) ما برپا نمی‌شود. بگو: چرا، به پروردگارم سوگند، آن کسی که دانای راز (نهان در گستره جهان) است، قیامت به سراغ شما می‌آید (و خدا به اعمال شما رسیدگی می‌نماید)».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٥٣﴾﴾ [یونس: ۵۳]

«(کافران بر سبیل استهزاء) از تو می‌پرسند: که آیا آن (رستاخیز و عذابی که می‌گویی) راست است؟ بگو: آری، به خدا سوگند قطعاً راست است، و شما نمی‌توانید (از آن جلوگیری کنید و با فرار و سرپیچی از آن، خدا را) درمانده و ناتوان سازید».

باز می‌فرماید:

﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكُمْ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ [التغابن: ۷]

«کافران می‌پندارند که هرگز زنده و برانگیخته نخواهند گردید! بگو: چنین نیست که می‌پندارید، به پرورگارم سوگند، زنده و برانگیخته خواهید شد، و سپس از آن چیزهایی که می‌کرده‌اید باخبرتان خواهند کرد، و این کار برای خدا ساده و آسان است».

و راجع به نزدیک بودن قیامت خبر داده می‌فرماید:

﴿أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَدْنَىٰ الْقَمَرُ﴾ [القمر: ۱]

«قیامت نزدیک شده، و ماه به دو نیم گردید».

﴿أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ﴾ [الأنبياء: ۱]

«(زمان) محاسبه مردمان (کفرپیشه چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و روی گرداندن (از ایمان بدان) می‌باشند».

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ۝۱ لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ ۝۲﴾ [المعارج: ۱-۲]

«خواستاری (از روی تمسخر) درخواست عذابی کرد که به وقوع می‌پیوندد. (این عذاب) گریبانگیر کافران می‌گردد ...».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا ۝۶ وَنَرَاهُ قَرِيبًا ۝۷﴾ [المعارج: ۶-۷]

«آنان آن روز را بعید و دور می‌دانند، و ما آن را ممکن و نزدیک می‌دانیم».

و تکذیب‌کنندگان رستاخیز را مذمت کرده می‌فرماید:

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ ۖ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ [یونس: ۴۵]

«(در روز قیامت) به راستی کسانی زیانبارند که رویارویی با خدا را تکذیب کرده‌اند و راهیاب نبوده‌اند».

﴿أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾ [الشوری: ۱۸]

«هان! مسلماً کسانی که نسبت به قیامت شک و تردید دارند و (تمسخرکنان درباره آن) به جدال و ستیز می‌پردازند، در گمراهی سخت ژرف و بسیار دور (از راستای راه رستگاری) قرار دارند».

﴿بَلِ أَدْرَاكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُمْ مِّنْهَا عَمُونَ ﴿۳۱﴾﴾ [النمل:

[۶۶]

«اصلاً دانش و آگاهی ایشان درباره قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و کمترین اطلاعی از آن ندارند). بلکه درباره قیامت دو دل و مترددند، و حتی نسبت بدان کوردل و ناپینایند».

﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَىٰ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّا أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾﴾ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يُخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَذِبِينَ ﴿۳۹﴾﴾ [النحل: ۳۸-۳۹]

«(کافران علاوه بر شرکشان) مؤکدانه به خدا سوگند یاد می‌کنند که خداوند هرگز کسی را که می‌میرد زنده نمی‌گرداند. خیر، (چنین نیست که می‌گویند، بلکه خداوند همه مردگان را دوباره زنده می‌کند، و این) وعده قطعی خدا است، ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند (که زنده گرداندن برای قدرت خدا چیزی نیست و همان‌گونه که قبلاً به انسان‌ها جان بخشیده است، پس از مرگ نیز دوباره جان به پیکرشان می‌دمد. خداوند همگان را زنده می‌گرداند) تا اینکه برای ایشان روشن گرداند چیزی را که درباره آن اختلاف می‌ورزند (که به طور خاص رستاخیز و به طور عام همه اموری است که پیغمبران با خود آورده‌اند) و اینکه کافران بدانند که ایشان (در آنچه راجع به شرک و رستاخیز می‌گویند) دروغگویند»..

﴿إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّا أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۵۹﴾﴾ [غافر: ۵۹]

«همانا قیامت حتماً می‌آید و در آن هیچ شکی نیست، ولی اکثر مردمان (به آن) ایمان نمی‌آورند».

﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصُمًّا مَّا وَنَهُمْ جَهَنَّمَ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا ﴿۷۷﴾﴾ ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظْمًا وَرُفْتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿۹۷﴾﴾ أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا ﴿۹۸﴾﴾ [الإسراء:

[۹۷-۹۹]

«و ما در روز رستاخیز ایشان را بر روی رخساره (کشانده و) کور و لال و کر (از گورها) جمع می‌گردانیم (و به صحرای محشر گسیل می‌داریم. به گونه‌ای که بر اثر پریشانی حال چشمانشان نمی‌بیند و گوش‌هایشان نمی‌شنود و زبان‌هایشان قادر به تکلم نمی‌باشد). جایگاهشان دوزخ خواهد بود. هر زمان که زبانه آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان

ایشان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانه آتششان می‌افزاییم. این عذاب مضاعف و جاویدان) کيفرشان بدان خاطر است که آیه‌های (قرآنی و ادله جهانی) ما را انکار می‌نمایند و می‌گویند: آیا زمانی که ما استخوان‌هایی شدیم و فرسودیم، مگر می‌شود که (دوباره زنده گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا کنیم؟! آیا نمی‌نگرند که خدایی که (بدون نمونه و مدل قبلی) آسمان‌ها و زمین را آفریده است، توانا است بر اینکه پس از مردن (بار دیگر) همچون ایشان را بیافریند (و به زندگی دوباره عودت دهد؟ بلی که می‌تواند) ولی برای آنان سرآمدی تعیین نموده است که گمانی در آن نیست و (با فرارسیدن آن زمان که قیامت نام دارد همگان را زنده می‌گرداند و به صحرای محشر گسیل می‌دارد. این سرآمد قطعی است) اما ستمگران جز کفر و انکار را پذیرا نمی‌باشند».

﴿وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظْمًا وَّرَفْتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾ قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾ أَوْ خَلْقًا مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَى هُوَ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ ۖ وَتُظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٥٢﴾﴾ [الإسراء: ٤٩-٥٢]

«و (اینان و منکران دیگر رستاخیز) می‌گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!)). بگو: شما سنگ باشید (که به هیچ وجه قابلیت پذیرش حیات را ندارد) و یا آهن باشید (که از سنگ محکم‌تر است). یا اینکه (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیت پذیرش حیات دورتر، باز خدا می‌تواند به پیکرتان جان بدمد و به زندگی مجدد باز گرداند. آنان شگفت‌زده) خواهند گفت: چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید. پس از آن، سر را به سویت (به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند و می‌گویند: چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟ بگو: شاید که نزدیک باشد. (این بازگشت به حیات مجدد) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهم‌آبی در محشر) فرا می‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گویید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدت اندکی ماندگار نبوده‌اید».

پس نگاه کن به پاسخ هر سؤالی که به طور تفصیل و جداگانه به آنان داده شده است. آنان ابتدا گفتند:

﴿وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظْمًا وَّرَفْتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾﴾ [الإسراء: ٤٩]

«آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!))».

در پاسخ به این سؤال به آنان گفته شد: اگر شما می‌پندارید که شما آفریننده و پروردگاری ندارید، پس ای کاش آفرینشی داشتید که مرگ آن را فانی و نابود نمی‌کرد و در آن هیچ تأثیری نمی‌داشت مانند سنگ و آهن و آنچه در نظرتان از اینها هم سخت‌تر است. اگر بگویید: ما آفرینش با این خصوصیت داشتیم که قابلیت بقاء را ندارد، پس چه چیزی میان آفریننده و به وجودآورنده شما و میان بازگشت دادن شما به آفرینشی تازه حایل شده است؟!

این حجت، تقریر و بیان دیگری دارد و آن، این است که: اگر شما از سنگ یا آهن یا چیزی سخت‌تر از آن دو می‌بودید، باز خدا می‌تواند شما را نابود کند و وجود شما را دگرگون سازد و آن را از حالتی به حالت دیگر انتقال دهد و چه کسی می‌تواند در این اجسام با وجود سختی‌شان، تصرف کند و آنها را نابود و فانی سازد و آنها را دگرگون سازد؟ پس چه چیزی خدا را ناتوان می‌سازد؟ سپس خداوند خبر داده که آنان سؤالی دیگر را می‌پرسند و می‌گویند:

﴿مَنْ يُعِيدُنَا﴾

یعنی وقتی جسم‌های ما پوسیده و نابود شد، چه کسی ما را باز می‌گرداند؟! در جواب این سؤال‌شان می‌فرماید:

﴿قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾

«بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید».

وقتی حجت آنان را گرفت و آنان محکوم شدند، به سؤال دیگری منتقل شدند و با علت‌های بریده بریده‌ای بدان استدلال و استناد می‌کردند، و آن هم این بود:

﴿مَتَىٰ هُوَ﴾

«چه وقت خواهد بود؟».

و خداوند به آن‌ها جواب می‌دهد: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا﴾ [الإسراء: ۵۱]

«شاید که نزدیک باشد».

از همین جاست که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ [یس: ۷۸]

«برای ما مثالی می‌زند و آفرینش خود را (از خاک) فراموش می‌کند و می‌گوید: چه کسی می‌تواند این استخوان‌هایی که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند؟!». تا آخر سوره.

اگر داناترین و فصیح‌ترین بشر و ناطق‌ترین و تواناترین آنان بر بیان بخواهند، بهتر و نیکوتر از این حجت یا مانند آن را در قالب الفاظی مشابه این الفاظ از لحاظ ایجاز و خلاصه‌گویی و آوردن ادله و براهین و صحت برهان بیاورد، نمی‌تواند این کار را بکند، چون خداوند سبحان این حجت را با آوردن سؤالی که یک ملحد مطرح ساخته و مقتضی یک جواب است، آغاز نموده است. از این رو در عبارت: ﴿وَلَسِيَّ خَلْقَهُ﴾.

جواب را کاملاً داده و حجت و برهان را اقامه نموده و شبهه را از بین برده است اگر خداوند در حجت و برهان تأکید نمی‌کرد و آن را بیشتر تقریر و تبیین نمی‌نمود. پس می‌فرماید:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [یس: ۷۹]

«بگو: کسی آنها را زنده می‌گرداند که آنها را نخستین بار (از نیستی به هستی آورده است و آنها را بدون الگو و مدل) آفریده است».

پس خداوند برای بازگشت، به ابتدای آفرینش‌شان و برای هستی دیگر به هستی اول استدلال کرده است، چون هر عاقلی به طور ضروری و بدیهی می‌داند که هر کس بر آنها توانا باشد، بر اینها هم توانا است، و اینکه اگر او از آفرینش بار دوم ناتوان بود، قطعاً به طریق اولی از آفرینش بار اول ناتوان می‌بود. و از آنجایی که آفرینش مستلزم قدرت و توانایی آفریننده بر آفریده‌اش و علم او به تفصیل و جزئیات آفرینش خویش است، از این رو به دنبال آن فرمود:

﴿وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ [یس: ۷۹]

«و او بس آگاه از (احوال و اوضاع و چگونگی و ویژگی) همه آفریدگان است».

پس خدا به تفصیل و جزئیات و مواد و اوضاع و احوال و ویژگی و صورت آفرینش نخست آگاه و داناست، سپس برای آفرینش دوم هم، به همین صورت آگاه و داناست. پس وقتی خداوند علم تام و قدرت و توانایی کامل برای این کار دارد، چگونه بر او دشوار است که استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده‌اند، زنده گرداند؟

سپس این موضوع را با حجتی آشکار و قوی و برهانی واضح و روشن تأکید کرد که در بر دارنده جواب سؤال ملحدی دیگر است که می‌گوید: استخوان‌ها وقتی پوسیده و فرسوده شدند، طبیعت آنها سرد و خشک می‌شود و حیات چیزی است که حتماً باید

طبیعت ماده و ویژگی و اوضاع آن، گرم و مرطوب باشد به گونه‌ای که بر قضیه زنده شدن دلالت کند. پس دلیل و جواب با هم در آن آمده است، از این رو می‌فرماید:

﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقِدُونَ﴾ [یس: ۸۰]
 «آن کسی که از درخت سبز، برای شما آتش بیافریده است، و شما با آن، آتش روشن می‌کنید».

پس خداوند سبحان به خارج ساختن این عنصر که در نهایت گرمی و خشکی است از درخت سبز سرشار از رطوبت و سردی خبر داده است. پس کسی که چیزی را از ضد آن چیز بیرون می‌آورد و مواد و عناصر آفریده‌ها فرمانبردار او هستند و از او نافرمانی نمی‌کنند، همان کسی است که استخوان‌های پوسیده و فرسوده را زنده می‌گرداند؛ امری که ملحد آن را انکار و رد می‌کرد.

سپس این موضوع را با دلیل گرفتن از چیز بزرگتر و سخت‌تر بر چیز کوچک‌تر و آسان‌تر تأکید کرده است، چون هر عاقلی می‌داند که کسی که بر چیز بزرگ و عظیم تواناست، بر چیز پایین‌تر از آن، خیلی تواناتر است. پس کسی که می‌تواند قنطاری را حمل کند، به طریق اولی بهتر می‌تواند یک اوقیه را حمل کند. از این رو می‌فرماید:

﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَن يَخْلُقَ مِثْلَهُم بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾ [یس: ۸۱]

«آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، قدرت ندارد (انسان‌های خاک شده را دوباره) به گونه خودشان بیافریند؟».

پس خداوند خبر داده که کسی که آسمان‌ها و زمین را با آن بزرگی و عظمت و شأن عظیمشان و با آن بزرگی جسم و گستردگی‌شان و خلقت عجیبشان، به وجود آورده است به طریق اولی می‌تواند استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده شده‌اند، زنده گرداند و آنها را به حالت نخستین‌شان باز گرداند؛ همچنان که در جای دیگری می‌فرماید:

﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [غافر: ۵۷]

«قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین (از عدم در آغاز خلقت) بسی دشوارتر است از آفرینش مردمان (در پایان این جهان برای شروع زندگی در آن جهان) و لیکن بیشتر مردمان (که کفار و مشرکانند چنین چیزی را درست) نمی‌دانند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِقَدْرِ عَلَيَّ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ﴾ [الأحقاف: ۳۳]

«آیا نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و در آفرینش آنها خسته و درمانده نشده است، می‌تواند مردگان را زنده کند؟!».

سپس خداوند متعال آن را تأکید کرده و با بیانی دیگر تبیین نموده است، و آن، این است که کار خدا همانند کار دیگران نیست که به وسیله ابزار و آلات و با سختی و رنج و مشقت کاری انجام می‌دهد و مستقلاً نمی‌تواند کاری انجام دهد، بلکه باید به ناچار وسیله و یاری‌کننده‌ای همراهش باشد، بلکه خداوند در آفرینش خود هرگاه آفرینش و ایجاد آن را اراده کند، خود اراده‌اش کفایت می‌کند و کافی است که به موجود بگوید: «شو» که فوراً می‌شود؛ پس ناگهان آن چیز بدان صورتی که خدا خواسته و اراده‌اش نموده، به وجود می‌آید.^۲

سپس خداوند، این حجت را با خبر دادن اینکه مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست اوست، خاتمه داده است؛ پس خداوند با فعل و گفته‌اش در آن تصرف می‌کند:

﴿وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [یس: ۸۳]

«و شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتابتان رسیدگی می‌گردد)».

این فرموده خداوند هم از این قبیل است آنجا که می‌فرماید:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، آیه چنین آمده است: ﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِقَدْرِ عَلَيَّ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ﴾ [الأحقاف: ۳۳] که این آیه، تفسیری از آیه موجود در سوره «یس» و آیه موجود در سوره «احقاف» است، ما هم آیه موجود در سوره احقاف را آوردیم، چون آیه موجود در سوره یس، شارح کمی پیش آن را ذکر کرد.

۲- نگا: «الفتاوی»، ۲۴۱/۱۷-۲۶۱؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۳۵-۳۰/۱ و ۳۷۸-۳۷۴/۷.

﴿أَيَسَّبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى ﴿۳۶﴾ أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِّن مَّيِّ يُمْنِي ﴿۳۷﴾ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ ﴿۳۸﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ الزُّوجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ﴿۳۹﴾ أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَدِيرٍ عَلَيَّ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ ﴿۴۰﴾﴾ [القيامة: ۳۶-۴۰]

«آیا انسان (منکر معاد) می‌پندارد که او بیهوده به حال خود رها شود (و قوانین و مقررات الهی، و حساب و کتاب و سزا و جزای دنیوی و اخروی نداشته باشد؟)».

آیا او نطفه ناچیزی از منی نیست که (به رحم مادر) ریخته می‌شود؟ سپس به صورت خون لخته و دلمه‌ای درآمده است، و خداوند او را آفرینش تازه‌ای بخشیده است، و بعد اندام او را نظم و نظام و سر و سامان داده است؟ و از این (انسان) دو صنف نر و ماده را ساخته و پرداخته است. آیا چنین خدایی نمی‌تواند مردگان را زنده گرداند؟». پس خداوند سبحان حجت آورده که انسان بیهوده به حال خود رها نمی‌شود و این چنین نیست که قوانین و مقررات الهی و امر و نهی و پاداش و عقاب نداشته باشد و همانا حکمت و قدرت خدا به شدت از این چیز ابا دارد، همچنان که می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴿۱۱۵﴾﴾ [المؤمنون: ۱۱۵]

«آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و (حکمت و فلسفه‌ای در آفرینش شما نیست، این است که به فساد پرداخته‌اید؟ و چنین انگاشته‌اید که) به سوی ما (برای حساب و کتاب) برگردانده نمی‌شوید». تا آخر سوره.

چون کسی که انسان را از نطفه به خون لخته و پس از آن به پاره گوشتی در آورده و سپس شنوایی و بینایی را در او به وجود آورده و حواس و نیروها و استعدادها و استخوان‌ها و منافع و اعصاب و رگ‌ها و ماهیچه‌ها را در او ترکیب کرده و آفرینش خود را در نهایت استحکام محکم نموده و او را به این شکل و قیافه‌ای که کامل‌ترین و نیکوترین شکل است در آورده، چگونه از بازگرداندن و به وجود آوردن دوباره آن ناتوان است؟ یا چگونه حکمت و عنایت و توجه خدا به انسان اقتضا می‌کند که او بیهوده به

۱- در نسخه خطی (ب) «تمنی» آمده، که این قرائت ابن کثیر و نافع و حمزه و کسائی و ابوبکر بن عاصم با توجه به مؤنث بودن کلمه «نطفة» می‌باشد. ابن عامر و حفص از عاصم و یعقوب، «یمنی» به صورت یاء قرائت نموده‌اند که آن را به لفظ «منی» برگردانده‌اند و از ابوعمر و هر دو قرائت نقل شده است؛ نگا: «زاد المسیر»، ۴۲۵/۸-۴۲۶؛ «الکشف»، ۳۵۱/۲ و «حجة القراءات»، ص ۷۳۷.

حال خود رها شود؟ این امر در شأن حکمت خدا نیست و قدرت خدا از آن عاجز نیست.

نگاه کن به این استدلال عجیب با سخن مختصر که مختصرتر از آن امکان‌پذیر نیست و به این بیان روشن و آشکار که آشکارتر از آن قابل تصور نیست و به این مأخذ و مستند نزدیک که نزدیک‌ترین از آن در وهم و گمان نمی‌گنجد.

در قرآن مانند این استدلال خیلی زیاد وجود دارد؛ مانند آیات زیر:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن تُّرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ﴾ [الحج: ۵]

«ای مردم! اگر درباره رستاخیز (مردگان و زندگانی دوباره ایشان) تردید دارید، (بدین نکته توجه کنید تا به گوشه‌ای از قدرت الهی پی ببرید و به خود آید) ما شما را از خاک می‌آفرینیم، سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه در می‌آوریم.»
تا آنجا که می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ﴾ [الحج: ۷]

«و خداوند تمام کسانی را که در گورها آرمیده‌اند دوباره زنده می‌گرداند.»
همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ﴾ [المؤمنون: ۱۲]

«ما انسان را عصاره‌ای از گل آفریده‌ایم.»
تا آنجا که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ تُبْعَثُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۶]

«سپس (به دنبال سپری شدن دوره حیات مردمان) شما در روز قیامت دوباره زنده خواهید گردید (و به حساب عمرتان رسیدگی می‌شود)».

و داستان یاران غار را ذکر کرده و اینکه چگونه خداوند به مدت سیصدسال شمسی، برابر با سیصد و نه سال قمری آنان را به صورت مردگان باقی گذارده است و در آن می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾

[الکهف: ۲۱]

«همان‌گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجه حالشان کردیم (بدانگاه که میان خود درباره رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (درباره رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و یا اینکه بدون شک قیامت فرا می‌رسد...».

کسانی که معتقدند اجسام، ترکیبی از جوهرهای مفرد است درباره معاد، اقوال ضد و نقیض و متفاوتی دارند و سردرگم و سرگردان‌اند. اینان دو قول دارند: عده‌ای معتقدند که جوهرها معدوم می‌شوند و سپس باز می‌گردند و برخی از آنان بر این باورند که اجزاء پراکنده می‌شود و سپس جمع می‌گردد. این ایراد و اشکال بر آنان وارد می‌گردد که انسانی که حیوانی او را می‌خورد و انسانی دیگر آن حیوان را می‌خورد، در این صورت اگر آن اجزاء از این یکی باز گردد، از آن یکی باز نمی‌گردد.

همچنین این نظرشان چنین رد می‌شود که انسان همیشه در حال تحلیل رفتن اجزای بدنش است، پس چه چیزی است که باز می‌گردد؟ آیا همان جسمی است که هنگام مرگ بوده است؟ اگر چنین گفته شود، لازم می‌آید که جسم انسان بر شکل ضعیفی باز گردد، و این خلاف چیزی است که نصوص دینی آورده‌اند. و اگر غیر از آن گفته شود، در این صورت برخی از قسمت‌های بدن از برخی دیگر در اولویت قرار ندارند! از این رو برخی از آنان ادعا می‌کنند که در انسان، اجزای اصلی وجود دارد که به تحلیل نمی‌رود و در آن اجزای اصلی چیزی از آن حیوانی که انسان دومی آن را خورده، وجود ندارد و عقلاء می‌دانند که بدن خود انسان همه‌اش به تحلیل می‌رود و در آن چیزی باقی نمی‌ماند. پس در آنچه راجع به معاد ذکر کرده‌اند، شبهه فلسفه‌زدگان راجع به انکار معاد جسمانی را تقویت می‌کند.

قولی که سلف صالح و جمهور عقلاء در این خصوص اظهار می‌دارند، این است که اجسام از یک حالت به حالتی دیگر تبدیل می‌شوند و در نهایت خاک می‌شوند سپس خداوند آن را باری دیگر به وجود می‌آورد همچنان که در آفرینش نخست، چنین بود؛ چون او ابتدا نطفه بود سپس خون بسته شد، پس از آن یک قطعه گوشت جویده شده گردید، سپس به استخوان و گوشت تبدیل شد. سپس خداوند، او را به صورت پیکری راست و متعادل به وجود آورد. بازگرداندن هم به همین صورت است که خداوند پس از آنکه همه اعضای بدن انسان جز استخوان دم پوسیده شدند، اعضای بدن او را باز می‌گرداند. اینکه گفته شد فقط استخوان دم انسان پوسیده نمی‌شود براساس حدیثی

است که در «الصحيح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «کَلَّ ابْنُ آدَمَ يَبْلِي إِلَّا عَجَبَ الدَّنْبِ، مِنْهُ خَلَقَ ابْنُ آدَمَ وَفِيهِ يَرِغَّبُ»^۱ «هر بنی آدمی پوسیده می‌شود جز استخوان دم، که بنی آدم از آن آفریده شده و در آن ترکیب می‌شود».

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّ الْأَرْضَ تَمَطَّرُ مَطَرًا كَمَنَى الرَّجَالِ، يَنْبَتُونَ فِي الْقُبُورِ كَمَا يَنْبَتُ النَّبَاتُ»^۲ «همانا زمین به طرز شگفتی همانند منی مردان باریده می‌شود، که (جسم انسان‌ها) در قبرها روییده می‌شود همچنان که گیاهان روییده می‌شوند».

پس هر دو آفرینش، دو نوع زیر یک جنس هستند که از یک جهت مثل هم و با هم متفق هستند و از جهتی دیگر با هم فرق دارند و متنوع هستند. بازگردانده شدن جسم انسان دقیقاً عین جسم اولی است هرچند میان لوازم بازگرداندن و لوازم آفرینش نخست، فرقی وجود دارد. پس استخوان دم است که باقی می‌ماند و سایر اعضای جسم انسان به تحلیل می‌رود و پوسیده می‌شود و بعداً از همان ماده‌ای که به آن تبدیل

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۸۱۴ و ۴۹۳۵؛ مسلم به شماره: (۲۹۵۵) (۱۴۲)؛ احمد در مسند خود، ۳۲۲/۲، ۴۲۸ و ۴۹۹؛ نسائی، ۱۱۱/۴-۱۱۲؛ ابوداود به شماره: ۴۷۴۳؛ مالک در «الموطأ»، ۲۳۹/۱؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۶ از طریق روایت ابوهزیره آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ۲۸/۳ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده است. «عجب» با فتح عین و سکون جیم، استخوان نازکی در اصل کمر است. در حدیث ابوسعید نزد حاکم ۶۰۹/۴، و ابویعلی به شماره: ۱۳۸۲ آمده است: گفته شد ای رسول خدا! عجب الدَّنْبِ چیست؟ فرمود: «مثل حبة خردل» «همانند یک دانه جو است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۹۷۶۱ در حدیثی طولانی از طریق ابونعیم، از سفیان، از سلمه بن کهیل از ابوزعراء آن را روایت کرده است. در این روایت ابوزعراء گوید: نزد عبدالله، از دجال نام بردند، او گفت: روایت طولانی را ذکر کرد ... و در آن آمده است: سپس خداوند آب را از زیر عرش که همانند منی مردان بیرون ریخته می‌شود، می‌فرستد، آنگاه جسم و گوشت انسان‌ها از آن آب روییده می‌شوند همان‌طور که زمین از نمناکی می‌رویاند. این حدیث در «المستدرک»، ۵۹۸/۴-۶۰۰ وجود دارد، و روایانش ثقه‌اند فقط در سندش، انقطاع وجود دارد، چون ابوزعراء - که نامش یحیی بن ولید است - از هیچ یک از صحابه حدیث را روایت نکرده است. هیشمی در «المجمع»، ۱۰-۳۲۹-۳۳۰ آن را آورده و گوید: طبرانی آن را روایت کرده است، و این حدیث، موقوف و مخالف حدیث صحیح است. سپس دلیل مخالفت را بیان کرده است. بدانجا مراجعه شود.

شده، باز گردانده می‌شود. معلوم است که هر کس شخصی را در حال خردسالی ببیند، سپس او را در حال پیری ببیند، می‌داند که این پیر همان شخص خردسال چندین سال پیش است با وجودی که بدنش همیشه در حال به تحلیل رفتن و تبدیل شدن به چیزهای دیگر است. سایر حیوانات و گیاهان هم، چنین هستند؛ پس هر کسی درختی را ببیند که کوچک است و سپس آن را ببیند که بزرگ شده است، می‌گوید: این همان درخت قبلی است. و از طرف دیگر صفت و خصوصیت آفرینش دوم همانند صفت و خصوصیت این آفرینش نیست. حتی گفته می‌شود: همانا این صفات و خصوصیت‌های کنونی، همه‌اش در آفرینش دوم تغییر پیدا می‌کنند به ویژه اهل بهشت وقتی که داخل بهشت می‌شوند، چون آنان به شکل آدمی که قدش شصت ذراع است، داخل بهشت می‌گردند، همچنان که در «صحيحین»^۱ و دیگر کتاب‌های حدیثی آمده است و روایت شده که پهنای آدمی در آن وقت، هفت ذراع می‌باشد و آن آفرینش باقی و ماندگار است و در معرض آفات و نابودی قرار نمی‌گیرد اما این آفرینش، فاسد و فانی می‌شود و در معرض آفات قرار می‌گیرد.

گفته‌ی طحاوی: «وجزاء الأعمال»: «به جزای اعمال (ایمان داریم)»، در این خصوص خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ [الفاتحة: ۴]

«صاحب روز جزا».

﴿يَوْمَئِذٍ يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ [النور: ۲۵]

«آن روز خدا جزای واقعی آنها را بی کم و کاست می‌دهد، و می‌فهمند که خداوند حق آشکار است».

«دین» به معنای جزا است. گفته می‌شود: «تدین تدان» یعنی جزا می‌دهی جزا داده می‌شوی. همچنین خداوند متعال در جاهای دیگری می‌فرماید:

﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۷]؛ [الأحقاف: ۱۴]؛ [الواقعة: ۲۴]

«[این] پاداشی است به خاطر آنچه انجام می‌دادند».

﴿جَزَاءً وَفَأَقَا﴾ [النبا: ۲۶]

«پاداشی است موافق کردار».

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ [الأنعام: ۱۶۰]

«هر کس کار نیکی بیاورد، ده چندان آن پاداش دارد، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن مجازات نمی‌شود، و بر آن ستم نمی‌رود».

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِّنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ﴾ [النمل: ۸۹-۹۰]

«هر کس [عمل] نیکی آورد، پاداشی بهتر از آن خواهد داشت، و آنها آن روز از هراسی بزرگ در امان‌اند. و هر کس [عمل] بدی آورد [با] صورت‌هایشان در آتش دوزخ واژگون می‌شوند. [گفته می‌شود] آیا جز آنچه می‌کردید سزا داده می‌شوید؟».

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [القصص: ۸۴]

«هر که نیکی بیاورد، برای او بهتر از آن خواهد بود، و هر که بدی آورد، آنها که بدی کردند، جز برابر آنچه کرده‌اند کیفر نیینند».

و پیامبر ﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، در روایت ابوذر غفاری رضی الله عنه می‌فرماید: «یا عبادي، إنما هي أعمالكم أحصيها لكم، ثم أوفيتكم إياها، فمن وجد خيراً، فليحمد الله، ومن وجد غير ذلك، فلا يلومنَّ إلا نفسه»^۱ «ای بندگانم! همانا این کردارتان است که من آن را برمی‌شمارم، پس هر که خبری را دید، خدای را شکر گوید و هر کس غیر از آن را دید، تنها خودش را سرزنش نماید».

به زودی، در این خصوص بیشتر توضیح داده می‌شود.

قوله: «والعرض والحساب، وقراءة الكتاب، والثواب والعقاب». ترجمه: «وبه عرضه شدن و محاسبه اعمال و خواندن نامه عمل و جزا و سزا ایمان داریم».

۱- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «فی البر و الصله»، باب «تحريم الظلم» آن را روایت کرده است، که تخریج آن از پیش گذشت.

عرضه شدن و محاسبه اعمال

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿١٥﴾ وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ﴿١٦﴾ وَالْمَلِكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَةٌ ﴿١٧﴾ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ﴿١٨﴾﴾ [الحاقة: ۱۵-۱۸]

«آن روز است که آن واقعه [عظیم] رخ می‌دهد. و آسمان از هم بشکافتد، پس در آن روز سست و متلاشی گردد. و فرشتگان کناره‌های [آسمان] اند، و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می‌کنند. در آن روز عرضه می‌شوید و هیچ [کار] پوشیده‌ای از شما پنهان نمی‌ماند». تا آخر سوره.

﴿يَأْتِيهَا الْإِنْسُنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ﴿٦﴾ فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَبَيَمِينِهِ ﴿٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴿٨﴾ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٩﴾ وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ ﴿١٠﴾ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿١١﴾ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ﴿١٢﴾ إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿١٣﴾ إِنَّهُ ظَنَّ أَن لَّنْ يَحُورَ ﴿١٤﴾ بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا ﴿١٥﴾﴾ [الانشقاق: ۶-۱۵]

«ای انسان! مسلماً تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می‌روی، پس به لقایش خواهی رسید، پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود، و خوشحال نزد کسان خویش باز گردد و اما آنکه کارنامه‌اش از پشت سرش به او داده شود، پس زودا که فریادش بلند شود که وای بر من! و در آتش درآید. که وی [در دنیا] میان کسان خویش [از گناه] شادمان بود. او می‌پنداشت که هرگز بازگشتی نخواهد داشت. آری، به راستی پروردگارش به او بینا بود».

﴿وَعَرْضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴿٤٨﴾﴾ [الکف: ۴۸]

«و همه در یک صف به [پیشگاه] پروردگارت عرضه شوند [و به آنها گفته شود] اکنون نزد ما [تنها] آمده‌اید همان گونه که اول بار شما را آفریدیم».

﴿وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴿٤٩﴾﴾ [الکف: ۴۹]

«و کارنامه‌ها را در میان گذارند، آنگاه مجرمان را از آنچه در آن است، هراسان بینی، و گویند: ای وای بر ما! این چه کارنامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را وانگذاشته مگر

اینکه آن را برشمرده است! و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند».

﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾ ﴿٤٨﴾ [ابراهیم:

[٤٨]

«روزی که زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها [به آسمان‌های دیگر] مبدل شود. و [مردم] در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند». تا آخر سوره.

﴿رَفِيعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ﴾ ﴿١٥﴾ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿١٦﴾ الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١٧﴾ [غافر: ١٥-١٧]

«[خدایی که] دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است. روح‌القدس را از امر خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد [با وحی] می‌فرستد، تا [مردم را] از روز ملاقات [با خدا] بترساند. آن روز که مردم حاضر و نمایان شوند، چیزی از آنها بر خدا پوشیده نماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است. امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است».

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا

يُظْلَمُونَ﴾ ﴿٢٨١﴾ [البقرة: ٢٨١]

«و از روزی بترسید که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید، سپس به هر کس [پاداش] آنچه کرده است داده می‌شود و بر آنان ستم نمی‌رود».

بخاری رحمته در صحیح خود از عایشه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لیس أحد يحاسب يوم القيامة إلا هلك» «هیچ کس نیست که در روز قیامت مورد محاسبه قرار می‌گیرد مگر اینکه هلاک و بدبخت می‌شود»، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند متعال نفرموده است:

﴿فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ﴾ ﴿٧﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا﴾ ﴿٨﴾ [الانشقاق: ٧-٨]

«پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود».

رسول خدا ﷺ فرمود: «إنما ذلك العرض، وليس أحد يناقش الحاسب يوم القيامة إلاَّ عذب»^۱: «همانا آن فقط عرضه شدن است، و هیچ کسی مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد مگر اینکه عذاب داده می‌شود». یعنی وقتی خداوند بندگانش را مورد حسابرسی قرار می‌دهد، قطعاً آنان را عذاب می‌دهد و او به آنان ظلم نمی‌کند، اما خداوند متعال از گناهان در می‌گذرد و می‌بخشاید. بعداً در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد.

در «روایت صحیح» از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «إنَّ الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من يفيق فإذا موسى أخذُ بقائمة العرش، فلا أدري أفاق قبلي، أم جوزى بصعقة يوم الظُّور؟»^۲: «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید، آن وقت ناگهان موسی را می‌بینم که ستون عرش را به دست گرفته است. نمی‌دانم آیا او پیش از من به هوش آمده یا اینکه با بیهوش شدن در کوه طور، مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است)».

این بیهوشی در روز قیامت است، موقعی که خداوند برای داوری می‌آید و زمین با نور او نورانی می‌شود، پس آن موقع همه مخلوقات بیهوش می‌شوند.

اگر گفته شود: با این فرموده پیامبر ﷺ در این حدیث چه کار می‌کنید: «إنَّ الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تنشق عنه الأرض، فأجد موسى باطشاً بقائمة العرش»^۳: «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۰۳، ۴۹۳۹، ۶۵۳۶ و ۶۵۳۷؛ مسلم به شماره: ۲۸۷۶؛ ابوداود به شماره: ۳۰۹۳؛ ترمذی به شماره: ۳۳۳۴؛ و احمد در مسند خود، ۴۷/۶، ۹۱، ۱۰۸ و ۱۲۷ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲۴۱۲، ۳۲۹۸، ۴۶۳۸، ۶۹۱۶، ۶۹۱۷ و ۷۴۲۷؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷۴ از طریق روایت ابوسعید خدری به طور مرفوع آن را روایت کرده‌اند. لفظ بخاری این است: «لا تخيروا بين الأنبياء فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تنشق عنه الأرض، فإذا أنا بموسى أخذ بقائمة من قوائم العرش، فلا أدري أكان فيمن صعق أم حوسب بصعقته الأولى» «میان پیامبران

که از او جدا می‌شود، آنگاه موسی را می‌بینم که محکم ستون عرش را به دست گرفته است.»

در جواب گفته می‌شود: بدون شک این لفظ حدیث، این چنین وارد شده است و اشکال از همان نشأت می‌گیرد، ولی در حقیقت آنجا دو حدیث وجود دارد که راوی به اشتباه دو لفظ را با هم ترکیب و تعدیل نموده است، در نتیجه این دو حدیث، این چنین آمده‌اند: یکی شان، با این لفظ: «إِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَفِيقُ» و دوم با این لفظ: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱. پس راوی این حدیث را در حدیث دیگر قاطی کرده است. از جمله کسانی که این را گوشزد کرده‌اند،

ترجیح و برتری قائل نشوید، چون مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود، آنگاه می‌بینم که کنار موسی هستم که ستونی از ستون‌های عرش را به دست گرفته است، نمی‌دانم آیا او از کسانی بوده که بیهوش شده‌اند یا اینکه با همان بیهوشی نخستش محاسبه و مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است)». احمد در مسند خود، ۳/۳۳ آن را با این لفظ روایت کرده است: «وَأَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَفِيقُ، فَأَجِدُ مُوسَى ...» «و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود و سپس به هوش می‌آید، آنگاه موسی را می‌بینم ...». و مسلم به شماره: ۲۳۷۳ از طریق روایت ابوهریره، آن را با این لفظ آورده است: «لَا تَفْضَلُوا بَيْنَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ، فَيَصْعَقُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: ثُمَّ يَنْفَخُ فِيهِ أُخْرَى، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ بَعَثَ، أَوْ فِي أَوَّلِ مَنْ بَعَثَ، فِإِذَا مُوسَى ﷺ أَخَذَ بِالْعَرْشِ، فَلَا أُدْرَى أَحْوَسِبُ بِصَعْقَتِهِ يَوْمَ الطُّورِ، أَوْ بَعَثَ قَبْلِي» «میان پیامبران خدا برتری قائل نشوید، زیرا در شیپور دمیده می‌شود و هر که در آسمان‌ها و زمین است همگی بیهوش می‌شوند مگر کسانی که خدا بخواهد (بیهوش نشوند). پیامبر ﷺ گوید: سپس باری دیگر در شیپور دمیده می‌شود و من نخستین کسی هستم که برانگیخته می‌شود، یا در میان نخستین کسانی هستم که برانگیخته می‌شوند، پس آنگاه موسی ﷺ را می‌بینم که عرش را به دست گرفته است. نمی‌دانم آیا او با بیهوشی‌اش در کوه طور محاسبه شده، یا پیش از من برانگیخته شده است.»

ابوالحجاج مزّی^۱ و پس از او، شمس‌الدین بن قیّم^۲ و استاد ما، شیخ عمادالدین ابن کثیر رحمته الله^۳ می‌باشند.

همچنین برخی از راویان دچار اشتباه شده و می‌گویند: «فلا أدري أفاق قبلي أم كان ممن استثنى الله عزّ وجلّ؟» «نمی‌دانم آیا او پیش از من به هوش آمده از کسانی است که خداوند آنان را استثنا کرده (و آنان بیهوش نمی‌شوند)؟» و روایتی که حفظ شده و روایت‌های صحیح بر آن اتفاق دارند، همان روایت اول است^۴ و آن، معنای صحیح دارد، چون بیهوشی در روز قیامت به خاطر آشکار شدن خداوند برای بندگانش موقع آمدن جهت داوری و محاسبه اعمال می‌باشد. پس موسی عليه السلام اگر همراه مردمان دیگر بیهوش نشود، پس به بیهوشی روزی که پروردگارش برای کوه آشکار شد و آن را تکه تکه کرد، مجازات شده است و بیهوشی این تجلی به جای بیهوشی مخلوقات به خاطر تجلی پروردگار در روز قیامت قرار داده می‌شود. به این معنای بزرگ دقت کن و در آن اهمال و سهل‌انگاری مکن^۵.

امام احمد و ترمذی و ابوبکر بن ابی دنیا^۶ از حسن روایت کرده‌اند که او گفت از ابوموسی اشعری شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلى الله عليه وسلم فرمود: «يعرض الناس يوم القيامة ثلاث عرضات فعرضتان جدال ومعاذير، وعرضة تطاير الصّحف، فمن أوتى كتابه

۱- متوفای سال ۷۴۲ هجری می‌باشد. او در مقدمه کتابش، «تهذیب الکمال» شرح حال کاملی دارد؛ شرح حالی که مانند آن در تاریخ و زندگینامه افراد تألیف نشده است و این شرح حال با قلم محقق آن کتاب دکتر بشار عواد، نشر مؤسسه الرساله می‌باشد.

۲- در کتاب «الروح»، صص ۵۲-۵۳.

۳- در کتاب «النهاية»، ۱/۲۸۰-۲۸۱ و نگاه: حاشیه شماره: ۲ در صفحه ۵۷۱.

۴- و آن «أو جُوزى بصعقة الطور» «یا با بیهوشی روز طور مجازات شده است»، می‌باشد.

۵- این سؤال و جواب از آن ابن قیّم در کتاب «الروح»، ص ۵۳ می‌باشد و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۶/۴۴۵ آن را از وی نقل کرده است.

۶- او عبدالله بن محمد بن عبیدین سفیان قریشی و برده آزاد شده آنان می‌باشد. او تربیت شده بغداد و انسانی ثقه و صاحب تألیفات زیادی در زمینه اخلاق است. وی به سال ۲۸۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳، شماره: ۱۹۲ آمده است.

بیمینه، وحوسب حساباً یسیراً، دخل الجنة، ومن أوتى كتابه بشماله، دخل النار»^۱
 «مردمان در روز قیامت سه بار عرضه می‌شوند: در دو دفعه آن، جدال و عذر آوردن
 صورت می‌گیرد و در یک دفعه آن، کارنامه‌های اعمال پخش می‌شوند. پس هر کسی
 کارنامه‌اش به دست راست گرفت و حسابرسی آسانی شد، داخل بهشت می‌گردد و هر
 کس کارنامه‌اش به دست چپ گرفت، داخل آتش جهنم می‌شود».

ابن ابی دنیا از ابن مبارک^۲ روایت کرده که او شعری را در این زمینه سروده است:
 وطارت الصحف في الأيدي منشرةً فيها السرائر والأخبار تطلع^۳
 «کارنامه‌ها در دستان پخش می‌شوند، در آن رازها و اخباری وجود دارند که از آنها
 اطلاع حاصل می‌شود».

فكيف سهوك والأنباء واقعةٌ عمّا قليل ولا تدري بما تقع
 «پس از این روز در غفلت هستی در حالی که کمترین اخباری در آن روز، برملا
 می‌شود، و تو نمی‌دانی در کجا قرار می‌گیری».

أفى الجنان وفوز لا انقطاع له أم الجحيم، فلا تبقى ولا تدع^۴
 «آیا در بهشت و رستگاری همیشگی که هیچ‌گاه تمام نمی‌شود یا در دوزخ که
 کسی را باقی نمی‌گذارد و کسی را رها نمی‌کند».

تهوى بساكنها طورا وترفعهم إذا رجوا مخرجاً من غمها قمعوا

۱- ترمذی به شماره: ۲۴۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۷۷؛ و احمد در مسند خود، ۴/۴۱۴ آن را
 روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث، صحیح نیست چون حسن از ابوموسی حدیث را نشنیده
 است.

۲- عبارت «از ابن مبارک» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ۸/۴۱۳ آمده است «والجبار مطلع» «و خداوند چیره‌گر (از همه
 چیز) اطلاع دارد».

۴- روایت این بیت شعر در کتاب «سیر اعلام النبلاء» چنین است:

امانعیم وعیش لا انقضاء له أو الجحيم فلا تبقى ولا تدع

«یا نعمت‌ها و خوشی و زندگانی است که پایانی ندارد، یا جهنم است که کسی را باقی نمی‌گذارد
 و کسی را رها نمی‌کند».

«جهنم ساکنانش را پایین و بالا می‌برد. هرگاه آنان امید راه فراری از عذاب آن داشته باشند، منع و سرکوب می‌شوند».

طال البكاء فلم یرحم تضرّعهم فیها ولا رقة تغنی ولا جزع
 «گریه و زاری جهنمیان طولانی می‌شود و به گریه و زاری‌شان در جهنم رحم نمی‌شود و نرمی در آنجا نیست که به آنان سودی برساند».

لینفع العلم قبل الموت عالمه قد سال قوم بها الرجعی فما رجعوا
 «باید علم پیش از مرگ، به عالم آن نفع برساند، جهنمیان از جهنم سرازیر شده‌اند تا برگردند، اما نمی‌توانند برگردند».

گفته‌ی طحاوی: «والصراط»، یعنی «و به پل صراط ایمان داریم». پل صراط، پلی بر روی جهنم است. رسیدن به پل صراط زمانی است که مردمان از مکان محاسبه اعمال جدا می‌شوند و به تاریکی‌ای که پایین‌تر از پل صراط است منتهی می‌شوند؛ همچنان که عایشه رضی الله عنها گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد: روزی که زمین و آسمان به زمین و آسمانی دیگر مبدل می‌شوند، مردمان کجایند؟ فرمود: «هم فی الظلمة دون الجسر»^۱ «آنان در تاریکی پایین‌تر از پل (صراط) هستند». در این مکان، منافقان از مؤمنان جدا می‌شوند و از آنان جا می‌مانند و مؤمنان از منافقان پیشی می‌گیرند و میان آنان دیواری حایل می‌شود که منافقان را از رسیدن به مؤمنان منع می‌کند.

بیهقی با سند خویش از مسروق^۲، از عبدالله روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یجمع الله الناس یوم القیامه...»: «خداوند، مردمان را در روز قیامت جمع می‌گرداند...» تا آنجا که می‌فرماید: «فیعطون نورهم علی قدر أعمالهم، قال: فمنهم من

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۳۱۵ آن را روایت کرده است.

۲- او امام و پیشوا، مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه بن عبدالله، ابوعایشه همدانی کوفی، از بزرگان تابعین است. در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام آورد و پشت سر ابوبکر نماز خوانده است. او از اصحاب بزرگ ابن مسعود می‌باشد و از کسانی است که همراه سعد در جنگ قادسیه حضور داشته‌اند. به سال ۶۳ هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۴ شماره ۱۷ آمده است.

يعطى نوره مثل الجبل بين يديه، ومنهم من يعطى نوره فوق ذلك^۱، ومنهم من يعطى نور، مثل التخلّة بيمينه، ومنهم من يعطى دون ذلك بيمينه، حتى يكون آخر [ذلك] من يعطى نوره على إبهام قدمه، يضىء مرّةً ويطفأ مرّةً، إذا أضاء قدّم قدمه، وإذا طفىء قام، قال: فيمرون على الصّراط، والصّراط كحدّ السّيف، دحض مزلة، فيقال لهم: امضوا على قدر نوركم، فمنهم من يمرّ كائقضاض الكوكب، ومنهم من يمرّ كالريح، ومنهم من يمرّ كالطّرف، ومنهم من يمرّ كشدّالرحل ويرمل رملاً، فيمرون على قدر أعمالهم، حتى يمرّ الذي نوره على إبهام قدمه، تجرّ يد، وتعلق يد^۲، وتجرّ رجل^۳، وتعلق رجل، وتصيب جوانبه الثّار، قال وفيخلصون، فإذا خلصوا قالوا: الحمد لله الذي نجّانا منك بعد أن أراناك، لقد أعطانا الله ما لم يعط أحداً^۴» «نورشان به اندازه کردارشان به آنان داده می‌شود. پیامبر ﷺ می‌فرماید: برخی از آنان، مانند کوه در پیش رویشان نور به آنان داده می‌شود و عده‌ای از آنان هستند که بیشتر از آن، نور به ایشان داده

۱- در «المعجم الكبير» اثر طبرانی و «المجمع» اثر هيثمى، «أصغر من ذلك» (کوچک‌تر از آن) آمده است.

۲- در «المستدرک» آمده است: «يجر يداً ويعلق يداً، ويجر رجلاً ويعلق رجلاً» «يك دست را می‌کشد و يك دست را آویزان می‌کند، و يك پا را می‌کشد و يك پا را آویزان می‌کند». و در «المعجم الكبير» اثر طبرانی آمده است: «تخر يد وتعلق يد، وتخر رجل وتعلق رجل» «يك دست فرو می‌افتد و يك دست آویزان می‌شود، و يك پا فرو می‌افتد و يك پا آویزان می‌شود».

۳- ابن كثير آن را در «النهاية»، ۳۷۶/۲-۳۷۷ از طريق عبدالسلام بن حرب، از يزيد بن عبدالرحمن ابى خالد دالانى وجود دارد. در اين روايت زيدبن عبدالرحمن گويد: منهال بن عمرو، از ابويعبيده، از مسروق، از عبدالله آن را برای ما نقل نموده است. اين سند قابل حسن دانستن است. همچنين حاكم در «المستدرک»، ۵۹۰/۴ و ۵۹۲، و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۹۷۶۳ از طريق يزيدبن عبدالرحمن ابوخالد با اسناد پيشين، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روايت کرده‌اند. زيدبن ابى انيسه - که ثقة است - نيز به طور مرفوع در نزد طبرانی از وی تبعية نموده است. پس اين حديث، صحيح است و هيثمى در «المجمع»، ۳۴۰/۱۰-۳۴۳ آن را آورده و گويد: طبرانی از چندين طريق آن را روايت کرده است. راويان يکي از دو طريق فوق، به جز ابوخالد دالانى، راويان صحيح‌اند و ابوخالد دالانى هم ثقة است. و نگا: «الدر المنثور»، ۲۸۰/۴-۲۸۲.

می‌شود. بعضی از ایشان، به اندازه درخت خرما از سمت راستشان و عده‌ای کمتر از آن از سمت راستشان به آنان نور داده می‌شود تا اینکه در نهایت کسانی هستند که به اندازه انگشت ابهام پایشان به آنان نور داده می‌شود که گاهی روشن می‌شود و گاهی خاموش. هرگاه روشن شود، قدم بر می‌دارند (و جلو می‌روند) و هرگاه خاموش شود، می‌ایستند. آن حضرت می‌فرماید: پس آنان بر روی پل (صراط) عبور می‌کنند و صراط مانند لبه تیز شمشیر و خیلی نازک است. به آنان گفته می‌شود: به اندازه نورتان از روی پل عبور کنید. برخی از آنان همانند فرو افتادن ناگهانی ستاره از روی آن عبور می‌کنند و عده‌ای مثل باد و بعضی به اندازه یک چشم به هم زدن و عده‌ای به اندازه مدت زمان بستن بار و بنه سفر از روی پل صراط عبور می‌کنند. خلاصه هر یک به اندازه کردارش از آن عبور می‌کند، تا جایی که کسی که نورش بر روی انگشت ابهام پایش است، عبور می‌کند که یک دست او کشیده می‌شود و یک دستش آویزان است، یک پای او کشیده می‌شود و یک پایش آویزان است و آتش به پهلوانش می‌رسد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس همه مؤمنان از روی پل (صراط) عبور می‌کنند و نجات می‌یابند. وقتی نجات پیدا کردند، می‌گویند: سپاس برای خدایی که ما را از تو نجات داد پس از آنکه تو را دیدیم. به راستی خداوند چیزی به ما عطا نموده که به کسی عطا نموده است.

معنای ورود در آیه: ﴿وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱].

مفسران راجع به منظور از ورود در آیه ﴿وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾^۱ اختلاف نظر دارند که آن چیست؟ قول اظهر و قوی‌تر این است که ورود به معنای عبور از روی پل صراط می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾ [مریم: ۷۲]

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

و در «الصحيح» آمده که آن حضرت فرمودند: «والذي نفسي بيده لا يلج النار أحدٌ بايع تحت الشجرة» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ یک از کسانی که

۱- «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید».

زیر درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شود». حفصه گوید، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند نمی‌فرماید:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱]

«و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید».

پیامبر ﷺ فرمود: ألم تسمعیه قال: ﴿ثُمَّ نُجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَّرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا

جِثْيًا﴾^۱ [مریم: ۷۲]

مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده است:

﴿ثُمَّ نُجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَّرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا﴾ [مریم: ۷۲]

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

۱- مسلم به شماره: ۲۴۹۶ از طریق ابن جریج آن را روایت کرده که ابن جریج گوید: ابوزبیر به من خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنید که می‌گفت: ام مبشر به من خبر داد که او از پیامبر ﷺ شنید که نزد حفصه می‌گفت: «لا يدخل النار - إن شاء الله - من أصحاب الشجرة أحد من الذين بايعوا تحتها» «ان شاء الله هیچ یک از اصحاب درخت، از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش دوزخ نمی‌گردد». حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، و آن را قبول نکرد و گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید». آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند ﷻ فرموده است: ﴿ثُمَّ نُجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَّرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا﴾ «پس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

احمد در مسند خود، ۲۸۵/۶ و ۳۶۲ از دو طریق از اعمش، از ابوسفیان، از جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده که حفصه گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «إني لأرجو أن لا يدخل النار - إن شاء الله - أحد شهد بدراً و الحديبيه» «من امیدوارم - إن شاء الله - هیچ یک از کسانی که در جنگ بدر و صلح حدیبیه حضور داشته‌اند، داخل آتش دوزخ نشوند». حفصه گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید»؟ رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ نُجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَدَّرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا﴾ «سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند، نجات می‌دهیم».

پیامبر ﷺ اشاره به این مطلب نموده که وارد شدن بر آتش جهنم مستلزم داخل شدن به آن نیست، و همانا نجات از شر و بدی مستلزم حصول شر و بدی نیست بلکه مستلزم منعقد شدن سبب آن می‌باشد. پس کسی که دشمنش خواسته او را نابود کند و دشمن نتواند این کار را بکند، گفته می‌شود: خداوند او را از دشمنانش نجات داد. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنُنا هُوْدًا﴾ [هود: ۵۸]

«وقتی فرمان ما آمد، هود را نجات دادیم».

﴿وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَحْنُنا شُعَيْبًا﴾ [هود: ۹۴]

«وقتی فرمان ما آمد، شعیب را نجات دادیم».

و عذاب به این پیامبران نرسید ولی به دیگران رسید، و اگر خداوند اسباب نجات را شامل حالشان نمی‌کرد، عذابی که به دیگران رسید، به آنان هم می‌رسید.^۱ حال و اوضاع واردشدگان بر آتش دوزخ نیز چنین است، که بالای آتش دوزخ روی پل (صراط) عبور می‌کنند، سپس خداوند، پرهیزگاران را نجات می‌دهد و ستمکاران را به زانو درآمد در آن رها می‌کند. پیامبر ﷺ در حدیث مذکور که جابر آن را روایت کرده، بیان داشته که ورود، همان عبور از روی پل (صراط) می‌باشد.

حافظ ابونصر وائلی^۲ از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: پیامبر ﷺ فرمودند: «عَلَّمَ النَّاسَ سَبْتِي وَإِنْ كَرِهُوا ذَلِكَ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ لَا تَوْقِفَ عَلَى الصَّرَاطِ طَرْفَةَ عَيْنٍ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ، فَلَا تَحْدِثَنَّ فِي دِينِ اللَّهِ حَدَثًا بِرَأْيِكَ» «سنت مرا به مردمان یاد بده هرچند آن را ناخوش دارند. و اگر دوست داری که یک چشم به هم زدن هم روی پل

۱- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۴۹/۷-۵۱.

۲- او حافظ عبیدالله بن سعید بن حاتم، وائلی بکری، ابونصر سجزی می‌باشد. در مکه به سال ۴۴۴ هجری وفات یافت. ذهبی در «تذكرة الحفاظ»، ۱۱۱۸/۳ شرح حال او را آورده و گوید: او صاحب کتاب «الإبانة الكبرى في مسألة القرآن» است که این کتابی پرمعنا است و نشان‌دهنده امامت و پیشوایی این مرد و بصیرت و آگاهی او از راویان و طرق روایت می‌باشد.

صراط توقف نکنی تا اینکه زود داخل بهشت شوی، پس در دین خدا، با رأی و نظر خود امر تازه‌ای را ایجاد مکن». قرطبی آن را آورده است.^۱

ابوبکر احمد بن سلمان نجّاد^۲ از یعلی ابن منیه^۳ از رسول خدا ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «تقول التّار للمؤمن يوم القيامة: جز يا مؤمن، فقد أطفأ نورك لهي»^۴

۱- این حدیث در تذکره او، صص ۳۳۶-۳۳۷ به نقل از «الإبانة» از طریق علی بن حسین ابوعبید، از زکریا بن یحیی، از ابوسکن، از عبدالله بن صالح یمانی، از ابوهمام قریشی، از سلیمان بن مغیره، از قیس بن مسلم، از طاووس، از ابوهریره موجود است. ابوهمام - که نامش محمد بن مجیب است - یحیی بن معین درباره‌اش می‌گوید: او دروغگو است، و ابوحاتم می‌گوید: ابوهمام، جاعل حدیث است.

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»، ۴/۳۸۰ از طریق علی بن حسین با این اسناد، آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» از طریقی دیگر آن را روایت کرده، و در سند آن، محمد بن عبدالرحیم بن شیب وجود دارد که ناشناخته است. از این رو این حدیث، صحیح نیست و این جوزی در «الموضوعات» آن را آورده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «ابوبکر بن احمد بن سلیمان نجاد» تغییر یافته است. این ابوبکر همان امام و حافظ و فقیه و بزرگ دانشمندان بغداد، ابوبکر احمد بن سلمان، متوفای سال ۳۴۸ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۵ شماره: ۲۸۵ آمده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «منبه» تغییر یافته است. منیه، با ضمه میم و سکون نون، مادر یعلی است و بعضی می‌گویند مادر پدرش است. دارقطنی به این جزم و یقین نموده است. نام پدرش، امیه می‌باشد. در «التهذیب» به پدرش منسوب شده است. یعلی در روز فتح مکه اسلام آورد و در جنگ حنین و طائف و تبوک حضور داشت. ابوبکر در جنگ‌های رده او را بر حلوان و سپس بر بخش‌هایی از یمن به کار گماشت. سپس ابوبکر او را عزل نمود. سپس عثمان او را بر صنعاء یمن به کار گماشت. او در جنگ جمل همراه عایشه حضور داشت، سپس از اصحاب و یاران علی گشت. گفته می‌شود: او در جنگ صفین کشته شد؛ نگا: «اسدالغابة»، ۵/۵۲۳؛ و «الإصابة»، ۳/۶۳۰.

۴- ابونعیم در «الحلیة»، ۹/۳۲۹؛ قرطبی در «تذکره خود»، ص ۲۳۴؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۲ شماره: ۶۶۸ از دو طریق از بشیر بن طلحة، از خالد بن دریک، از یعلی ابن منیه ... آن را روایت کرده‌اند. بشیر بن طلحة ضعیف است، و خالد بن دریک از یعلی ابن منیه حدیث نشنیده است، سپس این روایت منقطع می‌باشد. هیشمی در «المجمع»، ۱۰/۳۶۰ آن را از طبرانی روایت کرده و این روایت را به خاطر وجود سلیم بن منصور بن عمار ضعیف دانسته است. با

«در روز قیامت جهنم به انسان مؤمن می‌گوید: عبور کن ای مؤمن! به راستی نور تو شعله مرا خاموش کرده است.»

ایمان به ترازو و حقیقت آن

گفته طحاوی: «والمیزان»، یعنی و به ترازو ایمان داریم، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ

مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ ﴿٤٧﴾ [الأنبياء: ٤٧]

«و ترازوهای عدل را در روز رستاخیز می‌نهمیم، پس هیچ کس اندک ستمی نمی‌بیند، و اگر [عملی] هم وزن دانه خردلی هم باشد آن را می‌آوریم، و کافی است که ما حسابرس باشیم.»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿١٠٣﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ

الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿١٠٤﴾ [المؤمنون: ١٠٢-١٠٣]

«پس هر که میزان اعمالش سنگین باشد، آنها حقاً رستگاراند. و هرکه میزان اعمالش سبک باشد، آنان کسانی‌اند که به خویشتن زیان زده‌اند و همیشه در جهنم می‌مانند.»

قرطبی می‌گوید: «علماء اظهار می‌دارند که هرگاه محاسبه اعمال تمام شد، پس از آن نوبت وزن کردن اعمال می‌آید، چون وزن برای جزا و سزاست از این رو باید پس از محاسبه اعمال باشد، چون محاسبه اعمال برای برآورد کردن اعمال می‌باشد وزن برای ظاهر کردن مقدار و اندازه‌های اعمال می‌باشد تا جزا و سزا به تناسب اعمال باشد. قرطبی می‌افزاید: و آیه:

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ﴿٤٧﴾ [الأنبياء: ٤٧]

احتمال دارد که آنجا ترازوهای متعددی وجود داشته باشد که اعمال در آنها وزن شوند، و احتمال هم دارد که منظور از «موازن» اعمال و کردار وزن شده باشد و به اعتبار تنوع اعمال وزن شده، به صورت جمع آمده است.»

وجودی که راوی بالای آن، - که بشیرین طلحة است - نیز ضعیف می‌باشد. هیشمی انقطاع حدیث را گوشزد نموده است. و در «المجمع»، نام یعلی ابن منیة بن یعلی بن منبه تغییر یافته است.

قولی که سنت بر آن دلالت دارد، این است که ترازوی اعمال دو کفه محسوس و قابل مشاهده دارد. امام احمد از طریق روایت ابوعبدالرحمن حبلی روایت کرده که او گفت: از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ سَيَخْلَصُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُنْشَرُ عَلَيْهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعِينَ سَجَلًا، كُلُّ سَجَلٍ مَدَّ الْبَصْرَ، ثُمَّ يَقُولُ لَهُ: أَتَنْكَرُ مِنْ هَذَا شَيْئًا؟ أَظْلَمَكَ كَتَبْتِي الْحَافِظُونَ؟ قَالَ: لَا، يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: أَلَيْكَ عِذْرٌ أَوْ حَسَنَةٌ؟ فَيُبْهَتُ الرَّجُلُ، فَيَقُولُ: لَا، يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: بَلَى، إِنَّ لَكَ عِنْدَنَا حَسَنَةً وَاحِدَةً، لَا ظَلَمَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ، فَتُخْرَجُ لَهُ بَطَاقَةٌ فِيهَا: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، فَيَقُولُ: أَحْضَرُوهُ، فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، مَا هَذِهِ الْبَطَاقَةُ مَعَ هَذِهِ السَّجَلَاتِ؟ فَيَقُولُ: إِنَّكَ لَا تَظْلَمُ، قَالَ: فَتُوضَعُ السَّجَلَاتُ فِي كِفَّةٍ، وَالبَطَاقَةُ فِي كِفَّةٍ، قَالَ: فَطَاشَتِ السَّجَلَاتُ، وَثَقَلَتِ الْبَطَاقَةُ، وَ لَا يَثْقُلُ شَيْءٌ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»^۱ «همانا خداوند در روز قیامت مردی از امت مرا بر فراز همه مخلوقات نجات خواهد داد و نود و نه کتاب بزرگ بر روی او گشوده می‌شود، که هر دفتر ثبتي به اندازه برد بينايی وسعت دارد. سپس به او می‌گويد: آیا چیزی از (این موارد ثبت شده در) این کتاب بزرگ را انکار می‌کنی؟ آیا نویسندگان نگهبان من به تو ظلم کرده‌اند؟ می‌گويد: نه، ای پروردگار من! خداوند می‌فرماید: آیا عذر یا نیکی‌ای داری؟ پس این مرد حیرت‌زده می‌شود و می‌گويد: نه، ای پروردگار من! خدا می‌فرماید: چرا، تو نزد ما یک نیکی داری. امروز بر تو ستمی نیست. کارت برای وی بیرون آورده می‌شود که در آن نوشته شده است: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ،

۱- احمد در مسند خود، ۲/۲۱۳؛ ترمذی به شماره ۲۶۳۹؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۳۰۰ آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت، صحیح است و ابن حبان به شماره: ۲۵۲۴ و حاکم در «المستدرک»، ۶/۱ و ۵۲۹ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده، و ترمذی آن را حسن دانسته است. روایت «ولا یثقل مع اسم الله شیء»: «و همراه نام خدا چیزی سنگین نمی‌شود» می‌باشد، که روایت حاکم و ترمذی می‌باشد.

سجل، به معنای کتاب بزرگ است. «فیبهت الرجل»، یعنی با حالت دهشت‌زده و متحیر ساکت می‌شود. «بطاقه» کارت کوچک است که مقدار آنچه که در آن قرار داده می‌شود، در آن ثابت می‌شود اگر عین چیزی باشد، وزن یا تعداد آن، و اگر کالا باشد، ارزش آن در آن قرار دارد.

می‌فرماید: او را احضار کنید. آن مرد می‌گوید: پروردگارا! این کارت همراه این کتاب‌های بزرگ چیست؟ خدا می‌گوید: همانا به تو ظلمی نمی‌شود. پیامبر ﷺ می‌فرماید: کتاب‌های بزرگ در یک کفه و آن کارت در کفه دیگر قرار داده می‌شود. آن حضرت می‌فرماید: آنگاه کتاب‌های بزرگ سبک می‌شوند و کارت سنگین می‌شود، و چیزی از نام خداوند بخشنده مهربان سنگین نمی‌شود». و همچنین ترمذی و ابن ماجه و ابن ابی دنیا، از طریق روایت لیث^۱ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی این عبارت را به روایتش افزوده است: «ولا یثقل مع اسم الله شیء»^۲ «و همراه نام خدا، چیزی سنگین نمی‌شود». در سیاقی دیگر آمده است: «توضع الموازین يوم القيامة، فیؤتی بالرجل فیوضع فی کفّة»^۳ «روز قیامت ترازوها نهاده می‌شود، آنگاه انسان آورده می‌شود و در کفه‌ای گذاشته می‌شود».

در این سیاق، فایده بزرگی نهفته است، و آن، این است که کننده کار همراه عملش^۴ وزن می‌شود.

حدیثی که بخاری از ابوبهریره از رسول خدا ﷺ روایتش کرده آن را تأیید می‌کند. در این روایت، رسول خدا ﷺ فرمودند: «إنه لیأتی الرجل العظیم السمین يوم القيامة، لا یزن عند الله جناح بعوضة، وقال: اقرؤوا إن شئتم»:

﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَزَنًا﴾^۵ [الکھف: ۱۰۵]

۱- او امام و حافظ و شیخ‌الاسلام، دانشمند سرزمین مصر، لیث بن سعد بن عبدالرحمن، ابوالحارث فهمی، برده آزاد شده خالد بن ثابت بن ظاعن، است. اصلیتش از فارس اهل اصفهان می‌باشد. او علم و دانش زیادی داشت و در زمان خود، مستقلاً فتوا می‌داد. وی به سال ۱۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۱۲ آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «و لا یثقل شیء اسم الله» آمده و آنچه در بالا ذکر شده براساس سنن ترمذی می‌باشد.

۳- احمد در مسند خود، ۲۲۱/۲-۲۲۲ با این لفظ آن را روایت کرده است. این روایت، صحیح نیست، چون در سند آن ابن لهیعه وجود دارد که حافظه‌اش بد است.

۴- در اصل نسخه‌های خطی به «علمش» تغییر یافته است. و نگاه: ص ۶۱۳.

۵- بخاری به شماره: ۴۷۰۲۹؛ و مسلم به شماره: ۲۷۸۵ آن را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدرالمنثور»، ۲۵۳/۴-۲۵۴ آن را آورده و نسبت آن را به ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده

«و روز قیامت برای آنها میزانی برپا نمی‌کنیم».

امام احمد از ابن مسعود روایت کرده است: «أَنَّه كَانَ يَجْتَنِي سِوَاكَ مِنَ الْأَرَاكِ وَكَانَ دَقِيقَ السَّاقَيْنِ، فَجَعَلَتِ الرِّيحُ تَكْفُوهُ، فَضَحَكَ الْقَوْمُ مِنْهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَمَّ تَضْحَكُونَ؟» قَالُوا: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، مِنْ دَقَّةِ سَاقِيهِ، فَقَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَهَا أَثْقَلُ فِي الْمِيزَانِ مِنْ أَحَدٍ»^۱ «او سواکی را از درخت اراک می‌چید، و ساق پاهایش کوچک بود، آنگاه باد او را تکان می‌داد، جماعت به او خندیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «به چه می‌خندید؟» گفتند: ای رسول خدا، به باریکی ساق پاهایش. فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ساق پاهایش در ترازو، از کوه احد سنگین‌تر است».

همچنین احادیثی راجع به وزن خود اعمال وارد شده‌اند، همچنان که در «صحیح مسلم» از ابومالک اشعری روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «الظَّهْرُ شَطْرُ

است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «النکت الطراف»، ۲۰۱/۱۰ آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» نسبت داده است.

۱- احمد در مسند خود، ۴۲۰/۱-۴۲۱؛ طبرانی به شماره: ۸۴۵۲؛ بزار به شماره ۲۶۷۸؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ۱۵۵/۳ از چندین طریق از حماد بن سلمه، از عاصم، از زر، از عبدالله بن مسعود آن را روایت کرده‌اند. این سند به خاطر وجود عاصم - که همان ابن ابی نجود است - حسن می‌باشد. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۱۳/۱۲ از طریق ابواسامه حماد بن اسامه، از زائده، از عاصم ... آن را روایت کرده است، حاکم در «المستدرک»، ۳۱۷/۳ از طریق سهل بن حماد، از شعبه، از معاویه بن قره، از پدرش از ابن مسعود آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. این حدیث در «مسند بزار»، به شماره ۲۶۷۷، و طبرانی ج ۱۹، شماره: ۵۹ از این طریق موجود است. هیشمی در «المجمع»، ۲۸۹/۹ آن را از بزار و طبرانی آورده است و گوید: راویان هر دو، راویان صحیح‌اند. ابن سعد در «الطبقات»، ۱۵۵/۳؛ و ابن ابی شیبه از طریق محمد بن فضیل، از مغیره، از ام موسی آن را روایت کرده‌اند که ام موسی گفت: از علی شنیدم که می‌گفت: پیامبر ﷺ به ابن مسعود دستور داد که بالای درختی رود و چیزی از آن درخت را بیاورد. یاران پیامبر ﷺ به کوچکی ساق دو پایش نگاه کردند و به آن خندیدند. پیامبر ﷺ فرمود: «ما تضحکون! لرجل عبدالله يوم القيامة في الميزان أثقل من احد» «چرا می‌خندید! قطعاً پای عبدالله در روز قیامت، سنگین‌تر از کوه احد است».

الإيمان، والحمد لله تملأ الميزان»^۱ «پاکیزگی جزو ایمان است، و «الحمد لله» میزان را پر می‌کند».

در «صحیحین»، این فرموده پیامبر ﷺ آمده است: «کلمتان خفیفتان علی اللسان، حبیبتان إلی الرحمن، ثقیلتان فی المیزان: سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم»^۲ دو کلمه بر زبان، سبک و آسان و نزد خدای رحمان، دوست‌داشتنی و در ترازو سنگین هستند، [این دو کلمه عبارتند از]: سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم».

حافظ ابوبکر بیهقی از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «یؤتی باین آدم یوم القیامة، فیوقف بین کفتی المیزان، ویؤکل به ملک، فإن ثقل میزانه، نادى الملك بصوت یسمع الخلائق: سعد فلان سعادةً لا یشقی بعدها أبداً، وإن خف میزانه، نادى الملك بصوت یسمع الخلائق: شقی فلان شقاوةً لا یسعد بعدها أبداً»^۳ «در روز قیامت بنی آدم آورده می‌شود و در بین دو کفه ترازو ایستاده می‌شود و فرشته‌ای بر او گماشته می‌شود. اگر ترازویش سنگین باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می‌شنواند، ندا سر می‌دهد: فلانی خوشبخت شد، خوشبختی که پس

۱- مسلم به شماره: ۲۲۳؛ ترمذی به شماره: ۳۵۱۲؛ دارمی در سنن خود، ۱۶۷/۱؛ احمد در مسند خود، ۳۴۲/۵، ۳۴۳ و ۳۳۴؛ طبرانی به شماره‌های: ۳۴۲۳ و ۳۴۲۴؛ نسائی، ۵/۸-۵؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۴۰۶، ۶۶۸۷ و ۷۵۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۶۹۴؛ ترمذی به شماره: ۳۴۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۰۶؛ و احمد در مسند خود، ۲۳۲/۲ از چندین طریق از محمد بن فضیل، از عماره بن قعقاع، از ابوزرعه، از ابوهیریه آن را روایت کرده‌اند. این حدیث غریب است همچنان که ترمذی گفته است، چون محمد بن فضیل تنها خودش آن را روایت کرده است. همچنین شیخش و شیخ شیخش و دو رفیقش تنها خودشان آن را روایت کرده‌اند. از لطایف شیخ حافظان، محمد بن اسماعیل این است که او کتابش، «الجامع الصحیح» را با حدیثی غریب شروع کرده، که این حدیث غریب، «الأعمال بالنیة» (کارها به نیت بستگی دارند) می‌باشد و آن را با حدیثی غریب پایان داده است.

۳- ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷۴/۶ آن را روایت کرده است. داود بن محبر تنها خودش آن را روایت کرده است. او، متروک است. وی صاحب تألیفاتی در زمینه فضیلت عقل می‌باشد و در آن روایت‌هایی وجود دارد که همه‌شان یا اکثرشان، حفظ نشده‌اند.

از آن هرگز بدبخت نمی‌شود. و اگر ترازویش سبک باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می‌شنواند، ندا سر می‌دهد: فلانی بدبخت شد؛ بدبختی که پس از آن هرگز خوشبخت نمی‌شود».

پس به سخن ملحد و ستیزه‌جو هیچ اعتنایی نمی‌شود که می‌گوید: اعمال، اعراض هستند و قابلیت وزن شدن را ندارند و تنها اجسام قابلیت وزن شدن را دارند!! چون همان‌طور که گفته شد، خداوند، اعراض را به اجسام تبدیل می‌کند و همچنان که امام احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «یؤتی بالموت کبشاً أغبراً^۱ فیوقف بین الجنة والنار، فیقال: یا أهل الجنة، فیشرئبون وینظرون، ویقال: یا أهل النار، فیشرئبون وینظرون، ویرون أن قد جاء الفرج، فیذبح، ویقال: خلوداً لا موت»^۲ «مرگ را در شکل قوچی خاکی رنگ آورده می‌شود و میان بهشت و جهنم ایستانده می‌شود، آنگاه گفته می‌شود: ای اهل بهشت! آنان گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند، و گفته می‌شود: ای اهل جهنم! آنان نیز گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند و فکر می‌کنند که گشایش و رهایی [از جهنم] آمده است. آنگاه این قوچ خاکی رنگ ذبح می‌شود و گفته می‌شود: [همگی در جای خود] برای همیشه بمانید و دیگر مرگی در میان نیست».

بخاری آن را به معنا روایت کرده است.^۳ پس وزن اعمال و کننده کار و کارنامه‌های اعمال ثابت شد، و ثابت شد که ترازو دو کفه دارد. و خداوند متعال به کیفیاتی که در ورای آن است، آگاه‌تر است.

۱- کبش أغبر، قوچی است که سفیدی‌اش بر سیاهی‌اش غلبه دارد. در «المسند»، «اغثر» آمده که به معنای تیره‌رنگ است. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم، «کبش أملح» آمده که به معنای خاکستری رنگ می‌باشد.

۲- احمد در مسند خود، ۴۲۳/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۹/۲؛ و نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «تحفة الأشراف»، ۳۴۷/۹ آمده، آن را روایت کرده‌اند و سند آن، صحیح است.

۳- بخاری به شماره: ۴۷۳۰؛ مسلم به شماره: ۲۸۴۹؛ و ترمذی به شماره: ۳۱۵۶ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند که ابوسعید خدری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «یؤتی بالموت کهیئة کبش أملح، فینادی مناد: یا أهل الجنة، فیشرئبون وینظرون، فیقول: هل تعرفون هذا؟ فیقولون: نعم، هذا الموت، وکلهم قد راه، ثم ینادی، یا أهل النار، فیشرئبون وینظرون، فیقول: هل

پس ایمان به غیب بر ما واجب است، آن گونه که پیامبر راستگوی ﷺ به ما خبر داده، بدون هیچ کم و زیادی. زیانمند و اهل خسران کسی است که گذاشتن ترازوهای عدالت را در روز قیامت آن گونه که شارح خبر داده به خاطر پنهان بودن حکمت آن بر وی، انکار می‌کند و با این گفته‌اش: جز دوکان‌دار و باقلافروش کسی به ترازو نیاز ندارد، در نصوص دینی عیب و نقص وارد می‌سازد، و چقدر شایسته این است که از کسانی باشد که خداوند در روز قیامت برایشان، وزنی قائل نمی‌شود. و اگر در وزن اعمال جز ظهور عدل خدا برای تمامی بندگان، حکمتی نبود، کسی نبود که عذر از جانب خدا که به خاطر آن، پیامبران را مژده‌رسانان و ترسانندگان فرستاده، در نزد وی دوست داشتنی باشد. پس چگونه است که در ورای آن حکمت‌های دیگری هست که ما از آنها اطلاعی نداریم. در این گفته‌ی فرشتگان بیندیش آنگاه که خداوند به آنان گفت:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۳۰]

«من در زمین جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا در آن مخلوقی قرار می‌دهی که تباهی کند و خون‌ها بریزد، حال آنکه ما تو را به پاکی می‌ستاییم و تقدیست می‌کنیم؟ فرمود: من آن می‌دانم که شما نمی‌دانید».

تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا الموت، وكلهم قد رآه، فيذبح، ثم يقول: يا أهل الجنة، خلود، فلاموت، ويا أهل النار، خلود، فلاموت! «موت در شکل قوچی خاکستری رنگ آورده می‌شود و منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ آنان می‌گویند: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. سپس منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل جهنم! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ در جواب می‌گوید: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. آنگاه آن قوچ خاکستری رنگ ذبح می‌شود. سپس منادی می‌گوید: ای اهل بهشت! برای همیشه در بهشت بمانید و دیگر مرگی نیست، و ای اهل جهنم! برای همیشه در جهنم بمانید و دیگر مرگی نیست». سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ...﴾ «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد، بترسان در حالی که آنها غافلند...» و اینان در غفلت اهل دنیا هستند ﴿وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ [مریم: ۳۹] «و آنان ایمان نمی‌آورند».

در جای دیگری خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا﴾ [الإسراء: ۸۵]

«و شما از علم جز اندکی داده نشده‌اید».

هنگام سخن از حوض کوثر^۱، کلام قرطبی رحمته آورده شد که حوض قبل از میزان، و پل صراط پس از میزان می‌باشد؛ در «صحيحين» آمده است: «أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا عَبَرُوا الصَّرَاطَ وَقَفُوا عَلَى قَنْطَرَةٍ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَيُقْتَصَّ لِبَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ، فَإِذَا هَدَّبُوا وَنَقَّوْا، أذُنَ لَهُمْ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ»^۲ «همانا مؤمنان هرگاه از پل صراط عبور کردند، بر گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند و برخی از آنان از برخی قصاص می‌گیرند. پس وقتی تهذیب و پاک شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. قرطبی در کتاب «التذكرة»^۳ این گذرگاه را پل صراط دوم برای مؤمنان به طور ویژه قرار داده است، و هیچ کس از روی این پل صراط دومی داخل جهنم نمی‌افتد.

قوله: «وَالْجَنَّةُ وَالنَّارُ مَخْلُوقَتَانِ، لَا تَفْنِيَانِ أَبَدًا وَلَا تَبِيدَانِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْجَنَّةَ وَالتَّارَ قَبْلَ الْخَلْقِ، وَخَلَقَ لهُمَا أَهْلًا، فَمَنْ شَاءَ مِنْهُمُ إِلَى الْجَنَّةِ فَضْلًا مِنْهُ، وَمَنْ شَاءَ إِلَى التَّارِ عَدْلًا مِنْهُ، وَكُلٌّ يَعْمَلُ لِمَا قَدْ فَرَّغَ لَهُ، وَصَائِرٌ إِلَى مَا خَلَقَ لَهُ، وَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ مَقْدَرَانِ عَلَى الْعِبَادَةِ».

۱- ص ۲۸۱.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۰ و ۶۵۳۵؛ و احمد در مسند خود، ۱۳/۳، ۶۳ و ۷۴ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند. در این روایت ابوسعید خدری گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «يُخْلَصُ الْمُؤْمِنُونَ مِنَ النَّارِ، فَيُحْبَسُونَ عَلَى قَنْطَرَةٍ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَيُقْتَصَّ لِبَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ مِظَالِمٍ كَانَتْ بَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَتَّى إِذَا هَدَّبُوا وَنَقَّوْا، أذُنَ لَهُمْ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ، فَوَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لِأَحَدِهِمْ أَهْدَى بِمَنْزِلِهِ فِي الْجَنَّةِ مِنْهُ بِمَنْزِلِهِ كَانِ فِي الدُّنْيَا» «مؤمنان از جهنم نجات پیدا می‌کنند و بر روی گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند. آنگاه برخی از آنان از برخی دیگر، از ظلم‌هایی که در دنیا میانشان بوده، قصاص می‌گیرند. تا جایی که هرگاه پاک و تهذیب شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر یک از آنان منزل خویش در بهشت را بیشتر از منزل خویش در دنیا بلد است.

۳- التذكرة، ص ۳۳۹.

ترجمه: «بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند، چون خداوند متعال بهشت و جهنم را پیش از آفرینش جهان هستی، آفریده و اهل و ساکنانی را برای آن دو آفریده است. پس خدا هر کس را از آنان که بخواهد به بهشت ببرد، این از روی لطف و فضل اوست و هر که را بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل اوست و هر یک کاری را می‌کنند که برایش مقرر شده و به سوی مقصدی می‌رود که برایش آفریده شده است، و خیر و شر برای بندگان مقرر شده‌اند».

بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند
 شرح عبارت: اینکه طحاوی می‌گوید: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند»، اهل سنت معتقدند که بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند. اهل سنت همچنان بر این عقیده بودند^۱، تا اینکه متعزله و قدریه سر برآوردند و آن را انکار نمودند و گفتند: بلکه خداوند در روز قیامت، آن دو را به وجود می‌آورد. آنچه آنان را بر این عقیده وادار کرد، اصل فاسدشان است که با آن اصل، شریعتی را وضع کردند که کار خداوند نیست، و اینکه خدا باید این کار را بکند و نباید آن کار را بکند!! و خداوند را با انسان‌ها در افعالشان مقایسه کردند، پس آنان در افعال خدا، مشبهه هستند، که خدا را به بندگان تشبیه می‌کنند، و جهمیه‌گرایی هم در آنان به وجود آمد، پس در کنار مشبهه بودن، معطله شدند، که برخی از صفات خدا را تعطیل نمودند. پس برخی از نصوصی که مخالف این شریعت باطل است و آن را برای پروردگار جهانیان وضع کرده‌اند، رد نمودند و نصوص را از جاهای خود تغییر دادند و کسانی را که با شریعتشان مخالفت ورزیده‌اند، گمراه و مبتدع خوانده‌اند.

از جمله نصوص قرآن که بر مخلوق بودن بهشت و جهنم دلالت دارند، آیات زیر می‌باشد:

درباره بهشت می‌فرماید:

﴿أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۳]

«برای پرهیزکاران آماده شده است».

﴿أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾ [الحديد: ۲۱]

«برای کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده‌اند، آماده شده است».

درباره جهنم می‌فرماید:

﴿أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۱]

«برای کافران آماده شده است».

﴿إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ﴿۲۱﴾ لِلظَّالِمِينَ مَأْتَابًا ﴿۲۲﴾﴾ [النبا: ۲۱-۲۲]

«بی‌تردید دوزخ کمین‌گاهی شود، برای سرکشان محل بازگشت است».

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى ﴿۱۳﴾ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى ﴿۱۴﴾ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى ﴿۱۵﴾﴾ [النجم:

۱۳-۱۵]

«و همانا در یک نزول دیگر هم او (جبرئیل) را دیده است. در کنار سدره‌المنتهی، در آنجا که جنه‌المأوی است».

و پیامبر ﷺ سدره‌المنتهی، و در کنار آن، جنه‌المأوی را دیده است؛ همچنان که در «صحیحین» از طریق روایت انس رضی الله عنه در داستان معراج آمده است که در آخر داستان می‌خوانیم: «ثم انطلق بي جبرئيل حتى أتى سدرة المنتهى، فغشيها ألواناً لا أدري ماهي، قال: ثم دخلت الجنة، فإذا فيها جنابد اللؤلؤ، وإذا ترابها المسك»^۱ «سپس جبرئیل مرا برد تا اینکه به کنار سدره‌المنتهی آمد، آنگاه با رنگ‌هایی که نمی‌دانم چی بودند، آن را پوشاند، ناگهان دیدم که قبه‌های لؤلؤ در آن است و خاک آن، عنبر می‌باشد».

و در «صحیحین» از روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا مَاتَ عَرِضَ عَلَيْهِ مَقْعَدُهُ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ، إِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَمِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَإِنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، فَمِنْ أَهْلِ النَّارِ، يُقَالُ: هَذَا مَقْعَدُكَ حَتَّى يَبْعَثَكَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲ «هرگاه یکی از شما فوت کند، جایگاهش در صبح و شب به او

۱- تخریج آن گذشت.

۲- در نسخه خطی (ب)، «یقال له» آمده است.

۳- مالک در «الموطأ»، ۲۳۹/۱ آن را روایت کرده است و از طریق او، بخاری به شماره: ۱۳۷۹؛ مسلم به شماره: ۲۸۶۶؛ احمد در مسند خود، ۱۱۳/۲؛ و سنایی، ۱۰۷/۴ آن را روایت کرده‌اند.

نشان داده می‌شود؛ اگر از اهل بهشت باشد، جایگاهش در بهشت، و اگر از اهل جهنم باشد، جایگاهش در جهنم به او نشان داده می‌شود و گفته می‌شود: این جایگاه توست تا زمانی که خداوند در روز قیامت تو را بر انگیزد».

روایت براء بن عازب رضی الله عنه گذشت که در آن آمده است: «ینادی منادی من السماء: أن صدق عبدي، فافرشوه من الجنة، وافتحوا له باباً إلى الجنة، قال: فيأتيه من روحها وطيبها...»^۱ «منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: بنده‌ام راست گفت، پس از بهشت بستر او را آماده کنید و دری به سوی بهشت برایش باز کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: پس از نسیم و بوی خوش بهشت به روی او می‌آید...».

و حدیث انس که به معنای حدیث براء است، قبلاً آورده شد.

در «صحیح مسلم» از عایشه رضی الله عنها آمده که گوید: خورشید در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شد. عایشه حدیث را ذکر کرد و در آن آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رأيت في مقامي هذا كل شيء وعدتم به، حتى لقد رأيتني آخذ قطعاً من الجنة حين رأيتموني أقدم^۲. ولقد رأيت جهنم يحطم بعضها بعضاً حين رأيتموني تأخرت^۳»

«در این مقام هر چیزی که به شما وعده داده شده، دیدم. حتی دیدم که دسته‌گلی از بهشت را گرفته‌ام وقتی که مرا دیدید که به پیش می‌آیم و جهنم را دیدم که همدیگر را خرد می‌کنند آنگاه که مرا دیدید که کمی دنبال آمدم».

در «صحیحین» - که لفظ از آن بخاری است - از عبدالله بن عباس روایت شده که او گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خورشید گرفته شد. او حدیث را آورد و در آن آمده

همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۲۴۰ و ۶۵۱۵؛ احمد در مسند خود، ۱۶/۲ و ۵۱ و ۱۲۳؛ ترمذی به شماره: ۱۰۷۲؛ و نسائی، ۱۰۶/۴-۱۰۷ از چندین طریق از نافع از ابن عمر آن را روایت کرده است.

۱- تخریح آن قبلاً گذشت.

۲- نووی می‌گوید: ما آن را با ضمه همزه و فتحه قاف و کسره دال مشدد آن را حرکت‌گذاری کرده‌ایم. معنایش این است: خودم یا پایم را به جلو بردم. قاضی عیاض نیز، آن را چنین حرکت‌گذاری کرد.

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۹۰۱)(۳)؛ بخاری به شماره: ۱۲۱۲؛ و نسائی، ۱۳۰/۳-۱۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

است: پس گفتند: ای رسول خدا، تو را دیدیم که در جای ت چیزی را به دست گرفتی، سپس تو را دیدیم که تأخیر کردی؟ فرمود: «إِنِّي رَأَيْتُ الْجَنَّةَ فَتَنَوَلْتُ^۱ عَنْقُوداً، وَلَوْ أَصْبَتْهُ، لَأَكَلْتُم مِّنْهُ مَا بَقِيَتْ الدُّنْيَا، وَرَأَيْتُ^۲ النَّارَ، فَلَمْ أَرْ مِنْظَرًا كَالْيَوْمِ قَطَّ أَفْطَعُ، وَرَأَيْتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا النَّسَاءَ» «همانا من بهشت را دیدم و خوشه‌ی از آن به دست گرفتم و اگر آن را در اختیار می‌گرفتم، شما تا زمانی که دنیا باقی است از آن می‌خوردید، و جهنم را دیدم، که هرگز منظره زشت‌تری مانند امروز را ندیده‌ام، و دیدم که اکثر اهل جهنم را زنان تشکیل می‌دهند». گفتند: به خاطر چی، ای رسول خدا؟ فرمود: «يَكْفُرْنَ» «ناسپاسی می‌کنند». گفته شد: آیا خدای را ناسپاسی می‌کنند؟ فرمود: «يَكْفُرْنَ الْعَشِيرَ، وَيَكْفُرْنَ الْإِحْسَانَ، لَوْ أَحْسَنْتَ إِلَى إِحْدَاهُنَّ الدَّهْرَ كَلَّهَ، ثُمَّ رَأَتْ مِنْكَ شَيْئًا، قَالَتْ: مَا رَأَيْتُ خَيْرًا قَطُّ!!^۳» «اقوام همسر را ناسپاسی می‌کنند، و نیکی کردن را ناسپاسی می‌کنند. اگر به اندازه تمام روزگار به یکی از آنان نیکی کنی، سپس بدی از تو دید، می‌گوید: هرگز از تو خیری را ندیده‌ام».

در «صحیح مسلم» از طریق روایت انس آمده است: «وایم الذي نفسي بیده، لو رأيتم ما رأيت، لضحكتم قليلاً ولبكيتم كثيراً» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را که من دیده‌ام شما می‌دید، قطعاً کم می‌خندید و زیاد گریه می‌کردید». گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «رَأَيْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ»^۴ «بهشت و جهنم را دیدم».

۱- در اصل نسخه‌های خطی، آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده براساس «صحیحین» می‌باشد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «و رأيت» آمده است.

۳- بخاری به شماره: ۱۰۵۲؛ و مسلم به شماره: ۹۰۷ آن را روایت کرده‌اند.

۴- مسلم به شماره: ۴۲۶؛ و نسائی، ۸۳/۳ آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث، این است: «يا أيها الناس إني إمامكم، فلا تسبقوني بالركوع ولا بالسجود ولا بالقيام، ولا بالانصراف، فإني أراكم أمامي ومن خلفي» ثم قال: «والذي نفس محمد بیده، لو رأيتم ما رأيت لضحكتم قليلاً، ولبكيتم كثيراً»، قالوا: وما رأيت يا رسول الله؟ قال: «رَأَيْتُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ» «ای مردم! من امام پیشنماز شما هستم، پس با رکوع و سجود و قیام و انصراف از من جلو نیفتید، چون من شما را از جلو و از پشت خود می‌بینم» سپس فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر آنچه را که من دیدم، شما

و در «الموطأ» و «السنن» از طریق روایت کعب بن مالک آمده که او گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا نَسَمَةُ الْمُؤْمِنِ طَيْرٌ يَعْلُقُ فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَرْجِعَهَا اللَّهُ إِلَى جَسَدِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲ «همانا روح مؤمن پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز قیامت، آن را به جسدش برمی‌گرداند».

این روایات در داخل شدن روح به بهشت قبل از روز قیامت، صریح‌اند.

و در «صحیح مسلم» و «السنن» و «المسند» از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَالتَّارَ، أَرْسَلَ جِبْرَائِيلَ إِلَى الْجَنَّةِ، فَقَالَ: اذْهَبْ، فَانظُرْ إِلَيْهَا، وَإِلَى مَا أُعِدَّتْ لِأَهْلِهَا فِيهَا، فَذَهَبَ فَنظَرَ إِلَيْهَا وَإِلَى مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِأَهْلِهَا فِيهَا، فَرَجَعَ، فَقَالَ: وَعِزَّتْكَ، لَا يَسْمَعُ بِهَا أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا، فَأَمَرَ بِالْجَنَّةِ، فَحَقَّتْ بِالْمَكَارِهِ، فَقَالَ: ارْجِعْ، فَانظُرْ إِلَيْهَا وَإِلَى مَا أُعِدَّتْ لِأَهْلِهَا فِيهَا، قَالَ: فَنظَرَ إِلَيْهَا، ثُمَّ رَجَعَ، فَقَالَ: وَعِزَّتْكَ، لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَدْخُلَهَا أَحَدٌ، قَالَ: ثُمَّ أَرْسَلَهُ إِلَى التَّارِ، قَالَ: اذْهَبْ فَانظُرْ إِلَيْهَا، وَإِلَى مَا أُعِدَّتْ لِأَهْلِهَا فِيهَا، قَالَ: فَنظَرَ إِلَيْهَا، فَإِذَا هِيَ يَرْكَبُ بَعْضُهَا بَعْضًا، ثُمَّ رَجَعَ فَقَالَ: وَعِزَّتْكَ، لَا يَدْخُلُهَا أَحَدٌ سَمِعَ بِهَا، فَأَمَرَ بِهَا، فَحَقَّتْ بِالشَّهَوَاتِ، ثُمَّ قَالَ: اذْهَبْ، فَانظُرْ إِلَى مَا أُعِدَّتْ لِأَهْلِهَا فِيهَا، فَذَهَبَ فَنظَرَ إِلَيْهَا، فَرَجَعَ، فَقَالَ: وَعِزَّتْكَ، لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَنْجُو مِنْهَا أَحَدٌ إِلَّا دَخَلَهَا»^۳ «وقتی خداوند بهشت و جهنم را آفرید،

می‌دیدید، هر آینه کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید»، گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «بهشت و جهنم را دیدم».

۱- در «الموطأ» و «المسند»، عبارت «حتی برگردد» آمده است. و در سنن نسائی، عبارت «بیته»، و در سنن ابن ماجه، «حتی برگردد» آمده است.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- ابوداود به شماره: ۴۷۴۴؛ ترمذی به شماره: ۲۵۶۳؛ نسائی، ۳/۷-۴؛ و احمد در مسند خود، ۳۳۲/۲ و ۳۵۴ و ۳۷۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن، حسن است. مسلم این حدیث را طولانی روایت نکرده آن گونه که شارح گفته است، بلکه نزد مسلم به شماره ۲۸۲۲ این حدیث از طریق روایت انس تنها با این لفظ آمده است: «حَقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحَقَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» «بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها، و جهنم با شهوت‌ها احاطه شده است». همچنین دارمی در سنن خود،

جبرئیل را به سوی بهشت فرستاد و فرمود: برو و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام نگاه کن. پس جبرئیل رفت و به بهشت و نعمت‌هایی که خدا در آن برای بهشتیان آماده کرده بود، نگاه کرد. آنگاه بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، هیچ کسی آن نعمت‌ها را نمی‌شنود مگر اینکه داخل آن می‌شود. سپس خداوند به بهشت دستور داد و بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها احاطه شد. آنگاه به جبرئیل گفت: برگرد و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام بنگر. پیامبر ﷺ فرمود: جبرئیل به بهشت نگاه کرد سپس بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی داخل بهشت نشود. آن حضرت می‌فرماید: سپس خداوند، جبرئیل را به سوی جهنم فرستاد و فرمود: برو و به جهنم و عذاب و شکنجه‌هایی که برای جهنمیان آماده کرده‌ام، نگاه کن. پیامبر ﷺ فرمود: سپس جبرئیل به جهنم نگاه کرد، دید که عذاب و شکنجه‌های جهنم روی هم انباشته شده‌اند. سپس بازگشت و گفت: به عزت تو سوگند، هیچ کسی که این عذاب و شکنجه‌ها را بشنود، داخل جهنم نمی‌شود. پس خداوند جهنم را امر کرد و جهنم با شهوات احاطه شد. سپس به جبرئیل گفت: برو و به آنچه که برای اهل جهنم در آن آماده کرده‌ام، نگاه کن. پس جبرئیل رفت و به آن نگاه کرد و بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی از آن نجات پیدا نکند مگر اینکه داخل آن شود». نظایر آن در سنت، فراوان است.

اما بر اساس گفته‌ی کسانی که می‌گویند: همانا بهشتی که بدان وعده داده شده، همان بهشتی است که آدم در آن بود و بعداً از آن اخراج شد، باید گفت که قول به وجود این بهشت اکنون ظاهر و آشکار است و در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد. اما شبهه^۱ کسانی که می‌گویند: بهشت و جهنم هنوز آفریده نشده‌اند، این است: اگر بهشت و جهنم اکنون آفریده شده بود، به طور ضروری و بدیهی واجب بود که در روز قیامت فانی و نابود شود و تمام کسانی که در آن هستند، هلاک شوند و بمیرند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [الفصص: ۸۸]

۳۳۹/۲؛ و احمد در مسند خود، ۱۵۳/۳، ۲۵۴ و ۲۸۴ از طریق روایت انس آن را به طور مختصر روایت کرده‌اند.

۱- نگا: «حادی الأرواح، صفحات ۳۴-۳۷».

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ [آل عمران: ۱۸۵]

«هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد».

ترمذی از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَقِيتُ إِبْرَاهِيمَ لَيْلَةَ أُسْرَى بِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، أَقْرَىءَ أُمَّتِكَ مِنِّي السَّلَامُ، وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ الْجَنَّةَ طَيِّبَةُ التَّرْبَةِ، عَذْبَةُ الْمَاءِ، وَأَنَّهَا قِيَعَانُ، وَأَنَّ غِرَاسَهَا سَبْحَانُ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۱ «در شب معراج ابراهیم را دیدم، گفت: ای محمد! از طرف من به امتت سلام برسان و به آنان خبر ده که بهشت، خاکش پاک و آبش شیرین و گواراست و اینکه بهشت، دشت هموار است و همانا نهال آن، «سبحان الله، و الحمد لله و لا إله إلا الله، و الله أكبر» می‌باشد». ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است.

همچنین ترمذی از طریق روایت ابوزبیر، از جابر، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «من قال: سبحان الله وبحمده، غرست له نخلة في الجنة»^۲ «هر کس سبحان الله و بحمده بگوید، درخت خرمایی در بهشت برایش کاشته می‌شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است.

۱- ترمذی به شماره: ۳۴۵۸ از طریق روایت عبدالرحمن بن اسحاق، از قاسم بن عبدالرحمن، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده، و آن را حسن دانسته است با وجودی که عبدالرحمن بن اسحاق کسی است که همگی بر ضعیف بودنش اتفاق نظر دارند. و حسن دانستن این روایت توسط شیخ ناصرالدین در کتاب «الأحادیث الصحيحة»، شماره: ۱۰۵ به خاطر دو شاهی برای آن از طریق روایت ابویوب، و روایت ابن عمر، موجه نیست، چون این دو روایت در عین ضعیف بودنشان، صلاحیت این را ندارند که شاهی برای آن باشند، چون این دو روایت از لحاظ معنا با روایت ابن مسعود اختلاف دارند، چون در این دو روایت آمده که نهال بهشت، «لا حول و لا قوة إلا بالله» می‌باشد ولی در روایت ابن مسعود آمده که نهال بهشت، «سبحان الله والحمد لله، و لا إلا الآ الله والله أكبر» می‌باشد؛ نکا: «المسند»، ۴۱۸/۵؛ «مجمع الزوائد»، ۹۸/۱۰.

۲- ترمذی به شماره‌های: ۳۴۶۰ و ۳۴۶۱ آن را روایت کرده است. راویان آن، ثقه‌اند فقط در آن تدلیس ابوزبیر هست. با وجود آن، ترمذی گفته است: این حدیث حسن صحیح غریب است، که این حدیث را جز از طریق روایت ابوزبیر از جابر سراغ نداریم.

معتزله و قدریه می‌گویند: اگر بهشت، مخلوق و موجود می‌بود، دشت هموار نبود و این کاشتن معنایی نداشت.

همچنین می‌گویند: فرموده خداوند متعال از زبان زن فرعون نیز چنین است که گفت:

﴿رَبِّ أَتْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ﴾ [التحریم: ۱۱]

«خدایا! نزد خودت در بهشت، خانه‌ای برایم بساز».

در جواب به اینان گفته می‌شود: اگر منظور از این گفته‌تان که می‌گویید: بهشت اکنون معدوم است، این باشد که این امر همانند دمیدن در شیپور و برخاستن مردمان از قبرهایشان معدوم است، این سخن کاملاً باطل و بی‌اساس است و ادله مذکور و ادله دیگری که ذکر نشده‌اند، آن را رد می‌کند، و اگر منظورتان این باشد که هنوز آفرینش تمامی آنچه که خداوند برای اهل بهشت در آن آماده کرده، کامل نشده است و خداوند پیوسته چیزهایی را در آن به وجود می‌آورد و هرگاه مؤمنان داخل آن شدند، خداوند به هنگام دخولشان به بهشت چیزهای دیگری را به وجود می‌آورد، این سخن حقی است که رد آن امکان‌پذیر نیست و ادله شما تنها بر این مقدار دلالت می‌کند.

اما راجع به استدلال شما به آیه:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [الفصص: ۸۸]

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

جهت اثبات نظر خود باید گفت که سوء فهم درباره معنای این آیه به شما داده شده است و استدلال شما به این آیه برای اثبات معدوم بودن بهشت و جهنم، همانند استدلال برادرانتان به این آیه برای فنا و خرابی و مرگ اهل بهشت و جهنم می‌باشد. پس توفیق فهم معنای آیه به شما و برادرانتان داده نشده است، و این توفیق تنها به ائمه اسلام داده شده است. از جمله سخنان ائمه اسلام این است که منظور از آیه فوق این است هر چیزی که خداوند، فنا و هلاک و نابودی را بر آن مقرر نموده، آن چیز نابود می‌شود اما بهشت و جهنم برای بقاء و ماندگاری آفریده شده‌اند نه برای فنا و نابودی. عرش هم به همین صورت است که برای بقا آفریده شده نه برای فنا، چون عرش، سقف بهشت می‌باشد. بعضی گفته‌اند: منظور این است همه چیز نابود می‌شود جز ملک خدا. عده دیگری می‌گویند: منظور از آیه فوق این است که همه چیز از بین

می‌رود جز آنچه که ذات مبارک خدا آن را اراده کند. بعضی می‌گویند: همانا خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ [الرحمن: ۲۶]

«هر موجودی که بر روی زمین است، فانی و نابود می‌شود».

پس فرشتگان گفتند: اهل زمین نابود شدند و فرشتگان امید بقاء را داشتند، از این رو خداوند متعال راجع به اهل آسمان و زمین خبر داده که آنان همگی می‌میرند و فرمود:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ [القصاص: ۸۸]

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

چون خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد. آنگاه فرشتگان یقین حاصل کردند که می‌میرند. همانا علماء این را به خاطر توفیق و جمع میان آیه فوق و نصوص محکمی که بر بقای بهشت و جهنم دلالت دارند، گفته‌اند که این شاء الله به زودی ذکر آن به میان می‌آید.

اینکه طحاوی گفته: «بهشت و جهنم هرگز فانی و نابود نمی‌شوند»، این قول جمهور ائمه گذشته و حال است.

گروهی از دانشمندان گذشته^۱ و حال قائل به بقای بهشت و فناء جهنم هستند. این دو قول در بسیاری از کتاب‌های تفسیر و دیگر کتاب‌ها ذکر شده است.

جهنم بن صفوان، امام و پیشوای معطله (تعطیل‌کنندگان صفات خدا) قائل به فانی بودن بهشت و جهنم است. او نه از پیشینیان صالح است و نه از صحابه و پیروان صحابه به احسان و نه از ائمه مسلمانان و نه از اهل سنت است، و عامه اهل سنت، نظر

۱- قائل شدن به فناء جهنم که از برخی سلف صالح روایت می‌شود - اگر صحت داشته باشد - قول ضعیف و مرجوح و مخالف ادله قطعی از قرآن و سنت است؛ ادله‌ای که بر بقای جهنم تا ابد و بقای جهنمیان در آن دلالت دارند؛ مانند این آیات: «كذلك يريهم الله أعمالهم حسرات عليهم وما

هم بخارجين من النار» و «يريدون أن يخرجوا من النار وما هم بخارجين منها ولهم عذاب مقيم».

و مانند آنچه راجع به احادیث شفاعت به صحت و ثبوت رسیده، و اینکه هیچ کس در آتش جهنم باقی نمی‌ماند مگر کسانی که قرآن آنان را حبس کرده باشد، و آنان هم کفارند. اما موحدانی که خدا آنان را داخل جهنم کرده است، حتماً با رحمت مهربان‌ترین مهربانان از آتش جهنم بیرون می‌آیند.

وی را مورد انکار قرار داده و به خاطر آن، او را تکفیر کرده‌اند و بر سر او و پیروانش از سراسر نقاط زمین داد کشیده‌اند. جهم بن صفوان این عقیده را بنا به اصل فاسدش اظهار داشته است. اصل فاسد او، این است: حوادث و مخلوقاتی که نامتناهی هستند، وجودشان ممتنع است! این اصل، اصل معتمد اهل کلام مذموم است، اصلی که برای حدوث اجسام بدان استدلال کرده‌اند و آن را اساس و معتمدشان در حدوث عالم قرار داده‌اند. جهم بر این باور است که حوادثی که مبدأ و آغازی ندارند و در گذشته ممتنع است، در آینده هم ممتنع است، پس از نظر او دوام فعل بر پروردگار در آینده، ممتنع است، همان‌طور که از نظر او دوام آن فعل در گذشته ممتنع بوده است. ابوهذیل علاّف، شیخ و بزرگ معتزلی‌ها با او در این اصل موافق است، لیکن می‌گوید: این امر مقتضی فنا و نابودی حرکات است.

و او قائل به فنای حرکات اهل بهشت و جهنم است تا اینکه به وضعیت سکون دائم و همیشگی در آیند و هیچ یک از آنان قادر به حرکت نباشد! قبلاً به اختلاف علما راجع به تسلسل حوادث در گذشته و آینده اشاره شد، و آن هم قضیه دوام فاعل بودن پروردگار می‌باشد. پس او همواره و همیشه پروردگار و توانا و کننده آنچه است که اراده می‌کند، چون او پیوسته زنده و دانا و تواناست. و محال است که فعلی ذاتاً بر او محال باشد، سپس آن فعل دگرگون شود و ذاتاً ممکن شود بدون آنکه چیزی تازه ایجاد شود. فعل اولی حدّ محدودی ندارد تا اینکه آن فعل موقع آن حد، ممکن شود و فعل قبل، بر خدا ممتنع باشد. پس تصور این قول، به طور قطع فاسد و بی‌اساس است.

اما ابدی بودن بهشت و اینکه بهشت فانی و نابود نمی‌شود، امری است که به طور ضروری و بدیهی معلوم است^۱ که پیامبر ﷺ بدان خبر داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ﴾ [هود: ۱۰۸]

«و اما کسانی که نیکبخت شدند، تا آسمان‌ها و زمین پابرجاست جاودانه در بهشت خواهند بود، مگر آنکه پروردگارت بخواهد، که این عطایی قطع ناشدنی است.»
و این آیه با این فرموده خدا منافات ندارد:

﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۰۷]

«مگر آنکه پروردگارت بخواهد».

سلف راجع به این استثنا اختلاف نظر دارند؛ بعضی می‌گویند: معنایش، «مگر مدت ماندنشان در جهنم» می‌باشد. و این برای کسانی از مؤمنان است که داخل جهنم شده‌اند و سپس از آن بیرون آورده می‌شوند، و برای همه‌شان نیست. عده دیگری بر این باورند که معنای استثنای فوق، «مگر مدت ایستادنشان در صحرای محشر» می‌باشد. بعضی می‌گویند: مگر مدت ایستادنشان در قبرها و صحرای محشر.

عده‌ای می‌گویند: این استثنایی است که خداوند آن را استثنا نموده و آن را انجام نمی‌دهد؛ همان‌طور که می‌گویی: به خدا قسم، تو را می‌زنم مگر اینکه غیر از آن را می‌بینم، و تو آن را نمی‌بینی، بلکه به زدن او جزم می‌کنی.

برخی دیگر معتقدند که «إِلَّا» در آیه فوق به معنای «واو» است. این قول براساس قول برخی از نحودانان است که ضعیف است. سیبویه، «إِلَّا» را به معنای «لکن» قرار داده که در این صورت استثنا، استثنای منقطع می‌شود. ابن جریر این را ترجیح داده و گوید: همانا خداوند متعال خلاف وعده نمی‌کند. او استثنا را به وسیله آیه ﴿عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ﴾ وصل کرده است.^۱ اینان می‌گویند: نمونه آن، این است که بگویی: «أَسْكَنْتُكَ دَارِي حَوْلًا إِلَّا مَاشَتْ» «به مدت یک سال تو را در خانه‌ام ساکن می‌کنم غیر از آنچه بخواهم»، که «إِلَّا» به معنای «سوی» است. یا به این معناست که به مدت یک سال تو را در خانه‌ام ساکن می‌کنم ولی غیر از مدت اضافی که بخواهم.

بعضی بر این باورند که استثنا برای اعلام کردن به آنان است که ایشان با وجود جاودانه ماندنشان در مشیت خدا هستند و از مشیت خدا خارج نمی‌شوند. و این با عزم و جزم خداوند به اینکه آنان جاودانه در بهشت می‌مانند منافاتی ندارد، همچنان که در این آیات است:

﴿وَلَيْنَ شِئْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عِلْمًا وَكَيْلًا﴾

[الإسراء: ۸۶]

«و اگر می‌خواستیم، قطعاً آنچه را به تو وحی کرده‌ایم می‌بردیم، آنگاه درباره آن برای خویش در برابر ما مدافعی نمی‌یافتی».

﴿فَإِنْ يَشَاءِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ﴾ [الشوری: ۲۴]

«پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد».

﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ﴾ [یونس: ۱۶]

«بگو: اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم و [خدا هم] شما را بدان آگاه نمی‌کرد». نمونه‌های این امر، فراوان است. خداوند در این آیات، بندگان را مطلع می‌سازد که همه کارها تحت مشیت و خواست خداوند است، هرچه خدا بخواهد می‌شود و هرچه نخواهد نمی‌شود.

بعضی می‌گویند: کلمه «ما» به معنای «من» است؛ یعنی مگر کسی از میان نیکبختان که خداوند بخواهد به سبب گناهانش او را داخل جهنم کند. عده‌ای هم، اقوال دیگری را در این خصوص اظهار داشته‌اند.^۱ به هر حال و براساس هر تقدیر، این استثنا^۲ از تشابه است، و آیه ﴿عَطَاءً غَيْرَ مَجْدُودٍ﴾ محکم است. همچنین است آیات زیر:

﴿إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ﴾ [ص: ۵۴]

«همانا این رزق ماست که تمامی ندارد».

﴿أَكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا﴾ [الرعد: ۳۵]

«میوه‌ها و سایه‌اش دائمی است».

﴿وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ﴾ [الحجر: ۴۸]

«و هرگز از آنجا بیرون رانده نمی‌شوند».

۱- این از سخنان ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۲۲ می‌باشد. دنباله عبارت فوق این است: «و این اقوال» نزدیک به هم هستند و می‌توان میان آنها چنین جمع کرد: خداوند سبحان راجع به جاودانه ماندن آنان در بهشت در هر وقت خیر داده مگر وقتی که آنان در بهشت نباشند و این شامل وقت بودنشان در دنیا و برزخ و در صحرای محشر و بر روی پل صراط، و بودن برخی از آنان به مدتی در جهنم، می‌شود...».

۲- در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۴۴ آمده است: پس این آیه.

خداوند جاودانه ماندن اهل بهشت با عبارت ابدی بودن در چندین جا از قرآن تأکید نموده و خبر داده که آنان، ﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ﴾ [الدخان: ۵۶]

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده‌اند].»

این استثنا، منقطع است، و اگر آن را به استثنای موجود در آیه:

﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ [هود: ۱۰۷]

اضافه کنی، منظور از دو آیه برایت روشن می‌شود. و استثنای وقتی که آنان در بهشت نیستند، از مدت جاودانه ماندن، همانند استثنای مرگ نخستین از کل مرگ می‌باشد. این مرگ پیش از حیات ابدی‌شان می‌باشد.

ادله سنت برای ابدی بودن و دوام بهشت، زیادند؛ مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «من یدخل الجنة ينعم ولا يبأس، ويخلد ولا يموت»^۱ «هر کس داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن برخوردار می‌گردد و هیچ وقت از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و در آن جاودان می‌ماند و نمی‌میرد». در جای دیگری آن حضرت می‌فرماید: «ینادی منادی: یا أهل الجنة إن لكم أن تصحوا فلا تسقموا أبداً، وأن تشبوا، فلا تهرموا أبداً، وأن تحيوا، فلا تموتوا أبداً»^۲ «منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! همانا این امر

۱- مسلم به شماره: ۲۸۳۶ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده است: «من یدخل الجنة ينعم ولا يبأس، لا تبلى ثيابه، ولا يفنى شبابه» «هر کسی داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن برخوردار می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و لباس‌هایش کهنه و فرسوده نمی‌شود و جوانی‌اش از بین نمی‌رود». دارمی در سنن خود، ۳۳۲/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۷۰/۲، ۴۰۷، ۴۱۶ و ۴۶۲ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «من دخل الجنة ينعم ولا يبأس، لا تبلى ثيابه، ولا يفنى شبابه، وله في الجنة ما لآعين رأت، ولا أذن سمعت، ولا خطر على قلب بشر» «هر کس داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن بهره‌مند می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌گردد، لباس‌هایش کهنه و فرسوده نمی‌شود، و جوانی‌اش از بین نمی‌رود، و او در بهشت نعمت‌هایی دارد که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است».

۲- مسلم به شماره: ۲۸۳۷؛ ترمذی به شماره ۳۲۴۶؛ احمد در مسند خود، ۳۱۹/۲ و ۳۸/۳ و ۹۵؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۲۹/۳ آمده؛ دارمی در سنن خود، ۳۳۴/۲؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۴۳۸۳ آن را روایت کرده‌اند.

برای شماسست که همیشه سالم و سر حال بمانید و هرگز بیمار نشوید، و همیشه جوان بمانید و هرگز پیر نشوید، و همیشه زنده بمانید و هرگز نمیرید».

قبلاً گفته شد که مرگ میان بهشت و جهنم ذبح می‌شود و گفته می‌شود: «یا اهل الجنة، خلود فلا موت، ویا اهل النار، خلوداً فلاموت»^۱ «ای اهل بهشت [در بهشت]! جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست، و ای اهل جهنم! [در جهنم] جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست».

اقوال و آرای دانشمندان اسلامی در خصوص ابدی بودن جهنم

دانشمندان راجع به ابدی بودن جهنم و دوام آن، هشت قول دارند:

اول - هر کس داخل جهنم گردد، تا ابد از آن بیرون نمی‌آید. این قول خوارج و معتزله می‌باشد.

دوم - اهل جهنم در آن عذاب می‌بینند، سپس طبیعت و سرشت آنان عوض می‌شود و به صورت طبیعت و سرشتی آتشی باقی می‌ماند که از جهنم لذت می‌بینند، چون جهنم با طبع و سرشت آنان، سازگار است. این قول پیشوای اتحادی‌ها، ابن عربی طائی می‌باشد!!^۲.

سوم - اهل جهنم تا وقت محدودی در جهنم عذاب می‌بینند، سپس از آن بیرون آورده می‌شوند، و جماعت دیگری جایشان را می‌گیرند. یهودیان این قول را برای پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند. آنان در این زمینه به زبان پیامبر و خداوند متعال دروغ بسته‌اند؛ چون خداوند ﷻ می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلَفَ اللَّهُ عَهْدَهُمْ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۰﴾ بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۸۱﴾﴾ [البقرة: ۸۰-۸۱]

«و گفتند: هرگز آتش جز چند روزی، به ما نمی‌رسد. بگو: مگر پیمانی از خدا گرفته‌اید که خدا خلاف وعده خویش نکند؟ یا بر خدا سخنانی می‌بندید که نمی‌دانید؟ آری، هر کس کار

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- نگا: «الفصوص»، صص ۹۳-۹۴، با تحقیق و تعلیق ابوعلاء عقیفی.

بدی کند و گناه سراسر وجودش را فرا گیرد، چنین کسانی دوزخی‌اند و هم ایشان در آن ماندگارند».

چهارم - اهل جهنم از جهنم بیرون می‌آیند و جهنم بر حال خود باقی می‌ماند در حالی که کسی در آن نیست.

پنجم - خود جهنم، فانی و نابود می‌شود، چون حادث است، و هرچه حدوث آن ثابت گردد، بقا و ماندگاری‌اش محال است. این قول جهنم و پیروانش می‌باشد. از نظر جهنم در این زمینه میان بهشت و جهنم فرقی نیست همچنان که قبلاً گفته شد.

ششم - حرکات اهل جهنم، فانی می‌شود و آنان به جماد و موجوداتی خشک و بی‌جان تبدیل می‌شوند که احساس درد نمی‌کنند. این قول ابوهدیل علاّف است همان‌طور که گذشت.

هفتم - خداوند هر که را بخواهد از جهنم بیرون می‌آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است. سپس جهنم را تا هر وقت بخواهد، باقی می‌گذارد و سپس آن را فانی و نابود می‌سازد، چون خداوند مدتی را برای جهنم قرار داده و بالاخره این مدت به سر می‌آید.

هشتم - خداوند متعال هر که را بخواهد از جهنم بیرون می‌آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است، و کافران را در آن باقی می‌گذارد؛ بقایی که هیچ‌گاه فناپذیر نیست، همچنان که طحاوی رحمته اظهار داشته است.

به غیر از دو قول اخیر، بطلان اقوال دیگر واضح و آشکار است.

این دو قول اهل سنت است که به دلیل آنها نگاه می‌شود^۱.

از جمله ادله قول اول^۲ از این دو قول اخیر، این آیات است:

۱- در پاورقی صفحه ۶۲۱، شماره: ۱ گفته شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم، قولی ضعیف و مرجوح است، چون مخالف قرآن و سنت می‌باشد. قول صحیح در این زمینه، این است که بهشت و جهنم فانی و نابود نمی‌شوند، امام حافظ علی بن عبدالکافی سبکی رساله‌ای در این موضوع دارد که آن را «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» نام نهاده که در موضوع خود، کتابی پرارزش و گرانبه‌است، بدان جا مراجعه شود. شیخ محمد بن اسماعیل امیرصنعانی متوفای سال ۱۱۸۲ هجری، در رساله خود، «رفع الأستار لإبطال أدلة القائلین بفاء النار» به قائلان به فنای جهنم با اسلوبی علمی و استوار پاسخ داده است.

۲- نگا: «حادی الأرواح»، صفحات ۲۴۹-۲۵۴؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۵۴-۳۵۷.

﴿قَالَ النَّارُ مَثَوْنَكُمْ خَلِيدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ﴾^(۱۷۸)

[الأنعام: ۱۲۸]

«[خدا] می‌فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست.»

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴾^(۱۷۹) خَلِيدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ

السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾^(۱۷۷) [هود: ۱۰۶-۱۰۷]

«اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجه و ناله است. تا آسمان‌ها و زمین برپاست در آن ماندگار خواهند بود، مگر آنکه پروردگار تو بخواهد، که بی‌تردید خدای تو هر چه را خواهد، کننده است.»

این قول - یعنی قول مبنی بر فنای جهنم و ماندگار بودن بهشت - از عمر و ابن مسعود و ابوهریره و ابوسعید و دیگران نقل شده است.^۱

۱- اثر عمر که عبدبن حمید از طریق سلیمان بن حرب آن را روایت کرده که سلیمان بن حرب گوید: حمادبن سلمه، از ثابت از حسن برای ما نقل کرد که حسن گفت: عمر بن خطاب گفت: ... این سند به خاطر انقطاعی که دارد، ضعیف است، چون حسن از عمر حدیث نشنیده است، و روایات مرسل حسن از نظر محدثین، واهی و بی‌اساس است؛ چون او از هر کسی روایت نقل می‌کرد. ابن سیرین - براساس آنچه دارقطنی در سنن خود، ۱/۱۷۱ از او نقل کرده و او از حال ابوالعالیه و حسن آگاهی داشت - می‌گوید: به روایات مرسل حسن و ابوالعالیه عمل نکنید، چون آنان بی‌خیال از هر کسی روایت را نقل می‌کردند.

اثر ابن مسعود این است: «زمانی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نیست». مانند این گفته از ابوهریره نقل شده است، که امام بغوی در تفسیر خود، ۴/۳۹۸ بر این دو اثر حاشیه نوشته سپس به دنبال آن می‌گوید: معنای روایت فوق از نظر اهل سنت - اگر به صحت برسد - این است که احدی از اهل ایمان در جهنم باقی نمی‌ماند، ولی جاهای کافران تا ابد پر است.

طبری در تفسیر خود، ۵/۴۸۴ اثر ابن مسعود را با سندی قابل اعتماد روایت کرده است. اما اثر ابوهریره را ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۵۲ از طریق روایت اسحاق بن راهویه، آورده است، که در این روایت اسحاق بن راهویه گوید: عبیدالله بن معاذ برای ما نقل کرد و گفت که پدرم برای ما نقل کرد و گفت: شعبه از یحیی بن ایوب، از ابوزرعه از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: چه شده که نگوییم: روزی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نمی‌ماند و این آیه را خواند: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴾^(۱۷۹) [هود: ۱۰۶] «اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجه و ناله است». عبیدالله - که شیخ اسحاق است - می‌گوید:

عبدبن حمید در تفسیر مشهورش با سند خود از عمر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: «اگر اهل جهنم به اندازه ریگ‌های عالج^۱ در جهنم می‌ماندند، حتماً وقتی برای آنان می‌بود که در آن وقت بیرون آیند». او این قول را در تفسیر آیه:

﴿لَيَبِثْنَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾ [النبا: ۲۳]

«روزگارانی دراز در آن بمانند»، ذکر کرده است.

اینان می‌گویند: جهنم، موجب غضب و خشم خدا و بهشت، موجب رحمت خداست. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لَمَّا قَضَى اللَّهُ الْخَلْقَ، كَتَبَ كِتَابًا، فَهُوَ عِنْدَهُ فَوْقَ

اصحاب ما می‌گفتند: منظورش از اینکه احدی در آن باقی نمی‌ماند، موحدان است. سندش، صحیح است اما همان‌طور که می‌بینی این روایت بر مدعا دلالت نمی‌کند.

اثر ابوسعید را طبری در تفسیر خود، ۴۸۲/۱۸ از طریق عبدالرزاق، از ابن تیمی، از پدرش، از ابونضره، از جابر، از ابوسعید خدری، یا از مردی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به آیه: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [هود: ۱۰۷] «مگر آنکه پروردگار تو بخواهد که بی‌تردید خدای تو هر چه خواهد، کننده است»، روایت کرده که گوید: از ابومجلز شنیدم که می‌گفت: آن، سزای اوست، اگر خدا بخواهد از عذابش در می‌گذرد. این قول - اگر اسنادش صحیح باشد - بر موحدان حمل می‌شود. ابن جریر پس از آنکه گفته کسانی را نقل کرده که راجع به تأویل معنای استثنا در آیه: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ می‌گویند: منظور اهل توحید است و می‌گویند: معنای آیه ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ این است که مگر آنکه پروردگارت بخواهد از آنان در گذرد و آنان را داخل جهنم نگرداند و استثنا را چنین توجیه کرده‌اند که استثنا مربوط به آیه: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِى النَّارِ﴾ [هود: ۱۰۶] و ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ می‌باشد نه مربوط به جاودانه بودن. ابن جریر پس از نقل این گفته، روایت ابوسعید را در این خصوص آورده است.

یعقوب بن سفیان در تاریخ خود، ۱۰۳/۲ از طریق بندار، از ابوداود، از شعبه، از ابوبلج، از عمرو بن میمون، از عبدالله بن عمرو روایت کرده که گوید: زمانی بر جهنم می‌آید که درهای آن بسته می‌شود و در آن کسی نیست. سپس یعقوب گوید: ابوداود گفت: علی بن سلمه، از ثابت برای ما نقل کرد و گفت: راجع به این روایت از حسن شنیدم، او آن را انکار کرد. ابوبلج - که نامش یحیی بن سلیم یا ابن ابی سلیم است - درباره‌اش اختلاف نظر وجود دارد. امام ذهبی در کتاب «المیزان»، ۳۸۵/۴ این اثر او را مورد انکار قرار داد. پس با توجه به آنچه ذکر کردیم روشن شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم از هیچ یک از صحابه ثابت نشده است، و اقوال و عباراتی که از آنان به صحت رسیده، بر مدعا که قول به فنا و نابودی جهنم است، دلالت نمی‌کند.

العرش: إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي^۱ «وقتی خداوند، آفرینش را به اتمام رساند، نوشته‌ای را نوشت، این نوشته نزد خداوند بالای عرش است [نوشته مذکور این است]: همانا رحمت من بر خشم من پیشی گرفته است». در روایتی آمده است: «تغلب غضبی» (همانا رحمت من) بر غضبم غلبه دارد». بخاری در صحیح خود از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را روایت کرده است.

اینان می‌گویند: خداوند سبحان از عذاب خبر می‌دهد که آن:

﴿عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [الأنعام: ۱۵]

«عذاب روزی بزرگ».

﴿الْمِيمِ﴾ [هود: ۲۶]

«در دناک».

و ﴿يَوْمٍ عَقِيمٍ﴾ [الحج: ۵۵]

«روز نازا».

و راجع به نعمت‌ها حتی در یک جا نگفته که نعمت‌های یک روز است، و خداوند متعال فرموده است:

﴿قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الأعراف: ۱۵۶]

«گفت: عذاب خویش را به هر که خواهم می‌رسانم، و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است».

خداوند سبحان به نقل از فرشتگان می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾ [غافر: ۷]

«پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است».

پس به ناچار باید رحمت خدا شامل این شونده‌ها شود. پس اگر اهل جهنم در عذاب برای همیشه باقی می‌مانند و این عذاب پایانی نداشته باشد، رحمت خدا شامل آنان نشده است. و در «الصحيح» ثابت شده که روز قیامت، پنجاه هزار سال

تخمین زده شده است.^۱ و عذاب‌شوندگان در جهنم راجع به مدت ماندنشان در عذاب و شکنجه به نسبت جرایم و گناهانشان با هم فرق دارند و در حکمت احکم الحاکمین و رحمت ارحم الراحمین نیست که انسان‌هایی را بیافریند و آنان را تا ابد و برای همیشه عذاب دهد و مدت عذابشان نهایت و سرانجامی نداشته باشد. اما اینکه خداوند انسان‌هایی را آفریده و تا ابد آنان را از نعمت برخوردار می‌سازد، از مقتضای حکمت است. احسان و دادن نعمت‌ها ذاتاً مراد است و انتقام و عذاب، ذاتاً مراد نیست بلکه امری عارضی است.

آنان می‌گویند: نصوصی که راجع به جاودانه ماندن در جهنم و ابدی بودن عذاب و شکنجه برای جهنمیان و بیرون نیامدن از آنجا و اینکه عذاب جهنم پایدار است، همه‌اش حق و مسلم است، و در آن اختلافی نیست. و این اقتضای جاودانه ماندن در جهنم مادام که جهنم، ماندگار است، دارد. و در حال بقای جهنم فقط اهل توحید از آنجا بیرون می‌آیند. پس فرق است میان کسی که از زندان بیرون می‌آید در حالی که هنوز مدت زندانی‌اش مانده، و میان کسی که زندانی‌اش با انقضای آن، باطل می‌شود.

از جمله ادله قائلین به بقای جهنم و فانی نبودن آن، آیات زیر است:

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۷]

«و برایشان عذابی پایدار است.»

﴿لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾ [الزخرف: ۷۵]

«[عذاب] از آنها کاسته نمی‌شود و ایشان در آنجا ناامیدند.»

﴿فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾ [النبا: ۳۰]

«هرگز جز عذابتان نیفزاییم.»

﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾ [البينة: ۸]

۱ - مسلم به شماره: ۹۸۷؛ نسائی، ۱۲/۵-۱۴؛ ابوداود به شماره: ۱۶۵۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۴۰؛ احمد در مسند خود، ۲۶۲/۲، ۳۸۳ و ۴۹۰؛ و بغوی به شماره: ۱۵۶۲ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند، و ابن خزیمه، به شماره: ۲۲۵۳ آن را صحیح دانسته است. در همین باب احمد در مسند خود، ۱۱۲/۲ روایتی را از طریق ابن عمر، و حاکم در «المستدرک»، ۵۷۲/۴ روایتی را از طریق ابن عمرو روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۳۲۴/۶ آن را ذکر کرده و نسبت آن را به طبرانی و ابوشیخ و ابن مردویه و بیهقی در «البعث» بدان افزوده است.

«تا ابد در آن می مانند».

﴿وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ﴾ [الحجر: ۴۸]

«هرگز از آنجا بیرون رانده نمی شود».

﴿وَمَا هُمْ بِمُخْرَجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ [البقرة: ۱۶۷]

«و آنها از آتش بیرون شدنی نیستند».

﴿وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾ [الأعراف: ۴۰]

«و به بهشت داخل نشوند مگر آنکه شتر^۱ در سوراخ سوزن درآید».

﴿لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا﴾ [فاطر: ۳۶]

«نه بر آنها حکم شود تا بمیرند، و نه عذاب آن از ایشان کاسته شود».

﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾ [الفرقان: ۶۵]

«همانا عذابش سخت و دائمی است».

سنت مشهور بر این دلالت نموده که هر کس لا إله إلا الله بگوید از جهنم بیرون می آید، و احادیث شفاعت در خصوص بیرون آمدن موحدان گناهکار از جهنم، صریح است. این حکم مختص به آنان است؛ پس اگر کافران نیز از جهنم بیرون می آمدند، به منزله موحدان گناهکار می بودند و بیرون آمدن از جهنم مختص به اهل ایمان نمی شد. لازم به ذکر است که بقای بهشت و جهنم امری ذاتی نیست بلکه به خاطر ابقای آنها توسط خداوند، باقی می مانند.

طحاوی می گوید: «و خداوند برای بهشت و جهنم، اهلی را آفریده است»؛ خداوند

متعال می فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ﴾ [الأعراف: ۱۷۹]

«همانا بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم».

از عایشه رضی الله عنها روایت است، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تشیع جنازه کودکی از انصار دعوت شد، گفتم: ای رسول خدا! خوشا به حال این کودک! او گنجشکی از گنجشک های بهشت است و عمل بدی را انجام نداده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «او غیر

۱ - عده ای از مفسرین و نویسندگان از جمله سید قطب در کتاب التصوير الفنی فی القرآن «جمل» را

به ریسمان ضخیم ترجمه نموده اند. سید

ذلك يا عائشة، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لِلجَنَّةِ أَهْلًا، وخلقهم لها وهم في أصلاب آبائهم، وخلق للآثار أهلاً، خلقهم لها وهم في أصلاب آبائهم» «آیا غیر از آن است ای عایشه! همانا خداوند کسانی را برای بهشت آفریده و آنان را زمانی که در پشت پدرانشان بودند، برای بهشت آفریده است و کسانی را برای جهنم آفریده و آنان را زمانی که پشت پدرانشان بودند، برای جهنم آفریده است». مسلم و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.^۱

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ ﴿۱﴾ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿۲﴾ [الإنسان: ۲-۳]

«همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم، که او را بیازماییم، پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم. ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است [می‌پذیرد] و یا کفران [می‌کند]».

مراد، هدایت عامه است و عام‌تر از آن هدایت مذکور در این آیه است:

﴿الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾ ﴿۵۰﴾ [طه: ۵۰]

«کسی که آفرینش هر چیزی را به او عطا کرده سپس هدایتش نموده است».

۱- مسلم به شماره: ۲۶۶۲؛ ابوداود به شماره ۴۷۱۳؛ نسائی، ۵۷/۴؛ ابن ماجه به شماره ۸۲؛ احمد در مسند خود، ۶ و ۴۱ و ۲۰۸؛ طیالسی به شماره: ۱۵۷۴؛ ابن حبان به شماره ۱۳۸؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۵۳/۲ آن را روایت کرده‌اند.

۲- هدایت دو نوع است:

نوع اول - هدایتی که راهنمایی و دعوت و تعلیم و ارشاد است که برای تمامی انسان‌هاست. این نوع هدایت، هدایتی است که پیامبران و پیروانشان بر آن قادرند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ۷]. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: ۵۲]. نوع دوم - هدایتی که به معنای توفیق و تثبیت و یاری دادن در راه خیر و نجات است. این نوع هدایت مخصوص خداوند است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶]. پس هدایتی که خدا برای پیامبر ﷺ اثبات نموده، هدایت نشان دادن خیر و حق و راهنمایی به سوی آن است و هدایتی که از او نفی نموده، هدایت به معنای توفیق و یاری دادن است. نگا: «الجامع لأحكام القرآن»، ۱۶۰/۱؛ و «مفردات الراغب».

موجودات دو نوع است: نوعی که در طبیعت خود مسخر است و نوعی به وسیله اراده خود، حرکت می‌کند. نوع اول به آنچه که طبیعت و سرشت خود اقتضا می‌کند، هدایت یافته و نوع دوم هدایتی ارادی و اختیاری تابع شعور و علمش به آنچه برایش نفع دارد و آنچه برایش مضر است، دارد.

سپس نوع دوم، خودش به سه نوع تقسیم می‌شود:

اول - نوعی که جز خیر را نمی‌خواهد و فقط اراده خیر را دارد و اراده بد از آن برنمی‌آید، مانند فرشتگان.

دوم - نوعی که فقط شر را می‌خواهد و تنها اراده شر را دارد و اراده خیر از آن برنمی‌آید، مانند شیاطین.

سوم - نوعی که هر دو اراده از آن برمی‌آید، مانند انسان. این نوع اخیر هم سه دسته هستند: دسته‌ای که ایمان و معرفت و عقلش بر هوای نفسانی و شهوات و آرزوهای حیوانی‌اش غالب است، پس به فرشتگان ملحق می‌شود. دسته‌ای عکس آن است و به شیاطین ملحق می‌شود. دسته دیگری هم شهوات حیوانی‌اش بر عقلش غالب است، پس به حیوانات ملحق می‌شود.

هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد به وجود نمی‌آید

منظور این است که: خداوند سبحان دو تا وجود را به وجود آورده است: وجود عینی و وجود علمی. پس همان‌طور که هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد خداوند به وجود نمی‌آید، پس هدایتی جز به وسیله تعلیم خدا نیست. همه اینها دلایل بر کمال قدرت و ثبوت وحدانیت و تحقق ربوبیت خداوند سبحان می‌باشد.

راجع به این گفته‌ی طحاوی: «پس هر کس از مخلوقاتش را که بخواهد به بهشت ببرد، از روی لطف و فضل خداست و هر کس از آنان را که بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل خداوند است» تا آخر کلامش باید گفت که از جمله چیزهایی که باید دانست، این است که: خداوند متعال ثواب و پاداش را منع نمی‌کند مگر زمانی که سبب پاداش را که عمل صالح است، منع کند، چون:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾^۱ [طه: ۱۱۲]

۱- هضم، به معنای نقص است. عرب می‌گوید: «هضمت لك من حقي» یعنی «از حق من کاستی».

«و هر کسی کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

همچنین خداوند کسی را مورد عقاب قرار نمی‌دهد مگر پس از حصول سبب عقاب، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ ﴿۳۰﴾﴾ [الشوری:

[۳۰]

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شمامست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

خداوند سبحان دهنده و منع‌کننده است، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند مانع چیزی شود که خداوند داده، و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند چیزی را بدهد که خداوند منع کرده است. ولی هرگاه خداوند به وسیله ایمان و عمل صالح بر انسان منت نهاد، اصلاً موجب آن را منع نمی‌کند، بلکه پاداش و قربتی به او عطا می‌کند که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. و اگر این را منع کند به خاطر منتفی بودن سبب آن، که عمل صالح است، می‌باشد.

بدون شک خداوند هر که را خواهد هدایت می‌کند و هر که را خواهد گمراه می‌سازد، اما همه اینها از روی حکمت و عدل خداوند است. پس منع هدایت از جانب خدا به خاطر اسبابی که همان اعمال صالح است، از روی حکمت و عدل خداست.

وقتی منع هدایت از جانب خدا و عقوبت و مجازات او به خاطر عدم ایمان و عمل صالح است و این ایمان و عمل صالح از همان ابتدا به انسان به خاطر حکمت و عدل خداوند به انسان داده نشده است، پس در هر دو حال شکر و سپاس برای خداوند است و خداوند در هر حالی، ستایش شده است. هر عطایی از جانب خدا، فضل و لطف است و هر عقوبتی از جانب خدا، عدل است، چون خداوند متعال حکیم است و چیزها را در جای مناسب خود قرار می‌دهد همچنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾^۱ [الأنعام: ۱۲۴]

«و چون آیتی سوبیشان آید گویند: هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِّيَقُولُوا أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّن بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾^۲ [الأنعام: ۵۳]

«و بدین‌گونه آنها را به یکدیگر آزمودیم، تا سرانجام [درباره مؤمنان] بگویند: آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟ آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد».

و امثال آنها. این شاءالله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده می‌شود.

قوله: «والاستطاعة التي يجب بها الفعل، من نحو التوفيق الذي لا يوصف المخلوق به [تكون] مع الفعل، وأما الاستطاعة من جهة الصحة والوسع والتمكين وسلامة الآلات، فهي قبل الفعل، وبها يتعلق الخطاب، وهو كما قال تعالى: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]»

ترجمه: «استطاعت و توانایی‌ای که فعل با آن تحقق می‌یابد، از جمله توفیقی است که برای مخلوق مقدور نیست و مخلوق بدان متصف نمی‌شود و این استطاعت همراه فعل می‌باشد. اما استطاعت از جهت صحت و توان و سلامت ابزار و آلات، قبل از فعل است و خطاب بدان تعلق می‌گیرد. این همان‌گونه است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«خداوند هیچ کسی را جز به اندازه توانش مکلف نمی‌سازد».

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «رسالاته» با جمع آمده است. که این قرائت ۵ قراء غیر از ابن کثیر و حفص می‌باشد. این دو، آیه فوق را به صورت «رسالته» با مفرد قرائت نموده‌اند؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ۲۷۰؛ «الکشف»، ۱/۴۴۹-۴۵۰؛ «زاد المسیر»، ۳/۱۱۸.

استطاعت هم همراه فعل است و هم پیش از فعل

شرح عبارت: استطاعت و طاقت و قدرت و وسع، الفاظی نزدیک به هم هستند. تقسیم استطاعت به دو قسم^۱ - همچنان که طحاوی رحمته ذکر کرده - قول اکثر اهل سنت است، که قولی میانه و متعادل است. قدریه و معتزله می‌گویند: قدرت و توانایی فقط قبل از فعل است و در مقابل آنان گروهی از اهل سنت قرار دارند که معتقدند قدرت و توانایی فقط همراه فعل است.

قولی که اکثر اهل سنت بدان معتقدند، این است: بنده توانایی و قدرتی که مناط امر و نهی است و امر و نهی بدان رو می‌کند، دارد. این قدرت و توانایی گاهی قبل از فعل است و لازم نیست همراه فعل باشد. و توانایی و قدرتی که فعل با آن تحقق می‌یابد، حتماً باید همراه فعل باشد. چون جایز نیست فعل با قدرتی معدوم، به وجود آید.

اما توانایی و قدرتی که از جهت صحت و وسع و توان و سلامت ابزار و آلات است، پیش از افعال می‌باشد. این قدرت و توانایی در این آیه آمده است:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷]

«و حق خدا بر مردم است که قصد زیارت این خانه کنند، کسی که بتواند به آن راه یابد». پس خداوند حج را بر فرد مستطیع و توانا واجب کرده است. پس اگر کسی توان نمی‌داشت جز کسی که حج کرده، در آن صورت حج فقط بر کسی که حج کرده، واجب می‌بود و کسی به خاطر ترک حج مورد عقاب قرار نمی‌گرفت! و این برخلاف چیزی است که در دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم شده است. همچنین است این آیه:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ [التغابن: ۱۶]

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۲۹/۸-۱۳۱ و ۳۷۱-۳۷۶ و ۴۷۹-۴۸۰؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۶۰/۱-۶۳.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «حجّ» با فتحه «حاء» آمده است. این قرائت ابوعمر و اکثر قاریان است، حمزه و کسائی و حفص از عاصم «حج» با کسره «حاء» قرائت کرده‌اند. این دو لغت هستند که «حجّ» با فتحه «حاء» لغت اهل حجاز و بنی‌اسد است و «حجّ» با کسره «حاء» لغت اهل نجد است. نگا: «حجة القراءات»، ص ۱۷۰، «زادالمسیر».

«تا آنجا که می‌توانید، از خداوند بترسید».

خداوند در این آیه، تقوا را به تناسب استطاعت و توان انسان واجب کرده است. پس اگر کسی که تقوای خدا را نکرده، استطاعت و توان تقوا را نمی‌داشت، خداوند تقوا را واجب نمی‌کرد مگر بر کسی که تقوا پیشه کرده، و کسی را که تقوا نکرده مورد عقاب قرار نمی‌داد! فساد و بطلان این امر، معلوم و آشکار است. همچنین است این آیه:

﴿فَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سَيِّئٍ مِّسْكِينًا﴾ [المجادلة: ۴]

«و هر کس نتواند، شصت مستمند را اطعام کند».

مراد از آن، استطاعت اسباب و وسایل است.

همچنین است این آیه‌ای که خداوند سبحان از زبان منافقان نقل می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَوْ اَسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾ [التوبة: ۴۲]

خداوند گفته‌ی آنان را کذب خوانده است. اگر آنان استطاعتی را که حقیقت قدرت و توانایی فعل است، اراده می‌کردند به خاطر نفی‌شان از خود، دروغگو نبودند و چون خداوند آنان را تکذیب کرده، این نشان می‌دهد که منظور آنان از عدم استطاعت، بیماری یا کمبود مال است همچنان که خداوند متعال این امر را با این آیه تبیین نموده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَيْسَ عَلَيَّ الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَيَّ الْمَرْضَى﴾ [التوبة: ۹۱]

«بر ضعیفان و بیماران و ... اعتراضی نیست».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَعِذُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ﴾ [التوبة: ۹۳]

«ایراد فقط بر کسانی است که توانگرند و از تو اجازه می‌خواهند [در جهاد شرکت نکنند]».

این فرموده خداوند متعال هم، به همین صورت است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ [النساء: ۲۵]

«و هر که از شما توان مالی ندارد که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند».

که منظور از استطاعت، استطاعت اسباب و وسایل است. از دیگر نمونه‌های این نوع

استطاعت که پیش از فعل است، گفته‌ی پیامبر ﷺ به عمران بن حصین است: «صلِّ

قَائِمًا، فَإِن لَّمْ تَسْتَطِعْ فِقَاعِدًا، فَإِن لَّمْ تَسْتَطِعْ فَعَلِي جَنبٍ^۱: «ایستاده نماز بخوان، اگر ایستاده نتوانستی، نشسته نماز بخوان و اگر نشسته نتوانستی، بر پهلو نماز بخوان». اما دلیل ثبوت استطاعتی که حقیقت قدرت است، این است:

﴿مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾ [هود: ۲۰]
 «توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند و نمی‌دیدند».

که منظور نفی قدرت است نه نفی اسباب و وسایل، چون اسباب و وسایل ثابت بودند. به امید خدا بعداً این مطلب در ضمن گفته‌ی طحاوی: «ولا يطيعون إلا ما كلفهم» «و توان انجام فعلی را ندارند مگر آنچه که خداوند آنان را تکلیف نموده است» بیشتر توضیح داده می‌شود. آیات زیر نیز، چنین هستند:

گفته‌ی رفیق موسی:

﴿أَلَمْ أَقُلْ لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ [الکھف: ۷۵]

«آیا برای تو نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟».

منظور از آن، حقیقت قدرت و توان صبر و شکیبایی است نه قدرت اسباب و وسایل صبر، چون اسباب و وسایل صبر برای موسی وجود داشت. مگر نمی‌بینی که رفیق موسی به خاطر آن، موسی را مورد عتاب و سرزنش قرار داد؟ در حالی که کسی که اسباب و وسایل کاری را نداشته باشد مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌گیرد، و تنها کسی که کاری را انجام نداده در حالی که توان انجام کار را داشته و قدرت فعل را به سبب مشغول شدن به ضد آن فعل، ضایع گردانیده، مورد عتاب و سرزنش قرار می‌گیرد. کسانی که گفته‌اند: قدرت و توانایی فقط هنگام فعل می‌باشد، می‌گویند: قدرت و توانایی برای دو چیز ضد هم و متناقض، صلاحیت ندارد، چون قدرت همراه فعل فقط صلاحیت آن فعل را دارد، و این قدرت مستلزم و ملازم آن فعل است و بدون آن تحقق نمی‌یابد.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «فعلی الجنب» آمده است. بخاری به شماره: ۱۱۱۷؛ ابوداود به شماره: ۹۵۲؛ ترمذی به شماره: ۳۷۲؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۲۳؛ احمد در مسند خود، ۴/۴۲۶؛ ابن جارود به شماره ۲۳۱؛ دارقطنی، ۳۸۰/۱؛ بغوی به شماره: ۹۸۳؛ خطیب بغدادی در تاریخش، ۲۴/۶؛ ابن خزیمه به شماره: ۹۷۹ آن را روایت کرده‌اند.

آنچه قدریه گفته‌اند، براساس قول فاسدشان می‌باشد، که این قول فاسدشان، چنین است: خداوند به مؤمن و کافر، و نیکوکار و بدکار به طور یکسان قدرت و توان می‌دهد. اینان نمی‌گویند: خداوند مؤمن فرمانبردار را به یاری کردن مختص گردانیده که او به وسیله این یاری کردن، ایمان را به دست آورده است، بلکه معتقدند که این یکی خودش طاعت را ترجیح داده و آن یکی خودش معصیت را ترجیح داده است؛ درست همانند پدری که به هر یک از پسرانش شمشیری داده است، که این یکی با آن در راه خدا جهاد می‌کند و آن یکی با آن شمشیر راهزنی می‌کند.

این قول بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت که اثبات‌کنندگان قدر خداوند هستند، باطل و بی‌اساس است، چون آنان اتفاق نظر دارند بر اینکه خداوند نعمتی دینی را به بنده مطیع و فرمانبردارش داده و آن را مختص وی گردانیده و این نعمت را به کافر نداده است، و خداوند بنده فرمانبردارش را بر طاعت و عبادت، یاری کرده ولی کافر را بدان یاری نکرده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ فَأَلَيْمَنَّ وَرَيْبُهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾﴾ [الحجرات: ۷]

«لیکن خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما آراست و انکار و نافرمانی و عصیان را منفور شما گردانید. آنها [که این ویژگی دارند] حقا هدایت‌یافتگان اند.»
قدریه می‌گویند: این محبوب کردن و آراستن ایمان در دل‌ها، عام است و همه مخلوقات را در بر می‌گیرد، این به معنای بیان و اظهار دلائل و نشانه‌های حق است، اما آیه اقتضا می‌کند که این امر خاص مؤمن باشد، به همین خاطر خداوند می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾﴾ [الحجرات: ۷]

«آنان [که این ویژگی دارند] هدایت‌یافتگان اند.»

کفار هدایت یافته نیستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يُرِدْ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَا صَعْدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا

يُؤْمِنُونَ ﴿١٢٥﴾﴾ [الأنعام: ۱۲۵]

«پس هر که را خدا بخواد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید؛ و هر که را بخواد در گمراهی وا نهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود. بدین‌گونه خداوند بر کسانی که ایمان نمی‌آورند پلیدی می‌نهد».

امثال این آیه در قرآن زیاد است که بیان می‌دارد خداوند سبحان این یکی را گمراه کرده و آن یکی را هدایت نموده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْسِدًا﴾ [الكهف: ۱۷]

«هر که را خدا هدایت کند، او هدایت یافته است و هر که را گمراه کند هرگز برای او سرپرستی راهنما نخواهی یافت».

إن شاء الله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده خواهد شد.^۱

همچنین این گفته که: بدون مرجح ترجیح داده می‌شود؛ اگر گفته: «ترجیح داده می‌شود»، معنای زاید بر فعل داشته باشد، آن همان سبب مرجح است، و اگر معنای زایدی نداشته باشد، وضعیت فاعل پیش از وجود فعل همانند وضعیت آن هنگام فعل است. سپس فعل تنها در یکی از دو حالت بدون مرجح حاصل می‌شود، و این سرسختی و ستیزه‌جویی در مقابل عقل می‌باشد. پس وقتی اصل و اساس گفته‌ی قدری‌ها این است که انجام دهنده و ترک‌کننده طاعات و عبادات، هر دو از نظر یاری کردن و قدرت دادن یکسان و برابرند، بنا به اصلشان ممتنع و محال است که همراه فعل قدرت و توان مختص آن فعل باشد؛ زیرا قدرت و توانایی که مختص فعل است، ترک‌کننده فعل این قدرت و توان را ندارد بلکه این قدرت و توان تنها برای انجام‌دهنده فعل می‌باشد، و قدرت و توان هم فقط از جانب خداوند متعال می‌باشد. قدری‌ها وقتی دیدند که قدرت باید به ناچار پیش از انجام فعل باشد، گفتند: قدرت همراه فعل نیست؛ زیرا قدرت همان است که انجام فعل و ترک فعل به وسیله آن می‌باشد، و در هنگام وجود فعل، ترک فعل محال و ممتنع است؛ به همین خاطر گفتند: قدرت و توان فقط پیش از انجام فعل می‌باشد، و این به طور قطع باطل است؛ چون وجود یک چیز همراه با عدم برخی از شرایطش، ممتنع و محال است بلکه حتماً باید تمامی امور وجودی که فعل بر آن متوقف است هنگام وجود فعل، موجود باشد. پس نقیض گفته‌شان حق و درست است و آن، این است که: حتماً باید همراه فعل، قدرت و توان جهت انجام آن باشد.

۱- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۱/۲۶-۳۱.

اما ثابت‌کنندگان در اینجا به دو گروه تقسیم شده‌اند: گروهی می‌گویند، قدرت فقط همراه فعل است. چون برخی از آنان گمان کرده‌اند که قدرت یک نوع است و برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح نیست و عده دیگری از آنان گمان کرده‌اند که قدرت، امری عارضی است و در دو زمان، باقی نمی‌ماند؛ از این رو وجود قدرت پیش از فعل، محال است.

درست آن است که قدرت دو نوع است همچنان که ذکر شد: نوعی تصحیح‌کننده فعل است که فعل و ترک فعل با این نوع، ممکن است. این همان قدرتی است که امر و نهی بدان تعلق می‌گیرد. این نوع از قدرت هم برای شخص مطیع و فرمانبردار حاصل می‌شود و هم برای شخص گناهکار و نافرمان. این نوع از قدرت، پیش از فعل می‌باشد و تا زمان فعل باقی می‌ماند حالا یا ذاتاً تا زمان فعل باقی می‌ماند که قائلان به بقای اعراض چنین باوری دارند، و یا به وسیله تجدید شدن امثال آن، براساس گفته‌ی کسانی که معتقدند، امور عارضی در دو زمان باقی نمی‌ماند. این نوع از قدرت گاهی برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح است، و دستور خداوند مشروط به این نوع از قدرت و توان است؛ پس خداوند کسانی را که این قدرت و توان را ندارند، مکلف نمی‌کند. ضد این نوع از قدرت، عجز و ناتوانی است همچنان که گفته شد.

بر علاوه، استطاعت و توانایی شرط شده در شریعت، اخص استطاعت و توانایی‌ای است که فعل در صورت عدم آن، ممتنع و محال است، چون استطاعت شرعی گاهی به گونه‌ای است که فعل در صورت عدم آن، قابل تصور است هر چند فرد از انجام آن فعل، ناتوان نیست. چون شارع آن فعل را بر بندگانش آسان و میسر می‌سازد و سیر و آسانی را برای آنان می‌خواهد و سختی را برایشان نمی‌خواهد و خداوند هیچ حرج و سختی و فشاری را در دین بر بندگان قرار نداده است. و بیمار گاهی با وجود زیاد شدن بیماری و تأخیر بهبودی‌اش، توانایی انجام آن فعل را دارد، اما با این وجود این فرد از نظر دین، ناتوان است هر چند در حقیقت توانایی آن را دارد، چون در صورت انجام دادن فعل، ضرر برایش حاصل می‌شود. پس شارع در استطاعت شرعی تنها به ذات امکان فعل نگاه نمی‌کند بلکه به لوازم آن نگاه می‌کند. پس هرگاه فعل با وجود مفسده راجح، امکان‌پذیر باشد، این استطاعت، استطاعتی شرعی نیست همانند کسی که توانایی حج را دارد اما در عین حال ضرر و زیانی متوجه بدن یا مالش می‌شود. یا مانند شخص بیماری که ایستاده می‌تواند نماز بخواند اما در این صورت بیماری‌اش زیاد

می‌شود. یا مانند فردی که می‌تواند دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد اما در این صورت از معیشت و مانند آن بریده می‌شود که شارع در این موارد و امثال آن به خاطر وجود مفسده راجح، چنین افرادی را ناتوان به حساب آورده است. پس وقتی شارع در امکان فعل، عدم مفسده و ضرر راجح را معتبر دانسته پس چگونه فردی را در صورت عجز و ناتوانی، مکلف می‌نماید؟!

اما این استطاعت - با وجود بقای آن تا زمان فعل - برای وجود و تحقق فعل، کافی نیست؛ چون اگر کافی می‌بود، ترک‌کننده فعل همچون انجام‌دهنده فعل بود. بلکه باید به ناچار همراه این استطاعت، امر کمکی دیگری ایجاد شود، مثلاً انجام‌دهنده فعل را اراده‌کننده آن قرار داد، چون فعل تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورت قدرت و اراده فاعل و اراده جازم و قطعی در استطاعت همراه اراده، داخل است برخلاف امر شرط شده در تکلیف، چون اراده در آن به شرط گرفته نشده است؛ چون خداوند متعال کسی را که اراده کاری ندارد به آن کار امر می‌کند، اما کسی را که در صورت اراده کاری از آن ناتوان باشد، به آن کار امر نمی‌کند. امر و دستور انسان‌ها به همدیگر نیز چنین است، چون انسان برده خود را به کاری که برده آن را نمی‌خواهد امر می‌کند، اما به کاری که برده از آن ناتوان است، امر نمی‌کند. هرگاه اراده جازم و قدرت و توانایی کامل با هم جمع شوند، وجود فعل لازم می‌آید. «تکلیف ما لایطاق» (تکلیف به چیزی که در حد توان نیست) بر همین مطلب بنا می‌شود، چون کسی که می‌گوید: قدرت فقط همراه فعل می‌باشد، می‌گوید: هر کافر و فاسقی به کاری که در حد توانش نیست، مکلف شده، و کاری که در حد توان نیست، به دو چیز تفسیر شده است:

(۱) کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن، در حد توان نیست. این نوع، خداوند احدی را به آن مکلف نکرده است.

کاری که به خاطر مشغول شدن به ضد آن، در حد توان نیست. این نوع، تکلیف در آن روی داده است، همان‌طور که در امر و دستور انسان‌ها به یکدیگر نیز چنین است؛ چون انسان‌ها میان این دو امر فرق می‌گذارند. پس صاحب برده، برده نابینایش را به نقطه‌گذاری کردن نوشته‌های کتاب امر نمی‌کند، اما او را که تشنه است، امر می‌کند که بنشیند. فرق میان این دو امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است.^۱

قوله: «وافعال العباد خلق الله وكسب من العباد». ترجمه: «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان می باشد».

افعال بندگان، خلق خداوند است و بندگان فاعل آن هستند

شرح عبارت: علما راجع به افعال اختیاری بندگان اختلاف نظر دارند^۱.

جبریه - که رئیسشان جهم بن صفوان ترمذی^۲ است - معتقدند که تدبیر در افعال انسان‌ها، همه‌اش از آن خداوند متعال است و همه این افعال همانند حرکات شخصی که می‌لرزد و رگ‌هایی که می‌تپند و حرکات درختان، همه‌شان ناچاری و جبری می‌باشد، و اضافه آن به انسان‌ها، از روی مجاز است.

در مقابل اینان معتزله قرار دارند که بر این باورند، تمامی افعال اختیاری از همه موجودات زنده، خلق و آفریده خود آنان است و هیچ ربطی به خلق خداوند ندارد. اینان میان خود اختلاف نظر دارند در اینکه آیا خداوند متعال قادر به افعال بندگان است یا خیر؟!

اهل حق می‌گویند: افعال بندگان است که انسان‌ها به وسیله آن، مطیع و فرمانبردار یا گناهکار و نافرمان می‌شوند و این افعال، مخلوق و آفریده خداوند متعال می‌باشد. چون خداوند بلندمرتبه در آفرینش مخلوقات تنها و یگانه است و جز او آفریننده‌ای نیست.

پس جبریه در اثبات قدر راه افراط و غلو را پیموده‌اند و به طور کلی و از اساس کسب و فعل بنده را نفی کرده‌اند، همان‌طور که تشبیه‌کنندگان صفات خدا به انسان‌ها راه افراط و غلو را پیموده‌اند و صفات خالق را به مخلوق تشبیه نمودند. قدریه هم، قدر و تقدیر را نفی کرده و بندگان را همراه خداوند متعال، خالق و آفریننده افعال خود دانسته‌اند. به همین خاطر اینان مجوس این امت و البته پست‌تر از مجوس‌اند، از آن جهت که مجوس قائل به وجود دو تا خالق بودند و اینان خالق‌های بی‌شماری را اثبات نموده‌اند.

۱- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ۴۹-۵۴.

۲- به سمرقندی نیز منسوب است.

خداوند مؤمنانِ اهل سنت را در آنچه انسان‌ها در آن اختلاف نموده‌اند، به اذن و اراده خود به راه راست و حق هدایت کرده است، خدا هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌نماید. هر دلیل صحیحی که انسان جبری برای اثبات عقیده خود ارائه می‌نماید، بر این مطلب دلالت می‌کند که خداوند خالق همه چیز است و او بر هر چیزی تواناست، و افعال بندگان از جمله مخلوقات و آفریده‌های خداوند هستند، و خدا هر چه خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. و دلالت نمی‌کند و بر اینکه انسان در حقیقت فاعل و اراده‌کننده و مختار نیست، و حرکات اختیاری‌اش همانند حرکت شخص لرزان و وزش بادهای و حرکات درختان، جبری و ناچاری است.

و هر دلیل صحیحی که انسان قدری برای اثبات عقیده خویش می‌آورد، بر این امر دلالت می‌کند که انسان فاعل حقیقی فعل خویش است و انسان در حقیقت، مختار و اراده‌کننده آن فعل است، و نشان می‌دهد که اضافه و نسبت فعل به انسان، اضافه حقیقی است و دلالت نمی‌کند بر اینکه افعال انسان برای خداوند متعال مقدر نیست و بدون مشیت و قدرت خدا، این افعال واقع شده‌اند.

وقتی حق هر یک از دو گروه به حق گروه دیگر ضمیمه کنی، آن وقت بر چیزی دلالت می‌کند که قرآن و سایر کتاب‌های آسمانی بر آن دلالت دارند و آن، این است که: قدرت و مشیت خداوند، عام است و تمامی آنچه که در هستی است اعم از اعیان و افعال را در بر می‌گیرد، و اینکه بندگان فاعل حقیقی افعالشان هستند و آنان، به سبب افعالشان مستوجب مدح و نکوهش می‌باشند.

این مطلب در نفس‌الأمر، واقعیت دارد، و چون ادله حق متعارض نیست و حق همدیگر را تصدیق می‌کند. ذکر ادله هر دو گروه (جبریه و قدریه) در این مختصر نمی‌گنجد. از دلیل هر گروه، بطلان عقیده دیگری برمی‌آید اما من برخی از ادله‌ای که هر دو گروه جهت اثبات عقیده خود بدان استدلال نموده‌اند در اینجا ذکر می‌کنم سپس بیان می‌دارم که این ادله بر عقیده باطلشان که جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال نموده‌اند، دلالت ندارد.

ردّ بر عقیده جبریه و معتزله در مسأله افعال بندگان

از جمله ادله‌ای که جبریه جهت اثبات نظر خود بدان استدلال نموده‌اند، این آیه

است:

﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ [الأنفال: ۱۷]

«و وقتی [ریگ‌ها یا تیرها را] انداختی این تو نبودى که انداختى بلکه خدا بود که انداخت.»

در این آیه خداوند، انداختن ریگ یا تیر را از پیامبر ﷺ نفی کرده و آن را برای خودش اثبات نموده است؛ پس این نشان می‌دهد که بنده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و چیزی را کسب نمی‌کند. اینان می‌گویند: جزا بر اعمال مترتب نیست، چون پیامبر ﷺ فرمودند: «لن يدخل أحد الجنة بعمله»، قالوا: ولا أنت يا رسول الله؟ قال: «ولا أنا، إلا أن يتغمدني الله برحمة منه وفضل»^۱ «هیچ کس با عمل خود به بهشت نمی‌رود» صحابه عرض کنند، و تو هم با عمل خود به بهشت نمی‌روی ای رسول خدا، فرمود: «و من هم با عمل خود به بهشت نمی‌روم مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمت و لطف خویش نماید».

از جمله دلایلی که قدریه جهت اثبات نظر خود بدان استناد نموده‌اند، این آیه است:

﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ [المؤمنون: ۱۴]

«پس پر خیر است خدایی که بهترین آفرینندگان است.»

اینان می‌گویند: و جزا به عنوان عوض و پاداش بر اعمال مترتب است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [السجدة: ۱۷]؛ [الأحقاف: ۱۴]؛ [الواقعة: ۲۴]

«[اینها] پاداشی است به خاطر آنچه می‌کردند.»

۱- احمد در مسند خود، ۲/۲۵۶ از طریق روایت ابوهریره آن را با همین لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۵۶۷۳ و ۶۳۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۸۱۶؛ ابن ماجه به شماره ۴۲۰۱؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۹ و ۵۲۴؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۶۱؛ و بغوی به شماره‌های: ۴۱۹۲، ۴۱۹۳ و ۴۱۹۴ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۴۶۴ و ۶۴۶۷؛ مسلم به شماره: ۲۸۱۸؛ احمد در مسند خود، ۶/۱۲۵؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۲/۳۶۹ آمده است، از طریق روایت عایشه آن را آورده‌اند. مسلم به شماره: ۲۸۱۷؛ احمد در مسند خود، ۳/۳۳۷ و ۳۶۲؛ و دارمی در سنن خود، ۲/۳۰۵-۳۰۶ از طریق روایت جابر و احمد در «المسند»، ۳/۵۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

﴿وَتِلْكَ الْحِجَّةُ الَّتِي أُرِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الزخرف: ۷۲]

«و این همان بهشتی است که به [پاداش] آنچه می‌کردید وارث آن شده‌اید».

و آیات دیگری از این قبیل.

اما راجع به آیه:

﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾^۱ [الأنفال: ۱۷]

که جبریه بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که این آیه دلیلی علیه آنان است، چون خداوند متعال پرتاب ریگ یا تیر را برای پیامبرش با گفته «إِذْ رَمَيْتْ» اثبات کرده است. پس معلوم شد که آنچه اثبات شده غیر از چیزی است که نفی شده است، و این، بدان خاطر است که پرتاب، ابتدا و پایانی دارد؛ ابتدای آن، انداختن است و پایان آن، اصابت به هدف، و هر یک از این دو، «رمی» (پرتاب) نامیده می‌شود. از این رو معنای آیه فوق این است: وقتی تیر را انداختی این تو نبودی که تیر را به هدف اصابت نمودی بلکه خدا بود که آن را به هدف اصابت نمود و گرنه گفته‌شان با ذکر این مثال‌ها مطرود می‌شود: «وقتی نماز خواندی، این تو نبودی که نماز خواندی بلکه خدا نماز خواند»،

۱- ابن قیم در کتاب «مدارج المسالکین»، ۴۲۶/۳ می‌گوید: این آیه درباره پرتاب یک مشت ریگ رسول خدا ﷺ در جنگ بدر به سوی مشرکان نازل شد. که این ریگ‌ها به چهره تمام مشرکان اصابت نمود، و معلوم است که آن پرتاب از جانب بشر تا این حد نمی‌رسد. ابتدای پرتاب که انداختن است، و پایان پرتاب که رسیدن به چهره مشرکان است، از طرف خداوند متعال است. پس خداوند انداختنی که ابتدای پرتاب است به پیامبر ﷺ نسبت داده و رسیدن به هدف که پایان پرتاب است، از پیامبر ﷺ نفی کرده است. نمونه این مطلب، فرموده خداوند در همین آیه است، آنجا که می‌فرماید: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ﴾ «این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت». سپس در دنباله آن فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾ «وقتی ریگ‌ها را انداختی، این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت». پس خداوند سبحان تنها خودش بود که مشرکان را کشت و شما نبودید که آنان را کشتید همچنان که فقط خداوند ریگ‌ها را به چشمانشان انداخت و این امر از طرف پیامبر ﷺ نبود. اما علت اشاره به آیه فوق این است که خداوند سبحان، اسبابی ظاهری را جهت دفع مشرکان، قرار داده و دفع و هلاک نمودن آنان را به وسیله اسبابی باطنی غیر از اسبابی که برای مردمان ظاهر است، عهده‌دار شده است. پس کمیت و قتل و پیروزی، به خدا اضافه می‌شود و به وسیله او روی می‌دهد و خداوند، بهترین یاری‌کنندگان است. نگا: «الطبری»، ۴۴۱/۱۳-۴۴۵.

«وقتی روزه گرفتی، این تو نبودی که روزه گرفتی بلکه خدا روزه گرفت» و ... که فساد و بطلان این، واضح و آشکار است.

اما راجع به مترتب بودن جزاء بر اعمال، جبریه و قدریه در آن راه خطا و گمراهی را پیموده‌اند و خداوند، اهل سنت را به عقیده درست در این زمینه هدایت نموده است. ستایش و منت برای اوست. چون حرف «باء» که در نفی است با حرف «باء» که در اثبات است، فرق دارد. حرف «باء» در نفی مانند این فرمایش پیامبر ﷺ است که می‌فرمایند: «لَنْ يَدْخُلَ أَحَدُ الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِ» «هیچ کس به عمل خویش وارد بهشت نمی‌شود». در اینجا «باء» برای عوض است، یعنی عمل برای دخول انسان به بهشت همانند ثمن و عوض باشد؛ آن‌گونه که معتزله پنداشته‌اند که کننده کار به خاطر عمل خویش، استحقاق رفتن به بهشت را دارد و این حق اوست که بر خداوند دارد. قضیه چنین نیست، بلکه رفتن انسان به بهشت، از روی لطف و رحمت و فضل خداوند است. و حرف «باء» که در آیه:

﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

و امثال آن است، «باء» سبب می‌باشد. یعنی به سبب عمل‌شان. و خداوند متعال است که خالق اسباب و مسببات می‌باشد و همه اینها تنها به فضل و لطف و رحمت او بر می‌گردد.^۱

در عموم «کل» فقط مخلوقات داخل می‌شود

راجع به آیه: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^{۱۶} که معتزله بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که معنای ﴿أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾، «بهترین تصویرکنندگان و تقدیرکنندگان است». کلمه «خلق» گاهی به معنای تقدیر است که در این آیه، همین معنا اراده شده است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ [الرعد: ۱۶]

یعنی خداوند آفریننده هر چیزی است که آفریده شده است. پس افعال بندگان در عموم «کل» داخل می‌شود. گفته‌ی معتزله راجع به داخل کردن کلام خداوند متعال

۱ - نگا: «جامع‌الرسائل»، صفحات ۱۴۶-۱۵۲ اثر شیخ‌الإسلام ابن تیمیه؛ و «حادی الأرواح»، ص ۶۱ اثر ابن قیم.

در عموم «کل» چه قدر فاسد و بی‌اساس است؛ کلامی که یکی از صفات خداست و محال است که مخلوق باشد، و اینان افعال بندگان را که مخلوق است، از عموم «کل» خارج ساخته‌اند!! راستی مگر در عموم «کل» جز آنچه که مخلوق است، داخل می‌شود؟! ذات مقدس خدا و صفاتش در این عموم داخل نمی‌شود و سایر مخلوقات در عموم «کل» داخل می‌شوند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الصافات: ۹۶]

«و حال که خداوند شما و آنچه را که می‌کنید آفریده است».

نمی‌گوییم، چون «ما» در اینجا «مای مصدری» است آیه به این معناست که «شما و عملتان» را آفریده است، چون سیاق آیه آن را قبول نمی‌کند؛ زیرا ابراهیم علیه السلام پرستش بت‌های تراشیده شده مشرکان را انکار کرد و خود فعل تراشیدن بت‌ها را انکار نکرد، و آیه نشان می‌دهد که آنچه تراشیده شده، مخلوق و آفریده خداست و این بت‌ها فقط به سبب فعل آنان تراشیده شده است. پس آنچه که آثار فعل آنان است، مخلوق خداوند متعال می‌باشد. و اگر عمل تراشیدن بت‌ها مخلوق خدا نبود، بت‌های تراشیده شده مخلوق او نبود بلکه تنها چوب یا سنگ بود و لاغیر. ابوالحسین بصری^۱ پیشوای متأخرین معتزله اظهار داشته است: علم به اینکه انسان، فعل خود را به وجود می‌آورد، بدیهی و ضروری است، و امام رازی اظهار داشته که نیاز فعل به وجود آمده و ممکن به مرجحی که وجود فعل در صورت وجود مرجح، واجب و در صورت عدم آن، ممتنع است، ضروری می‌باشد. هر دو در آنچه که راجع به علم ضروری و بدیهی اظهار داشته‌اند، راست می‌گویند. سپس ادعای هر یک از اینها که این علم، ضروری و بدیهی است و ادعای دیگری را مبنی بر ضروری بودن آن علم، مسلم نیست بلکه هر دو در ادعایشان مبنی بر ضروری بودن علم، راستگو هستند، و اشتباه هر یک در این است که حق طرف دیگر را انکار کرده است، چون میان اینکه انسان به وجودآورنده فعل خود

۱- نگا: «مموع الفتاوی»، ۲۳۶/۱۶-۲۴۴. ابوالحسین بصری، بزرگ معتزلی‌ها و صاحب تألیفات کلامی است. نام او، محمدبن علی بن طیب است. وی انسانی فصیح و بلیغ بود و عبارت شیرین و جذابی داشت و از هوش و زکاوت سرشاری برخوردار بود. وی آگاهی و معلومات زیادی داشت. کتاب «المعتمد» در اصول فقه از آثار اوست. وی به سال ۴۳۶ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۷، شماره: ۳۹۳ آمده است.

است و میان اینکه این به وجود آوردن، وجود آن با مشیت و خواست خداوند متعال واجب است، هیچ گونه منافاتی وجود ندارد؛ همچنان که خداوند متعال فرموده‌اند:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ۚ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۗ﴾ [الشمس: ۷-۸]

«و سوگند به نفس آدمی و آن که او را سامان داد پس فجور و تقوی را به وی الهام کرد». در آیه ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾، با عبارت ﴿فَأَلْهَمَهَا﴾ اثبات قدر، و با اضافه شدن فجور و تقوا به نفس آدمی، اثبات فعل انسان هست تا انسان بداند که او فاجر و متقی است. و در فرموده خداوند پس از آن:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۙ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا ۗ﴾ [الشمس: ۹-۱۰]

«بی شک هر که خود را تزکیه کرد، رستگار شد و بی گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت».

نیز فعل انسان اثبات شده است. نمونه‌های این مطلب زیادند. اینجا شبهه دیگری از شبهات این جماعت که امت اسلامی را فرقه فرقه و بلکه پاره پاره نموده‌اند، وجود دارد. آن شبهه، این است:

چگونه این حکم راست در می‌آید که شما می‌گویید خداوند مکلفان را به خاطر گناهانشان عذاب می‌دهد در حالی که خدا خالق این گناهان است؟^۱ این چه عدالتی است که خداوند، گناهکاران را عذاب دهد در حالی که خدا خالق و فاعل گناهانشان است؟ این سؤال همواره در جهان بر سر زبان‌هاست و هر یک به تناسب علم و معرفت خویش بدان پاسخ داده است. از اینجاست که هر یک از علما به راهی رفته‌اند و دچار تفرقه و اختلاف شده‌اند. گروهی، افعال بندگان را از دایره قدرت خدا خارج ساخته‌اند؛ عده‌ای حکم^۲ و تعلیل را انکار کرده و دروازه سؤال را بسته‌اند؛ گروهی کسبی را برای انسان اثبات نموده‌اند که معقول نیست و پاداش و عقاب را بر آن کسب قرار داده‌اند؛ عده‌ای به خاطر آن، قائل به وقوع یک مقدر میان دو قادر و وقوع یک مفعول میان دو فاعل شده‌اند؛ و گروه دیگری قائل به جبر هستند و اینکه خداوند انسان‌ها را به خاطر کاری که بر آن قادر نیستند، عذاب می‌دهد. در حقیقت این سؤال بوده که این تفرقه و اختلاف را به وجود آورده است.

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۲۵-۳۳۰ و «مجموع الفتاوی»، ۱۴/۳۳۷-۳۳۷.

۲- در کتاب «مختصر الصواعق»، «الحکمة» آمده و هر دو به یک معنی است.

پاسخ درست به سؤال مذکور این است: عقوبت و مجازاتی که به بنده بر اثر گناهان وجودی می‌رسد هر چند این گناهان، مخلوق خدا هستند، عقوبت گناهان قبلی است، چون گناه، گناه را به وجود می‌آورد و عقاب سزای هر بدی، بدی پس از آن است. در حقیقت گناهان همچون امراضی هستند که یکدیگر را به وجود می‌آورند.

این نکته مانده که گفته شود: گناه اول که گناهان بعدی را به وجود آورده، سزای چیست؟ در جواب گفته می‌شود: این گناه عقوبت و سزای انجام ندادن کاری است که انسان برای آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است، چون خداوند سبحان انسان‌ها را برای پرستش خداوند یکتا و بی‌شریک آفریده و آنها را براساس محبت و الوهیت خدا و توبه و بازگشت به سوی او سرشته است؛ همچنان که می‌فرماید:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾ [الروم: ۳۰]

«پس حق‌گرایانه، به سوی این آیین روی آور، [با همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است».

پس از آنجا که انسان کاری را که به خاطر آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است که آن هم محبت و پرستش خدا و توبه و بازگشت به سوی اوست، انجام نداده، از این رو به خاطر آن عقاب داده شده، و این عقاب هم بدین صورت است که شیطان شرک و گناهان را برای انسان آراسته است، چون گناه با قلب خالی و پذیرای خیر و شر برخورد کرده است و اگر در قلب خیر می‌بود که مانع ضدش می‌شد، دیگر شر از آن بر نمی‌آمد، همچنان که خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ [یوسف:

[۲۴]

«تا بدی و زشت‌کاری را از او بازگردانیم، و او از بندگان خالص شده ما بود».

و ابلیس گفت:

﴿فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ [۸۳] إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ [ص: ۸۲-۸۳]

«پس به عزت تو سوگند که بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد. مگر آن بندگان خالص شده تو از میان آنها».

خداوند ﷻ در جای دیگری می‌فرماید:

﴿هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْغَاوِينَ ﴿٤٢﴾ [الحجر: ٤١-٤٢]

«این سنت و راه راستی است بر عهده من، که تو را بر بندگان من تسلطی نیست».
اخلاص به معنای خالص شدن و پاک بودن قلب از روی آوردن و اراده و محبت غیر
خدا. وقتی قلب برای خدا خالص شد، دیگر شیطان نمی‌تواند بر آن تسلط یابد. اما
وقتی از یاد و محبت خدا فارغ شد، آن وقت شیطان به تناسب فارغ بودن قلب از خدا
بر آن تسلط می‌یابد، در نتیجه در این حال به خاطر عدم این اخلاص، آن را گناهکار و
بدکار می‌گرداند و این عدل محض است.

اگر بگویی: چه کسی آن عدم را آفریده است؟ در جواب گفته می‌شود: این سؤال
باطلی است، چون عدم نیاز به تعلق تکوین و ایجاد به آن نیست، چون عدم فعل امری
وجودی نیست تا به فاعل نسبت داده شود بلکه عدم، شر محض است و شر هم به
خداوند متعال نسبت داده نمی‌شود، همان‌طور که پیامبر ﷺ در حدیث استفتاح
می‌فرماید: «لبیک وسعدیک، والخیر کله بیدیک، والشر لیس إلیک»^۱ «گوش به فرمانیم،
و خیر همه‌اش به دست توست و شرّ به تو نسبت داده نمی‌شود».

همچنین است در حدیث شفاعت در روز قیامت وقتی خداوند به پیامبر ﷺ
می‌فرماید: ای محمد! آن حضرت می‌فرماید: «لبیک وسعدیک، والخیر فی یدیک، والشر
لیس إلیک»^۲ «گوش به فرمانم، خیر در دست توست و شر به تو نسبت داده
نمی‌شود».

۱- قسمتی از حدیثی صحیح است که در صفحه ۱۶۲ ذکر آن رفت.

۲- قسمتی از حدیثی است که هزار به شماره: ۳۴۶۲ از طریق محمدبن جعفر روایت کرده که
محمدبن جعفر گوید: شعبه از ابواسحاق، از صله، از حدیثه برای ما نقل کرد که حدیثه گفت:
مردم در یک منطقه جمع می‌شوند و کسی سخن نمی‌گوید. - گمان می‌کنم گفت: - اولین کسی
که سخن می‌گوید، محمد ﷺ است که می‌فرماید: گوش به فرمانم، خیر به دست توست و شر به تو
نسبت داده نمی‌شود. و هدایت یافته کسی است که تو او را هدایت کرده‌ای و بنده تو در حضور
توست و به تو نیازمند است و به سوی تو باز می‌گردد. و هیچ پناهگاه و راه نجاتی جز به سوی تو
نیست. پر خیز و پاینده و والا هستی. تو ای پروردگار خانه کعبه، پاک و منزهی. این همان فرموده

خداوند متعال خبر داده که مسلط کردن شیطان تنها بر کسانی است که او را به دوستی می‌گیرند و کسانی که برای خدا، شریک قائل می‌شوند. وقتی آنان غیر خدا را به دوستی گرفتند و همراه او کسی را شریک او قرار دادند، به سبب این کارشان با مسلط کردن شیطان بر آنان، مجازات می‌شوند. در حقیقت این به دوستی گرفتن شیطان و شریک قائل شدن برای خداوند، عقوبت و مجازات خالی بودن قلب از اخلاص می‌باشد و الهام نیکی و تقوا بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه این اخلاص است و الهام فجور و بدی بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه خالی بودن قلب از اخلاص می‌باشد.

اگر بگوییم: اگر این ترک نمودن، امری وجودی باشد، سؤال دوباره تکرار می‌شود و اگر امری عدمی باشد، پس آن وقت چگونه به خاطر عدم محض مجازات می‌شود؟ در جواب گفته می‌شود: ترک در اینجا، خودداری وضع نفس از آنچه که نفس آن را می‌خواهد و دوست دارد، نیست چون اگر به این معنا باشد، ممکن است گفته شود: ترک، یک امر وجودی است، بلکه ترک در اینجا، امری عدمی و خالی بودن از اسباب خیر است، و این عدم، محض خالی بودن نفس از آنچه که مفیدترین و سودمندترین چیز برای آن است، می‌باشد. و عقوبت به خاطر امر عدمی، با انجام دادن بدی‌ها و گناهان می‌باشد نه به وسیله عقوبات و مجازات‌هایی که پس از اقامه حجت بر او به وسیله پیامبران، به او می‌رسد. پس در این صورت خداوند دو عقوبت برای انسان دارد:

اول - او را گناهکار و خطاکار قرار می‌دهد. این عقوبت عدم اخلاص و عدم روی آوردن و بازگشت او به سوی خداوند است. این عقوبت به گونه‌ای است که ممکن است

خداوند است که می‌فرماید: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ [الإسراء: ۷۹] «باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند».

هیثمی در «مجمع‌الزوائد»، ۳۷۷/۱۰ می‌گوید: بزار از حدیثی به طور موقوف آن را روایت کرده، و روایان آن، روایان صحیح‌اند. همچنین طبرانی در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع از حدیثی آن را روایت کرده است. در سند این روایت، لیث بن ابی‌سلیم وجود دارد که مدلس است و بقیه روایانش، ثقه‌اند. در اینکه او لیث بن ابی‌سلیم را به تدلیس موصوف کرده باید دست نگه داشت، چون ما هیچ یک از ائمه جرح و تعدیل را سراغ نداریم که او را به چنین وصفی، توصیف کرده باشد، او تنها حافظه‌اش بد بود. همچنین حاکم در «المستدرک»، ۵۷۳/۴ آن را از طریق لیث بن ابی‌سلیم روایت کرده است.

انسان به دلیل آنکه با شهوت و خواسته‌اش سازگار است، درد و زیان آن را احساس نکند. در حقیقت این عقوبت، از بزرگترین عقوبت‌ها می‌باشد.

دوم - عقوبت‌های دردناک پس از انجام دادن گناهان و بدی‌ها. خداوند متعال در آیه زیر این دو عقوبت را با هم آورده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۴۴]

«پس چون هشدارهایی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز را [برای امتحان] بر آنان گشودیم».

این عقوبت اول است. سپس در ادامه می‌فرماید:

﴿حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً﴾ [الأنعام: ۴۴]

«و چون بدانچه داده شده بودند سرمست شدند، ناگاه ایشان را گرفتیم».

این هم عقوبت دوم می‌باشد.

اگر گفته شود: آیا برایشان ممکن است که اخلاص و بازگشت و روی آوردن به سوی خدا و محبت تنها او را داشته باشند بدون آنکه این امور در دل‌هایشان آفریده شود و خدا آنان را مخلصان برای او و بازگشت‌کنندگان به سوی او و دوستداران و محبان فقط او قرار دهد؟ یا اینکه خداوند این صفات را در دل‌هایشان قرار داده و بدان القا نموده است؟ در جواب گفته می‌شود: نه، بلکه این امر منت و فضل خداست، و از بزرگترین خیرهایی است که به دست خداست، و خیر همه‌اش به دست خداست و کسی نمی‌تواند چیزی از خیر به دست آورد مگر آنچه که خداوند به او عطا کرده است، و کسی نمی‌تواند از شر خود را حفظ کند، مگر آنکه خداوند او را از شر محفوظ نگاه دارد.

اگر گفته شود: وقتی این صفات در دل‌هایشان آفریده نشده و آنان برای این صفات توفیق نیافته‌اند و آنان مستقلاً برای آن صفات راهی ندارند، سؤال از نو تکرار می‌شود، و منع آنها از این صفات، ظلم است و آن وقت این گفته بر شما لازم می‌آید که: عدل همانا تصرف مالک در ملک خود به هر شیوه‌ای که بخواهد می‌باشد، و او از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود ولی دیگران از آنچه انجام می‌دهند، بازخواست می‌شوند.

در جواب گفته می‌شود: خداوند سبحان با منع کردن انسان‌ها از این صفات، ظالم نمی‌باشد و منع‌کننده تنها زمانی ظالم است که دیگری را از حقی که بر گردنش دارد، منع کند، و این کار چیزی است که پروردگار بر خودش حرام نموده است، و خلاف آن

را بر خودش واجب کرده است. اما وقتی چیزی را که حق کسی نیست از او منع کند بلکه این چیز محض فضل و لطف و منت خدا بر اوست، در این صورت او با منع آن، ظالم محسوب نمی‌شود، چون منع حق ظلم است و منع فضل و منت و نیکی عدل است، و خداوند سبحان در چیزی که منع می‌کند، عادل است همان طور که در چیزی که عطا می‌کند، نیکی‌کننده و منت‌کننده است.

اگر گفته شود: وقتی عطا و توفیق، احسان و رحمت است، پس چرا خداوند عطا و فضل را بر عدل غالب ننموده است همان طور که رحمت خدا بر غضب او غالب است؟ در جواب گفته می‌شود: مقصود در اینجا، بیان این عقوبت مترتب بر این منع است و مستلزم عقوبت، ظلم نیست بلکه عدل محض است.

و این سؤال راجع به حکمتی است که مقدم بودن عدل بر فضل در برخی جاهاست. و اینکه چرا خداوند در فضل و لطف خود میان بندگان مساوات و برابری قرار نداده است؟ خلاصه این سؤال این است: چرا خداوند بر این شخص فضل نموده و بر آن یکی فضل ننموده است؟ خداوند در این آیه، پاسخ این سؤال را داده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الحديد: ۲۱]

«این فضل خداست که به هر کس که می‌خواهد می‌هد و خداوند صاحب فضل بزرگ است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿لَيْلًا يَعْلَمُ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الحديد: ۲۹]

«[رحمت مضاعف] بدان جهت بود که اهل کتاب [این طور] ندانند که [مؤمنین به اسلام] راهی به فضل خدا ندارند و [بدانند] که بی‌تردید فضل و بخشش به دست خداست، آن را به هر که خواهد عطا می‌کند، و خدا صاحب فضل و بخشش بزرگ است».

و وقتی یهود و نصارا از پیامبر ﷺ راجع به اختصاص دادن این امت به دو اجر و دادن دو اجر به مؤمنان از جانب آن حضرت سؤال کردند، آن حضرت فرمود: «اهل

ظلمتکم من حقکم شیئاً؟ قالوا: لا، قال: فذلك فضلي أوتيه من أشاء»^۱ «آیا چیزی از حقتان را از شما دریغ داشته و به شما ظمی کرده‌ام؟ گفتند: خیر، آن حضرت فرمود: پس این فضل من است که به هر کس که بخواهم، می‌دهم». اطلاع هر فردی از افراد بر کمال حکمت خدا در عطا و منعش، حکمت نیست، بلکه وقتی خداوند چشم بصیرت انسان را گشود تا اینکه گوشه کمی از حکمت خداوند در مخلوقاتش و امر و پاداش و عقاب او و اختصاص دادن کسی به فضل و احسان خود و محروم نمودن کسی دیگر از آن را، ببیند و در احوال و اوضاع کسانی که این فضل و لطف شامل حالشان شده یا از آنان منع شده، بنگرد، آن وقت به وسیله آنچه می‌داند بر آنچه که نمی‌داند، استدلال می‌کند.

وقتی دشمنان مشرک خدا از اختصاص این فضل و لطف خدا به مؤمنان، دچار ابهام و اشکال شدند، گفتند:

﴿أَهْوُلَاءٍ مِّنَ اللَّهِ عَلَيْهِم مِّنْ بَيْنِنَا﴾ [الأنعام: ۵۳]

«آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟».

خداوند متعال در جوابشان فرمود:

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾ [الأنعام: ۵۳]

«آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟».

به این جواب بنگر، در ضمن آن می‌بینی که خداوند سبحان بهتر می‌داند کدام محل برای کاشتن درخت نعمت مناسب است در نتیجه ثمره آن شکر باشد و می‌داند که کدام محل برای این کار مناسب نیست. اگر خداوند درخت نعمت را در جایی که برای کاشتن آن مناسب نیست، می‌کاشت، این درخت ثمره نمی‌داد در نتیجه کاشتن درخت نعمت در آن مکان، بیهوده بود و در شأن حکمت خدا نیست؛ همچنان که خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]

«خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

۱ - قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۵۵۷، ۲۲۶۸، ۲۲۶۹، ۳۴۵۹، ۵۰۲۱، ۷۴۶۷ و ۷۵۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۸۷۱؛ احمد در «المسند»، ۶/۲، ۱۱۱، ۱۲۱ و ۱۲۹؛ رامهرمزی در «الأمثال» ص ۵۹؛ و طیب‌السی به شماره: ۱۸۲۰ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند.

انسان فاعل حقیقی فعل خود است اما این فعل، مخلوق خداست

اگر گفته شود: وقتی به محال بودن ایجاد و خلق فعل از جانب انسان حکم کردید، پس در این صورت بنده اصلاً فعلی ندارد؟ در پاسخ گفته می‌شود: بنده فاعل حقیقی فعل خود است و او قدرت حقیقی را بر فعل خود دارد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ﴾ [البقرة: ۱۹۷]

«و هر چه از نیکی‌ها کنید، خدا آن را می‌داند».

﴿فَلَا تَبْتَسِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [هود: ۳۶]

«پس از آنچه می‌کنند غمگین مباش».

و آیاتی از این قبیل.

وقتی فاعل بودن انسان ثابت شد، پس باید گفت که افعال انسان دو نوع است:

نوع اول - نوعی که قدرت و اختیار و اراده انسان با آن همراه است، پس این نوع صفت و فعل و کسب انسان می‌باشد، مانند حرکات اختیاری انسان. و این خداوند متعال است که انسان را فاعل و مختار قرار داده و اوست که بر این کار توانست و در این کار یکتا و بی‌شریک است. به همین خاطر سلف صالح جبر را انکار نموده‌اند، چون جبر فقط از موجود ناتوان سر می‌زند و جبر فقط همراه اکراه و اجبار می‌باشد. می‌گویند: پدر ولایت اجبار برای به نکاح در آوردن دختر باکره خردسال را دارد ولی او ولایت اجبار برای به ازدواج در آوردن بیوه زن بالغ را ندارد، یعنی نمی‌تواند او را بزور شوهر دهد.^۱

خداوند انسان را مجبور به انجام کاری نمی‌کند

خداوند متعال به این اعتبار انسان را بر انجام کاری مجبور نمی‌کند، چون خداوند سبحان خالق اراده و مراد است و قادر است که انسان را مختار قرار دهد اما غیر خدا این طور نیست. به همین خاطر در الفاظ و عبارات شارع، «جَبَلٌ» آمده و «جبر» نیامده است، همچنان که پیامبر ﷺ به أشج عبدالقیس گفت: «إِنَّ فِيكَ خَلْتَيْنِ يَجْبَهُمَا اللَّهُ: الحلم والأناة» فقال: أَخْلَقْتِنِي تَخَلَّقْتُ بِهِمَا؟ أم خلقين جُبلت عليهما؟ فقال: «بل

۱- به تفصیل این مسأله در کتاب «المغنی»، ۴۸۷/۶-۴۸۹ نگاه کنید.

«خلقین جبلت علیهما» فقال: الحمد لله الذي جبلني على خلقين يحبهما الله [ورسوله]^۱ «همانا در تو دو تا خصلت هست که خداوند آنها را دوست دارد. [این دو تا خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار. او گفت: آیا خودم به این دو خصلت، متخلق شده‌ام [و کم کم در من ایجاد شده] یا اینکه بر آن سرشته شده‌ام؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بر آن سرشته شده‌ای». آنگاه اشج گفت: سپاس برای خدایی که مرا به دو خصلتی سرشته که خدا و پیامبر ﷺ آن را دوست دارند». خداوند متعال بنده‌اش را فقط به خاطر افعال

۱- حدیثی است که ابوداود به شماره: ۵۲۲۵؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۵۳۱۳ از طریق ام ابان دختر زارع بن زارع، از پدر بزرگش زارع ... آن را به طور کامل روایت کرده‌اند. بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۹۷۵ و در «التاریخ»، ۴۴۷/۳ قسمتی از آن را روایت کرده است. راویان این روایت، به جز ام ابان ثقه‌اند، چون در مورد ام ابان جرح و تعدیلی صورت نگرفته است. زارع هم، همان ابن عامر عبدی از طایفه عبدالقیس است و جزو عرب‌های بصره محسوب می‌شود و همراه اشج به عنوان هیأتی پیش پیامبر ﷺ آمدند.

بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۵۸۷ از طریق قیس بن حفص آن را روایت کرده که قیس بن حفص گوید: طالب بن حجر عبدی برای ما نقل کرد و گفت: هودبن عبدالله بن سعد برایم نقل کرد که او از پدر بزرگش مزیده عبدی شنید که او گفت: اشبح آمد ... تا آخر روایت. سند این روایت با توجه به شواهدش، حسن است. این روایت در مسند ابویعلی، ۳۱۹/۲؛ و «المعجم الكبير» اثر طبرانی، ج ۲۰ به شماره ۸۱۲ موجود است. و نگا: «مجمع الزوائد»، ۳۸۸/۹. احمد هم در «المسند»، ۲۰۶/۴؛ و ابویعلی براساس آنچه که ابن اثیر در «أسد الغابة»، ۱۱۷/۱ ذکر کرده، از دو طریق از یونس بن عبید، از عبدالرحمن بن ابی بکره، از اشبح بن عبدالقیس روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ به من گفت: ... هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۳۸۷/۹-۳۸۸ آن را از احمد روایت کرده و گفته که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز ابن ابی بکره که اشج را ندیده است.

در روایت طولانی ابن عباس آمده که پیامبر ﷺ به اشبح بن عبدالقیس گفت: «إِنَّ فِيكَ خَصْلَتَيْنِ يَحِبُّهُمَا اللَّهُ: الْحِلْمَ وَالْأَنَاةَ» «همانا در تو دو تا خصلت هست که خداوند آنها را دوست دارد [این دو خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار». مسلم به شماره‌های: ۱۷ و ۲۵، ترمذی به شماره: ۲۰۱۱، بخاری در ادب المفرد به شماره: ۵۸۶، ابن منده در الإیمان به شماره: ۱۵۲، طبرانی در الصغیر ۱۱/۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۷۹/۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره ۱۸؛ و احمد در «المسند»، ۲۳/۳ از طریق روایت ابوسید خدری آن را روایت کرده‌اند. اینکه ناصرالدین آلبانی می‌گوید: مسلم و دیگران این روایت را از ابن عباس آورده‌اند، اشتباهی از طرف اوست همچنان که می‌بینی.

اختیاری‌اش عذاب می‌دهد و فرق میان عقاب و مجازات به خاطر فعل اختیاری و فعل غیراختیاری در فطرت‌ها و خرده‌ها استقرار یافته است.

اگر گفته شود: خلق یک فعل همراه عقوبت و مجازات به خاطر آن فعل ظلم است، در جواب گفته می‌شود: این به مانند آن است که گفته شود: خلق خوردن سمّ و سپس حصول مرگ به وسیله آن سمّ ظلم است!! پس همان‌طور که این سمّ سبب مرگ است، آن فعل نیز سبب عقوبت و مجازات است و در هیچ‌کدام، ظلمی نیست.

خلاصه؛ فعل انسان، فعل حقیقی اوست ولی این فعل، مخلوق و مفعول خداوند متعال است و خود فعل خداوند نیست؛ چون میان فعل و مفعول، و خلق و مخلوق فرق هست. طحاوی رحمته با این گفته‌اش به همین نکته اشاره کرده، آنجا که می‌گوید: «وأفعال العباد خلق الله وكسب من العباد» «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان است». او فعل و کسب را برای بندگان اثبات نموده و خلق را به خداوند متعال نسبت داده است.

کسب، فعلی است که نفع و زیان آن به فاعلش برمی‌گردد، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا أُكْتَسَبَتْ﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«هر چه نیکی کرده به سود او هر چه بدی کرده وبال اوست».

قوله: «ولم يكلفهم الله تعالى إلا ما يطيقون، ولا يطيقون إلا ما كلفهم. وهو تفسير: «لا حول ولا قوة إلا بالله»، نقول: لا حيلة لأحدٍ، ولا تحوّل لأحدٍ، ولا حركة لأحد عن معصية الله، إلا بمعونة الله، ولا قوّة لأحد على إقامة طاعة الله والثبات عليها إلا بتوفيق الله تعالى، وكلُّ شيء يجري بمشيئة الله تعالى وعلمه وقضائه وقدره. غلبت مشيئته المشيئات كلّها، وغلب قضاءه الحيل كلّها، يفعل ما يشاء، وهو غير ظالم أبداً: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳].

«خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آن که در حد توان آنان باشد و بندگان هم توان کاری را ندارند مگر کاری که خداوند، آنان را بدان مکلف نموده

است. و این تفسیر گفته‌ی: «لا حول ولا قوة إلا بالله» می‌باشد. در تفسیر این عبارت می‌گوییم: هیچ کس چاره و تغییر و تلاش برای دوری از گناه ندارد مگر به یاری خدا، و هیچ کس توان و نیرو جهت برپای داشتن طاعت خدا و پایداری بر آن ندارد مگر به توفیق خداوند متعال. و هر چیزی به مشیت و اراده و علم و قضا و قدر خداوند بلندمرتبه در حرکت است. مشیت و خواست خداوند بر تمامی مشیت‌ها غلبه یافته، و قضا و تقدیر خدا بر تمامی چاره‌ها و راهکارها غلبه یافته است. خداوند هر چه بخواهد می‌کند و او هیچ‌گاه به کسی ظلم نمی‌کند: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾ [الأنبياء: ۲۳].

«[خدا] از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند».

تکلیف به اندازه توانایی است

شرح عبارت: راجع به گفته: «خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان باشد»، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«خدا هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [الأنعام: ۱۵۲]؛ [الأعراف: ۴۲]؛ [المؤمنون: ۶۲]

«ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم».

از ابوالحسن اشعری روایت است که تکلیف به کاری که در حد توان نیست، عقلاً جایز است^۱. سپس اصحاب او تردید نموده‌اند که آیا تکلیف به کاری که در حد توان نیست، در شرع آمده یا خیر؟ کسانی که قائل به آمدن تکلیف مالایطاق در شرع هستند، به امر کردن ابولهب به ایمان، استدلال و استناد نموده‌اند، چون خداوند متعال خبر داده که ابولهب ایمان نمی‌آورد و اینکه او به آتش شعله‌ور انداخته خواهد شد، پس او امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی‌آورد. و این تکلیف به جمع میان دو ضد است، و این هم محال است.

۱- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۶۰/۱-۶۵؛ و «مجموع الفتاوی»، ۳/۳۱۸-۳۲۶.

در پاسخ به سؤال فوق می‌گوییم که تکلیف مالایطاق (تکلیفی به چیزی که در حد توان نیست) در شرع نیامده است و راجع به مثالی که در بالا ذکر شد باید گفت که ما قبول نمی‌کنیم که ابولهب امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی‌آورد. و استطاعت و توانایی که ابولهب به کمک آن بر ایمان قادر است، حاصل بود، پس او از به دست آوردن ایمان ناتوان نبوده است. پس در واقع ابولهب به چیزی تکلیف نشده مگر آنکه توانایی آن را داشته است همان طور که در تفسیر استطاعت گفته شد و از این فرموده خداوند متعال به فرشتگان:

﴿أَنْتُمْ لِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ﴾ [البقرة: ۳۱]

«مرا از نام‌های اینان خبر دهید».

با وجودی که آنان نسبت به آن علم نداشتند، و گفته‌ی خداوند به تصویرکنندگان در روز قیامت: «أَحْيُوا مَا خَلَقْتُمْ»^۱ «آنچه را که درست کرده‌اید، زنده کنید» و امثال آن، تکلیف به آنچه که در حد توان نیست، لازم نمی‌آید، چون این امر تکلیفِ درخواست کاری که فاعل آن، پاداش می‌بیند و تارک آن، عقاب داده می‌شود، نیست بلکه این خطاب تعجیز است.

همچنین از دعای مؤمنان در آیه:

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«بارها! و آنچه که تاب آن را نداریم بر دوش ما مگذار».

تکلیف به کاری که در حد توان نیست لازم نمی‌آید، چون بر دوش گذاشتن چیزی که در حد توان نیست، تکلیف نیست بلکه جایز است خداوند کوهی را بر دوش او

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۹۵۱ و ۷۵۵۸ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «إن الذين يصنعون هذه الصور يعذبون يوم القيامة، يقال لهم: أحيوا ما خلقتم» «همانا کسانی که این تصویرها را می‌سازند در روز قیامت عذاب می‌بینند و به آنان گفته می‌شود: آنچه را که درست کرده‌اید، زنده کنید». مسلم به شماره: ۲۱۰۸؛ نسائی، ۲۱۵/۸، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۶۶/۶ آمده؛ و احمد در «المسند»، ۴/۲، ۲۶/۲۰، ۵۵ و ۱۴۱ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره‌های: ۲۱۰۵، ۳۲۲۴، ۵۱۸۱، ۵۹۵۷، ۵۹۶۱ و ۷۵۵۷؛ مسلم به شماره: (۲۱۰۷)(۹۶)؛ مالک در «الموطأ»، ۹۶۷/۲؛ احمد در «المسند»، ۷۰/۶، ۸۰، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۲۳ و ۲۴۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۵۱؛ طیالسی به شماره ۱۴۲۵؛ و نسائی، ۲۱۵/۸-۲۱۶ روایتی را از عایشه رضی الله عنها آورده‌اند.

بگذارد که او تاب آن را ندارد در نتیجه بمیرد. ابن انباری در تفسیر آیه فوق گوید: یعنی چیزی که ادای آن بر ما سنگین است، بر دوش ما مگذار هر چند ما توانایی تحمل کاری که بدان مجبور شده‌ایم، را با مشقت داریم. او گوید: خداوند قوم عرب را به تناسب چیزی که درک می‌کنند، مورد خطاب قرار داده است، چون کسی از آنان به کسی که از او عصبانی می‌شد، می‌گفت: نمی‌توانم به تو نگاه کنم در حالی که می‌توانست به او نگاه کند، اما این کار برایش دشوار و سخت بود و حکمت نیست که خداوند، انسان را به حمل یک کوه تکلیف کند به گونه‌ای که اگر آن کار بکند، پاداش می‌بیند و اگر از آن امتناع کند، مجازات می‌شود؛ همچنان که خداوند سبحان از طرف خودش خبر داده که او کسی را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند.

برخی از علما می‌گویند: تکلیف چیزی که از نظر عرف و عادت محال است، جایز می‌باشد اما تکلیف چیزی که ذاتاً محال است، جایز نمی‌باشد، چون این چیز، وجود آن تصور نمی‌شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول نیست، برخلاف آن یکی، که وجود آن تصور می‌شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول است.

بعضی دیگر بر این باورند کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز نیست ولی کاری که به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز است. این عده در معنا موافق سلف صالح و ائمه هستند، اما اینکه آنان معتقدند که کاری که انسان ترک می‌کند، به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توانش نیست، این بدعتی در شرع و لغت است، چون مضمون آن این است که کاری که انسان انجام نمی‌دهد، در حد توانش نیست.

اینان پایبند این باور هستند، چون اظهار می‌دارند که: توانایی - که همان استطاعت و قدرت است - فقط همراه فعل می‌باشد! از این رو گفته‌اند: هر کسی که کاری را انجام نداده، او توانایی آن کار را ندارد. و این با قرآن و سنت و اجماع سلف مخالفت دارد همان‌طور که با آنچه که اکثر عقلاء برآند مخالفت دارد، همان‌طور که هنگام ذکر استطاعت، بدان اشاره شد.

اما توانایی‌ای که حاصل نمی‌شود مگر همراه فعل، این نوع توانایی در تکلیف شرط نیست با وجودی که در حقیقت آنجا تنها اراده فعل وجود دارد. اینان به این فرموده خداوند استدلال کرده‌اند:

﴿مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ﴾ [هود: ۲۰]

«توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند».

﴿إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا﴾ [الكهف: ۶۷، ۷۲ و ۷۵]

«تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی».

در این آیات اراده چیزی که آن را استطاعت نام نهاده‌اند و اینکه استطاعت فقط همراه فعل است، نیست چون خداوند کافران را به خاطر اینکه توان شنیدن آیات حق را نداشتند، نکوهش نموده است و اگر منظورش از استطاعت، استطاعت همراه فعل بود، قطعاً همه انسان‌ها پیش از شنیدن آیات حق، توان شنیدن آن را نداشتند، در نتیجه اختصاص دادن کافران به نداشتن توان شنیدن آیات حق، بی‌معنا بود ولی این کافران - به خاطر دوست نداشتن حق و سنگین بودن حق بر آنان، یا به خاطر حسادت بر صاحب حق، و یا به خاطر پیروی از هواهای نفسانی - توان شنیدن آیات حق را نداشتند و موسی علیه السلام هم توانایی شکیبایی همراه خضر را بدین خاطر نداشت که به نظر او آن کاری که خضر می‌کرد با ظاهر شرع مخالفت داشت، و موسی به حقیقت آن کار علم و آگاهی نداشت. این زبان قوم عرب و سایر امت‌هاست که هر کس دیگری را دوست نداشته باشد، می‌گویند: تو نمی‌توانی به او نیکی کنی و هر کسی را که دوست داشته باشد، می‌گویند: او به خاطر شدت محبتی که برایش دارد نمی‌تواند او را مجازات کند نه به این خاطر که از مجازات نمودن او عاجز و ناتوان باشد؛ این گفته فقط به خاطر مبالغه گفته می‌شود. همچنان که می‌گویی: قطعاً او را می‌زنم تا اینکه بمیرد. که منظور از این گفته، زدن شدید است. و این چیز عذر نیست، چون اگر خداوند بندگان را امر نمی‌کرد مگر به کاری که برایشان آسان باشد، آن وقت آسمان‌ها و زمین تباه می‌شدند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱]

«و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد».

گفتار طحاوی: «ولا یطیقون إلا ما کلفهم به» تا آخر کلامش، یعنی: بندگان توانایی کاری را ندارند مگر اینکه خداوند آنان را بر آن کار قادر و توانا ساخته است. این توانایی همان توانایی است که جزو توفیق خدا محسوب می‌شود و جزو توانایی از جهت سلامتی و وسع و توانایی و سلامت ابزار و وسایل نیست. عبارت «لا حول ولا قوه إلا بالله» دلیلی

بر اثبات قدر است و طحاوی این عبارت را پس از ذکر آن، تفسیر نموده است. ولی در سخن او اشکالی وجود دارد، چون تکلیف به معنای توانایی استعمال نمی‌شود و تنها به معنای امر و نهی استعمال می‌شود، و او گفته است: «خداوند، بندگان را تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان است، و بندگان کاری در حد توانشان نیست مگر اینکه خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است». ظاهراً این جمله به یک معنا بر می‌گردد، و این درست نیست، چون بندگان بیشتر از آنچه که خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است، در حد توانشان است، اما خداوند سبحان آسانی و تخفیف را برای بندگان می‌خواهد، همچنان که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: ۱۸۵]

«خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ [النساء: ۲۸]

«خدا می‌خواهد بر شما آسان گیرد».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج: ۷۸]

«و بر شما در این دین هیچ دشواری قرار نداد».

و اگر خداوند بر آنچه ما را بدان تکلیف نموده، می‌افزود قطعاً توان آن را داشتیم، ولی خداوند بر ما فضل و منت نهاده و به ما رحم کرده و بر ما آسان گرفته است و بر ما در این دین هیچ دشواری قرار نداده است.^۱ پس در عبارت طحاوی نوعی اشکال هست، در آن تأمل و دقت کن.

۱- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج)، (د) پاورقی نسخه خطی (ب) پس از این، عبارتی آمده که نص آن، چنین است: «در پاسخ به این اشکال گفته‌ای که قبلاً ذکر شد، آورده می‌شود و آن، این است که: منظور از توانایی، توانایی است که جزو توفیق خدا است نه توانایی که از جهت وسع و سلامتی ابزار و وسایل است ولی فقط در نسخه خطی (أ) بالای کلمه «ویجاب» (جواب داه می‌شود) علامت «لا» و بالای کلمه «لکن» (ولی)، علامت «إلی» قرار داده شده است. این علامت، نشانه آن است که عبارت میان «لا» و «إلی» اضافی است و جزو کلام اصلی مؤلف نیست.

تفاوت میان قضای تشریعی و قضای تکوینی

این گفته طحاوی: «و هر چیزی به مشیت و خواست و علم و قضا و قدر خدا در حرکت است»، منظورش از قضای خدا، قضای تکوینی است نه قضای تشریعی، چون قضا، هم تکوینی است و هم تشریعی. همچنین اراده و امر و اذن و کتاب و حکم و تحریم و کلمات و مانند آنها، هم تکوینی هستند و هم تشریعی.^۱

قضای تکوینی، در این فرموده خداوند متعال است:

﴿فَقَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ﴾ [افصلت: ۱۲]

«پس آنها را در دو روز هفت آسمان کرد».

و قضای تشریعی و دینی در این فرموده خداوند است:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا لِيَّاهُ﴾ [الإسراء: ۲۳]

«و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید».

اراده تکوینی و تشریعی هم، در ضمن توضیح این گفته طحاوی: «چیزی به وجود نمی‌آید مگر آنچه که خدا می‌خواهد»^۲، ذکر شدند.

امر تکوینی، در این آیه آمده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش پس می‌شود».

همچنین در یکی از گفته‌های علما که قوی‌ترین گفته است^۳، امر تکوینی در این

آیه نیز آمده است:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا

تَدْمِيرًا﴾ [الإسراء: ۱۶]

«و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوشگذران‌های آن را و می‌داریم [و آزاد

می‌گذاریم] تا در آن فسق و فساد کنند پس عذاب الهی بر آن محقق می‌گردد و آن را یکسره

در هم می‌کوبیم».

و امر تشریعی در این آیات آمده است:

۱- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ۲۷۰-۲۸۳.

۲- به صفحه ۷۸ مراجعه کنید.

۳- به تفسیر این آیه در «جامع البیان»، ۴۳/۱۵؛ و «زادالمسیر»، ۱۸/۵-۱۹ مراجعه کنید.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ [النحل: ۹۰]

«همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد».

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸]

«همانا خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبانش پس دهید».

اذن تکوینی، در این آیه می‌باشد:

﴿وَمَا هُمْ بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۰۲]

«و نمی‌توانستند به کسی زیان برسانند مگر به اذن خدا».

و اذن تشریحی در این فرموده خداوند است:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْرِزِ

الْفَلْسِقِينَ﴾ [الحشر: ۵]

«هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده وانهادید، همه به اذن خدا بود...».

کتاب تکوینی در این آیات آمده است:

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَضُ مِنْ عُمرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ

يَسِيرٌ﴾ [فاطر: ۱۱]

«و هیچ کهن‌سالی عمر طولانی نمی‌کند و یا از عمرش کاسته نمی‌شود، مگر آنکه در

کتابی [مسطور] است».

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

[الأنبياء: ۱۰۵]

«و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند

برد».

کتاب تشریحی نیز در این آیات آمده است:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ [المائدة: ۴۵]

«و در تورات به آنان مقرر کردیم که جان در مقابل جان ...».

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...﴾ [البقرة: ۱۸۳]

«ای اهل ایمان! روزه بر شما مقرر شد».

حکم تکوینی در این آیه از زبان پسر یعقوب علیه السلام آمده است:

﴿فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكَمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾

[یوسف: ۸۰]

«پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی‌دارم تا پدرم به من اجازه دهد یا اینکه خداوند در حق من حکم کند و او بهترین داوران است».

همچنین حکم تکوینی در این آیه آمده است:

﴿قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ [الانبیاء:

[۱۱۲]

«پیامبر! گفت: ای خدای من! به حق داوری کن [و ظالمان را کیفر ده]، و از پروردگاران خدای رحمان، در برابر آنچه توصیف می‌کنید، یاری خواسته می‌شود».

و حکم تشریحی هم در این آیات آمده است:

﴿أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾ [المائدة: ۱]

«گوشت چهارپایان برای شما حلال شده است، مگر آنچه [حکمش] بر شما خوانده می‌شود، بی‌آنکه شکار را در حال احرام جایز شمارید. خدا هرچه بخواهد حکم می‌کند».

﴿ذَٰلِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ﴾ [الممتحنة: ۱۰]

«این حکم خداست که میان شما حکم می‌کند».

تحریم تکوینی در این آیات می‌باشد.

﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۲۶]

«[خدا] فرمود: این سرزمین [مقدس] تا چهل سال بر آنها ممنوع شد. آنها در این سرزمین سرگردان خواهند ماند».

﴿وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ [الانبیاء: ۹۵]

«و مردم شهری که آن را هلاک کرده‌ایم محال است [به سوی حساب] باز نگردند».

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «قل» به صورت امر آمده است که این براساس قرائت ابوعمر و اکثر قراء غیر از حفص است. که در این صورت معنای آیه چنین است: «ای محمد! بگو: ای پروردگار من! به حق داوری کن». حفص آیه را به صورت ﴿قَالَ رَبِّ احْكُم﴾ قرائت نموده است. که در این صورت، این خبر دادن خداوند عز و جل راجع به پیامبرش ﷺ است که او گفت: «ای پروردگار من! به حق داوری کن». نگا: حجة القراءات»، ص ۴۷۱.

و تحریم تشریعی هم در این آیات آمده است:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِیْتَةُ وَالْدَّمُ﴾ [المائدة: ۳]

«گوشت مردار و خون بر شما حرام شده است».

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ...﴾ [النساء: ۲۳]

«[ازدواج با] مادرانتان بر شما حرام گردیده است...».

کلمات تکوینی در این آیه آمده است:

﴿وَوَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا﴾ [الأعراف: ۱۳۷]

«و وعده نیک پروردگار تو در حق بنی اسرائیل، به پاس صبوریشان تحقق یافت».

همچنین کلمات تکوینی در این فرموده پیامبر ﷺ آمده است: «أعوذ بكلمات الله

الثَّامَاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ»^۱ «پناه می‌بردم به کلمات کامل خداوند؛

کلماتی که هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند».

و کلمات تشریعی هم در این آیه آمده است:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ [البقرة: ۱۲۴]

«و هنگامی که خدا ابراهیم را با کلماتی بیاموزد و او همه را به اتمام رسانید».

خداوند رحمت را بر خویش مقرر نموده است

گفته طحاوی: «خدا هر چه خواهد می‌کند و او اصلاً به کسی ظلم نمی‌کند»،

گفته‌ای است که قرآن بر آن دلالت دارد و بیان می‌دارد که خداوند، خودش را از ظلم

به بندگان منزّه و مبرا نموده است. این قول، قولی میانه میان دو قول قدریه و جبریه

می‌باشد.^۲ پس آنچه از بنی‌آدم، ظلم و قبیح است، از خدا ظلم و قبیح نیست آن گونه

۱- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً ذکر شده که عبدالرحمن بن خنس ﷺ آن را از

پیامبر ﷺ روایت کرده است. اسناد آن، صحیح است. این حدیث شاهی از روایت خالد بن ولید

دارد که طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۳۸۳۸ آن را روایت کرده، و شاهد دیگری از

روایت عبدالله بن مسعود دارد که طبرانی در «المعجم الصغیر» آن را روایت کرده آن گونه که در

«مجمع الزوائد»، ۱۰/۱۲۷ آمده است.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۸/۱۳۷-۱۴۵؛ «جامع الرسائل»، صفحات ۱۱۹-۱۴۲؛ و «مختصر

الصواعق المرسله»، ۱/۳۱۱-۳۱۹.

که قدریه و معتزله و مانند آنان می‌گویند؛ چون این کار تشبیه خدا با مخلوقاتش و مقایسه خدا با انسان‌هاست. و خدا پروردگار بی‌نیاز و تواناست و انسان‌ها بندگان نیازمند و زیر سیطره خداوند هستند. ظلم به معنای ممتنعی و غیر ممکن نیست که زیر قدرت داخل نمی‌شود آن‌گونه که برخی از متکلمان و دیگران اظهار می‌دارند. اینان می‌گویند: محال است که در امر ممکن و مقدر، ظلم باشد!

بلکه هر آنچه ممکن باشد، اگر خدا آن را انجام دهد، از طرف او عدل است چون ظلم از غیر خداوند که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده، می‌باشد ولی خداوند این چنین نیست. همانا آیات زیر بر ضد و نقیض این قول دلالت دارند:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ [طه: ۱۱۲]
 «و هر کس کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

﴿مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ﴾ [ق: ۲۹]
 «سخن [و عده عذاب] نزد من تغییر نیابد و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

﴿وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ﴾ [الزخرف: ۷۶]
 «و ما بر آنها ستم نکردیم بلکه خودشان ستمکار بودند».

﴿وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ [الکهف: ۴۹]
 «و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند».

﴿الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [غافر: ۱۷]
 [۱۷]

«امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است».

همچنین در حدیثی قدسی پیامبر ﷺ از پروردگار روایت می‌کند: «یا عبادی، اِنِّي حَرَمْتُ الظُّلْمَ عَلٰی نَفْسِي، وَجَعَلْتَهُ بَيْنَكُمْ مُحَرَّمًا، فَلَا تَظَالَمُوا»^۱ «ای بندگان من! همانا من ظلم را بر خویشتن حرام نمودم و آن را میان شما حرام قرار دادم، پس به همدیگر ظلم نکنید». این حدیث بر دو چیز دلالت دارد:

۱- تخریج آن از پیش گذشت و این حدیثی صحیح است.

اول - خداوند ظلم را بر خودش حرام نموده و چیزی که ممتنع است به این چیز موصوف نمی‌شود.

دوم - خداوند خبر داده که او ظلم را بر خودش حرام نموده همان‌طور که خبر داده که رحمت را بر خودش مقرر نموده است. این مطلب استدلال آنان به اینکه ظلم فقط از کسی که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده سر می‌زند، و خداوند چنین نیست، را باطل می‌کند. پس به آنان گفته می‌شود: خداوند سبحان رحمت را بر خودش مقرر نموده و ظلم را بر خودش حرام نموده است، و همانا خداوند چیزی را بر خودش واجب یا حرام نموده که بر آن چیز قادر و تواناست نه چیزی که بر خداوند ممتنع است.

به علاوه، آیه: ﴿فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ [طه: ۱۱۲]

سلف صالح آن را چنین تفسیر کرده‌اند که: ظلم آن است که گناهان و بدی‌های دیگری برای کسی قرار داده شود و هضم، آن است که از نیکی‌هایش کاسته شود؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ [الإسراء: ۱۵]

«هیچ باربرداری بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد».

همچنین انسان از چیزی که ممتنع و محال است و زیر قدرت قرار نمی‌گیرد، نمی‌ترسد تا از آن امنیت یابد بلکه تنها از چیزی که ممکن است امنیت می‌یابد. پس وقتی خداوند با عبارت ﴿فَلَا يَخَافُ﴾ او را از ظلم ایمن کرده، معلوم می‌شود که ظلم برای خدا ممکن و مقدور است. همچنین آیه:

﴿لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ﴾ [ق: ۲۸]

«در پیشگاه من جدال نکنید».

تا آیه: ﴿وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ﴾ [ق: ۲۹]

«و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

منظور از آن، نفی چیزی که بر آن قادر نیست و برایش ممکن نیست، نمی‌باشد، بلکه منظور تنها نفی چیزی است که بر آن مقدور است و برایش ممکن می‌باشد و آن چیز هم این است که آنان به غیر از کرده‌های خود جزا داده شوند. پس بنا به گفته اینان، خداوند اصلاً از هیچ کاری منزّه و مبرا نیست بلکه هر کار ممکن، خداوند از

انجام آن منزّه و مبرا نیست، بلکه فعل خداوند، حسن و نیکوست و فعل بد حقیقتی ندارد بلکه فعل بد برای خدا ممتنع و محال است و ممتنع و محال هم، حقیقتی ندارد. قرآن در جاهای متعددی بر ضد این قول دلالت دارد و نشان می‌دهد که خداوند خودش را از کاری که در شأن او نیست و برایش سزاوار نیست، مبرا و منزّه نموده است. پس معلوم شد که خداوند از کار بد و کار عیب و نکوهیده، منزّه و پاک و مبرا است، همان‌طور که از وصف بد و وصف عیب و نکوهیده، منزّه و پاک و مبرا است؛ مانند آیات زیر:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ۱۱۵]

«پس آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟» که در این آیه، خداوند خودش را از آفرینش بیهوده مخلوقات منزّه و مبرا نموده و کسی را که چنین پنداشته است، سرزنش نموده است. و این خودش فعل است.

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ [القلم: ۳۵]

«پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟»

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ

كَالْفَجَّارِ﴾ [ص: ۲۸]

«آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، همانند مفسدان در زمین می‌کنیم، یا پرهیزکاران را چون فاجران قرار می‌دهیم؟»

این آیه انکاری از جانب خداست بر کسانی که جایز دانسته‌اند که خداوند میان این یکی و آن یکی مساوات قرار دهد.

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

سَوَاءًا مِّمَّيَاهُمْ وَمِمَّنَّاهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الجاثية: ۲۱]

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «سواء» با رفع آمده، که این براساس قرائت ابوعمر و نافع، ابن کثیر، ابن عامر و عاصم می‌باشد. حمزه و کسائی و حفص از عاصم آن را با نصب قرائت نموده‌اند. کسانی که آن را مرفوع کرده‌اند، بنا به مبتدا بودن این کلمه است و کسانی که آن را منصوب کرده‌اند، آن را مفعول دوم «لنجعلهم» یا حال قرار داده‌اند؛ نکا: «حجة القراءات»، ص ۶۶۱؛ و «زادالمسیر»، ۳۶۱/۷.

«آیا کسانی که مرتکب زشتی‌ها شدند پنداشته‌اند که آنها را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، حیات و مماتشان یکسان است؟ بد قضاوتی دارند». این آیه هم انکار و سرزنش کسانی است که پنداشته که خداوند این کار را می‌کند، و خبر دادن این مطلب است که این حکمی بد و زشت است و پروردگار از آن منزّه و مبراست.

ابوداود و حاکم در «المستدرک» از طریق روایت ابن عباس، عباده بن صامت و زیدبن ثابت از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «أَنَّ اللَّهَ لَوْ عَذَّبَ أَهْلَ سَمَاوَاتِهِ وَأَرْضِهِ، لَعَذَّبَهُمْ وَهُوَ غَيْرُ ظَالِمٍ لَهُمْ، وَلَوْ رَحِمَهُمْ كَانَتْ رَحْمَتُهُ خَيْرًا لَهُمْ مِنْ أَعْمَالِهِمْ»^۱ «همانا خداوند اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و این کار ظلم و ستم به آنان نبود، و اگر به آنان رحم کرده، رحمت خدا برایشان بهتر از اعمالشان می‌باشد».

این حدیث از جمله دلایلی است که جبریه جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال کرده‌اند. اما قدریه به خاطر اصول فاسدشان، این حدیث با عقیده آنان سازگار نیست از این رو یا آن را تکذیب نموده و یا آن را تأویل کرده‌اند.

خوشبخت‌ترین مردمان به این حدیث، اهل سنت هستند^۲؛ کسانی که آن را تصدیق نموده‌اند و به عظمت و شکوه خداوند متعال پی برده‌اند، و قدر نعمت‌های خدا بر مخلوقاتش و عدم قیام مخلوقاتش به حقوق نعمت‌های خدا بر آنان یا به خاطر ناتوانی و یا از روی جهل و یا از روی کوتاهی و قصور در شکر و سپاسی که مقدر است هر چند از برخی جهات باشد، دانسته‌اند؛ چون حق خداوند بر اهل آسمان‌ها و زمین، این است

۱- قسمتی از حدیث طولانی و حسن است که ابوداود به شماره: ۴۶۹۹؛ ابن ماجه به شماره ۷۷؛ احمد در «المسند»، ۱۸۲/۵-۱۸۳ و ۱۸۵ و ۱۸۹ از طریق روایت ابن دیلمی آن را روایت کرده‌اند که ابن دیلمی گوید: پیش ابی بن کعب آمدم و به او گفتم: چیزی از قدر در نفس من واقع شده، پس در این زمینه حدیثی را برایم نقل کن باشد که خداوند آن را از قلب من دور کند. ابی بن کعب گفت: «لو أن الله عذب...» و بقیه حدیث را ذکر کرد. او گوید: سپس پیش عبدالله بن مسعود آمدم، او هم مانند آن را از پیامبر ﷺ برایم نقل کرد. ابن حبان به شماره: ۱۸۱۷؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۲۴۵؛ آجری در «الشریعة»، ص ۱۸۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۴۹۴۰؛ و لالکائی در «السنة» به شماره‌های: ۱۰۹۳ و ۱۲۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

۲- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۳۳۱/۱-۳۳۶.

که از خداوند فرمانبرداری شود و از او نافرمانی نشود؛ همیشه از وی یاد شود و هیچ‌گاه یاد او فراموش نشود؛ شکرگزاری و سپاسگزاری شود و ناسپاسی نشود؛ و نیروی حبّ و دوستی و روی آوردن، توکل و خشیت، مراقبت و ترس و امید همه‌اش رو به خدا باشد و به وی مربوط شود به گونه‌ای که قلب ملازم محبت و یاد خدا و بلکه فقط مشغول آن باشد و زبان محبوس یاد خدا باشد و اعضای بدن وقف طاعت و عبادت خداوند باشد.

بدون شک همه اینها مقدر است، ولی نفس‌ها به آن بخل می‌ورزند. نفس‌ها در بخل ورزیدن و حرص درجاتی دارند که فقط خداوند متعال آنها را می‌داند و اکثر مطیعان و فرمانبرداران، نفسشان از جهتی بدان بخل می‌ورزد هر چند از جهت دیگری آن را انجام می‌دهد. پس کجاست کسی که اراده و خواستی از او سرزند که با اراده و خواست خدا و آنچه که خداوند دوست دارد از او سرزند، تضاد نداشته باشد؟ و چه کسی است که خلاف آنچه که برایش آفریده شده هر چند در زمانی از زمان‌ها باشد از او سرزند؟ پس اگر خداوند سبحان عدل خود را بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌گذاشت، آنان را با عدل خویش عذاب می‌داد و به آنان هیچ ستمی نمی‌کرد.

نهایت چیزی که مقدر است، توبه انسان از آن و اعترافش به قصور و کوتاهی‌اش در این زمینه است. قبول توبه هم محض فضل و لطف و احسان پروردگار است. وگرنه اگر خداوند بنده‌اش را به خاطر جرم و جنایتش عذاب می‌داد، ظالم نبود هر چند مقدر شده که انسان از گناهانش توبه کرده است. ولی خداوند به مقتضای فضل و رحمت خویش بر خود واجب کرده که کسی را که توبه کرده، عذاب ندهد و او رحمت را بر خویشتن فرض نموده است. پس رحمت و عفو و بخشش پروردگار تمام مخلوقات را در بر گرفته، و عمل هیچ کسی به آن حد نمی‌رسد که او را از آتش دوزخ نجات دهد یا او را داخل بهشت گرداند، همچنان که مطیع‌ترین مردمان برای پروردگارش و برترین مردمان از لحاظ عمل و کسی که از همه انسان‌ها تعظیم و بزرگداشت پروردگارش را بیشتر به جای می‌آورد، می‌فرماید: «لن ینجی أحداً منکم عمله»، قالوا: «ولا أنت یا رسول الله؟ قال: «ولا أنا، إلا أن یتعمدنی الله برحمۃ منہ وفضل»^۱ «هیچ کس، عملش او را هرگز نجات نمی‌دهد». صحابه عرض کردند: و تو هم ای رسول خدا! عملت تو را

نجات نمی‌دهد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، من هم عملم مرا نجات نمی‌دهد مگر اینکه خداوند رحمت و فضل و لطف خویش را شامل حالم گرداند».

ابوبکر صدیق از پیامبر دعایی را درخواست کرد که در نمازش با آن دعا کند، پیامبر ﷺ فرمود: «قل: اللَّهُمَّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ظُلْمًا كَثِيرًا، وَلَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ إِلَّا أَنْتَ، فَاغْفِرْ لِي مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي، إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»^۱ «بگو: پروردگارا! همانا من به خویشتن بسیار ظلم کرده‌ام، و جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید، پس از جانب خود، مرا مورد مغفرت و آمرزش قرار داده و به من رحم کن، چرا که تو بخشاینده مهربانی».

وقتی حال و اوضاع ابوبکر صدیق، کسی که پس از پیامبران و فرستادگان خدا، برترین مردمان است این باشد، پس راجع به دیگران چه گمانی می‌رود؟ بلکه ابوبکر با ادای حق این مقام، صدیق شد؛ مقامی که در بر دارنده معرفت پروردگار و معرفت حق و عظمت او و آنچه که سزاوار اوست و معرفت حق خداوند بر بنده‌اش و معرفت تقصیر و کوتاهی بنده در ادای این حق، می‌باشد. پس نبود باد کسی که می‌پندارد که مخلوق از آمرزش پروردگارش بی‌نیاز است و مخلوق نیازی به آمرزش ندارد! این نهایت جهل و حماقت نسبت به خدا و حق خداست و پس از آن، نهایی نیست. اگر فهم و درکت به این حد نمی‌رسد، پس به جای پای نعمت‌ها و حقوقی که بر آن نعمت‌هاست، پایین بیا و شکرگزاری آنها و ناسپاسی آنها را با هم مقایسه کن، آن وقت می‌دانی که خداوند سبحان اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و این کارشان هیچ ظلم و ستمی به آنها نمی‌بود.

قوله: «وَفِي دَعَاءِ الْأَحْيَاءِ وَصَدَقَاتِهِمْ مَنِفَعَةٌ لِلْأَمْوَاتِ».

ترجمه: «دعا و صدقه‌های زنده‌ها برای مردگان نفع و سود دارد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۸۳۴، ۶۳۲۶ و ۷۳۸۸؛ مسلم به شماره: ۲۷۰۵؛ ترمذی به شماره‌های:

۳۵۲۱ و ۳۸۳۵؛ احمد در «المسند»، ۱/ ۴ و ۷؛ نسائی، ۵۳/۳، و در «الکبری» آن گونه که در

«التحفة»، ۲۹۷/۵ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۳۵؛ مروزی در «مسند ابی بکر»، به شماره‌های:

۶۰ و ۶۱؛ و بغوی به شماره: ۶۹۴ آن را روایت کرده‌اند.

بهره بردن مردگان از تلاش زنده‌ها

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه مردگان در دو چیز از تلاش زنده‌ها بهره می‌برند^۱. این دو چیز عبارتند از:

اول - آنچه که شخص مرده در زمان حیات خود، سبب آن شده است.

دوم - دعا و استغفار مؤمنان برای آنان، و صدقه و حج. البته راجع به رسیدن ثواب حج به مردگان، میان علما اختلاف نظر وجود دارد؛ از محمدبن حسن رحمته نقل است که او معتقد بود که ثواب نفقه و حج به شخص مرده می‌رسد و از نظر اکثر علماء ثواب حجی که به جای شخص مرده این حج انجام گرفته، به شخص مرده می‌رسد. و این رأی، صحیح است.

راجع به رسیدن ثواب عبادات بدنی همچون روزه، نماز، قرائت قرآن و ذکر به مردگان میان علماء اختلاف نظر وجود دارد؛ ابوحنیفه و احمد و جمهور سلف بر این باورند که ثواب این عبادات به مردگان می‌رسد، و براساس قول مشهور در مذهب شافعی و قول مالک ثواب عبادات بدنی به مردگان نمی‌رسد.

برخی از مبتدعانِ اهل کلام بر این باورند که ثواب هیچ یک از اعمال زنده‌ها اعم از دعا و غیر دعا به مردگان به طور قطع نمی‌رسد. این گفته‌شان به وسیله قرآن و سنت، مردود است. دلایل اینان عبارتند از:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ [النجم: ۳۹]

«و اینک برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست.»

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَّمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [یس: ۵۴]

«پس امروز بر شما ظلمی نمی‌شود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید.»

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ [البقرة: ۲۸۶]

«هر چه نیکی کرده به سود او و هر چه بدی کرده وبال اوست.»

از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده که فرمودند: «إذا مات ابن آدم، انقطع عمله إلا من ثلاث:

صدقة جاریه، وولید صالح یدعو له، أو علم ینتفع به من بعده»^۱ «وقتی بنی آدم

۱ - نکا: «مجموع الفتاوی»، ۳۰۶/۲۴-۳۱۳، ۳۲۴ و ۳۶۶؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۱۵۹-

۱۹۳. ابن قیم در این موضوع به تفصیل سخن گفته است.

می‌میرد، عملش [از این دنیا] بریده می‌شود مگر در سه چیز: (۱) صدقه جاریه، (۲) فرزند صالحی که برایش دعای خیر می‌کند، (۳) علمی که پس از او، از آن سود برده شود». پیامبر ﷺ در این حدیث خبر داده که شخص مرده از آنچه که در زمان حیات خویش سبب آن بوده، بهره می‌برد و عملی که شخص مرده در زمان حیات خویش، سبب آن نبوده، از او بریده می‌شود و از آن بهره‌ای نمی‌برد.

کسانی که معتقدند که عباداتی که نیابت پذیرند همچون صدقه و حج، ثوابشان به مرده می‌رسد و ثواب عباداتی که نیابت‌پذیر نیستند مانند نماز و روزه و قرائت قرآن به مرده نمی‌رسد، چنین استدلال کرده‌اند که عباداتی که در هیچ حالی نیابت و جانشینی را نمی‌پذیرند مانند اسلام آوردن و نماز و روزه و قرائت قرآن، ثواب و پاداش آن به فاعلشان اختصاص دارد و از او تجاوز نمی‌کند، همان‌طور که در زمان حیات کسی به جای کسی دیگر این عبادات را انجام نمی‌دهد و کسی نمی‌تواند به نیابت از دیگری این عبادات را انجام دهد. نسائی با سند خویش از ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «لَا يَصِلِي أَحَدٌ عَنْ أَحَدٍ، وَلَا يَصُومُ أَحَدٌ عَنْ أَحَدٍ، وَلَكِنْ يَطْعَمُ عَنْهُ مَكَانَ كُلِّ يَوْمٍ مَدًّا مِنْ حَنْطَةٍ»^۱: «کسی به جای کسی دیگر نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد، ولی کسی می‌تواند به جای کسی دیگر به ازای هر روز یک مد گندم را به نیازمندان غذا دهد».

دلیل برای بهره بردن شخص مرده از غیر آنچه که خودش در زمان حیات سبب آن بوده، قرآن و سنت و اجماع و قیاس صحیح می‌باشد.
در قرآن، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]

۱- مسلم به شماره: ۱۶۳۱؛ ترمذی به شماره: ۱۳۷۶؛ ابوداود به شماره ۲۸۸۰؛ نسائی، ۲۵۱/۶؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۲؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره ۳۸؛ و ابن جارود به شماره: ۳۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

۲- نسائی در «الکبری»، ۱/۴۳۲/۴؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۴۱/۳ به طور موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است و مرفوع بودن این حدیث معلوم نشده است. نگا: «الروح» اثر ابن قیم، ص ۲۳۹.

«و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز.»

خداوند در این آیه، آیندگان را به سبب استغفار برای مؤمنان پیش از خود ستوده است. این نشان می‌دهد که مردگان از استغفار زنده‌ها بهره می‌برند. اجماع امت اسلام بر دعا کردن برای شخص مرده در نماز جنازه و دعاهای مشهوری که در سنت پیامبر ﷺ در نماز جنازه وارد شده‌اند و همچنین دعا برای شخص مرده پس از به خاک سپردنش، همگی نشان می‌دهند که دعا برای شخص مرده نفع و سود دارد. در سنن ابوداود از طریق روایت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمده که پیامبر ﷺ موقعی که از دفن میت فارغ می‌شد، بر روی قبرش می‌ایستاد و می‌فرمود: «استغفروا لأخیکم واسألوا له التثییت، فإنه الآن یسأل»^۱ «برای برادران آمرزش بخواهید و استواری و تأیید را برایش بخواهید، چون هم‌اکنون از او سؤال می‌شود».

همچنین دعا برای مردگان هنگام زیارت قبرهایشان دلیلی برای بهره بردن شخص مرده از دعای زنده‌هاست؛ همچنان که در «صحیح مسلم» از طریق روایت بریده بن حصیب آمده که بریده بن حصیب گوید: رسول خدا ﷺ به صحابه یاد می‌داد که موقع رفتن به سوی قبرها بگویند: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون، نسأل الله لنا ولكم العافیة»^۲ «سلام بر شما ای اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای ما و شما بخشش را مسألت می‌نماییم».

۱- ابوداود به شماره: ۳۲۲۱؛ عبدالله بن احمد در «زوائد الزهد»، ص ۱۲۹؛ بیهقی در سنن خود، ۵۶/۴، و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۲۱۱ و ۲۱۲؛ و بغوی به شماره: ۱۵۲۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن قوی است. نووی در «الأذکار» و حافظ ابن حجر عسقلانی در أمالی خود آن را حسن دانسته‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳۷۰/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

همچنین در «صحیح مسلم» از عایشه رضی الله عنها روایت است که او از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: موقعی که برای مرده‌ها طلب آمرزش می‌نماید، چه بگوید^۱؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قولي: السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، ویرحم الله المستقدمین منّا والمستأخرین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون»^۲ «بگو: سلام بر اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! خداوند به گذشتگان و آیندگان ما رحم کند! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم».

راجع به رسیدن ثواب صدقه به مردگان، در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت است که او گفت: مردی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! مادرم خودش پیچ خورد و مرد و وصیت نکرد، به گمانم اگر حرف می‌زد، صدقه می‌داد. آیا اگر به جای مادرم صدقه بدهم، برایش اجری دارد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بله»^۳.

در «صحیح بخاری» از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که مادر سعدبن عبادۀ در غیاب او وفات یافت، سعدبن عبادۀ پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و گفت: ای رسول خدا! مادرم در غیاب من وفات یافت، آیا اگر به جایش صدقه بدهم به او نفع می‌رساند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بله». سعدبن عبادۀ گفت: پس من تو را به گواه می‌گیرم که آن باغ صدقه‌ای به جای مادرم باشد.^۴ نمونه‌های این در سنت فراوان‌اند.

۱- در «صحیح مسلم» آمده است: «گفتم: ای رسول خدا! چه بگویم؟». این حدیث به شماره: ۹۷۴ در صحیح مسلم آمده است.

۲- تخریج آن گذشت.

۳- بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۸ و ۲۷۶۰؛ مسلم به شماره: ۱۰۰۴، ج ۳، ص ۱۲۵۴؛ نسائی، ۲۵۰/۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷/۷؛ مالک در «الموطأ»، ۷۶۰/۲؛ بغوی به شماره: ۱۶۹۰؛ و بیهقی، ۶۲/۴ آن را روایت کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ۲۸۸۱ آن را روایت کرده و در این روایت آمده که: «زنی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و...». این مردی که در حدیث فوق از آن نام برده نشده، سعدبن عبادۀ است همان طور که در حدیث بعدی نام او ذکر شده است و نگا: «فتح الباری»، ۳۸۹/۵.

۴- بخاری به شماره‌های: ۲۷۶۲ و ۲۸۷۰؛ ابوداود به شماره: ۲۸۸۲؛ ترمذی به شماره: ۶۶۹؛ نسائی، ۲۵۲/۶-۲۵۳؛ احمد در «المسند»، ۳۳۳/۱ و ۳۷۰؛ و طبرانی در «المجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۱۶۳۰ و ۱۱۶۳۱ از دو طریق از عکرمه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند، مالک

راجع به رسیدن ثواب روزه به مرده، در «صحيحين» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول خدا ﷺ فرمودند: «من مات وعليه صيامٌ صام عنه وليه»^۱ «هر کس بمیرد در حالی که روزه‌ای بر گردنش باشد، نزدیکانش به جایش روزه بگیرند». در این خصوص احادیث دیگری در «الصحيح» وجود دارند.

امام ابوحنیفه قائل به غذا دادن به نیازمندان به جای شخص مرده است و قائل به روزه گرفتن به جای او نیست به خاطر روایت ابن عباس که ذکر شد. سخن در این باره در کتاب‌های فقهی معروف است.

راجع به رسیدن ثواب حج به مرده‌ها، در «صحيح بخاری» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که زنی از طایفه جهینه پیش پیامبر ﷺ آمد و گفت: مادرم نذر کرد که حج را به جای آورد، اما حج نکرد تا اینکه وفات یافت، آیا به جایش حج را به جای آورم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «[نعم] حجی عنها، أرایت لوکان علی أمك دين، أكنت قاضيته؟ اقضوا الله، فالله أحق بالوفاء»^۲ «[بله] به جایش حج را به جای آور. آیا اگر مادرت بدهکار می‌بود، بدهی‌اش را پرداخت می‌کردی؟ حق خدا را ادا کن، چون خدا نسبت به ادای حق، مستحق‌تر و سزاوارتر است». نمونه‌های این قضیه در سنت زیادند.

مسلمانان اجماع کرده‌اند بر اینکه دادن قرض شخص مرده، بدهی را از عهده او ساقط می‌کند هرچند از جانب فردی بیگانه و از غیر ترکه شخص مرده باشد. حدیث

در «الموطأ»، ۴۷۲/۲؛ بخاری به شماره‌های: ۲۷۶۱، ۶۶۹۸ و ۶۹۵۹؛ مسلم به شماره: ۱۶۳۸؛ نسائی، ۲۵۲/۶ و ۲۰۷/۲۱؛ ابوداود به شماره: ۳۳۰۷؛ ترمذی به شماره ۱۵۴۶؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۱۳۲ از چندین طریق از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: سعد بن عباده از رسول خدا ﷺ استفتا نمود و گفت: مادرم فوت کرده و نذری بر گردنش هست و آن را ادا نکرده است، رسول خدا ﷺ فرمود: «اقضه عنها» «آن نذر را به جایش ادا کن».

۱- بخاری به شماره: ۱۹۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۱۴۷؛ ابوداود به شماره: ۲۴۰۰؛ احمد در «المسند»، ۶۹/۶؛ نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۲۱/۱۲ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۴۰/۳-۱۴۱؛ بغوی به شماره: ۱۷۷۳؛ و بیهقی، ۲۵۵/۴ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۸۵۲، ۶۶۹۹، ۷۳۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۷۹/۱؛ نسائی، ۱۱۶/۵؛ طیالسی به شماره: ۲۶۲۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۲۴۴۳ و ۱۲۴۴۴؛ و بیهقی، ۲۵۵/۴ آن را روایت کرده‌اند.

ابوقتاده بر آن دلالت دارد، آنجا که ضامن دو دینار به جای شخص مرده‌ای شد، وقتی آن دو دینار را پرداخت نمود، پیامبر ﷺ فرمود: «الآن بردت علیه جلدته»^۱ «اکنون پوست او را خنک کردی».

همه اینها براساس قواعد شرع منطبق هستند و این همان قیاس است، چون ثواب حق عامل و کننده کاری است، وقتی عامل این ثواب را به برادر مسلمانش بخشید، از این بخشش منع نمی‌شود، همان‌طور که در زمان حیات شخص مرده، از بخشیدن مال به او منع نمی‌شود و پس از وفاتش از بری نمودن او منع نمی‌شود.

شارع با رسیدن ثواب روزه به شخص مرده، این مطلب را گوشزد نموده که ثواب قرائت قرآن و دیگر عبادات بدنی به شخص مرده نیز می‌رسد. با این توضیح که روزه عبارت است از خودداری از باطل‌کننده‌های روزه با نیت. و شارع به رسیدن ثواب روزه به شخص مرده تصریح کرده، پس راجع به قرائت قرآن که عمل و نیت است، چگونه باید باشد؟

معنای آیه ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ [النجم: ۳۹]

۱- قسمتی از حدیثی است که احمد در «المسند»، ۳/۳۳۰؛ طیالسی به شماره: ۱۶۷۳؛ بیهقی، ۶/۷۵؛ و بزار به شماره: ۱۳۳۴ از طریق روایت جابرین عبدالله آن را روایت کرده‌اند که جابرین عبدالله گوید: مردی از ما وفات یافت و او را غسل دادیم و کفن را به او پوشانیدیم و بر آن حنوط پاشیدیم و آن را جلو رسول خدا ﷺ گذاشتیم. رسول خدا ﷺ به ما اعلام کرد که بر او نماز جنازه بخوانیم و چند گام همراه ما آمد، سپس فرمود: «لعل علی صاحبکم دیناً؟» «شاید بدهی‌ای بر رفیقان باشد؟» گفتند: بله، دو دینار بدهکار است. آن حضرت ایستاد و دیگر ما را همراهی نکرد. آنگاه مردی از ما که به او ابوقتاده می‌گفتند، گفت: ای رسول خدا! آن دو دینار بر گردن من باشد و من ضامن آن هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «هما علیک، وفي مالک، والمیت منها بریء» «آن دو دینار بر عهده تو و در مال تو باشد و مرده از آن بری باشد». ابوقتاده گفت: بله. پس پیامبر ﷺ بر او نماز جنازه خواند. آنگاه رسول خدا ﷺ هر وقت ابوقتاده را می‌دید، می‌فرمود: «ما فعل الدیناران؟» «دو دینار چه شد؟» تا اینکه در آخرین یادآوری ابوقتاده گفت: «ای رسول خدا! آنها را به صاحب حق پرداخت کردم». پیامبر ﷺ فرمود: «الآن بردت علیه جلدته» «اکنون پوست او را خنک کردی». سند آن حسن است، و حاکم در «المستدرک»، ۲/۵۸ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی در «المجمع»، ۳/۳۹ آن را آورده و آن را به احمد و بزار نسبت داده و اسناد آن را حسن دانسته است.

در پاسخ به استدلالی که به آیه: ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ [النجم: ۳۹] کرده‌اند، علما جواب‌هایی را به آن داده‌اند^۱ که صحیح‌ترینشان دو جواب زیر است:

اول: انسان به سبب سعی و تلاش خود و نیک رفتاری‌اش دوستانی را به دست می‌آورد و فرزندان را به دنیا می‌آورد و ازدواج می‌کند و کارهای خیری را انجام می‌دهد و به مردم محبت می‌ورزد، در نتیجه دیگران به او ترحم می‌نمایند و برایش دعای خیر می‌کنند و ثواب طاعات و عبادات را به او هدیه می‌نمایند. پس این اثر سعی و تلاش اوست. بلکه داخل شدن مسلمان همراه سایر مسلمانان در چارچوب اسلام از بزرگ‌ترین اسباب در رسیدن نفع هر یک از مسلمانان به رفیقش چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش می‌باشد، و دعای مسلمانان برای همدیگر سودمند است.

توضیح اینکه: خداوند متعال ایمان را سببی برای بهره بردن مؤمن از دعا و سعی و تلاش برادران مؤمنش قرار داده است. پس وقتی کسی ایمان آورد، در سببی که نفع دعا و تلاش دیگر ایمان‌داران را به او می‌رساند، تلاش نموده است.

دوم: که قوی‌تر از جواب اول است - این است که قرآن بهره بردن فرد از تلاش دیگری را نفی نکرده، بلکه تنها ملکیت غیرتلاش خود را از او نفی کرده است. میان این دو چیز، فرق و تفاوتی وجود دارد که بر کسی پوشیده نیست. پس خداوند متعال

۱- این جواب‌ها در کتاب «الروح»، ص ۱۶۹ آمده‌اند، و ابن قیم ضعف آنها را تبیین نموده و دو جوابی که شارح در اینجا ذکر نموده، ترجیح داده و گوید: شیخ ما این طریقه را اختیار می‌کرد و آن را ترجیح می‌داد.

در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۳۱۲/۲۴ آمده است: علما راجع به این آیه جواب‌های متعددی ارائه کرده‌اند: مثلاً عده‌ای می‌گویند: این آیه مربوط به شریعت پیش از ماست. بعضی معتقدند که این آیه مخصوص است. عده دیگری بر آنند که منسوخ می‌باشد. بعضی می‌گویند: این آیه شامل تلاش به طور مستقیم و به صورت سبب می‌شود، و ایمان جزو تلاش فرد است که سبب رسیدن نفع تلاش دیگران به او می‌شود. ر واقع به هیچ یک از این پاسخ‌ها نیازی نیست، چون ظاهر آیه حق است و بقیه نصوص مخالف آن نیست، چون خداوند فرموده است: ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ و این حق است، چون انسان تنها استحقاق تلاش خود را دارد و تنها تلاش خود است که انسان مالک آن است و استحقاق آن را دارد، همچنان که انسان تنها مالک کسب‌هایی است که به دست آورده است. و تلاش دیگری حق است و ملک آن دیگری است و ملک این فردی که آن تلاش را ننموده، نیست ولی این مانع آن نمی‌شود که انسان از تلاش دیگران بهره ببرد همان‌طور که فرد از کسب دیگری بهره می‌برد.

در آیه مذکور خبر داده که انسان فقط مالک تلاش خود است و تلاش دیگری ملک تلاش کننده است، اگر خواست آن را به دیگری می‌بخشد و اگر خواست آن را برای خود باقی می‌گذارد.

فرموده خداوند سبحان:

﴿أَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ﴿٣٨﴾ وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ ﴿٣٩﴾﴾ [النجم: ۳۸-۳۹]

«که هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست».

دو آیه محکمی هستند که اقتضای عدل پروردگار را دارند:

آیه اول، اقتضای آن را دارد که کسی به خاطر گناه دیگری مجازات نمی‌شود و به خاطر گناه دیگری بازخواست نمی‌شود آن گونه که پادشاهان دنیا این کار را می‌کنند. و آیه دوم، اقتضای آن را دارد که انسان جز با عمل خود رستگار نمی‌شود تا اینکه امیدش از نجاتش به وسیله عمل پدران و گذشتگان و اساتیدش که اصحاب امید کاذب بر آن هستند، را قطع نماید. و خداوند سبحان این طور نفرموده که انسان بهره نمی‌برد مگر از آنچه که تلاش کرده است.

همچنین آیه:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾ [البقرة: ۲۸۶]

و آیه: ﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [یس: ۵۴] چنین هستند. بانوجه به اینکه سیاق این آیه بر این دلالت دارد که آنچه نفی شده، عقوبت و مجازات انسان به خاطر عمل غیر خود است؛ چون خداوند متعال فرموده است:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [یس: ۵۴]

«امروز بر هیچ کس ستمی نمی‌رود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید».

راجع به استدلالشان به حدیث: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله ...»^۱ باید گفت که این استدلال ساقط است، چون پیامبر ﷺ نفرموده که بهره بردن انسان قطع می‌شود، و تنها از قطع شدن عمل انسان خبر داده است.

عمل دیگری برای عاملش است؛ اگر آن را به او ببخشد، ثواب عملِ عامل به او می‌رسد نه ثواب عملِ خود او. این همانند قرضی است که انسان به جای دیگری پرداخت می‌کند، که در این صورت ذمه بدهکار بری می‌شود اما مالی که در عوض بدهی داده شده، از آن او نیست.

اما راجع به فرق قائل شدن میان عبادات بدنی و مالی باید گفت که پیامبر ﷺ روزه گرفتن به جای مرده را تشریح نموده همان‌طور که گفته شد با وجودی که روزه از عباداتی است که نیابت‌پذیر نیست. همچنین در روایت جابر ﷺ آمده که او گوید: در عید قربان پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خواندم. وقتی آن حضرت نمازش را به پایان برد، قوچی آورده شد و پیامبر ﷺ آن را ذبح نمود و فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُمَّ عَنِّي وَعَمَّنْ لَمْ يَضَحْ مِنْ أُمَّتِي» «به نام خدا، الله اکبر، خدایا! این قوچ از طرف من و از طرف کسانی از امت من که قربانی نکرده‌اند، قربانی می‌شود». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.^۱

همچنین در حدیث دو قوچ آمده که پیامبر ﷺ در یکی از این دو حدیث فرمود: «اللَّهُمَّ هَذَا عَنْ أُمَّتِي جَمِيعاً» «خدایا! این قوچ، قربانی تمام امتم باشد» و در حدیث دیگر فرمود: «اللَّهُمَّ هَذَا عَنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» «خدا این قوچ، قربانی محمد و خاندان محمد

۱- احمد در «المسند»، ۳/۳۵۶ و ۳۶۲؛ ابوداود به شماره: ۲۸۱۰؛ و ترمذی به شماره: ۱۵۲۱ آن را روایت کرده‌اند. طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۴/۱۷۷-۱۷۸؛ دارقطنی، ۴/۲۸۵؛ و بیهقی، ۹/۲۶۴ و ۲۸۷ از طریق عمرو برده آزاد شده مطلب، از مطلب بن عبدالله، (طحاوی و بیهقی افزوده‌اند: و از مردی از طایفه بنی سلمه)، از جابر بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. راویان آن ثقه‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۴/۳۹۹ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این روایت آن گونه است که حاکم و ذهبی گفته‌اند، چون مطلب در روایت طحاوی و حاکم به نقل حدیث تصریح کرده، بنابراین شبهه تدلیس او منتفی می‌شود. این روایت طریق دیگری مانند آن را دارد که ابوداود به شماره: ۲۷۹۵؛ دارمی در سنن خود، ۲/۷۵-۷۶؛ طحاوی، ۴/۱۷۷؛ و بیهقی، ۹/۲۸۵ و ۲۸۷ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و ابن خزیمه به شماره: ۲۸۹۹ آن را صحیح دانسته است. این روایت طریق سومی هم دارد که ابویعلی به شماره: ۱۷۹۲؛ طحاوی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت نیز حسن است آن گونه که هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۴/۲۲ اظهار داشته است.

باشد». احمد آن را روایت کرده است^۱. قربت در قربانی، ریختن خون است و پیامبر ﷺ آن را برای غیر خود قرار داد.

همچنین حج، عبادتی بدنی است و مال رکنی در حج نیست و تنها وسیله‌ای است. مگر نمی‌بینی که یک فرد اهل مکه در صورتی که توانایی رفتن به عرفات داشته باشد، حج بر او واجب است بدون آنکه مال شرط شده باشد. این رأی که حج ترکیب شده از بدن و مال نیست بلکه فقط عبادت بدنی است، قول اظهر می‌باشد، همان‌طور که جماعتی از اصحاب متأخر ابوحنیفه بدان تصریح نموده‌اند.

به فرض‌های کفایه بنگر، که چگونه برخی از مسلمانان به جای بقیه مسلمانان آن را ادا می‌کنند.

و چون رسیدن ثواب عبادات و اعمال زندگان به مرده‌ها، هدیه نمودن ثواب است و از باب نیابت و جانشینی نیست؛ همچنان که اجیر خاص، نمی‌توان کسی را جانشین او کرد اما او می‌تواند مزد خویش را به هر که بخواهد، بدهد.

دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن و هدیه نمودن آن به مرده

دستمزد دادن به کسی تا قرآن بخواند و آن را به مرده هدیه نماید، این کاری است که هیچ یک از سلف صالح آن را نکرده‌اند و هیچ یک از ائمه و پیشوایان دین بدان امر

۱- احمد در مسند خود، ۳۹۱/۶-۳۹۲؛ بزار به شماره ۱۲۰۸؛ و بیهقی، ۲۵۹/۹-۲۶۰ و ۲۶۸ از طریق ابوعامر عقدی، از زهیر بن محمد عنبری، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از علی بن حسین، از ابورافع برده آزاد شده رسول خدا ﷺ آن را روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ وقتی قربانی کرد، دو تا قوچ چاق و شاخدار و کبود را خرید. پس وقتی نماز عید خواند و برای مردم خطبه خواند، یکی از آن دو قوچ آورده شد و آن حضرت در مصلاهی خود ایستاده بود، آنگاه خودش آن را ذبح کرد سپس می‌فرمود: «اللهم إنَّ هذا عن أمتي جميعاً ممن شهد لك بالتوحيد، وشهد لي بالبلاغ» «خدایا! این قوچ، قربانی تمامی امت من از کسانی که به توحید و یگانگی تو گواهی داده‌اند و به ابلاغ پیام دین از جانب من گواهی داده‌اند، می‌باشد». سپس قوچ دیگری آورده می‌شد و پیامبر خودش آن را ذبح می‌نمود و می‌فرمود: «هذا عن محمد وآل محمد» «این قوچ، قربانی محمد و خاندان محمد باشد». آنگاه همه گوشت آن دو قوچ را به فقرا و مستمندان می‌داد و خودش و خانواده‌اش از آن گوشت می‌خوردند. سند آن حسن است، همان‌طور که هیثمی در «المجمع»، ۲۲/۴ گفته است و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۱۷۷/۴ از طریق علی بن معبد، از عبیدالله بن عمر، از عبدالله بن محمد بن عقیل آن را روایت کرده‌اند.

نموده‌اند و در آن رخصت قائل نبوده‌اند. دستمزد دادن به کسی جهت خود تلاوت قرآن بدون هیچ اختلافی میان علما، جایز نیست، علما تنها در جواز دستمزد دادن به کسی برای تعلیم و مانند آن که نفع و سودی به دیگران می‌رسد، اختلاف نظر دارند. ثواب هیچ عملی به مرده نمی‌رسد مگر آنکه آن عمل فقط برای خدا باشد، و دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن، عبادتی خالص برای خدا نیست در نتیجه ثواب آن از جمله ثواب‌هایی نیست که به مردگان هدیه داده شود به همین خاطر کسی نگفته است که: او شخصی را به کرایه می‌گیرد تا روزه بگیرد و نماز بخواند و ثواب آن را به مرده هدیه می‌کند. اما هرگاه به کسی که قرآن می‌خواند و آن را یاد می‌دهد و قرآن را یاد می‌گیرد پولی برای این کار به عنوان کمک به اهل قرآن داده شود، این کار از جنس صدقه به جای مرده است و این عمل جایز می‌باشد.

در کتاب «الاختیار»^۱ آمده است: «اگر کسی وصیت کند به اینکه چیزی از مالش به کسی که بر سر قبرش قرآن می‌خوانده داده شود، این وصیت باطل است، چون این کار جزو اجرت و مزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن بر سر قبر می‌باشد».

زاهدی^۲ در کتاب «القنیه» می‌گوید: اگر کسی مالی را وقف کسی کند در کنار قبرش قرآن می‌خواند، این وقف باطل است.

۱- اختیار، ۸۴/۵. این کتاب شرح کتاب «المختار» یکی از چهار کتاب معتمد در نزد علمای متأخر حنفی می‌باشد. هر دو کتاب (المختار والاختیار) اثر ابوالفضل مجدالدین عبدالله بن محمود بن مودود موصلی حنفی مذهب، متوفای سال ۶۸۳ هجری است. او کتاب «المختار» را در عنفوان جوانی نوشته که اقوال امام ابوحنیفه در آن آمده است. این کتاب به دست طلبه‌ها رسید و در فتوا به عنوان مرجع و منبعی برای آنان شد. بعداً ابوالفضل مجدالدین شرحی برای این کتاب تألیف کرد و آن را «الاختیار» نام نهاد که در این کتاب به علت‌های مسائل و معانی آن اشاره کرده و فروعی که مورد نیاز بود در آن آورده است و در نقل عبارات بر آن تکیه می‌شود. این کتاب در پنج جلد نازک در مصر به چاپ رسیده و شیخ محمود ابودقیقه بر آن حاشیه نوشته است؛ نگا: «الفوائد البهیه»، ص ۱۰۶.

۲- او مختارین محمودبن محمد ابوالرجاء نجم‌الدین زاهدی غزمینی - منسوب به غزمین از شهرهای خوارزم است - حنفی مذهب، متوفای سال ۶۵۸ هجری می‌باشد. او از امان بزرگ و فقهای برجسته و دانشمندی کامل بود. وی در مسائل اختلافی و مذهب دستی توانا داشت و در کلام و مناظره خیلی ماهر بود. زاهدی در ابتدای کتاب «القنیه» آورده که وی این کتاب را از کتاب «منیه الفقهاء» اثر استادش، فخرالدین بدیع بن ابی منصور حنفی برگرفته و آن را «قنیه المنیه»

قرائت قرآن و هدیه ثواب آن به مرده بدون مزد

قرائت قرآن و هدیه آن به مرده به طور رایگان و بدون مزد، ثواب آن به مرده می‌رسد همان‌طور که ثواب روزه و حج به او می‌رسد.

اگر گفته شود: این کار در میان سلف صالح عرف و رسم نبود و پیامبر ﷺ هم آنان را بدین کار راهنمایی نکرده است.

در جواب گفته می‌شود: اگر سؤال کننده به رسیدن ثواب حج و روزه و دعا به مرده اعتراف و اقرار می‌کند، به او گفته می‌شود: میان این کار و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی هست؟ اینکه سلف صالح این کار نکرده‌اند دلیلی بر نرسیدن ثواب آن به مرده نیست. این نفی عام از کجا برای ما آمده است؟

اگر گفته شود: رسول خدا ﷺ برای آنان اظهار داشته که ثواب روزه و حج و صدقه به مرده می‌رسد اما برای آنان اظهار نداشته که ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد، به او گفته می‌شود: پیامبر ﷺ خودش ابتدا این امر را برایشان نگفته بلکه در جواب سؤالشان اینها را فرموده و اظهار داشته که ثواب این اعمال به مرده می‌رسد. این یکی راجع به حج کردن به جای مرده‌اش از پیامبر ﷺ سؤال کرد و پیامبر ﷺ هم اجازه این کار را به او داد. آن یکی درباره روزه گرفتن به جای مرده از آن حضرت سؤال کرد و پیامبر ﷺ هم اجازه این عمل را به او داد و غیر از اینها را از صحابه منع نکرد. و میان رسیدن ثواب روزه - که فقط نیت و خودداری از باطل کننده‌های روزه است - به مرده و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی وجود دارد؟

اگر گفته شود: راجع به هدیه ثواب قرآن به رسول خدا ﷺ چه می‌گویید؟ در جواب گفته می‌شود: برخی از علمای متأخر این کار را مستحب دانسته و برخی آن را بدعت به شمار آورده‌اند؛ زیرا صحابه این کار را نمی‌کردند و زیرا پیامبر ﷺ مثل اجر و پاداش هر یک از امتش که کار خیری می‌کند، دارد بدون آن که چیزی از اجر و پاداش کننده کار کاسته شود؛ چون این پیامبر ﷺ بود که امتش را به هر خیری هدایت و راهنمایی نمود.

لتتمیم البغیة» نام نهاده است. این کتاب هرگز به چاپ نرسیده است. ابن عابدین شامی در حاشیه خود به نام «رد المحتار علی الدرالمختار» بسیار از او نقل کرده است؛ نگا: «کشف الظنون»، صفحات ۱۳۵۷ و ۱۸۸۶؛ و «الفوائد البهیة»، صفحات ۵۴ و ۲۱۲-۲۱۳.

کسی که می‌گوید: مرده از قرائت قرآن در کنار قبرش بهره می‌برد با این اعتبار که کلام خدا را می‌شنود، باید گفت که این قول از هیچ یک از امامان مشهور به صحت نرسیده است. در اینکه مرده کلام خدا را می‌شنود، هیچ شکی نیست^۱، اما بهره بردن مرده به اعتبار شنیدن کلام خدا، این درست نیست، چون ثواب گوش فرا دادن به قرآن مشروط به حیات است، چون این عملی اختیاری است و این عمل اختیاری با مرگ وی تمام می‌شود بلکه چه بسا زیان می‌بیند و دردمند می‌شود به خاطر اینکه اوامر و نواهی خدا را در زندگی پیاده نکرده یا بدین خاطر که عمل خیر را زیاد انجام نداده است.

اختلاف نظر علما راجع به حکم قرائت قرآن در کنار قبرها

علمای اسلامی راجع به قرائت قرآن در کنار قبرها سه نظر دارند که آیا مکروه است، یا پروای ندارد، و یا هنگام به خاک سپرن مرده اشکالی ندارد و پس از دفن مرده مکروه است؟

کسانی که قائل به مکروه بودن آن هستند همچون ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی، در علت آن می‌گویند: چون این عملی تازه و نو در دین است و در سنت وارد نشده است، و قرائت شبیه نماز است و نماز خواندن هم در کنار قبرها مورد نهی قرار گرفته، پس قرائت نیز ممنوع است.

۱- گفته: «در اینکه مرده کلام خدا را می‌شنود، شکی نیست»، به طور مطلق چنین نیست، چون خداوند سبحان شنیدن مرده‌ها را با این آیات نفی کرده است: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ﴾ [فاطر: ۲۲] «تو کسانی را که در گورها بیدار شنوا نمی‌توانی کرد». ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى﴾ [النمل: ۸۰] «تو نمی‌توانی مردگان را شنوا کنی...» و آیات و احادیث دیگری در معنای آن آمده است. و تنها مواردی از این استثنا شده که در احادیث صحیح آمده است و آن موارد هم، شنیدن سؤال منکر و نکیر و شنیدن صدای پای تشیع‌کنندگان از جانب مرده و شنیدن کلام پیامبر ﷺ از جانب کشته‌شدگان جنگ بدر و مانند آنها که در احادیث صحیح نبوی آمده، می‌باشد و غیر از اینها، اصل بر عدم شنیدن قرآن و غیر قرآن از جانب مردگان است.

کسانی که می‌گویند قرائت قرآن در کنار قبرها اشکالی ندارد، مانند محمد بن حسن و احمد بن حنبل در روایتی^۱، به روایتی که از ابن عمر رضی الله عنهما نقل شده استدلال کرده‌اند. روایت بدین قرار است که ابن عمر وصیت نمود که هنگام به خاک سپردن وی بر سر قبرش آیات آغازین سوره بقره و آیات آخر آن خوانده شود. همچنین قرائت سوره بقره بر سر قبرها از برخی از مهاجرین نقل شده است.

۱- یحیی بن معین در تاریخ خود، ۴۱۵/۲ گوید: مبشر بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج از پدرش برایم نقل کرد که او گفت: پدرم به من گفت: پسر من! هرگاه مردم، مرا در قبر بگذار و بگو: به نام خدا و بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله. آنگاه خاک بر روی من بریز و در کنار سرم، آیات اول و آخر سوره بقره را بخوان، چون من از عبدالله بن عمر شنیدم که این را می‌گفت.

مبشر بن اسماعیل ثقه است، و احمد و ابن معین و ابن سعد او را ثقه دانسته‌اند. عبدالرحمن بن علاء هم بخاری در «التاریخ»، ۳۳۶/۵ شرح حال او را آورده و راجع به جرح و تعدیل وی چیزی نگفته است. ابن حبان او را در «الثقات»، ۶۰/۷ ذکر کرده، و ترمذی یک حدیث را از او روایت نموده است.

پدرش، علاء بن لجلاج، شرح حالش در «التاریخ الکبیر»، ۵۰۷/۶-۵۰۸؛ و «الجرح و التعدیل»، ۳۶۰/۶ آمده و ابن حبان، ۲۴۵/۵؛ و عجلی، ص ۳۴۳؛ و حافظ در «التقریب» او را ثقه دانسته‌اند. خلال در «الجامع»، مبحث «القراءة عند القبور»، از طریق عباس دوری، از یحیی بن معین با این اسناد آن را روایت کرده است. عباس دوری گوید: از احمد بن حنبل پرسیدم و گفتم: آیا راجع به قرائت بر سر قبر چیزی را حفظ داری؟ گفت: نه، و از یحیی بن معین این سؤال را پرسیدم، او این روایت را برایم نقل کرد. خلال گوید: حسن بن احمد وراق به من خبر داد و گفت: علی بن موسی حداد که انسانی صادق و راستگو بود، برایم نقل کرد و گفت: همراه احمد بن حنبل و محمد بن قدامه جوهری در تشیع جنازه‌ای بودم، وقتی مرده به خاک سپرده شد، مردی نابینا نشست و کنار قبر قرآن خواند. احمد به او گفت: ای فلانی! قرائت قرآن کنار قبر، بدعت است. وقتی از قبرستان خارج شدیم، محمد بن قدامه به احمد بن حنبل گفت: ای ابوعبدالله! راجع به مبشر حلبی نظرت چیست؟ احمد بن حنبل گفت: انسانی ثقه است و گفت: مگر چیزی از او نوشته‌ای؟ محمد بن قدامه گفت: آری، مبشر، از عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج، از پدرش به من خبر داد که او وصیت کرد موقع به خاک سپردنش، در کنار سرش آیات اول و آخر سوره بقره خوانده شود و گفت: از ابن عمر شنیدم که به این کار وصیت می‌کرد. آنگاه احمد به او گفت: پس برگرد و به آن مرد بگو که قرآن بخواند. نگا: «المغنی»، ۵۶۷/۲؛ و «الروح»، ص ۱۷.

کسانی که می‌گویند: قرائت قرآن در کنار قبرها، فقط موقع دفن اشکالی ندارد - که این قول، روایتی از امام احمد می‌باشد - به روایتی که از ابن عمر و برخی از مهاجرین نقل شده استدلال کرده‌اند. اما پس از به خاک سپردن مرده، مثل کسانی که به نوبت در کنار قبر قرآن می‌خوانند، این عمل مکروه است چون در سنت نیامده و مانند آن اصلاً از هیچ یک از سلف صالح نقل نشده است. شاید این قول اخیر، قوی‌تر از اقوال دیگر باشد، چون در آن جمع و توفیق میان دو دلیل هست^۱.

قوله: «والله تعالى يستجيب الدعوات، ويقضى الحاجات».

ترجمه: «و خداوند متعال دعاها را اجابت می‌نماید و نیازها را برآورده می‌سازد».

خداوند دعای بنده‌اش را اجابت می‌نماید

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰]

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي

وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾ [البقرة: ۱۸۶]

«و چون بندگان من از تو درباره من بپرسند، همانا من [به آنها] نزدیکم و دعای دعاکننده را وقتی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم».

آنچه که اکثر مردمان از مسلمانان و سایر ملت‌ها و دیگران برآند، این است که دعا از قوی‌ترین اسباب جهت جلب منافع و دفع ضررهاست^۲. و خداوند متعال درباره کافران خبر داده که آنان وقتی دچار خطر و زیان در دریا شدند، خداوند را خالصانه به

۱- نگا: «المغنی»، ۵۶۶/۲-۵۶۷؛ «المجموع»، ۳۱۱/۵؛ و «ردالمحتار»، ۲۴۲/۲-۲۴۳.

۲- ابوعمرو و ابوجعفر و ورش، «الداعی» و «دعانی» با اثبات «یاء» در حالت وصل قرائت نموده‌اند اما در حالت وقف «یاء» را حذف نموده‌اند. یعقوب این دو کلمه را با اثبات «یاء» در هر دو حالت (یعنی هم حالت وصل و هم حالت وقف) قرائت نموده، و سایرین آن را با حذف «یاء» در هر دو حالت قرائت نموده‌اند. نگا: حجة القراءات»، صص ۱۲۶-۱۲۷؛ «الکشف»، ۳۳۳/۱؛ «النشر»، ۱۸۳/۲؛ و «البدور الزاهرة»، ص ۴۶.

۳- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۰۲/۳-۱۰۵؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۷-۲۱.

فریاد خواندند. این یک واقعیت است که انسان وقتی خطر و زبانی دامنگیرش می‌شود، در هر حالتی که باشد به پهلو یا نشسته یا ایستاده، خدای را می‌خواند. اجابت دعای بنده چه مسلمان باشد و چه کافر، از جانب پروردگار و برآورده کردن نیازش، از جنس دادن رزق و روزی آنان و کمک و یاری به آنان است. دعا از جمله چیزهایی است که ربوبیت پروردگار را به طور مطلق برای بنده واجب می‌گرداند. سپس گاهی ممکن است دعا به نسبت انسان بلا و مصیبت و زبانی برای او باشد، وقتی که کفر و فسوق او اقتضای آن را بکند. در «سنن ابن ماجه» از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من لم یسأل الله یغضب علیه»^۱ «هر کس از خدا درخواست

۱- ابن ماجه به شماره: ۳۸۲۷؛ احمد در «المسند»، ۴۷۷/۲؛ ابن ابی شیبه، ۲۰۰/۱۰؛ ابن عدی در «الکامل»، ۲۷۵۰/۷؛ و بغوی به شماره: ۱۳۸۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «من لم یدع الله غضب علیه» «هر کس خدای را نخواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». احمد در «المسند»، ۴۴۲/۲ آن را با این لفظ روایت نموده است: «من لایسأله یغضب علیه» «کسی که خدای را نمی‌خواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». همه این محدثین، روایتشان را از طریق روایت ابوصالح خوزی از ابوهریره آورده‌اند. ابوصالح خوزی کسی است که ابن معین او را ضعیف دانسته و ابوزرعه درباره‌اش می‌گوید: او مشکلی ندارد. بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند. با این وجود حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. حافظ ابن کثیر گمان کرده که ابن ابوصالح همان سمان است، از این رو به طور جزم اظهار داشته که تنها احمد روایت او را آورده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۷۹/۱۱ می‌گوید: این چنین نیست که ابن کثیر گفته، چون شیخ او، مزی در کتاب «الأطراف»، ۸۴/۱۱ اظهار داشته که ابوصالح همان ابوصالح خوزی است. در روایت بزار و حاکم آمده که: از ابوصالح خوزی روایت است که گوید: از ابوهریره شنیدم. در همین باب حدیثی به طور مرفوع از طریق روایت ابن مسعود وجود دارد که ترمذی به شماره ۳۵۷۱؛ و طبرانی به شماره ۱۰۰۸۸ آن را آورده‌اند. لفظ روایت این است: «سلوا الله من فضله، فإنه یحب أن یسأل» «فضل و لطف خدا را از او بخواهید، چون خداوند دوست دارد که از او چیزی خواسته شود». همچنین ترمذی به شماره: ۳۵۴۸ حدیثی مرفوع از طریق روایت ابن عمر با این لفظ آورده است: «إن الدعاء ینفع مما نزل ومما لم ینزل فعلیکم عبادالله بالدعاء» «همانا دعا برای همه چیز، چه چیزهایی که پیش آمده و چه چیزهایی که پیش نیامده است، سودمند است، پس ای بندگان خدا، بر شماست که همیشه دعا کنید». در سند این روایت، کمی نرمی و ضعف وجود دارد. طبرانی در «الدعاء» با سندی که روایانش ثقه‌اند فقط در آن عنعنه بقیه وجود دارد،

نمایید، خداوند بر او خشم می‌گیرد». برخی از علما این مطلب را به نظم درآورده‌اند و گفته‌اند:

الرَّبُّ يَغْضَبُ إِنْ تَرَكَتَ سَوْأَلَهُ وَبُنَى آدَمَ حِينَ يُسْأَلُ يَغْضَبُ^۱
 «پروردگار وقتی چیزی را از وی نخواهی، خشمگین می‌شود اما بنی آدم وقتی که چیزی از آنان خواسته شود، خشمگین می‌شود».
 ابن عقیل^۲ گوید: خداوند متعال دعا را اجابت می‌نماید. در دعا چندین معانی وجود دارد:

اول - وجود، چون کسی که وجود ندارد، به فریاد خوانده نمی‌شود.
دوم - بی‌نیازی، چون نیازمند به فریاد خوانده نمی‌شود.
سوم - شنوایی، چون موجود ناشنوا به فریاد خوانده نمی‌شود.
چهارم - کرم و بخشایندگی، چون از موجود بخیل چیزی خواسته نمی‌شود.
پنجم - رحمت، چون موجود سنگدل به فریاد خوانده نمی‌شود.
ششم - قدرت و توانایی، چون موجود عاجز و ناتوان به فریاد خوانده نمی‌شود.
 کسانی که قائل به طبیعی بودن هستی اند و می‌گویند: موجودات، طبیعی هستند و وجود آفریدگار را انکار می‌کنند، می‌دانند که به آتش گفته نمی‌شود: دست نگه دار! و

حدیثی از عایشه به طور مرفوع با این لفظ روایت کرده است: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الْمَلْحِينَ فِي الدُّعَاءِ»
 «همانا خداوند اصرارکنندگان در دعا را دوست دارد».

۱- سیوطی در کتاب «الأزهار فيما عقده الشعراء من الأحاديث والآثار»، صفحه ۴۳ به نقل از بیهقی در «شعب الإيمان» آن را آورده و آن را به کسی نسبت نداده است.

۲- او امام و علامه متبحر، شیخ حنبلی‌ها، ابوالوفاء، علی بن عقیل بن محمد بن عقیل بن عبدالله بغدادی ظفیری، قاری و فقیه و اصولی و واعظ و متکلم می‌باشد. سلفی درباره‌اش گوید: چشمان من مانند ابوالوفاء بن عقیل را ندیده است. او به خاطر علم و دانش فراوان و نطق خوب و کلام بلیغ و رسا و حجت و برهان قوی‌ای که دارد کسی یارای سخن گفتن با وی را ندارد. او تألیفات متعددی از جمله: «کتاب الفنون» دارد که این کتاب بیشتر از سیصد جلد می‌باشد. امام ذهبی گوید: در دنیا بزرگتر از این کتاب تألیف نشده است. در این کتاب، فواید زیاد و بزرگی در زمینه تفسیر، فقه، اصول، لغت، اخلاق، شعر، تاریخ و حکایات وجود دارد. همچنین در این کتاب مناظره‌ها و مجالسی که ابن عقیل در آنها شرکت داشته و خاطره‌ها و نتایج فکرش آمده است. وی به سال ۵۱۳ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹، شماره: ۲۵۹ آمده است.

به ستاره گفته نمی‌شود: طبیعت و رفتار و اخلاق مرا اصلاح گردان، چون از نظر آنان این موجودات طبیعتاً مؤثر هستند و از روی اختیار تأثیری ندارند، از این رو دعا و نماز طلب باران شروع شده تا دروغ این طبیعت‌گرایان را آشکار سازد.

رد بر کسانی که می‌پندارند که دعا هیچ فایده‌ای ندارد

عده‌ای از فلسفه‌زدگان و افراط‌گرایان متصوفه بر این باورند که دعا فایده‌ای ندارد. اینان می‌گویند: چون مشیت الهی اگر اقتضای وجود چیز مطلوبی کند، دیگر نیازی به دعا نیست و اگر اقتضای آن را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد؟ برخی از آنان، این عقیده را از اهل خواص از میان عارفان می‌دانند. بدون شک این باور از اشتباهات و غلط‌گویی‌های برخی از شیخ‌هاست. این عقیده همان‌طور که به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، فساد و بطلانش آشکار است، از راه بدهت و ضرورت عقلی نیز فساد و بطلانش آشکار و معلوم است، چون منفعت و فایده دعا چیزی است که تجربه‌های امت‌ها بر آن متفق است تا جایی که فلاسفه می‌گویند: ناله‌های صداها در اشکال عبادات از طریق زبان‌ها، گره‌هایی را که افلاک مؤثر گره زده‌اند، باز می‌کند. این در حالی است که فلاسفه مشرک هستند.

در پاسخ به این شبهه باید گفت که هر دو مقدمه ممنوع است، چون گفته‌شان راجع به مشیت الهی که یا اقتضای چیز مطلوبی را می‌کند و یا اقتضای آن را نمی‌کند، در اینجا حالت سومی هم وجود دارد^۱ و آن، این است که: مشیت الهی به شرطی اقتضای چیزی را می‌کند که در صورت عدم آن شرط، اقتضای آن را نمی‌کند. و گاهی دعا شرط اقتضای مطلوبی است؛ همچنان که ثواب و پاداش همراه کرده‌ی شایسته واجب می‌شود و در صورت عدم آن واجب نمی‌شود. و مانند سیری به سیرابی که در صورت خوردن و نوشیدن تحقق می‌یابد و در صورت عدم آن حاصل نمی‌شود و فرزند در صورت نزدیکی با همسر به وجود می‌آید و کشت در صورت بذر حاصل می‌شود. پس وقتی که واقع شدن یک خواسته از طریق دعا مقدر شده، درست نیست که گفته شود: دعا هیچ فایده‌ای ندارد، همچنان که گفته نمی‌شود: در خوردن و نوشیدن و بذر و سایر اسباب هیچ فایده‌ای وجود ندارد. بنابراین گفته اینان، نه تنها مخالف شرع است، که مخالف حس و فطرت نیز است.

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۱۸/۲-۱۲۰؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۱۸-۲۲.

آنچه باید دانسته شود، گفته گروهی از علماست و آن، این است که: توجه و اتکا به اسباب، شرک در توحید، و نفی اسباب، نقص در عقل، و رویگردانی به طور کلی از اسباب، نسبت دادن عیب و نقص در شرع است. در واقع معنای توکل و امید، از مقتضای توحید و عقل و شرع تشکیل می‌شود.

اینک توضیح آن: توجه و اتکا به سبب، همانا اعتماد و تکیه و امید قلب به آن است، و در میان آفریده‌ها چیزی نیست که استحقاق این را داشته باشد، چون سبب تأثیر ذاتی و مستقل ندارد و اگر اسباب تأثیر ذاتی و مستقلی داشت، در این صورت می‌بایست خداوند همتاها و شریکانی می‌داشت. چون اگر خداوند مسبب اسباب، آن سبب را مسخر نمی‌کرد، قطعاً سبب خود به خود مسخر نمی‌شد.

اینکه می‌گویند: اگر مشیت خدا اقتضای چیز مطلوبی را بکند، دیگر نیازی به دعا نیست، در جواب می‌گوییم: بلکه با این وجود گاهی نیاز به دعا است تا مصلحت زودهنگام یا دیرهنگام دیگری و دفع زیان زودهنگام یا دیرهنگام دیگری حاصل شود.

همچنین در پاسخ به این گفته‌شان که: اگر مشیت خدا اقتضای چیزی را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد، می‌گوییم: بلکه با این وجود، فایده‌های زیادی در دعا نهفته است که این فایده‌ها جلب منفعت‌ها و دفع زیان‌ها می‌باشد؛ همان طور که پیامبر ﷺ آن را اظهار داشته است. بلکه دعا باعث می‌شود که بنده زودتر پروردگارش را بشناسد و به او اقرار نماید و معتقد باشد که خدا شنوا و نزدیک و توانا و دانا و مهربان است. از دیگر فواید دعا در این صورت، اقرار انسان به نیازمندی‌اش به خدا و دیگر دانش‌های والا و احوال پاک و باارزشی که از بزرگ‌ترین خواسته‌هاست، می‌باشد.

اگر گفته شود: وقتی اعطای خدا، بستگی به فعل انسان دارد همان طور که وقتی خواسته‌ای داده می‌شود که کسی آن را بخواهد، آیا سائل در خواسته تأثیری داشته تا طرف آن را به او بدهد؟

در جواب می‌گوییم: خداوند سبحان ذاتی است که انسان را برای دعا و درخواست نیاز از او به حرکت انداخته، پس این امر خیر از جانب خدا و فضل و لطف خداوند بر انسان است؛ همچنان که عمر رضی الله عنه گوید: من قصد اجابت را ندارم بلکه قصد دعا را دارم، اما هرگاه دعا به من الهام شود، اجابت نیز همراهش است. بر این اساس است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ

مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ [السجدة: ۵]

«امور [جهان] را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند، سپس [نتیجه آن] در روزی که مقدار آن هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمردید، به سوی او بالا می‌رود [و دنیا پایان می‌یابد]».

خداوند سبحان در این آیه خبر داده که او تدبیر امور جهان را شروع می‌کند سپس اموری که تدبیرش نموده به سوی او بالا می‌رود. سپس خداوند بلندمرتبه است که حرکت دعا را در دل بنده می‌اندازد و دعا را سبب خیری قرار می‌دهد که به او می‌دهد؛ همچنان که در عمل صالح و ثواب این مطلب وجود دارد، چون این خداوند است که بنده را توفیق توبه داده و سپس توبه‌اش را می‌پذیرد و اوست که توفیق عمل صالح را به بنده عطا نموده و سپس ثواب و پاداش را به او می‌دهد. و خداست که او را توفیق دعا داده و سپس دعایش را اجابت می‌نماید. پس چیزی از مخلوقات تأثیر ذاتی ندارد، بلکه این پروردگار است که فعل بنده را سبب فعل خود قرار می‌دهد. مطرف بن عبدالله بن شخیر، یکی از ائمه تابعین^۱ می‌گوید: به این قضیه نگاه کردم، دیدم که مبدأ و آغاز آن از جانب خداست و پایان آن هم از طرف خداست و دیدم که ملاک و معیار آن، دعاست.

بیان حکمت در اینکه گاهی چیزی به دعاکننده داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته، به او داده می‌شود

در اینجا سؤال معروفی وجود دارد، و آن این است که: برخی از مردمان گاهی چیزی را از خداوند می‌خواهند ولی به آنان داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته به آنان داده می‌شود، حکمت این امر چیست؟ جواب‌هایی به این سؤال داده شده که سه تا جواب درست و قوی را از میان آنها انتخاب می‌کنیم:

جواب اول - آیه مذکور در بر دارنده برآوردن نیاز به طور مطلق نیست، بلکه تنها در بر دارنده اجابت دعا کننده است و دعاکننده عام‌تر از درخواست کننده است و اجابت دعاکننده عام‌تر از برآوردن نیاز درخواست کننده می‌باشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ

۱- او امام و پیشوا و فقیه و عبادتگذار بود. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۱۸۷/۴-۱۹۵ آمده است.

فرموده است: «يُنزِل رَبِّنَا فِي كُلِّ لَيْلَةٍ إِلَى سَمَاءِ الدُّنْيَا، فَيَقُولُ: مَنْ يَدْعُونِي فَأَسْتَجِيبُ لَهُ؟ مَنْ يَسْأَلُنِي فَأُعْطِيهِ؟ مَنْ يَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرُ لَهُ؟»^۱ «پروردگار ما هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌فرماید: چه کسی است که مرا می‌خواند تا دعایش را اجابت کنم؟ چه کسی است که چیزی را از من می‌خواهد تا به او بدهم؟ چه کسی است که از من طلب آمرزش می‌نماید تا وی را ببخشایم؟».

پیامبر ﷺ در این حدیث، میان دعاکننده و درخواست‌کننده، و میان اجابت و اعطا فرق نهاده است. و این فرق با عموم و خصوص است، همچنان که در دنباله آن، استغفارکننده که نوعی از درخواست‌کننده است، را آورده است. پس پیامبر ﷺ در حدیث فوق، ابتدا عام را ذکر کرد، سپس خاص و پس از آن اخص را آورد. وقتی بندگان دانستند که خدا نزدیک است که او دعای دعاکننده را اجابت می‌کند، آن وقت به نزدیکی خداوند به خودشان و برآورده ساختن درخواستشان از خدا پی می‌برند، و همچنین به علم و رحمت و قدرت پروردگار پی می‌برند؛ از این رو در هر حالی خدای را می‌خوانند و در هر حالی از او می‌خواهند و در همه حال میان دعا و درخواست نیاز جمع می‌کنند، چون دعا اسمی است که جامع عبادت و استعانت می‌باشد. خداوند آیه:

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ [غافر: ۶۰]

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

به دعایی که عبادت است و دعایی که درخواست است، تفسیر نموده است. عبادت پس از آن:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي...﴾ [غافر: ۶۰]

«بی‌تردید کسانی که از پرستش من تکبر می‌ورزند...».

معنای اول (یعنی دعایی که عبادت است) را تأیید می‌کند.

جواب دوم - اجابت دعای درخواست، عام‌تر از دادن عین خواسته است؛ همچنان که پیامبر ﷺ در حدیثی که مسلم در صحیح خود آن را روایت کرده، آن را تفسیر می‌نماید. در این حدیث پیامبر ﷺ می‌فرماید: «ما من رجل يدعوا الله بدعوة ليس فيها إثم ولا قطيعة رحم إلا أعطاه بها إحدى ثلاث خصال: إما أن يعجل له دعوته، أو

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

يَدَّخِرْ لَهُ مِنَ الْخَيْرِ مِثْلَهَا، أَوْ يَصْرِفْ عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مِثْلَهَا»، قالوا: يا رسول الله، إذا نكث، قال: «اللَّهُ أَكْثَرُ»^۱ «هیچ کسی نیست که خدایی را با دعایی می‌خواند که گناه و قطع رحم (پیوند خویشاوندی) در آن نیست، مگر اینکه خداوند در مقابل دعایش یکی از این سه چیز را به او عطا می‌کند: یا دعایش را زود اجابت می‌کند، یا مانند دعایش را برایش ذخیره می‌کند، و یا شر مانند آن را از او دور می‌کند». صحابه گفتند: ای رسول خدا! اگر زیاد دعا کنیم، چی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند هم آن را زیاد می‌گرداند». پیامبر راستگوی در این حدیث خبر داده که دعای خالی از دشمنی، حتماً یکی از این سه چیز به دنبال دارد: خواسته‌اش زود برآورده می‌شود، یا مانند آن بعداً به او داده می‌شود، و یا بدی و شر مانند آن را از وی دور می‌کند.

۱- در نسخه‌های خطی (ب) و (ج)، «أكبر» آمده که در اصل أكثر بوده و تغییر یافته است. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن‌گونه که شارح گمان کرده است. بلکه این حدیث تنها در «المسند» اثر امام احمد، ۱۸/۳؛ «الأدب المفرد»، اثر بخاری، به شماره: ۷۱۰؛ مسند بزار به شماره‌های: ۳۱۳۴ و ۳۱۴۴؛ «مشکل الآثار» اثر طحاوی، ۳۷۵/۱؛ مسند ابویعلی، به شماره: ۱۰۱۹؛ و «الحلیة»، اثر ابونعیم، ۳۱۱/۶ وجود دارد که همه‌شان از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند. و حاکم در «المستدرک»، ۴۹۳/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. این حدیث همچنان است که حاکم و ذهبی اظهار داشته‌اند. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۱۰/۱۴۸-۱۴۹ می‌گوید: راویان احمد و ابویعلی و یکی از دو اسناد بزار، به جز علی بن علی رفاعی راویان صحیح‌اند و علی بن علی رفاعی، ثقة است. در همین باب روایتی از طریق عباد بن صامت نقل شده که ترمذی به شماره: ۳۵۷۳؛ احمد در «المسند»، ۳۲۹/۵؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۷۵/۱؛ بغوی به شماره: ۱۳۸۷؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۳۷/۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین ترمذی به شماره: ۳۳۸۱ روایتی را از جابر در این زمینه آورده است. مسلم نیز به شماره: ۲۷۳۵ حدیثی را به طور مرفوع از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده است: «لا يزال يستجاب للعبد ما لم يدع بإثم، أو قطيعة رحم، ما لم يستعجل» قيل: يا رسول الله ما الاستعجال؟ قال: «يقول: قد دعوت، فلم أر يستجيب لي، فيستحسر عند ذلك، ويدع الدعاء» «پیوسته دعای بنده اجابت می‌شود مادام که او گناه یا قطع رحم و قطع پیوند خویشاوندی را دعا نکند و مادام که در دعایش عجله نکند. گفتند: ای رسول خدا! عجله کردن چیست؟ فرمود: «اینکه بگوید: دعا کردم اما ندیدم که دعایم اجابت شود؛ در نتیجه مانده شود و دعا را ترک کند». بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۶۵۵؛ و بغوی به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

جواب سوم - دعا سببی مقتضی جهت رسیدن به خواسته است، و سبب هم شرایط و موانعی دارد. پس هرگاه شرایط آن تحقق یافت و موانع آن منتفی شد، آن وقت خواسته، تحقق می‌یابد در غیر این صورت آن خواسته تحقق نمی‌یابد بلکه چه بسا غیر آن خواسته تحقق یابد. همچنین است سایر کلمات پاک از اذکار و اوراد مأثور که جلب منافع یا دفع ضرر؛ به آنها بستگی دارند، چون کلمات و عبارات دعا و اذکار به مانند آلتی در دست فاعل است که این آلت به تناسب اختلاف توان و آنچه که مدّ نظر فاعل است، متفاوت است، و گاهی مانعی با آن برخورد می‌کند. نصوص وعد و وعیدی که ظاهراً با هم متعارضند، از این نوع‌اند. بسیار پیش می‌آید دعاهایی را ببینی که افرادی با آن دعاها خدای را بخوانند و دعایشان اجابت شود. در این حالت همراه دعا، اضطرار و نیاز و روی آوردن دعاکننده به خداوند هست یا همراه دعا نیکی‌ای وجود دارد که از دعاکننده سر زده است، در نتیجه خداوند اجابت دعایش را به عنوان قدردانی از نیکی‌اش قرار داده یا اینکه آن دعا با زمان اجابت دعا برخورد کرده و علت‌های دیگری از این قبیل، در نتیجه دعایش اجابت شده است، پس انسان گمان می‌کند که در آن دعا، سرّ و رازی نهفته، از این رو آن دعا را می‌گیرد در حالی که آن اموری که همراه دعای دعاکننده قبلی بود، او به همراه ندارد و طبیعی است که دعای چنین فردی برآورده نشود.

این درست مانند آن است که فردی داروی سودمندی را در زمانی مناسب به کار می‌برد و دارو به او نفع می‌رساند، پس دیگری گمان می‌کند که استعمال این دارو در هر وقت و زمانی و برای هر کسی جهت شفای درد کافی است در حالی که این فرد کاملاً اشتباه می‌کند.

همچنین گاهی فردی نیازمند و در حال اضطرار کنار قبری دعا می‌کند و دعایش اجابت می‌شود، پس او گمان می‌کند که آن قبر، سرّ و رازی دارد و نفهمیده که سرّ و راز بر ای حالت اضطرار و نیازمندی و صدق و راستی پناه بردن به خداوند متعال است. پس هرگاه این دعا در خانه‌ای از خانه‌های خدا روی دهد، این دعا در نزد خداوند متعال بهتر و دوست‌داشتنی‌تر است.

پس ادعیه و اوراد و رقیه‌ها به منزله سلاحی است و سلاح هم در دست زنده‌اش تأثیر دارد و تنها برندگی آن کفایت نمی‌کند بلکه باید علاوه بر این برندگی کسی باشد که آن را به دست گیرد و آن را به کار برد. پس هر زمان سلاح، سلاح تیز و سالم، و

زننده آن فرد توانا و نیرومند، و محل زدن این سلاح، قابلیت آن را داشته باشد و موانع هم وجود نداشته باشد، آن وقت این اسلحه در دشمن کار می‌کند و هر زمان یکی از این سه چیز نباشد، سلاح هم تأثیری ندارد.

بنابراین هر زمان دعا در ذات خود، مناسب و مؤثر نباشد، یا دعاکننده در دعا دل و زبانش با هم هماهنگ نباشد، یا مانعی برای اجابت دعا وجود داشته باشد، اثر دعا حاصل نمی‌شود.

قوله: «ویملك كل شيء ولا يملكه شيء ولا غني عن الله تعالى طرفة عين، ومن استغنى عن الله طرفة عين، فقد كفر، وصار من أهل الحين».

ترجمه: «و خداوند مالک همه چیز است و چیزی مالک او نیست. مخلوق به اندازه یک چشم به هم زدن، از خداوند متعال بی‌نیاز نیست، و هر کس یک چشم به هم زدن، خود را از خداوند بی‌نیاز ببیند، کفر ورزیده و در زمره اهل هلاک و نابودی درمی‌آید».

شرح عبارت: این گفتار، درست و روشن است و ابهامی در آن نیست. «حین» با فتحه «حاء» به معنای هلاک و نابودی است.

قوله: «والله يغضب ويرضى، لا كأحدٍ من الوری».

ترجمه: «و خدا خشمگین و خشنود می‌شود، اما نه همانند یکی از مخلوقات».

خشم و خشنودی خدا

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾

«خدا از آنها خشنود است».

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...﴾ [الفتح: ۱۸]

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت کردند، از آنها راضی شد...».

و راجع به خشم خدا در قرآن آمده است:

﴿لَعْنَةُ اللَّهِ وَعَضِبَ عَلَيْهِ﴾ [المائدة: ۶۰]

«کسی که خدا او را لعنت کرده و بر او خشم گرفته».

﴿وَعَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ...﴾ [النساء: ۹۳]

«و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند...».

﴿وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۶۱]

«به خشم خدا گرفتار آمدند» نمونه‌های آن، فراوان‌اند.

مذهب سلف صالح^۲ و سایر ائمه و پیشوایان دینی، اثبات صفت خشم و خشنودی و دشمنی و دوستی و حب و بغض و دیگر صفاتی است که در قرآن و سنت آمده‌اند و تأویلی را منع کرده‌اند که صفات را از حقایقشان که در شأن خداوند متعال است، دور می‌کند؛ همچنان که مانند آن را در صفات شنوایی و بینایی و کلام و سایر صفات می‌گویند همان طور که طحاوی قبلاً با این گفته‌اش بدان اشاره نمود: «چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر صفتی که به ربوبیت خدا مربوط است، ترک تأویل و لزوم تسلیم است و دین و عقیده مسلمانان بر آن است».

به پاسخ امام مالک رحمته راجع به صفت استواء بنگر که چگونه است. امام مالک گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. این جواب از ام سلمه رضی الله عنها به طور موقوف بر او و مرفوع به پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است.

همچنین طحاوی رحمته قبلاً گفت: «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و به راه راست هدایت

۱- ابوجعفر طبری، ۱۳۸/۲ می‌گوید: منظور از آیه: ﴿وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ این است که: برگشتند. و کلمه «باؤوا» گفته نمی‌شود مگر آنکه موصول باشد و پس از آن خیر یا شر بیاید. مثلاً گفته می‌شود: «باء فلان بذنبه، بیوء به بوءاً وبواء» «فلانی گرفتار گناه خود شد، گرفتار آن می‌شود...». همچنین آیه: ﴿وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ﴾ [المائدة: ۲۹]. یعنی من می‌خواهم تو بار گناه من و گناه خودت را بر دوش کشی و من این کار را نکنم. معنای آیه: ﴿وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ این است: آنان برگشتند در حالی که خشم خدا بر دوش داشتند و خشم و غضب از جانب خدا گرفتار آنان شد و خشم و عذاب خدا، بر آنان واجب گردید. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۸۸/۱-۱۸۹.

۲- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۳۸۵-۳۸۰/۳.

۳- مرفوع بودن این روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله صحت ندارد. و سخن درباره آن گفته شد. به صفحه ۳۷۳ مراجعه کنید.

نشده است». بعداً این سخن طحاوی می‌آید: «اسلام میان افراط و کوتاهی، و میان تشبیه صفات خدا به صفات بندگان و تعطیل صفات خدا می‌باشد».

پس این گفته طحاوی: «نه همانند یکی از مخلوقات»، نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات است. نباید گفت: همانا خشنودی اراده احسان و نیکی کردن، و خشم اراده انتقام است، چون این کار نفی صفت می‌باشد. و اهل سنت بر این نکته اتفاق نظر دارند که خدا به آنچه که دوست دارد و راضی است امر می‌کند هرچند آن را اراده نکند و مشیت او بدان تعلق نگیرد و از آنچه که دوست ندارد و از آن بدش می‌آید و آن را ناپسند می‌داند و از آن خشمگین می‌شود و بر کننده آن خشم می‌گیرد، نهی می‌کند هرچند آن را بخواهد و اراده‌اش کند؛ چون از نظر اهل سنت گاهی خداوند چیزی را دوست دارد و بدان راضی است اما آن را اراده نمی‌کند و گاهی چیزی را دوست ندارد و از آن ناراضی است اما آن را اراده می‌کند.

به کسی که خشنودی را به اراده احسان و خشم را به اراده انتقام تأویل می‌کند، گفته می‌شود: چرا آن را تأویل کردی؟ حتماً در جواب می‌گوید: چون خشم، جوشیدن خون قلب و خشنودی میل و شهوت است، و این لایق خداوند نیست. پس به او گفته می‌شود: جوشیدن خون قلب در آدمی، چیزی است که از صفت خشم نشأت می‌گیرد، نه به این خاطر که آن خود خشم است. همچنین به او گفته می‌شود: اراده و مشیت در ما نیز چنین است، که به معنای تمایل موجود زنده به یک چیز یا به چیزی که با طبع او سازگار و مناسب است، چون موجود زنده از میان ما چیزی را اراده نمی‌کند مگر آنکه منفعتی را برایش جلب کند یا ضرری را از وی دور نماید. و او به آنچه که اراده کرده نیازمند است، با وجود آن رشد می‌یابد و با عدم آن نقص در او ایجاد می‌شود. پس معنایی که لفظ را به آن بردی همانند معنایی است که لفظ را از آن برگشت دادی و هر دو معنا برابرند. پس اگر این جایز باشد، آن معنا هم جایز است و اگر این یکی ناجایز باشد، آن یکی هم جایز نیست.

اگر بگوئید: اراده‌ای که وصف خداوند است با اراده‌ای که وصف بنده است، فرق دارد هرچند هر یک از آن دو اراده حقیقی دارند، در جواب به او گفته می‌شود: پس در این صورت بگو: خشم و خشنودی‌ای که وصف خداوند است با خشم و خشنودی که وصف بنده است، فرق دارد هرچند هر یک از آن دو حقیقتی دارند. پس هرگاه این گفته‌ای را که درباره اراده می‌گوئید ممکن است که درباره صفات هم گفته شود، تأویل متعین و

واجب نمی‌شود بلکه ترک تأویل واجب است، چون تو از تناقض سالم می‌مانی و همچنین از تعطیل معنا و مفهوم اسماء و صفات خداوند متعال بدون هیچ دلیلی سالم می‌مانی؛ چون برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش بدون هیچ دلیلی، حرام است و آنچه که عقلش بدان رسیده نمی‌تواند دلیل برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش باشد، چون عقل‌ها متفاوت و مختلف‌اند و هر کسی می‌گوید: همانا عقل او به چیزی رسیده برخلاف آنچه که عقل دیگری بدان رسیده است.

این سخن به هر کسی که صفتی از صفات خدا را نفی کند، گفته می‌شود چون مسما و مفهوم آن صفت در مخلوق ممتنع و ممنوع است، چون او باید به ناچار چیزی را برای خداوند متعال حتی در صفت وجود اثبات کند که مخالف آن چیزی باشد که تاکنون برایش شناخته شده و معروف بوده است، چون وجود انسان آن‌گونه است که لایق اوست و وجود آفریدگار آن‌گونه است که لایق اوست. وجود خداوند متعال، عدم را نمی‌پذیرد و عدم بر آن محال است ولی وجود مخلوق، عدم را می‌پذیرد و عدم بر آن محال نیست. آنچه که پروردگار، خودش را با آن نام نهاده و آفریده‌هایش را با آن نام نهاده است همچون زنده، دانا و توانا، یا آنچه که پروردگار نامی را برای برخی از صفاتش قرار داده، مانند خشم و خشنودی، و آنچه که نامی برای برخی از صفات بندگانش قرار داده است، ما با دل‌هایمان معانی این نام‌ها در حق خداوند متعال را درک می‌کنیم و می‌دانیم که خداوند، حق و ثابت و موجود است و همچنین با دل‌هایمان معانی این نام‌ها را در حق مخلوق درک می‌کنیم، و میان این دو معنا، قدر مشترکی را درک می‌کنیم، اما این قدر مشترک در خارج و در واقعیت، به عنوان چیزی مشترک یافت نمی‌شود، چون معنای مشترک کلی تنها در ذهن‌ها به عنوان چیزی مشترک وجود دارد و در خارج وجود ندارد بلکه در خارج تنها چیز معین و مختصی وجود دارد. پس در هر یک از خالق و مخلوق، نام‌ها و صفاتی که لایق هر کدام از آنهاست، ثابت می‌شود. بلکه اگر گفته شود: خشم مالک خزانه‌دار آتش جهنم و خشم دیگر فرشتگان، واجب نیست که این خشم مانند کیفیت خشم آدمیان باشد، چون فرشتگان از سرشت‌های چهارگانه به وجود نیامده‌اند تا خون دلشان به جوش آید همچنان که خون دل انسان موقع خشم وی به جوش می‌آید. پس خشم خدا به طریق اولی مانند خشم انسان نیست.

جهم و موافقانش تمامی صفاتی که خداوند، خودش را با آنها موصوف نموده، از جمله کلام و خشنودی و خشم و حب و بغض و تأسف خدا و مانند آنها را نفی کرده‌اند و می‌گویند: این صفات چیزهایی مخلوق و جدا از خداوند است، و خداوند در ذات خود به هیچ یک از این صفات، متصف نیست!!

ابن کلاب و موافقانش با اینان مخالفت نموده و می‌گویند: خداوند به چیزی که به مشیت و قدرت او تعلق دارد، اصلاً متصف نمی‌شود بلکه تمامی این امور صفات لازم ذات او و قدیمی و ازلی هستند. پس خداوند این چنین نیست که در زمانی راضی باشد و در زمانی راضی نباشد و این چنین نیست که در زمانی خشمگین شود و در زمانی خشمگین نباشد؛ همچنان که در حدیث شفاعت آمده است: «إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ»^۱ «همانا پروردگار امروز خشمگین شده به گونه‌ای که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن، هرگز چنان خشمگین نخواهد شد».

در «صحیحین» از ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، فَيَقُولُونَ: لَبِيكُ رَبَّنَا وَسَعْدِيكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ، فَيَقُولُ: هَلْ رَضِيْتُمْ؟ فَيَقُولُونَ: وَمَا لَنَا لَا نَرْضَى يَا رَبُّ؟ وَقَدْ أَعْطَيْتَنَا مَا لَمْ نَعْطُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ، فَيَقُولُ: أَلَا أُعْطِيكُمْ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ؟ فَيَقُولُونَ يَا رَبُّ، وَأَيُّ شَيْءٍ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ؟ فَيَقُولُ: أَحَلُّ لَكُمْ رِضْوَانِي، فَلَا أُسْخِطُ عَلَيْكُمْ بَعْدَهُ أَبَدًا»^۲ «همانا خداوند متعال به بهشتیان می‌گوید: ای بهشتیان! آنان می‌گویند: گوش به فرمانیم و در خدمتیم ای پروردگار ما! و خیر به دست توست. آنگاه خداوند می‌فرماید: آیا راضی هستید؟ می‌گویند: چرا راضی نیستیم ای پروردگار ما؟ در حالی که چیزی به ما داده‌ای که به هیچ یک از مخلوقات نداده‌ای. پروردگار می‌فرماید: آیا بهتر از آن را به شما ندهم؟ اهل بهشت می‌گویند: ای پروردگار! چه چیزی بهتر از این همه

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است، که تخریج آن آورده شد.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۵۴۹ و ۷۵۱۸؛ مسلم به شماره: ۲۸۲۹؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۸؛ احمد در «المسند»، ۸۸/۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۴۰۵/۳ آمده؛ بغوی به شماره: ۴۳۹۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۸، ۱۸۴؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۸۱۹ آن را روایت کرده‌اند.

نعمت‌هاست؟ خداوند می‌فرماید: رضوان و خشنودی خود را برای شما می‌دهم و پس از این هرگز از شما خشمگین و ناراحت نمی‌شوم».

به این حدیث استدلال می‌شود که خداوند رضایت و خشنودی خود را در زمانی اعطا می‌کند و در زمان دیگری چنین نیست، و خداوند گاهی خشنودی خود را حلال می‌کند و سپس خشمگین می‌شود، همان‌طور که خشمگین می‌شود و سپس خشنود می‌شود. اما این بهشتیان، خداوند رضوان و خشنودی را برایشان داده که خشم به دنبال آن نیست و پس از آن دیگر بر آنان خشم نمی‌گیرد.

اینان می‌گویند: خدا هر زمان که بخواهد سخن نمی‌گوید و هر زمان بخواهد نمی‌خندد و هرگاه بخواهد خشمگین نمی‌شود و هرگاه بخواهد خشنود نمی‌شود، بلکه اینان یا خشنودی و خشم و دوستی و دشمنی را همان اراده قرار می‌دهند و یا آنها را صفاتی دیگر قرار می‌دهند. بنا به هر دو تقدیر، هیچ یک از این صفات به مشیت و قدرت خداوند تعلق ندارند، چون اگر به آن تعلق داشت، آن وقت این صفات، حادث می‌بودند. پس این کلاب و موافقانش با این اصل، صفات فعلی ذاتی را نفی کرده‌اند، همان‌طور که جهم و موافقانش با این گفته‌شان: امور عارضی برای خداوند پیش نمی‌آید، صفات را به طور مطلق نفی کرده‌اند.

در جواب هر دو گروه گفته می‌شود، کارهایی که خدا به خواست و اراده خود هر موقع که بخواهد انجام می‌دهد، افعال نام دارد نه حوادث، همچنان که اوصافی که خداوند خودش را به آنها متصف نموده، صفات نام دارد نه اعراض. قبلاً به این مطلب اشاره شد. ولی طحاوی رحمته سخن درباره صفات و قدر و دیگر مسائل را به طور مختصر در یک جا جمع و جور نکرده بلکه در جاهای متعددی و به طور پراکنده از آن سخن گفته است، و ترتیب در ذکر آنها را رعایت نکرده است.

بهترین و زیباترین ترتیب برای اصول دین، ترتیب پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل علیه السلام است موقعی که درباره ایمان از آن حضرت پرسید، ایشان در جواب فرمودند: «أَنْ تُوْمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدَرِ»^۱: «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت و قدر ایمان داشته باشی». پیامبر صلی الله علیه و آله ابتدا درباره

توحید و صفات و متعلقات آن سخن گفت، سپس درباره فرشتگان و آنگاه درباره کتاب‌های آسمانی و سپس به ترتیب درباره دیگر مسائل تا آخر سخن گفت.

قوله: «وَنَحَبُّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ، وَلَا نَفْرَطُ فِي حَبِّ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَلَا نَتَبَرَّأُ مِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ. وَنَبْغُضُ مَنْ يَبْغُضُهُمْ، وَبَغَيْرِ الْخَيْرِ يَذْكَرُهُمْ. وَلَا نَذْكَرُهُمْ إِلَّا بِخَيْرٍ. وَحَبَّيْمٌ دِينٌ وَإِيمَانٌ وَاحْسَانٌ. وَبَغْضُهُمْ كُفْرٌ وَنِفَاقٌ وَطَغْيَانٌ».

ترجمه: «یاران رسول خدا ﷺ را دوست داریم و در حب و دوستی هیچ یک از آنها راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم و از هیچ یک از آنان بی‌زاری نمی‌جوییم. دشمن کسانی هستیم که دشمن صحابه هستند و از آنان نفرت دارند و آنان را به نیکی یاد نمی‌کنند. و ما صحابه و یاران پیامبر ﷺ را جز به نیکی یاد نمی‌کنیم. حب و دوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است و بغض و دشمنی آنان، کفر و نفاق و سرکشی می‌باشد».

شرح عبارت: طحاوی رحمته با این گفتارش به ردّ بر رافضی‌ها و ناصبی‌ها اشاره می‌کند. خداوند و پیامبرش، صحابه را مورد ستایش و تمجید قرار داده و خداوند از صحابه راضی و خشنود شده و وعده نیکو را به آنان داده است^۱.

نصوصی که درباره ستایش صحابه وارد شده‌اند

همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰]

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۵۲/۳-۱۵۳، ۱۵۷، ۳۰۵، ۴۰۵-۴۰۹، و ۳۹۸/۴-۴۵۲، ۴۵۳-۴۶۵ و ۲۲۲/۱، و ۵۸/۳۵-۶۴.

۲- ابن کثیر «من تحتها» با افزودن «من» در آغاز کلمه «تحت» خوانده است. در مصحف اهل مکه نیز چنین است. سایر قراء، بدون «من» آن را خوانده‌اند که مصحف‌های تمامی مناطق به جز مکه چنین است. نگا: حجة القراءات، ص ۳۲۲؛ «الکشف»، ۵۰۵/۱؛ «زاد المسیر»، ۴۹۱/۳.

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی پیرویشان کردند، خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند، و برای آنان باغ‌هایی آماده کرده که از پای درختانش نهرها جاری است و همیشه در آنند. این است کامیابی بزرگ است.»

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸]

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند، از آنها راضی شد...»

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [الأنفال: ۷۲]

«بی‌تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند». تا آخر سوره.

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَاءِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ [الحديد: ۱۰]

«کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‌اند [با دیگران] یکسان نیستند. آنها از حیث درجه بزرگ‌تر از کسانی‌اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداختند و خداوند همه را وعده نیکو داده است، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.»

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [۸] وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شَحْحَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [۹] وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۸-۱۰]

«[و نیز این غنایم] برای مهاجران نیازمندی است که از دیار و اموالشان رانده شده‌اند و در طلب فضل خدا و رضای اویند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند. هم اینان راستگویانند و [برای] کسانی [از انصار] که پیش از آنان در سرای ایمان [مدینه] جای گرفتند و ایمان را

پذیرفتند، کسانی را که به سویشان هجرت کردند دوست دارند، و نسبت به آنچه به آنها داده شده در دل خود احساس نیاز نمی‌کنند و [آنها را] بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند و هر کس از بخل و آز نفس خویش مصون ماند، چنین کسانی رستگارانند و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رؤف و مهربانی.»

این آیات در بر دارنده ستایش مهاجران و انصار و کسانی است که پس از آنان می‌آیند و برایشان طلب آمرزش می‌نمایند و از خدا می‌خواهند که در دل‌هایشان کینه آنان را نگذارد. همچنین این آیات در بر دارنده این مطلب است که اینان مستحق فیء هستند. پس هر کس در دلش کینه‌ای نسبت به مؤمنان داشته باشد و برای آنان طلب آمرزش ننماید، بنا به نص قرآن استحقاق سهمی از فیء را ندارد.

در «صحیحین»، از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که او گوید: میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف، درگیری و نزاعی بود. خالد به او ناسزا گفت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تسبوا أحداً من أصحابی، فلو أن أحدكم أنفق مثل أحد ذهباً، ما أدرك مدّ أحدهم ولا نصیفة»^۱ «هیچ یک از یاران مرا ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه کوه طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مدّ یکی از یاران من نمی‌رسد». البته تنها مسلم ناسزا گفتن خالد به عبدالرحمن بن عوف را ذکر کرده و بخاری آن را ذکر نکرده است.

۱ - بخاری به شماره: ۳۶۷۳؛ مسلم به شماره: ۲۵۴۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۵۸؛ ترمذی به شماره: ۳۸۶۰؛ احمد در «المسند» ۱/۳، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های ۵، ۶، ۷، ۶۵۴ و ۱۷۳۵؛ طیالسی به شماره: ۲۱۸۳؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۱۲۲/۲؛ بغوی به شماره: ۳۸۵۶؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۴۴/۷؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۹۸۸ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ۲۵۴۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۶۱ از طریق روایت اعمش از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. بزار به شماره: ۲۷۶۸ از طریق زائده از عاصم، از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده است و داستان آن را در آن آورده است. به کتاب «فتح الباری»، ۳۵/۷-۳۶ مراجعه کنید. از چندین نفر از امامان ناقد نقل شده که روایت صحیح، روایت اعمش از ابوصالح، از ابوسعید خدری می‌باشد. و روایت ابوصالح از ابوهریره شاذ می‌باشد.

پس پیامبر ﷺ به خالد و امثال او می‌فرماید: «لا تسبوا اصحابی» «به یاران من ناسزا مگویید». یعنی به عبدالرحمن و امثال او ناسزا مگویید، چون عبدالرحمن و امثال او پیشگامان نخستین هستند و آنان کسانی‌اند که پیش از فتح مکه اسلام آورده و با دشمنان خدا پیکار نمودند، و آنان اهل بیعت رضوان‌اند، پس آنان برترند و نسبت به کسانی که پس از بیعت رضوان اسلام آوردند، بیشتر همراه و رفیق پیامبر ﷺ بوده‌اند، ولی خالد بن ولید و امثال او که مخاطب این فرمایش پیامبر ﷺ هستند، کسانی‌اند که پس از صلح حدیبیه و بعد از صلح پیامبر ﷺ با اهل مکه، اسلام آوردند. و اینان نسبت به کسانی که پس از فتح مکه اسلام آوردند، پیشگام‌تر و سابق‌تر هستند که اینان «طلاق» نام دارند، ابوسفیان و دو پسرش، یزید و معاویه از اینانند.

منظور این است که پیامبر ﷺ کسی را که بعداً یار و همراه پیامبر ﷺ شده، نهی کرده از اینکه کسانی را که از همان نخست یار و همراه او بوده‌اند، سب و ناسزا گوید؛ چون اینان به خاطر این همراهی و رفاقتی که از همان نخست با پیامبر ﷺ داشته‌اند از آنان جدا شده‌اند. این همراهی و رفاقت نخستین با پیامبر ﷺ امتیازی است که امکان ندارد کسی در آن، شریک آنان شود، حتی اگر یکی از آنان به اندازه کوه احد انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از همراهان و رفیقان نخستین پیامبر ﷺ نمی‌رسد. پس وقتی این حال و وضعیت کسانی است که پس از صلح حدیبیه اسلام آورده‌اند هر چند این امر قبل از فتح مکه بوده، پس حال و وضعیت کسانی که اصلاً صحابی نیستند با صحابه چگونه است؟!

خداوند از همه صحابه راضی و خشنود باد!

پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که پیش از فتح مکه انفاق کرده و پیکار نمودند. اهل بیعت رضوان همه‌شان از آنانند که بیشتر از هزار و چهار صد صحابی بودند.

برخی می‌گویند: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند. این رأی ضعیف است، چون صرف نماز به قبله نسخ شده فضیلت نیست؛ زیرا نسخ کار آنان نیست و هیچ دلیلی شرعی بر برتری دادن به خاطر این کار دلالت ندارد، آن‌گونه که دلیل شرعی بر برتری دادن آنان به خاطر پیشی بودن به انفاق و جهاد و بیعت زیر آن درخت، دلالت دارد.

اما روایتی که از پیامبر ﷺ روایت شده که گویا آن حضرت فرمودند: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»^۱ «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید»، این حدیثی ضعیف است. بزار^۲ گوید: این حدیث از رسول خدا ﷺ به صحت نرسیده و در کتاب‌های معتبر حدیثی نیامده است.

۱- ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله»، ۹۱/۲؛ و ابن حزم در «الإحكام»، ۸۲/۶ از طریق سلام بن سلیم آن را روایت کرده‌اند که سلام بن سلیم گفت: حارث بن غصین، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر به طور مرفوع برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمود: «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید». سلام بن سلیم کسی است که بر ضعیف بودنش اجماع وجود دارد، و ابن حراش او را دروغگو دانسته است. ابن حبان گوید: او احادیثی موضوع و جعلی را روایت نموده است. حارث بن غصین هم، مجهول و ناشناخته است. خطیب بغدادی در کتاب «الكفاية في علم الرواية»، ص ۴۸ از طریق سلیمان بن ابی کریمه، از جویبر، از ضحاک بن مزاحم، از ابن عباس به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت فرمود: «مهما أوتيتم من كتاب الله، فاعمل به لاعدك لأحدكم في تركه، فإن لم يكن في كتاب الله، فسنة مني ماضية، فإن لم يكن سنة ماضية، فما قال أصحابي، إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء، فأيتها أخذتم به اهتديتم، واختلاف أصحابي لكم رحمة» «هر چه از کتاب خدا برای شما آوردم، بدان عمل کنید و در ترک آن، هیچ یک از شما عذری ندارید. اگر [راجع به مسأله‌ای حکمی] در کتاب خدا نبود، پس به سنت من عمل کنید و اگر در سنت من [حکمی راجع به آن مسأله] نبود، پس به آنچه یاران من می‌گویند، عمل کنید، چون یاران من به منزله ستارگان‌اند، پس به قول هر یک از آنان عمل کنید، هدایت یافته‌اید و اختلاف یاران من برای شما، مایه رحمت است».

سلیمان بن ابی کریمه، حدیثش ضعیف است. جویبر - که همان ابن سعید ازدی است - متروک است، و ضحاک هم ابن عباس را ندیده است.

از طریق روایت عمر و پسرش (ابن عمر) حدیثی در همین باب روایت شده اما هر دو صحیح نیستند.

۲- او امام و حافظ بزرگ، احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری، صاحب «المسند الكبير» است. «المسند الكبير» کتابی است که راجع به اساتید آن سخن گفته است. وی به سال ۲۹۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۳ شماره: ۲۸۱ آمده است. حافظ هیثمی متوفای سال ۸۰۷ هجری، زوائد آن را به کتاب‌های ششگانه حدیثی، در کتابی جداگانه آورده و آن را «كشف الاستار عن زوائد البزار» نام نهاده و در چهار جلد توسط مؤسسه الرساله با تحقیق علامه حبیب الرحمن اعظمی به چاپ رسیده است.

و در «صحیح مسلم» از جابر روایت است گوید: به عایشه رضی الله عنها گفته شد: همانا افرادی به یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله حتی ابوبکر و عمر بد و بیراه می‌گویند! عایشه گفت: چرا از این تعجب می‌کنید! عمل از یاران آن حضرت قطع شده و خدا دوست داشته که اجر و پاداش از آنان قطع نشود.^۱

ابن بطله^۲ با اسنادی صحیح از ابن عباس روایت کرده که او گفت: «به یاران محمد ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون یک ساعت بودن یکی از آنان همراه پیامبر صلی الله علیه و آله، از عمل چهل سال یکی از شما بهتر است»^۳. در روایت وکیع آمده است: «از عبادت یک عمر یکی از شما بهتر است».

۱- پس از تحقیق و جستجو، این روایت را در صحیح مسلم و در منابع حدیثی که در اختیار ماست، ندیدیم.

۲- او امام و علامه و شیخ عراق، عبیدالله بن محمد بن حمدان عکبری حنبلی، ابوعبدالله ابن بطله، صاحب کتاب «الإبانة الکبری» است. او بنا به گفته برخی، انسانی مستجاب الدعوه بود. وی به سال ۳۸۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۶، شماره ۳۸۹ آمده است.

۳- این اثر با این لفظ را امام احمد در «فضائل الصحابة»، شماره: ۲۰ از طریق عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق روایت کرده که او گفت: از این عمر شنیدم که می‌گفت و روایت وکیع را ابن ماجه به شماره: ۱۶۲؛ احمد در «فضائل الصحابة»، شماره ۱۵؛ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۰۰۶ از طریق وکیع از سفیان ... تا آخر سند آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن، صحیح است و راویان آن، به جز نسیر بن ذعلوق، همگی راویان بخاری و مسلم هستند و نسیر بن ذعلوق، ثقة است، که ابن معین و یعقوب بن سفیان او را ثقة دانسته‌اند. ابن عبدالبر گوید: نسیر بن ذعلوق از نظر محدثین از افراد ثقة اهل کوفه است. در کتاب چاپ شده «السنة» اثر ابن ابی عاصم به بسیر بن ذعلوق تغییر یافته، و محقق آن گفته که او را نشناختم.

در «فضائل الصحابة»، اثر احمد، شماره: ۱۸ از طریق ابومعاویه روایت است که او گوید: مردی از مجاهد، از ابن عباس به ما خبر داد که ابن عباس گفت: «یاران محمد صلی الله علیه و آله را ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون خداوند عز و جلّ ما را به طلب آموزش برای آنان امر کرده و خدا می‌دانست که آنان کشته خواهند شد». به «منهاج السنة» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ۱۴/۲ مراجعه کنید. او این روایت را به ابن بطله نسبت داده و اسناد آن را از طریق عبدالله بن احمد، از پدرش، از ابومعاویه ... صحیح دانسته است. بخاری به شماره: ۴۱۵۴؛ و مسلم به شماره: ۱۸۵۶ از طریق روایت جابر آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه به صحابه گفت: «أنتم خیر أهل الأرض» «شما بهترین مردمان روی زمین هستید». حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: این فرموده درباره اصحاب

در «صحیحین» از طریق روایت عمران بن حصین و دیگران آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «خیر الناس قرنی، ثم الذین یلونهم، ثم الذین یلونهم» «بهترین مردمان، [مردمان] این قرن هستند [که من در آن حضور دارم] سپس کسانی که به دنبال آنان می‌آیند و آنگاه کسانی که به دنبال آنان می‌آیند». عمران گوید: نمی‌دانم: آیا پس از قرن خود را، دو قرن یا سه قرن ذکر کرد^۱.

بیعت رضوان زیر آن درخت صریح است، چون مسلمانان آن موقع در مکه و مدینه و دیگر جاها بودند. احمد با اسنادی حسن از ابوسعید خدری روایت کرده که او گفت: در روز حدیبیه پیامبر ﷺ فرمود: «لا توقدوا ناراً بلیل» «در هیچ شبی، آتش را روشن نکنید» پس از آن روز فرمود: «أوقدوا واصطنعوا، فإنه لا یدرک قوم بعدکم صاعکم ولا مدکم» «آتش را روشن کنید و انفاق کنید، چون پس از شما هیچ جماعتی به یک صاع و یک مد شما در انفاق نمی‌رسد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۵۶۱، ۳۶۵۰، ۶۴۲۸ و ۶۶۹۵؛ مسلم به شماره: ۲۵۳۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۲۱، ۲۲۲۲ و ۲۳۰۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۵۷؛ احمد در «المسند»، ۴۲۶/۴، ۴۲۷، ۴۳۶ و ۴۴۰؛ نسائی، ۱۷/۷-۱۸؛ ابن حبان به شماره: ۲۲۸۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۴۷۱/۳؛ طیالسی به شماره: ۸۵۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۷۶/۳ و ۱۷۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱ و ۱۴۷۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۷۸/۲ و ۳۹۱/۸ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۶۵۲، ۳۶۵۱، ۶۴۲۹ و ۶۶۵۸؛ مسلم به شماره: (۲۵۳۳) (۲۱۲)؛ ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۶۲؛ احمد در «المسند»، ۳۷۸/۱، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۹۲/۷ آمده؛ طیالسی به شماره: ۲۹۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۷۶/۳؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۰۳۳۷ و ۱۰۳۳۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۵۳/۱۴؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۷۸/۲ آن را از طریق روایت عبدالله بن مسعود آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: (۲۵۳۴) (۲۱۳)؛ احمد در مسند خود، ۲۲۸/۲، ۴۱۰ و ۴۷۹؛ و طیالسی به شماره: ۲۵۵۰ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. ترمذی به شماره: ۲۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۶۳؛ بزار به شماره: ۲۷۶۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۷۵/۳-۱۷۶؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱۲۸/۱ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۶۷/۴، ۲۷۶ و ۲۷۷؛ بزار به شماره: ۲۷۶۷؛ طحاوی، ۱۷۷/۳؛ ابونعیم، ۷۸/۲ و ۱۲۵/۴؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۷۷ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۰/۵ و ۳۵۷؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴؛ و ابونعیم، ۷۸/۲ از طریق روایت بریده اسلمی آن را روایت کرده‌اند.

در «صحیح مسلم» از جابر رضی الله عنه به ثبوت رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا یدخل النار أحدٌ بايع تحت الشجرة»^۱ «هیچ یک از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شود».

همچنین خداوند متعال فرموده است:

﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾

[التوبة: ۱۱۷]

«همانا خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند، لطف و بخشش نمود و توبه آنان را پذیرفت».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در توصیف یاران پیامبر صلی الله علیه و آله چه راست گفت آنجا که گوید: «همانا خداوند متعال به قلب‌های بندگان نگاه کرد و دید که قلب محمد صلی الله علیه و آله بهترین

۱ - ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابوداود به شماره ۴۶۵۳؛ نسائی در «الکبری»، آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۴۰/۲ آمده، آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۲۴۹۶ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده که جابر بن عبدالله گوید: ام مبشر به من خبر داد که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که نزد حفصه می‌فرمود: «لا یدخل النار - إن شاء الله - من أصحاب الشجرة أحدٌ الذین بايعوا تحتها» «إن شاء الله - احدی از اصحاب درخت، کسانی که زیر آن بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شوند». حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، این طور نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله سخن او را نپذیرفت. آنگاه حفصه گفت: [مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ [مریم: ۷۱] «و همه شما بدون استثنا وارد جهنم می‌شوید». پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند عز و جل در ادامه فرموده است: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾ [مریم: ۷۲] «سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو درآمده در آن رها می‌سازیم». همچنین احمد در «المسند»، ۳۲۶/۶ و ۴۲۰؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۰۴/۱۳ آمده؛ ابن سعد، ۴۵۸/۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۵ شماره‌های: ۲۶۶ و ۲۶۹ این حدیث را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۸۵/۶؛ بغوی به شماره: ۳۹۹۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۰؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۸۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۳ شماره‌های: ۳۵۸ و ۳۶۳ از طریق روایت جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده‌اند و در این روایت، ۳۹۶/۳ از طریق روایت جابر آن را با این لفظ آورده است: «لن یدخل النار رجل شهد بدرًا والحديبية» «کسی که در جنگ بدر و صلح حديبيه حضور داشته، هرگز داخل آتش جهنم نمی‌گردد».

قلب بندگان است، از این رو او را برای خود برگزید و او را برای ادای رسالت خود مبعوث نمود. سپس بعد از قلب محمد ﷺ به قلب‌های بندگان نگاه کرد، دید که قلب‌های یاران محمد ﷺ بهترین قلب بندگان است، از این رو آنان را وزیران پیامبرش^۱ قرار داد که به خاطر دین خدا پیکار کنند. پس آنچه که مسلمانان آن را نیک می‌بینند، آن چیز در نزد خداوند هم نیک است و آنچه که مسلمانان آن را بد بینند، آن چیز در نزد خداوند هم بد است»^۲.

در روایتی آمده است: و همه یاران محمد ﷺ چنین صلاح دانستند که ابوبکر را جانشین پیامبر ﷺ کنند.

گفته ابن مسعود قبلاً ذکر شد که: هر یک از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس از روش و سنت کسانی پیروی کند که وفات یافته‌اند ...

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که در دلش کینه نسبت به بهترین مؤمنان و سروان و بزرگان دوستان خدا پس از پیامبران است؟! بلکه یهود و نصارا به خاطر یک خصلت برتر از این رافضی‌ها هستند که در دلشان کینه نسبت به یاران رسول خدا ﷺ وجود دارد، چون به یهودیان گفتند: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران موسی، و به مسیحیان گفته شد: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران عیسی، و به رافضی‌ها گفته شد: بدترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران محمد!! رافضی‌ها از یاران محمد به جز تعداد کمی را استثنا نکرده‌اند و در میان کسانی که رافضی‌ها به آنان ناسزا و بد و بیراه می‌گویند، کسانی است که به مراتب و چندین برابر بهتر از کسانی است که رافضی‌ها، آنان را استثنا کرده‌اند.

گفته طحاوی: «در حب و دوستی هیچ یک از صحابه راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم»، یعنی در حب و دوستی هیچ یک از آنان از حد تجاوز نمی‌کنیم آن چنان

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «دینه» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «مسند» امام احمد

۲- احمد در «المسند»، ۳۷۹/۱، و در «فضائل الصحابة»، شماره ۵۴۱؛ طبرانی به شماره‌های:

۸۵۸۲، ۸۵۸۳ و ۸۵۹۳؛ طیالسی به شماره: ۲۴۶؛ بغوی به شماره ۱۰۵؛ بزار به شماره ۱۳۰؛ و

خطیب در «الفقیه و المتفق»، ۱۶۶/۱-۱۶۷ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و حاکم

در «المستدرک»، ۷۸/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیشمی در

«المجمع»، ۱۷۷/۱-۱۷۸ آن را آورده و گوید: احمد و بزار آن را روایت کرده‌اند و راویان آن، ثقه‌اند.

که شیعه این کار را می‌کنند تا در نتیجه جز تجاوزکنندگان باشیم؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ [النساء: ۱۷۱]
 «ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید».

اعلام بیزاری و برائت از هیچ یک از صحابه جایز نیست

این گفته طحاوی: «و از هیچ یک از صحابه اعلام بیزاری و برائت نمی‌کنیم آن گونه که رافضی‌ها این کار را می‌کنند». از نظر رافضی‌ها دوستی و ولاء نیست مگر به وسیله براء؛ یعنی کسی دوستدار اهل بیت نیست مگر اینکه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعلام برائت و بیزاری کند. اما اهل سنت همه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست دارند و آنان را در مقامی که استحقاقش را دارند، قرار می‌دهند و قدر و منزلت آنان را می‌دانند. البته با عدل و انصاف این موضع‌گیری را دارند نه با هوا و تعصب؛ چون همه اینها جزو بغی و سرکشی است که همان تجاوز از حد می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ﴾

[الجماعیة: ۱۷]

«پس ایشان اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه علم برایشان آمد [آن هم] به خاطر حسد و رقابتی که میان خودشان بود».

این معنای گفته‌ی برخی از سلف است که گفته‌اند: شهادت به اینکه فلان فرد معین، از اهل جهنم است یا او کافر است بدعت است و برائت و اعلام بیزاری هم بدعت است. این قول از جماعتی از سلف، از میان صحابه و تابعین از جمله ابوسعید خدری، حسن بصری، ابراهیم نخعی^۱، ضحاک و دیگران روایت می‌شود.

شهادت به این معناست که بر شخص معینی از مسلمانان گواهی داده شود که وی از اهل جهنم است یا کافر است بدون آنکه نسبت به آنچه که خداوند برای چنان فردی خاتمه داده، علم و آگاهی داشته باشد.

گفته طحاوی: «حب و دوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است»، چون این امر امتثال و به راه بردن امر خداوند در نصوصی است که ذکر شد. ترمذی از عبدالله بن

۱- او امام و حافظ و فقیه عراق، ابوعمران ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسود نخعی یمانی سپس کوفی، متوفای سال ۹۶ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۲۱۳ آمده است.

مغفل روایت کرده که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می فرمود: «اللَّهُ اللَّهُ فِي أَصْحَابِي، لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا [بعدي]، فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِّي أَحَبَّهُمْ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِغَضِي أَبْغَضَهُمْ، وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِي، وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ، وَمَنْ آذَى اللَّهَ فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ»^۱ «زنهار درخصوص یاران من خدای را به یاد داشته باشید و از خدا بترسید [پس از من] نسبت به آنان غرض و کینه و دشمنی نداشته باشید. هر کس آنان را دوست بدارد، به خاطر حب و دوستی من است که آنان را دوست داشته و هر کس آنان را دشمنی بدارد، به خاطر دشمنی با من است آنان را دشمن داشته، و هر کس آنان را اذیت کند، در حقیقت مرا اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند، خدای را اذیت کرده است، و هر کس خدای را اذیت کند، هر آن ممکن است خداوند او را از بین ببرد».

ایمان نامیدن حب و دوستی صحابه، بر طحاوی رحمته اشکال و ایراد وارد می کند، چون حب و دوستی عمل قلب است و تصدیق نیست تا در نتیجه عمل در مسما و مفهوم ایمان داخل باشد، و قبلاً سخن طحاوی در این زمینه آورده شد که: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب»، که در این تعریف، عمل را در مسما و مفهوم ایمان داخل نکرده است. این تعریف در مذهب ابوحنیفه معروف است. مگر اینکه این نامگذاری از روی مجاز باشد.

طحاوی می گوید: «و بغض و دشمنی صحابه، کفر و نفاق و سرکشی است»؛ قبلاً راجع به اهل بدعت ها سخن گفته شد، و این کفر مانند کفری است که در این آیه ذکر شده است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ [المائدة: ۴۴]

۱ - ترمذی به شماره: ۳۸۶۲؛ احمد در «المسند»، ۸۷/۴ و ۵۴/۵ و ۵۷، و در «فضائل الصحابة»، به شماره های: ۱، ۲، ۳، ۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۹۹۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۲۳/۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۸۷/۸؛ و بخاری در تاریخ خود، ۱۳۱/۵ آن را روایت کرده اند. در سند آن، عبدالله بن عبدالرحمن و بنا به گفته بعضی، عبدالرحمن بن زیاد، و بنا به گفته بعضی دیگر، عبدالرحمن بن عبدالله وجود دارد، که غیر از ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. ابن معین درباره اش گوید: او را نمی شناسم، ذهبی هم می گوید: او شناخته نشده است. با این وجود، ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره: ۲۲۸۴ آن را صحیح دانسته است.

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».
که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد.

قوله: «ونثبت الخلافة بعد رسول الله ﷺ أولاً لأبي بكر الصديق ﷺ، تفضيلاً له وتقديماً على جميع الأمة».

ترجمه: «و پس از رسول خدا ﷺ خلافت را ابتدا برای ابوبکر صدیق ﷺ به نشانه برتری دادن و مقدم داشتن او بر تمامی امت اسلامی، اثبات می‌کنیم».

ثبوت خلافت ابوبکر صدیق ﷺ با نص

شرح عبارت: اهل سنت راجع به خلافت ابوبکر صدیق ﷺ در اینکه آیا با نص بوده یا با انتخاب مسلمانان، اختلاف نظر دارند. حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث بر این باورند که خلافت او با نص خفی و اشاره ثابت شده است، و برخی از آنان می‌گویند که با نص جلی و آشکار خلافت ابوبکر ثابت شده است و جماعتی از اهل حدیث و معتزله و اشاعره بر این باورند که خلافت ابوبکر صدیق ﷺ با انتخاب مسلمانان صورت گرفته است.

دلیل برای اثبات خلافت ابوبکر با نص، چندین حدیث است

از جمله حدیثی است که بخاری با سند خود از جبرین مطعم ﷺ روایت کرده که او گفت: زنی پیش پیامبر ﷺ آمده و آن حضرت به او امر کرد که بعداً پیش وی برگردد. زن گفت: اگر آمدم و تو را نیافتم، چه کار کنم؟

گویی منظور آن زن، این بوده که اگر پیامبر ﷺ وفات یافت. آن حضرت فرمود: «إن لم تجدني فأتى أبا بكر^۱»؛ «اگر مرا نیافتی، پیش ابوبکر برو». بخاری سیاق دیگر^۲ و

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۶۵۹، ۷۲۲۰ و ۷۳۶۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۶؛ احمد در «المسند»،

۸۲/۴ و ۸۳؛ طیلوسی به شماره: ۹۴۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۵۱؛ و بغوی به شماره: ۳۸۶۸

آن را روایت کرده‌اند.

۲- به حدیث شماره: ۷۳۶۰ در صحیح بخاری نگاه کنید.

احادیث دیگری را در این زمینه آورده است. و این نص بر امامت و خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه می باشد.

یکی دیگر از این موارد، روایت حذیفه بن یمان است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی، ابی بکر و عمر» «به دو نفری که پس از من می آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». صاحبان سنن آن را روایت کرده اند.^۱

در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها و از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزی که در آن وفات یافت بر من وارد شد و فرمود: «ادعی لی أبأک وأخاک، حتی أکتب لأبی بکر کتاباً» «پدرت و برادرت را برایم صدا زن، تا نوشته ای را برای ابوبکر بنویسم». سپس فرمود: «یأبی الله والمسلمون إلا أبابکر» «خداوند و مسلمانان ابا دارند از اینکه کسی جز ابوبکر جانشین محمد صلی الله علیه و آله باشد».

در روایتی آمده است: «فلا یطمع فی هذا الأمر طامع» «هیچ کس به قضیه خلافت و جانشینی پس از من، چشم طمع نداشته باشد».

در روایت دیگری آمده است: «ادعی لی عبدالرحمن بن ابی بکر، لأکتب لأبی بکر کتاباً لا یختلف علیه، ثم قال: معاذ الله أن یختلف المؤمنون فی أبی بکر»^۲

۱- ترمذی به شماره های: ۳۶۶۲ و ۳۶۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۹۷؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۵، ۳۸۵، ۳۹۹ و ۴۰۲؛ ابن ابی شیبه، ۱۱/۱۲؛ حمیدی به شماره ۴۴۹؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۸۳/۲-۸۴ و ۸۵؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۵/۲ آن را روایت کرده اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک»، ۷۵/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. ابن حبان به شماره: ۲۱۹۳ از طریق دیگری آن را صحیح دانسته است.

۲- مسلم به شماره: ۲۳۸۷؛ احمد در «المسند»، ۴۷/۶، ۱۰۶ و ۱۴۴؛ طیالسی به شماره: ۱۵۰۸؛ ابن سعد، ۱۸۰/۳؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۱۱۵۶ و ۱۱۶۳؛ بغوی به شماره: ۱۴۱۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۵/۲؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۳/۶ آن را روایت کرده اند. بخاری نیز به شماره های: ۵۶۶۶ و ۷۲۱۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «هممت - أو أردت - أن أرسل إلى أبی بکر وابنه، فأعهد، أن یقول القائلون، أو یتمنی المتمنون، ثم قلت: یأبی الله ویدفع المؤمنون أو یدفع الله ویأبی المؤمنون» «قصد داشتم - یا خواستم - که کسی را دنبال ابوبکر و پسرش بفرستم، چون این ترسم را داشتم که کسانی [راجع به خلافت ابوبکر] چیزی بگویند یا آرزوی آن را داشته

«عبدالرحمن بن ابی‌بکر را برایم صدا زن تا نوشته‌ای را برای ابوبکر بنویسم که بر جانشینی او پس از من اختلاف نشود. سپس فرمود: پناه به خدا که مؤمنان درباره خلافت ابوبکر اختلاف ورزند».

احادیث مقدم کردن ابوبکر برای امامت نماز که مشهور و معروف است و آن حضرت می‌فرمود: «مروا أبابکر فليصل بالتأس»^۱: «به ابوبکر بگویید که برای مسلمانان نماز بخواند».

در این قضیه چندین بار به او مراجعه شد، آنگاه ابوبکر در مدت بیماری پیامبر ﷺ برای مسلمانان نماز خواند.

در «صحیحین» از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «بینا أنا نائم رأيتني على قليبٍ، عليها دلو، فنزعت منها ما شاء الله، ثم أخذها ابن ابي قحافه، فنزع منها ذنوباً أو ذنوبين، وفي نزعها ضعفٌ، والله يغفر له، ثم استحالت غرباً، فأخذها ابن الخطّاب^۲، فلم أر عبقرياً من التأس يفرى فرية، حتى

باشند. سپس گفتم: خداوند از این ابا می‌کند و مؤمنان این را نمی‌پذیرند یا خداوند این را نمی‌پذیرد و مؤمنان ابا می‌کنند [از اینکه کس دیگری به جز ابوبکر جانشین من شود]».

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۶۶۴، ۶۷۹، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۳۳۸۳ و ۷۳۰۳؛ دارمی، ۳۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۹۶/۶، ۱۵۹، ۲۰۲، ۲۱۰ و ۲۲۴، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۸۸ و ۵۸۹؛ مالک در «الموطأ»، ۱۷۰/۱-۱۷۱؛ ترمذی به شماره: ۳۶۷۲؛ نسائی، ۹۹/۲-۱۰۰، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۹۲/۱۱ و ۱۹۴/۱۲ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۳۲؛ بغوی به شماره ۸۵۳؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۶۷؛ ابن سعد، ۷۹/۳ و ۱۷۹-۱۸۰؛ و بیهقی، ۸۱/۳ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۷۸ و ۳۳۸۰؛ مسلم به شماره: ۴۲۰؛ احمد در «المسند»، ۴۱۲/۴-۴۱۳؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۶۴؛ ابن سعد، ۱۷۸/۳؛ احمد در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱۴۰ و ۵۸۲ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ۶۸۲ و نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۳۴۱/۵ آمده از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۰۹/۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۹ و ۸۰ آن را از طریق روایت عباس، روایت کرده و ابن حبان به شماره: ۲۱۷۴ آن را صحیح دانسته است.

۲- این روایت بخاری در دو جا از صحیح خود به شماره‌های: ۳۶۶۴ و ۷۰۲۱؛ و روایت مسلم به شماره: ۲۳۹۲ می‌باشد. لفظ این روایت در برخی از قسمت‌هایش این است: «ثم أخذها عمر،

ضرب الناس بعطن^۱ «در حالی که خوابیده بودم، خودم را دیدم که بر سر چاهی هستم که در کنار آن دلو پر آبی وجود دارد از آن چاه تا خدا بخواد آب برداشتم، سپس ابن ابی قحافه آن دلو را گرفت و یک دلو یا دو دلو از آب آن چاه برداشت. در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود و خداوند او را می‌بخشاید. سپس دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد، آن‌گاه عمر بن خطاب آن را به دست گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان ندیده‌ام که کار وی را کرده باشد، تا اینکه مردم آغل (حوض‌های آب) شتران را زدند».

در «الصحيح» روایت است که پیامبر ﷺ روی منبر فرمود: «لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً، لاتخذت أبابكر خليلاً، لا يبقين في المسجد خوخة إلا سدت، إلا خوخة أبي بكر»^۲ «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را برای خود برمی‌گزیدم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی انتخاب می‌کردم. همه روزه‌های این مسجد بسته شوند، جز روزه ابوبکر».

در «سنن ابوداود» و دیگر کتاب‌های حدیثی از طریق روایت اشعث، از حسن، از ابوبکره روایت است که پیامبر ﷺ روزی فرمود: «من رأى منكم رؤياً؟» «چه کسی از شما خوابی را دیده است؟». مردی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از

فاستحالت غرباً» «سپس عمر آن دلو را برداشت و دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد». و لفظ برخی از قمست‌های این روایت از حدیث ابن عمر این است: «ثم أخذها ابن الخطاب من يد أبي بكر، فاستحالت في يده غرباً» «سپس ابن خطاب آن دلو را از دست ابوبکر گرفت و در دستش به دلوی بزرگ تبدیل شد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۴، ۷۰۲۱، ۷۰۲۲ و ۷۴۷۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۲؛ احمد در «المسند»، ۳۶۸/۲ و ۴۵۰؛ ابن ابی شیبیه، ۲۱/۱۲-۲۲؛ بغوی به شماره‌های: ۳۸۸۱، ۳۸۸۲ و ۳۸۸۳؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۴/۶ همه‌اش از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های ۳۶۳۳، ۳۶۷۶ و ۳۶۸۲، ۷۰۱۹ و ۷۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۳؛ ترمذی به شماره ۲۲۸۹؛ احمد در «المسند»، ۲۷/۲، ۲۸، ۳۹، ۸۹، ۱۰۴ و ۱۰۷؛ و ابن ابی شیبیه، ۲۱/۱۲ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. شافعی در کتاب «الأم» می‌گوید: عبارت: «در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود»، یعنی مدت خلافت او کوتاه بود و زود وفات یافت و جنگ با اهل رده، او را از فتوحات و گسترشی که عمر در طول مدت خلافتش به آن رسیده بود، او را به خود مشغول کرد.

۲- تخریح آن گذشت.

آسمان فرود آمد، آنگاه تو و ابوبکر وزن شدید و تو بر ابوبکر برتری یافتی. سپس عمر و ابوبکر وزن شدند پس ابوبکر بر عمر برتری یافت. آنگاه عمر و عثمان وزن شدند، عمر بر عثمان برتری یافت. سپس ترازو بلند کرده شد. ناخوشایندی را در چهره پیامبر ﷺ مشاهده کردم، پس آن حضرت فرمود: «خلافه نبوة، ثم یتوی الله الملك من یشاء»^۱ [تا مدتی] جانشینی پیامبری است، پس از آن خداوند سلطنت را به هر که خواهد می‌دهد».

پس رسول خدا ﷺ تبیین نمود که خلافت این افراد، جانشینی پیامبری است، سپس بعد از آن، سلطنت می‌باشد.

در روایت مذکور نام علی ﷺ نیامده، چون مسلمانان در زمان او جمع نبودند بلکه پراکنده بودند و درباره او خلافت پیامبری یا سلطنت صورت منظمی ندارد.^۲

همچنین ابوداود از جابر ﷺ روایت کرده که او نقل می‌کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: «رأی اللیلة رجلٌ صالحٌ أن أبابکر نیط برسول الله و نیط عمر بأبی بکر، و نیط عثمان بعمر» «امشب مرد صالحی در خواب دید که ابوبکر به رسول خدا ﷺ وصل گردید و عمر به ابوبکر، و عثمان به عمر وصل گردید». جابر گوید: وقتی از نزد

۱- ابوداود به شماره‌های: ۴۶۳۴ و ۴۶۳۵؛ ترمذی به شماره: ۲۲۸۷؛ احمد در «المسند»، ۴۴/۵ و ۵۰؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۳۵؛ ابن ابی شیبه، ۱۸/۱۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۷۰/۳-۷۱؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۸/۶ از طریق روایت ابوبکر آن را آورده‌اند. این حدیث به جز عبارت «خلافه نبوة ثم یتوی الله الملك من یشاء» صحیح است، چون این عبارت را تنها علی بن زیدبن جدعان روایت کرده، و او ضعیف است. اما روایت سفینه که بعداً می‌آید شاهی برای این عبارت است، در نتیجه این عبارت هم به وسیله روایت سفینه صحیح می‌باشد.

۲- روایت سفینه که بعداً می‌آید، این مطلبی را که شارح از حدیث فهم کرده، رد می‌کند؛ چون در حدیث سفینه آمده است: «خلافه النبوة ثلاثون سنة» «خلافت پیامبری سی سال است»، چون خلافت ابوبکر دو سال، خلافت عمر، ده سال، خلافت عثمان، دوازده سال، و خلافت علی شش سال به طول انجامید، پس در مجموع سی سال می‌شود. پس علی ﷺ همراه آن سه نفر دیگر زیر خلافت پیامبری قرار می‌گیرد. خداوند از آنان و تمامی صحابه راضی باد! نگا: «دلائل النبوة»، ۳۴۱/۶-۳۴۲.

۳- در سنن ابوداود، «أری» آمده است.

رسول خدا ﷺ برخاستیم، گفتیم: اما آن مرد صالح، رسول خدا ﷺ است و «منوط» هم وصل شدن آنان به همدیگر است. پس این سه کس صاحبان و والیان این دینی هستند که خداوند پیامبرش را با آن مبعوث نموده است.^۱

باز ابوداود از سمره بن جندب روایت کرده که مردی گفت: ای رسول خدا! در خواب دیدم که گویی دلوی از آسمان پایین فرستاده شد. پس ابوبکر آمد و چوب میان آن را گرفت و اندکی از آن نوشید. سپس عمر آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا سیر شد. سپس عثمان آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا سیر شد. سپس علی آمد و چوب میان آن را گرفت، پس دلو از دست او کشیده شد و چیزی از آب آن بر روی او پاشیده شد.^۲

۱- ابوداود به شماره: ۴۶۳۶؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۳۴؛ احمد در «المسند»، ۳/۳۵۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳/۷۱-۷۲ آن را روایت کرده‌اند. و حاکم و ذهبی این روایت را صحیح دانسته‌اند با وجودی که عمروبن اَبان، راوی حدیث از جابر کسی است که جز ابن حبان در صحیح خود، ۷/۲۱۶ او را ثقة ندانسته است. ابن حبان گوید: عمروبن ابان از جابر روایت کرده، اما نمی‌دانم آیا از او شنیده یا خیر. ابوداود به دنبال آن می‌گوید: یونس و شعیب آن را روایت کرده‌اند و نامی از عمروبن ابان نبرده‌اند. خطابی در «معالم السنن»، ۴/۳۰۵-۳۰۶ گوید: «نیط» یعنی آویزان شد. «نوط» به معنای آویزان کردن است.

۲- ابوداود به شماره: ۴۶۳۷؛ احمد در «المسند»، ۵/۲۱؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۴۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۶۹۶۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عبدالرحمن جرمی هست که غیر از ابن حبان کسی او را ثقة ندانسته است و جز فرزندش، اشعث کسی از او حدیث را نقل نکرده است. عبارت: «دَلّی من السماء» منظورش این است که از آسمان فرستاده شود. گفته می‌شود: «أدلیت الدلو» «دلو را پایین فرستادم» وقتی این جمله را می‌گویند که دلو را پایین بفرستی. و موقعی که آن را بکشی، گفته می‌شود: «دلوتها» «آن را بالا کشیدم». «عراقی»، چوب‌هایی است که در وسط دلو قرار گرفته‌اند، سپس در لبه دلو محکم بسته می‌شود و طناب را به آن آویزان می‌کنند. مفرد آن، «عرقوة» است. نگا: «معالم السنن»، ۴/۳۰۶. عبارت «فانتشط منه»، یعنی از او کشیده شد.

از سعید بن جُمهان، از سفینه روایت است که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خِلافة التَّبَوَّةِ ثَلَاثُونَ سَنَةً، ثُمَّ يُؤْتِي اللهُ مَلِكَةً مِنْ إِشَاءِ أَوْ الْمَلِكِ»^۱ «خلافت پیامبری سی سال است، پس از آن خداوند ملک خود یا سلطنت را به هر که خواهد می‌دهد». کسانی که قائل به این هستند که پیامبر ﷺ، ابوبکر را جانشین خود نکرده بلکه صحابه او را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، به خبر مأثور از عبدالله بن عمر، از عمر ﷺ استدلال کرده‌اند که عمر گفت: اگر کسی را جانشین خود کنم، پس کسی که بهتر از من است - منظورش ابوبکر بود - من را جانشین خود کرد و اگر کسی را جانشین خود نکنم، پس کسی که بهتر از من است - منظورش رسول الله ﷺ بود - کسی را جانشین خود نکرد.^۲

۱- ابوداود به شماره‌های: ۴۶۴۶ و ۴۶۴۷؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۱۳/۴؛ احمد در «المسند»، ۲۲۰/۵-۲۲۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۸۹، ۷۹۰ و ۱۰۲۷؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، ۵۶۲/۲؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۳، ۱۳۶ و ۶۴۴۲؛ طیالسی به شماره ۱۱۰۷؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۱/۶؛ و نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۵۲ از چندین طریق از سعید آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و ترمذی به شماره: ۲۲۲۶ آن را حسن دانسته است، و ابن حبان به شماره‌های: ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵، و حاکم در «المستدرک»، ۷۱/۳ و ۱۴۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهی از طریق روایت ابوبکره ثقفی دارد. در سند آن، ابن جدعان قرار دارد که ضعیف است، و اندکی قبل به آن اشاره شد. این حدیث شاهد دیگری از طریق روایت جابر بن عبدالله دارد که واحدی در تفسیر خود، «الوسیط»، ۲/۱۲۶/۳ آن را روایت کرده است. در سند این روایت، یک نفر وجود دارد که شناخته نشده است. در کل حدیث فوق به وسیله این دو شاهد، صحیح می‌باشد. ترمذی و دیگران این عبارت را افزوده‌اند: سفینه گفت: «خلافت ابوبکر ﷺ را دو سال، خلافت عمر ﷺ را ده سال، خلافت عثمان ﷺ را دوازده سال، و خلافت علی ﷺ را شش سال بشمار».

۲- بخاری به شماره: ۷۲۱۸؛ احمد در «المسند»، ۴۳/۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۴۷/۱؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۳؛ و ابوداود به شماره: ۲۹۳۹ آن را روایت کرده‌اند و این عبارت را بدان افزوده‌اند: «عبدالله بن عمر گفت: به خدا قسم، عمر رسول خدا ﷺ و ابوبکر را ذکر کرد، پس دانستم که کسی هم‌تای رسول خدا ﷺ نیست، و او کسی را جانشین خود نکرد». لفظ این عبارت از آن احمد است.

همچنین به روایتی که از عایشه رضی الله عنها نقل شده، استدلال کرده‌اند. که در این روایت آمده که از عایشه سؤال شد، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این امر انتخاب می‌کرد؟^۱

ظاهراً منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله با نوشته‌ای، کسی را جانشین خود نکرد و اگر چیزی را می‌نوشت، قطعاً آن را برای ابوبکر می‌نوشت بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله خواست آن را بنویسد و بعداً آن را رها کرد و فرمود: «یأبی الله والمسلمون إلاّ أبابکر»^۲ «خداوند و مسلمانان ابا می‌کنند از اینکه جز ابوبکر [کسی جانشین من شود]».

این کار پیامبر از صرف نوشتن رسالت بود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را به تعیین ابوبکر به عنوان جانشین خود راهنمایی کرد و با گفتار و کردار خود به این کار ارشاد نمود. و در حالت رضایت کامل و ستایش از ابوبکر، به خلافت وی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد و تصمیم گرفت که برای این امر نوشته‌ای بنویسد سپس دانست که مسلمانان بر خلافت ابوبکر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله اجماع می‌کنند، از این رو به این مطلب اکتفا نمود و چیزی را ننوشت. سپس در هنگام بیماری‌اش در روز پنجشنبه تصمیم به این کار نمود، سپس از آنجا که برای برخی از صحابه این شک به وجود آمد که: آیا این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر بیماری است؟ یا اینکه گفته‌ای است که تبعیت از آن واجب است؟^۳

۱- مسلم به شماره: ۲۳۸۵ از طریق ابن ابی ملکیه آن را روایت کرده که او گفت: از عایشه موقعی که از وی سؤال شد رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این کار انتخاب می‌کرد؟ شنیدم که در جواب گفت: ابوبکر. پس به عایشه گفته شد: پس از ابوبکر چه کسی؟ گفت: عمر. سپس به او گفته شد: پس از عمر چه کسی؟ گفت: ابوعبیده بن جراح. نگا: «المسند»، ۶/۶۳؛ «طبقات ابن سعد»، ۳/۱۸۱؛ «الکنی» اثر دولابی، ۲/۳۹؛ و «فضائل الصحابة» اثر احمد بن حنبل، به شماره‌های: ۲۰۳، ۲۰۴ و ۱۲۸۶.

۲- تخریج آن اندکی قبل ذکر شد.

۳- بخاری به شماره ۷۳۶۶؛ و مسلم به شماره (۱۶۳۷)(۲۲) از طریق معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله در حال جان کندن بود و در خانه‌اش افرادی از جمله عمر بن خطاب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هلم (وفی رواية: إیتونی بکتاب) أکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده» «بیا (و در روایتی آمده است: کاغذی را برایم بیاورید) تا مطلبی را برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید». عمر گفت: درد و ناراحتی بر

پیامبر غلبه کرده و نزد شما قرآن است، پس کتاب خدا برای ما کافی است. آنگاه حاضرین با هم اختلاف پیدا کردند و جر و بحث نمودند. برخی از آنان می‌گفتند: نزدیک بیاید تا رسول خدا مطلبی را برای شما بنویسد که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید و عده‌ای از آنان گفته عمر را بر زبان می‌آورند. وقتی اختلاف و درگیری‌شان نزد پیامبر زیاد شد، آن حضرت فرمود: «قوموا عَنِّي» (از کنار من برخیزید و بیرون روید). عبیدالله گفت: ابن عباس می‌گفت: به راستی مصیبت بزرگی بود که به خاطر اختلاف و نزاعشان نگذاشتند رسول خدا ﷺ آن مطلبی که مورد نظرش بود برایشان بنویسد. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۱۴، ۳۰۵۳، ۳۱۶۸، ۴۴۳۱، ۴۴۳۲، ۵۶۶۹ و ۷۳۶۶ آن را روایت کرده است. در برخی از این روایت و در روایت مسلم آمده است. این واقع در روز پنج‌شنبه بود.

قرطبی بنا به آنچه حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱/۲۰۸-۲۰۹ از او نقل می‌کند، می‌گوید: حق آن است که فرد مأمور زود به امتثال امر مبادرت ورزد، اما برای عمر و گروهی از صحابه چنین ظاهر شد که این امر برای وجوب نیست و بلکه امر ارشاد و راهنمایی برای کاری بهتر و اصلح است. از این رو به خاطر ناراحتی و درد و سختی‌ای که پیامبر این فرموده خداوند را به سمع نظر آنان رسانده بود، آنجا که می‌فرماید: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸] «ما در این کتاب از [توضیح] چیزی فروگذار نکرده‌ایم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹] «[این کتاب را که] بیانگر همه چیز است...». به همین خاطر عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. در اینجا نکات دیگری آشکار می‌شود و آن، این است که بهتر آن بود که پیامبر ﷺ چیزی را بنویسد که امتثال امرش در آن باشد و در بردارنده توضیح بیشتری است. و اینکه پیامبر ﷺ به آنان امر کرد که از کنارش برخیزند و بیرون روند، نشان می‌دهد که امر نخستش برای وجوب نبوده بلکه امر ارشادی بود. به همین خاطر پیامبر ﷺ پس از آن ماجرا چند روزی در حال حیات بود و دوباره به آنان دستور این کار را نداد، و اگر آن امر واجب بود، پیامبر ﷺ صرفاً به خاطر اختلاف آنان، امرش را رها نمی‌کرد، چون او تبلیغ حق را به خاطر مخالفت کسی رها نکرده است. و صحابه در برخی اوامر که آن حضرت از روی جزم و عزم امر نمی‌کرد، امر او را امتثال نمی‌کردند اما وقتی به آن جزم و عزم می‌نمود، آن وقت امرش را امتثال می‌کردند. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: راجع به منظور از «نوشته» در حدیث فوق اختلاف نظر شده است. برخی می‌گویند: پیامبر ﷺ خواست که مطلبی را بنویسد که احکامی را به صورت نص در آن باشد تا اختلاف را رفع کند. عده‌ای می‌گویند: بلکه پیامبر ﷺ خواست که اسامی خلفای پس از خود را بنویسد تا میانشان اختلاف رخ ندهد. سفیان بن عیینه گوید: آنچه این گفته اخیر را تأیید می‌کند، این است که پیامبر ﷺ در اوایل بیماری‌اش که نزد عایشه بود فرمود: «ادعی لی أباک وأخاک حتی اکتب کتاباً، فإني أخاف أن يتمني متمن، و يقول قائل، ويأبى الله والمؤمنون إلا

از این رو نوشتن را رها کرد و بدین اکتفا نمود که دانست خداوند و مؤمنان، ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب می‌کنند.

پس اگر تعیین ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر ﷺ از مواردی می‌بود که احتمال مشتبّه شدن بر امت اسلامی بود، قطعاً پیامبر ﷺ با بیانی که هرگونه عذر و بهانه را از بین می‌برد، آن را بیان و اظهار می‌کرد، اما چون با نشانه‌ها و دلایل متعددی به آنان فهماند که ابوبکر به عنوان جانشین ایشان تعیین می‌شود و صحابه نیز این مطلب را فهمیدند، از این رو مقصود و مراد پیامبر ﷺ حاصل شده است. به همین خاطر عمر رضی الله عنه در خطبه‌ای که در حضور مهاجران و انصار ایراد کرد، خطاب به ابوبکر گفت: تو بهترین ما و بزرگ ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول خدا ﷺ بودی^۱، و کسی این گفته عمر را مورد انکار قرار نداد و هیچ یک از صحابه نگفت: غیر از ابوبکر از میان مهاجران، نسبت به خلافت از ابوبکر شایسته‌تر است و درباره خلافت او جز عده‌ای از انصاری‌ها کسی اعلام نارضایتی و مخالفت نکرد. آن عده از انصار هم بدین خاطر اعلام نارضایتی و مخالفت نمودند چون این طمع و آرزو را داشتند که از میان انصار، امیر و خلیفه‌ای باشد و از میان مهاجران نیز امیر و خلیفه‌ای باشد. اما این آرزو و خواسته چیزی است که بطلان آن به وسیله نصوص متواتر از پیامبر ﷺ ثابت و معلوم است.

سپس انصار همگی با ابوبکر بیعت کردند جز سعدبن عباده، چون او کسی بود که خواستار خلافت و سرپرستی امور مسلمانان بود. و هیچ‌یک از صحابه هرگز نگفت: پیامبر ﷺ غیر ابوبکر را؛ نه علی و نه عباس و نه کس دیگری را برای خلافت منصوب کرد آن‌گونه که اهل بدعت گفته‌اند!

«أبا بکر» «پدرت و برادران را برایم صدا کن تا مطلبی را بنویسم، چون می‌ترسم که کسی آرزو کند و بگوید [من برای خلافت استحقاق بیشتری دارم]، در حالی که خدا و مؤمنان ابا می‌کنند که غیر از ابوبکر کسی جانشین من باشد». مسلم به شماره: ۲۳۸۷ آن را روایت کرده است و بخاری معنای آن را روایت نموده است. و با وجود آن پیامبر ﷺ آن مطلب را ننوشت. اما قول اول اظهر است، چون عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. البته قول اول، قول دوم را هم شامل می‌شود، چون آنچه که در قول دوم آمده، برخی از مدلول قول اول است.

۱- این مطلب در صحیح بخاری است و شارح به زودی آن را می‌آورد.

ابن بطه با اسناد خود روایت کرده که عمر بن عبدالعزیز، محمد بن زبیر حنظلی^۱ را نزد حسن فرستاد و گفت: آیا پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان جانشین خود تعیین کرد؟ حسن گفت: آیا دوستت در این زمینه، شک و تردید دارد؟ آری، سوگند به خدایی که معبود بر حقی جز او نیست، پیامبر ﷺ ابوبکر را جانشین خود کرد. قطعاً پرهیزکارتر و باتقواتر از آن است که بر خلافت سیطره و تسلط یابد و به زور خود را خلیفه کند.

خلاصه

تمامی روایاتی که از پیامبر ﷺ نقل شده که آن حضرت خواستار خلافت غیر ابوبکر بود، اصلاً هیچ کدام به عنوان حجتی دینی و شرعی ذکر نشده‌اند و در هیچ روایتی نیامده که غیر ابوبکر از ابوبکر برتر است، یا نسبت به خلافت شایسته‌تر است، و کسی که چنان اظهار می‌دارد که روایتی در این زمینه آمده است، باید بداند که این امر فقط از حب قبیله و قومش نشأت گرفته و از حس نژادگرایی و تعصب برخاسته است. در واقع صحابه فضل و برتری ابوبکر ﷺ و محبت رسول خدا ﷺ نسبت به وی را می‌دانستند؛ در «صحیحین» از عمرو بن عاص آمده است که او گوید: رسول خدا ﷺ، ابوبکر را به عنوان فرمانده لشکر ذات السلاسل فرستاد. پس من نزد پیامبر ﷺ آمدم و گفتم: چه کسی در نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه» گفتم: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «أبوها» «پدر عایشه». گفتم: پس چه کسی؟ فرمود: «عمر». و مردان دیگری را نام برد^۲.

همچنین در «صحیحین» از ابودرداء روایت است که گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم، ناگهان ابوبکر آمد در حالی که گوشه لباسش را گرفته بود تا جایی که زانوهایش آشکار شده بود. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «أما صاحبکم، فقد غامر» «اما دوست شما خشمگین شده است». پس ابوبکر سلام کرد و گفت: میان من و پسر خطاب اختلافی

۱- ابن معین و نسائی او را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست و حدیثش منکر است. بخاری نیز می‌گوید: او منکر الحدیث است. ابن عدی می‌گوید: او اهل بصره است و در کوفه به دنیا آمده است و احادیث کمی روایت می‌کرد ولی احادیثی که روایت می‌کند، غریب است. شرح حالش در کتاب «تهذیب التهذیب»، ۱۶۷/۹ آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

روی داد و من به سوی او حمله کردم سپس پشیمان شدم و از وی خواستم که مرا ببخشد. اما از این کار خودداری کرد و اینک به پیش تو آمده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «یغفر الله لك يا أبا بكر» «خداوند تو را می‌بخشد ای ابوبکر! سه بار این جمله را تکرار نمود. سپس عمر پشیمان شد و به منزل ابوبکر آمد و سؤال کرد: آیا او آنجاست؟^۱ گفتند: نه، پس نزد پیامبر ﷺ آمد و بر او سلام کرد. رنگ و روی پیامبر ﷺ از خشم دگرگون شد تا اینکه ابوبکر دلش به حال عمر سوخت. پس ابوبکر بر روی زانوهایش نشست و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم! من بودم که ظلم کردم. دوبار این جمله را تکرار کرد. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله بعثني إليكم، فقلتم: كذبت، وقال أبو بكر: صدقت، وواساني بنفسه وماله، فهل أنتم تاركوا لي صاحبي؟» «همانا خداوند، مرا به سوی شما فرستاد و شما گفتید که دروغ می‌گویی، ولی ابوبکر گفت: راست می‌گویی. و او با جان و مالش با من همدردی نمود. پس آیا رفیقم را برای من رها می‌کنید و دست از سر او برمی‌دارید؟» دو بار این جمله را تکرار فرمود. ابوبکر پس از آن ماجرا دیگر مورد اذیت و آزار قرار نگرفت.^۲

ذکر فضائل ابوبکر در این مختصر نمی‌گنجد.

همچنین در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول خدا ﷺ وفات یافت و ابوبکر در «سنح»^۳ بود. - عایشه حدیث را بیان کرد - تا آنجا که گفت: انصاری‌ها در سقیفه بنی ساعده همگی اتفاق نظر داشتند که سعد بن عباده را به عنوان جانشین پیامبر ﷺ انتخاب کنند و گفتند: از میان ما یک امیر و از میان شما مهاجرین، یک امیر انتخاب شود. پس ابوبکر و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح پیش انصاری‌ها رفتند. عمر جلو رفت تا سخن بگوید. ابوبکر او را ساکت نمود و عمر می‌گفت: به خدا قسم، از

۱- در صحیح بخاری آمده است: «آیا ابوبکر آنجاست؟».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۱ و ۴۶۴۰ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیآورده است. طحاوی نیز در «مشکل الآثار»، ۲/۲۸۸ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیآورده است. طحاوی نیز در «مشکل الآثار»، ۲/۲۸۸ آن را روایت کرده است. ابن ابی‌عاصم به شماره: ۱۲۲۳ آن را به طور مختصر روایت نموده است.

۳- «سنح» - با ضمه «سین» و سکون «نون»، البته ضمه آن نیز جایز است - محله‌ای در اطراف مدینه است که فاصله آن تا منزل پیامبر ﷺ یک مایل بود و منزل ابوبکر صدیق در آنجا بود.

این کار قصدی نداشتیم جز اینکه سخنانی را در درون خود آماده کردم که به نظرم جالب و خوشایند بود و ترسیدم که ابوبکر آن سخنان را به حاضرین نرساند. سپس ابوبکر سخن گفت و به مانند بلیغ‌ترین مردمان حرف زد.^۱ قسمتی از سخنانش این بود: «نحن الأمراء، وأنتم الوزراء» («ما امیر و شما وزیر هستید»). حباب بن منذر گفت: نه به خدا، این کار را نمی‌کنیم. از ما یک امیر و از شما هم یک امیر باشد. ابوبکر گفت: «نه، ولی ما امیر و شما وزیر هستید. آنان بهترین و بزرگ‌ترین افراد عرب هستند، پس با عمر یا ابوعبیده بن جراح بیعت کنید. عمر گفت: بلکه با تو بیعت می‌کنیم، چون تو بزرگ و سرور ما و بهترین ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول خدا ﷺ هستی. آنگاه عمر دست ابوبکر را گرفت و با او بیعت کرد. مسلمانان نیز با ابوبکر بیعت نمودند. کسی گفت: سعد^۲ را کشتید. عمر گفت: خدا او را بکشد!^۳

سنح، باغی معروف از باغ‌های مدینه است.

قوله: «ثم لعمر بن الخطاب ﷺ».

ترجمه: «سپس خلافت را برای عمر ﷺ اثبات می‌کنیم».

خلافت عمر فاروق ﷺ

شرح عبارت: یعنی و پس از ابوبکر، خلافت را برای عمر ﷺ اثبات می‌کنیم. و آن هم با سپردن خلافت به عمر از جانب ابوبکر، و اجماع امت اسلام پس از ابوبکر بر عمر به عنوان خلیفه صورت گرفت. فضائل عمر مشهورتر از آن است که ناشناخته باشند و بیشتر از آن است که ذکر شوند. برای مثال از محمدبن حنفیه روایت شده که او گفت: به پدرم گفتم: پدرجان! پس از رسول خدا ﷺ بهترین انسان‌ها چه کسی است؟ گفتت: فرزندانم! مگر نمی‌دانی؟ گفتم: نه. گفت: ابوبکر. گفتم: پس از او چه کسی؟ گفت: عمر.

۱- در روایت ابن عباس آمده که او گفت: عمر گفت: به خدا، هیچ کلمه‌ای را که در دلم آماده کردم و برایم جالب و خوشایند بود، فرو نگذاشت مگر اینکه آن را بر زبان آورد. یا مانند آن را و یا بهتر از آن را اظهار داشت تا اینکه ساکت شد. نگا: «سیره ابن هشام»، ۳۰۹/۴-۳۱۰.

۲- در صحیح بخاری، «سعدبن عباد» آمده است.

۳- بخاری به شماره ۳۶۶۸ آن را روایت کرده است. این روایت را در صحیح مسلم نیافتیم.

ترسیدم که بگوید: سپس عثمان. آنگاه گفتم: سپس تو بهترین انسان هستی؟ او گفت: من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان.^۱

این فرموده پیامبر ﷺ قبلاً آورده شد که آن حضرت فرمودند: «اقتدوا باللذین من بعدی: اَبی بکر و عمر»^۲ «به دو نفری که بعد از من می‌آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

در «صحیح مسلم» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که او گفت: عمر روی تختش گذاشته شد، افرادی دور و بر او را گرفتند و برای او دعای خیر می‌کردند و او را می‌ستودند و پیش از آنکه از جنازه‌اش بلند کرده شود، آنان نماز جنازه بر او خواندند و من در میان آن جماعت بودم. هنوز چند قدمی نگذشته بودم که ناگهان مردی از پشت شانهام را گرفت. به او نگاه کردم دیدم که علی است. او بر عمر ترحم و دلسوزی نمود و گفت: پس از تو کسی نیست که من بیشتر از تو دوست داشته باشم که با عمل او خداوند را دیدار کنم. به خدا قسم، یقین داشتم که خداوند تو را همراه دو رفیق قرار می‌دهد، چون من زیاد می‌شنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «جئت أنا وأبو بکر و عمر، ودخلت أنا وأبو بکر و عمر، وخرجت أنا وأبو بکر و عمر» «من و ابوبکر و عمر آمدیم، من و ابوبکر و عمر داخل شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم». پس من امید داشتم یا یقین داشتم که خداوند، تو را همراه آن دو قرار دهد.^۳

۱- بخاری به شماره: ۳۶۷۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۲۹؛ ابن ابی شیبه، ۱۲/۱۲؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲۰۴ و ۱۲۰۶؛ و بغوی به شماره: ۳۸۷۱ آن را روایت کرده‌اند. این روایت در «فضائل الصحابة» اثر احمد به شماره ۱۳۶ آمده است. در این روایت آمده که احمد بن قدامه برای ما نقل کرد (در اینجا گوینده خود احمد بن قدامه که همان قطیعی است، می‌باشد و امام احمد یا پسرش نیست، چون وفات احمد، سال ۲۴۱ هجری و وفات پسرش، سال ۲۹۰ هجری بوده است) و گفت: محمد بن مقاتل برای ما نقل کرد و گفت: فرات بن خالد و سفیان ثوری، از جامع بن ابی راشد، از منذر ثوری، از محمد بن حنفیه ... برای ما نقل کرد.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۶۷۷ و ۳۶۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۹؛ ابن ماجه به شماره: ۹۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۱۰؛ بغوی به شماره: ۳۸۹۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۱۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۳۲۷؛ و ابن شیبّه در «تاریخ المدینة»، ۳/۹۴۱ آن را روایت کرده‌اند.

حدیث ابوهریره رضی الله عنه درباره رؤیای رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت که آن حضرت از چاه آب برداشت. سپس ابوبکر از آن چاه آب برداشت. سپس دلو، به دلو بزرگ تبدیل شد. آنگاه پسر خطاب آن دلو بزرگ را به دست گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان را ندیده‌ام که مانند عمر آب را از چاه بردارد تا جایی که مردمان آغل شتران را آنجا زدند. در «صحیحین» از طریق روایت سعدبن ابی وقاص آمده که او گفت: عمر بن خطاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله اجازه ورود خواست. در حالی که نزد آن حضرت، زنانی از قریش بودند که با پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند سخن می‌گفتند... .

در این روایت آمده است: پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إيهأ يا ابن الخطاب! والذي نفسي بيده، ما لقيك الشيطان سالكاً فجاً إلا سلك فجاً غير فجك!»^۱ «پیش از ما چیزی مگو ای پسر خطاب! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شیطان، تو را در راهی که می‌روی نمی‌بیند مگر آنکه از راهی غیر از راه تو می‌رود».

همچنین در «صحیحین» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت می‌فرمود: «قد كان في الأمم قبلکم محدثون فإن یکن فی أمتی منهم أحدٌ، فإن عمر بن الخطاب منهم»^۲ «در میان امت‌های پیش از شما الهام‌شدگانی بوده‌اند، پس اگر در میان امت من، کسی از الهام‌شدگان باشد، بی‌تردید عمر بن خطاب از آنان است».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۲۹۴، ۳۶۸۳ و ۶۰۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۶؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۷۱، ۱۸۲ و ۱۸۷، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۳۰۱ و ۳۲۶؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۲۸، و در «عمل اليوم و الليلة»، به شماره: ۲۰۷؛ بغوی به شماره ۳۸۷۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴؛ و ابن ابی شیبه، ۳۰/۱۴ آن را روایت کرده‌اند. «إيهأ» با کسره «همزه تنوین دار منصوب»، یعنی پیش از ما چیزی نگو. در روایتی آمده است: «إيه» با کسره و تنوین، یعنی هر چه می‌خواهی برای ما بگو. «فج» به معنای راه وسیع است. از آن جمله خداوند می‌فرماید: ﴿سُبُلًا فِجَا جًا﴾ [نوح: ۲۰] «یعنی راه‌های وسیع».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۴۶۹ و ۳۶۸۹؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ابن ابی شیبه، ۲۲/۱۲؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۳۹؛ بغوی به شماره: ۳۸۷۳؛ و نسائی در «فضائل الصحابة» به شماره: ۱۹ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ترمذی به شماره ۳۶۹۳؛ احمد در «المسند»، ۵۵/۶، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۵۱۶ و ۵۱۷؛ فسوی در تاریخ خود، ۱/۴۵۷ و ۴۶۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۸؛ حمیدی به شماره: ۱۲۵۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳/۸۶ حدیثی را از عایشه روایت کرده‌اند.

ابن وهب گوید: تفسیر محدثون، ملهمون (الهام‌شدگان) می‌باشد.^۱

قوله: «ثم لعثمان رضی اللہ عنہ».

ترجمه: «سپس خلافت را برای عثمان رضی اللہ عنہ اثبات می‌کنیم».

خلافت عثمان رضی اللہ عنہ

شرح عبارت: یعنی پس از عمر، خلافت را برای عثمان رضی اللہ عنہ اثبات می‌کنیم. بخاری رحمۃ اللہ علیہ داستان شهادت عمر رضی اللہ عنہ و قضیه شوری و بیعت با عثمان رضی اللہ عنہ را در صحیح خود آورده است. دوست داشتم که همه آن ماجرا را آن‌گونه که با سند خویش روایت نموده در اینجا بیاورم: از عمرو بن میمون روایت است گوید: عمر رضی اللہ عنہ را چند روز قبل از کشتنش در مدینه دیدم. او کنار حدیفه بن یمان و عثمان بن حنیف ایستاد و گفت: چه کار کردید؟ آیا می‌ترسید که چیزی را بر زمین بار کنید که زمین توان آن را ندارد؟ گفتند: کاری را بر روی زمین حمل کردیم که زمین توان آن را داشت و در زمین فضیلت و خیر زیادی نیست. عمر گفت: ببینید آیا شما چیزی را بر زمین بار کرده‌اید که زمین توان آن را ندارد؟ گفتند: نه. آنگاه عمر گفت: اگر خدا مرا سالم نگه دارد، بیهوشانِ عراق را رها خواهم کرد که پس از من هرگز به کسی نیاز نداشته باشند. راوی گوید: چهار روز بر عمر نگذشت که به شهادت رسید.

عمرو بن میمون گوید: در صبح روزی که عمر به شهادت رسید من ایستاده بودم و بین من و عمر کسی جز عبدالله بن عباس نبود. عمر وقتی میان دو صف عبور می‌کرد، می‌گفت: راست بایستید و به هم بچسبید تا اینکه در میان صفوف، شکافی نمی‌دید. آن وقت جلو آمد [و تکبیر گفت و فکر کنم در رکعت اول سوره یوسف یا سوره نحل یا مانند آنها را می‌خواند تا اینکه مردم همگی جمع شدند. در این لحظه ناگهان

۱- ابن کثیر در «جامع الأصول»، ۶۱۰/۸ چاپ شامیه می‌گوید: منظور پیامبر صلی اللہ علیہ وسلم از عبارت «محدثون»، کسانی است که هرگاه نسبت به چیزی گمان کنند یا حدسی بزنند، گمان و حدسشان درست از آب در می‌آید؛ گویی آنچه را که می‌گویند به آنان الهام می‌شود. در تفسیر این کلمه آمده که «أنهم ملهمون» «آنان الهام‌شدگان هستند». «ملهم» کسی است که چیزی به دلش انداخته می‌شود، پس از روی حدس و گمان و زیرکی به آن چیز خبر می‌دهد. و این خصوصیتی است که خداوند نصیب هر کس از بندگان برگزیده‌اش مانند عمر رضی اللہ عنہ که خواهد می‌گرداند.

تکبیر گفت].^۱ در این موقع از او شنیدم که می‌گفت: مرا کشت یا سگ مرا خورد. این زمانی بود که ضربه خورد. آن مرد بی‌ایمان (یعنی ابولؤلؤ) با چاقویی دو لبه به سرعت رفت و از کنار هر کسی در سمت راست و چپ عبور می‌کرد، او را می‌زد تا جایی که سیزده نفر را چاقو زد که هفت نفر از این تعداد، جان باختند. وقتی مردی از مسلمانان آن را دید، کلاه درازی را بر او انداخت. وقتی ابولؤلؤ یقین حاصل کرد که عمر ضربه خورده، خودکشی کرد. عمر دست عبدالرحمن بن عوف را گرفت و او را برای امامت نماز، پیش فرستاد. کسی که پشت سر عمر بود، آن فردی را که من می‌دیدم، می‌دید. افرادی که در گوشه‌ها و اطراف مسجد بودند، چیزی را نمی‌فهمیدند فقط آنان صدای عمر را دیگر نمی‌شنیدند، و می‌گفتند: سبحان‌الله، سبحان‌الله، سپس عبدالرحمن، نماز مختصری را برای آنان خواند.^۲ وقتی مسلمانان نماز را به پایان بردند، عمر گفت: ای ابن عباس! ببین چه کسی مرا کشت؟ پس یک ساعت گشت زد، سپس آمد. ابن عباس گفت: برده مغیره، عمر گفت: آن فردی که در صنعت ماهر و زبردست است؟ ابن عباس گفت: آری. عمر گفت: خدا او را بکشد، او را به کار معروف و شایسته امر کرده بودم. سپاس و ستایش مخصوص خدایی است که مرگ مرا به دست کسی که ادعای اسلام می‌کند، قرار نداد. تو و پدرت دوست می‌داشتید که بی‌ایمانان در مدینه زیاد شوند، و عباس از همه مسلمانان نازکدل بود. ابن عباس گفت: اگر می‌خواهی آن بی‌ایمانان را می‌کشیم. عمر گفت: اشتباه می‌کنی پس از آنکه به زبان شما حرف زدند و به قبله شما نماز گزاردند و همانند شما حج را به جای آوردند. آنجا عمر به خانه‌اش برده شد و ما هم همراهش رفتیم. گویی مسلمانان تا آن روز چنین مصیبتی بدانان

۱ - آنچه میان دو گروه است، از صحیح بخاری است.

۲ - در روایت ابواسحاق نزد ابن سعد و ابن ابی شیبه آمده است: «با کوتاه‌ترین دو سوره قرآن، یعنی سوره‌های کوثر و فتح، نماز را خواند». روایت ابن شهاب زهری نزد عبدالرزاق به شماره: ۹۷۷۵ آمده است: عبدالله بن عباس به من خبر داد و گفت: من و تعدادی از انصاری‌ها عمر را بر دوش گذاشتیم و او را به منزلش بردیم. همچنان تا صبح بیهوش بود. آنگاه مردی گفت: شما هیچ داد و فریاد راه نیندازید و فقط بگویید: وقت نماز فرا رسیده است. عبدالله بن عباس گفت: پس گفتیم: وقت نماز است ای امیر مؤمنان! ابن عباس گفت: پس عمر چشمانش را باز کرد و گفت: آیا مسلمانان نماز خواندند؟ گفتیم: آری. ابن عباس گفت: او در اسلام همیشه مراقب بود مبادا کسی نماز را ترک کند. سپس عمر نماز خواند و از زخمش، خون جاری می‌شد.

نرسیده بود. یکی می‌گفت: چیزی نیست و شفا می‌یابد و دیگری می‌گفت: بر حال او می‌ترسم. پس شیره خرما آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش^۱ خارج شد. سپس شیر آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش خارج شد. آنگاه مسلمانان دانستند که او می‌میرد.

بر او وارد شدیم، و مسلمانان او را می‌ستودند. مرد جوانی آمد و گفت: مژده باد تو را ای امیر مؤمنان، مژده خداوند برای تو. تو یار و رفیق رسول خدا ﷺ بودی و درجات و مرتبه‌هایی در خیر و نیکی در اسلام داشتی که خودت می‌دانی، سپس به خلافت رسیدی و عدالت را پیشه کردی و سپس به مقام شهادت نایل آمدی. وقتی آن جوان پشت کرد، جامه‌اش با زمین تماس داشت. عمر گفت: آن جوان را برایم صدا زنید که اینجا بیاید. آنگاه گفت: ای برادرزاده! لباست را بلند کن، چون این هم برای لباست پاکیزه‌تر است و هم تقوای بیشتری برای پروردگارت است. ای عبدالله بن عمر! بین چقدر مقروضم. آن را حساب کردند و دیدند که هشتاد و شش هزار دینار و چیزی در این حدودها بدهکار است. عمر گفت: اگر مال خاندان عمر برای این بدهی کفایت می‌کند، [پس از اموال آنان، بدهی را پرداخت کن] و اگر کفایت نمی‌کند، از طایفه بنی عدی بن کعب بخواهید که از اموالشان بدهی مرا پرداخت کنند. اگر اموال آنان کفایت نکرد، آن وقت از قریش بخواهید. و دیگر پیش کسی نروید و به جای من این بدهی را پرداخت کن. نزد مادر مؤمنان عایشه برو و بگو [عمر] بر تو سلام می‌کند و مگو: امیر مؤمنان، چون من امروز دیگر امیر مؤمنان نیستم، و بگو: عمر بن خطاب از تو اجازه می‌گیرد که همراه دو یارش (پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷺ) در منزل تو به خاک سپرده شود. سپس عبدالله بن عمر نزد عایشه رفت و سلام کرد و اجازه ورود خواست. سپس بر عایشه داخل شد و دید که عایشه نشسته است و گریه می‌کند. ابن عمر گفت: عمر [بن خطاب] بر تو سلام می‌کند و از تو اجازه می‌خواهد که همراه دو یارش به خاک سپرده شود. عایشه گفت: من این مکان را برای خودم می‌خواستم اما امروز عمر را بر خود ترجیح می‌دهم. وقتی عبدالله بن عمر برگشت، گفتند: این عبدالله است که آمده است. عمر گفت: مرا بلند کنید. مردی عمر را به خودش تکیه داد. عمر خطاب به عبدالله گفت: چه خبری آوردی؟ عبدالله بن عمر گفت: آن چیزی که تو دوست داری ای

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در روایت کشمیه‌نی گوید: «از زخمش» و این درست‌تر است.

امیرمؤمنان! عایشه اجازه داد که آنجا همراه دو یارت به خاک سپرده شوی. عمر گفت: سپاس برای خدا. چیزی در نزد من محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این نبود. وقتی مُردم، مرا بر دوش حمل کنید، سپس بر عایشه سلام کن و بگو: عمر بن خطاب از تو اجازه می‌خواهد. اگر اجازه داد، آن وقت مرا داخل منزلش کنید و اگر اجازه نداد، مرا به قبرستان مسلمانان ببرید. مادر مؤمنان، حفصه همراه با زنانی می‌رفت، وقتی او را دیدیم، ایستادیم. حفصه بر روی عمر افتاد و ساعتی گریست^۱. مردان اجازه ورود خواستند و حفصه در داخل منزل برای مردانی که تازه آمدند گریست. گریه او را از داخل شنیدیم. مسلمانان گفتند: ای امیر مؤمنان! وصیت کن و کسی را به عنوان جانشین خود تعیین کن. عمر گفت: کسی را سراغ ندارم که از این چند نفر برای امر خلافت سزاوارتر باشد؛ کسانی که رسول خدا ﷺ در حالی وفات یافت که از آنان راضی و خشنود بود. پس علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن را نام برد و گفت: عبدالله بن عمر شاهد شماس است و او چیزی از دستش بر نمی‌آید. اگر خلافت و امارت به سعد رسید، چه خوب و اگر امارت به او نرسید، هر کدام از شما که به خلافت می‌رسد، از او کمک گیرد، چون من به خاطر ناتوانی و خیانت او را عزل نکردم.

عمر گفت: خلیفه بعد از من را نسبت به مهاجران نخست سفارش کنید که قدر و حق آنان را بشناسد و حرمتشان را نگه دارد و او را سفارش کنید که در حق انصار خیر و نیکی کند؛ کسانی که خانه و سرای ایمان را پیش از مهاجران برایشان آماده کردند. به او سفارش کنید که نیکی‌های انصار را بپذیرد و از بدی‌هایشان درگذرد. او را سفارش کنید که نسبت مردم سایر مناطق، خیر و نیکی کند، چون آنان یار و سرباز اسلام و حافظ اموال و مایه خشم دشمن هستند. او را سفارش کنید که از مردم سایر مناطق، فقط اموالی که از خودشان اضافی است و با رغبت و رضایت خودشان از آنان گرفته شود. همچنین او را سفارش کنید که در حق بادیه‌نشینان خیر و نیکی کند،

۱- ابن سعد، ۳/۳۶۱ با اسنادی صحیح از مقدم بن معدیکرب آورده که حفصه گفت: ای یار رسول خدا! و ای پدر زن رسول خدا! و ای امیر مؤمنان! آنگاه عمر به عبدالله بن عمر گفت: ای عبدالله! مرا بنشان. من صبر و طاقت آنچه را که می‌شنوم ندارم. پس عبدالله، عمر را به سینه‌اش تکیه داد. آنگاه عمر به حفصه گفت: من تو را مؤاخذه می‌کنم که پس از این دفعه، برای من زاری و عزاداری کنی. اما گریه کردن عادی اشکالی ندارد، چون تو نمی‌توانی چشمت را کنترل کنی که گریه نکند.

چون آنان اصل عرب و ماده اسلام هستند. او را سفارش کنید که فقط اموال اضافی‌شان از آنان گرفته شود و این اموال به فقیران و مستمندان‌شان برگشت داده شود. او را به عهد خدا و رسول خدا سفارش کنید که به عهدی که با آنان دارد وفا کند و با دشمنان‌شان و کسانی که قصد سوء به مال و جان و آبروی آنان دارند، در پیکار شود و جز توانایی‌شان، مکلف نشوند.

وقتی عمر جان سپرد، او را بیرون بردیم و همراه جنازه‌اش راه رفتیم. آنگاه عبدالله بن عمر بر عایشه سلام کرد و گفت: عمر بن خطاب از شما اجازه ورود می‌خواهد. عایشه گفت: او را داخل کنید. پس عمر را داخل کردند و آنجا همراه دو یارش به خاک سپرده شد. وقتی از دفن او فارغ یافتند، این چند نفری که عمر آنان را برای خلافت نامزده کرده بود، آنجا گرد آمدند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این قضیه خلافت را در میان سه نفر از شما قرار دهید. زبیر گفت: «من به نفع علی کنار می‌روم». طلحه گفت: من به نفع عثمان کنار می‌کشم و سعد گفت: من به نفع عبدالرحمن کنار می‌روم. آنگاه عبدالرحمن خطاب به علی و عثمان گفت: کدام یک از شما از امر خلافت کنار می‌کشد تا ما دیگری را خلیفه کنیم، و خدا و اسلام نگهدارنده‌تان است. باید ببینید که کدام یک از شما، دیگری را برتر از خود می‌داند. علی و عثمان ساکت شدند. آنگاه عبدالرحمن گفت: آیا آن را به من واگذار می‌کنید تا یکی از شما را برای امر خلافت انتخاب کنم و خدا گواه است که راجع به انتخاب برترین شما هیچ دریغی نمی‌ورزم؟ علی و عثمان گفتند: آری. پس عبدالرحمن دست یکی از آن دو را گرفت و گفت: تو با رسول خدا ﷺ قرابت و نزدیکی داری و در اسلام کارهای خیر و نیکی زیادی را انجام دادی که خودت می‌دانی. پس خدا را بر تو گواه می‌گیرم، اگر تو را برای خلافت و امارت انتخاب کردم باید عدالت و انصاف را رعایت کنی و اگر کسی دیگر را برای خلافت و امارت انتخاب کردم، باید گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و به او نیز آن سخنان را گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان! دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با او بیعت کرد و علی هم با او بیعت کرد. اهل خانه همگی آمدند و با عثمان بیعت کردند.^۱

۱- بخاری به شماره: ۳۷۰۰ آن را روایت کرده است. در این روایت جریان شهادت عمر رضی الله عنه از طریق موسی بن اسماعیل آمده که وی گوید: ابو‌عوانه از حصین بن عبدالرحمن، از عمرو بن میمون برای ما نقل کرد: ... این روایت نزد بخاری به طور مختصر به شماره‌های: ۱۳۹۲، ۳۰۵۲، ۴۸۸۸

از حمیدبن عبدالرحمن روایت است که مسور بن مخرمه به او خبر داد که: افرادی که عمر آنان را برای خلافت نام برده بود که از میان خود یکی‌شان را به عنوان خلیفه انتخاب کنند، با هم جمع شدند و مشورت و تبادل نظر کردند. عبدالرحمن بن عوف به آنان گفت: من راجع به این قضیه خلافت با شما رقابت نمی‌کنم. ولی اگر می‌خواهید یکی را از میان شما به عنوان خلیفه انتخاب کنم. آن جماعت، قضیه انتخاب خلیفه را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند. وقتی عبدالرحمن مسؤول انتخاب خلیفه از میان آنان شد، مسلمانان حاضر در آنجا به سوی عبدالرحمن آمدند تا اینکه کسی را ندیدم که جلو نیاید و از آمدن به سوی عبدالرحمن رویگردان شود. مسلمانان به سوی عبدالرحمن آمدند و آن چنان با او مشورت و نظرخواهی کردند تا بالآخره با عثمان بیعت کردیم. مسور بن مخرمه گوید: عبدالرحمن بعد از خواب اندکی از شب به سوی من آمد و در را زد تا اینکه بیدار شدم، او گفت: می‌بینم که خوابیده‌ای؟! به خدا قسم، این سه شب خواب به چشمانم نیامده است، برو و زییر و سعد را برایم صدا زن. زییر و

آمده است. ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۳۳۷-۳۳۹؛ و ابن ابی شیبه، ۱۴/۵۷۴-۵۷۸ از طریق محمدبن فضیل، از حصین بن عبدالرحمن با این اسناد آن را روایت کرده‌اند. ابواسحاق سبیعی آن را از عمروبن میمون روایت کرده است. ابن ابی شیبه، ۱۴/۵۷۸؛ و ابن سعد، ۳/۳۴۰-۳۴۲ از طریق ابواسحاق سبیعی آن را روایت کرده‌اند، و در روایت ابواسحاق سبیعی عباراتی اضافی وجود دارد که در روایت حصین بن عبدالرحمن نیست. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۶۲/۷ می‌گوید: ابورافع نیز برخی از ماجرای کشته شدن عمر را روایت کرده است، که ابویعلی و ابن حبان آن روایت را نقل کرده‌اند. همچنین جابر برخی از داستان کشته شدن عمر را روایت کرده که روایتش نزد مسلم به شماره: ۵۶۷؛ ابن ابی شیبه، ۱۴/۵۷۹؛ ابویعلی، به شماره: ۱۸۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۵ و ۲۷-۲۸؛ و نسائی، ۲/۴۳ موجود است. نزد هر یک از این راویان مطالب و عباراتی هست که نزد دیگران نیست یعنی هر کدام گوشه‌ای از داستان مذکور را نقل کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۶۳/۷ می‌گوید: در داستان عمر فوایدی چند هست از جمله: شفقت و دلسوزی او نسبت به مسلمانان، خیرخواهی برای آنان، بر پای داشتن سنت در میان آنان، شدت ترسش از پروردگارش، اهتمام او به امر دین بیشتر از اهتمامش به امر خودش بود، اینکه نهی از ستودن، مخصوص به زمانی است که در آن زیاده‌روی یا دروغی آشکار باشد؛ از اینجا بود که عمر آن جوان را از مدح و ستودن عمر نهی نکرد با وجودی که آن جوان را به بلند کردن جامه‌اش دستور داد، وصیت به ادای بدهی، اعتنا و اهمیت دادن به دفن کنار نیکان؛ مشورت در تعیین خلیفه، و مقدم کردن افضل، و اینکه خلافت با بیعت منعقد می‌شود.

سعد را برای عبدالرحمن بن عوف صدا کردم، عبدالرحمن با آنان مشورت کرد و سپس مرا خواند و گفت: علی را برایم صدا زن و بگو که اینجا بیاید. پس علی را صدا زدم. زبیر و سعد تا نیمه شب با او حرف زدند. سپس علی از نزد عبدالرحمن برخاست و برای امر خلافت امیدوار بود، و عبدالرحمن کمی نسبت به علی ترس داشت که اگر به خلافت برسد نتواند آن گونه که شاید و باید است، انجام وظیفه کند. سپس عبدالرحمن گفت: عثمان را برایم صدا زن. پس عثمان را برایش صدا کردم. زبیر و سعد با او حرف زدند تا اینکه مؤذن نماز صبح حرف‌هایشان را قطع کرد. وقتی مسلمانان نماز صبح را خواندند و آن چند نفر کنار منبر جمع شدند، عبدالرحمن به سراغ مهاجران و انصاری که حضور داشتند فرستاد و به سراغ فرماندهان لشکریان فرستاد که در حج آن سال همراه عمر رضی الله عنه شریک شده بودند، وقتی همه جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان جاری ساخت و سپس گفت: اما بعد؛ ای علی! من با مسلمانان مشورت و نظرخواهی کردم و ندیدم که هیچ یک از آنان کسی را با عثمان برابر نمایند، پس برای خود راهی در مخالفت جماعت مسلمان‌ها جستجو نکن^۱. پس علی به عثمان گفت: من بر سر سنت خدا و سنت پیامبرش و دو خلیفه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با تو بیعت

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱۹۷/۱۳ می‌گوید: این روایت، ظاهراً نشان می‌دهد که عبدالرحمن هنگام بیعت درباره عثمان تردید نکرد، ولی در روایت عمروبن میمون تصریح به این نکته شد که عبدالرحمن ابتدا از علی شروع کرد، پس دست او را گرفت و گفت: تو قرابت و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله داری و کارهای خیر و نیکی در اسلام انجام دادی که خودت می‌دانی، خدا را بر تو گواه می‌گیرم که اگر تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردم، عدالت و انصاف را پیشه کنی و اگر عثمان را برای امر خلافت انتخاب کردم، گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و همین سخنان را به او گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی نیز با او بیعت نمود. راه جمع میان دو روایت این است: عمروبن میمون مطالبی را حفظ کرده که دیگران آن را به خاطر نسپرده‌اند و احتمال دارد که دیگران آن را حفظ کرده باشند اما برخی راویان آن را ذکر نکرده باشند. این احتمال هم وجود دارد که این مسأله در شب روی داده آن وقت که عبدالرحمن یکی یکی با علی و عثمان حرف زد و عهد و پیمان مؤکد را از هر کدام از آن دو گرفت، پس وقتی که صبح شده، قضیه خلافت را بر علی عرضه کرد و او برخی از شروط را نپذیرفت، و سپس آن را به عثمان عرضه کرد و عثمان همه شروط را پذیرفت.

می‌کنم.^۱ آنگاه عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و مسلمانان و مهاجران و انصار و فرماندهان لشکریان همگی با او بیعت کردند.^۲

از جمله فضایل ویژه عثمان رضی الله عنه این است که او داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و با دو دختر آن حضرت ازدواج کرد.^۳

در «صحیح مسلم» از عایشه روایت شده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌اش دراز کشیده بود و زانوها و ساق پاهایش آشکار شده بود. آنگاه ابوبکر اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و ابوبکر با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. سپس عمر اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. سپس عثمان اجازه ورود خواست، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و لباس‌هایش را پایین آورد و آن را جمع و جور کرد. پس عثمان داخل شد و با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. وقتی بیرون رفت، عایشه گفت: ابوبکر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عمر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عثمان داخل شد، پس نشستی و لباس‌هایت را جمع و جور کردی و آن را پایین آوردی. علت این چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا أستحي من رجل تستحي منه الملائكة»^۴ «آیا از کسی که فرشتگان از او حیا می‌کنند، حیا نکنم»؟

۱- برخی از علماء به این گفته برای جواز تقلید مجتهد استدلال کرده‌اند، و اینکه عثمان و عبدالرحمن آن را می‌دیدند. اما جمهور تقلید مجتهد را منع کرده و در پاسخ به این گفته، اظهار داشته‌اند که منظور تبعیت از سیرت و روشی است که مربوط به عدالت مانند آن است نه تقلید در احکام شرعی.

۲- بخاری در صحیح خود به شماره: ۷۲۰۷ از طریق مالک از زهری آن را روایت کرده که زهری می‌گوید: حمیدبن عبدالرحمن به او خبر داد: ... این روایت در «مصنف عبدالرزاق»، ۴۷۷/۵ آمده است.

۳- آنها، رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما بودند. به شرح حالشان در کتاب «السير»، ج ۲، شماره: ۲۹ و ۳۰ مراجعه کنید.

۴- مسلم به شماره: ۲۴۰۲؛ احمد در «المسند»، ۱۵/۶، ۶۲ و ۱۵۵، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۶۰، ۷۹۳ و ۷۹۴؛ و بغوی به شماره: ۴۸۹۹ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب،

در «الصحيح» آمده است: در روز بیعت رضوان، که پیامبر ﷺ، عثمان را به مکه فرستاد - بیعت رضوان پس از رفتن عثمان به مکه بود - آن حضرت به دست راستش گفت: «هذه يد عثمان» «این دست عثمان است».

و آن را بر دست دیگرش زد و فرمود: «هذه لعثمان»^۱ «این دست برای عثمان است [که به جای او بیعت می کند]».

قوله: «ثم لعلي بن ابي طالب ﷺ».

ترجمه: «سپس خلافت را برای علی بن ابی طالب ﷺ اثبات می کنیم».

خلافت علی بن ابی طالب ﷺ و فضایل او

شرح عبارت: یعنی و پس از عثمان، خلافت را برای علی ﷺ اثبات می کنیم. وقتی عثمان به شهادت رسید و مسلمانان با علی بیعت کردند، علی امام و خلیفه‌ای بر حق و واجب‌الاطاعه شد. خلافت علی در زمان خود، همان خلافت پیامبری بود، همچنان که روایت سفینه که قبلاً ذکر شد بر آن دلالت دارد. در آن روایت، سفینه گفت: رسول

احمد در «المسند»، ۲۸۸/۶، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷۴۸؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۸۴ روایتی را از حفصه نقل کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۶۹۸ و ۴۰۶۶؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰۶؛ و احمد در «المسند»، ۱۰۱/۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷۳۷ آن را از طریق روایت ابن عمر آورده‌اند. پیامبر ﷺ، عثمان را به مکه فرستاد تا قریش بدانند که پیامبر ﷺ به قصد عمره دارد به مکه می‌آید نه به قصد جنگ. در زمان نیامدن عثمان میان مسلمانان شایع شد که مشرکان قصد جنگ با مسلمانان را دارند. این رو مسلمانان هم آماده جنگ شدند، و پیامبر ﷺ در آن وقت زیر یک درخت با مسلمانان بیعت کرد که آنان فرار نکنند، و این بیعت در زمان نبود عثمان بود. بعضی می‌گویند: بلکه خبر رسیده بود که عثمان کشته شده، پس علت بیعت همین بود. تعداد بیعت‌کنندگان، بیشتر از هزار و چهارصد نفر بود و این آیه قرآنی درباره اینان نازل شد: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸] «به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنها راضی شد...». این درخت، درختی بود در سرزمین حدیبیه. حدیبیه هم روستای متوسطی است در نه مایلی مکه. این واقعه در سال ششم هجری بود. نگا: «زادالمعاد»، ۲۸۶/۳-۳۱۶.

خدا ﷺ فرمود: «خلافة النبوة ثلاثون سنة، ثم يؤتی الله ملكه من یشاء»^۱ «خلافت پیامبری سی سال است، سپس خداوند ملک خود را به هر که خواهد می‌دهد». خلافت ابوبکر صدیق، دو سال و سه ماه، خلافت عمر، ده سال و نیم، خلافت عثمان، دوازده سال، خلافت علی، چهار سال و نه ماه، و خلافت پسرش، حسن شش ماه به طول انجامید.

اولین پادشاه مسلمانان، معاویه بود. ولی وقتی حسن بن علی ﷺ خلافت را به او واگذار کرد، او امامی بر حق شد، چون مردم عراق پس از مرگ علی با حسن ﷺ بیعت کردند. سپس بعد از گذشت شش ماه، امام حسن خلافت را به معاویه واگذار کرد، و صدق فرموده پیامبر ﷺ در اینجا آشکار شد، که آن حضرت فرمودند: «أَنَّ ابني هذا سید، ویصلح الله به بین فئتين عظیمتين من المسلمین»^۲ «همانا این پسر، انسان بزرگی است و خداوند به وسیله او میان دو گروه عظیم از مسلمانان، صلح و آشتی برقرار خواهد ساخت». این داستان در جای خود، معروف است.

پس، بعد از عثمان ﷺ خلافت برای امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب ﷺ با بیعت صحابه به جز معاویه و اهل شام ثابت شد.

حق با علی ﷺ بود، چون وقتی حضرت عثمان به شهادت رسید، دروغ و افترا بر عثمان و بر افرادی از بزرگان صحابه همچون علی و طلحه و زبیر زیاد شد و شبهه برای کسانی که نسبت به وضعیت و شرایط شناخت و آگاهی نداشتند، زیاد شد و شهوت در درون هواپرستان و مغرضان و کینه‌توزان مردم شام که منزلشان دور از مرکز خلافت بود، قوی شد، و دوستداران عثمان نسبت به بزرگان صحابه سوء ظن پیدا کردند و خبرهایی که بعضی دروغ و بعضی تحریف شده بود و بعضی هم علت و دلیل آن معلوم

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیث حسن است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۷۰۴، ۳۶۲۹، ۳۷۴۶ و ۷۱۰۹؛ ترمذی به شماره: ۳۷۷۵؛ ابوداود به شماره: ۴۶۶۲؛ نسائی، ۱۰۷/۳ و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۶۳، و در «اليوم واللیلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ۴۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷۴/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۴۴۲/۶، و در «اليوم واللیلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ۴۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷۴/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۴۴۲/۶ و ۴۴۳؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۵/۲ آن را روایت کرده‌اند.

نبود، به آنان رسید. به علاوه، هواها و دنیاپرستی افرادی که خواستار برتری طلبی در زمین بودند، به علل مذکور اضافه شد. و از آن طرف در میان ارتش علی علیه السلام، از آن سرکشان خوارج که حضرت عثمان را به قتل رساندند - افرادی بودند که ناشناس بودند و شخصیتشان نامعلوم بود و کسانی هم بودند که قبیله‌شان از آنان حمایت می‌کرد و افرادی بودند که برای کاری که می‌کردند هیچ دلیل و برهانی نداشتند و کسانی هم حضور داشتند که نفاق در دلشان بود ولی نمی‌توانستند همه آن را آشکار کنند. و طلحه و زبیر دیدند که اگر از آن شهید مظلوم حمایت نشود و اهل فساد و دشمنی ریشه‌کن نشوند، مستحق خشم و عذاب خداوند می‌شوند؛ از این رو فتنه جنگ جمل روی داد^۱ که نه به اختیار علی بود و نه به اختیار طلحه و زبیر، بلکه تنها مفسده‌جویان بدون اختیار پیشگامان آن را بر پا کردند. سپس فتنه جنگ صفین^۲ به خاطر یک رأی رخ داد و آن رأی هم این بود که نسبت به مردم شام عدالت رعایت نمی‌شود آیا نمی‌توان نسبت به آنان عدالت رعایت کرد در حالی که آنان افراد زیادی هستند تا اینکه امت اسلام یکپارچه شود، و آنان از طغیان و سرکشی کسانی که در ارتش بودند می‌ترسیدند همان‌گونه که بر شهید مظلوم سرکشی کردند، و علی علیه السلام، خلیفه هدایت‌یافته‌ای است که اطاعت و فرمانبرداری از او واجب است و واجب است که انسان‌ها همگی بر گرد اطاعت او جمع شوند. این رأی بر این باور بود که اطاعت و جماعت و یکپارچگی که بر مسلمانان واجب است به وسیله پیکار با آنان بنا به درخواست خلیفه حاصل می‌شود بدین صورت که خلیفه - بنا به این رأی - بر افراد ارتش اصرار کند که ادای واجب از راه جنگ حاصل می‌شود. این رأی چنین معتقد نبود که به دست آوردن دل آنان همانند به دست آوردن دل «مؤلفه قلوبهم» در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و دو خلیفه بعد از او در مواردی که جایز بوده است. در نتیجه حضرت علی بنا به این رأی شرعی، که بهتر اجرای حد بر آنان و منعشان از شورش است نه به دست آوردن دلشان - وادار به جنگ کردند، و بسیاری از بزرگان صحابه در جنگ

۱- جنگ جمل در سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد. به تفصیل ماجرای این واقعه در «الطبری»، ۴۵۵/۴-۵۴۰؛ «ابن الأثیر»، ۲۲۱/۳-۲۶۴؛ و «ابن کثیر»، ۲۴۱/۷-۲۵۸ مراجعه کنید.

۲- جنگ جمل در سال ۳۷ هجری روی داد. صفین، جایی است در نزدیکی «رقه» بر ساحل رود فرات. نگا: الطبری، ۵۶۳/۴-۵۷۵، و ۵/۵-۶۳؛ ابن الأثیر، ۲۷۶/۳-۳۲۶؛ و ابن کثیر، ۲۶۴/۷-۲۹۵.

شرکت نکردند به خاطر شنیدن نصوصی که به نشستن و عدم دخالت در هنگام فتنه امر می‌کند و به خاطر آنکه می‌دیدند که ضرر و مفسده این فتنه بیشتر از نفع و مصلحت آن است و باید نسبت به همه مسلمانان این دعای نیک را بر سر زبان آورد:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ [الحشر: ۱۰]

«کسانی که بعد از آن‌ها آمده‌اند می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند ببامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ‌گونه] کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رؤوف و مهربانی.»

فتنه‌هایی که در زمان خلافت علی روی داد، خداوند دست‌های ما را به آن آلوده نکرد، پس از خداوند می‌خواهیم که با لطف و کرم خود، زبان‌های ما را به آن آلوده نکند!

از جمله فضایل امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام حدیثی است که در «صحیحین» از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت شده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت: «أنت مَنِّي بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي»^۲ «منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۷۴-۷۰/۳۵؛ و «منهاج السنة»، ۲۰۲/۲-۲۰۳-۲۱۹-۲۲۴.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۷۰۶ و ۴۴۱۶؛ مسلم به شماره: ۲۴۰۴؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۷۶۴ و ۳۷۳۱؛ احمد در «المسند»، ۱۷۰/۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹ و ۱۸۲؛ و در «فضائل الصحابة»، ۹۵۶، ۹۵۷، ۱۰۴۱ و ۱۰۴۵؛ ابن ابی شیبیه، ۶۰/۲ و ۶۱-۶۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۳۹، و «خصائص علی»، به شماره‌های: ۹ و ۱۰؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۱۵ و ۱۲۱؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۳۹۰؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵ و ۱۳۴۱؛ حمیدی به شماره: ۷۱؛ ابویعلی به شماره‌های: ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۳۸ و ۸۰۹؛ ابن سعد، ۲۴/۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۰۹/۲؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۸۰/۱، و در «الحلیة»، ۱۹۵/۷، ۱۹۶ و ۱۹۷؛ خطیب در تاریخ خود، ۳۲۵/۱ و ۲۰۴/۴ و ۵۳/۸ و ۳۶۵/۹ و ۴۳۲/۱۱؛ طیلالی به شماره‌های: ۲۰۵، ۲۰۹ و ۲۱۳؛ طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۲۲/۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۰۸/۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۰۷ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب ترمذی به شماره ۳۷۳۲؛ و خطیب، ۲۸۹/۳ حدیثی را از طریق جابر روایت کرده‌اند. همچنین ابن ابی شیبیه، ۶۰/۱۲-۶۱؛ و خطیب، ۴۰۶/۳ و ۴۳/۱۰ و ۳۲۳/۱۲ روایتی از

پیامبر ﷺ در روز خیبر فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ» «فردا پرچم را به دست کسی خواهیم داد که خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد و خدا و پیامبر ﷺ هم او را دوست دارند». راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ادعوا لی علیاً» «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد. آنگاه پیامبر ﷺ آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به دست او داد، پس خداوند او را پیروز کرد.^۱

وقتی این آیه نازل شد:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ ﴿٦١﴾﴾ [آل عمران: ۶۱]

«بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودی‌هایمان و خودی‌هایتان را فرا خوانیم...».

رسول خدا ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي»^۲ «پروردگارا! اینان خانواده من هستند».

طریق اسماء بنت عمیس آورده‌اند. همچنین ابن ابی شیبّه، ۶۱/۱۲؛ و ابن سعد، ۲۴/۳-۲۵ حدیثی را از طریق زیدبن أرقم، و خطیب، ۷۱/۴ حدیثی را از علی، و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۴۵/۴، و در «أخبار أصبهان»، ۲۸۱/۲؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۵۳/۲-۵۴ حدیثی را در همین باب از جبیش بن جناده، و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۳۲۸/۲ حدیثی را از ابن عباس، و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۷/۸؛ و خطیب، ۳۸۳/۴ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۰۰۹، ۳۷۰۱ و ۴۲۱۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۰۴؛ احمد در «المسند»، ۳۳۳/۵، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۰۳۷؛ نسائی در «فضائل الصحابة» به شماره ۴۶، و در «خصائص الإمام علی»، به شماره: ۱۶؛ سعیدبن منصور در سنن خود، به شماره: ۲۴۷۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۶۲/۱؛ بغوی به شماره: ۳۹۰۶؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۵۸۷۶، ۵۹۵۰ و ۵۹۹۱ آن را از طریق روایت سهل بن سعد آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: (۲۴۰۴) (۳۲) از طریق روایت سعدبن ابی وقاص آن را روایت کرده که او گفت: معاویه بن ابی سفیان، سعد را امر کرد و گفت: چه چیز تو را منع کرده که ابوتراب (یعنی حضرت علی) را ناسزا گویی؟ سعد گفت: اما آن سه چیزی را که ذکر کردم، رسول خدا ﷺ آنها را به علی گفت، پس هرگز او را ناسزا نمی‌گویم، چون اگر یکی از آن سه چیز را می‌داشتم، برایم از شتران قرمز رنگ محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر بود. این سه چیز عبارتند از: (۱) رسول خدا ﷺ در یکی از

قوله: «وهم الخلفاء الراشدون، والأئمة المهديون». ترجمه: «و آنان خلفای راشدین، و امامان هدایت یافته‌اند».

خلفای چهارگانه، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند

شرح عبارت: حدیث ثابت و صحیح در این زمینه در «السنن» که ترمذی آن را صحیح دانسته، از عرباض بن ساریه ذکر شد. در این حدیث عرباض بن ساریه گفت: رسول خدا ﷺ ما را موعظه‌ای بلیغ و رسا نمود که چشم‌ها از آن گریان شدند و دل‌ها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه، موعظه خداحافظی است، پس چه پیمانی را از ما می‌گیری؟ آن حضرت فرمود: «أوصيكم بالسمع والطاعة، فإنه من يعش منكم بعدي، فسيري اختلافاً كثيراً فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدي، تمسكوا بها، وعصوا عليها بالتواجد، وإياكم

غزوات او را در مدینه جا گذاشت و به جنگ نبرد. آنگاه علی به او گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا مرا با زنان و کودکان در مدینه جا گذاشتی؟ رسول خدا ﷺ به او گفت: «أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبوة بعدي» «آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟». (۲) از پیامبر ﷺ شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: «لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله» [فردا] پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد و خدا و پیامبر ﷺ هم او را دوست دارند. راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ادعوا لي علياً» «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد، آنگاه پیامبر ﷺ آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به او داد و خداوند او را پیروز کرد. (۳) وقتی این آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ [آل عمران: ۶۱] «بگو: پسرانمان و پسرانتان ... را فرا خوانیم ...»، رسول خدا ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «اللهم هؤلاء أهلي» «پروردگارا! اینان خانواده من هستند». همچنین ترمذی به شماره: ۳۷۲۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۸۵؛ و نسائی در «خصائص الإمام علی»، به شماره ۹؛ آن را روایت کرده‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳/۱۰۸-۱۰۹ بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی به دنبال آن گفته است که این حدیث فقط بنا به شرط مسلم است.

ومحدثات الأمور، فإن كل بدعة ضلالة»^۱ «شما را توصیه می‌کنم که [نسبت به خلیفه و شورای اولوالامر] گوش به فرمان باشید و از اوامر و دستورات آنان اطاعت نمایید، چون هر کس از شما که پس از من زندگی می‌کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس [در آن وقت] بر شما لازم است که پایبند سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته بعد از من باشید. بدان تمسک جوئید و با دندان‌های جلویی بدان چنگ زنید. و زنها را! از امور تازه ایجاد شده در دین دوری کنید، چون هر چیز بدعت و نوی [در دین] گمراهی است».

ترتیب خلفای راشدین ﷺ به لحاظ فضل و برتری همانند ترتیب ایشان در خلافت است. البته از میان خلفای راشدین، ابوبکر و عمر مزیت و برتری خاصی نسبت به عثمان و علی دارند، چون پیامبر ﷺ ما را به تبعیت و پیروی از سنت خلفای راشدین امر کرد ولی در مورد اقتدا و پیروی در افعال ما را فقط به ابوبکر و عمر امر کرد و فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی، ابي بکر وعمر»^۲ «به دو نفری که بعد از من می‌آیند، [یعنی] ابوبکر و عمر اقتدا کنید». و میان اتباع و پیروی از سنت خلفا و اقتدا به آنان فرق هست. پس حال و شخصیت ابوبکر و عمر بالاتر از حال و شخصیت عثمان و علی - رضی الله عنهم أجمعین - می‌باشد.

از ابوحنیفه روایت شده که او علی را بر عثمان مقدم می‌داشت، ولی آنچه در مذهبش ظاهر است، مقدم داشتن عثمان بر علی است، و عامه اهل سنت بر این رأی هستند.

۱- ابوداود به شماره: ۴۶۰۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۸۷؛ احمد در «المسند»، ۱۲۶/۴ و ۱۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲؛ دارمی در سنن خود، ۴۴/۱-۴۵؛ آجری در «الشریعة»، صص ۴۶ و ۴۷؛ ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم»، ۲۲/۲ و ۲۲۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ شماره‌های: ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳ و ۶۲۴؛ بیقهی در «مناقب الشافعی»، ۱۰/۱-۱۱؛ حاکم در «المدخل»، ۱/۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۲۰/۵-۲۲۱ و ۱۱۴/۱۰-۱۱۵؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفق»، ۱۷۶/۱ آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن صحیح است، و ابن حبان به شماره ۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۹۵/۱-۹۶ و ۹۷ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است، و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت، و این حدیثی صحیح است.

گفته عبدالرحمن بن عوف به علی رضی الله عنه ذکر شد که او گفت: با مسلمانان نظرخواهی کردم ندیدم که آنان کسی را با عثمان برابر نمایند.

ایوب سختیانی^۱ گفت: هر کس عثمان را بر علی مقدم ندارد، مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است.

در «صحیحین»، از ابن عمر روایت شده که او گفت: ما زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله در قید حیات بود می‌گفتیم: برترین افراد امت اسلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر، سپس عمر، و سپس عثمان است.^۲

قوله: «وَأَنَّ الْعَشْرَةَ الَّذِينَ سَمَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ وَبَثَّرَهُمْ بِالْجَنَّةِ، نَشْهَدُ لَهُمْ بِالْجَنَّةِ، عَلِيٌّ مَا شَهِدَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ، وَقَوْلُهُ الْحَقُّ، وَهُمْ: أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَسَعِيدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ جَرَّاحٍ، وَهُوَ أَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ».

ترجمه: «و اینکه ده نفری که رسول خدا صلی الله علیه و آله نامشان را برده و آنان را به بهشت مژده داده، ما هم گواهی می‌دهیم که آنان بهشتی‌اند، براساس آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی بهشتی بودن ایشان را داده، و سخن آن حضرت، درست و حق است. این ده نفر عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده بن جراح، و ابوعبیده بن جراح، امین و محل اطمینان این امت است. خداوند از تمامی آنها راضی و خشنود باد!».

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «سجستانی» تغییر یافته است. او امام و حافظ و ثقه، ابوبکر ایوب بن ابی تمیمه عنزی، برده آزاد شده آنان، بصری می‌باشد. وی در زمان بیماری طاعون در بصره به سال ۱۳۱ هری وفات یافت.

۲- بخاری به شماره: ۳۶۹۷ آن را روایت کرده است. این روایت در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح پنداشته است. همچنین احمد در «المسند»، ۱۴/۲ و «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ و ۵۸؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵؛ ابن ابی شیبه، ۹/۱۲؛ ابوداود به شماره: ۴۶۲۷؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰۷؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۳۱۳۱، ۱۳۱۳۲، ۱۳۱۸۱ و ۱۳۳۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

ده نفری که به بهشت مژده داده شدند (عشره مبشره)

شرح عبارت: برخی از فضایل خلفای چهارگانه ذکر شد. اینک به ذکر برخی از فضایل شش نفر دیگر از عشره مبشره می‌پردازیم:

مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که او گفت: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله بدخواب شد و فرمود: «لیت رجلاً صالحاً من أصحابي یحرسنی اللیلة» «ای کاش، مرد صالحی از اصحاب من، امشب مرا حراست و نگهبانی می‌کرد». عایشه گفت: صدای سلاح را شنیدیم و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من هذا؟» «این کیست؟»، سعد بن ابی وقاص فرمود: ای رسول خدا! آمدم تا تو را حراست و نگهبانی کنم. در لفظی دیگر آمده است: در درونم نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله ترسی افتاد، از این رو آمدم تا او را حراست و نگهبانی کنم. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برایش دعای خیر نمود و سپس خوابید.^۱

در «صحیحین» آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد به سعد بن ابی وقاص گفت: «ارم، فداک ابي وأمي»^۲ «پر تاب کن، پدرم و مادرم فدایت باد!».

در «صحیح مسلم» از قیس بن ابی حازم روایت شده که وی گفت: دست طلحه که در روز احد آن را سپر پیامبر صلی الله علیه و آله کرده بود، دیدم که فلج شد.^۳

۱- این حدیث در «صحیح مسلم»، به شماره: ۲۴۱۰ وجود دارد. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۸۸۵ و ۷۲۳۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۷؛ احمد در «المسند»، ۱۴۱/۶، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۳۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۱؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۱۱۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۰۱/۳ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۹۰۵، ۴۰۵۸، ۴۰۵۹ و ۶۱۸۴؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۶؛ ابن ابی شیبه، ۸۶/۱۲-۸۷؛ احمد در «المسند»، ۹۲/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۰۵؛ و ابن سعد، ۱۴۱/۳ از طریق روایت علی رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰۲؛ و فسوی، ۶۵۹/۲ حدیثی را از طریق عایشه دختر سعد روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۴۰۵۶، ۴۰۵۷؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره‌های: ۱۱۱ و ۱۱۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۰۶ و ۱۰۴۷ حدیثی را از طریق سعد روایت کرده‌اند.

۳- این حدیث در «صحیح بخاری» به شماره‌های: ۳۷۲۴ و ۴۰۶۳ آمده است، و در «صحیح مسلم» نیست آن گونه که شارح گفته است. همچنین احمد در «المسند»، ۱۶۱/۱، و در «الفضائل»، به

همچنین در «صحیح مسلم» از ابوعثمان نهدی^۱ روایت است که گوید: در بعضی از روزهایی که پیامبر ﷺ مبارزه می‌کرد، غیر^۲ از طلحه و سعد کسی همراه رسول خدا ﷺ باقی نمی‌ماند.^۳

در «صحیحین» - که لفظ از آن مسلم است - از جابر بن عبدالله روایت شده که وی گفت: رسول خدا ﷺ در روز خندق، مسلمانان را مأموریت داد، پس زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس باری دیگر مسلمانان را مأموریت داد، زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس برای بار سوم آنان را مأموریت داد، زبیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «لَکَلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيٍّ، وَحَوَارِيٍّ الزَّبِيرِ»^۴ هر پیامبری یآوری دارد و یاور من، زبیر است.

همچنین در «صحیحین»، از زبیر رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «مَنْ يَأْتِي بَنِي قَرِيظَةَ، فَيَأْتِيَنِي بِخَبْرِهِمْ؟» «چه کسی به سوی یهودیان بنی قریظه می‌رود و خبر و

شماره: ۱۲۹۲؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۸؛ طبرانی به شماره: ۱۹۲؛ سعید بن منصور در سنن خود، ۳/۲۳۱/۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۱۷ آن را روایت کرده‌اند.

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «هندی» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «عن» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۷۲۴ و ۴۰۶۰؛ و مسلم به شماره: ۲۴۱۴ آن را روایت کرده‌اند.

۴- قاضی عیاض گوید: راجع به حرکت آن اختلاف نظر وجود دارد: عده‌ای از محققان همچون «مصرخی»، «یاء» را مفتوح کرده‌اند، و اکثر محققان، «یاء» را مکسور نموده‌اند. حواری به معنای یار و یاور است.

۵- بخاری به شماره‌های: ۲۸۴۶، ۲۸۴۷، ۲۹۹۷، ۳۷۱۹، ۴۱۱۳ و ۷۲۶۱؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۵؛

ترمذی به شماره: ۳۷۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره:

۱۰۷؛ احمد در «المسند»، ۳/۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۸ و ۳۶۵، و در «فضائل الصحابة»، به شماره:

۱۲۶۴؛ ابن سعد، ۳/۱۰۵ و ۱۰۶؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۲۲۷؛ بغوی به شماره:

۳۹۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۳؛ و حمیدی به شماره: ۱۲۳۱ آن را روایت کرده‌اند.

اوضاع آنان را برای من می‌آورد؟». پس من رفتم، وقتی بازگشتم، رسول خدا ﷺ به من گفت: «فداك أبي وأمي»^۱ «پدر و مادرم فدایت باد!».

در «صحیح مسلم» از انس بن مالک روایت است که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا، وَإِنَّ أَمِينَنَا أَيْتُهَا الْأُمَّةُ: أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ جَرَّاحٍ»^۲ «همانا هر امتی، فرد امین و محل اطمینانی دارد، و به راستی امین ما ای امت! ابو عبیده بن جراح است.».

در «صحیحین» از حذیفه بن یمان روایت است که وی گوید: مردم نجران نزد پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! مردی امین و محل اطمینان را به سوی ما بفرست. آن حضرت فرمود: «لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا أَمِينًا حَقَّ أَمِينٍ»^۳ «قطعاً مردی به راستی امین و محل اطمینان را به سوی شما خواهم فرستاد». حذیفه بن یمان گفت: مسلمانان از دوردست نگاه کردند تا ببینند پیامبر ﷺ چه کسی را می‌فرستد. حذیفه بن یمان گوید^۴ پس ابو عبیده بن جراح را فرستاد.^۵

از سعید بن زید رضی الله عنه روایت است که گوید: در حضور رسول خدا ﷺ بودم و از وی شنیدم که می‌فرمود: «عشرة في الجنة: النبي في الجنة، وأبو بكر في الجنة، وعمر في

۱- بخاری به شماره: ۳۷۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۶؛ ترمذی به شماره: ۳۷۴۳؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱۰۹ و ۱۱۰، و در «اليوم والليلة»، به شماره‌های: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱ و ۲۰۲؛ ابن سعد، ۱۰۶/۳؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۷۴۴، ۴۳۸۲ و ۷۲۵۵؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۹؛ احمد در «المسند»، ۱۲۵/۳، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۸۱ و ۲۸۶؛ ابن سعد، ۴۱۲/۳؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۶؛ بغوی به شماره‌های ۳۹۲۸ و ۳۹۲۹؛ ترمذی به شماره‌های ۳۷۹۰ و ۳۷۹۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷۵/۷؛ و ابن ابی شیبیه، ۱۳۵/۱۲ آن را روایت کرده‌اند.

۳- عبارت «حق امین» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۴- از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۵- بخاری به شماره‌های: ۳۷۴۵، ۴۳۸۰، ۴۳۸۱ و ۷۲۵۴؛ مسلم به شماره: ۲۴۲۰؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۹؛ احمد در «المسند»، ۳۸۵/۵ و ۴۰۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۲۷۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۴؛ ابن سعد، ۴۱۲/۳؛ طیالسی به شماره: ۴۱۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷۶/۷؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۹ آن را روایت کرده‌اند.

الجَنَّة، وعثمان في الجنة، وعلي في الجنة، وطلحة في الجنة، والزبير في الجنة، وسعد بن مالك في الجنة، وعبدالرحمن بن عوف في الجنة» «ده نفر در بهشت هستند: پیامبر در بهشت است، ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، عثمان در بهشت است، علی در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیر در بهشت است، سعد بن مالک در بهشت است، و عبدالرحمن بن عوف در بهشت است». و اگر می‌خواستیم نفر دهم را هم نام می‌بردم. سعید بن زید گوید: مسلمانان گفتند: نفر دهم کیست؟ گفت: سعید بن زید. او گوید: قطعاً حضور فردی از آنان همراه رسول خدا ﷺ که چهره‌اش به خاطر او خاکی شده است از عمل هر یک از شما بهتر است هر چند به اندازه عمر نوح، عمر کند^۱. ابوداود و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته است. و ترمذی این روایت را از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است.

از عبدالرحمن عوف رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أبو بكر في الجنة، وعمر في الجنة، وعلي في الجنة، وعثمان في الجنة، وطلحة في الجنة، والزبير بن العوام في الجنة، وعبدالرحمن بن عوف في الجنة، وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل في الجنة، وابوعبيدة بن الجراح في الجنة»^۲ «ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، علی در بهشت است، عثمان در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیر بن عوام در بهشت است، عبدالرحمن بن عوف در بهشت است، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل در بهشت است، و ابوعبیده بن جراح در بهشت است».

۱- حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره‌های: ۴۶۴۹ و ۴۶۵۰؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۷۴۸ و ۳۷۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۴؛ احمد در «المسند»، ۱۸۷/۱، ۱۸۸ و ۱۸۹، و در «فضائل الصحابة»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰ و ۲۲۵؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۲۸، ۱۴۳۱، ۱۴۳۳ و ۱۴۳۶؛ حاکم در «المستدرک»، ۴/۴۴۰؛ و نسائی در «الفضائل»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰، ۹۲ و ۱۰۶؛ و ابونعیم ۹۵/۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- ترمذی به شماره: ۳۷۴۸؛ احمد در «المسند»، ۱۹۳/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۲۷۸؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۹۱؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۵ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است.

امام احمد در مسند خود آن را روایت کرده، و ابوبکر بن ابی خیشمه^۱ نیز آن را روایت کرده، و در روایتش عثمان بر علی رضی الله عنه مقدم شده است.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر بر روی کوه حراء^۲ بودند، آنگاه صخره تکان خورد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اهدأ، فما عليك إلا نبي أو صديق أو شهيد» «آرام باش، چون روی تو جز پیامبر یا صديق یا شهيد کسی ديگر نيست». مسلم و ترمذی و ديگران آن را روایت کرده اند^۳. همچنين از طرق ديگری اين حديث، روایت شده است.

اتفاق نظر اهل سنت بر احترام و بزرگداشت اين ده نفر

اهل سنت بر احترام و بزرگداشت و مقدم نمودن اين ده نفر اتفاق نظر دارند؛ با توجه به اينکه فضائل و مناقب و بزرگواری های آنها مشهور گشته و زبانزد خاص و عام گشته است. چه کسی نادان تر از افرادی است که بر زبان آوردن لفظ «ده» یا انجام دادن کاری که «ده» است را دوست ندارند و آن را ناپسند می دارند!! بدین خاطر که آنان از بزرگان و برگزیدگان صحابه بدشان می آید و نسبت به آنان کینه و بغض دارند. در واقع این ده نفر به بهشت گواهی داده شده اند، و آنان علی رضی الله عنه را از این تعداد استثنا

۱- در نسخه خطی (ب)، «ابن خیشمه» آمده که این اشتباه است. این ابوبکر همان حافظ و حجت و امام، ابوبکر احمد بن ابی خیشمه نسائی، سپس بغدادی، صاحب تاریخ بزرگ، متوفای سال ۲۷۹ هجری می باشد. خطیب بغدادی درباره اش می گوید: او انسانی ثقة، دانشمند، مسلط و محکم کار، حافظ و آگاه به زندگینامه و شرح حال مردمان و راوی ادبیات می باشد. وی علم حدیث را از احمد بن حنبل و یحیی بن معین فرا گرفت و علم نسب شناسی را از مصعب زبیری، و علم زندگینامه و شرح حال مردمان را از ابوالحسن علی بن محمد مدائنی، و ادبیات را از محمد بن سلام جمحی فرا گرفت. «کتاب التاریخ» او بهترین تألیف اوست و از همه تألیفاتش فایده بیشتری دارد. من کتابی را سراغ ندارم که فایده بیشتری از آن کتاب داشته باشد. نگا: «السير»، ج ۱۱، شماره ۱۳۱.

۲- «حراء» - با کسره «حاء» و مد - نام کوهی معروف از کوه های مکه است. برخی از علما آن را مؤنث و غیرمنصرف می دانند.

۳- مسلم به شماره: ۲۴۱۷؛ ترمذی به شماره: ۳۶۹۶؛ احمد در «المسند»، ۴۱۹/۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره های: ۲۴۸ و ۶۴۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۰۳؛ بغوی به شماره: ۳۹۲۴؛ و ابن ابی عاصم به شماره های: ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ آن را روایت کرده اند.

کرده‌اند. عجیب است که آنان لفظ «نه» را دوست دارند ولی این نه نفر از ده نفر را دوست ندارند. آنان سایر مهاجران و انصار از پیشگامان نخستین که زیر آن درخت با پیامبر ﷺ بیعت کردند که در حدود هزار و چهارصد نفر بودند^۱، را دوست ندارند و نسبت به آنان بغض و کینه دارند. در حالی که خداوند از آنان راضی و خشنود گشته و می‌فرماید:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...﴾ [الفتح: ۱۸]

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می‌کردند از آنها راضی شد...».

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۲؛ و صحیح مسلم به شماره: (۱۸۵۶) (۷۲) (۷۳) از طریق روایت جابر آمده است: اصحاب بیعت رضوان، هزار و پانصد نفر بودند. همچنین در صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۱۵۴ و ۴۸۴۰؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۶ آمده که تعدادشان هزار و چهارصد نفر بود. باز در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۵؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۷ از عبدالله بن ابی اوفی روایت شده که گوید: «ما هزار و سیصد نفر بودیم». بخاری به شماره: ۴۱۵۳ از طریق یزید بن زریع، از سعید، از قتاده روایت کرده که قتاده گفت: به سعید بن مسیب گفتم: به من خبر رسیده که جابر بن عبدالله می‌گفت: اصحاب بیعت رضوان هزار و چهارصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبر ﷺ بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبر ﷺ بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند. اسماعیلی آن‌گونه که در «الفتح»، ۳۴۱/۷ آمده از طریق عمرو بن علی فلاس، از ابوداود طیالسی آن را روایت کرده که ابوداود طیالسی گوید: قره از قتاده برایم نقل کرد و گفت: به سعید بن مسیب گفتم: افرادی که در بیعت رضوان حضور داشتند، چند نفر بودند؟ گفت: هزار و پانصد نفر. قتاده گفت: گفتم: همانا جابر بن عبدالله گفت: آنان هزار و چهارصد نفر بودند. سعید بن مسیب گفت: خدا او را رحم کند او دچار اشتباه و وهم شده است، چون خودش برایم نقل کرد که تعدادشان هزار و پانصد نفر بود. در صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۸ از معقل بن یسار روایت شده که وی گفت: ما هزار و چهارصد نفر بودیم. در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۰ از طریق روایت براء بن عازب آمده که گوید: ما همراه پیامبر ﷺ هزار و چهارصد نفر بودیم. در روایتی دیگر در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۱ آمده که: آنان هزار و چهارصد نفر یا بیشتر بودند. به جمع میان آنها در کتاب «الفتح»، ۴۴۰/۷؛ «زادالمعاد»، ۲۸۷/۳-۲۸۸ چاپ مؤسسة الرسالة مراجعه نمایید.

در «صحیح مسلم» و دیگر کتاب‌های حدیثی از جابر از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «لا یدخل التار أحدٌ بایع تحت الشجرة»^۱ «هیچ کس از افرادی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل جهنم نمی‌روند».

همچنین در «صحیح مسلم» از جابر روایت شده که: برده حاطب بن اَبی بلتعہ گفت: ای رسول خدا! حاطب قطعاً به جهنم می‌رود. رسول خدا ﷺ فرمود: «کذبت، لا یدخلها، فإنَّه^۲ شهد بدراً والحديبية»^۳ «دروغ گفתי، او داخل جهنم نمی‌رود، چون وی در جنگ بدر و روز حدیبیه حضور داشت».

رافضی‌ها از همه اینان، و بلکه از سایر اصحاب رسول خدا ﷺ جز تعداد اندکی در حدود دوازده سیزده نفر اعلام برائت و بیزاری می‌کنند. معلوم است که اگر در جهان فرض شود که ده نفر کافرترین مردم وجود دارند، دوری از این اسم به خاطر آن واجب نیست، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ﴾ [النمل: ۴۸]
 «و در آن شهر، نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می‌کردند و به اصلاح نمی‌پرداختند».

که در اینجا دوری و بیزاری از اسم «نه» به طور مطلق واجب نیست. بلکه اسم «ده» خداوند مسمای آن را در چندین جا از قرآن مورد مدح و ستایش قرار داده است؛ مانند:

﴿تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾ [البقرة: ۱۹۶]

«این ده روز تمام است».

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَا لَهَا بِعَشْرٍ...﴾ [الأعراف: ۱۴۲]
 «و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و با ده شب دیگر آن را کامل نمودیم ...».

۱- تخریح آن از پیش گذشت.

۲- در نسخه خطی (أ) آمده است: «کذبت إنَّه ...».

۳- این حدیث در «صحیح مسلم» به شماره: ۲۴۹۵ آمده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳۲۵/۳ و ۳۴۹؛ ترمذی به شماره: ۳۸۶۴؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، شماره: ۱۹۱؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۳۰۶۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۵/۷؛ ابن ابی شیبہ، ۱۵۵/۱۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳۰۱/۳ آن را روایت کرده‌اند.

﴿وَالْفَجْرِ ۝ وَلَيَالٍ عَشْرٍ﴾ [الفجر: ۱-۲]

«به سپیده‌دم سوگند، و به شب‌های ده‌گانه سوگند».

و پیامبر ﷺ در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می‌کرد.^۱

آن حضرت درباره شب قدر می‌فرماید: «التمسوها في العشر الأواخر من رمضان»^۲
«شب قدر را در ده روز آخر از ماه رمضان را جستجو کنید».

پیامبر ﷺ در جای دیگری می‌فرماید: «ما من أيام العمل الصالح فيهن أحبّ إلى الله من هذه الأيام العشرة»^۳ «هیچ روزهایی نیست که عمل صالح در آنها در نزد خداوند محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این ده روز باشد». منظورش ده روز نخست ماه ذی‌الحجه است.

۱- بخاری به شماره: ۲۰۲۶؛ مسلم به شماره: ۱۱۷۲؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۲؛ نسائی در آن‌گونه که در «التحفة»، ۶۱/۱۲ آمده؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۵۰/۶، ۹۲، ۱۶۸، ۲۳۲ و ۲۷۹ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ۲۰۲۵؛ مسلم به شماره: ۱۷۱؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۵؛ و احمد در «المسند»، ۱۳۳/۲ حدیثی را از ابن عمر، و ترمذی به شماره: ۸۰۳ از انس، ابوداود به شماره: ۲۴۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷۰؛ و احمد در «المسند»، ۱۴۱/۵ از ابی‌بن کعب، و بخاری به شماره‌های: ۲۰۴۴ و ۴۹۹۸؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۲۸۱/۲، ۳۳۶، ۳۵۵ و ۴۰۱ و ۱۶۹/۶ روایتی را از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آورده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۰۱۷، ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۱۱۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۲؛ بغوی به شماره‌های: ۱۸۲۲ و ۱۸۲۴؛ احمد در «المسند»، ۵۰/۶، ۵۶، ۷۷ و ۲۰۴؛ و ابن ابی شیبیه، ۷۵/۳ از طریق روایت عایشه آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۱۱۶۶؛ و احمد در «المسند»، ۲۹۱/۲ و ۵۱۹ روایتی را از طریق روایت ابوبهریره آورده‌اند.

۳- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د)، «من أيام العشر» آمده است. بخاری به شماره ۹۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۵۷؛ طیالسی در مسند خود، به شماره ۲۶۳۱؛ ابوداود به شماره: ۲۶۳۸؛ احمد در «المسند»، ۲۲۴/۱ و ۲۳۸؛ بغوی به شماره: ۱۱۲۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۲۷؛ ابن حبان به شماره: ۳۲۴؛ دارمی، ۲۵/۲؛ طبرانی به شماره‌های: ۱۱۱۶، ۱۲۳۲۶، ۱۲۳۲۷، ۱۲۳۲۸ و ۱۲۴۳۶ این حدیث را روایت کرده‌اند.

امامان دوازده‌گانه در نزد امامیه

رافضی‌ها به جای ده نفری که به بهشت مزده داده شده‌اند، دوازده امام را دوست دارند. این دوازده امام عبارتند از: علی بن ابی‌طالب علیه السلام، و ادعا می‌کنند که او وصی و سفارش شده پیامبر صلی الله علیه و آله برای امامت است. این ادعا، خالی از دلیل است. پس از علی، حسن علیه السلام، سپس حسین علیه السلام، پس از او علی بن حسین؛ زین‌العابدین^۱، سپس محمدبن علی باقر^۲، سپس جعفر بن محمد صادق^۳، سپس موسی بن جعفر کاظم^۴، پس از او علی بن موسی رضا^۵، سپس محمدبن علی جواد^۶، پس از او علی بن محمد هادی^۷، سپس حسن بن علی عسکری^۸، و پس از او محمدبن حسن مهدی^۹.

رافضی‌ها در محبت و دوستی اینان زیاده روی و غلو می‌کنند و از حد تجاوز می‌کنند! ذکر دوازده امام نیامده مگر براساس صفتی که قول خودشان آن را رد و

- ۱- متوفای سال ۹۴ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۴، شماره: ۱۵۷ آمده است.
 - ۲- متوفای سال ۱۱۴ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۴، شماره: ۱۵۸ آمده است.
 - ۳- متوفای سال ۱۴۸ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۶، شماره: ۱۱۷ آمده است.
 - ۴- متوفای سال ۱۸۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۶، شماره: ۱۱۸ آمده است.
 - ۵- متوفای سال ۲۰۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۹، شماره: ۱۲۵ آمده است.
 - ۶- متوفای سال ۲۲۰ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ۵۴/۳؛ «منهاج السنة»، ۱۲۷/۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۱۷۵/۴ آمده است.
 - ۷- متوفای سال ۲۵۴ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ۵۶/۱۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۲۷۲/۳ آمده است.
 - ۸- متوفای سال ۲۶۰ هجری. شرح حالش در کتاب «وفیات الأعیان»، ۹۴/۲ آمده است.
 - ۹- او ابوالقاسم محمدبن حسن عسکری، دوازدهمین نفر از امامان دوازده‌گانه، ملقب به حجت، مهدی، قائم، منتظر و صاحب زمان در نزد امامیه است.
- ابن خلکان در «الوفیات»، ۱۷۶/۴ گوید: محمدبن حسن عسکری از نظر امامیه صاحب سرداب است. سخنان بی‌اساس امامیه درباره آنان زیاد است، و ایشان منتظر ظهور او در آخر زمان از «سرداب» هستند و هر کس او را می‌بیند خوشحال می‌شود. ولادت وی روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری بوده است. وقتی پدرش وفات یافت، وی پنج ساله بود. نام مادرش، خمت و بنا به گفته بعضی نرگس بوده است. شیعیان می‌گویند: مهدی در خانه پدرش داخل سرداب شد و مادرش به او می‌نگریست و هرگز از آن بیرون نیامد. این واقعه در سال ۲۶۵ هجری بود، که آن موقع نه سال سن داشت. و نگا: «نور الأبصار»، صفحات ۱۶۸-۱۶۹.

باطل می‌کند. و آن هم روایتی است که در «صحیحین» از جابر بن سمره روایت شده که گوید: همراه پدرم بر پیامبر ﷺ داخل شدم، از وی شنیدم که می‌فرمود: «لایزال أمر الناس ماضياً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً» «امور مسلمانان مادام که دوازده مرد سرپرستی آنان را به عهده گیرد، پیوسته پابرجاست». سپس پیامبر ﷺ حرفی زد که من توجه نشدم، از پدرم سؤال کرد که پیامبر ﷺ چه گفت؟ در جواب گفت که آن حضرت فرمود: «کَلِّهَم من قریش» «همه‌شان از قریش هستند».

در لفظی دیگر آمده است: «لایزال الإسلام عزیزاً إلى اثنی عشر خلیفة» «اسلام تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست‌ناپذیر است».

در لفظ دیگری آمده است: «لایزال هذا الأمر عزیزاً إلى اثنی عشر خلیفة»^۱ «این امر تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست‌ناپذیر است».

واقعیت چنان بود که پیامبر ﷺ فرمود. این دوازده خلیفه‌ای که در احادیث فوق آمده، اینان هستند: چهار خلیفه راشد، معاویه، پسرش یزید، عبدالملک بن مروان^۲، چهار فرزندش^۳، و میانشان^۴ عمر بن عبدالعزیز. سپس اسلام رو به انحلال و شکست آمد.^۵

از نظر رافضی‌ها وضعیت امت اسلام در زمان این افراد، پیوسته فاسد و ناگوار و تلخ بود که افراد ستمکار و تجاوزگر، و بلکه افراد منافق و کافر بر مسلمانان حکومت می‌کردند، و اهل حق ذلیل‌تر از یهود بودند!! بطلان و بی‌اساس بودن گفته‌شان، آشکار

۱- بخاری به شماره‌های: ۷۲۲۲ و ۷۲۲۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲۴؛ احمد در «المسند»، ۸۶/۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، و ۱۰۸؛ و طبرانی به شماره‌های: ۱۷۹۱-۱۸۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- متوفای سال ۸۶ هجری، شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۴، شماره: ۸۹ آمده است.

۳- چهار فرزندش اینان هستند: ولید به سال ۹۶ هجری، سلیمان به سال ۹۹ هجری، یزید به سال ۱۰۵ هجری و هشام به سال ۱۲۵ هجری. شرح حالشان را در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۱۲۰، ج ۵ شماره‌های: ۷۴، ۵۳ و ۱۶۲ نگاه کنید.

۴- یعنی میان سلیمان و یزید. نگا: «السير»، ج ۵، شماره ۴۸.

۵- نگا: «فتح الباری»، ۲۱۱/۱۳-۲۱۵.

است. و نه تنها چنان نبوده بلکه اسلام در زمان این دوازده نفر، پیوسته شکست‌ناپذیر بود.

قوله: «ومن أحسن القول في أصحاب رسول الله ﷺ، و أزواجه الطاهرات من كل دنس، وذرياتهم المقدسين من كل رجس، فقد بريء من التَّفَاق».

ترجمه: «هر کس راجع به اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ، و همسران پاک آن حضرت که از پلیدی و آلودگی پاک و مبرا بودند، و فرزندان پاک آن حضرت که از هر پلیدی پاک بودند، سخن خوب و نیک بگویند، از نفاق بری و دور شده است».

شرح عبارت: برخی از آیات قرآنی و احادیث نبوی که راجع به فضایل صحابه ﷺ وارد شده‌اند قبلاً آورده شد.

همچنین در «صحیح مسلم» از زیدبن ارقم روایت شده که وی گفت: رسول خدا ﷺ در کنار آبی که به آن خَمّ^۱ می‌گویند و میان مکه و مدینه واقع شده، برای ما خطبه خواند و فرمود: «أما بعد، أيها الناس، إنما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربي، فأجيب ربي، وإني تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به» «اما بعد؛ ای مردم! همانا من فقط یک بشر هستم و هر آن ممکن است که فرستاده پروردگارم پیش من آید و من هم فرمان پروردگارم را اجابت کنم. همانا من دو چیز سنگین و بارز را میان شما به جا می‌گذارم: اولین‌شان، کتاب خداست، که در آن هدایت و نور و روشنایی وجود دارد. پس به کتاب خدا عمل کنید و بدان پایبند باشید». آن حضرت مردمان را به پیروی از کتاب خدا تشویق و ترغیب نمود و در آن تأکید زیادی کرد. سپس فرمود: «وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، ثلاثاً»^۲ «[دوم] و اهل خانه‌ام، راجع به اهل خانه‌ام خدای را به یاد شما می‌آورم. سه بار این جمله را تکرار فرمود».

۱- خَمّ، نام جنگلی است در سه مایلی جحفه، غدیر مشهور به آن جنگل اضافه شده و به آن می‌گویند: «غدیر خم».

۲- مسلم به شماره: ۲۴۰۸؛ احمد در «المسند»، ۳۶۶/۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۶۸/۴؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۵۵۰؛ و دارمی در سنن خود، ۴۳۱/۲-۴۳۲ از دو طریق از

بخاری از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایتی را نقل کرده که او گوید: محمد صلی الله علیه و آله را درباره خانواده‌اش محافظت کنید (پس خانواده‌اش را اذیت نکنید و نسبت به آنان بدی نکنید).^۱

اصل رفض را منافقی بی‌دین، ابداع کرد

طحاوی رحمته الله گفته است: «از نفاق بری، و دور شده است»؛ زیرا اصل رفض را منافقی بی‌دین ایجاد کرد که قصد او از این کار، باطل نمودن و از بین بردن دین اسلام و نسبت دادن عیب و نقص به پیامبر صلی الله علیه و آله بود، همان طور که علماء اظهار داشته‌اند؛ چون عبدالله بن سبأ^۲ وقتی اسلام ظهور یافت، خواست که با حيله و پلیدی خویش

ابوحیان، از یزیدبن حیان، از یزیدبن ارقم آن را روایت کرده‌اند. احمد با سندی صحیح، در مسند خود، ۳۷۱/۴، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۶۸؛ طبرانی به شماره: ۵۰۴۰؛ و طحاوی، ۳۶۸/۴ از طریق علی بن ربیعة اسدی آن را روایت کرده که او گوید: یزیدبن ارقم را دیدم و به او گفتم: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که بفرماید: «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله عز وجل، وعترتي» «من دو چیز سنگین و گرانبها را برای شما به جا می‌گذارم: کتاب خدا و اهل خانه‌ام»، گفت: آری. این حدیث طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۴۹۶۹، ۴۹۷۱، ۴۹۸۰، ۴۹۸۲ و ۵۰۴۰؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۰۹/۳، ۱۴۸ و ۵۳۳ آن را روایت کرده‌اند. توریشتی براساس آنچه که قاری در «مرقاة المفاتیح»، ۶۰/۵ از او نقل می‌کند، می‌گوید: عترت مردی، اهل خانه او و افرادی هستند که تحت سرپرستی او هستند. «عترت» در معنای گسترده‌تری کاربرد یافته، و رسول خدا صلی الله علیه و آله با این فرموده‌اش: «أهل بیتی»، خواسته که دانسته شود منظور او از آن، نسل و خویشاوندانش و همسرانش می‌باشد. امام ابوجعفر طحاوی در کتاب «مشکل الآثار»، ۳۶۸/۴ می‌گوید: «عترت پیامبر صلی الله علیه و آله، اهل خانه‌اش که بر دین او هستند و به امر و فرمان او پایبندند، می‌باشد. علی قاری می‌گوید: «همانا اهل خانه غالباً نسبت به صاحب‌خانه و احوال و اوضاع او آگاه‌ترند. این درست است که در مقابل کتاب خدا قرار گیرد همچنان که می‌فرماید: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [البقرة: ۱۲۹] «و کتاب و حکمتشان بیاموزد...».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۷۱۳ و ۳۷۵۱ آن را روایت کرده است.

۲- حافظ ابن عساکر در تاریخ خود، ۴۳۱/۷ می‌گوید: عبدالله بن سبأ کسی که طایفه سبئیه که رافضی‌های افراطی و غالی به او منسوب است، اصلیتش از یمن است. او فردی یهودی بود و بعداً اسلام را اظهار کرد و خود را مسلمان قلمداد نمود و شهرهای مسلمانان را گشت زد تا آنان را از اطاعت امامان و خلفا منصرف کند و شر و بدی را میانشان ایجاد نماید. او ابتدا از حجاز شروع کرد، سپس در بصره، پس از آن در کوفه این اقدامات را انجام داد. سپس در زمان خلافت عثمان بن عفان به دمشق رفت و نتوانست خواسته‌ها و اهداف خود را نزد احدی از مردم شام به انجام

دین اسلام را به فساد و تباه کشاند، همان کاری که بولص^۱ با دین مسیحیت نمود. او ابتدا پارسا بودن را اظهار کرد سپس امر به معروف و نهی از منکر را آشکار نمود تا اینکه نقشه و فتنه کشتن عثمان را کشید. سپس وقتی علی به کوفه آمد، او غلو و زیاده‌روی درباره علی و یاری کردن او را آشکار ساخت تا بدین صورت بتواند اعتراض علی را درباره وضعیت موجود برانگیزد. این خبر به علی رسید و علی خواست او را بکشد، اما او به شهر «قرقیسیا»^۲ فرار نمود. ماجرای او در کتاب‌های تاریخی معروف است. قبلاً گفته شد که هر کس علی را بر ابوبکر و عمر برتری دهد، شلاق افترازننده به وی زده می‌شود. مستی‌های بدعت خوارج از حروریه و شیعه باقی ماند، به همین

برساند، از این رو او را بیرون کردند تا اینکه به مصر آمد و عقاید و گفتار و اندیشه‌های خویش را در آنجا میان مردم مصر آشکار نمود. او می‌گفت: جای تعجب است کسی که گمان می‌کند که عیسی برمی‌گردد و بازگشت محمد ﷺ را تکذیب می‌کند، در حالی که خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾ [القصص: ۸۵] «بی‌تردید، همان که این قرآن را بر تو واجب کرد، تو را به جایگاهت [مکه] باز می‌گرداند». پس محمد نسبت به عیسی برای بازگشت سزاوارتر و مستحق‌تر است. این گفته از وی پذیرفته شد، از این رو او رجعت را برای آنان ابداع نمود و آنان درباره رجعت حرف زدند، سپس عبدالله بن سبأ بعد از آن گفت: هزار پیامبر بوده‌اند و هر پیامبری، یک وصی دارد سپس گفت: محمد، خاتم پیامبران، و علی خاتم اوصیاء می‌باشد. ابن سبأ به خاطر سیاهی مادرش به «ابن سوداء» ملقب شد. ذهبی در کتاب «المیزان»، ۴۲۶/۲ درباره‌اش می‌گوید: عبدالله بن سبأ از بی‌دینان و زندیقان افراطی، انسانی گمراه و گمراه‌کننده بود. گمان می‌کنم که علی او را با آتش سوزاند. نگا: «مقالات الإسلامیین»، ص ۱۵؛ و «الملل و النحل»، ۱۷۴/۶.

۱- او فردی یهودی بود که نام عبری‌اش «شاوول» بود و سپس «بولص» نامیده شد. به کتاب «أعمال الرسل»، ۱۳: ۹ مراجعه کنید که او ادعا کرده که مسیح در دمشق ظهور یافت. او کسی بود که نصرانیت را به عنوان عقیده عیسی مسیح برای خدا وضع کرد و همچنین عقیده «فداء» را وضع نمود.

۲- نام شهری است در کنار رود «خابور» در شش فرسخی میدان مالک بن طوق. آب رود خابور از کنار آن شهر جاری می‌شود. پس شهر «قرقیسیا» میان رود خابور و فرات به مانند یک مثلث هستند. نگا: «معجم البلدان»، ۳۲۸/۴.

خاطر رفض دروازه بی‌دینی است، همچنان که قاضی ابوبکر بن طیب^۱ درباره باطنیه و چگونگی به فساد کشاندن دین اسلام توسط آنان، این مطلب را نقل کرده و گوید: «رافضی‌ها به انسان دعوتگر می‌گفتند: هرگاه کسی را که دعوتش کرده‌ای مسلمان یافتی، بر تو واجب است که دینت و شعارت را نزد او تشیع قرار دهی و ظلم و ستم گذشتگان به علی و کشتن حسین به دست آنان و اعلام برائت و بیزاری از قبیله‌های «تیم» و «عدی» و «بنی‌امیه» و «بنی‌عباس»، و اینکه علی غیب را می‌داند که آفرینش هستی به او سپرده می‌شود!! به او گوشزد نمایی تا به عنوان عقیده‌ای در درونش رسوخ یابد. و دیگر شگفتی‌ها و جهل و حماقت شیعیان تا آنجا که قاضی ابوبکر بن طیب گوید: پس هرگاه از برخی شیعیان هنگام دعوت، اجابت و هدایت و راه‌یابی را دیدی، او را به فضائل واقعی علی و فرزندان علی آشنا کن».

بدون شک ناسزاگویی به صحابه منجر به ناسزاگویی به اهل بیت و سپس پیامبر ﷺ می‌شود.

قوله: «وعلماء السلف من السابقین، ومن بعدهم من التابعین - أهل الخیر والأثر وأهل الفقه والنظر - لا یذکرون إلاّ بالجمیل، ومن ذکرهم بسوءٍ، فهو علی غیر السبیل». ترجمه: «و علمای سلف از پیشگامان و پیروان بعد از آنان - که همگی اهل خیر و اثر و اهل فقه و دانش و رأی بودند - جز با نیکی یاد نمی‌شوند، و هر کس آنان را به بدی یاد کند، بر راه راست نیست».

وجوب دوستی با مؤمنان به ویژه اهل علم

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾﴾ [النساء: ۱۱۵]

۱- او امام و علامه، بی‌نظیرترین متکلم و سردمدار اصولیون، صاحب تألیفات بدیع، قاضی ابوبکر محمد بن طیب بن محمد بن جعفر بن قاسم بصری، متوفای سال ۴۰۳ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۷ شماره: ۱۱۰ آمده است.

«و هر که پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بدسرانجامی است».

پس بر هر مسلمانی واجب است^۱ که پس از دوستی با خدا و پیامبر ﷺ، با مؤمنان دوستی کند همچنان که قرآن اظهار داشته به ویژه با کسانی که وارثان پیامبران هستند، آنانی که خداوند به منزله ستارگانی قرار داده که در تاریکی‌های خشکی و دریا به وسیله آنان هدایت حاصل می‌شود و مسلمانان بر هدایت و درایت آنان اجماع نموده‌اند. چون هر امتی پیش از بعثت محمد ﷺ، علما و دانشمندانش بدترین آن امت بودند جز مسلمانان که علما و دانشمندانشان، جانشینان پیامبر ﷺ در میان امتش و احیاگران سنت‌های از بین رفته او هستند. اینان کسانی هستند که قرآن به وسیله آنان پابرجا مانده و آنان به وسیله قرآن پابرجا مانده‌اند. قرآن به وسیله آنان نطق کرده و آنان به وسیله قرآن نطق کرده‌اند و همه‌شان بر وجوب تبعیت از پیامبر ﷺ به طور یقین اتفاق نظر داشتند. اما هرگاه برای یکی از آنان، گفته‌ای یافت شده که حدیث صحیح خلاف آن است، حتماً او در ترک این حدیث عذری داشته است.

مجموعه عذرهای سه نوع‌اند

اول - عدم اعتقاد او که پیامبر ﷺ آن را فرموده باشد.

دوم - عدم اعتقاد او که آن مسأله با آن قول ارتباط دارد.

سوم - اعتقاد او^۲ که آن حکم، منسوخ است.

پس علمای سلف صالح به خاطر پیشی در اسلام و تبلیغ رسالت پیامبر ﷺ به ما و توضیح دادن آنچه که بر ما پوشیده است، بر ما فضل و منت دارند. خداوند از آنان خشنود باد و آنان را خشنود گرداند:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿۱۰﴾﴾ [الحشر: ۱۰]

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۰/۲۳۱-۲۳۳.

۲- در نسخه خطی (ب)، «عدم اعتقاد او» آمده که اشتباه است.

«کسانی که بعد از ایشان آمده‌اند می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیمارز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ‌گونه] کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رؤف و مهربانی».

قوله: «ولا نفضلُ أحداً من الأولياءِ على أحدٍ من الأنبياءِ عليهم السلام، ونقول: نبياً واحداً أفضل من جميع الأولياء».

ترجمه: «و هیچ یک از اولیاء را بر هیچ یک از پیامبران علیهم‌السلام برتری نمی‌دهیم و می‌گوییم: یک پیامبر از تمامی اولیاء برتر است».

هیچ یک از اولیاء بر هیچ یک از پیامبران برتری داده نمی‌شود

شرح عبارت: طحاوی رحمته‌الله با این گفته‌اش به ردّ بر اتحادیه و متصوفه‌های نادان اشاره می‌کند^۱، وگرنه اهل استقامت و هدایت‌یافتگان به پیروی از علم و پیروی از شرع سفارش می‌کنند، چون خداوند متعال پیروی از پیامبران^۲ را بر تمامی انسان‌ها واجب کرده است؛ می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾ [النساء: ۶۴]

«و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به اذن خدا فرمانش برند و اگر آنها هنگامی که به خود ستم کردند، پیش تو می‌آمدند...».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُكُمْ اللَّهُ تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵]

«و بی چون و چرا تسلیم شوند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ

عَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [آل عمران: ۳۱]

۱- نگا: «جامع‌الرسائل»، صفحات ۲۰۵-۲۰۷؛ «الفرقان»، صفحات ۷۱-۷۴؛ «مجموع‌الفتاوی»،

۲۱۹/۲-۲۴۷ و ۲۲۵/۱۱-۲۲۹؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ۴/۵.

۲- در نسخه خطی (ب)، «پیامبر» آمده است.

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد و گناهانتان را بیامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است».

ابوعثمان نیشابوری^۱ می‌گوید: هر کس سنت قولی و فعلی را بر خودش حاکم کند، حکمت را بر سر زبان آورده، و هر کس هوا و هوس را بر خودش حاکم کند، بدعت را بر سر زبان آورده است.

برخی از علما می‌گویند: برخی از مردمان چیزی از سنت را رها نکرده‌اند مگر به خاطر تکبری در درونش.

قضیه چنان است که ابوعثمان نیشابوری اظهار داشته است، چون اگر کسی پیرو رسالت و برنامه‌ای نباشد که پیامبر ﷺ آن را آورده که به خواست و میل خودش عمل می‌کند، در نتیجه پیرو هوای نفسانی خویش بدون هدایتی از جانب خدا است. و این خیانت نفس و جزو تکبر و نخوت است؛ زیرا آن شاخه‌ای از گفته کسانی است که می‌گفتند:

﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ۗ﴾
[الأنعام: ۱۲۴]

«هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

بسیاری از این هواپرستان گمان می‌کنند^۲ که آنان به ریاست و بزرگی و اجتهادشان در عبادت^۳ و تهذیب و پاک کردن درونشان می‌رسند، آن درجه‌ای که پیامبران بدون تبعیت از طریقه‌شان بدان رسیده‌اند.

برخی از آنان گمان می‌کنند که ایشان برتر از پیامبران شده‌اند. یکی دیگر از ایشان می‌گوید: پیامبران و رسولان علم و معرفت به خدا را از چراغ خاتم اولیاء می‌گیرند و او برای خودش ادعا می‌کند که او خاتم اولیاست. این علم، همان حقیقت گفته فرعون است. و آن هم این است: این هستی قابل مشاهده، خود به

۱- او اسماعیل بن عبدالرحمن است که قبلاً شرح حالش آورده شد.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «لایظن» (گمان نمی‌کنند) یعنی با اضافه کردن «لا» آمده که این اشتباه است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «عادت» آمده است.

خود به وجود آمده و سازنده و آفریدگاری ندارد اما این یکی می‌گوید: او الله است، و فرعون در ظاهر به طور کلی، وجود خدا را انکار کرد ولی در باطن از اینان، عارف‌تر و آگاه‌تر به خدا بود، چون او قائل به وجود سازنده و آفریدگار هستی بود، ولی اینان گمان کرده‌اند که وجود مخلوق همان وجود خالق است. ابن عربی و امثال او از این افراد هستند. ابن عربی وقتی دید که شریعت ظاهر راهی برای تغییرش نیست، گفت: پیامبری خاتمه یافته ولی ولایت خاتمه نیافته است و مدعی شد که برخی از ولایت عظیم‌تر از برخی از نبوت و آنچه که برای پیامبران و رسولان است، می‌باشد و مدعی شد که پیامبران از ولایت استفاده می‌برند؛ همچنان که گفته است:

مَقَامُ النَّبُوَّةِ فِي بَرزَخٍ فَوْقَ الرَّسُولِ وَدُونَ السُّلَى!!^۲

«مقام پیامبری در برزخ قرار گرفته، کمی بالاتر از رسول و پایین‌تر از ولی است». این وارونه کردن شریعت است، چون ولایت برای مؤمنان پرهیزکار ثابت است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۶۳﴾ [یونس: ۶۲-۶۳]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

نبوت اخص از ولایت، و رسالت اخص از نبوت است؛ به تعبیری دیگر نبوت بالاتر از ولایت، و رسالت بالاتر از نبوت است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد.

همچنین ابن عربی در «فصوص» خود^۳ می‌گوید: وقتی پیامبر ﷺ، نبوت را به دیواری از آجر تشبیه کرد و وقتی دید که این دیوار کامل شده و فقط جای یک آجر

۱- در سه نسخه اصلی (أ، ب و ج)، «فوق» آمده که این اشتباه است و صحیح آن در نسخه خطی (د) آمده است.

۲- این بیت شعر در «الفتوحات المکیة»، ۲/۲۵۲ بدین صورت آمده است:

بین الولاية والرسالة برزخ فيه النبوة حکمها لا یجهل

«میان ولایت و رسالت، حد فاصلی قرار گرفته و این حد فاصل، نبوت است که حکم آن، نامعلوم نیست».

۳- «الفصوص»، ۱/۶۳.

مانده، پس او جای آن یک آجر است. اما راجع به خاتم اولیا، او حتماً این رؤیا را داشته و در خواب چیزی را دیده که پیامبر ﷺ به عنوان تشبیه آورده است و ابن عربی خودش را در دیوار در جای دو آجر دیده است!! و دیده که خودش برای جای آن دو آجر مناسب و سازگار است در نتیجه دیوار تکمیل می‌شود!!^۱ علت اینکه ابن عربی خودش را جای دو آجر دیده، این است که در دیوار، جای خالی یک آجر از نقره و یک آجر از طلا وجود دارد، که آجر نقره همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و پنهانی چیزی را از خدا گرفته که در صورت ظاهر پیرو آن است،^۲ چون او مسأله را براساس آنچه که خودش بر آن است، می‌دید، پس ناچاراً باید آن را چنین ببیند، و او در باطن جای آن خشت طلاست، چون او از معدنی علم دریافت می‌کند که فرشته‌ای که به سوی پیامبر ﷺ وحی می‌کرد، از آن علم دریافت می‌کرد. ابن عربی در ادامه گوید: اگر آنچه که بدان اشاره کردیم، فهم کنی علم نافع و سودمند برایت حاصل می‌شود.

کفر ابن عربی و امثال او

پس چه کسی کافرتر از آن است که خودش را به آجر طلا و پیامبر ﷺ را به آجر نقره تشبیه کرده، در نتیجه خودش را برتر و والاتر از پیامبر ﷺ قرار می‌دهد؟! این آرزوهای هیچ و پوچ آنان است:

﴿إِن فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُمْ بِبَلِّغِيهِ﴾ [غافر: ۵۶]

۱- نص عبارت در «الفصوص چنین است: اما خاتم اولیاء، پس به ناچار باید این رؤیا را داشته و در خواب چیزی را دیده که رسول خدا ﷺ به عنوان تشبیه آورده است و چنین می‌بیند که در دیوار جای دو آجر خالی است: آجری از طلا و آجری از نقره. پس او می‌بیند که دو آجری که در دیوار نیست و دیوار به وسیله آجر طلا و آجر نقره تکمیل می‌شود، پس ناچاراً باید ببیند که خودش برای جای آن دو آجر مناسب است، در نتیجه خاتم اولیاء، آن دو آجر است و دیوار با آن تکمیل می‌شود.

۲- نص عبارت در «الفصوص» چنین است: علتی که باعث شده او جای خالی در دیوار را دو آجر دیده، آن است که او در ظاهر، پیرو شریعت خاتم پیامبران است، و این جای آجر نقره است که این همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و باطن چیزی را از خداوند گرفته که در ظاهر پیرو آن است.

«در دل‌هایشان جز تکبر و نخوت نیست که به [خواسته‌ی خود] نخواهند رسید».

چگونه کفر چنین کسی که سخنانش این است، پوشیده است؟! او امثال این سخنان دارد که کفر برخی از آنها پوشیده است و کفر برخی آشکار و واضح است؛ به همین خاطر نیاز به یک ناقد خوبی دارد تا زیف و دروغ آن را آشکار سازد، چون برخی از چیزهای دروغ برای هر ناقدی آشکار می‌شود و برخی تنها برای ناقد ماهر و آگاه و با بصیرت آشکار می‌شود.^۱ کفر ابن عربی و امثال او بالاتر از کفر کسانی است که می‌گویند:

﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رَسُولُ اللَّهِ﴾ [الأنعام: ۱۲۴]

«هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود».

اما ابن عربی و امثال او، منافق و بی‌دین و اتحادی هستند که جایگاهشان در قعر آتش جهنم می‌باشد. منافقان به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آورده‌اند همانند مسلمانان با آنان رفتار می‌شود. همچنان که منافقان زمان پیامبر ﷺ در ظاهر اسلام می‌آوردند و در باطن کفر داشتند و پیامبر ﷺ به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آوردند همانند مسلمانان با آنان رفتار می‌کرد و اگر آن حضرت از یکی از منافقان کفر را که در باطن داشت، ظاهر می‌کرد، حکم مرتد را بر او جاری می‌کرد. اما راجع به قبول توبه او اختلاف نظر هست که قول صحیح آن است که توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود. معلی^۲ این قول را از ابوحنیفه رحمته روایت کرده است.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِمَا جَاءَ مِنْ كَرَامَاتِهِمْ، وَصَحَّ عَنْ الثَّقَاتِ مِنْ رَوَايَاتِهِمْ».

۱- به تعلیقات دکتر ابوالعلا عقیفی بر «الفصوص»؛ و «موقف العلم و العالم» اثر شیخ الاسلام مصطفی صبری، ۱۸۷/۳-۲۰۲ و ۲۶۲-۲۷۴ مراجعه کنید.

۲- او علامه و حافظ و فقیه، ابویعلی معلی بن منصور حنفی، مقیم و فقیه بغداد می‌باشد. او از علمای زیادی حدیث را روایت نموده است. معلی انسانی ثقه و صادق و راستگو بود. وی اهل حدیث و رأی و فقه و ورع بود. معلی از بزرگان اصحاب ابویوسف و محمد، و در زمینه نقل و روایت از افراد ثقه اصحاب ابویوسف و محمد بود که کتاب‌ها و امالی و نوادر را از ابویوسف و محمد روایت کرده است. وی در سال ۲۱۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۵/۱۰-۳۷۰ آمده است.

ترجمه: «و به کرامات اولیاء که به ما رسیده به روایت‌های آنان که از انسان‌های ثقه و قابل اعتماد به صحت رسیده، ایمان داریم».

ثبوت کرامات اولیاء

شرح عبارت: معجزه^۱ در لغت و در عرف ائمه و دانشمندان متقدم [همچون امام احمدبن حنبل و دیگران که آنان را آیات می‌نامند] هر کار خارق‌العاده‌ای را در بر می‌گیرد ولی بسیاری از علمای متأخر میان معجزه و کرامات فرق نهاده‌اند، که معجزه را برای پیامبر و کرامت را برای ولی قرار می‌دهند. جامع و قدر مشترک میان معجزه و کرامت، امر خارق‌العاده است.

صفات کمال به سه چیز برمی‌گردد: علم، قدرت و بی‌نیازی. این سه چیز به صورت کامل فقط برای خداوند یکتا درست است، چون اوست که بر هر چیزی احاطه علمی دارد و او بر هر چیزی توانا و از جهانیان، بی‌نیاز است. به همین خاطر به پیامبر ﷺ دستور داده که از ادعای این سه چیز، اعلام برائت نماید، آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ
إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ [الأنعام: ۵۰]

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام. جز از آنچه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

نوح نیز چنان گفت. پس این یکی اولین پیامبران اولوالعزم و اولین فرستاده‌های است که خداوند او را به سوی مردم روی کره زمین فرستاده است، و این یکی خاتم پیامبران و خاتم اولوالعزم است، که هر دو از ادعای آن سه چیز تبری می‌جویند. این بدان خاطر است که گاهی علم غیب از آنان خواسته می‌شد، مانند این آیه:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ [النازعات: ۴۲]

«از تو درباره رستاخیز می‌پرسند که برپایی‌اش کی است؟».

گاهی از آنان تأثیر قرار دادن در چیزی را می‌خواستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾ [الإسراء: ۹۰]

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۱۱/۱-۳۳۵. پس این عبارت از این کتاب نقل شده و آنچه میان دو

کروشه است از اوست.

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشانی».
و گاهی نیاز بشر بودن را بر آنان عیب می‌دانستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْسِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷]

«و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟».

پس به پیامبر ﷺ امر شد که بدان خبر دهد که او فرشته نیست و به آن سه چیز تنها به اندازه‌ای که خدا به او می‌دهد، دست می‌یابد. پس از امور خارق‌العاده و غیرعادی آنچه را که خدا به او یاد داده، می‌داند و بر آنچه که خداوند او را بر آن توانا ساخته، قادر است و از آنچه که خداوند او را از آن بی‌نیاز ساخته، بی‌نیاز است. پس تمامی معجزات و کرامات، از این سه نوع خارج می‌شوند.

سپس امر خرق‌کننده عادت، اگر فایده مطلوبی در دین به وسیله آن حاصل شود، از کرده‌های شایسته‌ای است که در دین و شریعت به آنها امر شده که در این صورت یا واجب هستند و یا مستحب و اگر امر مباحی به وسیله آن حاصل شود، در این صورت از نعمت‌های دنیوی است که مقتضی شکرگزاری برای خداوند است و اگر به گونه‌ای باشد که در بر دارنده چیزی مورد نهی (اعم از نهی تحریمی یا نهی تنزیهی) باشد، در این صورت، این امر خارق‌العاده سبب عذاب یا خشم است. مانند کسی که نشانه‌ها و کرامت‌هایی به او داده شد و سپس آنها را از دست داد و از آنها عاری و بی‌بهره شد. این فرد بلعام بن باعورا^۱ بود. حالا فرقی نمی‌کند که به کار بردن این امر خارق‌العاده در موارد نهی شده به خاطر اجتهاد یا تقلید، یا نقص عقل یا نقص علم، یا به خاطر غلبه حال یا به خاطر عجز یا ضرورت باشد. در هر حال چون در موارد نهی شده به کار برده شده، سبب عذاب یا حرمان از آن می‌باشد.

امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح

پس امر خارق‌العاده سه نوع است: (۱) نوعی در دین پسندیده است، (۲) نوعی مذموم و ناپسند، (۳) نوعی دیگر مباح است. اگر در امر خارق‌العاده مباح، منفعتی باشد،

۱- بلعام بن باعورا، از عبادتگزاران بنی‌اسرائیل بود که هر چیزی را از خدا می‌خواست، خداوند به او عطا می‌کرد. قومش از وی خواهش کردند که نفرین موسی و قومش کند، او پس از اصرار و پافشاری زیاد، این درخواست را اجابت نمود از این رو خداوند کرامت را از وی گرفت و او را از آن بی‌بهره نمود. به کتاب‌های تفسیر سوره اعراف، آیه ۱۷۵ مراجعه کنید.

نعمت است و اگر در آن منفعتی نباشد، همانند سایر امور مباحی است که هیچ منفعتی در آنها نیست. ابوعلی جوزجانی گوید: خواستار استقامت و پایداری باش، نه خواستار کرامت، چون نفس تو به دنبال کرامت در حرکت است ولی پروردگارت استقامت و پایداری را از تو می‌خواهد.

شیخ سهروردی^۱ در کتاب خود، «عوارف المعارف»^۲ می‌گوید: این اصل بزرگی در این موضوع است، چون بسیاری از مجتهدان عبادتگذار و متعهد، از پیشینیان صالح شنیده‌اند و راجع به کرامات و امور خارق‌العاده‌ای که به آنان بخشیده شده، اطلاع حاصل کرده‌اند. اینان دیده‌اند که درون‌های آنان همیشه به این کرامات چشم می‌دوخت و دوست می‌داشتند که چیزی از آن نصیبشان شود. شاید یکی از آنان مدت‌ها دل شکسته مانده و خودش را در صحت عملش متهم می‌کرد به خاطر آنکه کرامت و امر خارق‌العاده‌ای برایش حاصل نشده است. اگر آنان راز آن را می‌دانستند، قضیه برایشان آسان بود و می‌دانستند که خداوند دروازه آن را بر برخی از مجاهدان راستین می‌گشاید و حکمت آن، در این است که به سبب آنچه از امور خارق‌العاده و نشانه قدرت که دیده‌اند، یقینشان زیاد شود؛ در نتیجه عزمشان بر زهد و پارسائی در دنیا و دوری از انگیزه‌های هوا قوی شود. پس راه درست، درخواست استقامت توسط نفس است، چون آن همه کرامت است.

بدون شک قلب‌ها تأثیر بیشتری از جسم‌ها دارند، اما اگر قلب‌ها سالم باشند، تأثیرشان سالم و خوب است و اگر سالم نباشند، تأثیرشان ناسالم و فاسد است. بنابراین احوال انسان گاهی تأثیرشان محبوب و پسندیده خداوند متعال است و گاهی تأثیرشان مکروه و ناپسند.

فقها راجع به وجوب قصاص بر کسی که دیگری را در باطن می‌کشد، سخن گفته‌اند. و اینان با باطن‌ها و قلب‌های خود شاهد امر تکوینی هستند و صرف خرق عادت یکی از آنان را چنین به حساب می‌آورند که آن کرامتی از جانب خدا برای اوست و نمی‌دانند که در حقیقت، کرامت تنها لزوم استقامت و پایداری می‌باشد و خداوند

۱- او شهاب‌الدین عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی صوفی بغدادی، صاحب تألیفات، متوفای سال ۶۳۲ هجری می‌باش. شرح حالش در کتاب «السير»، ۲۳۹/۲۲ آمده است.

۲- «عوارف‌المعارف»، ص ۵۴.

متعال کرامتی را به بنده‌اش عطا نمی‌کند که بزرگتر از موافقت او با خدا در آنچه که دوست دارد و بدان راضی است، باشد. و آن هم، اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبر ﷺ و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خداست.

اینان همان اولیاء خداوند هستند؛ کسانی که خدا درباره‌شان می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [یونس: ۶۲]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند».

اما فراخی یا تنگ‌دستی و ضرر و زیانی که خداوند متعال به وسیله خرق عادت یا چیز دیگری، بنده‌اش را مبتلا می‌سازد، به خاطر کرامت یا خواری بنده بر پروردگارش نیست، بلکه امری است که گروهی بدان خوشبخت می‌شوند اگر خدای را اطاعت کنند و گروهی بدان بدبخت می‌شوند اگر خدای را نافرمانی کنند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ [۱۵] وَأَمَّا

إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ﴾ [الفجر: ۱۵-۱۷]

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت. و اما چون او را بیازماید و روزیش را تنگ سازد پس گوید: پروردگارم مرا خوار کرد. هرگز چنین نیست».

به همین خاطر مردمان در امور خارق‌العاده سه دسته‌اند: دسته‌ای به وسیله خرق عادت، درجه‌شان بالا می‌رود؛ دسته‌ای به وسیله آن گرفتار عذاب خدا می‌شوند؛ و دسته‌ای خرق عادت به نسبت آنان همانند امور مباح است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد.

۱- بزوی این دو کلمه را به صورت «اکرمنی» و «أهاننی» با «یاء» در حالت وصل و وقف خوانده است. نافع فقط در حالت وصل، با «یاء» خوانده و در حالت وقف آن را حذف نموده است. از ابوعمرو روایت شده که انسان در حالت وصل میان اثبات «یاء» در هر دو کلمه یا حذف «یاء» مخیر است و مشهور در نزد وی حذف «یاء»، در حالت وصل می‌باشد هرچند هر دو وجه از او صحیح است. دیگران در هر دو حالت (ینی هم حالت وصل و هم حالت وقف)، این دو کلمه را با حذف «یاء» قرائت نموده‌اند. نگا: «الکشف عن وجوه القراءات»، ۳/۳۷۴؛ «حجة القراءات»، ص ۷۹۴؛ «النشر»، ۱۹۱/۲؛ «زادالمسیر»، ۱۱۹/۹؛ و «البدور الزاهرة»، ص ۳۴۲.

کلمات خداوند دو نوع اند: تکوینی و تشریحی

تنوع کشف حقایق و تأثیر در برخی چیزها به اعتبار تنوع کلمات خداست. کلمات خدا هم دو نوع اند: تکوینی و تشریحی.^۱

نوع اول - کلمات تکوینی

کلمات تکوینی خدا، همان است که پیامبر ﷺ در این فرموده‌اش بدان پناه برده است: «أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهَا^۲ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ^۳» «پناه می‌برم به کلمات کامل خداوند که هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند». همچنین در آیات زیر کلمات تکوینی خداوند آمده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [یس: ۸۲]

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش، پس می‌شود». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَوَسَّيْتُ كَلِمَتَ^۴ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَتَيْهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾

[الأنعام: ۱۱۵]

«و سخن پروردگارت از لحاظ صدق و عدل تمام و کمال است، و کلمات او را تغییردهنده‌ای نیست».

همه هستی و سایر امور خارق‌العاده زیر این کلمات تکوینی قرار می‌گیرند.

۱- نگا: «شفاء العلیل»، ص ۲۸۲؛ «الفرقان بین أولیاء الرحمن و بین أولیاء الشیطان»، ص ۱۱۸ و بعد از آن؛ و «مجموع الفتاوی»، ۱۱/۲۷۰-۲۷۱.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «لایتجاوِزهن» آمده و آنچه که در بالا ذکر شده براساس کتاب‌های حدیثی می‌باشد.

۳- حدیثی صحیح است، که تخریح آن از پیش گذشت.

۴- در اصل نسخه‌های خطی، «کلمات» به صورت جمع آمده است، که این براساس قرائت ابوعمر و نافع، ابن کثیر و ابن عامر می‌باشد و عاصم و حمزه و کسائی و یعقوب، «کلمة» به صورت مفرد قرائت نموده‌اند. نگا: «الکشف عن وجوه القراءات»، ۱/۴۴۷؛ «حجة القراءات»، ص ۲۶۸؛ و «زادالمسیر»، ۱۱۰/۳.

نوع دوم - کلمات تشریحی (دینی)

کلمات دینی همان قرآن و شریعت خداوند است که پیامبرش را با آن مبعوث نموده است. این نوع، شامل امر و نهی و خیر خداوند است. بهره بنده از این کلمات، علم به آنها و عمل و امر به آنچه که خداوند بدان امر کرده، می‌باشد همچنان که بهره همه بندگان عام و خاص علم به امور تکوینی و تأثیر در آنهاست.

نوع اول از کلمات خدا، تدبیری و تکوینی است و نوع دوم، تشریحی و دینی. پس کشف نوع اول، علم به حوادث کونی است و کشف نوع دوم علم به مأمورات شرعی. قدرت کلمات تکوینی تأثیر در امور تکوینی، یا در خودش است مانند راه رفتن بر روی آب، پرواز کردن در هوا و نشستن در میان آتش، و یا در دیگری است مانند سالم کردن و از بین بردن و بی‌نیاز کردن و نیازمند کردن کسی.

و قدرت کلمات تشریحی، تأثیر در امور تشریحی است که این هم یا در خودش از راه اطاعت از خدا و پیامبر ﷺ و پایبندی به قرآن و سنت پیامبر ﷺ در آشکار و نهان می‌باشد و یا در دیگری است بدین صورت که کسی را به اطاعت از خدا و پیامبر ﷺ امر کند و او هم این کار را بکند.

وقتی این مطلب روشن شد، پس بدان که عدم خوارق از لحاظ علم و قدرت، زبانی به مسلمان در دینش نمی‌رساند. یعنی کسی که چیزی از امور غیبی برایش کشف نشود و چیزی از امور تکوینی برایش مسخر نشود، این امر درجه او را نزد خداوند کم نمی‌کند، بلکه چه بسا عدم آن برایش سومندتر باشد. البته در صورتی که همراه امور خارق‌العاده دین هم باشد و گرنه صاحبش در دنیا و آخرت هلاک و بدبخت می‌شود، چون امور خارق‌العاده گاهی همراه دین است و گاهی همراه عدم دین یا تباهی دین و یا نقص دین می‌باشد.

امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است

پس امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است؛ همچنان که ریاست سودمند و مال سودمند، پیرو دین و در خدمت دین می‌باشد. همان‌طور که حکومت و مال سودمند در دست پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر بود. کسی که امور خارق‌العاده را هدف قرار می‌دهد و دین را تابع و پیرو آن و وسیله‌ای برای رسیدن به آن قرار می‌دهد و در اصل به خاطر دین نیست، چنین فردی به کسی می‌ماند که دنیا را از راه دین می‌خورد

و دین فروشی می کند و دیگر حال و وضعیت او همانند حال و وضعیت کسی نیست که ترس عذاب یا امید بهشت را در دل دارد، چون اینها بدان امر شده و فردی که با داشتن امور خارق العاده ترس عذاب یا امید بهشت را دارد، بر راه نجات و شریعت صحیح قرار گرفته است.

بسیار جای شگفت است بسیاری از کسانی که می پندارند هدف و تلاش او دیگر از آن گذشته که به خاطر ترس از آتش دوزخ یا امید به بهشت باشد، بلکه هدف و تلاشش را در این قرار می دهد که به وسیله دینش کمترین امر خرق عادت از امور خارق العاده دنیا را به دست آورد!! گذشته از این، دین اگر به لحاظ علم و عمل درست و سالم باشد، باید خرق عادت را در صورتی که صاحبش بدان نیاز داشته باشد، به دنبال خود آورد؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ﴿۲۹﴾ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ﴿۳۰﴾﴾ [الطلاق: ۲-۳]

«هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می آورد. و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد».

﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا ﴿۲۹﴾﴾ [الأنفال: ۲۹]

«اگر از خداوند بترسید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می دهد».

﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ ائْخُرْجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ ﴿۶۷﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا ﴿۶۸﴾ وَإِذَا لَا تَأْتِنَهُمْ مِّنْ لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ﴿۶۹﴾ وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴿۷۰﴾﴾ [النساء: ۶۶-۶۸]

«و اگر پندی را که به آنان داده می شود به کار می بستند، قطعاً برایشان بهتر و در ثبات قدم مؤثرتر بود. و در آن صورت [ما هم] از پیش خود اجر بزرگی به آنها می دادیم. و حتماً به راهی راست هدایتشان می کردیم».

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۶۳﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۶۴﴾﴾ [یونس: ۶۲-۶۴]

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است».

و رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله» «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید چون او به وسیله نور خدا نگاه می‌کند».

سپس آن حضرت این آیه را تلاوت نمود:

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ [الحجر: ۷۵]

«به یقین، در این [کیفر] برای هوشیاران عبرت‌هاست».

ترمذی آن را از طریق روایت ابوسعید خدری، روایت کرده است.^۱

خداوند متعال بنا به آنچه که پیامبر ﷺ از وی روایت می‌کند، می‌فرماید: «من عادی لی ولیاً، فقد بارزنی بالمحاربة، وما تقرب إلى عبدي بمثل ما افترضت علیه، ولا يزال عبدي يتقرب إلى بالتوافل، حتى أحبه، فإذا أحببته، كنت سمعه الذي يسمع به، وبصره الذي يبصر به، ويده التي يبطش بها، ورجله التي يمشي بها، ولئن سألني، لأعطينه، ولئن استعاذني، لأعيذنه، وما ترددت في شيء أنا فاعله ترددي في نفس عبدي المؤمن، يكره الموت، وأكره مساءته ولا بد له منه»^۲ «هر کس با دوست من دشمنی ورزد،

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۲۷؛ و ابن جریر، ۳۰/۱۴ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عطیه عوفی وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز به شماره: ۷۴۹۷ از طریق عبدالله بن صالح آن را روایت کرده که وی گوید: معاویه بن صالح، از راشد بن سعد، از ابوامامه برایم نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله» «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید، چون او به وسیله نور خدا می‌نگرد». عبدالله بن صالح - که کاتب لیث است - بد حافظه است. با وجود آن، هیثمی اسناد این روایت را در «المجمع»، ۲۶۸/۱۰ حسن دانسته، شاید این امر به خاطر شواهد این حدیث باشد. در همین باب ابن جریر، ۳۲/۱۴ روایتی را از طریق ابن عمر و ثوبان آورده است. در روایت ابن عمر، فرات بن سائب وجود دارد که متروک است و در روایت ثوبان، مؤمل بن سعید رحبی قرار دارد که حدیثش منکر است. همچنین بزار به شماره ۳۶۲۰ روایتی را از طریق انس بن مالک با این لفظ آورده است: «إنَّ لله عبداً يعرفون الناس بالتوسم» «همانا خداوند بندگان دارد که مردم را به وسیله هوشیاری و فراست می‌شناسند». هیثمی در «المجمع» آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» افزوده و گوید: اسناد آن حسن است. همچنین سخاوی در «المقاصد الحسنة»، ص ۲۰ آن را حسن دانسته است. و نگا: «تفسیر ابن کثیر»، ۴۶۱/۴.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت.

اعلام جنگ با من نموده است و بندهام به مانند آنچه که بر او فرض کردهام به من نزدیک نمی‌شود، و بندهام پیوسته به وسیله سنت‌ها و نوافل به من نزدیک می‌شود تا وی را دوست بدارم. هرگاه وی را دوست داشتم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می‌شنود، چشمش هستم که با آن می‌بیند، دستش هستم که با آن می‌گیرد، و پایش هستم که با آن راه می‌رود. و اگر چیزی را از من بخواهد حتماً به وی خواهم داد و اگر به من پناه ببرد، قطعاً پناهش می‌دهم. در هیچ کاری که کردهام به مانند گرفتن جان بنده مؤمنم تردید نکردهام، چون او مرگ را دوست نمی‌داشت و من هم دوست نداشتن و ناخوشی او را دوست نمی‌داشتم، اما او ناچاراً باید می‌مُرد». پس روشن شد که استقامت و پایداری، سهم پروردگار است و طلب کرامت، سهم نفس.

گفته معتزلی‌ها راجع به انکار کرامت، بطلان و بی‌اساس بودن آن آشکار است؛ چون انکار این مسأله همانند انکار امور محسوس است. گفته آنان اگر صحیح می‌بود، آن وقت امور خارق‌العاده‌ای که پیش می‌آمد با معجزه قاطی می‌شد و منجر به اشتباه گرفتن پیامبر با ولی می‌شد، و این جایز نیست. این ادعا تنها زمانی صحیح است که ولی کار خارق‌العاده‌ای را انجام دهد و ادعای پیامبری کند، که این واقع نمی‌شود و اگر این ولی ادعای پیامبری می‌کرد، دیگر ولی نبود بلکه مدعی دروغین پیامبری می‌بود. قبلاً راجع به فرق میان پیامبر و کسی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کند، در ضمن توضیح گفته طحاوی: «و محمد بنده و پیامبر برگزیده خداست» سخن گفته شد.

انواع فراست

آنچه باید در اینجا بدان توجه کرد، این است که فراست سه نوع است:^۱

نوع اول - فراست ایمانی

سبب این نوع از فراست، نوری است که خداوند در دل بنده‌اش قرار می‌دهد، و حقیقت آن، این است که این فراست نظری است که به قلب هجوم می‌برد و روی آن می‌پرد همان طوری که شیر روی شکار می‌پرد. در واقع فراست از همین «فریسه» (شکار) گرفته شده است. این فراست به تناسب قوت ایمان است. پس کسی که ایمان

قوی‌تری داشته باشد، او فراست بی‌نظیری دارد. ابوسلیمان دارانی^۱ می‌گوید: «فراست و هوشیاری، برملا ساختن درون و مشاهده غیب است، و این از مقامات ایمان می‌باشد».

نوع دوم - فراست ریاضت

این نوع از فراست از راه گرسنگی و شب‌زنده‌داری و خلوت کردن و گوشه‌نشینی به دست می‌آید؛ چون نفس آدمی وقتی از موانع به دور باشد به سبب دور بودنش از موانع نوعی فراست و کشف برایش حاصل می‌شود. این فراست میان مؤمن و کافر مشترک است و نشان‌دهنده ایمان و ولی بودن نیست، و حقی سودمند و راهی مستقیم را کشف نمی‌کند، بلکه کشف این فراست از جنس فراست حاکمان و معبران خواب و پزشکان و مانند آنها می‌باشد.

نوع سوم - فراست خلقتی و آفرینشی

فراستی است که پزشکان و دیگران از آن بهره‌مندند. اینان با استفاده از این فراست، با خلقت و آفرینش چیزی بر اخلاق و خوی آن نظر به ارتباطی که میان آن دو است و حکمت خدا اقتضای آن را کرده، استدلال می‌کنند؛ مانند استدلال به کوچکی غیرعادی سر بر کمی عقل و استدلال به بزرگی سر بر عقل زیاد، استدلال به سعه صدر بر سعه و گستردگی اخلاق و خوی و استدلال به تنگی صدر بر کمبود اخلاق و خوی، استدلال به خشک بودن چشمان و تیرگی نگاه چشمان بر ابله بودن صاحبش و ضعف حرارت قلبش و مانند آن.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ: مِنْ خُرُوجِ الدَّجَالِ، وَنَزُولِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ السَّمَاءِ، وَنُؤْمِنُ بِطُلُوعِ الشَّمْسِ، مِنْ مَغْرِبِهَا، وَخُرُوجِ دَابَّةِ الْأَرْضِ مِنْ مَوْضِعِهَا».

۱- او عبدالرحمن بن احمد دارانی است. در حدود سال ۱۴۰ هجری به دنیا آمده است. وی از زاهدان و پارسایان بزرگ بود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰، شماره: ۳۴ آمده است.

ترجمه: «به نشانه‌های قیامت از جمله خروج دجال، فرود آمدن عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان، طلوع خورشید از طرف مغرب، و بیرون آمدن خزندگان روی زمین از جای خودشان، ایمان داریم».

ایمان به نشانه‌های قیامت

شرح عبارت: از عوف بن مالک اشجعی روایت است که گوید: در غزوه تبوک نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم، و آن حضرت در میان بنای گنبدی شکل از چرم بود و فرمود: «اعد ستاً بین یدی الساعة: موتی، ثم فتح بیت المقدس، ثم موتان^۱ [یاخذ] فیکم کقعاص^۲ الغنم، ثم استفاضة^۳ المال حتی يعطى الرجل مئة دينار فیظل ساخطاً، ثم فتنة لا یبقى بیت من العرب إلا دخلته، ثم هدنة تكون بینکم و بین بنی الأصفر، فیغدرون، فیأتونکم تحت ثمانین غایة، تحت کل غایة اثنا عشر ألفاً» «شش چیز از نشانه‌های قیامت را بشمار: (۱) مرگ من، (۲) فتح بیت المقدس، (۳) مرگ همه‌گیر همانند طاعون در چهارپایان، (۴) فراوانی مال تا جایی که صد دینار به کسی داده می‌شود و او رنجیده خاطر و ناراحت می‌شود، (۵) فتنه‌ای که هیچ خانه‌ای از خانه‌های قوم عرب نمی‌ماند مگر اینکه داخل آن می‌شود، (۶) سپس صلح و آتش بسی که میان شما و طایفه بنی اصراف می‌باشد، که آنان خیانت می‌کنند، پس زیر هشتاد هدف به شما حمله می‌کنند و

۱- «موتان»، با ضمه «میم» و سکون «واو»؛ فزاز گوید: به معنای مرگ است. دیگران بر این باورند که «موتان»، مرگی است که زیاد واقع می‌شود و همه‌گیر است. این کلمه اگر با ضمه «میم» باشد، لغت تمیم است و دیگران آن را با «فتحه» می‌آورند. به انسان کودن و ابله، «موتان القلب» گفته می‌شود. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان به اشتباه، «موتان» با فتحه «میم» و «واو» می‌آورند. چون این کلمه (یعنی موتان) نام زمینی است که با کشت و اصلاح، زنده نمی‌شود. نگا: «غریب الحدیث»، ۸۶/۴، اثر ابوعبید؛ و «الفائق»، ۵۳/۳.

۲- «قُعاص»، با ضمه «قاف»؛ دردی است که چهارپایان را می‌گیرد و این درد از بین نمی‌رود تا اینکه چهارپایان می‌میرند. «إقعاص»، در قتل هم از آن آمده است. می‌گویند: «رمیت الصيد، فأقعصته» هرگاه آن را در جا بکشی. نگا: «غریب الحدیث»، ۸۶/۴.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «استقامة» تغییر یافته است.

زیر هر هدف، دوازده هزار نفر قرار دارند». به جای «غایه»، «رایة»^۱ هم روایت شده و هر دو به یک معنا هستند.^۲ بخاری^۳ و ابوداود و ابن ماجه و طبرانی آن را روایت کرده‌اند. از حذیفه بن اسید روایت است که گوید: در حالی که ما با هم قیامت را یادآوری می‌کردیم، پیامبر ﷺ از ما اطلاع حاصل کرد و فرمود: «ما تذکرون»^۴ «چه چیزی را به یاد می‌آورید؟» گفتند: قیامت را یاد می‌کنیم. فرمود: «إِنَّهَا لَنْ تَقُومَ حَتَّى تُرَى^۵ عَشْرَ آيَاتٍ: الدَّخَانُ، والدَّجَالُ، والدَّابَّةُ، وطلوع الشمس من مغربها، ونزول عيسى ابن مريم، ويأجوج ومأجوج، وثلاثة خسوف: خسفٌ بالمشرق، وخسفٌ بالمغرب، وخسفٌ بالجزيرة العرب، وآخر ذلك نارٌ تخرج من اليمن تطرد الناس إلى محشرهم» «قیامت هرگز برپا نمی‌شود تا اینکه ده نشانه دیده شود: دود، دجال، جنبنده، طلوع خورشید از

۱- نزد ابوداود به شماره: ۴۲۹۲ از طریق روایت ذی مَخْبَر. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان «غایه» روایت کرده‌اند؛ «عمدة القاری»، ۱۰۰/۱۵.

۲- جوالیقی گوید: «غایه» و «رایة» یکی هستند.

۳- به شماره: ۳۱۷۶ از طریق حمیدی، که وی گوید: و لیدبن مسلم برای ما نقل کرد و گفت: عبدالله بن علاء بن زبر برای ما نقل کرد و گفت: از بسر بن عبیدالله شنیدم که او از ابوداودیس شنید که گفت: از عوف بن مالک شنیدم ... راویان آن، همگی اهل شام هستند جز حمیدی، استاد بخاری، چون او اهل مکه است. ابن ماجه به شماره: ۴۰۴۲ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدبن مسلم - آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸، ص ۴۰ به شماره ۷۰ از طریق دحیم، از ولیدبن مسلم ... آن را روایت کرده فقط او میان عبدالله بن علاء و میان بسر بن عبیدالله، زیدبن واقد را به سند آن افزوده است. پس او در اتصال اسناد اضافه شده، که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۲۷۷/۶ آن را گوشزد نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ۴۲۹۳ از طریق مؤمل بن فضل به طور مختصر، و ابن ماجه به شماره ۴۰۹۵ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدبن مسلم آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۵/۶؛ و طبرانی به شماره: ۷۲ از دو طریق از صفوان به طور طولانی آن را روایت کرده‌اند که در این روایت صفوان گوید: عبدالرحمن بن جبیر بن نفیر، از پدرش، از عوف بن مالک برای ما نقل کرد و در آخر روایت، این عبارت را افزوده است: «فسطاط مسلمین در آن روز در سرزمینی به نام «الغوطة» در شهری به نام «دمشق» می‌باشد». این حدیث طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲ و ۱۵۰ آن را روایت کرده است.

۴- در صحیح مسلم «ما تذکرون»، آمده است.

۵- در صحیح مسلم، «حتی ترون قبلها» (تا اینکه پیش از آن را ببینید) آمده است.

طرف مغرب، فرود آمدن عیسی بن مریم، یاجوج و ماجوج، و سه تا گرفتگی: یکی در طرف مشرق، یکی در طرف مغرب و یکی هم در جزیره العرب، و آخرین نشانه، آتشی است که از یمن بیرون می‌آید و مردم را به سوی جایگاه حشرشان سوق می‌دهد». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

در «صحیحین» که لفظ از آن بخاری است، از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که وی گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله، از دجال سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْكُمْ، وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ، وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَىٰ عَيْنَيْهِ، وَإِنَّ الْمَسِيحَ الدَّجَالَ أَعْوَرَ عَنِ اليمَنِ، كَأَنَّ عَيْنَهُ عِنَبَةٌ طَافِيَةٌ»^۲ «همانا خداوند بر شما پوشیده نیست، و خداوند یک چشم نیست، و با دستش اشاره به دو چشمش کرد، و همانا مسیح دجال چشم طرف راست را ندارد و یک چشم است، گویی یک دانه انگور فشار داده شده است».

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما من نبی إلا أنذر قومه الأعورَ الدجال، ألا إته أعور، وإن ربکم لیس بأعور، ومکتوب بین عینیه کف ر»^۳ «هیچ پیامبری نیست مگر آنکه قومش را از دجال یک چشم ترسانده است. آگاه باشید که دجال یک چشم است، و همانا پروردگارتان یک چشم نیست. و میان چشمان دجال «ک ف ر» نوشته شده است». پیامبر صلی الله علیه و آله در روایت دیگری آن را این گونه تفسیر کرده که یعنی «او کافر است».

بخاری و دیگران از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «والذی نفسی بیده لیوشکن أن ینزل فیکم ابن مریم حکماً عدلاً، فیکسر

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۹۰۱. همچنین احمد در «المسند»، ۶/۴؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۱؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۵۵؛ ترمذی به شماره: ۲۱۸۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۰/۳ آمده؛ طیالسی به شماره: ۱۰۶۷؛ ابن ابی شیبه، ۱۳۰/۱۵-۱۳۱؛ طبرانی به شماره‌های: ۳۰۲۸، ۳۰۲۹ و ۳۰۳۴؛ و بغوی به شماره: ۴۲۵۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۴۳۹، ۳۴۴۱، ۵۹۰۲، ۶۹۹۹، ۷۰۲۶ و ۷۱۲۸؛ مسلم به شماره: ۱۶۹ و ۲۲۴۷/۴؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۷؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۳۵ و ۲۲۴۱؛ احمد در «المسند»، ۳۷/۲ و ۱۳۱؛ ابن ابی شیبه، ۱۲۸/۱۵؛ و بغوی به شماره‌های: ۴۲۵۵ و ۴۲۵۶ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ۷۱۳۱ و ۷۴۰۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۲۴۵؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۶؛ و طیالسی به شماره: ۱۹۶۳ آن را روایت کرده‌اند.

الصَّليب، ویقتل الخنزیر، ویضع الجزیة، ویفیض المال حتی لا یقبله أحد، حتی تكون السجدة خیراً من الدنيا وما فیها» «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر آن احتمال دارد که پسر مریم (عیسی) به عنوان داوری عادل به میان شما فرود آید، و آن وقت صلیب را می‌شکند و خوک را می‌کشد و جزیه را وضع می‌کند و مال زیاد می‌شود تا جایی که احدی آن را نمی‌پذیرد. این وضعیت به گونه‌ای است که یک سجده از دنیا و آنچه در دنیاست، بهتر است». سپس ابوهیریره می‌گوید: و اگر خواستید این آیه را بخوانید:

﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ

شَهِيدًا﴾ [النساء: ۱۵۹]

«و هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش حتماً به او [عیسی] ایمان می‌آورد و روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود».

احادیث دجال، و فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان و کشتن دجال به دست او، و خروج یاجوج و ماجوج در زمان عیسی و پس از کشتن دجال، که در نتیجه خداوند همه‌شان را در یک شب به برکت دعای عیسی عليه السلام علیه آنان، از بین می‌برد، زیادند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد^۱.

راجع به بیرون آمدن دابه و طلوع خورشید از سمت مغرب، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا

بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ﴾^۲ [النمل: ۸۲]

«و چون وعده عذاب بر ایشان واقع شود، جنبنده‌ای را از زمین برای ایشان بیرون می‌آوریم که با آنها تکلم می‌کند [و می‌گوید]: «مردم [چنان که باید] به آیات ما یقین نمی‌آوردند».

در جای دیگری خداوند سبحان می‌فرماید:

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۲۲۲، ۲۴۷۶، ۳۴۴۸ و ۳۴۴۹؛ مسلم به شماره: ۱۵۵؛ ترمذی به شماره:

۲۲۳۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۸۷؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۴۰، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۱،

۴۸۲، ۴۹۴ و ۵۳۸؛ و طیالسی به شماره: ۲۲۹۷ آن را روایت کرده‌اند.

۲- نکا: «تفسیر القرآن العظیم»، ۶/۲۲۰-۲۲۴؛ «النهاية»، ۱/۱۹۰؛ و «روح المعانی»، ۲۰/۲۴-۲۵.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۸]

«آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید، یا پاره‌ای از آیات (معجزات) پروردگار تو ظاهر گردد؟ [اما] روزی که برخی آیات پروردگارت بیاید، برای کسی که قبلاً ایمان نیاورده و یا در ایمان خویش عمل خیری فراهم نکرده باشد، ایمان آوردنش سودی ندارد. بگو: منتظر باشید، ما نیز منتظریم».

بخاری در ضمن تفسیر آیه مذکور از ابوهریره روایت کرده که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها، فإذا رآها الناس آمن من عليها، فذلك حين لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل»^۱ «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه خورشید از سمت مغرب طلوع کند. وقتی مردم آن را می‌بینند تمامی کسانی که بر روی زمین هستند، ایمان می‌آورند اما کسی که قبلاً ایمان نیاورده، آن موقع ایمان آوردنش سودی ندارد».

مسلم از عبدالله بن عمرو، روایت کرده که او گوید: حدیثی را از رسول خدا ﷺ حفظ کرده‌ام که هرگز فراموشش نمی‌کنم: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّ أَوَّلَ الْآيَاتِ خُرُوجاً طُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَخُرُوجِ الدَّابَّةِ عَلَى النَّاسِ ضَحَى، وَأَيُّهَا مَا كَانَتْ قَبْلَ صَاحِبَتِهَا فَالْآخِرَى عَلَى إِثْرِهَا قَرِيباً»^۲ «همانا اولین نشانه‌های [قیامت که روی می‌دهند] طلوع خورشید از سمت مغرب، و بیرون آمدن جنبنده به هنگام چاشت برای مردم می‌باشد. هر کدام یک از این دو نشانه که پیش از دیگری روی می‌دهد، دیگری به زودی به دنبال آن روی می‌دهد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۶۳۵، ۴۶۳۶ و ۶۵۰۶؛ مسلم به شماره: ۱۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۶۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۴۴۲/۱۰ آمده؛ و بغوی به شماره: ۴۲۴۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «فأیتها» آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده، براساس صحیح مسلم می‌باشد.

۳- مسلم به شماره: ۲۹۴۱؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۰؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۶۹؛ طیالسی به شماره: ۲۲۴۸؛ احمد در «المسند»، ۲۰۱/۲؛ و بغوی به شماره: ۴۲۹۱ آن را روایت کرده‌اند.

یعنی اولین نشانه‌هایی که عادی و مأنوس نیست هرچند دجال و فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان، و بیرون آمدن یاجوج و ماجوج پیش از آن بوده‌اند، چون این نشانه‌ها به دلیل آنکه بشر هستند، و مشاهده امثال آنها مأنوس است، به همین خاطر عادی و مأنوس هستند، اما بیرون آمدن جنبنده (دابه) به شکلی عجیب و غریب، غیرعادی و نامأنوس است. گذشته از این، سخن گفتن آن با مردم و نشانه‌گذاری آنان با ایمان یا کفر، کاملاً امری غیرعادی است. این نشانه، نخستین نشانه‌های زمینی است همچنان که طلوع خورشید از سمت مغرب که برخلاف عادت و معمول خود است، نخستین نشانه‌های آسمانی می‌باشد.

علماء، احادیثِ نشانه‌های قیامت را جداگانه در تألیفاتی مشهور آورده‌اند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.

قوله: «ولا نصدق کاهناً ولا عرافاً، ولا من يدعی شیئاً يخالف الكتاب والسنة وإجماع الأمة».

ترجمه: «هیچ فال‌گیر و پیشگویی را تصدیق نمی‌کنیم. همچنین کسی را که ادعای چیزی می‌کند که مخالف قرآن و سنت و اجماع امت اسلامی است، تصدیق نمی‌کنیم».

شرح عبارت: مسلم و امام احمد از صفیه بنت ابی عبید، از برخی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: «من أتى عرافاً فسأله عن شيء، لم تقبل له صلاةً أربعين ليلةً^۱»: «هر کس نزد فالگیر و پیشگویی برود و راجع به چیزی از او سؤال کند، نماز چهل شبانه روزش پذیرفته نمی‌شود».

دروغ فالگیر و پیشگو

امام احمد در مسند خود، از ابوهیریه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «من أتى عرافاً أو کاهناً، فصدقه بما يقول، فقد كفر بما أنزل علی محمد^۲»: «هر کس پیش

۱- احمد در «المسند»، ۶۸/۴ و ۳۸۰/۵؛ مسلم به شماره: ۲۲۳۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۴۰۶/۱۰-

۴۰۷، و در «أخبار أصبهان»، ۲۳۶/۲ آن را روایت کرده‌اند.

۲- تخریج آن گذشت.

پیشگو یا فالگیر برود و گفته آنان را تصدیق کند، قطعاً به آنچه که بر محمد ﷺ نازل شده، کفر ورزیده است».

«منجم»^۱ (ستاره‌شناس) نزد برخی از علما داخل اسم «عزّاف» می‌شود و از نظر برخی دیگر از علما، همان معنای «عزّاف» (پیشگو) را دارد. وقتی حال و وضعیت سؤال‌کننده این است، پس حال و وضعیت سؤال‌شونده چگونه باید باشد؟

در «صحیحین» و «مسند امام احمد» از عایشه روایت است که گوید: افرادی راجع به کاهنان و فالگیران از رسول خدا ﷺ پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: «لیسوا بشیء» «چیزی نیستند». آنان گفتند: ای رسول خدا! اینان گاهگاهی چیزی می‌گویند که درست از آب در می‌آید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «تلك الكلمة من الحق يخطفها الجني فيقرقها»^۲ فی أذن وليه، فيخلطون معها^۳ [أكثر من] مائة كذبة^۴ «آن یک کلمه درست، فرد جنی آن را می‌رباید و آن را به گوش دوستش (یعنی کاهن و پیشگو) القا می‌کند و آنان هم آن یک کلمه حق را با بیشتر از صد دروغ آمیخته و قاطی می‌کنند».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۹۳/۳۵-۱۹۵.

۲- «بقرقها» به معنای «یردّدها» می‌باشد، یعنی آن را تکرار می‌کند. و این لفظ «یردّدها» در روایت بخاری آمده است. همچنین بخاری و مسلم و دیگران آن را با لفظ «فیقرها» با فتحه «باء» و «قاف» و تشدید «راء» روایت کرده‌اند که به معنای «یصبها» (آن را می‌ریزد) می‌باشد. می‌گویی: «قررت علی رأسه دلوا»، وقتی آب را روی سرش بریزی، این جمله گفته می‌شود. گویی آن فرد جنی، آن یک کلمه حق را در گوش کاهن و پیشگو ریخته است. قرطبی می‌گوید: درست است که گفته شود: معنایش این است که آن یک کلمه حق را با صدایی در گوشش القا کرده است. وقتی پرنده صدایی از خودش در می‌آورد، می‌گویند: «قرّ الطائر» «پرنده از خودش صدا در آورد».

۳- در صحیح مسلم، «فیها» آمده است.

۴- بخاری به شماره‌های: ۳۲۱۰، ۵۷۶۲، ۶۲۱۳ و ۷۵۶۱ آن را روایت کرده، و به شماره: ۳۲۸۸ آن را در تعلیقش آورده است. همچنین مسلم به شماره: ۲۲۲۸، بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۸۸۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۱۴/۳-۱۱۵؛ و بغوی به شماره: ۳۲۵۸ آن را روایت کرده‌اند.

در «الصحيح»، از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغي خبيثٌ، وحلوان الكاهن خبيثٌ»^۱ «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که از زن به زور و ستم ستانده شده، پلید است، و شیرینی [سخنان] کاهن و فالگیر، پلید است».

آنچه که ستاره‌شناس و صاحب تیرهایی که از آنها طلب روزی می‌شود، مانند چوبی که «ا ب ج د» روی آن نوشته شده، و زننده ریگ‌ها و خطی که میان شن‌ها کشیده می‌شود و آنچه که اینان می‌دهند، و در این معنا داخل می‌شود و حرام است. و علمای زیادی همچون بغوی و قاضی عیاض و دیگران اجماع بر تحریم آن را نقل کرده‌اند.

در «صحيحین» از زیدبن خالد روایت است گوید: رسول خدا ﷺ در حدیبیه موقع غروب برای ما خطبه خواند و فرمود: «أتدرون ماذا قال ربكم الليلة؟» «آیا می‌دانید که پروردگارتان امشب چه فرمود؟» گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. خدا فرمود: «أصبح من عبادي مؤمن بي وكافري، فمن قال: مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلك مؤمن بي، كافر بالكوكب، ومن قال: مطرنا بنوء كذا وكذا، فذلك كافر بي، مؤمن بالكوكب»^۲

۱- مسلم به شماره (۱۵۶۸) (۴۱) از طریق روایت رافع بن خدیج آن را با این لفظ روایت کرده است: «ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغي خبيثٌ، وكسب الحجام خبيثٌ» «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که به زن داده نشده و از وی ستم شده، پلید است و درآمد حجامت، پلید است». بخاری به شماره‌های: ۲۲۳۷، ۲۲۸۲، ۵۳۴۶ و ۵۷۶۱؛ مسلم به شماره: ۱۵۶۷؛ مالک در «الموطأ»، ۶۵۶/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴-۱۱۹ و ۱۲۰؛ شافعی به شماره: ۱۲۲۴؛ ابوداود به شماره: ۳۴۲۸؛ ترمذی به شماره: ۱۲۷۶؛ نسائی، ۳۰۹/۷؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۵۹؛ ابن جارود به شماره: ۵۸۱؛ بغوی به شماره: ۲۰۳۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۵۱/۴ از طریق روایت ابومسعود انصاری آورده‌اند که رسول خدا ﷺ از بهای سگ و مهریه‌ای که به زن داده نشده و به وی ظلم شده، و شیرینی [سخنان] کاهن نهی فرموده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۸۴۶، ۱۰۳۸، ۴۱۴۷ و ۷۵۰۳؛ مسلم به شماره: ۷۱؛ ابوداود به شماره: ۳۹۰۶؛ نسائی، ۱۶۴/۳-۱۶۵؛ مالک، ۱۹۲/۱؛ احمد در «المسند»، ۱۱۷/۴؛ بیهقی، ۳۵۷/۳-۳۵۸؛ طبرانی به شماره‌های: ۵۲۱۳، ۵۲۱۴، ۵۲۱۵ و ۵۲۱۶؛ حمیدی به شماره: ۸۱۳؛ عبدالرزاق به شماره ۲۱۰۰۳؛ و ابن حبان به شماره: ۱۸۸ آن را روایت کرده‌اند. بغوی در «شرح السنة»، ۴۲۰/۴ می‌گوید: عرب‌ها در زمان جاهلیت می‌گفتند: هرگاه ستاره و شب‌نمی پایین افتد، حتماً باران می‌بارد؛ از این رو در آن صورت هر بارانی را به ستاره نسبت می‌دادند و می‌گفتند: به

«از میان بندگانم، کسی به من مؤمن شد و کسی به من کافر. کسی که می‌گوید: به لطف و فضل و رحمت خدا، برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من مؤمن است و نسبت به ستاره کافر و کسی که می‌گوید: به وسیله فلان ستاره برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من کافر است و نسبت به ستاره، مؤمن».

در «صحیح مسلم» و «مسند امام احمد» از ابومالک اشعری روایت است که پیامبر ﷺ فرمودند: «أربع في أمّتي من أمر الجاهلية، لا يتركونهنّ: الفخر في الأحساب، والطعن في الأنساب، والإستسقاء بالأنواء، والتّياحة»^۱: «چهار خصلت در میان امت من، از کارهای جاهلیت است که آنها را ترک نمی‌کنند. این چهار خصلت عبارتند از: ۱) فخر در جاه و مقام و خویشاوندی (۲) طعنه و رخنه گرفتن در نسب (۳) طلب روزی با ستاره‌ها (۴) نوحه‌سرایی».

نصوص وارده از پیامبر ﷺ و یاران آن حضرت و سایر ائمه راجع به نهی از آن، بیشتر از آن است که ذکر آنها در اینجا بگنجد.

فن ستاره‌شناسی - که مضمون آن تأثیر در زندگی انسان و حالات انسانی است^۲، و به معنای استدلال بر حوادث و رویدادهای زمینی از طریق احوال و اوضاع فلکی یا

وسيله فلان ستاره برای ما باران بارید. این سرزنش به نسبت کسانی است که باران را از فعل ستاره می‌دانند، اما کسی که می‌گوید: به وسیله فلان ستاره برای ما باران بارید و منظورش این باشد که خداوند متعال با لطف و فضل خود در این وقت برای ما باران نازل کرد، این جایز است.

۱- مسلم به شماره ۹۳۴؛ احمد در «المسند»، ۳۴۲/۵-۳۴۳؛ عبدالرزاق به شماره ۶۶۸۶؛ ابویعلی به شماره: ۱۵۷۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۸۳/۱؛ و بیهقی، ۶۳/۴ آن را روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد همه این راویان، «والاستسقاء بالنجوم» می‌باشد جز عبدالرزاق که آن را با لفظ «بالأنواء» روایت کرده که شارح همین را انتخاب کرده است.

۲- در نظر عقل سلیم، گمان برخی از مردم مبنی بر اینکه ستارگان در به دست دادن احوالی درونی همچون زیرکی و ابله‌ی، خوشبختی و بدبختی، خوش‌اخلاقی و بداخلاقی، بی‌نیازی و نیازمندی، غم و شادی، و لذت و درد تأثیر دارند، درست به نظر نمی‌رسد. علامه ابن قیم، جهل و نادانی و گمراهی قائلان این گمان و دور بودنشان از هدایت و تعالیم اسلام در کتاب بزرگش، «مفتاح دارالسعادة»، ۱۲۶/۲-۲۴۲ به تفصیل بیان کرده است. واقعیت‌ها نشان داده که ادعاهای اینان دروغ از آب درآمده و دروغ اینها بیشتر از مواردی است که تصدیق شده‌اند، چون آنان فقط به اتفاق و تصادف و گمان و وهم تکیه می‌کنند، و اینها هم بهره‌ای از حق ندارند.

آمیخته‌ای میان نیروی فلکی و حرکت‌های زمینی است - بنا به قرآن و سنت، کاری حرام است و بلکه بر زبان تمامی پیامبران، حرام است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ [طه: ۶۹]

«و جادوگر هر جا درآید رستگار نمی‌شود».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّلُوتِ﴾ [النساء: ۵۱]

«آیا کسانی را که از کتاب بهره‌ای یافته‌اند ندیدی که به هر بت و طغیانگری می‌گروند».

عمر بن خطاب رضی الله عنه و دیگران می‌گویند: «جبت» به معنای سحر و جادو است.

در «صحیح بخاری» از عایشه رضی الله عنها روایت شده که او گفت: ابوبکر خدمتکاری داشت که از کسب و کار خود می‌خورد. روزی چیزی را آورد و ابوبکر از آن خورد. خدمتکار به او گفت: می‌دانی این از چیست؟ ابوبکر گفت: آن چیست؟ خدمتکار گفت: من در زمان جاهلیت برای کسی پیشگویی می‌کردم و در حقیقت کهانت^۱ و پیشگویی و جادو را خوب بلد نبودم فقط او را فریب دادم. آن فرد مرا دید و چیزی را در مقابل آن به من داد. پس این همان چیز است که از آن خوردی. ابوبکر دستش را داخل دهانش کرد و هر چیزی که در شکمش بود، بالا آورد.^۲

بر حاکم و هر انسان توانایی واجب است که در راه از بین بردن این ستاره‌شناسان و کاهنان و جادوگران و کسانی که بر شن و ریگ می‌زنند و قرعه می‌گیرند، و منع کردن آنان از نشستن در معابر و جاده‌ها و کوچه‌ها یا رفتن به خانه‌های مردم جهت این کار، از هیچ کوششی دریغ نورزند. کسی که تحریم این کارها را می‌داند و برای از بین بردن آن تلاش نمی‌کند در حالی که قدرت و توان آن را دارد، همین فرموده خداوند برایش بس است که می‌فرماید:

﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [المائدة: ۷۹]

۱- «کهانت» با کسره «کاف»، به معنای خبر دادن از غیب از راه غیرشرعی می‌باشد. کهانت و پیشگویی در زمان جاهلیت به ویژه قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله زیاد بود. برخی از مردم زمان جاهلیت گمان می‌کردند که آنان جن را دیده‌اند و خبرهایی به آنان داده است، و برخی از آنان ادعا می‌کردند که آنان این چیزها را با فهم و درکی که به وی داده شده، می‌دانند.

۲- بخاری به شماره: ۳۸۴۳ در مبحث «مناقب الأنصار»، باب «أیام الجاهلیة» آن را روایت کرده است.

«آنان یکدیگر را از اعمال زشتی که مرتکب می‌شدند باز نمی‌داشتند، به راستی آنچه می‌کردند بد بود».

این ملعون‌ها سخنان گناه آلود گفته و بنا به اجماع مسلمانان مال حرام را می‌خورند. و در «السنن» بنا به روایت ابوبکر صدیق از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ التَّاسَ إِذَا رَأَا الْمُنْكَرَ، فَلَمْ يَغْيِرُوهُ أَوْشَكَ أَنْ يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِ مِنْهُ»^۱ «همانا مردمانی که کار ناپسند را می‌بینند و آن را تغییر نمی‌دهند، این احتمال وجود دارد که خداوند، عقاب و عذاب خویش را شامل حالشان گرداند».

این افرادی که این کارهای خارج از قرآن و سنت را انجام می‌دهند، چند نوع‌اند: نوعی از آنها، اهل دروغ و نیرنگ و فریب هستند. کسانی که، یکی‌شان اطاعت جن از او را اظهار می‌کند یا ادعای چیزهای عجیب و غریب می‌کند. مانند شیخ‌های فریب‌کار و فقیران دروغگو و اهل طریقت‌های مکار. این افراد مستحق عقوبت و مجازات‌های سنگینی هستند تا آنان را از دروغ و نیرنگ باز دارد. چه بسا برخی از این افراد، استحقاق کشته شدن را داشته باشند، مانند کسانی که با این چرند و پرندها ادعای نبوت می‌کنند یا خواستار تغییر چیزی از شریعت هستند و مانند آن.

نوعی دیگر، در این کارها به وسیله انواع سحر و جادو، از روی جدی و حقیقت سخن می‌گویند. جمهور علما، کشتن جادوگر را واجب می‌دانند. همچنان که این رأی، مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد می‌باشد. همچنین این رأی از صحابه همچون عمر و ابن عمر و عثمان و دیگران رضی الله عنهم روایت شده است. سپس اینان اختلاف نظر دارند در اینکه آیا از جادوگر درخواست توبه می‌شود یا خیر؟ آیا او به خاطر جادو کافر می‌شود؟ یا به خاطر برپایی فساد و تباهی در زمین کشته می‌شود؟ عده‌ای معتقدند که اگر این جادوگر کسی را از طریق جادو کشت، وی کشته می‌شود و اگر چنین نبود، مجازات

۱- احمد در «المسند»، ۲/۱، ۵، ۷ و ۹؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۱۶۸ و ۳۰۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۳۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۰۵؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۰۳/۵ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۶۲/۲، ۶۳ و ۶۴؛ ابویعلی در مسند خود، به شماره‌های: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱ و ۱۳۲؛ حمیدی به شماره: ۳؛ مروزی در «مسند ابی بکر»، به شماره‌های: ۸۶، ۸۷، ۸۸ و ۸۹؛ و بغوی به شماره ۴۱۵۳ از چندین طریق از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم آن را روایت کرده‌اند که او از ابوبکر صدیق شنیده است ... اسناد آن، صحیح است، و ترمذی و ابن حبان به شماره: ۱۸۳۷ و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

می‌شود ولی کشته نمی‌شود؛ البته در صورتی که قول و عملش، کفر نباشد. این قول از شافعی نقل شده، و یکی از اقوال مذهب احمد می‌باشد.^۱

اختلاف نظر علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن

علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن اختلاف نظر دارند. اکثر علما بر این باورند که جادو ممکن است در مرگ کسی که جادو شده و در بیماری او بدون آنکه ظاهراً چیزی به وی رسیده باشد، تأثیر داشته باشد و برخی دیگر از علما گمان می‌کنند که جادو، تخیلی بیش نیست.^۲

همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه جادویی که از جنس فراخواندن ستارگان هفتگانه یا دیگر ستارگان، یا مخاطب قرار دادن ستارگان، یا سجده برای آنها، و تقرب و نزدیکی به ستارگان با چیزهایی مناسب همچون لباس و انگشتری و مانند آنها باشد، این عمل، کفر است و از بزرگترین دروازه‌های شرک است، که قفل آن و بلکه بستن آن، واجب است. و این عمل از جنس عمل قوم ابراهیم علیهم‌السلام است. به همین خاطر خداوند متعال به نقل از وی می‌فرماید:

﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٨٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾﴾ [الصافات: ۸۸-۸۹]

«پس نظری به ستارگان افکند و گفت: من بیمارم [و با شما به مراسم عید نمی‌آیم]». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ﴿٧٦﴾﴾ [الأنعام: ۷۶]

«پس چون شب بر او تاریک شد، ستاره‌ای دید». تا آنجا که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴿٨٢﴾﴾

[الأنعام: ۸۲]

«کسانی که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ستم (شرک) نیالودند، امنیت مخصوص آنهاست و هم ایشان هدایت‌یافتگانند».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۴۶/۲۸ و ۳۸۴/۲۹.

۲- نگا: «التفسیر القیم»، صفحات ۵۷۱-۵۷۳.

همچنین همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه هر رقیه و نوشته یا سوگندی که در آن شرک به خدا وجود داشته باشد، بر زبان آوردن و تکلم به آن جایز نیست هر چند جن یا غیر جن به وسیله آنها، از وی اطاعت و فرمانبرداری نمایند. همچنین هر نوشته و کلامی که در آن کفر باشد، بر زبان آوردن آن و تکلم به آن جایز نیست.

همچنین هر کلامی که معنایش مشخص نباشد، بر زبان آوردن آن جایز نیست، چون ممکن است شرکی در آن باشد که مشخص نباشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «لا بأس بالرقی ما لم تکن شرکاً»^۱: «رقیه و نوشته مادام که شرک نباشد، اشکالی ندارد».

پناه بردن^۲ به جنیان جایز نیست؛ چون خداوند، کافران را به خاطر این کار مذمت و نکوهش کرده^۳ می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶]

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

اینان می‌گویند: اگر انسانی در یک دره می‌ماند، می‌گفت: پناه می‌برم به بزرگ و رئیس این دره از شر نادانان و سفیهان آن. از این رو تا صبح در امنیت و سلامت شب را به سر می‌برد:

﴿فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶]

«بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

یعنی انسان‌ها با پناه بردن به جنیان، بر گناه و سرکشی و شر آنها می‌افزودند. این بدان خاطر است که اینان می‌گویند: سرداری جن و آدمیان را به دوش گرفته‌ایم. پس وقتی آدمیان چنین رفتاری با جن می‌نمایند، جنیان هم خودشان را بزرگ می‌پندارند؛ خداوند متعال فرموده است:

۱- مسلم به شماره: ۲۲۰۰؛ ابوداود به شماره: ۳۸۸۶؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۵۶/۷؛ و طبرانی،

ج ۱۸ به شماره: ۸۸ از طریق روایت عوف بن مالک اشجعی آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، به جای «پناه بردن»، «طلب کمک» آمده است.

۳- نگا: «التفسیر القیم»، ص ۵۴۲.

﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهْؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٤٠﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ ﴿٤١﴾﴾ [سبأ: ۴۰-۴۱]

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد، آنگاه به فرشتگان می‌گوید: آیا اینان شما را می‌پرستیدند؟ گویند: منزهی تو! سرپرست ما تویی نه آنها، بلکه جنیان را می‌پرستیدند؛ بیشترشان به آنها ایمان داشتند».

پس اینان کسانی هستند که گمان می‌کنند با این کارهایشان فرشتگان را فرا می‌خوانند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند. و در حقیقت گمراهان و بلکه تنها شیاطین بر آنها فرود می‌آیند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا يَمَعَشَرَ الْجِنِّ قَدْ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَلَكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿١٢٨﴾﴾ [الأنعام: ۱۲۸]

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد [می‌گوید]: ای گروه جنیان! از آدمیان پیروان زیادی فراهم آوردید، و دوستان ایشان از آدمیان می‌گویند: پروردگارا! برخی از ما از دیگری بهره گرفت، و به اجلی که برای ما مقرر کرده بودی رسیدیم. [خدا] فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست».

بهره گرفتن آدمی از جن، در برآوردن نیازهایش، فرمانبرداری از اوامرش، خبر دادن از امور غیبی و مانند آنها می‌باشد و بهره گرفتن جن از آدمی در این است که آدمی او را بزرگ می‌داند و احترام و بزرگداشت خاصی برای جن قائل است، از او طلب کمک می‌نماید، او را به فریاد می‌خواند، و فرمانبردار و مطیع و خاضع اوست.

نوعی از این افراد، از حالت‌های شیطانی و کشف چیزها و خطاب قرار دادن افراد پنهان و ناپیدا دم می‌زنند و اظهار می‌دارند که آنان کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند که اقتضا می‌کند آنان اولیاء و دوستان خدا هستند. در میان اینان، کسانی هستند که مشرکان را علیه مسلمانان یاری می‌کنند و می‌گویند: همانا پیامبر ﷺ به آنان دستور داده که چون مسلمانان گناه و نافرمانی کردند، با آنان همراه مشرکان بجنگید. اینان در حقیقت برادران مشرکان‌اند.

مردمان راجع به افراد پنهان و ناپیدا، سه گروه هستند:

گروهی وجود افراد پنهان و ناپیدا را دروغ می‌دانند ولی افرادی آنان را دیده‌اند و ثابت شده که کسانی، آنان را دیده‌اند، یا افرادی ثقه و مطمئن آنچه را که دیده‌اند برای او نقل می‌کنند. این عده هرگاه افراد پنهان را دیدند و به وجودشان یقین حاصل کردند، مطیع و خاضع آنان هستند.

گروهی آنان را شناخته‌اند و به قدر بازگشته‌اند و معتقدند که در باطن، غیر از راه پیامبران، راه دیگری به سوی خدا وجود دارد.

گروهی نتوانسته‌اند، ولی را خارج از دایره پیامبر قرار دهند، از این رو گفته‌اند: پیامبر ﷺ هر دو گروه را یاری می‌دهد. پس اینان پیامبر را بزرگ می‌پندارند و نسبت به دین و شریعت او جاهل هستند.

در حقیقت، اینان از پیروان شیاطین‌اند و مردان پنهان همان جنیان‌اند و «رجال» نامیده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶]

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند». وگرنه آدمیان، مشاهده و دیده می‌شوند. آری، گاهی وقت انسان ناپیدا می‌شود ولی برای همیشه از انظار انسان‌ها پنهان و ناپیدا نمی‌شود، و کسی که گمان می‌کند افراد ناپیدا از آدمیان هستند، این گمان ناشی از اشتباه و جهل اوست. در واقع سبب گمراهی راجع به این افراد، و اختلاف نظر این سه گروه از علما، عدم تشخیص میان دوستان شیطان و دوستان رحمان می‌باشد.

برخی از مردمان می‌گویند: فقرا و مستمندان، حال و وضعیتشان معلوم است که راست می‌گویند. این سخن باطلی است، بلکه واجب است افعال و احوال آنها با شریعت محمدی سنجیده شود؛ آنچه مطابق آن است، پذیرفته و آنچه مخالف آن است، رد می‌شود؛ همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو ردٌّ»^۱ «هرکس کاری انجام دهد که دستور ما بر آن نیست، آن کار، مردود و باطل است».

۱- بخاری به شماره: ۲۶۹۷؛ و به عنوان تعلیق و حاشیه در دو جا در صحیحش، ۳۵۵/۴ و ۳۱۷/۱۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۸؛ ابوداود به شماره: ۴۶۰۶؛ ابن ماجه به شماره ۱۴؛ طیالسی به شماره: ۱۴۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۷۰/۶؛ بیهقی، ۱۱۹/۱۰؛ دارقطنی در سنن خود، ۲۲۴/۴، ۲۲۵ و ۲۲۷؛ قضاعی در «مسند» خود به شماره: ۳۵۹؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۲۶ و ۲۷ آن را روایت کرده‌اند.

در روایتی آمده است: «من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو رد» «هر کس در این دین و شریعت ما، چیزی را به وجود آورد که از آن نیست، آن چیز مردود و باطل است».

پس جز راه پیامبر ﷺ، راهی نیست و جز حقیقت او، حقیقتی وجود ندارد و جز شریعت او، شریعتی نیست و جز عقیده او، عقیده‌ای وجود ندارد و هیچ یک از انسان‌ها پس از پیامبر ﷺ به خدا و رضوان و خشنودی پروردگار و بهشت و کرامت خداوند نمی‌رسد مگر از طریق پیروی پیامبر ﷺ در باطن و ظاهر.

هر کس خبر پیامبر ﷺ را تصدیق نکند و در امور باطنی که در دل هاست و اعمال ظاهری که بر جسم هاست، پایبند اطاعت از پیامبر ﷺ نباشد، مؤمن نیست چه برسد به اینکه ولی خدا باشد هر چند این فرد در هوا پرواز کند و روی آب برود و از غیب انفاق کند و طلا را از جیب درآورد، و هرچند کارهای خارق‌العاده‌ای را انجام دهد. چون کسی که کار واجب را ترک می‌کند و کار حرام مرتکب می‌شود، حتماً از اهل احوال شیطانی است که صاحبش را از خداوند متعال دور می‌کند و او را به خشم و عذاب پروردگار نزدیک می‌سازد. اما کودکان و دیوانگانی که مکلف نیستند، گناه از آنان برداشته شده است، پس عقاب و عذاب نمی‌بینند. و این کودکان و دیوانگان، ایمان به خدا و ترس از خدا در ظاهر و باطن به مانند دوستان نزدیک و حزب رستگار خدا و سرباز پیروز او ندارند اما به تبع پدرانشان داخل اسلام می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾ [الطور: ۲۱]

۱- ابو عمرو، «وَاتَّبَعَتْهُمْ» با «نون» و «الف»، و «ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت جمع و با کسره «تاء» در هر دو جا قرائت نموده است. نافع، «وَاتَّبَعَتْهُمْ» با «تاء» و تشدید، و «ذُرِّيَّتَهُمْ» بدون «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» با «الف» و کسره «تاء» قرائت نموده است. ابن عامر، «وَاتَّبَعَتْهُمْ» با تشدید، «ذُرِّيَّتَهُمْ» با «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت جمع و کسره «تاء» قرائت کرده است. اهل کوفه و اهل مکه، «وَاتَّبَعَتْهُمْ» با تشدید، «ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت مفرد، و

«و کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان در ایمان پیروی‌شان کردند، فرزندانشان را به آنها ملحق کنیم و از [پاداش] عملشان چیزی نکاهیم. هر کس در گرو دستاورد خویش است.»

اعتقاد ولایت در برخی از ابلهان، بدعت و ضلالت است

هر کس نسبت به برخی از ابلهان و اهل ولع، که متابعت و پیروی از پیامبر ﷺ را در گفتار و کردار و احوال او ترک کرده‌اند، معتقد باشد که او از اولیاء خداست و او را بر پیروان راه پیامبر ﷺ برتری دهد، چنین کسی گمراه و مبتدع است و در اعتقادش راه خطا را پیموده است؛ چون آن ابله یا شیطانی بی‌دین می‌باشد، یا پارسایی دروغگو و یا دیوانه‌ای معذور می‌باشد. پس چگونه این فرد بر کسی که از اولیاء و دوستان خدا و پیروان پیامبرش است، برتری داده می‌شود یا با او برابری می‌شود؟! نباید گفت: امکان دارد این فرد در باطن، پیرو پیامبر ﷺ باشد هرچند در ظاهر تبعیت و پیروی از پیامبر ﷺ را ترک کرده است، چون این هم اشتباه است بلکه پیروی از پیامبر ﷺ در ظاهر و باطن، واجب است. یونس بن عبدالاعلی صدفی^۱ گوید: به شافعی گفتم که دوستان، لیث^۲ می‌گفت: اگر مردی را دیدید که روی آب راه می‌رود، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می‌کنید. شافعی گفت: لیث رحمته کوتاهی کرد، بلکه هرگاه مردی را دیدید که روی آب راه می‌رود و در هوا پرواز می‌کند، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می‌کنید.

اما آنچه که برخی از علما راجع به رسول خدا ﷺ می‌گویند که گویا آن حضرت فرموده است: «اطلعت علی الجنة فرأیت أكثر أهلها الجبله»^۳ «به بهشت چشم دوختم،

«ألحقنا بهم ذریتهم» به صورت مفرد، که «ذریتهم» در اینجا مفعول است، قرائت نموده‌اند؛ نگاه: «الکشف»، ۲۹۰/۲-۲۹۱؛ «حجة القراءات»، ص ۶۸۱-۶۸۲؛ و «زادالمسیر»، ۵۰/۸.

۱- او اهل مصر و قاری و حافظ، متوفای سال ۲۶۴ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۳۴۸/۱۲ آمده است.

۲- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) به «الکتب» تغییر یافته است.

۳- حدیثی ضعیف است که کلاباذی در «مفتاح المعانی»، ۲۷۵/۱؛ و ابن عساکر، ۲۲/۳۴۵/۱۲ آن را نقل کرده‌اند. در سند آن، مصعب بن ماهان وجود دارد که بسیار اشتباه می‌کند. همچنین در سند آن، احمد بن عیسی خشاب هست که دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست، و ابن

دیدم که اکثر اهل بهشت، ابلهان هستند»، این روایت از رسول خدا ﷺ به صحت نرسیده و سزاوار نیست که به او نسبت داده شود، چون بهشت تنها برای صاحبان خرد آفریده شده است؛ کسانی که عقل و خردهایشان، آنان را به سوی ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت، هدایت کرده است. خداوند، اهل بهشت را با اوصافشان در قرآن نام برده ولی در میان اوصافشان ابله بودن که به معنای کم‌عقلی است را ذکر نکرده است و پیامبر ﷺ فقط فرموده است: «اطَّلعت في الجنة فرأيت أكثر أهلها الفقراء»^۱ «به بهشت چشم دوختم، دیدم که اکثر اهل بهشت، فقیران و مستمندان هستند». و نفرمودند: ابلهان هستند.

طاهر او را دروغگو دانسته و ابن حبان در «الضعفاء»، ۱/۱۴۶ می‌گوید: او روایت‌های منکر و مطالب نامأنوس را از راویان ناشناخته، و چیزهای وارونه را از راویان مشهور روایت می‌کند. به نظر من احتجاج و استدلال به روایاتی که فقط او آورده، جایز نیست. ابن عدی در «الکامل»، ۱/۱۹۴ این حدیث را در شرح حال وی آورده و گوید: این حدیث با این اسناد، باطل است. همچنین طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴/۱۲۱؛ بزار و دیلمی در مسندشان؛ بیهقی در «الشعب»؛ و خلعی در فوائدش همگی آن را از طریق روایت سلامت بن روح، از عقیل بن خالد، از ابن شهاب، از انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند که انس گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلَه» «همانا بیشتر اهل بهشت، ابلهان هستند». راجع به سلامت بن روح ابوزرعه می‌گوید: او منکر الحدیث است. ابوحاتم گوید: روایتش قوی نیست و به نظر من در معرض غفلت و بی‌خبری بوده است، او این حدیث را از احادیث منکر وی به شمار آورده است. به علاوه، او از پدر بزرگ پدرش حدیث شنیده است، بلکه تنها از کتاب‌هایش استفاده کرده است. ابوجعفر طحاوی از احمد بن ابی عمران نقل کرده که در این حدیث، مدنظر قرار گرفته‌اند، کسانی‌اند که از محارم خداوند متعال ابله و نادان‌اند نه کسانی که به خاطر ابله‌ی، کم‌عقل هستند.

۱- مسلم به شماره: ۲۷۳۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۰۲؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۵/۱۹۲ آمده؛ احمد در «المسند»، ۱/۲۳۴، ۳۵۹ و ۴/۴۲۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۳۰۸؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۲۷۶۵، ۱۲۷۶۶، ۱۲۷۶۷، ۱۲۷۶۸ و ۱۲۷۶۹؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت ابن عباس روایت کرده‌اند. بخاری به شماره‌های: ۳۲۴۱، ۵۱۹۸، ۶۴۴۹ و ۶۵۴۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۰۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۸/۱۹۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ۴/۴۲۹، ۴۳۷ و ۴۴۳؛ ابونعیم، ۳/۳۰۸؛ خطیب، ۵/۱۵۹؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۶۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۲۱۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۹۰؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آورده‌اند.

طایفه ملامیه کسانی هستند که کارهایی می‌کنند که به خاطر آن ملامت و سرزنش می‌شوند و می‌گویند: ما در باطن، پیرو دین و شریعت هستیم. اینان با این کارشان می‌خواهند که مرتکب ریا نشوند و اعمال خوبشان را از چشم دیگران پوشیده دارند. در واقع اینان با باطلی دیگر، عقیده باطل خویش را رد کرده‌اند. راه راست و طریق متعادل میان این دو طریقه است.

مبتدع بودن کسانی که موقع شنیدن نغمه‌ها و صداهای زیبا بی‌هوش می‌شوند
همچنین کسانی که موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین بی‌هوش می‌شوند، مبتدع و گمراه هستند! انسان نباید خواستار چیزی باشد که سبب زایل شدن عقلش است. در میان صحابه و تابعین کسی نبوده که این کار را حتی موقع شنیدن آیات دلنشین قرآن، بکند. بلکه آنان به گونه‌ای بودند که خداوند متعال چنین توصیفشان می‌کند:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ وَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ [الأنفال: ۲]

«چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید و بر خدای خویش توکل کنند».

در جای دیگری آنان را این‌گونه توصیف می‌نماید:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهًا مَّثَانِي تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ وَمَن يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن هَادٍ﴾ [الزمر: ۲۳]

«خدا زیباترین سخن را به صورت کتابی که [آیاتش] همانند یکدیگر و با هم سازگار است نازل کرده است. آنان که از پروردگارشان خشیت دارند، پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد. سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می‌گردد. این است هدایت خدا که هر کس را بخواهد به آن هدایت می‌کند و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نخواهد بود».

اما عاقلان دیوانه را که علما از آنان ذکر خیر نموده و به نیکی نام برده‌اند، کسانی‌اند که خیر و نیکی در آنان بوده است و سپس عقلشان زایل شده است. علامت این افراد، این است که در زمان جنون‌شان نوعی بیداری دارند و ایمانی را که در دل‌هایشان است، بر سر زبان می‌آورند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان

می‌کنند برخلاف دیگران که موقعی که نوعی بیداری برایشان حاصل شود، کفر و شرک می‌گویند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان می‌کنند. کسی که قبل از جنونش، کافر یا فاسق بوده باشد، به وجود آمدن جنونش، کفر یا فسق او را از بین نمی‌برد. همچنین است مؤمنانِ پرهیزکاری که دیوانه می‌شوند. اینان همراه مؤمنانِ پرهیزکار و باتقوا حشر می‌شوند. زوال و از بین رفتن عقل به سبب جنون یا هر علت دیگری خواه صاحبش متحیر نامیده شود یا سرگشته، موجب زیاد شدن ایمان و تقوا به او نمی‌شود بلکه بر خیر و شری که قبلاً بر آن بوده، باقی می‌ماند نه آن را زیاد می‌گرداند و نه آن را کم می‌کند. اما جنونش او را از زیاد شدن خیر و نیکی محروم می‌کند همچنان که مانع عقوبت و مجازات او به خاطر شر و بدی می‌شود و آنچه که قبل از جنونش بر آن بوده، از وی پاک نمی‌شود.

آنچه برای بعضی افراد موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین حاصل می‌شود همچون هذیان و بر زبان آوردن برخی کلمات که مخالف سخنان معمولی‌اش است، باید دانست که این شیطان است که بر زبان او حرف می‌زند همان طور که بر زبان فردی که به بیماری صرع مبتلاست، حرف می‌زند، همه اینها از احوال شیطانی است. چگونه از بین رفتن عقل، سبب یا شرط یا نزدیکی به ولایت خدا می‌باشد آن گونه که بسیاری از گمراهان گمانش می‌کنند حتی یکی از آنان می‌گوید:

هم معشرٌ حلّوا النّظام وخرقوا السیاح فلا فرض لدیهم ولا نفل

«آنان جماعتی بودند که نظام را از بین بردند و دیوار را شکافتند پس فرض و سنتی نزد آنان وجود ندارد».

مجانین إلاّ أنّ سرّ جنونهم عزیزُ علیّ أبوابه یسجدُ العقل

«دیوانه‌هایی هستند فقط سرّ دیوانگی‌شان، عزیز است و عقل بر دروازه‌های آن سجده می‌کند».

این سخن انسان گمراه و بلکه کافر است که گمان می‌کند جنون سرّ و رازی دارد که عقل بر دروازه آن سجده می‌کند. این بدان خاطر است که او از برخی دیوانگان نوعی مکاشفه یا تصرفی عجیب و خارق‌العاده دیده است. این کارها به سبب همراهی

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «مسجد» آمده و آنچه که در بالا آمده براساس «الفتاوی» اثر ابن تیمیه می‌باشد.

شیاطین با آن افراد است که روی می دهند همان طور که برای جادوگران و کاهنان، چنان می باشد. این انسان گمراه گمان می کند که هر کس حقیقتی را کشف کند یا کار خارق العاده‌ای را انجام داد، ولی و دوست خداست. هر کس به این معتقد باشد، کافر است، چون خداوند متعال می فرماید:

﴿هَلْ أَتَيْتُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ الشَّيْطَانُ ﴿۳۳﴾ نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿۳۴﴾﴾ [الشعراء:

[۲۲۲-۲۲۱]

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟ بر هر دروغ پرداز گناهکار نازل می شوند».

پس شیاطین بر هر کس نازل شوند، او حتماً دروغ و گناه پیش خود دارد.

اما کسانی که با ریاضت و خلوت و سخت گرفتن بر خود، اظهار عبادت می کنند و جمعه و جماعات را ترک می کنند، افرادی هستند که تلاششان در زندگی این دنیا بیهوده رفت در حالی که گمان می کنند کار خوبی کرده اند. خداوند بر دل هایشان مهر غفلت زده است؛ همچنان که در «الصحيح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرمودند: «من ترك ثلاث جمع تهاوناً من غير عذر، طبع الله على قلبه»^۱ «هر کس سه جمعه را از

۱- حدیثی صحیح است اما در «الصحيح» نیست آن گونه که شارح اظهار داشته است. ترمذی به شماره: ۵۰۰؛ احمد در «المسند»، ۴۲۴/۳؛ ابوداود به شماره: ۱۰۵۲؛ نسائی، ۸۸/۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱۲۵؛ دارمی، ۳۶۹/۱؛ ابن جارود به شماره: ۲۸۸؛ دولابی در «الکتبی»، ۲۱/۱ و ۲۲؛ بیهقی، ۱۷۲/۳ و ۲۴۷؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۲ به شماره‌های: ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷ و ۹۱۸؛ بغوی به شماره: ۱۰۵۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۳۰/۴ آن را از طریق روایت ابوجعد روایت کرده اند. سند آن حسن است، و ابن خزیمه به شماره: ۱۸۵۷؛ ابن حبان به شماره: ۵۵۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ۲۸۰/۱ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهی از طریق روایت جابر دارد که ابن ماجه به شماره: ۱۱۲۶؛ احمد در «المسند»، ۳۲۳/۳؛ حاکم در «المستدرک»، ۲۹۲/۱؛ و طحاوی، ۲۳۰/۴ آن را روایت کرده اند. همچنین مزی در «تحفة الأشراف»، ۲۰۹/۲ آن را به نسائی نسبت داده اما در چاپ نیست. حاکم آن را صحیح و حافظ ابن حجر عسقلانی آن را حسن دانسته است. بوصیری در «مصباح الزجاجة»، ورقه ۷۴ می گوید: این اسناد، صحیح است و راویان آن ثقه اند. در همین باب طبرانی به شماره ۴۲۲ حدیثی را از اسامه بن زید با این لفظ روایت کرده است: «من ترك ثلاث جمع من غير عذر، كتب من المنافقين» «هر کس سه جمعه را بدون عذر ترک کند، از زمره منافقان قلمداد می شود». در سند آن، جابر بن یزید جعفی قرار دارد که ضعیف است. همچنین نسائی، ۸۸/۳-۸۹ روایتی را از

روی سهل‌انگاری و تنبلی بدون عذر ترک کند، خداوند بر دلش مهر غفلت می‌زند». و هر کس از اتباع سنت پیامبر ﷺ روی گرداند در حالی که به آن علم دارد، مستحق خشم و غضب خداست و اگر نسبت به آن علم و آگاهی نداشته باشد، او گمراه است. به همین خاطر خداوند برای ما مقرر نموده که در هر وعده نماز از او بخواهیم که ما را به راه راست هدایت کند؛ راه کسانی که خدا موهبتشان داده [که عبارتند از: پیامبران و راستی‌پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند. نه راه غضب‌شدگان و نه گمراهان.

اما کسی که داستان موسی با خضر علیه السلام را دستاویزی در جهت جایز دانستن بی‌نیازی از وحی به خاطر دارا بودن علم لدنی قرار می‌دهد یا چیزی که برخی از کسانی که توفیق راه درست حاصل نکرده‌اند، ادعایش می‌کنند، چنین کسی ملحد و بی‌دین است، چون موسی علیه السلام به سوی خضر مبعوث نشده بود و خضر هم مأمور به تبعیت و پیروی از موسی نبود. به همین خاطر به موسی گفت: تو موسی بنی اسرائیل هستی؟ موسی فرمود: آری. ولی محمد صلی الله علیه و آله به سوی تمامی مخلوقات اعم از جنیان و آدمیان مبعوث شده، و اگر موسی و عیسی هم زنده بودند، قطعاً از پیروان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و وقتی عیسی علیه السلام به زمین فرود می‌آید، تنها به شریعت و آیین محمد صلی الله علیه و آله حکم می‌کند. پس کسی که ادعا می‌کند او با محمد صلی الله علیه و آله همانند خضر با موسی است، یا این مطلب را برای فردی از امت اسلام جایز می‌داند، باید دوباره اسلام بیاورد و شهادت حق را بر زبان جاری سازد، چون او به طور کلی از دین اسلام جدا شده چه برسد به اینکه از اولیاء خدا باشد! او به راستی از اولیاء و دوستان شیطان است. این مطلب،

ابن عباس و ابن عمر آورده است. مسلم به شماره: ۸۶۵؛ بغوی به شماره ۱۰۵۴؛ و دارمی، ۳۶۹/۱ حدیثی را از ابن عمر و ابوهریره روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد آنان، بدین صورت است: «لینتهین أقوام عن ودعهم الجمعات، أو لیختمن الله علی قلوبهم ولیکونن من الغافلین» «افرادی که نمازهای جمعه را ترک می‌کنند، یا دست از این کار بردارند و یا اینکه خداوند بر دل‌هایشان مهر غفلت می‌زند و آنان از غافلان و بی‌خبران محسوب می‌شوند». همچنین طبرانی، ج ۱۹ به شماره ۱۹۷ حدیثی را از طریق روایت کعب بن مالک آورده، و هیثمی در «المجمع»، ۱۹۴/۲ اسناد آن را حسن دانسته است. احمد نیز در «المسند»، ۳۰۰/۵ حدیثی را از طریق روایت ابوقتاده نقل کرده است. سند آن، حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته است.

مورد جدایی میان زندیقان و بی‌دینان قوم و میان اهل استقامت می‌باشد. حرکت بکن آن را می‌بینی.

همچنین کسی که معتقد است کعبه پیرامون مردانی از آنان هر جا باشند، طواف می‌کند! پس چرا کعبه به سوی حدیبیه خارج نشد تا اطراف رسول خدا ﷺ موقعی که از کعبه باز داشته شد و او دوست می‌داشت که نگاهی به کعبه بیندازد، طواف کند؟ اینان شبیه کسانی‌اند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مُّنشَرَةً﴾ [المدثر: ۵۲]

«بلکه هر فردی از آنها انتظار دارد که وی را نامه‌های سرگشاده [ی آسمانی] بدهند». تا آخر سوره.

قوله: «ونرى الجماعة حقاً و صواباً، و الفرقة زيغاً و عذاباً».

ترجمه: «و معتقدیم که جماعت، حق و درست است و جدایی، انحراف و عذاب».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳]

«و همگی به رشته الهی درآویزید و پراکنده نشوید».

جماعت، حق است و جدایی، انحراف

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ

عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۰۵]

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، و اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَّسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ

يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۹]

«به راستی کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سروکارشان قطعاً با خداست، آن‌گاه به کاری که انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد».

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴿۱۱۸﴾ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ ﴿۱۱۹﴾﴾ [هود: ۱۱۸-۱۱۹]

«و حال آنکه آنها همواره در اختلافند مگر کسی که پروردگارت به او مرحمتی کند».

خداوند در این آیه، اهل رحمت را از اختلاف، استثنا کرده است.

خداوند بلندمرتبه در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ

بَعِيدٍ ﴿۱۷۶﴾﴾ [البقرة: ۱۷۶]

«این بدان سبب است که خدا این کتاب را به حق فرستاد و آنان که درباره کتاب به

اختلاف پرداختند، بی‌گمان در ستیزه دوری هستند».

قبلاً این حدیث پیامبر ﷺ آورده شد که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ أَهْلَ الْكُتَابِ

افترقوا في دينهم على ثنتين وسبعين ملّة، وإنّ هذه الأمّة ستفترق على ثلاث وسبعين

ملّة، یعنی الأهواء، كلّها في النار إلا واحدة وهي الجماعة»^۱ «همانا اهل دو کتاب

آسمانی (یهود و نصارا) در دینشان به هفتاد و دو فرقه جدا شدند، و این امت به هفتاد

و سه فرقه جدا خواهد شد، که همه‌شان در آتش‌اند جز یک فرقه، و آن هم جماعت

می‌باشد».

در روایتی دیگر آمده است: صحابه گفتند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟

آن حضرت فرمود: «ما أنا عليه وأصحابي» «فرقه‌ای که من و یارانم بر آن هستیم».

پس پیامبر ﷺ تبیین و روشن نمود که اختلاف‌کنندگان و فرقه‌شده‌گان همگی

هلاک و نابود هستند جز اهل سنت و جماعت. و نیز بیان نمود که اختلاف، قطعاً واقع

می‌شود.

امام احمد از معاذبن جبل روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ ذَنْبُ الْإِنْسَانِ كَذَنْبِ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الشَّارِدَةَ الْقَاصِيَةَ، فَيَأْكُمُ وَالشَّعَابَ، وَعَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ، وَالْعَامَةِ، وَالْمَسْجِدِ»^۲ «همانا شیطان، گرج انسان است، مانند گرج گوسفندان که گوسفندی را که از گله جدا شده می خورد. پس از جدایی و پراکندگی دوری کنید و پایبند جماعت و اکثریت (عموم مسلمانها) و مسجد باشید».

در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت، وقتی این آیه نازل شد:

﴿أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ [الأنعام: ۶۵]

«یا از زیر پاهایتان».

فرمود: «أَعُوذُ بِوَجْهِكَ» «به ذات تو پناه می برم».

﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا وَيُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ [الأنعام: ۶۵]

«یا شما را دچار تفرقه و گروهها سازد و شرارت برخی تان را به برخی دیگر بچشاند».

آنگاه فرمود: «هاتان أهون»^۳ «این دو سبک ترند».

آیه فوق نشان داد که حتماً آنان را دچار تفرقه و گروهها می سازد و شرارت برخی شان را به برخی دیگر می چشاند با وجودی که پیامبر ﷺ از این حال اعلام برائت و بیزاری نمود و آنان در زمان جاهلیت بودند. به همین خاطر زهری گوید: فتنه زمانی روی داد که یاران رسول خدا ﷺ همگی جمع شده بودند و حضور داشتند، پس بر این

۱- در اصل نسخه های خطی «بیاض» آمده و کلمه «الشيطان» را از «مسند» گرفتیم.

۲- احمد در «المسند»، ۲۳۲/۵-۲۳۳ از طریق روح آن را روایت کرده که روح گوید: سعید از قتاده برای ما نقل کرد و گفت: علاء بن زیاد از معاذبن جبل برای ما نقل کرد و گفت: ... این سند صحیح است فقط روایت علاء بن زیاد از معاذ، مرسل می باشد. همچنین احمد در «المسند»، ۳۴۳/۵ از طریق قتاده از علاء بن زیاد از مردی که برایش نقل کرد و او به آن مرد، اطمینان می کرد، از معاذبن جبل آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۴۷؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ به شماره های: ۳۴۴ و ۳۴۵ آن را روایت کرده اند.

۳- بخاری به شماره های: ۴۶۲۸، ۷۳۱۳ و ۷۴۰۶؛ ترمذی به شماره: ۳۰۶۵؛ احمد در «المسند»، ۳۰۹/۳؛ بغوی به شماره: ۴۰۱۶؛ حمیدی به شماره: ۱۲۵۹؛ و ابویعلی به شماره های: ۱۸۲۹، ۱۹۶۷، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را روایت کرده اند. این حدیث در «صحیح مسلم» نیست آن گونه که شارح گمان کرده است.

مطلب اجماع کردند که هر خون یا مال یا ناموسی که به خاطر تأویل قرآن، از بین رود آن خون مهدور است و به آنان منزلت و موقعیت جاهلیت دادند.^۱

مالک با اسناد ثابت خود از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که او می‌گفت: مردم عمل به این آیه را ترک کرده‌اند:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾^۲ [الحجرات: ۹]

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید».

چون وقتی مسلمانان با هم جنگیدند، واجب است مطابق دستور خداوند متعال، میان آنان اصلاح شود، پس وقتی بدان عمل نشده، فتنه و جاهلیت به وجود آمده است.

وجوب برگرداندن مسائل اختلافی به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله

همچنین مسائل اختلافی در اصول و فروع دین - وقتی به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله برگردانده نشود - حق در آنها مشخص و روشن نمی‌شود بلکه اختلاف‌کنندگان در این مسائل، برای نظر خود، دلیل و بصیرت ندارند. پس اگر خداوند بدانان رحم کرد، یکدیگر را تأیید می‌کنند و بر یکدیگر سرکشی نمی‌کنند همچنان که صحابه در زمان خلافت عمر و عثمان در برخی از مسائل اجتهادی با هم اختلاف نظر داشتند و همدیگر را تأیید می‌کردند و برای آرای همدیگر احترام می‌گذاشتند و هیچ کدام بر دیگری تجاوز نمی‌کردند و اگر به اختلاف‌کنندگان رحم نشود، اختلاف مذموم و ناپسند میانشان روی می‌دهد، در نتیجه بر همدیگر سرکشی و تجاوز می‌کنند یا با قول، مانند تکفیر و فاسق دانستن طرف مقابل، و یا با فعل، مانند زندانی کردن و زدن و کشتن طرف مقابل. کسانی که علما را به خاطر مسأله خلق قرآن مورد اذیت و آزار و شکنجه قرار می‌دادند، از این افراد بودند. اینان بدعت را به وجود آوردند و کسی را که در آن

۱- نگا: «المصنف»، شماره ۱۸۵۸۴؛ «سنن سعید بن منصور»، شماره ۲۹۵۳؛ و «سنن بیہقی»، ۱۷۵/۸.

۲- در «سنن بیہقی»، ۱۷۲/۸ از طریق محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از پدرش، از عمره بنت عبدالرحمن، از عایشه رضی الله عنها روایت شده که وی گفت: هیچ چیزی را به مانند آیه: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقْتُلُوا آلَتِي تَبَعِي حَتَّىٰ تَفِئَءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾ ندیده‌ام که از آن روی گردانیده شده باشد.

رأی مخالف آنان بوده، تکفیر کردند و منع حقوق او و عقوبت و مجازاتش را حلال دانستند.

پس مردمان هرگاه برخی از مطالبی که خداوند به پیامبرش رسانده، بر آنان پوشیده بماند، در این صورت یا عادل هستند یا ستمگر. افراد عادل کسانی هستند که به آثاری از پیامبران که به آنان رسیده، عمل می‌کنند و به دیگران ظلم نمی‌کنند. و افراد ستمگر کسانی هستند که به دیگران تجاوز می‌کنند و به آنان ظلم و ستم روا می‌دارند. اکثر اینان در حالی ظلم می‌کنند که خودشان می‌دانند که ظالم و ستمگر هستند، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوْتُوا اَلْكِتٰبَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَعِيًا بَيْنَهُمْ﴾ [آل

عمران: ۱۹]

«و اهل کتاب در آن اختلاف نکردند مگر پس از آنکه به حقایق آن پی بردند آن هم به خاطر حسد و رقابت میان خویش».

وگرنه اگر به عدالت و انصافی که می‌دانند، عمل می‌کردند همدیگر را تأیید داشتند و همدیگر را تحمل می‌کردند؛ همانند مقلدین ائمه علم، کسانی که از ته دل می‌دانستند که خودشان از معرفت حکم خدا و پیامبر ﷺ در آن مسائل ناتوان‌اند، از این رو ائمه خود را جانشینان پیامبر ﷺ قرار می‌دادند و می‌گفتند: این نهایت چیزی است که بر آن قادر هستیم. پس فرد عادل از آنان به دیگری ظلم نمی‌کند و با گفته و عمل بر او تجاوز نمی‌کند مانند کسی که بدون حجت و برهان، قول مجتهد خود را صحیح بداند و مخالفانش را مذمت و سرزنش نماید با وجودی که معذور هستند.

اختلاف دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است و اختلافی که به معنای تضاد و تناقض آراء است:

افتراق و اختلاف در اصل، دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است و اختلافی که به معنای تضاد و تناقض می‌باشد.

اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است، صورت‌های متعددی دارد: برخی به گونه‌ای هستند که هر کدام از دو قول یا دو فعل، حق و مشروع است، همان‌گونه که

در قرائت‌هایی که صحابه رضی الله عنهم در آنها اختلاف داشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کلاکما محسن»^۱ «هر دو، خوب قرائت نموده‌اید».

یا مانند اختلاف در کیفیت نماز و اقامه و استفتاح و جای سجده سهو، تشهد، نماز خوف، تکبیرات عید و مانند آنها، که همه اینها مشروع و حق‌اند هرچند برخی از آنها، راجح‌تر یا بهترند.

سپس بسیاری از افراد امت اسلامی را می‌بینی که در این زمینه به خاطر جفت بودن یا فرد بودن عبارات اقامه و مانند آن به گونه‌ای اختلاف دارند که موجب پیکار و جنگ با گروه‌هایی از آنها شده است. این کار، عین حرام است. همچنین بسیاری از آنها را می‌بینی که به یکی از این آراء و اقوال تمایل دارند و از دیگر آراء روی می‌گردانند.

برخی دیگر از این نوع اختلاف‌ها به گونه‌ای هستند که یکی از دو قول در معنای قول دیگری است اما با دو عبارت مختلف؛ همچنان که بسیاری از علما راجع به الفاظ حدود و آوردن ادله و به عبارت در آوردن مفاهیم و مانند آنها اختلاف دارند. سپس جهل یا ظلم است که باعث می‌شود یکی از دو قول، ستوده شود و قول دیگر نکوهش شود و گوینده‌اش مورد مذمت و نکوهش قرار گیرد.

اختلافی که به معنای تضاد و تناقض است، بدین صورت است که دو قول، متضاد و متناقض هستند و همدیگر را نفی می‌کنند. حالا این دو قول یا در اصول دین است و یا در فروع دین. البته این مطلب از نظر کسانی است که معتقدند، مصیب (کسی که قولش مطابق حق است) یکی است. شأن این یکی شدیدتر است، چون دو قول، همدیگر را نفی می‌کنند، اما بسیاری از اینان را می‌بینیم که گاهی ممکن است در قول باطلی که طرف مقابلش دارد، حق باشد یا همراه آن قول، دلیلی باشد که مقتضی مقداری حق باشد، پس آنان حق را با باطل رد می‌کنند تا جایی که اینان آن مقدار حق را هم باطل می‌کند. این امر برای اهل سنت بسیار اتفاق افتاده است. و اهل بدعت هم، وضعیتشان که معلوم است.

و هر که خدا برای او هدایت و نور داده است به دنبال استفاده از کتاب و سنت بوده و از نواهی خویش را دور نگه می‌دارد.

۱- قستی از حدیثی صحیح است، که تخریح آن گذشت.

در اختلاف نوع اول که به معنای تنوع افکار و آراء است، مذمت و سرزنش در آن برای کسانی واقع شده که در این نوع اختلاف بر دیگری سرکشی می‌کنند در حالی که در قرآن آمده که هر کدام از دو گروه اختلاف‌کننده، ستوده هستند، در صورتی که ظلم و ستم به وجود نیاید، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [الحشر: ۵]

«هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده و انهدادید، همه به خواست خدا بود.»

صحابه راجع به قطع درختان اختلاف نظر داشتند؛ عده‌ای آن را قطع نمودند و عده‌ای دیگر آن را رها کردند.^۱
یا مانند این آیه:

﴿وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحَكْمِهِمْ شَاهِدِينَ﴾^(۷۸) فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ^۲ وَكُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ^(۷۹) ﴿[الأنبياء: ۷۸-۷۹]

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۸۸۴؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۷۴۶ از طریق لیث، از نافع، از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درختان خرما را یهودیان بنی نضیر را سوزاند و آنها را قطع کرد، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾ [الحشر: ۵] «هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده و انهدادید، همه به خواست خدا بود و تا فاسقان را خوار کند». «لینه» همه درختان خرما به جز برنی (خرمایی است نیکو) و خرما ی پر و فشرده می‌باشد. زجاج گوید: مردم مدینه به تمامی درختان خرما به جز برنی و خرما ی پر و فشرده، «الوان» می‌گویند. اصل «لینه»، «لونه» است که «واو» به خاطر مکسور بودن حرف ما قبلش به «یاء» تبدیل شده است.

۲- در «تفسیر طبری»، ۳۸/۱۷ از طریق محاربی، از اشعث، از ابواسحاق، از مرة، از ابن مسعود روایت شده که وی راجع به تفسیر آیه ﴿وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ﴾ گوید: بستانی بود که خوشه‌هایش روئیده بود و گوسفندان قوم آن را تباه کرده بود. ابن مسعود گوید: آنگاه داود به پرداخت خسارت به صاحب بستان داوری کرد، و سلیمان گفت: ای پیامبر خدا! حکم در این باره، غیر از این است. داود گفت: آن حکم، چیست؟ سلیمان گفت: بستان به صاحب گوسفندان داده می‌شود و او از آن مواظبت کند تا اینکه به حالت اولیه خود بر می‌گردد و مانند قبل روئیده می‌شود، و گوسفندان به صاحب بستان داده می‌شود و او از آنها

«و داود و سلیمان را [یاد کن]، هنگامی که درباره آن کشتزار که گوسفندان قوم، شبانه در آن چریده بودند داوری می‌کردند و ما شاهد داوریشان بودیم. پس شیوه داوری را به سلیمان فهمانیدیم و هر یک را حکم و دانش عطا کردیم».

خداوند در این آیه، فهم را به سلیمان اختصاص داده، و هم داود و هم سلیمان را به حکم و علم، ستوده است.

یکی دیگر از نمونه‌های اختلاف در تنوع افکار و آراء این است که پیامبر ﷺ در ماجرای یهودیان بنی قریظه، هم مسلمانانی که در وسط راه نماز عصر را در وقت خود خواندند و هم مسلمانانی که نماز عصر را تا موقع رسیدن به نزد یهودیان بنی قریظه به تأخیر انداختند را، تأیید کرد^۱.

همچنین پیامبر ﷺ راجع به این نوع از اختلاف می‌فرماید: «إذا اجتهد الحاكم، فأصاب، فله أجران، وإذا اجتهد فأخطأ، فله أجر»^۲ «هرگاه حاکم اجتهاد کرد و به حق

بهره می‌برد، تا اینکه وقتی بستان به حالت اولیه خود بر می‌گردد، آن وقت بستان و گوسفندان هر کدام به صاحبش برگردانده می‌شود. خداوند نیز در این باره فرمود: ﴿فَقَهَّمْنَهَا سُلَيْمَانَ﴾ «پس شیوه داوری را به سلیمان فهمانیدیم». «نفشت» یعنی در شب چرید. می‌گویند: «نفشت الغنم باللیل» «گوسفندان در شب چرید». «وسرحت و سربت بالنهار» «و در روز چرید». قتاده گوید: «نفش» در شب است و «همل» در روز. ابن سکیت می‌گوید: «نفش» آن است که گوسفندان در شب بدون چوپان پراکنده می‌شوند و می‌چرند. نگا: «زادالمسیر»، ۳۷۱/۵.

۱- بخاری به شماره‌های: ۹۴۶ و ۴۱۱۹؛ مسلم به شماره: ۱۷۷۰؛ و بغوی به شماره: ۳۷۹۸ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۷۳۵۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۱۴؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۵۸/۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ۱۹۸/۴، ۲۰۴ و ۲۰۵؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۲۶/۱؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۳۵/۴-۲۳۶؛ بغوی به شماره: ۲۵۰۹؛ و شافعی در «الرسالة»، ص ۴۹۴، و در «المسند»، ۱۳۹/۲ آن را از طریق روایت عمرو بن عاص آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره: ۷۳۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۶؛ ترمذی به شماره: ۱۳۲۶؛ نسائی، ۲۲۳/۸-۲۲۴؛ احمد در «المسند»، ۲۰۴/۴-۲۰۵؛ ابوداود به شماره: ۳۵۷۴؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۳۱۴ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. ابن عبدالحکم در کتاب «فتوح مصر»، صص ۲۲۷-۲۲۸ از طریق روایت عمرو بن عاص و ابوهریره آن را آورده‌است.

اصابت نمود، دو اجر دارد و هرگاه اجتهاد کرد و خطا نمود، یک اجر دارد». و نمونه‌های دیگری از این قبیل.

اختلاف دوم - که همان تضاد و تناقض آراء است - تنها یک گروه راه حق را پیموده و مورد ستایش قرار می‌گیرند و گروه مقابل، نکوهش می‌شوند؛ همچنان که در این آیه آمده است:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلْنَا الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ أَخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ﴾^۱ [البقرة: ۲۵۳]

«و اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با وجود حجت‌ها که برایشان آمده بود جنگ و ستیز نمی‌کردند، ولی آنها اختلاف پیشه کردند، پس برخی از آنها ایمان آوردند و برخی کافر شدند».

و مانند این آیه:

﴿هَذَا خِطَبَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾^۱ [الحج: ۱۹]

۱- ابوجعفر طبری رحمته الله در کتاب «جامع البیان»، ۳۸۰/۵ در ضمن تفسیر این آیه می‌گوید: منظور خدا از آن آیه، این است که اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با هم جنگ و ستیز نمی‌کردند. پیامبرانی که خداوند آنان را توصیف کرده به اینکه برخی را بر برخی دیگر برتری داده و درجات برخی از آنها را بلند گردانیده است و آیاتی به سوی آنان آمده که در آنها سرزنش و نکوهش برای کسانی است که خداوند هدایتشان کرده و آنان را توفیق داده، اما با این وجود، با همدیگر جنگ و ستیز کردند، آنجا که می‌فرماید: ﴿مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾ «پس از آنکه حجت‌ها برایشان آمد». یعنی پس از آنکه آیات خداوند برایشان آمد که حق را برایشان روشن نمود و راه راست را برایشان آشکار نمود، ولی اینان پس از پیامبران اختلاف پیشه کردند و خداوند متعال که نخواست آنان جنگ و ستیز کنند، اما پس از آنکه حجت و برهان از جانب پروردگارشان مبنی بر تحریم جنگ و ستیز با همدیگر و اختلاف و پس از ثبوت حجت علیه آنان مبنی بر وحدانیت خدا و رسالت پیامبرانش و وحی کتاب‌های آسمانی، برایشان آمد، با همدیگر جنگ و ستیز کردند و برخی از آنها نسبت به خدا و آیات خدا کافر شدند و برخی بدان ایمان آوردند. پس خداوند متعال خبر داد که آنان پس از علمشان نسبت به اقامه حجت علیه آنان مبنی بر اینکه بر خطا هستند و این را به طور عمدی جهت کفر به خدا و آیات خدا انجام دادند، مرتکب کفر و گناهان شدند.

«اینان (مؤمنان و کافران) دو خصم‌اند که درباره‌ی پروردگارشان به خصومت برخاسته‌اند. پس کسانی که کافر شدند، جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است...».

اکثر اختلافی که به هواها و پیروی از تمایلات نفسانی و خونریزی و مباح شمردن اموال، و دشمنی و کینه‌توزی بر می‌گردد، مربوط به اختلاف نوع اول می‌باشد، چون یکی از دو گروه مخالف، به حقی که طرف مقابل دارد اعتراف نمی‌کند و در آن راه عدالت و انصاف را پیشه نمی‌کند، بلکه بر حقی که دارد، چیزهای باطل را اضافه

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۷۴۳، و صحیح مسلم به شماره: ۳۰۳۳ از طریق روایت ابومجلز، از قیس بن عباد، از ابوذر به ثبوت رسیده که او سوگند یاد کرد که آیه: ﴿هَذَا فِي خَصْمَانِ اٰخْتَصَمُوْا فِي رَبِّهِنَّ﴾ «درباره حمزه و دو رفیقش، و عتبه و دو رفیقش در روز بدر که یکدیگر را به مبارزه طلبیدند، نازل شد. لفظ بخاری در ضمن تفسیر آیه است. پس بخاری گوید: حجاج بن منهال برای ما نقل کرد و گفت: معتمر بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: از پدرم شنیدم که گفت: ابومجلز از قیس بن عباد، از علی بن ابی‌طالب علیه السلام برای ما نقل کرد که او گفت: من نخستین کسی هستم که در روز قیامت در پیشگاه خدای رحمان جهت خصومت می‌ایستم. قیس گوید: آیه ﴿هَذَا فِي خَصْمَانِ اٰخْتَصَمُوْا فِي رَبِّهِنَّ﴾، ابوذر گوید: آن کسانی که در روز بدر برای مبارزه تن به تن به میدان رفتند، عبارتند از: علی، حمزه، عبیده، شیبه بن ربیع، عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه.

سعید بن ابی عروبہ از قتاده راجع به آیه: ﴿هَذَا فِي خَصْمَانِ اٰخْتَصَمُوْا فِي رَبِّهِنَّ﴾ روایت کرده که او گوید: مسلمانان و اهل کتاب با هم نزاع داشتند، اهل کتاب گفتند: پیامبر ما پیش از پیامبر شما بوده است و کتاب ما پیش از کتاب شما بوده است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم، و مسلمانان گفتند: کتاب ما بر تمامی کتاب‌های آسمانی حکم می‌کند و پیامبر ما، خاتم پیامبران است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم و خداوند، اسلام را بر مخالفانش پیروز کرد. آنگاه این آیه نازل شد: ﴿هَذَا فِي خَصْمَانِ اٰخْتَصَمُوْا فِي رَبِّهِنَّ﴾، عوفی از ابن عباس نیز، همین گفته را روایت کرده است. حسن و عطاء و مجاهد گویند: این آیه راجع به تمامی مؤمنان و کفار نازل شده است. ابن جریر هم آن را اختیار کرده و گوید: این رأی با آنچه از علی و ابوذر روایت شده، مخالفتی ندارد، چون کسانی که در روز جنگ با هم مبارزه کردند، دو گروه مؤمنان و کفار بودند، فقط وقتی یک آیه درباره سبب خاصی نازل شد، هیچ منعی نیست که درباره نظیر آن سبب، عام باشد. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۹/۱۷-۱۰۰؛ «زادالمسیر»، ۴۱۶/۵-۴۱۷؛ «تفسیر ابن کثیر»، ۴۰۱/۵-۴۰۲؛ و «فتح‌الباری»، ۴۴۴/۸.

می‌کند و دیگری هم، همین کار را می‌کند. به همین خاطر خداوند، منشأ این اختلاف را در این آیه، ظلم و سرکشی دانسته است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾ [البقرة:

[۲۱۳]

«و در آن اختلاف نکردند مگر کسانی که به آنها، آن [کتاب] داده شده بود، آن هم بعد از رسیدن شواهد روشن، به خاطر افزون طلبی که میان آنها بود».

زیرا سرکشی، تجاوز از حد است. این مطلب در چندین جای قرآن ذکر شده تا برای این امت اندرزی باشد».

آنچه که نزدیک به این موضوع است، حدیثی است که بخاری و مسلم در «صحیحین» از ابوزناد، از اعرج، از ابوهریره رضی الله عنه آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «ذرونی ما ترکتکم، فإنما هلك من کان قبلکم بکثرة سؤالهم واختلافهم علی أنبیائهم، فإذا نهیتکم عن شیء فاجتنبوه، وإذا أمرتکم بأمر، فاتوا منه ما استطعتم»^۱ «آنچه که شما را در آن (آزاد) گذاشتم بگیرید و مرا واگذارید، چون همانا

۱- بخاری به شماره: ۷۲۸۸؛ مسلم، ۱۸۳۱/۴ به شماره: ۱۳۱؛ و احمد در «المسند»، ۲/۲۵۸ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ۲/۲۴۷، ۳۱۳، ۴۲۸، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸ و ۵۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۷۹؛ نسائی، ۱۱۰/۵-۱۱۱؛ بغوی به شماره‌های: ۹۸ و ۹۹؛ ابن ماجه به شماره ۲؛ مسلم به شماره: ۱۳۳۷؛ طبرانی به شماره: ۱۲۸۰۵؛ دارقطنی، ۲/۲۸۱؛ و بیهقی، ۴/۳۲۵-۳۲۶ آن را از طرق دیگری از ابوهریره روایت کرده‌اند. مسلم سبب ورود این حدیث را از طریق روایت محمدبن زیاد آورده که از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خطبه خواند و فرمود: «أیها الناس، قد فرض الله علیکم الحج فحجوا» «ای مردم! خداوند حج را بر شما فرض گردانیده، پس حج را به جای آورید». مردی گفت: هر سال حج را به جای آوریم ای رسول خدا؟ پیامبر صلی الله علیه و آله ساکت شد تا اینکه مرد، آن گفته را سه بار تکرار کرد. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لو قلت نعم، لوجبت، ولما استطعتم، ثم قال: ذرونی ما ترکتکم...» «اگر می‌گفتم: آری، حج هر ساله بر شما واجب می‌شد و شما نمی‌توانستید آن را هر سال انجام بدهید. سپس فرمود: آنچه را برای شما جا گذاشتم، بگیرید و مرا واگذارید...». دارقطنی، ۲/۲۸۲ به طور مختصر آن را روایت کرده و بدان افزوده است که: آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ﴾ [المائدة: ۱۰۱] «ای مؤمنان از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما فاش گردد موجب اندوهتان شود».

امت‌های پیش از شما به خاطر زیاد سؤال کردنشان و اختلافشان با پیامبرانشان، هلاک شدند. پس هرگاه شما را از چیزی نهی کردم، از آن چیز دوری کنید و هرگاه شما را به کاری امر کردم، آن کار را در حد توانتان انجام دهید».

پس دستور پیامبر ﷺ به مسلمانان مبنی بر دست نگه داشتن از آنچه بدان امر نشده‌اند، بدین علت بوده که سبب هلاک و نابودی امت‌های پیشین، فقط زیاد سؤال کردنشان و سپس اختلاف با پیامبران به وسیله معصیت بوده است.

اختلاف در قرآن، دو نوع است

اختلاف در قرآن، میان کسانی که قرآن را قبول دارند و بدان اعتراف می‌کنند، دو نوع است:

اول - اختلاف در تنزیل و فرو فرستادن قرآن.

دوم - اختلاف در تأویل قرآن.

در هر دو اختلاف، ایمان به برخی از قرآن و عدم ایمان به برخی دیگر می‌باشد. اختلاف نوع اول، مثل اختلاف علما راجع به تکلم خداوند به قرآن و فرو فرستادن آن. که گروهی می‌گویند: این کلام با قدرت و مشیت خدا، صورت گرفته اما به هر حال در غیر او مخلوق است و قائم به خدا نیست. عده‌ای بر این باورند که این طور نیست بلکه قرآن، صفتی از صفات خدا و قائم به ذات خداست و مخلوق نیست، اما خداوند با مشیت و قدرت خود بدان تکلم نمی‌کند. هر کدام از دو گروه، در سخنانشان، حق و باطل هست. پس گروهی به برخی از حق ایمان آورده و حقی را که گروه دیگر اظهار می‌دارد، تکذیب نموده است. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

اما اختلاف راجع به تأویل قرآن، که در بردارنده ایمان به برخی از مطالب قرآن بدون برخی دیگر است، زیاد است؛ همچنان که در روایت عمرو بن شعیب از پدرش، از پدر بزرگش آمده که او گوید: رسول خدا ﷺ روزی بیرون رفت و دید که یارانش راجع به مسأله قدر با هم نزاع و اختلاف دارند. این یکی با استدلال به یک آیه نزاع می‌کرد و آن یکی با استدلال به آیه‌ای دیگر نزاع می‌کرد، تا جایی که گویی دانه انار در صورت مبارک آن حضرت ریخته شده است. آنگاه فرمود: «أبهذا أمرتم؟ أم بهذا وكلمتم؟ أن تضربوا

کتاب الله بعضه ببعض؟ انظروا ما أمرتم به فاتبعوه، وما نهیتم عنه فانتهوا»^۱ «آیا به این کار امر شده‌اید؟ یا این کار به شما سپرده شده است؟ که کتاب خدا را به همدیگر بزیند؟ ببینید به چه کاری امر شده‌اید، پس از آن پیروی کنید و از چه کاری نهی شده‌اید، پس از آن دست بکشید».

در روایتی دیگر آمده است: «یا قوم بهذا ضلّت الأمم قبلکم، باختلافهم علی أنبیائهم و ضربهم الکتاب بعضه ببعض، وإنّ القرآن لم ینزل لتضربوا بعضه ببعض، ولكن نزل القرآن ینصّدق بعضه بعضاً، ما عرفتم منه، فاعملوا به، وما تشابه، فآمنوا به» «ای جماعت! امت‌های پیش از شما به خاطر این کار گمراه شدند. به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن مطالب کتاب آسمانی به همدیگر [گمراه شدند]. همانا قرآن فرود نیامده تا آیات آن را به همدیگر بزیند بلکه قرآن فرود آمده تا آیات آن، همدیگر را تصدیق کنند. هرچه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هرچه بر شما مشتبه گشت، بدان ایمان آورید».

در روایت دیگری آمده است: «فإنّ الأمم قبلکم لم یلعنوا حتی اختلفوا، وإنّ المراء فی القرآن کفر» «همانا امت‌های پیش از شما، نفرین نشدند تا اینکه اختلاف پیشه کردند و به راستی جدال در قرآن، کفر است».

این حدیثی مشهور است که در مسانید و سنن روایت شده است. مسلم اصل حدیث را در صحیح خود از طریق روایت عبدالله بن رباح انصاری روایت کرده که عبدالله بن رباح انصاری گوید که عبدالله بن عمرو^۲ گفت: روزی نزد رسول خدا ﷺ رفتم، پس آن حضرت سر و صدای دو نفری که راجع به آیه‌ای از قرآن اختلاف داشتند، شنید. پس رسول خدا ﷺ نزد ما بیرون رفت که خشم در چهره‌اش معلوم بود: آن گاه فرمود: «إتّما هلك من کان قبلکم باختلافهم فی الکتاب»^۳ «همانا امت‌های پیش از شما به سبب اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند».

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- در اصل نسخه‌های خطی به «عمر» تغییر یافته است.

۳- تخریج آن قبلاً گذشت.

تمامی اهل بدعت در تأویل قرآن، اختلاف نظر دارند؛ به برخی ایمان دارند و برخی را تکذیب می‌کنند. آیاتی را که با رأی و نظرشان سازگار است، قبول دارند و آیاتی را که مخالف رأی و عقیده‌شان است، یا آن را تأویل می‌کنند به گونه‌ای که کلمات را از جاهای خود تغییر می‌دهند، و یا می‌گویند: این آیه متشابه است و کسی معنای آن را نمی‌داند. پس معانی آن آیات را که خداوند نازل فرموده، انکار می‌کنند و این موضع‌گیری به معنای کفر نسبت به آن آیات است، چون ایمان به یک لفظ بدون معنای آن، از جنس ایمان اهل کتاب است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۱ [الجمعة: ۵]
 «مثل کسانی که به [پیروی از] تورات مکلف شدند سپس به آن عمل نکردند، همچون مثل خری است که کتاب‌هایی را حمل کنند». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^۲ [البقرة: ۷۸]

۱- خداوند سبحان، کسی را که به پیروی از کتاب خدا مکلفش کرده تا بدان ایمان آورد و در آن و تأمل نماید و بدان عمل کند و به سوی آن دعوت کند، اما خلاف همه آنها رفتار می‌کند و تنها به حفظ و از بر کردن آن کفایت کرده، به درازگوشی (خری) تشبیه کرده که کتاب‌های زیادی را بر پشتش حمل می‌کند و از آنها چیزی نمی‌فهمد و از آن هیچ سود و فایده‌ای نمی‌برد، و بهره آن از آن کتاب‌ها فقط آن است که آنها را بر پشتش حمل کرده و جز این بهره دیگری از آن کتاب‌ها نبرده است.

علمای زیادی اظهار داشته‌اند که این مثل برای یهودیان زده شده است، و این مثل به لحاظ معنا شامل کسی هم می‌شود که قرآن را حمل کرده و بدان عمل ننموده و حق قرآن را ادا نکرده و آن را آن‌گونه که باید مراعات نکرده است.

نگاه: «زادالمسیر»، ۲۶۰/۸؛ «روح المعانی»، ۹۵/۲۸؛ و «جامع‌البیان»، ۶۳/۲۸.

۲- راجع به معنای آیه فوق سه قول وجود دارد:

اول - به معنای دروغ‌ها و اکاذیب است. ابن عباس گوید «إلا أمانی» یعنی به جز دروغی که با دهان‌های خود، می‌گویند. این، قول مجاهد است و فراء گفته که برخی از عرب‌ها به ابن دأب که اقوال و روایات را نقل می‌کرد (او شعر و روایات افسانه را وضع می‌کرد) گفتند: آیا این چیزی است که روایتش کرده‌ای یا چیزی است که آرزویش کرده‌ای؟ منظورشان این بود که آن را وضع می‌کرد.

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی‌دانند، آنها فقط گمان می‌کنند».

یعنی به جز تلاوت و خواندن آن، بدون آنکه معنایش را فهم کنند، چیزی نمی‌دانند. این فرد همانند مؤمنی نیست که برخی از مطالب و آیات قرآن را فهم کرده و بدان عمل نموده، و برخی از مطالب و آیات قرآن بر او مشتبه گشته و علم آن را به خداوند واگذار کرده است؛ همچنان که پیامبر ﷺ، او را به این کار امر فرموده است، آنجا که می‌فرماید: «فما عرفتم منه، فاعملوا به، وما جهلتم منه فردوه إلى عالمه»^۱ «آنچه را از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و آنچه را از قرآن ندانستید، آن را به عالم آن برگردانید». پس این مؤمن امر پیامبرش را امتثال نموده است.

قوله: «ودین الله فی الأرض والسماء واحد، وهو دین الإسلام^۲، قال الله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّيِّنَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹]، وقال تعالی: ﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳]، وهو بین الغلو والتقصیر، و بین التشبیه والتعطیل، و بین الجبر والقدر، و بین الأمن والإیاس».

دوم - امانی به معنای تلاوت است. پس معنای آیه، این است: فقه و معنای کتاب خدا را نمی‌دانند و تنها به آنچه که برایشان تلاوت می‌شد و آن را می‌شنیدند، اکتفا می‌کردند. این، قول کسانی و زجاج است.

سوم - یعنی آنان یک مشت آرزوهای واهی و بی‌اساس بر خدا داشتند. قتاده این را گفته است.

طبری قول اول را راجح دانسته و گوید: بهترین روایتی که راجع به تأویل فرموده: «الإمانی»، نقل شده و درست‌ترین قول، قول ابن عباس است که ضحاک آن را از وی روایت کرده است. قول مجاهد این است که: افراد عامی که خداوند آنان را در این آیه توصیف نموده، این است که آنان از کتابی که خداوند بر موسی فرو فرستاد، چیزی نمی‌دانستند ولی اینان به دنبال دروغ می‌بودند و چیزهای باطلی را به دروغ و ناحق می‌گفتند؛ نکا: «جامع البیان»، ۲/۲۶۲؛ «زاد المسیر»، ۱/۱۰۵-۱۰۶؛ «معانی القرآن»، ۱/۴۹-۵۰ اثر فراء، و «معانی القرآن»، ۱/۱۳۲ اثر زجاج.

۱- قسمتی از حدیث قبلی است. احمد در مسند خود، ۱۸۱/۲ آن را روایت کرده است.

۲- نکا: «مجموع الفتاوی»، ۱۹/۱۰۶-۱۱۶ و ۱۸۰-۱۸۶.

ترجمه: «دین خدا در زمین و آسمان، یکی است و آن دین هم، دین اسلام می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹] «در حقیقت، دین در نزد خدا همان اسلام است».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳] «و دین اسلام را برای شما پسندیدم».

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی (افراط و تفریط)، و میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و تعطیل کردن صفات خدا، و حد اعتدال میان جبر و قدر، و حد اعتدال میان امنیت و یأس می‌باشد».

اسلام، همان دین خداست که در آسمان و زمین، یکی است

شرح عبارت: در روایت صحیح از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمود: «إنا معشر الانبياء ديننا واحد»^۱ ما پیامبران دین ما یکی است، خداوند متعال هم می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ [آل عمران: ۸۵] «و هر کس غیر از اسلام دین دیگری انتخاب کند، هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود». دین اسلام در هر زمان عام و فراگیر است اما تنها شریعت‌هاست که متنوع است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾ [المائدة: ۴۸] «برای هر یک از شما، شریعت و برنامه‌ای قرار دادیم».

پس دین اسلام، آن است که خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش، آن را برای بندگانش تشریح فرموده است. اصول و فروع این دین، از پیامبران به ما رسیده است.

۱- بخاری به شماره: ۳۴۴۳؛ مسلم به شماره: ۲۳۶۵ و ۱۴۵ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «إنا أولى الناس بعيسى بن مريم في الدنيا والاخرة والانبیاء اخوة لعلات دينهم واحد، وامهاتهم شتى وأنا أولى الناس بعيسى ابن مريم لانه لم يكن بيني وبينه نبي وانه نازل فاذا رأيتموه فاعرفوه فانه مربوع الى الحمرة والبياض سبط كأن رأسه يقطر وإن لم يصبه بلل...» «من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم در دنیا و آخرت هستم. پیامبران برادر علای هم‌دیگر هستند که دینشان یکی است و مادرانشان جداست. و من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم هستم، چون میان من و او پیامبری نیست، و او (در آخر زمان) به زمین فرود می‌آید. این حدیث در المسند ۳۱۹/۲؛ و شرح السنة به شماره ۳۶۱۹ وجود دارد.

دین اسلام در نهایت ظهور و روشنی قرار دارد به گونه‌ای که هر انسان صاحب تمییزی از جوان و پیر، فصیح و بلیغ و زیرک و کودن می‌تواند در کمترین زمان داخل این دین شود؛ همان طور که در سریع زمان با انکار یک کلمه از آن، یا با تکذیب و دشمنی با آن، یا به وسیله دروغ بستن به زبان خدا، یا با شک و تردید در فرموده خدا، یا با رد کردن آنچه که خدا نازل کرده، یا با شک در آنچه که خداوند کسی را از آن نفی کرده، یا چیزهایی از این قبیل از دایره اسلام خارج می‌شود.

سهولت یادگیری اسلام

قرآن و سنت بر ظهور و روشن بودن دین اسلام، و سهولت یادگیری آن دلالت دارند، یک نماینده آن را یاد می‌گیرد و پیامبر ﷺ در همان وقت، او را والی منطقه‌ای می‌کند. اینکه پیامبر ﷺ با الفاظ مختلفی دین را آموزش داده، به تناسب حال و وضعیت یادگیرنده است، چون کسانی که وطنشان دور بود مانند ضمام بن ثعلبه،^۱ نجدی،^۲ و هیأت اعزامی عبدالقیس^۳ که مطالبی را به آنان آموخت که ندانستن آنها برایشان جایز نبود با وجودی که پیامبر ﷺ می‌دانست که دینش در سراسر کره زمین پخش خواهد شد. و کسی را به نزد آنان می‌فرستاد تا دیگر مطالبی که مورد نیازشان است، به آنان بیاموزد. و کسی که وطنش نزدیک بود، هر وقت می‌توانست پیش پیامبر ﷺ بیاید به گونه‌ای که به تدریج دین را بیاموزد، یا اینکه پیامبر ﷺ چیزهایی را درباره‌اش دانسته که مسائل ضروری را حتماً دانسته است، که در این

۱- سعدی یکی از افراد طایفه بنی سعد بن بکر است. قومش در سال نهم هجری او را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد پیامبر ﷺ فرستادند آن گونه که ابن اسحاق و ابوعبیده و دیگران اظهار داشته‌اند. به شرح حال او در سیره ابن هشام، ۵۷۳/۲-۵۷۴؛ طبقات ابن سعد، ۲۹۹/۱؛ مسند احمد شماره: ۲۳۸۲؛ مستدرک حاکم؛ سنن ابوداود، شماره: ۴۸۷؛ صحیح بخاری شماره: ۶۳؛ صحیح مسلم به شماره: ۱۲ نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره: ۴۶، ۱۸۹۱، ۲۶۷۸ و ۶۹۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۱؛ مالک در الموطأ، ۱۷۵/۱ آن را این گونه روایت کرده‌اند: مردی از اهل نجد، با موهای ژولیده (غیر مرتب)، نزد رسول خدا آمد

....

۳- ماجرای آمدن آنان در صحیحین: صحیح بخاری به شماره: ۵۳؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۷ آمده است. امام ابن قیم در کتاب زادالمعاد ۶۰۵/۳-۶۰۹ آن را آورده و فوایدی که در آن بود ذکر کرده است.

صورت آن حضرت به تناسب حال و وضعیت و نیازش که قرائن حال سؤال کننده گویای آن بود، به او پاسخ می‌داد مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِيمُ»^۱ «بگو به خدا ایمان آوردم و سپس ثابت قدم باش».

اما کسی که دینی را وضع نموده که خداوند اجازه آن را نداده است، معلوم است که اصول مستلزم آن دین، از پیامبر ﷺ و دیگر پیامبران نقل نشده است، چون باطل است و ملزم باطل هم باطل است همان طور که لازم حق، حق است.

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است:

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است»، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ [النساء: ۱۷۱] «ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و جز حق چیزی را به خدا نسبت ندهید». ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ﴾ [المائدة: ۷۷] «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو مکنید».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [المائدة: ۸۷-۸۸] «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده، حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد. و از آنچه خدا روزی شما کرده حلال و پاکیزه بخورید، و از خدایی که به او ایمان دارید، پروا داشته باشید».

در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: افرادی از یاران رسول خدا ﷺ از همسران آن حضرت راجع به عمل پیامبر ﷺ در نهان سؤال کردند. برخی از صحابه گفتند: من گوشت نمی‌خورم، عده‌ای گفتند: با زنان ازدواج نمی‌کنم، و برخی گفتند: بر بستر نمی‌خوابم. این خبر به پیامبر ﷺ رسید و فرمود: «ما بآل أقوام يقول أحدهم

۱- این روایت را امام احمد در مسند ۳/ ۴۱۳ و ۴/ ۳۸۵، مسلم به شماره: ۳۸، ترمذی به شماره: ۲۴۱۰، ابن ماجه: ۳۹۷۲، طیالسی ۱۲/ ۳۱، دارمی ۲/ ۲۹۸، بغوی: ۱۶، طبرانی: ۶۳۹۶ و ۶۳۹۷ و ۶۳۹۸، ابن حبان: ۲۵۴۳، خطیب بغدادی: ۲/ ۳۷۰ و ۹/ ۳۲۴ و ۴۵۴ و ۷۸/۱۱ و ابن ابی عاصم به شماره: ۲۱ روایت نموده‌اند.

كذا وكذا؟ لَكِنِّي^۱ أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأَنَا مِ وَأَقُومُ، وَأَأْكُلُ اللَّحْمَ، وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمِنْ رَغْبٍ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مَعِي^۲» «چه شده افرادی که چنین و چنان می‌گویند؟ اما به شما بگویم که من بعضی روزها روزه می‌گیرم و بعضی روزها، روزه نمی‌گیرم. هم می‌خواهم و هم شب زنده‌داری می‌کنم. گوشت می‌خورم و با زنان ازدواج می‌کنم پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». در غیر «صحیحین» آمده است که: «برخی از یاران پیامبر ﷺ از زنان آن حضرت راجع به عبادت پیامبر ﷺ در نهران پرسیدند، گویی آن را کم دانستند»^۳.

راجع به سبب نزول آیه مذکور از ابن جریر، از عکرمة روایت شده که عثمان بن مظعون و علی بن ابی طالب و ابن مسعود و مقداد بن اسود و سالم، برده آزاد شده

۱- در نسخه خطی (ب) و «و لکنی» آمده است.

۲- مسلم به شماره: ۱۴۰۱؛ احمد در «المسند» ۲۴۱/۳، ۲۵۹ و ۲۸۵؛ نسائی ۶۰/۶؛ ابن سعد، ۳۷۱/۱-۳۷۲؛ و بیهقی ۷۷/۷ آن را از طریق روایت انس بن مالک با همین لفظ آن را روایت کرده‌اند. مانند این حدیث در صحیح بخاری به شماره: ۵۰۶۳، و بغوی به شماره: ۹۶ آمده است. بخاری به شماره‌های: ۶۶۰۱ و ۷۳۰۱؛ مسلم به شماره: ۲۳۵۶؛ احمد در «المسند» ۴۵/۶؛ نسائی در «الیوم واللیلة» آن گونه که در «التحفة» ۳۲۰/۱۲ آمده بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۳۶؛ و بغوی به شماره: ۱۰۰ از طریق روایت عایشه آورده‌اند که عایشه گفت: رسول خدا ﷺ کاری را می‌کرد و رخصت را در آن قرار می‌داد این کار به افرادی از یاران آن حضرت رسید، گویی آنان این کار را نپسندیدند و خود را از آن دور کردند. این رفتار برخی از صحابه به پیامبر ﷺ رسید، آنگاه پیامبر ﷺ خطبه خواند و فرمود: «ما بال أقوام بلغهم عني أمر ترخصت فيه فكهوه وتزهوا عنه، فوالله لأننا أعلمهم بالله، وأشدهم له خشية» «چه شده افرادی که کاری از جانب من که در آن رخصت را قرار داده‌ام، به آنان رسیده، و آنان این را نپسندیدند و از آن دوری کردند. به خدا قسم! قطعاً من عالم‌ترین آنان نسبت به خداوند هستم و از همه‌شان بیشتر از خداوند ترس دارم».

۳- بیهقی ۷۷/۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «آنان راجع به عبادت پیامبر ﷺ از زنان آن حضرت پرسیدند، وقتی از آن باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ احمد در «المسند» ۲۵۹/۳ این است: «آنان از همسران پیامبر ﷺ راجع به عبادت آن حضرت در نهران پرسیدند». و لفظ بخاری به شماره: ۵۰۶۳ این است: «وقتی باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ مسلم هم ذکر شد که چنین بود: «راجع به عمل پیامبر ﷺ در نهران پرسیدند».

ابوحذیفه رضی الله عنه از دنیا بریدند. آنان در خانه نشستند و از زنان کناره‌گیری کردند و لباس‌های زبر را پوشیدند و غذا و لباس خوب را بر خود حرام نمودند و می‌خواستند خود را خصی نمایند و تصمیم گرفتند که در شب بیدار، باشند و عبادت کنند و در روز روزه گیرند، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [المائدة: ۸۷] «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی‌دارد».

می‌فرماید: به راه غیر از راه مسلمان‌ها نروید، رسول گرامی اسلام به آنچه ایشان از نکاح، طعام و لباس بر خود حرام نموده بودند، و به تصمیم ایشان بر روزه گرفتن در روز و عبادت در شب و به تصمیم آنها مبنی بر خصی نمودن خویش اشاره نمود، و این آیت نیز در حق آنها نازل شد.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را به سراغ آنان فرستاد و فرمود: «إِنَّ لَأَنْفُسِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَإِنَّ لَأَعْيُنِكُمْ حَقًّا، صَوْمُوا وَأَفْطَرُوا، وَصَلُّوا وَنَامُوا، فَلَيْسَ مِمَّا تَرَكُ سُنَّتَنَا» «همانا نفس‌هایتان بر شما حقی دارد و چشمانتان بر شما حقی دارد. روزه بگیرید و افطار کنید، نماز بخوانید و بخوابید، چون هر کس سنت ما را ترک کند، از ما نیست» صحابه گفتند: «خدایا! به آنچه نازل کردی، تسلیم شدیم و از آن پیروی کردیم»^۱.

دین اسلام، حد اعتدال میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفات خداست:

طحاوی می‌گوید: «اسلام، حد وسط میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفت خداست». قبلاً گفته شد که خداوند سبحان دوست دارد که به آنچه خود را بدان متصف نموده و پیامبرش او را بدان متصف نموده، متصف شود بدون آنکه به مخلوق تشبیه شود. پس نباید گفت که شنیدن خدا مانند شنیدن ما و دیدن خدا

۱- طبری در تفسیر خود به شماره: ۱۲۳۴۸ | طریق قاسم از حسین، از حجاج، از ابن جریج از عکرمه آن را آورده است. ابن کثیر پس از آنکه آن را از ابن جریر آورده است، گوید: افراد زیادی از تابعین این داستان را به طور مرسل ذکر کرده‌اند. این روایات، شاهی در «صحيحین» از طریق روایت عایشه دارد. منظورش حدیثی است که مؤلف پیش از این، آن را آورد. و نگا: «الدر المنثور»، ۳۰۷/۲-۳۰۸.

همچون دیدن ما می‌باشد. همچنین نباید صفات خدا را تعطیل نمود، پس چیزی از صفاتی که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبر ﷺ او را بدان متصف نموده، نفی نمی‌شود، چون این کار تعطیل صفات خداست، و قبلاً راجع به این مطلب سخن گفته شد. این گفته شبیه گفته قبلی‌اش است که اظهار نمود: «هر کس از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به مخلوق، پرهیز نکند، منحرف شده و به راه راست هدایت نشده است». این مطلب از این آیه گرفته شده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱] «چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست» پس فرموده‌ی او تعالی: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ ردی است بر تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق و جمله‌ی: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ ردی است بر تعطیل کنندگان صفات خدا.

دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است

راجع به این گفته طحاوی: «و دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است» باید گفت که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد و گفته شد که انسان در کردار و گفتارش مجبور نیست و به مانند حرکات لرزشی و حرکات درختان به وسیله بادها و مانند آن نیست و افعال انسان، مخلوق بنده نیست بلکه فعل و کسب بنده و خلق خداوند متعال است.

دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است» باید گفت که قبلاً در این باره نیز سخن گفته شد. و اینکه بنده باید از عذاب پروردگارش بترسد و به رحمت او امیدوار باشد. و گفته شد که ترس و امید به مانند دو بال برای بنده در حرکتش به سوی خداوند متعال و سرای آخرت می‌باشد.



قوله: «فهذا ديننا واعتقادنا ظاهراً وباطناً، ونحن بُرَاءُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ كُلِّ مَنْ خَالَفَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ وَبَيْنَاهُ وَنَسَأَلُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَثْبِتَنَا عَلَى الْإِيمَانِ، وَيَحْتَمَ لَنَا بِهِ، وَيَعْصِمَنَا لَنَا بِهِ، وَيَعْصِمَنَا مِنَ الْأَهْوَاءِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَالْأَرَءِ الْمُتَفَرِّقَةِ، وَالْمَذَاهِبِ الرَّدِيَّةِ مِثْلَ الْمَشْبَهَةِ، وَالْمَعْتَزَلَةِ، وَالْجَهْمِيَّةِ، وَالْجَبْرِيَّةِ، وَالْقَدْرِيَّةِ، وَغَيْرِهِمْ، مِنَ الَّذِينَ خَالَفُوا الْجَمَاعَةَ،

وحالفوا الضلالة، ونحن منهم براء، وهم عندنا ضلّالٌ وأردیاء، وباللّٰه العصمة والتوفیق».

ترجمه: «آنچه گذشت، دین و اعتقاد ما در آشکار و نهان است و ما از هر کسی که مخالف مطالبی است که ذکر کردیم و تبیین نمودیم در پیشگاه خداوند متعال اعلام براءت و بیزارى می‌کنیم، و از خدا می‌خواهیم که ما را بر ایمان ثابت قدم دارد و حیات ما را به ایمان خاتمه دهد و ما را از هواهای مختلف نفسانی و آرای گوناگون و مذاهب پست همچون مشبهه (تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق)، معتزله، جهمیه، جبریه، قدریه و دیگران محفوظ دارد؛ کسانی که با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده و با گمراهی پیمان بسته‌اند. ما از آنان بری و بیزاریم و آنان از نظر ما گمراه و پست‌اند. محفوظ نمودن [از گمراهی] و توفیق [برای هدایت] با خداست».

براءت و بیزارى از فرقه‌های گمراه

شرح عبارت: گفته: فهذا اشاره به تمام مطالبی است که از ابتدای کتاب تا اینجا گفته شد.

مشبهه، کسانی‌اند که خداوند سبحان را در صفاتش به مخلوق تشبیه نموده‌اند. گفته آنان برعکس گفته نصارا است که مخلوق - که عیسی عليه السلام بود- را به خالق تشبیه کردند و او را اله و معبود قرار دادند. و اینان خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند، افرادی از قبیل داود جورابی و هم کیشانانش.

معتزله؛ آن‌ها عمرو بن عبید و واصل بن عطا غزال^۱ و یاران‌شان می‌باشند. از آن جهت به اینان معتزله می‌گویند که اینان پس از مرگ حسن بصری رحمته الله در اوایل قرن دوم هجری از جماعت مسلمانان کنار کشیدند و گوشه‌گیری اختیار کردند^۲. قتاده و دیگران می‌گویند: آنان معتزله هستند.

۱- او ابوحنظله واصل بن عطاء مخزومی، برده آزاده شده آنان بصری و غزال، رئیس معتزله است. وی انسانی بلیغ و ناطق و سخنور بود. به سال ۳۳۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۵ شماره: ۲۱۰ آمده است.

۲- در حاشیه نسخه‌های خطی (أ) و (ب) عبارتی آمده که نص آن، چنین است: درست آن است که اینان از مجلس حسن بصری گوشه‌گیری اختیار کردند نه اینکه پس از مرگ وی، گوشه‌نشین شدند آن گونه که در این کتاب آمده است. نگا: «الفرق بين الفرق» اثر بغدادی، صص ۱۱۷-۱۱۸؛

بعضی می‌گویند: واصل بن عطاء بود که اصول مذهب معتزله را پایه ریزی کرد و عمرو بن عبید شاگرد حسن بصری از او پیروی نمود. در زمان هارون الرشید، ابوالهذیل دو کتاب را برای معتزله تألیف کرد و مذهب آنان را تبیین و معرفی کرد.

اصول پنجگانه معتزله

و مذهب آنان را بر اصول پنجگانه: عدل، توحید، اجرای وعید، منزلت بین منزلتین و امر به معروف و نهی از منکر! بنا نمود. معتزله در این اصول پنجگانه، حق را با باطل آمیختند، چون کار بدعتها همین است که حق و باطل را هر دو در بر دارد. معتزله تشبیه کنندگان افعال خدا به افعال بندگان هستند و معتقد بودند که هر آنچه از نظر بندگان خدا حَسَن و قبیح باشد، از نظر خدا هم حَسَن و قبیح است و به مقتضای آن قیاس فاسد، می‌گویند: واجب است خداوند فلان کار را بکند و جایز نیست فلان کار را بکند. وقتی یک انسان صاحب برده می‌بیند که بردگانش با کنیزان او زنا می‌کنند و ایشان را از این کار منع نمی‌کند، از دو حال خارج نیست یا این کار زشتشان را خوب می‌داند و یا نمی‌تواند آن‌ها را از این کار منع کند. پس چگونه درست است که افعال خداوند متعال بر افعال بندگان قیاس شود؟ سخن در این باره در جای خود به تفصیل بیان شده است.

راجع به عدل باید گفت که معتزله زیر آن، نفی قدر را پنهان کرده و می‌گویند: همانا خداوند شر را نمی‌آفریند و آن را مقرر نمی‌دارد، چون اگر آن را می‌آفرید، سپس بندگان را به خاطر آن عذاب می‌داد، این کار ستم و جور بود و خداوند متعال عادل است و ستم نمی‌کند. این اصل فاسدشان لازم آن است که در ملک و فرمانروایی خدا چیزهایی وجود دارد که آن را اراده نمی‌کنند و خدا چیزی را اراده می‌کند و آن چیز به وجود نمی‌آید. و این لازمه آن است که خداوند متصف به عجز و ناتوانی است. خداوند متعال از آن والاتر و منزّه است.

«الملل و النحل» اثر شهرستانی ۶۴/۱؛ «التبصیر فی الدین»، اثر اسفراینی، صص ۴۰-۴۱؛ «مفتاح السعادة»، اثر طاش کبری زاده، ۳۲/۲؛ «وفیات الأعیان»، ۸۵/۴؛ «الرد علی أهل الأهواء و البدع»، صص ۴۰-۴۱ اثر ابوحسن طرائفی ملطی شافعی مذهب، متوفای سال ۳۳۷ هجری.

راجع به اصل توحید معتزله باید گفت که آنان زیر توحید، عقیده خلق قرآن را پنهان کرده‌اند، چون اگر قرآن مخلوق نبود، تعدد چیزهای قدیم لازم می‌آمد. این قول فاسد لازمه آن است که علم و قدرت و سایر صفات خدا، مخلوق است.

راجع به اصل وعید، معتزله می‌گویند: هرگاه خداوند بندگان را به امری وعید دهد، جایز نیست که آنان را عذاب ندهد و خلاف وعده کند، چون خداوند خلاف وعده نمی‌کند. پس از نظر معتزله خداوند هر کس را بخواهد نمی‌بخشد و از هر کس که اراده کند در نمی‌گذرد.

منزلت بین منزلتین هم جایی است که از نظر آنان هر کس مرتکب گناه کبیره شود از دایره ایمان خارج می‌شود ولی داخل کفر نمی‌شود و در منزلت بین منزلتین قرار دارد.

راجع به اصل امر به معروف و نهی از منکر هم آنان می‌گویند که بر ماست که دیگران را به آنچه که ما به آن امر شده‌ایم، امر کنیم و آنان را به آنچه که ما بدان ملزم هستیم، ملزم نماییم. و این همان امر به معروف و نهی از منکر است. اینان در ضمن این اصل معتقدند که خروج بر امامان و حاکمان در صورتی که ظلم و ستم پیشه کردند، جایز است. پاسخ به این پنج شبهه در جای خود داده شده است.

از نظر معتزله، توحید و عدل از اصول عقلی است که صحت سمع و نقل معلوم نمی‌شود مگر پس از آن اصول عقلی. و هرگاه با ادله‌ای سمعی و نقلی بر آن استدلال می‌کنند، تنها به خاطر محکم‌کاری آن را می‌آورند نه از آن جهت که به آن تکیه می‌کنند. پس آنان می‌گویند، این اصول را با سمع اثبات نمی‌کنیم، علم به این اصول بر علم به صحت نقل، متقدم است. از این رو عده‌ای از اینان، توحید و عدل را جزو اصول به حساب نمی‌آورند، چون از نظر آنان در به حساب آوردن آن جزو اصول فایده‌ای نیست، و برخی دیگر توحید و عدل را جزو اصول به حساب می‌آورند تا موافقت سمع با عقل مشخص و روشن گردد و تا مردمان با آن آشنا شوند نه از آن جهت که به این اصول تکیه شود. قرآن و حدیث از نظر معتزله به منزله دو شاهد اضافی بر نصاب و به منزله‌ی سربازان کمکی که به آنها ضرورتی نیست می‌باشند. و به منزله کسی است که از هوای نفس خویش پیروی می‌کند و از نظر او شرع تابع خواسته و هوای نفسانی اوست همان طور که عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: از کسانی مباش که از حق پیروی می‌کنند هرگاه موافق خواسته شان باشد و با حق مخالفت می‌کنند هرگاه مخالف

خواسته‌شان باشد. چون در این صورت تو به خاطر حقی که انجام داده‌ای، ثواب داده نمی‌شوی و به خاطر آنچه که از حق رها کرده‌ای، مجازات می‌شوی، چون تو در هر دو جا از هوای نفس خود پیروی کردی. و همان طور که اعمال به نیت‌ها بستگی دارد و برای هر فردی تنها چیزی است که قصدش کرده، و عمل تابع قصد و اراده صاحب عمل است، پس اعتقاد قوی هم تابع علم و تصدیق آن است، اگر اعتقاد تابع ایمان باشد، از ایمان است همان طور که عمل صالح هرگاه از روی نیتی صالح و خالص باشد آن عمل، صالح است و اگر از روی نیتی صالح و خالص نباشد، عمل هم، صالح نیست. پس گفته اهل ایمان که این گفته تابع غیر ایمان است، مانند عمل اهل صلاح است که عملش تابع غیر قصد اهل صلاح است. در میان معتزله، زندیقان و بی‌دینان زیادی وجود دارند و در میان آنان کسانی هستند که تلاششان در دنیا بیهوده گشته و گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند.

جهمیه و اساس مذهبشان

جهمیه، کسانی هستند که به جهم بن صفوان ترمذی انتساب دارند. او کسی بود که نفی صفات خدا و تعطیل صفات خدا را اظهار کرد. او این عقیده را از جعد بن درهم اخذ نمود، کسی که خالد بن عبدالله قسری در واسط او را قربانی کرد. وی در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی‌هایتان را قبول فرماید! من هم جعد بن درهم را قربانی می‌کنم، چون او چنین می‌پندارد که خداوند، ابراهیم را به دوستی نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن نگفته است. خداوند از آنچه جعد می‌گوید: والاتر و منزّه است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر بُرید. این کار پس از استفتا از علمای زمان خود بود که آنان هم سلف صالح رحمهم الله بودند.

جهم پس از جعد بن درهم در خراسان بود و آنجا عقایدش را آشکار کرد و افرادی از این عقاید پیروی کردند پس از آنکه جهم چهل شبانه روز، نماز را به خاطر شک در پروردگارش ترک نمود، این امر به خاطر مناظره و گفتگوی، او با جماعتی از مشرکان بود که سُمَنِيّه^۱ نام داشتند. اینان از فلاسفه هند بودند که غیر از محسوسات را انکار

۱- با ضمه «سین» و فتحه «میم» قومی در هند هستند. اینان دهری هستند و خدا را انکار می‌کنند.

می‌کردند. این جماعت به جهنم گفتند: این پروردگارت که او را می‌پرستی آیا او دیده می‌شود، یا بو می‌شود یا چشیده و یا لمس می‌شود؟ جهنم گفت: خیر. گفتند: پس او وجود ندارد. از این رو جهنم چهل روز ماند و چیزی را نمی‌پرستید. سپس وقتی دلش احساس کرد که معبودی وجود دارد که به او وابسته است، شیطان اعتقادی را برایش آراست که فکر او آن را ابداع کرد، پس گفت: او وجود مطلق است و تمامی صفات خدا را نفی کرد، و با این عقیده‌اش به جعد پیوست.^۱

برخی گفته‌اند: جعد به فلاسفه اهل حرّان پیوسته است. همچنین او برخی از عقایدش را از عده‌ای از یهودیانی که دینشان را تحریف کرده و آن را دستکاری کرده‌اند، گرفته است؛ کسانی که به لیبید بن اعصم، آن جادوگری که پیامبر ﷺ را جادو کرد، پیوسته‌اند. پس از مدتی جهنم در خراسان به قتل رسید، که سلم بن احوز^۲ او را به قتل رساند. اما عقایدش در میان مردم پخش شد و پس از او معتزله از عقایدش تقلید کردند. اما در واقع جهنم بیشتر از معتزله، اهل تعطیل بود چون او، نام‌های خدا را هم انکار می‌کرد اما معتزله تنها صفات خدا را انکار می‌کردند و نام خدا را انکار نمی‌کردند.

علما راجع به جهیمیه اختلاف نظر دارند که آیا اینان جزو هفتاد و دو فرقه‌اند یا خیر؟ اینان در این زمینه دو قول دارند. از جمله کسانی که می‌گویند که جهیمیه از هفتاد و دو فرقه نیستند، عبدالله بن مبارک و یوسف بن اسباط^۳ می‌باشند. عقاید جهیمیه از زمان مصیبت امام احمد بن حنبل و دیگر علمای اهل سنت، مشهور شده است، جهیمیه در زمان حکومت مأمون، قوی و زیاد شدند. چون مأمون مدتی در خراسان اقامت کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، دستور زندانی نمودن امام

۱- این ماجرا را در «تاریخ الجهمیه و المعتزله» اثر قاسمی، صص ۲۲-۲۳ نگاه کنید. صاحب کتاب، این ماجرا را طولانی‌تر از آنچه در اینجا آورده شده، نقل کرده است. در آنجا این عبارت که: «او چهل روز ماند و چیزی را نمی‌پرستید» نیامده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است. این واقعه در زمان صغار تابعین بود. طبری تاریخ قتلش را سال ۱۲۸ هجری دانسته است. به علت قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیه و المعتزله» صفحات ۱۴-۱۸ نگاه کنید.

۳- او انسانی زاهد و از بزرگان بود. او موعظه‌ها و حکمت‌هایی دارد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۹ شماره: ۵۰ آمده است.

احمد را صادر نمود و در همان سال وفات یافت. آنان امام احمد را به زندان در بغداد برگرداندند و تا سال ۲۲۰ هجری ایشان در زندان بود. در بغداد امام احمد راجع به کلام خدا با معتصم مناظره نمود و بر سر آن شکنجه و اذیت و آزار شد. وقتی امام احمد تمام حجت‌ها و براهین آنان را که علیه او بدانها استدلال می‌کردند، رد کرد و تبیین نمود که آنان هیچ حجت و برهانی در این زمینه ندارند، و درخواستشان از مردم که با معتزله هم رأی باشند و با آنان موافقت کنند و بر سر این عقیده علماء را مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دهند، جهل و ستم است، معتصم می‌خواست امام احمد را آزاد نماید، اما افرادی اظهار داشتند که مصلحت، زدن امام احمد است تا حرمت خلافت کم کم شکسته نشود. وقتی او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، عامه مردم کارشان را محکوم کردند و آن را کاری زشت و ناروا دانستند، از این رو معتزله ترسیدند و او را آزاد کردند. داستان امام احمد در کتاب‌های تاریخ آمده است.^۱

از جمله عقاید خاص جهنم این است که بهشت و جهنم، فانی می‌شوند و ایمان فقط همان معرفت و شناخت، و کفر فقط جهل است، و در حقیقت کسی فعلی ندارد جز خداوند یکتا. و افعال انسان‌ها فقط از روی مجاز به آنان نسبت داده می‌شود. همان طور که گفته می‌شود: درخت تکان خورد، فلک چرخید، خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب رفت. شاعر چه خوب سروده است:

عجبت لشیطان دعا النَّاسِ جَهْرَةً إلی النارِ واشتقَّ اسمه من جهنم

«از شیطانی درشگفتم که مردم را آشکار به سوی آتش فرا می‌خواند و نام او از جهنم مشتق شده است».

نقل شده که راجع به سخن درباره اعراض و اجسام از امام ابوحنیفه رحمته سؤال شد، در جواب گفت: لعنت خدا بر عمرو بن عبید. او بود که سخن در این باره را برای مردم افتتاح کرد.^۲

۱- نگا: «سیر أعلام النبلاء»، ۲۳۲/۱۱.

۲- به آرای کلامی جهنم در کتاب «مقالات الإسلامیین» صص ۲۷۹-۲۸۰ و صفحات: ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۲، ۴۷۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۴۷۴، ۵۴۲، ۱۸۱، ۵۱۸، ۲۱۲، ۴۹۴، ۶۳۶ و ۵۸۹ مراجعه نمایید.

جبریه و اساس اعتقادشان

جبریه، اساس اعتقادشان را از جهم بن صفوان گرفته‌اند همان طور که قبلاً گفته شد. اینان معتقدند که فعل انسان به منزله طول و رنگ انسان است. اینان درست نقطه مقابل قدریه هستند که قدر را نفی می‌کنند. همانا قدریه از آن جهت که قدر را نفی می‌کنند به قدر منسوب شده‌اند همان طور که مرجئه از آن جهت که به تعویق انداختن را نفی می‌کنند، مرجئه نامیده می‌شوند. اینان معتقدند که کسی برای فرمان خداوند به تعویق انداخته نمی‌شود یا خداوند آنان را عذاب می‌دهد و یا توبه آنان را قبول می‌کند. گاهی به جبریه، «قدریه» هم می‌گویند؛ زیرا آنان در اثبات قدر غلو و زیاده‌وری می‌کنند همان طوریکه کسانی که به چیزی از وعده و وعید به طور جزم معتقد نیستند، گاهی مرجئه نامیده می‌شوند. اینان در به تعویق انداختن هر کاری غلو و زیاده‌وری می‌کنند. پس به طور جزم قائل به پاداش کسی که توبه کرده، نیستند. همان طور که به طور جزم قائل به مجازات کسی که توبه نکرده، نیستند. و همان طور که در ارتباط با چیز یا کس معینی، به طور جزم معتقد نیستند. مرجئه نخست، تکلیف عثمان و علی را به تعویق می‌انداختند و به ایمان و کفر آنان گواهی نمی‌دادند.

در مذمت و نکوهش «قدریه» احادیثی در کتاب‌های سنن وارد شده است؛ از آن جمله حدیثی است که ابوداود در سنن خود از طریق روایت عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از ابن عمر، از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «القدریة مجوس هذه الأمة، إن مرضوا فلا تعودوهم، وإن ماتوا فلا تشهدوهم»^۱ «قدریه مجوس این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادتشان نروید، و اگر مردند، در تشییع جنازه‌شان حضور نیابید». راجع به مذمت و نکوهش قدریه، احادیث زیاد دیگری روایت شده‌اند که اهل حدیث درباره صحت مرفوع بودنشان سخن گفته‌اند که صحیح آن است این احادیث موقوف‌اند. اما احادیث وارده راجع به نکوهش خوارج چنین نیست، چون در میان این احادیث ده حدیث فقط در «الصحيح» وجود دارند که بخاری سه حدیث آن و مسلم بقیه را روایت کرده است. مشابهت قدریه با مجوسیان، روشن است، بلکه عقیده قدریه بدتر از عقیده مجوسیان است، چون مجوسیان معتقد به وجود دو آفریدگار بودند ولی قدریه معتقد به وجود چندین آفریدگار هستند.

این بدعت‌های ضد و نقیض فتنه‌های تفرقه افکن را میان امت اسلامی به وجود آوردند، همچنان که بخاری در صحیح خود از سعید بن مسیب^۱ آورده که او گفت: فتنه نخست، یعنی کشته شدن حضرت عثمان^۲ پیش آمد، پس احدی از اصحاب بدر را باقی نگذاشت. سپس فتنه حره^۳ روی داد که احدی از اصحاب حدیبیه را باقی نگذاشت.

سپس فتنه سوم پیش آمد که این فتنه همچنان ادامه داشت و مرتفع نشد^۴ در حالی که مردمان عقل و نیرو داشتند^۱.

۱- او امام و دانشمند، ابومحمد سعید بن مسیب بن حزن قریشی مخزومی، دانشمند اهل مدینه و سرور تابعین در زمان خود بود. وی به سال ۹۴ هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۴ شماره: ۸۸ آمده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: قتل حضرت عثمان رضی الله عنه در سال ۳۵ هجری بود.

۳- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) بر روی عبارت: «و المرجئة في الفتنة الثانية» حاشیه‌ای نوشته شده که نص آن، چنین است: این فتنه، حره بود که به سال ۶۳ هجری اتفاق افتاد.

۴- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: علما می‌گویند: درست آن است که: اگر فتنه سوم رخ می‌داد، تا آخر امر این فتنه تمام نمی‌شد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» بر سر گفته: «سپس فتنه سوم پیش آمد و دیگر تمام نشد» حاشیه‌ای نوشته و گوید: در اصل نسخه‌های خطی نیز چنین است، و در روایت ابوخیثمه آمده است: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد». دمیاطی این گفته را ترجیح داده، بر این اساس که یحیی بن سعید این گفته را پیش از روی دادن فتنه سوم گفته است، و فتنه سوم را به چیزی تفسیر نکرده آن گونه که دیگران آن را تفسیر کرده‌اند. داودی چنین پنداشته که منظور از فتنه سوم، فتنه ازارقه است. این رأی جای اشکال است، چون ظاهراً منظور یحیی بن سعید از فتنه، فتنه‌ای است که در مدینه پیش آمده و منظورش دیگر فتنه‌ها نیست. و فتنه ازارقه به دنبال مرگ یزید بن معاویه روی داد و بیشتر از بیست سال به طول انجامید. ابن تین آورده که مالک از یحیی بن سعید انصاری روایت کرده که می‌گوید: «نماز در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله ترک نشد بجز در روز کشته شدن حضرت عمر و در روز حره». مالک گوید: و فتنه سوم را فراموش کرد. ابن عبدالحکم گوید: فتنه سوم، روز خروج ابوحمزه خارجی بود. گویند: این فتنه در زمان فرمانروایی مروان بن محمد بن مروان بن حکم به سال ۱۳۰ هجری و مدتی قبل از مرگ یحیی بن سعید بود. سپس دیدم که دارقطنی در کتاب «غرائب مالک» با اسنادی صحیح از یحیی بن سعید، مانند این اثر را روایت کرده، و در پایان آن می‌گوید: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد، از بین نمی‌رفت در حالی که عقل و توان در میان

پس خوارج و شیعه در زمان فتنه نخست و قدریه و مرجئه در زمان فتنه دوم و جهمیه و امثال آنان پس از فتنه سوم به وجود آمدند. پس اینان کسانی شدند که دینشان را فرقه فرقه نمودند و خودشان گروه‌هایی شدند که بدعت را با بدعت پاسخ می‌دادند. آن گروه راجع به علی، غلو و زیاده‌روی کردند و این گروه علی را تکفیر کردند. گروهی درباره وعید و تهدید غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که - برخی از مؤمنان را در جهنم جاویدان نمودند - و گروهی دیگر درباره وعده و بشارت غلو و زیاده‌وری نمودند تا جایی که برخی از وعیدها و تهدیدات را نفی نمودند. منظورم مرجئه است. آن گروه راجع به تنزیه و تقدیس خدا غلو و زیاده‌وری نمودند تا جایی که صفات خدا را انکار کردند و این گروه راجع به اثبات صفات خدا غلو و زیاده‌وری نمودند تا جایی که گرفتار تشبیه شدند و ادله و مسائلی را ابتداع کردند که مشروع نبود و از امر مشروع رویگردان شدند، برخی از آنان برای اثبات عقیده‌شان از کتاب‌های امت‌های پیشین همچون یهود و نصارا و مجوس و ستاره پرستان کمک می‌گرفتند، چون آنان کتاب‌های این امت‌ها را می‌خواندند در نتیجه گمراهی‌ها و خرافات آنان وارد مباحث و دلایل اینان می‌شد و اینان هم گاهی لفظ آن را و گاهی معنای آن را تغییر می‌دادند در نتیجه حق را باطل می‌آمیختند و حقی را که پیامبرشان آورده بود، کتمان کردند. از این رو پراکنده و فرقه فرقه شدند و اختلاف پیشه کردند و آن وقت راجع به جسم و عرض و قائل بودن جسم برای خداوند به صورت نفی و اثبات سخن گفتند.

سبب گمراهی این گونه فرقه‌ها، انحراف از راه راستی است که خداوند ما را به اتباع از آن امر کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳] «و همانا راه راست من همین

مردمان بود». ابن ابی خيثمه آن را با لفظ: «و اگر پیش می‌آمد» روایت کرده، و این بخلاف امری است که در روایت ابن باب، به فتنه سوم جزم و یقین شده است. این تعارض را چنین می‌توان جمع کرد که یحیی بن سعید، این را ابتدا گفته و سپس فتنه سوم که ذکر شده، پیش آمد در حالی که او زنده بود و آن وقتی گفته‌ای را اظهار کرد که لیث بن سعد از وی نقل کرد.

۱- بخاری آن را به دنبال حدیث شماره: ۴۰۲۴ آورده و می‌گوید: لیث از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب... آن را نقل کرده... حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این اثر از طریق لیث برای من ثابت نشده است. ابونعیم در کتاب «المستخرج» از طریق احمد بن حنبل از یحیی بن سعید قطان، از یحیی بن سعید انصاری، مانند آن را به طور موصول روایت کرده است.

است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلٌ أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸] «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم».

در آیات فوق، لفظ «صراط» و «سبیل» را که همان راه خداست به صورت مفرد آورده، و لفظ «سبیل» را که مخالف راه خداست، به صورت جمع آورده است.

ابن مسعود رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خطی کشید و فرمود: «هذا سبیل الله» «این، راه خداست». سپس خط‌های دیگری را از سمت راست و چپ آن کشید و فرمود: «وهذه سبیل، علی کل سبیل شیطان یدعو إلیه» «این راه‌های [متفرقه] است، بر سر هر راهی، شیطانی قرار دارد که دیگران را به طرف آن فرا می‌خواند». سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّوْنَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳]^۲ «و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که پرهیزکار شوید».

از اینجا معلوم می‌شود که نیاز بنده به درخواست هدایت به سوی راه راست، بالاتر از هر نیازی است، و به همین خاطر خداوند متعال در نماز، خواندن سوره فاتحه در هر رکعت را مشروع نموده است، به خاطر نیازی که بنده به این دعای عظیم‌القدر که در بردارنده خواسته‌های بزرگ و نیک است، دارد. خداوند متعال ما را امر کرده که بگوئیم: ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۷﴾ [الفاتحة: ۶-۷] «ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب شدگان و نه گمراهان». و از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده که آن

۱- در نسخه خطی (ب)، «هذه» آمده است.

۲- دارمی در سنن خود، ۶۷/۱؛ احمد در «المسند» ۴۳۵/۱ و ۴۶۵؛ و طبری به شماره: ۱۴۱۶۸ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک» ۳۱۸/۲ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

حضرت فرمودند: «اليهود مغضوبٌ عليهم، والتّصاري ضالّون»^۱ «یهودیان، غضب شدگان، و مسیحیان گمراهان هستند».

در روایت صحیح از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمود: «لتتبعن سنن من كان قبلکم حذو القُدّة بالقُدّة حتی لو دخلوا حُجْرَ ضَبٍّ لدخلتموه» «حتماً از روش‌ها و آداب پیشینیان‌تان قدم به قدم پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان، داخل سوراخ سوسماری شدند، شما هم داخل خواهید شد». صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! منظورتان یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی؟»^۲.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره‌های: ۲۹۵۴ و ۲۹۵۵؛ احمد در «المسند» ۳۷۸/۴؛ و طیالسی به شماره: ۱۰۴۰ از طریق روایت عدی بن حاتم آن را روایت کرده‌اند، که سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۱۵ و ۲۲۷۹ آن را صحیح دانسته‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۴۵۶ و ۷۳۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۶۹؛ احمد در «المسند»، ۸۴/۳، ۸۹ و ۹۴؛ طیالسی به شماره ۲۱۷۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۷۴؛ و بغوی به شماره: ۴۱۹۶ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «لتتبعن سنن من كان قبلکم شبراً بشبر، وذراعاً بذراع حتی لو دخلوا حجر ضب لتبعتموهم...» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیان‌تان و جب به و جب و دست به دست پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، از ایشان پیروی خواهید کرد...». همچنین ابن ماجه به شماره ۳۹۹۴؛ احمد در «المسند» ۳۲۷/۲، ۴۵۰، ۵۱۱ و ۵۲۷ ابن ابی عاصم به شماره ۷۲؛ و حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ آن را از طریق روایت ابوهیره با این لفظ روایت کرده‌اند: «لتتبعن سنن من كان قبلکم باعاً بیاع وذراعاً بذراع، وشبراً بشبر حتی لو دخلوا حجر ضب لدخلتم فیهم...» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیان‌تان دست به دست و جب به و جب به دست پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، شما هم داخل آن خواهید شد...» حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ این روایت را بنا بر شرط مسلم صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. همچنین بخاری به شماره: ۷۳۱۹ از طریق روایت ابوهیره آن را با این لفظ آورده است: «لا تقوم الساعة حتی تأخذ أمتی بأخذ القرون قبلها شبراً بشبر وذراعاً بذراع...» «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه امت من از روش‌های پیشینیان‌شان و جب به و جب و دست به دست پیروی ن‌کنند...». همچنین احمد در مسند خود، ۱۲۵/۴ از طریق روایت شداد بن اوس آن را با این لفظ روایت کرده است: «لیحملن شرار هذه الأمة علی سنن الذین خلقوا من قبلهم أهل الكتاب حذو القُدّة بالقُدّة» «انسانهای بد امت

گروهی از سلف صالح می‌گویند: هر یک از علمایی که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با یهود دارد و هر یک از عابدان که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با نصارا دارد. به همین خاطر می‌بینی که اکثر متکلمان منحرف از معتزله و مانند آنان، شباهتی بایهود دارند، تا جایی که علمای یهود، کتاب‌های بزرگان معتزله را می‌خوانند، و طریقه منهج آنان را طریقه‌ای نیک می‌دانند و همچنین بزرگان معتزله به یهودیان تمایل دارند و آنان را بر نصارا ترجیح می‌دهند. و اکثر عابدان منحرف از اهل تصوف و مانند آنان، با نصارا شباهت‌هایی دارند، و به همین خاطر به نوعی از رهبانیت و حلول و اتحاد و مانند آنها تمایل دارند. بزرگان اینان کلام و اهل کلام را نکوهش می‌کنند و بزرگان اهل کلام از طریقه اینان عیب و ایراد می‌گیرند و راجع به مذمت سماع و وجد و بسیاری از زهد و عبادت‌هایی که اینان به وجود آورده‌اند، کتاب‌هایی تألیف می‌کنند.^۱

فرقه‌های گمراه، راجع به وحی دو طریقه دارند

فرقه‌های گمراه راجع به وحی دو طریقه دارند: (۱) طریقه تبدیل و تحریف (۲) طریقه جاهل نمودن و گمراه کردن. اهل تبدیل و تحریف خود دو نوع‌اند: (۱) اهل وهم و خیالپردازی (۲) اهل تحریف و تأویل.

اهل وهم و خیالپردازی^۲ کسانی‌اند که می‌گویند: همانا پیامبران راجع به خدا و روز آخرت و بهشت و جهنم به چیزهایی خبر داده‌اند که با واقعیت امر مطابقت ندارد اما آنان، مردمان را به آنچه که تخیل و توهم می‌کنند مورد خطاب قرار می‌دهند مثلاً به آنان می‌گویند خدا موجود عظیم و بزرگی است و جسم‌ها دوباره زنده می‌شوند و انسان‌ها نعمت‌ها و عذاب‌های محسوسی دارند هر چند واقعیت امر چنین نیست؛ زیرا مصلحت همه انسان‌ها در آن است هر چند دروغ باشد. پس خبر پیامبران به خاطر مصلحت همه مردم دروغ می‌باشد. ابن سینا و امثال او قانونشان را بر این اصل بنا نهاده‌اند.

من، سنت‌ها و روش‌های کسانی که پیش از آنان آفریده شده‌اند، یعنی اهل کتاب را گام به گام حمل می‌کنند».

۱- نگا: «بدائع الفوائد»، ۳۲/۲.

۲- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۹-۸/۱.

اما اهل تحریف و تأویل^۱ کسانی‌اند که می‌گویند: قصد پیامبران از این سخنان، حقی که در واقعیت امر است، نبوده و همانا حق در واقعیت امر آن چیزی است که ما با عقل‌های خود دانسته‌ایم. سپس این دسته می‌کوشند تا گفته‌های پیامبران را به گونه‌ای تأویل کنند که با رأی و نظرشان موافق و سازگار باشد. به همین خاطر اکثرشان تأویل را به طور جزم بر زبان نمی‌آورند. بلکه می‌گویند: جایز است که فلان معنا اراده شود. و نهایت چیزی که دارند، محتمل بودن لفظ بر چند معناست.

اما اهل جاهل نمودن و گمراه کردن کسانی‌اند که حقیقت سخنان این است که پیامبران و پیروانشان جاهل و گمراهند که مراد خداوند را در آنچه که از طریق آیات و سخنان پیامبران، خود را به چیزهایی متصف نموده، نمی‌دانند و می‌گویند: جایز است که نص، تأویلی داشته باشد که کسی جز خدا آن را نداند؛ نه جبرئیل و نه محمد و نه دیگر پیامبران آن را ندانند چه برسد به صحابه و تابعین. و اینکه محمد ﷺ می‌خواند:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ [طه: ۵] «خدای رحمان، بر عرش استوا یافت». ﴿إِلَيْهِ

يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ [فاطر: ۱۰] «سخنان پاکیزه، به سوی او بالا می‌رود». ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ

تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدِي﴾ [ص: ۷۵] «چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به

دستان خود آفریدم، سجده کنی؟». محمد ﷺ معانی این آیات را نمی‌داند بلکه معانی

آیات مذکور را جز خدا کسی نمی‌داند!! بعد می‌پندارند که این طریقه، طریقه سلف

صالح می‌باشد.

سپس برخی از اینان می‌گویند: مراد از این آیات، خلاف معنا و مدلول ظاهرشان

است که فهم می‌شود و معنای حقیقی آنرا، کسی جز خدا نمی‌داند همان طور که وقت

قیامت دانسته نمی‌شود. و بعضی دیگر از اینان اظهار می‌دارند که: معنای آیات بر

ظاهرشان حمل و جاری می‌شود اما با این وجود جز خدا کسی تأویل آن را نمی‌داند.

سخنان اینان ضد و نقیض است، چون برای آیات قرآنی تأویلی اثبات می‌کنند که خلاف

ظاهرشان است و با این وجود می‌گویند: این آیات بر ظاهرشان حمل می‌شود. این دو

گروه اخیر در این سخن مشترک‌اند که پیامبر ﷺ مراد و منظور از نصوصی که، اینان آن

را مشکل یا متشابه قرار داده‌اند، روشن نساخته است، و به همین خاطر هر یک از دو

گروه، نصوصی را مُشکل و متشابه قرار می‌دهد که غیر از نصوصی است که گروه دیگر آن را مُشکل و متشابه قرار داده است. سپس عده‌ای از آنان می‌گویند: پیامبر ﷺ معانی آن آیات را نیز ندانسته است، و عده دیگری از ایشان می‌گویند: معانی آن را دانسته اما آن را تبیین و روشن نموده است بلکه بیان آن را به ادله عقلی و کسانی که راجع به علم از طریق تاویل آن نصوص اجتهاد می‌کنند، ارجاع داده است. پس اینان اتفاق نظر دارند بر اینکه پیامبر ﷺ معانی آیات قرآنی را ندانسته و یا دانسته ولی به دیگران یاد نداده است بلکه این ماییم که با عقل‌های خود، حق را می‌دانیم و سپس راجع به حمل کلام پیامبر ﷺ بر آنچه که موافق معقولات ماست، تلاش می‌کنیم، و همانا پیامبران و پیروانشان مسائل عقلی را نمی‌دانند و مسائل سمعی و نقلی را فهم نمی‌کنند. همه اینها گمراهی و گمراه کردن از راه راست می‌باشد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از این سخنان واهی و بی‌اساس که گوینده‌شان را به دوزخ می‌کشاند، سالم و دور نگه دارد.

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ

وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ